پس از شصت سال

زندگی و خاطرات جلال طالبانی

عرفان قانعی فرد

جلد اول



پس از ۶۰ سال

زندگی و خاطرات جلال طالبانی

تقدیم به همه مورخان و محققان تاریخ که با تحقیقات و تلاش تاریخ را اصلاح می‌کنند

جلال طالبی

تاریخ سیاسی عراق - کردستان

پس از ۶۰ سال

زندگی و خاطرات جلال طالبانی

جلد ۱

۱۹۳۳ - ۱۹٦٦

عرفان قانعی‌فرد

نشر علم

نشر علم، تهران، ۱۳۸۸

ثبت در کتابخانه ملی ایران – تهران
سرشناسه : قانعی فرد، عرفان، ۱۳۵۵
Erfan Qaneei Fard , 1976
عنوان و نام پدید آورنده : پس از ۶۰ سال : زندگی و خاطرات جلال طالبانی ؛ تاریخ شفاهی معاصر عراق . تالیف: عرفان قانعی‌فرد
مشخصات نشر : تهران، نشر علم، زمستان ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری :۸۶۰ص، دوره ۳ جلدی[۳۲] ص تصویر، نقشه، عکس . تهران : علم، ۱۳۸۷
شابک جلد اول: ٤ – ۰۵۲ – ۲۲٤ – ۹٦٤ – ۹۷۸
شابک دوره: ٥ – ۰٥٥ – ۲۲٤ – ۹٦٤ – ۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : بالای عنوان : تاریخ سیاسی معاصر عراق– کردستان
این کتا ب در ۳ مجلد است که جلد دوم از سال ۱۹۸۸-۱۹٦۷ و جلد سوم از سال ۱۹۸۹ – ۲۰۰٥ می‌باشند. جلد اول (۱۹٦٦– ۱۹۳۳)
یادداشت : نظارت پروژه ، دفتر سیاسی حزب اتحادیه میهنی کردستان عراق . دکتر کمال فواد – ناظم عمر دباغ
موضوع : طالبانی، جلال : ۱۹۳۳ م، کویه ، کردستان عراق.
Jalal Talabani , 1933
موضوع : روسای دولت – عراق – کردستان – سرگذشت نامه
موضوع : کردستان عراق – سیاست و حکومت – تاریخ – قرن بیستم
موضوع : کردان - عراق – سیاست و حکومت - تاریخ – قرن ۲۰ م
شناسه افزوده : ناظم عمر دباغ – دکتر کمال فواد
رده بندی کنگره : ۱۳۸۷ ۰ ۲ق۲ط . ٦٦. DS۷۹
رده بندی دیویی : ۷۰٤ ۰ ۹٥٦
شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۹۹۰٤۲

نشر علم

زندگی و خاطرات جلال طالبانی

نویسنده: عرفان قانعی‌فرد

نظارت پروژه: دکتر کمال فواد - ناظم عمر دباغ
مشاوران: پرفسور نادر انتصار ، پرفسور چارلز تریپ
صفحه آرایی : شهرزاد قره‌داغی
عکس جلد : آزاد ابراهیم کریم
طرح جلد : سعید زاشکانی
عکس متن: صلاح رشید
حروفچینی: پردیس
لیتوگرافی : کوثر
نشر : علم
چاپ: رامین
صحافی : علی
بها:۱٦۰۰۰تومان
شمارگان : ۳٥۰۰ نسخه
چاپ اول : فروردین ۱۳۸۸
شابک جلد اول: ٤ – ۰٥۲ – ۲۲٤ – ۹٦٤ – ۹۷۸
شابک دوره: ٥ – ۰٥٥ – ۲۲٤ – ۹٦٤ – ۹۷۸

نشر علم، تهران: خیابان انقلاب، دانشگاه تهران. پلاک ۱۳٥۸
تلفن: ٦٦٤٩٦٦١۰، ٦٦٤٦٥۹۷۰، ٦٦٤٦۰٦٦۷ (۲۱ ۰۰۹۸)

تقدیم به مردمان سرزمینم
که در پی بازشناخت و فهم تأریخ
و هویت خویش اند.

مؤلف

« قدمی تازه برداشتن،
کلامی تازه گفتن،
این است آنچه عوام از آن می‌هراسند.»

داستایوسکی

فهرست مطالب

پاشا در روسیه، پیوستن قاضی محمد به جمعیت احیای کرد (ژ.ک). سفر قاضی محمد به باکو، ارسال نامه قاضی محمد به ابراهیم احمد، دعوت از بارزانی به بغداد برای گفتگو با حکومت مرکزی عراق، حمایت اولیه حزب هیوا از بارزانی، تشکیل گروه افسران آزاد توسط بارزانی، حمله هوایی انگلیسی‌ها به منطقه بارزان، ورود بارزانی‌ها به ایران، رفتن طالبانی به مدرسه (المدرسه الاولیه فی الکوی السنجق)، تاسیس انجمن دانش‌آموزی KPX، اعلام تاسیس جمهوری مهاباد توسط قاضی محمد، تاسیس حزب دمکرات کرد (پارتی دمکراتی کورد)، گرایش طالبانی به حزب دمکرات، توطئه انگلستان و سقوط جمهوری مهاباد و اعدام قاضی محمد، جنگ بارزانی‌ها با نیروهای نظامی حکومت ایران، دستگیری شیخ احمد، عبور بارزانی و همراهانش از رود ارس و پناهندگی به شوروی، اعدام چهار افسر نظامی کرد در عراق، آغاز دور تازه فعالیت حزبی در کردستان و...

□□□

فصل ۳: در جستجوی اندیشه دگر / (۱۹۵٤- ۱۹٤۸)/ ۳۰۱

آغاز فعالیت سیاسی طالبانی و پیوستن به حزب دمکرات، رقابت احزاب دمکرات‌ها وکمونیست‌ها در کردستان عراق، نگاه طالبانی به شوروی و تقدس داشتن مسکو، پیوستن رسمی طالبانی به حزب دمکرات کرد و صوفی بارزانی شدن، فعالیت حزبی و ورود به دوره متوسطه، تظاهرات در عراق علیه معاهده انگلیس و عراق در پورت ماوث، سقوط کابینه صالح جبر و جرقه‌ای از دموکراسی، ظهور اندکی فضای دمکراتیک در عراق، شرکت طالبانی در کنفرانس اتحادیه دانش‌آموزان و دانشجویان عراق در بغداد (مشهور به سباع)، دستگیری طالبانی به خاطر فعالیت‌های سیاسی، ظهور رکود دموکراسی در عراق، ورود طالبانی به دانشکده حقوق در بغداد، تغییر اسم حزب دمکرات کرد به حزب دمکرات کردستان عراق (پارتی دمکرات)، جدایی حمزه عبدالله دبیر کل اول حزب و جانشینی ابراهیم احمد، ملی شدن صنعت نفت ایران، سقوط دولت مصدق در ایران، انقلاب مصر، فعالیت اخوان المسلمین، رشد ناسیونالیسم عربی، مراسم نوروز ۱۹۵٤، تاج‌گذاری ملک فیصل دوم، مرگ استالین، فعالیت حزب توده ایران در کردستان و مطرح شدن قاسملو، اتحادیه جوانان کردستان، تغییرات سیاسی در سوریه، ساختار عشیره‌ای در کردستان و...

□□□

فصل ٤: امید صوفی در کاشانه پیر / (۱۹۵۷- ۱۹۵۵)/۳٦۷

پیمان بغداد و ترکیه، مسئولیت طالبانی در تأسیس دفتر سیاسی یا کمیته مرکزی حزب حزب دمکرات در بغداد، مشارکت طالبانی در فستیوال دانشجویان در ورشو و آشنایی با ناظم حکمت، سفر طالبانی به چین و مسکو و جستجو برای یافتن بارزانی، بازگشت طالبانی از شوروی و روزگاران سخت او در سوریه، درگذشت شیخ محمود برزنجی، شیفتگی طالبانی به اندیشه‌های مائو، تاسیس حزب

دمکرات کردستان در سوریه، گاندی و استقلال هند و پاکستان، جمال عبدالناصر و ملی شدن کانال سوئز، پناهندگی سیاسی طالبانی به سوریه، سفر مجدد طالبانی به شوروی و دیدار نخست با بارزانی، بازگشت مخفیانه طالبانی به کردستان و اخراج از دانشکده حقوق دانشگاه بغداد، وحدت مصر و سوریه (تشکیل جمهوری متحد عربی) و...

□□□

فصل ۵: حکایت در گرداب هائل/ (۱۹۶۰- ۱۹۵۸)/ ٤٥١

طالبانی و تاثیرات بازگشت او از مسکو در حزب، پیگرد نیروهای حکومتی، اعلام جمهوری متحد عرب، دیدار عبدالناصر و خروشچف، رشد پان عربیسم در خاورمیانه، کودتای ١٤ ژوئیه ١٩٥٨ عبدالکریم قاسم و ترور خانواده سلطنتی و نوری سعید، نگرانی شاه ایران و پیش بینی «سیا» از سقوط نظام وی، اعزام نیروهای آمریکایی به اردن و لبنان، دیدار گروه‌های کرد عراق با قاسم و اعلام حمایت از کودتای وی، موج اعدام‌های نیروهای انقلابی و ترور مخالفان، نفوذ ساواک ایران در عراق و نقش سرهنگ عیسی پژمان، مراجعت بارزانی به عراق و استقبال کردها از او، شروع همکاری بارزانی با حکومت مرکزی عراق و عبدالکریم قاسم، ناکامی کودتای شواف در موصل، ورود آیزنهاور به ایران، دوران خدمت سربازی طالبانی و افسری تانک، بازگشت رشید عالی از تبعید به عراق، فعالیت پر شتاب کمونیست‌ها، اجرای برنامه اصلاحات ارضی، رشد کمونیست چینی در کردستان، ترور نافرجام قاسم و مشارکت صدام حسین، بهبود وضع سیاسی کردها، بروز اختلاف میان ترکمن‌ها و کردها در کرکوک، اخراج حمزه عبدالله و انتصاب ابراهیم احمد، سفر بارزانی به کرملین، بروز اختلاف میان بارزانی و قاسم، اخراج عبدالرحمن قاسملو از کردستان عراق، ظهور حکومت نظامی، فعالیت سیاسی پنهانی طالبانی، روزنامه‌نگاری طالبانی و سفر وی به بلغارستان و...

□□□

فصل ٦ : فردای پیشگاه حقیقت/ (۱۹۶۳- ۱۹۶۱)/ ٦٠٩

قیام مسلحانه کردها در سپتامبر ١٩٦١، جنبش مسلحانه عشایر، افزایش سلطه بارزانی در صحنه سیاسی، بمباران کردستان، سودای اشغال کویت توسط قاسم، نفت عراق، تهدید آمریکا، بارزانی و ترور مخالفان، دستگیری ابراهیم احمد، بروز اختلافات درون حزبی، مکاتبات بارزانی با لندن و روسیه و مصر، آغاز گفت و گوی بارزانی با حکومت، سفر طالبانی به مصر و الجزایر و دیدار با عبدالناصر و بن بلا، سفر طالبانی به اروپا و گفت و گو با روزنامه‌های معتبر جهان، شرکت طالبانی در کنفرانس دانشجویان در آلمان، دیدار طالبانی با ملک حسین، شایعه دیدار طالبانی با شیمون پرز در پاریس، اعلام حمایت چک و آلمان شرقی از پشتیبانی تسلیحاتی کردها، ارتباط بعث با حزب دمکرات کردستان، ترور عبدالکریم قاسم و اعدام وی در فوریه ١٩٦٣، اعلام عفو عمومی توسط عبدالسلام عارف، نفوذ و ارتباط

ساواک ایران با کردها، فعالیت ساواک در انتشار روزنامه کردستان، دیدار کامران بدرخان با شاه ایران، تاسیس ایستگاه رادیو کردی در ماوه ت و انتشار اعلامیه حزبی کردها توسط ساواک ایران، حمایت موقت مغولستان از قیام کردها در سازمان ملل متحد و...

□ □ □

اعلام توافق بارزانی و حکومت مرکزی، مخالفت کمیته مرکزی حزب، بروز اختلاف میان کمیته مرکزی حزب و رهبری حزب، نقش کردهای سوریه و ایران و کردهای مقیم خارج از کشور، کنفرانس اعضای کمیته مرکزی حزب علیه بارزانی در ٤ آوریل ۱۹٦٤ (مشهور به کنفرانس ماوەت)، هجوم نظامی پسر بارزانی به کمیته مرکزی حزب (شروع سنت برادرکشی در میان کردها)، انشعاب درون حزبی و عوامل جدایی، ایجاد دوگانگی در کردستان، طالبانی به اشتباه بزرگ زندگی‌اش: قطع رابطه با بارزانی، فرار به ایران و استقرار در همدان، سفر پاکروان به کردستان عراق و دیدار با بارزانی، رفت و آمد تیمور بختیار به کردستان، دیدار طالبانی و تیمور بختیار، حمایت جاف برای خروج طالبانی از ایران، دیدار عبدالسلام و شاه، اقامت ابراهیم احمد در تهران و رابطه نزدیک با ساواک ایران، بازگشت مسئولان اسبق کمیته مرکزی حزب دمکرات به کردستان عراق، ترور زندانیان سیاسی توسط بارزانی، افشاء توطئه ترور طالبانی توسط ادریس بارزانی، آغاز جنگ دوباره بین حکومت عراق و بمباران و سرکوبی کردستان، سفر طالبانی به اروپا و کنفرانس خبری، برقراری رابطه کمیته مرکزی حزب با حکومت، سقوط هواپیمای حامل عبدالسلام عارف، تاثیر عبدالرحمن قاسملو بر توسعه تفکر سوسیال دمکراسی در کردستان و...

□ □ □

چند نکته درباره این کتاب

کتاب حاضر، پژوهشی مستقل درباره خاطرات و زندگی جلال طالبانی است که نقش او علاوه بر تاریخ معاصر کردستان و عراق مدرن، به عنوان یکی از شخصیت‌های با سابقه و بارز تاریخ معاصر خاورمیانه مطرح است. از سال ۱۹۳۳ - تولد طالبانی - تا به امروز، شاید بتوان گفت که جهان، ۷۵ سال تاریخ پرتلاطم را پشت سرگذاشته و بالطبع این تغییرات بر اوضاع خاورمیانه، عراق و کردها نیز بی‌تاثیر نبوده است. بدون شک بررسی نشیب و فراز زندگی طالبانی و خاطرات وی بدون توجه به این سیر متلاطم غیرممکن به نظر می‌رسد.درباره این کتاب تحقیقی، ذکر چند نکته ضروری خالی از فایده نیست:

- محورابتدایی و اصلی کتاب، پرسش‌های مولف از جلال طالبانی است؛ که از ۷ سالگی تا دوران ریاست جمهوری وی ۲۰۰۵-۱۹٤۰ را در بر می‌گیرد.

- علاوه بر پرداختن به زندگی شخصی و حرفه‌ای طالبانی و قبل از روایات و پاسخ‌های وی، در نگاهی مختصر و تحقیقی به خلاصه تاریخ معاصر کردستان و رویدادهای مهم و خاص عراق و خاورمیانه هم اشاره شده است.

- این پروژه تحقیقی، در بررسی زندگی و خاطرات طالبانی علاوه بر منابع و ماخذ موجود و اسناد رسمی و معتبر، از سه نوع روایت و نگاه مختلف مورد قیاس و سنجش بهره گرفته است که در روش شناسی تاریخ نگاری نوین - به صورت شفاهی - امری مرسوم می‌باشد: از نگاه ۱٤۹ نفر از دوستان، همشهریان، همکاران یا رقبای حزبی، از نگاه ۹٦ نفر از چهره‌های سیاسی مشهور جهان معاصر، از نگاه ۱۸٦ نفر از روشنفکران، استادان دانشگاه و روزنامه نگاران.

- جلد اول این پروژه، سه جلدی، از ژانویه ۲۰۰٦ تا اواخر دسامبر ۲۰۰۸ به طول انجامیده و در ۱۷ کشور جهان انجام یافته است (ایران، عراق، سوریه، ترکیه، روسیه، لبنان، کویت، مصر، استرالیا، چک، سوئیس، سوئد، هلند، فرانسه، آلمان، انگلستان و آمریکا).

• لازم به ذکراست در این کتاب، مولف اصول کامل بی‌طرفی و استقلال علمی را، بر اساس منابع شفاهی و نوشتاری و ساختار پژوهشی تحقیق، رعایت نموده و به هیچ نتیجه‌گیری و مطرح کردن فرضیه و نظریه‌ای نپرداخته است. به عبارتی، مولف کاملا استقلال عمل و آزادی در تالیف و تحقیق داشته و صرفا روند چاپ کتاب به اطلاع جلال طالبانی و ناظران این پروژه، رسیده است و ایشان کمترین دخالتی در امر تحقیق و نحوه روایت محقق نداشته‌اند.

• سخنان افراد مختلف - با وجود محدودیت‌های خاص - در جای جای کتاب نقل شده و برای صحت و سقم مطالب روایتی گاه به آرشیو اسناد و مدارک تاریخی و حزبی و یا منبع اصلی انتشاریافته، استناد شده است.

• در پایان کتاب، منابع و مأخذ مورد استفاده در این تحقیق - به زبان‌های عربی، کردی، فارسی، انگلیسی و فرانسه - ذکر شده و همچنین در ابتدای کتاب نیز وقایع مهم تاریخ معاصر کردستان و عراق تا سال ۱۹٦٦ به صورت فهرست‌وار ارائه شده است.

• ترجمه محتوی و متن کتاب در کلیه زبان‌ها برابر و یکسان است و ترجمه هیچ زبانی از این کتاب بر زبان دیگر، ارجعیت و برتری ندارد.

• کلیه نوارهای صوتی و تصویری و عکس‌های افراد مصاحبه شونده، علاوه بر آرشیو ناشران این کتاب، در کشورهای ایران، عراق، آمریکا، ترکیه؛ در دفتر ریاست جمهوری عراق، آرشیو جناب طالبانی و «دفتر سیاسی حزب اتحادیه میهنی کردستان عراق» جهت آرشیو تاریخی به امانت موجود است.

• مصاحبه‌های شفاهی مورد استفاده در جلد اول بیشتر چهره‌های محلی و غیر محلی بوده است. تذکر این نکته نیز ضروری است که سخنان بسیاری از افراد دیگر، درباره موضوعات مورد بحث در این مجلد به علت تکرار و یا عدم صحت، حذف شده‌اند و سخنان بعضی افراد دیگر - به ویژه افراد جهانی و صاحب نام درعرصه سیاست – اکثراً در جلدهای ۲ و ۳ مورد استفاده قرار گرفته‌اند. برخی از اسناد و نامه‌ها و گزارش‌ها نیز در ضمیمه جلد ۳ این کتاب ارایه خواهند شد.

• این کتاب در ۳ مجلد تنظیم شده است که جلد دوم خاطرات و حوادث سال‌های ۱۹٦۷-۱۹۸۸ و جلد سوم دوران ۱۹۸۹ -۲۰۰۵ را در برمی‌گیرد.

دکتر کمال فواد - ماموستا عمر ناظم دباغ

پیشگفتار

مقدمه هر کتابی می‌تواند درد دل نویسنده باشد. اما این مقدمه شرح بحران فکری زندگی خودم است که چرا به این کار تن دادم. کاری که دست کسی را نگرفته بودم و ممکن بود توسط کس دیگری نوشته شود. ترسیم حقیقت زندگی هر شخص و یا روایت بی‌حب و بغض از فراز و فرود و پیچیدگی‌های پیدا و پنهان زندگی هر کسی، امری بسیار مشکل و دشوار است. آن هم اگر که در قید حیات و در صحنه فعالیت باشد و خیل دوستداران یا مخالفانش نیز در یمین و یسار حاضر باشند و نه تنها بر اساس گفته‌ها ی او بلکه با سرک کشیدن به آرشیوهای بی‌نظم و تورق هزاران صفحه از آرشیو تاریخ معاصر کردها از تهران تا واشنگتن و نشستن پای صحبت حدود ۵۰۰ نفر از دوست و دشمن و منتقد و هواخواه عالم و عامی تا شاید بتوان هم استاندارد و اصول زندگی نامه نویسی را رعایت کرد و هم فارغ از چهره پردازی افراطی اهورایی یا اهریمنی، به ارائه تصویر واقعی طالبانی و تاثیراتش بر جامعه کردها پرداخت. نه از طالبانی موجودی قدسی و بی‌عیب ساخت و نه ابلیس و پلید. نه دروغ و تحریف و قلب واقعیت را نوشت و نه پرداختن به اغراق و مدح یا لب به ذم و توهین گشودن. نه برای تحریک عوام و نه برای منظوری سیاسی، بلکه زندگی را آن گونه که واقعا زیسته است با خامه صداقت و بی‌خدشه نوشتن و پی هر نقدی را هم به تن مالیدن.

راوی شدن زندگی انسانی مانند جلال طالبانی که خواه ناخواه نامش در کنار اسامی افرادی همچون: شیخ عبیدالله شمزینی، شیخ عبدالقادر نهری، اسماعیل سمکو، شیخ سعید پیران، شیخ محمود حفید، امیر بدر خان، قاضی محمد،احسان نوری پاشا، کامران بدرخان، عبدالرحمن قاسملو و دیگران در سیر تاریخ معاصر کردها وجود دارد و زندگی یکی از مردمان گوشه‌های تاریخ کردستان را تشکیل می‌دهد، شاید هر کسی را غلغلک می‌دهد تا بیشتر درباره‌اش مطالعه کند اما سودای نوشتن درباره‌اش به سادگی تحقق نیافت و مدت‌ها در مرز ممکن و ناممکن و دانستن و ندانستن قدم برداشتم تا در نگاه و فکر، مستقل و بی‌نظر بمانم و نه به طور مطلق بلکه به شیوه‌ای مطلوب، تحت تاثیر حواشی و مصلحت و منفعت خود یا دیگران نباشم و نمی‌دانم

آیا خواننده این اثر هم در پایان کار به تایید آن سودا خواهد نشست که تحقق یافته یا عکس آن رخ داده و خیالی بیش نبوده.

بی‌هیچ مبالغه و اغراقی، در حدود بیش از نیم قرن است که جلال طالبانی در میان کردها، به چهره‌ای شناخته شده و صاحب نفوذ و سیاست پیشه‌ای کهنه کار و هوشمند شهرت یافته که زندگی‌اش با فراز و نشیب بسیار توامان بوده است. شاید از آن هنگام که پیشمرگه ساده‌ای بود و یا آن زمان که در دوران جوانی به نمایندگی از بارزانی برای گفتگو با عبدالناصر به مصر رفت. برای خود نیم قرن مبارزه و فعالیت سیاسی را در زندگی پیش رو طراحی کرده بود. به گواه تاریخ، طالبانی چه آن هنگام که به عنوان پیشمرگه‌ای سرشار از شور جوانی در خیمه‌های برزنتی پر از برف کوهستان، عمر می‌گذراند و چه آن هنگام که با موهایی که برف پیری به آن نشسته، به کرسی ریاست جمهوری تکیه زد، اندکی از تحرک و پشتکار و جنبش او کاسته نشد. نوشتن درباره کسی همچون او چندان راحت نیست و حتی نمی‌شود در کتابخانه و تحقیق در میان مراجع و منابع، هویت واقعی او را شناخت و طرفه این که هیچ کدام از اطرافیان و دوستان سیاسی و حتی دشمنانش نیز نمی‌توانند در بازشناخت کامل وی کسی را یاری دهند. هر چند او خود بین آنها به اسوه صبوری و خوش بینی مفرط شهرت دارد اما به راستی کنکاش در زوایای پنهان زندگی و کار او، صبر ایوب می‌خواهد! و صدها بار افتادن و برخواستن، طرد شدن و هرگز ناامید نشدن.

***

نخستین صحنه‌هایی که از طالبانی در ذهنم شاید حک شده است به ٢٥ سال پیش باز می‌گردد. در بحبوحه جنگ ایران و عراق، او را در تلویزیون می‌دیدم. خوب به یاد دارم که گاه شهرهای زادگاهم توسط هواپیماهای عراقی بمباران می‌شد و هر روز دل مردمان سرزمین مادری‌ام را می‌لرزاند و روزی نبود که صدای شیون و عزا و ماتم به گوش من و هم نسلانم نرسد و به راستی، طعم هراس از مرگ و آوارگی را چشیدن آن هم در دوران طفولیت چندان جذاب نیست. جنگی که در آن ایام صباوت، سبب و علت و معنی‌اش را نمی‌دانستم و هنوز هم. درست یادم هست که گاه به همراه خانواده‌ام به دامنه کوهستان یا روستاهای اطراف سنندج ومریوان پناه می‌بردیم با این رویا و توهم بی‌معنا که از بمباران هواپیماهای عراقی در امان و به دور از گزند باشیم. هر شب در محفل همسایگان که ماشین‌های کنار جاده بودند، انبوهی از تحلیل و تفسیر وقایع روز بود و گاه در روستایی به خانه‌ای پناه بردن و صدای پیچ موج رادیوی پدر بزرگم میرزا طاهر و یا پدرم که البته هر کدام موجی و زبانی و خبری را گوش می‌دادند و هر کسی تحلیل دیگری را قبول نداشت اما پژواک هر دو در گوشم بود.

در میان همان بحث‌های افواهی و متناقض بود که درباره فعالیت کردهای عراق سخن به میان می‌آمد که با دشمن قهاری همچو صدام حسین سر جنگ دارند. ناگفته نماند که در روستاهای کردستان، در نوار مرزی ایران و عراق، مردم آزادانه می‌توانستند کانال تلویزیون عراق

را نگاه کنند. البته گاه از دیدن صورت صدام حسین، دچار خوف و وهم می‌شدند و اگر کسی هم عربی نمی‌دانست حتی از نحوه سخن گفتن و طرز حرکاتش، هزار معنی به دلخواه تفسیر می‌کرد و گاه بنا به سنت عوامانه به سه طلاق همسر سوگند خودن که فردا صدام فلان خواهد کرد و بهمان خواهد گفت! ماجراها و روزگار گذشت تا زمان نسل کشی کردهای حلبچه در ۱۹۸۸ که در آن زمان دیگر به خواندن روزنامه‌های اطلاعات و کیهان و بعدها سلام که هر روز عصر زیر بغل پدرم بود، معتاد شده بودم و تحلیل‌های آن روزنامه‌ها را با ولع می‌خواندم حتی اگر از بعضی کلمات آن سر در نمی‌آوردم. اما دیگر یک عادت شده بود و یا گاه در میان بزرگ‌های فامیل می‌نشستم و از سخنان شان چیزی سرهم و فردایش در مدرسه برای همکلاسی‌هایم بلغور می‌کردم. چند سال پس از آن خاطرات تلخ و دهشت زا، در بهار سال ۱۹۹۱ زمانی که جلال طالبانی یا به قول ما کردها مام جلال (عمو جلال) به دیدار صدام حسین رفت و او را بوسید، برای من و هم سن و سالانم حرکتی تلقی شد به نشانه ادب. وقتی تلویزیون آن صحنه را پخش کرد، صدای نفرین پدربزرگم، سکوت اتاق را شکست و به طالبانی طعنه‌ها زد و به روح بارزانی صلوات فرستاد و من باز هم نه معنی آن لعن و نفرین به طالبانی را فهمیدم و نه مفهوم و منظور فرستادن صلوات برای شادی روح بارزانی را.

تا اینکه تابستان ۱۹۹۶ فرا رسید که آن زمان دانشجوی زبان و ادبیات انگلیسی بودم و اوقات بیکاری و فراغت درآموزشگاه زبان به تدریس می‌پرداختم. در صبحی تابستانی از همان آموزشگاه زبان، سر از دفتر سازمان پزشکان بدون مرز-MSF - در آوردم و همراه آنان روانه اردوگاه‌های هزاران آواره کرد عراقی در سردشت و مریوان و پاوه و کرمانشاه و... شدم و به نظاره حال و روزشان نشستم. آن چه در دوران کودکی و نوجوانی شنیده بودم را از نزدیک و به واقع می‌دیدم. وضعیتی اسفبار و دهشت زا در میان چادرهای اهدایی هلال احمر. آنان قربانیان جنگ برادر کشی بودند که مک داول به جای دمکراسی، آن را نو قبیله‌گری نامید! مردمانی که از زیر یوغ استبداد صدام به ظاهر گریخته بودند اما بر روی سرزمین آبا و اجدادی‌شان، جنگ تلخ و بی‌سود کرد با کرد را با دیده خون نظاره می‌کردند! جنگی مملو از صحنه‌های ویرانی و تخریب و جوی خون.

هر چند در دیدارم با مسعود بارزانی، وی گفت که دوست دارد در این کتاب آن صحنه‌ها را بشوییم و بازگو نکنم تا نسل نو ندانند شرح پریشانی را! اما چه کنم چهره محزون و اندوهناک هر ملت را آیینه تاریخ، چندباره در روبرویمان قرار می‌دهد و توصیه شاید مشفقانه او دیگر سودی ندارد. جنگی بی‌شفقت که برای بقای قدرت و تکیه بر کرسی سلطه بود و بس و به جای مصالحه، طالبانی از ایران کمک گرفت و بارزانی با نیروی پیاده نظام و تانک صدام به رویارویی با حریف پرداخت و از هیچ کاری فروگذاری نکرد حتی اگر خلق را به جرم هواداری از رقیب قربانی می‌کرد و دیگر رسوایی تاریخ را که نمی‌شود به هفت آب شُست!. در آن میانه در یک غروب دلگیر، صدها ماشین را دیدم که هزاران نفر با صدای بلند نعره می‌زنند: مامه! مامه! (عمو، عمو!). مات و متحیر مانده بودم از معنی این کاریزما و فره مندی و یا تسلط

در میان انواع لایه‌های جامعه و شاید مسخ افکار لایه‌های عوام. پس از تعجیل در انتخاب رشته و مقدمات ادامه تحصیل و مدتی رحل اقامت افکندن در انگلستان، از رشته پر پیچ و خم زبانشناسی خسته شده بودم، امرار معاشم نیز با هزار زحمت و مشقت می‌گذشت و به دنبال راهی دیگر می‌گشتم تا دوباره هم در کار دانشگاهی باشم و هم مگر تکیه گاهی برایم باشد و از آن حال و روز سردرگمی و حیرانی رها شوم. هر از گاهی نوشته‌ای را منتشر یا ترجمه می‌کردم، درست یا غلطش مهم نبود. گذران زندگی و غم نان اجبار می‌کرد. یکی از آن کتاب‌ها ترجمه ژانی گه‌ل (درد زایمان ملت) نوشته ابراهیم احمد بود گرچه در ۳۲ سال قبل از آن پیر مرادم محمد قاضی آن را به فارسی برگردانده بود. این بار، تصمیم به ادامه تحصیل مجدد، در رشته تاریخ سیاسی خاورمیانه گرفتم که البته تشویق دکتر اسعد اردلان و حمایت شادروان مهندس بهاالدین ادب نیز کارساز و ره گشا بود و در ابتدای سال ۲۰۰٤ در استرالیا مدتی به دانشگاه مک واری رفتم و بعد با پرفسور ونسن (استاد تاریخ دانشگاه مک واری) و نینا بریج (رییس حزب دمکرات استرالیا و استاد علوم سیاسی دانشگاه سیدنی) مشورت کردم و قرار شد در دوره دکتری مطالعات خاورمیانه آن هم درباره موضوع کردها در انقلاب ایران، در آن جا ادامه تحصیل بدهم. از همین رو بدون وقفه و مشتاقانه، سراسر سال را به مطالعه و تحقیق درباره تاریخ معاصر ایران و انقلاب پرداختم و حتی با اکثر چهره‌های ایرانی اپوزیسیون خارج از کشور مانند ابوالحسن بنی صدر، اردشیر زاهدی، داریوش همایون، شادروان احمد مدنی، رضا پهلوی و... به گفتگوی چهره به چهره پرداختم. اما از دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم و تنها هدفم برایم مهم بود و بس. توجهی به نام و اندیشه ایشان و یا عقوبت تن دادن به گفتگوی با آنان نمی‌اندیشیدم. اما وسعت کار و مسایل جانبی مانع ادامه کار شد. این بار موضوع کردستان را برگزیدم و گفتگو با کردها را آغازیدم، مانند: صارم الدین صادق وزیری، عبدالله حسن‌زاده، مظفر پرتوماه، محمد مکری، شیخ عزالدین حسینی و جلال طالبانی و... با مام جلال، درست در همان روزی که کاندیدای ریاست جمهوری شده بود گفتگو کردم و شاید آن روز برایم نوعی موفقیت غرور آمیز بود. البته ابراهیم یونسی و ابوالحسن بنی صدر و بعدها برادرهای بزرگوار و خوش نام قضاوت و دادگستری، یحیی و صارم‌الدین صادق وزیری، جزو اولین کسانی بودند که در برابرم نشستند و به سوال‌هایم پاسخ گفتند و بدین سبب به آن‌ها مدیونم.

هرچند کم کم معنی گامی بیرون از نهادن از خط قرمز را نیز لمس می‌کردم و بدین صورت اولین گام برای عملی شدن سودا و رویایم را برداشتم. اما روزگار قصه‌ای دیگر ساز کرد. بنا به مشکلاتی خاص در مرور و یا انتشار سخنان این افرادادامه تحصیل مجدد، آن هم درباره موضوع حساسیت برانگیز انقلاب ایران یا موضوع کردها در تاریخ معاصر ایران را هم نتوانستم بپذیرم و در دایره سرگشتگی و حیرانی درمانده بودم. از یک سال صرف عمر شیرین غمگین بودم کار به پُشت گُرده آهو بسته بودند و برایم غیر ممکن می‌نمود. روغنِ ریختهٔ چراغ را نذر امامزاده کردم و به ایران بازگشتم تا شاید چاره‌ای بیابم. اما به محضِ ورود با مشکلاتیِ ناخواسته و غریب دادرسی و پرسش و پاسخ روبرو شدم. به قول زنده یادم. به آذین، در میهمانی آقایان بودم. شاید واقعاً داوران بنا به بعضی از نوشته‌ها و مصاحبه‌هایم، نمی‌دانستند که

شغل اصلی‌ام چیست، زبانشناسی یا تاریخ معاصر؟ کدام یک؟ هرچند روضه‌خوانی مُخبرانِ بی‌نورِ همزبان هم باعث خیالشان شده بود و برایم آشی پُخته بودند که دو وجب رویش روغنَ داشتَ. به این خیال که شاید پُشت من را به خاک برسانند تا پُشت خود به کوه اُحُد بسایند و از سوی دیگر تنگ چشمانی در میانَ کردها مُخبرِ ایرانم خواندند یا مَامور سیا و حتی استاد تاریخ همزبانم مرا وابسته به ناکجا آباد. به هر شیوه‌ای دست زدند تا مبادا این روایت به فرجامی برسد. رازی آزارنده که روی دلم سنگینی می‌کند و بماند تا روزگارانی دیگر که در خاطرات خود باز نویسم آن شرح پریشانی جزم باوران موسوم به روشنفکر را که نظر در میوه کردند و از حیرانی آثار صنع بی‌خبر. البته در این روز و روزگار هم امری بعید نیست، جهان سوم لاجرم روشنفکران جهان سومی با عقلانیت محروم دارد و توقعی غیر از آن داشتن به گمانم اوج بلاهت است. اما شاید خودکرده را تدبیری نبود. سرم زیر برف بود و از دید خوش بینی خودم هیچ عیبی نمی‌دیدم و همه را دوست می‌دانستم. البته یک ذرع و نیم هم زبان داشتم.

بعد از کلی توضیح و استفسار و استنطاق و چوب به پشم فقیر زدن، چند ریش سفید، از جمله مدیرمسئول بزرگوار روزنامه اطلاعات، حاج محمود دعایی را واسطه کردم و از این سوتفاهم‌های پیش آمده برای داوران تا مدتی رها شدم. در تهران با هزار زحمت، روزگاری را به تدریس و ترجمه پرداختم اما میهمان آقایان نشدم. در کنار تدریس، در تابستان ۲۰۰۵، کتاب معمای ایرانی نوشته مشهور و جنجالی کنت پولاک را با اطلاع خود وی و ناشرآمریکایی به فارسی برگرداندم و سپس ترجمه کتاب انقلاب ناممکن را آغاز کرده بودم، اثر نوگرایانه چارلز کورزمن استاد تاریخ دانشگاه کارولینای شمالی. در آن ایام بنا به دعوت کورزمن در بهار ۲۰۰۶ با هزار امید و خیال بافته به آمریکا رفتم که شاید روانم ساکن شود. گرچه هر دو کتاب تا به امروز در ایران به طور رسمی انتشار نیافته اند جز آنکه گاه در مطبوعات فصلی یا گوشه ای از آنها چاپ شده‌اند. زیرا مجوز نشر آن توسط وزارت و فرهنگ ارشاد اسلامی هرگز صادر نشد.

در مدت اقامت کوتاهم در شارلوت و دانشگاه کارولینای شمالی، ابتدا پرفسور کورزمن با شناختی که نسبت به سودای ادامه تحصیل در من یافت و اینکه اندک تسلطی به زبان‌های مطرح در خاورمیانه مانند کردی و فارسی و عربی دارم، سلسله جنبان امر شد و به انتخاب تزی درباره تاریخ اجتماعی ایران تشویق و ترغیبم می‌کرد تا درباره موضوع اصلاح طلبان ایرانی و لایه‌های قدرت، تحقیق خود را آغاز کنم. هر چند که روابط دوستانهٔ زیادی هم با اهل سیاست از گرایش اصلاح طلبان در ایران داشتم و یک بار هم در زمینه‌هایی با آقایان مهدی کروبی، محمد خاتمی، هاشم آقاجری، محسن کدیور، عطاءالله مهاجرانی و دکتر محمد معین گفت و گو کردم اما نوشتن تز در این موضوع، چندان با مذاق و ذوق من سازگار نبود و از دیگر سو آن تجربه تلخ را هم فراموش نکرده بودم. در ینگه دنیا به دنبال موضوعی دیگر می‌گشتم و باز هم خاطرات استرالیا زنده می‌شد و روزگارانی مشابه آن تکرار. بعد از مشورت با دکتر محمد برقعی و دکتر بهزاد توحیدی به مطالعه کتابخانه‌ای پرداختم تا ببینم چه موضوعی را برای تز خود انتخاب کنم و ذهنم را از آشفتگی و حیرانی برهانم. نخست در موضوعی تحقیق کنم و سپس به نوشتن تزم بپردازم. در واشنگتن، روزانه به کتابخانه کنگره ملی می رفتم و در میان کتاب‌های

تاریخ خاورمیانه و خاطرات چهره‌ها به کنکاش می پرداختم و یا گاهی به دیدار چهره‌های سیاسی تاریخی می رفتم که از ایشان یکی سناتورجان مکین و دیگری مایکل لدین و... بود. شاید بحث‌های عصرانه در دانشگاه و یا راهنمایی و بزرگواری دایم استاد ارجمند نادر انتصار، پرفسور علوم سیاسی دانشگاه آلاباما، موجب گشودن روزنه‌ای نو شد تا تاریخ معاصر کردهای عراق را برگزینم و کمی از سرگردانی میان کتاب‌ها و حیرانی و نا آرامی رها شوم.

درباره موضوع کردهای عراق البته چهره‌هایی مانند: مک داول، جاناتال رندل، روزولت، ایگلتون، گانتر، کوهی کمالی، وادی جویده، کریس کوچرا و ده‌ها نفر دیگر هم، تحقیق‌های خود را نوشته و ارائه کرده بودند، و همیشه این سوال به ذهنم خطور می‌کرد که «چه کار جدیدی را می‌توانم عرضه کنم؟». یادم هست در ابتدای سال ۲۰۰۶ در روز ۱۳ بدر نوروز ایرانی، ناخودآگاه به ذهنم خطور کرد که نخست تحقیق در موضوع زندگی و نقش جلال طالبانی را برگزینم و آنگاه موضوع تز را در ارتباط با کردها انجام دهم. از شور و شعف، من هم درمیان مردم شاد ایرانی گرد آمده در پارکی نزدیک مریلند به رقص درآمدم! شاید از شادی یافتن ایده نو بود. وقتی درمیانه میدان، فکرم را به زبان آوردم، دوستانی مثل دکتر مهرداد مشایخی، گمان می کردند این بار پاک عقل باخته و دیوانه شده‌ام یا اینکه می‌خواستند به زبان بی‌زبانی بگویند: انسان عاقل که دنبال این موضوع‌های عجیب وغریب نمی‌رود! اما وین طبع که من دارم با عقل نیامیزد. سپس برای پرفسور مایک، یکی از استادان دانشگاه که قرار بود برای ادامه تحصیل به نزد او بروم، ایده‌ام را با کمی غرور بازگفتم. در ابتدا از زیر عینک نگاهی پرمعنا و شاید عاقل اندر سفیه به من کرد و محترمانه مرا از اتاقش بیرون راند. اما بعد از کمی سماجت در دیدار بعدی‌اش گفت: پسر! جلال طالبانی کی در یک کتاب گنجانده می‌شود؟ اما سر سودازده و شاید بی‌آزار بودنم را دید، تسلیم شد و با متلک گفت: «دیوانه‌ای! لابد می خواهی که از ناف واشنگتن به عراق بروی؟» که در پاسخ وی بلا درنگ گفتم: با اولین پرواز عازم ایرانم! وقتی اصرار و ابرام یک عاشق را دید، تنها به آرزوی موفقیت گفتن بسنده کرد که شاید تحقیقم را درباره جلال طالبانی به پایان برسانم و سرانجام با موضوع تزی مرتبط با تاریخ معاصر کردها در خاورمیانه به ادامه تحصیل بپردازم.

***

با اولین پرواز از واشنگتن، راهی تهران، منشا الهامم، شدم که ناگهان بازهم به خاطرتحقیقات بی‌نظم قبلی‌ام درباره ایران و شبهات باقی مانده، مورد پیگرد قانونی و بازخواست آقایان قرار گرفتم اما این بار مودبانه و رسمی و فقط ۹ ماه در ایران به اجبار ماندگارم کردند و حق پرواز به فراسوی مرزها را نداشتم. شاید اگر بخواهم صادقانه و برای حقیقت اعتراف کنم، خامی جوانی و شتاب بی‌سبب و علت در اصرار دوباره به تحقیق درباره ایرانیان قبل از انقلاب ایران، عامل اصلی ایجاد این شبهه و توهم بود تا با کنکاش به کنه مطلب پی ببرند و از طرفی هم هیچ نیازی به انتشار آن مطالب نبود. ولی هر چه بود به راستی سبب

خیر و توفیقی اجباری شد که هم در نحوه کارم بازبینی جدی کنم و هم کوره راه زندگی در پیش رو را جاده‌ای صاف و بی‌دست انداز نبینم و دیگر ذرع نکرده پاره نکنم.

در آن ایام اقامت اجباری در ایران با نگاهی نو و شاید متفاوت و ذره‌ای آرامش در مراکز تاریخی و اسناد ایران به جستجو پرداختم و هم با چهره‌های مطرح سیاسی ایران مانند: هاشمی رفسنجانی، علی اکبر ولایتی، مهدی کروبی، محمد خاتمی، محسن رضایی، احمد توکلی و ابراهیم یزدی، جعفری صحرارودی و... دوباره به گفتگو نشستم و لنگ لنگان راهم را ادامه دهم با این رویا و آرزو که هم تمرکز بیشتر و بهتری روی موضوع تحقیقم داشته باشم و هم رفع سوتفاهم شود و روزنه پرواز در آسمان بدون مرز دوباره گشوده شود. پس از ۹ ماهی مکافات و رفت و آمد و استنطاق، عاقبت گشایش کار شد و از نو سفرها و دیدارها آغاز. این بار جولانگاه من در خاورمیانه بود. روزی در ترکیه و فردایش در عربستان و آخر هفته‌اش در عراق و روز بعد در سوریه و غروبش در لبنان. در واقع نوشتن صفحات اول این کتاب را در تهران، بی‌هیچ توجهی به ماجراهای تلخ آن ۹ ماه، آغاز کردم و بعد برگه‌های دیگرش را در هتل و فرودگاه و داخل هواپیما یا کتابخانه نوشتم و اغراق نیست اگر بگویم ده‌ها بار متن این نوشته‌ها را بازخوانده و تغییر داده‌ام. هر روز دربرابر چشمانم اسامی و چهره کردهای سیاسی رژه می‌رفتند. در ذهنم گاه کارآگاه بودم و به دنبال گمشده‌ای می‌گشتم و بی‌هیچ مبالغه‌ای، تاریخ معاصر کردستان عراق را از زبان صدها کرد و غیر کرد از مقام‌های رسمی تا چهره‌ای محلی و عامی باز شنیدم، گاه برای دیدن یک نفر که نامش را در اسناد می‌یافتم راهی کشور محل اقامتش می‌شدم و اگر چیزی دستگیرم نمی‌شد، بدون کمترین تردیدی، راه کشور دیگری را در پیش می‌گرفتم. به هم وصل کردن زنجیره فعالیت‌ها و درک زندگی پرماجرا و پیچیده جلال طالبانی به این سادگی‌ها ممکن و میسر نبود. به قول شاعر ایرانی ابوسعید ابوالخیر: دست همه اهل کشف و ارباب شهود از دامن ادراک تو کوتاه بود. اما به هر حال تاریخ معاصر کردها و زندگی جلال طالبانی جزیی از فکر و خیال و زندگی‌ام شده بود.

بعضی وقت‌ها سردرگم و مبهوت می‌خواستم این تحقیق را نیمه کاره رها کنم یا از تناقض‌ها و یا از بن بست کامل در نیافتن سندی و یا در وفور حوادث و گاه هم از بعضی سخن‌ها و رفتارها و کافرماجرایی‌ها عاصی می‌شدم. تنها همین بس که در ادامه راهم از دوستان نزدیک مام جلال – دکتر کمال فواد و عمر ناظم دباغ که از دوستان جوانمرد من هم هستند– بسیار تشویق و ترغیب دیدم و به عبارتی هم مشوق و حامی‌ام بودند و هم سنگ صبورم و حجرالاساس کارم. شاید اگر روزی شرح حواشی پیرامون تالیف این کتاب تحقیقی را بنویسم، مثنوی ۷۰ من شود! در کنار این استرس‌ها، مدتی هم مریض شدم و آن هم مریضی سختی که ذهن و افکارم را به کلی به هم ریخت. درست در همان ایامی که طالبانی به ایران آمده بود و برای دیدنش با اشتیاق به کاخ سعد آباد تهران رفتم، کاخی که ۲۷ سال پیش از آن، محمد رضا پهلوی، آخرین شاه ایران، آن را برای همیشه ترک کرده بود. انتظامات ایرانی با وجود هماهنگی

لازم با نماینده طالبانی و بازرسی تمام لباس و وسایلم از ورودم به داخل اقامتگاه ممانعت کردند، تنها به ارسال یادداشتی برای طالبانی بسنده کردم و کارم را بازگفتم.

در بهار ۲۰۰۷ بنا به کمک و همراهی عمر ناظم دباغ، به عراق رفتم تا از نزدیک و در میان مردمان کرد عراق درباره‌اش بکاوم و جستجو کنم. قبل از رفتنم به بغداد، به خاطر مطالعه سندهای موجود در مراکز تاریخی تصور می‌کردم که طالبانی را خوب می‌شناسم، اما در مسافرتم به عراق که در مراکز و شهرها و مناطق آنجا با افراد مختلف دیدار و گفتگو می‌کردم و هزاران نکته درباره وی شنیدم، آنگاه بیشتر به واقعیت ضعف شناختی و نقصان معرفتم نسبت به وی پی بردم و دیدم که فقط گوشه چشمی داشته‌ام و اصل ماجرا با کمک خود او هم یافت نمی‌شود. هر چه بیشتر در کتابخانه‌ها به جستجو و مطالعه می‌پرداختم، به محدودیت معرفت و آگاهی‌ام در این باره بیشتر پی می‌بردم. اما در آن سفر از اینکه به راحتی کردی و عربی را می‌خواندم خوشحال بودم، زیرا بسیاری از آن مدارک و اسناد هرگز به جهان خارج از عراق راهی نیافته اند! بعد از رفتن صدام، اسناد را درگونی گذاشته‌اند و هفت تن گونی روی هم بدون رعایت هیچ استانداردی، تلنبار شده‌اند. هر چند که دیگر اطمینان خاطر داشتم که طالبانی را نمی‌شود با سند و مدرک خواند و شناخت! چون درابتدای امر گمان می کردم که واقعا می‌شود در کتابخانه‌ای نشست و تنها با تحقیق در میان کتاب‌ها و نوشته‌ها و اسناد، درباره حیات و زندگی و کار و صدارت طالبانی از دوران پیشمرگه بودنش تا نشستن بر کرسی ریاست جمهوری را نوشت. چون تصور اولیه ام آن بود که شخصیتی سرشناس همچون او را به طور منظم در میان اسناد طبقه‌بندی شده و کتاب‌ها می‌توان جست و تحلیل کرد.

آخرالامر در اواسط تابستان، پس از گشتن زیاد در شمال و شرق عراق به عنوان میهمان خاص به کاخ ریاست جمهوری در بغداد وارد شدم تا در شبی دیرهنگام با طالبانی دیدار کنم که دیگر از روز شروع کارم، یک سال و نیم می‌گذشت! آن هم یک سال و نیم پر از ماجرا و نشیب و فراز. البته روزی که به بغداد رسیدم در یادداشتی کوتاه نوشتم:

«به نامحبوب‌ترین شهر جهان عرب آمده ام. عصر امروز به بغداد رسیدم، شهری از جهان عرب، که از گنجینه‌های بابلی‌اش آواری بیش برجای نمانده است.هنگام فرود هواپیما در باند از دور قصر نیمه مخروبه صدام همچون عجوزه‌ایی خودنمایی می‌کند. سفر به بغداد در این آشفتگی، تجربه‌ای مهیج است درمیان تفاوت و تضاد و ناهمگونی؛ شهری زشت، بدون جذابیت و بی‌تحرک. شهر به دارآویختن و اعدام، بمب و ترور، شهری که پس از ورود آمریکایی‌ها با بلوک‌های سیمانی شقه شقه شده و هر خیابان و کوی و برزنی میانش محدود و محصور مانده. میان تیرچه بلوک‌های خوف آورش ماشین‌های نظامی در حال تردد یا متوقف و یا سربازان تا بن دندان مسلح، کشیک می دهند و بعضی از ایشان در میان گرما پشت ماشین زرهی کمی لباس رزم از تن به در کرده تا اندکی حس سبکی کنند.

بغداد، شهری که در هر تغییر حکومتش صدها و هزارها کشته داد، در هر تحولش قتل عام شد و خون‌ها ریخته و هول و هراس بر دل مردمانش جای گرفت. حاکمانی که هر کدام جنازه شرحه شرحه و خون حاکم پیشینش را دیدند و به زور، قدرت را به چنگ آوردند، ملک فیصل، نوری سعید، ژنرال عبدالکریم قاسم، عارف، بکر، صدام، هر کدام در راه انداختن حمام خون به سودای تسخیر قدرت، شتاب داشتند و گوی سبقت از اسلاف خویش بربودند. بغداد، شهر وحشت و رنج و غم، وحشتی که در ازای تاریخ صد بار تکرار شده. شهر حاکمان و مقامانی که یا مردمان را به دار مجازات آویخت و یا تیرباران کرده اند. شهر سوءقصد و توطئه و شهر صلح ناپایدار، شهری میان دو رود غریب، دجله و فرات، شهری بی‌روح و بی‌گذشته‌ای آرام. شهر گریز و تجاوز و غلبه و سلطه. شهری خالی از سکون و آرامش و شهر نافرجامی و ناسازگاری که دیگر در آن، تو گویی که آزادی معنایی ندارد. شهری که می‌گویند، عصر شکوه و خلافت را به خود دیده اما امروزه به چشم جهانیان، اوج خشونت و هراس را به نمایش گذاشته؛ انگار که بغداد مغایر با عهد ماضی، تاریخ و هویتش را گم کرده است. بغداد، شهری که از دلربایی و شکوهش در لابلای تاریخ جز خشت و گل، یادگارنمانده. هر چند تیری تژاردین Thierry Desjardin در کتاب صد میلیون عرب، عراق را کشوری به نهایت متشتت و شکاف خورده در سال ۱۹۷۵ معرفی کرد و بغداد را پایتخت دیوانه ترین کشور جهان عرب نامید!

عراق، که از روز اول، هرگز رجال و نخبه‌گان اداره‌اش نکردند از چاکران بریتانیا مانند نوری سعید و عارف تا بعث. از همان اول، انگلیسی‌ها به سه جماعت تقسیمش کردند: کردها، سنی‌ها و شیعیان و شاید جنون چرچیل امروزه به واقعیت رسید. عراق، که امروز برای مردمانش هر لحظه مرزی نامشخص برای آتی ترسیم می شود، تا چندی پیش صدام، دیکتاتورانه حکم می‌راند و آمرانه تهدید می‌کرد. جاهلی متوهم، مجذوب قدرت و بی‌توجه به رمز تاریخ که میراث حکمرانی و تک صدایی‌اش، سرزمینی است آکنده از آوارگی و بی‌ثباتی؛ کشوری غرق در ثروت که دیگر در و دیوارش به فقر و فلاکت گواهی می‌دهند. مردمانی شوربخت که در شرایطی چنین بی‌رحمانه با نگاهی پرتردید به صاحبان قدرت می‌نگرند که چگونه برای حفظ سلطه و اقتدارشان چگونه در میان ویرانی‌ها از زیستن سخن می‌گویند و آیا مجالی برای واقعیت یافتنش هست؟ مردمانی که از جنگ و گلوله و تاراندن و تحریم و افراط، انزجار و نفرت دارد اما دل نهاده به صبوری که چاره‌ای جز این ندارد. خلق الناسی که در هرج و مرج و فلاکت به سر می‌برد به امید

صبح سپیدی که چاره‌ای بیابد و از پریشانی بگریزد و با صلح، آشتی کند. اما زیر پایشان دریایی از نفت موج می‌زند.

اما در زیر پوسته شهر، که هر لحظه زیستنش شاید شکنجه است. زیستنی در هراس و حمام خون. نسل جوانش گاه تا پاسی از شب در میان بازار در هم می‌لولند و بی‌توجه به تهدید و ترور به سودای در هم آمیختن شب با لولیان شهر آشوب، مغازله می‌کنند و این شاید زیبا ترین نشانه زندگی در بغداد باشد. عشق بازی و رندی در میان شهری بی‌روح و بینوا که دیر زمانی است این چهره عبوس و مسکین بر این سرزمین ثروتمند سایه افکنده. شاید تنها عشق است که در میان این سرزمین برای این نسل، حس و انگیزه ماندن ایجاد می‌کند و یا برای کودکانی که در بین سربازان سر کوی و برزن به بازی مشغولند و گاه از ایشان شکلاتی هدیه می گیرند. شهری که چرخ‌های عمران و آبادانی‌اش کند شده و زنگ زده. اما افسوس نمی‌توانم غروب را کنار دجله گل و لای آلودش و بلوار مشجر از هزاران نخل، کمی پیاده روی کنم. گاه صدای گلوله و آمبولانس، آرامش را به هم می‌ریزد. واحسرتا، این است واقعیت بغداد که روزی عروس بلاد عرب نامیده بودند».

روز پس از ورودم به بغداد، دکتر فواد معصوم از طرف طالبانی به نزد من آمد و گفت که برای دیدار در ساعت ۱۱ شب آماده باشم. انسانی بسیار مودب و با احترام و موقر که بعدها خود حامی تحقیق من شد. آن شب در حیاط ریاست جمهوری چند لحظه‌ای تا پایان جلسه طالبانی و طارق هاشمی قدم می‌زدم. شاید تنها جایی که در بغداد ممکن بود تا لحظه‌ای آسوده قدم زد و هوای شب را میان نخل‌ها استنشاق کرد. از اینکه سودای من رنگ تحقق یافته بود سر از پای نمی‌شناختم و کیفور بودم. ۱۱ شب به دیدار طالبانی رفتم. دیدم در ورودی راهرو به انتظار ورود میهمانش نشسته است، راوی پرسودایی که راقم سرگذشت این پیر سیاست شده است. این احترام برای وزیر و فقیر از دید او یکی است. خود را موظف می‌داند که به همه انسان‌ها حرمت بگذارد. او را در کت و شلواری به رنگ طوسی می‌بینم گویا رنگ مورد علاقه‌اش همین است. دست دادنش گرم و تعارفش گرم‌تر. با کلمات و عباراتی تعارف‌آمیز و گاه پُرخنده سخن می‌گوید. در لابلای چهره خسته و سالخورده‌اش، نوعی غرور و اعتماد به نفس و خوش‌بینی مفرط نهفته است. به حرف‌های گوینده خوب گوش می‌دهد و آنگاه در نهایت ادب و سادگی حرف می‌زند با صدایی غرّا و رسا. انگار اصلاً زمانی لازم نیست تا محیط صحبت گرم‌تر شود و صحبت با او خیلی راحت گل می‌کند. غرور و تکبری هم در رفتارش نیست. شاید او می داند که همه چیز میهمان تاریخ است. به عربی، به ترکی، کردی یا به انگلیسی حرف می‌زند. گاه به گاه هم به فارسی، متلکی می گوید. محشر است، می گویند ۵ زبان می‌داند و البته شاید برای ادای احترام به کرامت انسان بی‌زبانی هم کافی است. پیری که تجربه سال‌های سفر و غربت و دربه‌دری، شاخه به شاخه جَستن، تبعید، فرار را در پشت سر دارد. هر

چند که تا زمانی که بارزانی، فعال و در میانه قدرت‌های بزرگ سرگردان بود، مام جلال نمود چندانی از آن رقیب سنتی نیافت اما پس از حضور ژنرال حسن البکر، طالبانی هم‌سطح با بارزانی پشت میز مذاکره با حکومت عراق می‌نشست.

و آن گاه که خود رهبر بخشی از کردها شد و اندک شرر قیام کردها علیه ظلم و خودکامگی صدام را نگه داشت. زمانی حکومت عراق، نماینده کردها را نیز به درون این ساختمان راه نمی‌دادند و کسی را به حضور رسمی نمی‌پذیرفت، هیچ کردی را به شغل‌های کلیدی در عراق نمی‌گمارد و در هیچ رده حکومتی جایگاهی برای این بخش از جامعه قائل نبود و بنا به نگاه امنیتی حاکم بر کردستان تا می‌توانست خون شان را به زمین می ریخت. اما امروزه روز پس از گذشت ۵ سال چرخ گردون قصه‌ای دیگر ساز کرده است. مدتی است که حکومت صدام سقوط کرده و یا نه بهتر است بگویم مرده. در اتاق کار ریاست جمهوری عراق، اکنون می‌توان مقابل یک رییس جمهور کرد نشست و حتی تا پاسی از نیمه شب با او گفت و گو کرد یا که نه حرفهایش را شنید و از اعجاب حافظه و اراده او انگشت حیرت به دهان گزید! در دیداری با پرزیدنت کلینتون، به خاطر دارم که گفتند: طالبانی، نقطه ثقل توازن سیاست در عراق است و چه زیبا توصیف کرد پیر دمکرات ینگه دنیا !

اما طی این ۲ سال خصلت‌های بارزی را خود در طالبانی دیدم: کتاب خوانی، مردم داری و مثبت اندیشی، جستن و کاویدن و مناظره و از همه طرفه‌تر کتاب باز بودنش و به عبارتی علاقه وافرش به کتاب. از ریاضی و آنالیز تا تاریخ چین را می‌توان در کتابخانه‌اش یافت. گرچه قبلاً با افکار باز و هوشمندانه وی آشنا بودم و برایم گفته بود که آینده منطقه ما در گرو دموکراسی و فدرالیسم و آزادی انسانی است؛ و بدون داشتن آزادی و دموکراسی، نمی‌توان عدالت را در جامعه به‌وجود آورد. امروزه دیگر سنگ تفاوت مذهب و نژاد را به سینه زدن، نشانه بلاهت و سفاهت است. قانون انسانی، اشتراک حق همه اقوام و ملت‌ها است. ما باید به این حقوق و آزادی‌ها حرمت قایل شویم و به پیش‌بُرد آن احترام بگذاریم. گفت‌وگو و رابطه آزاد و مستقل و مسالمت‌آمیز، امنیت جامعه را تضمین می‌کند. جامعه‌ای که باید حیثیت، هویت و حقوق آن فراهم بشود و روابط انسانی در آن توسعه پیدا کند. چون استقلال و وحدت، هدف ماست. احمقانه است که کسی بخواهد یک قوم، زبان یا نژاد و مذهب را بایکوت کند، هم زیستی و همدلی، مظهر انسانیت است. بعد از آن دیدار خاطره انگیز، برنامه ملاقات‌های دیگر تا حدی تنظیم شد و شاید گاهی هر دو نمی‌دانستیم که قرار بعدی کی و کجا تعیین می‌شود! شب‌های دیر وقت، شاید خسته از دیدارها و جلسه‌های گوناگون برای ضبط بخش‌هایی از خاطراتش به دیدار مام جلال می‌رفتم. گاه سرحال بود و با من درباره تاریخ‌ها دوئل می‌کرد، گاه خسته بود و سیگار برگش را می کشید اما در هر دو حالت در میان کارهای زیادش، زنگ تفریحی را می‌جست تا به پرسش‌هایم پاسخی قانع کننده بدهد. من شتاب داشتم و گمان می‌کردم که هر لحظه کار آخر جهان فرا می‌رسد و باید زودتر ثبت کرد شرح ماجراهای او را. سخنانش را بارها و بارها مرور می‌کردم و این بار دریافتم که بسیاری از سندهایی را که در کنج کتابخانه دیده و

خوانده‌ام را باید دور انداخت و بیشتر روی منابع محلی و سخنان وی تمرکز کنم و همیشه به یاد متلک پرفسور مایک بودم!

روزی در هواپیما در مسیر بغداد به سلیمانیه به همراه طالبانی بودم، گفت: دوست دارم که نقد من و خطاهایم را هم در کتاب بنویسید. در گفتن و نوشتن خاطرات باید راست گفت و دیگر تاریخ باید قضاوت کند. بعد از حذف من از صحنه روزگار، این تاریخ است که بی‌مهابا برای جستن راستی و واقعیت کنکاش می‌کند. آزادی قلم و بیان و اندیشه حق انسانی است و هیچ غلام قدرتی نمی‌تواند این حق را از صاحب قلمی بستاند! غلامان می‌روند و صاحبان می‌مانند و نقد و نفرین و طعنه به صاحب قلم هم کف روی آب است و می‌رود. منصفانه باید اذعان کنم که عین این سخن را نیز مسعود بارزانی به من گوشزد کرد و گفت: واقعیات را بنویس و از کسی هراس نداشته باش. بعدها علیرضا نوری زاده، یکی از روزنامه‌نگاران ایرانی، این فرصت پیش آمده برای من را به رابطه حسنین هیکل و جمال عبدالناصر مشابهت داد و در دیدارم با او در لندن گفت: طالبانی از بقایای نسل غول‌های سیاست عرب و کرد است. اما به دور از افتادن به توهم چنین تشابه و قیاسی اغراق آمیز، فقط به این می‌اندیشیدم که نوشتن این کتاب و ۳ سال جستن، فرصتی بس مغتنم است تا تحقیقم را سامان دهم و پس از آن دگرباره به دانشگاه بازگردم.

***

قبل از اتمام این سخنانم می‌خواهم نکته‌ای را برای خواننده ارجمند از سر فایده تکرار بازگویم. اینکه من در این کتاب صرفا به بازخوانی اسناد و مدارک و ماخذ با رعایت دقیق امانت و ثبت عین سخنان افرادی که به دیدارشان رفته‌ام، پرداخته و روایت خود را نوشته‌ام. در این کتاب و پرسش‌هایم از افراد چه بخواهم که ضرورت شناخت شیوه‌های موفقیت، افکار و عوامل شکست و عوامل طالبانی را به عنوان یکی از رهبران کرد گوشزد کنم و چه اهمیت شناخت بیشتر نقطه ضعف‌های او و پیرامونش را و ابزارهای دشمن را موشکافی کرده باشم، در هر دو حالت آنچه در اختیار خواننده می‌گذارم برای اندیشیدن است و ابزاری برای شناخت، زیرا که همیشه شنیده‌ایم که انسان مدرن غربی با عقل انسانی در جستجوی آن بود که مبنای معرفتی باشد. شاید این کتاب تنها قدم کوچکی باشد در راه شناخت و معرفت بهتر یک انسان شرقی و شیوه‌های رفتاری محیط پیرامونش که خواسته یا ناخواسته و مستقیم و یا غیرمستقیم، دامن سرزمین مادری‌اش را گرفته و شیوه‌های رفتاری، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کردها را تحت الشعاع قرار داده است که در قلب جهان سوم، کردها هم برای نخستین بار و شاید آخرین هم، رییس جمهوری به میدان رقابت سیاسی عرضه کنند.

در این کتاب بدون آنکه جنبشی بغرنج آغازیده باشم یا از حوادث عینی منحرف شوم، تفاوت فاحش معنی و مفهوم یک رهبر کرد را با یک رهبر مدرن در دو سرزمین متفاوت به رشته تحریر در آورده‌ام. دراین کتاب شرح زیستن یک علاقمند به زندگی و فعالیت و بیداری یک عاشق طبیعت و تغییر، یک پیر سیاست و قدرت که شیفته خواندن و نوشتن و سخن است،

کسی که ذاتا و طبیعتاً توانایی‌های فردی دارد را بازگفته‌ام که نه معنی خستگی را می‌داند و نه ناامیدی را و همیشه با اعتماد به نفس و غرور و باور به خواسته‌هایش، تجلیل گر از تلاش خویشتن است. سیاست پیشه‌ای عمل‌گرا که ثمره تجربه‌های مستقیم و حواس و تشخیص و درک امروزه اوست و ایده ذاتی و فطری او صفحه‌ای سفید و لوحی ساده نبوده و نیست. سرشت و هستی او در اندیشیدن و حرکت خلاصه شده است و از نوجوانی عجولانه به راهی گام نهاد که موجب شد تا همه عمر خود را در راه سیاست وقف کند، سیاست پیشه‌ای سلطه‌گر که فرایند شناختی او، حقانیت و هویتی را کسب کرده که پایه و اساسش بر تاریخ یک سرزمین استوار است. در حاشیه و تاریکی‌های پیرامونش، ارزش دوگانه دیگری دارد و در اقتضای طبیعت او روشن دیدن و مثبت نگریستن و امید داشتن نهفته است و چون در کتابخانه‌اش، کتاب بازی قهار است لاجرم نمی‌شود پذیرفت به آنچه که تاکنون انجام داده، ناآگاه بوده است!

شاید برای گریز از انتقاد، برای عتاب از سقوط در دره عمیق میان فکر و عمل به نتیجه عمل می‌نگرد و زندگی او مملو از بحران و تضاد است و به همین دلیل برای من وارد گود گفت و گو با او شدن چندان کار ساده‌ای نبود. خصلت او پیروز بیرون آمدن از درون هر گفتمانی است و دانش و قدرت جدل را توامان به کار می‌گیرد و تا حد توانایی اش که ماهیت تغییر و دگرگونی ذهن را میسر کند. اما اگر مستمعی جوان – که راقم این سطور باشد– که از کنترل اندیشه مهاجم او پا فراتر گذاشت، دیگر در این هنگام است که او محافظه کاری ندارد و به دوئل و کشمکش دعوت می‌کند که دوئلی است جذاب و نفس گیر و حرکتی اشکار ضد کلیت بخشیدن و مناظره‌ای پر از تلاش برای مضاعف اندیشیدن و ناشنیده‌ها را حدس زدن و بیشتر مطالعه کردن و زیادتر در منطقه گشتن و از پیران پرسیدن. اکنون ثمره تلاش و این کتاب، کشمکش ذهنی من و او است. آنچه از کنایه و استعاره و حدس و گمان و جسارت یافته‌ام این است که برای درک جعبه سیاه یا کاشف رمز زندگی او تا حد توانم تلاش کردم تا تصویری نسبتا واقعی از جلال طالبانی را ارائه دهم و شاید بهتر است بگویم که به جای کشف راز و حقیقت، تنها با خامه صداقت، ردپای او را میان تاریخ پر هیاهوی معاصر کردستان یافته ام، همین بس و ادعایی بیشتر از آن ندارم. هرچند به صدها نفر توسل جستم و آن‌ها را در بررسی نهانگاه تفکر و شخصیت او مشارکت دادم. گاه محظورات بود و گاه تجزیه و تحلیل سخت و گاه نسنجیده و نا اندیشیده ناسزا گفتن و هجوم بردن و گاه روشنفکری و گاه تایید، گاه تنفیر و تکفیر و همه مرزهای شناخت را بستن. اما هنوز هم در ذهنم به آنچه نوشته‌ام، شک و تردید دارم و هنوز در فکرم نیز ناپایدارم زیرا که در بسیاری از صحنه‌ها ناآگاه ماندم و شاید اگر نشانه‌هایی از ابهام و گسستی در نوشته‌ام یافت می‌شود بدین علت است که در جنگ آن ناخودآگاه گرفتار شده‌ام. زیرا که شوربختانه در میان اطرافیان و نزدیکان طالبانی نادر چهره‌هایی هست که خود اهل شناخت و تلاشگری دارای قابلیت شناخت و سنجش باشند.

****

دیگر اندک اندک قبل از فرا رسیدن سال نو، ژانویه ۲۰۰۹، دیدارهایم با او و دیگر چهره‌ها به پایان می‌رسد تا جلد نخست این کتاب هم متولد شود که اگر عمری بماند و لطف پروردگار نصیب، کتابی دیگر و سالی دیگر از رفتن عمر را نظاره کردن. با این تفاوت که کتابی درباره سیاست پیشه مشهور کرد به همه تقدیم می‌کنم و بی هیچ غرور یا تواضعی، فقط از انتشارش هراس دارم و دغدغه‌اش سراسر وجودم را گرفته است. چون به راستی راوی بودن برای کهن دیاری مانند کردستان، کاری است سخت و دشوار. شادم از اینکه پس از دوسال و نیم سماجت و اضطراب و هیجان و بسان کولی‌ها دویدن، هر زهرسخنی را چشیدن و پیه هر رفتاری ناجوانمردانه را به تن مالیدن؛ از بسیارهمزبانانی که خود را دلسوزتر و کُردتر از هر کُردی می دانند و در کارم سنگ انداختند. اما به حساب فقر فرهنگی ایشان گذاشتم و حلال کردم. اما سرانجام این رویا به تحقق رسید و صادقانه راوی تاریخ مردمانم شدم. به پایان آمد این دفتر ولی حکایت بی‌قراری و حیرانی این دل مجنون، همچنان باقی است و شاید روسیاهی برای ذغال ماند و بس که تصور می‌کرد این زمستان، بی‌بهار است!

شاید تاریخ بی‌رحم باشد اما گاه منتقدان پرخاشگر و هراسیده از گزند حقیقت تاریخ، بی‌رحم ترند و امروز در هر کتابخانه‌ای از چهار گوشه عالم شاید نسخه‌ای از این کتاب یافت شود و من هم دوباره بی‌هیچ آداب و ترتیبی، تنهای تنها در گوشه‌ای از این جهان بی‌مرز دوباره به کلاس درس بازگشته‌ام تا همچنان در مکتب استادانم زانو بزنم و فقط در دفتر خاطراتم عراق و کرد و کردستان باقی ماند و حتی طالبانی. آخرالامر در اینجا به نشانه ادب و قدرشناسی، لازم می‌دانم که در نهایت اخلاص و احترام از لطف چند نفر که باورم کردند و صمیمانه مرا در ادامه راهم تشویق و یاری دادند، تشکر کنم. از پرفسور نادر انتصار، پرفسور چارلز تریپ، حاج محمود دعایی، دکتر کمال فواد، ماموستا ناظم عمر دباغ، دکتر نوری طالبانی، عبدالرزاق کویی و صلاح رشید و از دیگر ده‌ها و صدها نفری که در ایران یا کردستان عراق و یا اروپا و آمریکا و استرالیا، هر کدام به نوعی با نقد، تشویق، راهنمایی، مشکل گشایی، نقل و انتقال، آرشیو و پذیرایی کردانه یاری‌ام دادند و نیز پدر و مادرم که دعای خیرشان بدرقه راهم بود که جز این در سراپای وجودم هنری نیست که نیست.

قانعی‌فرد/ بوستون، ۱۳۸۷

وقایع مهم تا سال ۱۹٦٦

۱. اوایل ۱۹۳۳- اعتراض شیعیان عراق
۲. ۱۲ مارس ۱۹۳۳ - پیمان ترکیه و عراق و ایران
۳. ۲۰ ژوئن ۱۹۳۳- دیداررسمی فیصل اول از بریتانیا
٤. دستگیری و تبعید بارزانی‌ها
٥. آوریل ۱۹۳۳- تولد در کویه - کلکان
٦. مه ۱۹۳۳- مذاکره رهبر آشوری‌ها با حکومت
۷. ۱۱ اوت ۱۹۳۳- قتل عام آشوری‌ها (ژنرال بکر صدقی)
۸. بازگشت فیصل از سوئیس به عراق
۹. ۲۷ اوت ۱۹۳۳- دیدار امیر غازی از موصل
۱۰. ۸ سپتامبر ۱۹۳۳- درگذشت ملک فیصل (برن - سوئیس)
۱۱. جانشینی غازی
۱۲. ۲۰ سپتامبر – ازدواج با دخترعمویش (علی شاه)
۱۳. ۲٥ ژانویه ۱۹۳٤ – ازدواج رسمی غازی
۱٤. آغاز موج نازیسم – هیتلر
۱٥. ۱۹۳٤ - تاسیس حزب کمونیست عراقی
۱٦. آغاز پروژه تعریب کردن کرکوک
۱۷. ۱٤ ژوئیه ۱۹۳٤- آغاز فراماسونری در عراق
۱۸. قیام کردهای دیاربکر – ترکیه
۱۹. مه ۱۹۳٤- اعلام عراق درباره بازگرداندن کویت
۲۰. تولید نفت درعراق
۲۱. ۱٤ ژانویه ۱۹۳٥- راه اندازی لوله‌های نفتی کرکوک
۲۲. ژانویه ۱۹۳٥- قیام شیعیان در نجف
۲۳. ۱٤ فوریه ۱۹۳٥ – مرگ علی شاه حجاز در بغداد
۲٤. ۲۷ مارس ۱۹۳٥- مرگ ملکه

۲۵. ۲ مه ۱۹۳۵ – تولد فرزند غازی (فیصل)
۲٦. مه ۱۹۳۵ - اولین کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق
۲۷. اوت ۱۹۳۵- سفر نوری سعید به ایران
۲۸. قیام عشایر کرد
۲۹. ۷ اکتبر ۱۹۳۵- قیام کردهای یزیدی عراق
۳۰. ۲۲ اکتبر ۱۹۳۵ - پیمان سعد آباد
۳۱. ۱۵ آوریل ۱۹۳٦ - انقلاب فلسطین
۳۲. ۲۹ ژوئن ۱۹۳٦- اولین کودتای نظامی عراق – بکر صدقی
۳۳. ۲۸ اکتبر ۱۹۳٦- کودتای حکمت سلیمان و ژنرال بکر صدقی، ترور (جعفرالعسگری)
۳٤. ۸ یا ۱۱ اوت ۱۹۳۷ – ترور بکر صدقی (نخست وزیر و فرمانده نیروی هوایی)
۳۵. سپتامبر ۱۹۳۷- تاسیس جمعیت دارکوب (کومه‌له‌ی دارکه‌ر)
۳٦. قیام کردهای ده رسیم - ترکیه
۳۷. ۱۹۳۸ – شکل گیری جمعیت احیای کرد (ژ.ک) – مهاباد
۳۸. ۲٤ دسامبر ۱۹۳۸ – کودتای ژنرال‌های ارتش عراق
۳۹. ۱۸ ژانویه ۱۹۳۹، ترور وزیر مالیه (رستم حیدر)
٤۰. ۸ آوریل ۱۹۳۹ کشته شدن ملک غازی در سانحه رانندگی
٤۱. اوایل سپتامبر ۱۹۳۹- جنگ جهانی دوم
٤۲. تاسیس حزب هیوا – رفیق حلمی
٤۳. ۲۹ ژانویه ۱۹۳۹- تاسیس بخش کردی رادیو عراق
٤٤. ۳۱ مارس ۱۹٤۰ - نخست وزیری رشید عالی گیلانی
٤۵. ژانویه ۱۹٤۱ - استعفای گیلانی و نخست وزیری طه الهاشمی
٤٦. ۳ آوریل ۱۹٤۱- کودتای رشید عالی گیلانی
٤۷. ۱۸آاوریل ۱۹٤۱- اشغال بندر بصره توسط نیروهای انگلیسی
٤۸. ۳۰ مه ۱۹٤۱- فرار رشید عالی گیلانی به ایران
٤۹. ژوئن ۱۹٤۱ - حضور و فعالیت آلمان‌ها در ایران
۵۰. تبعید شیخ محمود به سلیمانیه
۵۱. ۲۵ اوت ۱۹٤۱ - کناره گیری رضاخان پهلوی به خاطر فشار انگلیس و روسیه
۵۲. ۲۹ اوت ۱۹٤۱- ورود انگلیسی‌ها و روس‌ها به کردستان ایران
۵۳. ظهور و قیام مسلحانه بارزانی‌ها
۵٤. اکتبر۱۹٤۱ - تاسیس حزب کمونیست (توده) ایران و فعالیت فهد در عراق
۵۵. اواخر ۱۹٤۱ - دعوت از قاضی محمد به کنفرانس باکو (آذربایجان)
۵٦. دسامبر ۱۹٤۱- قحطی و آشوب در کردستان ایران
۵۷. ۲۹ ژانویه ۱۹٤۲- توافق ایران و روسیه و انگلستان
۵۸. مارس ۱۹٤۲- سرکشی نوری سعید به کردستان عراق
۵۹. ۲ اوت ۱۹٤۲ - ائتلاف ترومن و استالین

٦۰. پیشنهاد حزب هیوا به بارزانی برای گفت وگو با حکومت
٦۱. ۱٦ سپتامبر ۱۹٤۲ - تاسیس جمعیت احیای کرد — (کومەلەی ژ. ک)
٦۲. هواداری از آلمان در کردستان
٦۳. آوریل ۱۹٤۳ - حضور آمریکا در ایران
٦٤. ۱۲-۱۳ ژوئیه ۱۹٤۳ - فرار بارزانی از سلیمانیه (بازگشت به بارزان)
٦٥. .٦ نوامبر ۱۹٤۳ - هجوم نظامی حکومت به کردستان عراق
٦٦. ارائه نامه حزب هیوا به سفارت آمریکا در بغداد
٦۷. نوامبر ۱۹٤۳ - خواسته بارزانی از حکومت عراق
٦۸. ۲٥ نوامبر ۱۹٤۳- انتخاب وزیر کرد در کابینه نوری سعید
٦۹. قیام شیخ خزعل در خوزستان ایران
۷۰. قیام مسلحانه بارزانی
۷۱. ارسال نامه نوری سعید به بارزانی توسط شیخ احمد
۷۲. هراس انگلستان از تجزیه عراق و اعزام ماجد مصطفی
۷۳. ارتباط بارزانی با کردستا ن ترکیه
۷٤. ۲۷ نوامبر ۱۹٤۳ - استالین و روزولت و چرچیل در تهران
۷٥. اوایل ۱۹٤٤ — کاهش قدرت حزب هیوا
۷٦. مه ۱۹٤٤- دیدار نوری سعید از کردستان
۷۷. دعوت از بارزانی برای گفت و گو با حکومت
۷۸. ژوئن ۱۹٤٤ - کابینه حمدی پاچه چی
۷۹. اوت ۱۹٤٤ - توافق نمایندگان کرد عراق و ایران و ترکیه ؛ پیمان ۳ مرز
۸۰. . رفتن احسان نوری پاشا به روسیه و بازگشت به ایران و دستگیری او
۸۱. اکتبر ۱۹٤٤ - پیوستن قاضی محمد به جمعیت احیای کرد (ژ.ک)
۸۲. ارسال نامه قاضی محمد به ابراهیم احمد
۸۳. اوایل ۱۹٤٥ - ارسال نامه بارزانی به لندن و بغداد
۸٤. ۱۹٤٥/۱/۸- ارسال نامه حمایت رفیق حلمی به بارزانی
۸٥. مارس ۱۹٤٥ - ارسال نامه هیوا به سفارت آمریکا در بغداد
۸٦. ٥ مارس ۱۹٤٥ - حمله حکومت به بارزانی‌ها
۸۷. واکنش فهد به حقوق کردها
۸۸. فعالیت حزب‌های الوطنی الدیمقراطی و احرار و استقلال و.. در عراق
۸۹. ۱۰ ژوئن ۱۹٤٥ - فعالیت شاخه نظامی هیوا — گروه افسران آزاد به رهبری بارزانی
۹۰. انحلال حزب هیوا
۹۱. اوت ۱۹٤٥ - گفت و گوی افسر انگلیسی میجر مور با بارزانی
۹۲. ۱۰ اوت ۱۹٤٥- قیام بارزانی‌ها — ارتباط بارزانی با سرهنگ ادموندزز (نماینده لندن)
۹۳. ۲۱ سپتامبر ۱۹٤٥ - پیوستن عراق به سازمان ملل متحد
۹٤. حمله نیروی هوایی انگلستان به بارزانی

۹۵. ۱۳ اکتبر ۱۹٤٥ - اعلام رسمی حکومت مبنی به فرار بارزانی به ایران
۹٦. دسامبر ۱۹٤٥ - دیدار قاضی محمد با باقراف در باکو
۹۷. ۱۹٤٦ - آغاز جنگ سرد جهانی
۹۸. ۲۲ ژانویه ۱۹٤٦- اعلام جمهوری مهاباد
۹۹. ژانویه ۱۹٤٦ - حمایت نظامی آمریکا و چین
۱۰۰. ۲۹ ژانویه ۱۹٤٦ - ارسال یادداشت رزگاری به سفارت و وزارت خارجه آمریکا
۱۰۱. دیدار قدری جمیل پاشا — خویبون ترکیه با قاضی محمد
۱۰۲. ۱۹ فوریه ۱۹٤٦- سفر احمد قوام به روسیه
۱۰۳. ٤ اوریل ۱۹٤٦- قرار داد امتیاز نفتی روسیه و ایران
۱۰٤. ارسال یادداشت رزگاری به سازمان ملل متحد
۱۰٥. ۲۰ می ۱۹٤٦ خروج شوروی از ایران
۱۰٦. ژوئیه ۱۹٤٦ اعتصاب ٥ هزار کارگر شرکت نفت کرکوک عراق
۱۰۷. ۱٦ اوت ۱۹٤٦ کنگره اول پارتی - تاسیس پارت دمکرات کرد
۱۰۸. اعلام رهبری بارزانی و دبیر کلی حمزه عبدالله — انتشار روزنامه رزگاری
۱۰۹. تاسیس انجمن دانش آموزی KPX و پیوستن طالبانی
۱۱۰. دیدار معاون وابسته نظامی سفارت آمریکا در تهران از مهاباد و قاضی محمد
۱۱۱. ۱۷ سپتامبر ۱۹٤٦ - بیانیه حزب و امضا بارزانی و دعوت از مردم برای مبارزه
۱۱۲. دیدار قوام السلطنه با قاضی محمد
۱۱۳. ۲٤ نوامبر ۱۹٤٦ حمله ارتش ایران به جمهوری آذربایجان و کردستان
۱۱٤. ۱۲ دسامبر ۱۹٤٦ - ورود ارتش ایران به تبریز
۱۱٥. ۱۷ دسامبر ۱۹٤٦ - استقبال قاضی محمد از ارتش ایران — سقوط جمهوری مهاباد
۱۱٦. اواخر ۱۹٤٦ — آغاز فعالیت رادیو کردی باکو
۱۱۷. ۱٥ دسامبر ۱۹٤٦ - جنگ بارزانی در نقده با ارتش ایران
۱۱۸. مارس ۱۹٤۷ — دادگاه نظامی و دستگیری قاضی محمد و سیف قاضی
۱۱۹. دیدار نیروهای نظامی ایران و عراق برای حل معضل بارزانی‌ها
۱۲۰. ورود بارزانی‌ها به عراق
۱۲۱. ۱٤ مارس ۱۹٤۷- آماده باش ترکیه و عراق و ایران ؛ حفظ امنیت نوار مرزی
۱۲۲. ۳۰ مارس ۱۹٤۷ - اعدام قاضی محمد و سیف قاضی
۱۲۳. دستگیری شیخ احمد بارزانی
۱۲٤. آوریل ۱۹٤۷ - بازگشت بارزانی و ٥۰۰ نفرمسلح به نوار مرزی
۱۲٥. ۱۹ ژوئن ۱۹٤۷ - بارزانی و عبور از ارس و رفتن به روسیه
۱۲٦. ۱۹ ژوئن ۱۹٤۷ - اعدام چهار افسر در حکومت صالح جبر - عراق
۱۲۷. ۱٥ اوت ۱۹٤۷ - قیام جواهر نعل نهرو در هندوستان
۱۲۸. آزادی ابراهیم احمد و بعضی از افراد حزب دمکرات از زندان
۱۲۹. تاثیر ابراهیم احمد و گرایش یافتن طالبانی به اندیشه چپ

۱۳۰. در ١٤ آوریل ۱۹٤۸ - کنفرانس سباع در بغداد (عضو کنگره)
۱۳۱. آشنایی طالبانی با جواهری (شاعر عرب)
۱۳۲. ۱۰ مه ۱۹٤۸ - تاسیس اسراییل
۱۳۳. اول اکتبر ۱۹٤۹ - جمهوری خلق چین - مائو
۱۳٤. ۲۲ دسامبر ۱۹۵۰ - درگذشت ملکه عالیه مادرفیصل دوم (در بغداد)
۱۳۵. ۱۹۵۱ - پیوستن طالبانی به حزب دمکرات (در کویه)
۱۳٦. ۲۰ ژوییه ۱۹۵۱- درگذشت ملک عبداله اردن
۱۳۷. دستگیری طالبانی و رفتن به کرکوک
۱۳۸. ۱۹۵۳ - ورود طالبانی به دانشگاه حقوق — عضویت در کمیته محلی حزب در بغداد
۱۳۹. زانویه ۱۹۵۳ - عضو دفتر سیاسی (کمیته مرکزی حزب)
۱٤۰. ۱۹۵۳ - مرگ استالین — روزنامه نگاری طالبانی
۱٤۱. ۱۹۵٤ — انتخاب طالبانی به دبیری انجمن دانشجویان
۱٤۲. ۱۹۵۵ - پیمان ورشو در لهستان ؛ وسفر به چین
۱٤۳. ۱۹ اکتبر ۱۹۵٦ - درگیری اسراییل و مصر و دخالت فرانسه و انگلستان
۱٤٤. ۲۲ نوامبر ۱۹۵۵- پیمان بغداد
۱٤۵. ۱۹۵۷ - سفر طالبانی به چین و روسیه — دیدار با بارزانی
۱٤٦. طالبانی در زندان بغداد
۱٤۷. تاسیس گروه افسران آزادیخواه توسط عبدالکریم قاسم
۱٤۸. ۱ ژانویه ۱۹۵۸ - توقیف حزب کمونیست در مصر
۱٤۹. ۱ فوریه ۱۹۵۸- اعلام وحدت سوریه و مصر
۱۵۰. ۲۸ اوریل ۱۹۵۸ - سفر عبدالناصر به مسکو
۱۵۱. ١٤ ژوئن ۱۹۵۸ - کودتا ژنرال عبدالکریم قاسم وقتل ملک فیصل
۱۵۲. ۱۵ ژوئیه ۱۹۵۸- حضور نیروهای آمریکایی در بیروت
۱۵۳. دیدار بارزانی و ابراهیم احمد با عبدالناصر(قبل از بازگشت به عراق)
۱۵٤. حمایت اولیه عبدالکریم قاسم از بارزانی
۱۵۵. ۲۷ اوت ۱۹۵۸- دیدار کردها (به سرپرستی ابراهیم احمد) با قاسم
۱۵٦. ۱۱ سپتامبر ۱۹۵۸ - بازگشت گیلانی به عراق
۱۵۷. ۱۵ اکتبر ۱۹۵۸ - صدور مجوز بازگشت بارزانی به عراق
۱۵۸. ۳۰ اکتبر ۱۹۵۸ - بازگشت بارزانی به بغداد
۱۵۹. فعالیت طالبانی و سردبیری روزنامه کردستان
۱٦۰. شروع اولیه اعدام‌های انقلابی و حذف مخالفان
۱٦۱. کنترل دیگر عشیره‌ها توسط بارزانی
۱٦۲. دیدار میشل عفلق و ابراهیم احمد
۱٦۳. ۵ مارس ۱۹۵۹ - قرار داد نظامی ایران و آمریکا
۱٦٤. ۱۹۵۹- فارغ التحصیلی طالبانی از دانشکده حقوق و سربازی

۱٦٥. طالبانی، مترجم بارزانی – آغاز وکالت دادگستری
۱٦٦. مارس ۱۹٥۹ - ارتباط قاسم با قبایل سورچی و هرکی علیه بارزانی
۱٦۷. ۸ مارس ۱۹٥۹ - کودتای شواف در موصل
۱٦۸. آوریل ۱۹٥۹- قیام مسلحانه برادوست و پژدری
۱٦۹. ۱٦ آوریل ۱۹٥۹- بازگشت خانواده‌های بارزانی از مسکو به بندر بصره
۱۷۰. ۲٦ ژوئیه ۱۹٥۹- انقلاب کوبا
۱۷۱. ژوییه ۱۹٥۹- گردهمایی چپ‌ها در کرکوک
۱۷۲. ۱۹٥۹- اصلاحات ارضی
۱۷۳. اکتبر ۱۹٥۹- کنگره چهارم پارتی و اخراج حمزه عبدالله و انتصاب ابراهیم احمد
۱۷٤. ۷ اکتبر ۱۹٥۹ - سوقصد به قاسم با مشارکت صدام حسین
۱۷٥. دیدار امان الله اردلان (از طرف ایران) با قاسم در بیمارستان
۱۷٦. ٦ نوامبر ۱۹٦۰ - سفر بارزانی به مسکو
۱۷۷. ۱۹٦۰- بلغارستان
۱۷۸. تفاوت نگاه طالبانی و بارزانی به کرملین و روسیه
۱۷۹. ۱۹٦۱ - کمک به ابراهیم احمد و سازماندهی پیشمرگه
۱۸۰. فوریه ۱۹٦۱- ترور میران (شقلاوا) و دستگیری ابراهیم احمد
۱۸۱. بروز مخالفت وعناد طالبانی با ژنرال قاسم - تعطیلی خه‌بات (تلاش)
۱۸۲. ۱۳ ژانویه ۱۹٦۱- بازگشت بارزانی به بغداد
۱۸۳. ۲۰ ژانویه ۱۹٦۱ - انتخاب کندی به ریاست جمهوری آمریکا
۱۸٤. ٤ مارس ۱۹٦۱ - انتشار اولین شماره روزنامه کردستان
۱۸٥. ۲۱ مارس ۱۹٦۱ - شرکت سفیر ایران در مراسم نوروزی پارتی
۱۸٦. ۱۱ سپتامبر ۱۹٦۱ - شورش بی برنامه کردها علیه قاسم
۱۸۷. برقراری مکاتبات بارزانی با لندن
۱۸۸. بدگمانی حزب کمونیست عراق به پارتی
۱۸۹. ۱۹٦۲ - فرار افسران کرد از ارتش
۱۹۰. ظهور جاش‌های هوادار حکومت
۱۹۱. دسامبر ۱۹٦۲، ژانویه ۱۹٦۳- مذاکره طالبانی با ناسیونالیست‌ها
۱۹۲. ژانویه ۱۹٦۳- پیام ناصر و بن بلا برای بارزانی و صلح با حکومت
۱۹۳. ۸ فوریه ۱۹٦۳- کودتای عارف
۱۹٤. ۹ فوریه ۱۹٦۳- تیرباران قاسم
۱۹٥. ۲۱ فوریه ۱۹٦۳ – مسافرت به مصربه عنوان دیپلمات بارزانی
۱۹٦. دیدار طالبانب با ملک حسین وبن بلا
۱۹۷. آوریل ۱۹٦۳ - توافق عراق – مصر – سوریه
۱۹۸. ۱۷ آوریل ۱۹٦۳- اعلام خواسته‌های کردها به حکومت
۱۹۹. ۹ ژوئن ۱۹٦۳- شروع جنگ

۲۰۰. ۱۸ ژوئن ۱۹٦۳- انفجار لوله‌های نفتی کرکوک
۲۰۱. ۲ ژوئیه ۱۹٦۳- اعلام حمایت مغولستان از کردها
۲۰۲. سپتامبر ۱۹٦۳- ویران کردن صدهای روستای کردستان
۲۰۳. سفر طالبانی به پاریس و کنفرانس خبری
۲۰٤. گفت و گوی طالبانی با لوموند و اومانیته
۲۰۵. پیشنهاد تشکیل جمهوری فدرال عرب
۲۰٦. جلسه کویه؛ آمادگی برای گفتگو با بغداد
۲۰۷. نقش ساواک ایران و سرهنگ عیسی پژمان
۲۰۸. بارزانی و تهدید ژنرال عبدالکریم قاسم به شروع قیام مسلحانه
۲۰۹. ژوئن ۱۹٦۳- احضار شیخ احمد به بغداد
۲۱۰. مخالفت طالبانی و ابراهیم احمد با بارزانی
۲۱۱. سفر طالبانی به مصر و الجزایر
۲۱۲. رابطه ودیدار با شاه حسین (در اردن) و جمال عبدالناصر (در مصر)
۲۱۳. تاثیر و الگو برداری از جمال عبدالناصر
۲۱٤. ۱۸ نوامبر ۱۹٦۳ فروپاشی بعث
۲۱۵. ۱٤ ژانویه ۱۹٦٤ کنفرانس اعراب در قاهره
۲۱٦. ۱۰ فوریه ۱۹٦٤- اعلام توافق بارزانی و حکومت
۲۱۷. ۲۸ فوریه – شرکت در کنفرانس ؛ سوء ظن بارزانی
۲۱۸. صلح بارزانی و عارف و مخالفت ابراهیم احمد- جلال طالبانی
۲۱۹. مارس ۱۹٦٤- اتفاقیه ماوه ت
۲۲۰. ژوئن ۱۹٦٤- دعوت عباس مامند آقا آکو در رانیه
۲۲۱. ٤ آوریل ۱۹٦٤- اعلان مکتب سیاسی درماوه ت
۲۲۲. ۱٤ آوریل ۱۹٦٤ اعلان حزب کمونیست و ضرورت خودمختاری کردها
۲۲۳. ۱۹ آوریل ۱۹٦٤- انتشار اتفاقیه المشیر و بارزانی
۲۲٤. ۱ژوئیه ۱۹٦٤ - برگزاری کنگره بارزانی و انحلال مکتب سیاسی قدیم
۲۲۵. ۲٤ اوت ۱۹٦٤- دیدار نماینده عارف با کردها
۲۲٦. رفتن به همدان و تهران به همراه ابراهیم احمد
۲۲۷. سفر به اتریش،انگلستان، فرانسه،آلمان.
۲۲۸. جنگ عارف و بارزانی
۲۲۹. ۱۱ نوامبر ۱۹٦٤ ارسال نامه بارزانی به عارف و طاهر یحیی
۲۳۰. آوریل ۱۹٦۵- ارسال نامه عبدالناصر برای آتش بس
۲۳۱. ٤ آوریل ۱۹٦۵- حمله حکومت به کردها
۲۳۲. ۲۰ مه ۱۹٦۵- کنفرانس خبری در لندن
۲۳۳. ۳ ژوئن ۱۹٦۵- کنفرانس خبری در وین
۲۳٤. سفر به پاریس و درگذشت مادر طالبانی

۲۳۵. اوت ۱۹٦۵ بازگشت نزد بارزانی
۲۳٦. ۱۹٦۵- فنلاند (کنگره همبستگی با ویتنام)
۲۳۷. رابطه بارزانی و عشایر محلی کردستان
۲۳۸. پاییز ۱۹٦۵- عبدالرحمن بزاز
۲۳۹. ۲۹ دسامبر ۱۹٦۵ - بمباران کردستان
۲٤۰. پاییز ۱۹٦۵- دیدار عارف و بارزانی
۲٤۱. ۲۳ فوریه ۱۹٦٦- بحران درون حزب بعث
۲٤۲. ۱۳ آوریل ۱۹٦٦ — مرگ عبدالسلام عارف
۲٤۳. ۱۹٦٦- سفر به تهران
۲٤٤. ژانویه ۱۹٦٦ توطئه ترور طالبانی توسط ادریس بارزانی
۲٤۵. ۲۸ ژانویه ۱۹٦٦ فرار طالبانی از منطقه زیر سلطه بارزانی
۲٤٦. برقراری رابطه با حکومت در ۱۹٦٦
۲٤۷. انقلاب فرهنگی چین
۲٤۸. ۲۹ ژوئن ۱۹٦٦ اعلام آتش بس
۲٤۹. جدایی دفتر سیاسی از بارزانی و رفتن به بغداد
۲۵۰. مه ۱۹٦٦ آغاز دوباره جنگ
۲۵۱. ۲۳ مه ۱۹٦٦ بمباران نوار مرزی ایران توسط عراق
۲۵۲. آغاز رابطه بارزانی و اسراییل
۲۵۳. تز دفاع ازسوسیالیسم - شرکت طالبانی در سمینار سوسیالیست در الجزایر
۲۵٤. دیدار طالبانی و حافظ اسد

■ ادامه وقایع تاریخی در جلد ۲ آمده است.

۱

میلاد در خانقاه شیخ

۱۹۳۳-۱۹۴۰

شهر کویه، جزو استان و ولایت[1] هولیر است[2]. چند تپه ماهور بلند دارد و نزدیک به شهر اربیل یا هولیر واقع شده است. البته برخی از افراد معتقدند اسم این شهر قبل از آمدن نیروهای اسلام به این سرزمین، برگرفته از واژه کوپار بوده که زرتشتی است و به معنای کوه، کهسار یا کوهسار و کوهستان و یا معانی گرد هم آوردن و روی هم گذاشتن است. گروهی نیز آن را برگرفته از کلمه کوهه می‌دانند که در زبان فارسی به معانی: تل، پشته، تپه، بلندی، برآمدگی، قله کوه و کوی در زبان پهلوی به معناهای: محله (ای در شهر) و برزن، راه فراخ و گشاد، معبر و گذر آمده است. کویه یکی از شهرهای قدیمی کردهاست که قبل از سلیمانیه آن را به عنوان شهر شناخته‌اند. اسم تاله بان یا طالبان[3] نیز اسم روستایی است که به عنوان لقب یا فامیل انتخاب شده. این روستا از دوران حکمرانی عثمانی‌ها جزو کرکوک به شمار رفته است و اینکه چرا اسم مرکب طالبان را برای این روستا انتخاب کرده‌اند، در واقع بخش اول آن اسم درختی به نام تاله یا تالوو است که در این روستا به وفور وجود دارد که در ارتفاع زیادی از سطح دریا واقع شده و به همین سبب در زبان کردی به آن «بان یا بام» می‌گویند که به معنی «پشت بام» یا «سقف» آمده است[4].

علت اهمیت داشتن شهر کویه، شاید بیشتر به خاطر هویت تاریخی آن شهر است [5]. مثلاً در ایام عثمانی‌ها، میرهای بابان و سوران تا سالهای ۱۷۳۰ در شهر کویه حکمرانی کرده‌اند و لشکری نظامی ازخاندان بابان‌ها و بعدها سوران وجود داشت و حتی کویه را مرکز فرمانروایی کردی، وابسته و تحت نظر پادشاه بغداد دانسته‌اند و البته گاهی برای کسب سلطه بیشتر بر کویه، میان فرمانروایان، ازجمله بابان‌ها، جنگ درگرفته است، مانند

محمد پاشا بابان که برادر خود احمد پاشا بابان را، که فرمانروای کویه بود، دستگیر کرد و چنین وضعیت مشابهی در بین خاندان سوران‌ها نیز وجود داشت تا اینکه با میر محمد پاشا رواندز جنگ درگرفت. در کویه سیستم اداری و نظامی و قضایی زودتر از دیگر شهرهای کردستان به وجود آمد و حتی اداره گمرک و دارایی هم در آن افتتاح شد. در جنگ عثمانی‌ها و روسیه در سال ۱۸۷۷ عثمانی‌ها از ملا عبدالله جلی زاده چهره سرشناس کویه، خواهان تامین نیروی انسانی و عشایر محلی بود که درحمایت ازآنان سربازانی را اعزام دارد تا در جنگ شرکت کنند اما از طرف عثمانی‌ها برای گفتگو با دولت ایران اعزام شد که ناصر الدین شاه قاجار هم به او انگشترش را هدیه داد. ملا عبدالله جلی زاده هرچند که بنا به حمایت عثمانی‌ها [٦] می توانست در بغداد به درجه صدور فتوی دست یابد، اما در شهر کویه همچنان ماندگار شد[۷].

. شهر کویه در ایام عثمانی‌ها بنا به وجود قیصریه و بازار بزرگ، از منطقه‌های مهم بازرگانی به شمار می رفت و به خاطر مساجد و خانقاه‌های آن و رفت و آمد طلاب اهل تسنن، آن را به شهری تجاری و مرکزی پر از داد و ستد مبدل کرد که گاهی در روز ۲۰۰ بار کالا توسط چارپایان به شهر می آمد و فروخته می شد و یا اجناسی از توتون و کتیرا و صنایع دستی و پارچه و پسته و پنیر و گردو و برنج و چوب و... به بغداد و موصل و حلب روانه می شد و در بسیاری از مناطق سردشت و مهاباد و تبریز کاروان‌هایی می آمدند و بازرگانان موصل و سلیمانیه در کویه به خرید و فروش می پرداختند و گاه به خاطر جنگ اول جهانی دروضع بسیار نابسامان اقتصادی قرار داشت، اما از بازرگان‌ها باج و خراج می گرفتند و اگر گاهی به فرمانده‌های ترک باج‌هایی از قبیل گوشت و میوه و... پرداخته نمی شد، از خان‌های کرد، باج گرفتند و بدین سبب این سیاست باج گیری، اعتراض مردم را در پی داشت و راهی بود تا ئاغا(خان)های عشایر محلی کردستان، بیشتر از پیش، خون مردم را در شیشه کنند و یا گاهی اموال آن‌ها را هم به تاراج برند و یا اگر کسی هم در برابر یغما، مقاومتی از خود نشان می داد، از دم تیغ بگذرانند. به عنوان مثال، در سال ۱۹۰۰ کاروان بزرگی از حجاج ایرانی را، که در حدود ۲۰۰ نفر بودند، در منطقه‌ای در نزدیکی کرکوک قتل و عام کردند[۸].

بسیاری از اهالی کویه در ایام جنگ عثمانی‌ها از بین رفته و پیرمردها مجبور به کار سخت شده بودند و کم کم وضعیت بهم ریخت و نابسامانی پدید آمد و در شهر، گرانی و تورم و قحطی عجیبی بالا گرفت و چند ریش سفید صاحب نفوذ از جمله محمد ئاغا (خان) [۹] و جلی زاده [۱۰]، جان بسیاری از مردم گرسنه را از مرگ حتمی نجات دادند و حتی یکی از افراد شهر کویه، پنج دختر خود را به شانزده کیلو گندم فروخت و بسیاری از زنان به خاطر نان حاضر بودند که خود را به عقد هر کسی درآورند. حتی شدت قحطی و گرسنگی چنان بود که در کوی و برزن، مردم از گرسنگی می مردند[۱۱]. گاهی وضع اقتصادی آن قدر وخیم بود که بعضی از مردم مجبور به ترک شهر می شدند[۱۲].
عثمانی‌ها درایام فرمانروایی خود، برای مردم کردستان کمترین ارزشی برای ترویج و اشاعه مطالعه و آموزش و تحصیل قائل نمی شدند و صرفا سعی داشتند که به شیوه استثماری، مردم را به بیگاری و کار سخت وادارند و به هیچ شیوه ای خواهان رشد فکر وآگاهی مردم نبودند، چون از ترویج سواد و دانش و فرهنگ وحشت و هراس داشتند و حتی سلاطین، چاپ و انتشار کتاب را کفر قلمداد کردند و در ناآگاهی و عقب ماندگی مردم نقش بسزایی داشتند و تا ایام مدحت پاشا که والی بغداد شد، این حال و روز وخیم همچنان ادامه داشت و البته وی به اندکی اصلاحات و بهسازی پرداخت و در اوایل سعی داشت مردم را به آموختن زبان و ادب ترکی وادارد. از دیگر سو بعضی از ملاها و خوانین کویه هم از باز شدن مدرسه و کتابخانه و در شهر وحشت داشتند و تمایلی به این کار وجود نداشت چون مردمان از ترویج خرافات و مسخ افکار خود توسط این ملایان تاجر دین، آگاه می‌شدند و آنگاه منافع مادی شان نیز با مخاطره روبرو می‌شد [۱۳].

اکثر طلبه‌ها به ناچار درمساجد کردستان درس می خواندند[۱۴]. در شهر کویه به فرمان عبدالله پاشا بابان، مسجد حاج ملا اسعد تاسیس شد و ده‌ها نفر مانند حاج قادر کویی[۱۵]، حاج عبدالله، شیخ رضا طالبانی و... در آن شهر به تحصیل و آموزش پرداختند. یکی دیگر از مشهورترین مساجد کویه نیز، مسجد حاج بکر ئاغا بود که در سال ۱۸٤۳ تاسیس شد. هر چند که بعضی از ملاها به طلبه‌های خود، قرآن و زبان فارسی را آموزش می‌دادند و کمتر به آموزش زبان کردی اهتمام داشتند و بعدها در سال ۱۸۹٦،

۱۰ مسجد در این شهر وجود داشت. باید گفت که سنگ بنای اولین مدرسه در کویه در سال ۱۸۸۵ گذاشته شد که البته مخالفان پس از مدتی آن را به تعطیلی کشاندند و بعدها در سال ۱۹۰۰ مدرسه ابتدایی در شهر کویه افتتاح شد که آن هم پس از مدتی تعطیل شد و بعضی از محصل‌های مشتاق، روانه شهرهای موصل و استانبول شدند. از سال ۱۹۰۸ ملا محمد جلی زاده به آگاهانیدن مردم و تدریس پرداخت و خود به عنوان چهره‌ای خوش فکر، بیشتر اهل اصلاحات و نو گرایی بود و با مشایخ آن زمان و تفکر منحط و جمود فکری ایشان، مخالفت می کرد. در ظهر روز ۱۵ نوامبر ۱۹۱۸ شیخ محمود برزنجی،[۱۶] یک ماه قبل از ورود انگلیسی‌ها به شهر کویه، در سلیمانیه[۱۷] حکومت کردی را تشکیل داد و برای اکثر عشایر محلی کردستان و مقام‌های محلی و شخصیت‌های بارز و برجسته و صاحب نفوذ نامه نوشت و پیغام داد تا که حرکت او را مورد حمایت قرار دهند و در کویه نیز برای عبدالله آغا حویزی نامه‌ای فرستاد.

پس از شکست عثمانی‌ها، بریتانیا بر ولایت‌های کردستان عراق تسلط یافتند. شهر کویه هم به خاطر هجوم انگلیسی‌ها مجددا دروضعیتی بسیار آشفته و نابسامان قرار گرفت و گرانی بی‌سابقه‌ای بر آن شهر حکمفرما شد. در این اثنا نیز سپاه عثمانی شکست خورده بود و شهر کویه حالتی به هم ریخته و نابسامان داشت. آسایش و امنیت به کلی از شهر رخت بربست و حتی بین عشیره‌های بلباس و عبدالله آغا حویزی، جنگ داخلی درگرفت. در این حیص و بیص انگلیسی‌ها وارد شهر شدند و جماعت به تنگ آمده شهر نیز از ایشان استقبال کردند چون از عثمانی‌ها نفرت شدیدی در دل داشتند. کاپیتان هی از اوضاع مردم کویه مطلع بود و در روز ۱۵ دسامبر ۱۹۱۸ وارد کویه شد و ملا محمد جلی زاده از طرف اهالی شهر به وی خوشامد گفت. مردم کویه با آمدن انگلیسی‌ها خوشحال و راضی تر به نظر می رسیدند زیرا در ذهن خویش، اوضاع و شرایط را بهتر از ایام عثمانی‌ها ترسیم می کردند و مردم به کاپیتان انگلیسی می گفتند که اگر یک ماه دیرتر به کویه وارد می شد، مردم آن شهر قطعا ترک دیار می کردند و هزاران نفر نیز از گرسنگی تلف می شدند[۱۸].

اما بعدها در سال ۱۹۲۰ بود که انگلیسی‌ها مدتی شهر کویه را ترک کردند و این

شهر تا مدتی بدون میر و حاکم باقی ماند و جمعی از مردمان شهر، انجمن شهری را تشکیل دادند و جلی زاده مدیریت و سرپرستی کویه را بر عهده داشت. عبدالله آغا حویزی هم جزو اعضای انجمن شهر بود و به عنوان شخص مورد اعتماد شیخ محمود برزنجی به شمار می‌رفت و شاید همین مساله، عامل اصلی دور شدن انگلیسی‌ها از کویه شد. در ۱۹۲۲ علی شفیق، یک سرهنگ عثمانی مشهور به اوزده میر، به منطقه رواندز آمد که با فعالیت علیه انگلیسی‌ها، سودای به دست آوردن سرپرستی امور ولایت موصل را در سر می‌پروراند و بدین منظور هم بعضی از کردها[۱۹] را به سوی خود جلب کرد. در سال ۱۹۲۲ بنا به فشار نیروهای اوزده میر، انگلیسی‌ها ناچار به عقب نشینی شدند و این زمینه ای را فراهم کرد تا این بار ترک‌ها دوباره به کویه هجوم آوردند و مردمان در کشاکش روزگار فرمانفرمایی اجنبی، رنگ آسایش و آرامش نداشتند.

در واقع انگلیسی‌ها هنوز در کویه خوب مستقر نشده بودند که بعضی از مردم به عثمانی‌های مشهور به دولت اسلامی و حکومت دینی، به نوعی تعلق خاطر داشتند و این عاملی بود تا بعضی از مردم عامی، ناآگاه و متعصب این شهر به صف حامیان عثمانی‌ها بپیوندند و از اوزده میر بخواهند که نیروی ترک را روانه کویه کند. این اوضاع مبهم و متناقض، انگلیسی‌ها را نگران کرد و اعلامیه‌ای را به زبان فارسی توسط هواپیما در منطقه توزیع کردند که در آن ترک‌ها را به حمله نظامی تهدید کرده بودند. اما ترک‌ها کمترین توجهی به اعلان انگلیسی‌ها نکردند و به همین سبب در سال ۱۹۲۲ انگلیسی‌ها به جای حمله به ترک‌ها، شهر کویه را بمباران کردند و مردم کویه به ناچار هر صبحگاه شهر را ترک می کردند و شبانگاهان به کاشانه خود باز می گشتند البته گاهی جز خاکستری از آن کاشانه، دیگر چیزی بر زمین باقی نمانده بود و این بمباران هفت روز ادامه داشت. در اول اکتبر همان سال، حمله انگلیسی‌ها توانست ترک‌ها و یاغی‌های کویه و قلادزه و رانیه را بیرون براند و به این صورت بار دیگر انگلیسی‌ها به کویه بازگشتند و زمام امور را به دست گرفتند و ترک‌ها را فراری دادند و در این هنگام جمیل آغا حویزی به عنوان فرماندار قضایی کویه منصوب شد.[۲۰]

در سال ۱۹۱۲، جمعیت امید[۲۱] به عنوان یک جمعیت سیاسی روشنفکری شامل

دانشجویان و جوانان کرد، در یک مرکز زراعی به نام خه لق ثالی در استانبول تاسیس شد. پس از ایام عثمانی‌ها، کویه اندک اندک به مرکز رفت و آمد و فعالیت فرهنگی هنری هنرمندان و روشنفکران کرد[٢٢] مبدل شد. در کویه اکثر مذاهب و فرقه‌ها[٢٣] نیز وجود داشت. می‌شود اظهار داشت که پایان جنگ جهانی اول و سقوط امپراتوری عثمانی ها، نوعی خلاء سیاسی و اداری بزرگی را در منطقه ایجاد کرد. اما شاید فرصتی بود تا حرکت آزادیخواهی و ناسیونالیستی کردها رشد کند و شیخ محمود آن فرصت را مغتنم بشمارد. مردم کویه گرچه از سقوط امپراتوری خوشحال به نظر می‌رسیدند و در تاسیس حکومت عراق در سال ۱۹۲۰ مخالفت کردند و می خواستند که کردها بنا به پیمان ۱۹۲۰ سور، مستقل باشند. انگلیسی‌ها در سال ۱۹۲۱ به منظور انتخاب ملک فیصل به عنوان تنها گزینه، رای گیری و نظر سنجی انجام دادند تا که شاید مشروعیتی به آن ببخشد. اما اهل کویه مخالف ملک فیصل بودند و مردم سلیمانیه هم در آن رفراندم شرکت نکردند و اکثرا خواهان تاسیس یک حکومت کردی مستقل بودند. حتی جلی زاده در دیدارش با افسران بریتانیا در تابستان ۱۹۲۰، این مساله را مطرح نمود و در نامه ای هم نوشت و دوباره به آن تاکید ورزید. بعضی از رهبران عشایر محلی کردستان برخلاف او، موافق حکومت بودند. سرانجام فیصل به عنوان شاه عراق برگزیده شد، گرچه اصالتا عراقی نبود. البته در تاریخ معاصر خاورمیانه در بعضی کشورها این امر به نحوی تکرار شد که فردی غیر اضیل و غیر بومی رهبریت کشور و سامان را بر عهده گرفت.[٢٤]

هر چند که به قدرت رسیدن ملک فیصل در ۱۹۲۱، شیعیان را تحت حکومت یک سلسله هاشمی سنی قرار داد که اصلیت آنها از مکه بود، اما پادشاه عراق، سیاست مسالمت آمیزی را با شیعیان در پیش گرفت و در تمام کابینه‌های خود سهمی را به شیعیان اختصاص داد. محمد الصدر و فاضل جمالی و صالح جبر نخست وزیران عراق همگی تشیع بودند و علی رغم این مشارکت وسیع، شیعیان در طول دوران سلطه سنی‌هایی مانند نوری سعید و نایب السطنه عبدالاله تا انقلاب ۱۹۵۸، در سیاست‌های عراق نقش حاشیه ای داشتند. شیعیان همچنین در ارتش عراق و کودتای مکرر آن، علیه مقامات غیر نظامی، نقشی ایفا نکردند. هر چند یک مورخ و دیپلمات روس که در سال

۱۹۱۳ در هیات ترسیم نقشه مرزهای میان ایران و عثمانی سهیم بود، معتقد است که کردها اصولا در ولایت موصل پایگاه و ریشه‌ای قوی دارند.

بریتانیا و عراق در روزهای آخر سال ۱۹۲۲، یعنی ۲۲ دسامبر، به این مساله اعتراف کردند که کردها محق هستند تا در مرزهای عراق، دولت مستقل خود را تشکیل دهند. مردم کویه هم به این مساله راضی بودند و حاج قادر کویی، شاعر ناسیونالیست کرد هم در ترویج نوعی ایدئولوژی و تفکر وطنی نقش بزرگی داشت و ملا محمد جلی زاده هم در این زمینه تاثیر گزار بود. شاید اولین نشانه‌های اعتراض و نارضایتی علیه سیاست ترک‌ها، قیام سال ۱۹۲۵ شیخ سعید پیران[۲۵] بود که مطرح شد، قیامی که علیه دولت سکولار ترک بود و همه مسلمانان ترک را دعوت کرد تا برای بازگشت سیستم خلافت به حکومت، در این حرکت و جنبش مشارکت کنند.[۲۶] هر چند ترک‌ها و انگلیسی‌ها از قبایل کرد برای تحریک نزاع و ایجاد ناآرامی در مناطق کردی استفاده می‌کردند. شیخ‌های محلی در قیام علیه نیروهای منطقه، تعدادی از کردها را بسیج می‌کردند که نخستین مورد آن در مه ۱۹۱۹ در منطقه جنوبی کردستان بود که تحت کنترل و سلطه بریتانیا وجود داشت که فراخوانی به جنگ بود. شیخ محمود اندکی کمتر از آنکه به عنوان حاکم و والی سلیمانیه انتخاب شود، دستور دستگیری دیپلمات‌ها و افسران نظامی انگلیس را صادر کرد و با کمک قبایل ایرانی طرفدارش، پس از به دست گرفتن کنترل منطقه شیوه حکومت نظامی را به کار برد و خود را شاه کردستان نامید. قبایل ایران و عراق طرفدار[۲۷] وی مانند هماون، به سرپرستی کریم فتاح بگ، بخشی از جاف‌ها، جباری، قبیله شوان و... همکاری کردند تا وی به چهره‌ای موفق در ضدیت با قانون انگلستان مطرح شود.[۲۸]

سرانجام شیخ محمود در دربند بازیان[۲۹] از مناطق سلیمانیه در ژوئن ۱۹۱۹ دستگیر و به هندوستان تبعید می‌شود. اما شیخ محمود در سال ۱۹۲۲ که به کردستان بازگشت، همچنان روحیه ضد انگلیسی[۳۰] خود را حفظ کرده بود. اما بر خلاف وی، شیخ سیعد پیران می‌دانست که چه می‌خواهد و علاوه بر داشتن برنامه‌ای عملی برای تحقق خواسته‌های خود، ظرفیت اقناع دیگران را هم داشت که مجموعه استعدادها و عناصر

خوبی بودند اما شرط کافی نبود. وی مانند سال‌های اولیه فعالیت شیخ محمود، خواهان اتحاد اسلامی کردها بود. شیخ سعید در ژانویه ۱۹۲۵، سکولاریسم در سیاست کمالیسم را محکوم کرد و آن مردود شمرد و خود را امیر المجاهدین[۳۱] نامید. او بین ۱۵ تا ۲۰ هزار کرد را زیر پرچم خویش فراخواند. گرچه در سال ۱۹۲۰-۱۹۱۹ در نخستین سال‌های کمالیسم، شیعیان ترکمن از جنبش مصطفی کمال پشتیبانی می‌کنند و آن‌ها پس از سال‌ها ستم و سرکوب سلطان اهل تسنن، مجذوب جنبش‌های غیر مذهبی شدند که وعده عدالت گستری به آنها می‌دهد و کردهای شیعه از شرکت در جنگ علیه روس‌ها امتناع کردند و در سال ۱۹۲۱ با امید استفاده از فروپاشی امپراتوری عثمانی و اعلام استقلال خود به قیام بر می‌خیزند، اما کردهای سنی از جایشان تکان نمی‌خورند. این تناقض در قیام شیخ سعید نیز در سال ۱۹۲۵ به چشم می‌خورد. قبایل کرد شیعه معتقد بودند که جنبش مذکور، سنی مذهب و در خدمت سلطان خلیفه است و از آن بر کنار مانده و نسبت به آن متنفر بودند. بعضی از قبایل کرد تا آنجا پیش رفتند که از پشت به نیروهای کرد وابسته به شیخ سعید حمله ور شدند. در مقابل در سال ۱۹۳۷ قبایل کرد سنی در قیام سید رضا در بخش شیعه نشین شرکت نکردند و این قیام با خشونتی عجیب به وسیله ترک‌ها سرکوب شد و دیگر کردهای ترکیه تا ۵۰ سال دست به اسلحه نبردند. حکومت کمال آتاتورک قیام شیخ سعید را در ۱۵ آوریل سرکوب کرد. او هرچند که سعی داشت به ایران بگریزد اما بخت با وی یار نبود و در ۲۷ آوریل دستگیر شد او مخالف دولت ترک‌ها شد در ۲۹ ژوئن همان سال به دار اعدام حلق آویز شد و هنوز هم مشخص نیست که آیا از طرف نیروهای امنیت ایران پیامی دریافت کرده بود که راه این کشور را در پی گیرد یا خیر و آیا روابط رضاشاه پهلوی با آتاتورک چه سرنوشت تلخ دیگری را برای وی رقم می‌زد.[32]

بسیاری از کردها در اکتبر ۱۹۲۷ دوباره موضوع استقلال کردستان را با حزب خویبون[۳۵] (استقلال) اعلام کردند و احسان نوری پاشا[۳۳] به عنوان فرمانده ارتش ملی کردستان[۳٤] شناخته شد. در سال ۱۹۲۷ فعالین کرد ترکیه در صدد ایجاد ارتباط با آزادیخواهان و فعالان سیاسی و اجتماعی بودند. این گردهمایی با حضور شخصیت‌های شناخته شده و سران عشایر محلی کردستان در روز ۲ اکتبر۱۹۲۷ در بحمدون لبنان در

منزل فاهان پاپازیان ازرهبران حزب تاشناق ارمنی، برگزار شد که البته احسان نوری پاشا و علی رضا پیران، فرزند شیخ سعید پیران، نتوانستند در آن جلسه حضور یابند. سپس تاسیس حزب خویبون اعلام شد و اعضا تصمیم بر آن گرفتند که با کردهای ایران و عراق و سوریه پیوند و رابطه دوستی ایجاد کنند و احسان نوری پاشا را به عنوان رهبری اعلام کردند که او هم رهبری کل نیروهای قیام را در کوه ئاگری[۳۶] آرارات[۳۷] را بر عهده گرفت. این افراد در ژوئن ۱۹۳۰ در حلب دوباره تشکیل جلسه دادند که اگر قیام در ترکیه آغاز شود از مرز سوریه و ترکیه حمله کنند و به قیام بپیوندند، اما در آن جلسه خواستند که از ئاگری دور شوند زیرا تحت تیررس لشکر نظامی ترک قرار داشت. بنابراین تصمیم گرفتند که در شب ۳ و ٤ اوت ۱۹۳۰ از شش جهت، به لشکر ترک برنامه حمله را آغاز کنند و کشور فرانسه را هم در جریان این امر گذاشتند و سران عشایر محلی کردستان هم وعده مساعدت و همکاری دارند اما در حین اجرا پشیمان شدند و به وعده وفا نکردند و هرچند کردهای سوریه به کمک خویبون آمدند و حتی ریل‌های قطار را نابود کردند اما اکثر فرماندهان و مسئولان خویبون مانند جه لاده ت بدر خان[۳۸]، اکرم و قدری جمیل پاشا و... به سوریه بازگشتند. در واقع فرانسه برای اینکه آن‌ها را از مرز سوریه دور نگاه دارد، همگی را به دمشق تبعید کرد و خویبون با کمک بسیاری از نیروهای کشورهای اروپایی موثر، کوشش نظامی ناسیونالیستی کردها را تهیه و تدارک دید و با وجود ضدیت با سیاست کمالیسم، کشور فرانسه چندان کمکی به خویبون نکردند.

ترکیه، قیام آرارات را با کمک بیش از ۱۰ هزار نیرو در ژوئن ۱۹۳۰ کنترل کرد. روزنامه جمهوریت در شماره روز ۹ ژوئیه، خبر بمباران کوه‌های آرارات را منتشر کرد و ایران و سوریه هم، که با کوه ئاگری مرز مشترک داشت، در این زمینه با ترکیه همکاری نظامی کردند. قیام ئاگری مقاومتی نکرد و از لشکر ترک شکست خورد و ثمره این حرکت، هزاران نفر کشته شدند و صدها روستا به ویرانه مبدل شد و احسان نوری پاشا به ایران رفت و در ایران تحت نظارت اداره ساواک بود و البته با بسیاری از کردهای فعال سیاسی در کردستان ایران که بعضی از آنها مقیم تهران بودند رابطه و مرادوه نزدیک داشت که می‌توان به صارم الدین صادق وزیری اشاره کرد.[۳۹]

پس از قیام احسان نوری پاشا، سیاست ترکیه بنا بر اصول کمالیسم به اخراج دسته جمعی روستاییان و تبعید شیوخ و خوانین کرد پرداخت و بر جلب اجباری جوان‌های کرد برای ارتش ترکیه پای فشرد. بدین ترتیب، سومین روند قیام کردستان درنیمه اول قرن ۲۰ با سید رضا در درسیم[٤٠] شروع و تا اواخر ۱۹۳۸ که توسط ارتش ترکیه درهم شکسته شد. قبل از جنگ جهانی دوم در سال‌های ۱۹۲٤ تا ۱۹۳۰ تلاش برای دمکراتیزه کردن ترکیه و تبدیل آن به سرزمینی دارای چند حزب وجود داشت. البته این روند پس از ایامی چند متوقف شد و ترکیه تا اواسط سال‌های ۱۹٤۰ همچنان دارای سیستم تک حزبی بود.

کمال آتاتورک در ۱۹۳۳ در ترکیه، حکمرانی می‌کرد و حزب ملت[٤١] به فعالیت سیاسی اشتغال داشت. برادران بارزانی چندین حرکت پراکنده و فعالیت مسلحانه داشتند. شاید سابقه آن به قیام عبدالسلام بارزانی در زمان عثمانی‌ها و به سال‌های ۱۹۱۳-۱۹۱٤ باز می گردد و به همان شیوه باقی ماند. نفوذ شیخ‌ها در بارزان نکته مهم قرن ۱۹ است که با شیخ نخست بارزان، تاج الدین بارزانی آغاز می‌شود. پس از اعدام شیخ عبدالسلام بارزانی در ۱۹۱٤ توسط مقامات ترک، برادر ۱۸ ساله وی شیخ احمد، کنترل و مسئولیت و قدرت سیاسی و مذهبی قبیله را به دست گرفت و از جوانی به مقام شیخوخیت رسید. او به نظر می‌رسید که سیاستی نو داشت و در ۱۹۲۷ می‌خواست طرحی بنیاد نهد که مسیحیت و اسلام و یهودیت متحد شوند و ساختار مذهبی عامه مردم کردستان را تشکیل دهند. ملا عبدالرحمن از طرفداران پر و پا قرص و دوآتشه وی، مقام ربوبیت و قداست و الهی بودن شیخ احمد را اعلام کرد که شیخ خداست و او پیغمبرش اما عبدالرحمن توسط محمد صدیق بارزانی، برادر شیخ احمد، کشته شد اما همچنان عقیده وی مبنی بر قداست و ربوبیت شیخ احمد در میان مردم گسترش یافت و انگار برای تکیه زدن بر ولایت مطلق رهبری، تقدس ابزاری واجب است تا مردم خرافی و عوام را با آن ترسانید و چو پتکی بر خلق الناس وارد آید که کمترین نقدی، توهین به خدا تلقی شود و طبعا این نکته از نشانه‌های عقب ماندگی بعضی از جوامع قرن اخیر است. هر چند که شیخ احمد هرگز نتوانست کمک دیگر عشیره‌های کرد را در مقابله با نیروهای انگلستان و عراق بدست آورد، علت اصلی آن مخالفت وی با طرح لندن در بهار سال

۱۹۳۲ برای اسکان دادن مسیحیان آسوری در زمین‌های عشیره بارزانی بود که از ترکیه نفی بلد شده یا آنجا را ترک کرده بود

دراوایل سال ۱۹۳۰ حکومت مرکزی عراق قصد داشت که سلطه خود را به مناطق کوهستانی کردستان و صعب العبور بارزان ببرد و در نتیجه رزانی‌ها روبرو شد. این رویارویی سرآغاز قیامی به رهبری شیخ احمد بارزانی[٤٢] بود و آن هنگام بی گمان مصطفی، برادر جوان وی هم نقش داشت. اما طبعا از طرف شیخ احمد بارزانی، قیام سرپرستی می شد. در همان سال در سلیمانیه هم قیامی مشابه شکل گرفت که دربین کردها به قیام ششم سپتامبر[٤٣] مشهور است که بسیاری ازمردم، کشته و زخمی شدند. از طرف انگلستان و سلطه گران عراقی آن زمان درتظاهرات مردم، حکومت به سوی آنها آتش گشود. این حرکت مردمی بیشتر خواهان آزادی و استقلال کردستان بود و درآن هنگام مساله برادری و دوستی عرب و کرد و اتحاد کارگران کرد و عرب به طور جدی مطرح نشده بود و شاید خبری هم از آن شعارها نبود و بیشتر شعارها بر آزادی و خودمختاری کردستان دلالت داشت و آن حرکت هم تحت تاثیر حرکت‌ها و جنبش‌های قبلی کردستان بود و بعد فکر و رای مترقی خواهانه و اندیشه چپ به عرصه و کارزار سیاسی وارد شد[٤٤].

آن زمان نهادهای سیاسی مردم شیوه دیگری را در پیش گرفتند و به این صورت به حرکت سنتی بارزان پایان داده شد، زیرا که حکومت رهبران بارزانی را دستگیر کردند و بارزانی‌ها به سلیمانیه تبعید و زمینی دراختیار آن‌ها گذاشته شد تا به فلاحت و زراعت بپردازند و بیشتر در حالت اسارت بودند. تا سال ۱۹٤۳ این وضعیت ادامه داشت تا این که مصطفی بارزانی در غفلت ماموران حکومت، فرصت را غنیمت دانست و از کردستان گریخت و خود را دوباره به مناطق بارزان برساند و طبعا قیام‌های ششم سپتامبر ۱۹۳۰ در سلیمانیه و شیخ محمود برزنجی[٤٥] و بارزان، تاثیر بزرگی در تحریک حس ناسیونالیستی مردم کویه و هولیر و دیگر مناطق کردنشین داشت. در سال ۱۹۳۰ انگلیسی‌ها از افراد و سرپرست‌های عشایر محلی کردستان خواستند که با جمع آوری امضا، اعلامیه ای به حکومت بدهند که ازنظر سیاسی، خواستار احقاق حقوق خود در تاسیس منطقه ای مستقل باشند. شاید انگلیسی‌ها می‌خواستند با این دستاویز، به

حکومت عراق هشداری جدی بدهند که اگر به پیمان ۱۹۳۰ پایبند نباشد، آنگاه مساله کردها به مشکل بزرگی مبدل خواهد شد.[٤٦]

در اوایل ماه سپتامبر ۱۹۳۰ چند نفر از چهره‌های محلی کرد با شیخ قادر و چند شخصیت دیگر در منزل توفیق وهبی[٤٧] واقع در سلیمانیه، تشکیل جلسه دادند و این موضوع را مورد بررسی قرار دادند که باید در پیمان میان عراق و لندن درباره مساله کرد، راه حلی درست و منطقی یافت شود. دردهه ۳۰، اکثر جوان‌های تحصیل‌کرده به خصوص آن‌ها که از دانشکده افسری و کالج سلطنتی فارغ التحصیل شده بودند در داخل نیروهای نظامی عراق، مانند سپاه و ارتش، حضور چشمگیری داشتند و افسران کرد زیادی هم در ارتش عراق حضور داشتند که علت اصلی این مساله را می‌توان در علاقه وافر کردها و عراقی‌ها به مشاغل نظامی و کسب درجه افسری در ارتش یافت، خصوصا بعد از آنکه عراق از سال ۱۹۳۲ به عضویت سازمان ملل متحد درآمد و این موضوع برای جوانان بهانه و گریزی بود تا در زندگی اجتماعی خود، سریعتر مراحل موفقیت را طی کنند.[٤٨]

سال ۱۹۳۲ وقتی که قیومیت و سلطه بریتانیا در عراق به طور رسمی پایان یافت، در واقع پس از شکست دول متحد و به مقتضای مفاد عهد نامه ورسای، عراق تحت قیومیت بریتانیا قرار گرفت و فیصل پسر شریف حسین توسط دولت انگلیس به پادشاهی عراق برگزیده شد. سرانجام این کشور به کمک لندن، استقلال یافت و عراق به عضویت در سازمان ملل در آمد. اما هنوز بخش مهمی از افکار عمومی درعراق ناراضی بودند و عقیده داشتند که کشورشان همچنان تحت سلطه و نفوذ بریتانیا است و دلیل آنها هم به علت حضور و قدرت شرکت نفت عراق بود که منابع نفتی عراق را کاملا درانحصار خود داشت و وابستگی آنها را نسبت به گذشته، شدیدتر کرد. در واقع عراق به عنوان کشوری مستقل، هویت و موجودیتش را با ابهام آغاز کرد و مانند گذشته، حضور انگلستان و مقامات آن در پست‌های کلیدی و حساس پس از استقلال ملموس بود و همچنان افسران نظامی انگلستان به ارتش عراق آموزش می‌دادند و کنترل تاسیسات نفتی حبانیه[٤٩] و شعیبه[٥٠] را نیز در دست داشتند و شرکت‌های انگلیسی هنوز در بخش‌های مهم اقتصاد عراق حضور داشتند و تاثیر لندن بر روی شاه و وزیران به

قدرت خود باقی مانده بود. موسسه‌ها و نهادهای کلیدی حکومت، ابزارهای دست افراد صاحب نفوذ و اطرافیان آنان بود. این پدیده بیشتر زمانی آشکار شد که شمار نیروهای نظامی ارتش عراق از ۱۲۰۰۰ به ٤۳۰۰۰ نفر در خلال سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹٤۱ افزایش یافت و نظامیان دیگر بازیگران برجسته صحنه سیاست عراق محسوب شدند[٥١].

عراق، در قیاس با ایران و ترکیه، کشوری تازه تاسیس به شمار می رفت اما نسبت جمعیت کردها در عراق، بیشتر از هر دوی آن‌ها بود. از سویی اکثریت عرب‌های عراق، شیعه مذهب و اکثر کردهای عراق نیز سنی مذهب بودند و امیر فیصل و دستگاه حکمرانی هم اهل تسنن بودند و لاجرم برای کنترل و حفظ توازن تشیع و تسنن در عراق به وجود کردها نیاز داشت. کردها پس از ۱۹۳۱ با وجود کمرنگی سلطه بریتانیا، خواهان احقاق حقوق خود بودند و این عامل برای کردهای عراق زمینه‌ای مناسب را فراهم آورد در حالی که کردهای ایران و ترکیه و سوریه از چنین فرصتی برخوردار نبودند و به همین سبب کردهای عراق از ابتدا خواهان حقوق روشنفکری و فرهنگی(مانند روزنامه و استفاده از زبان کردی و تحصیل به آن)، دادگاه و دستگاه اداری (زیر نظر کردها)، حق سهیم شدن در پارلمان و وزارت و شغل‌های کلیدی حکومت بودند که در دیگر بخش‌های کردنشین در کشورهای ترکیه و ایران و سوریه، در آن سال‌ها و حتی پس از آن، چنین فرصت ابراز وجودی نداشتند.[٥٢]

ملک فیصل خواهان ایجاد روابط حسنه با همسایگان خود بود. بعد از تبادل تلگراف‌هایی با شاه ایران، در ۲۲ آوریل ۱۹۳۲ به تهران آمد تا درباره اروندرود به توافق دست یابند و در روز ۲ مه ۱۹۳۲ اعلامیه رسمی دو کشور، در تهران و بغداد منتشر شد و قرار بر این بود که در بهار سال بعد، رضا شاه پهلوی از کشور شاهنشاهی عراق دیدار کند. اما با مرگ فیصل [٥۳]، بازدید رضاشاه از عراق انجام نشد و پس از مرگ او سیر برخوردها و حوادث مختلفی در مرزهای دوکشور رخ داد. در ۲۹ نوامبر ۱۹۳٤، دولت عراق، حوادث مرزی را بهانه کرد و از ایران به سازمان ملل شکایت برد[٥٤]. البته ملک فیصل طی سفر خود به تهران در مورد حاکمیت مشترک دو کشور بر اروند رود قول مساعدت داد، اما بعدها بروز جنگ جهانی دوم و متعاقب آن خلع رضا شاه از سلطنت

بار دیگر فیصله مسئله اروند رود را به تعویق انداخت و البته در خلال این مدت ایران خواستار احاله مسئله به دادگاه بین المللی لاهه شد و توصیه لاهه هم حکایت از حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات مرزی داشت [۵۵].

در دوران جنگ جهانی اول تا جنگ جهانی دوم، بیش از ۸ قیام مختلف و پراکنده در هر ٤ قسمت کردستان رخ داد. شیخ محمود در سلیمانیه (۱۹۳۲ – ۱۹۱۹)، اسماعیل ئاغا سمکو (۱۹۳۰ – ۱۹۲۰)، شیخ سعید پیران در ترکیه (۱۹۲۵)، ئاگری داخ (۱۹۳۰ – ۱۹۲۷)، شیخ احمد بارزانی (٤– ۱۹۳۱)، جعفر سلطان (۲-۱۹۳۱)، کردهای دیار بکر (۱۹۳٤)، کردهای درسیم (۱۹۳۷). در ایران شاید قیام سمکو یا سمیتقو، مشهورتر از همه باشد. سمکو، شانه به شانه نیروهای روسی، نیروهای ترک را از کردستان ایران بیرون راند و بعد از قیام اکتبر که سپاه روس‌ها از ایران خارج شد، سلاح زیادی برای کردها باقی ماند و نیروهای نظامی دولت ایران چندان نفوذ و قدرتی در منطقه کردستان نداشتند و سمکو رهبری منطقه را در دست داشت، شاید نبود و عدم بقای سلطه روسیه، موجب تحرک سمکو در منطقه شد و حتی بین سال‌های ۳۰ – ۱۹۲۰ سمکو با دولت‌های همسایه نوعی پیوند و ارتباط برقرار کرد.

از جمله اینکه رابطه‌ای خاص با شیخ محمد خیابانی داشت که وی از رهبران حرکت دمکراسی در آذربایجان ایران به شمار می‌رفت. سمکو سربازهای ترک مناطق مراغه و میاندوآب را ناچار کرد که از کردستان بیرون بروند، در منطقه مهاباد هم به سپاه ایران حمله ور شد و آنها را شکست داد. سمکو نیز در پاییز ۱۹۲۲ خود را شاه کردستان نامید و به پیمان سور بسیار خوش‌بین بود. سپس در سال ۳۰ حکومت شاه از سمکو خواست که با دولت مذاکره کند و او هم پذیرفت و بنا به سیاست یا تصمیم حکومت مرکزی ایران، وی در راه بازگشت از مذاکره در تله‌ای به کمین افتاد و با ضرب گلوله ترور شد و مرتبا در روایات تاریخی پس از ترورش، وی را صرفا یک یاغی و راهزن معرفی کرده‌اند که مبادا مردمان به مراد او تاسی کنند.[۵٦] «در ایام پهلوی از نگاه حکومت مرکزی ایران، حرکات کردهایی مانند سمکو و بعدها محمد خان کانی سانانی، محمود خان دزلی و حسن خان رزاو و محمد رشید خان بانه[۵۷]، بیشتر نقش یاغی را داشتند و تنها بر

خاستگاه عشایری تکیه کردند و به هیچ وجه اصول و روش درست و منش سیاستمدارانه ای در پی نگرفته بودند». درابتدا رضا شاه با تقویت ارتش، عملیات سرکوب شورش‌های استقلال طلبانه و مبارزات آزادی بخش و ضد بیگانه را آغاز کرد که هر کدام با انگیزه‌های مختلفی علیه دولت مرکزی می جنگیدند که می‌توان به سرکوب قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان و میرزا کوچک خان جنگلی در شمال و سمکو در کردستان اشاره کرد.[۵۸]

سال ۱۹۳۳ فرا می‌رسد و دیگر از قیام‌های اسماعیل ئاغا سمکو و جعفر سلطان در منطقه اورامان پاوه مدت‌ها می‌گذرد و در کوه‌های شمال بارزان، اشتعال آتش قیام و سرکوبی شورشیان با نیروی هوایی سلطنتی منجر به ویران شدن ۱۳٦۵ خانه در ۷۹ آبادی کرد نشین شد. در کردستان ترکیه و دیاربکر عملیات پلیسی همچنان ادامه داشت[۵۹] و سال ۱۹۳۳ که هجوم به بارزان و شیخ احمد اتفاق افتاد، نسل جوان کرد که شاید علاقمند به حفظ هویت کردی بودند از او به عنوان سمبل پنهانی مبارزه یاد می کردند و حتی حکومت بر خرافه گرایی و مذهبی بودن مردمان انگشت گذاشت و در ابتدا بارزانی را به ارتداد و برگشتن از دین محکوم کرد، اما مردم شنیدن چنین شایعه‌ای را شاید دوست نداشتند و آن را هرگز نپذیرفتند. بارزانی‌ها در ۱۲ مارس ۱۹۳۳ پس از امضا پیمان بین ترکیه و عراق و ایران، مورد عفو قرار گرفتند. اما پس از بازگشت، دستگیر و سپس به سلیمانیه اعزام شدند. در نوروز ۱۹۳۳ در شهر هولیر، حسین حوزنی مکریانی از مردم و به ویژه جوانان خواست که مراسم عید نوروز را بر پا کنند. این در حالی بود که نظام شاهنشاهی عراق، انجام مراسم سنتی نوروز را قدغن کرده بود و هر کسی که به اجرای آن اصرار داشت، زندانی می‌شد و حتی آتش درست کردن هم به نوعی جرم تلقی می‌شد و به آن شخص آتش پرست می‌گفتند. شاه عراق بنا به اراده خود و بی‌توجه به آزادی، شخصی را برکنار و شخصی را منسوب می‌کرد و این روند ادامه داشت. ناجی شوکت[٦۰] در ۳ نوامبر ۱۹۳۲ به نخست وزیری رسید و بعدها در ۲۰ مارس ۱۹۳۳ جای خود را به رشید عالی گیلانی[٦۱] سپرد.[٦۲]

آوریل ۱۹۳۳ از راه می‌رسد، درست ۱٤ سال و نیم از پایان جنگ می گذرد و این

زمان کوتاه در مقایسه با دوران‌های طولانی دیگر بسیار ناچیز است اما همین زمان کوتاه، پر از حوادث و ماجراهاست. بسیار دشوار است که بتوان درباره حوادث فراوان این دوران که تا این اندازه به هم پیوسته و متراکم می باشند، نظری صحیح داشت و شاید مشکل باشد که دورنمایی درست نسبت به این دوران ارائه کرد و استقلال و بی طرفی را رعایت کرد که لازمه نگاشتن تاریخ است. زیرا در باره بسیاری از حوادث چنان اغراق شده و بسیاری از اوامر کوچک به نظر بزرگ جلوه کند و بعضی از رخدادهای واقعا بزرگ از نظر پنهان بماند و یا مورد توجه قرار نگیرد، شاید ما همچون کسانی هستیم که در داخل جنگلی ایستاده باشند و درمیان انبوه درختان گم شوند و نتوانند خود جنگل را به درستی ببینند. مشکل بزرگ دیگر هم این است که شاید نمی‌دانیم اهمیت حوادث رابابد با چه معیار و میزانی بسنجیم. و برای این منظور چه مقیاسی را می توان به کار برد؟ کاملا نمایان است که طرز نگریستن ما به ایشان خیلی اهمیت دارد و طبعا سنجش ما هم به آن بستگی کامل پیدا می کند. هر واقعه‌ای ممکن است برای ما از یک زاویه بسیار مهم بنماید اما از زاویه دیگری که به آن بنگریم ناچیز و بی اهمیت جلوه کند [٦٣].

در سال ۱۹٤۳، اوقاتی که بارزانی در تبعیدگاه سلیمانیه به سر می برد، ارتش عراق کلیه بارزانی‌ها را خلع سلاح کرد و موقعی که بارزانی از تبعید گاه با ۲ نفر دیگر به نام ممند مسیح و میرزا رشو، با سه قبضه اسلحه انگلیسی فرار کرد. بلافاصله پس از رسیدن به بارزان، پاسگاه ژاندارمری شاندر را خلع سلاح کرد و دارای ۱۳ قبضه تفنگ شد و به مکاتبه با حکومت عراقی مقیم خاک بارزان پرداخت که در اوضاع و احوال آن ایام شاید در میان مردمانی که تماشاچیان بدون عکس العمل سیاست عراق بودند به نوعی شهامت و جسارت تلقی می‌شد. سپس با ۷ نفر مسلح به خلع سلاح پاسگاه حرزوک اقدام کرد که آن دارای ۵۰۰ نفر ژاندارم بود. بعدها در مناطق مرگسور و رواندز و... مجددا این امر را تکرار کرد. مصطفی بارزانی آخرین بار پس از دور افتادن از شیخ احمد، وارد خاک بارزان شد. به دولت عراق متوسل شد و تقاضا کرد که با صدور اعلام عفو عمومی از تقصیرات او بگذرند تا تمام اسلحه‌های خود را تسلیم و نزد اولیای ارتش عراق حاضر شود اما دولت عراق این خواسته را قبول نکرد و تسلیم بی‌قید و شرط او را می‌خواست.[٦٤]

انگلیس از تجزیه عراق هراس داشت و به طور جدی به نوری سعید[۶۵] توصیه می‌کرد که مذاکره با بارزانی و اقناع او، مشکل کردها را به شیوه‌ای صلح‌آمیز حل و فصل می‌کند. نوری سعید هم یک هیات را به ریاست ماجد مصطفی[۶۶]، وزیر کشور کرد زبان، برای انجام مذاکره به نزد بارزانی فرستاد. در جریان مذاکرات، دولت عراق سقوط کرد و با به قدرت رسیدن حمدی پاچچی[۶۷] به عنوان نخست وزیر رضایت و تمایل دولت جدید هم برای مذاکره با کردها به پایان رسید. ملک فیصل[۶۸] هم در ۱۵ مارس ۱۹۳۳ گفت که حکومت عراق یک حکومت عرب سنی است. بسیار برای آن کار کرده ام تا به این شیوه تاسیس شده است باید مردم را با این برنامه و منهج پرورش دهیم تا با آن موضوع کنار بیایند و ضرورت دارد که تنها مثل یک شهروند عراقی فکر کنند.[۶۹]

در شهر کرکوک به خاطر بعضی مسایل خاص و حساس، سه کنسولگری از کشورهای آمریکا و انگلستان و ترکیه وجود داشت که کاملا بر اوضاع روزانه شهر آشنا و مسلط بودند و هر کدام چندین گزارشگر بومی و عوامل جمع کننده اطلاعات در شهر داشتند و از اقدامات اعراب و ترک‌ها بی‌خبر نبودند و چندان تمایلی هم به حفظ یا بقای سیمای کردی در شهر نداشتند، بلکه میل آن‌ها بیشتر به خلق چهره ای ملی و عراقی برای این شهر بود. بین هواداران هویت عرب و قومی‌ها و ملی گرایان عراق نوعی تنش وجود داشت که سیاست خارجی و داخلی عراق را با تضاد روبرو می‌ساخت. در این حیص و بیص، ملک فیصل خواهان کناره گیری نوری سعید شد تا به جای وی، ناجی شوکت را به عنوان نخست وزیر انتخاب کند. پارلمان جدید عراق انتخاب و اکثریت هوادارن حکومت، به ویژه نوری سعید، وارد پارلمان شدند و آن‌ها نیز پس از چندی شوکت را وادار به استعفا کردند و فیصل نیز رشید عالی گیلانی را به جای وی منصوب کرد.[۷۰]

در ماه مه ۱۹۳۳ رشید عالی گیلانی رهبر حزب الاخاءالوطنی یا برادران میهنی[۷۱] که خواهان لغو قرارداد ۱۹۳۰ بین عراق وانگلیس بود واز طرفداران سر سخت آلمان به شمارمی رفت، به عنوان صدراعظم عراق انتخاب شد[۷۲]. هر چند که او با نخست وزیر اول عراق، عبدالرحمن قادر گیلانی[۷۳] دوستی و مرادوت داشت و علاوه بر آلمان از

سوی مفتی اورشلیم[٧٤] نیز حمایت می شد. پس از تاسیس دولت عراق، برنامه ای برای استقرار عشایر محلی کردستان تنظیم شد، کردها بر این باور بودند که حکومت با اجرای آن برنامه حقوق و منفعت ملی را به نفع اعراب تغییر داده‌اند. در آمار عراق بین سال‌های ٢٤-١٩٢٢ درصد اعراب در کرکوک ١٩ درصد بود که این میزان در سال ٥٧ به ٢٨/٢ درصد و سال ١٩٧٧ به ٤٤/٤ درصد افزایش یافت. هدف دولت از اجرای این برنامه، بیشتر اجرای طرحی سیاسی و اجتماعی بود و به بهانه تاسیس کمپانی نفتی در سال ١٩٢٧ چندین خانواده عرب و مردم دیگر را به کرکوک منتقل کردند تا در تاسیس شرکت نفت مشارکت کنند. همچنین در خلال سال‌های ٦ -١٩٣٤ به بهانه تاسیس پروژه آبیاری، ٢٧٠٠٠ عرب از عشایر محلی کردستان جبور و ابوالحمدان و... را برای تعریب کردن منطقه به کرکوک آوردند. بی گمان سیاست استقرار عشایر محلی عرب در استان کرکوک، در ایام حکومت ملک غازی و روزهای وزارت یاسین هاشمی، به کار رسمی و سیاست اصلی دولت مبدل شده بود و با پروژه‌ای تحت عنوان اراضی الوحدات الاستثماریه، ٢٠ هزار خانوار عرب را در منطقه ای تازه تاسیس در کرکوک مستقر کردند.[٧٥]

دراوایل ١٩٣٣ یکی از افراد حکومت، کتابی را در مخالفت با مذهب منتشر کرد که پتانسیل بالقوه ضدیت با سیستم شاهنشاهی را داشت و موجب تظاهرات زیادی در مناطق شیعه شد. اما ماجرای آسوری‌ها پدید آمد و هراس آنها نبود خودمختاری در آینده موجودیت آنان بود. در مه سال ١٩٣٣ مارشیمون[٧٦] رهبر آسوری‌ها، برای مذاکره با حکومت به بغداد رفت، اما گفت و گو به سرانجامی نرسید و حتی مقامات بغداد، او را دستگیر و روانه زندان کردند و این نشانه؛ شاید به عنوان زنگ خطری برای آسوری‌ها و اکثریت نیروهای مسلح تلقی می‌شد که سعی داشتند در ژوییه به سوریه بگریزند و در راه بازگشت آنان را نابود کنند. بکر صدقی خواهان حل مشکل شد اما در ٥ اوت ١٩٣٣ درآستانه استقلال کشور، بین سپاه عراق و آسوری‌ها برخورد نظامی پیش آمد و واقعه ناخوشایند قتل عام ٣٠٠ نفر از روستاییان آسوری در شمال عراق توسط یک واحد نظامی اتفاق افتاد و شاید ده‌ها نفر سرباز عراقی نیز کشته شدند. محکومیت این قتل عام مورد تایید و حمایت بخش بزرگی از افکارعمومی قرار گرفت اما سربازان خطاکار

هرگز مجازات نشدند و تاوانی در کار نبود و بیشتر آسوری‌ها به ناچار جلای وطن کردند و عراق را به مقصد سوریه ترک گفتند. تعدادی از عشایر کرد هم فرصت را غنیمت شمردند و در کنار حکومت آنان هم تعدادی از روستاهای آسوریان آواره را تصرف و تصاحب کردند. در ۱۹۳۳ نفوذ و تأثیر مجلس صاحبان املاک و اراضی برخلاف قانون حکومتی، رشد یافت [۷۷].

سر همفری فرانسیس، سفیر انگلستان درعراق، راه هرگونه فعالیت فریتز گروبا، سفیر آلمان، را بست تا مبادا کار خاصی انجام دهد که شاید دولت‌های اروپایی، عراق را به خاطر قتل عام آسوری‌ها مورد سرزنش و شماطت قرار دهند و محکوم کنند. دردهه ۳۰، رخ دادهای بزرگی که هر کدام به شیوه ای بر کردستان تاثیر گزار بود، اتفاق افتاد..

در ماجرای قتل عام آسوری‌ها، نیروهای نظامی کرد شانه به شانه سپاه عراقی با حکومت همکاری داشتند، البته این احتمال نیز وجود دارد که سرکوب قیام آسوری‌ها درمنطقه کردستان برای کردها سود داشته است، زیرا اگر قیام آنها با موفقیت روبرو می شد، به زعم آنان، احتمال تغییر بیشتر سیمای کلی کردستان وجود داشت و بدین سبب بکر صدقی مانند مهره اصلی شناخته شد و هرچند بکر صدقی فرمانده نظامی وقت، به قتل عام آسوری‌ها معروف شد. اما او فرمان سرکوبی قیام را صادر نکرد و انجمن وزیران به سرپرستی رشید عالی گیلانی با اکثریت آرا درمورد سرکوب قیام با استفاده از نیروی نظامی به اعمال زور پرداخت و در آن هنگام یک وزیر کرد به نام، جلال بابان[۷۸] هم بر کرسی وزارت دفاع تکیه زده بود. عامل دین و مذهب و آیین هم البته در آن رخ دادها نقش مهمی ایفا کرد، زیرا آسوری‌ها، مسیحی بودند و اکثر مردم عراق مساله را مانند یک جنگ مذهبی بین مسیحی و مسلمان‌ها می نگریستند. بکر صدقی کم کم آن اوضاع و احوال را تغییر داد و تعدادی افسر را به دور خود جمع کرد و بعدها گروهی درست شد که به گروه بکر صدقی معروف بود و تعدادی از افسران کرد جوان هم در آن گروه حضور فعال داشتند که بکر آن‌ها را به سوی خود جذب کرده بود. هرچند کردها در داخل ارتش عراقی و نظام سپاه نظامی آن حضور داشتند اما به طور کلی از نحوه همکاری و فعالیت خود رضایت خاطر نداشتند[۷۹].

از ژوئن ۱۹۳۳ تا ژوئیه ۱۹۳۵ چندین بار روابط کرد و عرب در عراق بهم خورد بدون آنکه راه حلی منطقی و عادلانه برای آن پیدا شود و روابط همچنان تیره مانده و امکان پدید آمدن حوادث پراکنده کم و بیش شدید دیگری نیز وجود داشت. در سپتامبر ۱۹۳۳ ملک فیصل ناگهان بر اثر سکته قلبی در برن سوئیس[۸۰] پس از یک هفته مداوا، درگذشت و ملک غازی[۸۱] پسر ارشد وی که در آن ایام ۲۱ سال سن داشت، جانشین وی شد و به تخت سلطنت سلسله هاشمی[۸۲] تکیه زد که چند سال بعد از آن همین سیاست انگلیسی در ایران در مورد جانشینی رضا شاه توسط فرزندش محمد رضا شاه تکرار شد. غازی[۸۳] هم رشید عالی گیلانی را از صدارت برکنار و به جای وی جمیل المدفعی[۸۴] را منصوب کرد که به عنوان فردی طرفدار انگلیس شناخته می شد. کسی که یک سال قبل از آن با وساطت انگلستان با سعودی‌ها، رقبای سلسله هاشمی، به توافق رسید.[۸۵] در این اثنا مرز جنوب عراق نسبتا آرام شد و قبایل چادر نشین تحت کنترل در آمد. وقتی غازی ۲۱ ساله به جای پدرش نشست، او علاقه ای به سیاست و ترسیم نظم و برنامه ای برای نیروهای عراق و یا شکل گیری آن نداشت. غازی شخصیتی دارای وجهه ملی گرایی عربی و وجاهت بود اما قدرت و نفوذ پدر را نداشت[۸۶].

از دیگر سو نادرشاه[۸۷] در نوامبر ۱۹۳۳ در افغانستان، اعلان پادشاهی کرد تا به عنوان چهره‌ای دیگر در عصر شاهان منطقه شناخته شود. اکثر کشورهای خاورمیانه از کنترل اروپائیان خارج بودند و اروپا منطقه را از جهت سیاسی تحت تسلط داشت و کم کم کلیه کشورهای منطقه مانند ترکیه، عربستان سعودی، مصر، سوریه، عراق، اردن و... استقلال خود را به دست آوردند، اما مداخله اروپائیان در خاورمیانه مرکزی، بیشترین تاثیر را بر روی نقشه سیاسی گذاشت و کشورهای نوین به وجود آورد. این منطقه در طول ۶۰ سال گذشته به صحنه منازعات [۸۸] و عدم ثبات مبدل شد. در همان ایام، مدتی از ورشکستگی آمریکا به ریاست جمهوری فرانکلین رزولت [۸۹] و به قدرت رسیدن هیتلر[۹۰] در آلمان می گذشت. گسترش نازیسم[۹۲] در ۱۹۳۳ آغازگر موج دیگری از مهاجرت بود. هیتلر به صدراعظمی رسید و در روز ۳۰ ژانویه نخستین دولت خود را تشکیل داد.[۹۱] مخالفان او کشته شدند و آلمان به یک ماشین جنگی تبدیل شد تا به رویای نازی‌ها با شعار خلق یکی، کشور یکی، رهبر یکی تحقق بخشد. هیتلر، مخالفانش

را به جوخه اعدام سپرد و به مقام پیشوایی آلمان رسید. در واقع شروع کار هیتلر از آنجا بود. او نفس‌های در سینه خفه شده را بکار انداخت و عقده ضعف و شکست ملتی بزرگ را از میان برداشت. صدای او، صدای میلیون‌ها آلمانی ناراضی و تحقیر شده به شمار می‌رفت و از همین روی در طی چند سال توانست قوای پراکنده و افکار متشتت را تمرکز دهد و حزب نازی را به وجود آورد. موسولینی هم در ایتالیا فاشیسم را رهبری می‌کرد و در ژاپن امپراتور هیروهیتو، شینتویسم[۹۳] را. کشورهای اسپانیا و فرانسه و ایتالیا دستخوش بحران بود و کشورهای اروپای خاوری[۹۴] هم دچار ناآرامی و عدم ثبات بود و در روسیه استالین[۹۵] پس از حذف مخالفان در پی رشد اقتصادی و صنعتی بود و همزمان با او هم کمال آتاتورک[۹۶] در ترکیه، چنین می‌کرد[۹۷].

آوریل ۱۹۳۳ ایامی بود که در ایران، حاج مخبر السلطنه هدایت، دولت خود را معرفی کرد و ایران مشغول تمدید سی سال دیگر قرارداد نفتی دارسی با کمپانی نفت انگلیس بود. در خاورمیانه و آفریقا هم، انگلیس و فرانسه سیاست استعماری[۹۸] خود را پیروی می کردند. در الجزایر، تونس، مصر، فلسطین، سوریه و لبنان و اردن و ترکیه تغییرات و تحولات سیاسی محسوسی رخ داد[۹۹]. عربستان همچنان جزو فقیر ترین کشورها محسوب می شد. در ایران، رضا شاه[۱۰۰] همچنان در اوج قدرت بود. در هندوستان هم گاندی[۱۰۱] از ریاست کنگره ملی هند[۱۰۲] استعفا کرد ولی به عنوان عامل مؤثر در پشت سر تصمیمات کنگره همچنان باقی ماند. در این زمان زمینه ای برای رهایی یافتن بسیاری از مستعمره‌ها از بند استعمار فراهم شد که شاید پدیده ای تکان دهنده بود. در یک دوران کوتاه ۲۰ ساله، شماری بزرگ از مستعمره‌های امپراتوری‌های بزرگ استعماری فرانسه و انگلستان، بند استعمار را پاره کردند.[۱۰۳]

کشورهای نوخاسته درآسیا وآفریقا سر برآوردند و نقشه سیاسی جهان را برهم زدند. جنگ دوم جهانی و آشوب‌هایی که این جا و آن جا، از آن زاده شد. وزنه حکومت مرکزی دولت‌های استعمارگر را در سرزمین‌های مستعمره سبک کرد و به جنبش‌های ملی گرای این سرزمین‌ها دلگرمی داد که بر کنش‌ها و جنب و جوش سیاسی خود بیفزایند.[۱۰۴] در سال ۱۹۳٤ حزب کمونیست، بنیان گذاری شد و قدیمی ترین جمعیت

سازمان یافته در عراق نام گرفت. روابط با انگلستان و روسیه خوب بود. در ابتدا با این حزب مدارا می شد، اما به محض اعمال اولین فشارهای بریتانیا وآمریکا، فعالیت آن به صورت ممنوعه درآمد. مردم قبلا نمی خواستند یا به آن اشاره ای نداشتند که خواهان اتحاد کارگران و فعالان بین ملت‌های عراق و کرد و عرب و ترک ویا دارای تفکر کمونیستی باشند. در واقع آن نوع تفکرها و حرکت‌ها تا آن ایام در عراق چنین رشد یافته نبود اما از ۱۹۳۰ به بعد، نوعی راه کار تازه هم برای حرکت سیاسی جامعه و هم فعالیت حزبی به وجود آمد. سال ۱۹۳۵، یک سال پس از تاسیس حزب کمونیست، روزنامه مانشیت به عنوان ارگان حزبی منتشر شد که شعار استقلال کردستان را در مطالب خود عنوان می‌کردند [۱۰۵].

در عراق، لژهای فراماسونری[۱۰٦] یا فراموشخانه که سابقه ای کهن داشت، اکثرا پیرو لژ اعظم انگلیس بودند[۱۰۷] و همچنین این لژها زیر نظر انجمن برادری[۱۰۸] که مقر آن در بغداد بود، فعالیت می کردند. انجمن‌های اجتماعی علنی هم در این باره درست شده بود و در١٤ ژوئیه سال ١٩٣٤ باشگاه برادری توسط افسران انگلیسی به وجود آمد که با یورش انگلیس به عراق آمده بودند. این باشگاه‌ها در کشورهای عربی دیگر هم مانند مصر و فلسطین و اردن فعال بودند، هر چند که در سوریه و لبنان آن را جمعیت کفر و الحاد و از بزرگترین عوامل نابودی دین برمی شمردند. سرانجام حکومت لبنان نظیر دیگر حکومت‌های عربی زیر فشار افکار عمومی مجبور به بستن لژهای فراماسونری شد و آن را زاده دوران سرمایه داری [۱۰۹] و یکی از ساخته‌های نظام سرمایه داری می دانستند.[۱۱۰]

رضا شاه پهلوی در روز شنبه ۲ ژوئن ١٩٣٤، به ترکیه رفت تا با کمال آتاتورک و عصمت اینونو[۱۱۱] رئیس جمهور و نخست وزیروقت آن کشور دیدار کند. زمانی که آتاتورک اعلام جمهوری کرده بود و شاه ایران هم برایش شمشیر مرصع نشان هدیه فرستاد که سرهنگ کوپال آن را به آنکارا برد و آتاتورک شمشیر را بوسید و سپس درپاسخ، نامه ای تشکر آمیز برای رضا شاه ارسال کرد. در آن دیدار هم کمال آتاتورک[۱۱۲] از شاه ایران تجلیل‌ها به عمل آورد. وقتی شاه به ایران بازگشت، برنامه

کشف حجاب را در ایران دنبال کرد. البته در کردستان همزمان با تهران در چهارشنبه ۷ ژانویه ۱۹۳٦ در دانش سراها قانون کشف حجاب به اجرا در آمد و طبعا مردم سنتی و عوام بنا به تبلیغ‌های گسترده روحانیت رفتارهای متفاوت با این قضیه داشتند. رضا شاه در سه‌شنبه ۱۰ دسامبر ۱۹۳۵ توسط وزارت داخلیه به حکومت سنندج نامه محرمانه ای فرستاد که موضوع کشف حجاب به طور جدی و خیلی با متانت برخورد شود چون رضا شاه در کردستان زیسته بود و روحیه مردمان این سامان را بهتر می‌شناخت. در شنبه ۱۰ ژانویه ۱۹۳٦ از تغییر لباس در کردستان گزارش رسید که در بدو جریان نهضت کشف حجاب بانوان کردستان؛ به علت فقدان کلاه و لباس زنانه به حد کفایت برای عده ای از بانوان طبقه سوم آنجا، به حکومت کردستان تلگرافی اجازه خواستند که اگر اجازه هست زنان، لباس و کلاه کردی محلی خود را نگه دارند و بانوان با لباس محلی کردی، ترک چادر کنند تا به تدریج به تهیه کلاه و لباس بپردازند و هم سایر بانوان به پذیرش این امر دعوت شوند. البته روند استقبال زنان و دختران از این طرح مدرن رضا شاه در سنندج و شهرهای جنوبی کردستان از جاهایی مانند مهاباد در کردستان شمالی ایران بهتر بود. رضا شاه چاره درد مملکت و ملت را در برداشتن روسری و چادر می‌دید تا رشد اندیشه، زدودن خرافات و ترویج دمکراسی.

گرچه رضا شاه غیر از تغییر لباس در ایران، با روحانیت میانه‌ای نداشت و اغلب روحانیون را انسان‌هایی عقب مانده و مرتجع می دانست. در آن ایام کردهای ایران نخست شاهد سوغات فرنگ رضا شاه بودند که در ترکیه حکومت ترک همه روزنامه‌های کردی را تعطیل و همه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی کردی را قدغن و در نهایت اعمال فشار و خشونت علیه کردها رفتار کرد. در آن منطقه مجموعه ای از قیام‌های پراکنده و خونین رخ داد و هزاران کرد در پی دستور مصطفی کمال به خاک و خون کشیده شدند. صدها روستاها به ویرانه تبدیل شد و هزاران نفر کرد را به دیگر مناطق ترک نشین روانه ساخت و ترک‌ها را به جایشان باقی نهاد. رضا شاه تحت تاثیر سیاست مصطفی کمال بود و او هم می خواست مردم کشور را یکسان و یک دست سازد و به همین سبب صدها شخصیت کرد را دستگیر کرد و از کردستان دور ساخت و استفاده از زبان و فرهنگ کردی را قدغن کرد و حتی زبان کردی را لهجه‌ای از زبان

فارسی خواند و آن را زبانی مستقل و دارای هویت نمی دانست و روزنامه کردی هم وجود نداشت.[١١٣]

غیبت ملک فیصل توسعه نظام پایدار سیاسی کشور را مشکل تر کرد. تنی چند از وزیران فداکار و توانا و کارمندان باقی مانده از دوران عثمانی، کشور را اداره می کردند که شاید از شاخص ترین آنها می‌توان به فردی حاذق مانند نوری سعید اشاره کرد. اما دمکراسی پارلمانی نتوانست در عراق ریشه بگیرد. احزاب سیاسی قدرتمند به هیچ روی نضج نگرفتند و انتخابات کاملا تحت سلطه صاحبان منافع شخصی و طبقه محافظه کار مسلط بود و به طور شگفت انگیزی این انتصابات و عدم باور به انتخابات و رای آزادانه مردم در ایران و عراق و ترکیه یکسان بود و تنها دغدغه حکام، حفظ کرسی قدرت مطلق بود، اما هر از گاهی نمایش انتخابات برگزار می‌کردند. چند کابینه ضعیف و مرتجع و کاملا اقتدارگرا، یکی پس از دیگری به قدرت رسید و سیاست مداران درتحریک شورش‌های قبیله ای، که هرگز نمی شد آنها را کاملا مهار کرد، علیه حکومتی که رقیبانش تشکیل داده بودند لحظه ای تردید به خود راه نمی داد. اتحاد روشنفکران اصلاح طلب طبقه متوسط و افسران جوان و ملی گرای ارتش از الگوی کمال آتاتورک الهام می گرفتند و با سیاست مداران کهنه کار مخالف بودند. از سویی در سال ١٩٢٧، نفت در مقیاس تجاری در کرکوک در شمال عراق کشف شده بود و با شروع تولید از سال ١٩٣٤، جریان درآمدهای نفتی برای نخستین بار آغاز شد. حتی شبکه‌های آبیاری ارتباطات و خدمات عمومی پیشرفت کرد. رشد و توسعه منابع عظیم و بالقوه کشورآغاز شد. از دیگر سو مطبوعات عراق از جمله روزنامه الاخاء، در ماه می ١٩٣٤ و روزنامه «الثغر» در اوت ١٩٣٤، کویت را جزو ایالت بصره [١١٤] معرفی کردند و حتی خواستار بازگردانی آن شدند. [١١٥]

از سوی دیگر در عراق، در ژانویه ١٩٣٥ درمنطقه بین فرات، بعضی از قبایل تشیع در نجف به رهبری آیت الله محمد کاشف القطاع[١١٦] قیام کردند که البته در مارس ١٩٣٥ توسط طاها الهاشمی، برادر یاسین الهاشمی[١١٧] ناآرامی قبیله ای سرکوب و کنترل شد وعلمای نجف هم نسبت به این قضایا اعتراض کردند و خواستار رسیدگی به حقوق

تشیع شدند. هرچند که وقایع ۱۹۳۵، موجب برخاستن و قیام قبایل تشیع علیه حکومت نشد اما بسیاری از حرکت‌ها و جنبش‌های موثر مربوط به بعضی از شیخ‌های صاحب نفوذ و مناطق شیعه نشین بودند. گروهی از روشنفکران با پیش زمینه‌های مختلف، روزنامه الاهالی را در آغاز سال‌های ۱۹۳۲ منتشر کردند که این نشریه هوادار ناسیونالیسم عرب، گاه مسایل و مشکلات داخل جامعه عراق را بازتاب می داد.

در ماه مه سال ۱۹۳۵ اولین کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق شکل گرفت، اما در پایان سال بسیاری از اعضای آن دستگیر و روانه زندان و روزنامه‌ها نیز تعطیل و ممنوع الانتشار شدند. ناسیونالیست‌های عرب، حکومت بغداد را در ۱۹۳۵ به تسخیر خود درآوردند. در این شرایط حزب دوباره به بازسازی سیستم کمیته مرکزی خود پرداخت و افرادی مانند جعفر ابوالتمن و کامیل چادرچی و حکمت سلیمان[۱۱۸] را انتخاب کردند اما آن‌ها هیچ حرکتی و یا تلاشی برای ایجاد قیام مردمی نکردند. درست به همان شیوه که اکثر مناطق، دستخوش بحران بود، کردستان و عراق هم اوضاعش بهم ریخته و آشفته بود. از آن جمله می‌توان به کردهای ایزدی اشاره کرد در جنوب کردستان رخ دادی دیگر ظهور یافت درمنطقه کردهای ایزدی در۱۲ ژوئن ۱۹۳۵ حکومت عراق، قانون دفاع مدنی را صادر کرد و در آن اشاره شده بود که هر عراقی لازم است بدون در نظر گرفتن تفکر و قومیت و مذهب و... دوران خدمت زیر پرچم را انجام دهد اما ایزدی‌ها از چهره‌های متنفذ مذهبی خواستند که راهی آسان تر برای ایزدی‌ها در نظر گرفته شود اما مسئولان و قدرت مداران وقت عراق به این تقاضا پاسخی ندادند. روابط بین حکومت و ایزدی‌ها بسیار وخیم بود. سرانجام ایزدی‌ها قیام کردند و حکومت عراق در روز ۵ اکتبر ۱۹۳۵ نیرویی به فرماندهی حسین فوزی، سرهنگ کرد تبار، به طرف ایزدی‌های کردستان جنوب حمله کرد و آنها را شکست داد و رهبر قیام، داوود الداوود، به طرف سوریه گریخت و بکر صدقی هم در آن حادثه از طرف حکومت شرکت داشت. بدین سبب ۷ یزیدی، توسط نیروهای حکومت به طناب دار آویخته و اعدام شدند هرچند که حرکت مشهور یزیدی‌های کردستان در اکتبر ۱۹۳۵ صدها نفر کشته و یا زندانی برجای گذاشت و ده‌ها روستاهای آنان به آتش کشیده شد[۱۱۹].

در گوشه‌ای دیگر از عراق، بارزانی‌ها هم قیام کرده بودند که تاثیرات وپس لرزه‌های این قیام تا اوایل سال ۱۹۳۶ همچنان ادامه داشت. البته می‌توان گفت دراوت ۱۹۳۵ در شمال عراق قیام عشایر کرد برای حکومت مرکزی مشکلاتی را پدید آورد اما تا مارس ۱۹۳۶ اوضاع تحت کنترل حکومت بود. سال ۱۹۳۵ جعفر العسکری[۱۲۰]، که دوبار هم نخست وزیر شد[۱۲۱] به وزارت دفاع عراق و یاسین الهاشمی نیز به صدارت رسید. سال ۱۹۳۵ محمد امین زکی، کتابی به اسم دو تلاش بی سود[۱۲۲] منتشر کرد. در حالی که آن ایام وزیر کار و اطلاعات عراق بود در کتابش نوشت که عرب و کرد درعراق سهیم هستند و نمونه‌های بسیاری را هم در این باره ذکر کرد که به سهیم شدن کردها درعرصه قدرت توجه زیادی نشده بلکه فقط در روی کاغذ به آنها اشاراتی رفته است. وقتی یک جلد از آن کتاب به وزارت کشور عراق ارسال شد وزارت مزبور دستور عدم توزیع کتاب را صادر کرد، چون در آن ایام عراق می خواست به گونه ای قضیه را نشان دهد که کرد و عراق از همه حقوق شهروندی برخوردارند. عامل صدور دستور توسط وزارت کشور و هراس حکومت این بود که مبادا محتویات کتاب در رابطه بین کرد و عرب تأثیری منفی داشته باشد.

متعاقب توصیه لاهه مبنی بر فیصله مسالمت آمیز اختلافات مرزی نوری سعید وزیر خارجه عراق به ایران آمد تا به مدت ۲۰ روز، نمایندگان هر دو کشور شاهنشاهی به مذاکره بپردازند، اما مذاکرات به نتیجه‌ای ملموس نرسید. نوری سعید وزیر خارجه به اتفاق وزیر دادگستری عراق و رئیس بندر بصره که یک انگلیسی بود در ۵ اوت ۱۹۳۵ به ایران مسافرت کرد. وقتی که آن‌ها به ایران وارد شدند، آلمان به دنبال فضای حیاتی[۱۲۳] و فعالیت دیپلماسی گسترده ای برای نفوذ در کشورهای خاورمیانه به ویژه ایران و عراق که زیر نفوذ انگلستان قرار داشت آغاز کرده بود و در چکسلواکی و اتریش نیز دشواری‌هایی برای سیاست اروپایی انگلستان به وجود آورده بود. نوری سعید از هواداران جدی منافع وابسته مفرط به انگلستان بود. در دیدار با وزیر خارجه ایران[۱۲۴] سرهنگ وارد با حق ایران دراعمال حاکمیت مشترک بر اروندرود یا شط العرب مخالفت کرد و نوری سعید هم سخنان او را تایید کرد. وزارت خارجه انگلستان هم در یادداشت ۲۱ دسامبر ۱۹۳۶ اعلام کرد که ایران راه‌های دیگری برای دسترسی به دریا دارد اما

عراق راه دیگری ندارد.[١٢٥] شاید نفوذ آلمان در ایران و ترکیه عثمانی و پیش درآمد جنگ جهانی اول موجب شد تا دولت لندن به ایران و ترکیه فشار آورد تا اختلاف‌های خود را حل و فصل کنند. دولت لندن، در نظر داشت تا به منظور مبارزه با نفوذ شوروی در خاورمیانه، کشورهای ایران و ترکیه و افغانستان را در یک پیمان نظامی متحد سازد که در سال‌های ١٩٢٦ و ١٩٢٨ با روسیه معاهده دوستی امضا کرده بودند. در ٢٢ اکتبر ١٩٣٥ پیمان سعدآباد مطرح شد که هدفش جلوگیری از نفوذ شوروی در خاورمیانه بود. در آن هنگام در ایتالیا، موسولینی[١٢٦] پس از اشغال اتیوپی در سال ١٩٣٥، خواهان تهدید خاورمیانه بود. اما پس از یک سال، در سال ١٩٣٦ یک کودتای نظامی در ارتش عراق صورت گرفت که با پشتیبانی هواپیماهای بریتانیا سرکوب شد. در سال ١٩٣٦، یاسین الهاشمی دوباره ظهور یافت اما این بار روزنامه‌های منتقدی مانند الاهالی را مدتی تعطیل کرد تا شاید از این راه، اعتراض‌های عمومی بغداد را کنترل نماید. از سویی در اکتبر ١٩٣٦ طاها الهاشمی، عراق را به مقصد ترکیه ترک کرد و بکر صدقی را به جای خود برگزید اما حکمت سلیمان و دار و دسته خود در روزنامه الاهالی نیروهای رفرم ملی را کنترل و رهبری می‌کردند و شاه که کمترین سمپاتی و تمایلی را به پان عرب‌ها داشت، از سلیمان خواست که حکومت را تشکیل دهد و تعدادی وزیر شیعه هم به حکومت راه یافتند.

در ٢٩ اکتبر، بکر صدقی[١٢٧] سرهنگ رکن ارتش، در کودتایی نظامی قدرت را در بغداد به دست گرفت. تحت فشار نظامی بکر صدقی که سرپرستی کودتا را بر عهده داشت حکمت سلیمان[١٢٨] به کرسی صدارت تعیین شد و صدقی به ریاست نیروهای مسلح عراق رسید. در واقع کودتای ١٩ اکتبر سال ١٩٣٦ اولین کودتای نظامی در عراق بود که کردها هم نقش اصلی را بر عهده داشتند. شاید روابط پیشین بین حکمت سلیمان و ژنرال بکر صدقی رل سیاسی گروه‌ها را مشخص کرد و منجر به کودتا شد.[١٢٩]

در آن کودتا، افسران زیادی از کردها شرکت داشتند و بعضی از آن‌ها هم به خصوص در لشکر یکم ارتش عراق، نقش بزرگی را ایفا کردند. اکثر افسران و درجه داران نظامی مانند بهاالدین نوری، سعدی مصطفی، امین سری، بکر صدقی، رئیس علی

غالب و... کرد بودند و بعضی از دیگر افسران کرد در سایر نقاط حمایت خود را از کودتا اعلام می کردند که می‌توان به رشید جوده ت اشاره داشت که در اردوگاه نظامی الوشاش به ایراد سخنرانی پرداخت. وی در سخنانش اظهار داشت که حکمرانی عرب درعراق پایان یافته است و باید کردها خود را برای به دست آوردن حقوق خود آماده کنند. گروبا، سفیر وقت آلمان در عراق، در این باره چنین عقیده داشت: وقتی بکر صدقی به صورت پنهانی با من دیدار و گفت و گو کرد و خبر داد که درکردستان می خواهد قیام کند و گفت که کرد است و آرمان و هدف خاصی دارد که همان تشکیل دولت کردی بود و می‌خواست همه کردهای عراق و ایران و ترکیه را دور خود جمع کند. دولتی که باید با همسایگان خود مبارزه کند و به همین سبب خود می‌خواهد که عامل قیام ومبارزه باشد. حتی بکر صدقی، به کمک سفارت آلمان در بغداد، هاینس[١٣٠] را به بغداد فراخواند تا با عنوان جعلی زمین شناس، وارد عراق شود و از او کمک و راهنمایی بگیرد تا اگر دولت کردستان تشکیل شد، چگونه رفتاری را با کشورهای همسایه داشته باشد.[١٣١]

در آن ایام کشور سوریه همچنان تحت قیومیت فرانسه بود و تنها حزب مردم[١٣٢] و حزب کمونیست[١٣٣] در آن کشور فعالیت داشتند. در همان سال جمهوری لبنان اعلام شد و عراق رسما سیاست فرانسه در سوریه را محکوم کرد و نقش فعالی را در مذاکرات مربوط به اختلافات یهودیان و اعراب فلسطین ایفا نمود. انقلاب ١٥ آوریل ١٩٣٦ فلسطین را یکی از بزرگترین انقلاب‌ها در تاریخ نوین فلسطین می‌نامند که به دست یک گروه از پیروان شیخ قسام[١٣٤] به رهبری شیخ فرحان السعدی[١٣٥] و با ترور دو یهودی آغاز شد[١٣٦]. پس از آن حوادث، مختلفی رخ داد که واکنش شدید و خشمگینانه طرف عربی و یهودی را به دنبال داشت. در ٢٠ آوریل همان سال، فلسطینی‌ها دست به اعتصاب عمومی زدند و رویکرد اخوان المسلمین به قضیه فلسطین با آغاز قیام مردمی در فلسطین در سال‌های ١٩٣٦ تا ١٩٣٩ نمود برجسته تری یافت. این جماعت تبلیغات گسترده ای را در حمایت از قضیه فلسطین در کشور مصر آغاز کردند و کمیته ای برای حمایت از فلسطین تشکیل داد و به منظور حمایت از اهالی این سرزمین و انقلاب شان طرحی را به اجرا گذاشت. سازمان ملل تهیه طرح تقسیم فلسطین را تصویب کرد و

سپس موضوع مخالفت روحانیون با طرح تقسیم فلسطین مطرح شد که در سازمان ملل شاید به واقع گام اولیه مقابله اسلام و عرب بود و در واقع پرچمدار این حرکت را گاهی روحانیت شیعه ایران و عراق می‌دانند[۱۳۷]. به دنبال بروز تحولات سیاسی در نظام بین المللی و فراهم آمدن زمینه مناسب برای شکل گیری نظام دوقطبی منعطف، انگلیس و سپس آمریکا سیاست‌های مهار کمونیسم را پیش گرفتند [۱۳۸].

بر اساس استراتژی لندن، سیاست نزدیکی بین کشورهای منطقه طراحی شد. بعد از انجام چند دور مذاکرات میان ایران و عراق، سرانجام در سال ۱۹۳۷ به وساطت انگلیس قراردادی بین ایران و عراق و ترکیه و افغانستان به امضا رسید، قرار داد مذکورکه به پیمان سعدآباد مشهور شد و زمینه ساز رفع موقتی بسیاری از اختلافات میان دو کشور از جمله اروند رود شد و طی مذاکرات اختصاصی بین ایران و عراق بار دیگر انگلیس، ایران را مجبور کرد تا نسبت به ادعای خود در خصوص حاکمیت بر نیمه شرقی اروند رود ساکت بمانند اما از آن سو دست عراق که هنوز تحت نفوذ بریتانیا اداره می شد در این باره باز بماند.

سرانجام در ۸ ژوئیه ۱۹۳۷، پیمان عدم تعرض سعدآباد توسط وزرای خارجه چهار دولت ایران، عراق، ترکیه و افغانستان در قصر سعدآباد به امضا رسید که گروهی معتقدند که این عهدنامه مرزی یا پیمان دوستی سعدآباد میان ٤ کشور عراق و ایران و ترکیه و افغانستان در منزل ملک غازی، امضا شد. اما هر چه بود، در سال ۱۹۳۷ ایران و ترکیه و عراق پیمان سعدآباد را با هدف ظاهری هماهنگی سیاست‌های دفاعی یشان به امضا رساندند. هر چند این پیمان به طور ویژه به قیامهای کردها و تجاوزات مرزی می پرداخت اما به خوبی معلوم بود که جلوگیری از شورشیان کرد، به طور بسیار جدی در میان حکام ایران و عراق و ترکیه به عنوان بخشی از تدابیر دفاعی آنان مورد بحث قرار گرفته است. اما یکی از مقاصد این پیمان که مورد توجه ترکیه و عراق و ایران بود، انجام اقدام‌های مشترک علیه کردهای مسلح بود. طبیعی بود که ایران از این وضعیت ناراضی باشد و با نزدیک تر شدن نوری سعید به انگلیس و متفقین، ایران نمی توانست به خواست خود جامه عمل بپوشاند.[۱۳۹] قانون ارضی ایران و عراق در پیمان ۱۹۳۷ و

ماجرای تالوگ [١٤٠] نیز تظاهرات در بغداد و بصره علیه این پیمان را به دنبال داشت. حکومت به عرب‌های خوزستان نیز نیم نگاهی داشت و آن‌ها را عرب‌هایی جزو دنیای اعراب می نامیدند. بکر صدقی در ١١ اوت ١٩٣٧ در یک توطئه مشهور به دخالت انگلیسی‌ها کشته شد. وی هنگام عزیمت به سوی ترکیه در فرودگاه موصل توسط یک سرباز کرد تبار، ترور شد و نوری سعید بار دیگر صدراعظم عراق شد. نوری سعید، سیاستمدار محافظه کار طرفدار لندن، شخصیتی قوی داشت و با مهارت سیاسی خود توانست بود تا ٢٠ سال بعد زمام کشور عراق را در دست داشته باشد. هرچند شکست مقطعی بریتانیا توسط ایتالیا کابینه رشید علی گیلانی را به قدرت رساند اما در این مدت کوتاه نیز گشایشی در حل اختلاف مرزی بین ایران و عراق حاصل نشد و با به قدرت رسیدن نوری سعید فوج عظیمی از نیروهای نظامی بریتانیا وارد عراق شدند.[١٤١]

صدقی وقتی خواست به ترکیه سفر کند تا در یک مانور نظامی در آلمان شرکت کند ٥ بار برای ترور وی تلاش شد. در هنگام کودتای بکر صدقی، پیمان سعدآباد در تهران امضا شد که در واقع علیه منافع کردها بود در هنگام سفر بکر صدقی از کرکوک به موصل، چندین شخصیت کرد با او همراه بودند، مانند خدر بگ احمد پاشا ذره ایی، نماینده هولیر در پارلمان عراق، حسین فوزی و فواد علی و نورالدین محمود و محمد توفیق عارف و چند همراه نظامی دیگر. فایق توفیق، وکیل دادگستری، در راه کرکوک چند بار اتومبیل بکر را متوقف کرد و بعضی اطلاعات امنیتی را به وی داد تا به سلامت به مقصد برسد. اما سرانجام به دست سرباز کرد همزبان او ترور شد. بعضی از افسران جوان دانشکده افسری و سربازان نظامی در پادگان‌ها به محض شنیدن خبر مرگ صدقی می خواستند به خودکشی دست بزنند. گرچه بعضی از افسران کرد نسبت به ژنرال صدقی دچار نفرت شده بودند و بعدها سرهنگ عبدالعزیز یاملکی و محمد خورشید فهمی سعید هم برای ترور وی همدست شدند. در آن ایام نظامیان سپاه و ارتش بر صحنه قدرت عراق حضور داشتند اما برای فعالیت سیاسی کردها جایی نمانده بود. در این حیص و بیص در سلیمانیه گروهی به نام گروه برادری[١٤٢] تاسیس شد که هدفش حمایت و پشتیبانی از فعالیت سیاسی کردها بود.

تا سال ۱۹۴۳ فعالیت گروه برادری در چهارچوب شهر سلیمانیه بود و افسران نظامی مانند نوری احمد طاها و اسماعیل حقی شاه ویس در آن عضویت داشتند. این نهضت که ده ماه بیشتر از عمرش نگذشت همانطور که با یک کودتای نظامی و قتل و کشتار شروع شده بود با کودتا نیز به پایان رسید و علت شکست هم این بود که عناصر اصلاح طلب را به زودی کنار گذاشتند و ارتش تجزیه شد و توده مردم با حاکمان تازه بیگانه بودند. این کودتا حادثه مهمی بود، زیرا به مبنا و سابقه کودتاهای بعدی در جهان عرب تبدیل شد و هر چند شکست خورد، اما ارتش عراق اعتماد به نفس تازه ای پیدا کرد و طعم دخالت در زندگی سیاسی کشور را چشید. دار و دسته نظامی که بکر را از قدرت انداخت همچنان در پشت صحنه قدرت را در اختیار داشت و می توانست کابینه تشکیل دهد و یا کابینه ای را از کار بیاندازد، همان گروهی که بعدها به گروه هفت معروف شدند.[۱۴۳]

در همان سال[۱۴۴] دنیای اعراب اخباری دیگر داشت زیرا در مصر، سلطان فواد اول[۱۴۵] درگذشت و پسرش فاروق جانشین وی شد که ورود او سرآغاز تحولات جدیدی در مصر بود. فاروق، شاه جوان ومحبوب مردم که بعد از یک دوره نیابت شورای سلطنت در ژوئیه ۱۹۳۷ تاج گذاری کرد و اوضاع سیاسی را کاملا تحت الشعاع قرار داد[۱۴۶]. در سال ۱۹۳۷ یک حرکت کردی در ترکیه علیه حکومت در منطقه درسیم رخ داد، جمعیت دارکوب[۱۴۷] در ماه سپتامبر سال ۱۹۳۷، اولین جلسه خود را در منزل برهان جاف برگزار کرد و بعد از آن در دیگر شهرها هم به فعالیت پرداخت و بنا به اسناد، توانست نظر روشنفکران زیادی را هم به سوی خود جذب کند با تاسیس جمعیت دارکوب، اکثر جوانان و محصل‌ها و... به آن جذب شدند و به عبارتی جمعیت دارکوب به حزب هیوا [۱۴۸] تبدیل شد. چندین فعال و روشنفکر کرد را در کرکوک و دیگر شهرها نیز به آن پیوستند از باقی مانده پیکره او حزب هیوا تاسیس شد و رفیق حلمی سرپرستی آن را بر عهده گرفت. دانش آموزی جوان و شاعری به نام دلدار [۱۴۹] هم به عنوان سکرتر آن معرفی شد.[۱۵۰]

جنبش کردی در دوران انگلیسی‌ها، در دهه ۳۰، واقعه چندان مهمی نبود اما در سال

۱۹۳۸-۱۹۳۶ جنبش به رهبری دلدار شروع شد که به شیوه ایتالیایی‌ها حزب جمعیت دارکوب را بنا کرده بود. بود و درمدت ۲ سال هم مردم زیادی را دور خود جمع کرد و پس از آن چهره‌های نظامی زیادی از ارتش هم می خواستند که به آن بپیوندند سپس از رفیق حلمی خواستند که رهبری جنبش را برعهده بگیرد او هم پذیرفت و گفت مشروط بر اینکه حزب هیوا تاسیس شود، چون قبلاً در ترکیه حزبی به اسم هیوا وجود داشت با این پیشنهاد موافقت شد و حزب جدید هیوا نام گرفت و دلدار باز هم سکرتر آن بود. در واقع رفیق حلمی رهبر معنوی هیوا بود. البته بعضی از افراد معتقدند که دارکوب و هیوا در شهر کرکوک تاسیس شده‌اند ولی حزب هیوا توانست که تعداد زیادی از افسران کرد داخل نیروی نظامی عراق را تحت نفوذ خود درآورد. حتی در لشکر نظامی کرکوک تعداد زیادی از افسران کرد وابسته به حزب هیوا بودند. گروهی معتقدند جمعیت دارکوب، در پایان سال ۱۹۳۸ به حزب هیوا تغییرنام داد اما همان استراتژی ملی کردها را دنبال می‌کرد و گروهی دیگر معتقدند که در همان سال هیوا به طور جداگانه و مستقل تأسیس شد. چون دیگر دارکوب پاسخگوی نیازهای جدید جامعه نبود.

در سال ۱۹۳۹، حرکت کردها موجب به وجود آوردن نهادهای ناسیونالیست کردی در منطقه شد. مثلا حزب هیوا بین روشنفکران شهرنشین کردستان مورد استقبال قرار گرفت. کردستان ایران شاهد فعالیتی دیگر بود که جمعیت احیای کرد(ژ. ک) در سال ۱۹۳۸ در مهاباد تاسیس شد. گروهی بر این باورند که این تشکیلات در چند شهر کردستان، شاخه‌هایی تاسیس و به طور محرمانه فعالیت خود را آغاز کرد. اما گروهی دیگر اعتقاد دارند که به دلیل جو امنیتی و نظامی حاکم بر کردستان در ایام محمد رضا شاه، در این منطقه نتوانست چندان توسعه‌ای پیدا کند. در خلال این ایام، حزب‌های زیادی مانند زرتشت (۱۹۲۸)، اتحادیه(۱۹۳۷)، برادری(۱۹۳۸)، پیشرفت، حمایت، قیام و... - در کردستان تاسیس و سپس منحل شد[۱۵۰]. که تقریباً همگی مشابه هیوا بودند[۱۵۱].

دربین سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ اخبار سیاسی در شوروی فرمایشی بود و شیوه‌های سوسیالیزه کردن در شوروی بسیار کامل بود و تبلیغات متوقف نمی شد و همراه با آن موعظه‌های مکرر درباره تهدیدهای خارجی از سوی سرمایه داری جهان تکرار می‌شد و مدام در گوش‌ها طنین‌انداز بود و گروهی معتقدند که بالاتر از همه آن‌ها، چهره پدرانه

استالین قرار داشت که پرستش او دارای همه نشانه‌های آیین ارتدکس[١٥٢] بود. در ژانویه ۱۹۳۹ کنفرانسی در لندن درباره فلسطین، برگزار شد و نوری سعید هم سرپرستی هیات عراقی را در این کنفرانس برعهده داشت که در مارس ۱۹۳۹ طرح توطئه ترور غازی کشف شد و تعدادی از چهره‌های سیاسی دستگیر و روانه زندان شدند و حادثه مرگ غازی درتصادف آوریل ۱۹۳۹، نشانگر قدرت خاص نوری سعید بود که مهار صحنه سیاسی عراق در دست دارد. با شروع جنگ جهانی دوم دراروپا، در سپتامبر ۱۹۳۹، بریتانیا ازعراق خواست که هیچ گونه رابطه سیاسی با آلمان نداشته باشد. در اولین روز ماه سپتامبر ۱۹۳۹، جنگ جهانی دوم آغاز شد و در آن هنگام نیز افسران میهن پرست عرب در سپاه عراق مانند: فهمی سعید، کامل شبیب، محمود سلمان و صلاح الدین دباغ با همکاری رشید عالی گیلانی کنترل قدرت را در دست داشتند، رابطه بغداد و لندن بهم ریخته بود و چون انگلیسی‌ها تصور می کردند که دولت آلمان با عراق رابطه‌ای پدید آورده است.

سرپرست‌های قیام که بعدها به قیام مارس مشهور شد، در منازعه بین عراق و بریتانیا، تلاش کردند که از همه راه‌های ممکن، کردها را به اسم جهاد به طرف خود جلب کنند. البته گروهی معتقدند که همه روحانیون و مذهبیون مشهور درمنطقه در آن هنگام برای دشمنی علیه لندن، نوعی فتوی مذهبی صادر کرده بودند، البته در برابر مبالغه آن گروه، کسی مانند محمد جلی زاده با وجود همه فشارها؛ در راستای منافع رشید عالی گیلانی و گروهش حاضر به صدور فتوی نبود، چون اعتقادی به مشروعیت آنها و فتوی نداشت. فتویی که مذهبیون هر جا به مصلحت باشد و منفعت شخصی ایجاب کند از دستاویز آن فتوی مذهبی سودجویی کنند و به گونه‌ای در بازار مکاره سیاست، دین فروشی کنند. اما گروه زیادی از کردها چنین باور داشتند که در کنار فرماندهان قیام مارس و علیه انگلیسی‌ها قرارگرفتن، خود به خود نوعی جهاد محسوب می شود و چون در آن ایام عامل مذهب و عامل قومی، عوامل موثر در میان مردم جامعه عراق بود، حکومت از شیخ محمود حفید خواست که علیه انگلیسی‌ها از قیام کنندگان حمایت کند که در آن هنگام در بغداد بود و از کردستان دور شده بود. اما وی وقتی که پرسید که در برابر مساله کرد چه موضعی دارند؟ آن‌ها پاسخ دادند که پس از اتمام کار و پایان بحران

انگلیسی‌ها، درباره آن مساله گفت و گو و اظهار نظر خواهند کرد. در ابتدا شیخ محمود را تشویق کردند که به او اجازه بازگشت به سلیمانیه را خواهند داد، اما شیخ در آن منازعه، حمایتی از میهن پرستان و قومی‌های عرب نکرد. چون می‌دانست که سیاست این افراد نسبت به مساله کرد، هیچ تفاوتی با حکومت‌های قبلی نخواهد داشت. انگلیسی‌ها می‌خواستند که نظر افسران کرد را به طرف خود جلب و از آنها علیه رهبران قیام مارس سود جویند، اما در کار و هدف خود چندان موفقیتی به دست نیاوردند. پیمان ۱۹۳۹ شوروی و آلمان، مستمسک تبلیغات فراوان آمریکا و انگلیس، قرار گرفت. [۱۵۳]

بعضی از فعالیت‌های فرهنگی کردها در دهه ۱۹۳۰ مشهود بود. مثلا در سال ۱۹۳٤، کنگره زبان و ادبیات کردی در ایروان ارمنستان، برگزار شد در سال ۱۹۳۹ برنامه کردی رادیو بغداد شروع به کار کرد. مسئولان عراقی در ۲۹ ژانویه ۱۹۳۹ بخش کردی ایستگاه رادیویی عراق را افتتاح کردند در حالی که مدت‌ها از تاسیس رادیو درعراق می‌گذشت و افسران کرد در تاسیس آن رادیو نقش حائز اهمیتی داشتند و نیز محمد امین زکی و توفیق وهبی درترجمه اخبار انگلیسی به کردی سهیم بودند و گاه وجود یک شخص آگاه و درس خوانده موجب جلب جوانان با استعداد می شد، مثلا در سال ۱۹۳۲ گیو مکریانی به مهاباد می رود و در آنجا دکان عکاسی باز می کند و جوانانی مانند محمد قاضی و عبدالرحمن ذبیحی نزد او به فراگیری زبان فرانسه می پردازند که بعدها هر کدام جزو چهره‌های فرهنگی بارز کردستان ایران شدند. اگر در فردای نخستین روز جنگ بزرگ جهان اصول ویلسونی نمی توانست نقشی به سود منافع ملی کردها بازی کند، برخورد بین المللی در هنگام جنگ جهانی دوم و پس از آن نیز در احوالشان تغییری ایجاد نکرد. شروع در دسامبر ۱۹۳۹ و پیروزی‌های پی در پی آلمان به مردم عراق که از تحمیل‌های انگلستان در روی کار آوردن دولت‌های طرفدار خود ناراضی و خشمگین بودند، امید تازه ای برای رهایی از وابستگی به انگلستان بخشید. [۱۵٤]

در ایام شروع جنگ دوم جهانی در کردستان عراق چندان آگاهی و اطلاع موثقی از تغییرات جهان پیرامون دست نمی آمد و اگر آگاهی می‌یافتند، مدت زیادی از آن گذشته

بود اما وقتی خبرها می‌رسید حس ملی گرایی در آن‌ها رشد می‌یافت تا که برای دست یابی به آزادی تلاش کنند. کردها در آن ایام چندان حرکت سیاسی مهمی نداشتند و سیاستمداران هم آن قدر آگاه و حرفه ای نبودند. امکانات حرکت نظامی درست و موثری هم وجود نداشت. در ایام قدرت‌های عثمانی و انگلیسی‌ها، عراقی‌ها از یک نگاه به عرب و کرد و ترک و آسوری و ارمنی و.. می‌نگریستند و به همه آزار می‌رساندند. ملک غازی در آوریل ۱۹۳۹ دریک حادثهٔ اتومبیل کشته شد. البته بین مخالفان شایع شده بود. نوری سعید، صدراعظم وقت عراق با کمک انگلیسی‌ها درآن حادثه دست داشت. اما هرگز واقعیت آن ماجرا افشا نشد و پس از آن در خاورمیانه در بسیاری از موارد برای حذف چهره‌های سیاسی و فعالان و یا حتی مقامات از صحنه‌های ساختگی تصادف اتومبیل یا سقوط هواپیما استفاده شد. بعد ازمرگ او، فیصل دوم [۱۵۵] طفل خردسال سه ساله، پادشاه عراق شد و تا رسیدن وی به سن قانونی، امیر عبدالله یا عبدالاله[۱۵۶] نایب السلطنه تعیین شد و این چهره طرفدار انگلستان، اداره امور کشور را به دست گرفت. در اوائل سپتامبر سال ۱۹۳۹ جنگ جهانی دوم آغار شد و در ابتدا ترکیه و ایران بی طرف ماندند. اما ایران مانند جنگ جهانی اول، مجددا از جانب روس‌ها و انگلیسی‌ها اشغال نظامی شد.[۱۵۷]

در دهه ۳۰، وضع کردستان چنین بود که نسل جوان به جای رفتن به مدرسه، نزد ملاهای مساجد درس می خواندند و قرآن می آموختند و به شیوه مستقیم و غیر مستقیم خواندن و نوشتن عربی را نیز فرا می گرفتند. اما بعدها مدرسه‌ها باز شد. حکومت عراق می خواست که معلم‌ها، لباس رسمی بپوشند چون در آن ایام ملک فیصل حکمرانی می‌کرد و در کردستان مثلاً جایی مانند شقلاوا اتومبیل به ندرت یافت می شد و یک درهم، در آن دور و زمانه کلی پول محسوب بود. درحالیکه حقوق یک شخص شاید ۷۵ روپیه بود و درعراق هم فلس و دینار بعدها در سال ۱۹۳۳ در گردش پولی کشور رایج شد.[۱۵۸]

به طور کلی، وضع عراق از نظر سیاسی دراوایل سال ۱۹۳۰، زیر سلطه انگلستان بود و درعمل هم انگلستان حاکم عراق بود و حتی مشاوران و مستشاران عراق در وزارت

داخلی انگلیسی بودند و به این دلیل سیاست عراق از چهار چوب سیاست انگلستان و هم پیمانان آن خارج نمی شد و در آن ایام غیر از عراق، اکثر کشورهای خاورمیانه بین انگلستان و فرانسه تقسیم شده بودند و خصوصا بعد از جنگ جهانی اول تا جنگ جهانی دوم این قاعده وجود داشت و این بار بر روی آنان، سنگینی می کرد. در نگاهی به سیر تاریخی سیاسی عراق، باید سیاست انگلیس و منافع آن در این کشور را مورد توجه قرار داد و این که آن‌ها چه سیاستی را ترسیم کرده بودند. به آن شیوه کارهای مرتبط با مسئولان عراق اجرا می شد و در کنار آن‌ها، در عراق اپوزیسیون وجود داشت. توسط اپوزیسیون عرب و کرد تعدادی قیام‌های پی در پی هم در کردستان و عراق و جنوب هم رخ داده‌اند و یکی از آن رخ دادها که جای اثر آن هنوز در عراق باقی بود، پیمان ۱۹۳۰ عراق و انگلستان بود و بعد از آن تعدادی قیام در کردستان رخ داد و فرات در سال ۱۹۳۵، که علیه سلطه انگلستان در عراق بودند، قیام کردند. در آن ایام قیام‌ها به شیوه ای روشن و شفاف، تدوام نداشت، اما فکر و اندیشه قیام در درون جامعه وجود داشت و اندیشه قیام هم با رشد آگاهی مردم رشد می کرد و فزونی می‌یافت و به عبارتی نهادینه می‌شد. در آن ایام در بسیاری از مناسبت‌ها، قیام‌های کوچک و بزرگ رخ می داد [۱۵۹].

خصوصا در سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹ تا ابتدای جنگ جهانی دوم در همه مناطق کردستان، خواسته‌های ملت و خواست‌های آن لایه‌های مربوط به عصیان و قیام، این بود که عراق از پیمان ۱۹۳۰ خارج شود، آن‌ها را اشغال گر عراق توصیف می کردند و عراق به عنوان کشوری دنباله رو و مطیع انگلیس ربط داده می‌شد، بنیان خواسته‌ها این بود که در عراق آزادی و دمکراسی وجود داشته باشند و می خواستند به حزب‌ها اجازه فعالیت بدهند و نیز سرمایه و درآمد ملی عراق، خصوصا نفت، زیر سلطه انگلیس نباشد، بلکه درآمد عراق و سود آن برای خود مردم عراق باشد. این اندیشه به صورت عمومی وجود داشت و آنچه که به کردها مربوط بود تلاش برای احقاق حق مسلم آنها بود و ابتدا شعار نیروهای سیاسی کردستان،خودمختاری برای کردستان بود. بعد خواستند در صورت امکان در عراق، نوعی حق ملی برای آن در نظر گرفته شود و در آن ایام، این تغییرات سیاسی تاثیر خود را داشت و سبب شد که مردم درکردستان خواهان دوستی

عرب و کرد باشند و قبل از آن نیز کردها چنین شعاری را نداشتند. بعد از این که بعضی اندیشه‌های پیشرفته و نوین و خصوصاً از سال ۱۹۳۰ به بعد، درمیان جامعه کردها منتشر شد از آن اندیشه‌های نو در اکثر نوشته‌ها و گردهمایی‌ها؛ شعارها مبنی بر اتحاد کوشش‌گران و فعالین و کارگران بین ملت‌های کردستان و دیگر جاهای عراق بود.

یکی از آن بیانیه‌ها که در آن ایام منتشر شد و بسیار هم مورد توجه هم قرار گرفت، در سال ۱۹۳۷ در نوشته ابراهیم احمد[۱۶۰] که به زبان عربی در روزنامه منتشر شد.[۱۶۱] آن نوشته، نمونه ای از توصیف فضای سیاسی آن ایام کردستان وموقعیت کردها است و تا آن ایام مردم چنین نظر و توجهی به آن گونه حرف‌ها نداشتند و چند بار هم آن نوشته آگاه کننده منتشر شد. در آن به رخ دادهای روز عراق و کردستان بعد از جنگ جهانی اول و تا چند سال قبل از جنگ جهانی دوم به طور کلی اشاره شده است. ابراهیم احمد در آن نوشتار، خواهان ضرورت اتحاد و همکاری ملت‌های عراق کرد و عرب و... علیه سلطه انگلستان و تلاش و مبارزه برای کسب آزادی عراق بود و این که در عراق، نوعی سیستم دمکراسی ایجاد شود و تا سال ۱۹۳۹ و شروع جنگ جهانی دوم، کم کم آن نوع تفکر و نگاه‌ها قوت گرفت.[۱۶۲]

***

شاید بتوان بی‌اغراق گفت که در کویه، این کهن دیار، نام طالبانی واژه ای آشنا و گره خورده به هویت این سرزمین است. طالبانی‌ها خانواده ای بزرگ و پرجمعیت هستند که دیگر امروزه روز در کردستان جزو خانواده‌های شناخته شده محسوب می شوند که البته همه آنها از نوادگان شیخ احمد طالبانی به شمار می آیند. باید گفت که شیخ احمد طالبانی خود فرزند محمود زنگنه است و مقبره جد بزرگ طالبانی، ئاغا (خان) رستم[۱۶۳]، در منطقه قره داغ واقع است و در روزگار خود در بوکان [۱۶۴]، از شهرهای کردستان ایران، زیسته و جزو مالکین بزرگ آن منطقه به شمار می‌رفت که در عصر فرمانروایی شاه عباس صفوی در دوران صفویان[۱۶۵]، او را تحت فشار می‌گذراند که از مذهب تسنن به تشیع بگرود و او به ناچار به کردستان عراق پناه می برد و در منطقه قره داغ سکنی می گزیند. پس خانواده جلال طالبانی، اصالتا ایرانی هستند و جد پدری او

جزو کردهای ایران محسوب می‌شوند و خانواده طالبانی، کلا از کرکوک عراق تا قصر شیرین ایران جزو یک خانواده هستند. در دوران سلطنت صفویه، شاه عباس با سوظن غالبا بی جا و هوس بازی‌های عاری از مصلحت و بی رحمی‌های موحش بود و جانشینان وی نیز دچار هراس از تزلزل سلطنت و توطئه علیه ولایت مطلقه خود بودند و اهل تسنن را دشمن خود می دانست.[۱٦٦]

شیخ احمد کمر همت به عمران و آبادانی آن روستای کوچک بست و پسرش ملا محمود هم به تحصیل نزد مکتب‌های آن زمان در کردستان عراق و فراگیری دروس و علوم روز پرداخت و این رفت و آمد طلبه‌های دینی در کردستان تا سال‌های پس از آن نیز امری عادی به شمار می رفت. اکثر طلاب جوان، بین کردستان ایران و عراق در رفت و آمد بودند و گاه بعضی از آنان به مکتب دارالاحسان سنندج می‌رفتند. محمود زنگنه پس از پایان تحصیلات دینی در روستای کوچک رمضان مامکه ماندگار شد که بعدها به تکیه کهن شهرت یافت و چون از خان (ئاغا) زنگنه، دختری را به همسری برگزید به ملا محمود زنگنه شهرت یافت و در ده طالبان مستقر شد و در رود کانی سپی، باغ و بستانی درست کرد و رابطه دوستی و مراودت نزدیکی با شیخ احمد خان هندی لاهوری و شیخ عبدالقادر گیلانی یافت، به همین سبب به طریقت قادری گرایش یافت و حتی در جهت اشاعه آن تلاش وافری کرد. بعدها شیخ ا حمدفرزند محمود که جد بزرگ خانواده طالبانی به شمار می رود، دارای نه فرزند پسر و دختر شد. وی به توسعه شریعت و تصوف و تکایای قادری در کردستان کمک زیادی کرد و در اکثر شهرها، تکیه طالبانی را بنا می نهد هر چند که بعدها شیخ احمد در سورداش توسط رفیق همولایتی خود که چشم دیدن موفقیتش را نداشت، کشته شد.

شیخ غفور نیز از نوادگان ملا محمود است که در عصر عثمانی‌ها به کویه آمد و در کویه تکیه ای بنا کرد و عواید چهار روستا هم به عنوان منبع تامین مخارج تکیه اختصاص داد. شیخ غفور سه فرزند داشت: شیخ ادیب و شیخ رشید و شیخ نوری. درتکیه طالبانی واقع در کویه، قبرهای افراد خانواده هم دفن شده‌اند. دولت عثمانی چند روستا و اراضی زیادی را برای تامین معاش خانواده به طالبانی‌ها اهداء کرد. البته شیخ

رضا طالبانی، شاعر معاصر کردستان عراق که شاید بتوان او را از لحاظی به ایراج میرزا شبیه دانست، در قصیده ای از این شیخ طریقت یاد کرده است. در ابتدا در کرکوک تکیه طالبانی افتتاح شد و یکی از طایفه ئاغا (خان)های حویزی یکی از فرزندان شیخ طالبانی در کرکوک را به عنوان شیخ خود در کویه برمی گزینند.[۱۶۷]

سالروز میلاد[۱۶۸] جلال طالبانی، فرزند حسام الدین نورالله [۱۶۹] و خدیجه حسین را در شناسنامه اول ژوئیه ۱۹۳۳ نوشته‌اند. هرچند که در مدارک تحصیلی او ۱۹۳٤ را ثبت کرده‌اند. اما مام جلال در روستای کلکان که جزو املاک پدری است، تولد یافت. کلکان روستایی است که پدرش با پرداخت ٥٦٠ لیره از حکومت وقت خریداری کرده بود و در کلکان زراعت و ملک داشتند زمستان‌ها به کلکان می آمدند و تابستان‌ها هم به آلاچیق‌ها و این سنت ییلاق و قشلاق برقرار بود. کلکان از توابع ناحیه میرزا رستم بود که اکنون چیزی از آن باقی نمانده و همه آن به زیر آب رفته است، اکنون کلکان جزو خلکان است.. شیخ ادیب، عموی مام جلال، روز و سال و ماه میلاد افراد خانواده را بر روی دیوار تکیه حک کرده بود و مطابق آن جلال در اواخر ماه مارس و اوایل ماه آوریل سال ۱۹۳۳ دیده به جهان گشود. مادر مام جلال از عشیره منگور است و پس از ازدواج اول- شیخ برهان که در سال ۱۹۲۷ به علت عدم تایید حکومت انگلیسی کشته شد- با برادر شوهر خود، شیخ حسام الدین که مرشد و جانشین برادر شده بود، ازدواج می کند و از او صاحب فرزندی به نام جلال الدین و دو دختر به نام‌های فوزیه و جمیله می شود و البته از شیخ برهان هم سه فرزند داشت: شیخ جنگی و محمد صالح و مریم. از خدیجه حسین به عنوان زنی آرام و خونسرد و اهل کار و قانع یاد می‌کنند و بنا به روایت افراد خانواده و اطرافیانش، معنی و مفهوم ترش رویی را نمی دانست. روی تربیت مام جلال تاثیر زیادی داشت و زنی سالار و تر و فرز بود که گاهی اگر لحظه‌ای روی ترش می‌کرد و عصبانی می شد تنها صدایش را اندکی بلند می کرد و سپس با شلیک خنده ای، ماجرا پایان می‌گرفت.[۱۷۰]

شیخ حسام‌الدین، پدر مام جلال، انسانی خوش حرف ومهربان و سر و زبان دار بود. حسام طالبانی، شیخ تکیه بود و به عنوان بزرگ محله از وی یاد می‌شد و روزهای جشن

با او به زیارت و دیدار مردم شهر می رفتند. شیخ حسام الدین انسانی قابل احترام بین مردم بود چون تکیه طالبانی هم در حیطه مدیریتش بود، وقار خاصی داشت و آمد و شد به تکیه طالبانی هم برقرار و در سفره تکیه هم همواره چهره‌های غریب میهمان، حاظر. دوستان و هم سن و سالان مام که میهمانش می شدند و در حیاط تکیه بازی می‌کردند، پدرش از آنان پذیرایی می کرد و محیط خانوادگی او درابتدا بستر مناسبی برای رشد وی شد و مام جلال از این خاستگاه خانوادگی نضج یافت.

هر چند آن ایام، وضع اقتصادی مردم چندان جالب نبود اما نوعی عزت نفس و قناعت بین مردم وجود داشت و تکیه طالبانی هم دایم پر بود از طبقه‌های مختلف جامعه و این آمد و شد هیچگاه با عث نشد تا یکی از افراد آن خانواده در برابر کسی روی ترش کنند و یا مثل همیشه با مردم آشنا و غریبه، اهل بگو بخند و همدلی نباشند. مام جلال هم برای همه طفلی خوش سیما و تو دل برو بود، پسر دُردانه خانواده بود، گرچه شیخ جنگی برادر ناتنی‌اش نیز با خانواده زندگی می‌کرد اما شاید به خاطر دوست داشتن زیادی پدر و مادرش، جلال نزد کل افراد نازدار و دوست داشتنی بود و شاید کسی نمی دانست که بعدها به خاطر سیاست، آن ناز و نعمت را از خود دور می کند که حتی ضمیر خودش نیز رنگ خیر و خوشی و سایه آرامش را نمی بیند. شیخ حسام، علاقه‌ای وافر به مام جلال داشت، تنها پسرش بود و همیشه ورد زبانش سوگند به جان مام جلال بود و می‌گفت که تنها فرزند پسر من است و دائم برای خواندن و فعالیت در کارهای مفید تشویقش می کرد و هیچ وقت هم مزاحم کار و بارش نمی شد و دخالتی در اموراتش نکرد شاید نمی‌دانست که سرنوشت این پسر بعدها چه خواهد بود اما شاید در ناصیه اش چیزی خوانده بود و می‌خواست درس استقلال را به وی بیاموزد. چند عامل در پرورش فکری مام جلال نقش داشتند از نظر خاستگاه خانوادگی، مدرسه و معلم‌ها و هم محیط خارج از مدرسه و وجود چهره‌های بارز در داخل محیط اطراف وی. بدین سبب در ذهنش بسیاری از مسائل به درستی، نهادینه شد و تا حد زیادی به اخلاق گرایی سنتی گروید.

مام جلال وقتی که به عرصه سیاست پای نهاد، تغییر مداوم و رشد سریع و زیرکی

و درک از خصوصیات بارز او بود و بسیاری از عناصر رشد را در همان کودکی دریافت و ان بار در ناصیه اش می تافت ستاره هوشمندی.[۱۷۱] مام جلال بعضی صفات بایسته شخصی را داراست که فقط و فقط جزو اخلاق گرایی خاص اوست. دست پاکی و خستگی ناپذیری و جسارت و قابلیت داشتن و عدم آلودگی به مسایل غیراخلاقی و غرق شدن در سیاست و تاریخ منطقه از جمله آن صفات بارز است. در بنیان خانواده اش انسانی شاذ و بی‌بنیه نبود و در سفره پدر و مادری سالم، به پاکی و اصالت بزرگ شد و به راستی مبانی تربیتی درستی داشت و هرگز تعدی کردن و استهزا و لاابالی گری را نیاموخت. در نوجوانی و خردسالی مانند دیگر هم سن و سالان خانه‌های پیرامونش صبح تا شب را به بازی می گذراند و همبازی عادی بچه‌های کوی و برزن شهر کویه بود هر چند از نظر سن و سال گاه از بعضی از پسران همسایه اش بزرگتر بود. به همین دلیل در اکثر بازی‌ها هم از آنها زیرک‌تر بود. این ایام مصادف با سال ۱۹۳۹ و ابتدای جنگ جهانی دوم بود که در آن روزها، مردم کویه در فقر به سر می بردند و برق و جاده و راه سازی مانند امروزه روز، وجود نداشت.[۱۷۲]

در آن ایام در کویه چندان زن‌ها و دخترها آزادی عمل نداشتند و جویی سنتی غالب بود و فکر می کردند که اگر زنی آزاد باشد خلاف دین است و لعنت خدا بر او می فرستادند. به ندرت زنی به بازار می آمد، مگر اینکه زنی غریبه از خارج از شهر وارد می شد. حتی مدرسه که در کویه باز شد اول گفتند که تحصیل دختران حرام است و مردم از فرستادن دخترانشان به مدرسه ابا داشتند تا اینکه جلی زاده، ملای روشنفکر و مومن مشهور شهر، دخترش را فرستاد تا در نیمکت کناری پسران بنشیند و تحصیل کند و بعد مردم اقناع شدند و فرزندان دخترشان را به کلاس درس فرستادند، اما طبعا مدرسه‌ها جدا شد و دیگر دختر و پسر مختلط نبودند زیرا بافت سنتی و مذهبی شهر اجازه اختلاط را نمی‌داد. سنت شکنی محمد جلی زاده که برای نخستین بار دخترش را به همراه پسرانش به مدرسه فرستاد تا بدون هیچ تفاوتی درس بخواند، باعث شد تا درابتدا ملاهای دیگر که موعظه گران محراب و منبر بودند به او هجوم ببرند و نا جوانمردانه نقدش کنند، اما او توجهی نکردو به درستی کارش ایمان داشت. زیرا آن ملایان هرزه زبان برای خود دکانی گشوده بودند که کمترین ربطی به دین نداشت.[۱۷۳]

در آن ایام، در شهر کویه ۱۷ مسجد وجود داشت، ملاهای باسواد و دلسوز هم در شهر وجود داشتند و فقیه‌ها و طلبه‌های دینی زیادی هم در کویه بودند تا در زمینه الهیات و علوم دینی تحصیل کنند و وقتی درسشان پایان می‌گرفت و یا یکی از آنها از آن مدرسه دینی فارغ التحصیل می شد یا به قول معروف اجازه می گرفتند؛ مراسم شادی و جشن برگزار می شد. در کویه مردمانی از مذاهب مختلف در کنار هم زندگی می‌کردند از مسلمان تا مسیحی و یهودی و نوعی تعامل خوب بین آنها وجود داشت و هیچ مشکلی نبود. حتی آسوری‌ها در کویه جای خاصی برای زندگی و عبادت داشتند و یا در قلعه هه رموته همه آنها مسیحی بودند. در کویه آن ایام اسلام گرایی مطرح نبود. در آن شهر خانقاه و تکیه طالبانی وجود داشت که از پیروان قادریه بودند و گاه دراویش در آن ذکر می گفتند و گاه تسبیحات می‌کردند و گاه کارهای عجیب و خارق العاده ای که همه متحیر می ماندند. خانقاه شیخان هم بود که به سیدها مربوط می شد. سال ۳۷ - ۳٦، طاهر توفیق که بعدها یکی از چهره‌های برجسته آواز فولکلور کردی شد، ششم ابتدایی را در مدرسه ابتدایی کویه تمام کرد. در آن شهر دبیرستانی نبود و اکثر دانش آموزان برای تحصیل در دوره متوسطه به هولیر و بغداد می رفتند تا اینکه گروهی نامه ای برای نوری سعید فرستادند و او هم در پاسخ دستور داد که برای نخستین بار مدرسه متوسطه در کویه افتتاح شود. چون در آن ایام تنها ۲ مدرسه در کویه وجود داشت که تا کلاس ٦ ابتدایی بچه‌ها درس می خواندند و پس از سال ۳۸ بود که در کویه مدرسه متوسطه تاسیس شد.[۱۷٤]

در ایام جنگ‌های جهانی در همه شهر کویه، ۲-۳ نفر کشته شد و این در حالی بود که در هر منطقه ای ده‌ها نفر بنا به معضل کهنه عشایر کشته شدند. بنابراین نوعی آگاهی و سطح فکری رشد یافته در آن شهر وجود داشت. در کویه مردم در غم و شادی در کنار هم بودند و در همه مناسبات آمد و شد داشتند. در آن ایام، کویه خصوصیت‌های خاصی داشت و بین مردم عالم و عامی این شهر هم سیاست از اهمیت خاصی برخوردار بود و معلم‌های ما در سال ۱۹۳۹ اکثر در خط فکری قومی و کردی بودند و ذهن دانش آموزان را آماده کرده بودند و به جای زبان عربی - برخلاف قانون عراق- به زبان کردی درس می دادند و گاه شعرهای شاعران معاصری همچون شیخ رضا طالبانی

و بیخود و مولوی و حاج قادر کویی و... را به ما درس می دادند، مام جلال هم شعرها را با آب و تاب خاصی می خواند و کسی هم مزاحمش نمی شد و مانند یک ماهی ترو فرز بود که در رودخانه سیاست کم کم شنا کردن می‌آموخت.

شهر کویه در آن ایام شاید به عنوان شهری متمایز مطرح بود و در خانه‌های مردم همیشه به روی همه اهل شهر یا رهگذر غریب باز بود و دنیایی صفا و صمیمت و صلح و انسانیت وجود داشت که دیگر امروزه فقط در کتاب‌های قصه وجود دارد. در کویه همه همدیگر را می شناختند و در خانه هر کسی وارد می‌شدی حس غربتی نبود و کویه در آن ایام ۳ - ٤ محله بیشتر نداشت اما شهری جالب بود و نوجوانان و نوباوگان آن زمان؛ اسم همه وسایل و امکانات مطرح را شنیده بودند و از آهنگری و چوب بری و فلز کاری تا تعمیر اسلحه و توپ جنگی در میان مشاغل آن شهر وجود داشت. در طول روز جمعیت شهر کویه بیشتر می شد مردم زیادی از اطراف و اکناف در گذر از این شهر بودند از تبریز و مهاباد تا حلب و استانبول و نکته جالب اینکه خان(آغا)ها و بیک‌های آن ایام، ظلم و زور زیادی به مردم کویه روا نمی داشتند و نوعی مصالحه و دوستی بیم مردم و آنها بود و اگر هم گاهی بر اثر نزاع قبیله ای از همدیگر کسی را می کشتند بیشتر اوقات با مصالحه حل و فصل می شد. تنها دل خوشی نوباوگان شهر، مدرسه اولی(نخست) بود که البته قبل از سقوط عبدالحمید؛ انسان قسی القلب و خونریزی که به سلطان سرخ عثمانی شهرت داشت، دوباره باز شده بود و ملا عبدالرحمن شرف هم مدیریت مدرسه را بر عهده داشت که برادرش از روسای محکمه موصل بود.[۱۷۵]

* * *

مناظر زیبا و دلفریب روستای کلکان در دامنه کوه کوسرت و سپس تکیه طالبانی در شهر کویه یا کویسنجق اولین تصاویری است که در ذهنم نقش بسته است و هرگز محو نخواهند شد. خود نمی‌دانم و مطمئن هم نیستم که کی دیده به این جهان پیر و بی‌بنیاد گشوده ام. چون مادرم زنی درس نخوانده و روستایی بود. اما همیشه می‌گفت که من سالی بعد از رایج شدن اسکناس قرمز رنگ فلس یا فلوس عراقی،

متولد شده ام که طبعا منظورش سال ۱۹۳۲ بوده است. پس با این تصور می‌شود گفت که من در تابستان ۱۹۳۳، به دنیا آمده ام. مادرم چیز دیگری به یاد نداشت جز زایمان در آن روز گرم تموز که صدای گریه نوزاد سر با تبریک زنان آشنای بستر زایمانش درهم آمیخته است. اما بنا به محاسبه سنتی همیشه می گفتند ۱۹۳۳، در ده کلکان نزدیکی دوکان پا به عرصه این گیتی نهاده ام. اما من سال ۱۹٤۰، یک سال دیرتر از سن اصلی ام به مدرسه و مکتب رفتم چون در شناسنامه ام نوشته‌اند ۱۹۳٤. چند سال اول کودکی ام در کلکان بودم. سپس عموی پدرم که در کویه شیخ تکیه طالبانی بود و پدرم به جانشینی وی منصوب شد و کل خانواده به کویه رفت و واقعا نمی دانم در آن زمان چند سال سن داشته ام جز آن که از محیطی به محیط دیگر رفته بودم.

اما از خردسالی مرا مام جلال نامیده‌اند و پدرم نیز به این اسم مرکب صدایم زد زیرا برادری به این نام داشته است که در عهد شباب فوت شد و چهره بر خاک سایید. قبل از تولد من، شبی پدرم او را خواب دید که در خواب سیبی به او داده بود، سپس پدرم نزد ملای ده می‌رود و او هم به درست یا غلط تفسیر می‌کند که خداوند به تو پسری خواهد داد، بنابراین پدرم عهد می‌کند که اگر صاحب فرزندی پسر شد، اسم او را مام جلال بگذارد و خواب او چنین تعبیر و تحقق یافت و من مام جلال دوم خانواده طالبانی ام. فرمایش ماموستا یا همان ملا از سر تصادف یا غفلت، درست از آب درآمد.

همانطور که گفتم از روستا به کویه آمدم و در کویه زندگی می‌کردم و تا ٤-٥ سالگی در مرتع و دشت خرم روستا بزرگ شده‌ام و الفبای زندگی آزاد را آموختم. در کویه به مدرسه رفتم و آن چند سال زیستن در روستا برایم اسباب دردسر شده بود زیرا آهنگ کلام و لهجه ام دهاتی بود. سال اول همکلاسی‌هایم برای لهجه روستای ام، مرا تمسخر

می‌کردند و در آن هنگام در روحیه ام تاثیر بدی نهاد و برایم سال بدی بود و همیشه با محصل‌ها سر جنگ داشتم، اما معلم‌ها کم کم مرا یاری دادند و پا به پایم بردند تا اینکه لهجه ام به مرور بهتر شد و مثل شهری‌ها حرف می‌زدم و این بار بچه‌ها هم از عیب جویی کاستند و با من رابطه دوستی و رفاقت آغازیدند.

دوران مدرسه و نوباوگی من مملو از خاطرات تلخ و شیرین است با اینکه خودم در واقع خواندن و نوشتن را زودتر از مدرسه آموختم. یادم هست که پدرم، حسام الدین طیب به ما نشان می‌داد که شب‌ها به قبرستان برویم و از دیدن قبور و عالم خلوت مردگان نترسیم و قبرستان کویه هم در آن زمان بیرون از شهر قرار داشت. ما هم شبانگاه، پرچم کردستان را با خود می‌بردیم که انگار سمفونی مردگان برای استقلال و آزادی کردستان می‌نوازد اما شبی ماموری گفت: بچه! این وقت شب چرا اینجا آمدی ؟ من هم زود گفتم : رفتم برای مرده‌ها فاتحه خواندم! به من مشکوک شد اما لو نرفتم و مچم را با بیرون آوردن پرچم نگرفت و یا نصیحتم نکرد که از عالم اموات کاری بر نمی‌آید.

بچه‌ای بسیار عجول و شتابزده بودم. تکیه پدرم حیاط بزرگی داشت که محیط صمیمی‌اش را دوست داشتم و فارغ از همه چیز در آن بازی می‌کردم و از اسباب طرب و شادی نوباوگی محروم نبودم. از بازی‌هایی که توام با دویدن و پریدن و بالا و پایین رفتن بود بیشتر کیفور می‌شدم. البته در مدرسه هم تنیس روی میز یا پینگ پنگ را یاد گرفتم. در آن زمان هیچ سالن سینمایی هم در کویه نبود که بشود نشست و فیلمی را تماشا کرد و وقت گذرانی ما به نوعی دیگر بود. گاه در جنگ بچه‌های محله با محله دیگر شرکت داشتم و در کتک کاری یا کتک خوردن مشارکت می‌کردم. اوضاع مالی خانواده ام خوب بود به بعضی از بچه‌ها کمک مالی می‌کردم.

عزیز دردانه پدرم بودم و بین اهل محل و خانواده نازم خریدار داشت. به یاد دارم که هرگز کسی مرا ملامت و شماتت نکرد جز یک بار که حنا افندی مرا کتک زد، انسان نیکی بود اما به خاطر اظهار نظر من درباره سیاست و اختلاف رای ما، دو چوب بر کف دست من نواخت که درد آن بعدها مرا به شنیدن رای‌های مخالف واداشت. همیشه با مردم دمخور می‌شدم و معاشرت می‌کردم و اصلا حس جدایی و فرق گذاشتن نداشتم و متفاوت بودن با دیگران و میان این و آن مرز گذاشتن برایم مطرح نبود. آمد و شد خوبی با همسایه‌های خانه پدری ام داشتم و هنوز هم نام آنها را خوب به یاد دارم : محمد زیاد ئاغا، ملا حویز ئاغا، حاج صالح کویی، کاک افندی، فتح الله ئاغا و... که بعضی از آنها انسان‌هایی خوش محفل و خنده رو بودند.

* * *

یادداشت‌های فصل اول - میلاد در خانقاه شیخ

۱۹۳۳-۱۹٤۰

۱. مدحت پاشا ۱۸۷۲-۱۸٦۹ سیستم ولایتی را در عراق بنا نهاد و ولایت کرکوک و سلیمانیه و موصل که اربیل هم جزو کرکوک محسوب شده است.

۲. گفت و گو با جلال جوبار

3. Talaban

٤. گورانی علی سید: له عه مانه وه بو ئامیدی – ترجمه طالب برزنجی، سه رده م، سلیمانیه ۲۰۰۰ ص.۱٦٦؛ الواقدی: وولاتی ره شه خاکی عیراق، ترجمه: ملا جمیل روژ بیانی، چ.۲ اربیل، ۲۰۰۵ ص. ۳٤؛ شاره زا، کریم: لمحه عن تاریخ کویسنجق و انحائیها، زاگرس، ع.۱، اربیل، ۱۹۹۷، ص.۳۳؛ مظهر د. کمال احمد: کرکوک و توابعها حکم التاریخ و الضمیر، دراسه و ثائقه عن القضیه الکردیه فی العراق، ج.۱، ص.۳۹؛ اسماعیل زبیر بلال: اربیل فی ادوارها التاریخیه، بغداد، ۱۹۷۵، ص. ۳٤۳

۵. گفتگو با دکتر محمد مکری

٦. سپاه روس پس از موفقیت قیام در ۷ اکتبر ۱۹۱۷ منطقه را ترک کرد. { ر.ک: د.س. عزیز شمزینی؛ کاریگه ری شورشی ئه کتوبه ر؛ روژنامه ی خه بات ۲؛ ژ ۹۷، ژانویه ۱۹۵۹؛ ص: ۸-۱ }

۷. مسعود محمد: حاجی قادر کویی، ج.۱، بغداد ۱۹۷۲ ص.۳۲۲؛ ستیفن، همسلی لونکریک: اربعه قرون من تاریخ العراق الحدیث: ترجمه: جعفر خیاط ط.٤، بغداد ۱۹٦۸؛ کلودیوس، جیمس ریچ: رحله ریچ الی العراق عام ۱۸۲۰ ترجمه: بها الدین نوری، ج.۱،بغداد ۱۹۵۱؛ زبیر بلال اسماعیل: اربیل فی ادوارها التاریخیه، بغداد، ۱۹۷۵ ص. ۳٤۳؛ زبیر: صص.٤۰-۳۳۹؛ الکرکوکی، رسول : دوحه الوزرا فی تاریخ بغداد الزورا، ترجمه: موسی کاظم نورس، بیروت، ۱۹٦۳، ص.۲۵۳؛ مکریانی، حسین حوزنی: موجز تاریخ امرا سوران، ترجمه: محمد ملا عبدالکریم، بغداد، ۱۹۳۵، ص ۱-۵۰؛ صالح، کلیسه ی؛ له ئه رشیف دادگه وه، روژنامه ی هاموون، ص. ۷، کویه، ۱۹۹۸، ص: ۱٦-۲؛ ملای گه وره زانا، ئه دیب و شاعر، سه لاحه دین، اربیل، ۱۹۹٤، ص.۷-۷٦؛ عبدالخالق، علاالدین: شاره زا، کریم: کویه و شاعرانی، النجوم، بغداد.

۸ حویزی، طاهر احمد: میژووی کویه: ج.۱، ص: ۳-۱۳۲؛ احمد، دکتر کمال مظهر: کردستان فی سنوات الحرب العالمیه الاولی، ص. ۲۳۲؛ قفتان، دکتر کاووس: ووتاری میژوویی، سلیمانیه، ۲۰۰۱، صص: ٦-۲۵؛ میجرسون: رحله الی بلاد

النهرین و کردستان، ترجمه: فواد جمیل، ط.۱،الجمهوریه، بغداد، ۱۹۷۰، صص.۳۰-۲۲۹؛ حویزی؛ طاهر احمد: ص. ۱۲۸؛ محمد، مسعود: محمد آغای گه وره، صص: ۱۹-۱۳؛ ٦۲.

۹. از خانواده غفوری‌ها که در سال ۱۹۱۸ فرماندار کویه شده بود.

۱۰. فرزند ملا عبدالله ملا اسعد: در سال ۱۸۷٦ در کویه متولد شد. در سال ۱۹۱٦ عضو انجمن ولایتی موصل بود و در سال ۱۹۱۹ قاضی شد. در سال ۱۹۲٤ منتخب انجمن موسسین عراق شد.

۱۱. حویزی: ص ۱۲۹؛ محمد، مسعود: محمد آغای گه وره، صص: ۱۹-۱۳ و ٦۲

۱۲. گفتگو با دکتر کمال فواد.

۱۳. شووانی، ماکو عبدالکریم: سلیمانیه در ۱۹۳۲-۱۹۱۸؛ تحلیلی تاریخی سیاسی، چ۱.سلیمانیه ۲۰۰۲ ص.۵۲؛ احمد، ابراهیم خلیل: تطور التعلیم الوطنی فی العراق، ۱۹۳۳ — ۱۸٦۹، ط.۱،البصره،۱۹۸۲، صص. ٦-۲۵؛ نوار، عبدالعزیز سلیمان: تاریخ العراق الحدیث، قاهره،۱۹٦۸،ص. ۳۸۲؛هاوار، محمد رسول: شیخ محمود قهرمان و دولت کوردستان، ج.۱، لندن، ۱۹۹۰، ص.۱۰٦؛ عه لیاوه یی، عبدالله: کوردوستان له سه رده می دوله تی عوسمانی دا، له ناوه راستی سه ده ی ۱۹ تا جه نگی جیهانی ۱، سه نتری لیکولینه وه ی ستراتیجی، سلیمانیه ۲۰۰٤ ص. ۱۷٦؛ حویزی: ص ۱۲۰.

۱٤. گفتگو با پرفسور مظفر پرتوماه

۱۵. حاجی قادر کویی فرزند احمد ملا صالح در سال ۱۸۱۷ در یکی از توابع شهر کویه متولد شد و پس از کویه به استانبول رفت و در سال ۱۸۹۷ در گذشت. ر.ک: سردار حه مه میران و که ریم شاره زا: دیاری حاج قادری کویی، بغداد، ۱۹۸۰، ص: ۱۷-۹.

۱٦. اهل سلیمانیه؛ ملقب به ملک یا نه مر، فرزند شیخ سعید بن شیخ محمد احمد (فوت : ۹اکتبر ۱۹۵٦)

۱۷. این شهر در سال ۱۷۸٤ به خاطر مسایل سیاسی و جنگی تاسیس شده است و بعدها به مرکزی سیاسی و روشنفکری مبدل شد

۱۸. عباس عزروای: اربیل فی مختلف العصور اللوا و المدینه: علی القره داغی، بغداد، ۲۰۰۱، صص ۱۱۰-۱۰۹؛ حویزی: ص ۱۳۵؛ سجادی، علاالدین: ماموستا ملا محمدی کویی، گلاویژ، ش.۱۱، بغداد، سال ۵؛ ۱۹٤۲،ص.٤۲؛ فه تحولا ته یب، جه مال: کویه، مه کته بی‌بیرو هوشیاری؛ سلیمانیه، ۲۰۰٦، ص.٦۲؛ شاره زا، کریم: لمحه عن تاریخ کویسنجق و انحائیها، زاگرس، ع.۱، اربیل، ۱۹۹۷، ص.۳۵؛ ایرلند، فیلیپ: العراق دراسه فی تطوره السیاسی، ترجمه: جعفر الخیاط، ط.۱. دارالکشاف للنشر بیروت، لبنان، ۱۹٤۹، ص.۲٤؛ دبلیو.ار هی: سنتان فی کردستان ۱۹۲۰-۱۹۱۸، فواد جمیل، ج.۱، الحافظ، بغداد، ۱۹۷۳، ص.۳٤؛ فه تحولا ته یب، جه مال: ص.۹۰، ص.۷۵؛ حلمی، ره فیق : یادداشت، ب.۱،بغداد، ۱۹۵٦، ص.۹.

۱۹. سورچی، خوشناو، زه نگه نه، هه مه وه ند، پشده ر و...

۲۰. حویزی : صص ۱۵۲- ۱٤۸؛ مک داول، دیوید: میژوییه‌او چه رخی کورد، ابوبکر خوشناو، ج.۲، سلیمانیه، ۲۰۰۳، صص.٦-۲؛ عبدالخالق، علا الدین ص. ۳۱ - ۳۵؛ ادموندز : ص.۲۷۰؛ هامیلتون، ای. ام: طریق فی کردستان، جرجیس فتح الله، مطبعه الحافظ، بغداد، ۱۹۷۲، صص.۷-٦٦.

Tahir, Fuad: a brief history of Kurdistan, 2002, p.790

۲۱. کومه له ی هیفی/ **group Havi**/ یا جمیعة الأمل (هیفی) که دارای نشریه هه تاوی کورد بودند که اولین شماره آن در نوامبر ۱۹۱۲ منتشر شد.

۲۲. مانند : قدری جمیل، عمر جمیل، فواد ته مو، جه راح زاده زکی و...

۲۳. سال ۱۸۹٦ جمعیت شهر حدود ۱۸۰۰۰ نفر بوده است که ۵۰۰ کلدانی و ۱٦۰ اسراییلی هم درمیان آنان بوده‌اند.

۲۴. سلوبی، زنار: فی سبیل کردستان، ترجمه: ر. علی، دارالکتاب، بیروت، ط.۱،۱۹۸۷،ص.۲؛ محمد، مسعود: حاجی قادر، صص.۵-۳۶؛ انتصار، نادر: صص.۱۱۱-۱۱۰ و ص.۱۱۴؛ اسعد، حاجی محمد الدین: ص. ۸۱؛ فه تحولا ته یب، جه مال: ص.۹۲؛ لازاریف؛ م.س: المساله الکردیه ۱۹۲۳-۱۹۱۷ عبد حاجی، ط.۱،دارالرازی، بیروت، ۱۹۹۱، ص.۲۱۸؛ حسین، دکتر فاضل: کیشه ی ویلایه تی موسل : محه مه د شاکلی، چ ۱، خاک، سلیمانیه، ۱۹۹۹، ص.۱۹۷؛ فه تحولا ته یب، جه مال: ص. ۱۱ و ص. ۹۴؛ توفیق خوشناو، جاسم: مه سه له ی کورد و یاسای نیودوله تان: سلیمانیه، ۲۰۰۲، ص. ۱۷۰.

25. Shaikh Saeed / Said Piran (Şêx Saido Piranıj/ Şêx Seîdê Pîran) (1880 -1865 / Hınıs - June 29, 1925 / Diyarbakır)

۲۶. الطالبانی، جلال: حول القضیه الکردیه فی العراق : محاظره القیت یوم ۱۹۸۸/۱۰/۵ من معهد(ابیلا) بمدریه، دارآرارات للثقافه و النشر، ۱۹۶۶، ص. ۱۴؛ ادموندز: ص. ۲۸۰؛ کمجیان، هرایر: ص.۱۹۲؛

Rnue lombron , kurderna , folket utanland , p.10

27. Hamavand , Karim Fattah Beg, Jaf, Jabbari, Shaykh Bizayni & Shuan

28. McDowall, David. A Modern History of the Kurds. I.B. Tauris, 2004, pp. 140. 157, 158; Eskander, Saad. Britain's Policy in Southern Kurdistan: The Formation and the Termination of the 1st Kurdish Government, 1918-1919. British Journal of Middle Eastern Studies, Vol. 27, No. 2, Nov. 2000, pgs 139-163. Acquired via jstor.org 10 May 2005., pg 152

29. Darbandi Bazyan

30. Ghassemlou, Abdul Rahman: Kurdistan and the Kurds. Publishing House of the Czechoslovak Academy of Sciences, Collet's Ltd., 1965, pp. 63; Olson, Robert. The Emergence of Kurdish Nationalism and the Sheikh Said Rebellion, 1880-1925. University of Texas Press, Austin. 1989. P.61; Revolt in Mosul is Reported. New York Times, 2 January 1923, Harrison, Marguerite E.Turbulent Kurds Stage another Uprising. New York Times, 15 March 1925, Kurds Killed Ten of British Column. New York Times, 26 May 1925.

31. Emir al-Mujahidin' (Commander of the faithful and fighters of the Holy War)

32. Van Bruinessen, Martin. Agha, Shaikh, and the State: The Social and Political Structures of Kurdistan. Zed Books, 1992. pp: 280. 2, 290; Olson, pp: 95, 102, 127; Safrastian, Arshak. Kurds and Kurdistan. Harvill Press, 1948. Pp; 82; New York Times, 11 Mar 1925. ; Nazaroff, Alexander I. Old Turks War on New, Aiding Kurdish Revolt. New York Times, 19 April 1925. Acquired via NY Times Historical Database, 19 Apr 1925.

کوچرا، کریس : جنبش ملت کرد و خواست استقلال، ترجمه: عزیز ماملی، آوریل ۲۰۰۲، چ.۱، صص. ۳۶۹ - ۳۶۸

۳۳. احسان نوری پاشا در شهر بدلیس متولد شد. عضو حرکت جوانان کرد بود و از راه دانشکده افسری با پارت جمعیت کردستان که در سال ۱۹۱۸ تاسیس شد اشنایی یافت و بعد از عدم موفقیت شورش به ایران می‌رود و سپس سوریه. ر.ک. آهنگ وفا/ گفتمان تاریخی سیاسی کردها: عرفان قانعی فرد، بخش گفتگو با صارم الدین صادق وزیری.

Ihsan Nuri Pasha (189٣/6 – 1976)

34. Commander-In-Chief of the Kurdish National Army

۳۵. / *Xoybûn* khoy boun در سال‌های ۱۹۳۲ تا ۳۹ حزب خویبون تلاش می‌کرد که سیاستی بی‌طرفانه در پی بگیرد و این تاثیری منفی بر رابطه بین کردها و ارمنی‌ها داشت و در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹٤٦ روس‌ها رابطه خود را با کردها بهتر کرد و خویبون سیاست خود را عوض کرد تا به روسیه نزدیک شوند و به این شیوه بپیوندد و همکاری کرد و ارمنی پس از ۲۵ سال پایان گرفت. در کردستان ترکیه در سال ۱۹۲۷ در حمدانیه لبنان این حزب تاسیس شد که جلاده ت بدرخان، نویسنده کرد، مسئول آن می‌شود و در سال ۱۹۲۷ اولین کنگره خود را اجرا میکند و بعدها خویبون کوه‌های ارارات را مرکز فعالیت خود کرد و مسئولیت آن را به احسان نوری پاشا سپرده شد و این حزب به عنوان یک حزب مدرن کردی شناخته شد. اما جگرخون (ویا جگه‌رخوین) اسم ملخص شیخموس حسن ملقب (۱۹۰۳-۱۹۸٤)، شاعران کرد است. وی متولد سال ۱۹۱۳ در روستای حسار، از توابع ماردین از شهرهای امپراتوری عثمانی؛ سال ۱۹۱٤ با آغاز جنگ جهانی اول خانواده‌اش به شهر عامودا در نزدیکی قامشلی در شمال شرقی سوریه امروزی پناهنده شدند. در ۱۹۲۰ از این روستا به آن روستا به دنبال تحصیل علوم‌دینی می‌رود. با آثار شعری «باباطاهر همدانی، ملای جزیری، فه‌قی تیران، احمد خانی، پرتو هکاری و نالی» آشنایی داشته است.[ر.ک.: ناله کوم، روهات: ۲۰۰۰ خویبون و شورشی ئاگری / ترجمه: شوکر موسته فا، ئاراس، اربیل، ل.۸-۱۳ و ۱ & ناسیونالیسم کوردی، خه بات بو دوله تیکی نه ته وه یی، کاوه ئه مین، ئاراس، اربیل، ۲۰۰٦، ص. ۳۳]

Ismail Besikci, International Colony Kurdistan, (London: Parvana) 2004

36. Ağrı

37. Ararat

38. Jaladat Ali Badirkhan (Celadet Elî Bedirxan /Mîr Celadet) (Apr. 26, 1893 - 1951.

۳۹. گفتگو با پروفسور مایکل ام گانتر/ شکر رسول، اسماعیل: اربیل؛ دراسه تاریخیه فی دورها الفکری و السیاسی ۱۹۳۹-۱۹۵۸ ط.۱ شهاب، اربیل ۲۰۰۳،ص.٤

Olson, Robert (2000), "The Kurdish Rebellions of Sheikh Said (1925), Mt. Ararat (1930), and Dersim (1937-8): Their Impact on the Development of the Turkish Air Force and on Kurdish and Turkish Nationalism, pp.81-86 ; Safrastian, pp 84. ; Izady, Mehrdad R. The Kurds: A Concise Handbook. Taylor and Francis, 1992, p 62 ; Ghassemlou, p 54 ; Davison, Roderic H. , Turkey , a short history, the Eothen Press , Huntington , Uk ; Hale , William , Turkish foreign policy , Frank Cass , London , 2002 ; Chelowski , Peter , J : Ideology and Power in Middle East , Durham , 1988 , Uk ; McDowall, p 203.

٤۰. تونجلی قدیم

٤۱. گه ل

٤۲. شیخ احمد بارزانی رئیس روحانی ایل بارزان است وی در سال ۱۹۳۱ به اتفاق مصطفی با عراقی‌ها جنگید و شکست خورد و به ایران متواری گشت و پس از یکسال دوباره به عراق بازگشت بارزانی‌ها در جنگی که در ۱۹۵۲ با دولت عراق نمودند تارومار شدند و نامبرده دستگیر و مدت سه سال در بصره زندانی بود تا رژیم جمهوری عراق او را آزاد کرد. وی به معتقدات دینی بسیار پایبند بوده و احترام خاصی نیز به شعائر اسلامی می‌گذارد ومردم شمال عراق بی‌نهایت به او معتقدند. در سال ۱۹٦۲ تلگرافی به دولت قاسم فرستاد و اعمال خرابکاران را تقبیح و اخلاص و وفاداری خویش را به دولت اعلام کرد

و به حزب پارت دمکرات دشنام داد. و در همان سال طی اعلامیه‌ای از اکراد دعوت نمود که دست از شورش بکشند تا قاسم آنها را عفو نماید. اما در سال ٤٢ (١٩٦٣) بار دیگر به امصطفی بارزانی پیوست و دولت عارف طی نامه‌ای به شیخ احمد نوشت که چنانچه بدون قید و شرط تسلیم شود مورد عفو قرار می‌گیرد و برای بار دیگر شیخ احمد همکاری خود را با دولت عراق اعلام نمود. شیخ احمد بارزانی در دیماه سال ١٣٤٧ (١٩٦٨) در سن ٨٠ سالگی پس از بیماری طولانی درگذشت. (ر.ک: اسناد ساواک، چپ در ایران).

Taj- Aladdin barzani – Sheykh Abd-alsalam Barzani

٤٣. در بین کردهای سلیمانیه به جنگ «به ر ده رکی سه را» یا «روژی ره ش شه ش ئه یلول» مشهور است.

٤٤. اوزبیون؛ ارغون : النخبه السیاسیه و الثقافه الدیمیقراطیه السیاسیه فی ترکیه، فصل من کتاب : مصادر الدیمقراطیه ثقافه المجموع ام دور النخبه؛ اعداد لاری دایموند : ترجمه سمیه فلود عبود؛ دارالساقی، بیروت، ١٩٩٤ ص. ١٢٧؛ انتصار، نادر؛ ناسیونالیسم نژادی – قومی کرد؛ ترجمه عرفان قانعی فرد، ص ١٧٢

Walter, Weaker: Political tutelage and democracy in Turkey, Leiden, 1973.

45. Sheikh Mahmmud Barzanji (1878 – Oct. 9, 1956).

٤٦. گفت و گو با دکتر کمال فواد

47. Taufiq Wahby (1891-1984)

٤٨. شکر رسول، اسماعیل: اربیل، دراسه تاریخیه فی دورها الفکری و السیاسی ١٩٥٨-١٩٣٩ ط.١، شهاب، اربیل ٢٠٠٣، ص.٤؛ شاره زا، کریم: القضیه الکردیه و سیاسیه بریطانیا تجاهها فی النصف الاول من القرن العشیرین، گولان العربی (مجله)، العدد ٣٢، السنه الثالثه، ٢٥ کانون الثانی ١٩٩٩، ص.٧٩؛ البراک، الدکتور فاضل: دورالجیش الواقی فی حکومه الدفاع الوطنی و الحرب مع بریطانیا، سنه ١٩٤١، بغداد، ١٩٧٩، ص/ل: ١٥٩؛ الدرة، محمود: الحرب الواقعیه البریطانیه، ط ٢، القاهره، ١٩٨٢، ص/ل ٣٩؛ انتصار، نادر؛ ناسیونالیسم نژادی – قومی کرد؛ ترجمه عرفان قانعی فرد، تهران ١٣٨٢،ج ١، ص ١٧٢.

Air Staff Intellganea, 23 H, 18, 612, Subj: Kurdish we, 4th March 1930

49. Habbaniyya

50. Shuaiba

٥١. الدرة، محمود: الحرب الواقعیه البریطانیه، ط ٢، القاهره، ١٩٨٢، ص/ل ٣٩؛ البراک، الدکتور فاضل: دورالجیش العراقی فی حکومه الدفاع الوطنی و الحرب مع بریطانیا، سنه ١٩٤١، بغداد، ١٩٧٩، ص/ل: ١٥٩؛ منسفیلد، پیتر: تاریخ خاورمیانه، مترجم عبدالعلی اسپهبدی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ١٣٨٥، ج ١، ص ٢٢٩

Tripp, Charles: A History of Iraq, 3rd Edition, Cambridge Univ. Press, 2007, PP: 75 – 77 ؛Helen Chapin, Metz , Iraq : A Country Study , Washington , 1440.

٥٢. گفت و گو با دکتر ابراهیم یزدی، نوشیروان مصطفی امین/ مسته فا امین، نوشیروان : ص.٣٢١

٥٣. در سپتامبر ١٩٣٣، در ١٧ شهریور ١٣١٢، دربرن سوئیس به طرز مرموزی درگذشت و گفته شد که فوت او به واسطه تصادف اتومبیل با تیر چراغ برق بوده است.

٥٤. ریاست هیئت نمایندگان عراق با نوری سعید، وزیر خارجه تحت ریاست هیئت نمایندگان ایران با باقر کاظمی وزیرخارجه ایران بود. که در ١٤ ژانویه ١٩٣٥ جلسه تشکیل شد.

55. Helen Chapin , Metz , Iraq : a country study , Washington , 1440

٥٦. د. عه زیز شه مزینی: جولانه وه ی رزگاریی نیشتمانی کوردستان: ورگیرانی فه رید ئه سه سه رد؛ سه نته ری لیکونه وه ی ستراتیجی کوردستان، چ.٤، ٢٠٠٦، ص.٥-١٠٤/ایران امروز/ شنبه ١٢ خرداد ١٣٨٦: اسماعیل آقا شکّاک ملقب به

سردار نصرت، فرزند محمدآقا و نوهٔ علی‌خان شکاک معروف به سمکو و مشهور به سمیتقو بود. سمکو در لهجهٔ شکاک، مأخوذ از اسماعیل است و این ایل، اسماعیل را بیشتر سمکو می‌گویند، که در فارسی سمیتقو خوانده می‌شود. سمکو هواداران خود داشت. در ربیع‌الثانی ۱۳۳۹ سمیتقو با استفاده از اختلافات سیاسی میان دسته‌های شهری ـ بنا به دعوت یکی از این گروهها زمام اورمیه را نیز در دست گرفت. با این دگرگونی که از لحاظ قتل و غارت، برای ساکنان شهر و روستاهای اطراف آن، از دورهٔ حکمروایی مسیحیان در ادوار گذشته هیچ کم نداشت، اقتدار سمیتقو به اوج رسید. چندی بعد در رأس نیرویی به سمت جنوب شتافت و در اواسط مهر ۱۳۰۰، ساوجبلاغ (مهاباد) را به تصرف درآورد و در سایر جبهه‌های جنگ نیز چندین حملهٔ نیروهای دولتی را دفع کرد، از جمله در قزلجه (دی ۱۳۰۰) و میاندوآب (تیر ۱۳۰۱) که با ضایعات سنگینی بر قوای دولتی توأم بود. در این میان با تشکیل قشون متحدالشکل ایران تحت سرپرستی رضا خان سردار سپه و همچنین فراغت نسبی این نیروی جدید از تحولات گیلان، مجموعه اقدامات جاری برای پایان دادن به غائله سمیتقو صورت منسجمی یافت؛ در تدارک زمینه‌های سیاسی این امر، دولت برای متقاعد ساختن ملیّون ترک ـ تشکیلات مصطفی کمال در آنکارا ـ به سلب حمایت از سمیتقو، هیاتی را تحت سرپرستی ممتازالدوله به ترکیه روانه کرد. هم‌زمان با توافق تهران و آنکارا در این زمینه تجدید سازمان نیروهای موجود و استقرار واحدهای نظامی اعزامی در جبهه جنگ علیه سمیتقو، که اینک تحت فرمان دهی امان‌الله میرزا جهان بانی (سرتیپ) قرار داشت، صورتی نهایی به خود گرفت و در اواسط مرداد ۱۳۰۱ حملهٔ نیروهای دولتی آغاز شد. و بالاخره در جریان یک درگیری با نیروهای مرزی ترکیه در مهر ۱۳۰۱ به کلی متلاشی شده و سمیتقو به سمت عراق گریخت. پس از این مقامات نظامی ایران بهتر آن دیدند که به سمیتقو تأمین داده و او را به اتفاق همراهانش در ایران تحت کنترل داشته باشند. در اواسط اردیبهشت ۱۳۰٤ سمیتقو پس از ملاقات با عبدالله خان امیرطهماسب در کهنه‌شهر سلماس به اتفاق دویست تن از اعضای خانواده و همراهانش در صومعه برادوست مستقر شد و اندک زمانی بعد، در اواخر خرداد همان سال نیز در خلال سفر رضا خان سردار سپه به آذربایجان، شخصاً به دیدار او شتافت. با این حال دورهٔ آرام و قرار سمیتقو به درازا نکشید؛ در پاییز ۱۳۰۵ش در حالی که دور جدیدی از اختلافات مرزی ایران و ترکیه بروز کرده بود و هر دو، طرف مقابل را به تحریک کردها بر ضد دیگری متهم می‌کردند، اسماعیل آقا از نو وارد کار شد و در اوایل مهرماه با گروهی از افرادش به شهر سلماس حمله برد. اما راه به جایی نبرد.

یداله ابراهیمی سلطان لشکر تبریز به عنوان شاهد عینی و یکی از طراحان قتل سمیتقو خاطرات خود را تحت عنوان « قتل اسماعیل آقا سمیتقو » چنین نوشته است : ما به وسیله تیمور نامی که قبلاً جزء نیروهای اسماعیل سمیتقو بود و مدتی بود که در اثر اصابت گلوله در جنگ زخمدار شده و اسیر گشته بود و مدتی در محبس نظامی به سر می برد، از طرف فرمانده لشکر آذربایجان نزد من فرستاده شد که به وسیله او با اسماعیل آقا تماس بگیرم. و به وسیله نامه به او نصیحت کنیم که بهتر است از این سرگردانی خود را خلاص کرده و به وطن مالوف مراجعت نموده و انقیاد خود را نسبت به رضا شاه پهلوی ثابت نماید، و به او وعده دادیم که در صورت مراجعت به ایران از هر حیث راحت و آسوده گردد.

اسماعیل آقا این دعوت را به حسن نظر پذیرفت و تصمیم به ورود به ایران گرفت. شب هنگامی گزارش به من رسید که اسماعیل آقا سمیتقو، بارزان را به قصد ایران ترک گفته است. فرماندهی قوای متمرکز در کوه را به روسای عشایر واگذار و خود برای مواظبت از اوضاع به مهاباد آمدم. پس از تماس تلفنی با سرهنگ نوروزی فرمانده قوای اشنو معلوم شد اسماعیل آقا به چادر خورشید آقا هرکی که وارد و از او تقاضای ملاقات نموده است. در پی این موضوع اسماعیل آقا با ۲۰ نفر سوار وارد اشنو شد، و به زودی متجاوز از ٦٠٠ سوار روسای قبایل محلی به او پیوستند.تکلیف من روشن بود فوراً به طرف اشنویه حرکت کردم، ساعت ۱۱ صبح وارد اشنویه شدم. در منزل سرهنگ نوروزی با سرهنگ دکتر امیر اعلم و اسماعیل آقا مواجه شدم. سرهنگ نوروزی قبلاً لباسهای نو و تمیز برای اسماعیل آقا تهیه و بر تن او کرده بود، اسماعیل آقا شخصی جبون بود و جز قضا و قدر ممکن نبود کسی او را در شهر و یا جای مشکوک ببیند حتی در خانه خود نیز هیچگاه پشتش را به جای باز

نمی گذاشت که مبادا مورد سو قصد واقع شود. تنها خواست خدا بود که این مرد را جسور کرده و او را تا چهار دیواری اشنویه کشانده بود. به من الهام شده بود که اتفاقات سویی خواهد افتاد و بهتر است تا حد امکان از معرکه دور باشم چون به محض اینکه اسماعیل آقا بویی از ماجرا می برد همه را از دم تیغ می گذراند و مسلماً اول من مورد سو قصد او واقع میشدم. بالاخره اشنویه را ترک گفته و در قریه گنده ویله در چند کیلومتری اشنویه متوقف شدم، تقریباً نیم ساعت نگذشته بود که صدای تیر و تفنگ از اشنویه به گوش رسید و جریان قضیه از این قرار بود : اسماعیل آقا ظنین می شود و تصمیم می گیرد که قوای اشنویه را بدون سر و صدا از بین برده و تا شب به انتظار سرتیپ مقدم بماند و اگر نامبرده بی باکانه وارد اشنویه شد فوری دستگیر و نابود نماید. به همین منظور خورشید آقا را با چند نفر به خانه سرهنگ نوروزی می فرستد که مشارالیه را دستگیر سازد و خود نیز پس از بدست با قدرت سواره نظام به عده پیاده فائق آید. خورشید آقا و همراهان به خانه سرهنگ می روند و در حیاط خانه سرهنگ را که در بالاخانه مشغول تفکر بوده است به صدا در می آورند. سرهنگ نوروزی می گوید الان پایین خواهم آمد.

خورشید آقا عجله کرده یک عده ای را برای دستگیری سرهنگ به بالا می فرستد. سرهنگ که صدای پای عده ای را در پله کان می شنود درب اطاق را از داخل چفت کرده به سراغ تفنگ می رود که اگر اتفاقی افتاد مفت به کشتن نرود. نفرات که با درب بسته مواجه می گردند به درب فشار آورده و تصمیم به ورود می گیرند. از طرف سرهنگ تیری به طرف درب مورد تجاوز شلیک می شود که یکی از نوکرهای خورشید آقا هدف گلوله قرار می گیرد. در همین موقع خورشید آقا قراول درب منزل سرهنگ را که از صدای تیر خود را آماده کرده بود با طپانچه از پای در می آورد. تلفنچی سرهنگ در یکی از اطاقها مواظب اوضاع بود، آن با یک تیر خورشید آقا را از پای در می‌آورد. محمد پیشخدمت سرتیپ مقدم که در اطاق جلوی پنجره نشسته بوده اسماعیل آقا و عده ای را که به طرف باغ ملی اشنویه می رفته‌اند روبروی خود مواجه می بیند و اولین تیر را با مهارت کامل به سینه اسماعیل آقا نشانه گیری کرده و شلیک می نماید. اسماعیل آقا دست را به جای زخم گذاشته و با یک فحش به عجم بر جای خود می پیچد. ستوان یکم مبشر نظام فرمانده گروهان که در بالاخانه مجاور بوده با تفنگ برابر پنجره می آید و تیر دوم را او به اسماعیل آقا شلیک می کند. در همین حال استوار اسماعیل خان سوار نیز که از عقب متوجه اوضاع شده بود تیر سوم را به اسماعیل آقا هدف گیری می نماید. رگ اسماعیل آقا و خورشید آقا افراد عشایر را بی سرپرست گذاشته و آرایش نظامی آنها به هم ریخته و به صورت انفرادی به دفاع بر می خیزند که از آنان ٤٠ نفر کشته میشود. سواران هکری بنا بر تعصب جنازه خورشید آقا را به طرف رودخانه برده و با جنگ و گریز خود را از مهلکه خلاص می کنند و سه نفر از نوکرهای اسماعیل آقا نیز خسرو فرزند اسماعیل آقا را از میدان خارج می کنند. جنازه اسماعیل آقا نیز در همان کوچه باقی مانده و کسی در پی جنازه و دفن آن نیست. فوراً به اشنویه دستور دادند محمد جنازه اسماعیل آقا را با اتومبیل به رضائیه بیاورد و پس از دستور طی گزارش تلگرافی مرگ اسماعیل آقا را به عذض رضا شاه رساندیم که موجب شادمانی بسیار رضا شاه و امرای ارتش گردید، و به این ترتیب غائله بزرگی که مدت ١٤ سال آذربایجان را به خاک و خون کشیده بود به ترتیب عجیبی که در فوق شرح داده شد پایان یافت.

57. Hama Rashid khan Bane.

۵۸. گفت و گو با یحیی صادق وزیری/ کردها؛ فهم سیاسی — ذهن تاریخی: بررسی سایه و روشن تاریخ معاصر کردستان، در گفت و گویی با : دکتر عرفان قانعی فرد، مجله روژه ف، ش.٤.

۵۹. نامه‌هایی به روزنامه تایمز: پرفسور ژیلبرت موره ی، ١٤ مه ۱۹۳۱، و سر ارنولد ویلسون، ۲۱ مه ۱۹۳۱ و کمیسر عالی سابق و سر هنری دابس، ۸ مه ۱۹۳۱ و سر فرانسیس همفری نوامبر ١٩٤١؛ نیکیتین. واسیلی: کرد و کردستان: ترجمه محمد قاضی، تهران، درایت، ۱۳۷۷، چ۳، ص ۳۹۷.

60. Naji / Nagi Shaw.kat.

61. Sayyad Rashid Ali al-Gillani / kilani.

٦٢. گفت و گو با كمال عبدالقادر نشات / نه به ز، ص ۱۰۸؛ حزبی هیوا له لیوای هه ولیر، چ ۱، کوردستان، هه ولیر، ۲۰۰۵، ص ۷.

Ghareeb, Edmund A. (2004), Historical Dictionary of Iraq, p. 220. Scarecrow Press

٦٣. لعل نهرو، جواهر: نگاهی به تاریخ جهان (۳جلد)؛ ترجمه محمود تفضلی، ج ۳، امیرکبیر، چ٦، ۱۳۵۵، تهران، ص ۱۳۲۰

٦٤. نه رفع، حه سه ن: کورده کان (لیکو اینه وه یه کی میژوویی و سیاسی)، سه رده م.ص.۱۷۱؛ انتصار؛ ص ۱۱٦؛ نه به ز: ص ۱۰۸؛ پسیان، نجفقلی: از مهاباد خونین تا کرانه‌های ارس: تهران، آذر ۱۳۲۸ شرکت سهامی انتشار صص.٦-۲۵، ٤۸-٦۸؛ حزبی هیوا له لیوای هه ولیر، چ ۱، کوردستان، هه ولیر، ۲۰۰۵، ص ۷.

Ghareeb, Edmund A, Scarecrow Press (2004), Historical Dictionary of Iraq, p. 220.

65. Nuri al -Said (1888 – July 15, 1958)١٤ بار نخست وزیر شد

٦٦. وزیر کردزبان، ۱۹۷۰ – ۱۸۹۳

67. Hamdi al- Pachachi

68. King Faisal:Faisal bin Al Hussein Bin Ali El-Hashemi, May 20, 1883 , Sep. 8, 1933

٦٩. محمود ملا عزه ت: بازنه کانی بارزانی و ستراتیجی ناسایشی نه ته وه ی کورد، چ۲. سلیمانیه، ۱۹۹۹، ص.۲۵؛ انتصار؛ص ۱۱۸ / Arfa: P. 122

۷۰. فه خری؛ سامی : تورکمانی کوردستانی باشوور و تورانچیتی و کوردایه تی؛ ۲۰۰۲ ص.۱-۳۰

Bois, Thomas: the Kurds, Trans, MWM, well and, Beirut, khayats, 1966, P. 152; Derek, the Kurds & Kurdistan, London, Oxford – Unive. Press, 1964, P. 41; Tripp, Charles: A History of Iraq, 3rd Edition, Cambridge Univ. Press. 2007, PP: 75 – 77

71. Party of National Brotherhood

72. March 20, 1933 – Oct. 29, 1933

73. Naqib Al Ashraaf Syed Abd ar-Rahman al-Qadri al Gillani (1841–1927)

74. Mufti of Jerusalem, Haj Amin al-Husseini(1895 - July 4, 1974)

۷۵. اسماعیل محمد: کرکوک، دراسات فی التکوین القومی للسکان؛ نشریه سردم العربی؛ ع.۲، ۲۰۰۳، ص. ۱۵؛ محمد سعید، پاریزگای که رکوک له ناو پاکتاوی ره گه زی دا؛ که رکوک ش.۱، س.٤، ۲۰۰۲ ف س.۱۲، ص.۸؛ جه لال جه وهه ر، هشتاد سال له پاکتاو کردنی ره گه زی، گوفاری کرکوک، ش.۵ تابستان ۲۰۰۰ ص.۱۸؛ باوکی توانا؛ سیاسه تی به عه ره ب کردنی کرکوک، باباگورگور، ژ.س.۱، ۲۰۰۱، ص.۳.

Wilson, Arnold (1931). "A Clash of Loyalties Vol. II Mesopotamia 1917-20". Oxford Univ. Press

76. Mar- Shimun

۷۷. کاکه سوور: ص ۸۵؛المبارک، صفا عبدالوهاب: انقلاب سنه ۱۹٦۳ فی العراق، ممهداته و احداثه و نتائجه، رساله ماجستیر غیر منشوره مقدمه الی کلیه الاداب جامعه بغداد، ۱۹۷۳، ص/ ل ۱٤۱ .

Tripp, Charles; a history of Iraq, 3rd edition, Cambridge Univ. press. 2007, PP: 78 - 9

۷۸. وزیر کردزبان، ۱۹۷۰ – ۱۸۹۳

۷۹. نه به ز، صص ۱۰۸- ۱۱۰؛ کاکه سوور، محه مه د عه بدوللا: رولی سیاسی و که لتوریی ئه فسه رانی کورد له بزافی کوردایه یتی کوردستانی با شوردا (۱۹۲۱ – ۱۹٤٥) سه نته ری برایه تی، ز ٦، وه زاره تی په روه رده ی حکومه تی هه ریمی کوردستان، ص ٥-۸۳؛ مالک یوسف: الخیانه البریطانیه للاثوریین، ترجمه: ایلیا یونات ایلیا، ط.۱ بتصرف، ۱۹۹٥، ل/ص: ۱۱؛ منسفیلد، پیتر: تاریخ خاورمیانه، مترجم عبدالعلی اسپهبدی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸٥، چ ۱، ص ۲۲۹؛ المبارک، صفا عبدالوهاب: انقلاب سنه ۱۹٦۳ فی العراق، ممهداته و احداثه و نتائجه، رساله ماجستیر غیر منشوره مقدمه الی کلیه الاداب جامعه بغداد، ۱۹۷۳، ص/ ل ۱٤۱

Tripp, Charles: a History of Iraq, 3rd edition, Cambridge univ. press., 2007, P 78

80. Berne, Switzerland

81. Ghazi bin Faisal , (March 21, 1912 - April 4, 1939)

82. Hashemite dynasty

۸۳ غازی اول (۱۹۳۳-۱۹۳۹) که در سال ۱۹۳۹ در یک حادثه اتومبیل در گذشت و وارث او، فصیل ۲، در آن هنگام ٤ ساله بود و دائی اش عبد الاله (۱۹۳۹-۱۹٥۳) به نیابت وی سلطنت می‌کرد.

84. Jamil al-Midfai (1890–1958)

۸٥ از سال ۱۹۳۲ عراق امتیازات متعددی در اختیار داشت که می‌توانست رهبر بالقوه دنیای عرب به شمار رود. از عربستان پرجمعیت تر و توسعه یافته تر بود و به جهت نفت سرشار و زمینهای وسیع زراعتی نسبت به جمعیتش – ٤ میلیون – از مصر ثروتمند تر بود.

۸٦ درایسدل، آلاسدیرا: جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا: تالیف آلاسدیرا درایسدل و جرالد اچ.بلیک، ترجمه دره میر حیدر، تهران، وزارت خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. مرکز مطالعات خلیج فارس. ۱۳۷۰. چ ٤ – ص ۸۷؛ منسفیلد، پیتر: تاریخ خاورمیانه: مترجم عبدالعلی اسپهبدی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸٥، چ ۱، ص ۲۳۰.

Meiselas , Susan , Kurdistan in the Shadow of History , Random House , 1997 , p 182, Tripp, Charles: PP: 78-9 , Barlow , Steve : The 20th century , what really happened ,p.64

87. Mohammed Nadir Shah (April 9, 1883 – Nov. 8, 1933)

۸۸ مشکلاتی مانند : مرزهای خشکی و دریایی و سرحدات سیاسی و اختلافات مرزی و منابع ممتد در دو سوی مرز و نظارت بر مناطق بی‌طرف و دسترسی به دریا، آبراهه‌های استراتژیک و...

89. Franklin Delano Roosevelt (Jan. 30, 1882 – April 12, 1945)

90. Adolf Hitler (20 April 1889 – 30 April 1945)

۹۱. در انتخابات سال ۱۹۳۲ حزب نازی ۳۰ درصد آرا را کسب کرد و نشان داد که به مهم‌ترین نیروی کشور تبدیل شده‌است. در حالی که نیروهای مترقی و چپ نسبت به خطر قدرت گیری هیتلر هشدار می‌دادند. در سال ۱۹۳۳ بحران سیاسی عمیقی آلمان را فرا گرفته بود. حاکمیت راست گرای کشور بر آن شد که با استفاده از هیتلر به بن بست سیاسی خاتمه دهد و قدرت روزافزون نیروهای چپ را مهار کند. در آن سال هیتلر در رأس دولتی ائتلافی صدر اعظم آلمان شد

۹۲. نازیسم: به عنوان یک مفهوم تاریخی، نوعی نظام حکومتی دیکتاتوری سرمایه داری است. فاشیسم و نازیسم اشکال مختلف دیکتاتوری سرمایه مالی بزرگ است، این اصطلاح بارها در ارتباط با دیکتاتوری آلمان نازی از سال ۱۹۳۳ تا سال ۱۹٤٥ (رایش سوم) استفاده گردیده است. این تفکر توسط حزب ملی کارگران سوسیالیست آلمان (ان اس دی‌ای پی یا

حزب نازی) و به وسیله پیشوا آدولف هیتلر مطرح شد. طرفداران نازیسم نظریه برتری «نژاد آریایی» و ملت آلمان را نسبت به سایر نژادها و ملل مطرح نمودند

93. Shintoism - Hirohito / Shōwa (29 April 1901 – 7 Jan. 1989)

۹۴. رومانی، چک، مجارستان، یوگسلاوی، لهستان.

95. Joseph Stalin (Dec. 18, 1878 – March 5, 1953)

96. Mustafa Kemal Ataturk (1881 – Nov. 10, 1938)

۹۷. درایسدل، آلاسدیرا: جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا، تالیف درایسدل و جرالد اچ.بلیک، ترجمه دره میر حیدر، تهران، وزارت خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، مرکز مطالعات خلیج فارس، ۱۳۷۰، چ ٤، صص ۹۶ - ۸۷ لیدز، سی. آ: تاریخ نیمه نخست قرن ۲۰. ترجمه: همایون حنیفه وند مقدم، سرنا، تهران، چ۱، ۶۳. ص.۱۱۷.

Barlow, Steve: , The 20th century : what really happened , p.64

98. Imperialism

۹۹. همان گونه در آمریکای لاتین هم این تغییرات در حال رخ دادن بود. هر چند که بعضی از کشورها تحت سلطه دیکتاتوری بودند.

100. Reza Shah, Reza Pahlavi , (March 15, 1878 – July 26, 1944)

101. Mohandas Karamchand Gandhi, (2 Oct. 1869–30 Jan. 1948)

گاندی مخالف آلمان نازی بود و همین که جنگ آغاز شد و نایب السلطنهٔ هند شرکت هند در جنگ اعلام کرد، گاندی اعلام داشت که بهای شرکت هند در جنگ بر ضد آلمان نازی باید استقلال بدون قید و شرط آن باشد. در ماه می ۱۹٤۲ گاندی درخواست کرد که بریتانیی‌ها از هند خارج شوند، دولت هند در اوت ۱۹٤۲ او را با ۵۰ نفر از پیروانش زندانی ساخت و گاندی اعلام یا مرگ یا استقلال کرد. مذاکرات او با محمد علی جناح، رهبر مسلمانان هند، تقسیم شبه قارهٔهند به دو دولت هند و پاکستان به نتیجه نرسید. در ۱۵ اوت ۱۹٤۷ لرد ماونتباتن استقلال هند و پاکستان را اعلام کرد و گاندی را معمار استقلال هند از راه مقاومت منفی اعلام کرد. در ۱۲ ژانویهٔ ۱۹٤۸ گاندی اعلام کرد که تا مسالمت میان هندوان و مسلمانان و سیخ‌ها برقرار نشود روزه خواهد گرفت. در ۱۸ ژانویهٔ همان سال خبر رسید که نمایندگان فرقه‌های مختلف در دهلی معاهده‌ای امضا کرده‌اند که به موجب آن حق حیات و تملک و اجرای اعمال دینی مسلمانان هند تضمین شده است و گاندی با شنیدن این خبر روزهٔ خود را شکست. در روز جمعه ۳۰ ژانویهٔ ۱۹٤۸ در حدود ساعت ۵ بعد از ظهر، هنگامی که گاندی از پله‌ها برای رفتن به عبادت معمولی خود بالا می‌رفت، به ضرب گلولهٔ یکی از متعصبین هند از پای درآمد. دایرةالمعارف فارسی، ج۲، ص ۲۳۶۱ - ۲۳۶۲.

102. Indian National Congress

۱۰۳. که استعمار زدایی در دو روند ناهمگون پیش رفت؛ یکی با آرامش و نرمی و دیگری با جنگ و زد وخورد و آمیخته به شورش و نا آرامی.

۱۰٤. گفتگو با احمد صدر حاج سید جوادی/ توکلی، مهران : استعمار،استعمار گری، استعمار زدایی،جهان سوم، تهران، نشر نی، ۱۳۸۵، چ۱،صص- ٤۳ — ۳۱

۱۰۵. گفتگو با دکتر عزالدین مصطفی رسول.

106. Freemasonry

۱۰۷. لژهای بین النهرین، بابل، صدق الوفا، بصره، دارالسلام، بغداد، کرکوک، دجله.

108. Brotherhood Society

109. Capitalism System

۱۱۰. فتحی صفوه، نجده: الماسون یه فی الوطن العربی، المرکز الدراسات العربیه، لندن،۱۹۸۰، ص۹۶؛ مکاریوس، شاهین: ص ۱۲؛ ژنرال عبدالکریم قاسم العزیز، حسین: مسائل عن التاریخ الماسونیه و آفاقها، مجله الثقافه الجدیده، بغداد، العدد: ۸٦اکتوبر(تشرین الاول) ۱۹۷٦، ص. ۳۹-۲۱.

111. Mustafa Is met Inonu (Sept. 24, 1884 – Dec. 25, 1973)

۱۱۲. غازی مصطفی کمال پاشا.

۱۱۳. پژمان، جلال: فروپاشی ارتش پادشاهی/ خاطرات جلال پژمان تهران، نشر نامک، ۱۳۸٦ ج.۱ ص: ۷۷، سند شماره ٦۸، سازمان اسناد انقلاب اسلامی؛ فهم سیاسی – ذهن تاریخی: بررسی سایه و روشن تاریخ معاصر کردستان، در گفت و گویی با : عرفان قانعی فرد، مجله روژه ف: ش.٤؛ منسفیلد، ص ۲٤۵؛ پولاک، کنت: معمای ایرانی، ترجمه عرفان قانعی فرد، بخش ۳؛ مسته فا ئه مین، نوشیروان: چه ند لاپه ره یک له میژوی روژنامه وانی کوردی،ب.۲. سلیمانیه، ۲۰۰۲،ص ۳۱۹.

114. Basra (البصرة: Al Basrah)

۱۱۵. منسفیلد، پیتر: تاریخ خاورمیانه، مترجم عبدالعلی اسپهبدی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۲۳۰؛ لیدز : ص ۱۵۹-۱٦۱

116. Ayatollah Muhammad Kashif al- Ghita

117. Yasin al-Hashimi (1894 – 1937)

118. Jafar Abu – al – Timman - Kamil al – Chadirchi - Hikmat Sulaiman

119. Tripp, Charles: PP : 79-84; Barlow , Steve : The 20th Century , What Really Happened ,p.64

کاکه سوور، صص ۸۸و ۸۹؛ نه به ز، ص ۱۱۰، منسفیلد، ص. ۲٤۵.

120. Jafar Pasha al-Askari (1887–1936)

121. Nov. 22, 1923, to Aug. 3, 1924- Nov. 21, 1926, to Dec. 31, 1927

۱۲۲. دوو ته قه لای بی‌سوود

123. Lebens Raum

۱۲٤. باقر کاظمی.

۱۲۵. عبدالرزاق الحسنی، تاریخ العراق السیاسی الحدیث، ب ۳، ص/ل ۱٤٤؛ نه به ز: ص ۱۱۰؛ الحسنی، ص/ ل: ٦-۱٦۵؛ المبارک، ص/ ل ۹۷؛ حمه د شکری، نه مین زه کی به گ کی یه؟ زین، روژنامه، ژ ۷۷، ۱۹۷۲/۷/۲۰، ص/ل: ٦؛ کاکه سوور، ص ۸۸و ۸۵؛ پاسادوست، منوچهر: ما و عراق؛ از گذشته دور تا امروز، تهران، شرکت سهامی، ج.۱. ۱۳۸۵، ص.۱۱۸-۱۱۵.

Foreign Office Document 371, 20039-40, sh.235 – 274- 12 , quoted by: Ramesh Sanghavi , Shatt-al-Arab , The Facts behind the Issue. Transorient Books, England, June 1969, p.11; Tripp, Charles: PP: 79-84.

126. Benito Amilcare Andrea Mussolini (July 29, 1883, Predappio, Forlì,– April 28, 1945, Giulino di Mezzegra)

127. Bakr Sidqi, 1890-Aug 12,1937.

128. Hikmat Sulaiman

۱۲۹. نیکیتین: ص. ٤۰۰، کاکه سوور: ص / ل ۸۷ – ۸۸؛ نه به ز: ص ۱۸۲ ص. ۱۱۰،منسفیلد: ص ۲۳۹

Tripp : p.87; Lenczowshi, The Middle East in World Affairs (N,Y. 1956) P 529 ; C.j. Edmonds, Kurds, Turks and Arabs: travel and research in North – Eastern Iraq 1919 – 1925 (London, 1957); S.B.Eskandar "Britain's Policy Towards the Kurdish Question 1915 – 1923" (Univ. of London PhD 1999). W.R.Hay. 2 years in Kurdistan experience of a political officer 1918 – 1920 (London, 1921)

۱۳۰. یک کارشناس آلمانی – سرهنگ بازنشسته

۱۳۱. المبارک، ص/ ل ۹۷؛ کاکه سوور، ص / ل ۸۷ و ۸۸؛ نه به ز؛ ص ۱۱۰.

۱۳۲. حزب مردم در سال ۱۹۳۳ تاسیس شد و برنامه ان مخالفت با ملی گرایی عرب و هدفش ایجاد یک سوریه بزرگ غیر مذهبی بود. این حزب تحت تاثیر فاشیست‌های اروپایی قرار داشت و در سال ۱۹۳۷ ممنوع اعلام شد.

۱۳۳. این حزب از سال ۱۹۳٦ ال ۱۹۳۹ فعالیت داشت و تا زمان پس از جنگ مهم ترین حزب کمونیست عرب در خاورمیانه به شمار می‌رفت.

134. Sheikh Izz ad-Din al-Qassam (1882– Nov. 20, 1935)

135. Farhan al-Sa'ada

۱۳٦. مرحله اول انقلاب فلسطین در ۱۲ اکتبر سال ۱۹۳٦ و به درخواست پادشاهان و روسای کشورهای عربی و به منظور ایجاد بستری مناسب برای حضور گروه تحقیق انگلیسی و بررسی اوضاع فلسطین و ارائه نتایج تحقیقات متوقف شد. (که در آن ۸۰ یهودی، ۲۰۰ عرب و ۳۰ انگلیسی کشته و حدود ۱۰۰۰ نفر زخمی شدند. پس از آن، کمسیون تحقیق برای بررسی خواسته-های اعراب و یهودیان به مسئولیت لرد رابرت پیل Lord Robert Peel تشکیل شد). این کمیته پیل نتایج تحقیقات خود را در سال ۱۹۳۷ ارائه داد و پیشنهاد کرد که فلسطین میان یهودی‌ها و عرب‌ها تقسیم شود. پیشنهاد کمیته پیل شعله‌های انقلاب را مجدداً در میان مردم برانگیخت که نشانه‌های آغازین آن را باید در ترور اندرو حاکم انگلیسی استان الجلیل به دست نیروهای قسامی جستجو کرد.

۱۳۷. علمایی چون: هبه‌الدین شهرستانی، سید محمدمهدی صدر، سید محمدمهدی اصفهانی و سید محمدمهدی خراسانی که از علمای ایرانی ساکن بغداد و کاظمین و شیخ راضی آل‌یاسین که از علمای شیعه عراق است با شرکت یوسف عطامفتی اهل سنت در بغداد و حبیب العبیدی مفتی موصل، تلگرافی به مضمون ذیل به جامعه ملل و وزارت خارجه انگلیس مخابره نموده‌اند: «این جانبان که نمایندگان روحانی مذاهب اسلامی هستیم، از قرار کمیسیون سلطنتی راجع به تقسیم فلسطین که یک کشور اسلامی و عربی عزیزی است، اظهار عدم رضایت نموده و نسبت به آن اعتراض و آن را ضربتی به قلب اسلام و عرب می‌دانیم.

۱۳۸. پارسادوست: ص.۱۲۸-۱۲۹؛ سید هادی خسرو شاهی، مناسبت بهائیت و صهیونیسم؛ منسفیلد، ص ۲۳۰.

The Palestine Information Center, history. p.7; Daniel Yergin, Shattered Peace: The Origins of the Cold War, revised and updated, New York: Penguin Books, 1990, pp.17-109

۱۳۹. جعفری ولدانی، اصغر: بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق، تهران، مؤسسه چاپ و انتشار وزارت خارجه،۱۳۷٦،ص ۲۵٦؛ سیف زاده، حسین: ص.٦٤؛ پارسادوست: ص.۱۲۸-۱۲۹

Majid khadduri, Independent Iraq: A Study in Iraqi Politics from 1932 to 1958, London; George lenczowski, The Middle East in World Affairs, 4th edition, Ithaca and London: Cornell University Press, 1980. pp. 285-6

140. Thalweg

۱۴۱. جعفری ولدانی، اصغر: بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق، تهران، مؤسسه چاپ و انتشار وزارت خارجه، ۱۳۷٦، ص ۲۵٦؛ منسفیلد، ص ۲۳۰؛ انتصار،نادر، ص ۱۱۵؛ Tripp : p.85

۱۴۲. برایه تی

۱۴۳. کاکه سوور، ص ۸۸و ۸۹؛ الملاح، عبدالغنی، تاریخ الحرکه الدیمقراطیه فی العراق، بغداد، دار الحریه للطباعه، ۱۹۷۵، ص/ل ۱۸۹؛ نه به ز، جه مال: کوردستان و شورشه که ی، چ ۳، هه ولیر، ۲۰۰۷، ص ۱۱۱؛ منسفیلد، پیتر، ص ۲۳۰ Tripp: p.88

۱۴۴. در آن سال نحاس پاشا از حزب وفد، نخست وزیر شد و با انگلستان قرارداد ۲۰ ساله‌ای را منعقد کرد در حالیکه همان سال لیبی تحت اشغال ایتالیایی‌ها بود. وی تا سال ۱۹۳۷ در قدرت باقی ماند. کمیسر عالی انگلیس که عنوان سفیر را در سال ۱۹۳٦ گرفته بود نفوذ قابل توجهی بر سیاست مصر اعمال می‌کرد.

145. Ahmed Fuad / Fu'ād al-Awwal, (March 26, 1868 - April 28, 1936)

۱۴٦. در ٤ اکتبر ۱۹۲۹ وقتی که نحاس پاشا به نخست وزیری رسید، خواهان استقلال بدون قید و شرط مصر شد. در اثر مجاهدات او بود که بعد از مرگ ملک فواد در۱۹۳٦؛ در زمان جانشین او یعنی ملک فاروق، به تاریخ ۲٦ اوت ۱۹۳٦ انگلستان طبق پیمانی استقلال کامل مصر را به رسمیت شناخت. اما در این پیمان قید شده بود که دو کشور مصر و بریتانیا در اداره سودان مشترکاً شرکت کنند چون در آن زمان سودان جزیی از خاک مصر بود. وجود این ماده در استقلال مصر به بهانه اداره مشترک سودان توسط بریتانیا و مصر، تا حدی پوشالی بود. ملک فاروق که اکثر اوقات خود را به عیاشی می پرداخت به فکر استقلال مصر نبود. از این جهت جنبش‌های دانشجویی در مصر بالا گرفت. از ۱۹۳٦ تا ۱۹۵۲ یعنی به مدت شانزده سال فاروق مجبور شد تا پانزده نفر را مامور تشکیل کابینه کند. در این دوره کوتاه بعضی از نخست وزیران از جمله نقراشی پاشا به دست اخوان المسلمین ترور شدند.

۱۴۷. کومه له ی دارکه ر.

۱۴۸. امل، آرزو.

۱۴۹. شاعر سرود حماسی ای رقیب.

۱۵۰. که معادل کردی آنها به ترتیب عبارتند از : زه رده شت یه کیتیی برایه‌تی پیشکه‌وتن پشت وانی شورش

۱۵۱. گفت وگو با کریم شاره زا، احمد دلزار، شیرکو بی‌کس/ درینیک؛ ژان پی یر: خاورمیانه در قرن بیستم؛ ترجمه: فرنگیس اردلان، نشر جاویدان، تهران چ ۱، سال ۱۳٦۸، صص:۱۳٦-۱۳۸؛ شمزینی، عزیز: جولانه وه ی رزگاری نیشتمانی کوردوستان: ص. ۷٤؛نه ژی: نه و کومه له و ریکخراوانه ی له ناوچه ی که رکوک دا سه ریان هه لدان، گوفاری که رکوک، ش.۲-س.۲- پاییز ۲۰۰۰ – صص: ۹-۸۸؛ نه حمد باوه ر: پارتی هیوا له دووروست بوونی یه وه له شاری که رکوک تا هه لوه شاندنه وه ی کونفرانسی که لاردا ۱۹٤٤- ۱۹۳۷ گ.کرکوک ژ.۱ س.۲ – ۲۰۰۰.ص.۹۳؛ کاکه سوور، ص ۹ – ۹۷؛ آقایی، بهمن:اخوان المسلمین، دکتر بهمن آقایی، خسرو صفوی، چ ۱، ۱۳٦۵، رسام، تهران، ص ٤۰؛ مک داول، دیوید: تاریخ الاکراد الحدیث؛ راج ال احمد، دارالفارابی، بیروت ۲۰۰٤ ص. ۵۹۱؛ ارفع، حه سه ن: کورده کان (لیکو اینه وه یه کی میژوویی و سیاسی)، سه رده م.ص.۱۷۱؛ کاکه سوور، ص ۹ – ۹۷؛ قفطان، د. کاوی:الانتفاضات البارزانیه، ط ۲، مطبعه وزاره التربیه، دارئاراس للطباعه و النشر اربیل، ۲۰۰۳، ص/ل ٦۵؛ حبیب محمد کریم؛ تاریخ الحزب؛ الدیمقراطی الکردستانی، العراق ۱۹٤٦ –

۱۹۹۳، مطبعه خه‌بات، دهوک ۱۹۹۸، ص/ل ۲٦؛ نه به ز: ص ۲۲۲؛ بلوریان، غنی: ئاله کوک؛ خاطرات. تهران، رسا، چ ۲. ۱۳۸٤ ص. ٤۳-٤٤؛ الملاح، عبدالغنی: تاریخ الحرکه دیمقراطی فی العراق، بغداد، دار الحریه للطباعه، ۱۹۷۵، ص/ل ۱۸۹.

Tripp: p.107

152. Orthodox

۱۵۳. دوبچک، الکساندر: در ناامیدی بسی امید است، خاطرات الکساندر دوبچک: ترجمه نازی عظیما، تهران، فرزان روز، ۱۳۷۷، ص: ٤۹؛ کاکه سوور: ص/ ل: ٦ – ۹٤؛ نه به ز: ص ۲۲۲؛ کاکه سوور: ص. ۱۰۰؛ بلوم : ص ۱۳؛ الملاح،عبدالغنی، تاریخ الحرکه دیمقراطی فی العراق، بغداد، دار الحریه للطباعه، ۱۹۷۵، ص/ل ۱۸۹.

Tripp : p.88

۱۵٤. منسفیلد، پیتر. ص ۲۳۰؛ کاکه سوور: صص ۸۸- ۸۹ و صص ۸ – ۹٦؛ الملاح، عبدالغنی، تاریخ الحرکه دیمقراطی فی العراق، بغداد، دار الحریه للطباعه، ۱۹۷۵، ص/ل ۱۸۹؛ لونکریک، همسلی ستیفن: العراق الحدیث من سنه ۱۹۰۰ الی سنه ۱۹۵۰؛ ترجمه: سلیم طه التکریتی، ج ۱، ۱۹۸۸، ص/ل ٤۱۹؛ قاضی، محمد: خاطرات یک مترجم، کارنامه، ۱۳۷۱، تهران، چ.۱.

155. Faisal II, May 2, 1935 – July 14, 1958.

156. Abdul Ilah , 1913-1958

۱۵۷. پولاک، کنت: معمای ایرانی، صص : ۱۲۷؛ عریف سلیمان، خاطرات.

۱۵۸. گفتگو با کمال عبدالقادر نشات و دکتر کمال فواد.

۱۵۹. گفتگو با دکتر کمال فواد.

۱٦۰. ابراهیم احمد (معروف به بله ی احمد رەش) در سال ۱۹۲۵ در سلیمانیه به دنیا آمد. در بغداد ادامه تحصیل داد. در سال ۱۹۳۷ از دانشکده حقوق بغداد فارغ‌التحصیل شد. پس از فراغت از تحصیل به سمت قاضی دادگستری در استان سلیمانیه، اربیل و حلبچه تعیین شد و پس از دو سال استعفا داد و به شغل وکالت دادگستری پرداخت. سال ۱۹٤٤-۱۹٤۲ وکیل در اردبیل و حلبچه، سال ۱۹۳۹ با علاالدین سجادی نشریه گلاویژ را منتشر می‌کرد. از سال ۱۹۳۹ الی ۱۹٤۹ صاحب امتیاز و مدیر مسئول روزنامه کردی گلاویژ چاپ بغداد بوده که در همین سال توقیف و از انتشار آن جلوگیری شده است از سال ۱۹٤٤ به فعالیت‌های سیاسی در حزب ژ. ک ژیان کردستان پرداخته و در سال ۱۹٤٦ پس از تشکیل حزب دمکرات کردستان عراق و تشکیل اولین کنگره حزب مزبور از وی دعوت به عمل آمده که با حزب همکاری نماید ولی نامبرده به علت وجود اختلافاتی در بین سران حزب از قبول عضویت و همکاری امتناع ورزیده است.

ابراهیم احمد در بغداد سال ۱۹۳۷ فارغ التحصیل شده بود. در سال ۱۹٤۷ شخصاً به حزب دمکرات کردستان عراق وارد و در سال ۱۹۵۲ به سمت دبیر کل حزب انتخاب می‌شود و در سال ۱۹٤۹ از طرف دولت عراق دستگیر و به دو سال زندان و دو سال مراقبت محکوم می‌گردد. وی از سران متنفذ حزب و در امور سیاسی و حزبی مجرب و ورزیده است همچنین از نویسندگان معروف عراق و از ادبا و شعرای بزرگ کرد زبان است، به مشروبات الکلی علاقمند و خیلی خجول و کم حرف است و به همین علت متکبر به نظر می‌رسد ولی شخصی متواضع است. به زبان‌های کردی، عربی، انگلیسی آشنایی کامل داشته و ضمن آشنایی با ادبیات، تاریخ و فرهنگ ایران به زبان فارسی هم آشنایی دارد. ابراهیم احمد کتب زیادی به کردی و عربی نوشته و اشعار زیادی گفته که هنوز به شکل کتاب درنیامده و منتشر نشده است. ابراهیم احمد جزو رهبران فکری کرد محسوب شده و در دفتر اتحادیه میهنی در خارج از کشور به سر می‌برد. (اسناد ساواک. پرونده‌های انفرادی).

۱٦۱. با عنوان: بین الاکراد و اعراب، سلام یا امن؟

۱٦۲. گفت و گو با دکتر کمال فواد، کمال محی الدین، عزیز محمد

۱٦۳. رستم فرزند یوسف فرزند کاک سوری بوکان

۱٦٤. یکی از شهرستان‌های کردنشین استان آذربایجان غربی ایران است. شهرستان بوکان در منطقه تقریباً کوهستانی و معتدل قرار گرفته که از جهت شمال به شهرستان میاندوآب و از جنوب به شهرستان سقز و از شرق به شهرستان شاهین‌دژ و از غرب با شهرستان مهاباد همسایه است.

165. Iranian Safavids Dynasty (1501-1722).

۱٦٦. گفت و گو با دکترنوری طالبانی/دکترنوری طالبانی؛ شیخان ثیرشادی تاله بانی؛ چ.۲، ۲۰۰۳، اربیل، ص.۱۳؛ فهمی حسن، عبدالمجید: دلیل تاریخ مشاهیر الالویه العراقیه، ب.۲، دارالسلام، بغاد، ۱۹٤۷، ص. ۲۳۵؛ زرین کوب، عبدالحسین : روزگاران، تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی، تهران، سخن، ۱۳۷۸، چاپ ۷، صص ۷۰۰- ٦۸۵.

۱٦۷. گفتگو با شیخ جنگی، فاتح رسول، دکتر نوری طالبانی، جمال حکیم (آغه)، دکترفواد معصوم، دکتر مصطفی زلمی(مفتی).

۱٦۸. در ۱۹۱۳/۷/۱ متولد شد و در اسناد آرشیو مدارک تحصیلی وی تاریخ خاصی را ذکر نکرده است. برابر با شنبه ۱۰ تیر ۱۳۱۲؛ در شماره ۱۸٤۵۵– ۲٤۷٤۷ ثبت احوال کویه، وزارت الداخلیه.

۱٦۹. جلال فرزند حسام الدین است و ادامه شجره خانوادگی وی چنین است : جلال ← حسام الدین ← نوری ← غفور ← عبدالرحمن ← احمد ← محمود

۱۷۰. گفتگو با فاتح رسول، شیخ جنگی، عمرسعد، جلال جوبار.

۱۷۱. گفتگو با فاتح رسول، شیخ جنگی، جلال جوبار، پیروت طالبانی، عمرسعد، دکتر فواد معصوم، جمیله خانم – خواهر مام جلال، جمال حکیم (آغه).

۱۷۲. گفتگو با کمال محی‌الدین، عبدالکریم شیخانی، دکتر فواد معصوم، جلال جوبار، فاتح رسول

۱۷۳. گفتگو با دکتر فواد معصوم

۱۷٤. گفتگو با فاتح رسول، جلال جوبار، عمرسعد، دکتر فواد معصوم

۱۷۵. گفتگو با احمد دلزار، فاتح رسول، دکتر کمال فواد، ناظم عمر دباغ.

۲

گذر از مکتب نخست

۱۹۴۰ — ۱۹۴۸

در آغاز دهه ۱۹٤۰، فضای سیاسی اجتماعی عراق، شاهد موج نارضایتی‌ها و اعتراض‌های مردمی و نا آرامی‌های پیاپی بود، شاهزاده عبدالاله[1] نیز بدین منظور از نوری سعید خواست تا از حکومت کناره گیری کند. چند ساعت پس از پذیرش استعفای او در ۳۱ مارس ۱۹٤۰ که تازه چند ماهی ازآغاز جنگ جهانی دوم می گذشت، رشیدعالی گیلانی[2] با حکم دولتی به نخست وزیری عراق منصوب شد، کسی که بعدها به عنوان چهره‌ای میهن دوست و مخالف نفوذ انگلیس شهرت یافت.

البته با آغاز جنگ جهانی دوم، هماهنگی میان جنبش کردها و نهضت شیعیان به صورت قیامی گسترده علیه نیروهای انگلیس و حکومت عراق در بین‌النهرین نمایان بود. نوری سعید، که در آن هنگام وزیرخارجه بود، در جهت خلاف جوعمومی غالب بر مردم که به علت دشمنی و عناد با انگلیس خواهان پیوستن رسمی عراق به نیروی آلمان بودند، حمایتش را از نیروهای متفقین اعلام کرد.

در حقیقت، وقتی که تمایلات موافق آلمان و طرفداری از هیتلر در افکار عمومی عراق گسترش یافت رشیدعالی نیز راه نزدیکی به آلمان را در پیش گرفت و حتی ناجی شوکت[3]، وزیر دادگستری که به بهانه مداوای بیماری به آنکارا رفته بود در مدت چند هفته اقامت خود بنا به نظر رشید عالی گیلانی با فن پاین، سفیر آلمان، چندین بار دیدار و گفت و گو کرد. در جریان جنگ جهانی دوم، بنا به اقدام های ضد انگلیسی رشید عالی گیلانی و هواداری او از آلمان، سفیر انگلیس در عراق رسما اعلام داشت که دولت

انگلیس به رشید عالی گیلانی و حکومت وی کمترین اعتمادی ندارد و او باید در اسرع وقت استعفا دهد.

از سویی مردم به هواداری از وی برخاستند و او نیز از ارائه استعفاء خودداری کرد. از سوی دیگر تحت فشار انگلیس، شاهزاده عبدالاله بارها خواستار کناره گیری گیلانی از قدرت شد، اما او همچنان نپذیرفت و برماندن در حلقه قدرت اصرار و ابرام داشت تا اینکه عبدالاله نیز به نشانه اعتراض، از حضور در دفتر کار خود و رسیدگی به نامه ها و درخواست های دولت خودداری کرد. پس از چند روز به ناچار گیلانی، در ژانویه ۱۹۴۱، استعفای خود را نوشت و این بار سرتیپ طه هاشمی[٤] به عنوان جانشین او به نخست وزیری عراق منصوب شد. در این میان، چهار نفر از افسران ارشد و ملی گرای عراق، که مخالف حضور و استیلای انگلیس و معتقد به استقلال و آزادی کشور بودند، گروهی را به نام مربع طلایی تشکیل دادند. این چهار سرهنگ نظامی[٥] در میان افسران ارتش و مردم عراق از محبوبیت و احترام خاصی برخوردار بودند و آنان به کمک افسران هوادار خود در اول آوریل ۱۹۴۱ موفق به انجام کودتا شدند.

به دیگر سخن، شاید فعالیت پردامنه آلمان در خاورمیانه و یا قیام‌ها و پشتیبانی عمومی مردم موجب شد تا رشید عالی گیلانی، کردتباری که عراق را بر ضد انگلیس برانگیخته بود به طرفداری ازآلمان و به امید بیرون راندن بریتانیا از خاک کشور در ۲ آوریل ۱۹۴۱ با کمک گروهی از هواداران آلمان در بغداد یا به عبارتی سرهنگ های ارتش در گروه مربع طلایی، به کودتا دست بزند. روز ۷ آوریل، رشید عالی چندی پس از کودتا دوباره توانست سکان قدرت در عراق را به دست بگیرد. پس از آن دولت دفاع ملی به ریاست شخص گیلانی تشکیل شد و نمایندگان مجلس عراق، شاهزاده عبدالله را برکنار و به جای او شریف شرف، از بستگان دور خاندان پادشاهی هاشمی را انتخاب کردند و به این ترتیب بعضی ازسران حکومت مانند عبدالاله و نوری سعید هم به اردن و سوریه گریختند.[٦] با تغییر سیاست خارجی عراق، روابط آن کشور با آلمان به صمیمیت و نزدیکی گرایید و شاید همین نکته بهانه‌ای شد تا انگلیس برای سرکوب این جنبش مداخله کند. دولت انگلیس با استناد به قرار داد ۳۰ ژوئن ۱۹۳۰، نیروهای خود را

صبح روز۱۸ آوریل ۱۹٤۱ در بصره پیاده کرد و به این ترتیب، جنگ بین نیروهای عراقی شرکت کننده در کودتا و انگلیسی ها آغاز شد البته پیش از جنگ جهانی دوم، انگلیس به منظورحفاظت از خطوط نفت ایران درخلیج فارس، حق داشتن یک پادگان نظامی را درعراق به دست آورده بود. از دیگر سو عبدالاله و ژنرال نوری سعید به کمک نیروهای امدادی از سمت اردن به عراق حمله کردند تا کرسی قدرت از دست رفته را با خون بازپس گیرند. دولت انگلیس که نگران رویدادهای داخلی عراق بود با آگاهی و شناخت از پیامدهایی مانند از دست دادن عراق و تسلط آلمان بر آن کشور، نبرد سختی را با گیلانی آغاز کرد. در ابتدا با بهره‌گیری از نیروهای مستقر در اردن به پیاده کردن نیرو در بصره و اشغال آن پرداخت و با استفاده از پایگاه‌های هوایی خود در عراق فرودگاه حبانیه[7] و کنترل هواپیماهای مستقر در آن را در دست گرفت. سپس با ورود به بغداد راه ارتباطی آن شهر را با شمال عراق به کلی قطع کرد. در طرف مقابل، گیلانی فرودگاه را زیر آتش گرفت و صدها نفر به خاک و خون کشیده شدند. هر چند وینستون چرچیل[8]، نخست وزیرانگلیس، به هندوستان دستور داد تا فورا یک لشگر نظامی به بصره اعزام شود اما نیروهای انگلیس پس از جنگی خونین، سرانجام قیام را سرکوب و اوضاع داخلی عراق را مهار کردند تا باردیگر هواداران خود را بر کرسی قدرت بنشانند.

هرچند دخالت قوای نظامی انگلیس سبب شد تا مدتی سلسله کودتاهای نظامی احتمالی و در شرف وقوع در عراق پایان یابد. بعدها در ایران نیز سناریویی مشابه آن با سقوط محمد مصدق تکرار شد. در ژوئن سال ۱۹٤۱، اوضاع حکومت عراق برخلاف کودتای آوریل کمی ثبات و قوام گرفت. اما وضعیت بین النهرین و به ویژه مناطق کردنشین دراین سرزمین، همچنان ناآرام و متشنج باقی ماند. هرچند بعضی از روحانیون شیعه فرمان جهاد صادر کردند اما دراین اثناء، بعضی از کردهای شمال و جنوب به انگلیسی ها یاری می‌رساندند. گرچه بعضی دیگر از افسران کرد در قیام آوریل به شیوه ای مؤثر علیه انگلیس نقش داشتند. حتی یکی از آنان، فایق کاکه امین، برای نشان دادن اوج نفرتش از حضور انگلیسی ها، خود را هیتلر کردستان می‌خواند و افسران دیگر نیز، مانند فهمی سعید و امین رواندزی، نقش عمده ای را در مخالفت و عناد با نیروهای انگلیسی بر عهده داشتند و سهیم شدن امین زکی سلیمان در قیام را نیز نمی توان از یاد

برد.[۹] پس از کودتای رشید عالی در کردستان عده‌ای آشوبگر نیز فرصت را غنیمت شمردند و به منزل یهودی‌های شهر کویه حمله ور شدند تا اموالشان را به یغما ببرند اما ئاغا (خان)های کویه، مانند کاک زیاد ئاغا و ملا حویز ئاغا، با کمک مردان مسلح خود برای مداخله و حفظ امنیت، وارد صحنه شدند و نگذاشتند که به آن‌ها حمله کنند و یا به مال و منالشان گزندی برسد. آن ایام، بسیاری از مردم کویه مانند بعضی دیگر از مناطق کردستان به موجب ضدیت با انگلیس و استعمار آن، هواخواه حزب نازی و هیتلر بودند و نا آگاهانه آلمان را دوست داشتند. هرچند زبانی جز کردی و عربی نمی دانستند اما گاه پیچ رادیو را می چرخاندند و اگر روی یکی از ایستگاه‌های رادیویی اروپا قرار می گرفت و صدای مارش یا اخبار حماسی رادیو را می‌شنیدند و یا هر وقت که اسم هیتلر می آمد و یا اینکه می دانستند که به جایی حمله ای تازه آغازیده است، با شور و شعف می‌گفتند:" الحمدالله موفق شد!" و یا افراد دیگری لب به فحش و ناسزا می‌گشودند که " هیتلر با خواهر و مادر فلان کشور وصلت کرد !" در کردستان و به ویژه در کویه طرفداری از روحیه آریایی‌ها وجود داشت و در تصور بعضی از افراد، آلمانی‌ها جزو نژاد آریایی ها بودند و آن قدر با تعصب و حمیت از آلمانی ها دفاع می کردند که به اسم آن شخص متعصب گاهی پیشوند یا پسوند آلمانی می‌افزودند، مانند عباس آلمانی که اتفاقا در آزادیخواهی، انسانی با غیرت بود.[۱۰]

در آن ایام، بعضی از شخصیت‌های فعال و خوش فکر کرد از جمله سید صالح یوسفی در بغداد حضور داشتند و بعضی از کردهای عراق، هواخواه اندیشه سیاسی و فرهنگی کامران بدرخان[۱۱] بودند که وی نشریه فریاد[۱۲] را به زبان کردی در لبنان منتشر می‌کرد و پیروانش نیز پرچم کردستان را با ابریشم می بافتند که هر کدام به نوعی شاید نشانه‌ای از حفظ هویت کردی بود. در آن گیر و دار، برای اولین بار روزی در کویه جار زدند که در قهوه خانه شهر، جعبه‌ای آورده‌اند که اخبار و موسیقی پخش می کند و این زمان، شاید اولین روزی بود که به آن منطقه رادیو وارد می شد. حتی آن روز قهوه خانه شهر، گران فروشی می کرد و استکانی چای را به جای ۲ یا ۳ فلس به بهای ۱۰ فلس به خلق الناس می‌فروخت اما عین روز حشر، شلوغ شده بود.

وقتی که رادیو تلاوت قرآن را پخش می‌کرد، گروهی پشت آن را نگاه می کردند و صلوات می فرستادند یا دست می زدند و با اعجاب می گفتند: بسم الله ! قرآن هم می خواند ؟! و گروهی هم می‌گفتند: جزو اجنه است. البته برای نخستین بار رادیو در سال ۱۹۳۷ به بعضی منازل اعیان در کردستان آمده بود اما این بار در انظار عام، کسی باور نداشت که یکی از استودیوی رادیو بغداد سخن بگوید و درجایی دیگر مانند قهوه خانه شهر کویه امکان شنیدن آن وجود داشته باشد و حتی بعضی ها ابتدا دربرابر این اختراع و دستاورد نوین بشر، چنان دستخوش احساسات شده بودند که به طلاق همسرشان سوگند می‌خوردند و می‌گفتند: دروغ محض است و یا یکی می‌گفت «من از پشت حیاط منزلم که داد می‌زنم کسی درخانه نمی‌شنود، حال چه رسد به اینکه از بغداد صدا به گوش یکی دیگر برسد!» پس از آن بود که صفحه آواز هم به کردستان وارد شد و به زعم آنان از آن جعبه مشکوک، موسیقی کردی به ویژه صدای فرح بخش و روح انگیز سید علی اصغر کردستانی[۱۳] به گوش مردمان کرد رسید.[۱٤]

در ایام حکومت گیلانی در ۲ ژوئن ۱۹٤۱، شیخ محمود را با اعمال زور و فشار به منطقه داری که لی در نزدیکی سلیمانیه تبعید کرده بودند که مبادا سر به عصیان بردارد و پرچم قیام برافرازد. هرچند در این هنگام واقعاً شیخ محمود مترصد فرصتی بود که خود را آماده کند تا که شاید دوباره قیامی نو را علیه حکومت و نیروهای انگلیسی بیاغازد و ضرورت حل مساله خود مختاری کردستان و به رسمیت شناختن هویت کردی را به حکومت عراق بقبولاند. اما در واقع پس از فرار رشید عالی گیلانی، نیروهای بریتانیا برای بار دوم به داخل عراق آمدند و بسیاری از افسران کرد به اتهام جنگ علیه نیروهای انگلیسی دستگیر شدند و حتی برای بعضی از آنان، انواع و اقسام مجازات‌های بی رحمانه اعمال شد. مصطفی خوشناو، میرحاج و امین زه کی سلیمان دستگیر و به گذراندن ۵ سال زندان محکوم شدند.

در هنگام جنگ هم، بریتانیا برای مقابله با تبلیغات نازی ها در منطقه کردستان جنوبی عراق، در فسلطین یک ایستگاه رادیویی به نام رادیو حیفا افتتاح کرد. این رادیو، برنامه ای به زبان کردی پخش می کرد و یکی از افسران کرد به نام توفیق وهبی به آن‌ها

یاری می‌رساند. همچنین در بغداد انگلیسی‌ها، نشریه‌ای کردی به نام صدای جهان نو[۱۵] انتشار می‌دادند. شاید در آن ایام کردها می‌توانستند از فرصت به وجود آمده برای بیان خواسته‌های اجتماعی و سیاسی شان استفاده کنند اما چنین نکردند.[۱۶]

با شکست حکومت رشید عالی[۱۷] و اشغال نظامی دوباره انگلیس، مهار کشور به دست رجال حکومت سابق افتاد و عبدالاله بار دیگر نائب السلطنه عراق شد و در واقع انگلیس در آن کشور پادشاهی به بهانه سرکوب کودتا و بروز عصیان‌های احتمالی، روز به روز نفوذ و استیلای بیشتری یافت. این بار نوبت فرار به رشید عالی رسید و او به عنوان طرفدار آلمان پس از سقوط حکومتش بنا به کودتای آوریل و تصرف بغداد توسط قوای انگلیس در ۳۰ مه ۱۹۴۱ به اتفاق چهار افسر و همراهانش به ایران گریخت و حتی انگلیس بر این باور بود که آلمانی ها با سازماندهی و تامین مالی در فراهم آوردن مقدمات کودتای نافرجام رشید عالی در عراق نقش مهمی داشته‌اند و بنا به نفوذ آلمان در سیاست ایران، وی به این کشور پناهنده شده است. گیلانی بنا به دستور رضا شاه در تهران اقامت گزید و پس از مدتی راهی مصر شد، گمان انگلیسی ها مبنی بر نفوذ سیاست آلمان در ایران و حمایت آنان از بروز نا آرامی در عراق، موجب شد تا متفقین خصوصا انگلیس از گسترش نفوذ آلمان در منطقه و سرزمینی مانند ایران، نگران باشند. در این میان گرچه ایران خصومتی با این دو کشور نداشت، اما به سیاست‌ها و موضع گیری رضا شاه با سوء ظن نگریسته می شد. هنوز چند روز از پناه دادن رشید عالی در تهران نگذشته بود که در ماه ژوئن ۱۹۴۱، نیروهای انگلیسی و فرانسه به سوریه یورش برده و این کشور را به اشغال نیروهای خود درآوردند.

در آن ایام آلمان به یوگسلاوی و یونان حمله کرد. روند نفوذ آلمان در ایران رو به افزایش بود و مبادلات تجاری و پیوندهای ایدئولوژیک بین ایران و آلمان توسعه یافت. به طوری که در ژوئن ۱۹۴۱، بیش از هزار فعال و مشاور سیاسی و نظامی و تکنسین آلمانی در ایران به کار اشتغال داشتند و در واقع سیاست این کشور، ایجاد نوعی ائتلاف و اتحاد با ایران بود. به منظور تعمیق دادن به این روابط، شماری از کارگزاران سیاست آلمان برای ملاقات با رضا شاه پهلوی به ایران آمدند و در فعالیت های خود به توسعه

تمایلات ناسیونالیستی دامن زدند و آلمان با نگاهی متفاوت به ایران می‌نگریست. درواقع ایران را مرکزی جهت نفوذ در منطقه می‌دید که می‌توانست درمناطق نفت خیز باکو به جمع آوری اطلاعات جاسوسی پیرامون موقعیت شوروی در قفقاز بپردازد. گرچه اقدامات ستون پنجم آلمان در ایران در اوت سال ۱۹٤۱ به اوج خود رسید، اما احتمالاً درمورد میزان تأثیر آن بر رضاشاه اغراق گویی شده است. ملی‌گرایی رضاشاه و تأکید وی بر مرکزیت دولت، شباهت هایی با سوسیالیسم ملی آلمان نازی داشت اما هر سیاست مستقل از نازیسم بود.

وقتی آتش جنگ در سال ۱۹۳۹ شعله‌ور شد و دامنه آن گسترش یافت، ایران بی‌طرفی خود را اعلام کرد. پس از تجاوز آلمان به اتحاد شوروی، انگلیس و شوروی در ابتدا ضمن بیان هشداری نرم، خواستار اخراج متخصصان فنی آلمانی از ایران شدند. محمد ساعد سفیر ایران در شوروی بی طرفی ایران را اعلام کرده بود و آندره سنیرنوف هم به عنوان سفیر تازه شوروی وارد تهران شد تا در ملاقات با علی منصور، نخست‌وزیر وقت از اعلام بی طرفی ایران تشکر و امتنان خود را ابراز دارد و شایعات تیرگی روابط ایران و شوروی را تکذیب کند. سر ریدرز بولارد[۱۸] وزیر مختار انگلیس هم در تهران با منصور به گفتگو نشست و گفت که اختلال در امور ایران اختلال به مصلحت دولت بریتانیا نیست و بی طرفی ایران را رعایت نکند. نباید ایران و شاهنشاه به شایعات تجاوز قوای انگلیس به ایران توجهی داشته باشند. در این رابطه پیمانی بین انگلیس و روسیه امضاء شد اما با این وجود، هرگز برای شاهنشاه آسوده خاطر و خوش باور ایران هم مشخص نشد که چه مذاکراتی پشت پرده بین دولت‌های روس و انگلیس انجام گرفت که در صبح دوشنبه ۲٤ اوت ۱۹٤۱ ارتش های شوروی و انگلیس به خاک ایران تجاوز کردند.

رضا شاه پهلوی دو دهه و اندی(۱۹٤۱ — ۱۹۲٦) که بر تاریخ قرن بیستم ایران بر کرسی قدرت تکیه داشت، سیاست های ملی‌گرایانه، تمرکزگرایی و تجددگرایی وی، عوامل ایجاد دولت - ملت ایران بودند. در پی کناره‌گیری او از سلطنت در سال ۱۹٤۱، پسرش محمدرضا پهلوی به جای وی بر تخت پادشاهی نشست و تا سال ۱۹۵۳ یعنی

شروع بحران، ناشی از سیاست مصدق به پادشاهی خود براساس اصول مشروطه ادامه داد ولی از آن تاریخ به بعد، حکومت استبدادی پدرش را از نو برقرار کرد و به نوعی برنامه‌های تجددگرایی و غرب گرایی وی را ادامه داد.[۱۹] سرانجام در ۱۹۷۹ قربانی سیاست نفت و عملکرد خود شد. رضا شاه نخست در کسوت قزاقی بود که عنوان رضاخان ماکسیم را به دست آورد. علت آن هم مهارتی بود که در تیراندازی با مسلسل ماکسیم[۲۰] در سرکوب شورش‌ها و به خصوص شورش قبایل از خود نشان داده بود. او در سرتاسر کشور خدمت کرد و با مردم و فرهنگ سیاسی ایران آشنایی داشت. حتی مدتی در کردستان و در سنندج، نگهبان منزل آصف اعظم بود. دل نگرانی وی از امکانات بالقوهٔ ایران برای تجزیه و آسیب‌پذیری آن در برابر سلطهٔ بیگانه، موجب افزایش احساسات ملی‌گرایی در وی و عزم جزم او برای متمرکز کردن قدرت حکومت شد. زیرا پس از جنگ جهانی اول، بی‌نظمی و نیز استعداد تجزیه‌طلبی بالقوه، ایران را تهدید می‌کرد. مهمترین شورش‌ها در مرزهای شمالی یعنی گیلان و خراسان و در شمال غرب، یعنی آذربایجان و کردستان و سپس در جنوب و جنوب شرقی رخ داد.

در سال ۱۹۲۱ رضاخان، میرزا کوچک خان[۲۱] و حامیان وی موسوم به جنگلی‌ها[۲۲] را در گیلان شکست داد و در سال ۱۹۲۲ شورش‌های آذربایجان به رهبری محمد خیابانی[۲۳] و سپس لاهوتی را فرو نشاند، گرچه چند ایالت اعلام خودمختاری کردند. خیابانی تشکیل دولت خودمختار آذربایجان را اعلام کرد که متشکل از گروه قومی ترک آذری بود و می‌توانست به جدایی از کشور منجر شود ولی این جنبش شکست خورد و از دیگر سو سمیتقو در کردستان در سال ۱۹۱۹ علیه دولت مرکزی سر به عصیان برداشت. این شورش در تابستان سال ۱۹۲۲ درهم شکست. در اواخر دهۀ ۱۹۳۰ میلادی، رضاشاه در سایۀ روبه افزایش یک جنگ اروپایی دیگر به آلمان نزدیک شد و علت آن هم این بود که رضاشاه این کشور را موازنه‌ای در برابر انگلیس و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تصور می‌کرد.[۲۴]

آلمان حمله خود به شوروی را آغاز کرد. ترکیه و ایران، بار دیگر بی طرفی خود را در جنگ میان آلمان و شوروی اعلام کردند. زیرا هم شاه و هم حکومت ایران تمایل

داشتند که بی طرفی خود را همچنان حفظ کنند و غباری بر کرسی قدرت سلسله پهلوی ننشیند اما وقتی که شوروی به هم پیمانان پیوست، سرنوشت پرده‌ای دیگر نواخت. در ژوئن ۱۹٤۱ سرزمین ایران نیز درگیر شعله‌های جنگ شد و پژواک پوتین قوای متفقین نه فقط در مرزهای ایران بلکه در نزدیکی پایتخت به گوش شاه هم رسید. در واقع از ژوئن ۱۹٤۱ شوروی و انگلیسی ها به ایران فشار می‌آوردند تا آزادی آلمانی ها را در ایران محدود کند اما رضا خان به آلمانی ها علاقه داشت و بنا به همیت تعلق خاطرش از آنان استقبال می‌کرد. در برابر خواسته انگلیسی ها و روس ها لفظا مقاومت کرد اما به محض شنیدن امتناع او، در سپیده دم ۲۵ اوت ۱۹٤۱، روس ها و انگلیسی ها از طریق عراق به ایران هجوم آوردند و وارد خاک ایران شدند. در واقع انگلیس کمتر از ۳ ماه بعد از اشغال عراق، از داخل خاک این کشور به خوزستان آمد و بر جنوب ایران مسلط شد. ارتش شوروی هم شمال را به زیر سیطره خود درآورد و به آذربایجان و گیلان حمله کرد. بدین صورت کشور ایران، عرصه تاخت و تاز سربازان ارتش متفقین شد.

ارتش ایران هم توان و امکان مبارزه نداشت. ٤۰۰۰ نفر سرباز ارتشی که رضا شاه، به زعم خود، با خون دل تربیت کرده بود، تفنگ‌های خود را بر زمین گداشتند و آنگاه پرچم سفید به دست گرفتند تا تسلیم سربازان هندی شوند. هندی‌ها هم پس از محاصره، آن‌ها را یک یک سوار بر کامیون به بصره منتقل کردند. ۸۰ افسر و ۱۲۰۰ درجه دار و سرباز هم به مرز ترکیه پناهنده شدند و قبل از ورود به خاک ترکیه اسلحه‌های خود را کنار جاده ها رها کردند و یا به مرزداران ترکیه تسلیم کردند و اعلیحضرت هم انگشت حیرت به دهان می‌گزید که این چه روزگار وانفسانی است. همه چیز بر خلاف انتظار او شده بود و دیگر چیزی بر وفق مراد این قزاق پیر نبود.[۲۵]

رضا شاه، ایران را به وحشتکده مبدل ساخت. وی در ایران ترس و وحشت و بیماری کرخی و بی تفاوتی را در اکثر ایرانیان به وجود آورد و همین بی حرکتی و تسلیم خواص کشور به رضا شاه جرات داد تا هر کار که دلش می‌خواست بی مانع و رادع انجام دهد چنانچه تمام مملکت را تحت چکمه و به قبضه خود درآورد. هر آن کس که شخصیتی داشت و می‌توانست روزی سد راه او شود بلادرنگ از دم تیغ گذراند

و از میان برداشت و با سخافت و کوته نظری، عده‌ای از رجال برجسته سیاسی، روزنامه نگاران و شعرای میهن دوست در سیاه چال ها و تبعید گاه ها افتادند و یا به دست نیروهای امنیتی شاه کینه توز، جان سپردند.

در این حیص و بیص در کردستان سرتیپ هوشمند افشار، فرمانده لشکر کردستان و سنندج که از قضا افسری جدی بود به ارفع گزارش می دهد که در تبانی افسر مامور اداری با متصدی گوشت محلی، به پادگان سنندج گوشت فاسد دادند و این موضوع کشف و افسر مربوطه بازداشت شد. سپس در تفتیش خانه آن افسر در سنندج و زیر تخت خوابش، یک چمدان پر از سند و مدرک یافت شد، که البته رکن ۲ و افسر رمز لشکر سنندج نتوانست محتوی آن‌ها را کشف کند. سپس ارفع آن‌ها را به تهران منتقل کرد و سرهنگ حسن اخوی، رئیس رکن دوم ارتش در یک روز رمزها را کشف کرد و خواند. اسناد حاکی از آن بود که نزدیک ۲۰۰ نفر از افسران ارتشی در پادگان تهران که هوادار حزب توده بودند، می خواستند در یک روز معین در اواخر تابستان و ماه اوت، کودتا کنند. گزارش به سمع و نظر شاه ایران رسید و افسران تهران بازداشت شدند. هنوز از این واقعه خوش خدمتی چند روزی نگذشته بود که چند هواپیمای روسی و انگلیسی در روز پنج‌شنبه ۲۷ اوت ۱۹٤۱ برفراز سنندج به پرواز درآمد و اوراق تبلیغاتی را از آسمان بر روی شهر ریختند. ارتش انگلیس روز شنبه ۲۹ اوت ۱۹٤۱ به کردستان آمد و عصر آن روز هم ارتش روس‌ها وارد شهر سنندج شدند. سربازان لشکرآذربایجان به کردستان فرار کردند. متفرق شدند و سربازهای پیاده لشکر کردستان تفنگهایشان را در ازای یک نان می‌فروختند.

اسناد رکن دوم ارتش از گزارش‌های زیادی درباره اغتشاش قبایل در کردستان، فروش مقدار قابل توجهی اسلحه و مهمات توسط سربازان فراری ارتش ایران درتیپ ۹ زرهی از صحنه و کرمانشاه به عشایر مخالف، زد و خورد بین دسته‌های کرد و... حکایت دارد. در یکی از آنان آمده است که مردم کرد گرسنه‌اند. در دیوان دره، شب هنگام طیاره بالای سر قریه حاجی موسی به یک عده سوار عشایر و نظامی که در تعقیب محمد علی فیضه گلباغی رفته بودند، اشتباها تیراندازی می‌کند و چند نفر کشته و

زخمی بر جای می‌ماند و ۱۰ خانه رعیتی ویران می‌شود. آن سندها تصویری تلخ از وضعیت آن ایام کردستان را ترسیم می کند.[۲۶]

در لحظات نخست حمله انگلیس و روسیه به ایران در سپیده دم همان روز سفرای روسیه و انگلیس به منزل علی منصور رفتند و طی یادداشتی حمله قوای خود به ایران را اعلام کردند. آن‌گاه جلسه‌ای اضطراری در کاخ سعد آباد با حضور رضا شاه برگزار شد تا شاید راه چاره‌ای بیابند و خاطر عالی‌اش آسوده شود. در این هنگام از یک سو وزیر مختار انگلیس به سعدآباد آمد و به شاهنشاه گفت که علت حمله همانا حضور آلمان ها در ایران بوده وگر نه ملالی نیست. اما اشغال و تجاوز به خاک ایران از نگاه روسیه، اساساً به دلیل اهمیت نفت ایران و موقعیت راهبردی آن برای کمک رسانی به اتحاد شوروی صورت گرفت، از سویی دیگر بسیاری از شهرهای ایران زیر حملات هوایی هواپیماهای انگلیسی قرار داشت، پایتخت هرلحظه در معرض سقوط بود. حملات تبلیغی و جنجالی رادیو بی‌بی‌سی هم شروع شد. هر چند بر خلاف اصول حرفه‌ای و اطلاع رسانی مستقل در سال ۱۹۷۹ نیز برای محمد رضا شاه همان قصه را تکرار کرد. رضا شاه همچون خوابزدگان یا قمار باخته‌ها فقط عصا به دست در زیر درختان کاخ قدم می‌زد و وقایع را دنبال می‌کرد و روزگارانی را به یاد می‌آورد که به زعم خود، برای توسعه رفاه و خدمات و مدرن کردن این مرز و بوم و نهادینه کردن ابزارهای تمدن در کشور ایران، زحمت‌های وافر و جدی کشیده بود و چنین دسمتزدی را هرگز متصور نبود. نمی‌دانست بازی چرخ گردون با او و تاج و تخت سلطنتش چه خواهد کرد. دیگر در ذهنش رویایی ساخته نمی‌شد و از چاکران و غلامان دربار هم خبری نبود.

رضا شاه سراسر نگران آبرو خریدن و مشروعیت ساختن برای خود بود و از مسایل اساسی غفلت کرد. متملقین و بله قربان گویان گرد او را گرفته بودند و شاید او از مداحی و مداهنه خرسند بود. فرصت طلبی، نبود فضیلت‌های مدنی، عدم بلوغ فکری و عاطفی، بی اصولی، تزلزل، بی بند و باری و عدم انباشت و زیر ساخت فرهنگی و یا اصالت تربیتی خانوادگی در جامعه سنتی امراضی است که مبتلایان به آن شاید که پیرامون هر رهبری را در خاورمیانه گرفتند و این درد بیات شده سال‌های سال باقی ماند

و رضا شاه و پسرش هم از آن تبری نجستند. عاقبت رضا شاه توسط انگلیس تحت فشار قرار گرفت که سلطنت را رها کند. هرچند که شماتت فرماندهان عالی رتبه دیگر فایده‌ای نداشت زیرا ارتش ایران هم در مناطق اشغالی کاملا سقوط کرد و حتی در خلیج فارس نیروی دریایی ایران به کلی از بین رفته بود. دیدار دریفوس[۲۷]، سفیر وقت آمریکا در تهران و رساندن پیام روزولت از ینگه دنیا دیگر چاره درد نبود. انگلیسی ها مصمم به بردن رضا شاه بودند تا شاهی دیگر را برای این سامان بتراشند[۲۸] و هر روز که خواستند با نازک کردن ابروی دیگری، از کارش برکنار کنند و آواره جهانش کنند.

از طرف انگلیس به کاخ پیام آوردند که شاه باید برود! بدین ترتیب رضاشاه مجبور به کناره‌گیری از تاج و تخت سلطنت به نفع فرزندش محمد رضا پهلوی شد. ابتدا نخست وزیر استعفای خود را به دستان لرزان شاه داد و آنگاه مجلس که شاهنشاه همیشه آنجا را طویله می خواند. آماده بودند تا به برکناری اش رای دهند و عاقبت هم چنین کردند. اولین پیامد اشغال ایران تبعید رضاخان بود که در ماه سپتامبر رخ داد. هر چند رضا شاه همچنان به تئوری توطئه باور داشت. آن اوضاع پدیدآمده را دعوا بر سر لحاف ملا خواند و معتقد بود که پس از رفتن وی، دیگر انقلابی در ایران رخ نخواهد داد و مشکل اصلی بودن وی در ایران است. وقتی رضا شاه تسلیم سرنوشت شد. درآغاز روزهای پاییز با یک کشتی از بندرعباس در کناره‌های ساحل ایران به سوی نقطه نامعلومی حرکت کرد. باد خزانی می‌وزید و در مغز استخوانش نفوذ می‌کرد. خلیج فارس و تنگه هرمز شاهد عبور آرام یک کشتی بود که از کناره‌های ساحل ایران حامل شاهی بود که بیگانگان از تخت پایین آورده بودند و از مملکتش بیرون راندند. پادشاهی که دیگر به کشورش بازنگشت. بعدها جراید به مردم ایران اعلام کردند که در جزیره موریس در اقیانوس هند و شرق آفریقا سکونت کرده است جایی که جزو املاک انگلیس به شمار رفت[۲۹].

در واقع رضا شاه به نفع پسرش از قدرت کناره گیری کرد و محمدرضا که ۲۲ سال داشت، جانشین پدر شد تا این بار او به کمک متفقین تاج سلطنت را بر سر نهد و با احتیاط روی صحنه بازی قدرت بیاید. کسی که به اصرار پدرش به خارج از ایران رفت

تا در لوزان به ادامه تحصیل بپردازد چون رضا شاه معتقد بود که تنها تحصیل کرده‌های روشنفکر برای آینده ایران مفید خواهند بود و می‌توانند جامعه ایران را به سوی تمدن و پیشرفت سوق دهند و بساط خرافه‌گویان و جاهلان را برچینند. اومرای ارتش که رضا شاه آن‌ها را خائن به مملکت و بی کفایت نامید و بله قربان گوهایی خواند که کتمان حقیقت کردند، بعد از رسیدن وی به تبعیدگاه، مورد تشویق فرزندش قرار گرفتند. محمد علی فروغی هم به نخست وزیری ایران منصوب شد. اخراج رضا شاه از ایران شاید تا مدت ها، تحرک و جراتی به مردم عطش زده آزادی اعطا کرد و زندانیان از بند رها شدند و به آفتاب تابان کشور خود چشم گشودند. سپس در آن ایام، مسکو برای نفوذ بیشتر در شاه جوان و دردست داشتن اهرم فشاری علیه او برای کسب منافع به برانگیختن تفکر کسب خودمختاری در میان آذری ها و کردها پرداختند. روس‌ها، مخالفین یا فعالین سیاسی کرد، آذری و کمونیست ها را که در اسارت رضا شاه به سر می‌بردند از زندان ها آزاد کردند و آن‌ها را با تطمیع، تهدید یا ایجاد انگیزه و زمینه مناسب تحریک می‌کردند تا علیه حکومت مرکزی برانگیزانند. شوروی و بریتانیا عملاً بر مناطق تحت اشغال نظامی خود حاکم بودند و کمبود قدرت حکومت مرکزی ایران در استان های تحت کنترل شوروی مانند مناطقی از کردستان و آذربایجان، کاملا مشهود بود. در این اوضاع و احوال، میل به اندیشه ناسیونالیسم قومی نژادی کرد دوباره پدیدار شد. البته در ابتدا تلاش شوروی بر آن بود که یک جبهه متحد کرد و آذری را ایجاد کنند. علاوه بر آن، روس‌ها تعداد زیادی سرباز، تکنسین، افسر، مأمور، مبلغ، کارگر، آشوب‌گر، مبارز و... را اعزام کرد تا در شمال‌کشور تا حد ممکن، زمام امور جامعه مدنی ایران را تحت کنترل خود بگیرند و در لایه‌های مختلف مردم نفوذ داشته باشند و تا جایی پیشروی کنند که بتوانند نوعی‌نظام آموزشی جدید را تحت نظارت شوروی تأسیس نمایند.[۳۰]

این نکته را نیز باید در نظر داشت که پیش از جنگ جهانی دوم، آمریکا توجه چندانی به ایران نمی‌کرد. هر چند مقامات آمریکا این نگرانی را داشتند که شاید بی ثباتی سیاسی ایران سرانجام به نفع حزب توده طرفدار شوروی دراین کشور باشد و حتی به مداخله شوروی منجرشود زیرا پیامدهای دوره سخت تنش‌های جنگ سرد برای آن‌ها

غیر قابل قبول بود. در ۱۹٤۱ هنگامی که شمار زیادی از نیروهای شوروی در آذربایجان و کردستان ایران مستقر شدند، مقامات آمریکایی مخالفتی ابراز نکردند. با آن‌که از نقشه‌های انگلیس و روسیه عمیقا نگران بودند. زیرا یکی از سیاستمداران آمریکایی[۳۱] معتقد بود که هیتلر باید متوقف می‌شد. شاید حمله ژاپن به پیرل هاربر[۳۲]، آمریکا را وارد یک ماجرای جهانی کرد و نقش ایران به عنوان پایگاه بار دیگر به عنوان یک واقعیت، نمایان شد و جنگ در اقیانوس آرام، آمریکایی ها را به ایران کشانید. گرچه آمریکایی ها و انگلیسی ها نسبت به هم بدبین بودند اما با این وجود برای به نتیجه رساندن هدف اصلی شان، یعنی شکست آلمان و محروم کردن آنها از دستیابی به نفت قفقاز و خاورمیانه و جاه طلبی های روسیه در ایران[۳۳]، به همکاری نزدیک با هم پرداختند. روسیه در شمال ایران و آمریکا هم متقابلا درعربستان حضور فعال یافته بودند.[۳٤]

در تحولات پس از کناره گیری رضا شاه و جانشینی محمد رضا پهلوی، جامعه کردها نیز دارای صاحبان قدرت محلی و طیف گوناگون اجتماعی بودند که بنا به تغییرات ساختار سیاسی مملکت، تغییر می‌کردند. در مناطق غیر شهری کردستان ایران، بخش عمده جامعه کردها را قشری بزرگ از دهقانان کم درآمد، کارگران فقیر، گروهی متوسط از صاحبان حرفه، تجار سنتی بازار و یک قشر کوچک و مرفه فئودال یا زمین دار را تشکیل می‌دادند. در مناطق غیر شهری نیز ایلات و عشایر و قبایل مختلف کرد وجود داشت که در تغییرات عمومی‌جامعه کردها، لاجرم دستخوش تحول شده بودند. اکثر کشاورزان کرد، عملا در فقر مطلق زندگی می‌کردند و موقعیت بازار، نقدینگی و اقتصاد و صنعت در کردستان بسیار متزلزل بود. در کنار فقر مزمن، نا آگاهی و بی سوادی در فرهنگ سنتی کردها موج می‌زد که تعصب و جمود فکری نیز بدان افزوده می‌شد. در ایران بنا به سیاست و مصلحت رضا شاه پهلوی، مخصوصا در آغاز سلطنتش، با تبعید روسای عشایر و مصادره املاک و اراضی ایشان و اجبار آنان به یکجا نشینی با منع رفت و آمدشان به چراگاه‌های تابستانی و تبعید اکثر عشایر کرد به نقاط دور دست، مانند ایل گلباغی، تاثیرات بسیار منفی بر پیکره اقتصاد کردستان نهاد. نتایج بدفرجام این اقدامات برای اقتصاد کشور، دولت را ناگزیر ساخت که در طول سال‌های آخر سلطنت رضا شاه از شدت اقدامات خود بکاهد. پس از استعفا و تبعید اجباری رضا شاه[۳٤]،

اوضاع با بازگشت عشایر انتقال یافته و روسای تبعیدی به همان روال سابق بازگشت و نظام سیاسی اجتماعی عشیره ای، مجددا به اظهار وجود پرداخت و مطالبات جدید خود را مطرح کرد.[۳۵]

در واقع دخالت انگلیس و روس در ایران در سپتامبر ۱۹٤۱ موجب تضعیف قدرت حکومت مرکزی ایران و نواحی قبیله‌ای شد. کردستان در همان آغاز اشغال، به سه ناحیه تحت سلطه و نفوذ کردها، روس ها و انگلیسی ها تقسیم شد و شاید توسعه سیاسی در ناحیه کردها بیشتر بود. از همین رو شرایط ملی و بین المللی زمینه‌ای را فراهم کرد تا کردها برای خودمختاری خود تلاش کنند و روشنفکران شهری نیز گروه‌های سیاسی را سازماندهی کنند تا از استقلال محلی و خودمختاری فرهنگی و سیاسی کردی دفاع کنند. گرچه ترکیه همانند ایران در جنگ جهانی دوم خود را بی طرف نشان داد اما مانند این کشور همسایه دچار حریق جنگ قدرت ها نشد و بدین وسیله شاید توانست در منطقه کردنشین خود نوعی آرامش و ثبات ایجاد کنند. هر چند در ایام اشغال، دیگر از ارتش حکومت شاهنشاهی ایران در اکثر مناطق چیزی نمانده بود. همه چیز بهم ریخته بود. اما در پایان دوران سلطنت رضا شاه، کردستان آخرین قسمتی بود که خلع سلاح شد و نیروهای امنیتی در آن مستقر شدند.[۳٦]

حکومت مرکزی پس از جریان سمکو (سمیتقو) در کردستان شمالی، انگار برای نوعی تبلیغ و دلجویی کردها را به خاطر روحیه نظامی‌گری و میهن پرستی و غیرت، ستایش و تمجید می‌کرد. اموال واملاک زمین داران کرد گاه به بیش از۱۵۰ روستا می‌رسید و طبقه ممتاز کردها را یک گروه بسیار کوچک از دیوان سالارها و زمین داران و ملاکین و بازاریان نزدیک به دربار تشکیل می‌دادند.

کردها در کنار دیگر اقوام، تار و پود جامعه ایران را تشکیل می‌دادند. البته طبقات مختلف اجتماعی در کردها، هیچ جریان جدی فرهنگی قومی را در جامعه آن زمان ایران به وجود نیاورد تا بتواند از طریق مبارزه، سهم بیشتری را از قدرت سیاسی دولت محمد رضا پهلوی کسب کند. ملاکین محافظه کار کرد نیز بیشتر به ترمیم موقعیت و حفظ استیلای خود پس از سقوط رضاشاه می‌اندیشیدند. از نفوذ اجتماعی و سیاسی چندانی

در دیگر مناطق برخوردار نبودند و قدرت آنان از نوع قدرت عشایری بود. در دهه ۱۹٤۱ نیز اکثر عشایر به عنوان اهرم فشار دست انگلیس علیه دولت مرکزی ایران به شمار می‌رفتند. طی پنج دوره مجلس در سال های ۱۹٤۱ تا ۱۹۵۳، اکثر مالکان محافظه کار کرد مانند سردار معظم کردستانی (آصف)[۳۷] کرسی‌های نمایندگی کردستان را بر عهده داشتند و باید اذعان کرد که کردهای ایران از سنت سیاسی پخته و جا افتاده و تجربه سیاسی برخوردار نبودند.

سردار معظم کردستانی(آصف)، به عنوان فرماندار افتخاری کردستان برگزیده شده بود، او بنا به نفوذ و حرمتش نزد شاه، نظم و ترتیب خاصی به کردستان جنوبی داد و اوضاع سنندج و مناطق اطرافش را که گرفتار آشوب‌های بی‌هدف شده بودند، سامان بخشید. فرج آصف، انسانی صاحب نفوذ و ازملاکان صاحب نفوذ سنندج، فرزند میرزا علی خان آصف بود که رضا شاه هم بسیار به وی علاقمند بود زیرا روزگارانی در ایام سربازی در نیروهای قزاق، جزو نگهبان در ورودی منزل آصف در سنندج بود و رضا شاه این حفظ حرمت را همیشه رعایت می‌کرد.

از دیگر سو در کردستان، نهاد سیاسی مشخصی برای جهت دادن به مبارزه اجتماعی، وجود خارجی نداشت و اکثر کردها به شوروی و حزب‌های فعال و هدفدار پدید آمده مانند حزب توده، گرایش داشتند. آرزوی آنان تعیین جریان عمومی سیاست بود. در مجلس های شورای ملی ایران، نمایندگانی از طرف کردستان انتخاب شدند که اکثرا از طبقه اشراف بودند و توجه زیادی به منافع آتی و آنی خود و مصالح اعوان وانصار وابسته به خود داشتند و نماینده های مصلحت گرای کرد مجلس به عنوان حامیان متعهد الگوی سلطنت و مشروطه پادشاهی از چندان نفوذ و اعتباری برخوردار نبودند و خود نیز بیشتر به حفظ املاک و مصونیت از مالکیت های خصوصی خود در جامعه سنتی کردها، دلبستگی و گرایش داشتند مردانی سست عنصر، ابن الوقت، مغرور، مطیع تام الاختیار حکومت مرکزی و بی بهره از نفوذ و قاطعیت قانونی در برابر حکومت. شاید درکی درست از مسئولیت سیاسی و اجتماعی خود نداشتند و می‌توان ابراز داشت که در معنا و مفهوم نظام پارلمانی امروزی، اکثر نمایندگان کرد را تجار و مالکانی تشکیل

می‌دادند که از سواد و دانش کافی برخوردار نبودند و با سیاست به معنای مدرن، آشنایی نداشتند. بافت جمعیت کردها نیز اکثرا روستایی بود، با مشاغل سنتی و محلی مانند : کشاورزی و زراعت و پیله وری در مرز و... که روزگار می‌گذرانیدند.

در کنار توسعه نیافتگی، فقر و بی سوادی هم در جامعه کردستان گسترش یافته بود، بجز گروه های مریدان و وابستگان افراد متعصب و دارای وابستگی های قومی نه تنها در بین اکثر چهره های سیاسی داخل نظام حکومت مرکزی، بلکه در میان مردم اشراف و صاحب نفوذ کرد نیز از پشتیبانی و حمایت و پیوند موثر گروه های مختلف جامعه برخوردار نبودند و حتی نسبت به آنان موضعی بی‌طرفانه و رسمی و دیوان سالاری مصلحتی داشتند. چون مرید و تحت سلطه دربار بودند و در برابر ولی نعمت خود دستمایه قدرتی نداشتند تا در برابر مسایل اجتماعی سیاسی جامعه کردها نوعی رویارویی داشته باشند. از طرفی دیگر جایگاهی مشخص و مبنی بر هویت کردی در بدنه سیاسی کشور نیز نداشتند. گرچه در آن ایام کسانی مانند امان الله اردلان (حاج عزالممالک) تا حد وزارت و سفارت درهیئت دولت با آن کابینه های آسیب پذیر و عقیم، مطرح و منسوب بودند افرادی که دیگر با هویت مشخص و تعریف شده‌ی کردی، شناخته نمی‌شدند.

هرچند چهره‌های برجسته در سنندج تا قبل از محمد علی شاه به مشروطه اعتقاد نداشتند و به عبارتی نمایندگان را تطمیع و آن‌گاه روانه مجلس می کردند. اندک اندک در دوران محمد علی شاه وضع فرق کرد و اکثر ایشان بنا به گسترش پیوند شخصی و گروهی، دریافت مساعدت، تامین منافع و مقام اعوان و انصار خود و یا در اختیار داشتن منابع قدرت و مشاغل کلیدی، انواع روابط متداخل مبتنی بر بده و بستان های گوناگون، نوعی حس سرسپردگی و احساس دین به قدرت مرکزی داشتند. چهره های سیاسی کرد از هماهنگی درونی بی نصیب و بنا به حفظ تشریفات و موقعیت خود، از روحیه همکاری و خرد جمعی بی بهره بودند. گرچه هیچ کدام از آنان در تعیین سیاست حکومت، مشارکتی نداشتند و بنا به موقعیت سست و نامشخص و مبهم آنان در کابینه یا مجلس همواره از شبح عدم اعتماد حکومت مرکزی نسبت به آنان، آسایش خاطر

نداشتند. بنابراین همیشه نوعی چند دستگی و حالت سکون و انفعال در میان اکثر ایشان دیده می‌شد. هیچ کسی، دیگری را قبول نداشت و کسی را برتر از خود نمی‌دید و از طرفی چون برای سیستم نظامی و امنیتی حکومت مرکزی هم توهم مخالفت بالقوه کردها و عصیان آنان مطرح بوده دولت‌های میان مایه با نخست وزیرهای سست نهاد و ضعیف النفس در راس آن نیز به شگرد اعمال فشار و چماق در سایه و تهدید را همیشه در ذهن و سیاست کاری خود توسل داشتند تا مبادا کردهای نخبه با ایشان، تضاد و یا تعارضی داشته باشند. در بین نمایندگان کرد مجلس و اعضای حاضر در بدنه حکومت نیز ائتلافی مبتنی بر اصول مشترک، اهداف مشخص و اولویت معین و خط مشی و سیاستی خاص وجود نداشت. تمام موقعیت آنان در گرو همان رابطه نزدیک با دربار بود. همین مجموعه عوامل ساختاری و حاشیه ای به نماینده و مسئولی لایق فرصت کافی و زمینه لازم را نمی‌داد تا در کردستان ایران بتواند نقش خود را به طور مؤثر ایفاء کند. در خود حکومت مرکزی ایران هم البته کابینه ها با تغییرها و ترمیم های مکرر، فرصتی را برای توجه به تخصص و صلاحیت باقی نمی‌گذاشت. چون مقام های کلیدی و سمت های حساس میان شمار معدود و مشخصی از نور چشمی‌های داخل حلقه قدرت، دست به دست و رد و بدل می‌شد.

وضعیت کردستان ایران در دهه‌های ۱۹٤۰ در نتیجه پیدایش و نضج گرفتن تغییرات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در کشور، توسط حکومت در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ بود. کودتایی که با تایید انگلیس علیه قاجارها منجر به مدرنیزه کردن اما ضد دمکراتیک بودن حکومت رضا شاه شد، هر چند که رضا شاه به نظام اداری و ساختار نظامی کشور فرم و شیوه نوین داد، اما جایگاه دو قدرت رقیب خود یعنی علمای مذهبی و قبایل را تضعیف کرد. شاید بتوان گفت که از جمله متلاطم‌ترین ادوار تاریخ سیاسی ایران، دهه ۱۹٤۰ است. آشوب، بحران و نوسانات سیاسی اجتماعی ایران در این دهه به گونه‌ای بود که کشور با چنین تحولات شدید و بی‌وقفه‌ای روبرو شد. این دهه به لحاظ بروز چالش‌های قومی یکی از مهم‌ترین ادوار تاریخ معاصر تلقی می‌شود. در اواسط این دهه، کشور به‌طور همزمان شامل نضج، اوج و فروپاشی دو بحران شدید قومی در منطقه آذربایجان وکردستان بوده است.[۳۸]

هنوز اوضاع بغداد و بین النهرین آرام نشده بود که در کردستان، هواپیماهای انگلیسی در آسمان شهر اربیل ظاهر شدند و بنا به تبلیغات انگلیسی ها، مردم شهر شنیدند که آلمانی ها می آیند و همه نفت کردستان را خواهند برد! البته این ایام مصادف بود با زمانی که حادثه‌ای مهم در کردستان عراق رخ داد و این که رمزی نافع خان که جزو خانواده های بزرگ و سرشناس شهر بود و قبلا در بیروت و دمشق با میر جلادت بدرخان[۳۹] آشنایی یافته بود و خود نیز به عنوان عضو حزب هیوا شناخته می‌شد. وی برای ادامه تحصیل راهی استامبول شد. در آنجا بود که سیستم امنیتی و جاسوسی آلمان با او ارتباط نزدیک برقرار کرد تا شاید از راه وی و نفوذ خانوادگی‌اش در کردستان عراق، قیامی چشمگیر علیه انگلیسی ها به وجود آورند و تاسیسات نفتی کردستان در اختیار آلمانی ها قرار گیرد و سپس آن‌ها از حکومت خودمختار کردستان دفاع کنند و رمزی نافع خان را هم بنا به خوش خدمتی اش به عنوان شاه کردستان تعیین کنند و تاج شاهی بر سرش نهند. بعدها از افسران آلمانی کتابی نیز در این زمینه به اسم خاورمیانه آتش گرفته[۴۰] منتشر شد.

کردستان عراق شلوغ شد. مردم در دو جبهه متفاوت روبروی هم قرار گرفتند یا هوادار سلطه انگلیس یا هواخواه حضور آلمان بودند و کسی مانند رفیق حلمی، از اعضای ارشد حزب هیوا نیز می‌خواست که از آلمان پیروی کند. تا اینکه روزی در تظاهرات علیه استاندار اربیل، اتومبیل صالح زه کی صاحبقران را سوزاندند به این بهانه که می‌گفتند از طرفدار لندن است. از سوی مقابل هم این داستان‌ها و حکایات تکرار می‌شد. رهبران عشایر بر بقای منافع شخصی خود، بازرگانان بر آرامی اوضاع و کسب درآمد و روشنفکران هم بر داشتن یک کردستان بزرگ اصرار داشتند و خواهان نوعی تعامل هوشمندانه حکومت مرکزی با کردها بودند که البته وزیران عرب رضایتی با پیشنهاد خودمختاری کردستان از خود نشان ندادند.[۴۱]

پس از بازگرداندن عبدالاله به عراق و جانشین کردن محمد رضا پهلوی در ایران، عملا انگلیس در هر دو کشور نفوذ و استیلای کامل داشت. می‌توان گفت که اکثر سران

حکومت و نظام سیاسی هر دو کشور در جهت منافع انگلیس کار می‌کردند، محمدرضا شاه و عبد الاله برای همدیگر نامه‌های تبریک فرستادند که دوباره بر تخت پادشاهی تکیه زده اند و تاج شاهی همچنان محفوظ مانده است. نوری سعید به دلایل مختلفی از پیوستن عراق به پیمان مورد نظر دفاع می کرد که مهمترین آن‌ها مساله امنیت ملی عراق بود. از نظر او امنیت ملی دارای دو جنبه مقابله با تهاجم شوروی و چاره اندیشی برای اقدامات خرابکارانه کمونیست های عراقی برای براندازی رژیم سلطنتی در آن کشور بود. از این رو برای حفظ استقلال عراق به صلاح آن کشور بود که روابط نزدیک تری با غرب برقرار کند و از کمک های نظامی و فنی غرب برخوردار شود. این مسئله به سبب فرا رسیدن موعد انقضای قرار داد ۱۹۳۰ عراق و انگلیس اهمیت خاصی داشت.

این قرار داد زمینه را برای مداخله نظامی‌انگلیسی ها در سال ١٩٤١ هموار کرد که توسط آن رژیم هاشمی را دوباره به حکومت و اریکه قدرت بازگرداند. نوری سعید امیدوار بود که پیمان بغداد جایگزین قرار داد مذکور شود و با تضمین های سیاسی و تقویت قوای انتظامی‌از تاج و تخت هاشمی حراست نماید. هرچند در مه ١٩٤١ روند روابط مصر و لندن هم به خاطر توطئه براندازی حکومت دست نشانده انگلیس توسط رشید عالی در عراق به هم خورد. بعد از این واقعه، مقامات انگلیس مساله چگونگی امنیت مصر را مورد تجدید نظر قرار دادند. [٤٢]

از یک سو در ایران، وقتی که در سال ١٩٤١ رضا شاه توسط بریتانیا کنار گذاشته شد، حزب‌های سیاسی اجازه عمل یافتند و حزب توده یا حزب کمونیست در فرم و عمل تحت حمایت شوروی بانفوذ تر شد. در اکتبر مارکسیست ها، حزب توده[٤٣] را با حمایت شوروی[٤٤] تشکیل دادند و مثل یک حزب مارکسیستی به یکی از مشهورترین حزب‌های مدرن صحنه سیاسی ایران در آن دهه مبدل شد. از دیگر سو در عراق در اوایل شروع جنگ جهانی دوم، فعالیت کمونیست ها در کردستان و یا اکثر مناطق عراق ممنوع نبود. کمونیست‌های عراقی و توده‌ای‌های ایران، نازی‌ها را فاشیست و حزب خودشان را حزب کشاورز و کارگر می‌نامیدند. مردم هم به آن حرف ها دلخوش شده بودند و می‌گفتند که روسها، افراد فقیر و سیه روز را بسیار دوست دارند و گاهی گندم و

شکر و خوراکی و اجناس ضروری دیگر را بین آن‌ها توزیع می‌کنند و جامعه شوروی هم بسیار به آنها علاقمند هستند. در مهاباد و تبریز ایران هم بحث روز درباره روس‌ها بود. البته فعالان حزب کمونیست عراقی[۴۵] تا اکتبر ۱۹٤۱ وقتی که یوسف سلمان یوسف[٤٦] (فهد) سکرتر حزب شد، مخفی بودند. فهد می‌خواست که دایره روشنفکران شهری حزب را به قصبه‌ها و روستاها نیر توسعه دهد و کارگران و بخش های مختلف شهرها و روستاها، مانند بندر بصره و راه‌آهن و صنعت نفت عراق و... را نیز به حزب وارد سازد.

پس از جنگ جهانی دوم سنگ بنای این حزب گذاشته شد. مجوز فعالیت هم گرفت و تحت تاثیر تفکر کمونیستی و مارکسیستی قرارداشت. حزب وطنی دیمقراطی[٤٧] (کامل چادرچی، محمد حدید و...) حزب اتحاد وطنی و حزب احرار و حزب استقلال[٤٨] (محمد مهدی کبه، فائق سامرایی، صدیق شنشل و...) بودند. تابلوی تاسیس ٥-٦ حزب در عراق نصب شده بود که کردها البته در این خوان، بهره‌ای نداشت و در آن روزگار هنوز حزبی کردی پدید نیامده بود. فقط فعالان و یا مردمان اهل سیاست کرد زبان، هوادار حزبی می‌شدند و به یکی از آنان می‌گرویدند. میدانی برای فعالیت حزب کردی وجود نداشت تا این که حتی نشریه‌ای و روزنامه‌ای به زبان کردی منتشر شود. راه حلی هم برای حل این معما، عرضه نمی کردند. نشریاتی هم که منتشر می‌شدند، اکثرا فارغ از سیاست و صرفا روشنفکری و ادبی و درباره تاریخ و زبان و ادب و هنر بودند و شمار آنها هم به انگشتان دست می‌رسید مانند: گلاویژ، ژین[٤٩] و... و فقط نشریه نزار در لابلای مطالبش، اندکی رنگ و بوی سیاسی داشت.[٥٠]

اوضاع ایران به علت جنگ جهانی، درهم ریخته بود. قحطی وکمبود و تورم نیز سراسر کشور را درنوردید. در بعضی از شهرها اعتصاب بود. بیماری تیفوس تهران را تهدید می‌کرد. کلیه دبیرستان‌های نظام شهرها منحل شد. تأثیرات جنگ، توسعه مثبت تلاش‌های مدرن‌گرایانه شاه را بی‌تأثیر کرد. به طوری که بعدها در سال ۱۹٤٦، ایران یکی از فقیرترین کشورهای جهان بود. در این ایام، جای جای کشور ایران همچنان تحت اشغال نیروهای متفقین و در حالت جنگ بود. روس ها، شمال ایران و انگلیسی ها

جنوب را تسخیر کرده بودند[٥١]. کردستان شمالی، شهرهای مهاباد و بانه و سردشت و سقز و دیواندره تقریبا خارج از نفوذ آنها قرار داشت و همچنان سرزمین بلاصاحب[٥٢] مانده بود. مسکو به خاطر کسب امتیاز نفت شمال، برای رقابت با بریتانیا و بهره برداری آن از نفت جنوب و اعضای حزب توده در میان طیف نمایندگان مجلس از خودمختاری کردها یا آذری‌ها دفاع می‌کرد و اندک اندک این اصطلاح بین مردمان دهان به دهان می‌چرخید. قبل از آغاز سال ١٩٤٢، روسیه چند صدنفر از کمونیست‌های ترک را برای حمایت از حزب توده روانه کرد. از طرف دیگر پس از جنگ جهانی دوم، جنبش‌های آزادی بخش در کشورهای جهان سومی شکل گرفت که هدف آن رهایی از سلطه استعمار و کسب استقلال بود اما آمریکایی‌ها این امر را به تحریک شوروی نسبت دادند و درصدد سرکوب این جنبش ها و جلوگیری از گشایش اندیشه سوسیالیسم بر نیامد.[٥٣]

ظهر روز ١٥ اکتبر ١٩٤١ محمد رشید خان بانه[٥٤] مامور مخفی و نماینده خود را به سفارت انگلیس فرستاد تا با سماجت و لجاجت از انگلیس بخواهد که بنا به سابقه وی در گذشته و عدم پیروی اش از حکومت مرکزی به او کمک و مساعدتی بکنند تا در کردستان ایران یک حکومت خودمختار کردی تشکیل دهد اما با پاسخ سرد و بی اعتنایی انگلیس روبرو می‌شود. از دیگر سو عراق از عملیات ضد حکومتی شیخ محمود، دل خوشی نداشت گرچه پسرش تحت نظارت و مراقبت در بغداد زندگی می‌کرد و حتی از طریق دولت بریتانیا گزارش‌های سفارت آمریکا را شنیده بودند که آن‌ها از رابط و منبع ترکی خود اخباری به دست آورده اند مبنی بر این که شیخ محمود به زودی قیامی را ضد رژیم آغاز خواهد کرد و در این زمینه از آلمانی ها کمک دریافت می کند.

اما انگلیس بنا به حضور سرهنگ فلیچر[٥٥] در کرمانشاه اوضاع کردستان ایران و عراق را کاملا زیر نظر داشت و توسط سفیران کشور خود در تهران و بغداد، گزارش ها و تحلیل ها را به اطلاع وزارت خارجه دولت متبوع خود می‌رساند و در این خصوص اطلاعات آمریکایی ها را شبیه قصه مقامات ایرانیان می‌دانست که بر این عقیده بودند شیخ محمود با دو هزار نفر نیرو تحت امر انگلیس سودای اشغال ایران را داشته است. حتی سرلشگر حسن مقدم از نماینده انگلیسی ها می‌خواهد که به گزارش‌های رسیده از

سنندج توجه کند که حاکی از آن است «هزار کرد عراقی در نوار مرزی تجمع کرده اند و با کمک هزار نیروی کرد ایرانی می‌خواهند چند عملیات نظامی انجام دهند و حتی پادگان ها را خلع سلاح کنند تا با این وسیله، شاه حکومت خودمختار کردستان را یاری دهند» اما این خبرها و گزارش ها بنا به پایگاه‌های اطلاعاتی انگلیس در کردستان، واقعی نبود.

انگلیس گرچه احساس خطری نمی‌کرد اما به سفیر خود در تهران و نماینده کرمانشاه اعلام می‌دارد که شاه ایران بنا به اخبار رکن دوم ارتش درباره حرکت کردهای شمال کردستان که احتمالا می‌خواهند به دیگر مناطق هم اشاعه دهند، نگران است و حتی تصور می‌کند که شاید انگلیس به طور غیر مستقیم از عملیات کردها، چه در کردستان عراق و چه در ایران حمایت کند و در سطح کردستان این عملیات ضد حکومتی توسعه یابد. اما سرهنگ روبرت[۵۶] اظهار می‌دارد که سنندج و کرمانشاه تحت کنترل کامل نیروهای انگلیسی است و اوضاع آرامش کامل دارد. فقط در کرمانشاه مردم برای فراهم کردن برنج و شکرو گندم و نان با سختی مواجه هستند. گرچه انگلیس بنا به نفوذ و کانال بزرگ ارتباطی با کردها، گزارش‌های مقدم و آمریکا را فاقد اعتبار خواند که حتی کردهایی را که با شیخ محمود در کردستان عراق ارتباط دارند چندان با اهمیت و موجه نیستند و نیز شیخ محمود از ادامه رهبری حرکت کردها امتناع دارد. به نظر او محمد رشید خان کاندیدای اصلی این امر بوده است. اما انگار برای حکومت مرکزی آن گزارش‌های غیر واقعی تنها وسیله‌ای بود تا نوعی نگاه امنیتی بر کردستان حاکم شود و سالهای پس از آن نیز براساس گزارش جاسوسان محلی، نگاه امنیتی حکومت بر کردستان همچنان پایدار ماند.

حتی یک بار محمد رشیدخان بانه به محمودخان کانی سانان حمله‌ور شد تا او را از عرصه قدرت در منطقه حذف کند. بعد از آمدن محمدرضا پهلوی، محمد رشید خان از عراق به ایران آمد و به تقاضای احمد فاروقی به سقز حمله کرد و آن شهر را به تصرف خود درآورد. سرلشگر امین و سرتیپ ابراهیم ارفع، مأمور عملیات شدند و رشید خان و سواران او را به عقب‌نشینی وا داشتند. رکن دو ارتش ایران، محمد رشید را مامور ترکیه

می‌دانست اما وی با دولت ایران رابطه ایجاد کرد زیرا رزم‌آرا با محمد رشید معامله کرد. وی ماهیانه ۱۲۰۰ تومان از دولت حقوق می‌گرفت و حکومت بانه و سردشت را نیز در اختیار داشت.

وقتی که رضا شاه پهلوی ازایران رفت در روستای ئاسنوه در اطراف مریوان کوه سرخ رنگی وجود داشت که منبع آهن بود. این معدن به طور شراکتی به محمود خان و شیخ محمود حفیدزاده تعلق داشت و البته آنان در دو سوی مرز ایران و عراق با حکومت مرکزی مشکل داشتند اما نمی‌توانستند که به تنهایی کاری را از پیش ببرند. پس از آن که نیروهای ارتش ایران به علت ورود قوای متفقین فرار را بر قرار ترجیح دادند و اسلحه‌ها را کنار جاده ها رها کردند حتی بسیاری از سربازان هنگ پیاده کردستان به فرماندهی سرهنگ راستین، بدون لباس گریختند؛ محمود خان فرصت را غنیمت شمرد و اسلحه ها را جمع آوری و در منزلی انبار کرد. او همیشه می‌گفت که عاقبت روزی شاه مملکت به او محتاج خواهد شد. حتی به سرهنگ راستین پناه داد و او را تحت الحفظ به سرلشگر حسن مقدم تحویل داد. بعد از استقرار محمدرضا پهلوی، سرلشگر محمود امین به عنوان فرماندار نظامی در ستاد ارتش سراغ سلاح و مهمات را گرفت و بخش اعظم آن‌ها را از محمود خان به طور سالم و دست نخورده تحویل گرفتند و بدین سبب نشان حکومتی شجاعت و میهن پرستی را بر سینه محمود خان آویختند و او هم بادی به غبغب می‌انداخت و می‌گفت: دیدید که عاقبت شاه مملکت به من محتاج شد؟

البته رضا خان در حق بعضی از عشایر کرد مریوان جفا کرده بود و آن‌ها را با پای پیاده به اصفهان تبعید کرد حتی بعد از عفو هم وسیله نقلیه‌ای در اختیار آن ها نگذاشت تا دوباره به کردستان بازگردند. رزم آرا درباره محمودخان کانی سانان اعتقاد داشت که پس از تبعید رضا شاه از زندان قصر تهران رهایی یافته و چون خود را در ابتدا هواخواه دولت شاهنشاهی خواند و سروان سابق ارتش بود، درجه سرهنگی گرفت. او ماهیانه ۸۰۰۰ تومان حقوق می‌گرفت و به مقام فرمانداری مریوان رسید. پس از قیام محمد رشید خان بانه او نیز از در مخالفت با حکومت مرکزی درآمد تا مبادا از رقبای محلی جا بماند و از گردونه خارج شود. وی پادگان مریوان را محاصره کرد و گذشت و ملاطفت

دولت را از یاد برد اما سرانجام در مقابل ارتش تسلیم شد. کردستان به همین جهت گاهی در آتش فتنه و فساد می‌سوخت و زمانی تحت سلطه ارتش روی مسالمت می‌دید. در این میان سنندج آرامش داشت و آصف اجازه نداد تا این شهر دستخوش عصیان و قیام‌های پراکنده مسلحانه شود و افراد سودجو به اسم کرد و کردستان، خون مردمان در شیشه بکنند و به منافع خود بیاندیشند.

بعد از جنگ جهانی دوم هنگام اشغال ایران، مهاباد در حوزه تصرف روس ها قرار گرفت. شاید از اولین اقدام شوروی ها بتوان به دعوت آنان از رهبران قبایل کرد از جمله شخص قاضی محمد و ۳۰ نفر دیگر اشاره کرد این گروه به همراه یک ژنرال روسی در اواخر سال ۱۹٤۱ با ترن به باکو سفر کردند[۵۷]. سران کرد با جعفر باقراف، نخست وزیر آذربایجان شوروی، دیدار و گفت و گو کردند. در دعوت از رهبران اصلی کُرد به کنفرانس باکو، صاحب منصب‌های شوروی به آنان وعده کمک مالی، تأمین سلاح و آموزش‌نظامی و تأمین دیگر تجهیزات لازم را دادند تا علیه حکومت مرکزی ایران و تشکیل حکومت خودمختار کردستان زمینه انقلابی را فراهم کنند.

عبدالرحمن قاسملو، یکی از نوجوانان آن ایام که بعدها به عنوان یکی از رهبران احزاب سیاسی کردستان در انقلاب ۱۹۷۹ ایران شهرت یافت، دراین باره می‌گوید: «من در آن زمان یازده ساله بودم، لیکن مانند بسیاری از کودکان آن دوره، سیاست توجه مرا به خود جلب کرده بود. پدرم یکی از اعضای آن هیأت بود. به یاد دارم موقعی که از سفر باکو برگشت، چند عدل قند و یک تفنگ ته‌پر شکاری خوب به همراه خود آورده بود. چنین می‌نمود که شوروی ها به همه اعضای هیئت قند و تفنگ و وسایل دیگر هدیه داده بودند. به ویژه در آن ایام قند کالایی با ارزش بود چون در ایران بسیار کمیاب و گران شده بود. این کار به نظر من بسیار عجیب می‌نمود. زیرا در خانواده ما برادران و عموزاده‌هایم که از من بزرگ‌تر بودند از این سخن به میان می‌آوردند که پدرم همراه چند نفر دیگر به باکو رفته‌اند تا حقوق و آزادی کردها را طلب نمایند، به همین علت رک و صریح از پدرم پرسیدم: پس حقوق کردها چه شد؟»

در ارومیه یک برنامه دیدار و گفت و گو توسط روسای سیاسی و ۱۲ مسئول محلی کرد با ژنرال کنسول و چند نظامی روسی در تبریز برگزار شد و نمایندگان کرد خواسته‌های خود را به عنوان پیش شرط مهم برای صلح، مطرح کردند که عبارت بودند از این‌که پست ژاندارمری درمناطق مختلف کردستان به ویژه در بین خوی و مهاباد برچیده شود، کردها مجاز به حمل سلاح گرم باشند، زندانیان سیاسی کرد آزاد شوند و... اما حکومت هیچ توجهی به این خواسته‌های غیر قانونی نداشت و سعی کرد تا رهبرانی مانند شیخ عبدالله و قاضی محمد را برای آرام نگه داشتن وضعیت کردهای ارومیه مورد تشویق قرار دهد. البته قاضی محمد معتقد بود که پس از اوت ۱۹٤۱، نوعی خودمختاری در این منطقه اجرا می‌شود و کردها اختیار امور را در دست دارند وی در این خصوص حتی، دوبار با شاه دیدار کرد و بعدها اظهار داشت «شاه از رفتار کردهای اطراف رضاییه گله داشت، عرض نمودم که دولت در توسعه فرهنگ برای مردم جاهل، جدیت و حسن نیت به خرج نداده که شاه با شنیدن این سخن متاثر شد و فرمود احتیاجاتتان را بنویسید تا به دولت بگوییم». یکی دو بار هم از قاضی محمد در کاخ شاه استقبال و پذیرایی به عمل آمد.

در آن ایام، فضای حکومت ایران به شدت ضد روسی بود و از طرفی هم روس ها نمی‌خواستند که راه ایران را بر خود ببندند و البته آن‌چه که برای روس ها بیشتر حائز اهمیت بود، مساله آذربایجان بود تا کردستان. روس‌ها به قبایل کرد کمترین باور واعتمادی نداشتند و آن‌ها را افرادی بدون دیسیپلین می‌دانستند. روس ها قبایل کرد را به عنوان یک پتانسیل یا نیروی بالقوه نظامی در رویارویی احتمالی با ترک ها می‌دیدند که به خاطر متفقین نوعی سمپاتی به آلمان ها در بین ایشان مشهود بود.

خبر اعزام این افراد به باکو برای نخستین بار در روز ١٤ دسامبر ١٩٤١ توسط سفارت ترکیه افشا شد، آمریکا و انگلیس و ایران از واقعه باخبر شدند گرچه از ابتدا تا اواسط دسامبر ۱۹٤۱، وزارت خارجه ترکیه حرکت کردها برای تاسیس کردستان مستقل را گزارش داده بود و حتی جان کنسول‌های خود در تبریز و رضاییه را در مخاطره می‌دید.

موضوع به اطلاع سفیر روسیه رسید و وی با ناراحتی ابراز کرد که «اگر سخن سفیر ترکیه درست باشد تاثیر بدی روی روابط دولت‌های ترکیه و روسیه خواهد گذاشت و کنسول ترکیه حق کنترل ما را ندارد که اعمال ما را مشکوک بخواند». دولت انگلیس نمی‌خواست رابطه حسنه خود با ترکیه را به مخاطره بیاندازد، سیاست روس ها مبنی بر حمایت و تسلیح نظامی کردها تغییر کرد. اما سر بولارد[۵۸] در پاسخ به این دغدغه بی‌سبب و علت اعلام کرد که «اکثر قبایل کرد با انگلیس روابط نزدیکی دارند و هیچ جای نگرانی نیست و ترکیه اطلاعات درستی در این زمینه ندارد». شاید بدین وسیله اندکی سعی در آرام تر کردن اوضاع داشت چون او به خوبی می‌دانست که بعضی از رهبران قبایل که در سال‌های ۱۹۳۰ – ۱۹۳۱ در قیام ئاگری کردستان ترکیه شرکت داشتند. پس از ورود نیروهای متفقین به کمک روس ها شاید از زندان آزاد شدند و به روستاها و مناطق نوار مرزی خود بازگشتند. بعضی از قبایل کرد ایران هم به عراق رفتند و از شیخ محمود درخواست کردند که رهبری آنان را بر عهده بگیرد. حتی از رییس انجمن شهر ارومیه، صدر بوزی[۵۹]، خواسته شد تا در طرح استقلال کردستان بزرگ مساعدت نماید.

در ۱۱ دسامبر ۱۹٤۱ به سفارت انگلیس گزارش رسید که کردهای شمال قصد اشغال سنندج را دارند. زیرا قبیله‌ای مسلح و پرجمعیت از بانه دور شیخ محمود جمع شده اند و با پارتیزان ها نخست سودای اشغال سردشت و سپس سنندج را در سر می‌پروراندند. هر چند سرلشگر محمد شاه بختی، فرمانده سپاه غرب با کردها تعامل خود را آغاز کرده بود. چهره‌های سیاسی کرد در کرمانشاه و سنندج با انگلیسی‌ها و حکومت مرکزی ایران مساعدت لازم را می‌کردند تا دامنه عصیان گسترده نشود تا لااقل بنا به وعده انگلیس «تا یک سرباز انگلیسی در سنندج حضور داشته باشد، اجازه تحقق اشغال کردستان بزرگ به نیروی عشایر عصیانگر داده نشود». درحالی که سفیر روسیه مرتب تکرار می‌کرد که «مشکل خاصی نیست و نهایت سعی را خواهد کرد تا بین کردها و حکومت مرکزی نوعی مصالحه ایجاد کنند» اما ترکیه دیگر به این سخنان پرفریب باوری نداشت و حتی

اوضاع را وخیم تر از گزارش‌های انگلیس می‌دید. ترکیه سفیر خود را در تهران تغییر داد تا امور کردها را بهتر زیر نظر داشته باشد.

در ٢٤ سپتامبر ١٩٤١، علی‌رغم تلاش‌های زیاد باقراف، رهبری شوروی درمورد مسأله آذربایجان ایران ثبات رأی نداشت. مأموران عملیات خاص شوروی، پیشنهاد کرده بودند که از کردها به عنوان اهرم فشار به دولت ایران استفاده شود، به همین منظور آندره اسمیرنوف، سفیر شوروی در تهران که ایران را خوب می‌شناخت، مخالف بود که با مسأله کردها بازی شود. او به مقامات مسکو نوشت «تجزیه‌طلبی کردها در ایران همیشه اسباب بازی سیاسی نیروهای خارجی بوده است. ما باید به شدت از تحریک کردها خودداری کنیم لکن این بدان معنی نیست که ارتباط خود را با آنان قطع کنیم و یا در راستای اهداف سیاسی خود از آنان استفاده نکنیم. ولی کار سیاسی ما در شمال ایران فقط باید روی آذربایجانی‌ها متمرکز شود».

مسأله آذربایجان موجبات نگرانی شدید دولت ایران را فراهم آورد. محمدعلی فروغی نخست‌وزیر دستور محرمانه‌ای به دیپلمات‌های ایرانی مقیم کشورهای خارجی صادر کرد و دستور داد که در سیاست خارجی برای جلوگیری از خطر شوروی باید متمایل به بریتانیا شد. او به سفیر ایران در آنکارا نوشت: اگر این وضع ادامه یابد ما آذربایجان را از دست خواهیم داد. فروغی با تمام امکانات تلاش می‌کرد روابط بین ایران و شوروی و ایران و لندن را تلطیف کند. در ٨ سپتامبر او موافقت نامه حضور نظامیان شوروی و بریتانیا را امضا کرد. او در ابتدا حضور آنان را در تهران ضروری نمی‌دانست چون از تحکیم نفوذ شوروی در پایتخت نگران بود ولی خیلی زود تغییر عقیده داد.

باقراف درباره مسأله کردها نوشته بود: چون این مسأله در سیاست ایران و ترکیه از جایگاه بسیار حساسی برخوردار است و در عین حال اسلحه‌ای مهم در دست انگلیسی‌هاست در برخورد با آن باید احتیاط بیشتری کنیم و مخصوصاً در این برهه از زمان نباید از آن غافل شویم. باید تلاش کنیم که کردها و آذربایجانی‌ها را با هم آشتی

داده و آنها را به هم نزدیک کنیم و به این ترتیب تمام قدرت و امکانات کردها را برای کمک به ما و آذربایجان ایران بسیج کنیم. از جمله کارهایی که باید انجام دهیم این است که نگذاریم کردها در معرض دسیسه‌های نیروهای امنیتی و اطلاعاتی خارجی قرار گیرند، در عین حال باید کردها را برای مسلح شدن علیه دولت ایران و تشکیل دولت مستقل ترغیب کنیم. در این اواخر در بعضی از مناطق آذربایجان ایران صداهایی برای برقراری حکومت شوروی به گوش می‌رسد. این آوازها در آستارا، اردبیل و بندر پهلوی شنیده شده است. به نظر می‌رسد این نوع مطالب از طرف عوامل اطلاعاتی آلمانی که خواهان ایجاد تفرقه بین متفقین هستند صورت می‌گیرد. باید جلوی آن گرفته شود. در مورد عملکرد احزاب و گروه‌های سیاسی باید کاملاً احتیاط کرد.

ایده سفر گروهی از روشنفکران تبریزی و سران ایل شاهسون و کردها را به باکو مورد تایید است و باید از آنان در سطح عالی استقبال و پذیرایی کنند». پیرو این دستور در ۱۸ نوامبر سرکردگان طوایف شاهسون و در ۲۰ نوامبر نمایندگان طبقات روشنفکر تبریز و در ۲۷ نوامبر سران کرد وارد باکو شدند. باقراف تمام هیأت‌ها را پذیرفت و با آنها به گفتگو پرداخت.

سرانجام سربولارد و فرستاده ترکیه[۶۰] برای ملاقات با مولوتف، وزیر خارجه روسیه، به کرملین رفتند. او نیز همانند سفیرش به سفیر ترکیه اطمینان می‌دهد که سلام استالین را به حکومت ترکیه [۶۱] برساند و می‌گوید «شاه ایران، دوست نزدیک ما است هرچند بنا به جوانی اش، حساس و تاثیر پذیر می‌باشد و بر این تصور غلط است که نیروی خارجی در ایران قصد نفوذ دارد، اما امید است که راه پدرش را نرود». سر بولارد هم به وزارت خارجه دولت مطبوع خود گزارش می‌دهد که «تمام تبلیغات پراکنده کمونیستی در آذربایجان و کردستان صرفا برای ترسیم و خلق یک تمثال ابلهانه و مضحک فرهنگی است که بتوان تصور کرد روسیه خواهان تشویق حرکت خودمختاری کردها است و حتی به ایران در جهت ترمیم و بازسازی ساختار نیروهای ژاندارمری میاندوآب کمک می‌کند و حفظ امنیت کارخانه شکر میاندوآب نیز برعهده ارتش سرخ است تا از تاراج احتمالی کردها محافظت شود. سیاست ما به عنوان دولت بریتانیا، مداخله بین کردها و

حکومت ایران نیست و آنها باید مشکل داخلی خود را حل کنند و مداخله ما تصور و امید غلطی را میان کردها پدید خواهد آورد که منجر به بیان شدیدتر خواسته‌های خود خواهند شد و شک حکومت مرکزی را بر خواهد انگیخت در حالی که ما سعی داریم با وعده و وعید، نظر و حمایت کردها را برای اعمال فشار به آنان جلب کنیم و از سویی دیگر تاثیر سوئی هم روی روابط ما و ترکیه خواهد گذاشت و در صورت چنین رخدادی، مقامات روس نیز سیاست مشابهی را اتخاذ خواهند کرد و در امور کردستان و آذربایجان مداخله خواهند کرد. اما جای نگرانی و تردید نیست، در صورت تاسیس هر ساختاری چه ایرانی و چه کرد، قطعا زیر نظر و نفوذ ما خواهند بود و... [٦٢]»

در ژانویه سال ۱۹٤۲، باقراف نامه‌ای به دموکول‌اف قائم‌مقام کمیته خلقی وزارت داخله و دکانوزف قائم‌مقام کمیته امور خارجه نوشت و در آن درباره نفوذ مأموران مخفی انگلیس در بین کردها گزارش داد. او نوشت که «مأموران انگلیسی بدون محدودیت نه تنها در منطقه تحت کنترل خود بلکه در مناطق تحت کنترل ما نیز رفت و آمد می‌کنند و همه جا مخصوصاً در بین کردها جهت اقدام علیه دولت تبلیغ می‌نمایند و به توزیع اسلحه می‌پردازند. جالب این است که آن ها سلاح ها را مستقیماً به کردها نمی‌دهند بلکه کامیون‌های پر از اسلحه را می‌آورند و در نزدیکی مناطق مسکونی تخلیه می‌کنند و بعد به کردها اطلاع می‌دهند که در فلان محل اسلحه وجود دارد، چرا برنمی‌دارید؟ آن‌ها این موارد را نه تنها به کردها بلکه به آذربایجانی‌ها هم می‌گویند و ابراز می‌دارند که ما مخالف مستقل شدن شما حتی از طریق شورش‌های مسلحانه هم نیستیم. اما در امور شما دخالت نمی‌کنیم ما طرفدار دولت ایران هستیم.

به طور کلی می‌توان گفت، انگلیسی‌ها و حتی ترک ها، نمی‌گویم فقط ایرانی‌ها همه از رشد نفوذ شوروی بین مردم آذربایجان ایران و کردها وحشت دارند. روی این اصل مأموران خفیه خارجی تلاش می‌کنند هر طور شده مانع کار افراد ما در آنجا شوند. به نظر می‌رسد که بعضی از رفقای ما مخصوصاً رفیق اسمیرنوف این مطلب را به خوبی درک نمی‌کند موضوع دیگری وجود دارد که می‌تواند به نفع انگیسی‌ها، ترک‌ها، ایرانی‌ها و غیره تمام شود و برای ما حاصلی نداشته باشد و این موضوع موازی کاری و تکرار

کار از طرف بعضی از گروه‌های ما در بین آذربایجانی‌ها، کردها، آسوری‌ها و ارمنی‌ها می‌باشد. منظورم اقداماتی است که به وسیله امور داخلی ارمنستان صورت می‌گیرد. آن‌ها بدون در نظر گرفتن دستور کمیته مرکزی امور داخله اتحاد شوروی به کارهای خود به طور موازی ادامه می‌دهند. در حقیقت آنها در جلب مأموران جدید همه چیز را باز کرده و یکدیگر را لو می‌دهند».

توافق نامه ای سه جانبه، در ۲۹ ژانویه ۱۹٤۲، بین ایران و روس و انگلیس به امضاء رسید و ایران به دومنطقه شمالی و جنوبی، تحت نظارت انگلیسی ها و روس ها، تقسیم شد در واقع بریتانیا و روسیه برای بار دوم ایران را به اشغال خود در آورده بودند و این امر به شدت مورد تنفر مردم قرار گرفت. قحطی و آشوب ایران را کاملا درنوردید. در ۲اوت ۱۹٤۲، ائتلاف جدید سه جانبه ترومن، استالین و آتلی، با دیداری در پتسدام [٦٣] به تعیین سرنوشت و فرجام پس از جنگ پرداخت. دراین زمان، بیانیه کنفرانس، خاطرنشان می‌کرد که همه سربازان متفقین باید بدون فوت وقت از تهران و بقیه شهرهای ایران خارج شوند. اما اعمال شوروی، قصد ونیت دیگری را نشان می‌داد. به محض پایان یافتن کنفرانس، روسیه به یک سلسله فعالیت‌ها و عملیات گروهی علیه حکومت ایران دست زد و از کُردها و ترک‌های آذربایجان حمایت و پشتیبانی کرد.

در واقع شاید حضور نیروهای خارجی در ایران، اتمسفر سیاسی کشور را تغییر داد و منجر شد که کردها چندین بار برای تضعیف قدرت حکومت مرکزی درمنطقه کردستان تلاش کنند. نخستین بار در ۱۳ ژوئیه ۱۹٤۲ در ارومیه رخ داد، زیرا که آن‌جا در شرایط اقتصادی بسیار وخیمی قرار داشت و قحطی و فقر و بیکاری در شهر بیداد می‌کرد به طوری که انگار شهر، رنگ مرگ گرفته بود. مدت ها بود که نان در سراسر کشور جیره بندی شده بود. دراین اوضاع، ناگهان ٤۰۰ کرد مسلح وارد شهر شدند و ارومیه را به تصرف خود درآوردند، هدف آن ها به عقب راندن حکومت و در دست گرفتن کنترل شهر توسط نیروهای محلی بود که البته نخست وزیر و وزیر جنگ، علی سهیلی، با شنیدن خبر، برای ایجاد امنیت در آذربایجان غربی، عده‌ای از افسران را به رضاییه روانه کرد و در روزنامه کیهان که چند روزی از تاسیس[٦٤] و انتشارش می‌گذشت اعلام کردند

که امنیت مجددا در ارومیه برقرار شد. اما واقعیت امر، حکایت دیگری را بازگو می‌کرد. به عنوان مثال: قائم‌مقام علی‌یف، امیراصلان‌اف در ١٦ دسامبر معاون استاندار ارومیه را بازداشت و به تبریز برده بود، در آن‌جا او را آزاد کردند. سپس امیراصلان‌اف ادعا کرد که جان قائم‌مقام استاندار از طرف کردها در خطر بود و او، وی را به صورت بازداشت از آنجا خارج کرده است.

اندک اندک پیش بینی سفارت ترکیه، تحقق یافت و چند گروه مسلح کرد به مرکز پلیس حمله کردند و چند پلیس را در دم کشتند و دیگر کسی از حکومت مرکزی فرمان نمی‌گرفت. بدین صورت بود که شرایط برای مردم و حکومت وخیم تر شد.به همین سبب، روس ها هرگز تلاش زیادی برای وجود صلح بین کردها و حکومت شاه انجام ندادند، زیرا روس ها سیاست روشن و درستی در قبال کردها نداشتند و آن ها نوعی سیاست روزانه در پیش گرفته بودند و علاقه و منافع خود را بیشتر از تحقق خواسته کردها در کردستان متصور بودند. شاه جوان در تابستان ١٩٤٢ نظاره گر نخست وزیری احمد قوام بود که به قوام السلطنه مشهور بود. وینستون چرچیل هم در مسیر مسافرت به مسکو، ٢٤ ساعتی را در تهران اتراق کرد و با نخست وزیر ایران در پیرامون مسایل جنگ و ایران مذاکره کرد. قوام در کابینه خود حاج عزالممالک اردلان، یک چهره کرد نام آشنایی را به معاونت وزارت دارایی برگزید.

در مه سال ١٩٤٢ دیگرعصیان و بی قانونی در میان کردهای منطقه دریاچه ارومیه، اندکی مایه نگرانی روسیه شده بود زیرا همچنان مشتاق حفظ امنیت ایران، به عنوان شاهراه حیاتی خود بودند. سه نیروی مختلف از ارتش ایران خواستند که اقدامی تنبیهی علیه کردها داشته باشند اما ارتش در خط سردشت و زنجان باقی ماندند زیرا دیگر پیشروی ممکن نبود. نیروهای نظامی ارتش بر کردهای بی قرار، اندکی تاثیر گذاشتند اما نتوانستند که ممانعتی جدی برای آنها پدید بیاورند. در تابستان ١٩٤٢ هم نزاع و درگیری بین کردها و جنگ برای تقسیم سلطه، میان محمد رشید ئاغا با محمد ئاغا شروع شده بود. شیخ محمد رشید خان بانه به سقز تسلط یافت و عاقبت توسط نیروهای ایرانی شکست خوردند. البته رزم‌آرا معتقد بود که «کردهای ساده‌دل ایران، از سپتامبر ١٩٤١ تا

۱۹٤٦، پنج بار تحت تأثیر عوامل خارجی و تحریک و اغوای سران جاه طلب خود، علیه‌دولت و ارتش قیام کردند و هیچ کدام نیزبا موفقیت روبرو نشد». وی در ادامه سخنانش از شیخ عبدالکریم نام می‌برد که «مردم را علیه فردی به نام سید عبدالله نهری که خود را پادشاه کردستان می‌نامید، شورانید اما سرانجام از طرف مردم‌تبعید شد».

رزم آرا درباره محمد رشید خان بانه، اشاره کرد که «وی قبل ازآغاز ۱۹٤۲، علم طغیان برافراشت و سرلشکر امین رادر سقز به قتل رساند. در مقابل هجوم نیروهای مسلح رشید خان، سرتیپ ارفع، خود را ناتوان دید و با او از در دوستی وارد شد و تسلیم گشت. بعدها دولت برگذشته او خط بطلان کشید و او را به فرمانروایی سقز و بانه منصوب کرد و حتی ماهیانه هم حقوقی به او می‌پرداخت. اما این خودخواه، سؤاستفاده‌کرد و بعدها باز هم در سال ۱۹٤٤ یاغی شد و در صدد حمله به سنندج برآمد که از سوی حکومت، سرتیپ هوشمند مأمور سرکوبی او شد و چون نتوانست در مقابل حمله‌ارتش مقاومت کند، شهر بانه را طعمه حریق کرد و به خاک عراق گریخت».

رزم‌آرا که دوستان فراوانی در مطبوعات داشت بعد از انتصاب به فرماندهی ناحیه نظامی کردستان تبلیغات وسیعی را به نفع خود آغاز کرد. اخبار کردستان در رأس مطالب روزنامه‌ها قرار گرفت. تا آنکه روز بیست و نهم خرداد روزنامه‌ها خبر درگیری نیروهای ارتش را با دستجات کرد منتشر ساختند. در این زد و خوردها رزم‌آرا کوشش داشت که واقعه به صورت یک نبرد بزرگ نظامی در جراید منعکس شود تا خود را به صورت یک چهره قهرمان که توانسته است با قدرت نظامی دشمن را سرکوب کند، معرفی نماید. با آن‌که جمهوری مهاباد ارتباط خود را با دسته‌های کرد جنگجو در نواحی سقز تکذیب نمود. پس از آن‌که هیئتی از طرف دولت به کردستان اعزام شد، رزم‌آرا با سر و صدای بسیار با قاضی محمد ملاقات کرد و با او موافقت نامه‌ای به امضاء رسانید که بین نیروهای نظامی و کردها چهار کیلومتر فاصله قرار داد تا از درگیری‌های مسلحانه جلوگیری شود. گرچه رزم‌آرا توفیقی در حل مشکلات سیاسی کردستان به دست نیاورد، ولی از راه تبلیغات در مدتی کوتاه توانست خود را به عنوان یک فرمانده نظامی که همیشه حاضر به عمل است و از قبول مسئولیت گریزان نیست، معرفی نماید. بدین

ترتیب راه را برای رسیدن به مقام ریاست ستاد ارتش هموار ساخت. در طی تاریخ معاصر ایران همواره کردستان برای بسیاری از مقامات کشور سکوی پرش بوده است.

کردستان ایران در تابستان ۱۹٤۲ شاهد تهدیدهای محمد رشید خان بانه و محمود خان کانی سانان و کردهای خواهان خودمختاری در ارومیه، علیه حکومت مرکزی ایران بود. در کردستان عراق اوضاع از نظر سیاسی به گونه‌ای دیگر بود. یک حزب سیاسی کردی در کرکوک عراق شکل گرفت و به عنوان یک حزب ناسیونالیستی کردی تحت نام هیوا در شهرهای اربیل، بغداد، موصل و سلیمانیه فعالیت خود را آغاز کرد و حزب، روزنامه آزادی را در اختیار داشت که آن هم دکترین سوسیالیستی و شعار کمونیستی را دنبال می‌کرد. حرکت هیوا در کردستان نقش مهمی را ایفا کرد و بیشتر به عنوان مدرسه ای حزبی فکری شناخته شده بود و تا سال ۱۹٤۵ نیز باقی ماند. البته جمعیت دارکوب[٦۵] قبل از حزب هیوا تاسیس شده بود. در تابستان ۱۹٤۲، گروهی از کردهای عراق به مهاباد رفتند تا امکان تاسیس شعبه حزب هیوا در کردستان ایران را بررسی کنند و برای فراهم کردن این زمینه با شخصیت‌های برجسته مهاباد دیدار و گفتگو کردند. اما کردهای مهاباد، به دنبال نوعی هویت مستقل بودند و این خواسته همبستگی و اتحاد ناهنگام را نپذیرفتند. کردهای مهاباد زیرا خواهان سازمان مستقل خود در کردستان ایران بودند و اظهار داشتند که خود حزب مستقلی را در کردستان ایران خواهند ساخت.[٦٦]

در پائیز ۱۹٤۲، رهبری شوروی به این نتیجه رسید که کارکنان خود را به عبث از آذربایجان فراخوانده است. در اواخر اکتبر اسمیرنوف از امیراصلان‌اف دعوت کرد تا در تهران با او گفتگو کند. اسمیرنوف در حضور فرمانده نیروهای شوروی تصمیم کمیساریای خارجی شوروی را مبنی بر گسترش و بهبود روابط با دولت و ملت ایران به او اعلام کرد. در این دستورالعمل گفته شده بود. در عمل رفقای امور کنسولی و نظامی ما در گزارش‌های خود اکثراً درباره کردها و تمایل آن‌ها برای همکاری با ما تأکید می‌کنند، در حالی که نباید فراموش کرد که بین سران طوایف کرد عوامل اطلاعاتی کشورهای خارجی مانند ترکیه و انگلستان و حتی آمریکا، کم نیستند. بدین ترتیب باید برای متمایل کردن مردم آذربایجان تلاش‌های بیشتری صورت گیرد. بعد از آشنایی با

این دستورالعمل، اسمیرنوف خاطرنشان کرد که نظامیان ما هیچ نوع کار تبلیغاتی برای مردم انجام نمی‌دهند و نمی‌خواهند که انجام دهند.

در آوریل ۱۹۴۳ کمیته مرکزی جمعیت احیای کرد[۶۷] (کومه‌له ژ.ک[۶۸]) یا کمیته رستاخیز کردستان، تحت نفوذ و نظارت مخفی شوروی شکل گرفت و فعالیت زیرزمینی آن تحت پیشنهاد و تشویق روسیه در منطقه رشد کرد. البته درباره این سازمان زیرزمینی اسناد کمی باقی مانده است. در ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۲ تاسیس جمعیت احیای کرد (ژ.ک) در مهاباد، عامل زمینه سازی سیاسی در کردستان شد و سپس در بعضی از مناطق شمالی کردستان هم با استقبال روبرو بود. در واقع، تعدادی از کردهای مهاباد برای ایجاد و تشکیل یک کمیته یا جمعیت به منظور برنامه ریزی کارها و جهت طرح اقداماتی ابتدایی برای پیشبرد آرمان خودمختاری کردها، گرد هم آمدند و جمعیت احیای کرد (ژ.ک)، گروهی کوچک ۱۸- ۱۶ نفره‌ای از طبقه متوسط جامعه، از چهره‌های[۶۹] طبقه متوسط شهری از مهاباد که ۲ کرد عراقی[۷۰] نیز به همراه آنان بود در زیر درختان باغ حاج داود در کنار جاده رضاییه در نزدیکی رود ساوجبلاغ[۷۱] نشستند که کم سن و سال ترین ایشان رحمان حلوی[۷۲]، دانش‌آموزی ۱۵ ساله از رضاییه و مسن ترین شان ملا عبدالله داودی[۷۳]، تاجر تنباکوی ۵۵ ساله بود. البته گروهی بر این باورند که وقتی جمعیت احیای کرد (ژ.ک) تاسیس شد، حزب هیوا در تاسیس آن سهیم بود، آن هم به دلیل حضور و مشارکت دو افسری که به نمایندگی خود که به آن جا روانه کرده بودند تا هم میر حاج احمد و مصطفی خوشناو در مراسم تاسیس این حزب کردی شرکت کنند و هم عامل پیوندی پایدار میان هر دو گروه و نهاد سیاسی کرد در عراق و ایران باشند، البته کارشناس سیا معتقد است که روسیه بدین وسیله می‌خواست تا توسط خود کردها، فعالیت آنان را تحت نظارت و کنترل داشته باشد.[۷۴]

جمعیت احیای کرد (ژ.ک) تلاش داشت که به دیگر بخش‌های کردستان نیز، مانند بوکان و نقده و سقز و کرمانشاه و نواحی جنوبی توسعه و نفوذ یابد. جمعیت احیای کرد (ژ.ک) در ابتدا قبل از پیوستن قاضی محمد، شعار کردستان بزرگ را اعلام کرد. به عبارتی درصدد ایجاد یک منطقه خودمختار در سراسر کردستان ایران با هدف نهایی

پیوند این منطقه خودمختار با دیگر سرزمین‌های کرد نشین خارج از ایران بود. اما در توسعه و گسترش فعالیت هایش به شهرهای مهم کردستان، مانند سنندج و کرمانشاه، کاملا ناموفق و ناکام بود. این مناطق نه تنها توسط ارتش ایران کنترل می‌شد بلکه دارای موضع محکم و پایگاه خانواده های مشهور کرد، مانند اردلان و آصف و وزیری ها بود که چندین نسل با حکومت مرکزی ایران روابط نزدیکی داشتند. جمعیت احیای کرد (ژ.ک) برای پیشبرد هدف اولیه خود مبنی بر خودمختاری کردستان، تصمیم گرفت تا به شوروی اتکا کند و یا اینکه سرنوشت خود را در بازی موهوم سیاسی روس ها با مخاطره روبرو کنند. وقتی کمیته رستاخیز کردستان یا جمعیت احیای کرد (ژ.ک) به وجود آمد، محمد رشیدخان بانه مجددا از خاک عراق به ایران بازگشت وخود را ژنرال نامید.

جمعیت احیای کرد (ژ.ک) تاسیس شد. اما قاضی محمد یکی از شخصیت‌های مطرح و برجسته مهابادی به کمیته مرکزی آن نپیوست و همچنان دوست داشت که شخصیت پشت پرده باقی بماند و البته گاه در نقش سخنگو ظاهر می‌شد. جمعیت احیای کرد(ژ.ک) در این موقع از پشت چهره خود بیرون آمده بود و عملاً و علناً دم از ناسیونالیسم کردی می‌زد و از حرکت مهاباد به عنوان یک حرکت ناسیونالیستی مردم کرد نام می‌برد. اما به هر حال، قاضی محمد به زودی به فرد اصلی این جریان مبدل شد. هر چند که قاضی محمد نه عضو شد و نه سوگند یاد کرد اما جمعیت احیای کرد (ژ.ک) به او احترام می‌گذاشت و پیشنهادها و نصایح او را اجرا می‌کرد. قاضی محمد از یک خانواده متشخص از کردستان ایران بود. پدر قاضی محمد، قاضی علی[۷۵] و پسر عمویش، قاضی منعم، بسیاری از مشکلات و مشقات اشغال، توسط روسیه، در جنگ جهانی اول را تعدیل کرده بودند. علی قاضی و قاضی فتاح در انقلاب مشروطه ایرانی در ۱۹۰۵ نقش اساسی داشتند. انقلابی که در ایام پهلوی به آرمانهایش وفاداری نشد و از نو تجربه انقلابهای دیگر آزموده شد.

بدین سبب حکومت ایران دیدگاهی خاص نسبت به این خانواده داشت. رضا شاه هم با نگاهی احترام‌آمیز به پدر قاضی محمد می‌نگریست. قاضی محمد دارای اصالت

خانوادگی و به عبارتی چهره‌ای با پرستیژ بود و در میان مردم مهاباد نفوذ خاصی داشت. قاضی محمد قبل از آن‌که جانشین پدرش شود، مسئول اداره اوقاف[۷۶] شهر مهاباد بود و خانواده‌ای پرجمعیت داشت. او دارای ۷ دختر و یک پسر بود. که البته آرشی روزولت تصویر قاضی محمد را چنین بیان می‌کند: او شخصیت، جرات وجایگاه خاصی داشت. اما در کل وی را انسانی ساده و صادق معرفی می‌کنند. چهره مذهبی و سیاسی قاضی محمد، در مهاباد، تشویق شد که به جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) بپیوندد هر چند که بعدها توسط بعضی مقامات به عنوان یک رهبر کاملا بی آزار مجسم شد، اما متاسفانه درگیر دامگه حادثه شد و دیگر هرگز نتوانست خود را از گرداب هایل مشکلات رها کند.

قاضی محمد به عنوان رهبر معنوی، چراغ هدایت و راهنما و صدای کردهای آن منطقه، برای پیوستن به جمعیت احیای کرد (ژ.ک) دعوت شد. یک روایت هم درباره وی مطرح است که او هرگز به طور رسمی به عضویت کمیته مرکزی برگزیده و انتخاب نشد. زیرا به عنوان یک رهبر مذهبی با تمایلات اجتماعی و گرایش های سیاسی محافظه کارانه از نظر ناسیونالیست‌ها، چپ‌گرایی می‌کرد و در میان افراد جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) همچنان مشکوک و مظنون باقی مانده بود. اما خارج از تحلیل‌های سیاسی، میان بسیاری از مردم کردستان به خاطر رفتاراخلاق گرایی اش و کوشش برای پیشبرد و توسعه کردستان به الگویی ستودنی مبدل شد. در حقیقت در کردستان عراق هم به عنوان شخصیتی دارای اراده قوی و باهوش، تمهید کننده و با ارزش شناخته شد اما امتیاز به طرف ضعیف در بازی که مدعی قدرت اول در عرصه سیاسی کردستان بود، عاقبت حق زیستن را از او گرفت و حتی موجب تنگ بینی وی شد.

دیگر در هر محله در شهر سلیمانیه هم ۱-۲ رادیویی وجود داشت و اخبار هم به سرعت دهان به دهان می‌چرخید. وقتی می‌گفتند قاضی محمد پسر فتاح قاضی است، چنان حالتی داشت که کردهای عراق به غلط تصور می کردند وی اهل سلیمانیه است. بنا به اسناد باقی مانده و راوی‌های غیر متعصب، بی هیچ تردیدی قاضی محمد فردی دارای احساسات و تعصبات کردی و حسن نیت فراوان بود و مطلقاً قصد جدائی

کردستان و تاسیس حکومت مستقل کردی را نداشت. دنباله رو هیجان، هوس و شعارهای بی محتوی افراد احساسی هم نبود. به راستی قاضی محمد نه تفکری ضد ایرانی داشت و نه کمونیست.بود اما در یک بازی غلط به سیاست روس ها یقین یافته بود و حمایت قوام را باورکرد. او فقط خواهان یک خودگردانی داخلی در چهارچوب ایران و زیر نظر حکومت مرکزی و قوانین آن بود و شاید نمی‌دانست که تشکیل جمهوری داخل سیستم پادشاهی از نگاه حکومت مرکزی به معنی تجزیه طلبی و کسب استقلال است. حسن ارفع، ژنرال ارتش ایران، می‌گوید که قاضی محمد را انسانی صریح الهجه یافت. «وی صریح و رک، سخن می‌گوید و نسبت به فساد اعضای حکومت در مناطق کردنشین وعدم استخدام کردها در مشاغل کلیدی و اشتباهات و مشکلات پدید آمده توسط حکومت شاهنشاهی اعتراض دارد» البته ارفع به عادت معهود مسئولان ایرانی وعده داد که انشالله در آینده درست خواهد شد. وعده‌ای که هرگز، حتی بعدها هم، تحقق نیافت. کم کم در اوایل سال ۱۹٤۳ سربازان آمریکایی هم به خاک ایران قدم نهادند.[۷۷]

هرچند که ترکیه در نوار مرزی شرقی خود در ژوئن ۱۹٤۳، با نا آرامی و عصیان کردها روبرو شد که شیخ سعید بیروکی از کردهای مبارز ترکیه، رهبری آن را برعهده داشت و با کمک بارزانی[۷۸] نیروی پلیس زیادی از عراقی ها را در نوار مرزی به قتل رسانید. اما ترکیه زود توانست قبایل ناآرام و مخالف و معاند را سرکوب و بیروکی یا بیروخ[۷۹] را دستگیر کند. ترکیه اعلان کرد که این قضیه شامل فعالیت مسلحانه دیگر مناطق کردنشین عراق و ایران نمی‌شود. گرچه ترکیه تلاش داشت که درمیان کردها و دیگر مناطق ترکیه هیچ گونه جدایی اجتماعی و روشنفکری قائل نباشد اما سیاستی را که در برابر کردها اتخاذ کرده بودند، کمترین تغییراتی نکرد. هر چند که مدعی بودند در ترکیه هیچ اقلیتی وجود ندارد اما تا مدت ها مناطق کردنشین همچنان توسعه نیافته و محروم باقی ماندند. مسئولین ترک هم پس از سرکوبی هر قیامی به کردها وعده می‌دادند که وضعیت زندگی اجتماعی آنان را تغییر خواهند داد و سیستم بگ و خان و رعیت و... را به طور کلی منسوخ خواهند کرد اما در عمل چنین نبود.

در آن اثناء نیز حزب خویبون در کردستان ترکیه خون تازه‌ای گرفت که فرماندهی آن در بیروت و دمشق و پاریس بود جایی که میر جلادت یا کامران بدر خان[۸۰] در آن‌جا اقامت داشت و سعی می‌کرد موضوع کردها را به کانون توجه قدرت‌های خارجی و جلسات بحث و تبادل نظر بین‌المللی بکشاند و در این ایام شیخ محمود به جنب وجوش افتاد که بنا به صوابدید انگلیس به ناصریه عراق تبعید شد.[۸۱]

در همین زمان جنبش بارزان به سرپرستی شیخ احمد بارزانی شروع شد. بارزانی ها بعضی از مناطق را تحت کنترل خود گرفته بودند. اما حکومت با کمک نیروهای هوایی انگلیس به آن‌ها حمله کردند و آن‌ها هم نخست راه ترکیه را در پیش گرفتند و با هزار مکافات از شر پیگرد قانونی نیروهای ترک رها شدند و دگرباره به عراق بازگشتند. در واقع بارزانی همچنان تمایل داشت با شیخ سعید بیروکی روابطی داشته باشد. اما او توسط نیروهای نظامی ترکیه دستگیر شده بود و دیگر احتمال هر گونه همکاری بارزانی و او امری غیر ممکن و نامحتمل می‌نمود. بارزانی وقتی از ترکیه به عراق بازگشت، در سال ۱۹٤۱ حکومت عراق آنها را دستگیر و بعضی از آن‌ها را به مناطقی دیگر تبعید کرد. حتی بارزانی‌ها که به سلیمانیه تبعید شده بودند و زمینی دراختیار آن‌ها گذاشته شده بود که تحت نظارت نیروهای امنیتی حکومت در آن به فلاحت و زراعت بپردازند. تا سال ۱۹٤۳ چنین وضعیتی ادامه داشت و این فرضیه وجود دارد که مصطفی بارزانی برادر جوان‌تر شیخ احمد، در ایام اقامتش گاه با روشنفکران و فعالان سیاسی هیوا رابطه‌ای داشته است اما از کم و کیف آن هیچ سندی دال بر تأئید یا تکذیب آن برجای نمانده است. در ایام جنگ جهانی دوم در سال ۱۹٤۳ بارزانی از تبعیدگاه با دو نفر دیگر به نام ممند مسیح و میرزا رشو، با سه قبضه اسلحه انگلیسی فرار کردند. او در شب ۱۲ و سپیده ۱۳ ژوئیه ۱۹٤۳، توانست به همراه دوستانش[۸۲] از راه شنو، واقع در کردستان ایران، به شمال عراق بگریزد.

گروهی معتقدند که محمود اغا زیباری[۸۳] پس از اشغال دوباره عراق، موجب فرار بارزانی شد و بعضی ها بر این باورند که جلال امین بگ، افسر نظامی، نقش مهمی‌در بازگرداندن بارزانی از سلیمانیه به بارزان ایفا کرده است. اما به هر حال بارزانی و

دوستانش با استفاده از خاک ایران موفق به انجام این کار شدند تا برای به عهده گرفتن رهبری قبیله بارزان خود را به دیگر مناطق بارزان برساند و شاید قیامی مسلحانه را علیه حکومت آغاز کند. بارزانی پس از فرار از تبعید و بازگشت به بارزان تا مدتی حرکت وی با مشکلاتی روبرو بود اما بعد از مدتی زمینه لازم برای فعالیت وی فراهم شد. وی با عشیره ها رابطه برقرار می کرد و می‌خواست در ارتباط مجدد با رئیس عشایر، دوباره فعالیت خود را آغاز کند و در این زمینه هم مشهور است که از یاری و حمایت افرادی مانند شیخ لطیف برخوردار بود.

هر چند در ایامی که بارزانی در تبعیدگاه سلیمانیه به سر می‌برد ارتش عراق کلیه طوایف وابسته به بارزان را خلع سلاح کرده بود. بارزانی بلافاصله پس از رسیدن به بارزان، یک نیروی جنگی کوچک را سازماندهی کرد و به حمله به مقرهای پلیس، خلع سلاح مراکز مرزی و دیگر نشانه‌های اقتدار حکومت پرداخت مثلا پاسگاه ژاندارمری شاندر را خلع سلاح کرد و دارای ۱۳ قبضه تفنگ شد و به مکاتبه با حکومت عراقی مقیم خاک بارزان پرداخت. سپس با ۷ نفر مسلح پاسگاه حرزوک را با ۵۰۰ نفر ژاندارم خلع سلاح کرد و بعدها در مرگسور و رواندز و... هم این قضیه را تکرار کرد. در اواخر ۱۹٤۳، نیروی کوچک بارزانی برای محدود ساختن نیروهای عراقی به اندازه کافی رشد کرده و شمار آن افزایش یافته بود. وقتی بارزان قیام و عصیان خود را شروع کردند، بارزانی مانند هر فرد رییس عشیره و شیخ و... معتقد بود که با کردها همسویی دارد و به عبارتی در جهت منافع و حقوق کردها حرکت می‌کند اما مثل همه آن‌ها مصالح خودش برایش مهم بود. وی تصور می کرد که دراین راه هم موفق خواهد شد. پس از ۱۹٤۱ تا ۱۹۷۵ اسم مصطفی بارزانی که علیه حکومت علم مخالفت برکشیده بود در بازی سیاست کرد و کردستان عراق مطرح شد. هر چند که انسانی به شدت عامی و عشایر بود.[۸٤]

خانواده بارزانی از دوران امپراطوری عثمانی معمولاً در قیام های کرد علیه حکومت سهیم بودند. روزنامه‌های نیویورک تایمز و هرالد تربیون[۸۵] وی را جنگجویی بارز و پهلوان کرد نامیدند. شخص بارزانی نسبت به پیرامونش، انسانی بسیار شکاک و دارای

سوظن بود. بیشتر چهره‌ای کم گوی وعمل گرا بود. وی در منطقه بارزان زندگی می کرد، منطقه‌ای که خاک ندارد و بیشتر آن سنگلاخ است. در آن منطقه فقر و گرسنگی حاکم بود که جز بلوط و مازو، فاقد هر نوع امکان کشاورزی و زراعت بود. منطقه بارزان مدرسه و زراعت و کارخانه ای هم نداشت و مردمان آن گرایش مذهبی و تعصب دینی داشتند. گاه تا حد خرافات و خشکه مقدس بودن هم پیش می‌رفتند. البته بررسی بارزانی ها مانند بررسی حرکت های کردی، امری پیچیده است. گاه روحیه عشایری خاص سبب عدم موفقیت آنان شد و گاه مساله حزبی و روابط داخلی و خارجی افراد هم عامل تعیین کننده ای بوده است به همین سبب شاید، یافتن انسان دلسوز و مدبر و آزادیخواهی مستقل برای حرکت کردی امری نادر است.[۸۶]

بارزانی در این ایام در بین بعضی از اقشار مردم به عنوان یکی از چهره‌های ناسیونالیست یا ملی‌گرای کرد مشهور شد و به عنوان سمبل ناسیونالیسم کرد عراق تا زمان مرگ همچنان باقی ماند[۸۷]. موفقیت هایش نتیجه توانایی‌های او در محاصره و به دام انداختن نیروهای عراقی، نبردهای طولانی و فرسایشی و مقاومت در برابر حملات سخت و شدید آنان در طی سال‌ها بود. این موفقیت، همچنین نتیجه توانایی وی در ترکیب قدرت مذهبی و غیرمذهبی در یک رهبری کاریزماتیک[۸۸] و پرجاذبه و دارای قدرتی خاص در منطقه تحت کنترل خود بود. شاید کمتر رهبر کرد دیگری در کردستان عراق تا اواسط قرن بیستم، توانست آن گونه که وی کردها را از هر رده‌ای صف‌آرایی کرد، متحد کند. اتحادی که موجب حسرت و اندوه کردهایی بود که آرزوی رهایی از نظم قدیمی با حکمروایی ترکیه و عراق را داشتند. اما شخصیت و تفکر بارزانی گنجایش رهبری کردها را داشت؟ این پرسشی است که امروزه روز اکثر مورخان تاریخ معاصر کردها برای یافتن پاسخی قانع‌کننده به تحقیق دراین باره پرداخته اند.

البته عیسی پژمان یکی از ژنرال‌های نظامی و امنیتی ایران، عقیده دیگر دارد. «ذکر این که افسانه و اسطوره بارزانی در بازی های سیاسی کردستان ظاهر شده و نقش موثر و حساسی را ایفا کرده است، در حقیقت ناروا و نادرست می‌باشد. حتی اداره امنیت عراق و ایران، هیچ گونه اطلاع کاملی از هویت و شخصیت و اصالت او ندارند. برخلاف

تصور رایج که بارزان، یک ایل یا طایفه است. بارزان سابقاً یک دهستان از توابع شهرستان دهوک جزو استان اربیل در شمالی‌ترین منطقه کردستان عراق بوده است. مردمانی جسور و شجاع تحت رهبری مذهبی شیخ بابو بارزانی در آن اقامت داشته‌اند. افراد این دهستان از نظر اجتماعی و عشایری تابع ایل زیباری بوده‌اند. هیچ‌وقت و هیچ‌گاه بارزان یا بارزانی به نام عشیره، طایفه یا ایل اطلاق نشده است. این‌که گفته می‌شود ایل بارزانی به سرپرستی مصطفی بارزانی مبادرت به اقدامی یا حرکاتی کرده صحیح نیست. در اکثر گزارش‌های ساواک و رکن ۲ ارتش ایران و عراق، وی را انسانی ابن الوقت، طفیلی، مفسده جو و کج فکر معرفی کرده اند». این نگرش منفی از زبان بسیاری از کارشناسان امنیتی ایران و ترکیه نیز شنیده می‌شود.

«مصطفی دومین فرزند شیخ بابو بود، شیخ احمد فرزند ارشد که بعد از مرگ پدر به جانشینی او منصوب شد و سمت رهبر مذهبی داشت. مصطفی هیچ‌وقت به مدرسه نرفت و در محضر پدرش که اندک معلومات و سوادی داشت، چیزی نیاموخت حتی تا روز مرگش به جز یک امضای ناخوانا و بدون شکل، نوشته‌ای از او دیده نشد و اثری نیز باقی نماند. بنا به آن چه پیران قدیم ده بارزان گفته‌اند به کنایه، نام و لقب ملّا [۸۹] را به او داده‌اند و به خطاب کرده‌اند. با این تصور که به درجه ملائی رسیده است در حالی که وی هرگز مراتب طلبگی علوم دینی را طی نکرد و استفاده از لقب ملا برای وی اجحاف در حق روحانیون برجسته اهل تسنن است که سال‌ها در مکتب و مدرسه و حوزه ها و مساجد در علوم دینی زحمت کشیده اند». بارزانی به هیچ وجه تحصیلاتی نداشت و به جز کردی کرمانجی به زبان دیگری سخن نمی‌گفت[۹۰] اما گروهی معتقدند که اندکی زبان فارسی را به سبک قدیم حرف می‌زد.

اداره رکن دوم امنیت ارتش ایران اطلاع کامل داشت که «بارزانی در همین اوان بود که با سرهنگ ادموندز، نماینده انگلیس‌ها، در سلیمانیه تماس گرفت و از آن به بعد به آوردن و بردن خبر برای انگلیسی ها پرداخت. پس از چند سال از کارگری در احداث جاده‌ها دست کشید و در منطقه خود ساکن شد و با جمع‌آوری عده‌ای تفنگچی در پی ایجاد نفوذ و سلطه در منطقه بود. بعد از مرگ پدر چون برادر بزرگترش، شیخ احمد،

جز امور مذهبی به کار دیگری مداخله نمی‌کرد، به ناچار مصطفی را به مسئولیت امور اجتماعی و عشایری مردم بارزان گمارد» [۹۱].

البته وقتی شیخ احمد با مصطفی سخن می‌گفت، صدایی از بارزانی شنیده نمی‌شد. ناظران آن را به نشانه ادب تلقی کرده اند. بارزانی احترام خاصی به شیخ احمد داشت و جمیل شرف بارها تعریف کرده است که گاهی وی چهار دست و پا به طرف شیخ احمد رفته است. بارزانی در انظار عام، بسیار احترام شیخ احمد را در نظر داشت و شیخ احمد هم میان بارزانی‌ها چهره‌ای صاحب نفوذ بود و از نوعی قداست. در طریقت نقشبندی برخوردار بود واگر مردم بارزان از مصطفی بارزانی شنوائی داشتند تنها به علت نفوذ و قدرت مذهبی شیخ احمد بود نه شخصیت ملامصطفی زیرا تا آن موقع نه جنگی و نه رشادتی کرده و نه شخصیت و هویتی از خود نشان داده بود. برای آن‌که از زیر یوغ و تسلط ایل زیباری به ریاست محمود ئاغا زیباری خارج شود، دست به تمرد و عصیان زد و چندین زد و خورد بین آن‌ها به وقوع پیوست که کردهای زیادی هم کشته شدند. ناچار و به احترام شیخ احمد تا حدودی محمود آغا زیباری رفتار و اعمال بارزانی را نادیده گرفت.

اهمیت بارزانی به عنوان یک رهبر کرد دارای نیروی نظامی درکوهستان مطرح بود. وی عضو هیچ حزب و سازمان کردی نبود هرچند که با همه آن ها در ارتباط بود و نحوه تعامل با آنان را سبک و سنگین می‌کرد. حزب هیوا می‌خواست او را به زیر شاخه رهبری خود بیاورد تا نیروی نظامی آن را نیز در اختیار داشته باشد اما او آن‌ها را رها کرده بود و این مساله حزب هیوا را حزبی قوی و منسجم در عراق می‌ساخت چون بارزانی سوداهای دیگری داشت. حزب هیوا در ظاهر از بارزانی استفاده می‌کرد اما در عمل بارزانی از هیوا به نفع خود سود می‌جست. در آن ایام، بارزانی مورد حمایت حزب هیوا بود. حزب هیوا می‌خواست همراه بارزانی به کوهستان برود و در کنار او قرار گیرد اما وی نپذیرفت و همه راه هایی را که به بارزان ختم می‌شد، بلوکه کرد. بارزانی فقط تا این اندازه به حزب هیوا و بقا و حضور آن در بغداد نیاز داشت که آن را دریچه و روزنه خود به جهان خارج می‌دید تا اطلاعات و حمایت از دیگر کشورها را برای خود جلب

کند. حزب هیوا قبلاً در کرکوک تاسیس شده بود و به زودی در چندین شاخه در اکثر مناطق کردنشین و بغداد هم فعالیت نمود و خواهان خودگردانی اداری کردستان در چهارچوب عراق شد و به همین منظور چندین تقاضا به دولت عراق و هم پیمانان آن ارایه کرد.[٩٢]

در سال ١٩٤٣ اندک اندک زمینه انحلال حزب هیوا فراهم شده بود زیرا اعضای آن دو مشکل عمده داشتند: موضع گیری در برابر بریتانیا و وروسیه و نحوه شرکت در قیام بارزان. به عبارتی در حزب هیوا دو جناح چپ و راست وجود داشت که گروهی انقلاب و سوسیالیسم را نخستین شرط ضروری برای احقاق حقوق ملی کردها تصور می‌کردند. گروهی هم انگلیس را ناجی کردها می‌دانستند که همکاری با آن‌ها ضروری است. البته در خلال سال ٣-١٩٤٢ تفکر مارکسیسم در اربیل و بعضی از مناطق کرد نشین در میان جوانان فعال عرصه سیاست مطرح شده بود. بسیاری از افسران نظامی با حزب هیوا و حرکت مسلحانه بارزانی ارتباط داشتند. کم کم نقش افسران نظامی‌کرد در حزب مشهود شد به طوری که تعدادی از افسران کرد[٩٣] درکردستان نقش مهمی در برپا کردن قیام جدید ایفا کردند. افسران کرد همکاری خود را با بارزانی و خواسته های قیام کردها که وی رهبری آن را بر عهده داشت نشان دادند که نقش مثبتی در موضع گیری قیام منطقه بارزان داشت. از نظر دیپلماسی موضع گیری افسران کرد در قیام بارزان نقش مهمی داشت و بارزانی، ارزش مشارکت افسران کرد در قیام را می‌دانست اما قصد داشت که حمایت رهبران عشیره‌های منطقه را نیز به دست بیاورد.

در ٢٧ نوامبر ١٩٤٣ استالین و روزولت و چرچیل در تهران گرد هم آمدند تا نیروهای متفقین کم کم از ایران خارج شوند. اما روسیه خواهان اختیار تام و استیلای بی چون و چرا در ایران بود. از همین رو نگرانی‌های آمریکا نسبت به گسترش قدرت روسیه افزایش یافت. ضمن این‌که استالین هم بعد از توافق تهران از خروج نیروهایش سرباز زد و به قیام کردستان و آذربایجان کمک کرد از دیگر سو در ایران در ١٩٤٣ شیخ جاسب یکی از پسران شیخ خزعل، قیامی را علیه دولت ایران درخوزستان ترتیب داد.

در آن سال تازه حکومت عراق به توتون و محصولات آن منطقه اهمیت داده بود. خان‌های کویه زمین و کشت توتون داشتند و مردم هم به زراعت توتون مشغول بودند. مردم منطقه بیشتر با کاسبی و خرید و فروش امورات زندگی خود را می‌گذراندند. پس از ۱۹٤۳ که حکومت کردستان شروع شد. حکومت آن قدر پول به خرید توتون می‌داد تا مردم را تشویق کند و به همین منظور شایع شده بود که درکویه اسکناس می‌بارد. به همین دلیل کاسبی در کویه رونق گرفته بود و البته حکومت لندن نمی‌خواست زمینه سوء ظن ایران و ترکیه را پدید بیاورد و یا با مداخله دربرابر امور کردهای ایران نیز روسیه را حساس کند. نیروهای نظامی ایرانی هم تمایلی به مداخله نداشتند که مبادا به عصیان کردها منجر شود، حکومت ایران هم نسبت به حمایت انگلیس از حکومت مرکزی شاهنشاهی ایران، مشکوک بود. آن‌ها حس و شخصیت کردها را بهتر می‌شناختند تا این‌که هر نوع تعاملی با آنان داشته باشند و یا این‌که به آنان اعتمادی بکنند[٩٤].

حکومت نوری سعید، شیخ احمد بارزانی را واسطه کرد تا برای برادرش مصطفی، پیغام ببرد که خود را به نیروهای حکومتی تسلیم نماید. هرچند که وی در ابتدا این خواسته را نپذیرفت و بارزانی مبارزه مسلحانه خود را در شمال عراق ادامه داد. در اکتبر ۱۹٤۳ حکومت عراق ستون کوچکی از ارتش را علیه او روانه شمال کرد و بارزانی در جنگ منطقه دیانه[٩٥] پیروز شد که بالطبع نوعی اعتبار محلی برای او در پی داشت و تعدادی از کردها به زیر پرچم و بیرق وی رفتند. انگلیس که از تجزیه عراق، کشور وابسته به بریتانیا بیم وهراس داشت. حکومت عراق هم نمی‌خواست که در آن هنگام جنگی در داخل عراق وجود داشته باشد. از طرفی سرهنگ ادموندز که با بارزانی رابطه داشت از او خواست که به جنگ و فعالیت مسلحانه خود پایان دهد و با حکومت بغداد تعامل کند. سفیر بریتانیا در بغداد از یک طرف به طور مؤکد به نوری سعید[٩٦] نخست وزیر هوادارش، توصیه کرد که به خواسته کردها توجه و امعان نظری داشته باشد و با بارزانی مذاکره کند و از طریق گفتگو و به شیوه صلح‌آمیز، مشکل کردها را حل و فصل کند. اما بارزانی عتاب داشت و در آن ایام عراق جزو هم پیمانان شده بود. به نوعی فعالیت او به مخالفت با هم پیمانان تعبیر می‌شد، از طرف دیگر بارزانی در صورت ادامه

تمرد و عتاب با تهدید حمله هوایی به فرماندهی یک سرتیپ نظامی انگلیسی[۹۷] در عراق آن ایام[۹۸] به نام ژنرال رنتن[۹۹]، روبرو بود.

وقتی که بارزانی جنگ با مراکز ژاندارمری عراق را متوقف کرد گرچه نوری سعید هم افسری کرد به نام ماجد مصطفی را به عنوان وزیر کابینه خود برگزید اما او در ابتدا از حزب هیوا خواست که سه نفر[۱۰۰] را برای انتخاب این پست حکومتی تعیین نمایند. در ابتدا بغداد کوشید تا بدون هیچ گونه توافقی واقعی حرکت مسلحانه کردها را با نوازش و ملاطفت آرام کند. بازتاب قیام کردها در دیگر مناطق کرد نشین ایران وسوریه و ترکیه مورد تحلیل آمریکا و ترکیه و ایران و انگلیس و روسیه قرار می‌گرفت. کردها ی سوریه به هیچ وجه تحت تاثیر نهضت کردهای عراق که تماس و رابطه‌ای منطقی بین آن‌ها نبود، قرار نگرفتند و در ازای آن از حوادث آناتولی عمیقا به هیجان آمده بودند. نوری سعید کابینه حکومت را به هم زد و در ۲۵ دسامبر ۱۹٤۳ حکومت تازه ای به وجود آورد. وی سه وزیر کرد داشت که یکی از آنان ماجد مصطفی[۱۰۱] بود که به عنوان یک کرد هوادار لندن بر کرسی وزارت کشور تکیه داد. نوری سعید و ماجد مصطفی به کردستان سرکشی کردند با بعضی از رؤسای کرد به غیر از بارزانی به گفتگو نشستند و به کردها وعده ارائه نوعی خودمختاری دادند. نوری سعید در بازگشت از کردستان گزارشی را در این باره به پارلمان عراق تقدیم کرد.

نوری سعید در ایام سرکشی به کرکوک در سخنرانی خود خاطر نشان کرد که پیوند و رابطه دوستی میان کرد و عرب باید محکم‌تر شود. در آن‌جا هم امین رواندزی در رد سخنان او گفت که به خاطر معامله ناعادلانه حکومت عراق با کردها تصور می کنند که مغبون واقع شده‌اند. نوری سعید یک هیئت به ریاست ماجد مصطفی برای مذاکره با بارزانی و تفاهم با بارزانی براساس حقوق کردها به منطقه اعزام داشت. آن شب برای رفیق حلمی پیغامی فرستاده شد که به کرکوک بیاید زیرا افسران حزب هیوا تحت فرماندهی او بودند. مذاکرات بین حکومت عراق و کردها، نخست توسط افسران ارتش عراق که کرد بودند، انجام شد.

بارزانی بنا به پیشنهاد سران حزب هیوا به حکومت گوشزد کرد که برای وضع عمرانی و اجتماعی کردستان راه چاره‌ای عملی بیاندیشد علاوه بر آن، بارزانی یک لیست بلند بالا از تقاضاهایی را ارانه داد که یک استان کردنشین شامل کرکوک غنی و نفت خیز، تحت رهبری ونظارت رهبران منتخب کردها ایجاد شود، به طوری که این استان در زمینه‌های اقتصادی کشاورزی و فرهنگی خودمختاری داشته باشد. مقامات استانی به استثنای کنترل ارتش و پلیس در کردستان خودمختاری کامل را در اداره امور استان داشته باشند و هر وزارتخانه ای بایستی یک معاون وزیر کرد را به رده‌هایشان اضافه کند. همچنین در فهرست تقاضاهای بارزانی تأکید شده بود که وزیر جدید امور کردستان در کابینه عراق به عنوان رابط اصلی بین حکومت و مقامات استان جدید کرد، انجام وظیفه خواهد کرد.

در ٦ نوامبر۱۹٤۳ سپاه عراق با گلوله و حمله نظامی به درخواست او پاسخ دادند. در نوامبر ۱۹٤۳ حزب هیوا در بغداد نامه حمایت از آمریکا را به سفیر این کشور ارائه کرد. همانطورکه بارزانی در سال ۱۹٤۳ خواسته ای را به سفیر بریتانیا و نمایندگان حکومت وقت عراق تقدیم کرد. در اواخر دسامبر ۱۹٤۳ نوری باویل آغا خواسته های بارزانی را به بغداد برد. در روز۷ ژانویه ۱۹٤٤ وزیر عراقی ماجد مصطفی برای گفت وگو با بارزانی مجددا به میرگه سور آمد. به خاطر حل این موضوع در ۲۵ ژانویه ۱۹٤٤ هم انجمن وزیران عراق تشکیل جلسه داد و مقرر شد که تعدادی از افسران کرد به عنوان افسران حکومت عراق و کردها مشخص و معین شوند. در پی این تصمیم امین رواندزی، عزت عبدالعزیز و عزیز عبدالله به عنوان افسران رابط مشخص شدند. بعدها تعداد این افسران[۱۰۲] به ۷ نفر رسید. دراین ایام به خاطر حسن رفتار افسران با حکومت، شیخ احمد بارزان رهبر روحانی کردهای بارزانی از زندان آزاد شد.

البته نوری سعید نخست وزیر عراق در واکنش سعی کرد تا بارزانی را از طریق شیخ احمد که هنوز در سلیمانیه تحت نظارت و کنترل بود وادار به تسلیم کند. به شیخ احمد اجازه دادند که در اواسط فوریه سال ۱۹٤٤ به بارزان بازگردد. شاید بتوان گفت که یکی از نتایج ملموس این مذاکرات، رهایی شیخ از نظارت حکومت بود. شیخ احمد

برای بارزانی نامه‌ای فرستاد تا او را نسبت به بی‌ثمری مبارزه مسلحانه و بیهودگی کشمکش نظامی آن هم به عنوان وسیله‌ای برای کسب خودمختاری کردستان و نیل به آرمان‌های کردها متقاعد سازد. بارزانی به این پیام توجهی نکرد و حملاتش را همچنان به مواضع عراق و وارد کردن تلفات به نیروهای عراقی، افزایش داد. حملاتی چریکی که گاه سبب فرار سربازان عراقی کردتبار شد.

ماجد مصطفی از بارزانی خواست تا جنگ را پایان دهد. در ۷ ژانویه ۱۹٤٤ به بغداد دعوتش کرد تا شاید تفاهمنامه‌ای را امضاء کند. البته نوری سعید به بارزانی اجازه ورود به بغداد را داد تا با حکومت گفتگو کند و مصالحه خود را امضا نماید. ماجد مصطفی چنین تصور داشت که مساله بارزانی ها و همکاران‌شان به پایان می‌رسد. چون وجود شیخ احمد و ملا و حضورشان در منطقه موجب عدم تفاهم و منازعه بین آن‌ها می‌شود، زیرا به خاطر مساله سرکردگی عشیره بارزان با هم به توافقی نخواهند رسید. اما بعد از قیام بارزان حکومت از دعوت او به بغداد پشیمان شدند و بعدها جانشین‌های نوری سعید به عمد کاری مثمر ثمر نکردند. بارزانی به بغداد رفت و با بعضی از مقامات وقت ملاقات کرد و خواسته هایش را مطرح نمود، از جمله اینکه در کردستان مدرسه باز بشود و حکومت هم مراکز نظامی خود را در کردستان توسعه دهد. بارزانی هم در برابر وعده های حکومت صبر و تحمل نداشت و حکومت هم کاری جز وعده و وعید نمی‌کرد.

عراق در برابر بارزانی دو پیشنهاد را ارائه داد: رفتن به ایران یا زندگی با قبیله پشده ری در شمال شرقی سلیمانیه. گروهی بر این باورند که او این بار هم هر دو پیشنهاد را نپذیرفت و گروهی دیگر هم عقیده دارند که وی در آخرین بار پس از آن که از شیخ احمد جدا شد، وارد خاک بارزان می‌شود. بنا به حمایت هوایی انگلیس و شدید شدن حمله نظامی عراق، سرانجام بارزانی آتش بس را پذیرفت و به دولت عراق متوسل شد و درخواست می‌کند که با صدور اعلام عفو عمومی‌از تقصیرات او بگذرند و او نیز سلاح های خود را تسلیم و نزد اولیای ارتش عراق حاضر شود. اما در هر دو صورت، دولت عراق پیش شرط وی را قبول نمی‌کند و تسلیم بلاشرط او را می‌خواهد.[۱۰۳]

وقتی که نوری سعید متوجه شد نمی‌تواند به حل مساله کمک کند، از کار انصراف داد و در ۳ ژوئن ۱۹٤٤ حمدی پاچه چی[۱۰٤] کابینه جدید را تاسیس کرد. در آن کابینه توفیق وهبی، افسر نظامی کرد، وزیر کار و امور اجتماعی شد. حکومت به توفیق وهبی ماموریت داد که به کردستان بیاید و از جانب حکومت، کردها را قانع سازد که کمی با نرمش رفتار کنند، چون به زعم حکومت آن‌ها به صورتی خشن و جنجالی مساله خودمختاری کردستان را مطرح می کنند اما این وزیر در نزدیک کردن نوع نگاه حکومت عراق و کردستان به هم، موفقیتی به دست نیاورد.

بنا به توصیه حزب هیوا، بارزانی به طور مستقیم و از طرف هیوا چند نامه درباره رسمیت دادن به خواسته های کردستان به دولت‌های عراق و انگلیس فرستاد. حزب هیوا، گرچه رهبری بارزانی و اهمیت وی را برای جنبش کرد به رسمیت شناخته بود، اما نسبت به روش تئوکراتیک و دیکتاتورمنشانه وی مشکوک و مظنون باقی مانده بود. در نتیجه حزب هیوا همچنان قصد داشت که از اسم و پتانسیل نیروی مسلح بارزانی موقتاً استفاده کند و زمانی که هدف یا آرمان استقلال یا خودمختاری به دست آمد، وی را به دور اندازد. در ابتدا سکرتر حزب هیوا، رفیق حلمی[۱۰٥]، نامه‌ای به بارزانی نوشت و حمایت خود را از او اعلام کرد. در سال ۱۹٤٥ هیوا مطالبی را منتشر کرد و بارزانی هم به نوری سعید ارائه داده بود. نوری سعید نیز به کرکوک آمد تا با افسران کرد تشکیل جلسه بدهد. البته هیوا در رکن دوم ارتش و اکثر افسران کرد نفوذ داشت. امین رواندزی مسئول نظامی‌هیوا بود که در جلسه خطاب به نوری سعید گفت «اگر خواسته های هیوا را اجرا کردید که مخلص حکومت هستیم وگرنه هرچه می‌خواهید بکنید و قصوری در این باره نکنید».[۱۰٦]

حکومت در ابتدای امر در عکس العمل به این گفته، رواندزی را بازنشسته کرد. اما بعد از چند روز بدین خاطر که وی به خانواده ملک فیصل لطف داشته با وساطت آن‌ها دوباره به ارتش بازگشت. در همان زمان مساله اصلاحات اداری در شهرهای کردستان مطرح شد که کارمندان هم از کردها باشند. به جای مراکز نظامی مدرسه ساخته شود. روستاهای خراب شده بازسازی بشوند. اقداماتی هم برای عمران و راه سازی در

کردستان صورت بگیرد. نوری سعید با توجه به فشار جهانی، اوضاع سیاسی منطقه و وضع ایران در کردستان و آذربایجان، از حکومت خواست نسبت به اجرای بعضی از آن خواسته ها که در نهایت به نفع و مصلحت کشور است توجه کند، اما عبدالاله[۱۰۷] مخالف بود و نوری سعید بدین علت استعفا کرد و حتی نوشت «ایران، کشوری که در همسایگی ما وجود دارد، انتخابات در شهرها و روستاها اجرا می‌کند و این تاثیر زیادی در کردستان دارد و ما باید قبل از اصلاح کلیه عراق در کردستان زودتر اصلاحاتی را انجام بدهیم تا کردستان عراق به سوی کردستان ایران گرایش پیدا نکنند و سیاست ایران بر ما مسلط نشوند». با توقف و قطع مذاکرات، جنگ و نبرد بین دو طرف از سر گرفته شد. در مارس ۱۹٤٤ نوری سعید از مناطق کردنشین دیدار کرد و در شهرهای موصل و کرکوک با سران کرد به جز بارزانی، چندین تجمع و جلسه تشکیل داد و اعلام کرد که بعضی از خواسته های کرد را می‌پذیرد، اما وزرای عرب ازدراعتراض وارد شدند و پذیرش هر خواسته را عامل ایجاد خواسته های دیگر دانستند. در این هنگام بهاءالدین نوری، فرماندار سلیمانیه که در جهت منافع نوری سعید کار می‌کرد و بعدها در ایران به عنوان سفیر عراق فعالیت داشت، قرار شد که در آن دیدارها به عنوان شخصی مستقل و بی طرف مشارکت نماید.

این تقاضاها موضوع بحث های دائمی در درون کابینه عراق شد. در حالی که نوری سعید اعلام کرد که آماده پذیرفتن بعضی از تقاضاهای کردها است. ناسیونالیست های عرب کابینه وی، آن را رد کردند و نسبت به اعلام آمادگی او اعتراض کردند چون بیم داشتند که پذیرفتن آن‌ها یقیناً به کسب امتیازات بیشتر و ایجاد یک کردستان مستقل منجر خواهد شد. بااین حال حکومت تمایل خود را به ادامه مذاکرات با بارزانی به منظور دستیابی به یک راه حل سیاسی برای مشکل کردها، ابراز کرد. هنگامی‌که مذاکرات در جریان بود، حکومت عراق سقوط کرد.

با به قدرت رسیدن حمدی الپاچچی[۱۰۸] به عنوان نخست‌وزیر، رضایت و تمایل حکومت برای مذاکره با کردها به پایان رسید. با توقف و قطع مذاکرات، جنگ و نبرد بین دو طرف از سر گرفته شد. پاچه‌چی در ژوئن ۱۹٤٤، به نخست وزیر رسید و با قیام

کردها روبرو شد. بارزانی از عدم اجرای توافق ۱۹٤٤ با نوری سعید عصبی بود و شروع به سازماندهی قیام شمال کردستان نمود. البته بعد از سرکار آمدن حمدی پاچه‌چی سیاست ها در برابر کردها به کلی تغییرکرد و به کردها توجه چندانی نکردند و گروه پیرو بارزانی، میر حاج و مصطفی خوشناو دوباره به کردستان بازگشتند. هرچند آن‌ها از افسران قبلی سپاه عراق بودند اما حکومت به آن‌ها بد گمان شد و از ترس دستگیری توسط حکومت مدتی به بیروت رفتند. از قبل سروان عزت عبدالعزیز، یکی دیگر از فعالان کرد برای ارتباط با حزب خویبون[۱۰۹] به بیروت رفته بود که بلافاصله به بغداد بازگشت و سپس همکاری او با تنی چند ازدیگر افسران، روحیه خوبی به حزب هیوا داد. همین عامل، سبب کنارنهادن اختلافات با بارزانی شد تا با کمک هم علیه حکومت عراق فعالیت کنند.

در مارس ۱۹٤٤ جمعیت احیای کرد (ژ.ک)، محمد امین شرفی را به کرکوک عراق فرستاد تا درباره اهداف و برنامه‌های آینده با نمایندگان هیوا مانند امین رواندزی، عزت عبدالعزیز، مصطفی خوشناو، شیخ قادر سلیمانیه، سید عبدالعزیز گیلانی، رفیق حلمی[۱۱۰] به گفت و گو بنشینند. چند ماه بعد از آن در تابستان ۱۹٤٤ شاخه سلیمانیه حزب هیوا نیز، عثمان دانش و اسماعیل حقی شاه ویس[۱۱۱] را برای بازدید و پاسخ به دیدار روانه مهاباد کرد. در طی سال نیز حمزه عبدالله، مشهور به هوادار روسیه و توفیق وردی[۱۱۲] از عراق و قدری بگ[۱۱۳]، نوه جمیل پاشای دیاربکر[۱۱٤] از سوریه و قاضی ملا وهاب[۱۱۵] از ترکیه به دیدار از مهاباد و رهبران حزب آمدند. در سال ۱۹٤٤ ناسیونالیسم کردی در عراق و ایران و حتی ترکیه توسعه یافته بود. در عراق حزب هیوا و گروه‌های کمونیستی (که در بین ایشان کردها وجود نداشتند) فعالیت می‌کردند. در ایران هم روابط جمعیت احیای کرد (ژ.ک) و گروه‌های کمونیستی بسیار سرد بود و هیچ تعامل و همکاری بین آن‌ها وجود نداشت. نوعی ائتلاف غیر مستحکم میان چند سازمان کردی به نام رهایی کرد (رزگاری[۱۱٦]) به وجود آمد و در اوایل ۱۹٤٤ این ائتلاف به جمعیت احیای کرد(ژ.ک.) پیوست که در این ایام بسیاری از شیخ‌های قبایل کرد و شخصیت های دیگر را شامل می‌شد.

در ماه مه، جمعیت احیای کرد(ژ.ک.) پرچم ملی کردستان را با سه رنگ قرمز و سفید و سبز که نشانه خورشیدی داشت با کوه و قلم و ذرت در زمینه آن طراحی کرد و بعدها پس از تاسیس جمهوری مهاباد که پرچم ایران پایین کشیده شد، به جای پرچم ایران به اهتزاز درآمد و نقشه‌ای ترسیم شد که مناطق مورد نظر آنان را نشان می‌دادند اما نقشه‌ای غیر واقعی و مبالغه آمیز بود. مثلا کردستان را از آلپو[۱۱۷] به مدیترانه نشان می‌داد. برای ادامه مبارزه، کردها در پرچم سه رنگ خود، رنگ قرمز را به نشانه خون شهیدان مورد استفاده قرار دادند و اعضا در پیشگاه نقشه اغراق آمیز کردستان و همان پرچم به قرآن سوگند یاد کردند که به اصول پایبند بمانند. البته شرط ورود به این جمعیت صرفاً کرد بودن و عدم عضویت در هر سازمان دیگری بود.

در آن ایام حرکت و قیام کردها در مهاباد برقرار بود و جنبش جمعیت احیای کرد(ژ.ک) تنظیماتی داشت. دراوت ۱۹٤٤ نمایندگان جمعیت احیای کرد(ژ.ک) تصمیم گرفتند برای توسعه جمعیت با هیات های نمایندگی[۱۱۸] سازمان‌های کرد در مناطق کردستان عراق و ترکیه در کوه دالان پار[۱۱۹] در عراق در نزدیک نقطه مرزی هر سه کشور، مرکز تلاقی ایران و عراق و ترکیه، ملاقات نمایند. آنها برای همکاری جهت تاسیس کردستان بزرگ توافق کردند و پیمان سه سنور[۱۲۰] یا ۳ مرزی را امضا کردند. این قرارداد بیشتر جنبه سمبولیک و نمادین داشت و تاییدی بر اتحاد بزرگ کردها بود تا این‌که نقشه‌ای منسجم و برنامه ای واقعی برای اجرای این پیمان باشد. اما به هر حال ترسیم طرح محیطی و خطوط جغرافیایی اندیشه و فکری را تزریق کرد که بعضی از کردهای ناسیونالیست به آن به عنوان سرزمین کردستان بزرگ می‌نگرند.

در واقع جمعیت احیای کرد (ژ.ک) با کردهای ترکیه وعراق پیمان همکاری می‌بندد. جمعیت احیای کرد (ژ.ک) با شوروی ارتباط می‌گیرد و درخواست پشتیبانی می‌کند. با وجود این پیمان و توافق و دیدار جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) گروهی معتقدند که حزب هیوا و جمعیت احیای کرد (ژ.ک) حداقل همکاری را با همدیگر نکردند و چون هیچ کدام از آن‌ها نمی‌خواست که توسط دیگری مورد تسلط و غلبه قرار گیرد. گروهی هم بر این باروند که توسط حزب هیوا، نمایندگان هر ٤ بخش از کردستان در دالان پار

جمع شده‌اند اما به هر حال همکاری بین سازمان‌های کردها و ارتباط بین آن‌ها هرگز حرکتی چندان منسجم و موزون نبوده است.

بنابراین با انجام این حرکت، حکومت آنکارا نتوانست کردهای داخل کشور خود را به طور کامل از رخ دادها و حوادث دیگر مناطق کردستان در کشورهای همسایه به دور نگاه دارد و تعدادی از کردها توانستند با جمعیت احیای کرد از کردستان ایران و حزب هیوا در کردستان عراق ارتباطی داشته باشند و در مرز ترکیه و ایران توانستند در یک کنفرانس محرمانه شرکت کنند. اما در طی سال های جنگ جهانی دوم کردهای ترکیه نتوانستند هیچ حرکت مسلحانه‌ای را به وجود آوردند.

درسال ۱۹٤٤ ابراهیم احمد از اسماعیل حقی شاویس و... می‌شنود که جمعیت احیای کرد(ژ.ک) در کردستان ایران تاسیس شده است و نامه ای هم از طرف قاضی محمد در مهاباد به او می‌دهند. ابراهیم احمد با قاضی محمد ارتباطی مکاتبه‌ای برقرار کرد. سپس با همکاری ابراهیم احمد، شاخه جمعیت احیای کرد (ژ.ک) در سلیمانیه تاسیس می‌شود. البته اسماعیل شاه ویس هم در مدیریت شاخه کردستان جنوبی جمعیت نقش مهمی‌داشت. چون در آن ایام، حزب هیوا تنها حزب موجود درعرصه سیاست کردستان عراق بود و در این زمان بنا به فعالیت مستمر ابراهیم احمد[۱۲۱] از دوران زندان در سال‌های ۱۹٤۹ و۱۹۵۰، با کمونیست ها رفاقت داشت. وی شناختی درباره تفکر مارکس و لنین یافت و بسیار تحت تاثیر کمونیسم چپ قرار گرفت. ابراهیم احمد در کرکوک هم شاخه دیگر این حزب را تاسیس کرد و بدین صورت او به عنوان مسئول شاخه دمکرات کردستان ایران در عراق شناخته شد و امورات و دستورات لازم را از قاضی محمد دریافت می‌کرد. گرچه قاضی از کوشش ابراهیم احمد خرسند بود اما روایات نادرست و غیر معتبری هست که گاه ابراهیم احمد دور از چشم همه به مهاباد می‌آمد و قاضی را می‌دید که چنین مبالغه‌ای صحت ندارد. در کنار این تحرکات سیاسی، عشایر و خان‌ها همگی در روستاها و املاک خودشان مستقر بودند و خود را از جریان این حوادث بدور نگاه داشته بودند.[۱۲۲]

از دیدگاه بارزانی دیگر حزب هیوا، بیشتر به یک حزب غیر واقعی و تخیلی شبیه بود و بارزانی به زعم خود، بیشتر به حزبی عملی و واقعی در صحنه باور داشت. در واقع بارزانی بعدها با کمک حزب هیوا به کردستان ایران فرار کرد، او خودش را عضو هیوا می‌دانست و بنا به چند نامه موجود بین وی و رفیق حلمی حتی از او خواسته است تا در سال ٤٥ در شهرها تظاهرات و قیام شود و راه های ارتباطی بین شهرها را مسدود کنند و حتی بعضی از لوله های نفتی را هم منفجر کنند. حزب هیوا از اجرای این برنامه تخریبی عاجز بود زیرا در تحقق این امر توان اجرایی هم نداشت. در منطقه کفری هم عشایر خواستند تجمعی بکنند تا که شاید جبهه ای تشکیل شود و فشار روی بارزانی کم بشود که حکومت هم بعضی از نیروها را برای کنترل آن در نظر گرفت. شوروی ها به ظاهر روی مساله کردستان حساس بودند و از دوران احسان نوری پاشا نگاه خاصی هم بر روی مساله کردها داشتند. احسان نوری پاشا پس از بازگشت از روسیه در ١٩٤٤ توسط ایران بازداشت شد و بعدها خود بازگو کرد که مدیر کل سیاسی وزارت کشور جاسوس دوجانبه شوروی و انگلیس بود چون کسی از جریان سفر وی به روسیه باخبر نبوده است. درست وقتی که کنفرانس تهران در جریان بود، او توسط دولت ایران دستگیر و حبس شد و شوروی ها پادرمیانی کردند و سرانجام با ضمانت برزو کلهر از زندان رها شد.

در سال ١٩٤٤، شوروی فعالیت تبلیغاتی فرهنگی گسترده‌ای را در کردستان شروع کردند که منجر به تشکیل انجمن فرهنگی کردستان و شوروی در شهر مهاباد شد. مقامات شوروی به ضرورت داشتن یک نوع رهبری روحانی یا محلی در جمعیت احیای کرد(ژ.ک.) برای کسب پشتیبانی سران قبایل و مردم پی برده بودند. بدین جهت به اعضای جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) توصیه کردند که شخص قاضی محمد را به برای عضویت در حزب دعوت نمایند. بنابراین با توصیه روس ها، قاضی محمد به جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) پیوست. با ورود قاضی محمد، این امکان برای شوروی فراهم شد که جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) را در خط سیاست موردنظر خود هدایت کنند. قاضی محمد طی سفر به شوروی، توانست با باقراف دیدار کند و برای ایجاد یک حزب سیاسی با وی به گفتگو بنشیند. در کردستان مشهور است که از وی خواسته است تا در جهت

کسب خودمختاری کردستان وی را یاری دهند. هرچند باقراف یک نوع ناسیونالیسم کاذب را ترویج می‌داد اما بنا به اسناد، باقراف به او قول مساعدت و پشتیبانی در ابعاد سیاسی، نظامی، اقتصادی و آموزشی می‌دهد.

۱٤ ژوئن ۱۹٤٤، احد یعقوب‌اف رایزن سفارت شوروی با عجله عازم ماکو شد تا به مسأله تهاجم کردها به روستاهای آذربایجان خوی، ماکو، شاپور و شرفخانه رسیدگی کند. در ۲۸ ژوئن حسن‌اف نیز عازم ارومیه شد. اخبار رسیده، حاکی از آن بود که در این یورش‌ها دولت ایران دست داشته است. نامه‌ای کشف شد که در آن تیمسار جاویدی فرمانده لشکر ۳ به رئیس ستاد ارتش ایران نوشته بود. این نامه به وسیله مأموران خدمات ویژه به باقراف ارسال شد. در این نامه تیمسار جاویدی نوشته بود: «بهترین اقدام در حال حاضر ایجاد مانع برای اتحاد کردها است». در این مسأله نیروهای نظامی شوروی و کادر دیپلماتیک آن بی‌تقصیر نیستند. در ٤ ژوئیه یعقوب‌اف از ماکو به باقراف گزارش داد «تاکنون اعضای کنسولگری و نیروهای نظامی در مورد کردها درست عمل نکرده‌اند و دستورات مولوتف اجرا نشده است. روی این اصل اتهام غارت و کشتار از طرف کردها متوجه شوروی شده است. سفیر شوروی که مدت زیادی است در ایران کار می‌کند. برای عدم قبول اشتباهات گذشته خود از اقدام لازم خودداری می‌کند». یعقوب‌اف گزارش مربوط به کردها را به کمیساریای امور خارجه شوروی هم ارسال کرد. بعد از آن اسمیرنوف سفیر شوروی در تهران فوراً فراخوانده شد و م.ماکسیم‌اف به جای او منصوب شد.

در آغاز ژوئیه حسن‌اف کنسول یار شوروی در تبریز به دلیل آشنایی با اوضاع آذربایجان غربی گزارش مفصلی برای مولوتف، سفارت شوروی و باقراف تهیه کرد. جالب اینکه گزارش ارسالی به باقراف از نظر متن با گزارش‌های دیگر فرق داشت. او در این باره در ۱۱ ژوئن در نامه‌ای تحت عنوان کاملاً سری به باقراف نوشت «گزارشی که برای مولوتف فرستادم وضع سابق کردها در مناطق کردنشین و وضعیت کلی آنها و روابط‌شان با آذربایجانی‌ها را منعکس می‌کرد. اقدامات شوروی موجبات عدم رضایت انگلیسی ها و ترک ها را فراهم کرده است. اطلاعاتی از مذاکرات بین سران کرد و

مأموران انگلیسی رسیده است که در آن از زدوبندهای انگلیس با ایران در مورد قتل و غارت کردها دیده می‌شوند. تجاوزات کردها در مقابل چشم دکتر مرزبان فرماندار رضائیه صورت گرفته است. در ۷ ژوئیه مردم علیه مرزبان تظاهرات کردند و او را کتک زدند. سروان افشار رئیس ژاندارمری و تیموری رئیس ژاندارمری خوی موقع تقسیم دام‌هایی که کردها برده بودند سهم بیشتری را از فرماندهی ارتش سرخ طلب می‌کردند. مسئولان ایرانی با این دسیسه‌ها می‌خواهند تعداد نیروهای خود را در آذربایجان افزایش داده جلوی رشد تمایل به شوروی را بگیرند دربارهٔ اوضاع واقعی آذربایجان و نارضایتی مردم از دولت ایران و امیدوار بودن آنان به آذربایجان شوروی باید گفت که مردم در روستاها از بین می‌روند زیرا در روستاها نکبت حاکم است. پوشش روستائیان آنقدر وصله دارد که معلوم نیست اصل لباس از چه پارچه‌ای بوده است. می‌توان گفت همه لخت و پابرهنه هستند. اغلب مردگان را بدون کفن، دفن می‌کنند. تجسم وضعی بحرانی‌تر از وضع روستاهای آذربایجان ممکن نیست خیلی‌ها می‌پرسند این رنج و عذاب جهنمی کی به پایان می‌رسد؟ در بخش‌های غربی مردم علناً می‌گفتند ما داریم از بین می‌رویم و نابود می‌شویم بیائید و ما را زیر پوشش حمایتی خود بگیرید. در مورد ملاقات با سران کردها، بعضی از آن‌ها مانند قوتاز بیگ، رشید بیگ، نوری بیگ و زرو بیگ شخصاً باقراف را می‌شناسند و می‌گویند که باقراف به آنان قول داده مساله کردها را بعد از جنگ حل کند. کردها فقط به او اطمینان دارند. آن‌ها می‌گویند، ما از شما هستیم. ما را از خود جدا نکنید. اگر حرف‌های ما را قبول ندارید در عمل امتحان کنید. واقعیت این است که از حمله ارتش شوروی فقط کردها منتفع شده‌اند. در زمان رضاشاه سران یاغی طوایف کرد به جنوب یا نقاط دیگر ایران تبعید شده بودند. در سال ۱۹٤۱، کردهای زندانی و تبعیدی به سرزمین خود بازگشتند. درمورد دسیسه‌های خلیل انقلاب آذر و کنسولگری انگلیس نیز باید اهمیت تقویت مطبوعات جانبدار شوروی را یادآوری کرده و برای دیدار با باقراف شخصاً اصرار ورزید».

با در نظر گرفتن گزارش باقراف باید گفت تبلیغات عوامل انگلیس و سازمان‌های ایرانی و دولتی به شدت گسترش یافته بود و جای پای انگلیسی‌ها بین کردها و سواحل خزر دیده می‌شد. درنتیجه یورش کردها در آوریل ۱۹٤٤ به روستاهای میلانیلی، تازه

کند، قزل سولی، قره آغاج، دره کند و... این مناطق به شدت صدمه دید و سه نفر روستایی و دو کرکوک کشته شدند و ٦٠٠٠ رأس گوسفند و ۷۰۰ رأس گاو به یغما رفت. باقراف به استالین نوشت «مدت زیادی است که به رغم حضور نیروهای ما کردها، آذربایجانی‌ها را غارت می‌کنند و فرماندهی ما هیچ اقدامی جز تذکر انجام نمی‌دهد» و روزنامه دماوند هم نوشت «ریشه‌های مسائل گذشته ارامنه، آسوری‌ها و موضوع کردها را هم باید در مسأله نفت جستجو کرد. اگر کمپانی‌های نفتی تحریک نمی‌کردند مسلماً ترک‌های آذربایجان درخواستی را مطرح نمی‌کردند».

اوول،کنسول بریتانیا در گفتگویی اعلام کرد روس ها سران طوایف کرد را به باکو اعزام می‌کند. از تابستان ١٩٤٤، روابط شوروی با کردها نیز رو به تغییر گذاشته بود. کنسولیار ماکو در ۲۱ نوامبر به کمیساریای امور خارجه اطلاع داد «کردها مطابق برنامه‌های ما عمل نکردند و اکثریت آن‌ها مشغول راهزنی و باندبازی هستند. آنان در بین اهالی و اولیای دولت هیچ تأثیری سیاسی نمی‌توانند بگذارند. واقعیت این است که ما به هیچ وجه نمی‌توانیم با کمک کردها موفق شویم، هرچند روی مردم محلی حساب می‌کردیم».

قاضی محمد پس از بازگشت از شوروی طی جلسه‌ای با اعضای جمعیت احیای کرد (ژ.ک.) نظر آن‌ها را جهت ایجاد یک حزب سیاسی به نام حزب دمکرات کردستان ایران جلب کرد. در ١٩٤٤ پیش بینی سر بولارد درباره تغییر موضع سیاست روس ها تحقق می‌یابد و سیاست روسیه در حقیقت به سمت حمایت از حکومت ایران علیه کردها گرایش یافت. چون نفت بیشتر برایشان اهمیت و ارجحیت داشت. در سپتامبر ١٩٤٤ با قوام السلطنه، نخست وزیر وقت ایران هم موضوع را مطرح کردند اما آن‌ها خود را در برابر یک مشکل غیر قابل پیش بینی دیدند که آن هم خلع سلاح قبایل کرد بود. آن‌ها نمی‌خواستند که اقلیت را علیه اکثریت بشورانند و گرچه سفیر انگلیس در کرمانشاه، جان کوک، در گزارشی می‌نویسد «در بین قبایل کرد نوعی دلخوری غیر قابل وصف علیه افسران فارس وجود دارد اما سیاست انگلیسی ها هم ادامه همان سیاست عدم مداخله [۱۲۳] بود».

بارزانی در ۱۲ فوریه ۱۹٤٥ حزب آزادی یا رزگاری را تشکیل داد و اکثریت افسران کرد با اسامی غیر قبیله‌ای پذیرفته شدند. به زودی بارزانی ها شهرت یافتند و بر جریان تبلیغات ناسیونالیستی کردی مسلط شدند. سرانجام بارزانی ثابت کرد که از حزب هیوا پایدارتر است. گروه آزادی در بارزان توسط یک گروه کوچک بورژوازی ملی‌گرا که وفاداری آن‌ها به بارزانی غیرقابل تردید بود، تشکیل شد. اما هسته رهبری گروه آزادی، همچنان غیر عشیره‌ای باقی ماند و در مرحله اول از کردهای شهرنشین و افسران کردتبار در ارتش عراق تشکیل می‌شد. با وجود ناسازگاری ایدئولوژیکی، بین حزب هیوا و آزادی، این دو حزب به شیوه‌ای هماهنگ و منظم، برای پیشبرد آرمان خودمختاری کردها عمل می‌کردند. در آن سوی مرز نیز در ۱۵ فوریه ۱۹٤٥ مردم مهاباد، ناامید از کمک و یا نظارت حکومت، اداره مالیات و مرکز پلیس شهر مهاباد را به تصرف خود درآوردند و همه آرشیوهای آن را تخلیه کردند.

کمیته آزادی در ۲۳ فوریه ۱۹٤٥ فعالیت خود را آغاز کرد و در نامه‌ای به حزب هیوا پیام خود را به صورت هوشمندانه ای اعلام کرد که هدف اصلی ایشان به دست آوردن خودمختاری برای کردهای عراق با پیروی از سیاست دولت مرکزی است. به این صورت حزب هیوا و کمیته آزادی هدفی مشترک یافتند اماهنوز جدایی فکر و عقاید وجود داشت و حزب هیوا خواستار انتقال مرکز رهبری خود از بغداد به بارزان بود. اما بارزانی مخالف حضور چند روشنفکر مزاحم در کنار خود بود. از آنان خواست که همچنان در بغداد بمانند و ارتباط خود را با دیگر احزاب کردی حفظ کنند، تا او با استقلال و بدون نظارت به کار خود ادامه دهد.

در اول ماه مارس حزب هیوا به بارزانی اطلاع داد که حکومت عراق تیپ ٤ زرهی خود را با همکاری دیگر نیروهای نظامی به حالت آماده باش در آورده است تا در روز ٥ مارس منطقه بارزان را مورد هجوم قرار دهد و بارزانی با شنیدن این خبر نیروهای خود را به سه گروه تقسیم کرد البته حزب هیوا در ۱۹٤٥ تکه تکه شد و تعداد زیادی هم جدا شدند و چون هیوا نتوانست حمایت کلی خود را ازجنبش کردستان داشته باشد و زرق و برق آن هم نماند. مردم کم کم جدا شدند. نوعی عقب ماندگی در وضع

سیاسی کردستان وجود داشت هر چند به صورت کلی عراق از نوعی آزادی نسبی برخوردار بود[۱۲۴].

درخلال جنگ جهانی دوم دولت عراق آزادی نسبی به بسیاری از احزاب و مردم داده بود و به شکل علنی الاستقلال[۱۲۵] (مانند محمد مهدی کبه[۱۲۶]) فایق سامرائی[۱۲۷] صدیق شنشل[۱۲۸] و...) و حزب شعب و حزب وطنی دیمقراطی[۱۲۹] و حزب اتحاد وطنی و.. فعالیت داشتند. فقط به حزب تحرر وطنی حکومت اجازه نداد و شبه علنی بود و حزب کمونیست هم پنهانی بود زیرا حکومت با فعالیت علنی آنان مخالف بود. حتی فهد به عنوان منشی حزب کمونیست، در بیانیه ای گفت که کردها حق تعیین سرنوشت و استقلال خود را دارند اما پس از تاسیس حزب پارت دمکرات کردستان عراق در روزنامه های القاعده و آزادی تغییر رای دادند.

درمارس ۱۹٤۵ حزب هیوا یاداشتی را برای سفیر آمریکا، لوئی هندرسون، ارسال کرد و خواهان حمایت آمریکا از تاسیس دولت خودمختار کرد شد، تا آنها نیز از اصلاحات وعده داده شده نوری سعید، دفاع کرده و مخالفت خود را با فعالیت های نظامی بریتانیا در همکاری با سربازان عراقی علیه کردها اعلام کنند. نسخه ای از این یادداشت هم به سفارت چین، فرانسه و روسیه نیز ارسال شد. پس از قدرت گرفتن بارزانی، حزب هیوا در سایه قرار گرفت و با از دست دادن نیروهایش، قدرتش کم شد و از رونق افتاد. بعدها روی بقایای آن، حزب‌های رزگاری با خط فکری قومی‌کرد و حزب شورش (قیام) با اندیشه کمونیستی به وجود آمد. می‌توان گفت که در سال های ۱۹۳۹-۱۹٤۵ در برگزاری جشن های نوروز در کردستان به ویژه منطقه اربیل نوعی تغییر رخ داد که اکثر حزب های سیاسی در روند آن تداخل داشتند. شاید مارس ۱۹٤۵ اولین عیدنوروزی بود که در سراسر کردستان به طور آشکار مراسم عید نوروز انجام شد. چرا که در آن ایام یک حالت شبه دمکراسی و آزادی برقرار بود. در مراسم نوروز این تغییر محسوس تر بود و مردم بیشتری نسبت به سال های قبل در آن شرکت جستند.

در سخنرانی‌های مراسم، جمال حیدری علیه حکومت بریتانیا و حکومت پادشاهی عراق از مسولان کرد انتقادهای شدیدی را مطرح می‌کند. البته در همان ایام چهار نوع حرکت مستقل کردی فعالیت داشت: ۱. حزب هیوا که با وجود چند شاخه در شهرهای کردستان هواخواه ایدئولوژی کمونیستی بود و ارگان این حزب، یعنی روزنامه آزادی[۱۳۰] به طور علنی از کمونیسم دفاع می‌کرد و با کهنه پرستی و فئودالیسم و امپریالیسم مخالفت داشت. البته چندان به برنامه حزبی خود وفادار نبود و شاید هیوا درک درستی از مبارزات آن ایام نداشتند و از دیگر سو بارزانی را به عنوان رهبر فعال کرد می‌شناساندند اما به رفتار خودکامه و دین‌داری وی شک و تردید داشتند و تنها می‌خواستند که تا رسیدن به هدف، که خودمختاری کردها بود، از وجود بارزانی سود جویند ۲. کمیته آزادی[۱۳۱] در منطقه بارزان به سرپرستی خود بارزانی که چند رییس عشیره دیگر[۱۳۲] هم در آن وجود داشت و این حرکت از طرف حزب هیوا تاسیس شد ۳. کومه له ٤. حزب خویبون که یک حرکت ناسیونالیستی کرد بود که بعد از جنگ جهانی اول به عرصه سیاست وارد شده بود و استراتژی بلند مدت او تاسیس دولت کردستان بزرگ و تقویت روحیه ملی گرایی در منطقه بود. هر چند که این حزب به شیوه ای معنوی پشتیبان و حامی‌آن سه گروه دیگر بود اما آنها چندان حزب خویبون را قبول نداشتند[۱۳۳]

سال ۱۹٤۵ بارزانی در پیامی به مردم گفت که «من جنگ علیه عرب و فارس و ترک ندارم همگی برادر من اند، من جنگ با دولت هایی دارم که دشمن من هستند و به ما ظلم می‌کنند». در ۱۹٤۵ هنگام برگزاری کنفرانسی در سازمان ملل متحد یک هیات کرد با نامه و یادداشت و نقشه ای که ادعاهای ملی کردان دایر به تشکیل یک کردستان آزاد و مستقل در آن مشخص شده بود، اقامه دعوا کرد.

با ادعای اینکه «در خاورمیانه بدون حل مسئله کرد ممکن نیست، صلح تامین بشود». شاید جمله بیهوده ای نبود که در آن سند قید شده بود. همان جمله‌ای که بعدها عینا از زبان عبدالرحمن قاسملو در روز ترور، ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹، تکرار می‌شود[۱۳٤] در نوار کاست به جای مانده هم این جمله هست و هم صدای شلیک گلوله پس از آن. حادثه مرکز

پلیس نزدیک بارزان در آوریل ۱۹٤۵، منطقه بارزان را به ناآرامی کشاند. زیرا در ۱۰ اوت وقتی که پلیس عراق می‌خواست چند بارزانی را خلع سلاح کند. بارزانی به چند پاسگاه و مرکز پلیس حمله کرد و آن ها را به تصرف خود درآورد. عراق دو ستون نظامی به بارزان و برادوست در غرب بارزان، فرستاد و بارزانی حمله متقابل خود را آغاز کرد و ستون سوم حکومت نیز به منطقه زیباری نفوذ کرد که در جنوب بارزان واقع شده بود. دو روز جنگ سختی درگرفت و نیروهای هوایی عراق با کمک نیروی نظامی بریتانیا[۱۳۵] توانستند که مجدداً مناطق زیر نفوذ بارزانی را آزاد کنند. روستاهای بارزانی بمباران شدند و حکومت ترکیه به مرزهای شمالی عراق نزدیک تر شدند.

حکومت عراق در سپتامبر ۱۹٤۵ از دیگر قبیله‌های کردی برای جنگ علیه بارزانی تقاضای کمک کرد، زیرا به این صورت بارزانی از جنوب و شرق و از شمال ترکیه تهدید را احساس می‌کرد و خود را در تله می‌دید و قبل از اینکه زمان را از دست بدهد سعی کرد تا خط جبهه را بشکند و در اوایل اکتبر به ایران بگریزد و راه مهاباد را در پیش بگیرد. در واقع حمدی پاچه چی[۱۳٦] به جای نوری سعید بنا به تاثیر انگلیس تصمیم گرفت که بارزانی را صحنه معادلات سیاسی کردستان، حذف بکند.[۱۳۷]

روز ۸ می ۱۹٤۵ با تسلیم بلاشرط ارتش آلمان نازی، جنگ جهانی دوم پایان یافت. درحالی که ۹۰ روز از خودکشی هیتلر می‌گذشت و ۱٤ اوت در همه جبهه‌ها پایان جنگ بود. روز ۲ سپتامبر ۱۹٤۵ نیز، ژاپن در پی دو بمباران اتمی، تسلیم شد. بعد از پایان جنگ جهانی دوم مناسبات ژئواستراتژیک منطقه خلیج فارس بار دیگر دگرگون شد. از آن‌جا که این منطقه در مجاورت اتحاد شوروی قرار داشت بیش از حد در مرکز معادلات استراتژیک بین المللی قرار گرفت و در طول جنگ جهانی دوم و به لحاظ موقعیت بسیار قوی‌تر، متفقین جنگ صرفا مناطق حاشیه ای کشورهای بزرگ خلیج فارس یعنی ایران و عراق را در برگرفت.

جنگ دوم جهانی که پایان یافت روز ۸ مه ۱۹٤۵ حرکت آلمان بی قید و شرط تسلیم شوروی و سپس هم پیمانان شد. «روز ۹ مه ۱۹٤۵ جشن بزرگ پیروزی در همه

جهان برگزار شد، روزی که بر اوضاع زندگی کردها هم تاثیر زیادی گذاشت و نوعی حرکت و قیام پدید آمد. آزادی مطلق بود و هر روز به بهانه ای تظاهرات می‌شد و شعارها بود که درباره تغییر همه چیز گفته می‌شد. روز پایان جنگ به گمانم سراسر جهان جشن و شادی و بزم بود و اعلام شد که برلین تسخیر شد».

در شهر کویه هم دهل و سرنا نواخته شد تا مردم در میدان بازی فوتبال جمع شوند و مردم هم به رقص و شادی و آواز خواندن و دست زدن پرداختند که گویی فستیوال است. یکی از معلم های جوان که تازه دانشکده را هم تمام کرده بود درباره «پیروزی مردم دنیا بر فاشیست، حزب کارگر بریتانیا پیروز شده در انتخابات پارلمان و بیانیه سازمان ملل برای محاکمه مجرمان جنگ و...» سخن گفت. او گفتاری حماسی و زیبا داشت که برای همه نوعی خوش بینی و شادی در برداشت. میان همهمه مردم آشکارا و پنهان از همه چیز بحث می‌شد. بحث شکست نیروی فاشیسم و بحث قیام بارزانی ها که آن را مبارزه‌ای در راه احقاق حق کرد نامیدند و اینکه شاه عراق با کمک بریتانیا علیه آنان می‌جنگد و دادگاه نظامی را برای ترساندن و ایجاد رعب و وحشت میان مردم کردستان تشکیل داده اند و آنهایی که دستگیر شده بودند را به آنجا می کشاندند.

در جنگ جهانی دوم، طی سال‌های ۱۹٤۱ تا ۱۹٤۳ با این که مصر بی طرفی خود را اعلام کرده بود اما سرزمین‌های غربی آن در حاشیه دریای مدیترانه صحنه نبردهای سنگین بین ارتش آلمان و ارتش بریتانیا بود. با آن‌که آلمانی‌ها فاصله چندانی با کانال سوئز نداشتند، اما در منطقه‌ای به نام العلمین شکست خوردند و همین شکست نقطه آغاز شکست‌های دیگر آن‌ها شد. مصر در سال ۱۹٤٥ به عضویت سازمان ملل متحد در آمد. در آخر سال ٤٦ در مصر، روس‌ها نیروی نظامی‌اش را مسلح کرده و از آن ارتش مدرن ساخته و پرداخته بودند. سودان که روزگاری از نظر وجودیت کمونیست بهترین روابط را با شوروی داشت دیگر از نظر دشمنی با روسیه دست کمی از مصر نداشت. انگلیس نخست با تکیه بر ملی گرایی عرب ها در ماه مارس ۱۹٤٥ آن‌ها را به دور یک جامعه عربی گرد آورد که ۸ کشور عربی خاورمیانه و آفریقای شمالی را در برمی‌گرفت و سپس در ۱۹٤٦ به اردن استقلال داد.

در ۱۰ ژوئن ۱۹٤۵ هر دو طرف کردها و حکومت، تحرک و حمله نظامی‌خود را آغاز کردند. گروهی به فرماندهی افسران کرد تحت نام «آزادی» و گروهی محلی هم صرفاً تحت فرماندهی بارزانی بودند. سال ٤۵ که قیام شروع شد جبهه آزادی شاخه نظامی‌هیوا به ریاست بارزانی تشکیل شد و افسرهایی مانند میر حاج و نوری احمد طاها و عزت عزیز و مصطفی خوشناو و محمد قدسی و... در ان شرکت داشتند و جنگ شروع شد. خیرالله عبدالکریم و محمد محمود قدسی و عزت عبدالعزیز و مصطفی خوشناو، چهار افسری بودند که بعدها در مهاباد به دسته آزادی شهرت یافتند. قیام سال ۱۹٤۵ بارزانی با قیام شیخ احمد بارزان در سال ۱۹۳۱ تفاوت داشت. خواسته شیخ احمد درآن هنگام حفظ سلطه عشیره بارزانی در منطقه خود بود. اما این بار بارزانی خواهان استقلال کردها بود و هر چند شیخ محمود هم چنین هدفی داشت که در چهارچوب مشخص منطقه ای باشد. قیام بارزانی برای نخستین بار حمایت حزب های ملی را به خود جلب کرد و دارای سیمای ناسیونالیستی مشخص بود اما رفتار و حرکت دیگر عشایر موجب شکست بارزانی شد.

در سال ۱۹٤۵ و تا ۱۹۵۸ هیچ نوع قیام مهمی‌در کردستان رخ نداد. غیر از تبلیغات رادیویی که از رادیوی مخفی کردهای قفقاز از طرف روس‌ها پخش می‌شد و رفت و آمدهای پنهانی از شوروی به عراق وجود داشت. حزب هیوا کم کم رو به اضمحلال رفت. در این ایام شیخ محمود هم از تبعید بازگشته بود اما دیگر هیچ رهبر کرد شاخصی وجود نداشت و بارزانی هم با افراد مسلحش دوستی بهتر از کوهستان نیافته بودند و همچنان خود را برای حمله ای دیگر علیه حکومت آماده می‌کرد.

تا اینکه در ماه اوت ۱۹٤۵ دوباره خون در بارزان به راه افتاد. در۱۰ اوت ۱۹٤۵ قیام بارزان دوباره شروع شد. در آن ایام تا اوایل ماه اوت چندین گفتگو بین کردها و افسران انگلیسی به سرپرستی میجر مور و کاپیتان استاک انجام شد و انگلیسی‌ها خواهان پرهیز بارزانی از دفاع مسلحانه بودند و این‌که در منطقه ای غیر از کردستان استقرار یابد که مورد پذیرش بارزانی قرار نگرفت. دولت عراق هم خواست به شیوه‌ای جدی‌تر با بارزانی برخورد کند و جنگ شروع شد. نیروی عراقی با هواپیماهای جنگی به مناطق

بارزان حمله کرد و سپاه عراق با حمایت نیروی هوایی انگلیس و فئودال های کرد هواخواه حکومت به بارزان حمله کردند و بارزانی کردستان را ترک کرد.

در سال ١٩٤٥ دادگاه عرفی درست شد و در کویه چند نفر به جرم همکاری با بارزانی دستگیر و محاکمه شدند و چند نفری هم مانند محمد توفیق وردی، دلشاد رسولی، محمد میرزا رسول، جمال قادر و واحد رضا و... بعدها به مهاباد رفتند و به جنبش قاضی محمد پیوستند و شاید بتوان گفت که پاچه چی در اواسط ٤٥ نتوانست توازن رابطه با بارزانی را نگه دارد. گرچه در ابتدا پاچه چی با بارزانی موافق بود در سلیمانیه افسری به نام مقدم امین گوشزد می‌کرد که «نمی‌خواهیم رابطه ما و جمعیت احیای کرد (ژ. ک) مشخص و آشکار شود». در اواخر ١٩٤٥ نیروهای عراقی و نیروی هوایی سلطنتی انگلیس به شدت حرکت بارزانی را سرکوب کردند. حتی بعضی از افراد عشیره سورچی هم از حکومت دفاع می کردند و کم کم عرصه فعالیت نظامی برای بارزانی تنگ و تنگ‌تر شد. چنین به نظر می‌آمد که او دیگر راهی جز ورود به خاک ایران ندارد. آن هم در هنگامی‌که حرکت تازه تاسیس جمعیت احیای کرد (ژ. ک) در کردستان ایران تازه فعال شده بود و نوار مرزی در اختیار ناسیونالیست های کرد بود. حکومت عراق، نیروهای بارزانی را وادار به عقب نشینی و عبور از مرز ایران کردند. درواقع نیروهای انگلیس از نیروهای عراق حمایت کردند و سپاه عراق نیروهای کرد را به عقب نشینی واداشت[١٣٩].

قاضی محمد با سفر به باکو و دیدار با باقراف، تصمیم گرفت که توصیه وی را جدی بگیرد و اسم جمعیت احیای کرد(ژ.ک) را به حزب دمکرات کردستان در ایران تغییر نام دهد که باز هم خود عضو این حزب هم نشد. در واقع قاضی محمد خود حرکت کردی را زیر سلطه و نفوذ در می‌آورد و به عبارتی آن را تحت شعاع قرار می‌داد و بنا به توصیه روس‌ها همیشه دوست داشت که در پشت پرده بماند. بعدها در١٢ سپتامبر ١٩٤٥ کاپیتان نماز علی اف[١٤٠]، افسر روسی در میاندواب در گزارشی می‌نویسد که «بعضی از رهبران کرد مانند قاضی محمد و یا سیف قاضی با کنسول روس در تبریز دیدار کردند و آن‌گاه قاضی محمد وعده‌ای دیگراز کردها به شوروی دعوت و به باکو برده شدند». در

واقع سروان نماز علی اف، سران قبایل مهم کردها از جمله قاضی محمد و سیف قاضی را به بهانه دیدار از کنسول شوروی در تبریز وارد این شهر می‌کنند و به محض ورود آنهارا شتابان با ترنی به باکو بردند. پس از سه روز اقامت در باکو و تماشای اپرا و تئاتر و... در صبح روز شانزدهم اوت با باقراف، نخست وزیر جمهوری آذربایجان شوروی، ملاقات می‌کند.

در آن‌جا باقراف تأکید کرد که «شوروی به حزب جدیدالتاسیس آذربایجان کمک می کند». از سران کرد خواسته شد که به آن ها بپیوندند. در نشست باکو هم قاضی محمد، پیشنهاد داد که کومله به حزب دمکرات کردستان تبدیل شود که بنا به سیاست روز، مورد پسندتر است و با جریانات دمکراسی در آمریکا و انگلیس و شوروی هم هماهنگ است. کردها خواهان تاسیس جمهوری مهاباد و امیدوار به دریافت کمک تسلیحاتی و حمایت مالی از اتحاد شوروی بودند. در بازگشت از این سفر، قاضی محمد در دیدار با روشنفکران و چهره‌های کرد، نتایج گفتگو با روس ها را با سران جمعیت احیای کرد(ژ.ک) در میان گذاشت و سپس بیانیه‌ای با امضاء قاضی محمد و ۱۰۵ تن از چهره‌های سرشناس کرد انتشار یافت. قاضی محمد اعلام داشت که خواستار تغییر اسم جمعیت احیای کرد (ژ.ک) به حزب دمکرات کردستان در ایران است. گروهی بر این عقیده اند که بعد از بازگشت از باکو در همان روز ١٦ اوت تاسیس حزب دمکرات کردستان را اعلام می‌کند.

به هر حال قاضی محمد بعد از سفر به روسیه و مذاکره با باقراف حزب دمکرات را تشکیل داد و رسمیت جمهوری کردستان را اعلام کرد. با تاسیس حزب دمکرات دیگر اسم جمعیت احیای کرد(ژ.ک) عملا از رونق افتاد. روزگاری، پس از اشغال نظامی ایران توسط روسیه و انگلیس، نیروهای شوروی درمنطقه کردنشین تحت اشغال خود با آشنایی با احساسات عشیره ای کردها، در صدد تحبیب آن‌ها برآمده بودند. در واقع کردها که از سیاست اسکان اجبار و تبعید رضا شاه و تحمیل نوعی پوشاک مد غربی به جای لباس سنتی شان خاطره خوشی نداشتند و آن جمعیت را تشکیل داده بودند که

برای اولین بار به عنوان یک سازمان سیاسی کرد برای جلب همکاری قبایل دیگر تلاش می‌کرد.

قاضی محمد از افراد جمعیت احیای کرد (ژ. ک) خواست که موتور حرکت و هسته مرکزی دمکرات کردستان باشند. هرچند که قاضی محمد، هیچ دفتر سیاسی رسمی در این حزب نداشت و بنا به اسناد موجود در شوروی و همچنین رکن دوم ارتش، هدفش فقط نوعی خودگردانی و استقلال داخلی کردها زیر نظر حکومت مرکزی بود نه استقلال کامل اکثر مقامات ایرانی دوران پهلوی از قاضی محمد به عنوان فردی میهن پرست و دارای عرق به ایران نام می‌برند. اما به هرحال درعراق و ترکیه کردها با شنیدن این خبرها به جنب و جوش درآمده بودند. بعداز تأسیس حزب دمکرات کردستان در اوایل سپتامبر ماه ۱۹٤۵ قاضی محمد سفر دومش را به آذربایجان شوروی و ملاقات با باقراف انجام داد که در این سفر قول مساعدت و کمک شوروی ها را از حزب دمکرات می‌گیرد. در آن برهه حساس زمانی، حل و فصل مشکلات مردم و نیز جلوگیری‌از سرایت ناامنی و هرج‌ومرج توسط قاضی محمد، بزرگ خاندان قاضی، انجام می‌گرفت. که او امر قضاوت را نیز بر عهده داشت. این موجب شد تا دولت مرکزی، روس‌ها و انگلیسی‌ها، دخالتی در امور منطقه نداشته باشند و با توجه به حسن نظر و کفایتی که در مسئولین جمهوری به ویژه در شخص قاضی محمد وجود داشت، اداره منطقه غربی به قاضی محمد واگذارده شده بود. با شروع جنگ و فروپاشی ارتش ایران در کردستان، قبایل وعشایر کرد به اسلحه و مهمات زیادی دست یافتند. با بازگشت رؤسای‌قبایل تبعیدی به دلایل مختلفی، مجدداً ناامنی وهرج و مرج منطقه را فرا گرفت. تنها در این میان شهر مهاباد یک استثنا بود.

رهبران روحانی و اعیان و بزرگان شهر به ویژه قاضی محمد، از نفوذ شخصی خاصی بهره‌مند و مورد احترام روسای عشایر بودند وهمین حرمت و حیثیت، رؤسای عشایر را از دست‌اندازی به شهر و ایجاد آشفتگی بازمی‌داشت. قاضی محمد در اولین روز تأسیس جمهوری خودمختار کردستان خطاب به مردم چنین می‌گوید «مردم کرد مردمی تنها هستند که سرزمین شان غصب و تقسیم شده است و از ابتدایی‌ترین حقوق که عبارت از

حق تعیین سرنوشت است، بی‌بهره‌اند». همین بخش کوتاه از سخنان قاضی محمد، گویای تصورات ذهنی و آمال و آرزوهای وی و تعداد قابل توجهی از مردم کردستان به ویژه روشنفکران مهاباد در آن مقطع زمانی است. تنها بودن، غصب سرزمین، تقسیم مناطق کردنشین، بی‌بهره بودن از ابتدایی‌ترین حقوق به ویژه حق تعیین سرنوشت، چهار محوری بود که قاضی محمد بر آن تأکید داشت. در واقع به دنبال چاره‌جویی آنها بود آن هم یافتن راه حلی‌بدون هزینه. قاضی محمد درخواست خود را برای نجات کردستان درابتدا با مقامات انگلیسی (دو کرسپینی‌یی، ایروایس مارشال بریتانیا درعراق و اورکرت کنسول بریتانیا در تبریز) در میان می‌گذارد، اما پاسخ آن‌ها به این تقاضاها منفی است.

سپس قاضی محمد درخواست خود را با روس‌ها مطرح می‌سازد. روس‌هایی که در ابتدا هیچ‌گونه تمایلی به کار جدی در میان کردان نداشتند. ولی بعدها با درنظر گرفتن جوانب امر، با توجه به شرایط مساعد بین‌المللی و منطقه‌ای، ضرورت تقویت و تحکیم مواضع فرقه دمکرات‌آذربایجان را احساس کردند. برای جلوگیری از نفوذ دول غربی در این‌منطقه به سطوحی از درخواست‌ها پاسخ دادند و آنان را در تشکیل جمهوری خودمختار یاری دادند. اقدام دیگر قاضی محمد و روشنفکران کرد و از جمله طبقه متوسط شهری مهاباد، ایجادتشکیلات فراگیر از کردها بود تا شاید در جهت برآورده شدن آمال و آرزوهای اعلام شده به ویژه به زعم خویش، خارج کردن سرزمین کردان از ید غاصبانه دیگران قدمی مثبت برداشته شود.

حزب رستاخیز کردستان، اگرچه گام‌های اولیه را برداشت ولی با توجه به اصول مخفی‌کاری، امکان فراگیری وجود نداشت. لذا قاضی محمد بنا به توصیه باقراف تغییراتی را در جمعیت احیای کرد اعمال می‌کند و تبدیل آن از یک حزب لیبرال دمکراتیک به یک حزب‌دارای سلسله مراتب سیاسی را ضروری می‌داند. او می‌کوشد که کادر رهبری جمعیت احیای کرد و دیگر کردها از پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی و نیاز به تأسیس‌حزب جدیدی با رعایت حقوق آحاد و گروه‌ها برای کسب حقوق برخوردار شوند و همه را از جریان مطلع سازد. بدین ترتیب، حزب دمکرات کردستان با بدنه اصلی تشکیلات جمعیت رستاخیز کردستان به رهبری قاضی محمد در مهاباد اعلام

موجودیت کرد و بیانیه‌ای با امضای ۱۰۵ نفر از سرشناسان که به عضویت این حزب درآمده بودند منتشر ساخت. در جهت برآورده کردن یکی دیگر از طرح‌ها و برنامه‌های قاضی‌محمد، گروهی همچنین بر این اعتقادند که حزب دمکرات کردستان، اولین و مهم‌ترین هدف خود را «کسب خودمختاری» اعلام نمود اما در گفتار قاضی محمد، سندی مبنی بر این وجود ندارد.

در سلیمانیه چند نفر از معلم ها مانند کریم زند و عثمان دانش و... به مهاباد رفتند و به حرکت کردها پیوستند و حکومت مهاباد به آن‌ها کار و شغل داده بودند و البته بیشتر شغل آموزشی داشتند چون به عراقی ها کار سیاسی نمی‌دادند و به افسران نظامی‌فقط در زمینه امور نظامی مسئولیت هایی پیشنهاد شده بود و شوروی با این توجیه می‌خواست به ایران بگوید که ما این کردمان را از ایران جدا نکرده ایم و همه آن ها که مشاغل کلیدی دارند، افراد ایرانی هستند. قبل از تشکیل جمهوری مهاباد، ملا عبدالله داودی با بعضی از روشنفکران آن ایام در صدد بودند که با همکاری بعضی از معلم‌های کرد عراقی مدرسه‌ای به زبان کردی افتتاح شود و در آنجا زبان کردی را تدریس کنند. نخست در حیاط منزل حاج احمد گادانی کلاس‌های مدرسه کردی گلاویژ[۱٤۱] تشکیل شد که بعدها آن خانه به اقامتگاه بارزانی مبدل شد. با تشکیل آن مدرسه کم کم دانش آموزان از تحصیل رسمی در مدارس انصراف دادند و به مدرسه کردی پیوستند. چاپخانه‌ای هم در مجاورت مدرسه بود و حسن قزلجی، مقاله نویس، در آن چاپخانه اشتغال داشت. در سپتامبر ۱۹٤۵ هاشیموف کنسول روس ها در ارومیه، مرکز روابط فرهنگی مهاباد را تاسیس کرد و کم کم دستگاه‌های چاپ روسی از راه رسیدند و روزنامه فارسی و کردی کردستان به زبان‌های انتشار یافت. سپس محموله‌ای شامل ۱۲۰۰ قبضه تفنگ و تپانچه و یونیفرم روسی دریافت شد و شاید همین امر باعث رضایت و نشاط این قسمت از کردستان شد[۱٤۲].

عراق در ۲۱ سپتامبر ۱۹٤۵ با امضا منشور ملل متحد به عضویت سازمان ملل متحد درآمد و دوره اشتعال از شکست کودتای گیلانی تا سال ۱۹٤۸ همچنان ادامه داشت. آغاز اولین جنگ سرد جهانی[۱٤۳] در سال ۱۹٤٦ رخ داد. در سرانجام جنگ و گریز

بارزانی با نیروهای عراقی وی به ناچار در روز ۷ اکتبر ۱۹٤۵ با عبور از مرزها به ایران رفت و به مهاباد پیوست و شاید به یکی از چهره های بانفوذ حرکت تازه استقرار یافته مهاباد مبدل شد. نماینده ساواک معتقد است «در آغاز چند نفر از افسران ارتش کرد زبان حزب دموکرات کردستان به بارزانی ملحق شدند و قصد داشتند که نافرمانی و سرقت مسلحانه بارزانی را به یک جنبش و حرکت حزبی تبدیل نمایند اما توسط ستون اعزامی به شمال عراق دستگیر و در همان منطقه شمال تیرباران شدند».

درست در زمانی که هنوز حکومت کردستان استقرار نیافته و اعلام نشده بود، بارزانی و نیروهایش از سوی عراق و نیروی هوایی انگلیس مورد حمله قرار گرفته بودند. در ۱۳ اکتبر۱۹٤۵ حکومت عراق اعلام کرد که شیخ احمد و بارزانی به ایران فرار کرده اند و فعالیت نظامی‌حکومت متوقف می گردد. در همان سال حکومت عراق برای کلیه افرادی که در قیام شرکت کرده بودند، عفو عمومی صادرکرد. بارزانی که با قرار گرفتن در تنگنای محاصره و روبرو بودن با خطر تسلیم به ایران گریخت او به مهاباد یا ساوجبلاق مکری آمد. هرچند که تعداد نیروی نظامی قاضی محمد چشمگیر نبود. در این صحنه، ورود بارزانی با ۹۰۰۰ نفر به شهر در نگاه اول این شک و گمان را درباره او به وجود آورد که از طرف انگلیسی ها آمده یا در جهت تحقق سیاست آن‌ها گام برداشته است. البته گروهی به شیوه‌ای اغراق‌آمیز بر این اعتقادند که پس از اولین کنگره حزب دمکرات، و اغلب می‌گویند که بارزانی به دعوت قاضی با ۲ هزار خانوار که ۳۰۰۰ مرد مسلح داشت به ایران آمدند. هر چند که برای بارزانی تنها ۱۲۰۰ نفر آنها قابل شمارش بود. اما سخنان قاضی محمد در وزارت کشور و ارتش این ادعا را تأئید نمی‌کند و شاید ورود بارزانی، بد اقبالی قاضی محمد بود و برنامه‌های او و معادلات سیاسی حزب را به هم زد. آن هنگام هم که پایان جنگ جهانی دوم اعلام شد، فشار زیادی بر قیام مسلحانه کردها از ۱۹٤۳ تا اواسط ۱۹٤۵ قرار داشت و بارزانی ناچار شد روانه ایران شود. در ایران هم نوعی سلطه کردی تاسیس شده بود و تا پایان سقوط مهاباد از آن‌جا بازنگشتند. دراین حین از یک سو، دیگر شیخ محمود نفوذی نداشت و از اسارت به بغداد فرار کرد و در سیاست کردها مداخله ای نداشت و شاید پیری و کهولت سن و سال مانع می‌شد تا رقیبی برای بارزانی ها باشد و با حذف شدن وی و شاید هم بنا به توافق روسیه و

انگلیس، این بار مصطفی بارزانی و شیخ احمد در سیاست کردهای عراق نقش خاصی بر عهده داشتند.

البته بسیاری از روایات تاریخی در این مورد وجود دارد که مثلا ٤۲ هزار نفر نیروی نظامی عراق و هزاران کرد هواخواه حکومت تحت فرماندهی میجر ژنرال رنتن که یک دست بیشتر نداشت، به منطقه بارزان هجوم آوردند. حتماً یک روایت وجود دارد که در ماه اوت بارزانی موفق شد هجوم را شکست دهد و ۲۰۰۰ قبضه اسلحه و هشت عرابه توپ و ۸ دستگاه بی سیم و ۱۰۰ هزار فشنگ و گلوله را به غرامت گرفت. اما دیگر منابع بر این اعتقادند که روز به روز بر شدت جنگ افزوده می‌شد و بمباران ها فزونی می‌یافت و اکثر مناطق را به آتش کشاند. هجوم نظامی به بارزانی ها فرصت آرامش نمی‌داد. اهالی بارزان به طرف مرزهای ایران به راه افتادند و روز ۱۱ اکتبر ۱۹٤٥ با هزاران مرد و زن و پیرو جوان وارد کردستان ایران شدند. منطقه‌ای که تحت نفوذ و سلطه روس ها بود البته گاهی با اغراق شمار آن افراد را به ۳٥ هزار تخمین می‌زنند. روس ها در مورد بارزانی شک و تردید داشتند که شاید بنا به توطئه انگلیسی ها وارد کردستان شده است و تا به یقین رسیدند. ٤٥۰۰ نفر جان خود را به خاطر گرسنگی و سرما ازدست دادند. سپس زن ها و کودکان در شهرها استقرار یافتند و نیروهای مسلح به نیروی پشتیبان جمهوری ضعیف مهاباد مبدل شدند.

از دیگر سو، افسران امنیتی انگلیس سعی داشتند که بارزانی به قاضی محمد و بازی سیاست روسیه بپیوندد و هم سعی داشتند که بارزانی را از صحنه سیاست عراق پادشاهی حذف کنند. البته انگلیس هم می‌دانست که بارزانی به حرکت قاضی محمد در مهاباد نیم نگاهی دارد و در صدد است تا رابطه‌ای برقرار کند. حتی در بعضی از سندها هم این شایبه وجود دارد که در مرز، بارزانی با افسران روسیه جلسه دیدار و گفت و گو هم داشته است. گرچه بعدها در ۱۹٤٦، بارزانی از آمریکا خواستار پناهندگی سیاسی برای خود و اطرافیانش می‌شود. اما با درخواست او هیچ گاه موافقتی نمی‌شود. چون او را هوادار شوروی می‌دانستند و شوروی هم او را افواها، هواخواه انگلیس می‌دانست اما بارزانی دوست داشت همه را در اختیار داشته باشد.

در آن ایام، سعید قزاز استاندار بود و از طرف حکومت خواهان تسلیم بارزانی شد «درغیر این صورت حکومت قانون را اجرا کند. این مساله وسیع تر از جنگ عشایری بارزانی بود و به نوعی قیام کلی کردها بود، رهبران آن هم افسران کرد بودند و افراد زیادی هم علیه حکومت اسلحه برداشته بودند. عشایر داخل حزب هیوا هم ابتدا، پس از ۱۹٤۳، عملا حامی بارزانی بودند، اما کم کم در سال ۱۹٤۵ از وی رویگردان شدند و علیه بارزانی و قیام وی ایستادند. زیباری ها و هرکی ها و... هم با هیوا نماندند و هیوا هم نمی‌توانست حمایت آن ها را در این جنبش داشته باشد».

با این حال قاضی محمد با احتیاط به بارزانی خوش آمد گفت و به ناچار پذیرفت که با او هم پیمان و متفق باشد. در شمال شرقی مهاباد وی را اسکان داد و آن تعداد از همراهان هم در مهاباد زندگی کردند. قاضی محمد کار دیگری نمی‌توانست انجام دهد و در برابر عمل انجام شده، قرار گرفته بود. آن هنگام نیز روسیه، همچنان سلطه و نفوذ زیادی بر سیاست کردها داشت. بارزانی را بنا به خواست ژنرال اتاشکیوف، از نیروهای روسی، در شنو مستقر کرده بودند و شیخ احمد را در مهاباد اسکان دادند. در ۸ نوامبر ۱۹٤۵ قبل از تاسیس جمهوری مهاباد، حزب دمکرات کردستان با رهبری قاضی محمد بیانیه‌ای منتشر کرد[۱٤٤].

قاضی محمد ۲-۳ بار به تهران سفر کرد و با قوام‌السلطنه به گفت و گو نشست. زیرا این باور و فکر را داشت که واقعا قوام السلطنه به کردها حق خودگردانی را اعطا خواهد کرد. ۲-۳ بار هم در سخنرانی هایش به این موضوع اشاره کرد و او را دوست کردها معرفی کرد. این تعجیل و باور سریع به سخنان افراد حکومت مرکزی نقطه ضعفی است که بعدها کردهای ایران مجدداً به آن دچار شدند. اما اشکال کار این بود که روس ها می‌گفتند «کردها باید زیر نظر حکومت آذربایجان باشند». اما قاضی محمد تحت هیچ شرایطی رفتن به زیر سلطه حکومت کمونیستی را نمی‌پسندید. قاضی محمد به قوام‌السلطنه باور داشت و صدر قاضی[۱٤۵]، تنها برادر قاضی محمد هم به قوام قلباً اعتماد داشت. صدر قاضی، نماینده مجلس شورای ملی بود و تصور می کرد که شاید مصونیت سیاسی دارد.

فعالیت حزب توده هم در آن ایام در ایران آشکار و علنی شده بود. در دسامبر ۱۹٤۵ رادیو مسکو خبر تشکیل یک دولت مستقل را در آذربایجان به رهبری پیشه وری اعلام کرد و از کردها نامی نبرد. البته پس از اوت ۱۹٤۱، پیشه وری با مقامات آذربایجان شوروی ملاقات کرد و با ایشان وارد تماس و گفتگو شد. حتی به باکو دعوت شد و از وضع آذربایجان ناراضی بود. او در تهران روزنامه آژیر را منتشر می‌کرد. او حتی پس از درگذشت رضا شاه پهلوی در ژوهانسبورگ، پیام تسلیتی برای شاه جوان فرستاد. این عمل دیپلماتیک بنا به دستور باقراف بود تا جاده پیشرفت سیاسی خود را هموار کند اما این اقدام موجب اخراج وی از عضویت در حزب توده شد و اعتبار نامه اش در انتخابات دوره ۱٤ مجلس شورای ملی به عنوان نماینده برگزیده تبریز، مردود و باطل شد. جمهوری آذربایجان در ژانویه ۱۹٤٦ تشکیل شد. دولت آذربایجان به رهبری پیشه وری که تاسیس شد، اکثریت مجلس ایران ازحوادث آذربایجان آشفته شدند و پیشه وری به ملاقات والاس مری[۱٤٦]، سفیر آمریکا در تهران، می‌رود. والاس هم به پیشه وری توحید می‌کند که با شوروی وارد مذاکره و گفت و گو شود. گرچه حکومت فرقه آذربایجان می‌خواست که چهره‌ای مصلح و فعال به خود بگیرد و زبان آذری ترویج یابد و دانشگاه تبریز و رادیوی تبریز به وجود آید اما شاید در نهان منظوری دیگر وجود داشت.

در پائیز ۱۹٤۵ دولت ایران سیاست محاصره اقتصادی علیه آذربایجان را پیش گرفت و ارگان‌های دولتی عمداً از تأمین نان شهرهای بزرگ کوتاهی کردند. از جنوب ایران ده‌ها نفر روحانی مرتجع طرفدار انگلیس به شمال ایران اعزام شدند تا در بین گروه‌های دمکرات تفرقه‌اندازی کرده و به موازات آن احزاب جدیدی را به وجود آورند.

«به استالین گزارش داده شد که اقدامات توطئه‌گرانه همزمان انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها موجبات نگرانی ترک ها را فراهم آورده است. سفارت ترکیه در تهران به کنسولگری‌های خود در تبریز و رضائیه اطلاع داده بود که جنبش آذربایجان در نهایت به الحاق آذربایجان ایران به اتحاد شوروی منتهی خواهد شد. سفارت از عوامل خود خواسته بود که با استفاده از مهاجران سفید از شوروی و قبل از همه مساواتیان نسبت به

انتشار دروغ و افسانه در مورد وضع زندگی مردم آذربایجان شوروی اقدام کنند. از آن سو حتی پس از این که جنبش آذربایجان خصوصیت درخواست خودمختاری پیدا کرد، کمیته مرکزی حزب توده به افت و خیزهای خود نسبت به حزب دمکرات آذربایجان همچنان ادامه می‌داد و با بهانه‌های مختلف نظر واقعی خود را درباره حزب دمکرات و جنبش آذربایجان ابراز نمی‌کرد. حزب دمکرات در ابتدا توجه خاصی به مردم نواحی کردنشین داشت.

در تلگرام تبریک رهبران کرد، تمایل به ایجاد حزب دمکرات کرد و ایجاد خودمختاری مشابه آذربایجان مطرح شده بود. آنان از باقراف درخواست کرده بودند تا نمایندگان کرد را در باکو بپذیرد. و نیز رهبران کرد خواسته بودند تا چند نفر متخصص از شوروی جهت ارائه کمک و آموزش‌های عملی به محل اعزام شوند. در مهاباد مدرسه ۷ کلاسه‌ای مشابه مدرسه شوروی در تبریز دایر کنند. همچنین آموزشگاه‌های نظامی شوروی ۱۵ الی ۲۰ نفر از جوانان کرد را بپذیرند و ۲۰ الی ۲۵ نفر هم در مدارس عالی غیرنظامی آموزش داده شوند. در مهاباد بیمارستان ۲۵ – ۳۰ تختخوابی دایر و کادر پزشکی آن از طرف شوروی تأمین شود. باقراف از استالین درخواست کرد که در این خصوص دستور مقتضی به کمیساریای امور خارجه داده شود.

گسترش روحیه جدایی طلبی موجبات نگرانی دولت ایران و انگلیس را فراهم کرد. دولت ایران موضوع را با ارسال یادداشتی رسمی به سفیر شوروی منعکس کرد. از سوی دیگر سازمان خدمات ویژه انگلیسی و ایرانی هم اقدامات و برنامه‌های خاصی را برای نابودی فیزیکی رهبران کرد تهیه کردند». «در ۱۷ نوامبر وزارت خارجه ایران یادداشتی به سفارت شوروی و یعقوب‌اف فرستاد و در آن ذکر کرد که در بعضی از نقاط نمایندگان شوروی در امور سازمان‌های دولتی دخالت کرده و از طوایف کرد و بعضی فعالان سیاسی کرد جانبداری می‌کنند و در امور داخلی زندگی اتباع ایران دخالت می‌نمایند. همچنین ارگان‌های شوروی در مرزهای ایران خواهان برتری یک جانبه بوده و در امور داخلی ایران دخالت می‌کند. در وقایع بعضی نقاط ایران از جمله میانه و مراغه

دست حزب دمکرات دیده می‌شود. دولت ایران یادآوری کرد که تمام این اقدامات مغایر قرار داد سه جانبه سال ۱۹٤۲ می‌باشد».

اواخر پاییز ۱۹٤٥ شاهد پدیده‌ای نوین در تاریخ سیاسی معاصر ایران بود. در کردستان و آذربایجان دولت‌های خودمختار تشکیل می‌شوند و قدرت دولت شاهنشاهی را در این مناطق به عقب می‌رانند و ایران در آستانه یک جنگ داخلی تمام عیار قرار می‌گیرد. دولت‌های خودمختار به اتکای قوای مسلح خود و استفاده از شکاف میان سیاست‌های جهانی در مورد ایران بر سر کار آمده بودند. روز ۷ نوامبر شوروی، جشن‌انقلاب اکتبر خود را برگزار می‌کرد. در ایران روزنامه ها خبر از ناآرامی اوضاع آذربایجان می‌دادند و این‌که زد و خورد در کردستان به شدت ادامه دارد. خبر استقلال‌خواهی آذربایجان درکشورهای جهان انعکاس یافت. خبرگزاری انگلیس اعلام کرد که نطق مسترایدن[۱٤۷]، وزیر خارجه سابق انگلیس، بر این اساس بوده که روابط حسنه‌ای بین بریتانیا و آمریکا و شوروی وجود دارد و خبرها حاکی از آن است که دولت ایران، برای رفع شورش و بی‌نظمی در شمال این کشور، به اعزام‌قوا مبادرت ورزیده است و شوروی دخالت می‌کند و چنین اقدامی را مخالف با روح پیمان می‌داند. بنا به پیمان سال ۱۹٤۲ و با اعلامیه انجمن تهران درسال ۱۹٤۳ سازگار نیست. زیرا دولت‌های مزبور متفقاً مایل هستند که عنان استقرار نظم کشور ایران به دست دولت آن کشور سپرده شود. رادیو خاور نزدیک هم اعلام کرد که احتمال دارد مسکو با هیات نمایندگی ایرانی وارد مذاکره شود.

در روز ۱۰ نوامبر ۱۹٤٥ صدر قاضی نماینده مهاباد درمجلس نطقی دربارهٔ مهین‌پرستی و شاه دوستی کردها ایراد کرد و ازشایعات درباره کردها سخن گفت. هرچند بعضی از نمایندگان، مانند سیمین اسفندیاری، لابلای حرف‌های اوتذکر آیین‌نامه‌ای می‌دادند. وی گفت «مطالبی که برخلاف مصالح کشور است را نباید اجازه بدهیم که چون شاخ و برگ‌هایی به دور از واقعیت است در روزنامه نوشته شود. بنده بی‌طرف هستم و جز صلاح کشور، نظر دیگری ندارم. یکی از مسایلی که باعث نفاق و کدورت بین افراد جامعه می‌شود، ایجاد بدگمانی آن‌ها به یکدیگر است. مقصود بنده این

نیست که در بین عشایر کرد اشخاص شرور پیدا نمی‌شود و در هر جا و در هر جمعیت مردمان بد و خوب وجود دارند، ولی به طور کلی نباید هر منطقه مهم کشور را به تحریک چند نفر مغرض یا بدخواه از دولت مأیوس نمود و آتش زد. از سپتامبر ۱۹٤۱ چندین مرتبه کارمندان رسمی دولت به کردستان مسافرت کرده‌اند. هرچند بعضی افراد گویا تکذیب کرده‌اند و دروغ‌های بی‌پایه و اساسی را به کردها بسته‌اند که کردها انجمنی برای‌تجزیه خود تشکیل داده‌اند و اینکه ک.ک.ک به معنی کومله کمونیست کرد است و یا تمثال شاه را از دولت مهاباد برداشته‌اند.

اما در این افراد تبلیغات کننده در عشایر و اکراد ایرانی اثری ندارند و این را همه می‌دانند. کردها سلطان را برحسب عقیده مذهبی خود، اولی الامر و واجب‌الطاعه می‌دانند و بنا به تربیت مذهبی، فوق‌العاده به مقام سلطنت علاقه‌مند می‌باشند. هیچ‌وقت ممکن نیست از عقیده خود روی‌گردان شوند و برخلاف آن عمل کنند. همه آقایانی که می‌گویند مسافرت کرده‌اند، کسانی هستند که بارها امتحان خدمت گذاری و وطن‌پرستی داده‌اند. به گواهی عموم تاکنون خطه کردنشین مهاباد را بهتر و آرام‌تر و امن‌تر از سایر جاها نگاه داشته‌اند. غالب این آقایان هر وقت دولت خواست به یک اشاره تلگرافی از خانه و زندگی کار و کسب خود دست کشیده و به تهران آمدند، آیا معنی تمرد این است؟ با متهم کردن این قبیل عناصر به خیانت میهن و به کشورچه تأثیرات و انعکاس سویی در روحیات آنان باقی می‌گذارد. موجب دلسردی یک قسمت از سکنه مملکت می‌شوند. منظور از این‌گزارش‌های خلاف واقع که دسیسه‌هایی هست، چیست؟ و...»

آن روز در مجلس شورای ملی، نمایندگان چندان توجهی به سخنان مشفقانه صدر نکردند و کلمه جدایی طلبی در ذهن آنان حک شده بود و وفاداری او به سلطنت و ایران، نظام و کشور فایده‌ای نداشت. حکومت نمی‌خواست که از کردها چیزی بشنود. انگار بیرون از عمارت مجلس آسوده تر می‌شد صدای آواز و کلام کردی را شنید. در تماشاخانه تهران، ملوک ضرابی[۱٤۸]، نغمه عارف[۱٤۹] را زمره می‌کند که «وطن فراموش نکنید/ حرف بدان گوش نکنید» و در انجمن موسیقی ملی هم کنسرت برگزار بود که ابتدا آهنگی ازموسی معروفی[۱۵۰]، با تنظیم احمد فروتن راد و آواز فروغ سهامی بود و

سپس معتمدوزیری[۱۵۱] یکی از ترانه‌های محلی کردستان را به نام «دوبه دو» با ارکستر اجرا کرد.

ایران چند یادداشت به سفارت شوروی ارسال کرد که در روزنامه اطلاعات تهران در اوایل دسامبر، چاپ و انتشار یافت. اما رادیو مسکو اعلام داشت که دولت و مقامات ایرانی معتقدند که نسبت به‌دمکرات‌های شمال ایران اول با نرمی و آرامش سعی در حل قضیه دارند اما سرانجام فشار سختی را وارد می‌آورند. اندک‌اندک سخن‌دوستانه به تهمت و فشار و افشاگری تغییر کرد و روزنامه اطلاعات در سر مقاله خود با صراحت از اوضاع مملکت انتقاد کرد و پرده از نقاب واقعه آذربایجان برداشت وعلناً دخالت مقامات کشور را گوشزد می‌کرد. در همان روز خبر ستاد ارتش در خبر رسانه‌ها منتشر شد که «اردوکشی به منطقه اورامان و مریوان خاتمه‌یافت. ۷۰۵ خانوار عشایر متواری شدند و به محل‌های اولیه‌خود مراجعت نمودند و به امور زراعتی خود اشتغال ورزیده‌اند. سران متمردین از قبیل محمود کانی سانانی و طایفه او، علی‌بیک وله ژیر و طایفه او و عده‌ای از بیک‌زادگان جز منطقه اورامان تسلیم شده و با تحویل اسلحه تأمین اخذ نموده‌اند و...»

در روز ۱۱ دسامبر ۱۹٤٥ به طور کامل پرچم شاهنشاهی حکومت مرکزی ایران پایین آورده شد و به جای آن پرچم جدید کردی بر فراز شهر مهاباد برافراشته شد. اما نشریات داخل ایران، بیشتر به تشریح وقایع آذربایجان می‌پرداختند و به ندرت خبری از کردستان را انتشار می‌دادند. اشعاری مرتباً در وصف خطه آذرآبادگان و غیرت آذربایجان منتشر می‌شد و حتی در روزنامه‌ها ستون ویژه حوادث آذربایجان درست شد. جز تبلیغ کنسرت‌های کردی معتمد وزیری با ارکستر، خبر دیگری از کردستان نبود. محمد قاضی، مترجم ادبی هم به جای سرودن شعر درباره کردستان و یا توصیه به افراد خانواده قاضیان مهاباد که خود از زمرهٔ آنان بود، شعری در سوگ آذربایجان سرود. احمد قوام نخست‌وزیر می‌شود و به میدان مذاکره با شوروی می‌آید.

در حالی که جریانات مذاکرات کنفرانس مسکو برقرار بود، رادیو لندن در شب شنبه ۲۲ دسامبر۱۹٤٥ اعلام می‌کند «کردها در رضاییه، به کمک نیروهای دولتی برخاسته‌اند،

هرچند کردها همیشه با امور نظامی دولتی ایران مخالفت می‌کردند، اما هنوز درتهران کسی نمی‌داند که چرا کردها اکنون تغییر عقیده داده و به کمک نیروهای دولتی برخاسته‌اند. فعلاً کردها اسلحه کافی ندارند تا به خوبی بتوانند وظیفه خود را نسبت به کمک‌رسانی به نیروهای دولتی انجام دهند». در روزنامه اطلاعات ٦ ژانویه ١٩٤٦، تصویری از جواز عبور و مرور و مسافرت به کردستان که توسط حزب دمکرات، خودمختاری کردستان ارائه شد، منتشر می‌شود.

تحولات شمال ایران در ماه های اولیه ١٩٤٦ توجه جهان را به این وقایع جلب کرد. مظفر فیروز قرارداد با حکومت آذربایجان را مطرح کرد اما اسمی از کردستان نبرد و کردها را جزو اقلیت عنوان کرد. گرچه پیشه وری با کردها قرارداد داشت که هر مذاکره ای با حکومت داشته باشند به مفاد قرارداد وفادار بمانند و با هم مذاکره کنند اما آذربایجان به این وعده وفا نکرد و بدین جهت کردها عمل وی را نوعی خیانت به آرمان تلقی کردند. روزنامه واشنگتن نیوز درنقد جریان مذاکرات وزیران امور خارجه در مسکو، حکومت آذربایجان را به نوعی عروسک خیمه شب بازی تشبیه می‌کند.

قاضی محمد در آن ایام با آصف رابطه داشت و حتی صدر را برای دیدن وی به سنندج فرستاد تا حمایت او را جلب کند اما آصف فعالیت آنان را بی ثمر خواند. هرچند که قاضی محمد از رابطه با دیگر ئاغا (خان) ها و بیگ های محلی هم غافل نبود گرچه در پشت پرده هم همه آن ها با حکومت رابطه داشتند ولی در ظاهر با قاضی محمد اظهار همدردی می‌کردند. سردار معظم کردستانی (آصف) یازده دوره نماینده کردستان در مجلس بود. پس از پادشاهی رضاشاه و تغییرات و تحولات داخل‌کشور، کردستان را اداره می‌کرد. هنگامی که وضعیت کردستان شمالی و مهاباد به صورت ناگواردرآمد و مهاباد مرکزی برای فعالیت کردهای دمکرات شد، آصف درسنندج فعالیت کردهای دمکرات را خنثی کرد و اجازه نداد این شهر به‌صورت مهاباد جدیدی درآید. آصف پس از پایان دوره ١٤نمایندگی، فرماندار کردستان شد و همیشه پس از مراجعت از کردستان به‌حضور شاه شرفیاب می‌شد و تقاضاهایی از طرف کردستان به عرض‌می‌رساند و چند بار هم به دریافت نشان افتخار همایونی مفتخر شد.

یحیی صادق وزیری از آصف چنین یاد می‌کند «مساله آذربایجان که پیش آمد سردار معظم باز هم فرماندار افتخاری کردستان شد و نگذاشت که کردستان زیر سیطره جمهوری مهاباد برود و برای من تعریف می کرد که صدر قاضی نزد من آمده و خواسته تا ما هم از سنندج همراهی کنیم اما من گفته‌ام که شما آدم محترمی هستید. اما این کار پیش نخواهد رفت. من به مصلحت نمی‌بینیم. عاقبت خوشی ندارد و نمی خواهم که مردم کردستان با این نوع مسایل درگیر شوند. از دیگر سو آصف هم دوست نداشت که قاضی از مهاباد به بقیه جاهای کردستان هم این حالت نامطمئن و لرزان را توسعه بدهد و سامان کردها را با نا امنی روبرو بکند. این جمهوری از شهر مهاباد بیشتر وسعت نیافت. در آن زمان شهر سنندج با وسعت و جمعیتی دو تا سه برابر مهاباد کاملاً دور از ماجرا بود. حتی از جنوب بوکان تا مریوان و کامیاران مردم عادی کرد از این جمهوری خبر نداشتند و تنها افراد اهل مطالعه در جریان امر بودند»[۱۵۲].

برخلاف توصیه روس ها در ۲۲ ژانویه ۱۹٤٦ قاضی محمد یونیفرم نظامی روس ها را پوشید اما دستار مذهبی اش همچنان بر سر مانده بود و استقلال کردستان را اعلام کرد. در میدان چهار چراغ در ۱۱ فوریه، به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد. اما حکم جمهوری جدید التاسیس تا ۵۰ مایل اطراف مهاباد اعتبار داشت و سنندج و سقز و ارومیه و کرمانشاه و... همچنان تحت کنترل طرفداران آمریکا و انگلیس بود.

بسیاری از قبایل سنتی مناطق خود را ترک کردند تا مبادا توسط حکومت مرکزی به آنان ضرر و زیانی برسد و حتی در مهاباد قبایلی مانند دهکردی و مامش و شکاک و منگور[۱۵۳]، اصلا درگیر مساله جمهوری نشدند. مامش و منگور علنا میزبان بارزانی شده بودند و چه بسا در ذهنیت بارزانی نسبت به قاضی محمد نیز نقش داشتند. هر چند روسیه بعضی از رهبران قبایل را مانند عمر خان شکاکی[۱۵٤]، عبدالله بایزیدی[۱۵۵] و... تشویق کرد که حمایت خود را اعلام دارند اما بعضی از کردهای دیگر به ویژه مذهبیون، به قاضی محمد با نگاهی توام با سوء ظن و بدگمانی می‌نگریستند که «چرا قاضی محمد روحانی، رابطه دوستی با شوروی و یا کمونیست‌های از خدا بی خبر و ملحد برقرار کرده است». واقعیت آن بود که روس ها در طی جنگ جهانی، شهر را تاراج کرده بودند.

قاضی دو مشکل اساسی داشت نه شوروی تضمینی مبنی بر دفاع و حمایت از او داده بود و نه وسیله دفاعی داشت. او تنها گروه کوچک مسلح پیروان او از شیخ‌های مختلف در اختیار داشت که انسان هایی متلون و متغییر، بدون دیسیپلین و غیر قابل اعتماد بودند.

«منطقه‌ای که تحت کنترل جمهوری مهاباد بود، بخش کوچکی از کردستان ایران را تشکیل می‌داد ونواحی کردستان مرکزی، شهرهایی مانند سقز و سنندج و کرمانشاه و پاوه را شامل نمی‌شد و نمی‌توانست از استعداد و پتانسیل آنان بهره ببرد زیرا آن شهرها به جمهوری مهاباد نپیوستند. علاوه بر این، ساختار سنتی و قبیله‌ای جامعه کردها هم در دهه ۱۹٤۰ طبعاً دیگر هویت‌ها را تحت نفوذ قرار می‌داد».

تشکیل حزب دمکرات کردستان ایران در ۲۲ ژانویه ۱۹٤٦ در مراسمی اعلام شد که اکثر کردها در خیابان چهارچراغ منتظر ورود قاضی محمد بودند. خیابان و کوی و برزن از مردم موج می‌زد. از زن و مرد و پیر و جوان به تماشای این صحنه تاریخی ایستاده بودند. وقتی قاضی محمد با لباس رسمی‌آمد، مردم با کف زدن و سوت و هورا کشیدن از او استقبال کردند. گاه از شادمانی و احساسات اشک از چشمانشان پایین می‌آمد و شعار زنده باد و مرده باد سر می‌دادند. پرچم سه رنگ کردستان برافراشته شد و صدای هلهله شادی مردم و تیر اندازی هوایی به عرش رسیده بود و قاضی محمد با احترام و تواضع در کنار پرچم ایستاد و برای مردم سخن گفت و تاسیس جمهوری را اعلام کرد. وقتی که پرچم را بر می‌افراشتند عثمان دانش، معلم عراقی، چنان با احساسات و اشک در چشمانش طناب را می‌کشید که از فرط خوشی بیهوش بر زمین افتاد. همین که در آن روز شاعری جوان بود، شعری بسیار احساسی خواند که در یکی از مصرع هایش شکر ایزد که نمردم و رسیدم به آرزو[۱۵٦] بود. آن شب تا صبح اکثریت مردم شهر با موسیقی و آواز و رقص شادی کردند می‌خواستند باور کنند که این صحنه ها واقعیت دارد و گروهی هم فقط نظاره‌گر بودند و افرادی هم برای حکومت و ارتش نقش خبرچین را بازی می‌کردند.

با نزدیک شدن قاضی محمد به میدان چهار چراغ صدای مارش گروه موزیک آسمان شهر را پر کرد. هلهله شادی و کف زدن های مردم شهر را به لرزه درآورده بود. شعار زنده باد کردستان، زنده باد حزب دمکرات و زنده باد پیشوا قاضی بلند شده بود و شهر مهاباد را در خود غرق ساخت. پرچم سه رنگ کردستان بر سر در و پنجره خانه ها، مغازه ها و پشت بام خانه های شهر به اهتزاز درآمده بودند و مردم چنان شاد بودند که هیچ کس به آینده و عاقبت کار فکر نمی کرد. از طرفی افراد مسلح به مدت ده دقیقه، صدها گلوله توپ به نشانه شادی شلیک کردند، مردم به طور دسته جمعی فریاد شادمانه خود را بلند کردند و به قاضی تبریک گفتند.

روز اعلام جمهوری مهاباد، افتتاح مدرسه دخترانه توسط قاضی محمد اعلام می‌شود و این یک پز روشنفکری عالی بود آن هم برای سرزمینی که با مشکل عدم امکان تحصیلات روبرو است. به بچه ها امکانات تحصیلات رایگان و لباس و غذا و کتاب درسی ارائه شد، مدرسه‌های اندکی وجود داشت که هیچ کدام به زبان کردی تدریس نمی‌کردند. در ابتدا کتاب به زبان کردی وجود نداشت و معلم ها از روی متن فارسی کتاب ها را به کردی به طور شفاهی ترجمه می‌کردند اما قبل از سقوط جمهوری مهاباد، کتاب درسی هم به زبان کردی تألیف شد و دو نشریه فریاد (هاوار) و آلاله (هه لاله)، مجله زنان در مه ١٩٤٦ و سپس روزنامه کردستان هم انتشار می‌یافت و شعرهای شاعران معاصر همچون هیمن و هه ژار، در آنجا منتشر می‌شدند. جمهوری مهاباد سمبل تلاش‌های روشنفکران کرد بود که به طور قابل توجهی منافع کردها تامین شود و یا عناصر کردی مورد نظر در یک حکومت کردی قرار بگیرد. هرچند که این تلاش و حرکت موفق نبود تا در سیستم قدیمی و سنتی شیخ و آقا و ملا، نوعی جانشینی صورت بگیرد و به نوعی سیستمی مدرن‌تر پدید آید.

«در سال ١٩٤٦ قاضی محمد تاثیر سیاسی بسیار قوی داشت، در آن هنگام حرکت داخل کردستان عراق این بود که گاه به گاه تظاهرات و اعتراضات و قیام و گردهمایی و تحصن و... برگزار می‌شد و تاسیس جمهوری مهاباد و حزب دمکرات کردستان ایران که سپس مبنای دمکرات کردستان عراق شد، تاثیر زیادی بر کردستان عراق داشت. قاضی

محمد تکیه گاه و نقطه عطف تاریخ معاصر کردستان شده بود و برای طبقه عوام هم به نوعی قبله گاه و اسطوره هویت کردی شناخته می‌شد. کردها در بعضی از مناطق کردستان، سرگرم ناسیونالیست کرد و مسایل قومی بودند و حزب قاضی محمد مطرح شد».

صداهای احزاب سیاسی به گوش می‌رسید و در ۱۹٤٦ به بعد رادیو صدای باکو به آذری و کردی سرود ای رقیب و ناسیونالیستی دیگر و... برای شنوندگان خود پخش می‌کرد که بعضی از آنان وقتی اسم جمهوری مهاباد می‌آمد و اسم فرماندهان کرد خوانده می‌شد تحت تاثیر احساسات قرار می‌گرفتند و به وجود آمدند که گاه به پهنای صورتشان اشک می‌دوید. حتی بعد از قیام مهاباد هم تا مدت‌ها برای حفظ روحیه ناسیونالیستی کردها پیوسته پخش می‌شد. رادیو شوروی برای تهییج و تحریک به قیام کردها مرتباً تبلیغ می‌کرد. در آن ایام رادیوی تبریز ۱۵-۲۰ دقیقه به زبان کردی برنامه پخش می کرد و حتی تا وقتی که جمهوری مهاباد از بین رفت و افراد بارزانی به باکو رفتند این رادیو همچنان به زبانهای کردی و آذری و فارسی برنامه پخش می‌کرد و یکی از گویندگان دکتر سلطان اتروشی بود که خبرهای مربوط به مهاباد را قرائت می کرد.

«پس از جنگ جهانی همه ملت ها به جنب و جوش افتاده بودند و برای آرمان خودشان تلاش می‌کردند و هم پیمانان هم وعده حمایت می‌دادند. در این میان، کردها هم می خواستند که از این پارچه، قبایی برای خود بدوزند و جمهوری مهاباد امیدی به بعضی از کردها داده بود. وقتی حرکتی مانند جمهوری مهاباد در کردستان شمالی ایران رخ داد بر دیگر مناطق کردستان هم شاید بی تاثیر نبوده است. وضعیت خاص جنگ جهانی، در بین کردها نوعی فکر رهایی مطرح کرده بود». گرچه قاضی محمد بعد از قیام بارزان درسال ۱۹٤٥ حرکت سیاسی خود را درمهاباد آغاز کرد اما کردهای عراق به جمهوری مهاباد، قیام کردستان بزرگ می‌گفتند چون از دیدگاه آنان، سیاست تاسیس جمهوری فراتر از محدوده مهاباد بود و میرحاج و نوری احمد طاها و چهار افسر هم که به اتفاق بارزانی در ایران بودند به این قیام پیوستند. در مهاباد، نظامی‌ها و سیاسی ها در تاسیس جمهوری مهاباد شراکت داشتند و در نقش سیاسی قیام سهیم بودند. البته

جمهوری مهاباد نتوانست چیز خاصی را به صورت طولانی مدت مستقر کند و حرکت قاضی محمد در رشد فکر سیاسی کردها به ویژه کردستان عراق تاثیر زیادی داشت.

از سال ۱۹٤٥ دیگر کرانه شرقی مدیترانه که تمدن غرب از آن‌جا شروع شد به صحنه فعالیت های شدید و رقابت شوروی و آمریکا مبدل شد و ترک ها و عرب ها و کردها و ایرانی ها و یهودی ها تا اندازه ای با موفقیت سعی کردند که یکی از دو ابرقدرت را درمقابل دیگری قرار دهند اما هیچگاه مساله آن ها، اولین دوره[۱٥۷]، جنگ سرد و یا کمونیسم و ضد کمونیسم نبود. منافع سرشار منطقه بسیار عظیم است و کنترل منطقه برای آنها دارای اهمیت وافر. اما مساله خاورمیانه سرکش ترین مساله دنیای دیپلماسی با ابعاد سرسام آور بوده است. خاورمیانه همواره برای سیاست بازان آمریکا دردسر بوده است و همیشه کمونیسم را به عنوان تهاجمی به خاورمیانه قلمداد کرده‌اند[۱٥۸].

البته ابتدای ۱۹٤٥ در فضای سیاسی کردستان عراق، حزب کمونیست وجود داشت و بعضی از احزاب مانند هیوا منحل شده بودند. هیوا یک حزب بزرگ کردی بود و رفیق حلمی‌سرپرستی آن را بر عهده داشت و دلدار و مکرم طالبانی، وکیل سیاست پیشه، در آن عضویت داشتند. حزبی بسیار فعال و گسترده بود و اکثریت جوانان کرد به آن گرویده بودند و بعدها به دلیل اختلافات داخلی چپ و راست منحل شد. در این زمان دو گرایش در روسای کرد دیده می‌شد. جوانان فکر می‌کردند که می‌توانند به حمایت روس ها متکی باشند و معمرین از فکر همکاری با شوروی نفرت داشتند. کردها بیشتر به حزب کمونیست کردی (قیام یا شورش)[۱٥۹] و رستگاری کرد[۱٦۰] و یا به کمونیست عراق پیوستند. حزب رستگاری کرد، طی ارسال یادداشتی[۱٦۱] برای سازمان ملل متحد در اوایل ۱۹٤٦ از دبیر مجمع عمومی سازمان ملل متحد خواست که اشتباهات گذشته را در کردستان جبران کنند. بدون شک، طمع و منافع سیاست قدیم بود که منجر به چنین گله‌ها، مصائب و مشکلات عدیده‌ی غیرقابل تصور در دو جنگ بزرگ جهانی شد. نسخه‌هایی از یادداشت برای سفارت‌خانه‌های ایالات متحده و چین و شوروی و انگلیس در بغداد به منظور انتقال آن به سازمان ملل متحد، فرستاده شد و ادوین

سکونریک[۱۶۲]، کاردار موقت ایالات متحده در بغداد، یک نسخه از یادداشت را در ۲۳ ژانویه ۱۹٤٦ برای وزارت خارجه فرستاد و اطلاع داد که سفارت قادر به کسب اطلاعات ویژه درباره حزب رزگاری کرد و اهدافش نیست.

در ایران دوران نخست وزیری احمد قوام [۱۶۳] آغاز شده بود، وی از طرفی به چپ ها نزدیک شد و از دیگر سو در ۱۹ فوریه ۱۹٤٦ در راس یک هیات ۸ نفره برای انجام مذاکره به روسیه رفت. قوام در ابتدا از پشتیبانی هواداران اشرافی و حزب توده و حکومت خودمختار کردستان و آذربایجان برخودار بود. با دمکرات آذربایجان به توافق و سازش موقت رسید. مظفر فیروز، معاون قوام، به تبریز رفت و خودمختاری تبریز را به رسمیت شناخت، کم کم قوام به سیاست محدود کردن چپ ها ادامه داد و روابط خود را با تبریز و مهاباد[۱٦٤] کاهش داد.

قوام راهی مسکو شد و ضمن تایید موافقت خود با خودمختاری آذربایجان و کردستان، قرارداد شرکت نفت ایران وشوروی را برای مناطق شمالی ایران امضا کرد. قوام السلطنه در واکنش به نفت شمال و وقایع آذربایجان و کردستان، قصدش تحول عمیق و سریع بود. او و معاونش مظفر فیروز[۱٦۵]، ضد حزب اراده ملی سید ضیا طباطبایی وارد عمل شدند و حزب دمکرات ایران را تاسیس کردند. سپس قوام در اواخر فوریه ۱۹٤٦ که به شوروی سفرکرد با استالین، ضمن گفتگو درباره مسائل جاری هر دو کشور، قرارداد بست و آن‌گاه کابینه را ترمیم کرد و عملا زمینه تخلیه شمال را از ارتش شوروی فراهم ساخت. قوام سیاست ضد شوروی و ضد حزب توده‌ای داشت و سیاست او بازی نقش مغازله و رندی دربرابر شوروی بود. وقتی قوام به روسیه رفت، محمد مصدق در مجلس شورای ملی نسبت به تخلیه ایران از نیروهای نظامی شوروی نطق آتشینی ایراد کرد. قوام در سفر به روسیه، تعهد نمود که مفاد آن قرارداد را از تصویب مجلس بگذراند و شوروی هم عهد این سیاس را باور کرد و ارتش خود را از ایران خارج کرد. با خروج شوروی از ایران ورق برگشت و آمریکا و انگلیس توسط قوام، وزرای توده‌ای و حزب ایران را از کابینه حکومت اخراج کردند.[۱٦٦]

بعد از تاسیس جمهوری مهاباد و تغییر اوضاع سیاسی در جهان و به ویژه در ایران، بعضی از فعالیت های کردی در کردستان عراق هم وجود داشت اما آن وضع پس از تغییرات پدید آمده در کردستان ایران که تاثیر زیادی در کردستان عراق داشت و حتی بعضی از معلم ها و محصل ها و افسرها به جمهوری مهاباد رفته بودند. در شکل گیری آن سهیم شدند. جمهوری مهاباد در ابتدا حالتی وطنی – ملی گرایانه داشت و بعد از آمدن ارتش سرخ، تلاش کردند حزب دمکرات کردستان را تاسیس کنند و آن هم تحت تاثیر آن فعالیت ها و حرکت های آذربایجان ایران بودند و تفکر و رای نهانی مردم جهان بنا به شرایط و اوضاع و احوال سیاسی در آن حرکات نهفته و مستتر بود».

البته کار به ساماندهی سرویس حکومت و ترمیم ارتش رسیده بود. ارتش مهاباد دو محموله کوچک از ارتش روسیه در فوریه ۱۹٤٦ دریافت کرد که شامل ۵۰۰ اسلحه و چند مسلسل و مهمات و بمب دستی بود، چند وسیله نقلیه روسی وآمریکایی که درواقع هدایای رایگان روسیه بود که در قبال آن، تمام محصول تنباکوی جمهوری مهاباد را در آن سال دریافت کنند. جمهوری مهاباد، حداقل ۷۰ افسر نظامی و ٤۰ افسر غیر نظامی و ۱۲۰۰ سرباز داشت که اکثر افسران درارتش عراق و ایران خدمت کرده بودند اما دارای مسئولیت اداری بودند. اصولا ارتش و نیروهای نظامی بدون نظارت افسر بود و بیشتر نقش گارد را بر عهده داشتند و نیروی دفاع اصلی جمهوری در دستان قبیله‌های شیخ قرار گرفتند. نیروهای نظامی، اعضای حکومت و افسران ملبس به لباس یونیفرم روسی شدند. روس ها لشگر ارتش در تبریز را خلع سلاح کرده بودند.

البته نمی‌توان نقش بارزانی را در ساختار و پیکره تاسیس جمهوری مهاباد نادیده گرفت. هرچند وقتی که جمهوری مهاباد آغاز به کار کرد، نیروهای بارزانی به آن گرویدند و ستون اصلی نیروی نظامی مهاباد را تشکیل دادند. می‌توان گفت که بارزانی نقش مهمی را در مساله دفاع نظامی مهاباد قبل از رفتن به روسیه بازی می‌کرد. «بارزانی و عده‌ای که در معیت او از عراق فرار کرده بودند گرچه جزو ارتش جمهوری مهاباد شدند اما بعدها بارزانی با همان لباس و یونیفرم نظامی و با درجه ژنرالی بدون اطلاع قاضی محمد و یا مشورت با وی، ابتدا به نزد پادگان روس ها در تبریز رفت و عملا به

قاضی محمد خیانت کرد و او را فریب داد. اسناد رکن دوم ارتش ایران هم گواه بر این ادعا است که بارزانی به خاطر حسادت فوق العاده زیادی که نسبت به قاضی محمد داشت، در کار و برنامه او کارشکنی می‌کرد و با ایجاد ارتباط باعوامل وعناصر ایرانی خارج از منطقه جمهوری کردستان به خبرچینی و خلق اخبار بی اساس علیه او پرداخت. پس از مدتی محمد رشید خان بانه، رابطه میان قاضی و بارزانی را به دلخوری تبدیل کرد و آن‌ها پس از آشتی و مصالحه دیگر باور و اعتماد چندانی به او نداشتند».

هرگاه گروهی از عشایر یا حزب به دیدن بارزانی می‌رفتند، او نزد آن‌ها لب به گله می‌گشود و می گفت «ما میهمان اینجاییم اما گرسنه هستیم. شیخ احمد در نقده است و من درمهاباد. مردم گدایی می کنند». در برابر این سخنان، قاضی سکوت می‌کرد و دل به صبوری می‌نهاد زیرا امکانات زیادی نداشت تا آن جمعیت میهمان ناخوانده را تامین کند. «از آن جهت بارزانی معترض و ناراضی بود، اما از نظر سیاسی شاید مشکلی نداشتند». قاضی محمد از تند روی و عدم رعایت حرمت بارزانی به قوانین ایران رضایت خاطر نداشت زیرا عملا اسباب اختلال در امور جمهوری مهاباد و تشویش خاطر حکومت مرکزی شده بود.

«در رسانه‌های ایران اخبار مبهمی راجع به کردستان شنیده می‌شود و اسم قاضی محمد به عنوان رئیس دولت کردستان و رهبر نخست کردها زیاد به گوش می‌رسد. بارزانی که یک نفر متنفذ محلی و از رؤسای کرد عراق است، از وطن خود فرار نموده و در کردستان ایران جا گرفته و جمعیتی را به دور خود جمع نموده و اسباب اختلال امور کردستان را فراهم آورده است. معلوم می‌شود که به موازات حرکت آذربایجان یک حرکت در کردستان هم شروع شده که اسباب تشویش خاطر عراق و ترکیه و انگلیس شده است. البته نخست وزیر عراق اظهار کرد که در میان پانصد هزار نفر کرد ساکن عراق، نهضت استقلال طلبی شروع شده است و از ایران خواستار بازگرداندن بارزانی به عراق شد، اما ایران جواب داده است.که وی در منطقه اشغال روسها بسر می‌برد و روس ها هم گفته‌اند که وی در منطقه اشغال آنها نیست».

وقتی که حزب دمکرات در برابر چشمان بارزانی رشد کرد با دیدن قاضی محمد و جریانات، این فکر در ذهن بارزانی درست شد که حزب مشابهی هم در کردستان عراق درست شود اما سفارش روس‌ها هم مزید بر علت بود. در این باره دو نوع فکر متضاد وجود دارد: هواداران وی با نگاهی مثبت عنوان می‌کنند که حمزه عبدالله[۱٦۷] در مهاباد به بارزانی پیشنهاد می‌کند که مشابه قاضی محمد در مهاباد، «آن‌ها هم در کردستان عراق چنین حزبی را داشته باشند و با این پیشنهاد، بارزانی هم به این فکر فرو رفت که مردم کرد در کردستان عراق هم به یک حزب سیاسی مستقل نیازمند هستند و به این صورت حمزه عبدالله را به کردستان فرستادند، حتی قاضی محمد لیست افرادی را به او داد که آن افراد[۱٦۸] داخل حزب وارد شوند[۱٦۹]». اما درمقابل گروهی با نگاهی سیاسی تر، آن را نوعی رقابت می دانند که «بارزانی می‌خواست پرچم حرکت کردی را از انحصار قاضی محمد خارج سازد و همه افتخارات نصیب او نشود. رابطه بارزانی و قاضی محمد جالب نبود و همیشه اختلافاتی داشتند».

چرا که بارزانی می‌خواست رهبر بلامنازع عرصه سیاسی کردستان ایران و عراق باشد بنابراین بارزانی وقتی که در مهاباد بود به تشکیل یک حزب کردی موازی و هم اسم با حزب قاضی محمد می اندیشید اما قاضی چندان موافق این امر نبود و می گفت «در ایران بار و مسئولیت سنگینی داریم و وضع، بسامان و خوب نیست شما بروید در کردستان خودتان حزب تاسیس کنید و اسمش را دمکرات کرد عراق یا هر چه می‌خواهید بگذارید».

قاضی موقعیتی یافت و به عنوان پیشوا ملقب بود، طبعا این دو شخصیت روبروی هم قرار می‌گرفتند و حتی عده‌ای بر این اعتقادند که «یک روز پس از آن قاضی با بارزانی تشکیل جلسه داد و به این نتیجه رسیدند که حزب پارتی دمکرات کردستان عراق که درمهاباد تاسیس شده بنا به دلایلی منحل شود. مثلا ایجاد مشکلات سیاسی درمهاباد توسط ایران و ترکیه و عراق که گویا ما مشغول ایجاد فتنه در دیگر کشورها و تاسیس جمهوری کردستان در هر چهار بخش هستیم و به ایران اعمال فشار خواهند کرد و این حزب دمکرات مربوط به همه کردهاست و اگر کمکی هم بخواهید ما به شما

خواهیم داد. بارزانی هم تایید کرد و بنا به امر قاضی حکم لغو حزب را امضا و مهر کردند».

اما گروه هوادار بارزانی همچنان بر این اعتقاد هستند که «در مهاباد، بارزانی با دوستانش پروگرام پارتی را گذاشتند. برنامه حزبی پارت دمکرات کرد تحت نظارت قاضی محمد درست شد و بارزانی از روند کار بی خبر بود. حمزه عبدالله هم از مهاباد آمد و تشکیل جلسه داد». گروه مقابل بر این باورند که «بنا به دستور روسیه، حمزه عبدالله به کردستان عراق وارد شد و حزب دمکرات کردستان عراق[۱۷۰] که در سال ۱۹٤٦ توسط گروهی روشنفکر به رهبری حمزه عبدالله بنیان‌گذاری و تأسیس شد. پیدایش و تکوین حزب دمکرات کردستان عراق به گروهی مربوط می‌شود که خود را حزب رِزگاری کرد می‌نامیدند. در ژانویه ۱۹٤٦ با اعضای اکثراً کمونیست خود تشکیل شد. این حزب، در پیشبرد آرمان کردها و در دو حزب هیوا و گروه آزادی نقشی قاطع‌تر داشت» و گروهی نیز بر این اعتقادند که «در ماه فوریه سال ۱۹٤٦ حزب پارتی دمکرات کردستان عراق را با همکاری تعدادی از افسران و فعالان، از جمله شیخ لطیف حفید فرزند شیخ محمود، بنیاد نهادند و تصمیم گرفتند که بارزانی را بنا به کاریزما و شهرت و اسطوره نامیدنش به رهبری آن انتخاب کنند». عده‌ای هم می‌گویند «حمزه عبدالله به دستور و نمایندگی از طرف بارزانی، با علی عبدالله از حزب قیام (شورش)، صالح حیدری، از رزگاری(رستگاری) و صالح روشدی، از تجمع شباب (جوانان) کردی و... تماس گرفت و همگی به این نتیجه رسیدند که حزب دمکرات کرد را تأسیس کنند. یکی از توجیهات قاضی محمد، صالح حیدری بود که کاک زیاد و شیخ لطیف عضو شورای مرکزی این حزب باشند. در واقع باقی مانده حزب هیوا و رزگاری و قیام و... می‌خواستند حزب پارت دمکرات کرد را درست کنند».

در جمع بندی همه آراء بارزانی به توصیه روس‌ها، حمزه عبدالله را به کردستان عراق فرستاد که حزب ها و حرکت‌های سیاسی قیام و رزگاری را قانع کند تا با انحلال خود به پارتی بپیوندند و در قالب یک حزب باشند و صرفاً بارزانی به رهبریت آن برگزیده شود تا روزگاری که کردستان آزاد و بزرگ تاسیس بشود. و به این خاطر می‌خواست تا

خود رییس (و رهبر مادام‌العمر) و شیخ لطیف و کاکه زیاد کویه، جانشین‌های اول و دوم باشند.[۱۷۱]

یادداشت‌ها و خاطرات افراد، فضای آن ایام را به طور قابل درکی ترسیم می‌کنند: «کم کم فوریه ۱۹٤٦ از راه می رسد. به خاطر اربعین حسینی، ادارات دولتی و بازار و مدارس تعطیل است. برف سنگینی هم در تبریز و مهاباد نشسته است. با آسمانی بی‌ابر و ایاز و هوایی خیلی سرد که تا مغز استخوان نفوذ می‌کند. چند روزی است که به دستور قاضی محمد پرچم شاهنشاهی ایران با نشان شیر و خورشید پایین کشیده شده و پرچم استقلال کردستان بر فراز عمارت جمهوری مهاباد برافراشته شده است و روزنامه‌های تهران به آن اشاره کرده اند. مجلس، دولت ابراهیم حکیمی را به خاطر وقایع آذربایجان و کردستان استیضاح کرده بود. رادیوی ترکیه خبر از جنگ داخلی در ایران و زد و خورد با قوای ضد دولتی می‌دهد. تیپ رضاییه در چند زد و خورد با فرقه دمکرات آذربایجان از پای در آمد و ۳۰۰۰ نفر از طرفین کشته شدند. محمد مصدق در نطق مجلس درباره آذربایجان سخن می‌راند و خواهان عدم جنگ حکومت با آذربایجان و رفع مشکلات آنها است که مطیع مرکز شوند و نامی از کردستان نمی‌برد.

رادیوها و رسانه‌های ایران از بیان تفصیلات و اطلاع رسانی درباره آذربایجان و کردستان خودداری می‌کنند. فقط اخبار مبهمی از حوادث مابین مردم شایع است. قضیه ایران و شوروی هم در شورای امنیت در حال رسیدگی است. جراید انگلیس، همچنان از رویه روسها انتقاد می‌کنند. ایران طی دو یادداشت به سفارت‌های شوروی و انگلیس، عوارض ناشی از عدم امنیت در کشور و حوادث آذربایجان و کردستان را مولود توقیف نیروهای متفقین در ایران دانسته و تاکید می‌کند که هرچه زودتر از خاک ایران خارج شوند. قضیه حمله یک عده عرب مسلح به خرمشهر موضوع گفتگوی بعضی رادیوهای خارجه گردیده است. از جمله رادیوی صوفیه گفته است که تحریکاتی در آنجا به عمل می‌آید و از عراق اسلحه وارد می‌شود. دولت ایران هم از این اعمال دخالت گونه کشور همسایه چشم پوشی می‌کند. رادیوی مسکو اعلام می‌کند که از راه خلیج فارس اسلحه وارد می‌شود و ایالات و عشایر جنوب متحد می‌شوند، و عمده این کارها را به یک

شخص طرفدار انگلیس نسبت داده است. ایران درباره دخالت‌های شوروی در مسایل داخلی ایران به شورای عالی امنیت شکایت کرد و احمد قوام به نخست وزیری ایران می‌رسد. دو سه روز است که قاضی محمد به تبریز آمده و در گراند هتل منزل نموده است. برادرش صدر قاضی هم نماینده آن شهر در مجلس است. با قاضی و برادرش سابقه رفاقت و اشنایی ۱۰ ساله دارم. گویا قاضی محمد در کوچه‌ها که راه می‌رود، عمامه بسر ندارد و یک جور کلاه مخصوص برسر می‌گذارد. برادرم ساعت نه صبح برای دیدن او به گراند هتل رفته بود. علاوه بر قاضی، عموزاده‌اش محمدحسین خان پسر سیف‌القضات برای نماینده منتخب ساوجبلاغ در مجلس ملی آذربایجان، و کردهای دیگری هم حضور داشته اند. صحبتهای متفرقه شده و قاضی به طور نیمه شوخی و نیمه جدی گفته که «ما به کلی از ایران جدا شده‌ایم». پرسیده که میاندوآب به کدام طرف رسیده است؟ قاضی جواب گنگی داده است. دکتر به شوخی گفته که میاندوآب مابین ما و شما آزاس بورن [۱۷۲] خواهد شد. روی هم رفته از صحبتهای سیاسی اجتناب می‌شده است».

تصویر فضای حاکم بر کردستان نیز در چند منبع تا حد قابل تصور و روشنی، ارائه شده است که روش قاضی در ادارهٔ امور، مانند همیشه بر احترام به افکار عمومی و دادن ارزش و شخصیت به مردم استوار بود. بنا بر آن‌چه ساکنان بومی و همچنین خارجیانی که آن زمان از مهاباد دیدن کرده اند، نقل می‌کنند. هیچ گونه نظام پلیسی و اعمال فشاری از سوی حکومت، شبیه آنچه که در تبریز جریان داشت در مهاباد به چشم نمی‌خورد. پلیس مخفی که جزء لاینفک و از ارکان استخوان بندی حکومت آذربایجان بود، در مهاباد وجود نداشت. سروان آرشی روزولت معاون وابسته نظامی‌آمریکا در تهران، که در پاییز ۱۹٤٦ از مهاباد دیدن کرده است، تعجب و حیرت خود را از وضعیت حاکم در آن‌جا پنهان نکرده و همان جا به قاضی اظهار می‌دارد که شکل حکومت و فضای آکنده از محبت و احترام و اعتمادی که در کردستان حاکم است به هیچ وجه قابل مقایسه با نظام کمونیستی آذربایجان نیست و وی از این اختلاف بنیادین سخت در شگفت مانده بود.

نکته قابل توجه دیگر در حکومت قاضی محمّد، نفوذ و دخالت به مراتب کمتر روس ها در کردستان است. در مهاباد نیز هیچ رنگی از گرایش حکومت به سوی کمونیسم به چشم نمی‌خورد. مالکیت افراد بر اموالشان محترم شمرده می‌شد و احترام به شعائر اسلامی در صدر مسائلی بود که قاضی و یارانش تعقیب می‌کردند. خود قاضی محمّد عمامه ی سفیدش را غالباً بر سر داشت و حتی روز اعلام جمهوری خودمختار نیز با اینکه لباس نظامی به تن کرده بود، آن را کنار نگذاشت. بعضی از تحلیلگران، تحت تأثیر شخصیت قاضی قرار گرفته و وی را ستوده اند. حقیقت این است که در سایه ی عدالت خواهی قاضی محمّد بود که هرگونه درستکاری و نیک اندیشی متجلی می‌شد. وی از خلق و خویی عالی بهره مند بود و هرگز از قدرت و نفوذ خود سوء استفاده نکرد.

«در کردستان آزادی بیشتری وجود داشت. در خیابان های مهاباد به راحتی می شد که به برنامه های رادیو آنکارا و لندن گوش داد و مردم از آزار و اذیت ماموران شاهنشاهی خلاص شده بودند. امکان مقاومت نیروهای فوق دمکرات آذربایجان و کردستان دربرابر هر نوع تلاش دولت برای اعاده حاکمیت کشور بر این نقاط که می‌توانست به دخالت مجدد روس ها منجر شود از جمله معادلات مبهم این عرصه بود. مع هذا این عرصه، عرصه‌ای منسجم نبود و حکومت های خودمختارآذربایجان و کردستان، اگرچه هر دو در شرایط مشابهی پا به عرصه وجود گذاشته و به گونه ای یکسان برکشیده دولت شوروی بودند، ولی نه فقط از لحاظ ساختار سیاسی و اجتماعی با یکدیگر تفاوت داشتند بلکه با توجه به ترکیب مختلط جمعیت کرد وآذربایجانی بسیاری از نقاط شمالی آذربایجان غربی از لحاظ تعیین قلمرو حکومت نیز تنش های در میان داشتند».

از افراد همراه بارزانی، چنین روایت‌هایی ذکر شده است: «جوان بودم و قاضی محمد را اکثر روزها می‌دیدم، جایی در میدان چهار چراغ بود که عصرها در ان ساختمان می‌نشست و برای مردم سخن می‌گفت و از هر قشری هم به محفل او می‌امدند و مستمع می‌شدند. قاضی انسانی آرام، خوش حرف و مودب بود و مردم هم حرفهایش را

دوست داشتند. و با متانت و آرامش به سوالهای مردم پاسخ می‌داد، من هم عصرها نزد وی می‌رفتم. ساده و متواضع بود در منزل خودش باغچه ای داشت که با وجود حضور باغبان، خودش آبیاری می‌کرد و می گفت که نمی‌خواهم عوض شوم می‌خواهم خودم باشم. صبح ها پیاده به دفترکارش می‌رفت دو نفر همراهش بودند چون دفتر کار، نزدیک منزلش بود. انسانی درس خوانده بود، فارسی را خوب بلد بود و زبان فرانسه را هم درک می کرد و روسی را هم تا حدی بلد بود. روابط زیادی داشت و بسیار هم مردم دار بود».

مردم مهاباد خلق و خوی او را مانند فرشته می‌دانستند و در بین عشایر منگور و مامش و مکری و... ضدیت و مخالف زیادی داشت چون او می‌گفت که به مردم ظلم نکنید و همچنان بر سیستم بگ (بیک)، خان و رعیتی برقرار نباشید، زمانه زمان دمکراسی است، شما هم کار کنید نه استثمار. قاضی مردم را تشویق می کرد که جوان هایشان را به خارج از کشور بفرستند تا درس بخوانند. قاضی گروهی از مردم بوکان و مهاباد را برای ادامه تحصیل به خارج فرستاد مانند رحیم قاضی. اما پدر بعضی از جوانان با هراس از کافر و ملحد شدن فرزندشان از رفتن و اعزام آنان جلوگیری می‌کردند. قاضی هیچ گاه در اعتقادات راسخ مذهبی خود تردیدی نکرد و نسبت به ادای فرایض دینی خود در هر شرایطی، هرگز تعلل نورزید. تا آنجاکه در وسط یکی از جلسات بحث و گفتگو در باکو با حضور میر جعفر باقراف، وی مدتی جلسه را برای ادای نماز ترک می‌کند.

قاضی محمد به جنگ و کشت و کشتار ایمان نداشت و دنباله رو حق بود، حقی را که با جنگ به دست بیاید حق نمی‌دانست. انسانی سخی بود و اگر کسی پولی یا کمکی مالی می خواست فورا می‌نوشت که بخش مالیه حزب به او کمک کنند گرچه پول زیادی هم در صندوق نبود. قاضی محمد هم مهاباد را بسیار خوب می‌گرداند و اموراتش را اداره می‌کرد مدرسه و بیمارستان ساخت و روزنامه به زبان کردی منتشر کرد، اما برای پیشرفت کشاورزی و صنعت و بهداشت نتوانست کار خاصی انجام دهد[۱۷۳].»حسن ارفع، ژنرال ارتش ایران، با هر سه قاضی – محمد، سیف و صدر، نماینده دوره ۱٤ مجلس از

مهاباد – دیدار و گفتگو کرده بود. قاضی ها به او گفتند که امیدواریم که ایران شرایط کردها را متوجه شده باشد و حقوق کردها را بپذیرد و به آن ها فرصت و امکانی برای همکاری با حکومت در جهت نیل به اهداف بدهد. در فوریه پس از برکنار وی از ریاست ارتش ایران، سرلشگر آق ولی به جای وی منصوب می‌شود.

در کنار بعضی از قیام‌های نظامی و عشیره‌ای، شماری از احزاب ناسیونالیستی جهت تدارک حمایت روشنفکرانه از توسعه ناسیونالیسم قومی‌کرد در عراق پدید آمد. به طور ویژه دو گروه نوظهور، حزب هیوا و گروه آزادی به شخص بارزانی به عنوان نماد و سمبل زنده آرمان کردها، ادای احترام و بیعت کردند. هیوا که مرکز فرماندهی مقر اصلی آن در بغداد بود با شاخه‌های قوی در کرکوک و اربیل و سلیمانیه در بسیاری از شهرهای کرد عمل می‌کرد. جهت‌گیری حزب هیوا [۱۷۴]، چپ‌گرایانه بود و در مقاله‌ها وتحلیل‌هایی که در نشریه اصلی ایشان، تحت نام آزادی منتشر می‌شد، به طور یکسان از فئودالیسم کرد و امپریالیسم غرب انتقاد می‌کرد. اگر انگلیس و یا دولت عراق در زمان قیومیت کاری در مناطق شمال داشتند بیشتر به محمود آغا زیباری که از نظر ایلی و تعداد افراد جنگی و عشایری بر سایر ایلات رجحان و برتری داشت، مراجعه می‌کردند نه بارزانی یا اشخاص نظیر او.

«در واقع امر اگر قاضی محمد موفق می‌شد شاید به نوعی فعالیت او جدایی تلقی می‌شد و درادبیات رسانه‌های روسی می‌نوشتند: جمهوری خودمختار کردستان و آذربایجان. اما در داخل کردستان می‌گفتند: جمهوری کردستان می‌خواستند بگویند که از ایران جدا نشده اند اما در کشوری پادشاهی یک جمهوری را اعلام کردن معنی نداشت. روی اکثر تابلوها نوشته شده بود: جمهوری دمکرات کردستان. روس ها در نواحی زیر سیطره خود، اجازه هیچ اقدامی را به دولت ایران نمی‌دادند. مهاباد و به طور کلی آذربایجان زیر قدرت ارتش سرخ بود، به گونه‌ای که ستونی از ارتش ایران که از تهران جهت پشتیبانی لشکر تبریز به سمت آذربایجان حرکت کرده بود، در قزوین با سد ارتش سرخ روبه رو گشت و مجبور به بازگشت شد. به مدت چهار سال، ارتش‌های مهاجم و اشغالگر خاک ایران تقریباً زمام امور را دردست گرفته و حکومت مرکزی قدرتی

محسوب نمی‌شد. جمهوری آذربایجان درمارس ۱۹٤٦ رسما اعلام شد اما در واقع کردها نمی‌خواستند که به ناسیونالیسم آذربایجان بپیوندند».

بعضی از کارشناسان تاریخ روابط بین‌الملل، دوم مارس ۱۹٤٦، را روز عجیبی نامیده‌اند، زیرا دقیقاً در دوم مارس همکاری سه قدرت بزرگ به نقطه پایان خود رسید. در این روز اتحاد شوروی با احترام به تعهدات بین‌المللی می‌بایست نیروهای نظامی خود را از ایران بیرون می‌برد، ولی خبرگزاری تاس اعلام کرد که «اتحاد شوروی نیروهای خود را فقط از مشهد، شاهرود و سمنان خارج می‌کند و در بقیه نقاط این نیروها تا روشن شدن کامل اوضاع باقی خواهند ماند».

روسو با تحقیق در روند اوضاع در همان گزارش محرمانه و نگران‌کننده‌اش به وزارت امور خارجه آمریکا نوشت «نیروهای سنگین زرهی و شوروی همراه با ٤٥۰ کامیون روز سوم مارس تبریز را ترک کرده‌اند و به سوی تهران به حرکت درآمده‌اند و تاکنون ۲۰ تانک و ۱۰۰ کامیون به بستان‌آباد رسیده‌اند. همچنین دو ستون آتشبار با تجهیزات لازم امروز از تبریز به سمت مرند راهی شدند. معلوم نیست که آنها به سمت خوی، رضائیه، ماکو یا جلفا خواهند رفت یا جایی دیگر. از مهاباد نیز گزارش رسیده که همین روزها کردها در جهت ترکیه دست به عملیات نظامی خواهند زد. دو روز قبل مأموران اطلاعاتی ما خبر دادند که نیروهای سواره نظام شوروی از مرز ایران عبور کرده‌اند و دستگاه تانک به سمت جاده منتهی به مراغه در حرکت اند. افزون بر این گزارش روسو به بیرنس نیز گزارش داد که از روز سوم مارس نیروهای نظامی از مرزهای شوروی به سمت تبریز در حرکت اند. در چهارم مارس به دستور شوروی خودمختاری کردها در جنوب ترکیه اعلام شد و گرجستان شوروی نیز رسماً ادعای خود را نسبت به سرزمین‌های شمال شرقی ترکیه از جمله خلیج ترابوزان و ساحل دریای سیاه اعلام کرد. به این ترتیب با حضور نیروهای نظامی شوروی در دو شانه ترکیه فشار دیپلماتیک علیه آنکارا شدت یافت. شوروی‌ها نیز در همان روز علاوه بر درخواست حضور فعال در تنگه بسفرو داردانل از ترکیه نیز خواستار تحویل قارص و آردوغان به خود شدند. بدین ترتیب فشار خود را متوجه ترکیه نیز کردند».

پیشه‌وری به قوام باور نداشت و می‌گفت «من شخصاً از مذاکره با قوام خودداری نمی‌کنم، ولی باید به شما بگویم که در حال حاضر دولت تهران و بعضی آذربایجان را مدنظر دارند. بنابراین ما هرگز نمی‌توانیم مسلح خود را مرخص کنیم، ما باید تمام نیروهای مسلح خود را حفظ کنیم و برای مبارزات بعدی با ارتجاع آماده بشویم. این اشتباه بزرگی است که همزمان با آغاز مذاکره با قوام از مواضع خود نیز به سرعت عقب نشینی کنیم، زیرا دراین صورت تمام نفوذ خود در ملت آذربایجان را از دست خواهیم داد و دیگر هیچ کس به ما اعتماد نمی‌کند و دنبال ما نخواهد آمد».

پیشه‌وری از گروه سه نفره باکو پرسید که چه نوع عقب‌نشینی در مذاکرات را توصیه می‌کنید؟ آتاکیشی‌یف و ابراهیم‌اف به این سوال پاسخ ندادند و گفتند «اگر لازم باشد حداکثر عقب‌نشینی در مقابل دولت تهران باید صورت بگیرد» و پیشه‌وری گفت «بعد از این عقب‌نشینی، قوام به کمک رشوه و به صورت پوشیده تمام کردهای مسلح مهاباد را روانه آذربایجان خواهد کرد و آن وقت خارج شدن از این وضع بسیار دشوار خواهد بود. بنابراین علی‌رغم، پیشنهاد مشخص شما و خواست دولت تهران، من اصرار می‌کنم که در سرزمین خودمان، نیروهای مسلح فدایی و نظمیه داشته باشیم و مرزها و نظم داخلی را همین نیروهای منظم خودی اداره کنیم. همکاران من هم با این نظریه موافق هستند». اوضاع بهم ریخته و نابسامان، همچنان برقرار بود. حکومت مرکزی ایران چشم به کمک آمریکا دوخته بود.

در ۳۱ مارس، حکومت مهاباد، بنا به تاکید و دستور روسیه، چهار ژنرال را تعیین کرد که یکی از آنان بارزانی بود. البته بارزانی تا آخر عمرش همیشه با غرور آن لقب اهدایی را مورد استفاده قرار می‌داد. هرچند که نیروی بارزانی دست نخورده و جدا و بی اعتماد به جمهوری مهاباد باقی ماندند. در حقیقت بارزانی در نهان با نیروهای شوروی لابی می‌کرد تا او را به جای قاضی محمد به ریاست جمهوری انتخاب کنند که در آن هنگام کنترل اوضاع را چندان در دست نداشت. روس‌ها نپذیرفتند و اعتمادی به بارزانی نداشتند. البته رزم آرا عقیده داشت که «بارزانی به خاطر رأی دادگاه عراق محکوم به

مرگ بود، به همین خاطر به ایران پناه برد،اما از بازار آشفته استفاده کرد و در گوشه‌ای نشست و به غارت پرداخت».

بارزانی با کمک روس ها به تبریز رفت و دستور دریافت درجه افتخاری ژنرالی را هم گرفته بود. مبالغی هم به وی کمک مالی شد و بعد که به مهاباد بازگشت و هر از گاهی رژه برگزار می‌کرد و سان می‌دید. دیگر به هیچ وجه به قاضی اعتنایی نداشت هنگام رژه عکس بزرگ استالین با نقاشی سیاه قلم سیف الله نانوازاده هم در گوشه‌ای نهاده شده بود، زیرا افسران نزدیک به بارزانی همگی خط فکری چپ داشتند و مصطفی خوش ناو قبل از ورود بارزانی به مهاباد برای بعضی از جوانان، مانند غنی بلوریان [۱۷۵] و...، کلاس آشنایی با مارکسیسم گذاشته بود. بین بارزانی و افسران نظامی‌اختلاف نظر وجود داشت به همین علت شاید گاهی علناً می‌گفتند که بارزانی مخالف قاضی محمد است. اما نظرهای محافظه‌کارانه‌ای هم وجود دارد. «من حساسیتی بین بارزانی و قاضی محمد ندیدم وفقط کل نیروهای نظامی‌با بارزانی بود و بارزانی و حکومت ایران رابطه داشتند».

روز سه‌شنبه ۲۳ آوریل ۱۹٤٦ در عمارت مجلس ملی آذربایجان با حضور قاضی محمد و سید جعفر پیشه‌وری و اطرافیان آنان، جلسه فوق‌العاده‌ای برگزارشد و برای تحکیم دوستی و پایداری صمیمیت بیشتر این دو ملت قطعنامه‌ای امضا کردند. خبرنگاران از قاضی محمد پرسیدند که چرا تحت تأثیرو نفوذ بیگانگان قرار گرفته است؟ او هم در عین سادگی به اشغال ایران اشاره کرد و گفت «دولت ایران با آن قدرت و عظمت در تهران تحت تأثیرواقع شود، می خواستید من در این گوشه کردستان چه کنم؟» در ابتدا به دنبال مذاکرات میان پیشه وری و قاضی معاهده ای به امضا رسید که بر نگرانی حکومت مرکزی افزود. شوروی نقشی فعال در تنظیم این معاهده و ایجاد روابط میان جنبش های آذربایجان و کردستان بر عهده داشت. کوشش واحدی به وجود آمد اما با وجود کوشش های مسکو اختلافات میان دو جنبش که بیشتر بر سر مسایل ارضی و تعیین حدود حاکمیت هر یک بود به تنش هایی دامن زد. تنش هایی که گاه تا

حد درگیری‌های نظامی نیز پیش رفت و قوام هم با آگاهی از آنچه جریان داشت کوشش کرد بر اختلاف میان پیشه وری و قاضی دامن بزنند.

راویان مختلف، صحنه‌های مورد غفلت مانده در تاریخ معاصر را به یاد دارند و چنین می‌گویند: «آوریل سال ۱۹٤٦ در سردشت جنگ بود. برای استقرار امنیت در این منطقه در اوایل دوره پهلوی یک ستون به فرماندهی سرهنگ پزشکیان به نواحی سردشت اعزام شد، اما پس ازکمی زد و خورد متواری و خلع سلاح شد. بعد هم ستون‌سرهنگ گیسگو چنین شد، عاقبت تیمسار سپهبد احمدی اعزام شد وبه ماجرای سردشت پایان داد و سرگرد هوشمند افشار فرمانده پادگان آنجا شد. ژنرال زرو بگ هرکی در آنجا فرمانده بود که شکاک و هرکی هم وی را همراهی می‌کردند و قاضی هم نانوازاده را با طیاره ایران به سردشت فرستاد و امر قاضی را با خودداشت که جنگ را متوقف کنند، راه بسته شده بود و آذوقه هم نمی‌رسید».

«دستور این بود که راه را باز کنید، گفت و گو را شروع کرده ایم و قاضی هم به تهران خواهد رفت. به این صورت بود که رفت و آمد برقرار شد و قاضی از زرو بگ خواسته بود که مسئولان جنگ را بیاورد. به مهاباد رسیدیم وسیله نقلیه ای دیگری نداشتیم. مردم مهاباد از ما استقبال کردند زیرا که از جبهه جنگ برگشته بودیم. قاضی به تبریز رفته بود و بعد رضاییه. برگشت و برای ما حرف زد و مژده داد که ما حکومت خودمختار را تشکیل خواهیم داد.حاج بابا شیخ هم ریس الوزرا و دلشاد کویه، مشاور وزیر معارف بود. وضع کردستان عراق ارام بود در آن زمان و حکومت هم در موقعیت ضعیفی قرار داشت و نمی‌خواستند که مشکلی پیش نیاید حتی به بعضی از عشایر مثل بابکر ئاغا (خان) پول می‌دادند و انگلیسی ها هم در رراستای حفظ آرامش، کمک مالی می‌کردند». «این روزها که خبرهایی از تخلیه ایران به صورت رسمی در میان است، مسأله کردستان هم کسب اهمیت می‌نماید.عمرآغاهرکی! مقام رئیس‌الوزرایی قاضی را دارا است. گویا اخیراً در نواحی بانه زد و خوردی مابین قوای دولتی و دسته‌های مسلح کرد اتفاق افتاده است. طیاره‌های ایران آن نواحی را بمباران نموده‌اند. امروز هم خبر زد و خورد مابین قوای دولت و طرفداران قاضی محمد از رادیو شنیده شد. بنا به آن خبر،

قوای دولتی در معرض محاصره واقع شده. دولت سرلشگر جهانبانی را برای جلوگیری از کردها وتسویه آن نواحی ارسال نموده است، ولی در این خصوص از تهران هیچ خبری رسمی در دست نیست. بعد از بازگشت قوام به تهران در روزهای اخر مجلس چهاردهم، گزارش سفر خود را به مسکو ارایه داد. سادچیکف به عنوان سفیر جدید شوروی وارد تهران شد و ۲۰ ام مارس بود که همزمان با نوروز ایرانیان، ترومن رییس جمهور آمریکا به شوروی اولتیماتوم داد که اگر خاک ایران را ترک نکند، نیروهای آمریکا وارد ایران خواهد شد[۱۷۶].

«در واقع همزمان با اقدامات آمریکا، اقدامات قوام موجب شکست جمهوری خودمختار تحت حمایت شوروی شد. از بین رفتن شرایط مساعد در سطح ملی و محلی و بین‌المللی و به ویژه توافقات قوام و ساد چیکف، زمینه‌ساز سقوط جمهوری‌های آذربایجان و کردستان شد. پس از اجرای مهم‌ترین بند قرارداد، یعنی تخلیه خاک ایران از قوای‌شوروی، ارتش ایران در زمستان سال ١٩٤٦ بدون درگیری وارد مهابادشد. بیش از ٤٦ هزار نفر از کردها در اتحاد شوروی ساکن بودند. شوروی به بهانه اینکه این دولت ذینفع‌در مسأله کردها است نسبت به تشکیل جمهوری کردستان اقدامات مسلحانه کرده بود. ماهیت اشغال آذربایجان توسط روسیه و استفاده این کشور از کردها مذاکرات نفت و امتناع روسیه از تخلیه ایران، پس از زمان توافق شده در پیمان سه جانبه، این قضیه را به شورای امنیت کشاند».

دولت شوروی پس از عقد موافقت نامه ٤ آوریل ١٩٤٦ با دولت ایران، به مراد خود دست یافته بود که از راه تاسیس شرکت چند ملیتی ایران – شوروی امتیاز نفتی کسب نماید. به تشویق روس ها قاضی محمد برای گفتگوی مستقیم با قوام راهی تهران شد و به او پیشنهاد کرد که او از سوی قوام به سمت استانداری کردستان منصوب شود و استان جدید، دارای استقلال یا خودگردانی محلی با کارمندان کرد و پادگانی از نظامیان کرد می‌شد. اما قوام آن را مشروط به تایید استاندارآذربایجان پذیرفت اما پیشه وری خواهان زیر سایه قرار گرفتن کردها در آذربایجان بود. اما قاضی‌محمد از پیشه‌وری اطاعت نمی‌کرد و می‌گفت که تهران و تبریز برای او یکسان است.

روزنامه کسری در شماره ٢٤ آوریل نوشت: در قانون اساسی چنین حقوق گسترده‌ای برای سازمان‌های محلی پیش‌بینی نشده است و دولت حق ندارد قانون را هرطور که می‌خواهد تفسیر کند. حقوق داده شده به انجمن‌های ایالتی آذربایجان حق حاکمیت دولت مرکزی را نقص می‌کند و حتی فرماندهی نظامی و ژاندارمری نمی‌توانند در خط دولت حرکت کنند. پلیس محلی نیز می‌تواند فرماندهان آنان را بازداشت کند. تدریس زبان آذربایجانی در مدارس ابتدایی قابل قبول نیست، زیرا همه آذربایجانی‌ها، ایرانی هستند و اگر چنین کاری در آذربایجان عملی شود، در مدارس خوزستان نیز باید

به زبان عربی و در کردستان به کردی تدریس شود. روزنامه کوشش نیز در شماره ۲۵ آوریل در مطلب مشابهی نوشت: اگر خودمختاری یاد شده به آذربایجان و دیگر استان ها داده شود دولت ایران، دولتی فدرال خواهد شد.

در بولتن انگلیسی زبان دیلی نیوز که در تهران منتشر می‌شد در ۲۴ آوریل مقاله‌ای به قلم ژنرال آنتونی هد عضو محافظه کار پارلمان بریتانیا به چاپ رسید که در آن آمده بود «نباید به روس ها اجازه داد آذربایجان را تصاحب کنند. بدین منظور می‌بایست کمیسیونی از سوی سازمان ملل متحد به آذربایجان اعزام شود. خارج کردن مسأله ایران از دستور جلسه شورای امنیت، آغاز بدبختی بزرگی برای انگلیس خواهد بود. زیرا اگر در آذربایجان دولتی روسی تشکیل شود فشار چند جانبه‌ای به انگلیس در خاورمیانه وارد خواهد شد». مجله تایم، نیز در این باره نوشت: «روس‌ها در ایران پیچ‌ها را سفت می‌کنند و دولت قوام به ساز آن‌ها می‌رقصد».

روایتی دیگر از اوضاع سیاسی آن ایام، این است که: «شب ۲۲ آوریل اجلاس دولت پیشه‌وری برای بررسی مذاکرات پیش رو با تهران تشکیل شد. دو ساعت قبل از آن گروه سه نفری باکو و رهبران دمکرات‌ها به سرکردگی پیشه‌وری، پیشنهادات ایپکچیان را بررسی کرده و تصمیم گرفته بودند در هیأت آذربایجان پادگان دبیر کمیته مرکزی حزب، جاوید وزیر کشور، ابراهیمی دادستان کل، وفادار عضو هیأت مدره مجلس، صادق دیلمقانی تاجر، جهانشاهلو قائم‌مقام نخست‌وزیر و محمدحسین خان سیف قاضی نماینده کردها عضویت داشته باشند. درباره محل مذاکرات، پیشه‌وری و دیگر رهبران با پیشنهاد تهران درمورد کرج مخالفت کردند. به نظر آن‌ها این بدان معنی بود که هرچه تهران بخواهد می‌شود و آذربایجانی‌ها به ناچار آنچه را می‌پذیرند که تهران پیشاپیش درباره آن تصمیم گرفته است. در ۲۳ آوریل ایپکچیان بار دیگر با قلی‌یف ملاقات کرد. قلی‌یف قبل از هر چیز در مورد ترکیب هیأت ضمن اعلام موافقت با حضور پادگان و جاوید در مورد دیلمقانی ابراز عدم شناخت کرد و درباره جهانشاهلو نظر منفی داد و گفت: او در تهران محبوبیت ندارد و قوام از او خوشش نمی‌آید. ایپکچیان یک بار دیگر منطقی بودن سفر پیشه‌وری به عنوان رئیس هیأت آذربایجانی را یادآور شد و گفت: قوام

روی نفوذ و موقعیت پیشه‌وری حساب می‌کند. درمورد نامزدی سیف قاضی نیز گفت: راجع به کردها صحبتی نشده است و قوام به کردها اهمیت خاصی نمی‌دهد. او عقیده دارد بعد از حل مسأله آذربایجان مسأله کردها خود به خود حل خواهد شد. حتی خود آذربایجانی‌ها بعد از مذاکرات چه در آذربایجان و چه در کردستان نظم را برقرار خواهند کرد. ایپکچیان بار دیگر بر حفظ ارتش ملی و کردهای فدایی تأکید و توصیه کرد، افسران آذربایجانی را که اکنون در نقاط مختلف ایران خدمت می‌کنند، جذب ارتش آذربایجان کرده و ریاست این ارتش برای استاندار آذربایجان حفظ شود.

از آن سو، سرانجام بعد از چندین بار بررسی درباره اعضای هیأت اعزامی به تهران تغییراتی به وجود آمد و پیشه‌وری ریاست هیأت را عهده‌دار شد. اعضای هیأت عبارت بودند از: پادگان دبیر کمیته مرکزی حزب، ابراهیمی دادستان کل، دیلمقانی عضو هیأت رئیسه مجلس، دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو قائم‌مقام نخست‌وزیر، سیف قاضی نماینده کردها و ولی رضایی و شاهین منشی‌های هیأت».

«مه ۱۹٤٦ فرا می‌رسد؛ قاضی محمد به عنوان رئیس جمهوری کردستان، عمامه را برداشت و برای مذاکره درخصوص روابط به تبریز رفت. مسأله ایران دیگر مثل سابق مورد بحث در جراید و رادیوهای دنیا واقع نمی‌شود تا مگر حادثه جدیدی اتفاق نیفتد، به همین منوال باقی خواهد ماند. ایستگاه رادیوی تبریز رسماً افتتاح شد. مراسم افتتاحیه در عمارت تئاتر شیر و خورشید و با حضور عده‌ای از چهره‌های سرشناس شهر که با کارت دعوت شده بودند،برگزار شد.نطق افتتاحیه را شبستری رئیس مجلس ملی ادا نمود.علاوه بر نطق او، ترجمه نطق قاضی محمد به زبان فارسی قرائت شد از لحن رادیوی تبریز و همچنین مضمون نطق قاضی معلوم بود که رؤسای نهضت دمکرات آذربایجان با کردها می‌خواهند که روابطی صمیمانه مابین ایشان برقرار باشد. شاید جدی شدن خطر تهران این دو حرکت استقلال طلبی را به همدیگر نزدیک نموده است. برای مشایعت هیئت نمایندگان آذربایجان و کردها مانند محمدحسین سیف قاضی است، پسر سیف‌القضات عموی قاضی محمد و صدر قاضی در فرودگاه نطق‌هایی از طرف شبستری و والایی[۱۷۷] و قاضی محمد ایراد شد، که نطق‌های ناشیانه و فرمالیته ایشان چیز

قابل توجهی نداشت. نطق قاضی بهتر از آن دو تا بود. لازم بود که پیشه‌وری اذهان عمومی را برای شنیدن بعضی مطالب، حاضر نماید، لذا به نطق خود ادامه داد و گفت که" ما از اول گفته بودیم که طالب تجزیه نیستیم، ولی حکومت تهران خواست که با توپ و تفنگ و ژاندارم ما را از بین ببرد. لذا حکومت ملی در سایه ایمان محکم ملت یک قوه ایجاد نمود که به طور اطمینان بخشی آزادی ما را حفظ می‌نماید. در آخر نطق خود پیشه‌وری، مطلب را به روابط آذربایجان و کردستان کشید. کمی درباره یگانگی دو ملت آذربایجان و همچنین در تعریف و تمجید قاضی محمد گفت «او پیشوای محبوب ملت کرد و یکی از بزرگان عالم شرق نامید» و آنگاه اظهار داشت که آذربایجانی ها و کردها، سر حد عراق و ترکیه را حفظ می‌نمایند و ترکیه از قدیم دشمن ما بوده. رادیوی آنکارا خبر داد که قبل از رفتن پیشه‌وری به تهران یک معاهده دولتی بین آذربایجان و کردستان به مدت بیست سال منعقد شده است. طرفین همدیگر را به رسمیت شناخته و روابط اقتصادی مابین خود برقرار خواهند نمود و در مقابل حمله، مشترکاً به دفاع خواهند پرداخت. عهدنامه را از طرف آذربایجان توسط پیشه‌وری، و از طرف کردستان توسط قاضی محمد امضا شد. اما هنوز جوهر قرارداد خشک نشده بود که در تبریز شایع شد که در آن قسمت از کردستان که متصل به آذربایجان است، به خاطر زد و خورد بین دو طایفه کرد، اوضاع مختل است. ناگهان یک عده زخمی از آن بخش کرد نشین به تبریز آوردند و یک عده هم با اتومبیل از تبریز به محل حادثه اعزام شدند. قاضی محمد در تمام بخش‌های کردستان مطاع و نافذالکلمه نبود. نیروهای بارزانی منطقه‌ای را به آشوب کشیده بودند».

در آن ایام هرچند که وضع سیاسی درخاورمیانه تحت کنترل انگلیس و فرانسه و غرب بود و حتی اکثر مناطق را هم تقسیم کرده بودند، مثلا سوریه و لبنان تحت سلطه فرانسه بود. عراق و اردن و فسلطین تحت سلطه انگلیس و حتی مصر و تونس و الجزایر و مغرب زیر سلطه فرانسه بودند، این کشورها بعد از جنگ جهانی اول و سقوط امپراطوری عثمانی تا پایان سال ۱۹٤٥ و جنگ جهانی دوم از طرف کشورهای غرب سرپرستی و کنترل می‌شد و به امر آن‌ها حرکت می‌کردند. مثل کشورهای مستعمره بودند که از طرف آنان اشغال شده اند، بی‌گمان بعضی از مؤسسات سیاسی و اداری

دراین کشورها تاسیس شده بودند و اما اکثر سرمایه های آن کشورها خصوصا نفت همگی درخدمت کشورهای اشغالگر بودند.

عقاید دیگری درباره نوع نگاه‌های متفاوت نسبت به آذربایجان و کردستان وجود دارد: «در آن هنگام جمهوری مهاباد اصولاً زیاد مورد توجه نبود و درحاشیه قرارداشت. آنچه مورد بحث بود، آذربایجان بود که سرزمینی وسیع بود و اهمیتی فوق العاده برای ایران از هرنظر داشت. اصولاً مهاباد جزئی از استان آذربایجان بود که قاضی محمد آن را از دست پیشه وری هم درآورده بود. جمهوری مهاباد درواقع زائده‌ای بود که همراه جمهوری آذربایجان رشد می‌کرد در آن زمان قوام السلطنه، سیاستی ماهرانه به کار می‌برد. قوام از یک سو به صدر قاضی که وکیل مجلس از شهر مهاباد بود به طور تلویحی تلویحی قول همراهی داده بودو از سوی دیگر با مسافرت به مسکو و قول امتیاز استخراج نفت شمال به شوروی، تصمیم استالین را در حمایت از پیشه وری متزلزل کرده بود. بنابراین وقتی که ارتش سرخ از ایران خارج شد و حمایتش از حکومت آذربایجان قطع شد، ارتش ایران به آسانی آذربایجان را تسخیر کرد».

معلوم است جمهوری مهاباد نیز که قوای بارزانی را همراه نداشت. به راحتی شکست خورد و تسلیم شد. آن زمان تازه جنگ جهانی دوم پایان یافته و شوروی تمام کشورهای اطراف خود را در اروپا (لهستان- مجارستان- بلغارستان- رومانی- چکسلواکی- آلبانی- لیتوانی- استونی- لیتونی- یوگسلاوی و مغولستان...) بلعیده بود و چشم طمع به خاک ایران داشت. آذربایجان و کردستان مقدمه‌ای بود برای ورود به این اقلیم و رسیدن به آبهای گرم خلیج فارس که آرزوی روسیه از زمان تزارها بوده است. بنابراین، ملی گرایان پی به نیت حریف برده و به شدت مخالف این جمهوری سازی‌های بی بنیاد بودند و آن را مقدمه‌ای برای تجزیه کشور ارزیابی می‌کردند. تنها موافق درآن زمان حزب توده بود که آن هم دستور از مسکو می‌گرفت.

برای تقریباً یک قرن، خاورمیانه رگ حیاتی امپراتوری های انگلیس و فرانسه به شمار می‌رفت. از اوایل قرن حاضر بخش اعظم نفت مورد نیاز جهان غرب را تأمین

کرده بود. در صنایع نفت، شرکت های آمریکایی از موضع غالبی برخوردار شده بودند. در حقیقت، برای حفظ این منطقه حیاتی بود که در سال ۱۹٤۲ انگلیسی ها، روس ها و آمریکایی‌ها تصمیم گرفتند مشترکاً ایران را اشغال کنند و توافق کردند که شش ماه پس از پایان مناقشه خاک ایران را ترک گویند. آمریکا با سرکوب نیروهای سیاسی هوادار شوروی در منطقه، تلاش زیادی به خرج داد. اولین رویارویی آمریکا و شوروی بعد از جنگ جهانی دوم در خاورمیانه در سال ۱۹٤٦ اتفاق افتاد. ترومن، رئیس جمهوری آمریکا که با بمب اتمش ژاپن را به قبول شکست و اطاعت وادار کرده بود، به شوروی اولتیماتوم دادزمانی که ترومن تهدید کرد اگر نیروهای شوروی از شمال ایران عقب‌نشینی نکنند، از «اَبَر بمب» استفاده می‌کند. اگرچه ممکن است این تهدید امروزه اغراق‌آمیز جلوه کند، اما این تهدید یک سال بعد از زمانی بود که ترومن نه یک بمب، بلکه دو بمب هسته‌ای را روی ژاپن انداخته بود.

در سال ۱۹٤٥ رئیس جمهور روزولت با برقراری رابطه با پادشاه سعودی کنترل نفت عربستان سعودی را به دست آورد: آمریکا در ازای به دست گرفتن ثروت بی‌کران نفت پادشاهی عربستان، از تاج و تخت سلطان حمایت می‌کرد. تا ۵۰ سال بعد، آمریکا با تضمین ثبات این حاکم فئودال سرکوبگر و ظالم، عربستان را محور اصلی راهبرد آمریکا در خاورمیانه ساخت. در نوامبر سال ۱۹۸٤ یک «توافق گروهی» نوین بین قدرت های نفتی غرب برای تغییر موافقت نامه ردلاین فیلی به وجود آمد. این موافقت نامه نوین به شرکتهای آمریکایی اگسن، موبایل سوکال و تکساکو دسترسی انحصاری به نفت عربستان سعودی که به زودی به بزرگترین تولیدکنندهٔ نفت جهان بدل می‌شد را می‌داد. آمریکا، همچنین تقسیم ۵۰ — ۵۰ درآمد را بین آرامکو (شرکت نفت غرب) و دولت سعودی حمایت می‌کرد، بااین هدف که حرکت حرکت مشابهی را در دولت عراق و ایران تشویق کند و از جایگاه انگلیس در منطقه بکاهد. ترومن اقدامات شوروی را قابل قبول نمی‌دانست. کمونیست های چین در زمان جنگ با ارتش آمریکا همکاری تنگاتنگ داشتند. در آغاز ۱۹٤٦، صد هزار نظامی آمریکایی هنوز در چین بودند و همچنان از چیانگ پشتیبانی می‌کردند.[۱۷۸]

در ۹ ماه مه ۱۹٤٦ آاخرین سربازان روسی از ایران خارج شدند و مهاباد را با سرنوشت خویش رها کردند. به عبارتی نیروهای شوروی سرانجام از ایران بیرون رانده شدند. ایالات متحده‌آمریکا، موجب خروج روسیه در سال ۱۹٤٦ از ایران شده بود. در روز ۲۰ مه ۱۹٤٦ ارتش سرخ خاک ایران را تخلیه کرد و سفیر شوروی، سادچیکف، رسما اعلام کرد که تخلیه ایران از نیروهای شوروی انجام گرفته است. سرانجام روس ها آخرین نقاب را از روی خود برداشتند و به درخواست قوام پاسخ مثبت دادند و به این ترتیب دست نظامیان برای انجام کار دلخواهشان باز گذاشته شد. پس از آن ارتش ایران با ۱۳۰۰۰ سرباز در اوایل آوریل ۱۹٤٦ به سوی آذربایجان و کردستان راه افتادند و احتمالا ۱۲۰۰۰ نیروی کرد قبیله‌ای مسلح، حاضر و آماده و مستعد دفاع هم وجود داشتند که هنوز تحت کنترل شیخ‌های خود بودند و شکاکی و هرکی به شمال بانه رفتند.

در این حیص محمد رشید خان بانه هم فرصت را غنیمت شمرد و در سقز به زد و خورد با نیروهای حکومت پرداخت. او وقتی عنوان ژنرال جمهوری مهاباد را دریافت کرد به فرماندهی جبهه سقز انتخاب شد. او بین ئاغاها و خوانین هم نفوذ خاصی داشت در ابتدای جمهوری با ۳۰۰ –٤۰۰ سوار کار نظامی به مهاباد آمد و مردم برای استقبال به خیابانها ریختند. رشید خان به قاضی محمد نامه نوشت [۱۷۹] که «بگذارید حمله کنیم» اما قاضی در پاسخ نوشت که «مقدور نیست» و کاملا آشکار است که قاضی از نظر سیاسی محدودیت داشت و متفقین هم موافق نبودند که یک قدم جلوتر برود. تنها چاره را در دیپلماسی می‌دید اما ژنرال هایش سودای آتش بازی بی ثمر داشتند. محمد رشید خان، بانه را آتش زد و پادگان را غارت کرد و به سقز آمد و تا دیواندره هم رسید، اما نیروهای انگلیسی ها نگذاشتند که جلوتر بیاید. همچنان این شائبه و پرسش وجود دارد که آیا با انگلیسی به توافق رسید؟

اما بارزانی در واقع از مهاباد قدم فراتر نهاد و می‌خواست سهمی در مهمات روس ها داشته باشد ۱۲۰۰ اسلحه به او رسید و به طرف جنوب و رو به سقزبه راه افتاد و با گروه کوچک نظامی ایران مقابله کرد که از قبل به طرف مهاباد حرکت کرده و انجا را رها نموده بودند اما ایرانیان در کمین نشستند و این مساله شهرت بارزانی را افزونتر کرد

و او هم تا توانست مناطق کردی– در موقعیت‌های کوهستانی مشرف به سقز و بانه و سردشت و میرده و سقز را در محاصره گرفت و تحت اشغال نیروهای خود در می‌آورد. بارزانی از پیشرفت نیروهای ایرانی تا مدتی جلوگیری می‌کرد.

سرلشکر رزم‌آرا، بازرس منطقه کردستان به‌ارتفاعات مشرف به سقز حمله کرد و مواضع بارزانی‌ها را تصرف کرد. در ۳ ام ماه مه ۱۹٤٦، بنا به توافق فرماندهان ایران و بارزانی، بارزانی ها عقب نشینی کردند و بدین وسیله اجازه دادند تا نیروهای ایرانی پادگان ها را به محاصره خود در اورند. حکومت نیروهایش را در سقز مستقر کرد تا بدین وسیله مانعی برابر حمله احتمالی به سوی سنندج و... باشد. اما اوایل ژوئن دوباره بارزانی مناطق قبلی را اشغال کرد و به سرعت رفت و آمد نظامی ایران را در جاده ها قطع کرد. در ۱۳ ژوئن ۲۰۰۰ نفر سرباز ایرانی با حمایت هوایی و تانک از سقز حرکت کردند. هرچند که گروه کوچکی از بارزانی ها، ارتفاع‌های مامش را در دست داشتند و در برابر توپ و بمباران، بارزانی ها تا عصر دوام آوردند. سرانجام حکومت پیروز شد اما بارزانی کمی با تغییرات به آتش بازی ادامه داد

«ژوئن ۱۹٤٦ فرا رسیده و مهاباد را التهاب فرا گرفته است. بالاخره هواپیمای هیات ده نفره [۱۸۰] حکومت تحت ریاست مظفر فیروز برای انجام مذاکره با آذربایجان، ساعت ۹ صبح وارد تبریز شد. در فرودگاه توسط دکتر جهانشاه‌لو معاون پیشه‌وری و عظیمی وزیر عدلیه و رفیعی (نظام‌الدوله) نایب رئیس مجلس ملی آذربایجان مورد استقبال قرار گرفتند و از وسط گارد احترام به سوی محل مورد نظر، خانه میرزا علی خان جوادی، عبور کردند. قبل از ظهر پیشه‌وری و شبستری رئیس مجلس ملی و قاضی محمد، به دیدن هیئت رفتند و به مقامات اعزامی حکومت مرکزی خیر مقدم گفتند. وقت ورود هیئت، نیروی نظامی مراقب بودند که از طرف اهالی ابراز احساسات در حق آن ها به عمل نیاید. رادیوی تهران خبر داد که قاضی محمد دو بار به دیدن مظفر فیروز رفت و با وی مدتی مذاکره نموده است. رادیو از مراحم و الطاف قوام السلطنه کمی سخن گفت و اظهار کرد که قاضی محمد در مقابل این مراحم جناب نخست‌وزیر به قوای کرد دستور داده است که عقب‌نشینی نمایند تا تصادمی مابین آنها و قوای دولتی پیش نیاید.

رادیو از این وطن‌پرستی و حسن نیت قاضی محمد، تمجید و تعریف نمود. قاضی محمد برای شرکت در مذاکرات مخصوصاً به تبریز آمده است، چون در این اواخر دیگر کسی او را در تبریز نمی‌دید. گزارشگر رویتر از مظفر فیروز راجع به کردستان سؤال نمود که جواب داد: از آنجایی که جناب قوام‌السلطنه مایل به حل مسالمت‌آمیز قضایا هستند با قاضی محمد در تبریز ملاقات نمودم و قرار بر این شد که وی با سرلشکر رزم‌آرا ملاقات نماید و ترتیبی بدهند که زد و خوردی مابین کردها و قشون دولتی واقع نگردد و بنا به خبر رسیده این ملاقات به عمل آمده است. سید جعفر پیشه وری وارد تهران شد، بعد از او قاضی محمد نیز برای انجام مذاکره به پایتخت آمد، در حالیکه سالار سعید سنندجی به دستور علی دشتی طبق قانون حکومت نظامی بازداشت شده بود. حکومت با هر دو به مذاکره پرداخت و با ۲ هواپیمای جداگانه یک بار قبل از ظهر و یک بار هم بعدازظهر هر دو را روانه تبریز کردند که این بار نخست قاضی محمد وارد شد و سپس پیشه وری. از نتیجه مذاکرات وی با دولت خبری نیست. اما این احتمال وجود دارد که بعد از چند روز دیگر مظفر فیروز به مهاباد رفته و موافقت نامه هم با قاضی محمد امضا کرده است. قاضی محمد که مراجعتش از تهران و بی‌نتیجه ماندن مذاکرات وی با حکومت مرکزی منتشر شد. چون توقعات از زعم دولت، غیرقابل قبولی داشت،حرفش به جایی نرسید و به مهاباد بازگشت. حال در تبریز شایع شده است که قاضی در تبریز با پیشه‌وری ملاقات نموده و این مجلس ملاقات با اوقات تلخی گذشته و قاضی با تکدّر خاطر از تبریز خارج شده. روابط آیندهٔ کردها و دمکرات های آذربایجان که هر دوشان علیه دولت مرکزی ایران مظهر حمایت روس ها هستند، موجب اندیشه است».

«اگر گاهی به ذهن می‌آید که هر چه محرک حکم بکند، متحرک ها هم همان را خواهند کرد، اما حرف در این است که قوه محرکه چه قسم امر خواهد نمود. کردها نسبت به آذربایجانی‌ها بدگمان هستند. همیشه می‌ترسند که آذربایجان با حکومت تهران علیه کردها متحد بشود. چند ماه قبل از عقد موافقت نامه قاضی محمد اتباع خود را ترسانده و گفته است که آذربایجانی‌ها و سایر ایرانی‌ها اختلافات شان را در آخر کار کنار گذاشته و کردها را تنها خواهند گذاشت. نظر قاضی در این پیش‌بینی به اتحاد

مذهب ما بین آذربایجانی‌ها و فارس‌ها مرتبط است که این اتحاد را با کردهای سنی مذهب ندارند».

در ژوئن ۱۹٤٦ قاضی محمد با خبر نگار آژانس خبری فرانسه گفتگو می‌کند و اقدامات و انتظارات خود را اعلام می‌کند که «کردها می‌خواهند از حکومت مرکزی خود راضی باشند و چشم انتظار قانون دمکراتیک در سراسر ایران هستند. کردها اداره محلی و خودگردانی محلی منطقه‌ای ونظامی کردی می‌خواهند. وضعیت کردستان با اذربایجان بسیار متفاوت است. کردستان پس از رفتن رضا شاه هرگز توسط سربازان روس اشغال نشد و نه انگلیسی ها و نه ژاندارم‌های ایرانی به اینجا آمده اند و از آن زمان به بعد ما در استقلال و آزادی زندگی می‌کنیم و ما نیروی خارجی را در سرزمین خود تحمل نمی‌کنیم».[۱۸۱]

باقروف در ٥ ژوئن ۱۹٤٦ خطاب به استالین نوشت: «درمورد قوام باید دانست، او از طریق سفیر ما خواسته است که قاضی محمد رهبر کردها را متقاعد کنیم که به تهران برود و با او دیدار کند. گویا قوام می‌خواهد کردها را از قوام علیه آذربایجان نهی کند. واقعیت دیگر این است که گروه‌های سیاسی و مطبوعات تهران با عناوینی مانند: آذربایجانی‌ها قهرمان هستند، آذربایجانی‌ها شجاع اند و آذربایجانی‌ها، ایران را امیدوار کرده‌اند و... دیپلمات‌های شوروی را دچار سردرگمی کرده‌اند. درحالی که قدمی برای اجرای مفاد توافقنامه برداشته نشده است پیشه‌وری نیز با درک هدف اصلی قوام گفته است بنابه تصمیم مجلس بلافاصله بعد از خروج نیروهای خارجی انتخابات دوره ۱۵ باید شروع می‌شد که این کار تحقق نیافت و علاوه بر آن مسأله ارتش و فدائی‌های ما نیز هنوز حل نشده است. ما اعتماد خود را به قوام نشان دادیم ولی اگر اوضاع به همین صورت پیش برود نگرانی ملت بیشتر می‌شود و این به نفع اوضاع را به خوبی ارزیابی کنند. ما به آزادی خواهان ایران با صداقت نگاه می‌کنیم. موفقیت آنها موفقیت ماست. البته ما منافعی داریم که نباید آن را فراموش کنیم». شاهدخت اشرف پهلوی از اتحاد شوروی دیدار کرد و دیدار وی برای تغییر نظر رهبران شوروی درمورد رهبران آذربایجان سازنده بود. جالب آنکه در همان هنگام زن بیرنس وزیر خارجه امریکا نیز

عازم مسکو شد. در بازگشت به وطن شاهدخت در کاخ سعدآباد، کنفرانس مطبوعاتی تشکیل داد و در مورد سفر خود به شوروی اعلامیه‌ای صادر کرد و گفت: ژنرالیسم استالین به ملت ایران احترام فراوان می‌گذارد و حسن‌ظن دارد. به طور کلی رهبران شوروی به ملتهای کوچک احترام می‌گذارند و برای استقلال آنان ارزش قائلند.

در آن سوی مرز کردستان هم غوغا بود. در ژوییه سال ٤٦ بزرگترین اعتصاب کارگران شرکت نفت در کرکوک با اعتصاب پنج‌هزار کارگر و کارمندان در محله گاورباخ در ١٢ ژوئیه ١٩٤٦ صورت گرفت که از طرف حکومت سرکوب شد. دخالت پلیس سیزده نفر از مردم عادی را کشت و تعداد زیادی را هم دستگیر و روانه زندان کرد که در عراق سرو صداهای زیادی را پدید آورد و همه احزاب به کشتار مردم بی گناه و نحوه سرکوب اعتراض کردند و حتی بعضی از خبرنگاران که سعی در بازتاب واقعه داشتند دستگیر شدند. دستگیر شدگان به جرم‌های خیالی اقدام علیه امنیت ملی و اخلال و ضدیت با نظام دادگاهی و سپس به مناطق مختلف تبعید شدند. در حالی که اعتصاب آن‌ها قانونی و دارای مجوز رسمی بود و مکرم طالبانی به همراه سه نفر دیگر مانند شریف شیخ (کمونیست) و کامل قرزنجی (وطنی دیمقراتی) و عبدالستار عبدالسلام، به عنوان وکلای آنان در دادگاه دفاع کردند و پس از مدتی زندان و تبعید، آن‌ها را آزاد کردند.

در ماه اوت قاضی محمد به تهران رفت و خواست که با حکومت مرکزی گفت و گو و نوعی تعامل داشته باشد اما موفقیتی به دست نیاورد و این نشانگر واقعه‌ای زود هنگام بود. قوام طی پیامی تشکیل حزب دمکرات ایران را به اطلاع مردم ایران رساند. بارازنی در گفتگو با روس ها بوی خطر را احساس کرد. به حمزه عبدالله پیام می‌رسد که بدون فوت وقت، اقدامی عملی کند. حزب کمونیست کردستان، قیام و حزب رزگاری وابسته به کمونیست به بارزانی نامه نوشتند و باقی مانده هیوا و تعدادی دیگر از مردم در بغداد منزل فهیم سعید، از کردهای فیلی کنگره‌ای تشکیل دادند و در ١٦ اوت ١٩٤٦ انتخابات برگزار شد. حزب یا پارت دمکرات کرد تاسیس شد.

در ۲۸ اوت هم مرام نامه و نظام نامه اش به خط کمال عبدالقادر نشات کتابت شد. رهبری بارزانی رسماً لحاظ و اعلام شد. حمزه عبدالله نیز به عنوان سکرتر تعیین شد و رزگاری (رستگاری) به عنوان ارگان رسانه‌ای بود. حزب در غیاب بارزانی سه گردهمایی داشت. حزب پارت دمکرات کرد به رهبری بارزانی موجودیت خود را در میدان سیاست کردستان عراق اعلام کرد «از طرف بارزانی هم نامه ای آمده بود که می‌خواست چند نفری به سرپرست آن حزب انتخاب شوند و آن هنگام حمزه عبدالله سکرتر حزب پارتی دمکرات کرد بود و بارزانی را به عنوان موسس حزب دمکرات کرد انتخاب کردند و نیز چند نفر دیگر مثل شیخ لطیف شیخ محمود و زیاد آغا کویه و طاها محی الدین و جعفر کریم و این ها همگی از سرپرستی پارت دمکرات کرد بودند. بدین وسیله کنگره اول پارتی در بغداد با حضور ۷۰ نفر برگزار شد و با سکرتر شدن حمزه عبدالله در واقع حزب تفکری چپ یافت و حمزه عبدالله هم با حزب کمونیست و قیام هم تشکیل جلسه داد که از قیام گروهی[۱۸۲] به کمونیست پیوستند و گروهی دیگر از قیام و رزگاری در اول اوت، انحلال خود را در کنگره‌ای اعلام کردند.

گروه رزگاری اکثرا به داخل پارتی آمدند و از جماعت قیام هم طرفداران مارکسیست و... به این حزب جدیدالتاسیس گرایش نیافتند و مشارکتی نکردند. چون معتقد بودند در این حزب خان‌ها نباید حضور داشته باشند. شیخ لطیف فرزند شیخ محمود و زیاد غفوری به عنوان نایب‌های اول و دوم معرفی شده بودند. آن ها که تفکر کمونیستی قدرتمندری داشتند به حزب کمونیست پیوستند و افرادی مانند علی عبدالله و عبدالکریم توفیق و رشید عبدالقادر از قیام بازگشتند و به پارتی پیوستند. حزب پارتی در واقع از کالبد حزب قیام و رزگاری و بقایای جمعیت احیای کرد (ژ.ک) درکردستان عراق شکل گرفته بود. روزنامه رزگاری هم انتشار می‌یافت و دوستی پارتی و کمپین سوسیالیست مطرح شد و پیوند بین حزب های عراقی و عرب و کمونیست خوبی با بارزانی و اطرافیانش این حزب به وجود آمد. پارتی دمکرات کرد هنوز تاثیر چندانی نداشت و با همکاری و مشارکت کمونیست ها کار کردند و رابطه خوبی هم داشتند.

صالح حیدری بنا به فکر چپ و حزب رزگاری موافق تاسیس پارت دمکرات کرد نبودند. چون در اولین دیدار با ابراهیم احمد در این باره گفتگو کرده بودند. ابراهیم احمد شاخه مهاباد را در سلیمانیه افتتاح کرده بود و حمزه عبدالله هم می‌خواست تشکیلات پارت کردستان عراق را راه‌اندازی کند. نقش ابراهیم احمد نیز در آن ایام چندان بارز نبود.

ابراهیم احمد بدون کسب اجازه و رضایت قاضی محمد نمی‌خواست که کاری انجام دهد و به این حزب بپیوندد. در این باره دو رای وجود دارد رای اول بر این است که «در ابتدا گفته بود من فقط قاضی محمد را می‌شناسم باید از او سوال کنم تا نامه رسمی از طرف قاضی نیاید من وارد ماجرای تاسیس حزب و کنگره نخواهم شد و عاقبت نامه قاضی را آوردند تا احمد رضایت داد». اما یک رای وجود دارد که «وقتی حمزه عبدالله به کردستان آمد تا حزب را تاسیس کند، از ابراهیم احمد، به عنوان نماینده شاخه جمعیت احیای کرد در کردستان عراق خواست که در این زمینه با او همکاری کند، وی زیر بار هیچ گونه همکاری نرفت، حتی به کنگره دعوت شد اما کنگره را ترک کرد و در آن کنگره بود که اعضای کمیته مرکزی و مکتب سیاسی تعیین شدند و حمزه عبدالله خود سکرتر حزب شد». ابراهیم احمد و علی عبدالله تفکری قومی‌داشتند و در این نوع نگاه هم سبب اختلاف‌هایی بین آن دو بود. ابراهیم احمد و حمزه عبدالله با وجود نسبت فامیلی، اختلاف حزبی بین آن‌ها مشهود بود.

قبل از تشکیل کنگره تاسیس پارت دمکرات کرد، ابراهیم احمد، در زمان موجودیت جمهوری مهاباد مخالف تاسیس حزبی موازی بود. در واقع قبل از رفتن بارزانی به مسکو، ابراهیم احمد و حزب پارت دمکرات کرد با هم اختلاف رای داشتند. او رضایتی مبنی بر تاسیس پارت دمکرات کردستان عراق نداشت و خود را بخشی از حزب دمکرات کردستان ایران می‌دانست و به شاخه فرعی مهاباد تعلق داشت. این احساس جدایی او با پارت از همان روز نخست وجود داشت گرچه بعدها تا مدتی خود دبیرکل این حزب بود. «خیلی از افراد در کردستان پرچم پارتی را علم کردند اما ابراهیم نرفت و تا سقوط جمهوری به پارتی نپیوست. بعد از آن که اوضاع تغییر کرد و شرایط جمهوری

مهاباد بهم ریخت وی به حزب گروید. تا زمان سقوط جمهوری مهاباد شاخه های سلیمانی و کروک راکد ماندند و پس از آن فعال شدند. آن وقت دیگر ابراهیم احمد به شیوه ای رسمی در تاسیس حزب یا پارت دمکرات کرد مشارکت کرد».

ابراهیم احمد بین روشنفکران کرد جایگاهی داشت و دارای نشریه گلاویژ بود که به نوعی از نظر زبان کردی و رسم الخط و محتوی و... به مدرسه می‌مانست. ده ها نویسنده و شاعر کرد را پرورش داد. انسانی میهن دوست بود و وکیل فقرا در مقابل بگ ها و خان‌ها بود و به همین دلیل بین مردم چهره‌ای قابل احترام بود. همیشه از حق کارگران دفاع می کرد. کمونیست ها ابراهیم احمد را یک شخصیت کرد شناس و کرد پرور و دارای توان رهبری تلقی می کردند.

درحال وهوای ظهور جنگ سرد و جو پدیدار آن، اتهام طرفداری شوروی، هویت حزب رزگاری کرد را تحت الشعاع قرار داد و نزد ایالت متحده و بریتانیا به حزبی غیر قابل اعتماد جلوه داشت. حزب رزگاری کرد، بعد از این که تعدادی از اعضایش آن را ترک کردند و به حزب کمونیست عراق پیوستند. در اوت ۱۹٤٦ به حزب دمکرات کردستان تبدیل شد. پایه‌گذاری حزب دمکرات کردستان، انشعابی بزرگ و شکافی مهم اما کوتاه مدت را در صفوف کردها ایجاد کرد. زیرا یک شاخه از حزب دمکرات کردستان ایران پیش از آن در سلیمانیه تحت رهبری ابراهیم احمد وجود داشت. بارزانی حزب دمکرات جدید را به عنوان تهدیدی برای اتحاد کردها و اقتدار قاضی محمد و جمهوری نوظهور وی در مهاباد که برای ابراهیم احمد و بسیاری از کردهای دیگر در آن زمان قابل بقاترین وسیله تحقق آرزوی ملی کردها بود، ایجاد کرده بود. در ۱۷ سپتامبر ۱۹٤٦، حزب دمکرات کرد، یک بیانیه امضاء شده توسط بارزانی را منتشر کرد. با شعار زنده باد کردها و عرب‌های برادر در کشور که از مردم عراق می‌خواست به نیروهای کرد بپیوندند و در مبارزه‌ای مشترک، برای آزادی از زیر یوغ امپریالیسم متحد شوند و مشارکت کنند، به نحوی که هر کدام در سرزمین خودشان زندگی آزاد و همکاری برادرانه با همدیگر بنمایند.

این بیانیه به وسیله یک سری اسناد که در آن ها حزب دمکرات نقشه و طرح کلی خود را برای ایجاد یک کشور فدرال و دو ملتی ترسیم کرده بود، دنبال شد. اما اندیشه فدرالیسم حزب دمکرات کردستان، با آن تعریفی که معمولاً در مورد فدرالیسم به کار می‌رود، متفاوت بود. حزب دمکرات کردستان اساساً از استقلال عراق طرفداری می‌کرد. حزب درسپتامبر ١٩٤٦، خواستار ایجاد یک کشور فدرالی کردستان شد که از ورود به پیمان‌های هر کشور دیگری خارج باشد. به گونه‌ای که این کشور فدرالی در انتخاب اعضای قوه مجریه، مقننه و شاخه‌های دادگستری حکومتش، آزادی کامل خواهد داشت و در ایجاد پیوندهای اقتصادی با دیگر کشورها آزاد خواهد بود، تمام مسائل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی کردستان در قلمرو انحصاری این کشور باقی خواهد ماند. هر چند نقشه عملی حزب دمکرات کردستان درباره مسئله دفاع مبهم و گنگ بود، اما نتیجه آن بود که این مسئله دشوار، بین نمایندگان عراق و کردها حل خواهد شد.

پس از زد و خورد سقز اوضاع در مهاباد، کمی آرام تر شده بود و مقرر شد، کردها از رسیدن خواربار به پادگان‌های سردشت وسایر پست‌های نظامی جلوگیری نکنند، ولی در عین حال برای این‌که مهمات به این پادگان‌ها ارسال نشود، موافقت شد کامیون‌ها را کردها بازرسی کنند. کمیسیونی مرکب از سرتیپ علوی، صدر قاضی و دکتر مهتاشی و یحیی صادق وزیری برای رفع اختلاف نیروها با حکومت به مهاباد اعزام شد. درنتیجه حمله ارتش، قاضی محمد چندی به تهران آمد و با دولت وارد مذاکره شد. ایران هنوز شلوغ بود از سویی وقایع خوزستان، اعتصاب کارگان شرکت نفت ایران و انگلیس و ازدیگر سو آشوب در سمنان و اصفهان و زنجان و عصیان عشایر فارس و بوشهر، خواب آرام از چشمان پادشاه جوان ربوده بود.

بسیاری از ایرانیان، که شاید در بین آنان خود محمد رضا پهلوی هم وجود داشت، بدون‌هراس از کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی به دنبال رابطه‌ای نزدیک‌تر با ایالت متحده آمریکا بودند. محمد رضا پهلوی، در سراسر زندگی‌اش، ازبراندازی و انهدام کمونیستی و حمله یا تهاجم شوروی هراس داشت. نکته‌ای که از پدر به ارث برده بود. روس‌ها که از ایران عقب‌نشینی کردند. اول از همه به طور مهلک و کشنده‌ای به تضعیف

موقعیت کُردها و آذری‌ها پرداختند و به ارتش ایران اجازه دادند تا با خون‌ریزی و آتش گلوله مناطق عصیان‌گر را دوباره اشغال کنند. محمد رضا پهلوی برخلاف قوام، به اشغال نظامی سریع و آنی باور داشت. اما قوام همه جوانب معامله‌اش با روس‌ها را مراعات می‌کرد. سپس روسیه به شدت به تضعیف حزب توده ایران پرداخت، به طوری که روس‌ها از هر حمایتی دست کشیدند و عرصه را برای تصمیم گیری مقامات امنیتی و نظامی ایران رها کردند. سوم، شاید سیاست روس ها موجب شد تا قبیله قشقایی در ایران قیام کنند، زیرا که ضرورت داخلی ایجاب می‌کرد و زمینه‌ای برای قوام فراهم می‌شد که بنا به منابع مبهم و نامشخصی، توده‌ای‌هارا از حکومت خلع ید بکند. نکته آخر اینکه، نوعی حق رای برای مجلس به‌وجود می‌آمد که امتیاز بهره‌برداری نفت توسط روس‌ها را لغو بکند.

در ترکیه قدری جمیل پاشا از فرماندهان خویبون و گروه همراه او از جمهوری مهاباد در ایران در سال ۱۹٤٦ حمایت و پشتیبانی خود را از آن اعلام کرد. سال ۱۹٤٦ کم کم اعضای حزب جمهوریخواه گه‌ل (ملت) عقب نشینی کردند و حزب دمکرات را تاسیس کردند. می‌شود گفت اندک اندک دوران چند حزبی در ترکیه شروع شد. در بین کردها هم به علت پایه مذهبی و هم به علت خاستگاه قومی‌نژادی این حزب مقبول نبود، زیرا آن را ضد اسلام و خلافت و طریقت صوفی گری و طلبگی می‌دانستند و اینکه حزبی است که معاند کرد است و زبان کردی و لباس و فرهنگ و رسوم کردی را قدغن کرده است.[۱۸۳]

در پاییز ۱۹٤٦ که دولت ترومن اصلاحاتی را در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا به عمل آورد و لویی هندرسون مسئول خاورمیانه وزارت خارجه این کشور در مورد خطر تبدیل ایران به منطقه نفوذ شوروی هشدار داده بود. در ۱۷ اکتبر کارس کنسول جدید بریتانیا به دیدار پیشه‌وری رفت. «پیشه‌وری تقریباً به تمام پرسش‌های کنسول جدید پاسخ داد و در مورد روند اصلاحات ارضی و دادن حق رأی به زنان گفت، بدون استفاده از تمدن غرب ترقی در کشور ممکن نیست، اما درباره تبلیغات ضد انگلیسی، باید گفت در انگلیس هم تبلیغات ضد آذربایجانی در جریان است و درمورد کردها نیز

روابط با آنها به حد کافی حسنه است. پیشه‌وری عقیده داشت که حمله از دو جهت یعنی از سمت زنجان و مراغه صورت خواهد گرفت. در زنجان دمکرات‌ها در منطقه دشت موضع گرفته‌اند و عوامل تدافعی طبیعی ندارند. البته کوتاهترین راه به تبریز از سمت مراغه است و از نظر تاریخی نیز همیشه تبریز از این ناحیه در خطر بوده و مورد تهدید قرار گرفته است. البته کردهای بارزانی زیرنظر او آماده کمک کردن به دمکرت‌ها هستند و ۳۰۰۰ نفر را برای این کار معرفی کرده‌اند، اما در عمل فقط ۱۵۰۰ نفر هستند. پیشه‌وری درمورد عدم تکافوی مالی ابراز نگرانی کرد و گفت: برای تحکیم نظم داخلی و تجهیز ارتش به بیست میلیون تومان دیگر نیاز است. دراواخر ماه اکتبر سال ۱۹٤٦ خبرهایی می‌آمد که ایران می‌خواهد علیه جمهوری کردستان و آذربایجان حمله کند. در ماه اکتبر ۱۹٤٦، حکومت جدید ایران پس از کنترل دوباره بر سراسر کشور حرکت خود را علیه آذربایجان شروع کرد. در ۲۳ نوامبر ۱۹٤٦ با حمایت آمریکا و بریتانیا، ایران سپاه جنگ و ارتش خود را برای سرکوب کردستان روانه کرد و در ۲۳ نوامبر ۱۹٤٦ سپاه زنجان را گرفت و مسئول نقده به عراق گریخت. سرانجام به یگان های ارتش، با مسئولیت رزم‌آرا، اجازه داد تا در ۲٤ نوامبر ۱۹٤٦ به آذربایجان و کردستان حمله کنند. سران فرقه دمکرات آذربایجان به سوی ارس[۱۸٤] فرار کردند و روزنامه‌های ایران نوشتند که پیشه وری و وزیرانش از مرز گذشته و وارد خاک شوروی شدند. پنج روز بعد با رسیدن ارتش به مهاباد، بدون هر گونه درگیری نظامی به عمر کوتاه جمهوری مهاباد نیز خاتمه داده شد و پیش بینی قوام محقق شد. شکست پیشه وری و فرقه دمکرات از آذر ۲٤ تا آذر ۲۵، به خاطر عمل مشترک آمریکا و انگلیس و نبود پایگاه اجتماعی و حمله شدید و ناگهانی و بیرحمانه رزم آراء که البته با حمایت فئودال ها و سرمایه داران محلی و نیروهای نظامی همراه بود، موجب شد که آمریکا درست پس از شکست شوروی در ایران، وارد خاک ایران شود».

زمستان از راه رسیده بود و حمایت قبایل سنتی از جمهوری مهاباد از بین رفت. در ۱۹ دسامبر قبایل هرکی و شیخانی به تبریز رفتند در حالی که قبلا از موافقان جمهوری مهاباد بودند. بارزانی از جبهه جنوب به طرف مهاباد عقب نشینی کرده بود با این نیت که از مهاباد حمایت کند البته تشخیص داده بود که وضعیت نظامی بسیار وخیم و نا امید

کننده است. در اوایل دسامبر به نقده در نزدیک مرز عراق رفتند و مهاباد با نیروی نظامی بی اثر و مردمانی ناامید رها شده بود. روز ۱۲ دسامبر ۱۹٤٦، قاضی محمد با عمامه ای بر سر و رنگی مات و قیافه ای معصوم و غم انگیز به غروب خورشید را نظاره می‌کرد.

روایت‌های اکثر افراد فضای این روزها را بسیار ملتهب توصیف می‌کنند: «آثار غم جانکاه و اندوه بی پایان از چهره معصوم و روحانی اش هویدا بود. قاضی از فرار پیشه وری به شوروی و بی سرپرست گذاشتن ملتش ناراحت بود و می‌گفت: امروز و فردا ارتش مرکزی به مهاباد وارد می‌شود و معلوم نیست چه بلایی بر سر مردم بی‌پناه می‌آورند. من در میان ملتم می‌مانم تا از کشتار بی‌حساب و کتاب مردم جلو گیری کرده باشم. برادرم سیف قاضی، وزیر جنگ کردستان، نیز با من می‌ماند زیرا ما ترجیح می‌دهیم که در کنار ملت خود بمیریم و آنها را تنها و بی یار و یاور نگذاریم. من که پیشه وری و غلام یحیی نیستم. هر چند پیشه وری از من خواست که با او از وطنم بگریزم اما این غیر ممکن است و غیرت و جاودانگی ما اجازه نمی‌دهد که ملت خود را رها کرده و جان مان را برداشته و فرار کنیم. نبرد با دشمن خلق فکر معقولی است. قاضی محمد انسانی بزرگ و آزاده و مردی رشید و دلیر و فرزانه بود که گفتاری جوانمردانه و رفتاری توام با شجاعت و بی تکلف و سیمایی مردانه و ملکوتی داشت».

«قاضی محمد به واقع انسانی حلیم و آرام و صبور و بردبار بود و رهبری آگاه و با سواد و مسلط به زبان‌های باروسی و انگلیسی بود و با کمال صفا و صداقت می‌گفت که مقام شیخوخیت قوم کرد را از ٤۰۰ سال پیش نسل به نسل دارا است. او فقط خواهان اجرای واقعی دمکراسی بود و برای ملت ایران، عدالت اجتماعی، آزادی، رشد و پیشرفت و صلح را می‌خواست».

دوخر، کنسول آمریکا در تبریز که با مسائل کردستان و آذربایجان کاملاً آشناست درمورد کردهای منطقه غرب می‌گوید: قاضی محمد با کمونیست‌ها به شدت مخالف است. بعد از آنکه شوروی‌ها به آنها قول کمک دادند و به قول خود عمل نکردند آنها با کمال میل آماده وحدت با حکومت مرکزی ایران برای اقدام علیه آذربایجان هستند. البته

مشروط بر آنکه تهران درمورد عملیات جنگی با آنها توافق کرده و قول عدم اتخاذ سیاست فشار علیه کردها در آینده را بدهد.

باقراف در نامه‌ای به رهبران آذربایجان نوشت: وحدت و یکانگی شما چیزی است که ملت آذربایجان به وسیله آن شرافت و آزادی خود را می‌تواند حفظ کند. اگر این ملت با کمترین اختلاف شما تضعیف شود، تاریخ آذربایجان و نسل‌های آینده آن هرگز شما را نخواهند بخشید اکنون سرنوشت ملت رقم می‌خورد و باید روابط شما و همه مسائل تحت تأثیر حفظ منافع عمومی باشد. کردها اکنون می‌توانند نقش دوگانه‌ای بازی کنند، که هم به نفع شما باشد و هم علیه شما. این رفتار بستگی دارد به وحدت شما و روابطتان با کردها و بالاخره کاردانی شما که بتوانید آنها را به سوی خود جذب کنید. جعفر پیشه وری رهبر فرقه ی آذربایجان، پیش از آن که به شوروی بگریزد با قاضی محمّد تماس گرفت و وی را ازتصمیم خود مطلع ساخت و پیشنهاد کرد که قاضی هم هر چه زودتر از معرکه دور شود. قاضی محمّد قاطعانه پیشنهاد وی را رد کرد و پاسخ داد: «من در میان مردم و ملتم خواهم ماند». در مهاباد جمعی از سران به دعوت مسئولین حزب دمکرات، گرد هم آمدند و در مورد چگونگی فرارشان به مشورت نشستند. این عده پس از آنکه اتفاق نظر یافتند که دیگر جای ماندن نیست در غروب روزی دلگیر از فصل پاییز در منزل قاضی محمد اجتماع کردند و با اصرار از او خواستند که همراهشان باشد. او از تصمیم آنها حمایت کرد و اجازه داد که هرچه لازم دارند با خود ببرند و جمله‌اش را تکرار کرد: «من با شما نمی‌آیم و مردم را تنها نمی‌گذارم، زیرا حکومت مرکزی به زودی با خشم و کینه باز خواهد گشت و اگر مرا نیابد، آنرا بر سر مردم خواهد ریخت. اما اگر من باشم با مردم کاری نخواهد داشت. به علاوه اگر بمانم می‌توانم ترتیبی دهم که مردم شهرها از تعرض برخی عشایر محلی کردستان فرصت طلب نیز مصون بمانند. من سوگند خورده ام که در سخت ترین شرایط در کنار مردم بمانم و تا جایی که در توان دارم از آنان حمایت کنم. امروز برای مردم از سخت ترین روزها و برای من از بزرگترین آزمون‌ها است». بالاخره با پادرمیانی ها و دخالت های قاضی و هشدارهای مکرر به سران ارتش که در صورت هر گونه سوء قصد و هتک حرمت مردم به وسیله ارتش بازرانی ها وارد معرکه خواهند شد.

کردها همچنان فکر می کردند که کردستان سرانجام نوعی خودگردانی داخلی خواهد داشت اما عمر خان شکاک[۱۸۵] از سیاست قوام مطلع بود و تردیدی نداشت که به زودی ارتش ایران وارد آذربایجان خواهد شد. عده ای از اطرافیان قاضی درصدد فرار به شوروی بودند، اما هنگامی که وی گفت «با ملت خود خواهد ماند»، آنان نیز از فرار دست برداشته و تصمیم به تسلیمی‌آبرومندانه گرفتند. قاضی مردی خوش نیت و خوش قلب بود و می‌دانست که ارتش شاه تنها به کشتن او بسنده نخواهد کرد و فرار او دوستان را نجات نخواهد داد. او گفته بود و به درستی هم گفته بود که جان من از جان دیگران مهم تر نیست. هرچند که سپتامبر۱۹٤٦ دیدار قاضی محمد با قوام‌صورت گرفت و دو روز بعد، قاضی محمد تسلیم شد، درست سه ماه بعد از استقرار ارتش.

در چهارم سپتامبر سفیر آمریکا در تهران اعلام کرد که آذربایجان بخشی از ایران است و او نمی‌تواند درک کند که چرا جابه‌جایی نیرو از یک نقطه این کشور به نقطه دیگرش شوروی را آشفته می‌کند؟ دو روز بعد سر جیتسون قائم‌مقام وزیر خارجه آمریکا به روسیه هشدار داد که هیچ نوع اقدامی درمورد ایران انجام ندهد. ترومن، رئیس‌جمهور آمریکا به وزارت خارجه دستور داد: به روسیه هشدار داد که دولت آمریکا در مقابل هر نوع دخالت درمورد آذربایجان ساکت نخواهد ماند.

در پنجم دسامبر قلی‌یف کنسولیار شوروی درمورد اوضاع سیاسی و نظامی آذربایجان به علت حمله به ارتش ایران نوشت: نیروهای اصلی آذربایجان در قافلان کوه متمرکز هستند. غلام یحیی، فرمانده گروه با مخابره تلگرافی به پیشه‌وری درخواست فرستادن مسلسل‌های سنگین و افسران مجرب کرده است. در تلگرام دیگر غلام یحیی حرکت نیروهای ایرانی در جهت خلخال گزارش شده است. تصمیم گرفته شد، کمیته دفاعی زیرنظر پیشه‌وری با شرکت شبستری، قاضی محمد، غلام یحیی، پناهیان و پادگان تشکیل شود. در تبریز حالت جنگی اعلام شد و روستائیان از گوشه و کنار از حزب دمکرات درخواست اسلحه جهت اعزام به جبهه کردند. در تبریز نام‌نویسی داوطلبان آغاز شد و خیلی زود ٦۰۰ نفر ثبت‌نام کردند و پیشه‌وری مجدداً از اتحاد شوروی

درخواست کمک نظامی کرد. همان روز باقراف با توجه به اطلاعات رسیده از تبریز، تلگرافی به استالین فرستاد.

در روزهای ۱۲و ۱۳ دسامبر ١٩٤٦ ارتش ایران وارد آذربایجان شد و تبریز به تسخیر نیروهای حکومت درآمد. در این ایام رزم آراء به سمت بازرسی ناحیه ۲ وزارت جنگ منصوب و داخل کار شد. نگرانی اصلی رزم آرا آن بود که نیروهای کرد که گزارش شده بود واحدهای عشایری کرد دیگری از نقاط داخلی مانند اورامان تخت و خارجی مانند سلیمانیه نیز بدآنها ملحق شده اند و پیشروی کنند و ارتباط حکومت با پادگان های سقز و بانه و سردشت را به کلی قطع کنند. به همین جهت سعی داشتند از طریق مذاکره به تعیین و تثبیت نوعی حائل بی طرف میان قوای طرفین نائل آید. قاضی محمد و رزم آرا با هم ملاقات و گفتگو کردند و استدلال وی چنین بود آن نیروهای نظامی که معترض پادگان های نظامی‌شده اند، تحت فرمان او نیستند بلکه عناصر دیگری مانند بارزانی هم درگیر این ماجرا است. متعاقب این دیدار فورا رزم آرا در گفتگویی رسمی‌اعلام کرد که نیروهای کردستان مانند محمد رشید خان و بارزانی که به دور قاضی محمد جمع شده اند، سازمان یافته و منظم نیستند و هر کدام هدفی جداگانه و آرزویی دیگر دارند.

پس از ورود قوای نظامی به کردستان، عشایر بارزانی در خاک ایران اخطار گرفتند که چون ورود آنان به خاک ایران برخلاف مقررات و اصول بین‌المللی بوده باید فوری یا تسلیم و یا از خاک ایران خارج شوند. بارزانی با همراه خود و برای تعیین تکلیف قطعی اجازه خواست تا به تهران بیاید. چون ایل بارزان از خاک عراق به ایران آمده بود و دولت نخواست با سران آنان مانند قاضی محمد معامله کند، لذا بارزانی را در تهران پذیرفت. بارزانی بدون اطلاع و موافقت قاضی محمد یا سایر سران و رهبران جمهوری کردستان در معیت چند نفر به تهران عزیمت ودر باشگاه لشگر دوم پادگان مرکز آن اقامت کرد و مورد پذیرائی سرلشگر رزم‌آراء رئیس ستاد ارتش وقت قرار گرفت. بارزانی از اینکه قاضی محمد ۲-۳ بار شاه را دیده بود این ادعا و داستان خلاف واقع را مطرح می‌کرد که خود برای گفتگو با شاه به تهران فراخوانده شد و وقتی شاه گفته بود

که سلاح را زمین بگذارید و هر کجا که تمایل داشتید اقامت کنید بارزانی گفته بود: «شیخ احمد باید در این باره تصمیم نهایی بگیرد بگذارید از وی بپرسم!»

«بارزانی با پیش فرض احتمال دستگیری، تحت الحفظ برای گفتگو به تهران رفته بود زیرا وی قبل از عزیمت به تهران اظهار داشته بود که چنانچه تا ۱۰ روزمراجعت نکردم برای جنگ با قوای حکومتی آماده باشید. طول مدت اقامت بارزانی در تهران چند روز بیشتر به طول کشید، شیخ احمد هم نگران زندانی شدن وی بود و حتی یک طرحی پیشنهاد کرد که گروهی مسلح از وی انشقاق کنند و به مهاباد حمله نمایند و قاضی را نجات دهند و بارزانی را رهبر و فرمانده خود ندانند و شیخ احمد هم آنها را محکوم کند». اما این طرح توسط مخبرهای محلی سریعا به گوش حکومت رسید و از بارزانی ها خواستند که آتش افروزی و تفرقه ایجاد نکنند. باران شدیدی می‌بارید و برف زیادی هم روی زمین انباشته شده و همه جا گل و لای بود و غروب با شیخ احمد دیدار کردم و گفت: به خدا قسم ما سر جنگ با شما را نداشته و در فکر مخاصمه نیستیم و همانطور که به عراق گفتیم و آنها توجهی نکردند به شما نیز می گوییم ما با ایرانی ها کاری نداریم. حتی چون کرد هستیم خود را ایرانی می‌دانیم.اگر دولت عراق اجازه ندهد به آن کشورمراجعت کنیم دراطراف تهران و یا هر نقطه ای که دولت معین نماید توقف کرده و رعیت ایران می‌شویم. شیخ احمد از اینکه به این منطقه آمده و درنتیجه مشکلات به وجود آمده اظهار تاسف می کرد». وقتی بارزانی و افسران پیرامونش به تهران آمدند.[۱۸۶] مسلما پیشنهادهای زیادی به وی داده بودند که نپذیرفت زیرا برخلاف قاضی محمد، وی وعده حکام ایرانی را باور نداشت. سرهنگ مامور پذیرایی بارزانی در تهران سرهنگ علی اکبر غفاری از لشکرزرهی بود که بعد از کودتای ۲۸ مرداد به حبس افتاد و در زندان خاطراتش را برای صارم الدین صادق وزیری شرح داده است که شب بارزانی‌ها با هم نمی‌خوابیدند و همیشه یکی از آنها بیدار بود و مراقبت می کرد که مبادا غافلگیر شان کنند.

در اسناد رکن دوم ارتش چنین ذکر شده است که حکومت ایران به بارزانی سه پیشنهاد ارائه داده است. «۱. در صورتی که ۲ هزار خانواده عشیره بارزان می‌خواهند در

ایران‌باقی بمانند، باید کلیه آنان خلع سلاح شده و دور از مرز در محلی که تعیین می‌شود، سکونت نمایند. ۲. در صورتی که تمام خانوار این ایل، حاضر به آمدن به ایران نمی‌باشند، عده‌ای که تمایل دارند ممکن است دور از مرز سکونت یافته و به زندگی عادی خود ادامه دهند.۳. در صورتی که تمایلی به اجرای راه‌حل‌های ۱ و ۲ ندارند، باید ازخاک ایران فوراً خارج شوند» و ضمناً تذکر داده شد که در چند روز آینده ستون نظامی ایران شروع به حرکت نموده و اگر ایستادگی نمایند، مبادرت به عملیات نظامی خواهند کرد.

بارزانی داستان غیرواقعی ملاقات با شاه را چنین تعریف کرده است «ما را به لشگر دو قصر بردند. در آنجا از ما پذیرایی کردند. قوام و رزم آراء را ملاقات کردم. رزم آراء انسان خیلی زیرکی است اما قوام خود خواه و جاه طلب. برای دیدن شاه به تهران رفته بودم و به یکی از افسران رشوه دادم که یکی دو ساعت هم نزد سفیر آمریکا بروم. خود را به سفارت آمریکا در تهران رساندم و در آنجا با سفیر دیدار کردم و ۱ ساعت هم با او نشستم و هر آنچه در دلم بود به او گفتم و زود بازگشتم. روز بعد خود قوام نزد من آمد و گفت آماده باشید که شاه را ببینی. روزی مرا بردند و برایم پالتو خریدند و بعد به قصر شاه ایران بردند با محمد رضا پهلوی هم سخن گفتم. در اتاق انتظار شاه ایران همه با ایماء و اشاره صحبت می‌کردند و مرتب می‌گفتند هیس! هیس! و در را به من نشان می‌دادند. گفتم: مگر شما زبان ندارید که لال بازی در آورده اید اما همه اش هیس! هیس! می‌کردند و گفتم که چرا اشاره می‌کنید: چه می‌خواهید، بگویید؟ خب بگویید!.. اما باز هم به من اشاره کردند من می‌دانستم منظورشان چیست ولی می‌خواستم حرف بزنند. بعد شاه با احترام بسیار مرا دید و با هم توافق کردیم که، به نوار مرزی روانه شویم و شاه از من خواست که به میان عشیره خود بازگردم من هم گفتم: والله اعلیحضرت! شما خیلی کریم و بخشنده اید! من تمام پیشنهادات شما را قبول می‌کنم. اما شیخ احمد باید تصمیم بگیرد او رییس ایل است!»[۱۸۷] به هر حال در اسناد دفتر مخصوص شاه و ساواک و یا وزارت خارجه ایران چنین دیداری ثبت نشده است. گروه مخالف بارزانی با استناد به آرشیو حکومتی سخن می‌گویند. مامور سیا در تهران در این باره می‌گوید «ما در سفارت آمریکا گزارش ها را می‌دیدیم، اما بارزانی را اصلا جدی

نمی‌گرفتیم و اصولا به خاطر روسیه و داشتن تفکر کمونیستی، چندان باوری به حرکت کردها نداشتیم و بارزانی هم هیچ دیداری ثبت شده با سفیر ندارد و این یک دروغ محض است».

اما ماموران حکومت در تهران به بارزانی پیشنهاد می‌کنند که به همدان بروند تا در آنجا زمینه اسکان یافتن ایشان فراهم شود. سپس بارزانی را در تهران برای بازدید کارخانه های اسلحه سازی سلطنت آباد، نیروی هوایی و دانشکده افسری می‌برند بارزانی در تهران و دیدار با رزم‌آرا خود را مطیع و فرمانبردار کامل شیخ احمد نشان می‌داد و گفت «شیخ احمد آرزو دارد هر چه زودتر به بارزان عراق برگردد و آنجا روی کرسی اش بنشیند و چوب بتراشد و این عادت شیخ احمد بود و اتباعش دور او را بگیرند و هی بگویند: ازبنی! ازبنی! و او زندگی آرام و راحت و بدون دغدغه ای را بگذراند» اما برگشت به بارزان مستلزم از دست دادن اسلحه بود. در تهران ریاست ستاد ارتش به بارزانی می‌گوید شما اعم از اینکه شما شرایط ما را بپذیرید یا نپذیرید ما شما را صحیح و سالم به طایفه خود برمی گردانیم و سپس اگر قبول کردید که بسیار خوب، در غیر اینصورت با شما وارد جنگ می‌شویم و شما را نابود می‌کنیم. بارزانی می‌توانست پیشنهاد سوم حکومت را بپذیرد و بدون زد و خورد خاک ایران را تخلیه کند اما مشخص نیست که آیا درباره سفر به تهران با نیروهای روس، مشورتی کرده است یا خیر.

یکی از ماموران ساواک هم بر این عقیده اند که «بارزانی، با رزم‌آراء و همچنین وزیر جنگ (سپهبد امیراحمدی) و قوام‌السلطنه ملاقات کرد و پیشنهادهایی برای محو و نابودی قاضی محمد و یارانش و همچنین ادامه اقامت و زندگی در مهاباد با افراد مسلحش و اختصاص بودجه و سلاح کافی به ارتش و دولت مطرح کرد. وی مرتباً تقاضای شرفیابی به حضور پادشاه را داشت و با آن‌که چندین بار مراتب به اطلاع پادشاه رسید و مسئولان هم اصرار بر ملاقات و مذاکرات به صورت حداقل تشریفاتی داشتند که موجب دلگرمی بر پشتیبانی پادشاه از آنان باشد، اما هیچ‌وقت و هیچ‌گاه موافقتی با چنین ملاقات و شرفیابی نشد. پادشاه اصولاً قصد و نظر نداشتند که با ملاقات با یک

ژنرال غیرواقعی آن هم شخصی فراری از عراق که به دامن جمهوری مهاباد پناه آورده بود، مشروعیتی برای او یا جمهوری نامبرده قائل شود و اسباب نارضایتی عراق را فراهم آورد. شاه، روابط بین‌الملل را خوب رعایت می‌کرد.»

رزم‌آرا ابراز داشت «هرچند که دولت حاضر شد درصورتی که مایل باشند تابعیت ایران را قبول کنند و فوراً اسلحه را تحویل داده و در دهات مرکز و اطراف تهران ساکن شوند، اما در صورتی که مایل باشند به خاک عراق بروند، دولت از نظراخلاقی به ۱۱۱ نفری که در دادگاه‌های عراق محکوم شده‌اند، پناه می‌دهد.» «هنگامی که بارزانی در تهران اقامت داشت، وزارت جنگ در ضمن مذاکره گفت که کردهای بارزانی سلاح خود را تسلیم دولت نمایند و در نقاطی که معین می‌شود، سکنی نمایند. هدف دولت ایران این بود که آن‌ها را مسالمت‌آمیز خلع سلاح کند و در اطراف همدان به عنوان پناهنده اسکان دهد. حتی دولت ظاهرا حاضر شده بود افرادی را که در عراق محکومیت سیاسی داشتند به عنوان پناهنده سیاسی بپذیرد و زمین و سرمایه در اختیار افراد ایل بگذارد که مشغول زراعت شوند. یا آن‌که به خاک عراق بازگردند و افرادی را که محکوم به اعدام شده‌اند و از هراس مجازات نمی‌توانند وارد خاک عراق شوند، در خاک ایران مانند پناهنده ادامه حیات دهند. سرانجام بارزانی‌ها صورت دوم را انتخاب کردند و قرار شد خاک ایران را تخلیه کنند. برای اجرای این منظور بارزانی‌ها، نقاط استراتژیک را تخلیه کرده و تحویل سربازان دادند و خود در اشنویه جمع شدند. شیخ احمد بارزانی پیشنهاد متارکه جنگ داد و تقاضا کرد که دولت ٤۰ روز به آنها آذوقه بدهد تا از خاک ایران خارج شوند، اما دولت که به خلف وعده آنان آشنا بود، این پیشنهاد را نپذیرفت».

«روایات خوش‌بینانه حاکی از آن است که «در این موقعیت بارزانی با شتاب خود را به قاضی محمد در مهاباد رساند و از قاضی خواست اکنون که ارتش امنیت مردم را ضمانت کرده است، موافقت کند تا او را از مهلکه برهاند و تضمین کرد که خود شخصاً وی را به مرز عراق برساند. اما پس از بحث های زیاد، قاضی با همان صلابت خود پاسخ منفی داد و حاضر نشد به نجات خود بیاندیشد و با طناب بارزانی به داخل چاه برود. بارزانی به قاضی گفت: اگر از ایران بیرون برویم مردم کردستان هم حمایت

خواهد کرد. قاضی هم از حس کردانه بارزانی سپاس کرد و در عین ادب گفت : نگران نباشید من نمی‌توانم که مهاباد را ترک کنم به مردم وعده داده‌ام و آن‌ها را تنها نمی‌گذارم و نمی‌توانم خلف وعده کنم. منظور بارزانی را می‌دانست خطاب به وی گفت: به سرباز خانه بروید و هرچه اسلحه می‌خواهید بردارید و ببرید».

و البته در بین کردها این قصه افسانه‌ای هم مشهور است که گویا بارزانی ها سعی کردند قاضی را با خود به خارج از ایران ببرند اما فایده ای نداشت و اگر زنده می‌ماند اسطوره مرکز حرکت کردی بود و حکایت چنین است که «بارزانی برای خداحافظی نزد قاضی محمد رفت و بارزانی و قاضی به گفتگو پرداختند. بارزانی اصرار داشت که قاضی محمد با او از مهاباد بگریزد. و می گفت: پرچم شما را ۷ سال روی سرم خواهم گذاشت اما ماندن شما در اینجا با خطر روبروست و قاضی در پاسخ گفت من درخوشی‌هایم با مردم مهاباد بوده ام و در ناخوشی تنهایشان نخواهم گذاشت، مردن و زیستنم با آنهاست اگر اکنون رهایشان کنم عشیرت های مهاباد بمباران مان خواهند کرد و من مرگ خود را به دیدن ویرانی مهاباد ترجیح می‌دهم، بروید از مردم بپرسید که به رفتن من راضی هستند که اگر باشند سخن دیگری ندارم. من و بارزانی هم به خانقاه نهری، مسجد عباس خان، رفتیم و مردم زیادی را در آن‌جا دیدم که بارزانی را سوگند می‌دهند و می‌گویند آتش جنگ را به مهاباد نیاندازید. مردم راضی به آمدن پیشوا نبودند و معتقد بودند که ارتش ایران وی را مورد عفو قرار خواهد داد». البته در اینجا دو نظریه هست که قاضی باور داشت که اعدام نخواهد شد اما گروهی روایت می‌کنند که قاضی ابراز داشته است که «خوب می‌دانم که حکومت ایران مرا به چوبه دار خواهد آویخت».

بارزانی از تهران به جمع یارانش بازگشت و درباره سفرش به تهران سخنانی ابراز داشت که اسلحه های سنگین را به آنها بازگردانیم و ایرانی ها را به حکومت تحویل دهیم، آنها هم در جاهای خاص ما را مستقر می کنند و خوراک لازم را برای ما تهیه می‌کنند و دولت تا وقت محصول ٦ ماه هزینه و خوراک ما را می‌دهند و تلاش خواهند کرد تا عراق برای ما عفو عمومی صادر کند. آینده پیشوا اعدام است و او به خیانت محکوم شده است، من هم درباره چه باید با آنها گفتگو کنم، نمی‌شد بحث کنم!». اما بنا

به اسناد رکن دوم ارتش، بارزانی در تهران جز غیبت و سخن به لاف و گزاف درباره قاضی محمد حرف خیری به زبانش جاری نشده بود. بارزانی در تهران حتی وعده کرده بود در صورتی‌که نیروئی از ارتش ایران برای برهم زدن بساط جمهوری کردستان اعزام شود، با آنان همکاری و همیاری خواهد کرد. بارزانی حاضر به تسلیم نبود و اینکه اسلحه را زمین بگذارد به همین سبب راه کوهستان را در پیش گرفت. هرچند که ایران موفق نشد که با لطایف الحیل آن‌ها را به خلع سلاح وادارد.

افسران نظامی پیرامون بارزانی، انسان هایی صاحب تفکر بودند و می‌خواستند که به دور از عشیره گری وضعیت موجود را سامان دهند. زیرا از ارتش عراق فرار کرده اند و مثل مردم در به در شده‌اند اما بارزانی از آنان هم خوشش نمی‌آمد. افسران عراقی داخل قیام با تفکر قاضی محمد موافق بودند و چپ رو بودند اما بارزانی کاملاً برخلاف آن‌ها فکر می‌کرد و پوشیده نیست که این مساله از عوامل سردی بین بارزانی و قاضی محمد بود.

«بارزانی پس از بازگشت به مهاباد شرایط حکومت و نتیجه توافق تهران را برای شیخ احمد بازگو می‌کند، اما شیخ احمد نمی‌پذیرد و راضی نمی‌شود. چون آن‌ها می‌خواهند بارزانی را به الوند درنزدیکی همدان ببرند و خلع سلاح کنند و یکی از افسران ایرانی به نام ابوالحسن تفرشی را به نیروهای حکومتی تسلیم کنند که شیخ هم نپذیرفت و با آن‌ها مصالحه نکرد. از طرفی دیگر وقتی بارزانی ها آماده مقابله می‌شدند متوجه شدند که افراد قاضی محمد با حکومت جنگ نمی کنند. بنا براین بارزانی ها از مهاباد بار و بنه شان را جمع کردند و به نحوی خود را به نقده و شنو رساندند تا ببینند سرانجام اوضاع چه خواهد شد». بعدها وقتی که تبریز توسط نیروهای ایران تسخیر شد موضع جمهوری مهاباد مقاومت بود اما ناگهان تغییر موضع دادند مبنی بر اینکه جنگ و مقاومتی نکنند. باقراف ادعا کرد که به قاضی محمد دستور داده اند تا از هر اقدام مسلحانه‌ای ضد ارتش ایران و تحریک آنها به قصد جنگ بپرهیزد. شاه توانست وارد تبریز شود. در تمام شهرهای آذربایجان حکومت نظامی اعلام شد و شاه طی نامه‌ای از خدمات احمد قوام و رزم آراء در حل مساله آذربایجان سپاسگزاری و تقدیر کرد.

در ۱٦ یا ۱۷ دسامبر، قاضی محمد برای تسلیم شدن به مقامات ایرانی به میاندواب رفت و تسلیم سرلشگر همایونی شدند که روز قبل از آن صدر قاضی به دیدار همایونی رفت و آمادگی کردها را برای استقبال از ارتش دولت مرکزی اعلام کرد. روز ۱۷ دسامبر قاضی محمد همراه سایر سران کرد در ۱۳ کیلومتری مهاباد با تشریفات رسمی به استقبال و پیشواز همایونی و ارتش ایران رفتند روز بعد ارتش ایران وارد مهاباد شد و با همکاری شیخ‌های هرکی و شکاکی و مامش و منگور و دیگر قبایل روبرو شدند و وفاداری دوباره خود را به حکومت مرکزی نشان دادند. قاضی ازارتش ایران استقبال کرد زیرا به فرار باور و اعتقادی نداشت و نپذیرفت که راه کوهستان را در پیش بگیرد. روز ۱۷ دسامبر ۱۹٤٦ حکومت تقریباً مهاباد پس از ۱۱ ماه سقوط کرد و فروپاشید و به این ترتیب عمر جمهوری کردستان به پایان رسید به عبارتی ورود ارتش به مهاباد، پایان تحقیر آمیز حکومت یک ساله جمهوری مهاباد بود. شیخ احمد بارزانی هنگام ورود ارتش ایران به مهاباد او به نقده رفته بود. آن‌ها به نجات خود و ایل می‌اندیشیدند.

ارتش بدون هیچ خونریزی و برخوردی وارد مهاباد شد و کنترل شهر را به دست گرفت. قاضی محمّد با ماندنش، از طرفی بهانه ای به دست ارتش نداد و از طرف دیگر با درایت و هوشیاری خاص خود، تا لحظه ی آخر سرلشکر همایونی را در حالت تردید باقی گذاشت و کاری کرد که او و دیگر فرماندهان به خود اجازه توهین به مردم را ندادند. حتّی چند روز پس از ورود ارتش به شهر مهاباد و تغییر اوضاع، قاضی محمّد همچنان در دفتر کار خود حاضر می‌شد. ارتش پس از ورود به مهاباد قاضی محمد را از کار برکنار نکرد او هم چنان پیشوا مانده بود و در مقر فرماندهی خود مهاباد را اداره می‌کرد. قاضی هر روز ژنرال همایونی را می‌دید و هر روز به دفتر کارش می‌رفت. حتی وقتی که ارتش در مهاباد بود.[۱۸۸]

قاضی محمد مانند حزب رزگاری، تشکیلات و سازمان منسجم واقعا خوبی نداشت. جتی تمام تلاش خود را به کار بست تا هر چه زودتر و پیش از آن‌که آشوبهای داخلی حاصل از دلسردی برخی ایلات و عشایر محلی کردستان نسبت به اوضاع آینده، جدّی و خطرساز شود، ارتش اوضاع را به دست بگیرد. در مهاباد قاضی محمد هم دراستقرار

ارتش کمک کرد و به این وسیله توانست جلو کشتار را بگیرد و ارتش هم هدفش این بود که در ابتدا با کمک قاضی محمد مستقر شود و بعد دست او را از قدرت کوتاه کند. با گذشت زمان و پس از آن‌که منطقه به طور کامل در کنترل قوای نظامی‌در آمد، دستور بازداشت قاضی محمّد از مرکز رسید و به نحوی محترمانه او را در ساختمان ستاد ارتش زندانی کردند که البته گروهی آن را دستور انگلیسی‌ها به رزم‌آرا می‌دانند و گروهی توصیه آمریکایی‌ها به شاه تعبیر می‌کنند، اما سندی بر اثبات هر دو تاکنون یافت نشده است. هر چند که روس‌ها، انگشت اتهام را به سوی قوام دراز می‌کنند که او سبب بازداشت قاضی محمد شده است: «این که قوام با سخنان محبت‌آمیز و با پا درمیانی سفیر روس، قاضی محمد سرکردهٔ کردستان را برای مذاکره به تهران دعوت کرده است، سبب شک و تردیدهایی در رابطه با آذربایجان می‌شود. قوام با دادن همه گونه وعده و وعید به قاضی محمد، کوشش می‌کند کردها را از تبعیت از تبریز منصرف کند».

اما نکته مورد غفلت قرار گرفته در تاریخ معاصر این است که رفتن بارزانی به تهران موجب دستگیری قاضی محمد شد. چون در ارتش از قاضی محمد بسیار بدگویی کرده بود و اگر بارزانی به تهران نمی‌رفت قاضی دستگیر نمی‌شد. چون حکومت تصور می‌کردند مسلح مانده و قیام کردها قدرتمندتر خواهد شد. درست وقتی که بارزانی به تهران رفت چند روز بعد قاضی دستگیر شد. بارزانی از قاضی رضایت خاطر نداشت و مرتب نظر به عیب و نقص می‌کرد. حتی گروهی بر این باورند که قاضی محمد در روزهای انتقال بارزانی به تهران بازداشت شد و تنها بعد از استقرار ارتش بود که محمد حسین خان، سیف قاضی و صدر قاضی را دستگیر کردند. البته در طول این بازداشت که چند ماه به طول کشید. خانواده قاضی می‌توانستند با وی ملاقات کنند و مأموران رفتار زننده ای از خود بروز نمی‌دادند. هرچند قاضی در میان مردم محبوبیت داشت اما جمهوری مهاباد از اقبال عمومی و حمایت دیگر قبایل کرد برخوردار نشد، زیرا واقعیت آن بود که سقوط جمهوری مهاباد نتیجه وابستگی آن به شوروی بود. هنگام دستگیری قاضی محمد کسی به یاری او نشتافت. نه از عشیره‌های کرد و نه از بارزانی‌ها. انگار او تا زمانی ارزش داشت که سپر بلای آنان باشد. سرتیپ همایونی اولین کسی بود که به مهاباد رسید. حکومت برای عشایر مساعدت مالی می فرستاد و از آنان حمایت می‌کرد.

صدر قاضی هم در دفتر نخست وزیری قوام‌السلطنه در تهران دستگیر شد. رهبری مهاباد در طی دوران کوتاه خود، هیچ برنامه مشخصی برای آینده خود نداشت، حتی هنگامی که با نیروی نظامی شاه هم روبرو شد، همین وضعیت هم ادامه داشت. زیرا آن‌ها هنوز بر این باور بودند که می‌توانند از راهی مسالمت‌آمیز با حکومت مرکزی ایران تعامل داشته باشند.

در این هنگام در تهران، مصدق درمسجد شاه سخنرانی داشت و نطق آتشین می‌کرد و هیچ نماینده‌ای از نمایندگان مجلس نسبت به دستگیری صدر قاضی کوچکترین اعتراضی حتی به شیوه صوری، نکردند. در کل ملی‌گرایان ایران موضع‌گیری مشخصی در رابطه با مهاباد نداشتند. از جمله مصدق که بیشتر به حضور و انگیزه روسیه و حرکت کردستان هم مشکوک بود و یک بار از دستگیری غیر قانونی صدر لب به اعتراض نگشود و خود انسانی متواضع و غیرقدرت طلب بود. در این حیث زمان برای کنترل افکار عمومی کردها، روزنامه اطلاعات تهران از شیخ عبدالرحمن شمس‌الدین فرزند شیخ یوسف برهانی روحانی کرد تبار تعریف و تمجید می‌کند و او را میهن‌پرست معرفی‌می‌کند چرا که در زمانی نه چندان دور، پدرش به دولت کمک کرده بود و شاه با اهداء یک قطعه انگشتر الماس او را مورد تفقد ملوکانه قرار داده بود. نجفعلی پسیان در همان روزنامه به تعریف و تمجید از ملاخلیل میرآبادی، قاضی سید حسن‌مکری، مام عز امیرالعشایر مامش، سلیم اوجاق منگور، با پیر منگور، تیله‌کوه و... پرداخت و می‌نویسد که در آذربایجان چهل و پنج هزارتفنگ، ۲ هزار مسلسل سبک و سنگین هشت میلیون فشنگ جمع‌آوری شده است.

«گرچه تا چند روز قبل از تسلیم شدن قاضی، رفت و آمد سربازان جمهوری مهاباد برقرار بود، کاغذها و سندهای آرشیو حکومت را می‌سوزاندند تا مبادا به دست نیروهای حکومت برسد». حکومت مرکزی ایران سعی داشت رد پاهای به جای مانده از جمهوری مهاباد را نیز از بین برد. چاپخانه پلمب شد. کتاب‌های کردی سوزانده شدند و تلی از خاکستر در خیابان برجای ماند. سازمان‌های سیاسی کرد تحریم و قدغن و مردم خلع سلاح شدند. فقط لباس و زبان کردی قدغن نشد. هرچند ارزش اقدامات حکیمانه

قاضی زمانی بیشتر روشن می‌شود که نظری بر وضعیت آذربایجان هنگام ورود ارتش به آن‌جا انداخته شود. نظامیان پیش از ورود به شهر، سه روز در دهکده‌ای به نام باسمنج از حوالی تبریز، اتراق کردند و دست اشرار و مأموران مخفی و غارتگران را باز گذاشتند تا با شهر و شهروندان هر چه که خواستند، انجام دهند. در مدت سه روز، تبریز را حمامی از خون فراگرفت اما در مهاباد خون از دماغ کسی پایین نیامد.

در آن زمان سلسله پهلوی با استفاده از قدرت سیاسی و نظامی خود بر اوضاع مسلط شد و جمهوری کردستان پس از ۱۱ماه، از بین رفت. نیروهای غربی هم چندان تمایلی به حضور روس‌ها در ایران به بهانه وجود جمهوری مهاباد نداشتند. البته آن‌ها هم به صورت فعال، نقشی در حمایت از شاه برای سرکوب کردها نداشتند. بلکه آن‌ها از عدم حضور روسیه در کردستان خرسند به نظر می‌رسیدند، اما علیه سرکوبی کردها اقدامی نکردند. هرچند بخش عمده‌ای از کردستان ایران، خارج از مهاباد، تحت نفوذ و سلطه انگلیسی‌ها بود که با حکومت مرکزی ایران همکاری نزدیکی داشتند.

خبر سقوط جمهوری مهاباد به سرعت در کردستان منتشر شد. پس از سقوط مهاباد، محمد رشید خان بانه و آغاهای شکاک به عراق پناهنده شدند. «آن شب که جمهوری به هم خورد در منزل جمال جمیل آغا همه شخصیت‌های کرد جمع شده بودند و بعضی از ریش سپیدهای کویه هم آن‌جا بودند و مردم همگی می‌گریستند». روس‌ها و انگلیسی‌ها، قبل از ایران خبر دستگیری قاضی محمد را اعلام کردند. «خبر بازگشت ارتش ایران به آذربایجان و کردستان را از بخش فارسی رادیو هندوستان شنیدیم و طولی نکشید که خبر دستگیری و بازداشت رهبران جمهوری کردستان را شنیدیم، این خبر را که شنیدیم دشنام و شکایت ازدست روس ها به اوج خود رسید». با تسلیم سران جمهوری مهاباد، رهبران آن در مقابل دادگاه نظامی‌قرار گرفتند و بازجویی از آنان در دادگاهی به ریاست سرهنگ فیوضی آغاز شد. دراواخر ژانویه ۱۹٤۷ محاکمه قاضی محمّد و عموزاده اش محمد حسین سیف قاضی در یک دادگاه نظامی آغاز شد. به اصرار دادستان سرهنگ فیروزی، برادر قاضی محمد یعنی صدر قاضی نیز که در تهران به مذاکره با قوام رفته بود به مهاباد احضار شد و دادگاه در واقع برای محاکمه هر سه تن

به کار خود ادامه داد. اما در عین حال به آن‌ها اعلام شد که لازم است دادگاه دیگری تحت عنوان فرجام تشکیل دهند و محاکمه ها را تجدید کنند. در واقع در یکی از اولین روزهای مارس ۱۹٤۷ اتوبوسی که حامل جمعی از افسران ارشد بود، از تبریز به جانب مهاباد حرکت کرد. این افراد مطابق دستور رسیده از مرکز، مأموریت داشتند که قاضی محمّد، صدر قاضی و محمد حسین سیف قاضی را در یک دادگاه نظامی‌تجدیدنظر محاکمه کنند. هر چند از حکمی‌که باید صادر می‌کردند اطلاع داشتند. ایشان با رسیدن به مهاباد کار خود را شروع کردند و همواره با مرکز در تماس بودند و آنچه ستاد ارتش به ایشان دیکته می‌کرد انجام می‌دادند.

قوام بنا به روابطش با برادران قاضی در پیدایش مساله کردستان بی تاثیر نبود و می‌خواست این افراد را همچنان در دست داشته باشد. درموقع تشکیل دادگاه هنوز جنگ با بارزانی ها هنوز شروع نشده بود. برای خنثی کردن نفوذ معنوی قاضی محمد، روسای عشایر کردستان به تهران و دیدار شاه دعوت شدند. عده ای از روسای عشایر در ایلات منگور و مامش و روحانیون از شاه تقاضای اعدام قاضی را داشتند.

«در واقع حکومت پهلوی و ستاد ارتش در آن سال بعد از سقوط فرقه دمکرات واکنش بیش از حد نشان دادند و حالت ارتشی خارجی و مغلوب کننده را به خود گرفتند، نه ارتش ملی که تأمین امنیت و ارامش را بر عهده داشته باشد». به دلیل غیر علنی بودن دادگاه، اطلاع دقیقی از چگونگی محاکمات و دفاعیات در دست نیست همانقدر که پس از سه روز جلسه‌های شور و مشورت دادگاه با صدور حکم اعدام برای هر سه نفر به کار خود پایان داد. اما بررسی مجدد و صدور رأی نهایی، کلیه پرونده ها به تهران انتقال داده شد. در اینجا سه نکته مبهم وجود دارد: یحیی صادق وزیری اعتقاد دارد که « آصف به قوام سفارش قاضی محمد را گفت اما دوست نداشت در بوق و کرنا بدمد که مبادا موقعیتش نزد شاه یا انگلیسی‌ها با مخاطره روبرو شود اما با قاضی محمد دیدارها داشته بود و حرمت او را در نظر داشت. قوام بعدها به آصف گفت که «دستور دادم که او را نکشند اما به عمد دستور من را با تاخیر اعلام کردند که شب قبل از آن کار خودشان را کرده بودند. قوام مخالف اعدام قاضی محمد بود، شاه و انگلیسی‌ها

قاضی محمد را کشتند»، اما گروهی معتقدند که «در این فاصله قوام با سفارت شوروی در تماس بود و در واقع برای اعدام قاضی محمّد و یارانش از آن دولت کسب اجازه می‌کرد. از طرف دیگر تأخیر در پاسخ نهایی تهران، سرلشکر همایونی را نگران کرد، لذا او به سرهنگ فیروزی مأموریت داد تا هر چه سریعتر به تهران برود و کسب خبر کند و علت تردید و تأخیر مرکز را جویا شود. در آن‌جا متوجه شد که کل پرونده و رأی نهائی دادگاه نزد نخست وزیر است و باید مدتی صبر کنند و شتاب جایز نیست». اما فارغ از ابهام‌ها، روزنامه اطلاعات نوشت که قاضی محمد، صدر، سیف محکوم به اعدام شدند اما اجرای رأی درباره آن‌ها تا وصول دستور مرکز به تعویق افتاد. با رأی دادگاه نظامی (درواقع دادگاه صحرائی) اعدام کردند. ظاهراً پس از یک هفته دادرسی سرهنگ پارسی تبار و دادستانی سرهنگ فیوضی که هنوز چند روزی از تحویل سال نو میلادی ۱۹٤۷ نگذشته بود، دادگاه صحرایی زمان جنگ آن‌ها را به اعدام محکوم کرد.

محاکمه به پایان رسید. قاضی محمّد در پاسخ به بخشی از کیفر خواست که او را متهم به آشوبگری، تجزیه طلبی و خیانت کرده بود، چنین می‌گوید: «در شرایطی که بیگانگان در هر نقطه از خاک ایران و حتی در تهران هر طور می‌خواستند، تصمیم می‌گرفتند و هر چه می‌خواستند بر سر مردم می‌آوردند، کدام عقل سلیم کار ما را که برقراری امنیت و حفظ جان و مال و آبروی مردم و رفع آشوب و برادرکشی بود، محکوم می‌کند؟ با مراجعه با آمار در خواهید یافت که شمار تلفات مردم و نظامیان، موارد ارتکاب مردم به جرم و جنایت و حتی دست اندازی بیگانگان اشغالگر در این بخش از کردستان به مراتب از هر جای دیگر ایران و حتی تهران کمتر بوده است. شما با استناد به کدام مدارک ما را تجزیه طلب می‌نامید؟ مطلوب ما کردستانی است آباد و آزاد به عنوان بخشی از ایران آباد و آزاد».

البته قاضی محمد با ورود به ارتش و تغییر رویه حکومت دریافته بود که اعدام خواهد شد اما مانند قهرمانان افسانه‌ای، اندکی تردید نداشت و مرگ با افتخار در کنار ملت و در خاک وطنش را بر فرار ترجیح داد. چون مرگ، اتفاقی نبود که وی را به هراس اندازد. دادگاه نتیجه کار خود را به تهران گزارش داد. پانزده ساعت بعد دستور

مرکز مبنی بر اجرای بلادرنگ اعدام دریافت شد. در نخستین ساعات بامداد روز ۱ آوریل ۱۹٤۷ حکم صادره به اطلاع قاضی محمّد رسید. وی با متانت چند جمله ای را به عنوان وصیت نوشت و ضمن آن از ورثه خود خواست که از محل اموالش مدرسه ای بسازند و در وصیت نامه‌ای جداگانه که برای کردها نگاشت و ایشان را به اتحاد و همدلی فرا خواند. سپس اجازه خواست تا وضو بگیرد و نماز بگذارد. پس از آن در حالی که دو افسر او را همراهی می‌کردند، با صلابت و آرامشی مؤمنانه بر سر دار رفت و سحر گاه آن روز بهاری هنگامی که مردم از خواب دوشینه برخاستند، میدان چهار چراغ را در حالی دیدند که سه جنازه را در آغوش خود گرفته بود و پیکر بی‌جان قاضی محمد و محسن صدر و وزیر جنگ جمهوری مهاباد تا ساعت ها بر دار آویزان بود. البته افراد بسیار دیگری را هم که مثل آنها شهرت نداشتند،اعدام کردند. در سقز، دوازده نفر را اعدام کردند. کسانی که حتی قبلا با لشگر کردستان همکاری می‌کردند.

قوام السلطنه میل نداشت که قاضی محمد و صدر قاضی کشته شوند. ولی محمدرضا پهلوی و ستاد ارتش روی کشته شدن آنها اصرار داشتند! «حتی این‌ها در محاکمه هم طوری عمل کرده بودند که دستورات مرکز به آنها نرسد. یا اگر رسید کتمان کنند». گرچه ملی گرایان می‌گویند که «قاتل آن‌ها خود محمدرضا شاه بود، اما گروهی دیگر از جمله افراد ساواک معتقدند که «رزم آرا بدون اجازه شاه کشت و شاه می‌خواست که فقط آن‌ها را زندانی و پس ازمدتی آزاد بکند» اما رزم آرا گفته بود «قبل از طلوع آفتاب اعدام شوند، مبادا مردم شهر قیام کنند و بعد که شاه اعتراض کرد گفت : اعلیحضرت نمی‌خواستم که صبح به آن زودی شما را بیدار کنم».

«در شب ۳۱ مارس ۱۹٤۷ حکم اعدام قاضی محمد و صدر قاضی و سیف قاضی اجرا شد. چند روز بعد از اعدام قاضی محمد در کردستان گردهمایی شد و چند سند و گزارش و خبر و... که به دست آوردیم منتشر کردیم و در اختیار مردم گذاشتیم».[۱۸۹] در ضمن ۱۰ نفر از درجه داران ارتشی و نیروی انتظامی که به جمهوری مهاباد پیوسته بودند نیز محکوم به اعدام شده و حکم در مورد آنان به اجرا درآمد اما مشهورترین رهبران حزب در ملا عام به دار آویخته شدند. در عراق وضع کمونیست ها چندان

مطلوب نبود. در زمان نوری سعید فشارها بیشتر شد و ۳ نفر از رهبران حزب کمونیست فهد و زکی بسیم و محمد الشبیبی اعدام شدند. نظارت بر پارتی بیشتر شد. حمزه عبداله ابتدا خود را در بغداد مخفی کرد، سپس در سلیمانیه دستگیر شد و دادگاهی شد در سال ٤٧ که رهبران حزب کمونیست اعدام شدند[۱۹۱] وضع بدی در عراق حکمفرما شد، به نوعی حکومت نظامی‌برقرار شده بود. در دادگاه های نظامی افراد زیادی یا با طناب دار و یا با تیرباران، اعدام شدند. بحران دردناک سرکوبی ها و اعدام ها که در مهاباد اتفاق افتاد به شیوه‌ای مشابه در عراق تکرار شد. در آن ایام که نبود بین جناح های چپ و وطنی و دیمقراطی و... جوانان پرنسیب حزبی کمونیست را دوست داشتند و امکانات ما با جذب آنها هم کم کم تغییر کرد. متاسفانه از آن ایام خیلی از سندهای حزبی و نامه های افراد سوزانده شد، از ترس گرفتاری با حکومت. همچنین در جریان سقوط جمهوری مهاباد، سه تن از اعضای سازمان نظامیان حزب توده[۱۹۲] که به یاری جمهوری مهاباد اعزام شده بودند، دستگیر و پس از محاکمه دو نفر به ۱۰ سال و نفر سوم به ۱۵ سال زندان محکوم شدند و حکم به آنان ابلاغ شد ولی بر اثر پافشاری سرلشکر همایونی و تلگراف تهدید آمیز سرلشکر رزم آرا، رئیس ستاد ارتش، هر سه نفر اعدام شدند. در روزنامهٔ اطلاعات آمده است که «قاضی محمد، صدر و سیف قاضی اعدام شدند و رای دادگاه صحرایی بدین مضمون است. که «ساعت ٦ صبح رأی صادره از طرف دادگاه فوق‌العاده صحرایی در خصوص اعدام... به مورد اجرا گذاشته شد و نامبردگان در محل سربازخانه واقع در شرق شهر به کیفر اعمال خود رسیدند. دادگاه صحرایی در زمان جنگ در مهاباد تشکیل شد و پس از یک هفته دادرسی به طور مفصل یا جلسات پی‌درپی، همه روزه از ساعت ۸ صبح تا ٤ بعد از نیمه شب ادامه داشت آن‌ها را محکوم به اعدام کرد. این دادگاه تحت ریاست سرهنگ پارسی تبار و دادستانی سرهنگ فیوضی رییس ستاد نیروهای کردستان تشکیل شد و قاضی‌محمد، صدر قاضی، سیف قاضی را به علت نقض چندین اصل قانون اساسی ایران، از آن جمله تجزیه قسمتی از خاک ایران و تشکیل یک حکومت خودمختار تحت نفوذ بیگانه و تغییرپرچم سه رنگ و بالاخره قیام مسلحانه علیه نیروهای دولتی، بزهکاران نامبرده را در آخرین جلسه،محکوم به اعدام کرد.نامبردگان گذشته از جرایم مزبور متهم به چند فقره بزه دیگر نیزبودند: غارتخانه یمین لشگر به دستور قاضی محمد و قتل قاضی‌زاده رییس آمار مهاباد

به دستور صدر قاضی و تسلیم پادگان میاندوآب در اثراقدامات سیف قاضی صورت گرفته بود...».

شاه ایران در کتاب مأموریت برای وطن می‌نویسد: «در این موقع، هنگام اشغال ایران، روس‌ها بار دیگر در این مرز و بوم رخنه کرده و با تشکیل‌حزب توده مطمئن بودند که اساس ملیت و قومیت ما را متزلزل خواهند ساخت. در سال ۱۳۲٤ دو دولت دست نشانده در خاک وطن ما تشکیل شد، یکی به نام جمهوری کردستان در مهاباد، مرکز نواحی کردنشین شمال‌غربی ایران و دیگری به عنوان دولت خودمختار آذربایجان در همسایگی کشور شوروی بود».

این دو دولت در آذرماه ۱۳۲٤ وجود خود را اعلام کردند و پس از یک سال هر دو معدوم و نابود شدند. آنچه آن را به نام جمهوری کرد نامیده بودند از نهضت ملی طوایف کرد سرچشمه می‌گرفت که در دوران جنگ اول جهانی انگلیس‌ها ایجاد کرده و روس‌ها در دوران جنگ دوم جهانی آنرا تقویت کردند.کردها در خاک ایران و کشورهای دیگر مجاور سکونت دارند و ازلحاظ نژاد و زبان تماماً ایرانی هستند، اما روس‌ها در میان کردهای ایران رخنه کردند و می‌خواستند نواحی شمال غربی ایران را یکی از کشورهای دست نشاندهٔ خود بسازند و تشکیل کشور کرد نیز برای انجام همین منظوربود. امید دولت روسیه این بود که بعدها این دولت را توسعه داده و کردهای ساکن عراق و ترکیه را ضمیمه آن بسازد و بدین وسیله به‌کشورهای عربی آفریقا دست بیابند».

برخی از افسران سازمان نظامیان توده[۱۹۰] با تجهیزات نظامی که دراختیار داشتند به مهاباد عقب نشینی کرده و به نیروهای بارزانی پیوستند و تا مدتی به جنگ و گریز با ارتش ایران پرداختند. رزم‌آرا می‌گوید: «بارزانی‌ها برای مذاکره به کردستان مراجعت کردند و چون تا مدتها از آنان جواب قطعی و اصلی واصل‌نگردید و ضمناً هم ملاحظه شد که عشیره مزبور شروع به قتل خوانین مالش و منگور کرده‌اند، ستون‌های نظامی از «مهاباد ـ شنو و قاسملو»حرکت کردند و ازفوریه بارزانی‌ها در مقابل ستون اعزامی

مقاومت نمودند. ۲۰۰۰ تفنگ‌چی بارزانی از دادن اسلحه ابا داشتند رزم‌آرا، با حمله ارتش قاضی محمد و حاج بابا شیخ و برادران قاضی تسلیم دادگاه زمان‌جنگ شدند».

رزم آرا بعد از اعدام قاضی محمد و یارانش به روزنامه نگاران می‌گوید: «باز در اثر سادگی، و جهل، آلت دست اجرای مقاصد شوم روسای طوایف خود شده و از گذشته پند عبرت نگرفتند و در نتیجه بدون علت ودلیل جان خود را فدا ساخته و موجب بدبختی خانواده خود و زحمت دولت شدند. به شهادت صفحات تاریخ ۵ سالهٔ اخیر، دولت و حکومت وقت در هر زمان که اکراد فکر طغیان در سر داشته و از در عصیان درآمده‌اند در مرحله اول با آنان از راه مسالمت و رافت وارد مذاکره شده و آنان را از نتایج وخیم و عواقب بد و خطرناک این‌گونه اعمال دور از منطق و عقل متوجه ساخته و بعد به اسلحه متوسل شده است. کردها عاشق آزادی و مردمان مغرور و میهن‌پرست و شجاعی هستند و نسبت به مقاومت در مقابل مهاجمین شهرت بسزایی‌دارند» اما حافظه او شاید دقیق نبود و به یاد نداشت که در اوایل ١٩٤٤، ستونی به فرماندهی سرتیپ هوشمند افشار، علیه اوعملیات کرد وارد آتش و زد و خورد شدند و در حالی که کردها از رویه‌گفتگو وارد شده بودند.

دوماه بعد از سقوط جمهوری مهاباد، شاه به مهاباد رفت. زنی با چادر سیاه روی خود را گرفته بود، خود را به شاهنشاه رساند و پاکتی را تقدیم کرد. شاه گفت این زن کیست؟ گفتند زن قاضی محمد. احساسات گوناگونی به شاه دست داد و هیچکس نفهمید که چه افکاری درآن لحظه درمغز پادشاه ایران پیدا شده بود. لحظه ای چشم ها را بستند و بعد فرمودند: به اموال اینها کاری نداشته باشید و بازماندگانشان را مورد توجه قرار دهید. اکثر فرزندان خانواده اعدامی قاضی محمد بعدها با ساواک همکاری داشتند، به جز فرزندان سیف قاضی، همه از حمایت مالی حکومت برخوردار بودند. برای استمالت از خانواده قاضی من از ساواک خواستم که علی قاضی را بورس کند و بعد از ان فرزند صدر نیز به آلمان فرستاد ه شد.

این جمهوری ضعف‌ها و مشکلات خاصی داشت که مهاباد را قربانی کرد. از آن ایام تاکنون سیاستمداران و مورخان و فعالان سیاسی کرد و غیر کرد، تحلیل‌ها و نقدهای مختلفی را از جمهوری مهاباد و قاضی محمد و محاسن و معایب آن انتشار داده‌اند: از آن جمله می‌توان به عواملی (ضعف سنتی عدم انسجام در فعالیت سیاسی کردی، عدم اتحاد در هنگام بحران و اتحاد آنی با قبایل محلی که به آینده رژیم بستگی داشت. مخالفت قبیله‌ای مامش و منگور و دهبکری، تفکر ضد روسی، عامل اقتصادی، دشمنی خاص با رهبری قاضی محمد توسط رهبران سنتی، جنجال‌های پیرامون مهاباد و بعضی از افراد ماجراجو که خود را به جمهوری مهاباد چسباندند - مانند محمد رشید خان بانه و زرویگ هرکی و امیر خان شریفی و بارزانی - و وجود شخصیت‌های محافظه کار صاحب نفوذ و مخالفت آنان) اشاره داشت که باعث تضعیف قدرت قاضی محمد شد.

بعضی از کردهای نفوذی حکومت سرانجام در سقوط وی دخالت داشتند. اصولا حکومت ایران روی مساله کرد حساس است. جمعیت احیای کرد (ژ. ک) با توجه به فرصتی که با ورود ارتش متفقین در کردستان ایجاد شده بود، رشد کرد. پس از گذشت ۲ سال از جلسه کردها، رهبری حزب را به قاضی محمد سپردند. درباره جمعیت احیای کرد(ژ. ک) دو نظر متضاد وجود دارد، در حد یک حزب کردی که از دل مردم سربرآورد و رهبرانش بدون هیچ نوع اطلاعی از کار سیاسی و حزبی و تنها در همان حدود تجربیات سیاسی و آگاهی اجتماعی منطقه مبارزه آزادیخواهانه ر ا به پیش بردند. عمرجمهوری مهاباد کوتاه بود و مثل نوزادی راه رفتن را آموخت اما خیلی زود جوانمرگ شد و اگر تاکید روس ها نمی بود از همان ابتدای تاسیس به دست تعدادی از فئودالهای کرد به زانو در می آمد.

تهدید آمیز شدن وقایع آذربایجان کردستان و بالا گرفتن تنش میان آمریکا و روسیه، سیاست عدم مداخله آمریکا در امور ایران بعد از جنگ جهانی تغییر یافت. با شکست جمهوری کردستان وآذربایجان اهمیت ایران برای سیاست گزاران آمریکا به سرعت کاهش یافت. مقامات آمریکا بعد از بحران آذربایجان بر این باور بودند که ایران از ثبات نسبی برخوردار و از تهاجم شوروی در امان است. اما در جمهوری مهاباد دو نقطه

ضعف وجود داشت ۱. جایی نداشت که اگر ایران روزی حمله کند و جنگی دربگیرد، به انجا پناه ببرد و باوری به این کارها نداشت. ۲. تنظیمات حزبی در بین روستاها بسیار ضعیف بود و اهتمامی نداشت به اینکه در روستاها مردم را به قیام جذب کند. بیشتر در بوکان و مهاباد تنظیمات داشت. برروی پشتیبانی حزب کمونیست شوروی و قول و قرارهای دروغین دولت قوام السلطنه به کاری پرداختند که جز پانهادن در گودال مارها نامی دیگر نداشت.

علاوه بر قاضی محمد، بسیاری از فعالان دیگر نیز، محکوم به اعدام شدند و شماری نیز به روستاها پناه بردند و یا به عراق گریختند. «مهاباد جنبشی که ماهیتی به غایت ناسیونالیسیتی بود که در مدت کوتاهی به رهبری قاضی محمد قدرت یافت. البته قاضی محمد خود معتقد بود که «دمکرات در همه جای کردستان شعبه دارد اما در جاهایی دیکتاتوری ایران مانع از عملیات علنی حزب است. ابدا با کردهای غیر ایرانی رابطه نداریم. اختلاف و تعارضی بین مرامنامه حزب نمی‌بینم. سال ۱۹٤٤، سه سال پس از دیدار اول، به محض دیدار دوم با شاه درباره وضعیت ارومیه باز هم جمله ام را تکرار کردم که فرموده عملی نشده و دوباره چهره شاه درهم رفت و متاثر شد» گرچه هم پیشه وری و هم قاضی محمد تنها به پشتیبانی شوروی و حکومت استالین توانستند اعلام خود مختاری کنند. ۳۰ درصد نیروی اداری مهاباد، کردهای ایرانی بودند و مابقی از عراق و ترکیه و سوریه آمده بودند. قاضی محمد و رهبران آن خیزش، چنان شتابی برای رسیدن به مقصود داشتند که تنها به منطقه ی مهاباد و حومه اش تا بوکان که زیر نفوذ ارتش سرخ قرار داشت بسنده کرده و با عجله تأسیس جمهوری را در منطقه‌ای به وسعت یک دهم خاک کردستان ایران اعلام کردند که جمع کل جمعیت زیر حکومتشان به شصت هزار نفر نمی‌رسید .[۱۹۳]

گروهی جمهوری مهاباد را به شدت نقد می‌کنند و ابراز می‌دارند که این جمهوری حاصل هیچ تجربه‌ای نبود، بلکه اقدامی حساب نشده و حاکی از بی تجربگی و ناپختگی سیاسی بود. بنیان گذاران آن جمهوری فاقد هر گونه تجربه و آگاهی از زمامداری و حتی سیاست بودند که علتش را باید درقرن ها ستم و زور حاکمان ایران بر

کردها، از صفویه تا رضاشاه، بیست سال خفقان حکومت رضاشاهی و فقدان هرگونه آزادی و به تبع آن عدم دسترسی به منابع کسب اخبارلازم و بی اطلاعی ازوضع جهان به دلیل نبود وسائل ارتباط جمعی، مردم ایران را عموماً و کردها را خصوصاً در حد اقل آگاهی از وضع دنیا و سیاست جهان قرار داده بود. غلیان احساسات قومی و تعصب آئینی برآورد کرد. جمعی مرکب از ناسیونالیست‌های کرد همان دیار، اعضای کرد حزب توده و عشایر ناحیه، باهم پیوند بسته بودند و از اوضاع نابه سامان جنگ جهانی و حمله ی متفقین به ایران و اشغال کشور استفاده کرده تا آن واقعه را به وجود آورند. البته در این میان حزب توده و اعضایش جدائی آن ناحیه و تبدیلش به یکی از اقمار شوروی را در سر می‌پروراندند. در حالی که ناسیونالیست‌های کرد احساسات کردی داشتند؛ و سران عشایر نیز به طمع کسب خوان نعمت، وارد گود شده بودند.

قاضی محمد نیز دچار این کمبود آگاهی و فقدان شم سیاسی بود. او تحصیلات آکادمیک نداشت و صرفاً مباحث دینی و شریعت را خوانده بود و پیش از آن یک پیشنماز به حساب می‌آمد. اما شیفتگانش از مطالعات او سخن ها گفته اند و اما واقعیت این است که او در حوزه ی دین تلمذ کرده بود. او یک سفر هم به اروپا نکرده و حتی اطلاع کافی ازجغرافیای ایران و بالاتر از آن اوضاع و احوال حکومت‌های خودمختار جهان نداشت. خودمختاری دلیل اولیه تشکیل دولت کردی بود. مشکل اصلی جمهوری مهاباد نیاز آنان به همکاری روس ها بود، که تنها با وجود لشکر سرخ شانس بقا داشتند و همین نزدیکی و رابطه با استالین و شوروی موجب شد تا قدرت های غربی از ایران جانبداری کنند. قاضی هم تصور می کرد که نیازی به انکار این واقعیت نیست که با پشتیبانی و حمایت روسیه وی جمهوری مهاباد را تشکیل داده است و یا اینکه پارتی دمکرات یک حزب کمونیستی است بلکه آن را یک شایعه و تهمت سازی مقامات نظامی‌ایران می‌دانست و می‌افزود که آرمانها و ایده الهایش با شوروی متفاوت اند.

قاضی محمد تجزیه طلب نبود و متاسفانه هر حرکتی از دوران پهلوی به بعد را تجزیه طلبی خواندند. قاضی نمی خواست که آذربایجان در امور کردستان، تدخل

کند.قاضی، انسانی ساده و پاکیزه بود اما بازیچه و الت دست روس ها شد. قاضی محمد انسانی باشرف و میهن پرست و ایران دوست بود و صدر قاضی هم بیشتر از او.

اما آنچه او و حزبش نا آگاهانه انجام داد، جز جدائی و تجزیه نامی دیگر نمی‌توان برآن نهاد. دولتی که او تشکیل داده بود، کابینه یک حکومت مستقل بود نه یک دولت خودگردان. زیرا: ۱- رسماً و به نام، وزیر جنگ داشت و وزیر جنگش هم «محمد حسین سیف قاضی» عموزاده اش بود. ۲- وزیر امور خارجه داشت و به تبریز و بادکوبه نماینده یا سفیر فرستاده بود. ۳- ارتش جدا تشکیل داده بود و حتی دو نفر از افسران کرد ارتش عراق را برای تعلیم افرادش به مهاباد دعوت کرده بود. ٤- درهیچ یک ازمراسمی که انجام میشد پرچم ایران درکنار پرچمی که برای حکومتش ساخته بود، دیده نمیشد. اینها همه علائم استقلال است. زیرا در خود گردانی ها تنها نیروی انتظامی که نگهدار نظم و امنیت ناحیه اند در اختیار حکومت ناحیه است و ارتش تابع مرکز است. ولی هم قاضی محمد، و هم پیشه وری ارتش ایران را در ناحیه منحل کرده و ارتش محلی با یونیفورم نظامیان روس تشکیل داده بودند؛ و بارها درمقابل دوربین خبرنگاران از آن ارتش هم سان و رژه می‌دیدند.

اما این نظر هم وجود دارد که قاضی محمد پیش از اعلام دولت خودمختار، سفری به شوروی رفته و با مسئولان کمونیست و حکومت استالین در بادکوبه مذاکراتی انجام داده و چراغ سبزشان را دریافت کرده بود. قاضی نمی‌خواست که با حزب دمکرات آذربایجان هم یکی بشود و اسم خود را جمهوری مهاباد گذاشت و به این دلیل جمهوری در یک کشور پادشاهی معنی و مفهوم تجزیه داشت و معنی نداشت که ۸۰ کیلومتر مربع را جمهوری نامید!. در بخشی از آذربایجان غربی از جنوب رضائیه به سوی شمال تا رودخانه ارس، جمعیت شهرها و قصبات مخلوطی از کرد زبان و ترک زبان است که قاضی محمد ادعای آن را نیز داشت، ولی جمهوری آذربایجان حاضر به پذیرش این درخواست و از دست دادن آن بود. آن‌ها نه دیدگاه تجزیه طلبی داشتند و نه سوء نیت. اما عدم آگاهی به مسائل و بی اطلاعی از بافت خودگردانی و خودمختاری آنها را به بیراهه برد، و به سوی جدائی ناخواسته سوق داد. سران آن جمهوری را سه

عامل فریب داد: ۱- ساده اندیشی خودشان ۲- دولت اتحاد جماهیر شوروی ۳- قوام السلطنه(به مقدار کمتر) که می‌توان گفت هرسه عامل ریشه درهمان ساده اندیشی داشت. واژه خودمختاری حساسیت برانگیز است و می‌شود از واژه خودگردانی استفاده کرد.

روس‌ها آن چنان که از آذربایجان دفاع کردند از کردستان حمایتی نکردند و ایران تلافی آذربایجان را سر کردستان خالی کرد. بعد از مرگ قاضی محمد، دیگران و مدعیان ادامه دهنده راه وی، جز دکان باز کردن سر نام او و پشت عکس او کاری نتوانستند بکنند چون اصولا در جهان سوم نیاز حیاتی به مردگان و کشته شدگان هست تا زندگان مسئله کرد به طور عام برای قاضی مطرح بود. امام زاده سازی درد فرهنگ سیاسی ما است. برای این که تاریخ دمادم تکرار و باز زاده شود و تاریخ را گرد چند فرمول خلاصه کرد. خلاصه کردن همه چیز در یک اسم و متوقف شدن بر روی آن، گروگان گرفتن تاریخ است.

علت اینکه قاضی و یارانش فرار نکردند، ریشه در همان ساده اندیشی و ساده نگری قاضی محمد و سران حزبش نسبت به اتفاقات و جریانات سیاسی داشت. به قاضی پیشنهاد فرار داده شد. اما او مرتب تکرار می‌کرد که ما کاری خلاف نکرده‌ایم تا فرار کنیم. و این همان ساده اندیشی و عدم اطلاع از قانون و مقررات کشور و جهان بود. آنان در آغاز شروع کار، به قوام گفته بودند که قصد ما جدائی نیست و تنها می‌خواهیم حکومتی محلی بسازیم. گرفتاری و مسئله ی مهم برای حکومت و دولت قوام نیز آذربایجان بود که باید تمام هم و تلاش را برروی رهائی آن می‌گذاشت.

یک جمهوری که تمام اقلیمش از یک شهر کوچک و یک بخش تجاوز نمی‌کرد، و وجود و عدمش نیز بستگی کامل به آذربایجان و نیروهای اشغالگر داشت، نمی‌توانست سبب دغدغه خاطر سیاستمداری کهنه کار چون قوام باشد. اصل ماجرا آذربایجان بود و نه مهاباد. البته در روز اول بارزانی ها در حدود ۹ هزار نفر بودند که ۱۵۰۰ نفر مرد جنگی داشتند و قاضی محمد نمی‌خواست که آذربایجان در مکریان و مهاباد دخالت

کنند». هنوز هم تحلیل‌ها درباره او ادامه دارد و کردها با تعصب خاصی در آن باره سخن به میان آوردند. در بین مجموعه نظرها، کسانی که بر این عقیده باشند که رهبری جمهوری مهاباد قصد جدایی از ایران را داشته است، در حداقل ممکن هستند. اما تمایل اصلی رهبری مهاباد، به ایجاد نوعی خودگردانی با حفظ حقوق کردی در چهارچوب ایران بوده است. بعد از جریان قاضی محمد متاسفانه هربار که موضوع کردستان پیش امد یک اندوه و تراژدی در بطن قضیه بوده است و اینکه باز هم کردها پا در یک بازی بی سرانجام گذاشته اند و کمتر به این مساله توجه شد که پدید آمدن کردستان بزرگ یک آرزوی محال و توهم است.

پس از بازگشت بارزانی از تهران، از همان ابتدا برای افسران رکن دوم ارتش، معلوم بود که وی به هیچ‌وجه نظر مساعدی به ادای وعده به ارتش ایران نداشت لذا برای آنکه خود را از چنگ دولت ایران خلاص کند قول و وعده داد که به مهاباد مراجعت می‌کند و موضع را با افراد و اشخاصی که از عراق با او به ایران آمده بودند در میان خواهد گذاشت و با جلب موافقت آنها نسبت به انجام خواسته دولت ایران اقدام می‌نماید. بارزانی به مهاباد مراجعت، به جای مذاکره و جلب موافقت یاران و افرادش به منظور اقامت در ایران، به جمع‌آوری اسلحه و مهمات پرداخته، خود را آماده هرگونه مقابله احتمالی و درگیری نظامی با ارتش ایران کرد. هر قرار داد کتبی یا شفاهی که با بارزانی ها منعقد میگرددهمینکه یک شب بر آن می‌گذشت نقش بر آب می‌شد. بارزانی حدود ۵۰۰ هزارفشنگ از قاضی محمد گرفته بود.

در ۱۷ دسامبر ۱۹٤٦، بارزانی ها ابتدا به طرف نقده رفتند. در نقده بارزانی شنید که قاضی محمد بدون زد و خورد یا مقاومتی به استقبال ارتش ایران رفته و خون از دماغ کسی در آن شهر پایین نیامده است. نقده را تخلیه کرد و در ارتفاعات کوهستانی مجاور نقده در اشنویه و دشت ویل و مرگور مستقر شدند. بارزانی یک ماه بدون عمل به توافق تهران با تاخیر و تعلل، در ارتفاعات منطقه اشنویه باقی ماند. هراس داشت که بارش برف سنگین و سرمای شدید در انتظار است و راه‌های ارتباطی قطع می‌شود آنگاه درمیان برف و سرما خود را محبوس خواهد دید. بعضی از طرفداران قاضی محمد هم

دراین روزها که وی در زندان بود، ارتباط با بارزانی‌ها را حفظ کرده بودند و او را به مقاومت بیشتر تحریک می‌کردند که شاید موجب نجات قاضی محمد از زندان شود. اما بارزانی تمایلی به شنیدن این سخنان نداشت در پاسخ می‌گفت «قاضی محمد از دید دولت ایران مجرم است و محکوم به اعدام» و گاه درباره قاضی می‌گفت «آدم‌های ترسو و جبون و نامرد در این جهان زیاد هستند».

اکثر نیروهای جمهوری مهاباد درمناطق لاجان و ترگور و مرگور گرفتار هجوم نیروهای حکومت بودند و ضرر و زیان زیادی را متحمل شده بودند تا یک ماه بعد از بازگشت بارزانی از تهران رابطه ایل بارزان با دولت ایران خوب بود و حتی یک بار هم ارتش برای آنها کامیون گندم فرستاد، ولی بارزانی به بهانه سردی هوا و مذاکره با شیوخ بارزان در تحویل اسلحه و چند خانواده برای انتقال به همدان خودداری کرد نیروهای مسلح بارزانی، عبوس و کج خلق در منطقه کوهستانی نقده مانده بودند. در این اثنا به او خبر رسید که سران ایل مامش و منگور در دهکده صوفیان، مرکز ناحیه لاجان، جلسه‌ای داشتند که به ارتش ایران برای حمله به بارزانی ها کمک کنند. خود بارزانی با چند نفر تفنگچی از کوهستان پایین آمد و به آنجارفت و همه آنان را به رگبار گلوله بست. نیروهای محلی هوادار حکومت — موکریان، منگور، مامش، هرکی، دبوکری وو..– هم در کنار نیروهای حکومتی قرار گرفتند.

بارزانی با این عمل و سپس اندکی ماندن در ارتفاعات برفی و کوهستانی، متوجه شد که مواضع استراتژیک و موقعیت جنگی خوبی دردست دارد و کسی هم مزاحم او نیست، بر خلاف تعهد و قراری که در تهران با ارتش گذاشته بود از ۱۰ فوریه به بعد، زد و خورد شدیدی بین افرادی تحت نظرسرلشگر همایونی ـ فرمانده لشکر کردستان و بارزانی‌ها در مناطق‌صوفیان و جلدیان و نقده و می‌گور درگرفت. و کم کم بارزانی ها در نقده روبری نیروهای ایران ایستادند اما در شنو ونقده، جنگ را دوباره شروع کرد. حتی در اوائل مارس ۱۹٤۷ سعی دارد که پادگان‌های نظامی قوای ایران در منطقه را خلع سلاح کند شب ۱۸ مارس ۱۹٤۷ به طور ناگهانی به یکی از واحدهای نظامی حمله می‌کنند و واحد مزبور را محاصره می‌نمایند. بلافاصله از طرف فرماندهی لشکر

کردستان، واحدهایی به منظورتقویت واحدی که در محاصره قرار گرفته بود، به سمت محل مزبور اعزام‌می‌گردد و در این جریان ستوان یکم قره‌باغی که سمت فرماندهی گروهان‌مسلسل سنگین را بر عهده داشته است. عصر آن روز به قتل می‌رسد. عشایر این بار مانع ماجراجویی بارزانی شدند. اما بهانه‌ای برای حکومت درست شد. عدم اجرای توافق در خلع سلاح و تمایل به اقامت در یکی از نقاط ایران و یا تعلل و بهانه بسیار و تاخیر در خروج از ایران ؛ اعتراض و ناراحتی بعضی از عشایر از وجود ایشان در منطقه سرانجام حکومت بعد از چند بار اخطار و اطلاعیه به آن‌ها حمله نظامی‌کرد و پس از یک ماه که ارتش از تسلیم بارزانی ناامید شد به استقرار و آرایش قوا در اطراف منطقه پرداخت و آماده حمله به بارزانی‌ها شد». کمتر از یک ماه، آن جنگ ادامه یافت و سرما و گرسنگی، جان بسیاری از زنان و کودکان را گرفت.

و شاید بتوان گفت که قیام و مبارزه مسلحانه کردها همیشه به ضررآنها بوده است. اگر کردها قیام های پراکنده مسلحانه نمی کردند، بیشتر موفق می‌شدند. دولت ایران به صحت نظر رکن دوم ارتش درباره بارزانی پی برد و دیگر به سخنان و وعده‌های او ارزشی نمی‌گذاشت. بارزانی گفته بود که ما در خاک ایران منافعی نداریم که برای حفظ آن بجنگیم وطن ما عراق است و اگر ارتش فرصت دهد بدون تیراندازی حتی یک گلوله به طرف کشور خود خواهیم رفت. ما با دولت ایران جنگی نداریم ما در اینجا خاکی نداریم که بخواهیم از آن دفاع کنیم یا با کسی هم دشمنی نداریم که بخواهیم برایش اسلحه بکشیم. اینجا خاک ایران است و طبعا ارتش ایران باید روزی بیاید و خاک خودش را بگیرد و ما را بیرون کند. ما هم نباید خود را اسیر زمینی بکنیم که متعلق به ما نیست. صبر می‌کنیم تا برف و سرما تمام شود، بعد زن و بچه و پیرمردها را به عراق برگردانیم و خودمان به شوروی پناهنده شویم تا در فرصت مناسب به عراق برگردیم و هدف هایمان را دنبال کنیم».

یکی از افسران ایرانی همراه بارزانی ها بعدها نوشت که «بارزانی ها قصد جنگ و درگیری با ارتش را نداشتند، آنها منتظر بهتر شدن هوا و آب شدن برف‌های کوهستان‌ها بودند و می‌خواستند به طرف عراق و سرزمین خود، عقب نشینی کنند». اما بارزانی

منتظر عکس‌العمل عراق و روس‌ها بود. از تیپ رضاییه و لشکر ۵ سنندج و لشکر ۳ تبریز، همچنین از مرکز،واحدهایی برای تقویت نیروهای نظامی مهاباد اعزام شدند و در نتیجه بمباران هواپیماها و توپخانه، بارزانی‌ها تلفات سنگین دادند. ستاد ارتش قصد داشت به هر قیمتی غایلهٔ را تمام و بارزانی‌ها را از ایران خارج کند. رزم‌آراء با هواپیما به قصد سرکشی به نیروهای آذربایجان و کردستان به مقصد رضاییه عزیمت می‌کند.

سرانجام در تمام ایام عید ایرانیان، جنگ ارتش با بارزانی ها ادامه داشت و به شدت نقاط آنان بمباران می‌شد. گاهی با پرواز حمله هواپیما در ارتفاع کم و رگبار مسلسل و بمباران تعداد زیادی زن و بچه های آنان کشته شدند.شیخ احمد نامه ای به فرمانده نظامی‌نوشت که «اسرا را تحویل دادیم، از بمباران ما اجتناب کنید» هرچند که وی خواهان نرمش ایران بود اما تعقیب و گریز ادامه داشت. وزیر جنگ سپهبد امیر احمدی بود.

در روزنامه اطلاعات نوشت: «بارزانی، با دو هزار نفر، که هزار نفرمسلح هستند، از مرز ایران عبور کرده و در سردشت اقامت گزیده و لزوم‌اقدام برای خلع آنان محسوس است». رزم‌آرا، رییس ستاد جنگ درباره علت بمباران بارزانی ها می‌گوید: «بارزانی‌ها ایرانی نیستند، در شمال کرکوک مسکن دارند، تعداد این ایل ۱۰ هزار نفرند و دو هزار خانوار راتشکیل می‌دهند.» و جالب اینکه می‌گوید: «۱. مردمانی مبارز و قانع‌هستند و در استفاده از زمین و موانع طبیعی بی‌نظیرند. ۲. در مهمات‌صرفه‌جویی کرده و مادامی که دشمن به مسافت کم‌تر از ۲۰۰ متر نرسد تیراندازی نمی‌کنند. ۳. نقطه ضعف حریف و قسمت ضعیف جبهه را زود تشخیص می‌دهند و این عمل حیرت‌آور است. ٤. چون همواره در کوه ودره و جنگل می‌جنگند، به قدری در عملیات ورزیده هستند که می‌توان‌گفت این ورزیدگی در هیچ ارتشی در دنیا نیست بارزانی‌ها جنگجو هستند. با کمال بی‌باکی و جسارت حمله می‌کردند و به قدری درجنگ ایستادگی به خرج می‌دادند که ارابه‌های جنگی را از مسافت ۳۰ متری با گلوله می‌زدند و بسیاری از اوقات ارابه‌ها از روی اجسادشان عبورمی‌کرد. ما با افرادی روبرو هستیم که به استقبال مرگ می‌روند».

و این جنگ و گریز در داخل خاک ایران در مارس ۱۹٤۷ بود. ایامی که قاضی محمد در زندان بود و چه بسا تعجیل در اعدام قاضی محمد به خاطر اقدامات مسلحانه علیه منافع ملی و تمامیت ارضی ایران نیز بوده باشد که حکومت گمان می‌کرد، بارزانی با قاضی محمد در ارتباط است و کشتن او سبب پایان این جنگ و خونریزی می‌شود.

روز ۲ آوریل ۱۹٤۷ یک هواپیمای ایرانی اعلامیه ای را بر سرمردم مرگور پخش کرد که خبر جانگداز اعدام قاضی محمد و صدر قاضی را درآن نوشته بود. بارزانی به سید عبدالله افندی مراجعه کرد تا که او رهبری جمهوری را برعهده بگیرد که نپذیرفت و «بعد از سقوط آذربایجان هم ٤ افسر از آنان به ما پیوستند: در واقع پس از شکست جمهوری کردستان درمهاباد، به رهبری قاضی محمدو اعدام آنها با طناب دار، بارزانی ها آواره شدند رئیس عزت عبدالعزیز به بارزانی گفت: متاسفانه پریروز قاضی محمد و دیگران را اعدام و حلق اویز کرده اند. بارزانی فورا صدایش را بلند کرد و گفت: شما چرا ناراحتید؟ حکومت آن‌ها را به خیانت متهم کرده بود که از این طرز پاسخ بارزانی بسیار غمگین و متاثر شد و بدون خداحافظی بلند شد و رفت که بارزانی در ادامه گفت: از سخنان حق و صادقانه من ناراحت‌اند: آن‌ها هر لحظه بارگرانی روی شانه ما بودند». یکی از ماموران سیا معتقد است که «اگر بارزانی به مهاباد نمی‌آمد، حکومت مرکزی از قضیه کردها وحشت نمی‌کرد، در نهایت قاضی محمد مانند چهره‌های برجسته سنندج و کرمانشاه، به فرمانداری منصوب می‌شد و حکومت به بعضی اطلاعات ساختاری در کردستان تن می‌داد و دیگر آن نگاه امنیتی در کردستان برقرار نمی‌شد که تا پس از دوران پهلوی هم ادامه دارد و اسم قاضی محمد هنوز هراس انگیز است و تجزیه طلبی و قشون کشی علیه حکومت را به ذهن متبادر می‌کند».

رزم‌آرا اعلام داشت که «با واحدهای ارتش عراق در خاک آنجا،ارتباط کامل داریم و بدون تردید، به زودی کار بارزانی‌ها یکسره خواهد شد. دولتین عراق و ترکیه در داخل مرزهای خود در این عملیات با نیروهای نظامی ایران به طور کامل همکاری کردند. ترکیه در نقاط شمال، عواملی گذاشت و راه بازگشت بارزانی‌ها را مسدود کرد و هواپیماهای این دولت نیز بر فراز مرزهای ترکیه پرواز می‌نمود و مترصد عملیات

بارزانی‌ها بود.دولت عراق هم دو تیپ در مرز ایران متمرکز ساخت و سرلشکر آن‌ها،امیر قوه سید حجازی، در حاجی عمران با سرلشکر همایونی ملاقات‌کرد. بیسیم‌های ارتش عراق و ایران با هم ارتباط کامل دارند، افراد شیخ‌رشید هم در مرکز متمرکز شده و ارتش عراق را تقویت می‌کنند.» سپس در ۲۰ مارس ۱۹٤۷ برای حل قطعی مساله بارزانی ها و همکاری، سرلشگر فضل الله همایونی با امیر قوه عراق سرتیپ سید علی حجازی در حاجی عمران واقع در خاک عراق دیدار کرد.[۱۹٤]

حدود ۲ ماه با ایران جنگ و گریز بود شیخ احمد، تصمیم گرفت به منطقه بارزان بازگردد. اما بارزانی برادر، همچنان نمی‌خواست که به دولت عراق تسلیم شود، چون شاید تیر باران می‌شد. در ماه آوریل بارزانی ها به مرز عراق رفتند، نمایندگان دولت عراق با بارزانی‌ها وارد مذاکره شدند. رادیو خاور نزدیک اعلام کرد که صالح جبر، نخست‌وزیر عراق، اظهار داشته است که دولت عراق، بارزانی‌ها را می‌پذیرد، برادرش هم تسلیم می‌شود. سرانجام با درگیری نظامی‌وارد خاک عراق شدند. فرمانده لشگر ٤ اطلاع داد که بارزانی در خاکسور عراق است. ایل بارزان به تدریج از ۱۰ آوریل تا ۱۵ آوریل ۱۹٤۷ به مرز عراق رسیدند. کلیه افراد مسن و زن ها و بچه ها که محکوم به اعدام نبودند به عراق بروند و شیخ احمد فقط در فکر رفتن به عراق و استقرار در منطقه بارزان بود تا بعدها تقاضای عفو ایل را به دولت عراق بقبولاند.

نیروهای انگلیس و عراق چندان تمایلی به بازگشت بارزانی ها نداشتند و هم تضمینی برای سلامت و امنیت آنان ندارند. افراد ایل بارزان شامل پیران، بیماران، زنان و بچه ها به همراه احشام و لوازم زندگی محقر و بسیار مختصر ایشان از مرز گذشته و به دولت عراق پناهنده شدند، که تعدادشان بالغ بر ۱۵ هزار نفر بود و شیخ احمد به حبس، محکوم شد. حزب‌های پارتی و کمونیست در کویه کمک جمع می‌کردند و به بغداد می‌فرستادند، تا شیخ احمد و ما بقی را آزاد کنند. البته در سال ٤۵ غیابا حکم اعدام وی صادر شده بود و وی به همراه ۵۰۰ بارزانی دیگر درمدرسه ای حبس شدند. محمد خالد و برادرانش نیز حکم اعدام داشتند که البته فقط حکم ٤ افسر اجرا شد و بقیه افراد حکمشان به تبعید تغییر یافت .شیخ احمد پیام داد که به افسرها اعلام شود که به عراق

نروند چون اعدام درانتظار آنهاست اما بر خلاف آن نقل قول، کلیه افسران ارتش عراق – به جز سرهنگ میر حاج – جزو پناهندگان و تسلیم شدگان به عراق بودند.

در آوریل ۱۹٤۷ بارزانی همراه ۵۰۰ نفر مردان جنگی به مرز کردستان عراق بازگشت. او از رویارویی با حکومت عراق پرهیز داشت و از میان عشیره برادوست عبور کرد. اما در بین برادوست و بارزانی ها اختلافات وجود داشت «مدتی در کردستان عراق ماندیم تا عفو عمومی‌صادر شود و بازگردیم اما چنین نشد و به سرپرستی بارزانی تجمعی کردیم. بارزانی ابتداء پیشنهاد عزیمت به سوریه را مطرح کرد، اما افرادی مانند میر حاج و شیخ سلیمان و محمد نجیم برواری و عبدالرحمن مفتی، راضی نبودند، چون می‌دانستند که سوریه هم عرب است و ما را به حکومت تسلیم خواهند کرد و از بین می‌رویم و سپس همگی بر رفتن به روسیه و مسکو توافق کردند. البته روسیه زمینه را فراهم کرده بود. در شب ۲۷ مه ۱۹٤۷ دوباره بارزانی وارد خاک ایران شد». بارزانی، شوروی را تنها جای امن می‌دانست که می تواند موقتاً به آن‌جا بروند و در فرصت مناسبی برای رسیدن به حکومت کردستان به عراق بازگردند.

بارزانی می‌گفت: «من کمونیست نیستم و علاقه ای هم به کمونیسم ندارم، بلکه دمکراتم و دلم می خواهد با امتم در صلح و صفا و مساوات زندگی کنم و بتوانم روزی پرچم کردستان را در نقطه ای از کردستان بلند کنم، حال اینکه این منطقه عراق یا ایران و یا ترکیه باشد، فرقی برایم نمی کند. این شرایط خاص جهانی است که روس ها به ما کمک می‌کنند و روس ها الان به وجود ما در منطقه نیاز دارند، بنابراین ما برای استقلال کردستان می‌توانیم از وجود آنها استفاده کنیم و من کمونیست یا فئودال نیستم، بلکه من دمکرات هستم. فقط با کمک شوروی است که یک کردستان نیمه مستقل می‌تواند وجود داشته باشد، زیرا آنها در تجزیه کردستان نفع ندارند بلکه بر عکس نفع شان ایجاب می‌کند که از کردهای ایران و عراق و ترکیه یک حکومت مستقل کرد به وجود آورند چرا که همه کشورها مستعمره انگلیس و آمریکا هستند».

بارزانی و افرادش بر اثر فشار ارتش عراق دوباره به خاک ایران مراجعت کرد. در واقع برادرش در اسارت نیروهای عراق بود و نمی‌توانست با ۵۰۰ نفر هم عملیاتی تدافعی داشته باشد. مهماتی هم در اختیار نداشت. برای بارزانی وضعیت به گونه‌ای وخیم درآمده بود. در ۲۷ مه ۱۹۴۷ وی با ۴۹۷ پیرو به طرف شمال و ترکیه حرکت کرد اما با عقب نشینی از غرب دالان پار بر روی نوار مرزی به ایران بازگشت. «روز ۲۸ مه ۱۹۴۷ دوباره به کردستان ایران بازگشته بودند. بارزانی و نیروهایش و چون تحت تعقیب نیرویهای ارتش ایران قرار گرفت به مناطق اشنویه و سپس زیوه و قطور رفت و از راه پلدشت خود را به ماکو و جلفا رسانید» البته از۱۲ مه تا ۱۸ ژوئن رفتن به روسیه طول کشید. «بعد از رسیدن به ماکو در صبح ۱۶ ژوئن ۱۹۴۷ با ۴ تفنگدار از طرف عمر آغای جلالی نزد بارزانی آمدند و با او مذاکره کردند که در قبیله جلالی بمانیم و با حکومت بجنگیم، اما روز ۱۸ ژوئن تازه متوجه شدیم که برادرزاده وی به ما خبر داد که عمر از طرف حکومت ایران چنین کرد تا آن‌ها راه ارس را هم بر ما ببندند که به شوروی نرویم و روز ۱۹ ژوئن ۱۹۴۷ روز عبور[۱۹۵] از ارس بود».

از غرب دریاچه ارومیه، تحت نفوذ عشیره مامش، برای عبور از رود ارس نزدیک کوه آرارات عبور کرد و بارزانی به بهانه هایی در طی سفر خود ۱۱ ئاغا (خان) محلی را هم ترور کرد. هنگامی‌که دروازه پل ورود به خاک شوروی باز و نیروهای نظامی و اداره امنیت شوروی در انتظار آن‌ها بودند. بارزانی و گروهش از رود ارس عبور می کند، وارد روسیه شد. در واقع به شوروی پناهنده شدند و سپس با اتومبیل نظامی شبانه به طرف نخجوان حرکت می‌کنند. داستان‌های حماسی درباره سفر او و مردان شجاعش از کوهستان ها به روسیه وجود دارد. «رفتن بارزانی به روسیه هم به این صورت بود که ارتش ایران در ان ایام توان نظامی چندانی نداشت و چیزی شبیه عقب نشینی ۱۰ هزار نفری یونانی های زنوفون بود که از یک خلا استفاده کردند و با سو استفاده از خاک ایران، به دامان شوروی رفتند». شاید حزب کمونیست از موفقیت رفتن بارزانی به شوروی خوشحال به نظر می‌رسید. گرچه هیچ وقت روس‌ها ابراز نکردند که بارزانی از طریق ارس در حال ورود به روسیه هستند و بارزانی تا ۱۴ ژوین ۱۹۵۸ در روسیه ماندند. «وقتی به روسیه رسیدیم به خوبی از ما استقبال کردند و در همان ابتدا ما را به

٦-٧ بخش تقسیم کردند و درمناطق مختلف توزیع کردند». بارزانی در روزهای اول ورود به نخجوان در منطقه ارمنستان اسکورت شد و سرانجام به باکو منتقل کردند و پیشمرگه‌های مسئول و چهره هایی مانند شیخ سلیمان، علی محمد صدیق، سید ملا عبدالله و... را نیز در اواخر ۱۹٤۷ به جاهای دیگری بردند.

در باکو تحت نظارت و فرماندهی اسعد خوشه وی دوباره سازماندهی شدند. با یونیفرم و اسلحه روسی، تمرینات نظامی داشتند اما پس از مدتی تعلیمات متوقف شد. شاید رحیم سیف قاضی در باکو نوع نگاه شوروی را نسبت به بارزانی ها تغییر داد و موجب شد تا آن‌ها را در ازبکستان و دیگر مناطق پراکنده کردند. هر چند که با مرگ استالین دوباره جان تازه‌ای گرفتند. در باکو ژنرال آتاکیشی اوف رسیدن کردهای بارزانی را به آگاهی ما رساند اما هنوز پنهان بودند و از سوی گماشتگان سازمان امنیت روس‌ها از آن‌ها پذیرایی می‌شد. «سازمان امنیت روس چنان که ویژگی های همه سازمان های امنیت است در پی آن بود که اندیشه و هدف کردهای بارزانی را بررسی کند، به ویژه اینکه قاضی محمد در دوران یک ساله فرمانروایی فرقه همواره نزد کارکنان دستگاه امنیت روس از آنان به بدی یاد می کردند. برادران شیخ احمد، شیخ محمد و شیخ بابا بارزانی در این جلسه به آشکار گفتند که قاضی محمد در زمستان سال گذشته شیخ احمد را نزد شوروی ها متهم به داشتن رابطه با انگلیسی ها کرده است». باقیماندگان جمهوری مهاباد نه تنها دل خوشی از کردهای بارزانی نداشتند، که بلکه آن‌ها کینه‌ورزی داشتند. «علی گلاویژ افسر کرد، میهماندار بارزانی ها در باکو شد اما روزانه گزارش همه گفتگوها و رفتار و اندیشه آن‌ها را دراختیار سازمان امنیت روس می‌گذاشت که خوشایند دستگاه امنیت و حزب بلشویک نبود. و روس ها را نسبت به آنان بسیار بدبین کرده بود». البته همواره سازمان‌های امنیت برای کنترل کردها، از خود عوامل نفوذی کردها استفاده می‌کنند.

چهار افسر نظامی پیوسته به جنبش مهاباد، مصطفی خوشناو، خیرالله عبدالکریم، محمد قدسی، عزت عبدالعزیز، به همراه بارزانی ها به عراق بازگشتند. عراق بر اعدام آنان بسیار اصرار داشت و به حبس ابد رضایت نداشتند. هر چند معروف چیاوک[۱۹٦]

یکی از نمایندگان سابق پارلمان عراق، تلاش بسیاری کرد تا نظر مسئولان عراق را نسبت به اعدام چهار افسر کرد تغییر دهد، اما فایده‌ای در تغییر رای حکومت نداشت و حتی بعضی از چهره‌های برجسته شهرهای کردستان به بغداد رفتند تا بلکه افسران اعدام نشوند.

البته یکی از آنها مانند بکر خان که به تنهایی بازگشته بود و آرام به روستای خود رفت. شاید پلیس چندان قدرتی نداشت و بعد از مدتی دوباره به سر کار خود بازگشت. وقتی که خبر اعدام قطعی چهار افسر در شهر سلیمانیه منتشر شد، مردمان شهر تحت تأثیر قرارگرفتند و کردها موضعی مخالف حکومت گرفتند و حتی شب ١٧ و ١٨ ژوئن ١٩٤٦ تظاهرات کردند و خواهان لغو اعدام آن چهار افسر بودند. سرانجام گروهی از مردممانند: ابراهیم احمد علی حاجی شریف و شخصی دیگر با مقامات شهر دیدار و گفت و گو کردند و آن‌ها هم در پاسخ ابراز داشتند که قدرت لغو این حکم را ندارند و فقط می‌توانند تلفنی موضوع را با وصی عبدالله در بغداد در میان بگذارند. سرانجام چهار افسر در حکومت صالح جبر در ١٩ژوئن ١٩٤٧ اعدام شدند.

اما روز بعد افسران اعدام شدند و نزدیکان آن‌ها به بغداد رفتند تا جنازه ها را تحویل بگیرند. برخلاف نظر حکومت، گروهی از مردم هم به استقبال اتومبیل حامل جنازه ها رفتند و هنگام غروب دلگیر جنازه ها را مسجد احمد شیخ بردند و بنا به دعوت حزب‌ها، دمکرات کردستان و حزب تحرر وطنی[١٩٧]، با همراهی مردم در مراسمی‌خاص در قبرستان دفن کردند. اعدام آن چهار افسر و تعداد از افسرانی دیگر که هر کدام بین ١٠ -٣٠ سال به حبس محکوم شدند، تاثیر منفی بر مردم گذاشت که به پیروی از کردستان ایران، درکردستان عراق هم حرکت کردی شروع شود. از آن روز سیاست به طور علنی و آشکار بین مردم کردستان عراق مطرح شد. در واقع مردم چندان با سیاست به معنی امروزی آن، آشنایی نداشتند و حتی معنی کلمه تظاهرات و تحصن را نمی‌دانستند. در واقع مردم چندان با سیاست آشنا نبودند. «مثلا می‌شنیدیم در کویه چیزی به اسم حزب هست و یا فلانی کار حزبی و سیاسی می‌کند و حتی معنی کلمه تظاهرات را هم نمی‌دانستیم. افرادی را که حکومت اعدام می‌کرد، برای ما نوعی درس

عبرت و آمورنده بود و شهامت آن‌ها را نوعی الگو می‌دانستیم اما با سقوط جمهوری مهاباد، این شکاف از موضوعیت افتاد و تشکیلات ابراهیم احمد، مناسبت خود را از دست داد. مهاباد که با شکست روبرو شد و بارزانی به روسیه رفت این عمل، طبعاً تاثیر معنوی بر افکار عمومی‌عامه مردم داشت که با خوش خیالی بگوییم کشوری مانند روسیه حامی کرد است و انگلیس ضد کرد است. نوعی روند و گرایش چپ از دید ما شکل گرفت و با آن فرار شاید ارزش چپ بیشتر شده بود و چه داستان های حماسی که در بین مردم عوام گفته نمی‌شد در نتیجه فعالیت حزبی بود که از کارگر تا بچه های ۱۰–۱۱ ساله هوادار حزب ها بودند.

در واقع بعد از شکست جمهوری مهاباد، ابراهیم احمد، به حزب دمکرات کردستان عراق پیوست و در یک رقابت ومبارزه قدرت، حمزه عبدالله را برکنار کرد و به عنوان دبیرکل جدید حزب دمکرات کردستان در سال ۱۹۵۱ انتخاب شد. حزب دمکرات کردستان تحت نظارت ابراهیم احمد به چپ گرایش پیدا کرد و قادر به جلب حمایت در میان دهقانان و رهبران عشیره‌ای محافظه کار کرد نشد. سفارت آمریکا در بغداد، بعد از به دست آوردن اسناد و اساسنامه حزب دمکرات کردستان نتیجه گرفت که این حزب، موجودیتی سازمان‌دهی شده با نفوذ زیاد کمونیست‌ها می‌باشد. از این رو آمریکا نسبت به ظهور حزب دمکرات کردستان، خوش‌بین نبود. پارلمان عراق و حکومت دائما کرد را از کرکوک فراری داده اند و کردها همیشه در پارلمان نماینده بیشتری از ترک‌ها داشته‌اند. ترک‌ها ادعای بازگشت به آن منطقه داشتند و کردها را تهدید می‌کردند.[۱۹۸]

***

اکثر بچه‌های هم سن و سال و نزدیک مام جلال نیز به یاد دارند که وی هم مانند آن‌ها، دوران خردسالی‌اش را به بازیگوشی و شیطنت گذرانید. او را آتش پاره‌ای وروجک توصیف می‌کنند که از دیوار صاف بالا می‌رفت و بعدها در بین دوستانش، گاه به «آتش» لقب می‌گرفت. تقریباً آن هنگام، سال ۱۹۳۹ در زمان ابتدای جنگ جهانی دوم بود. اما اکثر روایت این بخش، تعریف و تمجید دوستان نزدیک و معلم‌های او در آن

ایام می‌باشد که از تحرک، ذهنیت و رفتار نوجوانی ایشان کرده‌اند. سال تحصیلی ٤٣ – ١٩٤٢ در بدو ورود به مدرسه، به کلاس دوم رفت و هیچ‌گاه کلاس اول را نخواند و به همین سبب از بعضی از هم کلاسی‌هایش از نظر سن و سال بزرگ‌تر به نظر می‌آمد. در مدرسه الاولی[۱۹۹] دانش‌آموزی درس خوان، زرنگ و شاگرد ممتاز کلاس بود. در همان کلاس دوم جسارت و شجاعت بیان در او دیده می‌شد، به طوری که هنگام صف صبحگاهی، دائماً دوست داشت نقش اول را بازی کند و به نوعی دیده شود و مورد توجه دانش آموزان قرار بگیرد. گاهی قبل از ورود به کلاس، شعر می‌خواند: بیا سوی کردستان، گر گلگشت همی خواهی و... از معلم های او هم می‌توان به صابر اسماعیل، کمال جمیل، عبدالمجید نورالدین و... اشاره کرد.

«یک بار در کلاس درس ریاضیات، یاسین عبدالکریم، ناظر اداره مرکزی، به مدرسه آمده بود ؛ صابر اسماعیل در کلاس سوم در حال تدریس بود و شخص ناظر هم داشت مناظره او و مام را نگاه می‌کرد. حتی بعضی اوقات که مام از مدرسه بیرون می‌آمد شعرهای حماسی کردی با مفاهیم تاریخی و سیاسی و یا آزادی خواهی و وطن پرستی را از حفظ می‌خواند. در اواخر دهه ۱۹۳۰، بعضی از معلم ها، مانند صالح قفتان و عزیز افندی (قامیشی)، علی آغا و رمزی افندی و... اهل سلیمانیه بودند که بنا به تفکر ملی گرایی کردی به دانش‌آموزان شعرهایی با مضامین حماسی وانقلابی می‌آموختند که هر روز درمدرسه مثلا سرودهای «ای کرد، دست در دست هم نهیم» یا ای وطن مفتون توام رخساره‌ات به یاد آمد و... » را بخوانند. همیشه در مدرسه معلم ها شعرهای شاعران مشهور ادبیات معاصر کرد، مانند: حاج قادر کویی و فایق بی کس و عونی و دلزار و... را می‌خواندند. عصرها هم با بچه‌های هم محله در کوچه و حیاط تکیه، هم بازی می‌شد. البته بسیار اهل بازیگوشی اما با دل و جراتی خاص. «در آن ایام بچه‌ای خوش چهره و دوست داشتنی بود. انسانی گوشت تلخ نبود و به خاطر زیرکی و چابکی، همه دوستش داشتند» البته خانواده اش مورد احترام مردم بود و تکیه طالبانی بسیار پر رفت و آمد. گر چه در آن ایام در شهر کویه، تکیه شیخ نجم الدین در محله بایز خان و تکیه طالبانی، وجود داشت. فقرای زیادی در کویه بودند و همیشه سفره تکیه طالبانی برقرار بود. آن زمان کویه ٤ محله بود و ٥٠٠٠ نفری هم جمعیت داشت».

اکثر معلم ها، مانند: مجید شیخ نوری، محمد امین معروف و جلال محمد هوادار حزب پارت دمکرات کردستان عراق و به عنوان یکی از عوامل موثر در شکل گیری فضای ذهنی مام جلال، تاثیر گذار بودند. مثلا یکی از معلم ها به نام امین معروف در خارج از مدرسه با مام جلال مانند پسر خودش رفتار می‌کرد و وی را به گردش در اطراف شهر می‌برد و برایش بحث‌های سیاسی و حال و روز اجتماعی کردها را توصیف می‌کرد که شاید یکی ازمعلم های موثر او بود. بعدها این اعتقاد عامیانه هم وجود داشت که حزب پارت به خاطر زیرکی و ذکاوت مام جلال، او را تعیین کرده بود که در شکوفایی این استعداد جوان تاثیر داشته باشد.

مام جلال از عمر دبابه نیز بسیار نکته‌ها آموخت. گاه عمر دبابه وقتی در قهوه‌خانه برای مردم صحبت می‌کرد، می‌دید بچه‌ای کم سن و سال از پشت پنجره سرک می‌کشد و با علاقه به حرف‌های دبابه گوش می سپارد تا اینکه روزی صدایش می‌زند و بعد به او یک کتاب امانت می‌دهد اما فردایش جلال کتاب را که سریعا خوانده بود به او باز می‌گرداند. در انجا بود که دبابه مجذوب حافظه جلال شد. در دوران ابتدایی مام جلال، جلال حویز، مدیر مدرسه الاولی بود. هرچند که او به عنوان انسانی هوادار حکومت شناخته شده بود اما در اتاقش، معلمانی مانند کمال عبدالقادر و جلال محمد و طاهر افندی (سعید) می‌نشستند و گاهی مام جلال را نیز به اتاق دبیران دعوت می‌کردند و با بحث هایشان زمینه پرورش ذهنی او را فراهم می‌کردند. به عبارتی معلم‌ها مواظبش بودند. علی عبدالله هم جزو آن کسانی است که شاید زود استعدادش را کشف کرد و در تربیت ذهنی او بی تاثیر نبود. البته مدیر مدرسه می‌دانست که حرکتی خلاف مصالح حکومت در داخل مدرسه وجود دارد اما سخنی به زبان نمی‌آورد. بعضی از معلم ها نیز به جلال علاقمند بودند و با اسم تحبیب صدایش می‌کردند اما او همچنان آن‌ها را استاد خطاب می‌کرد. دانش‌آموزی جذاب، فعال و سرزنده و خستگی‌ناپذیر بود و در راه شناخت حرکت کردی و پیشرفت هویت آن و... تلاشگر و پیگیر بود. حتی بعضی از افکار معلمان را جست و جو می‌کرد و در ذهن خود آن اندیشه ها را سامان می‌داد و مرتب پرشگر بود. در واقع استراتژی منفعت و مصلحت کردها در ذهن او حک شد و

سعی می‌کرد تا آرزوهایش تحقق یابد. هرچند که در حرف زدن عجول بود و گاهی در موضع‌گیری سریعا عمل می‌کرد اما اگر به اشتباه خود پی می‌برد، زود از رای خود باز می‌گشت و به راستی این قدرت انعطاف‌پذیری را داشت و اشتباهش را تصحیح می کرد.

در بغداد روشنفکرانی مانند امین زکی بگ و معروف چیاوگ در زمینه ترویج فرهنگ و هویت کردی، فعالیت می کردند. در آن ایام در کردستان و جایی مانند کویه، امکانات رسانه ای وجود نداشت و فقط همین حس و تعصب کردی و ناسیونالیستی وجود داشت. در ۱۹٤٦ بعد از جمهوری مهاباد و رفتن بارزانی، آن حس ناسیونالیستی کردی هم بیشتر رشد کرده بود. محصل‌های آن ایام، گرچه از نظر سنی کم سن و سال بودند اما همه بنا به تاثیر محیط مدرسه، افکار معلم ها و صبحت بزرگترهای خانواده، ناخودآگاه اهل کرد پروری و گرایش به ناسیونالیسم کردها شده بودند.

«بعضی از دانش آموزان، در مدرسه با برگردان مهر ساخته شده از شلغم و سیب زمینی و مرکب، نشریه دیواری صدای دانش‌آموز را منتشر می کردند و به این فعالیت نیز بسیاردل خوش بودند که البته مام جلال مسئول این بساط بود. چون در بین بچه‌ها کم کم چهره‌ای مطرح بود. یک بار در مدرسه یکی از دانش آموزان در یک ثلث تحصیلی، نفر دوم کلاس شد که به جای شاگرد اول کلاس، یعنی مام جلال، یک دینار به او جایزه دادند. وی نیز تعجب کرد که چرا به او این جایزه تعلق می‌گیرد اما متوجه شد که چون وضع مالی مام جلال بهتر بود و او به عنوان شاگرد دوم در نهایت فقر می‌زیست، دوست داشت که آن کمک مالی برای او باشد. دل پاکی جلال هم در بین هم سن و سالانش در مدرسه شهره بود وضعیت مالی و مادی خانواده طالبانی در سطحی عالی و بالاتر از متوسطه بود». در آن ایام شهر کویه دو حزب پارتی و کمونیست فعال بودند. هرچند که بعضی از شخصیت‌های ثروتمند به طرف پارتی گرایش یافتند و بقیه هم کمونیست بودند و بدین سبب در کویه کمونیست‌ها حضور محسوسی داشتند. به طوری که رژیم وقت عراق، کویه را محله‌ای از مسکو تصور و فرض می‌کرد. کمونیست‌ها حتی سعی داشتند که با چالش‌های بحث و مناظره طلاب مدرسه‌های دینی را به طرف خود جذب

کنند تا تاثیر در شمار زیادی از ملاها و طلبه‌های آن منطقه داشته باشند. اما تظاهرات که می‌شد هواداران کمونیست و پارتی با هم شرکت داشتند.

مام جلال در دوران دبستان بین سالهای ۱۹٤۳ تا ۱۹٤٥، به حرف‌های معلم در سر کلاس درس بیشتر گوش می‌داد اما خارج از مدرسه چندان اهل درس خواندن نبود و فقط مطالب غیر درسی می‌خواند و بدین سبب اطلاعات عمومی گسترده‌ای داشت. در واقع مام جلال با این کارها، شاید زود به بلوغ فکری و جسمی رسید و به همین خاطر مثل بزرگترها رفتار می‌کرد و همیشه دوستان هم کلاسی اش تصور می‌کردند که سن و سالش از آن ها بیشتر است. یک بار یکی از معلم ها، کمال جمیل، چوبی در دست داشت و با آن دانش‌آموزان را کتک می‌زد که ناگهان مام جلال دستش را گرفت و گفت: استاد! می‌دانی این چوب برای چیست؟ برای راندن چهارپا! معلم هم ناگهان عرق خجالت صورتش را خیس کرد و رفت. از این که یک نیم وجبی به او تذکر اخلاقی داده بود، بد خلق شده بود. «در مدرسه او را می‌دیدم عین آدم بزرگ ها رفتار می‌کرد. اگر پدر یکی از بچه‌ها فوت می‌کرد در مجلس ختم جلوی همه راه می‌رفت و عین یک مرد ٥٠ ساله مراسم و آداب را ادا می‌کرد. برای خیلی از بچه ها به نوعی الگو شده بود. آنقدر نشاط و حرکت داشت که در بین همه دانش‌آموزان، پدیده و اعجوبه معروف بود و صبح ها درمدرسه به همراه وریا علی سرود یا شعرهای حماسی می‌خواند».

در حدود ۱۰-۹ سالگی بیشتر تاثیر بزرگترهای خانواده در ذهنیت جوانان هم نقش داشت و بعضی از پسرهای خان، شاید به ندرت نوعی حس دلسوزی و هم دردی نسبت به قشر فقیر جامعه داشتند، درآن ایام بیشتر مردم دوست داشتند که فرزندشان برای ادامه تحصیل به کالج حقوق بروند و یا وکیل و دادستان شوند و یا در اداره های دولتی به استخدام حکومت در آیند. اما خان‌ها دوست داشتند که پسرشان حقوق بخواند تا در سیستم اداری یا قضایی حکومت نفوذ کنند و به قول خودشان چوب حکومت را در دستشان داشته باشند و این نوع تفکر نشانه آن بود که هنوز نوعی سیستم خان و رعیتی در کردستان وجود داشت.

دولت عراق تازه تاسیس شده بود و در بین روستاها و مناطق عشایر از نفوذ چندانی برخوردارنبود و پلیس و نیروهای حفظ امنیت، به معنای امروزی، ماشین و وسیله‌ای نقلیه‌ای نداشت و گاه با سواری چهارپایان به دهات سرکشی می‌کردند و به راستی در روستاهای کردستان، حکومت مرکزی حضور ملموسی نداشت و در واقع ئاغا (خان)ها، نماینده حکومت بودند. حکومت که گاهی دنبال تامین نیروی سرباز بود ومردم آن را سرباز بگیری می‌نامیدند، خان ها برای ابراز حس شفقت و یا دلسوزی با رعیت و شاید هم از دست ندادن نیروی کار جوان، آنها را قایم می‌کردند و بعضی اوقات با رشوه دادن یک تخم مرغ یا مرغ، کار فیصله می‌یافت و مامور حکومت رضایت می‌داد و با دخالت خان موضوع، ختم به خیر می‌شد و به راستی یک سیستم حکومت محلی در داخل حکومت مرکزی بود.

در آن ایام، مردم دین دار بودند اما اسلام‌گرایی و تظاهر به اسلام و ریای مسلمانی در بین آن‌ها وجود نداشت. ملای مسجد هم در محراب و منبر، حرف خود را می‌زد و مردم به طور سنتی نماز و روزه خود را می گرفتند و دیگر کسی وکیل و وصی دین و مذهب دیگری نبود و دکان داری دین هم وجود نداشت. فقط در روستاها گاه یک ژاندرام بی‌سواد یا یک شبه روحانی فرصت طلب و منفعت جو، وجود داشت که نظر مردم را به خود جلب می‌کرد و شاید هم در تفکر مردمان تاثیر می‌گذاشتند. زیرا مردم به راحتی حرف و سخنشان را می‌شنیدند و کس دیگری برای مردم عامی، نقش راهنما را نداشت. طاهر توفیق، که بعدها به یکی از چهره‌های مشهور هنری در موسیقی و آواز کردی شهرت یافت، یکی از دانش آموزان مدرسه الاولی بود که البته از نسل مام جلال و دیگران بزرگتر بود. بعضی از جوانان کویه، عصرها در باغ ها و رودخانه‌های جاری کنار شهر، باده گساری می‌کردند و طاهر توفیق هم در کنار بانگ نوشانوش و به هم زدن پیاله ها، برای آن‌ها آواز می خواند و آن‌ها هم از نوشیدن جام های پی در پی می در دامان طبیعتی بکر کردستان سرخوش می‌شدند. مردان دینی به این جوانان می‌گفتند: عرق خورها!، بقیه هم می‌گفتند: منورها (روشنفکر)!. گروه کثیری هم نظر خاصی نداشتند و فقط نظاره گر و تماشاچی ماجرا بودند و یکی از صفات خاص مام جلال، به عنوان یک جوان تازه به دوران رسیده، این بود که اهل عشرت و باده گساری و مسایل

غیر اخلاقی نبود، تا که خود و استعدادش را در این زمینه تباه کند بلکه، بنا به تربیت خانوادگی‌اش، بسیار به ادب و اخلاق و منزه بودن اهمیت می‌داد. در واقع مثل یک صوفی جوانی اش را گذرانید و هر عیش و نوشی را عیب و عار می‌دانست.

مام جلال در بچگی بسیارعجول و ناآرام بود و از کلاس پنجم ابتدایی به سیاست و خبرعلاقه خاصی داشت و شاید به خاطر داشتن این روحیه ماجراجویی و شجاعت در همان اعوان نوباوگی در بین هم سن و سالهایش مشهور شد. در آن ایام عونی یوسف، از کردهای سیاست پیشه، نیز در کویه بود که با خانواده طالبانی رفت و آمد و رابطه نزدیکی داشت. گاهی مام جلال از کارگر تا معلم را به منزل پدرش، تیکه شیخ حسام الدین طالبانی، دعوت می‌کرد و برای آن ها حرف می‌زد. گاهی هم پدر و مادرش زبان به نصیحت اش می‌گشودند که چه لزومی دارد به دنبال سیاست بروی؟ ما که شیخ هستیم و اموال و املاکی داریم و این حرف‌های تو، سرانجام مایه دردسر خانواده می‌شود. اما جلال مست کار خود بود. چون در کنار شماتت و ملامت مشفقانه مادر یا پدر، با تشویق دلسوزانه برادرش، شیخ جنگی روبرو می‌شد تا بی هیچ هراسی کارش را انجام دهد و گوشش نیز به حرف کسی بدهکار نباشد و آخرالامر پدرش نیز وقتی استقامت تنها پسرش را دید در ادامه به مشوق های پر و پا قرص مام جلال تبدیل شد و دعای خیر همواره بدرقه راهش شد. وقتی جلال حویز، مدیر مدرسه، که همیشه از سر پرسودای جلال گله داشت و به پدرش شکایت می‌برد که: یا شیخ! این پسر چرا باید به دنبال سیاست باشد؟ عاقبت با زبان سرخش هم سر سبزش را به باد می‌دهد و هم برای ما اسباب زحمت و مخاطره می‌شود. اما پدر در عین خونسردی پاسخ می‌داد ومی گفت: جلال، فرزند من است ومسئولیت آن نیز با من.

یک بار هم سعید قزاز، وزیر کشور وقت عراق، در کویه به بازدید و سرکشی مدرسه الاولی آمد که مام جلال در آن هنگام در کلاس چهارم ابتدایی درس می‌خواند. قزاز، ناگهان وارد کلاس درس شد و از معلم پرسید: امروز چه درسی داشتید؟ که معلم در پاسخش گفت: درس علوم اجتماعی و بحث تراموا بود.

قزاز به طرف دانش‌آموزان رویش را برگرداند و این بار خطاب به آن‌ها پرسید: کدام یک از شما می‌توانید آن را برای من توضیح دهید؟ که زودتر از همه، مام جلال دستش را بلند کرد و گفت: من !، من! آن وقت به توضیح دادن درباره تراموا پرداخت و بدون اغراق بهتر و بیشتر از کتاب و معلم، نکته‌ها را بازگفت. قزاز سری به نشانه تایید تکان داد و به طرف معلم برگشت و گفت: آن پدر سگی که این را اختراع کرده شاید بهتر از این پسر نتواند توضیح بدهد! سپس از معلم درباره پدر و خانواده جلال سوال هایی پرسید و بعد بنا به دستور او به دنبال شیخ حسام الدین فرستادند که به مدرسه بیاید. او تصور می‌کرد که شاید باز هم جلال در مدرسه بساطی جدید به آب داده و الم شنگه‌ای برپا کرده باشد. اما وقتی چهره آرام قزاز را دید، نفس راحتی کشید. قزاز به شیخ حسام الدین، پدر جلال، گفت: مبادا ازتربیت و تعلیم این بچه، لحظه‌ای غافل شوید آینده ای بس درخشان دارد.

البته از سال‌های ۱۹۴۲-۱۹۴۳ گاهی مام جلال در قهوه‌خانه کویه زیر درخت زردآلویی می‌نشست و برای مردم از سیاست سخن می‌گفت و حتی وقتی که قزاز به کویه آمد، در همان قهوه‌خانه که شاید کریدور سیاسی فکری جوانان بود، نشست و مردم شهر برای دیدارش به آنجا رفتند اما مام جلال نرفت و حتی نگذاشت که دیگر هم سن و سالانش نیز به آنجا بروند. زیرا معتقد بود که حکام و مسئولان رژیم دیکتاتوری، ارتجاعی، مطلق نگر و کهنه پرست اند. در ایام جمهوری مهاباد، گاهی بعضی از شب ها، پیرهای شهر در خانه هایشان با هم جلسه شبانه داشتند و پول برای کمک به ادامه جنبش جمع می کردند تا به انضمام دیگر حمایت‌های مردمی به مهاباد بفرستند. مردم برای آن‌ها پوشاک و خوراکی تهیه می‌کردند و برای جمهوری مهاباد ارسال می‌کردند به این امید که روزی کردهای عراق هم به آن جمهوری بپیوندند.

در آن شب‌ها، هم سن و سال‌های مام جلال، چراغی پیه سوز به دست می‌گرفتند و جلوتراز پدر خود به راه می‌افتادند تا به جلسه بروند، جلسه شهر هم به دور از نگاه نیروهای امنیتی و نظامی از چهره‌های مشهور خان‌ها و تاجرها پر بود. عمر حاج مصطفی، تاجر مشهور شهر بود و پول های جمع‌آوری شده و کمک‌های مردمی از طریق

وی به مهاباد فرستاده می‌شد. نوعی اندیشه ناسیونالیستی قوی دربین مردم شهر بود، اما کمونیست ها، حزب پارتی را حزب هوادار و هواخواه بورژوازی توصیف می کردند و آن را مخالف و علیه طبقه کارگران توصیف می کردند. واقعیت امر این بود که نسل جوان اطلاع چندانی از بارزانی نداشت"[۲۰۰].

«روس‌ها که به مهاباد آمدند حرکت بازرگانی بین مهاباد و کویه، چند کاروانی رفت و آمد داشت. مردم کویه در حدود ۸ هزار نفر و مهاباد هم ۵ هزار نفر، جمعیت داشت. محمد توفیق وردی و نوری احمد طاها هم با بارزانی مراوده داشتند. در آن ایام، گروه گروه از کردستان عراق به کردستان ایران می‌رفتند تا در خدمت جمهوری مهاباد باشند و خصوصا بعد از تاسیس جمهوری کردستان در قلادزه با جمهوری مهاباد رابطه‌ای نزدیک برقرار بود. به گونه‌ای که گاه قلادزه هم جزو مهاباد محسوب می‌شد. در آن ایام، عبدالرحمن قاسملو، که نوجوانی بیش نبود، روزنامه کردستان را برای کردها می‌فرستاد تا به فروش برسانند و گاه به گاه خودش هم به عراق می‌آمد و دور از چشم نیروهای حکومت به ایران باز می‌گشت».

«البته مرز بین دو کشور باز بود و با ۵۰ فلس رشوه به هر افسری مرزی، می‌شد رضایتش را گرفت و به راحتی عبور و مرور کرد. اکثر روزها از ایران هم خوراکی و اجناس مختلف به کردستان عراق می‌آمد و همواره این داد و ستد ادامه داشت و در آن دو شاعر کرد، ایام گوران و هه ردی در سلیمانیه زندگی می کردند. ابراهیم احمد هم بنا به تواناییهایش کم می‌نوشت. چهره ادبی مشهوری بود اما کم نویس. در واقع می‌توان گفت که کویه به عنوان یک مرکز روشنفکری، با مهاباد رابطه سیاسی فرهنگی خاصی داشت یکی از افسران نظامی عمر حاجی مصطفی به مهاباد رفت و آمد می‌کرد که به شدت تفکر و تعصب نالسیونالیسم کردی داشت. گاهی در خانه او روزنامه کردستان انبار و سپس به طور پنهانی، بین مردم توزیع می‌شد. هر کدام از جوانان هم تلاش هایی فرهنگی و اجتماعی داشتند.

مام جلال در کلاس پنجم ابتدایی بود که جمهوری مهاباد درست شد. می‌توان اذعان کرد که ذهنیت سیاسی او عملا از سال ۱۹٤٥ شکل گرفت و در بین دانش‌آموزان هم همیشه بحث قیام کردستان، بارزانی ها، قاضی محمد، شاه و.. مطرح بود و این پرسش ها که کی کردستان عراق هم مانند مهاباد قیام خواهد کرد؟ آیا روزی هم خواهد رسید که چنین کاری را کردهای عراق انجام بدهند و مانند کردستان مهاباد، یک جمهوری دمکراتیک تشکیل بدهند؟ و... حتی بعضی از دانش آموزان گمان می‌کردند که شاید نیاز اجتماعی یا هشیاری و معرفت سیاسی مردم عراق هم، موجب تحقق چنین امری بشود که روزگاری قیام کنند و یک جمهوری مشابه مهاباد در کردستان عراق برپا کنند. در آن موقع مام جلال، نوجوانی خون گرم و پرشور بود و چنان با شوق و احساسات حرف می‌زد، تشویق و تعریف می‌کرد که شاید رشد عقلانی او و آن حرف‌های بزرگی که از دهانش خارج می‌شد هر شنونده‌ای را تحت تاثیر قرار می‌داد تا چه رسد به هم سن و سالانش که از تعجب با دهان باز نگاهش می‌کردند. اما وقتی آن حرف ها به امید و ای کاش گفتن می‌رسید مام جلال، فوراً وسط بحث می‌دوید و می‌گفت: این غلط است، باید همین الان قیام کنیم و کار را یکسره کنیم که فردا دیر است، ما می‌توانیم یک جمهوری دمکراتیک بسازیم و حرکت خود را آغاز کنیم. هرچند مام جلال در قیاس با دیگر دانش‌آموزان علاقمند به بحث سیاسی، جوانتر و کم سن و سالتر بود اما از نظر عقلانی و هوش از همه سبقت گرفته بود. نحوه تفکر و برداشت او بیشتر از سن و سالش و نوع نگاهش به مسایل پیرامون و اوضاع و احوال هم پیشرفته تر بود.

یکی از معلم‌های او می‌گوید: واقعیت امر این بود که جلال نوجوانی زیرک و دانا بود و به خاطر ماموتک، اسطوره دانایی و هوشمندی در روزگاران قدیم، به او مام جلال می‌گفتند که در زبان کردی به معنای عمو هست البته جلال را به خاطر درگذشت عمویش، از بچگی و حتی در مدرسه مام جلال صدایش کرد ه‌اند اما در بین بچه ها به راستی باهوش و پر تحرک بود. حالت های عصبی و عجولی هم داشت که ناگهان همه چیز را به هم می‌ریخت. اما با معلم ها و دانش‌آموزان بسیار رابطه‌ای خوب داشت. شاید به خاطر همین رفاقت و انس، اسمش مام بود، چون که حرف ومرام و فکر و ذهنش و با سن و سالش تناسب و سنخیتی نداشت و حرفه ای بزرگتر از قد و قواره می‌زد. به

عنوان یک شاگرد ممتاز، درسهایش را خوب حفظ می کرد و درمدرسه از دیگر همکلاسی هایش یک سر و گردن بالاتر بود. از کلاس ۱ تا ۵ مدرسه روی اکثر دانش‌آموزها تاثیر و نفوذ داشت و همکلاسی های دیگرهم یا با او رقابت و مخالفت داشتند یا با او دوست بودند و البته گاهی خود یا دوستانش می‌آمدند و از دست مخالفان شاکی بودند و معلم ها هم با آنان برخورد می کردند و تذکر می‌دادند.

البته در آن ایام گاهی بعضی از معلم ها در کنار زبان عربی، حتی گاهی به جای عربی، به زبان کردی تدریس می‌کردند و مثلا در اربیل، معلم هایی هم بودند که به ترکی درس می‌دادند اما معلم هایی که غیر اربیل، از رواندز و شقلاوا و کویه و... آمده بودند، مانند پسران دزه ایی، موجب شدند که روحیه ناسیونالیسم کردی یا باور به هویت کردی، در بین دانش آموزان و بالطبع مردم شهر، تقویت شود.

سال های دهه ۳۰ -٤۰ اکثر مردم کردستان فقیر بودند و امکاناتی نبود و فعالیت نشریه های حزبی هم به طور آشکار نبود وگرنه حکومت مزاحمت ایجاد می‌کرد. فاتح رسول، یکی از دوستان مام جلال، با او رقابت کتاب خوانی داشت. هر کتابی را که می‌دید و یا به دستش می‌رسید به جلال امانت می‌داد که بخواند و برایش به طور مدام از کمونیست ها حرف می‌زد و او هم با فاتح مجادله داشت. جلال کتاب‌ها را سریع می‌خواند و حتی قسمت‌هایی از آن‌ها را حفظ می کرد. دو دانشجو که در بغداد درس می‌خواندند و تابستان‌ها که به کویه باز می‌گشتند با چمدان‌های پر از کتاب سر و کله‌شان پیدا می‌شد و جلال و فاتح هم مثل خوره به جان کتاب‌ها می‌افتادند. در واقع جلال شب و روز با کتاب زندگی می‌کرد. هیچ شبی نمی‌خوابید تا کتابی را نمی‌خواند و در کتابخانه اش همه نوع کتابی و اسمی و عنوانی یافت می‌شد ازمارکسیست گرفته تا فلاسفه یونان و رُم و مسایل اجتماعی و ادبی. در کل جلال انسانی کرم کتاب و در مطالعه نیز تنوع طلب بود و به سرعت از حالت احساسی بودن به تعمق و تامل کردن در حال تغییر بود و کم کم روحیه انتقاد در او شکل گرفت.

فاتح رسول می‌گوید: «می‌گفتند که در مسکو کمونیست‌ها به مردم خوراکی و پول می‌دهند و این در ذهن بعضی از جوانان تاثیر گذاشته بود. یک روز در قهوه خانه نشسته بودم و گفتم: من هم کمونیستم! به مردم می‌خواهم کمک کنم و... تا این‌که به من گفتند: خفه شو! پلیس می‌گیرد و می‌بردت جایی که عرب نی انداخت!.. روزی در سال ٤٦ سر و صدایی درست شد که حزب دمکرات کرد تشکیل شده است تقریباً اواخر ٤٦ بود. مام جلال هم ٥-٦ کتاب من را زیر بغل گرفته بود و به در خانه ما آمد و به مادرم گفت : فاتح خانه است ؟ مادرم نیز به استقبالش رفت و از او هرچه خواست که به خانه بیاید و کمی‌بنشیند، نپذیرفت. من حس کردم که حالتش طبیعی نیست، با موهای سرش بازی می کرد و آنها را با انگشت می‌پیچید و مشخص بود که حرفی برای گفتن دارد و از چیزی دلخور است، به من گفت : برویم گردش کنیم؟! من هم پذیرفتم و با هم رفتیم و بین راه – که هنوز به دشت سرشوران نرسیده بودیم – ناگهان پرسید : کرد، ملت است یا قوم ؟ من هم جمله خالد بگتاش را گفتم که استالین کتابی را در سال ٤٦ نوشته و او به نام الامه ترجمه کرده بود که جمله اش را خواندم و گفتم که پس بنا به آن ایده، کردها هنوز ملت هستند. ناگهان کتاب‌های زبان بسته مرا به زمین زد و با عصبانیت گفت : پدر سگ ها ! همه شما خائن و دشمن کرد هستید! و آن لحظه مرا تنها گذاشت و رفت که رفت ! دیگر هرگز به کمونیست ها نزدیک نشد. طبعا عمر دبابه و علی عبدالله او را نصیحت کرده بودند که از من آن سوال را بپرسد و به راستی هم درویش خالص و صوفی مخلص و وفادار به پارتی شد. من تنها حلقه پیوند و ارتباط او با کمونیست‌ها بودم که آن را نیز گسست و از من دور شد».

مام جلال هرگز به حزب کمونیست نپیوست و اکثر معلم‌های مدرسه الاولی مانند: محمدامین معروف و شیخ نوری الدین و مسعود محمد و جلال محمد و هاشم افندی و زکی اناری و بکر صدیق و جلال حویز و... هم جزو پارتی بودند و طبعا دانش‌آموزان هم الگو پذیری خاصی از معلمان خود داشتند. جلال غیر از اینکه با بچه ها صمیمی بود با مردهای بزرگ سال مثل عثمان حسن و جلال مامش و... هم آمد و شد داشت در مدرسه هم فقط پینگ پونگ یا تنیس روی میز و والیبال را دوست داشت و ذهنش را جز سیاست، روی چیز دیگری خسته نمی‌کرد.

در یکی از روزهای تابستان ٤٦ در منزل پدر جلال، حسام الدین طیب[۲۰۱]، معلمش میهمان می‌شود و نزدیک اذان عصر بود که جلال، پسری شاد و قبراق با صورتی باز و روشن و بسیار تر و فرز وارد خانه شد و به آن میهمان غریبه که نمی‌دانست معلم جدید اوست، خوش آمد گفت: روزتان بخیر ! و این اولین جمله‌ای بود که غریبه از تنها پسر صاحب خانه می‌شنود و آن گاه جلال به اسم بارزانی سوگند یاد می‌کند که به حساب او به قهوه‌خانه تم تمان دروسط شهر کویه بروند. عبدالقادر نشات خود می‌گوید: «واقعاً من از این جمله سوگند وی بسیار شاد و محظوظ شدم که مثل من باوری پر یقین به بارزانی داشت. اما من چیزی نگفتم و احساسم را بروز ندادم. سپس جلال از من پرسید که از کجا آمده ام و کار و بارم چیست و وقتی هم گفتم که معلم مدرسه هستم، خیلی با احترام و ادب، اما جسورانه گفت: معلم چه درسی؟ من هم گفتم: پسرم ! الفبای کلاس اول را درس می‌دهم.

بنا به دعوت و اصرار او به قهوه خانه رفتیم و در آنجا بچه های هم سن و سالش دومینو بازی می‌کردند اما او مثل یک ادم ٤۰ ساله کنار من نشسته بود و سوال های مختلف می‌پرسید که به راستی موجب شگفتی من شده بود. مثلا پرسید شما به کدام جهت سیاسی تمایل دارید؟ من هم خیلی سربسته و کلی گفتم: بیشتر به کامران بدرخان و بادینان و دکتر فواد[۲۰۲] علاقه دارم! همانطور که انتظار داشتم فورا پرسید که آن‌ها کیستند؟ من هم درباره ایشان حرف زدم و برایش توضیح دادم و اینکه مجله ای به زبان کردی، با الفبای لاتین، منتشر می‌کنند و... او هم از قضایای مختلف کردستان و اعدام قاضی محمد که بسیار هم روی روحیه و ذهنش تاثیر گذاشته بود، و درباره پرچم کردستان و اینکه ممکن است حزبی سیاسی تشکیل شود و... پشت سر هم سوال می پرسید. روحیه‌ای کنجکاو و پویا و پرسشگر داشت. من هم درباره دکتر فواد برایش حرف زدم که روزی که او را کنار جوغه اعدام می‌برند، باز هم در کمال شهامت می‌گفت: من کرد هستم!.. اما ترک ها می گفتند: تو که یک کلمه کردی نمی‌دانی، چرا می‌گویی من کردم !؟.. و او هم می‌گفت: از خونم بپرسید !.. خون و دل و جانم کردی است. وقتی این ها را می‌گفتم، جلال چشمهایش از شوق و احساس، برق می‌زد و از شنیدن این حکایت، بسیار ذوق زده شده بود. وقتی هم که از همان روز اول آشنایی

دریافت که من معلم مدرسه او هستم بسیار به من علاقمند شد و برایم احترام خاصی قائل بود و با آن تحلیل‌های ساده و معصومانه برایم درباره مشکلات کویه حرف زد و اینکه درمدرسه‌اش بعضی از معلم‌هایش کمی‌به اخلاق و سنت کردی پایبند نیستند. بنا به تربیت و تفکر غالب منطقه اش از شنا کردن دانش‌آموزان و لخت شدن پسرها و دخترها در کنار رودخانه، شاکی بود و آن را مذموم و نشانه بی‌اخلاقی و انحراف، توصیف و تفسیر می‌کرد و معلم ها را عامل اصلی آن می‌دانست. من به صورت پنهانی برنامه تشکیل انجمن دانش‌آموزی[۲۰۳] یا بهتر است بگویم که در واقع برای پیشرفت تحصیلی و پاک رفتاری بود، برنامه‌اش را نوشتم و جلال و وریا علی کانی مارانی دنباله رو بشوند و فعالیت خود را آغاز کردند و خواهرم نیز آن دو پسر را مانند پسر خود می‌دانست. این انجمن نهانی بود و اشکار نشد و تا ۲۰ سال بعد هم جلال و دوستانش راز را در سینه نگه داشتند و شاید این اولین کار تشکیلاتی جلال بود».

مام جلال در۱۳ سالگی به انجمن دانش‌آموزی ترویج تربیت پیوست. جلال دانش‌آموزان را دور خود جمع می‌کرد و این مساله موجب اختلاف مدیر و معلم‌ها می‌شد. بعدها نزد حکومت شکایت شد «کنسول بریتانیا در موصل که جاسوس هم بود زمینه اخراج مرا از کویه فراهم کرد و مخالفت آن‌ها این بود، که از این مسایل چشم‌پوشی کنیم که ما هم بنا به اخلاق و تفکر ان ایام منطقه کردستان مخالف بودیم در کویه یکی از مسئولان حزب پارتی به نام کاک زیاد به من گفت: قضیه شما به مدرسه مر بوط است و دخالتی نکردند و یکی از فامیل های جلال هم قائم مقام کویه بود و ما لباس رسمی‌را کنار گذاشتیم و با لباس کردی درس می‌دادیم و حکومت هم دوست نداشت و اما باز هم با لباس کردی سر کلاس می‌رفتیم و در کویه یادگار من همان انجمن بود و براستی هم انجمنی بود در جهت منافع و مصالح پارتی، مراسم نوروز و گشت و گذار در طبیعت و... را انجام دادیم که دانش‌آموزان را جلب کنم. در این ایام کمونیست‌ها در کویه قوی نبودند و به ما نزدیک نمی‌شدند و حتی گاهی ما پارتی ها را تمسخر می کردند. جلال هنوز داخل پارتی نشده بود اما ملا را بسیار دوست داشت و با جماعت هوادار وی نشست و برخاست داشت اما مرتب با کمونیست ها مناقشه می کرد

و شب ها ساعت های طولانی با آنها می‌نشست و حتی گاهی نزدیک بود که به سوی آنها متمایل شود، اما من مواظبش بودم که مبادا داخل گروه آنها بشود.

به عبارتی از دور گرفته بودمش و مواظبش بودم که ازمدرسه که بیرون می‌رود به کجاها می‌رود و گاهی هم دنبالش راه می‌افتادم که ببینم کی به خانه می‌رود و البته خودش از این مراقبت من خبری نداشت. در آن هنگام تاسیس انجمن دانش‌آموزی، فکر جلال را توسعه داد و وقتی که در کلاس ششم بود روی بقیه بچه های بزرگ تر و کوچک تر از خودش تاثیر زیادی داشت و من هم تشویقش می‌کردم که زیاد کتاب بخواند و اهل عمل و تحرک باشد و نگاهی وطن پرستانه داشته باشد و بارها در مدرسه صدایش می‌زدم و به او تذکر می‌دادم و او شعرهای زیادی را از حفظ بود. شعرهایی با این مظمون که: ای مردم کرد از خواب برخیزید که خواب به ضرر شماست، همه عالم شاهد فضل و هنر شماست. آن شعرها را از حفظ بود و تکرار می‌کرد و به نوعی روحیه وطن‌پرستی را در ذهن و روحش زنده نگه داشت. غیر از من هم معلم های دیگر در او تاثیرگذار بودند. مانند طاهر سعید و عبدالحمید نورالدین و عبدالله کاکه و جلال بهاالدین و.. که با اومشغول بودند.

من فقط نگذاشتم که مام جلال، کمونیست شود، حتی دوستی کمونیست به نام فاتح رسول داشت.اما کمونیست ها این دغدغه را داشتند که مبادا این استعداد جوان نزد پارتی ها باشد و روزی موقعیت آن ها را تضعیف کند. در کویه آن ایام جماعت حزب پارتی ؛ علی عبدالله بود و جلال را یک ثروت و سرمایه برای حزب تلقی می کردند که عاقبت عنصر باقابلیت و بزرگی حزبی خواهد شد. تا اینکه سرانجام، روزی از طرف حزب به من گفتند که رابطه ات را با جلال و وریا قطع کن و مبادا دیگر با آن ها حرف بزنی ؛ زیرا کس دیگری با آن ها رابطه برقرار خواهد کرد.

درسال ١٩٤٦ که مام جلال، ١٢-١٣ سال سن داشت به عنوان عضو انجمن دانش‌آموزی "KPX" درمیان دانش‌آموزان کویه فعال بود. که البته این فعالیت به صورت پنهانی بود و حکومت هم در این حد مزاحمتی ایجاد نمی‌کرد و چون به صورت آشکارا

به هیچ حرکتی بدون موافقت و مجوز حکومت اجازه نمی‌داد. برای دانش‌آموزان "KPX" بیشتر یک مرکز فعالیت بود و اکثر کسانی وارد آن شده بودند که یک نوع تفکر کرد پروری در ذهن آن‌ها رشد یافته بود و این که از حرکت قاضی محمد هم تاثیر گرفته بودند. مام جلال سکرتر انجمن بود. در ظاهر و نما یک حرکت فرهنگی اجتماعی بود اما در باطن کاملا سیاسی بود و اعضای نوجوانش متوجه آن مساله نبودند فقط به این توجه داشتند که دانش‌آموزی خوب و مهربان از نظر مالی و یا درسی به همکلاسی دیگر خود کمک بکند. «مام جلال گرداننده موفق آن بود که اندک اندک هواخواهی او از پارتی مشهود شده بود و روابط دانش‌آموزان هم در"KPX" خوب و قابل تحسین بود. مام جلال، شب و روز تلاش می‌کرد و فعال بود. حتماً روزهای جمعه هم جلسه می‌گذاشت و دوست داشت که همکلاسی‌هایش هم در این فعالیت و تکاپو، همراه و در کنار او باشند. جلال صبح تا شب مشغول جذب دانش‌آموزان بود برای پیوستن به "KPX" روز تعطیل نمی‌شناخت و عصرهای اکثر روزها، ما را به خارج از شهر می‌برد و برایمان بحث می‌کرد و سخنش درباره کردستان بزرگ و اتحاد کردها و اتحاد و یکی بودن کردها و تفاوت نداشتن آنها در هر ٤ کشور و توزیع کردها توسط استعمار و از این نوع حرف‌ها بود».

یکی دیگر از معلم‌های مدرسه کریم احمد بود که در سال ١٩٤٦ به عنوان معلم ورزش و تربیت بدنی به کویه آمد. در آن هنگام مام جلال در کلاس ششم درس می‌خواند نحوه آشنایی کریم احمد با جلال هم وجود معلم همکاری مانند کمال عبدالقادر نشات بود که احمد از وی می‌پرسد که چرا فقط در کلاس بین همه دانش‌آموزها از او می‌پرسی و او هم در پاسخ می‌گوید: «چون که او زیرک ترین شاگرد این مدرسه است و سوال ها را به خوبی پاسخ می‌دهد و الان هم ١٢ سال سن دارد و در این سن و سال هم از سیاست حرف می‌زند.» احمد با کمی دقت متوجه می‌شود که حق با اوست و در ذهنش یک علامت بزرگ درباره مام جلال به وجود می‌آید، زیرا که دانش‌آموزی کوچک و کم سن و سال، در ١٢ سالگی، این چنین سخن از سیاست می‌گفت و حتی اختلاف حزب ها را هم نقد می کند و درباره قضایا و مسایل کردها تحلیل و نظر دارد و به آن شیوه فهمیده بود که باید برای همه کردها تلاش کند و هر

چند با کمونیست ها – که کریم احمد، هوادار و عضو آنها بود – هم اختلاف داشت. چون جلال می‌گفت: «کمونیست‌ها، کرد را ملت نمی‌دانند و معتقدند که کردستان هنوز مکنونات علمی و اقتصادی و سیاسی آنها چندان پیشرفت نکرده است».

مام جلال، کردها را یک ملت می‌دانست و به همین خاطر هم اختلاف‌های اساسی با کمونیست‌ها داشت و آن معلم هم نوعی زمینه سیاسی کردستان ممارست عملی سیاسی برای مام جلال به وجود آورد تا او را عملاً با مناقشه و مناظره سیاسی آشنا کند. بعد که مام جلال وارد مدرسه متوسطه شد در آن جا باز هم کریم احمد معلم وی بود بسیاری از اوقات اگر در جایی درباره مبارزه و قیام‌های کرد بحث می‌کردند. کریم احمد سعی می‌کرد تا که جلال بیشتر تشویق شود تا به شیوه‌ای علمی و منطقی به قضیه کردها بنگرد و در این باره اظهار نظر کند نه عاطفی و احساسی تا این‌که دچار اشتباه و لغزش نشود زیرا به جلال اعتماد خاصی داشت و بدین سبب مام جلال از آن توصیه‌ها استفاده می‌کرد و بعدها که ممارست و تمرین با وی موجب خبرگی شده بود این بار معلم گاهی در برابر سخنان دانش آموز شیفته سیاست، زبان در کام می‌کشید و لب فرو می‌بست و به عبارتی شاید از تازه خوانده ها و معلومات او استفاده می کرد، چون در اوقات فراغتش کتاب زیادی می‌خواند بر اساس آنها سخن می‌گفت.[۲۰٤]

کم کم از سال ۱۹٤٦ به بعد در بین دوستان و رفقای هم سن و سال، مام درباره انسانیت و اخلاق و این که کردها آیا ملت اند یا قوم و پرچم کردستان و... سخن می‌گفت و یا در کنار آب رودخانه حماموک، در کویه، گاهی مام جلال ما همکلاسی هایش را جمع می کرد و برایشان سخن می‌گفت و موضوع های سیاسی اجتماعی را تشریح می‌کرد. شاید بعضی از آنان برای نخستین بار به زبان ساده مام جلال، آن تحلیل ها و نظریات را می‌شنیدند. در آن ایام روزنامه و کتاب اکثرا به زبان عربی بود تا کردی و جلال کم کم عربی خود را تقویت می‌کرد. گرچه به زبان عربی درس می‌خواند و مطالعه می کرد. کتاب‌های راس المعاد، حیات دیمیترو، کتاب مقدس، دیالکتیک و... را می‌خواند و از بچه ها هم سوالاتی می‌پرسید. اما نکته جالب اینکه توانایی بازگو کردن و

تشریح مطالب دیالکتیک را داشت در حالی که ۱۲-۱۳ سال بیشتر نداشت و غیر از معلم ها، مردم شهر هم به خاطر این ذکاوت، دوستش داشتند.

«مرتب جلال درباره قاضی محمد و مهاباد و جمهوری مهاباد و... با هم کلاسی ها بحث می کرد. مطالعه خارج درسی زیادی داشت. جلال زیاد کتاب می‌خواند حتی کتابهای سنگین عربی را، حتی اگر چند کلمه‌اش را در هر صفحه می‌فهمید. مجله گلاویژ هم که می‌آمد به کتابخانه و می‌خواندیم و جلال چون تلاش می کرد که بیشتر بخواند مباحثه رو آغاز می‌کرد و حتی لغت های جدیدی را که یاد می‌گرفت برای ما معنی می‌کرد مثل عبارت "Struggle of Chaina" که از داخل یک نشریه بیرون کشیده بود از دوستانش کسی به او حسادت نمی‌کرد، حتی از خانواده‌اش کسانی هم که کمونیست بودند مثل باباشیخ از بحث های او خوششان می‌آمد. در مدرسه میان ۲۵-۳۰ نفر از هم کلاسی ها همیشه پیدا بود و معلم ها هم مزاحم و مانعی نبودند. در آن ایام در کویه، مدرسه دخترانه و پسرانه مجزا بود».

«در سال ۱۹٤٦ مام جلال به انجمن دانش‌آموزی پیوست و در آن ایام آنهایی که به سیاست گرایش پیدا می‌کردند و اکثر در آن سال‌ها وقتی کسی به دبستان وارد می‌شد و با اکثر دانش‌آموزها به حزب های سیاسی نزدیک می‌شدند. در آن هنگام پارتی دمکرات کرد در ۱٦ اوت ۱۹٤٦ درست شد. شاید یک سال پس از آن، قریب به اتفاق دانش‌آموزان به حزب های کردی گرایش پیدا کردند. البته گاهی چندان اطلاع و اگاهی درباره حزب های سیاسی وجود نداشت و فقط خبر قیام بارزان و جمهوری مهاباد و... را می‌دانستند و گاه حتی کنه موضوع ها را نمی‌دانستند اما آنچه تاثیر گذار بود اعدام آن ٤ افسر بود. در ۱۹ ژوئن ۱۹٤۱ بعد از آن نوعی حرکت هم در همه کردستان شروع شد و خصوصا در میان دانش‌آموزان دو کتابخانه روناکی، روشنایی و بیری نوی، فکر نو در سلیمانیه وجود داشت که به مردم کتاب امانت می‌دادند تا بخوانند. هر شب هم ٤ فلس حق کرایه‌اش بود و دانش‌آموزان هم اکثراً با اشتیاق کتاب را می‌گرفتند و می‌خواندند و بر می گرداندند خصوصا کتاب‌های جدید آن ایام را گرچه عربی هم خوب بلد نبودند اما بسیار با حالتی حماسی و پر شور آن کتاب را می‌خواندند».

کمونیست‌ها و افرادی که به اندیشه روسیه نزدیک بودند با مام جلال اختلاف داشتند و او با روسیه موافق نبود اما سعی داشت که از تجربه سیاسی آن‌ها استفاده کند، اما اساساً با حزب کمونیست عراق تعارض داشت و حتی اوایل می‌گفت که نباید حزب کمونیست عراق در کردستان شاخه حزبی داشته باشد و حزب پارتی تنها حزب سیاسی در کردستان است و آن ایام چنین تفکری داشت و تمایلی هم به توافق و تعامل با اندیشه روسها نداشت.

کریم احمد می‌گوید: «چون به گمانم در ابتدا نگاهی احساسی و تفکری جوان و خام و پر از عاطفه و احساس وطنی نسبت به کردستان داشت. البته به او حق می‌دادم به هر حال هر انسانی در ابتدا نوعی نگاه و روحیه نفسانی و عاطفی به سرزمین مادری اش دارد و جلال می گفت: «ما چون کرد هستیم باید کردها در قیام شان موفق باشند و خوب این یک ایدئولوژی انسانی عاطفی و ساده است. اما مدام مطالعه می کرد و کم کم این نوع انجماد فکری و احساساتی نگریستن به مسایل در گفتار و افکارش کمرنگ تر و کمرنگ تر شد. در مدرسه بیشتر به آموختن زبان اهتمام کرد و به همین دلیل زبان عربی را به سرعت آموخت و تا حدی هم به زبان انگلیسی تسلط یافت. چون می‌دانست که تنها زبان کردی یا فارسی او را به روشنفکری نمی‌رساند و باید در دنیای دیگری هم، غیر از فضای کردستان، وارد شد. به این خاطر بعدها به اکثر جلسه‌های خارجی راه می‌رفت و با اکثر شخصیت های حقیقی و حقوقی ارتباط برقرار می کرد و بیشتر و بیشتر درباره کردها مطالعه و تحقیق کرد. در ان ایام دوستی و نزدیکی جلال با محمد امین معروف و صابر اسماعیل و کمال ملا و... باعث تاثیر گرفتن فکری شدیدی بود که بنیان فکری او را شکل دادند».

یکی از دوستانش می‌گوید: «جلال در خانه چندان به درس و مشق مدرسه توجهی نداشت. تکیه دایم پر بود از مردم و شخصیت های مختلف که در ان جمع می‌شدند و به واقع یک مرکز اجتماعی بود. یک غروب در یک قهوه خانه سنتی نشسته بودیم فاتح رسول و مام جلال با هم بحث می کردند و اختلاف نظر داشتند. فاتح رسول مبارزه لایه ها و طبقه های مختلف جامعه ها را ضروری می‌دانست و مام جلال مبارزه را در اتحاد

جمهوری مردم می‌دید. مام جلال رای و نظر و بحث سیاسی را دوست داشت،به همین دلیل پیشرفته تر از دیگر هم سن و سالان خودش بود. و یا گاهی با کریم احمد جر و بحث می کرد و یک بار هم درباره تئوری لنین درباره حق تعیین سرنوشت مباحثه بود که ایا حق هرملتی است با حق جدایی و انفصال و یا اینکه منظور جدایی نیست. هرچند کریم احمد زبان عربی را خوب می‌دانست اما جلال اصرار داشت که شما زبان می‌دانید و منظور اصلی نویسنده را درک نمی‌کنید و گاهی که بحث بالا می‌گرفت هر دو نزد یکی از معلم ها می‌رفتند تا داوری کنند و بعد مشخص می‌شد که گاهی حق با جلال بود».

نشات هنوز با عاطفه و احساسات به آن سالها می‌نگرد. «در تابستان ۱۹٤٦ در منزل حاجی باپیر، دستم را روی شانه‌اش گذاشتم و حس کردم که نوعی هراس دارد، چون ۱۰ سالی اختلاف سن داشتیم و گفتم: تو عاقبت رهبر بزرگی در کردستان خواهی شد! حس عجیبی به او داشتم و او هم از خوشحالی چشمانش برق میزد و در بین معلم‌ها هم به خاطر قابلیت و توانایی و صفای اخلاقش معروف شد و بعدها می‌گفت که من باعث وطن‌پرستی او شده‌ام و در زمینه رشد و ترقی‌اش تاثیرگذار بوده‌ام، اما به راستی موجودی خاص و استثنایی بود». یکی دیگر از دوستانش، از جلال خاطره‌ای دیگر دارد: «در هولیر در سال ٤٦ سینمای صلاح الدین، اولین سینمای کردستان عراق بود که افتتاح شد و اکثر جوانها هم تمایل به روسیه کبیر داشتند. با پیشنهاد مام جلال به سینما و دیدن فیلمی روسی رفتیم. روی سکو با ۸۰ فلس در دو صندلی جای گرفتیم. مام ازدیدن فیلم غرق شادی شده بود انگار بهشت برین را می‌دید، فیلم و موضوعش را دوست داشت و خیلی کیفور شده بود و ناگهان که قیافه لنین را دید، دستخوش احساسات شد و محکم کف می‌زد.[۲۰۵]»

***

همیشه با علاقه درباره سیاست یا می‌خواندم و یا از شنیدن مطالبی دراین باره لذت می‌بردم. به اخبار گوش می‌دادم و در جریان اوضاع و احوال قرار می‌گرفتم. مثلا یادم هست که وقتی سربازان انگلیسی به

کویه آمدند . همیشه درخانه ما بحث سیاسی وجود داشت و در آن ایام - یعنی دهه ٤۰- دو رخداد مؤثر و بزرگ هم بود که بر روی افکار و ذهنیت نسل ما تاثیر بسیاری داشت.

یکی قیام بارزان[۲۰٦] در سال ۱۹٤۵ بود که من از کلاس پنجم به کلاس ششم ابتدایی می‌رفتم و در آن هنگام ۱۲ سال بیشتر هم از سنم نمی‌گذشت اما با شوق خاصی به دنیای سیاست گوش می‌دادم و به نوعی می‌توان گفت که با شنیدن خبرها و تحلیل های مختلف درعالم سیاست شرکت داشتم و به دیگر سخن به بحث های سیاسی مطرح در آن سال ها علاقه ای وافر داشتم. (مثلا: حمله اتمی‌علیه هیروشیما[۲۰۷] درژاپن، به قدرت رسیدن ژنرال ژوزف ماری دوگل[۲۰۸] در فرانسه، دوران نخست وزیری قوام السلطنه در ایران و...).

اگر در مدرسه از یکی می‌خواستند که شعری حماسی و وطن پرستانه با مضمونی ناسیونالیستی بخواند، معمولا معلم‌ها و دانش‌آموزها اسم مرا پیشنهاد می‌کردند چون هم شعرهای زیادی را از حفظ بودم و هم در اکثر سال های تحصیلی شاگرد اول بودم و این کوشایی و پویایی و ذهنیت فعال هم خود سببی بود که نظر مساعد حزب های فعال داخل شهر کویه را به خود جلب کنم و آن‌ها هم در پی آن باشند که نظر مرا به سوی حزب سیاسی خود بکشانند تا برای گسترش و توسعه حزب شان در میان هم سن و سالانم فعالیت کنم و به نوعی عضو حزب آنان باشم.

در مدرسه الاولی یک همکلاسی داشتم که برادر بزرگترش جزو سربازان لشکر عراقی بود. در آن هنگام لشگرحکومت عراق با بارزانی ها می‌جنگیدند و هر از گاهی برادرش از جبهه جنگ به عنوان مرخصی چند روزی به کویه می‌آمد. برای شنیدن حرف هایش، دور او حلقه

می‌زدیم و او درباره زندگی و پشتکار و قهرمانی و حماسه بارزانی ها برای ما حرف می‌زد و حکایت ها می‌گفت و ما هم شیفته و ساکت، دستمان را زیر چانه می‌نهادیم و محو شنیدن حرف های او می‌شدیم. در ذهن خود از بارزانی یک قهرمان افسانه ای و اسطوره ای غریب ساخته بودیم. به راستی هم تعریف خاطرات زیبا و حماسی او در ذهن ما تاثیر زیادی داشت و به نوعی شاید مشوق و محرک ما برای توجه به مسایل و مصایب کردستان بود و از شنیدن چند باره شرح آن حماسه‌ها که چگونه کردها با حکومت عراق مبارزه می‌کند هم مسرور و خشنود می‌شدیم و از شجاعت و شهامت بارزانی به وجد می‌آمدیم و آنگاه با غرور از ایشان تعریف و تمجید می‌کردیم.

رخداد مهم و مطرح دیگر هم، در واقع جمهوری مهاباد[۲۰۹] بود که رهبری آن را قاضی محمد فقید برعهده داشت، که البته قبل از تشکیل جمهوری مهاباد، از زمان تاسیس کومله ژ.ک، نشریه‌ای آگاهنامه‌ای، تحت عنوان وطن[۲۱۰] را هم منتشر می‌کردند و هر از گاهی شماره هایی از آن به دستمان می‌رسید و با شور و شوق می‌خواندیم و عباراتش را با حرص و ولع از بر می کردیم. البته معلم هایی مانند مجید شیخ نوری و محمد امین معروف هم بر ذهنیت من تاثیر زیادی نهادند. دو نفر دیگر هم بودند که به طور مستقیم در ذهنیت شخص من تاثیر گذار بودند، یکی از آن‌ها استاد محمد توفیق وردی بود که در مدرسه جزو معلمین خودم بود و به خاطر فشارهای حکومت به ایران پناه برد و به قاضی محمد پیوست و درآنجا هم معلمی‌و تدریس می‌کرد و دومی‌هم دلشاد رسولی بود که او هم اهل کویه بود و قبل از رفتنش به جمهوری مهاباد؛ از نزدیک می‌شناختمش.

این دو نفر که از نزدیک با آن‌ها آشنایی و برخورد داشتم تاثیرات فکری و روحی زیادی در من داشتند که با نگاهی دیگر به مساله کرد و

کردستان نگاه کنم. البته پیداست که قبل از شنیدن نام قاضی محمد، اسم اتحاد جماهیر شوروی یا روسیه کبیر[٢١١] را شنیده بودیم که لشکر ارتش سرخ[٢١٢] آمده است و در حمایت از کردها چنین و چنان می‌کند. شعرها و سروده‌های مدح‌آمیز شاعرانی مانند هیمن[٢١٣] و هه ژار[٢١٤]، دو شاعر مهابادی، تاثیر زیادی هم در ما داشت که چند بیت از آن شعرها را هنوز به یاد دارم که درباره لشکر آزادی بخش روس بود: دانی برادر حالمان چون شد / چه قدر و ظلمی‌به کردان شد / که بیرق سرخ از نو برافراشتیم / به یک باره غم از دل برون شد / زنده باد دوست دولت کردی / دولت بزرگ اتحاد شوروی و...

که البته این یک شعر چند بیتی به زبان کردی است و به گمانم از سروده های زیبای مرحوم هیمن است. من همه آن را از حفظ بودم و صبح ها سر صف کلاس برای همه بچه های مدرسه با صدای بلند و شوری عجیب می‌خواندم. خواندنش هر بار روحیه حماسی خاصی به ما می‌داد و معنی و پیام این نوع شعرها در ذهنیت بچه های آن سن و سال تاثیر زیادی داشت.

بعد از ماجرای شیفتگی به روس ها بود که اسم قاضی محمد که هزار رحمت بر او باد، می‌آمد یک بزرگ مرد مشهور کرد بود و همگی می‌گفتند که انسانی زاهد و عاقل و فرزانه و اهل مطالعه و نظر است. همین مساله برای ما دانش‌آموزان نکته‌ای مهم و قابل توجه بود که حرکت کردی صرفا در انحصار عشیره‌ها و مسئولان خاندان و مشایخ و... نباشد بلکه مردی اهل مطالعه و پاک دل و آگاه مانند قاضی بزرگ این بار مسئولیت سنگین رهبری جنبش کردی را به دست بگیرد. در واقع امر این خود یک نوع تغییر در فرم حرکت کردی در تاریخ مبارزات کرد و کردستان بود و تاثیر مهم و بسزایی هم داشت. همانطور که اشاره کردم این دو رخداد و بالاخص جمهوری کردستان در مهاباد،

یک نوع گشایش فکری و شکوفایی ذهنی در بین کردها به ویژه در میان نسل نو پدید آورد. یعنی ما بچه‌های محصل که عاشق و شیفته پرداختن به این نوع حرف‌ها بودیم.

شهر کویه در طی تاریخ معاصر کردستان، رابطه ای خاص با شهر مهاباد داشت، هرچند بنا به تقسیمات ارضی و کشوری، کویه در داخل خاک عراق و مهاباد در کشور ایران واقع شده بود. بعضی از خانواده های مهابادی به کویه مهاجرت کرده بودند و مردان بزرگی هم از میان آن خانواده ها در داخل جامعه شکوفا شده و رشد کرده بودند: مانند شهید بزرگ عمر دبابه و یا مرحوم دلشاد رسولی که اصالتا از لحاظ خانوادگی مهابادی بودند و به راستی هم کویه سهم خاصی در قیام مهاباد داشت.

این روابط فکری و اندیشه و روشنفکری دیرینه تاثیر زیادی در ذهنیت و نوع نگاه جوانهای آن نسل ما داشت. و همچنین شاعر و ملای بزرگ کویه[۲۱۵] که شعرهایش در مهاباد با استقبال عامه مردم روبرو بود و علاوه بر اشتراک مذهبی و تشابه های آئینی این نوع ارتباط فرهنگی و ترکیب خانوادگی و حزبی و نیز روابط تجاری و بازرگانی و رفت و آمد بین مردمان دو شهر موجب شد تا مردم کویه تحت تاثیر نام و افکار و حرکت سیاسی اجتماعی قاضی محمد فقید قرار گیرند آن هم رهبری دانا و عاقل و قابل توجه بنا به شرایط آن زمان و مکان البته. به راستی ما را بسیار دل خوش کرده بود. به آینده حرکت سیاسی کردها امیدوار شده بودیم که سرانجام با وجود چنین انسان‌هایی، کرد به آرمان و هدف خود خواهند رسید. خصوصاً لشکر سرخ هم در آنجا حضور داشت و ما آن را ارتشی آزادیخواه و پیشرو و مترقی می‌دانستیم.

این نوع نگاه ها و مسایل و حوادث، باعث جوش و خروش زیادی شده بود تا به باور و آرمان کردی و حرکت آزادی خواهانه در آن ایام بیشتر و بیشتر اعتقاد پیدا کنیم و به سوی اندیشه چپ و باور به مکتب سیاسی و اجتماعی مارکسیسم[۲۱٦] متمایل شویم، نوعی حرکت کردی جدید نضج گرفته بود که جنبش کردی، شیفته پرچم و لشکرسرخ است و اتحاد جماهیر شوروی را دوست و پشتیبان خود می‌داند و این تفکر پویا و زنده یا چپ مداری در آن ایام قطعا جدا از حرکت کردی قدیم و سنتی بود. در کردستان عراق قدیم، خبری از این نوع مسایل و نمونه های مشابه نبود. مثلا حزب هیوا که در قبل از ماجرا بود بیشتر به لندن و انگلیس نگاه و چشم امید داشت که شاید برای کردها کاری را انجام دهد. اما در اواخر سال ٤۳ حزب هیوا رو به اضمحلال و انحلال رفت و دو حزب رزگاری (رستگاری) کرد و حزب کمونیست کردستان عراق پدید آمد و روزنامه مخفی (قیام) را منتشر می‌کردند و به اسم حزب قیام هم مشهور شد. حزب شورش (قیام) هم موسس رزگاری بود و بخش آزادی خواه و دمکرات حرکت کردی بود و اکثر روسا و مسئولان و سرکرده های آن هم جزو حزب کمونیست بودند. خلاصه به نوعی فرزند حزب کمونیست بودند اما به اسم دمکرات و آزادی خواهی فعالیت می کردند.

من در دوران ابتدایی و مدرسه بسیار دوست داشتم که به زبان عربی تسلط پیدا کنم و ریزه کاری های آن زبان را بهتر بشناسم. به این سبب مشترک یا آبونه یک روزنامه مشهور عربی به اسم الاهالی[۲۱۷] شده بودم که مرتب به دستم می‌رسید و در کنار روزنامه هایی مانند الشعب و الوطن و الاتحاد و... آن را می‌خواندم و تقریبا می‌توانم بگویم که لغت به لغت من زبان عربی ام را بهتر می کردم. در آن هنگام هم شخصیت بزرگی در عراق به اسم جعفر ابوتمن[۲۱۸]، یکی از سرکرده های مشهور جنبش دمکرات عراق در سال‌های ۳۰ بود و وقتی در دهه ٤۰ دار فانی

را وداع گفت و به مناسبت درگذشت او برایش مجلس ختمی‌برگزار کردند.

در واقع در روز چهلم درگذشت او، جواهری شعر خوانی کرد و حتی یکی از شعرهایش چندان به مذاق نوری سعید خوش نیامد و جناب رئیس الوزرا مراسم را به نشانه اعتراض، ترک کرد. در آن شعر هم یک بیت درباره کردها وجود دارد که می‌گوید: جنوب بیدار شد، گفتند: ملعبه خوارج اند / شمال گله کرد، گفتند: توطئه بیگانگان است و... به همین سبب من از دور به هوش و خوش فکری و ملاحت طبع جواهری علاقمند شدم. جدای از این مساله شاعری، انسانی آزادیخواه و دمکرات و پیشرو بود. جواهری از شاعران نجف و شیعه مذهب بود و در ابتدا درس طلبگی را از چند روحانی آموخته بود اما تفکری لیبرال داشت و بعدها به چپ گروید و کمونیست‌ها هم حرمت خاصی برای وی قائل بودند.

در اوایل پاییز، که مدرسه باز شد با معلم‌هایم رابطه خوبی داشتم. خصوصا با مجید افندی شیخ نوری، معلم تاریخ، که تاثیر فکری زیادی در من گذاشت. سپس معملی داشتم به اسم کمال عبدالقادر نشات که معلم ورزش ما بود و او هم در بین دانش‌آموزان بیشتر به من نگاهی پرلطف و محبت داشت و کم کم بر روی شکل گیری افکار من بیشتر از بقیه زحمت کشید.

در ورزش، من پینگ پو نگ یا تنیس روی میز را خوب می‌دانستم. به بهانه بازی کردن ٤ فلس می‌دادیم و بازی می‌کردیم. البته پول بازی برای مدرسه جمع می‌شد و عبدالقادر نشات بارها و بارها مرا به بازی دعوت می کرد و کم کم زمینه آشنایی نزدیک ما فراهم شد و با هم در زمینه های کرد و کردستان بحث می‌کردیم. تا اینکه روزی من و یکی از

دوستانم، وریا علی کانی مارانی، را به خانه‌اش دعوت کرد و با صراحت به ما گفت که لازم است فعالیت و نشاط و تحرک منظم‌تری داشته باشیم و در آنجابود که انجمن پیشرو دانش‌آموزی "KPX" را تشکیل دادیم و من هم چون رابطه خوبی با دانش‌آموزان دیگر داشتم، کمتر از چند روز توانستم که ٤٠-٥٠ نفر را به این انجمن بکشانم. به اصطلاح یارگیری کردم.

در ظاهر، این انجمن برای پیشرفت تحصیلی بود اما در باطن و به خاطر وجود تفکر و قالب ذهنی سیاسی آن معلم، تحت تاثیر حزب پارتی دمکرات کردستان عراق بود. بنابراین در سال ١٩٤٦ عضو پارتی شدم و در واقع طاهر سعید مرا معرفی کرد که خود انسانی زیرک و باشخصیت بود و همیشه بزرگتر از سن و سالم با من رفتار می‌کرد.

وقتی که جمهوری مهاباد از هم پاشید من بسیار غمگین شدم و به خاطر اعدام پیشوا نیز گریه کردم. معتقد بودم که ای کاش قاضی محمد با بارزانی از مهاباد بیرون می‌رفت. اما خاطره‌ای تلخ دارم و آن اینکه، روزی در مدرسه، زنگ پایان کلاس بود و مشغول جمع کردن کتاب‌هایم بودم تا به خانه بازگردم حال و هوای درونی خوشی نداشتم. خسته بودم و فکرم دائما مشغول بود، از صبح چنین حالی داشتم، بدون آنکه علتش را بدانم. هنوز به در خروجی مدرسه نرسیده بودم که یکی از فراش‌های مدرسه صدایم زد که به یکی از معلم های خودم که روی بالکن ایستاده بود و با اشاره دست فراش را متوجه کرده بود، سری بزنم. معلمی‌زیرک و دلسوز بود مرا به حزب برده بود و سرپرستی مرا بر عهده داشت. به بالکن که رسیدم با قیافه ای غم زده و دلی گریان گفت که خبر بدی دارد «چهار افسر قهرمان را امروز با طناب دار اعدام کرده‌اند و به ما خبر داده اند که باید بیانیه حزب را بین مردم توزیع کنیم و از آن‌ها بخواهیم که در تظاهرات آرام و مردمی فردا آماده شوند،

که حزب اجرای آن را بر عهده دارد. تا موضع خود را علیه این جنایت غیر انسانی حکومت برابر ملت کرد اعلام دارند. بهتر آن است که بعد از رفتن به خانه ات به منزل من بیایی تا نهار را با هم باشیم».

با صورتی گریان تا منزل دویدم و جلوی چشمانم را نمی‌دیدم. اشک به پهنای صورتم پایین می‌آمد تا رسیدم منزل، کتاب‌هایم را به گوشه‌ای انداختم. سپس با عجله به منزل معلمم رفتم. بیانیه‌هایی را که قایم کرده بود بیرون آورد. هنوز یادم هست که چند شعار مردمی روی آن نوشته شده بود: مرده باد دشمنان و زنده باد کردستان / سرنگون باد حکومت ظلم و استبداد و خشونت و... و چند شعار وطنی دیگر. وظیفه‌ای که به من محول شد، این بود که دانش‌آموزان را برای شرکت کردن در این مراسم به صورت نهانی آماده کنم. احساس عجیبی داشتم انگار که کار مهمی به من محول شده بود. از حضورم و نشاطم خوشحال بودم. عکس های چهار افسر را روبروی خود می گذاشتم و شب و روز در عالم تنهایی‌ام برایشان سرود انقلابی می‌خواندم و زمزمه می کردم. سیمای شهر کویه غمگین بود و روشنفکران علنا نفرت خود را از کشته شدن آن افراد اعلام می‌داشتند.

مردم شهر از هر طبقه‌ای آمادگی خود را برای شرکت در این مراسم اعلام کردند. یکی از تجار و اهل کسبه شهر نیز نسخه ای از آن بیانیه را به خان‌ها رساند که به آن‌ها نوکر میری می‌گفتند. او هم برای خودشیرینی نزد حکومت، بیانیه آن تظاهرات آرام و مسالمت آمیز را به فرماندار شهر رساند. حکومت هم زود با پلیس وارد عمل شد و با بگیر و ببند فضایی ترسناک ترسیم شد. قرار شد که تظاهرات به روز دیگری موکول شود اما من خبر تعویق مراسم را نشنیده بودم و گروهی ازبچه های مدرسه را جمع کردم که سرود بخوانیم و برایشان حرف بزنم. بعد با قدرت بیشتری بین مردم کوچه و خیابان اعلامیه‌ها را توزیع کردیم.

دیگر کوی و برزن شهر از این اعلامیه‌ها پر شده بود. انگار که همه خانه ها مجلس ترحیم برای آن ٤ افسر گرفته بودند. چنین شد که کل شهر کویه به مجلس ترحیم بزرگ آن ٤ افسر مبدل شد. روز دوم در مدرسه از صورت و چهره دانش‌آموزان کلاس ٥ و ٦ می‌خواندم که غم زده اند. با بچه ها قرار گذاشتیم که به مدت ۳ روز خندیدن را منع کنیم و ناراحتی خود را نشان دهیم و به همدیگر تسلیت بگوییم تا آن حس در درون مردمان شهر زنده بماند.[۲۱۹]

سال ۵۰-۵۱ بود که از چهارم ثانویه به پنجم رفتم و چون نمره هایم عالی بود دیگر امتحان نمی‌دادم. در واقع سالهای اول تا چهارم من در امتحانات آخر ثلث شرکت نمی‌کردم و درمدرسه اکثرا شاگرد اول بودم. یک بار تحصن شده بود و مرا مقصر دانستند و به یاد دارم که محمد توفیق وردی یک بار به من سیلی زد و من هم مدتی به مدرسه نرفتم اما چون همسایه ما بود آمد و مرا بوسید تا اینکه دوباره به مدرسه بازگشتم. کاکه سور هم از یک طرف به ما درس قران می‌داد و شعرهای شیخ رضا طالبانی را می‌گفت تا حفظ کنیم، حاجی عبدالقادر افندی روی ذهنم تاثیر گذاشت انسانی روشنفکر و مترقی بود که سال ٦۳ زنده به گور شد. اصرار داشت شعرهای حماسی بخوانم. او فردی نزدیک به خانواده ما بود. در دوران مدرسه پول خودم را می‌گرفتم و فقط مجله و کتاب می‌خریدم. از ٥ ابتدایی اشتراک روزنامه الاهالی را پرداخت کردم و در کتابخانه کویه هم حق آبونمان می‌دادم.

دوران نوجوانی من، دوران گذرایی بود، خیلی زود با اکثر دوستان دوران بچگی ام بزرگ شدیم. بچه هایی که با خیلی از آنان، هنوز هم رابطه دارم. بیشتر کار و بار سیاسی می‌کردم مثل وریا علی کانی مارانی. دیدن گل و مراتع و دامنه طبیعت را دوست داشتم و دیدن ورزش را مثل شنا کردن و شیرجه. چون خودم زیاد اهلش نبودم و مانند رانندگی

اتومبیل هرگز شنا را هم یاد نگرفتم بیشتر ترجیح می‌دادم که پیاده روی کنم. وقتی برف می‌بارید گلوله برفی درست کردن را دوست داشتم اما بین بچه ها بیشتر گلوله برفی می‌خوردم به جای این‌که من بتوانم آن‌ها را نشانه بگیرم.

با بچه‌های هم سن و سالم، مثل وریا علی کانی مارانی، جمیل خوشناو، فوزی عمر، جمال طاهرو... رفاقت می‌کردم. اهل غیبت و نک و نال نبودم. همیشه مبصر کلاس خودمان بودم و از ۵ ابتدایی دوست داشتم که مثل آدم بزرگ‌ها رفتار کنم انگار دوست داشتم که زود بزرگ شوم. از کتابخانه کتاب به امانت می‌گرفتم آن‌هم گاه کتابهایی که در حد و قواره من نبود. از شاعران بزرگ کرد مرتباً شعر می‌خواندم و شعرهای پرمفهوم و احساسی آن‌ها را هم ازبر می‌کردم. بعدها شعر سفید و آزاد شاعری مانند شیرکو بی‌کس را نیز عاشقانه دوست داشتم آن‌هم به خاطر تصویرسازی و تخیل و معنی و مفهوم آن. در واقع مثل صوفی و درویش بزرگ شدم و این تصور در من پدید امده بود که باید شخص سیاسی درستکار و پاکدامن و نجیب و با اخلاق باشد. زیاد اهل جوک گفتن و لطیفه تعریف کردن بودم خصوصا اگر تسبیح می‌داشتم. اما از مشروب و قمار و عشرت دوری جستم و فقط یک بار اندکی حس عاشقی و دوست داشتن نسبت به یک دختر اهل سلیمانیه داشتم و بس!

از خوانندگان مشهور عرب به صدای عبدالوهاب و ناظم غزالی و ام‌الکلثوم و ظهور حسین و صباح بیشتر از همه گوش می‌دادم و خصوصاً یک بار یادم هست که ده دفعه به تماشای فیلمی نشستم که صباح در آن اواز می‌خواند و در میان کردها هم به صدای یوسف کاوس و طاهر توفیق و محمد صالح دیلان و سید علی اصغر کردستانی ارادت و علاقه خاص داشتم. گاهی هم زیرلب آواز می‌خواندم. یادم هست که در مدرسه متوسطه کویه وقت باریدن باران با چتر پیاده روی

می‌کردم. راه رفتن زیر باران را دوست داشتم. خالد دلیر آواز می‌خواند، همکلاسی من بود و من همانطور که چتر را گرفته بودم گاهی با او هم زمزمه می‌کردم. گاه آواز «شیرین بهار است» از طاهر توفیق و یا تصنیف «یارغزال» از سید علی اصغر کردستانی را می‌شنیدم و بسیار لذت می‌بردم و هنوز شعری را که ابراهیم احمد در زندان ان ایام که با صالح دیلان هم بند بوده و سروده است را به یاد دارم که معانی فلسفی و فکر سیاسی بسیار عمیقی دارد. انگار از استالین آموخته بودم که باید هنر را نیز تجربه کرد.

***

یادداشت های فصل ۲ - گذر از مکتب نخست

۱۹٤۰ – ۱۹٤۸

1. Prince Abd Al-ilah

۲. از نوادگان عبدالقادر گیلانی که مقبره اش در بغداد مورد اکرام و احترام اهل تسنن است.

3. Naji Shawkat (1893-1980)

4. Taha al-Hashimi (1888–1961)

۵. صالح صباغ، محمود سالم، فهمی‌سعید، نجیب شبیب و...

٦. پارسادوست:ص. ۱۳۰؛ روابط عراق و کویت : اصغر وجدانی ولدانی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ص ۵-٤ ؛ نیکیتین : ص. ٤۰۲. ؛ مهدوی، عبدالرضا هوشنگ ؛ «سیاست خارجی در دوران پهلوی (۱۳۵۷ – ۱۳۰۰)»؛ تهران، انتشارات پیکان، چاپ ششم، ۱۳۸٤، ص ٦۷

Notes on Anglo-Persian Relations “April 1940, FO 371 /24570. “ Iran”, July 1941, FO 371 / 27196 ; Hanna Batatu, The Old Social Classes and New Revolutionary Movements of Iraq, London, al-Saqi Books, 2000, pp. 345-351

7. Habbaniyya

8. Sir Winston Leonard Spencer-Churchill , (30 Nov. 1874 – 24 Jan. 1965)

۹. جمال نه به ز: ص ۱۱۲- ۱۱۵؛ نیکیتین: ص. ٤۰۲؛ اخوان المسلمین، دکتربهمن آقایی، خسرو صفوی، چ ۱، ۱۳٦۵، رسام، تهران، ص ٤۷ ؛ پارسادوست : ص. ۱۳۰ ؛ لیدز: صص ۳۱۸-۳۲۰؛ مهدوی، عبدالرضا هوشنگ ؛ «سیاست خارجی در دوران پهلوی (۱۳۵۷—۱۳۰۰)»؛ تهران، انتشارات پیکان، چاپ ششم، ۱۳۸٤، ص ٦۷؛ روابط عراق و کویت: اصغر وجدانی ولدانی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ص ۵-٤ .

Hanna Batatu: pp. 345-351 ;Walderman J. Gallman, Iraq under General Nuri Said, 1954-1958, Baltimore, the John Hopkins Press, 1964. pp. 35-37

۱۰. گفتگو با عبدالقادر نشات، جلال جوبار، ناظم عمر دباغ، فاتح رسول.

۱۱. کامران بدر خان: متولد ۱۲۷۵ ش./ ۱۸۹٦ م در استامبول، از خانواده بزرگان کرد و امرایی که از قرن ۱۸ به بعد علیه امپراتوری عثمانی قیام کرده بودند و برادر بزرگ وی جلادت عالی بدرخان که در دمشق ساکن بود و در ۱۹۵٦ بدورد حیات گفت. وی متولد حجاز و پدرش تابعیت عربستان سعودی داشت. عموی کامران، ثریا بدرخان است که در ۱۹۱۹ دولت کردستان آزاد را در ترکیه با پرچم ۳ رنگ ایران اعلام کرد او تا سال ۱۹۲۳ در جنگ با عثمانی بود و با وجود قتل و عام ۱۹۲۲ و ۱۹۲٤ شجاعانه مقاومت کرد [ر.ک. مقدمه دکتر مجتبی پاشایی بر کتاب کرد و کردستان نوشته عیسی پژمان ج.۱. دسامبر ۱۹۹۲ پاریس]

۱۲. هاوار

۱۳. سیدعلی اصغر کردستانی در سال ۱۲٦۰ شمسی در روستای صلوات آباد نزدیک سنندج به دنیا آمد پدرش نظام الدین که از سادات معروف منطقه و فرد دین داری و پرهیزکاری بود فرزند را از نوجوانی به مکتب یکی از مشایخ بزرگ دینی سنندج فرستاد و علی اصغر پس از چند سال تلمذ در آن مکتب در قرائت قرآن به استادی رسید و به خاطر صدای خوش و رسایی که داشت شهرت و آوازه اش از زادگاه و سرزمین مادری فراتر رفت. صفای باطن و فروتنی سید. افزون بر حسن و موهبت خدادادی صدایش دل‌های مشتاقان بسیاری را تسخیر کرد و از آنجا که انسانی بی تکبر و بخشنده بود و نغمه‌های روح پرورش را بیدریغ نثار دوستدارانش می‌کرد دیری نپایید که به محافل انس خوانین و بزرگان کردستان راه یافت. در همین محافل ارادت خویش درآورد و به تشویق یکی از آنها که از خاندان آصف دیوان و از خوانین معروف سنندج بود به تهران آمد و صفحاتی را به فارسی و کردی ضبط کرد. درباره چگونگی سفر او به تهران و آشنایی اش با ردیف دستگاهی موسیقی ایرانی اطلاعات دقیق و مستندی در دست نیست و آنچه تاکنون در این مورد نوشته شده بیشتر مبتنی بر خاطرات پراکنده نزدیکان او و نیز حدس و گمان‌های مطلعان موسیقی بوده است. لحن محزون و بسیار دلنشن و وسعت صدا و تحریرهای ریز پی در پی در صدای اوج از ویژگی‌های آواز سید علی اصغر کردستانی است. آوای جان سوز و دلنشین او حتی شنوندگانی را که به زبان کردی آشنا نیستند مجذوب و محظوظ می‌کند. وی در سال ۱۳۱۵ وفات یافت و در زادگاهش. صلوات آباد به خاک سپرده شد.

آقای عباس کمندی در کتاب کوچک و مختصری که با عنوان " سید علی اصغر کردستانی " در سال ۱۳٦٤ منتشر کردند، نوشته اند : «... یک شب در تهران و در منزل یکی از رجال مملکتی با حضور دولتمندان و هنرمندان و ادبای تراز اول، جشنی بر پا می‌شود. سردار اعظم، سید را همراه با خود به آن جشن می‌برد. یکی از خوانندگان آن جشن، قمرالملوک بود... بعد از خاتمه ی آواز قمر، سید به وسیله ی سردار اعظم به حاضرین معرفی و از وی تقاضای خواندن می‌شود... سید صدای خود را یک بالاتر از صدای قمر وسعت داده و با تمام قدرت شروع به خواندن میکند و تمام اهل مجلس و خصوصا موسیقیدانان را به تعجب و تحسین وا میدارد... با مخارج سردار اعظم، سید خدود یک ماه در تهران ماند و در یک شرکت صفحه پرکنی به نام پلیفون حدود سی آهنگ متفاوت،همراه ارکستر بر صفحه ی گرامافون ضبط کرد... از نام و نشان نوازندگان همراه وی اطلاعی در دست نیست...

صفحات سید بعد ها در میان منتقدین کردستان پراکنده شد و به مرور به علت دست به دست شدن زیاد، تعدادی از آنها از بین رفت و مابقی که حدود سیزده آهنگ است، بعد از تاسیس رادیو سنندج در سال ۱۳۲۷ یا ۲۸ از خانواده ی آصف دیوان به دست آمد و جهت استفاده ی عموم کپی برداری شد... آنچه از صدای سید و نحوه ی اجرای آهنگ هایش مشخص است، این است که سید به طور مسلم موسیقی ایرانی را می‌شناخته است. اما چگونه و در کجا و با چه امکاناتی به این شناخت رسیده، جای بحث و گفتگوست... به نظر نگارنده چون در آن زمان و قبل از رفتن سید به تهران، سنندج به مدت یک سال تبعیدگاه عارف قزوینی، شاعر و ترانه ی سرای معروف ایران بود و چون عارف در آن مدت به منزل

خوانین سنندج به خصوص منزل آصف دیوان رفت و آمد داشت، مثلاً صدای سید از نظر عارف مکتوم نمانده و احتمالا جلساتی با هم داشته اند و با توجه به نحوه ی به کار گیری تحریرات در صدای سید علی اصغر و شباهت آن با آهنگهای عارف قزوینی و نحوه ی تحریرات به کار گرفته در آنها، به احتمال زیاد، سید موسیقی را از عارف آموخته و یا حد اقل نحوه ی صوت پردازی سید، بدون دخالت عارف نبوده است. اگر غیر از این باشد، سید علی اصغر خود ابداع کننده ی این سبک در موسیقی کردی است. چرا که نحوه ی خواندن سید و به کارگیری تحریرات ریز در صدای وی مخصوص خود اوست و چنین سبکی در هیچ کجای کردستان، به جز سنندج و در نواحی صلوات آباد، وجود نداشته و ندارد...».

۱۴. گفتگو با جلال جوبار ، فاتح رسول، کمال عبدالقادر نشات

۱۵. ده نگی گیتی تازه

۱۶. گفت و گویی با عبدالکریم شیخانی، جلال جوبار، فاتح رسول، عزالدین مصطفی رسول / ئه رفع، حه سه ن : کورده کان (لیکو اینه وه یه کی میژوویی و سیاسی)، سه رده م.ص.۱۷۱؛ جمال نه به ز: صص ۱۱۲،۱۱۵

17. Sayyad Rashid Ali al-Gillani

رشید عالی گیلانی در سال ۱۸۹۳ م در بغداد متولد شد و تحصیلات خود را در همین شهر گذراند. طرفدار ناسیونالیسم عربی بود و در راه آن کوشش کرد. در سال ۱۹۲۵ تا ۲۷ وزیر دادگستری کشور عراق بود و پس از آن رئیس دفتر مخصوص و مشاور ملک فیصل اول پادشاه عراق شد و در راه کسب استقلال عراق با او همکاری کرد. از سال ۱۹۳۳ تا ٤۱ سه بار به مقام نخست وزیری عراق رسید و در ماه آوریل ۱۹٤۱ کودتای ضدانگلیسی عراق را رهبری کرد و خود نخست وزیر «حکومت ملی» شد و برای پیروزی آن به نازی‌های آلمان گرایش پیدا کرد.

18. Sir Reader William Bullard (5 Dec. 1885 – 24 May 1976)

۱۹. گفت و گو با دریادار امیر هوشنگ آریانپور / پولاک، کنت : معمای ایرانی، ص ۱۰۳–٤ و ص۱۱۵؛ روابط عراق و کویت : اصغر وجدانی ولدانی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ص ۵–٤؛ کاکه سوور، صص/ ل: ٦ – ۹٤؛ اخوان المسلمین، دکتر بهمن آقایی، خسرو صفوی، چ ۱، ۱۳٦۵، رسام، تهران، ص ٤۷ ؛ لیدز : صص ۳۱۸–۳۲۰ ؛ پارسادوست : ص. ۱۳۰

Hanna Batatu, the Old Social Classes and, New Revolutionary Movements of Iraq, London, Al-Saqi Books, 2000, pp. 345-351. Notes on Anglo-Persian Relations "April 1940, FO 371 /24570. Iran, July 1941, FO 371 / 27196. ; Root, Waverly, the Secret History of the War, N.Y. vol.1, p. 271; Hanna Batatu, pp. 345-351

۲۰. مسلسل سنگین ماکسیم، باکالیبر ۷/۹ میلی متر، که در ارتش ایران در دوران قاجار رایج بود.

۲۱. میرزا کوچک جنگلی (۱۲۵۷ – ۱۱ آذر ۱۳۰۰ هجری شمسی)، یونس معروف به میرزا کوچک فرزند میرزا بزرگ به سال ۱۲۵۷ ه.ش. در شهرستان رشت مبارز انقلاب مشروطه و سردار جنبش جنگل بود. جنگلی‌ها هدف خود را "اخراج نیروهای بیگانه، رفع بی عدالتی، مبارزه با خودکامگی و استبداد و برقراری دولتی مردمی" اعلام می‌کردند. در همین راستا در روز یکشنبه ۱٦ خرداد ۱۲۹۹ شمسی قوای جنگل با انتشار بیانیه‌ای تشکیل کمیته انقلاب سرخ ایران و الغاء اصول سلطنت و تأسیس حکومت جمهوری سوسیالیستی گیلان را اعلام نمودند [ر.ک : سردار جنگل، نوشته ابراهیم فخرائی ؛ قیام جنگل : اسماعیل رائین ؛ میلاد زخم جنبش جنگل و جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران / خسرو شاکری، شهریار خواجیان (مترجم) / نشر اختران، تهران]

22. The Jangal (Jungle) Movement, in Gilan / Nehzat-e Jangal (Forest Movement).

23. Shaikh Mohammad Khiābāni/ Shaikh Mohammad Khiābāni Tabrizi (1880–1920)

[شیخ محمد خیابانی در تاریخ ۲۲ شهریور ۱۲۹۹ توسط قزاقان کشته شد. ر.ک. به : شیخ محمد خیابانی / احمد کسروی / ویراستار : محمد علی همایون کاتوزیان : نشر مرکز، ۱۹۹۹ - چ ۲]

۲٤. گفتگو با یحیی صادق وزیری/ قیام لاهوتی و آذربایجان، کاوه بیات، مجله گفتگو، شماره ۱۸ سال ۱۳۷٦؛ سیری در تاریخ سیاسی ایران از شاهنشاهی هخامنشی تاکنون، جین رالف گارثویت؛ ترجمهٔ غلامرضا علی بابایی: ۱۳۸۵.تهران: اختران،۲-٤۰-۳۸۳ ؛ پولاک، کنت : معمای ایرانی، ص ۱۰۳-٤

۲۵. گفتگو با دریادار امیر هوشنگ آریانپور / پولاک، کنت : معمای ایرانی، ص ۱۰۳-٤؛ گارثویت، جین رالف، سیری در تاریخ سیاسی ایران از شاهنشاهی هخامنشی تاکنون- جین رالف گارثویت؛ ترجمهٔ غلامرضا علی بابایی: ۱۳۸۵.تهران: اختران،۲-٤۰-۳۸۳

۲٦. کردها؛ فهم سیاسی و ذهن تاریخی: بررسی سایه و روشن تاریخ معاصر کردستان، در گفت و گویی با: عرفان قانعی‌فرد: مجله روژه ف: ش.٤؛ آرشیو سازمان اسناد انقلاب اسلامی - پرونده کردستان ؛ دولت شاه فیروز، مهین : زندگی سیاسی مظفر فیروز، به کوشش علی دهباشی. تهران، نشر سخن و شهاب ثاقب، ۱۳۷۹، چ. ۱، ص.۳۵

27. Dreyfus, Louis Goethe, Jr. (1889-1973)

۲۸. گفتگو با دریادار امیر هوشنگ آریانپور، داریوش همایون.

۲۹. در سه منطقه "Johannesburg , Durban, Mauritius" موقت زندگی کرد و سرانجام در ۲٦ ژوئیه ۱۹٤٤ درگذشت.

۳۰. پولاک، کنت : معمای ایرانی، ص ۱۰۳ / درسی از تاریخ معاصر، امیر هوشنگ آریانپور، آبان ۱۳۸۵ واشنگتن. ص.۱٤٤ ؛ دولت شاه فیروز، مهین : زندگی سیاسی مظفر فیروز، به کوشش علی دهباشی. تهران، نشر سخن و شهاب ثاقب، ۱۳۷۹، چ. ۱، ص.۳۵

Ervand, History of Modern Iran, (2008), p.91, The Origins of the Iranian Revolution by Roger Homan. International Affairs (Royal Institute of International Affairs 1944-), Vol. 56, No. 4 (Autumn, 1980), pp. 673-677

31. Cordell Hull (Oct. 2, 1871–July 23, 1955)

32. Pearl Harbor

۳۳. در اکتبر ۱۹٤٤ شوروی از ایران خواست تا امتیاز نفت شمال را به آنها بدهد

سیری در تاریخ سیاسی ایران : جین رالف گارثویت؛ ترجمهٔ غلامرضا علی بابایی: ۱۳۸۵.تهران: اختران،۲-٤۰-۳۸۳ ؛ پولاک، کنت : معمای ایرانی، ص ۱۰۳-۱۱۵ ؛ فصلنامه تاریخ وزارت خارجه ص ۱۰۵.. پارسادوست: ص. ۱۳۰. لیدز: ص ۳۱۸-۳۲۰. شوکت، حمید: در تیررس حادثه / زندگی سیاسی قوام السلطنه، تهران، اختران، ۱۳۸۵، ص. ۱۵٤

O' balance, Edgar: the Kurdish Struggle: 1920 -94, Mcmillan Press, 1996, p.21, Hanna Batatu, pp. 345-351, Eagleton. William: Jr, the Kurdish Republic of 1946, (London, Oxford Univ. Press, 1963). P. 23 , Keddie , Nikki , the Iranian Power , Structure & Social Change – 1800-1969 , an Overview , International Journal of Middle East Studies 2(1971) , pp.3-20 , Abrahamian, Ervand Iran between 2 Revalutions (Princeton, N.j, Princeton Univ. Press, 1982) PP. 170- 1; Notes on Anglo-Persian Relations " , April 1940 , FO 371 /24570. " Iran", July 1941 , FO 371 / 27196.; Root, Waverly, the Secret History of the War ,N.Y. Vol.1, p. 271

۳٤. محمد رضا پهلوی در این باره می‌گوید: " بعد از ۲۲ ژوئن ۱۹٤۱ و حمله قوای آلمان به روسیه ما بار دیگر بی طرفی ایران را تائید و تاکید کردیم اما پیشرفت سریع هیتلر در شرق و غرب جنگ را به مراحل حساسی می‌کشاند. ملک فاروق از طریق سفیر مصر به من اطلاع داد که هدف بریتانیا حمله به ایران است. سفرای روس و انگلیس در تهران ما را تحت فشار قرار داده بودند که المانی ها را آخراج کنیم و ناگهان قوای روس و انگلیس به ایران حمله کردند... سپس پدرم استعفا داد و من در مجلس بدون حضور سفرای روس و انگلیس مراسم تحلیف را به جای اوردم ". پاسخ به تاریخ، نشر مرد امروز ۱۳۷۱. ص ٤۹-۵۱

۳۵. گفت و گو با عیسی پژمان، یحیی صادق وزیری / نیکیتین : ص : ٤۰۹

Arfa, Hassan : the kurds, an historical and political study, Oxford Univ. Press, 1966, pp.70-102.

۳٦. گفتگو با امیر هوشنگ آریانپور

۳۷. سردار معظم آصف در دوره ۷ وارد مجلس شد و تا دوره ۱۵ مرتبا در مجلس بود و و در اولین انتخابات مجلس سنا در ۱۳۲۸ سناتور کردستان شد و در ۱۳۳۰ در گذشت و در این مدت ۳۰ سال نمایندگی مجلس شورا و سنا، هیچ وقت نطقی در مجلس نکرد و همیشه جزو حزب باد و اکثریت مجلس بود و در محافظه کاری – لااقل پیش از انقلاب - مشابهی نداشت. وی در شهریور ۱۳۲۰ مدتی استاندار کردستان بود.

۳۸. گفتگو با یحیی و صارم الدین صادق وزیری / انتصار: ص ۳۹ ؛ آهنگ وفا، قانعی فرد، گفتگو با یحیی صادق وزیری ؛ گفتگو با صارم‌الدین صادق وزیری ؛ انتصار: ص ۳۹

Jawdie ,Wadie : p.243-4 , Keddie , Nikki pp.3-20 , O'balance , Edgar : the Kurdish Struggle : 1920 -94 , Mcmillan Press , 1996 , p.21.

39. Mir Jaladet Ali Badirkhan(Celadet Eli Bedirxan; April. 26.1893 – 1951)

40. In Brennenden Orient, Gottfried J. Muller, Sttgart,1955

٤۱. گفتگو با هومر دزه ایی / نه به ز: ص ۱۱٦؛ الحسنی، عبدالرزاق: تاریخ الوزارات

٤۲. اخوان المسلمین: دکتر بهمن آقایی، خسرو صفوی، چ ۱، ۱۳٦۵، رسام، تهران، ص ٤۷.

Walderman J. Gallman, Iraq under general Nuri Said, 1954-1958 , Baltimore ,the John Hopkins Press , 1964. pp. 35-37 - FO 371/ 27245, 371/27244

43. The Tudeh Party of Iran - Hezb-e Tudeh Iran, f. 1941 "Party of the Masses of Iran."

٤٤. حزب توده ایران به عنوان وارث سوسیال‌دموکراسی عهد مشروطه و سپس حزب کمونیست ایران (دهه ۱۹۲۰)، در مهرماه سال ۱۳۲۰ تأسیس شد. بنیان‌گذاران آن عده‌ای (۵۳ نفر) از روشنفکران و فعالان چپ‌گرا و ملی‌گرای ایران نضایر:سلیمان‌میرزا اسکندری، ایرج اسکندری، بزرگ علوی، احسان طبری، خلیل ملکی، فریدون کشاورز، عبدالحسین نوشین و رضا رادمنش بودند که اغلب در دوره پهلوی تحت تعقیب قانونی یا در زندان بودند.

45. Iraqi Communist Party (ICP)

46. Yusuf Salman Yusuf (Comrade Fahd)

47. Al – Hizb al – Watani al-Dimoqrati (National Democrati Party ; NDP)

48. Hizb al – Istiglala (Independence Party)

٤۹. زندگی

۵۰. گفتگو با دکتر کمال فواد، فاتح رسول
۵۱. محمد رضا پهلوی در همان کتاب ص ۵۸ عنوان می‌کند:" اندیشه تجزیه ایران به مناطق نفوذ پس از جنگ ۲ نیز از سر گرفته شد. در سال ۱۹٤۵ وزیر خارجه بریتانیا – بوین – و وزیر خارجه آمریکا – باینز – در کنفرانس مسکو به روسها پیشنهاد کردند که آذربایجان و کردستان به ایالات خودمختار تبدیل شوند و استالین ابتدا پیشنهاد را پذیرفت اما بعدا موافقت نکرد..".
۵۲. نقل قولی از کوریس کوچرا : تاریخ معاصر کرد ؛ ترجمه عزیز ماملە.
۵۳. گفتگو با فاتح رسول، شیخ جنگی، هومر دزه ایی، دکتر نوری طالبانی / قاسملو، عبدالرحمن: چهل سال مبارزه در راه آزادی ؛ چ.۲ کردی ۱۳٦۷ صص : ۲-٦۱ ؛ جهانبگلو، رامین: مدرنیته و دمکراسی و روشنفکران ؛ عثمان ابوبکر، احمد : کردستان ایران فی دراسه ع. قاسملو، الثقافه. عدد ۳-٤؛ ۱۹۸٤ ص. ۱۱٦ ؛ معمای ایرانی ص ۱۱۵ – ۱۱۷

Arfa, The Kurdish, PP: 121 – 2; O'balance, Edgar: p.23 ;Tripp: P 108 – 111

54. Hama Rashid Khan Bana
55. Colonel Fletcher
56. Colonel Robert (G.S.O.I)

۵۷. دولت شوروی میهمان‌های مختلفی را به باکو دعوت می‌کرد از هر نوع مردهای بلند پایه معتمد و سنی مذهب کرد وجود داشتند. محمد قاسملو (پدر عبدالرحمن) از طرف کردهای حومه ارومیه دعوت شده بود. سال ۱۹٤۱ در باکو میهمان بودند. محمد قاسملو(۱۸۷۰-۱۹٦٤) یک فئودال بزرگ کرد بودو مالکیت ۷ روستا را برعهده داشت. وی با ۲٦ زن از جمله مادر عبدالرحمن- زنی آشوری مسیحی – ازدواج کرد(ننه جان تیمسار از قریه شمسه جان نزدیک ارومیه): ر.ک: کریس کوچرا: کورد له سه ده ی ۱۹ و ۲۰ دا – محمد ریانی، تاران، کوریس کوچرا : تاریخ معاصر کرد ؛ ترجمه عزیز ماملە.

58. Sir R.Bullard
59. Sadr Buzi
60. Sir.Knatchbull Huges
61. Saracoglu
62. F O. 371 / 27245, 27244 -F O. 371 / 27245, 27244

گفتگو با عیسی پژمان / حسنوف، جمیل : آذربایجان ایران : آغاز جنگ سرد، ترجمه منصور صفوتی، تهران، شیرازه، ۱۳۸٦، چ.۱، ۱۳۸۷، صص.۱۷ – ۱۸ – ۲۷-۲۸.

63. potsdam

٦٤. به صاحب امتیازی عبدالرحمن فرامزی و مدیریت و سردبیری دکتر مصطفی مصباح زاده - ٦ شهریور ۱۳۲۱
٦۵. دار که ر
٦٦. گفتگو با عزیز محمد، دکتر داریوش همایون / طالبانی، جلال: کردستان والحرکه القومیه.ص.۱۲۸-۱۳۳ ؛ معمای ایرانی : ص ۱۱۰ و ص ۱۲۲ ؛ ابوالحسن احتشامی در گفت و گویی با رزم‌آرا، روزنامهٔ اطلاعات۲٦/۱/۹ ؛ گفت و گو با قاضی محمد در ۲۵ اذر ۱۳۲٤ منتشر شده در روزنامه‌های شهباز(۱۳۲٤/۱۱/۱۰) و مردم (۱۳۲٤/۱۰/۱۱) ؛ مقدم مراغه ای، رحمت الله : سالهای بحرانی نسل ما : خاطرات مهندس رحمت الله مقدم مراغه‌ای – تهران : علم، ۱۳۸٦، چ.۱، ۳٤۳

Koohi Kamali , Farideh ; the political development of the Kurds in Iran, Pastral Nationalism , Department of Social Science , New School University , N Y , 2003 ,

: p.21-2- p.95 p.100; FO / 371 / 31414 , May 1942 ; FO / 371 / 31388 , Jan 1942 ; FO / 371 / 31391 , 1942 ; O'balance , Edgar : the Kurdish Revolt : 1961-1970 , Faber & Faber Limited , 1973 , p.41 ; FO / 371 / 40172 , 24 July 1944 ; Jawdie ,Wadie : p.245 ; Iraq , Since 1958 , Marion Farouk Sluglett, Professor Peter Sluglett , I.B. Tauris Publishers , London, 2001 , p.28

67. Committee of the Life (Resurrection) of kurdestan
68. Komala- e- Zhian- e kurdistan– komala I zhian I kurdestan

کومه‌له ی ژیانه‌وه ی کورد

۶۹. حسین فروهر، قادر مدرسی، عبدالرحمن ذبیحی، صادق حیدری، نجم الدین توحیدی، محمد یاهو، محمد شاهسپندی، عبدالرحمن امامی، قاسم قادری، محمد اعشابی، عبدالرحمن کیانی، حامد مازوجی، محمد سلیمی، علی محمودی، محمد نانوازاده، ملا عبدالله داودی

۷۰. میر حاج و مصطفی خوش ناو

71. Chom I sauj Bulaq(turkish : cold spring)
72. Rahman Halavi
73. Mulla Abdullah Daudi

۷٤. گفت و گو با یکی از کارشناسان سیا، آمریکا / شمزینی، د.عزیز: الحرکه القومیه التحرریه للشعب الکردی، آوریل، ۱۹۸٦، ل/ص ۱۳۱ ؛ انتصار: ص ٤٤ ؛ شه ریف، محه مه د: برایم ئه حمه د – ژیان و به هره و. داهینانی. ۲۰۰۲ ص.٤۲-٤۳ ؛ حسنوف، جمیل : آذربایجان ایران : آغاز جنگ سرد، ترجمه منصور صفوتی، تهران، شیرازه، ۱۳۸٦، ج.۱، ۱۳۸۷، صص.۱۷ – ۱۸ – ۲۷-۲۸.

Koohi Kamali: p.100; O'balance, Edgar: p.21-2 p.41

75. Qazi Ali
76. Awqaf : Religious Endowsment Department of Mahabad

۷۷. گفتگو با دکتر محمد علی مهرآسا، احمد دلزار، عزالدین مصطفی رسول / انتصار: ص ٤٤: ص ٤٨ ؛ قاضی محمد و جمهوری در آینه اسناد – خوشحالی، بهزاد، همدان، چاپ ۱۳۸۰

Eagelton: p.36 ; Koohi Kamali : p.103 p.104 ; Jawdie ,Wadie : p.249 - 250 ; Bulletin du Centre d'Etudes Kurdes , No. 5 , 1949 , pp. 8-10 ; Archie Roosvelt jr ; Bois , Thomas , the Kurds , 1966 , Khayats , Beiruts , p.149 ; O'balance , Edgar : p.26 ; Miroslav , Hrosh : from Nationalism Movement to the Fully Formed Nations , New Left Review ,198, March–April 1993, pp.3-20 ; Ghassemlou, Abdolrahman: Kurdistan & the kurds, Prague, Publishing house of the Czechoslovak, Academy of Science , 1965, P. 77 ; Arfa , Hassan : the Kurds , London , 1966 , p.75-6

78. Mollah Mostafa Barzani
79. Biroki
80. Amir Jaladet , Kamuran Bedr khan

۸۱ گفت و گوهایی که با قاضی محمد انجام شده و در ۲۵ اذر ۱۳۲٤ در روزنامه‌های شهباز (۱۳۲٤/۱۱/۱۰) و مردم (۱۳۲٤/۱۰/۱۱) منتشر شده است گیساروف و روگووشین: کوردی تورکیا، جه لال ته قی، سلیمانی، ۲۰۰۱ ص. ۸۹ -ص. ۱۷۲

O'balance, Edgar: p.41

۸۲ محمد ئاغای میر گه سوری، مامه نه مسیح، محمدامین میرخان و...

83. .Mahmud Agha Zibari

۸٤ گفتگو با احمد دلزار، کمال محی‌الدین، دکتر کمال فواد / نه رفع، حه سه ن: کورده کان (لیکو اینه وه یه کی میژوویی و سیاسی)، سه رده م.ص.۱۷۱ ؛ مصطفی، حسن: البارزانیون، ج ۲، ۱۹۸۳، ل/ص ٦۱ ؛ عبداله کاکه سوور، محه‌مه‌د: ص ۹ - ۱۰۸

Iraq , Since 1958 , Marion Farouk Sluglett, Professor Peter Sluglett , I.B. Tauris Publishers , London, 2001 , p.28 ; Sa'ad Javad , Iraq and the Kurdish Question , 1958 – 1970 , London, 1981 , pp.13 – 14; Kutschera , Chris : le Defikurde ou le Reve fou de l'Independence , Paris , Bayard , 1997 , pp : 136-137 ; Ferhad Ibrahim , Die kurdische national Bewegung ,im Irak :eine fallstudie zur problematik ethnischer konflikt in der dritten welt , Berlin , 1983 , pp. 387-390. ; O'balance, Edgar: p.24; Jawdie, Wadie: p.230.

85. New York Times, Herald Tribune, 23. 06. 1962

۸٦ گفتگو با کمال محی‌الدین، دکتر کمال فواد / جمال نه به ز: ص ۱۱۳

Tripp: P 108; Jean Pradier, les Kurdes, Révolution Silencieuse, Documents Frères du Monde, Bordeaux, 1963, P. 196; Roland Ortel. Die Flakstellungen Sind Vorläu Fig geräumt, in, Frankfurter Rundschau, Nr. 178. 5. Aug. 1970

۸۷ که سال ۱۹۷۹ بر اثر سرطان خون و در واشنگتن اتفاق افتاد

88. Charismatic

۸۹ معانی ملا: ۱. روحانی (به ویژه روحانی مسلمان)، آخوند ۲. (مجازی) شخص درس خوانده، باسواد، عالم ۳. (مخفف) ملا نصر الدین [برگرفته از فرهنگ فارسی امروز، ویرایش سوم، غلامحسین صدری افشار، نشر کلمه، ج.۱، تهران، ۱۳۷۳.

۹۰. گفتگو با عیسی پژمان

۹۱. البته به عربی و کردی مسلط بود و ترکی را نیز حرف می‌زد. ر.ک: احسانی: ص.۲۳۲ - بارزانی تا حدی فارسی بلد بود (گفت و گو با دکتر محمود عثمان)

۹۲. گفتگو با عیسی پژمان، دکتر کمال فواد،کمال محی‌الدین، مکرم طالبانی، احمد دلزار / سلیمان به گ ده رگه له یی؛ زرار: ص ۱۲۵

۹۳. عبدالرحمن قاضی، نوری ملا معروف، نوری ملاحکیم، نوری احمد طاها، توفیق کویی، محمدصالح بون و...

۹٤. گفتگو با فاتح رسول / نیکتین: ص. ٤۰۲ ص. ٤۰٤؛ حزبی هیوا، له لیوای هه ولیر، چ ۱، کوردستان، هه ولیر، ۲۰۰۵، ص ۱۹ ؛ سامی الغمراوی، ۱. ج امین: قصه الاکراد فی شمال، ط ۱، اربیل ۱۹٦۷، ل/ص ۲۱٤ ؛ عبداله کاکه سوور، محه‌مه‌د:

ص ۱۰٤ص ۹ – ۱۰۸ ؛ بارزانی، مسعود: البارزانی و الحرکه التحرریه الکوردیه، ثوره البارزان ۱۹٤٥ – ۱۹٤۳، ص/ ل ٤۰ ؛ عبداله کاکه سوور، محەمەد: ص ۹ - ۱۰۸؛

O'balance , Edgar : p.26 ; Iraq , Since 1958 , p.26-27 ;Rise of Globalism , p 350 ; FO / 371 / E 8605 , Dec 1941

95. Diyana - Soran - Kurdistan (Iraq)

96. Nuri Said

۹۷. نوری السعید: از رجال سیاسی عراق که در زمان سلطنت ملک فیصل همه کاره عراق به شمار می‌رفت. وی عامل انگلیس و بنا به گفته فردوست، فرد بسیار مقتدری بود و هر چند نخست‌وزیر بود ولی یک دیکتاتور واقعی به شمار می‌رفت و قابل تعویض نبود و همه رجال عراق از او حساب می‌بردند. در سال ۱۳۳۷ به دنبال کودتای قاسم و اعدام خانواده سلطنتی، نوری السعید هم دستگیر و اعدام شد.(ستم ستیزان نستوه، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ص ۹۵)

98. Brigadier-General,), Major General

99. GB/NNAF/P125858 (Former ISAAR ref: GB/NNAF/P24071) - The National Archives

100. Renton, James Malcolm Leslie (1898-1972); [Service Biography : Joined Rifle Bde 1916; World War I 1914-1918; Deputy Assistant Adjutant General, Iraq Levies 1922-1927; Burma Defence Force 1938; World War II 1939-1945; Commander, 2 Bn Rifle Bde 1940-1941; with Officer Cadet Training Unit, Middle East 1941-1942; 7 Motor Bde Group 1942; 7 Armoured Div 1942; Senior Officer School 1943-1944; Head of British Military Mission and Inspector General Iraqi Army 1944-1948; retired 1948], (Ref to : King's College London Liddell Hart Centre for Military Archives - Survey of the Papers of Senior UK Defence Personnel, 1900-1975) ;Middle East Centre Archive , St Antony's College, Oxford , Guide to collections relating to Iraq/Mesopotamia, GB165-0239)

۱۰۱. سروان عزت عبدالعزیز، سروان عزیز سید عبدالله، سروان امیر رواندزی

102. Majid Mostafa

۱۰۳. سید عزیز شمزینی، میر حاج احمد، امین رواندازی، مصطفی خوشناو، عزت عبدالعزیز، خیرالله عبدالکریم و محمد قدسی

۱۰٤. گفتگو با مکرم طالبانی، احمد دلزار/ ده باغ، فەیلسەل؛ حزبی هیوا، ص/ل: ٤ ؛ سلیمان؛ بەگ دەرگەلەیی، زرار: بیرەوەریە کانم، ۲۰۰۲، هەولیر، چ ۱، صص ۹ – ۷۸ ؛ جمال نه به ز: ص ۱۱۵- 114 ؛ الحسنی: ص/ل ٤ – ۲۹۳ ؛ عبداله کاکه سوور، محەمەد: ص ۱۰٦ – ۱۰۷ ؛ با دی، ئیسماعیل، شەهید عزەت عەبدولعەزیز رەندی به رخو دان و خوگریگرتنی، برایەتی، روژنامه، ش/ ژ / ۳٦۱، ۹۷/٦/۲؛ ل/ص ٥؛

Derk Kinnane, the Kurds, London, 1964

105. Hamdi al-Pachachi (1886 – March 1948)

۱۰٦. در 8/4/٦۰ درگذشت.

107. Ghareeb, Edmund A: Historical Dictionary of Iraq, p. 179. Scarecrow Press, 2004

108. Abd al- Ilah

109. Hamid Al-pachaci

۱۱۰. در سال‌های ۱۹۳۲ تا ۳۹ حزب خویبون تلاش میکرد که سیاستی بی طرفانه در پی بگیرد و این تاثیری منفی بر رابطه بین کردها و ارمنی ها داشت و در سالهای ۱۹۳۹-۱۹٤٦ روس ها رابطه خود را با کردها بهتر کرد و خویبون سیاست خود را عوض کرد تا به روسیه نزدیک شوند و به این شیوه بپیوندد و همکاری کرد و ارمنی پس از ۲۵ سال پایان گرفت. در کردستان ترکیه در سال ۱۹۲۷ در حمدانیه لبنان این حزب تاسیس شد که نویسنده کرد " جلاده ت بدرخان" مسئول آن می‌شود و در سال ۱۹۲۷ اولین کنگره خود را اجرا می‌کند و بعدها خویبون کوه‌های ارارات را مرکز فعالیت خود کرد و مسئولیت آن را به احسان نوری پاشا سپرده شد و این حزب به عنوان یک حزب مدرن کردی شناخته شد ر.ک.: ناله کوم، روهات: ۲۰۰۰ خویبون و شورشی ئاگری / ترجمه: شوکر موسته فا، ئاراس، هولیر، ل.۸-۱۳ و ۱ & ناسیونالیسم کوردی، خه بات بو دوله تیکی نه ته وه یی، کاوه نه مین، ئاراس، هولیر، ۲۰۰٦، ص. ۳۳

111. Amin Ruwanduzi , Izzat Abdul Aziz , Mustafa Khoshnao, Shaikh Qader Sulaimaniya, Sayyid Abdul Aziz Gilani , Rafiq Helmi

112. Ismail Haqqi Shawaiz , Osman Danish

113. Hamza Abdulla - Wurdi

114. Qadri Bag

115. Jamil Pasha , Diarbakr

116. Qazi Mulla Wahab

117. Kurdish Deliverance (Rezgar-i Kurd)

118. Aleppo

۱۱۹. از عراق: حمزه عبدالله وردی، سید عبدل عزیز گیلان زاده، میر حاج و مصطفی خوش ناو ؛ ازترکیه : قاضی ملا وهاب ؛ از سوریه : قادر، جمیل پاشا دیار بکری، از ایران : عبدالرحمن ذبیحی، قاضی محمد، محمد دلشاد، قاسم قادری، حاج رحمان ایلخانزاده

120. Mount Dalanpar

121. Pemân-e Se Senur

۱۲۲. ابراهیم احمد فتاح، بله ره ش، بهار ۱۹۱٤ ده ر گه زین / سلیمانی

۱۲۳. گفتگو با پشده ری، دکتر کمال فواد، احمد دلزار / جلیلی، جلیل و آخرون : الحرکه الکردیه فی العصر الحدیث؛ عبدی حاجی، دارالرازی، بیروت، ۱۹۹۲ ص۱-۱۸۰؛ انتصار: ص ٤٦ ؛ کاکه سوور: ص ۱۰۳ ؛ الحسنی: ص/ ل ۲۹۳ ؛ شه ریف، محه مه د: برایم ئه حمه د – ژیان و به هره و. داهینانی. ۲۰۰۲ ص.٤۲-٤۳ ؛ شریف علی، ابراهیم: ابراهیم احمد (ژیان و به هره و داهینانی) بدرخان، وزارت روشنبیری، تی وی مدیا / خاک، ۲۰۰۰/٤/۱۸

In Brennenden Orient, Gottfried J Muller, Sttgart 1955; Institute of Studies Research, “Editions du Monde Arab” the Iraq – Iranian Conflicts Paris Editions du Monde Arab 1981. PP. 96 – 7; Tripp: P. 110; Koohi Kamali: p.104; Eagleton: Mahabad: p.36

124. Exclusion of Military Intervention

۱۲۵. گفتگو با مجید ئاسنگر، مکرم طالبانی، صارم‌الدین صادق وزیری / میزگردی با اعضای حزب توده، سند ش. ۳۸۸ سازمان انقلاب اسلامی ایران، سخنان کیانوری

Koohi Kamali: p.95; FO / 371 / 35094, Aug 1943

126. Hizb al- Istiqlal (Independence Party)

127. Muhammad Mahdi Kubba

128. Faiq al- Samarrai

129. Siddiq Shanshal

130. al- Hizb al- Watani al- Dimuqrati (National Democratic Party - NDP)

۱۳۱. گفتگو با مکرم طالبانی، محمد ملا قادر / انتصار: ص ۲۲؛ نه رفیع، حه سه ن: ص. ۱۷۷-۱۷۶؛ قه‌ره‌داغی، مه عروف: بارزانی و نهینی یه کانی، ۱۹۵۹، ص ۸ — ٤٦؛ شکر رسول؛ اسماعیل: معرووف پیاووک، هولیر ۲۰۰۷ ص. ۲٦؛ نه رفیع، حه سه ن: ص. ۱۷۷- ۱۷۸؛ شوکر ره سول؛نه وروزی هه ولیر: ۱۹۵۸-۱۹۳۲؛ هولیر ۲۰۰۷ ص. ۱۸

FO/371/45478, March. 23.1945

۱۳۲. ئازادی

۱۳۳. لیژنه ی ئازادی

۱۳٤. عزت عبدالعزیز، مصطفی خوش ناو، عبدالحمید باقر، محمد محمود، احمد اسماعیل، شوکت نعمان، خفزالله اسماعیل و...

۱۳۵. درست در چهلمین روز درگذشت امام خمینی، رهبر انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹، قاسملو ترور می‌شود و در گفتگوی ضبط شده و به جا مانده در نوار کاست، قاسملو نیز این جمله را تکرار می‌کند.» ر.ک : کریس، کوچرا : جنبش ملت کرد و خواست استقلال، ترجمه : عزیز ماملی، آوریل ۲۰۰۲، پاریس، چ.۱، صص.۲٦۸- ۲۷۷ » ؛ بولتن اداره امنیت فرانسه، کاست‌های به جا مانده روز مذاکره

136. Ráf

137. Hamdi al- Pachachi

۱۳۸. گفتگو با مسعود بارزانی، مکرم طالبانی

۱۳۹. گفتگو با احمد دلزار، فاتح رسول، مکرم طالبانی، محمد ملا قادر/ ره سول، فاتح: له کاروانیکی دو ور ودریژدا؛ سوئد، Apec استهلکم، ۱۹۹۷، چ ۱، ص ۲ — ٤۱ ؛ توکلی: ص ۵۵ ؛ ره سول، فاتح: له کاروانیکی دو ور ودریژدا؛ سوید، Apec استهلکم، ۱۹۹۷، چ ۱، ص ٤۰ - ۳۹ ؛ دباغ: ص/ل ۸۳ ؛ انتصار ۱۱۹ ؛ نه رفه ع: ص. ۵-۱۸٤ ؛ محمودالدره؛ ل/ص: ۲۱۱

Winston Churchill, the 2nd World War, Boston 1950, IV. p.888; The Times. London, 1.11.1961, Editional; Longrigg, S.H, Iraq, 1900 – 1950, London, 1953, P. 327; Tripp: P. 110

140. Namazaliev

فرمانده پادگان شوروی درمیاندواب

۱٤۱. گلاویژ اسمی کردی است و آن مدرسه به خاطر دختر ملا عبدالله داودی اسم گذاری شد و در آن ایام هم ابراهیم احمد نشریه گلاویژ را منتشر میکرد که وی نیز اسم مستعار همسرش، گلاویژ است

۱٤۲. گفتگو با عزالدین مصطفی رسول، جلیل گادانی ، احمد دلزار / بولتن حزب دمکرات از بدو تأسیس تاکنون، معاونت اطلاعات ناجا، صص ۱۳، ۱٤ و ٤۲ ؛ نیکیتین: ص. ٤۰٤ ؛ کوردستانی نوی. ژ. ۲۱۱۸ چهارشنبه ۱۲/٤/ ۲۰۰۰ص. ۱و۲ و

شماره ٤/۲۳/ ص. ۹ ؛ شریف علی، ابراهیم: ابراهیم احمد (ژیان و به هره و داهیتانی) بدرخان – وزارت روشنبیری - تی وی مدیا / خاک – ۲۰۰۰/٤/۱۸ ؛ دبیری، مصطفی: بحران اذربایجان. تهران نشر نامک و پروین. ۱۳۸٦ چ.۱.ص.۲٦٥-۲٦٦ ؛ دبیری: ص. ۲٦٦

O'balance , Edgar : p.۲7 ; Koohi Kamali : p. 104 ; Eagelton : p.56 ; Jawdie ,wadie : p.251-2 ; Roosevelt , jr , Archie , the Kurdish Republic of Mahabad , the Middle East Journal , Vol.1 , July 1947 , Washington , USA , p.207

۱٤۳. Cold war کاربرد اصطلاح جنگ سرد از واتر لیپمن منتقد و روزنامه نگار آمریکایی و اصل این اصطلاح از دون خوان مانوئل است .

۱٤٤. گفت و گو با پرفسور نادر انتصار، دکتر کمال فواد، عیسی پژمان، مکرم طالبانی/ بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی، (موخره مترجم- هه ژار)، چ.۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸٦۹-۸٤۰ ؛ الحسنی: ل/ص: ۲۹۳؛ محمود الدره: ل/ص: ۲۱۰ ؛ هالیدی؛ فرد: تکوین دومین جنگ سرد جهانی – ترجمه هرمز همایون پور، آگاه تهران ۱۳٦٤ چ.۱ ص.۱٥ ؛ ایوانف، میخاییل سرگوییچ : تاریخ نوین ایران، ترجمه هوشنگ تیزابی، حسن قاسم پناه، حزب توده ایران - خارج از کشور، ۱۳٥٦، ص. ۱۱۳

Schmidit, Dana Adams, Kurdish Rebel Chief, Sees Forces, as only way to win Autonomy, N.Y. Times, Paris, Sept. 11. 1962; Koohi Kamali: p. 104; O' balance, Edgar: p.27 - 28; Tripp: P. 110; Eagelton: P 54

145. Abol Qasim sadr

146. Wallace Telford Murray (11 Sept. 1931–15 July 2004)

147. Robert Anthony Eden(12 June 1897 – 14 Jan. 1977)

۱٤۸. ملوک ضرابی (۱۹۱۰ - ۱۹۹۹)

۱٤۹. ابوالقاسم عارف قزوینی (۱۲٥۹ - ۱ بهمن ۱۳۱۲)، شاعر و تصنیف‌ساز ایرانی

۱٥۰. جواد معروفی (۱۲۹۱ - ۱۳۷۲) از نوازندگان برجسته پیانو در ایران

۱٥۱. یحیی معتمد وزیری ؛ اولین فولکلوریک خوان کردی در رادیو تهران

۱٥۲. گفتگو با صارم‌الدین صادق وزیری، یحیی صادق وزیری، دکتر محمد علی مهرآسا، پشده ری / میزگردی با اعضای حزب توده، سند ش. ۳۸۸ سازمان انقلاب اسلامی ایران، سخنان احسان طبری؛ آهنگ وفا: فصل قاضی محمد ؛ کریمی، بهنام : آسیب شناسی نهضت ملی ایران ۱۳۲٥-۳۲، تهران، قصیده سرا، ۱۳۸٥، چ.۱، ص.۱۸ و ۲۰.

Jawdie ,Wadie : p.252

153. Shikaki , Mamesh , Dehbokri , Mangur

154. Haji Qarani agha Amir al Ashairi

155. Abdullah Bayazidi

۱٥٦. . توخه ی نه مردم و گه یشتمه ناوات

157. 1953-1969

۱۵۸. گفتگو با نوشیروان مصطفی امین، پرفسور نادر انتصار، دکتر کمال فواد، کریم احمد، مکرم طالبانی، احمد دلزار، محمد ملا قادر، عزالدین مصطفی رسول، محمود عثمان / سلیمان به گ ده رگه له یی؛ زرار: ص ۹۲؛ سیف قاضی، محمد رضا: نهیهییه کانی دادگایی کردنی قازی محه مه د، وزاره تی روشنبیری، سلیمانی ۲۰۰۷ چ.۱ ص.۷۰؛ انتصار: ص ۵۱.
O'balance, Edgar: p.۲9, p.34; Rise to Globalism, the History of American Foreign Policy (1938-1983), Stephen Ambrose ; Jawdie, Wadie: p.253-5

159. Shurish (Revolution)

160. Rezgari Kurd (Kurdish Liberation - حزب رزگاری)

۱٦۱. تقریباً مصادف با دی ماه ۱۳۲٤، اوایل دولت احمد قوام‌السلطنه در حکومت رضاخان پهلوی

162. Edwin Schoenrich

163. Ahmad Qawam al-Saltana , 28 Jan 1946 - 18 Dec 1947 (3rd time)

۱٦٤. یحیی صادق وزیری در این باره می‌گوید: " در کردستان حکومت نظامی تشکیل شده بود.؛ پس از آن در اردیبهشت،۱۳۲۵ که هنوز قوام السطنه نخست وزیر ایران بود، دادیار تهران و مامور بازرسی نخست وزیری می شود. در زمانی که قرار است از طریق دادگستری علیه آیت الله کاشانی اقدام شود پیرنیا به صادق وزیری می گوید که نخست وزیر به او گفته است که قاضی محمد- رئیس حکومت کومله مهاباد - تلگرافی به قوام مخابره و شکایت کرده است که یکی از لشکر ۵ کردستان برخلاف قرارداد منعقده بین ارتش ایران و حکومت کومله کردستان که گویا در خرداد ماه بین سرلشکر رزم آرا- رئیس ستاد وقت- و قاضی محمد تنظیم و موافقت شده بود که پادگان های نظامی و همین طور پادگان های نیرو های تحت فرمان حکومت کومله کردستان در هر جا که هستند، به جای خود مستقر باشند و لشکر ۵ کردستان حق ندارد به پادگان هایی که در نزدیکی جبهه تماس با حکومت کومله کردستان هستند، تجهیزات جنگی و اسلحه و مهمات بفرستند و فقط فرستادن خواروبار و لوازم بهداشتی و البسه بلامانع است.

اما قاضی محمد تلگراف زده بود که در زیر بار های خواروبار در چندین کامیون بین سقز و بانه، ماموران کومله مقداری اسلحه و مهمات جنگی را کشف کرده اند.نخست وزیر از صادق وزیری می خواهد که از طرف او به سقز برود و موضوع را رسیدگی و به او گزارش کند، اما صادق وزیری به دلیل بومی بودن، و مصلحت نبودن دخالت شخص او در این جریان از قبول مسئولیت عذر می خواهد و بعد از آن به دیدار رزم آرا می رود.رزم آرا هم از او می خواهد که به این ماموریت برود و مصالح مملکت را مدنظر داشته باشد. رزم آرا حرف قاضی محمد را درست می داند، اما اظهار می دارد که مصلحت مملکت این اقتضا را داشته است و دوباره به صادق وزیری اصرار می ورزد که برود به منطقه و موضوع را به نحوی حل وفصل کند.صادق وزیری به ناچار قبول می کند که در مسند قضاوت بین قاضی محمد و حکومت بنشیند و مطابق قانون به شکایت واصله رسیدگی کند.

" نوعی توطئه‌های چندباره علیه جمهوری مهاباد. بود و رزم آرا می گفت مصلحتمان این است. باید بفرستیم. می‌گفت ما می‌خواهیم از وجود شما استفاده کنیم تا ترتیبی دهید که مساله کردستان با توافق حل شود.در اینجا من و جهانگیری که از بازرسی نخست وزیری بودیم زیاد موثر نبودیم. وجود صدر قاضی اثرگذار بود! او مهابادی ها را آرام کرد. جلسه اول آنها خیلی عصبانی بودند. جلسه دوم آرامتر شده بودند. ما به آنها گفتیم،نه آقا این فقط مسلسل بوده که فرستادند! مسلسل جزء سلاح سنگین به حساب - - نمی‌آید. توپخانه که نفرستادند! در آن ایام از زبان مردم درباره قاضی و جمهوری مهاباد می‌شنیدم که مردم راضی بودند. چند نفر از مالکین سقز آمدند پیش ما شکایت کردند که این ملا مصطفی بارزانی ها که آمده اند به انبار غله و خواربار ما حمله کردند. آنها را شکستند و موجودی آن را برده اند. ما وقتی رفتیم در محل هایی که آنها معرفی کرده بودند، از کدخدا و ریش سفیدها تحقیق کردیم،گفتند،ملا مصطفی بارزانی ها آمدند با ما

صحبت کردند. گفتند ما احتیاج به گندم و حبوبات داریم. شما وضع بکنید. کالاها را به ما تحویل دهید. سر یک ماه ما عینا جنس به شما پس می‌دهیم یا قیمت روز آن را پرداخت می‌کنیم. مساله اصلا با زور بردن نبوده است. بارزانی ها کالاها را قرض گرفتند! من از اهالی محل پرسیدم،رفتار بارزانی ها با مردم و.. چطور است. گفتند این ها با مردم هیچ ارتباطی ندارند. در هر پادگانی هستند،فقط کار خود را آنجام می‌دهند. ر. ک. به مصاحبه صادق وزیری، آهنگ وفا.

۱٦٥. مظفر فیروز: ۱۲۸٥-۱۳٦۸ : یکی از سیاستمداران نامدار ایران است که هر چند مدت کوتاهی در صحنه سیاسی ایران فعال بود اما اثرات جدی و عمیقی از خود بر جای گذاشت برای مطالعه بیشتر ر.ک : زندگی سیاسی مظفر فیروز به کوشش علی دهباشی – تهران، سخن شهاب ثاقب، ۱۳۷۹. : وی در قرارداد با سید جعفر پیشه‌وری – ۱۳ ژوئن ۱۹٤٦ نوشت : دولت با تسری این اصل درباره کردهای ساکن آذربایجان نیز موافق است و مطابق بند سوم اعلامیه دولت تا کلاس پنجم در مدارس، کردها به زبان کردی آموزش خواهند دید.

۱٦٦. گفتگو با کریم احمد/ میزگردی با اعضای حزب توده، سند ش.۳۸۸ سازمان انقلاب اسلامی ایران، سخنان کیانوری؛ تفرشیان: قیام افسران خراسان ص: ۱٥٤-۱۲۱؛ زربخت، مرتضی: از کردستان عراق تا آنسوی رود ارس، تهران، شیراز، ۱۳۷٦؛ توافق بین تهران و تبریز، آذربایجان دمکرات، با سردبیری عمیدی نوری، تهران ۱۳۲٥، ص ۹۳-۹۰؛ طالع، هوشنگ: ص ۲۰۸ ؛ انتصار: ص ٥-۲۳ ؛ میزگردی با اعضای حزب توده، سند ش. ۳۸۸، سازمان انقلاب اسلامی ایران، سخنان احسان طبری

Tripp: P 112; LE MONDE, Journal Le Monde,۸ May 1946. ; British Military Attache to the Foreign Office , 22 May 1946 , F.O. 371 / Persi , 1946/34 - 52689 ; British Military Attache to the Foreign Office , 22 May 1946 , F.O. 371 / Persi , 1946/34 - 52710

167. Hamzah Abdullah

۱٦۸. شیخ لطیف و کاک زیاد کویه و میرحاج و نوری احمد

۱٦۹. حمزه عبداله، میر حاج احمد، نوری احمد، مصطفی خوشناو، محمد محمود قدسی، خیرالله عبدالکریم، عزت عبدالعزیز و

170. Kurdish Democratic Partti Of Iran

این حزب (KDP) با حزب دمکرات کردستان ایران (KDPI) تفاوت دارد

۱۷۱. گفتگو با دکتر کمال فواد، کمال عبدالقادر نشات، محمود عثمان، عیسی پژمان پرفسور نادر انتصار، صارم‌الدین صادق وزیری، محمد ملا قادر، محی‌الدین پشده ری / گوندی، کرمانج: سی سال خه بات له ولایتکی ویران؛ ۱۹۹۰، سوید، ص ۹۲ – ۷۸ ؛ مجتهدی، میرزا عبدالله :ص. ۱۹۰ ؛ شریف علی، ابراهیم: ابراهیم احمد (ژیان و به هره و داهینانی) بدرخان – وزارت روشنبیری - تی وی مدیا / خاک – ۲۰۰۰/٤/۱۸

O'balance, Edgar: p.۳۰; Kreyenbrook, Philip G., Sperl, Stefan: P.26

۱۷۲. ناحیه‌ای در قسمتهای شرقی فرانسه – بین لوکزامبورگ و پروس و راینلاند پفالتس، بادن (به وسیله رود راین از آلزاس – لورن جدا می‌شود... این ناحیه در سال ۱۸۷۱ به آلمان واگذار شد... پس از جنگ جهانی اول به فرانسه بازگشت. (دائرةالمعارف مصاحب)

۱۷۳. گفتگو با پشده ری / مجتهدی، میرزا عبدالله : بحران آذربایجان (سالهای ۱۳۲٤ – ۱۳۲٥ش): خاطرات مرحوم آیت‌الله میرزا عبدالله مجتهدی، به کوشش رسول جعفریان – تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۱.ص. ۹٦ ص. ۱۲۸ ؛.فاوست، لوئیس. ایران و جنگ سرد، بحران اذربایجان (۲٥-۱۳۲٤) ترجمه کاوه بیات. تهران. دفتر مطالعات

سیاسی و بین المللی. ۱۳۷٤ ص.۱۳۹-۱۰۸، اتابکی، تورج: آذربایجان در ایران معاصر. ترجمه محمد کریم اشراق تهران انتشارات توس ۱۳۷٦ ص. ۱٦۲-۱٦٤ و ص. ۱٥٦- ۱۷۸

Archie Roosevelt, jr. the Kurdish Republic of Mahabad, the Middle East Journal, vol.1. No.3. July 1947 ; Roosevelt , p217-218 ; Eagelton , William , the Kurdish Republic of 1946 , Oxford University Press , 1963 , Arfa, Hassan , the Kurds , an historical and political study , Oxford Univ. Press , 1966 , pp.70-102 ; Bois , Thomas : p.149

174. Heva (امید، آرزو)

۱۷٥. غنی بلوریان: از بازماندگان نسل اول رهبران حزب دمکرات کردستان ایران، در زمان حکومت پادشاهی محمد رضا پهلوی، به مدت ۲۰ سال به دلیل افکار و نظریات سیاسی چپ و کردی که داشت زندانی شده بود وپس از آزاد شدن وبرگشتن به مهاباد از طرف مردم استقبال گرمی از ایشان به عمل آمده. عضو پلنوم چهارم حزب دموکرات کردستان،/ "حزب دمکرات کردستان ایران شاخه‌ای از حزب توده در کردستان بود واعضای حزب دمکرات کردستان در مهاباد که به تهران آمده بودند، در حزب توده نیز به صورت عضو مانده بودند. ۳٤ از آن میان می‌توان به عزیز یوسفی و غنی بلوریان اشاره کرد که همزمان جزو اعضای حزب دمکرات کردستان و حزب توده محسوب می‌شدند. حتّی غنی بلوریان به مقام عضویت در کمیته مرکزی حزب نیز رسید. در مورد او نورالدین کیانوری در خاطراتش می‌گوید که : "کمیتهٔ کردستان حزب توده متشکل از عزیز یوسفی، غنی بلوریان، دکتر مولوی، حسن شریعت و اسماعیل قاسملو بودند. ". ر.ک : خاطرات نور الدین کیانوری، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، پیشین. ص.۳٥۲

۱۷٦. گفتگو با عیسی پژمان، یحیی صادق وزیری ، پشده ری، عزالدین مصطفی رسول، جلیل گادانی ، دکتر محمد علی مهرآسا، محمد مکری / ابوالحسن احتشامی در گفت و گو با رزم‌آرا در روزنامهٔ اطلاعات۲٦/۱/۹ ؛ سلیمان به گ ده رگه له یی؛ زرار: ص ۱۲۲ ؛ مجتهدی، میرزا عبدالله :ص. ٥-۲۰٤؛ حسنوف، جمیل : آذربایجان ایران : آغاز جنگ سرد، ترجمه منصور صفوتی، تهران، شیرازه، ۱۳۸٦، ج.۱، ۱۳۸۷، صص.۱۷ – ۱۸ – ۲۷-۲۸.

Jawdie ,Wadie : PP.251-2 ; Arfa , Hassan : the Kurds ; Oxford University Press , 1966, p.75-6 p.141 ; O'balance , Edgar : p.30 ; Bois , Thomas : p.149

۱۷۷. میرزا رحیم والایی، منشی مجلس ملی، سیدی است میر رحیم نام که مدتی در قفقاز مانده است

۱۷۸. گفت و گو با دکتر کمال فواد، دکتر محمد علی مهرآسا / نجفعلی پسیان، ۲٥/۱۲/۱۷، روزنامه اطلاعات ؛ مجتهدی، میرزا عبدالله :ص. ۲٥٦ ؛ بلوم: صص ۹ – ۲۸ ؛ لافه‌بر، والتر، پنجاه سال جنگ سرد، از غائله آذربایجان تا سقوط گورباچف، ترجمه دکتر منوچهر شجاعی، ویراستار حسن افشار، چاپ اول ۱۳۷٦، شماره نشر ۳٤۰، ٤٥؛اورست، لاری: نفت، قدرت، امپراتوری:عراق و برنامهٔ جهانی آمریکا ؛مترجم اقبال طالقانی:تهران، نشر دیگر، ۱۳۸٤، چاپ اول، ص ٦٦

US Department of state , Foreign Relations of the United States 1946, Vol.7 PP.519,536-529 , 542 (Washington: GPO,1969);George V.Allen,"Mission to Iran " , Allen papers , Manuscript Dept. , Duke Univ. Library ;Eagleton, William, p106 & Roosevelt, Jr , Archie. P.212

۱۷۹. ر.ک : کتاب محمود ملا عزت که دستخط قاضی محمد در ان وجود دارد

۱۸۰. هیئت از اشخاص ذیل مرکب است: ۱. آقای [ابوالحسن] صادقی معاون وزارت راه از وکلای تبریز در دوره چهاردهم مجلس ۲. سرتیپ عبدالله هدایت، معاون وزیر جنگ ۳. [علی اکبر] موسوی‌زاده از اعضای دیوان کشور تمیز ٤. آژودان وزارت جنگ سرهنگ [محمدعلی] علوی [مقدم] ٥. مهندس هدایت معاون راه آهن ٦. فرداد منشی مخصوص آقای مظفر فیروز ۷. آقای رضوی نمایندهٔ خبرگزاری پارس ۸ نراقی رئیس دفتر معاون سیاسی نخست‌وزیر ۹. عبدالله‌زاده عضو اداره راه.

۱۸۱. گفتگو با جلیل گادانی / مجتهدی، میرزا عبدالله :ص. ۲۹٤ ص. ۳۲٤ ؛ معمای ایرانی / ص ۱۲۳

British Military Attache to the foreign Office , 22 May 1946 , F.O. 371 / persi , 1946/34 – 52689 ; O'balance , Edgar : p.30: p.31; Jawdie ,wadie : p.253-5

۱۸۲. صالح حیدری، نافع یونس

۱۸۳. گفتگو با مکرم طالبانی، کریم احمد، عزیز محمد، کمال محی‌الدین، نوشیروان مصطفی امین، کریم شاره زا، محمود عثمان، احمد دلزار، کمال عبدالقادر نشات، دکتر کمال فواد، محمد ملا قادر / جمال نه به ز: ص ۱۱۹ ؛ شریف علی، ابراهیم: ابراهیم احمد (ژیان و به هره و داهینانی) بدرخان، وزارت روشنبیری، تی وی مدیا / خاک – ۲۰۰۰/٤/۱۸؛ شه ریف، محمد: ۲. ٤٤؛ انتصار: ص ۲۹–۲۸ ؛ معمای ایرانی ص ۱۲۰/ ص ۱۲٤ ؛ جمال نه به ز: دوزی ناسیونالیستی کورد ۱۹۸۸ ص. ۷؛ ابراهیم الجهانی، یوسف: اوج الان ترکیه و الاکراد، دارحوران، للطباعه و النشر و التوزیع، دمشق: ۱۹۹۹ ص. ۳٤؛ شاو، استانفورد جی، ازل کوران شاو: تاریخ امپراطوری عثمانی و ترکیه جدید ۱۹۷۵–۱۸۰۸ ج.۲ ترجمه محمود رمضان زاده، استان قدس، تهران ۱۳۷۰ ص: ٦۸٤–٦۷۵

Tripp .p114 ; O'balance, Edgar: p.32-3

184. Aras /Araks, Arax, Araxi, Araxes, Araz

۱۸۵. ریس قبیله هرکی. روس ها درابتدا او را به عنوان قاضی محمد برگزیده بودند و وی با کنسول سفارت آمریکا درتبریز اشنایی داشت و روز اعلام جمهوری کردستان با درجه مارشالی یونیفرم نظامی پوشیده بود.

۱۸٦. به همراه میر حاج و عزت العزیز و سرهنگ علی اکبر غفاری

۱۸۷. گفت و گو با یکی از کارشناسان سیا، صارم‌الدین صادق وزیری، دکتر محمد علی مهرآسا، عیسی پژمان / زرار: ص ۱۲۷ ؛ طالع، هوشنگ: ص ۲۰۸ ؛ میزگردی با اعضای حزب توده، سند ش. ۳۸۸ سازمان انقلاب اسلامی ایران – سخنان احسان طبری ؛ احسانی، علی اصغر: قیام افسران خراسان و حماسه خارک؛ تهران؛ نشر علمی؛ ۱۳۷۸، ص:۸–۱۸۵ ؛ شوکت: ص.۲٦٤ ؛ دبیری: ص. ۲۷۵ - ۲۷٦ ؛ زرار: ص ۱۲۷ ص ۷ – ۱۳۵ ؛ روزنامه اطلاعات ۱۳۲۵/٤/٤ ؛ بدلیسی : شه ره فنامه، ۸٦۹–۸٤۰ ؛ پسیان، نجفقلی: از مهاباد خونین تا کرانه‌های ارس: تهران اذر ۱۳۲۸ شرکت سهامی انتشار ص.٦–۲۵

O'balance,Edgar: pp.32-3: p.75-76, 78 , 81-83 ; British Military Attaché to the Foreign Office , 22 May 1946 , F.O. 371 / Persi , 1946/34 - 52689

۱۸۸. گفتگو با یکی از ماموران سیا در سفارت آمریکا، مکرم طالبانی، پشده ری، احمد دلزار، عیسی پژمان - جلیل گادانی / احسانی، علی اصغر: قیام افسران خراسان و حماسه خارک؛ تهران؛ نشر علمی؛ ۱۳۷۸، ص:۸–۱۸۵ ؛ گوندی، کرمانج: سی سال خه بات له ولاتیکی ویران؛ ۱۹۹۰، سوید، ص ۹۲ – ۷۸ ؛ زرار: صص ۱۲۷، ۱۲–۹، - ۷ – ۱۳۳، ۹–۱۷۸؛ بدلیسی: شه ره فنامه، ۸٦۹–۸٤۰ ؛ احسانی: ص.۲۰۹

Eagleton, William, p112; Bulard to FO 97/1488-E1861/155/34,240 March 1944; Roosevelt, p220

۱۸۹. گفتگو با مکرم طالبانی، جلیل گادانی، پرفسور نادر انتصار، یحیی صادق وزیری، داریوش همایون، صارم الدین صادق وزیری، دکتر محمد علی مهرآسا، احمد دلزار،عیسی پژمان، پشده ری، شیخ جنگی،دکتر کمال فواد / احسانی: ص.۲۰۹ ص. ۲۳٤-٦ ؛ زرار: ص ۱۲۷ ص ٥ — ۱٤۸ ص ۱٦٦- ۱٦۲ ؛ شوکت: ص.۲٦٤ ؛ فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان به روایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی / جمیل حسنلی؛ برگردان: منصور همامی. تهران: نشر نی، ۱۳۸۳.ص. ۱۸٤ ؛ سایت سازمان خه بات انقلابی کردستان ایران

O'balance, Edgar: p.32-3

۱۹۰. یوسف سلمان، حسین محمد شبیبی، ذکی محمد، یهودا ابراهیم صدیق و...

۱۹۱. سروان ها ظهیری، خاکزادی، سقایی.

۱۹۲. مانند تفرشیان، زربخت، احسانی، ارتشیار و...

۱۹۳. گفت و گو با یحیی صادق وزیری، صارم‌الدین صادق وزیری، عزیز محمد، پشده ری، دکتر محمد علی مهرآسا، احمد دلزار، محمد ملا قادر، عیسی پژمان / اطلاعات، س.۲۱، ش. ٦۲٥٥، یکشنبه ۲۷ دی ماه ۱۳۲٥، ص. ۸ ؛ تفرشیان: قیام افسران خراسان ص: ۱٥٤-۱۲۱؛ زربخت، مرتضی: از کردستان عراق تا آنسوی رود ارس، تهران، شیراز، ۱۳۷٦ ؛ نیکیتین: ص: ٤۰۹ ؛ رزم ارا، کامبیز: خاطرات و اسناد سپهبد حاجعلی رزم آرا، شیرازه - تهران — ج.۱-۱۳۸۲ ص۱۷٦-۱۸٦؛ رحیم نامور، یادنامه شهیدان،استانفورت، حزب توده،۱۹۷۷،ص.۲۳-۲ ؛ ابوالحسن احتشامی در گفت و گو با رزم‌آرا در روزنامهٔ اطلاعات۲٦/۱/۹؛ گازیورسکی، مارک جی.، سیاست ایالات متحد در قبال ایران در زمان دولت ترومن، ترجمه مریم بهرامیان،فصلنامه تاریخ روابط خارجی، وزارت امور خارجه، ص.۲، ش.۲، ۱۳۷۹، ص.۷۳ ؛ گفت و گو با قاضی محمد در ۲٥ اذر ۱۳۲٤ منتشر شده در روزنامه‌های شهباز (۱۳۲٤/۱۱/۱۰) و مردم (۱۳۲٤/۱۰/۱۱ ؛ سلیمان به گ ده رگه له یی؛ زرار: ص ۹۲

O'balance, Edgar: p.33-4 ; Jawdie ,Wadie : p.254-257

۱۹٤. گفت و گو با دکتر محمد علی مهرآسا، پرفسور نادر انتصار، یحیی صادق وزیری، عیسی پژمان، داریوش همایون، دکتر ابوالحسن بنی صدر، صارم‌الدین صادق وزیری، محمود عثمان/ احسانی: ص. ۲۳۷ ؛ گوندی، کرمانج: سی سال خه بات له ولایتکی ویران؛ ۱۹۹۰، سوید، ص ۹۲ — ۷۸ ؛ اذرنگ، عبدالحسین: بارزانی ها. دانشنامه جهان اسلام. حرف ب — جزوه۲ — تهران ۱۳۷۱ ص. ۹-۲۲۸؛ سیف قاضی، محمد رضا: نهیهییه کانی دادگاییکردنی قازی محه مه د، وزاره تی روشنبیری، سلیمانی ۲۰۰۷ ج.۱ ص.۷۰ ؛ بدلیسی : شه ره فنامه، ۸٦۹-۸٤۰ ؛ زرار: ص ۱۳٤ ص ۱٥٤ ص ۱٤۸ ؛ احسانی، علی اصغر: قیام افسران خراسان و حماسه خارک؛ تهران؛ نشر علمی؛ ۱۳۷۸، ص:۸-۱۸٥ ص. ۲۳٤-٦ ص. ۲۱۱-۲۱۲ ص. ۲۲۱ ؛ حه ویزی، عبدالکریم: گه شتیک بو کوماری مه هاباد دا، ئاراس، هه ولیر، ۲۰۰۱ ؛ ص. ۱۰-۱۳٦ ؛ گزارش وابسته نظامی سفارت بریتانیا در تهران ۲٥ اوریل ۱۹٤٦ :

Iran Political Diaries, 1881-1965– Vol.13:1946 -1951, General Editor , R.M.Burrell.Archive Edition.1997.p.53 ; Meiselas , Susan , Kurdistan in the shadow of History , Random House , 1997 , p 182 ; Bois , Thomas : p.149 ; O'balance , Edgar : p.34 ; Adamson , David , The Kurdish War , p.148-9

۱۹٥. البته در بسیاری از کتاب ها روز ۱٤ و ۱٥ ژوئن را ذکر کرده اند اما چون « زرار سلیمان» خود در این صحنه حضور داشته است از وی نقل کرده ام

۱۹٦. وی متولد سال ۱۸۸٥ در سال ٦-۱۹٤٤ فرماندار سلیمانی بوده است. وی در قیام کردها به رهبری شیخ محمود در سال ۱۹۳۰ نقش داشت و مدتی به همین جرم در منزلش زندانی شد و در ۱۹٥۸ درگذشت.

197. Hizb al-Taharrur al-Watani (National Liberation Party)

۱۹۸. گفتگو با فاتح رسول، عیسی پژمان، یحیی صادق وزیری، داریوش همایون، دکتر کمال فواد، عبدالکریم شیخانی، جمیله خانم، احمد دلزار، دکتر کمال فواد، جمال آغه، عبدالقادر نشات، فاتح رسول، کریم احمد / احسانی: صص. ٢٢٤ - ٢٢١؛ آذرنگ، عبدالحسین: بارزانی ها. دانشنامه جهان اسلام. حرف ب، جزوه۲، تهران ۱۳۷۱ ص. ۹-۲۲۸ ؛ زرار: ص ٥ - ١٤٨ ص ١٥٤ ص ١٦٤ ص. ٩-١٧٨ ص ٣ – ١٨١ ؛ نشریه لفین شماره ٦٠ ژانویه ٢٠٠٨ گفتگو با زرار سلیمان بگ ص.٢٢؛ بدلیسی : شه ره فنامه ٨٦٩-٨٤٠ ؛ جمال نه به ز: صص ١١٧ - ١١٨ ؛ نشریه لفین شماره ٦٠ ژانویه ٢٠٠٨ گفتگو با زرار سلیمان بگ ص.٣-٢٢ ؛ بدلیسی : شه ره فنامه، ٨٦٩-٨٤٠ ؛ جانشاه لو، نصرت الله: ما و بیگانگان: به کوشش نادر پیمایی، لنگرود. سمرقند ۱۳۸۵ چ.۱ – ص ۲۱۲ ص. ۲۱٤ – ۲۱۳ ؛ پسیان، نجفقلی: از مهاباد خونین تا کرانه‌های ارس: تهران اذر ۱۳۲۸ شرکت سهامی انتشار ص.٦-٢٥ ؛ احمد ثآغا؛ علی حاجی: ١٩٩٦ اسماعیل شکر رسول، معروف چیاووک، هولیر ٢٠٠٧ ص.٢٢؛ بانخیلانی. ص. ٤٥-٦؛ نیکیتین: ص: ٤٠٩ ؛ انتصار: ص ٢٦ ص ٢٧

Special Service Office Baghdad, Vol.1/BD / 10.6132 - Seor. 14TH April 1933; O'balance, Edgar: p.34; Tripp: P. 110

۱۹۹. مدرسه الکوی السنجاق الاولی

۲۰۰. گفتگو با عبدالکریم شیخانی، جلال جوبار، فاتح رسول، صابر ولی، همسر عمر دبابه (ثریا)، کمال محی‌الدین، کریم احمد، شیخ جنگی، عمر افندی، مجید ئاسنگر، دکتر فواد معصوم، هومر دزه‌ای ، دریادار آریانپور، نقل قولی از شهید خالد سعید به روایت مشیر حاج سعید از ماموستا جمال طاهر (همکلاسی مام جلال) ، فاتح رسول

۲۰۱. ملقب به شعب. اسم پدر مام جلال: حسام الدین نورالله.

۲۰۲. دکتر فواد دیاربکری که به همراه شیخ سعید پیران در سال ۱۹۲۵ اعدام شد و بعضی از شاعران کرد (مانند قانع) روحیه سلحشوری او را مورد ستایش قرار داده اند.

۲۰۳. کومه له ی پیش خستن کورده واری

Kdp : Education Promotion Society

۲۰٤. گفتگو با فاتح رسول، مجید ئاسنگر، عمر افندی، عبدالکریم شیخانی، کمال عبدالقادر نشات، کریم احمد، صابر ولی، عزالدین مصطفی رسول، دکتر کمال فواد، کریم شاره زا /

Gunter: 23 - 24

۲۰۵. گفتگو با صابر ولی، کمال عبدالقادر نشات، عبدالکریم شیخانی، جلال جوبار ، عمر افندی، دکتر کمال فواد، کریم احمد، شیخ جنگی

۲۰٦. کوچ دسته جمعی ۳۵ هزار نفری بارزانی در اکتبر ١٩٤٥ به داخل خاک ایران و استقرار ایشان در شهرهای نقده و اشنویه و مهاباد.

207.Hiroshima , Japan

ساعت ۸:۱۵ صبح روز ٦ اوت ١٩٤٥ به وقت محلی در شهر هیروشیما. بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی دو عملیاتی اتمی بود که در زمان جنگ جهانی دوم به دستور هری ترومن، رئیس جمهور وقت آمریکا، علیه امپراتوری ژاپن آنجام گرفت. طی این عملیات‌ها، دو بمب اتمی به فاصله ۳ روز بر روی شهرهای هیروشیما و ناکازاکی انداخته شد که باعث کشتار وسیع شهروندان این دو شهر گردید. حدود ۲۲۰۰۰۰ نفر در اثر این حملات جان باختند که اکثر آنان را شهروندان غیرنظامی تشکیل می‌دادند. بیش از نیمی از قربانیان بلافاصله هنگام بمباران کشته شدند و بقیه تا پایان سال ١٩٤٥ بر اثر

اثرات مخرب تشعشعات رادیواکتیو جان خود را از دست دادند.بمباران هسته‌ای هیروشیما و ناکازاکی تا به امروز تنها موارد استفاده جنگی از سلاح هسته‌ای در جهان است. پس از این دو بمباران، دولت ژاپن تسلیم شد

208. Charles Andre Joseph Marie De Gaulle

209. Republic of Mahabad / Kurdistan (komari Mehabad -Dec. 1946)

۲۱۰. نیشتمان

211. USSR – Union of Soviet Socialist Republics

۲۱۲. ارتش سرخ کارگران و کشاورزان (RKKA): این نیروی نظامی توسط بلشویک ها در طی جنگ داخلی روسیه در ۱۹۱۸ پدید آمد و از ۱۹۲۲ در شوروی استقرار یافت.

۲۱۳. محمد شیخ الاسلامی مکری : ملقب به هیمن (متین) / Hemin - ۱۹۲۱ / ۱۹۸٦؛ در جمهوری مهاباد به شاعر ملی کردستان لقب یافت و منشی حاجی بابا شیخ نخست وزیر جمهوری بود که پس از سقوط به عراق پناهنده شد.

۲۱٤. عبدالرحمن شرفکندی ملقب به هه ژار (تهیدست - فقیر) / Hejar

۲۱۵. ملا محمد جلی زاده(مه لای گه وره)؛ رئیس العلمای کویسنجق؛ دارای تفکر اصلاحگری دینی.

216. Marxism

217. Al-Ahali

۲۱۸. یکی از اشخاص نامدار عرب عراق که تا سالهای ٤۰ سرپرست گروه‌های اپوزیسیون عراقی بود و پس از فوت او شخص دمکرات مانند کامیل چادرچی جانشین وی شد و هر دو طالب یک حکومت دمکراتیک بر مبنای قانون بودند.

۲۱۹. این قسمت در النضال، عدد ۲٤٤، ۱۹/٦/٦۰ و "یاداشته کانم" وه رگیرانی له عه ربی، ئامانج، ۱۹٦٦، ص ۹ منتشر شده است.

۳

در جستجوی اندیشه دگر

۱۹٤۸–۱۹۵۳

روس‌ها تازه، یک ماه مانده به طلوع خورشید روز اول سال ۱۹۴۸، از سیاست قوام السلطنه و نتیجه وعده های او درباره امتیاز نفت شمال ایران آگاهی یافتند. سادچیکف، سفیر کبیر شوروی در ایران، به نمایندگی از طرف دولت متبوع خود گزارش تند و زننده ای به نخست وزیر ایران نوشت و درباره رد قرارداد نفت در مجلس، شدیدا اعتراض کرد و آن را نوعی عهدشکنی سیاسی یا نقض پیمان مؤدت دانست و نسبت به ادامه قرارداد نفت ایران با انگلیسی‌ها، مخالفت خود را ابراز داشت. اما در این هنگام ده نفر از وزیران قوام، استعفاء دادند و کابینه‌اش سقوط کرد. قوام به مجلس ایران رفت و هر چند از سابقه خدمات خود در ساقط کردن جمهوری مهاباد و فرقه دمکرات آذربایجان سخن راند و نسبت به عاقبت غمناک و سرانجام تراژیک مشروطیت هشدار داد، اما نمایندگان به نخست‌وزیری مجدد او رای اعتماد ندادند و به جای او رضا حکمت را به نخست وزیری ایران برگزیدند، زیرا شاه میلش بر این بود. آنگاه مقررات حکومت نظامی لغو شد و سپس قوام برای سفر، راهی اروپا شد تا جشن کریسمس را در خارج از ایران نظاره کند.[1]

همزمان با سقوط کابینه قوام در ایران، پایه های کابینه صالح جبر هم درعراق متزلزل شد. هرچند انگلیسی‌ها در عراق همچنان در حلقه قدرت نفوذ داشتند. او به عنوان نخست‌وزیر عراق، برای امضاء و انعقاد یک قرارداد میان عراق و انگلستان یا پیمان پورت ماوث[2] در ۱۵ ژانویه ۱۹۴۸ به لندن رفته بود تا بدین ترتیب پیمان ۱۹۳۰ دوباره تمدید و به عراقی‌ها تحمیل شود. اما این قرارداد شادی روز آغاز سال نو را بر کام مردم عراق تلخ کرد. البته حاکم عراق موافقت‌نامه پورت ماوث را پذیرفت و ادامه حضور

نیروهای انگلیس را در عراق تأیید کرد. در ۲۷ ژانویه ۱۹٤۸ قیامی سراسری در عراق بر پا شد که همه افراد وطن پرست کرد و عرب و قوم های دیگر درآن شرکت جستند. یک خیزش مردمی که قیام یا ده‌ها هزار نفر به خیابان‌ها ریختند. این قیام ظهور احساسات ملی‌گرایانه، ضد امپریالیستی و انقلابی کارگران و طبقه متوسط شهری در حال رشد عراق را نشان می‌داد. یک تظاهرات عظیم ضد دولتی که به مبارزه بی‌امان خیابانی در بغداد بدل شده بود. تظاهرکنندگان با سنگ، سنگربندی‌ها و به آتش کشیدن ماشین‌ها با پلیس به مصاف برخاستند. پلیس و ارتش حکومت عراق تظاهرکنندگان را به گلوله بستند و فقط در آن روز بین ۳۰۰ تا ٤۰۰ نفر کشته شدند. مردم علیه کابینه صالح جبر به خیابان‌ها ریختند و خواستار برکناری‌اش بودند، شاید تا آن هنگام چنین تظاهراتی وسیع در عراق و کردستان صورت نگرفته بود. دامنه اعتراضات خونین و پر از خشونت علیه کابینه صالح جبر روز به روز در عراق گسترده تر شد و در ۲۷ ژانویه ۱۹٤۸ به اوج خود رسید. اما سرانجام تظاهرات و اعتراض‌های مردم پیروز شد. ناگهان هنگام غروب، هواپیمایی بر آسمان بعضی از شهرها ظاهر شد و ورقه هایی را پخش کرد که صالح جبر استعفاء داد. کابینه صالح جبر بدین شکل سقوط کرد و تحمیل آن معاهده یا پیمان عراق با انگلیسی‌ها بر مردم عراق باطل شد. صالح جبر دیگر نتوانست به صحنه قدرت بازگردد و عراق ناچار شد برای حفظ امنیت و نظام حکومت و یا شاید به عنوان حفظ آرامش مردم، حکومت محمد صدر را جانشین کند که او هم عراق را حامی اردن و فلسطین نامید.

مردم عراق بارها برای حق تعیین سرنوشت خود علیه حاکم تحت حمایت بریتانیا و آمریکا جنگیده‌اند، ولی به شدت مبارزات آن‌ها سرکوب شد. در ژوئیه ۱۹٤٦، کارگران شرکت ملی نفت عراق یا IPC، در کرکوک دست به اعتصاب زدند و خواستار تشکیل اتحادیه شدند. این اعتصاب نیز بعد از آن‌که مورد حمله پلیس قرار گرفت و ۱۰ نفر از کارگران کشته شدند به پایان رسید[۳] پس از جنگ جهانی دوم در وضعیت استراتژی دولت های بزرگ، دگرگونی ژرفی به وجود آمد. با آغاز جنگ سرد، آمریکا وشوروی به عنوان دو دولت بزرگ مقابل هم قرار گرفتند. اولین برخورد در محاصره برلن در ۱۹٤۸ و سپس جنگ کره در ۱۹۵۰ رخ داد. البته در اواخر دهه ۱۹٤۰ و سال های نخست دهه

۱۹۵۰ هنوز دکترین ترومن[٤] هدایت کننده سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا بود تا از طریق جلب همکاری نیروهای ملی و اصلاح طلب با خطر توسعه کمونیسم در منطقه مقابله کند. جنگ سرد اول با سرکار آمدن دولت های مابعد از سرمایه داری[٥] در اروپا و خاور دور همراه بود. ناتوان شدن دولت‌ها در جنگ و مبارزات ضد فاشیستی ارتش سرخ و احزاب کمونیست، برانگیزنده نخستین موج دگرگونی یا انقلاب‌های بعد از جنگ دوم بودند. پس از جنگ در هشت کشور اروپای شرقی حکومت‌های بعد سرمایه‌داری تشکیل شدند. برقراری اردوگاه دمکراسی های توده‌ای در اروپای شرقی را موجی از انقلاب‌های کمونیستی در خاور دور همراهی کرد.[٦]

در آغاز ماه فوریه که ترور مهاتما گاندی[٧] درهندوستان در صدر اخبار جهان قرار گرفته بود، سفارت شوروی در تهران نسبت به انعقاد قراردادهای ایران با آمریکا اعتراض کرد. با این هراس که ایران به موجب این قرارداد به یکی از پایگاه‌های استراتژیک آمریکا مبدل خواهد شد و خطری برای منافع و حقوق شوروی محسوب می‌شود. دولت ایران هم در پاسخ به شوروی، حمایت سابق آن‌ها در فرقه دمکرات و آن‌گاه پناه دادن به مصطفی بارزانی و جعفر پیشه وری را یادآوری کرد و بی توجه به دغدغه روس‌ها، لایحه خرید ده میلیون دلاری اسلحه از آمریکا را تصویب کرد.

اما هنوز در ادامه قیام مردم عراق، موج اعتراض‌ها در بغداد برپا بود که به سرعت سراسر عراق و کردستان را نیز درنوردید. این نوع جنبش های مردمی و نافرمانی مدنی در آن ایام، همه طیف‌های مختلف طرفدار گفتمان ملی را هشیار و آگاه کرد و مردم عراق هم نزدیک به سه ماه پس از سقوط کابینه صالح جبر[٨]، خصوصا در ماه های فوریه و مارس و آوریل تا اواسط ماه مه نیز، شاهد یک نوع شبه آزادی و دمکراسی بودند. هرچند حزب‌ها اجازه فعالیت رسمی و علنی نداشتند وحکومت تا آن زمان به احزاب اجازه فعالیت نمی‌دادند، اما هر روز تظاهرات و اعتراضات گسترده‌ای برپا می‌شد و شعارهایی مانند: سرنگون باد استعمار و زنده باد برادری کرد و عرب، نان و آزادی یا مرگ، رهایی زندانی سیاسی و... از هر گوشه شنیده می‌شد. سرانجام برای تعدادی از حزب‌ها مجوز فعالیت صادر شد اما مدتی بعد حکومت مجوز آن‌ها را بازپس گرفت. در

عرصه سیاسی کردستان تنها دو حزب دمکرات و حزب کمونیست عراق فعال بودند که ناگفته پیداست، تاثیر زیادی در تحول فکری و سیاسی کردها داشتند.[۹] اما اوضاع مردمان خاورمیانه در اواسط ماه مه ۱۹٤۸ در دامگه حادثه افتاد و جهان شاهد تولد اسرائیل بود و قرارداد فلسطین و اسرائیل عملی و علنی شد. شاید آن اعلان نابهنگام، خاورمیانه را با دوره‌ای پرتلاطم روبرو ساخت[۱۰].

روز ۱۵ مه ۱۹٤۸، انگلستان پایان دوران قیومیت خود را اعلام کرد و با خروج نیروهای انگلیس از فلسطین، دولت اسرائیل اعلامیه استقلال خود را منتشر ساخت و همزمان با آن تأسیس کشور اسرائیل اعلام شد که به راستی هم امور سیاسی خاورمیانه را به شدت تحت تاثیر قرار داد و هم این اقدام تاثیر زیادی بر سیاست خارجی حکومت های عرب و کشورهای اسلامی گذاشت. همزمان با انتشار خبر تاسیس کشور اسرائیل، ارتش‌های عرب درگیر قیام و کودتا و جنگ شدند. گاه پدیده سیاسی اسرائیل به شوک بزرگی در عالم سیاست تعبیر می‌شود. دولت اسرائیل بر مبنای اصول سکولاریسم و سوسیالیسم تشکیل شد و در حقیقت این مساله را چنین عنوان می‌کردند که برای پناه دادن و نوعی استمالت و دلجویی از بقایای کشتار هولوکاست و نابود شدن ٦ میلیون یهودی، آن سرزمین را اسرائیل نامیدند که در مقابله با عقیده آن‌ها مخالفانی جدی هم وجود داشت و تا دهه‌های بعد نیز این کشمکش ادامه یافت.[۱۱]

این سیر حوادث تلخ با ترور ملک عبدالله[۱۲] در مسجدالقصی[۱۳] آغاز شد و شاید تا براندازی حکومت های پادشاهی در مصر و عراق و حکومت سوریه نیز تداوم یافت و حکومت‌ها و احزابی که به قدرت می‌رسیدند، اسلاف و گذشتگان را به خیانت محکوم کردند و یا می‌کوشیدند که بر مبنای پایه ای دیگر، حکومت‌ها را بازسازی و یا سرمایه‌داری را با گرایش‌های سوسیالیستی جایگزین کنند. گاه اخبار فلسطین، موجب بروز شور و هیجان مذهبی در بعضی جوامع اسلامی و عصیان احساسات ضد اسرائیلی برای دفاع از مردم فلسطین می‌شد و گاه اسلامی‌ها شعله تحریک‌ها را بیشتر می‌کردند و تظاهرات اعتراض‌آمیزی را هدایت می‌کردند و عاقبت زمینه ورود ارتش عرب به جنگ

و ادامه کودتاها و قیام‌ها فراهم شد در آن سال، در بین کشورهای منطقه، ایران تنها کشوری در خاورمیانه بود که اسرائیل را به رسمیت شناخت.

آلبرت اینشتین[۱۴] به همراه برخی دیگر ازچهره های بزرگ و برجسته آن زمان ایالات متحده در نامه سرگشاده‌ای به روزنامه نیویورک تایمز[۱۵] در ۲۸ دسامبر سال ۱۹٤۸ از نگرانی تبدیل و تغییر منش اسرائیل سخن گفته اند. در آن تاریخ، اینشتین به مناسبت سفر مناخیم بگین[۱٦] مؤسس حزب هیروت[۱۷] (آزادی) به ایالات متحده، این نامه را به همراه آن چهره‌ها امضاء کرد. در این زمان مصر محور سیاست امنیتی جهان غرب در خاورمیانه بود و پس از جنگ ۱۹٤۸ فلسطین، وجهه جهان غرب در میان ملت‌های عرب سخت لطمه دیده بود و پایگاه های نظامی و قراردادهای دوجانبه انگلستان به ویژه درمصر و عراق در معرض حمله شدید محافل ملی این کشورها قرار گرفته بود. در ابتدای روند انتقال یهودی های عراق، از ۱۹٤۸ تا ۱۹۵۱، کم کم رابطه کردها با اسرائیل هم شروع شد و شاید آن ایام نه هفته از تاسیس سازمان موساد[۱۸] به دست غورین[۱۹] گذشته بود[۲۰].

دیگر پدیده سیاسی سال ۱۹٤۸، شکل گیری حزب بعث[۲۱] در عراق و شدت گرفتن موج ناسیونالیسم عرب بود. سامی شوکت، چهره ناسیونالیست، در ۷ آوریل کمیته حزب بعث را در عراق تشکیل داد و در مدتی کمتر از سه سال، در سراسر عراق به تأسیس شعبات دیگر پرداخت، ولی هنوز به عرض اندام در صحنه سیاست کشور نپرداخته بود. در نوامبر و دسامبر سال ۱۹۵۲، تظاهرات گسترده‌ای علیه بریتانیا و حکومت، بار دیگر بغداد را به لرزه درآورد و شهرهای دیگر را فرا گرفت. این جنبش که الانتفاضه یا قیام نام داشت، دوباره به طرز بی‌رحمانه‌ای سرکوب شد و تعداد بسیار زیادی از تظاهرکنندگان به ضرب گلوله بر خاک افتادند. همزمان با تظاهرات مردم عراق علیه تجدید قرارداد دولت با شرکت نفت عراق، حزب بعث موجودیت و فعالیت خود را علنی ساخت. البته ریشه‌های حزب بعث را بایستی در سوریه جستجو کرد و این مساله به سال های بین ۱۹۰۹ تا ۱۹۲۰ مربوط می‌شود که مجامع سری تحت نام فطاط، قحطانیه و العهد به منظور مبارزه با تسلط عثمانی در کشورهای عربی ایجاد شد و از

۱۹۲۰ سرزمین های عربی خاورمیانه براساس تصمیمات کنفرانس سان ریمو، تحت قیمومیت انگلیس و فرانسه قرار گرفت. حزب دیگری به نام استقلال، با زیربنای فکری ناسیونالیسم عربی در سوریه، اردن وعراق در جهت مبارزه با استعمار و عنایت بخشیدن به هویت عرب، تشکیل شد.

در واقع از ۱۹۳۲ به علت نفوذ اتحاد ناسیونالیست که مرکب از خرده بورژوازی (کارمندان، بازماندگان و دانش آموختگان) بود، در اکثر کشورهای عرب خاورمیانه فعالیت خود را آغاز نمود. شاید به خاطر موجودیت عوامل استعمار فرانسه در حزب و ایجاد انشعابات، حزب سیر اضمحلال خود را طی کرد. از درون بقایای‌های حزب ناسیونالیست، دو حزب جدید یکی به نام حزب ناسیونالیست عرب به رهبری ذکی درسوزی و دیگری حزب احیاء العرب، به رهبری میشل عفلق[۲۲] و صلاح‌الدین بیطار به وجود آمد که این حزب پس از چند سال به حزب بعث عربی تغییر نام داد. هدف ایدئولوژیک حزب بعث هم شامل ناسیونالیسم عرب، آزادی، وحدت و سوسیالیسم بود و هدف سیاسی آن هم مبارزه با حضور استعمار فرانسه درکشور و ایجاد سوریه بزرگ (شامل عراق، اردن، فلسطین، لبنان و سوریه) بود. در سال ۱۹٤۱ میشل عفلق یک کمیته سوری برای حمایت و کمک به رشید گیلانی را در عراق تشکیل داد. بنابراین نخستین هدف استراتژیک عفلق، توسعه اندیشه‌های حزب بعث در عراق بود. حزب بعث را میشل عفلق در سال ۱۹٤٤ در دمشق سوریه تأسیس کرد و در سال ۱۹٤۹ نخستین شاخه آن را در عراق سازمان داد. ایدئولوژی حزب بعث پان عربیسم بود؛ گونه‌ای از ملی‌گرایی سکولار عرب که معتقد بود کلیه اعراب باید یک ملت واحد را تشکیل دهند. از نظر اجتماعی، این حزب نماینده منافع و دیدگاه‌های نیروهای بورژوازی نوظهوری بود که در ارتش عراق و بخش‌های دولتی پایگاه داشتند.

حزب بعث عراق وعده‌های عامیانه سوسیالیسم و تقسیم ثروت را تحت شعار «اتحاد، آزادی، سوسیالیسم» مطرح می‌کرد. این حزب به شدت ضد کمونیست بود و از مالکیت خصوصی و ثروت به ارث رسیده تحت عنوان «حقوق طبیعی» حمایت می‌کرد. حزب سوسیالیستی بعث عرب در اواخر سال ۱۹٥٤ به دنبال سقوط و واژگونی رژیم

نظامی ژنرال ادیب شیشکلی[۲۳] در ۲ فوریه ۱۹۵٤ در واقع از ادغام دو حزب سیاسی موجود یعنی بعث، به معنای خاص آن، حزب سوسیالیست عرب به وجود آمد. در راس هر دو حزب دو مرد کاملا متفاوت وجود داشت. در واقع در راس حزب بعث: میشل عفلق، اکرم حورانی[۲٤] در راس سوسیالیست عرب قرار داشتند. البته اندیشه تاسیس حزب بعث در طول جنگ جهانی دوم در سوریه بروز کرد. بنیان گذار اصلی این اندیشه میشل عفلق بود که با همکاری صلاح‌الدین بیطار حزب بعث عرب را پایه‌گذاری کردند. هر دو از روشنفکران ملی گرای عرب بودند که از انحطاط دنیای عرب در مواجهه با غرب رنج می بردند و حرکت آنان و نهضت بعث به سرعت در میان طبقات متوسط اداری نضج گرفت و دانشجویان و کارمندان و حتی افسران ارتش به آن پیوستند. موج وطن پرستی که دنیای عرب را در فردای جنگ سوئز فراگرفت. پرستیژ و محبوبیت رییس جمهور مصر برای حزب بعث فرصتی پدید آورد تا موفقیت‌هایش را با اتحاد با مصر تکمیل کند. حزب بعث خود یک حزب سوری بلکه عربی است که شاخه هایش در تمام دنیای عرب گسترده بود. مانند اردن[۲۵]، لبنان[۲٦]، عراق و... [۲۷]

در خلال سال‌های ۱۹٤۹ تا ۱۹۵۰، قحطی بی سابقه‌ای، سراسر ایران را فرا گرفت که موجب یاس و نا امیدی، رکود اقتصادی، قحطی، مرگ بر اثر گرسنگی، بیکاری و ناآرامی اجتماعی شد. اما روابط بین عراق و ایران با نظارت انگلستان همچنان برقرار بود، در حالی که هر دو کشور شاهد استقرار آرامش و صلح نبودند. در همین راستا در ژوئن ۱۹٤۹، پرنس عبدالله از تهران دیدار کرد تا معاهده حسن همجواری بین ایران و عراق منعقد شود. در ایران دانشجویان علیه نخست وزیری عبدالحسین هژیر اعتراض و انتقاد داشتند و هژیر هم ابراز داشت که اگر کسی علیه زمامداری وی معترض است فقط از حد نزاکت خارج نشود و مخل نظم جامعه نباشد. هژیر، امان الله اردلان چهره محافظه کار کرد را به وزارت دارایی برگزید. در عراق همچنان بعد از سقوط صالح جبر و آغاز فعالیت‌های احزاب سیاسی و آن‌گاه موج ناآرامی‌های پس از تأسیس اسرائیل، وضعیت قیام و عصیان دوام داشت و حکومت عراق در گرداب حوادث غوطه می‌خورد و سیاست داخلی و خارجی آن کشور تحت تاثیر قرار گرفت. محمد صدر استعفا داد و حکومت دیگری تشکیل شد که فوراً اعلام حکومت نظامی کرد تا وضعیت داخل عراق

را مهار کند. در همه شهرها، مانند بغداد و کرکوک و بصره، دو محکمه نظامی هم پدید آورد و صدها نفر دستگیر و محاکمه و مجازات شدند. در واقع شرایط فلسطین و اسرائیل از یک سو و قیام ژانویه ۱۹٤۸ هم ازدیگر سو، وضع عراق را به کلی متحول و متزلزل کرد و فعالیت سیاسی چه در عراق و چه در کردستان رشد قابل توجهی یافت.[۲۸]

اما کردستان عراق در شمال این کشور با معمای نفت کرکوک روبرو شد. هر چند قضیه نفت کرکوک ارتباط چندانی با نا آرامی‌های کردستان نداشت و غیر از اعتصاب کرکوک، اعتصاب‌های دیگری هم وجود داشت. از طرفی، کردها بیشتر خواهان اصلاحات اداری و سیاسی و تغییر مدیران درمنطقه کردستان بودند. از طرف دیگر برای حکومت مرکزی، مساله تعیین مرز کردستان در درجه اول اهمیت قرار گرفته بود. به دیگر سخن، مساله تاریخی و مستند کرکوک، عامل حساسیت روی کردستان شده بود؛ هرچند ترک‌ها و کلدانی و آشور و عرب در کرکوک میهمان کردها بودند و همزیستی مسالمت آمیز و آرامی داشتند و به هیچ وجه کرکوک، شهری عرب نشین نبود و ملک تاریخی کردها محسوب می‌شد و منطقه‌ای تماماً کردی که در روزگاران نه چندان دور، در بعضی نواحی پیرامون آن به غیر از کرد و ترک، اقوام دیگری در آن دیار نبودند. گرچه نباید از نظر دور داشت که نفت یکی از مهم‌ترین منابع کردستان به شمار می‌رود و چاه های نفتی ایران و عراق و ترکیه در مرزهای کردستان واقع شده اند. البته در سال ۱۸٤۲ میجر بولتون به این قضیه توجه خاصی داشت و سخنانی در این زمینه در بارگاه عثمانی عنوان کرد که توجه مستمعین خود را به این منبع مهم جلب کرد. در سال ۱۹٤۹ در حدود ۳۱ میلیون تن نفت از کردستان عراق و ایران و ترکیه استخراج شد که در سال ۱۹۵۰ این رقم به ۳۸ میلیون تن رسید[۲۹]. اما حکومت‌ها تمایلی به حل معمای نفت کردستان نداشتند و عراق نیز از کرکوک غافل نبود و از کردها نیز، جز سردادن شعار و نگاهی پر حسرت داشتن، کاری در این زمینه ساخته نبود. زیرا حکومت مرکزی عراق، نفت کردستان را سرمایه عراق می‌دانست نه کردها.[۳۰]

این مسایل مصادف با جریان انتخابات در کردستان بود. در جنوب کردستان با دایر کردن حوزه انتخاباتی، نوعی انتخابات محلی برگزار شد و کمونیست‌ها بنا به نفوذ خود

در سلیمانیه، ۱۱۰ منتخب و حکومت هم ۱۰۵ منتخب داشت اما حکومت نتیجه انتخابات را لغو کرد. روند فعالیت های سیاسی کردها همچنان برقرار بود. در ۲۹ نوامبر ۱۹٤۸ گروهی کرد از پاریس، نامه‌ای را به تریکفه لی[۳۱]، در سازمان ملل ارسال کردند و خواستار ارائه راه حلی درباره وضعیت کردهای عراق شدند اما هرگز پاسخی دراین زمینه دریافت نکردند.[۳۲]

سال ۱۹٤۹، کردهای عراق و ایران از رادیوها خبرپیروزی کمونیسم را در چین شنیدند. اما نگاه‌ها همچنان به سوی مسکو بود. گرچه در منطقه خاورمیانه، سه نوع ناسیونالیسم بومی مانند ناسیونالیسم ترکی (پان ترکیسم)، ناسیونالیسم ایرانی (پان ایرانیسم)، ناسیونالیسم عربی (پان عربیسم) هم ظهور کرده بود که اکثر آنان را کشورهای توسعه نیافته یا بنا به اصطلاح مشهور جهان سوم[۳۳] تشکیل می‌دادند. فلسفه انقلاب چین نیز بر نقش کشاورزان تاکید می کرد و این دیدگاه در کشورهای جدید التاسیس که اغلب کشورهای کشاورزی، بیش از فلسفه مسکو که روی شهر تأکید داشت مقبولیت یافت. هیچ یک از بحران های جهان سوم به مرحله ای نرسید که با لحظات سخت اولین جنگ سرد، یعنی انقلاب چین در ۱۹٤۹، قابل مقایسه باشد. سال ٤۹ در زمان حیات استالین در چین انقلاب مارکسیستی به رهبری مائو تسه دون[۳٤] پیروز شد و این انقلاب توسط حزب کمونیست چین سازمان داده شد که در سال ۱۹۲۱ توسط لی تا چائو و چین تو هیسو پایه گذاری شده بود. در زمان استالین نیز خروشچف[۳۵]، برژنف[۳٦]، آندره پوف[۳۷] و چرننکو[۳۸] مدارج ترقی را طی کردند. آنها تا سال ۱۹۵۳ به مردان حزبی با تجربه و پخته‌ای، آن هم در سیستم‌های سیاسی رهبر سالار[۳۹] شوروی، تبدیل شده بودند.[٤۰]

در آن ایام، کردستان وضعیت مساعدی نداشت. فقر و محرومیت سراسر آن را فراگرفته بود. کردها درباره توصیف آن روزگار قصه های دردناکی دارند. اکثریت مردم سواد و دانش نداشتند، شمار انسان‌های آگاه و روشنفکر هم انگشت شمار بود، هرچند که اطلاع رسانی بنا به شرایط آن روزگار، در کشوری مانند عراق و بالطبع سرزمینی مثل کردستان، بسیار محدود بود. گاه روزنه اطلاعاتی مردمان برگه های حزبی بود و هر دو

ماه یک بار هم ورقه ای حزبی منتشر می شد که شاید بعضی وقت‌ها به ۱۰ صفحه می‌رسید و به صورت دستی آن برگه‌ها استنساخ و بین مردم توزیع می شد و دست به دست می گشت تا علاقمندان بخوانند و نه فقط از اوضاع سیاسی جهان بلکه از فعالیت حزبی کردها مطلع شوند. در سال های ٤۹-۵۰ نشریه الاهالی[٤١]، وابسته با کامیل جادرچی، منتشر می شد، همه شماره های آن را معدودی از دانشجویان یا فعالان سیاسی کرد به کردستان می‌آوردند و به کردی ترجمه می شد و یا در محفل های خصوصی به طور شفاهی بازگو می‌کردند یا اینکه در جمعی دوستانه کسی با صدای بلند مطلبی را می‌خواند و یا آنهایی که خط خوشی داشتند روی صفحه‌ای می‌نوشتند و به مردم می‌دادند تا شاید به این صورت سنتی، نوعی روشنگری رخ داده باشد و با هزار زحمت یک کتاب یافت می شد. وسایل نقلیه ای هم وجود نداشت. گاه تا ۲-۳ روز، یک وسیله نقلیه هم از کویه عبور نمی کرد و در هر ۱۰ خانه هم یک رادیو نبود، از تلفن و گاز و برق و.. هم در آن زمان خبری نبود و شاید بتوان گفت که مردم در نوعی تاریکی زندگی می کردند. در ۱۹٤۹ افراد زیادی دستگیر شدند و جامعه عراق دچار خفقان و استبداد شده بود. در همان سال مجدداً نوری سعید به صدارت رسید و نخست وزیری عراق را برای یک سال دیگر به دست آورد. [٤٢]

سال ۱۹٤۹ در کردستان ایران هم وضعیت مشابهی وجود داشت و مردم با فقر و جهل دست و پنجه نرم می‌کردند. در ایران هر از چندی حکومت نظامی برقرار می‌شد، فعالیت حزب توده هم با تدابیر شدید امنیتی روبرو بود. شاه با اروپاییان و کشورهای همسایه خود رابطه گسترده ای را آغاز کرده بود. عبدالله، نایب السلطنه و ولیعهد عراق، ملک عبدالله پادشاه اردن و سرانجام محمد ظاهر شاه[٤٣]، پادشاه افغانستان، برای دیدن شاه به ایران آمدند. او نیز بنا به دعوت ریس جمهور فرانسه به پاریس رفت و آن‌گاه روانه آمریکا شد و یکی پس از دیگری با کشورها قرارداد و پیمان امضاء می‌کرد. قوام، نخست وزیر سابق در مارس ۱۹۵۰ نامه‌ای سرگشاده به شاه نوشت و تک محوری، اعمال جاه طلبانه و اختیارات وی را برخلاف مصالح مملکت توصیف کرد. شاه نیز در پاسخ نامه، هم وی را عامل و مسبب بدبختی های چند ساله اخیر ایران نامید و هم لقب جناب اشرف را از وی بازپس گرفت. جبهه ملی به رهبریت محمد مصدق تاسیس شد. او در

مجلس شورای ملی ابراز داشت که نفت ایران، متعلق به ایران است. مصدق، مظهر و الگوی افراطی ایرانیان ناسیونالیست یا میهن‌پرست شده بود. در حقیقت، به کار بردن واژه‌های اجنبی‌ستیزی و بیگانه‌هراسی درباره او، شاید اصطلاح صحیح‌تری است. آیزنهاور[۴۴]، در انتخابات آمریکا پیروز شد و آلن دالس[۴۵] سعی کرد که به مدیریت سازمان اطلاعات آمریکا، سازمان سیا[۴۶] تعیین بشود. در سوم ژوئن ۱۹۵۳، دو ماه و نیم پیش از براندازی دولت مصدق، جان فوستر دالس[۴۷]، وزیر خارجه آمریکا، به ایران سفر کرد. اما محمد رضا پهلوی پس از برکنار کردن مصدق با هواپیمای دو موتوره شخصی خود به بغداد رفت و ایران را ترک کرد. او همیشه این ضعف را داشت و آماده خروج از ایران بود و بالاخره حکومتش به طبیعت خود عمل کرد و قربانی این طبیعت شد. نظریه وزارت خارجه بریتانیا پیرامون روابط آینده انگلیس با محمد رضا پهلوی و نگرانی از بی‌اعتباری او پس از بازگشت به ایران در تلگرامی که روز ۱۹ اوت از لندن به سفیر انگلیس در واشنگتن مخابره شده، انعکاس یافت. در واقع شاه بدون توجه به شأن و مقامش فرار کرد. در چنین وضعی پیام او به مردم ایران تاثیر مثبتی نمی‌داشت و امیدی به آینده او به عنوان یک رهبر مورد اعتماد از سوی مردم به وجود نمی‌آمد. در ژوئن ۱۹۵۳، برنامه مخفی عملیات سازمان سیا در تهران با اسم رمزعملیاتی آژاکس[۴۸]، برای واژگونی‌حکومت مصدق در ایران، آماده اجراء شده بود. واقعیت این است که مصدق پس از سقوطش بیشتر محبوب شد تا زمانی که نخست‌وزیر بود و فقط آن تصور را تقویت کرد.[۴۹]

گروهی نیز مصدق را دارای یک نوع ایران پرستی وعرفان و منش بزرگواری و قهرمان احیای هویت ایرانی می‌دانند. که آرمان های انقلاب ملی شدن صنعت نفت هم، مانند انقلاب پیش از آن در مشروطه و حتی پس از آن، ادامه نیافت و قدرت‌مداران آن را مصادره کردند و استبداد پس از انقلاب شکل گرفت. گروهی دیگر بر این باورند که مصدق رفتاری کاملا عقلانی نداشت و از ملی شدن نفت و بسیج و قدرت این مبارزه مردمی برای تسویه حساب استفاده کرد و به مصدق شاه مبدل شد و یکی از یارانش می‌گوید: «انگیزه باطنی مصدق این بود که به سه قدرت همسایه نشان دهد که اگر من موفق شوم جز به نقشه‌های خودم به کار شما کاری ندارم. او نمی‌خواست مجلس

هفدهم شکل گیرد و می‌خواست تغییر رژیم دهد و شاه را بیرون کند و خودش همه کاره شود. این البته استباط اول بود اما کم کم به تحقق پیوست».

مصدق در سیستم جهان سوم بزرگ شده بود. انسانی از خود راضی و متفرعن که به حرف کسی گوش نمی‌داد. زیرا سیاستمدار کسی است که قبل از شکست، مدارا بکند و دست به عصا بشود وگرنه صرفاً ملت بی‌نظم و بی‌اخلاقی را پشت سر داشتن سودی ندارد. در آن زمان خط مشی حزبی در ایران وجود نداشت و هواداران او هم بیشتر سیاهی لشکر بودند. تشکیلاتی وجود نداشت و مصدق هم راهکار درستی نداشت. یک سرباز آمریکایی و یا انگلیسی در جریان ۲۸ مرداد شرکت نداشت، ایرانی‌ها عوامل نفوذ آن‌ها و اجرای سیاست آن‌ها بودند. زیرا خارجی‌ها را همیشه بزرگ تر از واقعیت‌شان تصور کرده‌اند که هر کاری بخواهند، در کشورشان می‌کنند. اما این ماجرا توسط عوامل مزدور داخلی تحقق یافت. با خود رایی، فساد اخلاقی و فکری بنا به فرهنگ شرقی، تسلیم بی‌قید و شرط بیگانه می‌شویم نه خودی[۵۰].

آمریکا سال‌ها پس از کودتا از مردم ایران برای برکناری حکومت مردم سالار عذر خواهی کرد. این در حالی است که بعضی افراد، ماجرای کودتا و دخالت سازمان سیا در جریان عملیات آژاکس را افسانه می‌دانند، با این استدلال که در آن زمان سازمان سیا وجود نداشت و آژانس امنیتی آمریکا توانی برای چنین عملیاتی در داخل ایران نداشت، یا این توجیه که اگر سیا توانسته باشد یک رهبر ایرانی که نخست وزیر و وزیر جنگ شاه ایران بوده را برکنار کند، نوعی توهین به اراده و توان و اقتدار مردم ایران و حتی خود مصدق است. مصدق بیشتر تابع احساسات و اسیر منفی بافی خود بود. وی هر چند از مبارزین بزرگ به شمار می رفت اما آرزوی اصلی اش رسیدن به قدرت مطلق بود. ضمن اینکه از آینده نامطمئن و پریشان خاطر بود، وی قادر به جلوگیری از گسترش نفوذ حزب توده نبود و طرفداران حزب توده اندک اندک همه جا نفوذ پیدا کردند.[۵۱]

مردم کردستان ایران در مارس ۱۹۵۲ از رفتن شاه از کشور ناراضی به نظر می‌رسیدند چون کسی نمی‌دانست که زد و خورد و ترورهای پراکنده به کردستان هم سرایت می‌کند یا خیر و دل خوشی هم از مصدق و سیاست های وی نداشتند. گرچه شاه و همسرش، ثریا اسفندیاری، می‌خواستند از ایران خارج شوند. اما آیت الله سید محمد بهبهانی به اتفاق عده ای در دربار حضور یافت و شاه را از مسافرت منع کرد. آیت الله کاشانی هم اعلامیه ای انتشار داد و از مردم خواست تا مانع مسافرت شاه به خارج از کشور شوند. بسیاری از افراد که بعدها به عنوان چهره های مطرح سیاسی و مذهبی از آن‌ها یاد می‌شود و بیرق مرگ بر شاه به دست گرفتند، بنا به درخواست کاشانی در تظاهرات ضد مصدق و طرفداری از شاه شرکت کردند و به محمدرضا توصیه می‌کردند که به بدخواهان تودهنی بزنند. مصدق هم وقتی خود را در معرض هجوم مخالفان دید با جامه خواب از راه پشت خانه‌اش به اداره اصل چهارم ترومن[۵۲] فرار کرد و با کمک سرلشگر بهارمست خود را به ستاد ارتش و سپس به صحن مجلس رسانید.[۵۳]

آمریکا کنترل تشکیلات مستعمره‌ای که میراث بریتانیا و فرانسه بود را در مرزهایی که آن‌ها در سراسر منطقه کشیده بودند تحکیم کرد و حق امتیاز نفت را که آن‌ها تحمیل کرده بودند (حتی وقتی که مورد تجدیدنظر قرار گرفت استمرار بخشید؛ و عموماً از رژیم‌های دست‌نشانده آن دو حمایت کرد). در همین حال سازمان سیا، به منظور از میان بردن نفوذ بریتانیا و فرانسه، پنهانی از مبارزات ضد استعماری سوریه و مصر پشتیبانی کرد، از جمله کودتای ۱۹۵۲ جمال عبدالناصر علیه سلطان فاروق که طرفدار انگلستان بود. این نه اولین بار و نه آخرین بار بود که واشنگتن از نیروهایی حمایت می کرد که بعدها به مخالفت با آن‌ها برمی‌خاست. در همین زمان، آمریکا مایل نبود کنترل اوضاع از دست او خارج شود. بنابراین تلاش می‌کرد جلوی تفکرات ملی‌گرایی و ضد امپریالیستی که کشورهای مستعمره را فرا می‌گرفت و انقلابات مردمی که فلسطین، مصر، سوریه، لبنان و در سال ۱۹۵۸ عراق را به حرکت درآورده بود را بگیرد. عملیات سیا و آمریکا، در ایران و منطقه بدین خاطر بود از طرفی بریتانیا را به حاشیه براند زیرا بریتانیا از طریق شرکت نفت ایران و انگلیس، نفت ایران را به انحصار خود درآورده بود و از طرف دیگر، ملی‌گرایی ایران را سرکوب نماید.[۵۴]

آوریل ۱۹۵۲ از راه رسید و حکومت مرکزی ایران همچنان به کردستان ایران نگاهی امنیتی دارد، در حالی که کردها پس از ماجرای قاضی محمد نسبت به حکومت مرکزی و شاه ابراز مخالفتی نکرده بودند. تا اینکه جوانرودی‌ها در سپتامبر ۱۹۵۰ و فوریه ۱۹۵۲ در نزدیکی کرمانشاه علیه سیاست حکومت مرکزی، به خاطر عدم پرداخت مالیات، اعتراض کردند. تیمسار سرتیپ بهارمست فرمانده تیپ و قاسم خان بختیار، فرمانده نظامی کردستان بودند. آیت الله ابوالقاسم کاشانی به کردستان رفت و در منزل امام جمعه سنندج رحل اقامت افکند و نسبت به حساس بودن موقعیت کردستان تذکر می‌داد. کاشانی پیامی به علمای کردستان فرستاد تا مفتی، شیخ احمد غیاثی و مجتهدی بر انتخابات دقت و نظارت کنند. نشریات آن روزها، عکس شیخ معتصم حسامی فرزند و جانشین شیخ حسام الدین نقشبندی[۵۵] را منتشر کردند.

طرفداران دکتر عبدالحسین اردلان کاندیدای دوره هفدهم مجلس شورای ملی از سنندج، با دقت بر شمارش آراء نظارت داشتند تا اسامی افرادی مانند عبدالمجید مجد سجادی را از صندوق بیرون نیاورند و به مردم سنندج تحمیل نکنند. درباره سجادی عریضه‌نویس هم در عدلیه کردستان پرونده‌هایی منتشر کرده بودند و این رسم انسان های بدخواه کردستان بود که چون خود به جایی نمی‌رسیدند برای حریف پرونده سازی می‌کردند و برای حذفش حتی از کمک با سازمان اطلاعات و امنیت هم ابایی نداشتند و متأسفانه این سنت همچنان در کردستان باقی ماند. اما دوره هفدهم انتخابات مجلس درکردستان ملغی می‌شود. در سنندج انتخابات انجام نشد و ۳ کرسی آن حوزه منتظر می ماند. هر چند انتخابات بین ۵ گروه بود: مردم، ارتش، دولت، فئودال‌ها و حزب توده. در جریان انتخابات دوره هفدهم یکی از رقبای صارم الدین صادق وزیری[۵٦]، محمد مکری[۵۷]، رکن دوم ارتش و وزارت جنگ را با پرونده سازی و مفسده جویی، علیه صارم تحریک می‌کرد تا خود با حذف رقیب بر کرسی نمایندگی مجلس تکیه بزند.[۵۸]

اما عاقبت صارم الدین صادق وزیری منتخب مردم مهاباد شد و بیشترین رای را از آن خود کرد، اما محمد رضا پهلوی، به جای وی، حسن امامی[۵۹] را به مجلس فرستاد.

امامی هم از شاه حرف شنویی داشت و همیشه می‌گفت که برای ایران حکومت مشروطه پادشاهی بهترین نوع حکومت است و فقط سلاطین می توانند وحدت را در ایران حفظ کنند. مصدق هم در آن هنگام نسبت به این تقلب و حق کشی و اجحاف در کردستان، هیچ اعتراضی نکرد و فقط با اظهار تعجبی، بعدها اظهار داشت: دوره شانزدهم یا هفدهم بود که من نخست وزیر بودم، شنیدم که از مهاباد، رئیس ستاد ارتش[۶۰]، امامی را وکیل در آورده بود. تعجب کردم از محل سنی‌ها، امام جمعه شیعه را وکیل بکنند؟ امامی به مجلس رفته بود، آقا اگر کسی به بت هم با عقیده ثابت معتقد باشد باز قابل احترام است. تلفن کردم و خواهش کردم بیاید و او هم به احوالپرسی آمد (خانمم عمه امام جمعه می شود) گفتم: آقا شنیدم از مهاباد وکیل شده‌اید و گفت: بله خیلی اصرار کردند گفتم آقا این فرمایشات چیست؟ از طرف اهل تسنن، یک نماینده شیعه، قابل قبول نیست و شما نباید قبول بکنید.[۶۱]

سیاست عراق و ایران در برابر کردها در لغو انتخابات کردستان یکسان بود. گرچه شاید نخست وزیر عراق مانند مصدق از خود چهره ای دیگر نساخت. در بهار ۱۹۵۳ حزب توده ایران، کمیته ای به نام کاک، درباره کردستان ایران تشکیل می دهند که صارم الدین صادق وزیری، با معرفی قاسملو[۶۲]، توسط حزب به کردستان اعزام می شود و شاید می‌توان گفت در این‌جا بود که شخصیت سیاسی قاسملو بروز و نمود عملی یافت. در سال های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۰ و حتی تا سقوط مصدق، جلیل گادانی و سلیمان معینی و احمد توفیق[۶۳] و قاسم الله ویسی و دو نفر از اعضای حزب توده، نزد قاسملو، درس حزبی و تاریخ تمدن و تاریخ حزب کمونیست جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌خواندند. در واقع حزب توده او را مامور کرده بود که به این افراد حزب دمکرات کردستان درس حزبی بدهد و قاسملو در مهاباد از حزب توده کم کم فاصله گرفت و به جریان کردی پیوست.[۶۴] هر چند در ایران با کودتا و سقوط مصدق، اوضاع تغییر کرد و خفقان همه جا را فرا گرفت. حتی در کردستان دیگر امکان اندک بحث و گفتگوی سیاسی وجود نداشت. البته با سقوط مصدق، ناصر و خسرو خان به میان ایل قشقایی آمدند تا با کمک سران عشایر محلی کردستان قیام مسلحانه کنند. در کردستان نیز نگاه امنیتی حکومت به مراتب شدیدتر شد.[۶۵]

ثروتی که بریتانیا از نفت ایران می‌انباشت در کنار فقری که مردم ایران با آن مواجه بودند، موجب خشم و انفجاری همگانی و مطالبات گسترده برای ملی‌گرایی شد. ایران محملی برای چپاول بریتانیا بود: پرداخت‌های شرکت نفت ایران و انگلیس در سال ۱۹٤۹ در قالب مالیات به دولت بریتانیا بیش از پرداخت‌های این شرکت به دولت ایران بابت حق امتیاز می‌باشد. نخست‌وزیر وقت ایران، محمد مصدق، بعد از آن که در یک همه‌پرسی درباره دولت‌اش ۹۹/۵ درصد حمایت مردم را به دست آورد. سعی کرد شرکت نفت ایران و انگلیس را ملی کند. در مقابل، سازمان سیا کودتایی را برای واژگونی دولت وی سازمان داد و محمدرضا شاه پهلوی را به سلطنت بازگرداند. شاه به عنوان حاکمی مستبد به مدت ۲۵ سال بر ایران حکومت کرد و بسیاری از مخالفان خود را به زندان افکند، شکنجه داد و به قتل رساند.

در حالی‌که صادقانه برای منافع آمریکا در منطقه فعالیت می‌کرد. به دنبال کودتای ۱۹۵۳، موافقت‌نامه جدید نفتی وعده روزولت به هالیفاکس در سال ۱۹٤٤ را بی‌اثر ساخت و ٤٠ درصد نفت ایران را به ٥ شرکت آمریکایی واگذار کرد. سهم نفت انگلیس (شرکت ایران و انگلیس سابق) را تا ٤٠ درصد کاهش داد و ۲٠ درصد باقی مانده را به شرکت های فرانسوی و آلمانی واگذار کرد. در دوران نهضت ملی نفت ایران به رهبری مصدق، سیاست های ضد انگلیسی وی نیز نمی توانست انگلیس را با ترغیب عراق به طرف ایران متمایل سازد. پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد علیه مصدق بار دیگر زمینه همکاری طرفین فراهم شد. از سال ۱۹۵۳ طرح‌هایی برای ایجاد سپر دفاعی در خاورمیانه در دست تدارک بود.[٦٦] شاید شدت برخورد با نهضت ملی شدن نفت در ایران به سال،۱۹۵۱ هم بر کشورهای دیگر منطقه اثر به سزایی گذاشت. برای غرب و انگلستان آغاز سال ۱۹۵۱ آغازگر سالی پراضطراب و ناراحت کننده بود. بنا به اعتقاد بعضی افراد، محرک یا تقویت کننده قیام ضدانگلیسی مردم مصر شد. به ویژه وقتی که مصدق در بازگشت از شورای امنیت به ایران، وارد قاهره شد و در ۱٠ نوامبر ۱۹۵۱ از دانشگاه الازهر به او دکترای افتخاری دادند. او با مصطفی نحاس پاشا [٦٧] نخست وزیر مصر ملاقات کرد، در قاهره جمعیتی برای استقبال از مصدق آمده بودند که شعارهای ضد انگلیسی می‌دادند.

در۱۹۵۱ این کشورها دربارهٔ تأسیس خط دفاعی و دفتر فرماندهی مشترک خاورمیانه با مشارکت خود آن‌ها پیشنهادی به مصر دادند. آلن دالس، رئیس وقت سیا و برادرش فاستر دالس، وزیر خارجه آمریکا، درگیر مسایلی مانند چین، ویتنام و بعدها کامبوج بودند. از خطر چینی‌ها هراس داشتند و استدلال آن‌ها براین بود که در نبرد جهان علیه کمونیسم هیچ کشوری نمی‌تواند بی طرف بماند. ترومن، یک سال بعد، «دکترین ترومن» را منتشر ساخت که در آن وعده داده بود با کمونیسم درهر کجا که منافع آمریکا را به خطر اندازد، مقابله خواهد کرد. در سال ۱۹۵۳ نظر آمریکا، دولت آیزونهاور، درباره ساختار پیمان امنیتی خاورمیانه تغییر کرد و این بار ایران به عنوان بازی کننده نقش اصلی جایگزین مصر شد و جان فاستر دالس، وزیر خارجه آمریکا، از مخالفان سرسخت کمونیسم بود. از نظر او اتخاذ یک سیاست تعرضی و انعقاد پیمان های سیاسی- نظامی در سراسر جهان بهترین طریق مقابله با کمونیسم بود و نظر دالس بیشتر متوجه کشورهایی بود که درمعرض خطر کمونیسم قرار داشتند و می‌توانستند سد دفاعی در برابر توسعه نفوذ آن ایجاد کنند. دالس در مه ۱۹۵۳ سفری به خاورمیانه کرد و در بازگشت در گزارش به وزارت خارجه آمریکا پیشنهاد کرد تا پیمان دفاعی خاورمیانه از کشورهایی که در همسایگی شوروی قرار دارند، تشکیل شود. منظور او در واقع شامل کشورهایی بود که آماده بودند صریحا خود را به یک سیاست ضد شوروی متعهد کنند. او با سیاست عدم تعهد و بی طرفی حکومت های خاورمیانه شدیدا مخالف بود و اصولا بی طرفی در مبارزه بین شرق و غرب را سیاستی غیر اخلاقی و راه‌گشای توسعه نفوذ کمونیسم می‌دانست. بر این اساس مذاکراتی که با حکومت عبدالناصر آغاز شده بود به جایی نرسید و با روی کار بودن حکومت مصدق در ایران، آمریکا هنوز مایل نبود تا از این کشور برای پیوستن به پیمان دفاعی خاورمیانه دعوت شود. لذا بار دیگر جهان غرب به سوی عراق روی آورد.[۶۹]

در این اثنا درمصر غوغایی برپا بود. سرانجام ملک فاروق اول[۷۰] مجبور شد تا نحاس پاشا را برکنار و با کمک پلیس خفقان بیشتری ایجاد کند. لذا ۲۷ ژانویه ۱۹۵۲ علی ماهر پاشا[۷۱] را مامور تشکیل دولت کرد. او برای عادی کردن اوضاع از سفیر انگلیس خواست که نیروهای نظامی خود را از اطراف کانال سوئز خارج کند. علی ماهر نیز به علت عدم

موافقت استعفا کرد و کابینه های بعدی هم پشت سر هم مضمحل شدند. وضع مصر مانند آتش زیر خاکستر بود تا آن‌که در بامداد روز ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۲، شورای افسران جوان و هم‌فکر، مرکب از ژنرال محمدنجیب[۷۲]، سرهنگ دوم جمال عبدالناصر افسر ناسیونالیست سپاه مصر، سرهنگ محمد انورالسادات[۷۳] و سرهنگ زکریا محی الدین در یک کودتای بدون خونریزی فاروق را از سلطنت خلع و از کشور اخراج کردند. حکومت جمهوری در کشور برقرار کردند. در واقع، افسران آزادیخواه و ملی گرای ارتش مصر روز ٢٦ ماه ژانویه ۱۹۵۲ با یک کودتا دودمان مصر[۷٤] را برانداختند و مصر را جمهوری اعلام کردند و ژنرال نجیب را بر کرسی ریاست جمهوری مصر نشاندند. کودتاچیان که هدف اصلی‌شان توسعه پان عربیسم در مصر بود و برنامه‌های بزرگی برای ملی‌گرایی داشتند هم درمصر و هم در دیگر کشورهای عربی هوادارانی یافته بودند.[۷۵]

در خلال وقایع ضد انگلیسی در منطقه کانال سوئز (۵۲ – ۱۹۵۱) چنین بود که تعداد زیادی از همراهان عبدالناصر در عملیات کماندوئی علیه انگلیسی‌های مستقر در پایگاه های کانال شرکت نموده و خواستار تخلیه آن مناطق شدند. در خلال این نبردها بار دیگر فرصتی برای تماس بین چند نفر از اعضای جمعیت اخوان المسلمین[۷٦] و افسران انقلابی به خصوص با پا درمیانی یکی از افسران مورد اعتماد جمعیت به نام عبدالمنعم عبدالرعوف پیش آمد. در اولین ساعات انقلاب به خصوص در لحظه انحلال احزاب در ۱۹۵۳، چنین احساس می‌شد که اخوان المسلمین از آن بهره‌مند خواهند شد. درماه مه ۱۹۵۱ فعالیت و جنبش اخوان المسلمین که بنیان‌گذار آن حسن البنا بود علنی شد و آن را وزنه ای در برابر تحریکات جنبش متعدد مارکسیستی و ملی خواند. ناصریسم به عنوان نوعی مدرسه جدید و مکتب نوین در جهان عرب شناخته شده بود. در عراق هم افسران جوان و خون گرم قصد داشتند با کودتایی علیه حکومت مرکزی آن را از قدرت ساقط کنند. صدام حسین ۱۹ ساله هم با آن‌ها ارتباط برقرار کرد و البته در سال ۱۹٥٤ کودتایی به راه انداختند که ناکام ماند. به هنگام بحران ۱۹٥٤ که ژنرال نقیب در برابر اصحاب انقلاب عبدالناصر قرار گرفت، تظاهراتی که گروهی آن را به تحریک اخوان المسلمین می‌دانند، علیه شورای انقلاب برپا شد. در مصر، جمعیتی در شهرهای مختلف به حرکت آمد و باعث توطئه ناکام ٢٦ اکتبر ۱۹٥٤علیه عبدالناصر شد. در اول نوامبر

۱۹۵٤ یک دادگاه انقلابی تشکیل شد که شش نفر از اعضاء برجسته اخوان المسلمین را به مرگ محکوم کرد. از این ایام به بعد اظهار نظرهای مختلفی از جانب ناظرین درباره فعالیت اخوان المسلمین ارائه شد.

در بحبوحه فعالیت‌ها نظرهای متفاوتی ابراز می‌شد. از نظر بعضی‌ها جمعیت اخوان المسلمین مقتدر بود، برخی دیگر معتقد بودند که جمعیت خود را برای عملیات مخفی علیه رژیم ناصر آماده می‌کند. گروهی نیز این باور را داشتند که سازمان مزبور، تمامی وزن و اعتبار خود را در مصر از دست داد، غیر از این‌که در غم ایام پرشکوه گذشته به عملیاتی منزوی از توده‌ها دست بزند کار دیگری نمی‌تواند بکند. نمونه مشخص این عملیات در مصر بود که طی آن تعداد زیادی اعضاء به اتهام توطئه علیه دولت بازداشت شدند. غیر از این مسلم است که تعدادی از اعضاء این سازمان در خارج از مصر، به ویژه در اردن و سوئیس به سر می‌بردند و به توزیع اعلامیه‌ها و تبلیغات خود ادامه دادند و در این راه از کمک های مادی چند قدرت خارجی، مخالف سیاست های جمهوری متحده عربی، نیز برخوردار شدند و مطابق نظریه یکی از محققان و ناظرین سیاسی مصر جمعیتی که در ابتدا صرفاً مذهبی بود، به تدریج به جمعیتی سیاسی و مذهبی و بالاخره به جمعیتی تروریستی مبدل شد.[۷۷]

درگیری ناصریسم[۷۸] و اخوان المسلمین در خلال جنگ جهانی دوم به این صورت بود که سابقه ارتباط ارتش با اخوان المسلمین به سال های ۱۹٤۰ بازمی‌گشت. در آن هنگام توقعات بنیانگذار جنبش، حسن النباء هنوز از امکان تبلیغ اسلام در درون واحدهای ارتش و آغاز اولین مرحله طرح خود، یعنی تبلیغ، فراتر نمی‌رفت. رابط این تماس‌های اولیه هم انورالسادات بود که بعداً عضو شورای انقلاب شد. وی کتاب قیام در نیل را به رشته تحریر در آورد. همچنین ژنرال عزیز مصری، پدر روحانی افسران انقلابی در خلال جنگ فلسطین، جنگ فلسطین در واقع فرصتی بود برای ایجاد تماس بین تعداد زیادی افسران ارتش و انقلابیون اخوان المسلمین. این‌که بسیاری از نظامی‌ها شجاعت و شخصیت ایشان را در نبردها به خصوص در نبرد صحرای نقو تحسین

می‌کردند، امر مسلمی است. در عین حال همان موقع ناصر از طرف صدر شورای انقلاب به تشکیل گروه‌های داوطلبانه مسلمان متهم شد[۷۹].

پس از استعفای اجباری سرلشکر محمد نجیب، رئیس جمهور مصر و نخست وزیر این کشور، سرهنگ دوم جمال عبدالناصر، معاون رئیس جمهور سابق، به نخست وزیری و دبیرکلی شورای انقلاب رسید. به عبارت دیگر پس از پیروزی کودتا، شورای افسران ژنرال نجیب افسر سودانی الاصل را برای حفظ وحدت در دره نیل، مرکب از مصر و سودان، به ریاست جمهوری انتخاب کردند و سرهنگ ناصر به عنوان رئیس شورای انقلاب و نخست وزیر و مرد نیرومند انقلاب ایفای نقش کرد. در واقع ژنرال نجیب به سبب بروز اختلاف با عبدالناصر بر سر چگونگی برخورد با اخوان المسلمین از ریاست جمهوری برکنارشد و سرهنگ جمال عبدالناصر به ریاست جمهوری رسید، ضمناً پست نخست وزیری را نیز برای خود حفظ کرد و ریاست ستاد ارتش را به ژنرال عبدالحکیم عامر سپرد. در آن زمان محمد حسنی مبارک[۸۰] از افسران خلبانی بود که ٢٦ سال بیشتر نداشت. سرهنگ جمال عبدالناصر، مرد نیرومند و جاه طلب ارتش مصر، نجیب را کنار گذاشت و در کنفرانس باندوگ[۸۱] فاش کرد که رئیس جمهور مصر خود اوست. از ١٩٥٤ تا زمان مرگ به مدت ١٦ سال رئیس جمهور بود. او آغاز کننده جنبشی ایدئولوژی سیاسی، بود که در جهان عرب به ناصریسم مشهور شد که شاید به نوعی مترادف با ناسیونالیسم عرب بود.

گروهی با هیجان معتقدند که محبوبیت او در جهان عرب به قدری شدت گرفت که زمان سخنرانی او از رادیو صوت العرب، تمام عرب‌ها از بغداد تا مراکش فقط به سخنرانی او گوش فرا می دادند و یا حتی می‌گویند که در جهان عرب فقط وقتی دو نفر لب می گشودند و همه به آن‌ها گوش فرامی دادند. یکی ام‌کلثوم[۸۲] خواننده رباعیات خیام[۸۳] و دیگری جمال عبدالناصر که مردم مصر به او ابوخالد می‌گفتند چون پسری به نام خالد داشت. پس از کودتای ١٩٥٢ مصر، جهان عرب به جنب و جوش افتاده بود. جمال عبدالناصر، کانال سوئز را ملی کرد و بعد ماجرای جنگ به راه افتاد و نوعی جنبش ناسیونالیستی عربی شدید به وجود آمد. تاثیر عبدالناصر درعراق، مقابله و

رویارویی کرد و عرب بود. در برابر پان عربیسم نوعی ناسیونالیسم کردی و حس کردی مشهود بود. در ۲۲ اکتبر ۱۹۵۲ قیام روی در بغداد برپا شد که اکثر حزب‌ها در آن شرکت داشتند. اما کردها فقط حزب کمونیست را مجرم شناخت. ژنرال نورالدین محمود به قدرت رسید و حکومت نظامی جدید فعالیت همه حزب‌ها را قدغن کرد[۸۴].

در کنار تحولات جهان عرب، عراق و سوریه هم شاهد تغییراتی بود. در روند سیاسی سوریه یک سری کودتاهای پی در پی به وقوع پیوست که از مارس ۱۹۴۹ شروع شد و در فوریه ۱۹۵٤ پایان یافت. سه سرهنگ یکی بعد ازدیگری به قدرت رسیدند: حسنی الزعیم[۸۵]، حناوی، ادیب شیشکلی[۸٦] که اصلیت کردی داشتند و به منظور دست یافتن به تحرک زیاد به شیوه فرانسویان از گروه های اقلیت فقیر تامین نیرو می کردند. در سوریه به دنبال کودتای حسنی الزعیم، ایران حکومت تازه سوریه را به رسمیت شناخت. سوریه هم نوعی دمکراسی و آزادی داشت که حکومت آن برابر پارلمان سوگند خورده بود.[۸۷] در سال ۱۹۵۳ صالح جبر یک حزب سیاسی به نام الام الشتراکیه[۸۸] را تشکیل داد که مرام ظاهری آن بر اصول ناسیونالیسم و دمکراسی بود، اما در واقع حزب نه ناسیونالیست بود و نه دمکرات و اکثر اعضایش را افرادی با زمینه قبیله ای و فئودالی تشکیل داده بودند.[۸۹] از حزب‌های سیاسی اپوزیسیون عراق تقاضای همکاری داشت تا علیه حکومت نوری سعید قیام کنند. مانند چادرچی و مهدی کبه و... شاعر مشهور عراق، جواهری[۹۰]، در آن هنگام روزنامه ای به اسم الجهاد داشت و مقاله ای با تیتر درشت در صفحه نخست نوشت که حزب های سیاسی چنین خبط و خطایی را مرتکب نشوند و با کسی که دستش در ریختن خون مردم بی‌گناه عراق آلوده است همکاری و موافقت نکنند. طبعاً چون تفاوتی بین نوری سعید و صالح جبر احساس نمی‌شد، هیچ همکاری قابل توجهی هم در جهت تحقق رویای او صورت نگرفت. حکومت انگلیسی هم همچنان در عراق بر سر کار بود.

نوعی پان عربیسم رادیکال به وجود آمد. مصر قدرت گرفت و تفکر ناسیونالیست عبدالناصر هم بر عراق سایه افکند. در سال ۵۳ به خاطر فعالیت های سیاسی بعضی از دانشجویان از دانشگاه اخراج شدند و در کردستان نیز صرفا حزب های شیوعی و پارتی

در عرصه فعال بودند. پارتی بیشتر دارای یک وجهه کردی بود، اما شیوعی از نظر تشکیلات قوی‌تر بود و سرپرست‌هایش مانند یوسف سلمان فهد[٩١] و... انسان‌های بزرگی بودند که البته می‌خواستند در بین مردم زارع و کارگر نفوذ پیدا کنند.[٩٢]

روز ۲ ماه می ۱۹۵۳ ملک فیصل دوم[٩٣] تاج گذاری کرد و پادشاه عراق خوانده شد. در آن روز در پارک وسط شهر کویه در کردستان، مردم زیادی از کارمندان و محصل‌ها و کارگران و... جمع شدند و تجمع بزرگی را به وجود آوردند، از چند طرف مطرب‌های محلی دهل و سرنا می نواختند و حلقه حلقه رقص کردی و صدای شادی برپا شد و به همه شیرینی و شربت می دادند. مردم بسیار خوشحال به نظر می رسیدند، البته نه به خاطر پادشاهی فیصل بلکه بیشتر از رقص و چشم چرانی و آمیختگی زن و مرد ابراز شادمانی می کردند. دیگر جای سوزن انداختن نبود و زن و مرد با لباس های رنگی دسته دسته به حلقه رقص می پیوستند و چنان غرق در شادی بودند که کسی را خبر از جهان نبود. در آن حاشیه، گروهی از افراد حزب شیوعی فرصت را غنیمت شمردند و به کف زدن و هورا کشیدن و شعار دادن (نان برای ملت، تاسیس حکومت دمکراتیک و...) پرداختند. در این گیر و دار پلیس هم به آن گروه حمله ور شد اما کسی دستگیر نشد. پس از متفرق کردن آن‌ها باز هم بساط رقص و شادی بر پا بود و مطرب نوایی دیگر می نواخت و گاهی هم یکی از فرط ذوق و شادی و لابلای نوای مغنی به خاطر دیدن آن همه دختر و زن زیبا با لباس‌های رنگی و پر زرق وبرق، گلوله ای هوایی شلیک می‌کرد تا اظهار وجودی کند".[٩٤]

***

سال ٤٨ مام جلال دیگر ایام نوجوانی و شباب ١٥ سالگی را پشت سر می‌گذاشت و تفریح وی گردش و پیاده روی با دوستان بود. مام جلال طبق معمول از خبر و اوضاع دنیا حرف می‌زد، اخبار را با دقت دنبال می‌کرد. خبر تأسیس دولت اسرائیل هم در کردستان مطرح شد و موضع‌گیری‌های متفاوتی نسبت به آن مطرح می‌شد.[٩٥] یک کازینو و قهوه خانه سنتی یهودیان در کویه بود، گاهی یهودی‌ها تشویق می‌شدند که به سرزمین خودشان بازگردند. در آن ایام شمار یهودی‌ها در کویه زیاد بود. آن‌ها انسان هایی اهل

کسب و کار بودند. مام جلال هرگز درباره اسرائیل سخنی نگفت و اظهار نظری نکرد. داخل کازینو ناگهان رادیو گفت امروز در ساعت فلان؛ فهد و دوستانش اعدام شدند. مام جلال چیزی نگفت و نگذاشت که همراهانش نیز اظهار نظری در این باره بکنند. هوشیار بود و خوب فضا را می‌سنجید که با حرفی بیهوده و قیل و قالی بی‌سبب و علت، حساسیت ایجاد نشود. در آن کازینو لابد افراد مختلفی نشسته بودند که اگر کمی بی‌مهابا حرفی از دهانم خارج می‌شد، قشقرقی درست می‌شد.[۹۶]

دوستانش می‌گویند که: مام جلال سراسر زندگی و نشاط و اسطوره حرکت بود و جنب و جوش و سرزندگی و انرژی عجیب و غریبی داشت. حتی بعدها در دانشگاه روحیه او بین دانشجویان زبانزد بود. دانشجویی آگاه و خوش فکر و خوش حافظه که لحظه‌ای آرام و قرار نداشت، مملو از تحرک و تعجیل که افکارش دایم درحال تغییر بود و بنا به چرخش زمان هم فکرش تغییر می کرد، شاید زود نظر و رأی‌اش را اصلاح می‌کرد حتی اگر عجولانه نظری را بیان می‌داشت. او از ۱۵ سالگی عمرش را برای سیاست گذاشته بود و این راه پر پیچ و خم را برگزید، بی‌هیچ اغراقی می‌توان گفت در آن موسم عسرت، موتور حرکت فعالیت سیاسی حزب پارتی شده بود و موجب رشد و نمو آن بود و بعدها تحت تاثیر حرکت مقاومت فلسطین قرار گرفت و به نوعی از آن الگو برداری کرد.[۹۷] سال تحصیلی ٤٧-٤٨، مام جلال در سلیمانیه به همراه محمد احمدی طاهر، برادر نوری احمدی طاهر که افسر مشهور قیام مهاباد بود و نزد بارزانی همچنان مانده بود، نشریه ای درباره عدم خشونت و جنگ منتشر می کردند که به جرم انتشار و توزیع آن نشریه، حکومت آن‌ها را دستگیر و روانه زندان کرد. شیخ جنگی آن روز را چنین روایت می‌کند: از طریق پسر دایی‌اش و یکی از دوستان او، دکتر عبدالقادر وخیری العمری، با برادر وزیر کشور عراق، مصطفی العمری، ارتباط گرفتیم و بدین وسیله حکم تبرئه جلال صادر شد اما دوستش محمد احمدی طاهر یکسال در زندان ماند.[۹۸]

کم کم در سال ٤٨ مراسم نوروز درکردستان از جمله در هولیر برگزار می‌شد. یکی از دوستان مام جلال صحنه آن روز را چنین توصیف می‌کند: گیو مکریانی مرا به

استودیوی عکاسی اش برد و از من عکس انداخت. من آواز خواندم. ۲۰ هزار نفری برای آن جشن نوروز آمده بودند. قرار شد حزب کمونیست به کویه برود و در آن‌جا هم جشن نوروز را برگزار کند. در آن شهر کوچک دو مراسم برگزار می‌شد که یکی متعلق به حزب پارت دمکرات بود و مام جلال آن را برگزار می کرد و حزب کمونیست هم مراسم جداگانه خود را داشت. من برای مراسم کمونیست‌ها آواز خواندم و مام جلال در مراسم پارتی سخنرانی کرد و به راستی حرف‌هایی بزرگتر از سن و سال و قد و قواره‌اش می‌زد. به او غبطه خوردم که چقدر خوب سخنرانی می‌کند، مام جلال هم به من رشک برده بود که من، به زعم او، خوب آوازمی‌خوانم. خلاصه در ابتدای آشنایی که روز اول عرض اندام هر دوی ما در دو میدان متفاوت بود، نسبت به هم ذره‌ایی غبطه داشتیم که ای کاش هر کدام کار دیگری را بلد می‌بودیم. البته بعدها من به سیاست آلوده شدم، اما مام جلال همیشه مشوق اهل هنر باقی ماند، ضمن اینکه از خط سیاست هم کناره نگرفت. مام جلال همیشه دوستدار اهل هنر بود و به هنرمندان درج نهاده است. جلال جوبار هم به او مدیون است و می‌گوید: پاییز سال ٤۹ اولین شعرم را سرودم، جلال ذهن خوبی برای درک مفاهیم ادبی و شعر و نثر خوب نسبت به شعر داشت و شناخت و تسلط خوبی به هم زبان عربی، او کلی مرا تشویق به سرودن کرد.[۹۹]

مکرم طالبانی که بعدها در کابینه صدام حسین، وزیر بود از دوران نوجوانی مام جلال خاطراتی دارد: در سال ٤۸ در کرکوک دفتر وکالت داشتم و جلال پیش من و شیخ فاضل آمد. کلاس سوم متوسطه بود و من پدرش را می‌شناختم. چون پس ازمرگ شیخ عزت، متولی تکیه طالبانی شده بود. با فاضل مناقشه سیاسی می کرد و در جدل‌هایش حس می کردم که ذهنی سریع و درک وسیعی دارد و به راستی گاه فاضل نمی‌توانست با وی مناقشه کند. جوانی زیرک بود و سیاست را درک می‌کرد و نوع نگاه او هم قومی دمکراتی بود. در جلسه های سیاسی شرکت می‌کرد. حتی زمانی که زندانی بودم اخبار فعالیت هایش را می‌شنیدم. من به خاطر کار حزبی تا سال ٥۸ زندان بودم و به مدت ۳ سال هم خروجم از کرکوک ممنوع بود.[۱۰۰]

در واقع اکثر افراد نوجوان و نوباوه آن ایام که هم سن مام جلال بودند با شور و شوق بسیار خاصی پا به عرصه سیاست گذاشتند. حتی بسیاری از افراد هم به این سبب

طعم دستگیری یا تبعید را چشیدند و یا اعدام شدند. در کل می توان گفت که وضعیت ویژه امنیتی در عراق پدید آمد. از اواسط سال ٤٨ تا سال های ٥١-٥٢ هم اوضاع بر همین منوال بود در سلیمانیه بسیاری از تظاهرات و اعتراض‌ها یا از طرف حزب پارتی دمکرات کرد و یا کمونیست‌ها که در این ایام مشهور به تحرر بودند، تدارک دیده می‌شد و حتی می‌توان گفت که همه تجمع‌ها همیشه از طرف این دو حزب بود. در ابتدا حزب کمونیست و حزب تحرر وطنی فعال بودند و بر تفکر سیاسی مردم کرد تاثیر داشتند. البته کمونیست‌ها خود را پشت پارت سوسیال دمکرات و التحرر الوطنی العراق پنهان کرده بودند.[۱۰۱]

١٤ آوریل ١٩٤٨ دانش‌آموزان و دانش جویان عراقی در بغداد که روحیه آزادی و دمکراسی خواهی داشتند، درمیدان سباع کنگره ای را اعلام کردند و اتحادیه ای درست شد که دانش‌آموزان و دانشجویان همه مقاطع تحصیلی در آن شرکت جستند. از طرف کویه هم ٤ نفر مشخص شدند، ٢ نفر از پارتی و ٢ نفر از کمونیست‌ها بودند. در آن زمان مام جلال کم و سن و سال بود و مدرسه به او اعلام کرد که او نمی‌تواند شرکت کند و نباید به این مراسم سیاسی اجتماعی برود اما او خیلی اصرار و ابرام داشت که حتماً باید برود. کریم احمد و علی عبدالله تلاش کردند که او شرکت کند. کریم احمد آن روز را به یاد می‌آورد و می‌گوید: وقتی شنیدیم مام جلال به سباع می‌رود، ما هم خوشحال بودیم و بدین سبب من واسطه خیر شدم تا علی عبدالله به او راه بدهد و اجازه حضورش را صادر کند تا به عنوان نماینده دانش‌آموزان کویه برود. یک نفر دیگر هم با او بود که سن و سالش بزرگتر بود، او و مام جلال رفتند. به هر حال جلال کم سن و سال ترین عضو شرکت‌کننده در کنگره بغداد بود و در واقع فعال‌ترین آن‌ها هم به شمار می‌رفت. در واقع فعالیت علنی سیاسی مام جلال در سال ١٩٤٨ شروع شد.[۱۰۲]

در آن هنگام شخصا مام جلال در پارت دمکرات کرد، چهره ای جوان و بسیار فعال محسوب می‌شد، به عبارتی پس از KPX، رشد و نمو یافت و فعالیت آشکار سیاسی اش نیز شرکت در کنگره بغداد بود، که کلاس دوم راهنمایی و منتخب کویه بود. گاه از کنگره دانش آموزی بغداد که به غلط با نام کنگره سباع یاد می‌شود، البته این اسم میدانی

در بغداد است که چند مجسمه کله شیر دارد و به الساحه السباع شهرت دارد و کنگره در آن محل برگزار شد. یکی از آن افراد مشهور که در جلسه شرکت داشت محمد جواهری شاعر بود که بعدها با جلال دوست شد و در آن‌جا قصیده حماسی یوم الشباب تحیت و... را خواند اکثر جوانان پرشور هم اکثر آن شعر را حفظ کرده بودند چون در آن روز جواهری با شور و شوق عجیبی آن شعر را قرائت کرد. جالب است که دانش‌آموزان و دانشجویان توانستند حکومت عراق را وادار کنند که در هر مدرسه‌ای از راهنمایی و دبیرستان و دانشکده‌ای چون در آن ایام دانشگاه نبود، یک نماینده برگزیند و در این مراسم شرکت کند. هر مقطعی می‌توانست که یک نماینده داشته باشد، در سلیمانیه هم در کنگره بزرگ و اشکار سباع، افرادی شرکت کردند که بعدها هر کدام در تاریخ سیاسی معاصر نقش آفرینی کردند و هر کدام چهره سیاسی مطرحی شدند. آن رخ‌داد بر زندگی جلال تاثیرگذار بود و البته قبل از ورودش به دانشگاه تا حدی هم با ابراهیم احمد آشنا شده بود.[۱۰۳]

زمانی که مام جلال از سباع به سلیمانیه بازگشت بین هم سن و سالهایش جلوه‌ای دیگر یافته بود. بچه‌های آن زمان، نسل عجیبی بودند از کلاس های ششم به بالاتر، به فعالیت‌های سیاسی گرایش پیدا می‌کردند. مام جلال هم خطیب بود و خوب حرف می‌زد در ٤۸ جوان هایی که حس و نگاه کردی داشتند، برنامه و منهج حزب پارتی را منطبق و همسو با خط و روش کردی می‌دیدند و به حزب پارتی گرایش می‌یافتند. در واقع در گام‌های اول مام جلال به همراه عمر دبابه در داخل حیاط تکیه طالبانی، به توجیه خیل مشتاقان می‌پرداختند.[۱۰٤] بعد از پیمان بندر پورت ماوث بین عراق و انگلستان، به سان کل عراق، در کردستان هم تظاهرات بود و کردها هم معترض خواهان لغو آن پیمان بودند. مام جلال هم دانش آموزان را تشویق می‌کرد که به تظاهرات بپیوندند و البته معلم‌ها هم در این راه تاثیر و نقش زیادی داشتند.[۱۰۵]

مام جلال سال ٤۹-۵۰ در کویه در دوره متوسطه درس می خواند: «زمانی که ما در کلاس ٦ ابتدایی بودیم، گاه مام جلال ما را به خانه خودشان می برد و برای ما مارکسیست و تاریخ کرد را تشریح و تدریس می کرد، پدرش که انسانی متدین بود

بدون کمترین غروری از ما نوجوانان ۱۰ – ۱۵ ساله پذیرایی می‌کرد و برای ما چای می‌آورد. ما اگر حوصله آن بحث‌های سنگین را نداشتیم یا به بهانه‌ای نزد او نمی‌رفتیم مام جلال هم در مغازه غلامحسین کنار مدرسه می‌ایستاد و تا می‌آمدیم مچ ما را می گرفت و به منزل خودشان می برد و بیشتر از جلسه قبل درس می داد. مام جلال برای همین حس مراقبت و بزرگ منشی بین جوانان کویه تاثیر و نفوذ داشت. ما وی را مثل یک رفیق نزدیک نگاه می کردیم».[۱۰٦]

«در سال ۱۹٤۹ گاهی ما نوجوان‌ها در خانه مام جلسه سیاسی و حزبی داشتیم. آن ایام برق هم نبود و مردم برای روشنایی از چراغ نفتی استفاده می‌کردند، ما تا دیر وقت جلسه داشتیم وگاهی اوقات جلسات مان تا نصف شب به درازا می‌کشید، وقتی نیمه های شب به خانه‌هایمان می‌آمدیم، پشت در می‌ماندیم چون همه افراد خانواده تا آن وقت شب خواب هفت پادشاه را هم دیده بودند تا اینکه بچه‌ها گفتند که روزهای جمعه جلسه داشته باشیم. ما بر این موضوع اصرار داشتیم اما مام جلال معترض بود و می‌گفت که امکان لو رفتن جلسات هست. اما آخرالامر تسلیم رأی اکثریت شد. تا اینکه سرانجام تصمیم گرفته شد که یک روز جمعه در خود تکیه طالبانی جلسه برگزار شود. آن روز یکی از اقوام خانواده طالبانی که وکیل فهمیده و نکته دانی هم بود، ما را دید به زبان انگلیسی به متلک گفت: Oh, We have a Meeting today! (آها!، امروز جلسه داریم) خلاصه پیش بینی مام جلال درست از آب درآمد و ما فکر می‌کردیم نزد همه جامعه و آن شهر لو رفته‌ایم. در واقع مام جلال داشت به ما درس مخفی کاری سیاسی می‌داد اما ما از دریچه دل خود به عالم و آدم می‌نگریستیم و هر چه دلمان می‌خواست از دهان مبارک‌مان خارج می‌شد. درعین حال انسانی مردم دار بود و دوستانش را فراموش نمی‌کرد و از حال و احوال همه پرس و جو می کرد. به راستی مثل یک انسان بزرگ و با وفا با ما رفتار داشت از همان بچگی روحیه دمکرات منش داشت و اگر هم حق با وی می‌بود اما در برابر رای اکثریت تسلیم می‌شد».[۱۰۷] اکثر جلسات دانش‌آموزان در خانه مام جلال برگزار می‌شد و از همان ایام جلسه دادن و جلسه رفتن را دوست داشت و عمری برای آن صرف کرد.

«مدتی بود که افراد مظنون از سوی حکومت تحت تعقیب و پیگرد قرار می‌گرفتند و زندانی می‌شدند، تا این‌که خبر اختفای ابراهیم احمد و عمر دبابه از ترس دستگیری توسط حکومت پخش شد. در آن ایام ترک‌ها، مصطفی کمال را دوست داشتند، به نوعی به ترکیه تعلق خاطر داشتند، ما هم آن سامان را زندان کردها می‌دانستیم. اما موقع بگیر و ببند و زندانی کردن و... ابراهیم احمد و عمر دبابه خود را آشکار نکردند و فعالیت خود را تا حد محسوسی کاهش دادند. در آن ایام اعضای نوجوان اتحادیه دانش‌آموزان روی دیوارها شعار می‌نوشتند: زنده باد بارزانی یا کرد و کردستان و یا اتحادیه دانش‌آموزان عضو یی از بارزانی‌ها. در آن هنگام شیخ احمد و بعضی از روسای عشیره‌ها در شمال عراق تحت نظارت و اسارت، گرفتار شده بودند و در تابستان ۱۹٤۹ در فستیوال جوانان و دانشجویان جهان، در بوداپست، بعضی از دانشجویان کرد از جمله دکتر کمال فواد و قاسملو شرکت کردند».[۱۰۸]

اوایل سال ۵۰ بعضی از جوانان به خاطر فعالیت‌های سیاسی دستگیر شدند. از جمله دونفر از دوستان گرمابه و گلستان مام جلال. وی پیشنهاد می‌کند که برای مادران دو زندانی پول جمع‌آوری شود. «بعد افراد حزبی متوجه مساله شدند و از من علت را پرس و جو کردند، من هم گفتم پیشنهاد مام جلال بوده است».[۱۰۹]

دوستان و معلم‌های آن دوران مام جلال که هنوز هنگام مرور خاطرات آن ایام، خوشحال به نظر می‌رسند، می‌گویند: «دیگر از هم جدا شدیم چون من از معلمی دست برداشتم؛ و به شیوه ای مخفی کار حزبی را دنبال کردم و دست از خدمت رسمی برای حکومت شستم و او هم به مانند زورقی در گرداب سیاست افتاد، گاه از مدرسه اخراج و دوباره دعوت به تحصیل می‌شد، گاه توقیف می‌شد یا آزار می‌دید اما راهش را می‌رفت و وقفه نداشت. او شخصیتی بارز داشت که به طور عمیق مساله کردی را مطالعه و بررسی کرده است و می‌داند که چگونه برای کردها باید نقد و بحث کند و به راستی اهل مطالعه بود. در میان کردهای سیاسی تنها او را می‌دیدم که چنین شیفته مطالعه باشد. او را یک روز هم بی کار نمی دیدیم. هر ساعتی فعالیت و کاری خاص داشت و به راستی هم فعالیت و تحرک و پشتکار او قابل تحسین و مثال زدنی بود. هر

روز با مردم جلسه تشکیل می داد و برایشان از کرد و وضع سیاسی و بایدها و نبایدها و... حرف می‌زد و بنا به باور و عقیده اش آن‌ها را ارشاد می کرد. ما اگر کتاب رمان می خواندیم عصبانی می شد و توصیه می کرد بیشتر درباره کردها و سیاست و تاریخ و جامعه مطالعه کنیم».[۱۱۰]

مام جلال در سال ۱۹۵۰ به کرکوک رفت. در سال ۵۱-۵۲ در کرکوک بود که در عراق تظاهرات شد و حکومت خیلی عظیمی از سرباز و نظامی را در خیابان‌ها و کوچه‌ها گماشت کم کم حکومتی نظامی برقرار شد. گفتن شعارهای زنده باد کرد و کردستان، سرنگون باد امپریالیسم و... را معمولاً شب‌ها بعد از نماز عشاء شنیده می‌شد. کار حزبی در ۱۹۵۰ در هولیر به صورت مخفی بود و برای به وجود آمدن قیام آزادیخواهی تا ۱۹۵٤ فعالیت می‌کردند. در آن ایام کردها چندان امکانات فکری و مادی و اعتقادی و فرهنگی نداشتند و حتی بعضی از مردم مخالف حرکت سیاسی کردی بودند.[۱۱۱]

در سال ۱۹۵۰ مام جلال به اربیل رفت و مسئول دبیرستان هم عثمان قوجه بود که تحت هیچ شرایطی، سیاست و کار سیاسی را دوست نداشت «مدارکم را پیش وی بردم، گفت برو برگه عدم سوپیشینه یا حسن رفتار و سلوک بیاور - یک گواهی بود که در زمان ملک فیصل مبنی برحسن رفتار سیاسی از دایره حکومتی صادر می‌شد و اگر کسی پیشینه فعالیت سیاسی داشت این برگه برایش صادر نمی شد. من هم گفتم قربان مهر و امضای روی مدرک تحصیلی‌ام نشانه آن است که انسان بدی نیستم، اما او در پاسخم گفت که شما از کویه آمده‌اید و مثل جلال حسام الدین برایم اسباب زحمت و دردسر خواهید شد».[۱۱۲] مام جلال به خاطر کار حزب، اسم مستعارش «آتش» بود و الحق هم آتش پاره بود. در مجله حزب هم با همین عنوان مطلب می‌نوشت. عضو مخفی حزب در کویه بود و حزب نیز به او نگاهی احترام آمیز داشت. مردم نیز حسادت و غبطه‌ای به او نداشتند چون می‌دانستند که نمی‌توانند مثل او باشند و فعالیت کنند. اگر کسی هم حرف بی‌ربطی می‌زد، تأثیری نداشت.[۱۱۳] مام جلال در این سال‌های نوجوانی زیرک و نترس و خوش سر و زبان بود و خوب می‌توانست طرف مقابلش را قانع کند.

زندگی‌اش را صرفاً به سیاست اختصاص داده بود. دایم با کمونیست‌ها مناقشه داشت. در کارهایش بسیار جدی بود و به راستی هم دلسوزانه و خالصانه کار می‌کرد. در درس علوم اجتماعی و تاریخ معاصر عراق، همیشه بهترین نمره کلاس را داشت. معلم تاریخ و اجتماعی هم گاهی می‌گفت که او کتاب را بهتر از من توضیح می‌دهد.[۱۱٤]

وقتی مام جلال به کرکوک رفت حزب دمکرات دچار انشعاب و انشقاق شد و صالح روشدی از جماعت دیگر جدا شده بود و بعد قرار شد که دوباره متحد شوند. «برای جلسه آشتی به کرکوک رفتیم، مام جلال هم به هتل امد و تذکر داد چون احتمال افشا شدن هست، پس جلسه نداریم». اما مردم شرکت کردند و دوباره پارت دمکرات کرد زنده شد. بارزانی در روسیه بود، مردم کویه هم اکثرا به بارزانی گرایش یافتند. تفکر افراد هم بیشتر ناسیونالیستی و نسبت به عرب‌ها بیگانه به عبارتی نه چندان تمایلی به مراودت با آن‌ها وجود داشت و نه رابطه چندان خوبی.[۱۱٥] کمونیست‌ها هم مخالف سرسخت خانواده مام جلال بودند برای اینکه جزء شیخ و مشایخ هستند و تکیه دارند، پس لاجرم ارتجاعی و کهنه پرستند و یا وابسته به فلان و بهمان و... شاید بدین سبب بود که مام جلال با حزبی نوعی همدلی داشت و این مسأله خیلی تاثیرگذار بود که به طرف کمونیست‌ها کشیده نشود. خانواده طالبانی بیشتر هوادار حرکت کردی بودند و هرچند کمونیست‌ها بیشتر سعی داشتند که وی به کمونیست گرایش بیابد اما موفق نشدند و عبدالقادر نشات، یکی از معلم‌های مام جلال هم در این زمینه بی‌تاثیر نبود. در آن سال فکر و اندیشه چپ در افکار جوانان تاثیر زیادی داشت، اگر چه گاهی نمی‌دانستیم که علت اصلی ماجرا چیست. اما حرکت کردی برای آن‌ها مهم بود و گاه کمونیست‌ها به بارزانی اهانت می‌کردند و بارزانی را یک شخص آسمان جل و کوهی و عامی توصیف می کردند.

در مقابل، کمونیست‌ها را قهرمان و رستم دستان معرفی می‌کردند. کمونیست‌های عراقی، حرکت کردی را جدایی طلبانه یا استقلال طلبی می‌خواندند که وابسته به آمریکا و لندن و... است و از این نوع تهمت‌های بی‌پایه و اساس دیگر در سخنانشان وجود داشت. آن‌ها از اساس مخالف هرنوع اندیشه و حرکتی کردی بودند. «ما سعی داشتیم که

با ایدئولوژی کمونیسم اندیشه خود را مسلح کنیم و برابر کمونیست‌ها مجادله و مناقشه کنیم. درکردستان توانایی نبود و حزب‌ها مخفی بودند. حکومت هم دنبال سند و مدرک بود که چه کسی وابسته به کدام گروه است تا فوراً برایش پرونده سازی کند. از طرفی ما هم نمی‌خواستیم گزگ دست حکومتی‌ها بدهیم و توسط نیروهای امنیتی دستگیر شویم. چون در نهایت حکومت همه را با یک چوب می‌راند و همه حزبی‌ها را به اسم کمونیست محاکمه می‌کرد تا پارتی، ضمن اینکه حکومت هم در آن ایام دیگر چندان قدرتی نداشت.» [۱۱۶]

وقتی که می‌گفتند بارزانی رهبر حزب دمکرات کردستان است، کمونیست‌ها نفی می‌کردند و می‌گفتند که چنین نیست و بر سر آن نزاع‌های فردی و جمعی زیادی درمی‌گرفت که آیا هست یا نیست. کمونیست‌ها می‌گفتند که مُلا رهبر کرد است و دوست شوروی اما رهبر پارت دمکرات کردستان نیست. بالاخره هم معلوم شد که چنین نیست از ابتدا برای رهبری انتخاب شده بود. بارزانی در آن‌جا هم خود را رهبر حزب می‌دانست مگر اینکه گاهی عصبانی می‌شد و می‌گفت: من رهبر حزب نیستم!. در حزب کمونیست می‌گفتند که استالین چنین گفت و چنان کرد و این‌گونه نشست و برخاست، گویی که مثل قران یا وحی منزل بود و می بایست از او تقلید و تاسی کرد. بین کردها هم بارزانی چنان حالتی داشت و شوروی که به بارزانی امان و پناه داد، باعث شد تا کردها به نوعی دیگر به شوروی نگاه کنند و آن را دوست و آزادیخواه و نجات بخش خود بدانند. حتی بسیاری از آوازها و سرودهای حماسی و ملی کردها را که در ایام جمهوری کردستان و فرقه دمکرات آذربایجان از ایران پخش می‌شد تغییر داده بودند. چون فرقه آذربایجان، سه برنامه به زبان‌های کردی و فارسی و آذری داشت، تا ۱۹۵۳ و پس از کودتای زاهدی علیه مصدق در ایران، این رادیو فعالیت می کرد». [۱۱۷]

شاخه کردی حزب شیوعی هم به داخل پارتی آمد و زمان را زمان ناسیونالیست کردی می دانست که کردها باید به جایی برسند در ادبیات حزب شیوعی، کردها را شهروند درجه دو معرفی می کردند هر چند که کمونیست‌ها در میان اکثر لایه‌های مختلف اجتماع حضور و فعالیت داشتند. در ۱۹۵۲ بهاءالدین نوری، با اسم مستعار

باسم، سکرتر حزب کمونیست عراق شد. در برنامه جدید او حتی کردها و یزیدی ها را محترم می‌شناخت و از برنامه قبلی فهد انتقاد می کرد که به کردها حقی داده نشده است[۱۱۸]. متاسفانه تفکر و اندیشهٔ کمونیست‌ها سبب شدند که عرب‌ها مخالف کردها باشند درحالی که اعراب در ابتدا هیچ مخالفتی نداشتند و کمونیست‌ها کردها را بی‌هیچ سند و مدرکی و تنها بر پایه یک سیاست سیاه و توهم آمیز، جدایی طلب می خواندند. در ٥ مارس ۱۹٥۳ ژوزف استالین، رهبر و سیاست‌مدار کمونیست شوروی در گذشت. او را سرداری بزرگ نامیدند که در حقیقت فاتح جنگ جهانی دوم بوده است. بعضی از کردها هم به عزای از دست رفتن آن چهره نشستند. «استالین که مریض شد، همگی ما ملول شدیم، وقتی مُرد به هم تسلیت می‌گفتیم و بسیاری از مسئولان، به پهنای صورت اشک می‌ریختند.»[۱۱۹]

در آن ایام که حمزه عبدالله دبیر کل پارتی بود، بعضی از افراد ناراضی بودند. او پیرو شیوعی بود و بیشتر مصلحت آن‌ها را درنظر میگرفت تا قومی. گروهی حزب را حزب شیوعی کردستان تلقی می‌کردند و خود را به تئوری مارکسی لنینی پیوند دادند تا در راه مبارزه طبقاتی کردستان عمل کنند و حزب شیوعی عراق هم بسیار مخالف این روش در پیش گرفته آنان بود زیرا حزب شیوعی، این گروه از کردهای فعال را به خیانت طبقاتی متهم می‌کرد و کسانی هم بودند که با نگاهی سطحی و گذرا به کردستان می‌نگریستند و به شدت مخالف مبارزه طبقاتی بودند و نحوه فعالیت سراسری کردستان را تحت لوای شورا در آن زمان می‌دانستند؛ البته تعداد این افراد در داخل حزب در اقلیت بود.

اکثریت افراد، مبارزه و حرکت ناسیونالیستی کردها را به عنوان یک مسأله اصلی تصور می‌کردند و موضوع هایی مانند پشتیبانی از هر طبقه و لایه را در کردستان مطرح می‌کردندمثل کشاورزان و کارگران و... . البته اکثر اعضاء هم از شوروی به عنوان یک دولت حامی کرد اسم می‌بردند.[۱۲۰] در آن هنگام پارتی دمکرات کرد خود را یک حزب مارکسیستی معرفی می‌کرد. یعنی تحت تاثیرات مارکسیستی است. حتی نزاع بر سر این بود که پارت دمکرات کرد، حزبی مارکسیستی، مانند کمونیست‌ها است. اما اوضاع و شرایط کردستان چنین اقتضا می‌کند که اسم شیوعی بر روی آن نباشد اما مانند یک

حزب دمکرات کرد فعالیت می‌کرد، مانند بسیاری از حزب‌های غربی که در نمای صوری اسمی غیر از کمونیست داشتند. مانند حزب ملت، حزب اشتراکی و تعدادی دیگر که اسم آن‌ها نشانه ای از حزب کمونیست نداشت اما از نظر باور و تفکر، حزب شیوعی بودند و پارت دمکرات کرد و حتی حزب دمکرات کردستان ایران هم خود را یک حزب مارکسیستی هوادار شوروی می دانستند[۱۲۱].

در سال ۵۱-۵۰ جلسه ای در منزل علی حمدی، اهل خانقین، درمنطقه دواسی در بغداد تشکیل شد و از کویه و هولیر، افراد زیادی هم آمده بودند، کریم توفیق، محمد شوان، مام، عمر دبابه، علی حمدی، نوری شاویس، صالح یوسفی، احمد طاها و حمزه عبدالله، که مهر بارزانی را در دست داشت، و... در آن‌جا حمزه عبدالله مهرش را به حزب بازگرداند. «در آن جلسه روی میز، مشروب گذاشته بودند و من هم تعجب کردم که یک جلسه حزبی و این بزم و رزم و حال و وضع چه معنی‌ای دارد. گفتند که به خاطر نیروهای حکومت است که مبادا به جلسه ما حمله کنند و اگر آمدند و ریختند، می گوییم یک بزم شبانه است و بساط می‌خوری و بس». چنین بود که در آن‌جا کنگره دوم برگزار شد. چند روزی آن جلسه‌ها ادامه داشت و افراد هیات مرکزی و دفتر سیاسی جدید تشکیل شدند و عمر دبابه هم خود را کاندید نکرد و قبل از انتخابات هم حمزه مهرش را بازگردانده بود. اصرارها هم به کاندیدا شدن عمر دبابه پاسخ نداد. ابراهیم احمد منشی حزب شد و چند نفری هم به افراد قدیمی و جدید هیات مرکزی حزب اضافه شدند. کنگره دوم حالتی استثنایی داشت.[۱۲۲] در آن ایام، ابراهیم احمد در سلیمانیه بود. بارزانی از حمزه عصبانی بود زیرا دیگر مخالفان حمزه عبدالله چنین در گوش او خوانده بودند که محتوی و مطالب سرمقاله نشریه خه‌بات با نشریات کمونیست هیچ فرق و تفاوتی ندارد و تقریباً یکی است و روز به روز حمزه بیشتر به کمونیست گرایش می‌یابد. حمزه هم به بارزانی تذکر می‌داد و می‌گفت: من ناصح توام. اما بارزانی دیگر مأموریت حمزه را پایان یافته می‌دید و خواهان برکناری او شد البته بعد از رفتن بارزانی به روسیه بین حمزه عبدالله و ابراهیم احمد جنگ و اختلاف به خاطر کرسی ریاست دبیرکلی حزب شروع شد. هر کدام حزب را به سوی خود می‌کشاند. هه‌ژار از بارزانی جمله‌ای را نقل می‌کند که: چه کنم ابراهیم احمد آدم فرصت طلبی است که ناموس خود

را نیز در جهت منافع خواهد فروخت. شخص دیگری را نمی‌شناسم اگر هم بگویم او را اخراج کنید، می‌گویند من دیکتاتور هستم.[۱۲۳] در ۱۹۵۱ در بغداد که کنگره دوم پارتی تشکیل شد و حدود ۳۰ نفر هم شرکت کردند و در آن اعضای کمیته مرکزی[۱۲٤] تعیین شدند. حمزه عبدالله جدا شد و جبهه پیشرو پارتی دمکرات کرد را تشکیل داد و چند نفر[۱۲۵] از اهالی سلیمانیه هم با وی همراه شدند. در کنگره دوم در سال ۱۹۵۱ ابراهیم احمد به عنوان دبیر کل حزب برگزیده و در تابستان همان سال از سلیمانیه به کرکوک تبعید شد و اسم پارتی هم به پارت دمکرات کراستان عراق تغییر داد. ابراهیم احمد معتقد بود که باید از تفکر و فلسفه مارکسیسم سود جست و این حزب به حزب کارگران و فلاح و کسبه و...در کردستان تبدیل شود و شعار حق سرنوشت و جمهوری دمکرات مردمی عراق و کردستان می داد و به شدت با سیستم بگ و خان و توزیع و اصلاح اراضی و فعالیت کمونیست های کردستان مخالف بود.

ابراهیم احمد در کرکوک با همکاری علی حمدی و میرزا عبدالکریم مجله رزگاری را منتشر کرد. وی فعالیت حزب کمونیست عراق را طرفدار و دوست کرد می‌دانست و سعی داشت دو جناح القاعده و رایه الشغلیه را به هم نزدیک کند.[۱۲٦]

در سال ۱۹۵۱ که مام جلال به عنوان عنصر کمیته مرکزی پارتی کرد برگزیده شد. بعدها این اسم تغییر کرد و به پارت دمکرات کردستان تغییر یافت و از آن زمان، آشنایی و همکاری و مبارزه مشترک بین او و ابراهیم احمد و حمزه عبدالله پدید آمد. البته احتمال وجود دارد که ابراهیم احمد قبل از ۱۹۵۱ مام جلال را دیده باشد. مام جلال در ۱۹۵۱ به عضویت کمیته مرکزی حزب پارتی انتخاب شد اما وی جایش را به شخص دیگری سپرد، وکیلی که تازه از زندان آزاد شده بود. زبان حال پارتی دمکرات کردستان از نشریه رزگاری به خه‌بات تغییر یافت. در همین سال ابراهیم احمد چهره‌ای بود که به رسمیت شناخته و حمزه هم کنار نهاده شد. پارتی دو شاخه داشت و چند نهاد داخل آن بود مانند: انجمن دانش‌آموزان و جوانان و زنان و... که قبلا جزو عراق بود. این بار این نهادها در حزب پارتی با جنبش و حرکت مام جدا شده بودند و به طور مستقل عمل می‌کردند وی فعال بود و کمونیست‌ها هم این کارها را بالطبع دوست نداشتند. سال ۵۳

مام جلال به دانشگاه بغداد رفت. خانواده‌اش دوست داشتند او پزشک شود اما حزب به او اجازه نداد تا به دانشکده طب وارد بشود اما به خاطر فعالیت سیاسی و اعتقادی جلال از ادامه تحصیل وی در دانشکده پزشکی هم ممانعت شد.[۱۲۷]

در ایام دانشجویی کاملاً از نظر فکری بین هم سن و سالانش در دانشگاه مشخص بود، هر چند که در دانشکده بنا به زندگی سیاسی‌اش اکثراً از کلاس‌ها غایب بود. «او را معمولاً بیرون از دانشکده می‌دیدم چرا که به مطالعه خارج از درس و دانشگاه بیشتر علاقه داشت روابط عمومی بسیار خوبی داشت از تاجر تا نجار و بنا، از معلم تا سرباز. در بحث‌های سیاسی و مذهبی و قومی شرکت می‌کرد و خود را خسته می‌کرد. انسانی اهل مجادله بود و شب و روز هم اگر بحث می‌کرد، خسته نمی‌شد.

«در ماه نوامبر حرکت انتفاضه و قیام در عراق رخ داد و آن ایام دیگر مام جلال در کالج حقوق بود و من در دانشکده مهندسی. او به حزب یا پارت دمکرات کردستان گرایش داشت و من به کمونیست و آن ایام هم مسئول برگزاری مراسم دانشجویان کمونیست عراق بودم و اسما همدیگر را می‌شناختیم. رابط ما جمیل عبدالرحمن شرف، یک نفر کرد اهل کویه، بود. او با جلال دوستی و مراوده داشت. در ایام دانشجویی دیگر مام جلال جزو سرکرده‌های حزب شده بود و بین دانشجویان هم چهره‌ای مشخص بود و البته بهانه ای به دست حکومت نمی‌داد، اما چند بار هم دستگیر شد. وقتی یکی از مقامات به بغداد می‌آمد ۲۰۰-۳۰۰ دانشجو دردسر ساز را جمع می‌کردند که اتفاقی رخ ندهد، همیشه در صف اول دستگیری‌ها یا تظاهرات مام جلال حضور داشت. گاهی عصرها از دانشگاه پیاده به منطقه حیدر خانه به مغازه بشیرمشیر می‌رفتیم که کتاب می‌فروخت هر چند خیاط بود. اکثر کردها، حوالی غروب در آن‌جا جمع می‌شدند. پاتوق بحث و تبادل نظر بود.» [۱۲۸]

در ۱۹۵۳ در کردستان عراق هم این خبر شایع شد که در جریان کانال سوئز بارزانی نامه‌ای برای عبدالناصر نوشته و آمادگی خود را برای جنگ علیه آن سه کشور اعلام کرده اما باور کردن این شایعه مشکل است، چون در افواه عامه مردم این شایعه بی سند

و مدرک وجود داشت که بارزانی می‌خواهد با عبدالناصر همکاری کند. البته ممکن است که از طرف پارتی کسی به اسم بارزانی چنین نامه‌ای را ارسال کرده باشد، اما آن هنگام بارزانی در مسکو بود و قدرتی نداشت تا عبدالناصر را یاری دهد. «در آن سال مام جلال در کرکوک به خانه ما می‌آمد. جوان بودیم و حرف می‌زدیم و بحث و تبادل نظر داشتیم. در ۵۳-۵۲ ابراهیم احمد هم در کرکوک سکنی داشت. انسانی جذاب و خوش سخن که روان و منطقی و سلیس و آرام حرف می‌زد و حرفهایش انسجام خاصی داشت. انسانی روشنفکر و زیرک بود و افکارش نفوذ و تأثیر زیادی هم در جلال داشت. مام جلال به کرکوک رفت و آمد داشت و برنامه ریزی حزبی می‌کرد. او به خانه ما می‌آمد و با شور و اشتیاق از سیاست و تاثیرات حزب و فعالیت‌های آن سخن می‌گفت.» [۱۲۹]

در ٢٦ ژانویه ۱۹۵۳ درکرکوک کنگره ۳ پارتی تشکیل شد که ۳۵ تا ٤٠ نفر هم در آن حضور داشتند. در این کنگره هم فکر و باور مارکسیستی – لنینیستی مطرح شد و گروهی معتقدند در این کنگره، اسم پارتی از پارت دمکرات کرد به پارت دمکرات کردستان تغییر نام داد. همچنین ارگان حزبی از رزگاری به خه بات تغییر یافت و نهادهای مردمی – جوانان و زنان و دانش اموزان و... هم مشخص شدند. در واقع نوروز سال ۵۳ مراسم خاصی است در تاریخ اربیل، زیرا تعداد زیادی از کردهای مختلف مثلا ۱۷٦ نفر از کردهای بغداد در آن شرکت جستند و زنان و دختران کرد حلقه‌های رقص های کردی داشتند.

این مراسم سنتی که ته مایه سیاسی هم داشت، در بهترین منطقه دیدنی اربیل برگزار شد و جلال طالبانی در آن مراسم سخنرانی مبسوطی درباره اوضاع نابسامان کردستان و امپریالیسم جهانی و... ارائه داد که بیش از یک ساعت طول کشید. او در پایان از مردم خواست که متحد باشند و تلاش کنند تا با رشد آگاهی و عقلانیت و معرفت قدم در صحنه مبارزه بگذارند تا کردها زودتر به آرمان‌هایشان دست پیدا کنند. «سال ٥٤ – ٥٣ تقریباً سال فعالیت و تلاش بود. هر روز تفکرات دوران جوانی ما دستخوش تغییرات می‌شد. رشد تفکر ملی، خواندن کتاب‌های مارکس و لنین، مطالعه روزنامه – یا گاه نامه – روزگاری. گاهی نیز به صورت مخفی به خانواده زندانیان کمک می‌رساندیم. از طرف

عمر دبابه با وکیل دادگستری ابراهیم احمد آشنا شدیم و در آن هنگام افراد حزب[۱۳۰] فعال بودند و مبارزه در آن ایام پاکی، جانبداری و وطن‌پرستی بود، خبری از پول و سرمایه و بودجه و منفعت نبود. نه فقط پارتی، حزب‌های درگیر هم اعضایی کم و پاک دل داشتند. فعالیت برای کردها و کردستان، تعداد زیادی هوادار را برای پارتی فراهم کرده بود، اما در پارتی رفتار و تفکر و تحلیل جداگانه‌ای موجب درست شدن راهی مستقل و دسته و گروه نشد. در سال ۵۳ عونی یوسف و مام جلال مجوز برگزاری مراسم نوروز را از حکومت گرفتند. آن نوروز، تغییر بزرگی در جامعه کردی آن ایام به وجود اورد، زیرا اولین نوروزی بود که کمونیست‌ها و پارتی در آن مراسم شرکت کردند. قبلاً به صورت پنهانی در شهرهای دیگر برگزار می‌شد در جشن نوروز زن‌ها هم نقش چشمگیری در رقص و پایکوبی و موسیقی آن به عهده داشته‌اند، آن هم در شهری که دارای تعصبات مذهبی و تندروی است. آن روز برای مام موفقیت بزرگی محسوب می‌شد. چون ۱۷٦ کرد از بغداد به آن شهر آمده بودند، که یکی از آنان حبیب عبدالکریم بود. مام در آن مراسم ۲ ساعت سخنرانی کرد و کشورهای اشغالگر را مسئول وضع خراب کردستان دانست و از زارعین و مردم خواست که حرکت کنند و متحد باشند تا به آزادی دست یابند. متعاقب ان مراسم، در ماه سپتامبر ۱۹۵۳ حرکت زارعین و کارگران شروع شد و حکومت مام جلال را به دست داشتن در ایجاد شورش و ناامنی متهم کرد. حکم دستگیری او صادر شد و وی به ناچار به سوریه رفت. در آن سال به همراه شمس الدین مفتی اتحادیه دانشجویان را تاسیس کرد.»[۱۳۱]

اما در ۵۳ اوضاع کمی آرام‌تر شده بود، سال ۵۳ رعیت‌های هولیر بنا به تشویق حزب کمونیست علیه ارباب‌ها و خوانین قیام کردند به این ترتیب اولین گروه مسلح هم تشکیل شد. به همین مناسبت حکومت نوری سعید برای بسیاری از رعیت‌ها و زارع‌ها حکم صادر کرد، این حرکت ٦ ماه به طول انجامید و به کلی سرکوب شد. در واقع حزب شیوعی نتوانست مدیریت و سرپرستی این جنبش را حفظ کند، همین مسئله سبب غرور ئآغاها شد و در نتیجه خان (ئآغا) و ارباب‌ها دوباره به صحنه بازگشتند. ماه اوت۱۹۵۳ در اربیل همه روز به رادیو آذربایجان گوش می‌دادیم و بسیار هم به آن علاقمند بودیم اما می‌بایست آن را مخفیانه گوش می‌دادیم چون ممنوع بود.[۱۳۲] در سال

۱۹۵۳ دکترخالد در کرکوک برای مام جلال مباحث سیاسی را مطرح می‌کرد و او هم مشتاقانه گوش می‌داد، اما ما از دستگیری و حضور نیروهای امنیتی می‌ترسیدیم. بارزانی از روسیه عکسی فرستاد که روی آن نوشته شده بود: مارشال بارزانی. در آن عکس بارزانی با لباس نظامی بود وکپی‌های آن بین مردم فروخته می‌شد، بعضی از بچه‌ها هم آن عکس را می خریدند. ما تصور می‌کردیم که داریم فعالیت سیاسی خطرناکی انجام می‌دهیم و وقتی هم پلیس می آمد از کنار ما عبور کند ناخودآگاه می‌ترسیدیم و عکس را قایم می کردیم. بارزانی را رهبر حزب مان می دانستیم».

در سال ٥٤ حکومت مخالفت خود را با حزبی‌گری به شدت بروز می‌داد و خانه‌های افراد مظنون به فعالیت‌های سیاسی، مورد تفتیش قرار می‌گرفت یا آن افراد دستگیر می‌شدند و تحت‌نظر می‌گرفتند و حتی بعضی‌ها باید صبح‌ها و عصرها در مرکز پلیس امضا می‌دادند. به همین سبب بسیاری از افراد مراقب و مواظب بودند. در تابستان حکومت شدت بیشتری اعمال کرد. دغدغه خواندن کتاب‌های سیاسی، فلسفی، تاریخ کرد، ادبی، در ذهن نسل جوان وجود داشت. هرچه به دستمان می‌رسید می‌خواندیم. فعالیت آن موقع دانش‌اموزان بسیار پرجنب و جوش وبی هراس بود. مثل حزبی به آن نگاه می‌شد و اگرمدرکی را از کسی می‌گرفتند، دستگیریش حتمی بود. همیشه سؤال می‌کردیم که مثلاً در شهر کرکوک کردنشین، چرا به زبان کردی درس نمی‌خوانیم؟ چراکردستان در میان ٤ کشور تقسیم شده است؟ و چرا حکومت مستقل نداریم؟ چرا باید اتحاد دانش‌آموزی ممنوع باشد؟..». بعدها در سال ٥٣ در بغداد مام جلال را دیدم او همیشه یک نشریه دردست داشت و به همه مجله می داد که بخوانند. مام جلال در روزنامه الاهالی مقاله می‌نوشت. درست در ایامی که هنوز دانشجو بود و در ان نشریه وابسته به دمکرات‌ها به عربی قلم می زد، که همین نوشتار و گفتار یکی از دلایل دستگیری او شد. در سال ۱۹٥٤ از طرف حکومت نوری سعید او مدتی به سوریه رفت و خود را از دید حکومت پنهان کرد. او نخستین کسی است که از هراس احتمال دستگیری در سوریه به عنوان پناهنده خود را معرفی کرد.[۱۳۳] درسال ٥٤ در زندان بودیم با جلال، شب‌ها بحث می‌کردیم. انتخابات مجلس شد. حکومت نایب خود را، ملا حویز ئاغا، کاندیدا کرده بود و می خواست برنده شود. پارتی هم مسعود محمد را تشجیع

کرده بود که نماینده شود و تلاش بی‌وقفه جوانان هوادار پارتی موجب شد که عاقبت مسعود محمد برنده شود، اما این منتخب مردم به مجلس نرفت. نوری سعید مجلس را منحل کرد. در آن دوره ما ٣٧ نفر دستگیر شدیم و در زندان اربیل به مراکز مختلف دادگستری توزیع شدیم. جلال جوبار و فاتح رسول و علی عبدالله و مام و... تا یک ماه حبس بودند، عاقبت کاک حاجی محمود امد و با ضمانت خود ما را از زندان آزاد کرد. در زندان هم به جای اینکه زانوی غم بغل کنیم و مثلاً کمی از شتاب و شور خود کم کنیم کاری جز آواز خواندن و جوک گفتن و شیطنت کردن نداشتیم. حتی یک روز هم هوس کردیم اعتصاب کنیم. دو روز اعتصاب کردیم و بعد سر چند تا سرباز را شکستیم و بعد عبدالرحمن عزیز از طرف حکومت آمد و گفت: چه خبره؟ چی می‌خواهید؟ ما هم خواسته‌هایمان را مطرح کردیم. در زمستان ٥٤ احمد، حملی علی شریف، عبدالرحمن ذبیحی و...، جلسه‌ای داشتند، مشخص بود که مشکلات هر دو، مشکلات شخصی محض است. دوباره به هم پیوستند و پارت دمکرات کردستان را تشکیل دادند و برنامه جدید را نوشتند. سال ١٩٥٤ هردو حزب پارتی وکمونیست لیست مشترک برای انتخابات پارلمان عراق منتشر می‌کند. سال ٥٤ مام جلال دانش‌آموز بود در کرکوک و درآن ایام فکرش به سیاست مشغول بود. خانه ای اجاره ای داشت در دانشکده حقوق درمیان دانشجویان شناخته شده بود، به خاطر فعالیت و چالاک بودن و مطالعه خارج از حوزه دانشگاه و.. گاه در دانشکده می رفتم و او را میدیدم اما ناگهان به خاطر فشار و زیر ذره بین بودن پلیس پنهان شد و تا مدتها دانشگاه نیامد.»[١٣٤]

***

اندک اندک سال ٤٨ فرارسید، سال بی‌بارانی بود و انگار برکت نداشت.[١٣٥] در آن سال اتفاق مهمی در زندگی من رخ داد که آن هم به نام وسبه مشهور است. در ژانویه سال ١٩٤٨ پس از آن‌که برای نخستین بار که اتحادیه دانش‌آموزان و دانشجویان کل عراق شکل گرفت در آن‌جا انتخاباتی برگزار شد و بین مدارس متوسطه و ثانوی افراد شاخصی را انتخاب کردند که من از بین دانش‌آموزان کویه خیلی تلاش

کردم تا انتخاب شدم و برای نخستین کنگره به بغداد رفتم و در آن هنگام به زحمت ۱۵ سال سن داشتم.

عصرروز ۲۷ ژانویه ۱۹٤۸ کنفرانس کل دانش‌آموزان و دانشجویان عراق[۱۳٦] در دانشکده های پزشکی و داروسازی و دندانپزشکی در بغداد تشکیل شد. البته اکثر محصل‌ها طرفدار خط فکری و اندیشه چپ بودند و در ظاهر هم دو نوع خط فکری وجود داشت گروهی دیگر هم جزو خط فکری قومی‌ها یا ناسیونالیست های عربی بودند. در واقع غیر از دمکرات، حزب های کمونیست عراق و ناسیونالیست و وطنی و... هم وجود داشتند اما حزب کمونیست عراق و دمکرات و وطنی در یک سو یا طرف مقابل بودند و پس از تشکیل کنفرانس در پایان گردهمایی جمعی در میدان سباع، سرپرستی کنفرانس و منشور آن هم تعیین شد. زنده یاد محمد مهدی جواهری، شاعر مشهورعرب، با خواندن شعرش در واقع هلهله شادی و شعف را در میان حضار بر انگیخت. جواهری به روی صحنه آمد و شعر خوانی کرد، هنوز به یاد دارم که شعر مشهور و قصیده حماسی یوم الشهید را خواند. در این‌جا نخستین بار بود که من جواهری را از نزدیک می‌دیدم آن‌هم زمانی که روی سن قرار داشت و با احساسات و شور شعرخوانی می‌کرد و آن روز ارادت و علاقه من به وی بیشتر شد.

چون برای اعلام نتایج کنگره در مکانی دیگر گردهمایی صورت گرفت که چند مجسمه شیر وجود داشت و به همین سبب به کنفرانس سباع شهرت یافت. اما در واقع غلط مشهور است و صحیح نیست. چون در دانشکده های پزشکی و دارو سازی عصرها جلسات تشکیل می‌شد. من با وجود سن و سال کم، پرتحرک و هوشیار بودم و اصلا جایی بند نمی‌شدم و در حین مراسم آن قدر با این و آن از هر دری حرف می‌زدم و کنجکاوی می‌کردم و شاید همین رفت و آمدها باعث

شد تا در کنفرانس به عنوان عضو جانشین در بخش اداری دانش‌آموزان و دانشجویان کل عراق برگزیده شوم. این موضوع دستاورد خوبی برایم داشت. پس از کنگره همراه دوستانم به کردستان بازگشتیم و به راستی این سفر، اولین سفر سیاسی من بود که امروزه درست ٦٠ سال از آن می‌گذرد.

سال ٤٨ در حزب پارتی دمکرات کردستان مستقر در کویه، با همان گرایش به اندیشه چپ، مشغول کار حزبی و توسعه فعالیت‌های خود بودم. من بیشتر به طبقه زحمت کشان و کارگران و زارعین توجه داشتم، مثلا در میان اقشاری و اصنافی همچون حلاج‌ها و آهنگرها و کارگران ساختمانی و... دوستانی یافته بودم و برایشان درباره حزب و سیاست حزبی حرف می‌زدم. یکی از آن‌ها که بعدها شاعر شد و جوانی زیرک و کارآمد بود، جلال جوبار نام داشت[۱۳۷] که زودتر از تصورم نظرش به من جلب شد و او هم به جرگه مبلغ های پرشور حزب پیوست. در ۱۹٤۸ کمیته ای در بغداد بود که به صورت پنهانی سرپرستی قیام ۱۹٤۸ عراق را بر عهده داشت که عبارت بودند از جناح پیشرو حزب وطن دمکراتی، حزب کمونیست عراق و پارت دمکرات عراق و حزب بعث که سرپرستی آن بر عهده استاد عزیز شریف[۱۳۸] بود که از طرفداران و دوستان کردها به شمار می‌آمد. این چهار حزب در واقع مدیریت تظاهرات و قیام مردمی سال ٤٨ را بر عهده داشتند تا این‌که حکومت کهنه پرستانه پادشاهی در عراق سقوط کرد و بساط شاهنشاهی برچیده شد.

در سال ٤٩ کار تازه و بی سابقه ای انجام دادیم که در نوع خودش بی نظیر بود. مراسم وآداب مولودی خوانی در مناسبت های مختلف سنتی مذهبی برگزار می شد و ما هم نظر و رضایت چند نفر از آن مولود خوان‌ها مثل ملا احمد کور، عبدالرحمن روته[۱۳۹] و... را به خود

جلب کرده بودیم. جلال جوبار هم جزو آنان بود و لابلای مراسم در بین مولودی خوانی و اشعار ذکر و وصف پیغمبر و معراج و... یکی دو بیت هم شعر حماسی با درون مایه و مضمون سیاسی خوانده می شد و ما در واقع داشتیم لابلای برنامه مولودی خوانی مذهبی، تبلیغ افکار سیاسی و اندیشه چپ حزبی خود را می کردیم. فعالیت من در این سال بارزتر و مشخص‌تر شد چرا که مسئول دانش‌آموزان و دانشجویان هم شده بودم. در واقع می شود گفت که سال ٤٨ لااقل برای من سالی خوب و پرثمری بود. همچنین عضو حزب پارتی دمکرات کردستان عراق در کویه هم شدم و واقع امر هم این بود که من به عنوان کم سن و سال ترین عضو حزب، لحظه‌ای آرام و قرار نداشتم، بنا به قول مشهور به زمین و زمان بند نمی‌شدم. در آن سال برای نخستین بار هم به شهر هولیر یا اربیل مسافرت کردم تا بخش غیر فعال حزب پارتی را در آن‌جا فعال کنم، چون بسیاری از مناطق کردستان به چند بخش تقسیم شد و در هر بخش نماینده‌ای حزبی فعال بود و حزب در مناطق کویه و رواندز و بالکایتی و هولیر و مخمور و.... اعضای هوادار و یا فعال معتنابهی داشت. برای همین مساله در کمیته بخش‌ها شرکت کردم و در حزب بیشتر و بیشتر توانایی و استعدادم را نشان دادم.

در واقع در سال ٤٩ تحرک دمکراتی و پیشرو در عراق در حال رکود بود، چون در آن هنگام نیروهای امنیتی حکومت عراق حساسیت خاصی به اعمال و فعالیت‌ها نشان می‌دادند و فشار و کنترل شدید امنیتی می‌پرداختند. بسیاری از مردم هم تحت تعقیب قرار می‌گرفتند و روانه زندان می‌شدند و برای فعالان هر لحظه بیم و هراس دستگیری و زندان و شکنجه وجود داشت. برای نخستین بار من هم هراس و خوف دستگیری داشتم اما چون پدرم شیخ بود و در کویه تکیه و خانقاه داشتیم و خانواده طالبانی هم نفوذ مردمی داشت و حتی مدتی هم یکی

از طالبانی‌ها[۱٤۰] فرماندار بود. کمی محافظت می‌شدم و دستگیر نشدم یا به زندان هم نرفتم.

اوایل تابستان سال ۱۹۵۰ که مدرسه تمام شد، برای اتمام دبیرستان و گرفتن دیپلم متوسطه به هولیر رفتم و دو سال هم برای حزب فعالیت و تبلیغ کردم. اول جوانی بود و انرژی خاصی داشتم. همانند زمانی که درکویه فعال بودم، اصلا لحظه ای مفهوم ناامیدی و یا معنای خستگی را نمی‌دانستم. در آن‌جا هم مردم بسیاری را از قشرهای مختلف به خود جلب کرده بودم به ویژه از میان طبقه کارگر و کشاورز و دانش آموزو کسبه و... به خاطر آن فعالیت‌ها مثلا در شهر کویه حزب ما نسبت به رقبا، رتبه اول را داشت. شاید به جرات بتوانم بگویم که از حزب کمونیست عراق قوی‌تر و صاحب نفوذتر بودیم. در اربیل حزب به خاطر دستگیری چند عضو آن مانند عونی یوسف و برادرش، جلیل هوشیار و رشید عبدالقادر[۱٤۱] و... عملاً دچار نوعی رکود شده بود و من هم در آن‌جا به عنوان عضو سرپرست حزب در اربیل انتخاب شدم و به از سر گیری فعالیت حزبی پرداختم. پس از فعالیت های من بود که عونی یوسف از زندان آزاد شد. اما ارتباط من با او توسط نیروهای امنیتی تحت نظارت قرار گرفت و نسبت به من بیشتر حساس شدند و کاملا مشخص بود که تحت نظر و مراقبت امنیتی قرار گرفته‌ام.

همین مساله در تابستان آن سال، موجب دستگیری من در کویه شد، سپس مرا به موصل تبعید کردند. من و عمر مصطفی دبابه[۱٤۲] و عمر سور[۱٤۳] و مرحوم حمید باتاسی و عونی یوسف[۱٤٤] را به شهر موصل بردند و در یک هتل ما را مستقر کردند. حتی مقرر شد حکومت هر روز ۱۰۰ تا ۱۵۰ فلس پول برای مخارج ما اختصاص بدهد اما ۱-۲ ماه گذشت و هیچ پولی به ما ندادند و ما هم با رای مشورتی همدیگر تصمیم گرفتیم که نسبت به وضعیت خود اعتراض کنیم و به همین

خاطر نزد استاندار رفتیم. در آن هنگام زنده یاد محمد سعید قزاز[١٤٥] استاندار موصل بود. که از چهره های مشهور سیاسی، کرد زبان و اهل سلیمانیه بود و بعدها هم وزیر کشور شد. برای دیداراستاندار، قادر حاجی حسین که در سلیمانیه نانوا بود، همراه ما آمد، وقتی به محل کار قزاز رسیدیم و خواستیم که به اتاقش وارد شویم، نظافتچی ساده دلی آنجا بود که طفلک گفت: کجا؟ سفیر ترکیه میهمان استاندار است و باید منتظر بمانید تا او برود. قادر حاجی حسین هم از سر شیطنت گفت: خوب، تو هم برو بگو که سفیر کردستان آمده است! آن پیرمرد ساده دل هم باور کرد و رفت به قزاز گفت که: قربان گروهی آمده‌اند و یکی از آن‌ها می‌گوید که سفیر کردستان است و منتظر دیدن شما هستند.

او هم با خنده و متلک گفته بود: بگذار سفیر ترک برود و بعد نوبت سفیر کرد هم می رسد! بعد از چند لحظه‌ای، ما داخل اتاق رفتیم و الحق از ما پذیرایی و استقبال گرمی کرد. من هم در گوشه ای از اتاق نشستم چون از همه کم سن و سال‌تر بودم، عمر دبابه و عونی یوسف و قادر حاجی حسین در صدر اتاق نشستند. قزاز بعد از خوش آمد گویی گفت: کدام‌تان سفیرکردستان هستید؟ قادر حاجی حسین هم گفت: منم قربان! و در ادامه گفت: مرا نمی‌شناسی؟ در سلیمانیه نانوا بودم و خانه شما هم در فلان جاده بود و می‌آمدید نانوایی ما، یادت هست؟ بعد قزاز هم گویا چیزهایی یادش آمد و گفت: قادر! تویی؟ تو کارگر مشهور حزب پارتی دمکرات کردستان عراق هستی. می‌شناسمت حالا سفیر کردستان شدی، لابد فرق کردی! و بعد همه خندیدند. بعد از معرفی تک تک افراد، نوبت به من رسید و گفتند این هم جلال پسر شیخ حسام‌الدین طالبانی است که ناگهان گفت: جلال! این سبیل استالینی که گذاشتی باعث شد من ترا نشناسم، بچه این جا چکار می‌کنی؟ تو را به اینجا چه کار پسر؟ بگو جریان چیست؟

زمانی که من کلاس چهارم ابتدایی بودم و او استاندار هولیر بود، یک روز مدرسه ما آمد و از دانش آموزان درباره اطلاعات عمومی و موضوع های مختلف مانند: اصلاح ارضی و مدحت پاشا و تراموا سوال کرد از من که سوال کرد فوراً به سوالهایش پاسخ می‌دادم. آن روز با من آشنا شد و چون خانواده طالبانی را می‌شناخت و به طرف معلم‌ها برگشت و گفت: طالبانی‌ها معمولا دو بخش هستند، یا خیلی بی‌عقل‌اند و یا خیلی زیرک هستند! دیگر حد وسط ندارند! از آن هنگام مرا خوب می‌شناخت و خوب خاطره آن روز را هم به یاد داشت و بعد گفت: پسرم چرا این حکومت ترا دستگیر کرده است!؟

بعد به طرف همه ما برگشت و گفت: این حکومت بی‌عقل است، شما را جای آدم حسابی‌ها دستگیر کرده است و می‌دانم شما جزو حزب کمونیست عراق نیستید بلکه عضو حزب پارتی دمکرات کردستان عراق هستید اما بدانید که دنبال سراب راه افتاده‌اید، با کدام خیاط می شود که کرمانشاه و دیار بکر و سلیمانیه را بهم دوخت؟ فرزندانم اگر من می‌دانستم رویای کردستان بزرگ ممکن است، خودم چنین دوخت و دوزی می‌کردم. بروید و درس بخوانید و به مردم خدمت کنید تا فرهنگ کردستان پیشرفت کند. بعد هم به یک مسئول نظامی و سپس به وزیر کشور تلفن زد و با توصیه او پول ما را پرداخت کردند و حتی پس از مدتی هم آزاد شدیم. اما از عمر دبابه پرسید که اگر تو حاکم می‌بودی چه می‌کردی؟ که او در پاسخ با قاطعیت گفت اعدام می‌شدی. در آنجا نکته بامزه‌ای را برای ما تعریف کرد و گفت: حمزه عبدالله، از موسسین حزب دمکرات، در دهوک[١٤٦] از ترس دستگیری توسط ماموران حکومت مخفی شده بود و نامه‌ای برای من نوشت که صالح، خواهرزاده‌اش رییس کارگران باشد و ماهانه پولش هم پرداخت شود، اما در ساعات اداری هیچ کاری هم برای دولت

انجام ندهد بلکه همیشه همراه حمزه باشد و کار سیاسی حزبی انجام دهد! بعد با خنده سرش را تکان داد و گفت: من هم برایش انجام دادم! این دو نکته یادی از مردانگی و جوانمردی قزاز بود. بعد از مدتی ما هم آزاد شدیم و به کویه بازگشتیم، در واقع استیناف دادیم و بنا به حکم دادگاه رها شدیم. من هم با رتبه اول، سال چهارم متوسطه را به پایان بردم ودر سال پنجم هم به کرکوک رفتم تا در رشته علمی دیپلم بگیرم. در کرکوک هم مشغول کار حزبی شدم و باز هم شاخه حزب را در کرکوک فعال کردم. در کرکوک هم در سال های ٥۱-٥۲ دو سه بار دستگیر و بعد آزاد شدم. در سال ۱۹٥۰ که ابراهیم احمد و حمزه عبدالله تازه از زندان آزاد شده بودند در کرکوک به همراه صالح دیلان، به دیدن آن‌ها رفتم، در آن هنگام هیرو، ۳-٤ ساله بود که البته بعدها در سال ۱۹٦۷ با هم ازدواج کردیم.

سال ٥۲ برای رفتن به دانشگاه وارد بغداد شدم در آن هنگام دانشکده‌های مختلفی وجود داشتند. من هم دوست داشتم در دانشکده پزشکی، ادامه تحصیل دهم و دکتر شوم. اما برای تحصیل در رشته پزشکی دو مدرک را نداشتم، شناسنامه عراقی و دیگری برگه عدم سوپیشینه و یا برگه تایید حسن سلوک و اینکه دایره تحقیقات جنایی تایید کند که حسن سلوک و اخلاق دارم و سیاسی نیستم و با حکومت هم هیچ مشکلی ندارم. اما من هیچ کدام از آن شرایط را نداشتم و به خاطر عدم وجود این دو مدرک در دانشکده پزشکی پذیرفته نشدم و فوراً به دانشکده حقوق[۱٤۷] رفتم. مرحوم شیخ وهاب طالبانی، دوست مسئول دانشکده حقوق بود، او به رییس دانشکده توصیه و سفارش کرد و وی نیز نگاهی به نمرات تحصیلی‌ام انداخت و دید وضع درسی‌ام قابل قبول است و شاگرد تنبلی نبوده‌ام، مرا به طور مشروط پذیرفت که بعدها آن دو برگه را ببرم. من هم خوشحال بودم و پذیرفتم، اما او هرگز برگه دوم را دریافت نکرد.

حزب، برای مراسم مرگ استالین[۱٤۸] مرا به مراسم سوگ و یادمان در سفارت اتحاد جماهیر شوروی در بغداد فرستادند، یادم هست که تعداد زیادی مامور پلیس سفارت اتحاد جماهیر شوروی را محاصره کرده بودند. شرکت در آن مراسم برای من خیلی مهم و حیاتی بود، هراسی هم از دستگیری احتمالی نداشتم. به نمایندگی از حزب پارتی دمکرات کردستان عراق نامه تسلیت خودم را تقدیم کردم و در دفتر یادبود اسم خودم را نوشتم و بعد بیرون آمدم اما دستگیر نشدم. نکته بامزه‌ای یادم هست و اینکه اعلام که در همه جای جهان در راس ساعت ۱۲ ظهر، برای تمجید و یادبود و احترام به استالین یک دقیقه باید سکوت کرد، من هم اجرا می‌کردم گاهی در وسط دانشکده یک دقیقه مثل چوب خشک می‌ایستادم و بعضی‌ها که عبور می‌کردند می‌گفتند: جلال سلام! جلال چی شده؟ ها، جلال! چرا چیزی نمی‌گی! و... من هم پاسخی نمی‌دادم تا یک دقیقه تمام می‌شد و بعد می‌گفتم: پدر مرده‌ها نمی‌دانید استالین مرده؟! بعضی از آن‌ها که اطلاعی از موضوع نداشتند، می‌گفتند: ها! چی؟ یک حس نفرت از شاه به خاطر اعدام قاضی محمد در ما وجود داشت و آن سال هم سال بنیان گذاری اتحادیه دانشجویان بود.

یک روز در دانشکده حقوق به همراه یکی از دوستانم زیور خطاب، که انسانی اهل قلم و مثل من خواهان و دوستدار شعرهای جواهری شاعر بود، تصمیم گرفتیم به دفتر کار جواهری برویم. در آن هنگام در منطقه حیدرخانه بغداد روزنامه اش را منتشر می‌کرد. با هم از دانشکده به آن‌جا رفتیم که البته من به آن منطقه رفت و آمد زیادی داشتم زیرا در آن‌جا یک رستوران خوبی وجود داشت که من عضو دائمی بودم و ماهانه ۸۰ فلس حق آبونه می دادم، در صورتی که آبونه نبودی باید

۱۰۰ فلس می‌دادی، اسم رستوران الهاشمی بود و همیشه من یک میز رزرو شده داشتم، طعم و کیفیت غذاهایش عالی بود. به همراه زیور خطاب به دفتر کار جواهری وارد شدیم و به منشی‌اش گفتیم که دو دانشجوی دانشکده حقوق بغداد هستیم و می‌خواهیم که جواهری را ببینیم. بلافاصله جواهری، ما را با آغوش باز به حضور پذیرفت. ابتدا گمان می‌کرد که برای انجام کاری به آنجا رفته‌ایم که به ما یاری برساند، اما ما گفتیم که فقط دوستدار تفکر و شعرهای او هستیم. آن روز بسیار ابراز محبت کرد و از آن تاریخ به بعد هر از گاهی می رفتیم و به او سر می زدیم و حتی گاهی اوقات که حکومت به بهانه های مختلف او را دستگیر می کرد پس از آزادی از زندان برای خوش آمد گفتن و ابراز ارادت به دیدارش می رفتم و از هر دری سخن می راندیم.

در آن ایام به اکثر مناطق کردستان سفر کردم و هر نقطه برایم حالتی خاص داشت که هنوز هم در ذهنم تداعی می‌شوند. سلیمانیه در ذهنم «هوشیاری و سیاست و تلاش و پنهان شدن و قیام و شرح عاشقی» را تداعی می‌کند و اربیل یا هولیر «مبارزه و علاقه و امید و اصالت و قیام» را به یادم می‌آورد. بغداد را هم از ته دل دوست دارم و همیشه شعر جواهری را که درباره اش به زیبایی سروده است تکرار می‌کنم. بغداد، شهری بود که تحصیل در دانشگاه، تکامل فکری سیاسی، تسلط به زبان عربی و شناخت شخصیت‌های عرب را برایم به ارمغان آورد و شهر کویه هم که زادگاه و پرورشگاه نخستین من است. هرچند که منطقه طالبان اصلی در شهر کویه که جد پدری‌ام آن را درست کرد، هرگز ندیدم اما به هر حال کویه اولین کلاس درس و الفبای سیاست و حرکت کردی را در آن‌جا آموختم و منطقه زلین هم برایم حکم پناهگاه و سال‌های مبارزه را دارد.

در سال ۱۹۵۳، کنگره سه حزب پارتی دمکرات کردستان عراق در کرکوک در روزهای ۲۵-۲۷ دسامبر برگزار شد و من به عنوان عضو کمیته مرکزی حزب انتخاب شدم، البته در کنگره دو سال ۱۹۵۱ بغداد برگزیده شده بودم، اما خودم نپذیرفتم چون کم سن و سال بودم و به جای خودم، جلیل هوشیار را، یکی از دوستان وکیلم که تازه از زندان هم آزاد شده بود، معرفی کردم. در کنگره سال ۵۳ دیگر ۱۸ سال سن داشتم. در ابتدا وارد کمیته مرکزی حزب شدم و در آن کنگره قرار شد که نهادهای دمکراتیک زنان، جوانان و زارعین و... را تاسیس و فعال کنیم. در آن کنگره به من مسئولیت تاسیس و سرپرستی کمیته‌های دانشجویان و جوانان سپرده شد.

از بغداد که به کردستان بازگشتم کنگره دانشجویان را تشکیل دادیم و اولین مسئول آن شهید احمد عبدالله بود که به راستی انسانی آگاه و زیرک و فارغ التحصیل دانشکده عالی تربیت دبیر بود. من هم به عنوان دبیرکل اصلی آن کمیته انتخاب شدم و حتی اولین نوشته‌ام را درباره ضرورت تشکیل اتحادیه دانشجویان منتشر کردم. البته در دانشگاه تعداد کمی دانشجو داشتیم اما آن مطالب را همه جا توزیع کردیم و بعد هم اتحادیه جوانان کردستان را تشکیل دادیم که عبارت بودند از مرحوم هه ژار مکریانی، بکر اسماعیل کویه، مرحوم حلمی شریف[۱۴۹] و حیدر محمد امین و... هیات پنج نفره موسس اتحادیه شدیم. این فعالیت‌ها موجب شد تا سال ۱۹۵٤ به عنوان عضو دفتر سیاسی یا کمیته مرکزی حزب پارتی دمکرات انتخاب شوم. در آن ایام حزب پارتی دمکرات کردستان عراق چندین انتخابات داشت. در کنفرانس سال ۵۳ اسم حزب از حزب پارتی دمکرات کرد به پارت دمکرات کردستان عراق تبدیل شد و برنامه حزبی هم به کلی تغییر کرد. در یکی از ماده‌های منشور حزب نوشتند که ما از جریان ایدئولوژی کمونیست مارکسیسم لنینیسم[۱۵۰] استفاده خواهیم کرد نه اینکه نعل به نعل از آن پیروی کنیم و

شعار ما هم جمهوریت دمکراتیک مردمی عراق شد که در آن حکومت فدرال کردستان هم وجود داشته باشد. درباره تقسیم اراضی و... هم بحث شد و در واقع تغییری ملموس و اصلی درتفکر قبلی و مسلط سرپرست حزب بود. مسئولیت قبلی حزب را مرحوم حمزه عبدالله که هزار رحمت خدای بر او باد، بر عهده داشت، وی یک تئوری داشت که از ولچفسکی[۱۵۱] آموخته بود، کسی که اهل اتحاد جماهیر شوروی بود حمزه عبدالله در ابتدا سرپرستی تاسیس حزب پارت دمکرات کردستان عراق را بر عهده داشت و معتقد بود که نیروی فعال در داخل جامعه کردها عشایر محلی کردستان هستند. آن تئوری را چون یک روسی گفته بود، چشم بسته قبول داشت و اما ما جناح چپ بودیم و مخالف این ایده و می‌گفتیم که طبقه عشایر محلی کردستان نیرویی عقب مانده و امل است و مثل همه دنیا جامعه کردها هم طبقات اجتماعی مختلف دارند، کارگر و فئودال و روشنفکر و... عشایر محلی کردستان هم جزو فئودال‌ها است و به ندرت یک وطن پرست در میان‌شان وجود دارد اما نیروی اصلی و محرک جامعه در حرکت ملت‌های تحت سلطه، نیروی کارگران است. در آن هنگام این تئوری مرسوم و معروف بود و به راستی چنین آموخته بودیم که نیروی پیشرو همان پرولتاریا است، البته در آن ایام در کردستان پرولتاریایی وجود نداشت و این نقش را قشر دانشجویان بر عهده داشتند، چون نیرویی آگاه و هشیار بودند و تئوری‌ها را می‌دانستند. پس دانشجویان قشری راهنما است و آوانگارد نیست و از این قبیل حرف‌ها و فرمایش‌ها... در برنامه هم پیش‌بینی شد که حزب پارت دمکرات کردستان عراق مثل یک حزب پیرو چپ خالص و مشخص به عرصه انتخابات و سیاست بیاید و ما هم مطابق آن فعالیت می کردیم.

در ۱۹۵۳ در انتخابات شرکت کردیم و تبلیغات گسترده ای هم داشتیم، اما فقط یک نفر به نام مسعود محمد[۱۵۲] برگزیده شد. من نیز در

انتخاب او نقش مؤثری داشتم. به اکثر روستاها برای جمع‌آوری رای می‌رفتم و مردم را جمع می‌کردم و برایشان حرف می‌زدم. حتی گاه درمیان گل و لای پیاده می‌رفتم و گاه در میان بازار کویه بالای یک صندلی می‌رفتم و با صدای بلند بلند بلند برای مردم از ضرورت انتخاب کاندیدای پارتی و مشارکت گسترده در انتخابات حرف می‌زدم و تبلیغ می‌کردم. اتفاقاً این کارها موجب شد تا رای زیادی هم جمع کنیم.

طبعاً در نزد حکومت هم بیشتر و بیشتر درباره من گزارش‌های مختلف تهیه شد. در آن هنگام در ایران حکومت مردمی مصدق وجود داشت، حرکت و خطی فکری که به خط مصدق شهرت داشت و ما از این جریان هم خوشحال بودیم. در آن زمان یکی از مسئولین سرکرده های ما دکتر جعفر محمد کریم[۱۵۳] بود که در ایران به دکتر جعفر رحمانی مشهور شده بود و در تهران اقامت داشت. به خاطر او با حزب توده ایران و شوروی ارتباط داشتیم. در آن ایام هنوز ملا مصطفی بارزانی در اتحاد جماهیر شوروی سابق تبعید بود. آن سال در بغداد هم فعالیت زیادی داشتیم و با حزب پیشروهای عراقی برای نخستین بار در گفتگوهای نیمه رسمی زیادی شرکت جستیم. در روزنامه الاهالی هم گاه به گاه به زبان عربی مقاله و مطلب می نوشتم. در همان هنگام دوحادثه مهم رخ داد: مرگ استالین؛ سقوط مصدق و بازگشت محمد رضا شاه پهلوی به ایران.

در آن ایام، از فروپاشی دولت مصدق[۱۵٤] هم بسیار ناراحت بودم و به خاطر فرار شاه به بغداد، شعری از هیمن شاعر معاصر کرد حفظ بودم که ای محمدرضا پهلوی خائن، بغداد نیمه راهت باشد! آن دعا را دوست داشتم.

***

یادداشت های فصل ۳ - در جستجوی اندیشه دگر

۱۹٤۸-۱۹۵۳

۱. جهت مطالعه بیشتر ر.ک.: در تیررس حادثه: زندگی سیاسی قوام السلطنه / حمید شوکت / ناشر :اختران؛ ایران، جدال نفت و نقش قوام السلطنه / فضل الله منوچهری؛ نشر آبی قوام السلطنه / مهدی داودی؛ چاپ خودکار ایران و... مراجعه کنید

2. Portsmouth- Hampshire,UK

۳. گفتگو با کریم احمد، دکتر کمال فواد، دکتر فواد معصوم، عبدالکریم شیخانی، هومر دزه‌ایی / بانخیلانی: صص: ۵۹ - ۵۸ و نیز ر.ک به:

Trip: p.131 ; Khadduri, Majid: Independent Iraq 1932 - 1958: A Study in Iraqi Politics, 2nd edition. London and New York: Oxford University Press, 1960;Marr, Phebe: The Modern History of Iraq. Boulder, CO: Westview Press, 1985 ; Bernard ,Reich, Political Leaders of the Contemporary Middle East and North Africa: A Biographical Dictionary New York, 1990

4. The Truman Doctrine.

5. Post Capitalist Regimes.

٦. کاکه سوور: ص ۱۱۰ - هالیدی: ص: ۱۲۳

Fisher, S.N , Social Forces in the Middle East. Ithaca,N.Y,Cornell University Press , 1955 , pp 693-9.

7. Mohandas Karamchand Gandhi- 2 Oct. 1869 – 30 Jan. 1948

گاندی، مخالف آلمان نازی بود و همین که جنگ آغاز شد و نایب السلطنهٔ هند شرکت هند را در جنگ اعلام کرد، گاندی اعلام داشت که بهای مشا رکت هند در جنگ بر ضد آلمان نازی باید استقلال بدون قید و شرط آن باشد. در ماه مهٔی ۱۹٤۲ گاندی درخواست کرد بریتانیایی‌ها از هند خارج شوند، دولت هند در اوت ۱۹٤۲ او را با ۵۰ نفر از پیروانش زندانی ساخت و گاندی اعلام یا مرگ یا استقلال کرد. در ٦ م ماه می ۱۹٤ گاندی به دستور ویول از زندان آزاد شد.

مذاکرات او با محمد علی جناح، رهبر مسلمانان هند، تقسیم شبه قارهٔهند به دو دولت هند و پاکستان به نتیجه نرسید. در ۱۵ اوت ۱۹٤۷ لرد ماوتناتن استقلا هند و پاکستان را اعلام کرد و گاندی را معمار استقلال هند از راه مقاومت منفی اعلام کرد. در ۱۲ ژانویهٔ ۱۹٤۸ گاندی اعلام کرد که تا مسالمت میان هندوان و مسلمانان و سیک‌ها برقرار نشود روزه خواهد گرفت. در ۱۸ ژانویهٔ همان سال خبر رسید که نمایندگان فرقه‌های مختلف در دهلی معاهده‌ای امضا کرده‌اند که به موجب آن حق حیات و تملک و اجرای اعمال دینی مسلمانان هند تضمین شده است و گاندی با شنیدن این خبر روزهٔ خود را شکست. در روز جمعه ۳۰ ژانویهٔ ۱۹٤۸ در حدود ساعت ۵ بعد از ظهر، هنگامی که گاندی برای عبادت معمولی خود از پله‌ها بالا می‌رفت، به ضرب گلولهٔ یکی از متعصبین هند از پای درآمد". دایرةالمعارف فارسی، ج۲، ص ۲۳٦۱ - ۲۳٦۲ "

8. Salih Jabr (1896-1957)

جبر در هنگام سخنرانی در دفاع از نوری سعید دچار سکته قلبی شد و درگذشت.

۹. گفتگو با دکتر کمال فواد / هالیدی: ص: ۱۱۲۳ - کاکه سوور: ص ۱۱۰

۱۰. بن گوریون، نخست وزیر اسرائیل، اعلام کرد که به راستی — از امروز به بعد - آسایش و آرامش منطقه با تهدید روبرو شده است. [شماره ۱٦ مه ۱۹٤۸ روزنامه فلسطین پست که بعدها به اورشلیم پست تغییر نام داد. در تیتر اصلی نوشته شده: «کشور اسرائیل متولد شده»]

۱۱. گفتگو با دکتر کمال فواد، دکتر محمد مکری / سالح: ص ۱۳۱ - معمای ایرانی. ص ۱۳۵ - الغنوشی، راشد: مسئله فلسطین، ترجمه سید هادی خسرو شاهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، چ ۱، ۱۳۷۰، ص۱۱ .

۱۲. ۲۰ ژوئیه ۱۹۵۱

۱۳. بیت المقدس:المسجد الاقصی/ al-Masjid Al-Aqsa

14. Albert Einstein (14 March 1879-18 April 1955)
15. Letters to the New York Times,Dec. 4, 1948
16. Menachem Begin(16 Aug 1913 – 9 March 1992)
17. Freedom Party (Tnuat Haherut),
18. The Mossad (HaMossad leModi'in v'leTafkidim Meyuhadim)
19. David Ben-Gurion (16 Oct. 1886 - 1 Dec. 1973)
20. Gordon Thomas , Gideons Spies: the Secret History of the Mossad , New York , Thomas Dunne Books of St.Martins Press , p. 42 , Fisher , S.N, ed , Social Forces in the Middle East. Ithaca ,N.Y,Cornell University Press , 1955, pp.693-694

الغنوشی؛ راشد: مسئله فلسطین، ترجمه سید هادی خسرو شاهی؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، چ ۱، ۱۳۷۰، ص۱۱؛ معمای ایرانی،ص ۱۳۵؛ خسرو شاهی، سید هادی، مناسبت بهائیت و صهیونیسم ؛ بانخیلانی: صص: ۵۹ - ۵۸

21. Ba'th Party (Renaissance)

۲۲. Michel Aflagh؛ مردی فیلسوف و متفکر و منزوی و محبوب در دمشق.

23. Adib Ibn Hasan Shishakli: 1909, Hamah, Syria, Sept. 27, 1964 Ceres, Brazil, (ترور شد)

٢٤. یک نظامی قدیمی و سیاست باز و خطیب. وی جزو ماهرترین شخصیت های سیاسی سوریه در سالهای ۱۹٥۰ شناخته شده است که در دوران رژیم های نظامی از ۱۹٤۹ تا ۱۹٥۳ غالبا نقش مشاور عالی را داشت.

٢٥. تحت رهبری عبدالله الریحاوی که از ۲۰ اکتبر ۱۹٥٦ تا ۱۰ اوریل ۱۹٥۷ پست وزارت خارجه را در عمان به عهده داشت و به دنبال قطع رابطه با ملک حسین به جبهه مخالفین رژیم پیوست

٢٦. حزب سوسیالیست بعث عرب در حالت مخفی تشکیل شد و هنگام قیام توده ای ۸ مه ۱۹٥۸ حضور خود را به اثبات رساند و نقش فعالی در این قیام علیه رژیم کامیل شملون بر عهده داشت.

27. Les Ideologies et La Confrontation des Movements , Politiques dans le Mogen-Orient Arab , Marchrek , Paris University , 24 Feb 1967 , Patrick Saebe , the Struggle Por Syrie , London , 1965 ; Gorodon Terry , the Ba'th Ideology & Practice , " Middle East Journal , 23 April 1969 , p.445 ; Nabil M kaylani , " the Rise of the Syrian Ba'th 1940-1958: political Success , Party Failure , " International Journal of Middle East Studies , Vol.III: 1 Jan.1972 , pp.3-23 ; Tripp: p.131

اورست، لاری، ص ٧٤؛ السمان. علی: رویارویی مسلکها و جنبش های سیاسی در خاورمیانه عربی(تا سال ۱۹٦۷) ترجمه حمید نوحی،انتشارات قلم، تهران، ۱۳٥۷ صص ۸۲-۷۷؛ بیگدلی، دکتر علی: تاریخ سیاسی – اقتصادی عراق، صص ٦۳، ٦٤، ٦۷.

٢٨. معمای ایرانی: ص ۱۳٥؛ بیگدلی، دکتر علی: تاریخ سیاسی – اقتصادی عراق، صص ٦٤،٦۳،٦۷ / گفتگو با دکتر کمال فواد – صارم الدین صادق وزیری

٢٩. از کل ۷۱۱۸۸۰۰۰ تن مجموع ۳۱٤٥۱۰۰۰ تن مربوط به کردستان - از کل ۸۷٦۳۰۰۰۰ تن مجموع ۳۸۰۳۰۰۰۰ تن

۳۰. گفتگو با مکرم طالبانی، کریم احمد، دکتر کمال فواد، دکتر نوری طالبانی / رامبو، ل: کورد و یاسا، ۱۹٤۷، ص. ۱٥۰ ؛ بلاوکراوه ی زانیاری بازرگانی ده ره وه ی ولات: ش.۱۳ شوبات ۱۹٥۱، به زبان روسی، ص. ٢٦

The Kurdish Minority Problem, p.11, Dec. 1948, ORE 71-48, CIA Report

31. Trygve Lie

۳۲. گفتگو با مکرم طالبانی، دکتر نوری طالبانی، صارم صادق وزیری / جمال نه به ز: ص ۱۲۲

33. Alfred Sauvy (1898-1990)- L'Observatuer

در ١٤اوت سال ۱۹٥۲ این نویسنده اقتصاد دان در نشریه ای فرانسوی برای نخستین بار اصطلاح " جهان سوم / 3RD world " را به کار برد و کشورهای توسعه نیافته را شامل می‌شد ;که با سرمایه داری پیشرو مغرب زمین از یک سو و با کمونیسم بین المللی از سوی دیگر رودرو بودند.[ر.ک:توکلی: ص.۸۳]

34. Mao – Tse Tung (1893 – 1974)

35. Nikita Sergeyevich Khrushchev (Apr. 17.1894– Sep.11, 1971)

36. Leonid Ilyich Brezhnev (Dec. 19, 1906 – Nov. 10, 1982)

37. Yuri Vladimirovich Andropov (June 15. 1914 – Feb. 9, 1984)

38. Konstantin Ustinovich Chernenko (Sep.24, 1911 – March 10, 1985)

39. Leader Dominated Regims

٤۰. حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی (۱۳٦۸ – ۱۳۲۰)، مؤسسه مطالعات و پژوهشی‌های سیاسی، تهران، چ ۱، بهار ۸۷ ص ۱۳؛ توکلی: ص.٦۲؛ هایتر، میلیام: روسیه و جهان. ترجمه دکتر کاووس حشمتی، تهران، امیرکبیر، چ.۱، ۱۳٥٤،

ص.۱۱۲ ؛ هالیدی، فرد: دومین جنگ جهانی: ترجمه هرمز همایون پور، نشر آگاه، تهران؛ ۱۳٦٤ ص:۳٦؛ مدودف آ ژورس: گورباچف، بهنام بلوریان، نشر سفیر، چ۳. ۱۳٦۸، تهران، ص.۱

R.h. Dekmejian , " the Anatomy of Islamic Revival , Legitimacy Crisis , Ethnic Conflict & the Search of Islamic Alternative ," Middle East Journal , " 34. No.1, Vol., 980

٤١. الاهالی / Al-Ahali

٤٢. گفتگو با مجید ناسنگر

43. Mohammed Zahir Shah (15 Oct.1914 – 23 July 2007)

44. Dwight David "Ike" Eisenhower (Oct. 14, 1890 – March 28, 1969)

45. Allen Welsh Dulles (April 7, 1893 – Jan. 29, 1969)

٤٦. سیا - در مارس ۱۹۵۱ سازمان سیا درست شد.

47. John Foster Dulles (February 25, 1888 – May 24, 1959)

48. Ajax Operation

٤۹. گفت و گو با داریوش همایون / پو لاک، کنت: معمای ایرانی، صص. ۱٤۳ - ۱۵۲؛ پاسخ به تاریخ: ص. ٧٤ محمد رضا پهلوی اظهار می‌دارد که " سرانجام به این نتیجه رسیدم که وی با انگلیسی‌ها ارتباط و وابستگی داشت]؛ نجاتی، غلامرضا : صص ٧٤، ١٦٥، ١٥٤

British Military Attaché to the Foreign Office. FO/371 /104659/53233

۵۰. گفتگو با دکتر ابوالحسن بنی صدر، ژنرال آریانپور / پو لاک، کنت: معمای ایرانی: صص. ۱٤۳ - ۱۵۲؛ بقایی کرمانی، مظفر: خاطرات، مصاحبه حبیب لاجوردی، تهران، علم، ۱۳۸۲،چ.۲، صص:۲۵۰-۲۵٦.

۵۱. گفتگو با اردشیر زاهدی، مادلین آلبرایت (که ارجاع های گفتگوی مولف با وی در جلد سوم خواهد آمد)/ زندگی و زمانه شاه، غلامرضا افخمی " پژوهشگر بنیاد مطالعات ایران — واشنگتن؛ پو لاک، کنت: معمای ایرانی: صص. ۱٤۳ — ۱۵۲.

۵۲. دولت آمریکا در سال ۱۳۲۸ سازمان عریض و طویلی به نام اداره اصل چهار ترومن برپا کرد که عده زیادی آمریکایی و ایرانی تحصیل‌کرده در آمریکا مانند دکتر جمشید آموزگار و اردشیر زاهدی در آنجا خدمت می‌کردند، براساس اصل چهارم ترومن دولت امریکا هر سال مبالغی به هر دولت و کشور در معرض تهدید کمونیسم می‌پرداخت. البته غیر از این مبلغ، تعدادی وسایل نظامی و مهمات برای نیروهای مسلح و نیز وسایل بهداشتی و مواد غذایی نیز به دولت‌های مزبور تعلق می‌گرفت.اصل ٤ ترومن» در شرایطی مطرح شد که «هاری ترومن» رئیس جمهور امریکا موفق شده بود پیمان آتلانتیک شمالی(ناتو) را به وجود آورد و با وارد کردن ترکیه و یونان به جمع اعضای این پیمان، امنیت مدیترانه شرقی را نیز به ناتو گره بزند و آن را به تدریج به امنیت خاورمیانه پیوند دهد.

۵۳. گفتگو با ژنرال آریانپور / عاقلی، باقر: روزشمار تاریخ ایران (۱)چ.٤، ۱۳۷٦،نشر گفتار،تهران، ص. ٤٨٣

۵٤. اورست، لاری: نفت، قدرت، امپراتوری:عراق و برنامهٔ جهانی آمریکا؛مترجم اقبال طالقانی:تهران، نشر دیگر، ۱۳۸٤، چاپ اول، ص ٦۵

۵۵. از عرفای کردستان، متولد سال ۱۲۷۸ هـش در روستای تەویلی کردستان عراق

۵٦. صارم الدین صادق وزیری: در ۱۲ خرداد ۱۳۰۰ در شهر سنندج دیده به جهان گشود. و دوران دبستان و متوسطه خود را در شهر سنندج به پایان رساند و برای اخذ دیپلم به ناچار به تبریز رفت و در رشته علوم طبیعی از دبیرستان فردوسی

فارغ التحصیل شد .به دانشگاه رفت.. اما حوادث سیاسی ۱۳۲۰ تحصیلات دانشگاهی او را تا مدتی معلق ساخت و یکسال به عنوان دبیر دبیرستان برای تدریس به سنندج آمد و آنگاه در کنکور دانشکده حقوق شرکت کرد و برای ادامه تحصیل در رشته قضایی وارد آن دانشکده شد .تا سال ۱۳۳۱ جهت شرکت کردن در کاندیداتوری نمایندگی دور هفدهم مجلس شورای ملی مشاغلی از قبیل " دادیاری دادسرای تهران - مسئولیت دائره اجرای احکام دادسرای تهران - بازپرسی دادسرای تهران - دادیاری و بازپرسی دادسرای دیوان کیفری " را بر عهده داشت که در انتخابات نمایندگی با ۲۰۰۰ رای برگزیده شد، اما بنا به هجوم لومپن های وابسته به دربار در عرصه سیاسی، ارتش صندوقهای رای را ابطال کرد و به جای وی، حسن امامی - امام جمعه وقت تهران که شخصی نزدیک به شاه و دربار بود - را روانه مجلس کرد که این امر با اعتراض دکتر مصدق هم روبرو شد، که فساد و تقلب در بسیاری از حوزه‌ها وجود دارد - اما فایده ای دربر نداشت .البته در روز ۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ که مجلس با حضور قریب به ۷۵ نماینده، افتتاح شد، دکتر حسن امامی - برادر زاده همسر مصدق، استاد حقوق دانشگاه تهران، عضو جمعیت فدائیان اسلام، امام جمعه تهران و طرفدار سلطنت و محرم دربار پهلوی - به ریاست مجلس گزیده شد. از کرمانشاه نیز" دکتر کریم سنجابی " توانست برگزیده شود .که البته شاه [چون هراس مخالفت قاضی محمد را در دل داشت و صارم الدین صادق وزیری هم با حزب دمکرات کردستان ایران - مانند صدر قاضی و غنی بلوریان و... - نزدیکی و رفاقت داشت و از طرفی به حزب توده گرویده بود] از انتخاب وی به شدت هراس داشت.

سپس از طرف وزیر دادگستری وقت، صادق وزیری دوباره به خدمت اداری دعوت شد و تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در سمت دادیاری دادسرای تهران باقی ماند و پس از آن دستگیر شد. او از جمله چهره های سیاسی بسیار فعال است که از عمده ترین فراز و نشیب های کاری وی می‌توان به این موارد اشاره کرد:

۱ .در سال ۱۳۲۵ " جمعیت کردهای مقیم مرکز" را تاسیس کرد که تا سال ۱۳۵۸ به عنوان سخنگو در آن نهاد فعال بود. مدیریت انتشار روزنامه ای به نام " بروسکه " را نیز بر عهده داشت که نشریه ارگانی آن جمعیت محسوب می‌شد و بعدها در اواخر دهه ۱۳۷۰ مجددا در تهران بازسازی شد اما این بار دکتر اسعد اردلان مسئولیت این نهاد اجتماعی را بر عهده گرفت و اساسنامه آن را تغییر داد. من از زنده یاد دکتر حسین فاطمی " و " دفاع از دو چهره ملی کرد " منتشر شده است.

۲.در سال ۱۳۲۸عضویت حزب توده را می‌پذیرد و در سال ۱۳۲۹ علاوه بر عضویت در شورای مرکزی جمعیت حقوقدانان دمکرات ایران، به عنوان عضو موسس " جمعیت ملی مبارزه با استعمار" ، سردبیری روزنامه " شهباز " را برعهده می‌گیرد که تا ۱۳۳۱ ادامه داشت. که در خلال عضویت در جمعیت مبارزه با استعمار - به ریاست یحیی خدابنده - ملاقات هایی با عناصر موثر جبهه ملی و دولت دکتر مصدق داشت. از جمله در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ زیرا که دکتر مصدق به اهمیت نقش چپ در خنثی کردن توطئه های دربار آگاه بود.

۳ .پس از کودتای ۲۸ مرداد از طرف دادرسی ارتش به اتهام علیه براندازی سلطنت، دستگیر می‌شود و ابتدا به زندان قلعه فلک الافلاک و آنگاه به همراه زندانیانی مانند کریم کشاورز و...به جزیر خارک تبعید می‌شود. ۱٤ ماه را در زندان انفرادی می‌گذراند. در دادگاه تجدید نظر نظامی به حبس ابد در زندان قصر، محکوم می‌شود اما وی مشمول بخشودگی قرار می‌گیرد و پس از ٤ سال و اندی از زندان رها می‌شود .در مدتی که در زندان لشکر ۲ زرهی - شکنجه گاه سرلشکر تیمور بختیار - بود با دکتر حسین فاطمی - یکی از برجسته ترین چهره های جنبش ملی شدن صنعت نفت در دولت دکتر مصدق - هم بند می‌شود، هر چند که قبلا با وی در دفتر وزارت خارجه دیدار و ملاقات کرده بود.

٤ .در بدو امر کانون وکلای مرکز از دادن جواز فعالیت وکالت به وی امتناع می‌کند و به نا چار از استان فارس موفق به دریافت مجوز فعالیت در وکالت را دریافت می‌کند و در تهران به فعالیت تخصصی خود می‌پردازد، پس از مدتی به

عضویت اصلی هئیات مدیره کانون وکلای مرکز و بازرس اول هیات مدیره کانون وکلای مرکز در می‌آید و تا ۱۳۵۸ در این سمت باقی ماند. / ۵.در سال ۱۳۵٦ نیز جزو وکلا و قضاتی بود که طی نامه ای سرگشاده به شاه بر لزوم اجرای قانون اساسی و متمم آن تاکید کردند و فضای باز سیاسی را خواستار شدند و در همان سال جزو موسسین و عضو شورای مرکزی جمعیت حقوقدانان ایران بود که نقش بسیار عمده ای در مبارزات آزادیخواهانه مردم ایران در شکل گیری انقلاب ایفا کرد و در سال ۱۳۵۷ نیز به عضویت هیات مدیره جبهه دمکراتیک ایران در امد

٦.در سال۱۳۵۷ سردبیری نشریه هفتگی " صدای معاصر " را بر عهده داشت. / ۷ .پس از پیروزی انقلاب و آغاز جریانات کردستان — به همراه هیات صلح دولت موقت به کردستان رفت و ابتکار تشکیل شورای شهر سنندج را به آیت الله طالقانی پیشنهاد داد که پذیرفته شد. / ۸ .در شب عید ۱۳۵۹ برای انجام معالجه به سویس رفت و اکنون ۲۷ سال از مهاجرت و اقامت ناخواسته وی می‌گذرد. [ر.ک: آهنگ وفا؛ گفتگویی مبسوط با صارم الدین صادق وزیری، قانعی فرد، ۱۳۸٤]

۵۷. دکتر محمد مکری در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در شهر کرمانشاه چشم بجهان گشود و در تیر ماه ۱۳۸٦ در منزل خود در شهر اوری در حومه پاریس چشم از جهان فروبست.وی استاد تحقیقات در مرکز تتبعات وزارت فرهنگ و علوم و استاد دانشگاه سوربن پاریس، نویسنده، شاعر، محقق، زبان شناس و متخصص زبانهای باستان و لهجه های قدیم و فعلی ایرانی، مردم شناس، مورخ تاریخ افکار و مذاهب، تالف حدود صد جلد کتاب و پژوهش علمی و بیش از صدها مقاله. وی عضو اغلب مجامع علمی اروپایی بود. دکتر محمد مکری در سال ۱۳٤٤ موفق به اخذ جایزه و نشان علمی از فرهنگستان آثار ملی و ادب فرانسه به پاس چندین دهه خدمات علمی شدند. ایشان بخاطر گرایش های سیاسی به جبهه ملی و نهضت آزادی دو بار مجبور به ترک وطن شدند. بار اول از سال ۱۳۳۳و بعد از فروپاشی دولت مصدق تا سال ۱۳۵۸ که با پیروزی انقلاب به وطن برگشتند. ولی به دلایل متعدد بعد از یک دهه اقامت در ایران برای دومین بار جلای وطن نمودند. و مجددا ساکن فرانسه شدند. و به تحقیقات و مطالعات علمی پرداختند. و تا پایان عمر در شهر اوری در حومه پاریس زندگی کردند. / مشاغل قبل از خروج از ایران: مشاغل وی قبل از خروج از ایران به فرانسه در سال ۱۳۳۳ «اولین مهاجرت اجباری ». رئیس فرهنگ استان کردستان شمالی؛ مهاباد؛ ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۳ - پایه گذار و نخستین رئیس اداره تعلیمات ایلات و عشائر ایران ۱۳۲٤ تا ۱۳۲۸ - تهیه کننده طرحهای تعلیمات و آموزش اجباری و عمومی در کشور ۱۳۲۵ - مدیر کل وزارت فرهنگ ۱۳۳۰ - مامور علمی اداره کل نگارش وزارت فرهنگ در تهیه لغت نامه دهخدا ۱۳۱۹ تا ۱۳۲٤ - استاد زبان و ادبیات فارسی و زبان پهلوی ساسانی در دانشگاه تهران ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۳ - استاد علم الاساطیر و مبتکر دروس زیباییهای اندیشه و اخلاق در افسانه‌ها و جهان نگاریها ی قدیم ایران در دانشکده هنرهای زیبا ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۳ - استاد تاریخ و علوم ادبی در دانشکده افسری ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۳ - مدیر مسئول مجله ماد و بغستان ۱۳۳۱ / مشاغل بعد از ورود به ایران: مشاغل وی بعد از ورود به کشور درسال ۱۳۵۸ تا قبل از خروج از ایران برای دومین و همیشگی به فرانسه در سال ۱۳٦۷ - نخستین سفیر کبیر تام الاختیار ایران پس از انقلاب در مسکو؛ شوروی سابق و مغولستان ۱۳۵۸ تا ۱۳٦۲ - مشاور عالی وزارت نفت در امور بین الملل ۱۳٦٤ تا ۱۳٦۵

۵۸. گفت و گو با یحیی صادق وزیری / Bois , Thomas: p.149

۵۹. گفت و گو با یحیی صاوق وزیری: دکتر سید حسن امامی انسانی بسیار شریف بود و به هیچ وجه خشکه مقدس و متشرع ماب نبود مادرش قاجاری بود و پدرش اعیان و در دادگستری هم مشهور و خوش نام بود و درمسجد شاه هم پیش نماز بود. دوست داشت از ساوه کاندید شود اما شاه به او توصیه کرده بود که اگر او نرود یک کمونیست مخالفش وارد می‌شود و او هم بسیار از شاه حرف شنویی داشت. هرچند اعتبار نامه وی با مخالفت نمایندگان جبهه ملی روبرو

شد، اما " اکثریت نمایندگان نه تنها اعتبار نامه امام جمعه را تصویب کردند بلکه او را بدستور شاه، از طریق بهبودی و هومن، رئیس مجلس کردند.به نقل از کتاب بحران دمکراسی در ایران « نوشته فخرالدین عظیمی - ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و منوچهر نوذری- صص ۳۸٤ تا ۳۸۵ / شادروان حسن شمشیری که با امام جمعه آشنائی داشت " توطئه ریاست مجلس شدن" او را به وی گوشزد نمود.« شاه حسینی روایتی از قیام سی تیر به نقل از کتاب مصدق، دولت ملی و کودتا به کوشش مهندس سحابی- ص ۸۲«، .وی پس از قیام ۳۰ تیر به خارج رفت و بعد از کودتای ۲۸ مرداد نماینده " انتخابی" دوره دوم مجلس سنا شد.

٦۰. سرلشکر عباس گرزن

٦۱. . رنج های سیاسی دکتر محمد مصدق، یادداشتهای جلیل بزرگمهر صفحات ۵۳ تا ۵٤، بنا به گزارش فال« گفتگو با امام جمعه«، ۱۲ ژوئیه ۱۹۵۲ - FO2481513

٦۲. . در سال های حکومت مصدق ۱۹۵۳-۱۹۵۱ قاسملو از پراگ به ایران باز می‌گرد تا به فعالیت سیاسی بپردازد اما پس از سقوط مصدق به صورت پنهانی — در منزل قاضی محمد پنهان می‌شود و با همکاری مینا — زن قاضی — به فعالیت خود ادامه می‌دهد و در سال ۱۹۵۸ ایران را ترک و به عراق می‌رود. ر.ک: عبدالرحمن قاسملو: اربعون من الکفاح من الرجل الحریه، موجز من تاریخ الحرب الدیمیقراطی الکردستانی الایرانی — عزالدین مصطفی رسول ج.۱ — صلاح الدین — اربیل — ۱۹۹۱ — ص. ۷-۱؛ کریس کوچرا: بزوتنه وه ی نه ته وه یی کورد و هیوای سه ربه خویی. اکرمی مهرداد. ب. ۲ ته ما. سلیمانی. ۲۰۰۳.صص.۱-۲۰

٦۳. عبدالله اسحاقی (احمد توفیق) فرزند محمدامین در مهاباد متولد شد. در سال ۱۳۳۲ هنگام تحصیل در دبیرستان وارد حزب توده مهاباد شد. اسحاقی در طی این سالها با حزب کمونیستی عراق و رابطین آن در ایران نیز تماس داشته و مسئول حزب توده جوانان شهرستان نهاوند نیز بوده که پس از زیر ضربه رفتن حزب توده از محل متواری مدتی در منزل شوهر خواهرش در تبریز بسر می‌برد و سپس به تهران و به عراق عزیمت نموده است. در عراق مورد حمایت بارزانی قرار گرفته و با او همکاری می‌نماید او به عنوان مسئول حزب دمکرات کردستان ایران مطرح بود و در سال ٤۳ پس از یک مسافرت جهت خوشگذرانی به بغداد به همراه نحوپاشایی از سوی مخابرات عراق دستگیر می‌شود. پس از عزیمت مجدد به کردستان عراق مورد بی‌مهری بارزانی قرار می‌گیرد و چندی بعد به دستور او بازداشت و به بارزان تبعید می‌شود. مطابق با گزارش ساواک «... چون عبداله اسحاقی دنبال اغلب مسئولین حزب دمکرات کردستان عراق بدگوئی می‌کرد لذا اقلیت سیاسی آن حزب به هیچ‌وجه نظر خوبی به او نداشت... از این گذشته تمام مردم شهر سلیمانیه به او با یک نظر کینه و نفرت نگاه می‌کردند و ناگفته نماند که اکثر ایرانیان فراری به عراق به غیر از چند نفر از این شخص متنفر و گریزان هستند زیرا وی فردی بسیار جاه‌طلب و مستبد می‌باشد و سعی دارد رقیبان خود را از صحنه دور کند.» اسناد ساواک، پرونده‌های انفرادی - کتاب چپ در ایران

٦٤. گفتگو با صارم الدین صادق وزیری، جلیل گادانی/ قاسملو، عبدالرحمن: چهل سال خه بات له پیناوی ئازادی، ف.۳، ج.۱ حدکا، ۱۹۹۱ ص.

٦۵. گفتگو با ایرج کشکولی / کشکولی، ایرج: نگاهی از درون به جنبش چپ در ایران: گفتگو با ایرج کشکولی: تهران، نشر اختران، ۱۳۷۹، ج ٤، ص ۱۳

66. Thomas G. Patterson , ed. , Containment and the Cold War (Connecticut , 1973).,pp.52-56 ; John Foster Dulles , Report on the Middle East , Department of State Bulletin XXVIII , June 1953 , pp. 831-835.

مصطفی، ت زهرانی: « کودتایی که خاورمیانه را تغییر داد – مصدق و سازمان سیا در بازاندیشی» جورنال سیاست جهانی، تابستان ۲۰۰۲، ۹٤ - سولبرگ، ۹۷ — ۱۹۵، بلر، ۸۰– ۷۸

67. Mustafa el-Nahhas Pasha or Mustafa Nahhas (1879 - 1965)
68. Thomas G. Patterson , 2nd , Containment and the Cold War (Connecticut , 1973).,pp.52-56
69. John Foster Dulles , Report on the Middle East , Department of State Bulletin XXVIII , June 1953 , pp. 831-835 , Khadduri , Majid. Independent Iraq , A study in Iraqi Politics since 1932., 2nd ed. London , Oxford University Press , 1958 , pp.347-348.

مشایخ فریدنی، آزرمیدخت: مسائل مرزی ایران و عراق – امیرکبیر، تهران، ۱۳٦۹ چ۱. ص.۲۰۰ برای تفصیل بیشتر نگاه کنید به: نشریه وزارت خارجه ش٦، تیرماه ۱۳۳٦ ص.۱٤–۱

70. Farouk I (Fārūq al-Awwal) Feb. 11, 1920 – March 18, 1965
71. Ali Mahir Pasha (1882–1960)
72. Muhammad Naguib (20 Feb. 1901 – 29 Aug. 1984)
73. Muhammad Anwar Al Sadat (25 Dec. 1918 - 6 Oct. 1981)
74. Muhammad Ali Dynasty
75. Judit miller ; laurie mylroie , Saddam Hussein & the Crisis in the Gulf, Three Rivers Press; 1ST ed Edition (Oct. 13, 1990), p40 ; George lenczowski , the Middle East in World Affairs , 4TH Edition , Ithaca and London: Cornell University Press , 1980 , pp. 285-6 - Avi Plascov , Security in the Persian Gulf , Modernization , Political Development and Stability , London , Intern, inst. For Strategic Studies , 1982 , p.23

هیکل: ص٤۹ - انورسادات. قیام نیل. چاپ پاریس ۱۹۵۷ ص. ۲۲ - توکلی: ص.۸۹

76. . Moslem Brethern/ Muslim Brotherhood , al-Ikhwan al-Muslimin
77. Religious & Political ,Trends in modern Egypt , J. Heywerth Dunn ,Washington ,1950,p.17 ; Christina P. Harris , Communism and Nationalism in Middle East , London, 1956 , p237 ; Les Ideologies et la Confrontation des Movements , politiques dans le Mogen-Orient Arab , Marchrek , Paris University , 24 Feb 1967 - Miller, Judit– Laurie Mylroie, Saddam Hussein & the Crisis in the Gulf, Three Rivers Press; 1ST Ed (Oct. 13, 1990), p.40

رویارویی مسلک‌ها: صص ۲۱٤ – ۲۱۳؛ حسن البنا. خاطرات. چاپ قاهره. ص. ۸۸– ۸۹

78. Nasserism

۷۹. رویارویی مسلک‌ها: ص ۲۱۵ – ۲۱٤ ؛ حسینی، الحق موسی: اخوان المسلمین: ص ۱۲۷

80. Muhammad Hosni Mubarak (Muhammad husnī Mubārak), May 4, 1928

81. Bandung - Indonesia
82. Om Kolthoum / Umm Kulthum (Dec. 31, 1904–Feb. 3, 1975)
83. Omar Khayam

۸٤. گفتگو با عزالدین رسول / رویارویی مسلک‌ها: صص ۲۱٤- ۲۱۳؛ حسینی، الحق موسی: اخوان المسلمین: ص ۱۲۷
Miller, Judit– Laurie mylroie, Saddam Hussein & the Crisis in the Gulf, Three Rivers Press; 1st Ed edition (October 13, 1990) p, 42

85. Husni al-Za'im (1897 - 1949)
86. Adib ibn Hasan Shishakli: 1909, Hamah, Syria, Sept. 27, 1964 in Ceres, Brazil

۸۷. گفتگو با عزالدین رسول / کمچیان، هرایرد: جنبش های اسلامی در جهان عرب، ترجمه حمید احمدی، نشر کیهان، تهران، چ.۱، ۱۳٦٦ ص. ۸-۱۹٦ .
Jeffrey Sosland, Cooperating Rivals: The Riparian Politics of the Jordan River Basin, SUNY Press, 2007 p.32 ; Elmer Berger, Peace for Palestine: First Lost Opportunity,University Press of Florida, 1993 p.264 n.7

88. Hizb al-Umma al-Ishtiraki (National Socialist Party)

۸۹. و کسانی مثل توفیق وهبی آن را با کنایه حزب " الامیه نااشتراکی " می‌نامیدند.

۹۰. . محمد مهدی الجواهری یکی از بزرگ‌ترین شاعران بزرگ عراق است که در سال ۱۹۹۷ در سن ۸۹ سالگی ازدنیا رفت. وی توانست جوایز، لقب‌ها و نشان های متعدد بین‌المللی را در زمینه های مختلف ادبی و فرهنگی به خود اختصاص دهد "، در ابتدای مراسم» اولیوریوس، عرب‌شناسی چکی شرح حال کامل از دوران زندگی جواهری در پراگ برای حاضران داد و گفت: «وی در سال ۱۹٦۱ به چک آمد و نزدیک ۷ سال را در کشورمان گذراند. جواهری به همین مناسبت در سال ۱۹٦۵ کتاب دیوان شعر خود را با نام «سرمای غریب» که بازگو کننده دوران زندگیش در چک بود را منتشر کرد «.پس از آن وزیر فرهنگ چک به سخنرانی پرداخت و توضیحاتی درباره شعر عربی، سبک شعر جواهری و تلاش وزارت فرهنگ برای ترویج شعر عربی ارائه داد. محمد مهدی جواهری شاعر شیعه عراقی در سال ۱۸۹۸ در شهر نجف اشرف در عراق در یک خانواده اصیل، ادیب، فقیه و شعر دوست به دنیا آمد. وی نخستین دیوان شعر خود را در سال ۱۹۲۱ منتشر کرده است. جواهری در سال ۱۹۲۸ نجف را به سمت بغداد ترک کرد و در آن‌جا مشغول به تدریس شد.سال ۱۹۲۸ دومین دیوان شعر خود با نام «بین شعور و عاطفه» را منتشر کرد. وی در سال ۱۹۷۹ از عراق خارج شد و تا آخرین روزهای عمرش در غربت زیست .جواهری جزو نخستین روزنامه‌نگاران عراقی محسوب می‌شود. وی همچنین موسس اتحادیه نویسندگان عراقی و نخستین رئیس این اتحادیه نیز بود.[خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا) به نقل از شبکه خبری الجزیره]

91. Yusuf Salman Yusuf (Baghdad 1901 – 14 Feb. 1949),

۹۲. گفتگو با دکتر کمال فواد. عزالدین رسول، دکتر نوری طالبانی / بوتانی: ۱۰۳؛ رویارویی مسلک‌ها: صص ۲۱٤ – ۲۱۳؛ حسینی، الحق موسی: اخوان المسلمین: ص ۱۲۷

93. King Faisal II: May 2, 1935 – July , 14 , 1958

۹٤. میرزا کریم، قادر: بیروه ری میژوویه کی پر له شانازی، برگی ۱، سلیمانی، ص.۵-۱۰٤
۹۵. گفتگو با محمود عثمان
۹٦. گفتگو با عمرسعد

٩٧. . گفتگو با زیور خطاب
٩٨. گفتگو با شیخ جنگی
٩٩. گفتگو با هومر دزه‌ایی، جلال جوبار
١٠٠. گفتگو با مکرم طالبانی
١٠١. گفتگو با دکتر کمال فواد، مکرم طالبانی / جمال نه به ز: ص ١٢٢
١٠٢. گفتگو با جلال جوبار، کریم احمد
١٠٣. گفتگو با دکتر کمال فواد
١٠٤. گفتگو با دکتر عزالدین رسول، جلال جوبار
١٠٥. گفتگو با عبدالکریم شیخانی
١٠٦. گفتگو با کمال محی الدین، عبدالکریم شیخانی
١٠٧. گفتگو با عبدالکریم شیخانی، عمرسعد، ثریا دبابه/ سخنی از عمر دبابه به نقل از ثریا دبابه
١٠٨. بوتانی: ص٩٨-١٠٤/ فواد، دکتر کمال: ض.٨ / ١٣ مین فستیوال جهانی لاوان و خوینکاران، لاوان. ژ.٣٤ – ١٩٨٩. ص. ٨
١٠٩. گفتگو با عمرسعد
١١٠. گفتگو با کریم احمد، عمرسعد
١١١. گفتگو با عبدالکریم شیخانی، صابر ولی / بوتانی: ١٠٤
١١٢. گفتگو با عبدالکریم شیخانی
١١٣. گفتگو با عبدالکریم شیخانی، عیسی پژمان
١١٤. گفتگو با مجید ئاسنگر، عبدالکریم شیخانی
١١٥. .گفتگو با عبدالکریم شیخانی، عبدالقادر نشات
١١٦. گفتگو با مجید ئاسنگر
١١٧. گفتگو با دکتر کمال فواد
١١٨. گفتگو با عزالدین رسول، مجید ئاسنگر
١١٩. گفتگو با مجید ئاسنگر، جلیل گادانی / بوتانی: ٩١
١٢٠. گفتگو با مجید ئاسنگر / بوتانی: ٩١
١٢١. گفتگو با دکتر کمال فواد
١٢٢. گفتگو با مجید ئاسنگر، کریم شاره زا
١٢٣. گفتگو با عبدالله پشدره‌ی / بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه:عبدالرحمن شرفکندی،(موخره مترجم:هه ژار)، چ.٢، تهران، چاپ جواهری، صص. ٨٦٩-٨٤٠
١٢٤. ابراهیم احمد و نوری شاه ویس و جلیل هوشیار و عمر مصطفی و بکر اسماعیل و محمد امین مصطفی
١٢٥. محرم محمدامین، شهاب شیخ نوری، محمدکریم فتح الله و...
١٢٦. گفتگو با محمد ملا قادر / شه ریف،محه مه د: ص. ٤٦ 1؛شریف علی، ابراهیم: ابراهیم احمد (ژیان و به رهره و داهینانی) بدرخان، وزارت روشنبیری تی وی مدیا / خاک – ٢٠٠٠/٤/١٨؛ طاهر شریف، الجمعیات و المنظمات و الحزاب الکردیه فی النصف قرن ١٩٠٨-١٩٥٨. ص.١١٨
١٢٧. گفتگو با دکتر کمال فواد، کریم شاره زا، صابر ولی، هومر دزه ایی / Gunter 24

۱۲۸. گفتگو با زیور خطاب، دکتر کمال فواد، عزالدین رسول

۱۲۹. گفتگو با محمد ملا قادر، دکتر فواد معصوم و دکترکمال فواد، هومر دزه ایی

۱۳۰. ابراهیم احمد، عباس حسین، خالد دلیر، علی احسان، عمر دبابه، مصطفی نریمان، جلال عبدالرحمن، حمید باتاسی، محمد قرەداغی، حمید کویی

۱۳۱. گفتگو با دکتر اسماعیل شکر رسول، هومر دزه ایی، محمد ملا قادر، احمد دلزار / بوتانی، کاکه مه م: بیره وه ری: بنکه ی گه لاویژ، ۲۰۰۵، چ ۱، ص ۷۹؛ بوتانی: ۹۱

۱۳۲. گفت و گو با سید کاکه، دکتر کمال فواد، هومر دزه ایی

۱۳۳. گفتگو با دکتر اسماعیل شکر رسول، عبدالکریم شیخانی، عبدالقادر نشات / شکر رسول: ص. ۲۵ -٦ و ص.۲۳ - بوتانی: ۹۲

۱۳٤. گفتگو با کریم خان برادوست، جلال جویار، دکتر نوری طالبانی

۱۳۵. به این موضوع هم در اینجا اشاره شده است: سید کاکه: بیروه وه ری پیشمه رگه یه ک، چ.۲ — ۲۰۰۰ — هولیر — ص. ۱٤

۱۳٦. الاتحاد العام الطلبه العراق

۱۳۷. جلال سعید عبدالله: متخلص و مشهور به جلال جویار

۱۳۸. دبیرکل حزب شعب که بسیار نزدیک به حزب حزب کمونیست عراق بود و در سال ۱۹۵۸ هم به دبیرکل حرکت انصارالسلام در عراق شد و در سال ۱۹٦۸ وزیر دادگستری شد از دوستان کرد محسوب می‌شد و نوشته ای درباره حرکت ملا مصطفی بارزانی داشت و اولین عربها است که به حق کردها معترف بود

۱۳۹. ملا احمد حسن محمد از انسان های خوش سخن و مرید های خانقاه طالبانی و متمول، اهل شماقه و ساکن کویه

۱٤۰. شیخ عارف شیخ فاتح طالبانی

۱٤۱. مشهور به " حاکم " و انسانی خوش نام که در ابتدا در حزب رزگاری بود و در سال ۱۹٤٦ به پارتی پیوست و بعدها در سال ۱۹۹۲ به عنوان رییس دادگاه عالی یا تمییز در کردستان منصوب شد

۱٤۲. در ایام جوانی در تظاهرات بغداد در سال ۱۳۵۲ به تانک های عراقی حمله ور شده است و به این سبب به " دبابه / تانک " شهرت یافته است.

۱٤۳. عمر سور عمر حبیب — اهل کویه

۱٤٤. وکیلی سرشناس؛ اهل اربیل، از موسسین حزب پارتی دمکرات کردستان. و در سال ۱۹٦۰ در حکومت قاسم وزیر کار و مسکن شد

145. Sa'id K(a)zaz

146. Dohok

147. Baghdad law school

148. March 5 , 1953

۱٤۹. نویسنده و روشنفکر و عضو کمیته مرکزی حزب پارتی بود. و مدتی هم سردبیر روزنامه النور تا سال ۱۹۷۰ در بغداد بود. که پس از بیانیه ۱۱ مارس ۱۹۷۰ تعطیل شد.

150. Marxism-Leninism Communist Ideological Stream

نوعی طرفداری از اندیشه مارکسیستی و تعبیر ان توسط لنین. بعضی از جریانات مائویستی خود را مارکسیست لنینسیت و یا طرفدار مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائو تسه دون می‌دانند.

151. *Velchovski /* Vilchevsky, *O, Bibliography Chesky Obzor, Zarube Zhnuikh Kurdskh Pechartnuikh Izdanni VXX Stoleii, In Iranski Yazuiki, Moskva & Leningrad 1945*

۱۵۲. نویسنده و اهل کویه ای و مدتی هم مسئول آکادمی زبان کردی بود و بعدها در ۲۰۰۲ درگذشت.

۱۵۳. از کردهای فیلی و اولین دبیرکل پارت دمکرات کرد بود، حکومت عراق وی را به اتهام داشتن تابعیت ایرانی به تهران تبعید کرد و تا اخرین روزهای زندگی، در دهه ۹۰، در تهران زندگی کرد و در همانجا نیز درگذشت. وی برادر جبیب محمد کریم از اعضای پارتی بود و در سال ۱۹٦٤ پس از انشقاق به جای ابراهیم احمد به دبیر کلی برگزیده شد.

۱۵٤. در صبح ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، شاه که به اتفاق ثریا در کلاردشت به سر می‌برد به سرعت راهی رامسر و از آنجا با هواپیمایی دو موتوره هراسان به بغداد فرار کرد و ضمن اینکه نشریات و برخی رجال دولت مصدق و انتقادات تندی را متوجه او کرده بودند، پس از دو روز بغداد را به مقصد جنوب رم پایتخت ایتالیا ترک کرد و در حالی که دوران سخت و پر دلهره ای را در رم سپری می‌کرد در کمال نا باوری در بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مطلع شد که کودتا بر عمر دولت مصدق پایان داده است.این واقعه هنگامی اتفاق افتاد که بیش از یک سال از وقایع ۳۰ تیرماه سال ۱۳۳۱ می‌گذشت. دراین روز باقیام مردم، محمد رضا پهلوی مجبور شد با عزل قوام از پست نخست وزیری، پس از رای اعتماد مجلس به دکتر مصدق، وی را به ریاست دولت منصوب کند. زیرا مصدق به دلیل اختلاف با شاه در مورد پست وزارت جنگ، استعفا کرده بود. این اختلافات با دربار پس از آن نیز ادامه پیدا کرد، تا آن حد که محمدرضا مجبور به ترک کشور شد.شاه کودتا را یک انقلاب راستین و پر افتخار خواند و در حالی که فضل الله زاهدی در مقام نخست وزیری کودتا منصوب شده بود، شاه آماده بازگشت به ایران بود. بدین ترتیب در صبح روز یکشنبه ۱ شهریور ۱۳۳۲ شاه و ثریا با هواپیمایی هلندی وارد تهران شدند. شاه در اولین ملاقاتش با روزولت طراح و مجری کودتا تصریح کرد که: «من تاج و تخت را مدیون خداوند، ملتم، ارتشم و شخص شما {روزولت} هستم.» و روزولت در پاسخ به شاه اطمینان داد که در قبال این خدمت، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها جز تشکری مختصر چیز دیگری از او نمی‌خواهند و ادامه داد که«: آنچه ما انجام داده ایم در جهت منافع کلی و مشترکمان بود و نتیجه آن بهترین پاداش ماست.

کودتای ۲۸ مرداد، کودتایی است که با طرح و حمایت مالی و اجرائی سازمان مخفی اطلاعات بریتانیا و سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا، سیا علیه دولت محمد مصدق در مرداد ۱۳۳۲ به انجام رسید.

سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا، سیا، اسناد تازه‌ای را در ارتباط با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منتشر کرد که نشان می‌دهد دولت آمریکا قصد داشت در صورتی که کودتا علیه دولت دکتر محمد مصدق شکست بخورد، در ایران یک جنگ پیشمرگهی دامنه دار به راه بیندازد. این سند «بکلی سری» که در سال ۱۹۵۳ در وزارت خارجه و شورای امنیت ملی آمریکا تنظیم شده، حکایت از آن دارد که آمریکا تا چه اندازه نگران آن بود که کودتا برای سرنگونی دکتر مصدق با ناکامی مواجه شود.این سند همچنین اثبات می‌کند که طرحی در جریان بود تا با افزایش حضور نظامی آمریکا در منطقه و ایجاد یک نیروی پیشمرگهی ضد کمونیست در جنوب ایران، حرکتی برای بی ثبات کردن دولت مصدق آغاز شود.دولت مصدق که با پافشاری برای در دست گرفتن کنترل کامل منابع نفتی کشور دشمنی دولتهای غربی را به جان خریده بود، سرانجام در ۱۹ ماه اوت سال ۱۹۵۳ برابر با ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خورشیدی توسط سرلشکر فضل الله زاهدی که از حمایت ایالات متحده برخوردار بود، سرنگون شد. کودتا علیه دولت مصدق پس از آن امکان‌پذیر شد که ابتدا دولت آمریکا طی عملیاتی موسوم به «عملیات آژاکس» ایران را در آشوب و هرج و مرجی فروبرد که راه را برای سقوط مصدق هموار کرد.در آن زمان دولت آیزنهاور در آمریکا نگران آن بود که این طرح به بیراهه کشیده شود و نیروهای حزب توده با بهره جستن از نا امنی قدرت را در دست بگیرند.

والتر اسمیت معاون وزیر خارجه وقت به کاخ سفید اطلاع داد که سازمان سیا برای مقابله با این احتمال، آماده شده است تا در صورت شکست کودتا یک جنگ پیشمرگهی درازمدت و دامنه دار علیه اعضای حزب توده و دیگر فعالان سیاسی در ایران به راه بیندازد. اسمیت در یادداشتی به تاریخ ۲۰ ماه مه ۱۹۵۳ قید کرده است که سازمان سیا با رهبران ایل قشقایی توافق کرده است که آن‌ها فضای امنی برای پیشمرگها و ماموران مخفی آمریکا ایجاد کنند.اسمیت در این یادداشت نوشته است: «تا امروز سیا موفق شده ده نفر را با دستگاههای گیرنده و فرستنده رادیویی در نقاط مختلف ایران بگمارد تا در صورت لزوم با این سازمان تماس برقرار کنند. عده دیگری هم برای پیوستن به آن‌ها تعلیم می‌بینند.» در همان حال، در پایگاه ویلوس فیلد در لیبی که در آن زمان در اختیار آمریکا بود، اسلحه و مهمات برای این منظور انبار شده بود. به گفته اسمیت این مقدار اسلحه و مهمات برای مسلح کردن ده هزار نفر کفایت می‌کرد. او می‌گوید که این تجهیزات می‌توانست در عرض سه تا چهار هفته به ایران برسد. اسلحه و مهمات قرار بود در تهران و تبریز همراه با محموله‌های مخفی طلا و پول نقد به دست افراد خاصی برسد.برخی از روحانیان نیز که یا وابسته به سیاست بریتانیا و یا طرفدار دربار بودند در مقابله با مصدق فعالیت می‌کردند. آیت‌الله کاشانی که در آغاز همراه مصدق بود بعد از رویداد ۳۰ تیر ۱۳۳۱ همراه با دکتر مظفر بقائی و حسین مکی و حائری‌زاده به صف مخالفان او پیوست. در رویداد ۹ اسفند مشخصا روحانیونی مانند کاشانی و بهبهانی در توطئه کشتن مصدق شرکت داشتند که با هوشیاری مصدق به هدف خود نرسیدند.

دستور کودتا از طرف چرچیل و آیزنهاور صادر شده بود. اولی به خاطر انتقام ملی شدن صنعت نفت و دومی به خاطر ترس از حاکم شدن کمونیسم بر ایران، خلع دکتر مصدق به وسیله انجام کودتا یک بار هم قرار بود در سال ۱۳۳۱ بیفتد. اما مصدق متوجه شد و با تعطیل کردن سفارت انگلیس در تهران و اخراج تمام دیپلمات‌های انگلیسی، این برنامه را ناکام گذاشت. غروب روز ۲٤ مرداد ۱۳۳۲ گروهی از افسران سیا در ویلای امنی در تهران گردهم آمدند. قرار بود در نیمه شب آن روز رمز عملیات آژاکس با عنوان «حالا دقیقاً نیمه شب است» به صورت رمز از رادیو بی‌بی‌سی اعلام شود.کودتای ۲۸ مرداد تأثیر مهمی بر روابط ایران و آمریکا گذاشت که هنوز آثار آن در روابط دو کشور محسوس است. در ۱۸ مارس سال ۲۰۰۰ میلادی مادلین آلبرایت وزیر امورخارجه آمریکا در سخنرانی خود گفت: در سال ۱۹۵۳ آمریکا نقش موثری در ترتیب دادن براندازی نخست‌وزیر محبوب ایران محمد مصدق داشت.

دولت آیزنهاور معتقد بود که اقداماتش به دلایل استراتژیک موجه‌اند ولی آن کودتا آشکارا باعث پس‌رفت سیر تکامل سیاسی ایران شد و تعجبی ندارد که هنوز بسیاری از ایرانیان از این دخالت آمریکا در امور داخلی آنان ناراحت‌اند. علاوه براین در ربع قرن بعد از آن ایالات متحده و غرب پیوسته از رژیم شاه حمایت کردند. دولت شاه هرچند کارهای زیادی برای پیشرفت اقتصادی ایران انجام داد ولی مخالفان خود را بی‌رحمانه سرکوب کرد / ***Wikipedia***

٤

امید صوفی در کاشانه پیر

۱۹۵۵ -۱۹۵۷

جنگ جهانی دوم پایان یافت. در طی دهه اول پس از جنگ (۱۹۵٦-۱۹٤۷) سه رویداد مهم: استقلال هندوستان و پاکستان (به رهبری گاندی[1]، ۱۹٤۷)، ملی شدن صنعت نفت ایران[2] (به رهبری مصدق، ۱۹۵۱) و بعدها ملی شدن کانال سوئز (به رهبری عبدالناصر، ۱۹۵٦) در خاورمیانه، منطقه پر هیاهوی جهان، به وقوع پیوست. که هر یک ضربه‌ای بر پیکر امپراتوری کهنسال بریتانیا وارد ساخت. پس از جنگ جهانی دوم، در خاورمیانه جنبش های ناسیونالیستی با شعار و هدف مبارزه علیه دولت های فاسد و هژمونی قدرت های انحصار طلب پا گرفت.

نیروهای ناسیونالیستی در این کشورها یکی پس از دیگری علیه حکومت های خودکامه و قدرت مسلط و زورپرست به قیام برخواستند. در سال ۱۹۵۲ جمال عبدالناصر تخت سلطنت پادشاه مصر را سرنگون کرد و سرانجام در سال ۱۹۵٤ با برکناری سرلشکر نجیب، خود زمام امور مصر را در دست گرفته بود. در سال ۱۹۵۳ مصدق، قدرت سلطنت محمد رضا شاه پهلوی را در ایران محدود کرد. وی با مدیریت جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران که گاهی ایرانیان حتی از آن به انقلاب دوم[3] یاد می‌کنند، استعمار بریتانیا را به مبارزه طلبید. جمال عبدالناصر نیز در سال ۱۹۵٦ با ملی کردن کانال سوئز جداگانه بریتانیا را به چالش کشید. گرچه عبدالناصر خود را پیرو مکتب مصدق می‌نامید[4]. در این ایام، نوعی آرایش سیاسی و نظامی نوین به چشم می‌خورد و جهان به دو قسمت یا بلوک شرق و غرب تقسیم شده بود، میان آنان نوعی جنگ سرد[5] برپا بود. که البته آغاز اولین جنگ سرد جهانی در سال ۱۹٤٦ رخ داد که

روند آن تا سال ۱۹۵۳ ادامه داشت و سال ۱۹۵۳ دوران ناسازگاری نوسانی[٦] در مراحل تاریخی پس از جنگ سرد آغاز شد که تا سال ۱۹٦۹ ادامه یافت.

غرب برای ایستادگی در برابر خطر گسترش کمونیسم و پیشگیری از پیامدهای آن در کشورهای خاورمیانه، خواهان ایجاد نوعی کمربند دفاعی گرداگرد بلوک شرق بود. بنابراین از سال ۱۹۵۳ چند طرح برای ایجاد سپر دفاعی در خاورمیانه در حال تدارک بود. در این زمان سیاست آیزنهاور، ریاست جمهوری[۷] آمریکا، ایجاد اتحاد و اتفاق در جهان عرب و سپس گرایش یافتن آن به سمت غرب بود، با این هدف که پای کمونیست‌های شوروی و کشورهای تابع و پیرو آن به خاورمیانه باز نشود. از این رو، فاستر دالس، وزیر خارجه دولت آیزنهاور، اعلام داشت که دولت ایالات متحده آمریکا از سیاست دوستی با اعراب و اسرائیل در خاورمیانه پیروی خواهد کرد.

آمریکا نخست کوشید تا با همکاری کشورهای انگلستان، فرانسه و ترکیه، یک خط نظامی و دفاعی در خاورمیانه با همدستی کشورهای عرب منطقه ایجاد شود، آن هم به گونه‌ای گسترده که سراسر خاورمیانه را تحت پوشش قرار دهد و مقر فرماندهی آن نیز در قاهره باشد. در ۱۹۵۳ جان فاستر دالس به خاورمیانه سفر کرد تا کشورهای منطقه را به همکاری در پیمان دفاعی مشترک ترغیب کند، اما کشورهای عربی منطقه با رای او سازگار نبودند. به خاطر موقعیت کانال سوئز و اهمیت آن برای کشورهای غربی و استعداد مصر برای کسب رهبری جهان عرب در آن روزگار، پیوستن مصر به این پیمان حائز اهمیت بود. در زمان عبدالناصر، رشد و ترقی ناسیونالیسم عرب به اوج خود رسید و این امر خواه ناخواه، تهدیدی جدی برای امنیت اسرائیل نیز محسوب می‌شد.

پیوستن مصر به چنین پیمانی، طبعاً مورد استقبال دیگر کشورهای عربی نیز قرار می‌گرفت، اما مصر این پیشنهاد را نپذیرفت. آن‌گاه آمریکا تلاش دیگری را آغاز کرد. در ۱۹۵٤، آمریکا و انگلستان نگاه خود را به ترکیه و عراق برگرداندند که هر دو با غرب روابط خوبی داشتند. در آن زمان، نوری سعید، نخست وزیر عراق، گرایش شدیدی به غرب یافت به طوری که سیل کمک های اقتصادی و تسلیحاتی آمریکا به عراق سرازیر شد و مصرنیز تحت الشعاع قرار گرفت. اسرائیل از سویی از کمک های آمریکا به عراق

بیمناک بود و از دیگر سو از امکان دوستی رژیم جدید مصر و آمریکا نیز خرسند به نظر نمی‌رسید. این در حالی بود که سه دولت غربی آمریکا فرانسه و انگلیس در ۲۳ مه ۱۹۵۰ در معاهده‌ای مشترک، توافق نمودند که از مسابقه فروش جنگ افزار در منطقه خاورمیانه جلوگیری کنند و برای هیچ دولتی در منطقه اسلحه‌ای را نفرستند. از آن‌جا که دولت مصر سرگرم سروسامان دادن نابسامانی‌های درونی بود، ناگزیر از غرب تقاضای خرید جنگ افزار کرد. اما سه دولت آمریکا، انگلیس و فرانسه، از فروش اسلحه خود داری کردند. از این رو، ناصر با چکسلواکی[۸] پیمان بست که براساس آن، مقادیر مورد نیاز سلاح را از طریق معاهده پایاپای، فروش پنبه در برابر خرید اسلحه، تهیه کند.

در سال ۱۹۵٤ با وساطت آمریکا، قراردادی میان دولت‌های مصر و انگلیس منعقد شد که بر طبق آن دو طرف، اصول مربوط به آزادی کشتیرانی را محترم بشمارند و شرکت کانال سوئز تا سال ۱۹٦۸، که دوره ۹۹ ساله‌اش به پایان می‌یافت، همچنان تحت اختیار و سلطه بریتانیا باشد. بریتانیا نیز تعهد کرد، حداکثر ۲۰ ماه پس از امضای قرارداد، نیروهای نظامی خود را از مصر خارج سازد و فقط کارشناسان فنی کانال سوئز در مصر باقی بمانند. البته انگلیس یک دهه پس از ملی شدن کانال سوئز ناگزیر از ادامه سلطه خود در منطقه نفت خیز و ثروتمند خاورمیانه چشم پوشید و به حضور سیاسی و نظامی ایالات متحده آمریکا در آن نقطه گردن نهاد.

در پی آن، دو دولت عراق و مصر به عقد قراردادی دفاعی توافق کردند که بر پایه آن، به پیمان های دیگر وارد نشوند و اتحادیه‌ای نظامی از کشورهای عربی به رهبری قاهره و بغداد پدید بیاورند. پیش‌نویس این پیمان نیز تهیه شد. نوری سعید، نخست وزیر وقت عراق در ۵ سپتامبر ۱۹۵٤ به قاهره سفر کرد. اما پیش از ترک بغداد، خبر داد که پس از مصر به لندن خواهد رفت تا به بررسی مراحل نخستین انعقاد پیمانی چند جانبه با انگلیس، ترکیه و پاکستان بپردازد. در مصر وی در دیدار با مقامات مصری، انگیزه عراق را برای انعقاد یک پیمان چند جانبهٔ سیاسی - نظامی توضیح داد. اما مصر با نظر نوری سعید از در مخالفت برخاست زیرا که با انگلستان به خاطر حضور نیروهایش در کانال سوئز ناسازگاری داشت و آمریکا نیز به وعده‌اش مبنی بر تحویل سلاح به مصر

وفا نکرده بود. از سویی دیگر جلال بایار[۹]، رئیس جمهور ترکیه، نظر موافق آمریکا را با بستن پیمانی نظامی میان ترکیه و پاکستان جلب کرد و در پی آن عدنان مندرس[۱۰]، نخست وزیر ترکیه نیز به پاکستان سفر کرد و کلیات پیمان نظامی این کشور با پاکستان، با وجود مخالفت‌های شوروی و هند، به تصویب دو کشور رسید. نزدیکی بغداد به غرب، سرانجام، پیمان بغداد[۱۱] در بین عراق و ترکیه و سپس بریتانیا، پاکستان و ایران در سال های ۱۹۵٤ و ۱۹۵۵ منجر شد که ایالات متحده آمریکا هم بر آن ناظر بود. هدف اصلی غرب، حفظ کشورهای تحت سلطه خود در برابر نفوذ شوروی و کمونیست‌ها بود. این پیمان ناصر را شدیداً ناراضی کرد و عبدالناصر آن را تکاپوی بریتانیا برای بازگشت به خاورمیانه توسط نوری سعید دانست و این اقدام عراق را محکوم کرد، زیرا به عقیده او سبب گسست یگانگی میان اعراب شده بود.[۱۲]

طرح انگلیسی عراق یا قرار داد بین سلطنت هاشمی و برتیانیا به سردمداری نوری سعید برای اتحاد عراق و سوریه و اردن دربرابر نفوذ مصر بین سال های ۱۹۵٤ -۱۹٤۵ تلقی می شود. عراق از طرح آمریکا هم استقبال کرد و در حقیقت انعقاد پیمان بغداد تا حدود زیادی در نتیجه تلاش های نوری سعید بود. شاید امضای قرارداد حمایت و تامین جنگ افزار بین عراق و امریکا در آوریل ۱۹۵٤، نخستین قدم در جهت همکاری نزدیک‌تر بین دو کشور بود. گرچه در این زمان مطلبی در مورد پیوستن عراق به پیمان دفاعی خاورمیانه به طور رسمی انتشار نیافت. اما روشن بود که عراق نقش خود را در چنین میثاقی چگونه ایفا خواهد کرد. تاخیر عراقی‌ها در علنی کردن این تصمیم بیشتر به دلیل نگرانی آن‌ها از جانب مصر و جانبداری آن کشور از سیاست بی‌طرفی و عدم تعهد در جهان عرب بود. زیرا از دیدگاه عبدالناصر جنگ سرد، دغدغه و مساله مرتبط به عرب‌ها نبود. وی معتقد بود که هیولای ترسناک کمونیسم را غرب ساخته تا بدین بهانه حضور خود را در خاورمیانه تثبیت کنند. بنا به عقیده او اسرائیل خطری واقعی بود که عرب‌ها را تهدید می‌کرد نه شوروی. ولی علی رغم مخالفت شدید عبدالناصر در اوت ۱۹۵٤، هنگامی که بار دیگر نوری سعید به نخست وزیری عراق منصوب شد، تمهیدات پیوستن این کشور با جدیت و سرعت بیشتر فراهم شد.

نوری سعید به دلایل گوناگونی از پیوستن عراق به پیمان مورد نظر دفاع می‌کرد، زیرا که مهمترین مسئله آن‌ها حفظ امنیت ملی عراق بود و از نظر او امنیت ملی در دو جنبه خلاصه می‌شد: مقابله با تهاجم شوروی و چاره‌اندیشی برای اقدامات خرابکارانه کمونیست‌های عراقی که در صدد براندازی رژیم سلطنت در آن کشور بودند. از این رو برای حفظ استقلال عراق به مصلحت آن کشور بود که روابط نزدیک‌تری با غرب برقرار کند و از کمک های نظامی و فنی غرب برخوردار باشد. این مسئله به سبب فرا رسیدن موعد انقضای قرار داد ۱۹۳۰ عراق و انگلستان، اهمیت خاصی داشت. این قرار داد راه را برای دخالت نظامی انگلیسی‌ها در سال ۱۹٤۱ هموار کرد و سلطنت هاشمی را دوباره به حکومت عراق بازگرداند. سناریویی که بعدها در ایران هم تکرار شد.

نوری سعید امیدوار بود که پیمان بغداد جایگزین قرارداد مذکور شود و با تضمین های سیاسی و تقویت قوای انتظامی از تاج و تخت هاشمی حراست نماید. به همین منظور، عراق در ژانویه ۱۹۵۵ به طور رسمی اعلام کرد که در نظر دارد به قرارداد دفاعی منطقه‌ای بپیوندد. در اواخر ۱۹٥٤ نوری سعید به لندن و ترکیه سفر کرد. در ۲۳ فوریه ۱۹۵۵ هم عدنان مندرس از ترکیه به دیدار حکومت بغداد آمد و سرانجام در ۲٤ فوریه ۱۹۵۵ زمینه و شرایط امضاء پیمان همکاری بین ترکیه و عراق، مشهور به پیمان بغداد، فراهم شد. عدنان مندرس به عراق رفت و خواهان انعقاد پیمانی مشابه با این کشور شد. دولت عراق به اعتبار اینکه تفاهم با ترکیه می‌تواند منافع متعددی برای حفظ امنیت مرزهای عراق و پشتیبانی از این کشور در مسئله فلسطین داشته باشد، پیشنهاد ترکیه را پذیرفت. عدنان مندرس آن‌گاه سوریه و لبنان را نیز برای پیوستن به این پیمان ترغیب کرد، اما توفیقی نیافت. پیمان بغداد، یک ائتلاف نظامی تحت حمایت امریکا و انگلیس، بین دولت‌های واقع در مرز جنوبی اتحاد شوروی ایجاد کرد. انگلستان در ٤ آوریل ۱۹۵۵ و پاکستان هم در ۲۲ سپتامبر ۱۹۵۵ به پیمان بغداد پیوستند. ایران هم آخرین دولتی بود که در ۱۱ اکتبر ۱۹۵۵به پیمان بغداد ملحق شد. پیمان همکاری های دفاعی و امنیتی در ماده میان دو کشور ترکیه و عراق در بغداد به امضاء رسید. در متن پیمان نامه پیش‌بینی شده بود که هر کشور عضو جامعهٔ عرب یا هر کشوری که خواهان صلح و امنیت در خاورمیانه است، به شرط آن‌که از سوی عراق و ترکیه به رسمیت شناخته شده

باشد، می‌تواند به این پیمان بپیوندد. در آن هنگام حسین علا نخست‌وزیر ایران بود و پیامی به نوری سعید نخست‌وزیر عراق تقدیم کرد. دیگر تا ۲۲ نوامبر پیمان بغداد بین عراق و ایران و ترکیه و پاکستان و بریتانیا امضاء شده بود تا جناح شمالی برخورد با شوروی در چهارچوب سیاست محدود سازی تقویت شود.[۱۳]

محمدرضا پهلوی، برای اثبات صلاحیت و شرایط لازم تزِ ضدِ کمونیستی‌اش، قرارداد سال ۱۹۵۵ خود را با بغداد و هم‌پیمانان‌اش در عراق، پاکستان و بریتانیا که جناح‌راست ناتو بود، امضاء کرد. محمد رضا پهلوی، علی‌رغم توجه بریتانیا به پیمان بغداد پیوست. در دوران نهضت ملی نفت ایران به رهبری مصدق، سیاست های ضد انگلیسی وی نیز نمی‌توانست انگلیس را به ترغیب عراق در جهت حقوق ایران متمایل سازد و پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد علیه مصدق بار دیگر زمینه همکاری طرفین فراهم شد. متأسفانه آمریکا، پس از دوره ۲۵ ساله- از۱۹۵۳ تا ۱۹۷۸- موقعیت استراتژیک ایران و ثروت نفتی او را به عنوان نیروهای معتبر و پایان ناپذیر، تلقی می‌کرد. در این دوره سرنوشت آمریکا به سرنوشت محمدرضا شاه گره خورده بود. طی فراز و فرودهای تاریخی محبوبیت آمریکا بین افکار عمومی و انظار جهانی تا سقوط شاه بدان وابسته بود.

اندک اندک، رکود و کسادی اقتصاد ایران در دهه ۱۹۵۰ پدیدار شد. اما از سوی دو قدرت بزرگ، کمک‌های نفت و کمک‌های آمریکا، مورد حمایت قرار گرفت. در سال ۱۹۵٤، رژیم دوباره استقرار یافته ایران، صنعت نفت‌خود را مجدداً سروسامان داد. علاوه بر مالیخولیای ضد کمونیستی، دولت آیزنهاور در نگاه خود از نوعی تزلزل و دوگانگی نسبت به ایران برخوردار بود. آن‌ها شاه را انسانی‌ضعیف، متزلزل و دو دل، متفرعن، خودپسند، خام و بی‌تجربه تصور می‌کردند. شاه نیز نتوانست واشنگتن را متقاعد کند که بزرگترین تهدید و خطر ایران به جای انهدام کمونیست، سودجویی و بهره‌برداری از اقتصاد ضعیف ایران است. او پیوسته شکایت می‌کرد که کمک‌های نظامی و تسلیحاتی را آن‌چنان که باور دارد و ایران مجاز و محق دریافت آن است، از آمریکا نگرفته است. شاه اعتراض می‌کرد که در دهه ۱۹۵۰، ایران فقط ۵۰۰ میلیون دلار کمک تسلیحاتی از

بزرگترین هیأت نظامی آمریکا دریافت کرده است در صورتی که آمریکا دوبار به یوگسلاوی که صرفاً نوعی کمک اقتصادی بود و سه بار به ترکیه وچهار بار به تایوان، همین مقدار کمک را ارائه کرده بود. از جهات مختلف طی دهه ۱۹۵۰، آمریکا به طور غیرمستقیم اشاره کرد که مخالف جایگزینی محمدرضا شاه با شخصی صاحب نفوذ و قوی در ارتش ایران نیست، اما کنترل شاه بر اهرم‌های اعمال فشار در قدرت، موجب اثبات قدرتمندی او می‌شد. اما شاید بعدها بنا به زد و بندهای دیگر، تصمیمی دیگر گرفت. اما روابط شاه و آمریکا در تاریخ پوشیده نیست.

هرچند که جریان دریافت پول از واشنگتن به طور دیگری تعبیر می‌شد و حتی بسیاری از ایرانیان هم چنین تصور می‌کردند که دولت آیزنهاور تلاش کرد تا ارتش ایران را در همان قواره و اندازه خود نگاه دارد. خصوصاً سازمان سیا برنامه‌های عملیاتی مخفی خود را در ایران در اوایل دهه ۱۹۵۰ تعطیل کرد و به جای آن توجه خود را به تمرکز و تقویت نیروی جاسوسی خود بر حزب توده، حضور روسیه در ایران، توسعه ارتباط با ساواک، طراحی شبکه تأمین اطلاعات درباره شوروی و کمونیستم معطوف کرد.

با ورود ایران به پیمان بغداد، موقعیت سنتی بی‌طرفانه ایران پایان یافت. دولت شوروی مدتی کوشید تا ایران را از پیوستن به این پیمان بازدارد. برای این کار به سوی بهبود روابط اقتصادی با ایران گام برداشت و حتی یک تن طلای ایران را که پیش از آن توقیف کرده بود، به این کشور بازگرداند. ولی هیچ‌کدام از این اقدامات سودمند واقع نشد و سرانجام ایران به‌رغم تهدیدات شوروی به این پیمان پیوست. طرفداران ورود به این پیمان در ایران، چنین کاری را فرصتی برای مدرنیزه و توانمند کردن ارتش ایران با هزینه غرب می‌دانستند. پاییز ۱۹۵۵ حسین علاء[۱۴] که به خاطر یک سو قصد سرش دچار خونریزی شده بود با سر باند پیچی شده برای شرکت در کنفرانس بغداد عازم عراق شد[۱۵]. این کنفرانس کشورهای عضو پیمان بغداد با شرکت نخست وزیران ایران، ترکیه، عراق، پاکستان، انگلستان و وزیر امور خارجه آمریکا در قصر گلها به ریاست نوری سعید افتتاح شد. روابط جدیدی که روس‌ها با مصر به خاطر معامله اسلحه در سال ۵۵ ایجاد کرده بودند، از نظرشوروی فوق‌العاده مهم بود. زیرا این معامله نه تنها پای

روسها را به خاورمیانه باز کرد، بلکه از یک صد سال پیش برای آن نقشه می‌کشیدند و همچنین راه آفریقا را نیز برایشان گشود و شاید به جنبش‌های آزادیخواهانه مفهوم دیگری داد. در این سال قراردادی برای فروش جنگ افزار بین ارتش چک و مصر منعقد شد و تفاهم‌نامه‌ای را امضاء کردند تا نیروهای کمکی شوروی را جذب کنند. گرچه بعدها سوریه هم به آن پیوست و این رویداد که به تعبیر ایران و آمریکا مقدمات ورود شوروی به خاورمیانه را فراهم می کرد و موازنه قدرت را به هم می‌زد و سبب شد تا شاه، شخصاً عضویت ایران را در پیمان بغداد اعلام کند.[١٦]

اول مارس ١٩٥٦ ملک حسین پادشاه اردن به صورت مبهمی به خدمت گلوب پاشا[١٧] فرمانده انگلیس ارتش اردن خاتمه داد. در سال ١٩٥٦ تصور اسرائیل تحقق یافت و آمریکا با مصر ارتباط برقرار کرد تا در احداث سدآسوان کمک کند. این بار روس‌ها از این قضیه نگران شدند. اما پس از ١٢ ژوئیه ١٩٥٦ عبدالناصر برای یک دیدار رسمی به یوگسلاوی رفت. آمریکا عدم تمایل خود را ادامه ارتباط با عبدالناصر نشان داد. سپس عبدالناصر جهت نزدیکی هرچه بیشتر به کمونیست‌ها به جای چین ملی این کمونیست را به رسمیت شناخت. شاید این اقدام عبدالناصر باعث شد که آمریکا در ژوئیه ١٩٥٦ به کلي سخنان و وعده‌های خود را در مورد کمک به مصر در ساخت و ساز سد آسوان پس بگیرد. بدین ترتیب، اسرائیل به هدف خود رسید. این بار دولت شوروی، بی‌درنگ آمادگی خود را جهت ساختن سد مزبور اعلام کرد زیرا که برای اقتصاد و رونق کشاورزی مصر جنبه حیاتی داشت و حتی حاضر شد با شرایطی آسان‌تر به این کار مبادرت ورزد و تمامی مخارج سد را نیز بپردازد. اما در آمریکا، دالس از این که روس‌ها وارد روابط اقتصادی با مصر شوند، خرسند به نظر می‌رسید زیرا بر این باور بود که شوروی به لحاظ اقتصادی قوی نیست و این امر باعث لطمه به وجهه روس‌ها و کمونیست‌ها می‌شود،.در نتیجه، بار دیگر راه را برای ورود آمریکا به منطقه خواهد گشود.این اقدام ناصر که مقدمات ملی سازی کانال سوئز[١٨] را فراهم آورده بود سرانجام منجر به اتحاد سه دولت فرانسه، بریتانیا و اسرائیل برضد مصر شد.

پس از آن شاید هیچ رهبری در میان اعراب همچون عبدالناصر، دارای مناسباتی دیرینه و محکم با شوروی نبود. او خیلی زود توانست همه زیر و بم و شرایط را بررسی

کند، عبدالناصر در زمان قدرت استالین و هنگام داغ بودن بازار جنگ سرد به سلطه رسید. دیگر روزگار همزیستی مسالمت‌آمیز و قدرت گرفتن گذشته بود. این فاصله روزهای جنگ و صلح و امید و یأس بود. عبدالناصر در حین مشکلات گاه با تیتو[۱۹]، رهبر اتحادیه کمونیست‌ها و رئیس جمهور یوگسلاوی[۲۰] و نهرو[۲۱]، از بزرگان رهبران جنبش استقلال هند و کنگره ملی هند که نخست وزیر هند بود، مشورت می‌کرد. در آوریل ۱۹۵۶ جمال عبدالناصر رئیس‌جمهور مصر کانال سوئز را که تحت کنترل بریتانیا و فرانسه بود، تسخیر کرد. نیروهای بریتانیا، فرانسه و اسرائیل برای بازپس‌گیری کانال اعزام شدند، اما وقتی آمریکا اقدام‌شان را مورد حمایت قرار نداد، حضورشان کمرنگ شد زیرا چنین اقدامی تحت رهبری آمریکا آغاز نشده بود. با آزادسازی سرزمین از دست سربازان در اواسط دهۀ ۱۹۵۰، شور و شوق ملی‌گرایی سراسر خاورمیانه را فراگرفت.

دولت فرانسه، به علت پشتیبانی مصر از انقلابیون الجزایری از مصر دل خوشی نداشت و بریتانیا هم سرنگونی حکومت فاروق را فراموش نکرده بود و هر دو در تکاپوی خروج عبدالناصر از صحنه سیاست خاورمیانه بودند. اما از طغیان دولت‌های عرب هوادار عبدالناصرکه وی را یک رهبر ملی قلمداد می‌نمودند. هراس و واهمه داشتند. در کشور اردن، در اثر فشار هواداران محلی عبدالناصر، حکومت ناگزیر به اخراج فرمانده انگلیسی ارتش اردن شد. اما ارتش سوریه هم تحت نظارت ارتش مصر قرار داشت. خیزش موج اعراب، با توقف روند صدور نفت به انگلیس و فرانسه برابر بود. دولت‌های فرانسه و بریتانیا طرح حمله اسرائیل به کانال را مطرح کردند و معتقد بودند که در صورت حمله به کانال، آمریکا پادرمیانی خواهد نمود و بدین ترتیب عبدالناصر از منطقه خاورمیانه کنار گذاشته می‌شود.

در حالی که اوضاع روبه وخامت می‌گرایید و به سمت یک درگیری تمام عیار پیش می‌رفت، جمال عبدالناصر در طی یک سخنرانی در اسکندریه، کانال سوئز را ملی اعلام نمود و بدین ترتیب عصر روز ۲۶ ژوئیه ۱۹۵٦ کانال سوئز، شریان ارتباطی غرب که مدت ۸۷ سال در اختیار استعمارگران فرانسوی و انگلیسی بود، ملی شد[۲۲] و طبعاً تحمل

این مساله دیگر برای انگلیس و فرانسه آسان نبود. این مسئله در حالی بود که در سال ۱۹۵۵، عبدالناصر عبور و مرور کشتی‌ها و هواپیماهای اسرائیلی در تنگه تیران و فراز آن را قدغن کرده بود و حتی آزادی پرواز شرکت‌های هواپیمایی بر فراز خلیج عقبه[۲۳] را منوط به کسب اجازه رسمی هفتاد و دو ساعته از قبل، از دولت مصر کرد. بلافاصله فرانسه و بریتانیا ذخایر پولی مصر را در بانک‌های خود توقیف کردند. دوازدهم اوت ۱۹٥٦ کنفرانسی با حضور بیست و دو کشور جهان جهت نظارت بر کانال سوئز در لندن تشکیل شد، اما عبدالناصر در این کنفرانس شرکت نکرد و مخالفت خود را با هرگونه کنترل بین المللی بر کانال اعلام داشت.

کارکنان سابق شرکت کانال سوئز از مصر رفتند و بلافاصله کارشناسان روسی جای آن‌ها را گرفتند. به رغم تهدید اسرائیل و فرانسه در مورد حمله نظامی به مصر، دولت بریتانیا هنوز مخالف هجوم نظامی به مصر بود. دربیست ودوم اکتبر ۱۹٥٦ بن گوریون[۲٤] نخست وزیر اسرائیل مخفیانه به پاریس آمد و درباره مداخله دو کشور فرانسه و بریتانیا در حمله اسرائیل به مصر با گیموله[۲٥]، نخست وزیروقت فرانسه به مذاکره نشست. سرانجام، گیموله توانست آنتونی ایدن نخست وزیر بریتانیا را به مداخله در جنگ با مصر قانع کند. ایدن تصورش بر این بود که در صورت جنگ، ایالات متحده بی‌طرف خواهد ماند و سیاست عدم مداخله را در پیش خواهد گرفت. اما این تصور کاملاً اشتباه بود زیرا هجوم نیروهای اسرائیل، فرانسه و بریتانیا به مصر زمانی رخ داد که یک روز به انتخاب آیزنهاور، به عنوان قهرمان صلح کاندیدای ریاست جمهوری مانده بود. علاوه بر این، بی‌طرفی آمریکا نوعی بی‌اعتنایی یا مخالفت علنی نسبت به شعار صلح طلبی کاخ سفید بود. از این رو، دولت آمریکا با شوروی در مخالفت با هجوم نیروهای این سه کشور به مصر، هم صدا شد و در شب ۲۹ اکتبر ۱۹٥٦ نیروهای سه کشور متفق به مصر حمله کردند[۲۷].

وضع داخلی سوریه به قدری ضعیف بود که حالتی یأس‌آور نشان می‌داد، هر چند که شکری القوتلی[۲۸] با اعمال نفوذ مصریان به ریاست جمهوری رسیده بود اما در واقع کلیه اختیارات و سلطه در دست تعدادی از افسران بود که شیفته ناصر بودند، اما بین

خودشان رقابت وجود داشت. از سوی دیگر فشارهایی از همه سو بر آن‌ها اعمال می‌شد. شوروی مقداری اسلحه به سوریه داده بود و بدین ترتیب توانست، مختصر نفوذی برای خود دست و پا کند. آمریکا از این ارسال اسلحه، هراس داشت که ممکن است علیه اردن و عراق از آن‌ها استفاده شود. شک و تردید آمریکایی‌ها درست بود، روز ششم اوت، خالدالعظم وزیر دفاع سوریه قراردادی با مسکو امضاء کرد که شوروی کمک‌های اقتصادی و فنی و نظامی دامنه‌داری به موجب آن به سوریه داشته باشد. یک هفته پس از آن، دمشق به سه تن از دیپلمات های آمریکایی مقیم سوریه اخطار کرد که چون افراد نابابی هستند باید خاک آن کشور را ترک گویند.[۲۹]

روز ۳۰ اکتبر قرار بود شکری القوتلی، رئیس جمهور سوریه، یک دیدار رسمی از شوروی داشته باشد، قبل از آن هم قرار بود عبدالناصر در ماه اوت از شوروی دیدار کند، اما لغو شد. عبدالناصر ایمان داشت که جهان با او همدردی نشان خواهد داد زیرا یک کشور کوچک در برابر دو امپراطوری که هنوز نیرومند بودند، قرار داشت. مخصوصاً تظاهراتی در اردن و سایر شهرهای مهم جهان مصر صورت گرفت و این ایمان او را بیشتر کرد. جشن های ۷ نوامبر در مسکو به مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر شوروی شاید اوج ماه عسل مصر و شوروی بود و مصر به صورت افسانه‌ای در اتحاد شوروی درآمده بود. افسانه‌ای که نتایج فوری داشت، به عبدالناصر اطلاع داده شد کلیه سلاح‌هایی را که در جنگ سوئز از دست داده است و از جمله هواپیما، مجاناً به مصر داده خواهد شد، بقیه سلاح‌ها به نصف قیمت تمام شده می‌توانند تهیه کنند. در ضمن، یک دولت با گرایش ملی‌گرایی در سوریه به قدرت رسیده بود. میکاییل بی ایلیان[۳۰] که زمانی وزیر خارجه سوریه و در سال ۱۹۵٦ نیزرهبر حزب محافظه کار شعب بود به ویلبر کرین ایولند[۳۱] توضیح می‌داد که عبدالناصر قهرمان جهان عرب شده و همدستی با هر کشور غربی به قصد براندازی یک دولت عربی از لحاظ سیاسی غیر قابل قبول بود.

در ٢٦ ژوئیه ۱۹۵٦ عبدالناصر خاطر نشان کرد که دولت او اداره امور کانال سوئز را دردست خواهد گرفت. واکنش بریتانیا و فرانسه فوری و شدید بود، آمریکا نیز اگرچه از دولت مصر انتقاد و دارایی های آن را در آمریکا مسدود کرد اما خصومت علنی کمتری

نشان داد. در خلال بحران کانال سوئز، پارلمان سوریه پیشنهادی را تصویب کرد که آن کشور با مصر به صورتی واحد درآید و برای این منظور هیأتی را نزد عبدالناصر و به سوی مصر گسیل داشت. عبدالناصر یک سال پس از آن به پارلمان سوریه پیشنهاد کرد مذاکرات مربوط به اتحاد با مصر فوراً آغاز شود. تشنج میان افسران نیروهای مسلح به حالت غیرعادی و غیرقابل کنترل درآمده بود.

روز ۱۷ اوت عفیف البرزی، کمونیست معروف و شناخته شده. به ریاست ستاد ارتش سوریه برگزیده شد. در همان زمان تعداد زیادی از افسران بلند پایه که طرفدار برقراری روابط استراتژیک با عراق و اردن بودند، برکنار شدند. عبدالحمید سراج رئیس اداره اطلاعات ارتش سوریه هم عکس عبدالناصر را روی میز کار خود گذاشته بود، او نیرومندترین شخصیت سوریه بود. به همین دلیل هم آمریکایی‌ها بیشتر احساس خطر می‌کردند. در آن هنگام عدنان مندرس نخست وزیر ترکیه بود. زنگ روند چپ گرایی سوریه همچنان در واشنگتن نواخته می شد. افسران سیا در بیروت و دمشق برای اجرای کودتایی در سوریه برنامه‌ریزی می‌کردند. تا دولت ادیب شیشکلی، دیکتاتور راستگرای پیشین سوریه را که مخفیانه در لبنان به سر می برد، سرنگون کنند. کودتا پیش از اجراء توسط سرهنگ سراج، رییس اطلاعات سوریه، کشف شد.[۳۲]

افسران در پادگان‌های اطراف دمشق دچار اضطراب بودند. بعضی از آن‌ها حتی یک شب هم خواب راحت و آرام نداشتند. ترس افسران این بود که رقیب، قدرت را در دست بگیرد و بنابراین تنها راه حلی که به نظرشان می‌رسید این بود که عبدالناصر قدرت را قبضه کند. این راه حل در جلسه‌ای که نمایندگان افسران حضور داشتند، به دست آمد و البته رئیس جمهور شکری القوتلی را در جریان نگذاشتند. افسران سوریه کلیه شرایط ناصر را پذیرفته و به دمشق بازگشتند. سه دولت نیرومند عرب، کشورهای مصر، سوریه و عراق، در آن زمان به وسیلهٔ نیروهای ملی رهبری می‌شدند و علیه منافع غرب مبارزه می‌کردند و با اتحاد جماهیر شوروی رابطه ایجاد کرد. به نظر می‌رسید که ناگهان موضع آمریکا در منطقه کاملاً تضعیف شده باشد. در میان کشورهای عربی، مصر از همه جلوتر و مترقی‌تر بود. زیرا مصر در شاهراه شرق و غرب قرار داشت به خصوص از زمانی که

کانال سوئز ساخته شد و مصر در مسیر عبور کشتی‌های بازرگانی قرار گرفت. روزنامه‌های قاهره در همه کشورهای عربی توزیع می‌شود و در همه آن‌ها نفوذ فراوانی دارد.

نهضت ملی در میان تمام کشورهای عربی پیش از همه در مصر شکل گرفته. بدین قرار طبیعی بود که ناسیونالیسم مصری سرمشقی برای سایر کشورهای عربی بشود. «ناسیونالیسم عامل نیرومندی برای به هم پیوستن و تقویت کردن گروه‌های مردمی است که در کشوری زندگی می‌کنند و معمولاً زبان و آداب و رسوم مشترک دارند اما ناسیونالیسم در عین حال که گروهی ازمردم را استوارتر به یکدیگر پیوند می‌دهد و متصل می سازد آن‌ها را از گروه های دیگر هم مشخص و جدا می‌کند. به همین قرار است که مثلاً ناسیونالیسم در فرانسه واحدی محکم و به هم پیوسته و یکپارچه به وجود می‌آورد که با سایر نواحی جهان به طور متفاوت و مختلف می‌نگرد و یا ناسیونالیسم در آلمان که مردم و نژادهای مختلف را به صورت ملت واحد و نیرومند آلمان درآورده است اما همین گروه‌بندی ملت‌هایی را که با یکدیگر همسایه هستند، از هم جدا ساخته و به صورت فرانسه و آلمان درآورده است که بیشتر از هم جدا باشند. در کشوری که چند گروه مشخص زندگی می‌کنند، ناسیونالیسم نیروی منفی می‌شود که به جای تقویت و استوار ساختن رشته های پیوند در داخل کشور عملا موجب ضعف ملی و ازهم گسیختگی مختلف می‌گردد. تاریخ قادر نیست مشخص سازد که خاورمیانه‌ای فارغ از دستکاری های قدرت های بزرگ چه شکلی می‌یافت زیرا فرانسه و انگلستان و آمریکا حتی حاضر نبودند، به بلوف شوروی گوش کنند.»[۳۳]

شب ۲۹ اکتبر یگان های زمینی و هوایی ارتش اسرائیل و روز بعد نیروهای مسلح انگلیس و فرانسه به مصر حمله کردند و بخشی از نواحی کانال سوئز را به اشغال خود درآوردند. از عصر روزی که عبدالناصر ملی شدن کانال سوئز را اعلام کرد تا ۲۲ نوامبر همان سال که آخرین دسته واحدهای متجاوز بر اثر مقاومت قهرمانانه مردم مصر و پشتیبانی افکار عمومی مردم جهان و نیز التیماتوم دولت شوروی و مداخله جدی سازمان ملل، مجبور به تخلیه خاک آن کشور شد، مصریان یکپارچه و متحد با پیروی از رهبر جوان خود به پیکار با دشمن متجاوز تا نیل به پیروزی ادامه دادند. ارتش اسرائیل

درصدد اشغال شرم الشیخ[٣٤] و تصرف راه عبور کشتیهای اسرائیلی به بندر ایلاتبود[٣٥] که قبلاً به دستور ناصر مسدود شده بود. با توجه به قدرت نیروی هوایی مصرو گستردگی صحرای سینا[٣٦]، دفاع از حریم هوایی اسرائیل به عهده خلبانان فرانسوی گذاشته شد. ارتش مصر که غافلگیر شده بود نتوانست کار چندانی انجام دهد زیرا در همان روزهای اول جنگ یعنی ۳۰ اکتبر هواپیماهای انگلیسی یک لشکر مصر را در دلتای نیل منهدم کردند و سپس فرودگاههای قاهره را بمباران کردند که به فلج شدن نیروی هوایی مصر منجر شد. اسرائیل توانست شرم الشیخ را تصرف کند و یک پادگان ۸۵۰ نفری از افسران مصری را اسیر نماید. با تصرف العریش، اسرائیلی‌ها توانستند مقادیر زیادی غنایم و مهمات به دست آورند. رزمناو فرانسوی موسوم به کرسن توانست ناوشکن مصری‌ها یعنی ابراهیم الاول را که قصد حمله به بندر حیفا[٣٧] را داشت، منهدم نماید.

در روز دوم نوامبر ایستگاه رادیو و تلویزیون مصر نیز ویران شد. عاقبت صحرای سینا به اشغال متفقین درآمد و آن‌ها به کانال سوئز رسیدند. سرانجام، در روز چهارم نوامبر ۱۹٥٦ مجمع عمومی سازمان ملل با اکثریت رأی فرمان آتش بس را صادر کرد. اسرائیل اعلام کرد قطعنامه را پذیرفته و جنگ سینا هم پایان یافته است. لیکن فرانسه و انگلیس به قطعنامه توجهی نکردند و ناوگان خود را به پورت سعید رساندند و وارد کانال شدند. سپس گروه دیگری از چتربازان فرانسوی پورت فؤاد[٣٨] را تصرف کردند.

روز پنجم اکتبر بولگانین[٣٩] رئیس جمهور شوروی به رؤسای جمهور فرانسه و بریتانیا اولتیماتوم داد. در آن پیام قید شده بود اگر مخاصمه در مصر قطع نشود شوروی با موشک‌های اتمی لندن و پاریس را بمباران خواهد کرد. سرانجام در روز ششم اکتبر ۱۹٥٦ ایدن به گیموله اطلاع داد که فرمان آتش بس سازمان ملل را در ساعت پنج بعدازظهر همان روز به اجرا بگذارند. آنگاه به نیروهای فرانسه و انگلیس فرمان توقف داده شد. در نهم نوامبر با تخلیه صحرای سینا موافقت شده است در روز ١٤ نوامبر اولین ناظران سازمان ملل به پورت سعید آمدند و در نهایت در ۲۲ نوامبر ۱۹٥٦ آخرین واحدهای ارتش متفقین، مصر را ترک کردند.[٤٠]

از جانب دیگر در ۲۹ اکتبر ۱۹۵٦ ارتش اسرائیل پا به خاک مصرگذاشت و منطقه شرم الشیخ را اشغال کرد. قوای فرانسوی و انگلیسی به دنبال یک التیماتوم و دو روز پس از آن در اسکندریه[41] پیاده شدند. پنجم نوامبر شکست عبدالناصر آشکار شده بود و سه کشور هم پیمان، کانال سوئز را به چنگ خود آورده و در اندیشه کنار گذاشتن ناصر بودند. از پیامدهای بحران سوئز این بود که در جهان عرب، آمریکا نتوانست جای فرانسه و انگلستان را بگیرد اما ملی گرایی و گسترش نفوذ روسیه بیشتر شده بود. عبدالناصر که سازمان ملل از نابودی نجاتش داده بود، بر آن شد تا شکست نظامی خود را به پیروزی سیاسی بدل کند و از آن بهره گیرد، به همین خاطر چهره مرد سیاسی پیروزمند به خود گرفت و در مصر و سراسر جهان سوم محبوب‌تر از آن شد که بود. از سوی دیگر آمریکا سیاست جدیدی را در خاورمیانه پیش گرفت تا از رخنه ملی گرایی عربی و رویش و گسترش احزاب سیاسی طرفدار ناصر و دشمن غرب که روسیه شوروی از هر دو پشتیبانی می کرد، جلوگیری کند. در دسامبر ۱۹۵٦ رهبران شوروی به انگلستان و فرانسه برای خروج قوای متجاوز از منطقه اولتیماتوم داد، پیرو این اقدام در ۲۲ دسامبر ۱۹۵٦ قوای متجاوز خاک مصر را ترک کردند به همین مناسبت مردم مصر آن روز را عیدالنصر یا عید پیروزی نام گذاشت. عبدالناصر همواره مدافع ملت‌های مراکش و الجزایر جهت نیل به استقلال بود. او در گروه غیرمتعهدها در ردیف مارشال تیتو، نهرو، چوئن لای[42] و قوام نکرومه[43] بود.

از درگیری اسراییل و مصر در ۱۹ اکتبر ۱۹۵٦ و مداخله فرانسه و انگلستان هم دولت عراق دچار مشکلاتی شده بود. ایجاد اسرائیل، که براساس اخراج خشونت بار مردم فلسطین استوار بود، به هر سه هدف آمریکا کمک می‌کرد: جلوگیری از نفوذ شوروی، مهار ملی‌گرایی عرب و کاهش قدرت بریتانیا و فرانسه. پیروزی اسرائیل بر ارتش‌های مصر، اردن، سوریه و عراق در سال ۱۹٤۸ منجر به اخراج ۸۰۰ هزار فلسطینی یعنی دو سوم کل جمعیت از سرزمین مادری‌شان شد. متعاقب آن بیشتر خانه‌ها و روستاهای‌شان ویران شد. کارشناسان استراتژی آمریکایی در این پاکسازی قومی، از هر فرصتی سود جستند. فلسطین از جنگ جهانی اول تحت قیومیت بریتانیا اداره می‌شد که ایجاد اسرائیل بقایای نفوذ بریتانیا را در منطقه از بین برد. یکی از مشاوران ترومن نیز

استدلال می‌کرد که اسرائیل می‌تواند به یک سرمایه راهبردی بدل شود یا نوعی ناو هواپیمابر ثابت است که می‌تواند از منافع امریکا در خاورمیانه و مدیترانه حفاظت کند. بحران سوئز در سال ۱۹۵٦ نمایشگر پایان پذیرفتن استعمار کهن و تا حد زیادی برای کنترل نفت بود.[٤٤]

بار دیگر جهان عرب شاهد مبارزه سنتی بین مصر و عراق در مصر و سوریه شد. این در واقع همان مبارزه‌ای است که تاریخ آن به قرن‌های اول بعد از اسلام بازمی‌گردند. در شمال سوریه، کشور ترکیه با روش خصمانه وجود داشت و در شرق آن نیز عراق بود که مانند ترکیه به سمت عضویت در پیمان بغداد بود. ناوگان ٦ آمریکا، دریای مدیترانه را عرضه فعالیت خود قرار داده بود. حزب کمونیست که تا پایان سال ۱۹۷۵، ایده اتحاد با مصر را تأیید می‌کرد به مخالفت پرداخت. قبل از این تاریخ، حزب کمونیست تصور می‌کرد که عبدالناصر اتحاد حاصل را نخواهد پذیرفت. بکداش رهبر حزب کمونیست سوریه، دمشق را ترک کرد و روز چهارم فوریه به سوی یکی از شهرهای اروپای شرقی رفت. زیرا رای دادن علیه اتحاد را حماقت می‌دانست. روس‌ها در حیرت کامل بودند و می‌دانستند که حزب کمونیست در سوریه از قدرت بسیاری برخوردار است اما حزب منحل شد و رهبر آن به صورت تبعیدی از کشور خارج شد و ناصر جای او را در دمشق گرفت. روس‌ها بار دیگر نتوانستند قومی‌گرایی عربی و قدرت آن را درک کنند از همین رو قیام جمهوری متحد عربی را جزو توسعه‌طلبی مصر می‌پنداشتند.

در اواخر ماه فوریه، عبدالناصر به دمشق رفت و با استقبال پرشور و عظیم مردم روبرو شد. در ژانویه با وحدت دو کشور سوریه و مصر، دولت جدید جمهوری متحده عربی تشکیل شد و البته ابتکار این ادغام از جانب سوریه بود. به موجب این وحدت، حزب کمونیست که قبلا در مصر منحل شده بود در سوریه هم منحل شد. جنبش پان عربیسم با تشکیل جمهوری متحد عربی به درجه بالای از رشد خود رسید ولی رهبران رژیم سابق در مقابل آن روشی منفی در پیش گرفتند. رهبران عراق یک طرح متقابل وحدت ارائه دادند که مخالف با تمایلات پان عربیسم تلقی می شد.

سال ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸، قیام توده‌ای علیه دولت طرفدار آمریکا در لبنان به وجود آمد. از سوی دیگر نیروهای مترقی در جمال عبدالناصر شایستگی‌ها و خصایص یک رهبری لایق و قهرمان را دیدند. هدف این بود که سوریه محل درگیری این دو اردوگاه باشد. آمریکا، لویی هندرسن را برای مطالعه اوضاع خاورمیانه به آنکارا و اردن و عراق و بیروت روانه کردند اما او از رفتن به دمشق خودداری کرد. سوریه مستعمره فرانسه بود و تا زمانی که فرانسوی های در آن بودند حتی تا سال ۱۹۵۸ که اتحاد مصر و سوریه شکل گرفت، کردها حق ملی و قانونی نداشتند و تفاوت چندانی بین کرد و عرب نبود. سرکوب و کنترل شدید کردها پس از ۵۸ و اتحاد مصر و سوریه، مطرح شدن ناسیونالیسم عرب و حزب بعث شروع شد. به دیگر سخن می‌توان گفت که سرکوب کردها به شیوه ای رسمی از آن تاریخ آغاز شد و صدها نفردستگیر شدند، چرا که اولین حزب کردی با نام پارتی دمکرات کرد در سال ۱۹۵۷ تاسیس شده بود.[۴۵]

کنگره آمریکا در ۹ مارس ۱۹۵۷ قطعنامه ریاست جمهوری معروف به دکترین آیزنهاور را تصویب کرد. در آن قطعنامه تأکید شده بود که آمریکا صلح جهانی و حفظ استقلال و تمامیت خاورمیانه را برای منافع ملی خود حیاتی تلقی می کند.در ماه اوریل ملک حسین، پادشاه اردن نخست وزیر جدید خود سلیمان نابلسی[۴۶] را معزول کرد. در چند شهر اردن قیام درگرفت، احتمال جنگ داخلی می‌رفت حسین عزم خود را برای رویایی با تهدید سلطنتش نشان داد. در تذکر داخلی وزارت دفاع در ژوئن ۱۹۵۷ دو ماه پیش از سفر هندرسون به خاورمیانه گفت: اتحاد شوروی هیچ نشانه‌ای از مداخله مستقیم در بحران‌های قبلی خاورمیانه بروز نداده است و به عقیده ما مداخله مستقیم این کشور به قصد تضمین موفقیت یک کودتای دست چپی در سوریه غیر ممکن است. استراتژی شوروی به وضوح بی‌طرف ساختن خاورمیانه بود با هدف موضع تهدیدی که از دیر باز از سوی دشمنان بالقوه خود یعنی فرانسه و انگلستان به طور سنتی و از جانب آمریکا در حال حاضر درخصوص کنترل نفت منطقه احساس می کرد، زیرا آمریکا در صدد پر کردن خلا قدرت ناشی از افول دو کشور اروپایی بود که قبلاً قدرت‌های خاورمیانه‌ای شمرده می شدند. آمریکا در استقرار شش ناوگان و یک گردان نیروی دریایی در لبنان برای مقابله با شورش ضد دولتی در آوریل ۱۹۵۷ دکترین آیزنهاور را

احیاء کرد. یک سال بعد وقتی یک گروه نظامی طرفدار مصر در سوریه به قدرت رسید، دوباره آمریکا شش ناوگان را در شرق مدیترانه مستقر ساخت، برای اردن، لبنان، عراق، ترکیه و عربستان سعودی اسلحه فرستاد، ترکیه را تشویق کرد تا با ۵۰ هزار نیرو به مرزهای شمال سوریه حمله کند. امریکا با نیروی نظامی و اقدام‌های پنهانی واکنش نشان داد.

یک سال قبل در مارس ۱۹۵۷، کنگره دکترین تازه آیزنهاور را به تصویب رساند. این دکترین استقلال و ادغام ملل خاورمیانه را یک اصل حیاتی قلمداد می‌کرد، که آمریکا با استفاده از زور از آن دفاع خواهد کرد. درآغاز ۱۹۵۷ جهان عرب، به اردوگاه مختلف از نظر ایدئولوژی با هم اختلاف فاحشی داشته، تقسیم شده بود. از یک سو رهبران سنتی دست همکاری به یکدیگر داده بودند تا روابط خود را با آمریکا گسترش دهند. در آن ایام، لبنان بی دردسرترین متحد نزدیک آمریکا بود، اما کامیل شمعون، رییس جمهوری میهن پرست، شارل مالک، وزیر خارجه لبنان، از پژواک اوضاع سوریه هراس داشتند. آیزنهاور در خاطراتش گفت: شوروی فتنه انگیزی کرد[۴۷].

آمریکا در سال ۵۷ با نفوذ سیاسی و کمک مالی در اردن به سلطان حسین پادشاه اردن قدرت داد تا از گسترش نفوذ ناصر جلوگیری کند و به عربستان سعودی نزدیک شود. روسیه هم به نوبه خود در سوریه رخنه کرد و آن کشور را واداشت که با مصر، جمهوری متحده عربی را پایه گذاری کنند که بیش از سه سال عمر نکرد. عملیات پنهانی آمریکا علیه مصر و سوریه نیز تشدید شده بود. در فاصله ژوئیه ۱۹۵۷ و اکتبر ۱۹۵۸، دولت‌های مصر و سوریه و رسانه‌ها آن‌چه را که ظاهراً حداقل هشت توطئه جداگانه برای سرنگونی این یا آن دولت، سوءقصد به ناصر و یا ممانعت از ادغام مورد انتظار دو کشور شمرده می‌شد را افشاء کردند. در ۱۹۵۷ نیز سلیمان نابلسی، نخست‌وزیر اردن، قرار داد تحت‌الحمایگی این کشور را با انگلستان لغو کرد و نیروهای نظامی بریتانیا اردن را ترک کردند. حوادث مذکور که احساسات ملی و تعصبات غرورآمیز افسران افراطی عراق را برانگیخت برای طرفداران انقلاب در عراق سرمشق قابل توجه‌ای شده بود. پیمان بغداد نیز موجب برانگیخته شدن احساسات ملی علیه رژیم

سلطنتی حاکم بر آن کشور شد. میکا سیفرای، سردبیر سابق بخش خاورمیانه مجله ملت در مطالعه‌ای پیرامون واکنش آمریکا نسبت به انقلاب عراق، خاطرنشان می‌کند که طبق گزارش، این نیروها شامل یک واحد اتمی همراه با توپخانه‌ای که قادر به شلیک گلوله اتمی بود، می‌شد. در واقع آیزنهاور، یک دستورالعمل پنهانی را برای ستاد مشترک نیروها فرستاده بود که به آن‌ها مأموریت می‌داد تا برای استفاده از سلاح هسته‌ای برای ممانعت از دستیابی عراقی‌ها به میدان‌های نفتی کویت آماده باشند. دو روز بعد، نیروهای بریتانیا وارد اردن شدند. در میان کشورهای عرب، تنها لبنان بود که حاضر نشده بود رابطهٔ خود را با انگلستان و فرانسه، متعاقب تجاوز به مصر، قطع کند.

دو کشور اردن هاشمی و عراق پس از آشتی با خانواده سعودی در عربستان نیز همین حالت را داشتند. ملک سعود پادشاه عربستان به آمریکا رفت و مورد استقبال گرم مقامات قرار گرفت و آن‌قدر از او ستایش کردند و پیشنهاد دادند که باید خلیفه مسلمانان بشود که پس از مراجعت به ترتیبی دکترین آیزنهاور را پذیرفته بود. نیویورک و هرالدتریبون گزارش داد که آمریکا دخالت نظامی را برای بی‌اثر کردن کودتای عراق به طور جدی مورد بررسی قرار می‌دهد. آیزنهاور تأکید داشت که آمریکا آماده است با هر وسیله‌ای که لازم است از ورود نیروهای دشمن به خاک کویت جلوگیری کند. کویت کشوری بود که نفت و سرمایه‌گذاری‌هایش برای ثبات مالی بریتانیا اهمیت داشت. یک تلگراف مخفیانه از سلوین لوید، مشاور امور خارجهٔ بریتانیا به دفترش در لندن بیان می‌کرد که به هر قیمتی باید این میدان‌های نفت در کویت، بحرین و قطر، در دست غربی‌ها باقی بماند.[۴۸]

به خاطر عقیم ماندن نتیجه پارلمان اول در اواسط ۱۹۵٤ و ممنوعیت فعالیت حزب‌های سیاسی، مطرح شدن پیمان بغداد ۱۹۵۵ و پس از آن حمله بریتانیا و فرانسه و اسراییل به مصر در اکتبر ۱۹۵٦ باعث شد که جبهه اتحادیه میهنی در ۹ مارس ۱۹۵۷ به وجود آید و اولین بیانیه تاسیس آن اعلام شود. از جمله خواسته‌های آن حزب[٤۹] کنار گذاشتن نوری سعید بود. میلیون‌ها تن عراقی در نتیجه تغییرهایی که منطقه را فرا گرفته بود و فراخوان عبدالناصر به عراق برای قیام، جرأت و انگیزه‌ای پیدا کردند.[۵۰] در سال

۱۹۵۷ به رهبری قاسم[51]، دوباره حزب افسران آزادیخواه[52] تاسیس شد که در ابتدا در ۳ سپتامبر ۱۹۵۲ رفعت الحاج سری پیشرو مطرح کردن فکر تاسیس آن را داشت. البته کردهای[53] زیادی هم جزو این دسته از افسران بودند که چند بار قصد کودتا داشتند. در ۱۸ ژوئیه ۱۹۵۷ شکست بریتانیا در عراق موجب می شود تا از طریق اردن به آمریکا خبر دهد که قرار است ترکیه به عراق حمله کند و از آمریکا تقاضای همکاری نیروی هوایی را دارد، اما به خاطر ایجاد حساسیت روسیه این فکر را رها کردند. اما همچنان ترکیه موضع‌گیری تندی برابر عراق داشت و قصد حمله به کردستان را در سر می‌پروراند.

وقایع عراق در جهان خارج مانند سایر وقایع جهان عرب، یک کودتای نظامی به حساب آمد که در آن گروهی جانشین گروه دیگر شده است. این واقعه در ساختار سیاسی و اجتماعی جامعه عراق ریشه داشت. حوادثی که تحولات مذبور را به وجود آورد، در سه عامل ریشه داشت: نخست، تا جنگ جهانی دوم ناسیونالیسم عرب، که عکس‌العملی در قبال عثمانی و استعمار غرب بود و حالت غیرفعال داشت. رهبران آن به جای توجه به توسعه اقتصادی و اجتماعی، درگیر مسائل سیاسی شده بودند. بعد از انجام جنگ جهانی دوم، ناسیونالیسم عرب به صورت یک جنبش انقلابی درآمد و تحت تأثیر ایدئولوژی‌های رادیکال قرار گرفت. نسل جدید خواهان دگرگونی‌های انقلابی بود، زیرا نسل قدیم در نوسازی جامعه - که نیاز مبرمی به آن احساس می‌شد – با شکست مواجه شده بود. کودتای عراق را افسران جوان به وجود آوردند که پاسخی به خواسته‌های نسل جدید بود. دوم، سرخوردگی روزافزون نسل جدید از سیاست نسل قدیم منجر به تشدید مبارزه بین آن دو شد. نومیدی نسل جدید از همکاری با نسل قدیم سبب شد که نسل جدید به حمایت توده‌های مردم به سوی یک حرکت انقلابی روی آورد. نسل قدیم که استقلال عراق را تحصیل کرده بود، خود را حامی منافع عمومی می‌شمرد و جایی در اداره امور عمومی برای نسل جدید قائل نبود. در سال ۱۹۵۸ سوریه و مصر تحت عنوان جمهوری متحد عربی که سال ۱۹۶۱ فرو پاشید در هم ادغام شدند. ناصر در فوریه ۱۹۵۸ اولین گام را برای وحدت اعراب به وسیله اتحاد با سوریه برداشت و جمهوری متحده عربی متولد شد ولی یک حرکت انفصالی و جدایی طلبانه

در سپتامبر ۱۹٦۱ به این اتحاد پایان داد. سوریه هم به جمع آنان پیوست و آن‌گاه در سال ۱۹۵۸ با مصر ادغام شد و اتحاد جمهوری عرب در زیر چتر پان عربیسم شکل گرفت. عرب‌ها کم‌کم زمزمه‌ای می‌کردند که جمعیت بزرگ اعراب استان خوزستان در جنوب ایران که گاه عربستان نامیده می‌شد و امروزه هم بزرگترین ثروت نفتی ایران رادارااست، قیام کند و از زیر یوغ و سیطره فارس‌های ایران بیرون بیایند.

علاوه بر همه این مسایل، شوروی در اوایل محمد رضا پهلوی را تحت فشار گذاشتند و حتی حاضر بودند تا به او سلاح و پول برسانند تا او بتواند با این مسأله رویارویی کند، در غیر این‌صورت مسکو، به عهدنامه ۱۹۲۱ ایران و شوروی متوسل می‌شد که علیه پایگاه‌های خارجی در ایران اقدام کند. که به شوروی اجازه می‌داد تا درایران مداخله کند، اگر قدرت سومی علیه ایران اقدام نماید. آنگاه در پاسخ، محمد رضا پهلوی تصمیم گرفت تا ایران را به طور محکم‌تری به ایالات متحده و اسرائیل پیوند دهد؛ دو دشمن طبیعی شوروی و رادیکال‌های اعراب.

پیش درآمد آهنگ جدید محمد رضا پهلوی در تل‌آویو و واشنگتن مورد پذیرش قرارگرفت. یهودیان درگیر جنگ و گرفتار محاصره از هر هم‌پیمان و متحدی ازهر نوع و حتی از کشورهای خاورمیانه شرقی که خود با غلیان ناسیونالیسم غرب مشکل داشتند، دوری جستند. این زمانی مناسب و فرصتی مقتضی‌برای آمریکا به شمار می‌رفت. جهان، در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ درگیر جریانات اسپاتنیک و آغاز اختلاف موشکی، بحران برلین و مسکو، بحران کمونیسم چین بر جزیره ماتسو و جزایر کموی و اکنون بحران و مشکل‌آفرینی‌های خاورمیانه شرقی بود. بعضی افراد در واشنگتن از درک درست نسبت به مشکلات داخل ایران، عاجز و ناتوان بودند: تحقیقات سیا در ایران در سال ۱۹۵۸، نشان می‌دهد که محمد رضا پهلوی، شاه ایران، اگر به زودی اصلاحات داخلی را آغاز نکند سقوط می‌کند، ضمن اینکه کمک کمیته تحقیقات کنگره آمریکا به ایران، موجب بی‌نظمی و فساد و سوءاستفاده مالی گسترده در آن کشور شده است.[۵۴] در آغاز سال ۱۹۵۵ هنوز بعضی از کردهای ایران و عراق، به خاطر اعدام قاضی محمد و چهار افسر

شرکت کننده در جمهوری مهاباد، دیدگاهی مثبت نسبت به شاه و دل خوشی از ملک نداشتند.[٥٥]

ایام ملک فصیل در عراق، ایام آرامی بود و بعضی قوانین و نظام و ساختار اداری وجود داشت. گرچه تعارض و نابسامانی و تندی و خشونت های پس از آن، در آن ایام وجود نداشت و دستگیری و محاکمه افراد به صورت قانونی بود و برنامه وضوابطی بر دادرسی شهروندان حکمفرما بود. آن عصر و دوره را می‌شود دوران قانون در عراق نامید، چرا که منزلت و کرامت انسان‌ها کمی حرمت داشت. از نظر وضع اقتصادی مردم چندان فقیر نبودند و دینار عراقی جایگاه و ارزش خاص خود را داشت. برای عراقی‌ها، سال ۱۹٥٦ پر بود از رخداد و فعالیت در سطح ملی و عراق و جهان. کردستان هم چندین خبر جداگانه داشت.[٥٦]

در ۹ اکتبر سال ۱۹٥٦ شیخ محمود که ۳۷ سال از نخستین قیام وی علیه نیروی انگلستان در کردستان جنوبی عراق می‌گذشت در بغداد چشم از جهان فرو بست، اما روحیه ضد انگلیسی خود را حفظ کرده بود. مراسم تشیع جنازه وی در کردستان با استقبالی نسبتا آرام برگزار شد.[٥۷] سال ٥۷ عراق و کردستان با بحران سیاسی روبرو بود و می‌توان آن سال را کوران حوادث عراق نامید. در این ایام، منوچهر اقبال[٥۸] نخست وزیر ایران با نوری سعید در جلسه‌های پیمان بغداد در کراچی شرکت داشتند و درباره حل اختلافات مرز آبی و زمینی ایران و عراق گفتگو کردند. پس از آن هم ملک فیصل دوم به ایران آمد. در آغاز این سال عراق از خشونت کاسته بود و حزب‌های سیاسی به فعالیت خود افزوده بودند. اما درکردستان همچنان رفت و آمد محدود بود و مردم در فقر و کمبود شدید زندگی می کردند.

گروهی از مردم به خاطر همین فقر به نیروهای هوادار حکومت، یا به اصطلاح کردی، جاش، مبدل شده بودند. انتخاباتی اگر می بود کسی جز افراد مورد تایید و نظر حکومت رای نمی‌آورد و اگر هم کسی با رای مردم انتخاب می شد، سناریوی انتخابات دوره ۱۷ مهاباد کردستان ایران در کردستان عراق هم تکرار می‌شد و فوراً آن شخص یا

رد صلاحیت می‌شد و یا حکومت یکی از افراد نور چشمی و نزدیک به حلقه قدرت مرکزی را منصوب می‌کرد. اسماً انتخابات وجود داشت اما در ذات انتصابات بود. گاهی هم حکومت برای تبلیغات خود به کاری عمرانی دست می‌زد اما از دیدگاه کردها نوعی تبلیغات به شمار می‌رفت و آن را در قیاس با دیگر جاهای عراق بسیار ناچیز توصیف می‌کنند. مانند زمانی که ملک فیصل برای افتتاح سه دوکان به سلیمانیه رفت. در سال ۱۹۵۷ گروهی از کردها و عرب‌ها به قاهره رفتند و به عبدالناصر دیدار کردند. حکومت عراق به چند نشریه کردی اجازه انتشار داد و در کردستان بعضی از کارگاه‌های سیگار و سیمان راه‌اندازی شد.[۵۹] اوضاع سیاسی این دوره بیشتر بر وفق حزب کمونیست بود و نفوذ و قدرت روز افزونی می‌یافت و جوانان، مردم و دانش‌آموزان بیشتری به آن حزب گرایش می‌یافتند. در واقع شمع جمع شهر بود، عملکرد حزب پارت دمکرات ضعیف بود و شمار کمی دور آن جمع شده بودند زیرا در بین دانش‌آموزان مدارس، تعداد انگشت شمار دارای تفکر ناسیونالیستی کردی بودند و حتی بعدها هم که عبدالکریم قاسم به قدرت رسید تا مدتی موج گرایش به کمونیست شدید بود.

«دوران مارکسیست بود و در جنگ جهانی دوم کمونیست‌ها پیروز شده بودند و مردم هم تصور می‌کردند که اگر جزو جبهه متحد سوسیالیست بشوند به موفقیت بیشتری دست خواهند یافت. در پارتی هم کتاب و برنامه فکری و منبع آموزشی وجود نداشت اما در کمونیست‌ها چندین کتاب و مرجع و منبع برای ارائه داشتند.»

در کردستان البته جوانان علاقمند به مسایل ادبی و فرهنگی، تنها نشریه گلاوِیژ را در اختیار داشتند. ابراهیم احمد، تاثیرش را بر نسل جوان نهاده بود. این نشریه برای جوانان آن نسل نقش یک مدرسه و یا منبع و ماخذ مهم را داشت. روزنامه های[۶۰] در سلیمانیه دردهه ۵۰ انتشار می یافت که تنها ۲-۳ ورقه آن به زبان کردی بود و مابقی به زبان عربی بود. در مدارس هم اکثر دانش‌آموزان به زبان کردی مطالعه می‌کردند.

نشریاتی مانند روزنامه هفتگی زندگی[۶۱]، در سلیمانیه، مجله ماه نیمه شب[۶۲]، در هولیر، و نشریه امید[۶۳]، در بغداد منتشر می‌شدند. اما درکرکوک به دلایل نامعلومی هیچ روزنامه‌ای کردی وجود نداشت.[۶۴] حضور بارزانی در شوروی تأثیرات زیادی در پرورش

ذهنیت هوادارن جوان حزب پارت دمکرات بر جای گذاشت و تبلیغات مداوم حزبی در جامعه سنتی آن ایام، قداست اغراق آمیزی به چهره و نام وی داده بود و از او به عنوان ناجی کردها یاد می‌کردند و برای کردها، شوروی به عنوان دوست کردستان مطرح شده بود هرچند که هیچ کاری هم برای کردها انجام نداده بود.

اما به هر حال شعارها و عباراتی مانند استالین پیشوا و برای کردها برادر است زنده باد و پاینده چکش و داس که از زیر استبداد، کرد شد خلاص و... در آن ایام رواج یافته بود.[٦٥] گرچه روابط بارزانی از ۱۹٤۷ تا ۱۹٥۸ غیر از مجموعه اسناد منتشره شوروی و ک. گ. ب و خاطرات پراکنده افراد تا امروز در پرده ابهام باقی مانده است. بارزانی به محض ورود به شوروی پس از سقوط جمهوری مهاباد، طبیعی بود که به همراه سیاسیون فعال پیرامون وی تحت نظر ژنرال‌های امنیتی ک. گ. ب[٦٦] قرار بگیرند. چهره‌هایی مانند پاول سودولاتف[٦٧] که حتی صراحتا در خاطراتش اشاره می‌کند که افسران زیادی بر روی نحوه تعامل با بارزانی از نظر سیاسی و شیوه آموزش وی و نیروهایش در آکادمی نظامی[٦٨] مسکو رابطه و مطالعه داشتند[٦٩] و البته به اسم رمزی ریس[٧٠] بیشتر مورد خطاب و استناد قرار می‌گرفت و در اسناد آرشیویی[٧١] هم به آن اشاره رفته است.[٧٢] در آن ایام یک جبهه وطنی در عراق شامل حزب اسقلال، وطنی دموکرات، شیوعی و شعب تشکیل شده بود. حزب پارت دمکرات، تلاش کرد به آن جبهه وارد شود، اما به موفقیتی دست نیافت.

چون احزاب ملی عرب به دو دلیل رضایتی به این امر نداشتند. آن‌ها کردستان را به عنوان سرزمین مستقل و منحصر کردها نمی‌شناختند، از سویی تمایلی نداشتند که پارت را به عنوان نماینده انحصاری کردها بشناسند. خصوصا اینکه موضوع کرکوک در عراق، بسیار حساس بود. مثلا اگر پارتی و کمونیست می‌خواستند مثل شهرهای دیگر برنامه تظاهراتی تدارک ببینند، کرکوک جزو آن شهرهایی بود که باید بسیار با دقت و حساب شده عمل می‌کردند حتی گاهی تنها به صدور بیانیه‌ای رضایت دادند و موضوع فیصله یافت. عراق، از ترس انفجار وخیم گاه جلوی آزادی کردها را می‌گرفتند. در سال ۱۹٥۷ در بین کردها و ترکمن‌ها اختلاف‌های اساسی وجود داشت. به همین خاطر غیر از

حزب کمونیست، حزبهای دیگر عراق مانند پارت، جایگاهی در کرکوک نداشت و جبهه کمونیستهای کرکوک حضور فعال یافتند. آن‌ها در کرکوک با حزب پارتی اختلاف نظر شدید داشتند و در میان اعضای پارتی هم جبهه مورد قبول نبود.[۷۳] در ماه ژوئیه و اوت سال ۱۹۵۷ در مسکو مراسم فستیوال جهانی جوانان و دانش‌آموزان بود که هر دو سال یک بار در کشوری برگزار می‌شد.

از کردستان عراق هم جلال طالبانی به بهانه شرکت در کنگره دانشجویان جهانی به صورت مخفیانه و با پاسپورت جعلی به سوریه رفت و در آن‌جا با کمک سرهنگ محمد زلفو پناهندگی سیاسی گرفت و راهی روسیه شد. اما در باطن سودای دیدار بارزانی را داشت. در آن هنگام کمی شدت جزر و مد سیاسی شوروی آرام شده بود. خروشچف سکرتر حزب بود و فشار روی بارزانی و همراهانش به مراتب کمتر شده بود، آن‌ها می‌توانستند آزادانه به مسکو بیایند و در آن‌جا بمانند. اما چنین کاری تا پیش از آن ممنوع بود و حتی اظهار کنند که در شوروی هستند زیرا همه بارزانی‌ها را در مناطق جمهوری‌های آذربایجان و قفقاز و... پراکنده کرده بودند. بعد از آن هم در زمان خروشچف بعضی از بارزانی‌ها و از جمله خود مصطفی بارزانی را به مسکو آوردند و این نشانه بخت طالبانی به شمار می‌رود، زیرا اگر یک سال قبل از آن می رفت طبعا اوضاع و احوال و شرایط عراق و روسیه به گونه ای دیگر می بود و شاید هرگز نمی توانست به انجام این کار موفق شود. اما آن سال گشایشی صورت گرفته بود. طالبانی توانست با بارزانی و بعضی از همراهانش دیدار و درباره اوضاع کردستان و پارتی دمکرات گفت و گو کند.

اما در حین بازگشت از مسکو طالبانی از ترس دستگیری توسط حکومت عراق مدتی در سوریه ماند زیرا در هنگام عزیمت به مسکو، گروهی از طرفداران نوری سعید لیست مسافران کشتی به سمت روسیه را به دست آورده بودند و بدین صورت لیست شرکت کنندگان در فستیوال نزد اداره امنیت لو رفت اما جلال طالبانی بدون اسم مستعار و با برگه هویت رسمی خود به سفر رفته بود.[۷٤]

در آن ایام، سوریه دهه ۵۰ از نظر هویتی و استقلال با مشکلات خاصی دست و پنجه نرم می‌کرد: اخوان المسلمین، کمونیست‌ها، تفکرات قومی عربی و.... هرکدام از چالش‌های مطرح بود که شاید هر یک جداگانه برای سوریه مشکلاتی را به وجود آورده بود. از یک سو عبدالناصر دوست داشت که امپراتوری عرب را تشکیل بدهد و راغب بود که مشروعیتی کلی به جهان عرب بدهد.[۷۵] سوریه سیاست شدیدی در برابر با کردها در نظر گرفت. در سوریه به یک باره و رسماً نامگذاری اسامی کردی قدغن و حتی حرف زدن به زبان کردی در ملا عام نیز ممنوع شد. در اداره‌ها قبل از آن ایام اگر می‌گفتید که من زبان عربی نمی‌دانم، ترجمه کردن از کردی به عربی امری معمولی بود که این کار هم به کلی قدغن شد. انتشار کتاب کردی به کلی متوقف و ممنوع شد و غیر از آن طرح تغییر اسامی کردی روستاهای کرد در مناطق شروع شد. البته جنبش کردی در سوریه ضعیف تر از کردستان عراق بود و توسط حکومت هم هر نوع حرکتی قلع و قمع می شد. حتی گروهی از فعالان کرد در زندان به سر می‌بردند.[۷٦]

قبل از رفتن طالبانی به روسیه، فایق سامرایی و صدیق شن شل[۷۷] به وی پیشنهاد می‌کنند که چون خطر حمله ترکیه به سوریه وجود دارد یا قیامی در کردستان عراق و یا حزب سیاسی در کردستان ترکیه تاسیس کنند و سپس مام جلال موفق می‌شود تا با عفلق و سراج دیدار کند. طالبانی در سفر به مسکو به بارزانی و مقامات روسیه این خبر را اطلاع می‌دهد و پس از بازگشت وی به سوریه، به طور غیر رسمی پارت دمکرات سوریه تاسیس شد.[۷۸] سال ۱۹۵۵، فستیوال جهانی جوانان یا کنگره دانش‌آموزان و جوانان جهان در ورشو برگزار شد. حزب پارت دمکرات و دانش‌آموزان قرار گذاشتند که مام جلال به این کنگره که هر دوسال برگزار می شد، برود و در آن‌جا فعالیت کند تا عضو اتحادیه دانشجویان و دانش‌آموزان جهان شود. در برنامه اروپا هم دانش‌آموزان کرد تلاش کردند تا به صورت مستقل و زیر پرچم موطن خود، حضور یابند. اما دانش‌آموزان عراقی با اعتراض و مخالفت خود، آن را کاری جدایی طلبانه تلقی کردند و رضایت نداشتند که دو نهاد جداگانه دانش‌آموزی از عراق در برنامه حضور داشته باشد.[۷۹]

«در ٥٦ در کردستان، برای دختران در کویه دبیرستان نبود و به ناچار به بغداد رفته بودیم در آن‌جا هم گاهی در بغداد تظاهراتی برپا می‌شد. درمدرسه، موسیقی داشتیم و مارش پخش می‌شد و همه بچه‌ها سر صف باید آهنگ ملک الحبیب را می‌خواندند. ما گاه به جای آن موسیقی وطنی و شعر حماسی کردی را می‌خواندیم و نظم آهنگ به هم می‌ریخت. مدیر مدرسه هم عصبانی می شد و دوباره سرود را از نو می خواندیم». بعد از ماجرای کانال سوئز خوشی و شادی در میان چهره‌های سیاسی کرکوک مشخص بود و به طور علنی حتی در قهوه‌خانه‌ها درباره‌اش بحث و تبادل نظر می‌شد. مردم روشنفکر شهر هرروز، بر سر روزنه‌های بغداد بحث و گفتگو می‌کردند و اخبار جدید را از رادیوها می‌شنیدند. وقتی حمله سه کشور به مصر رخ داد، حزب و هواداران سیاسی نارضایتی خود را به طور آشکار و غیرآشکار اعلام کردند. علیه سکوت و عدم موضع‌گیری حکومت عراق حرف‌ها زده شد. «در ٥٦ که کانال سوئز درست شد من به خانه مام جلال رفتم و دیدم از موفقیت عبدالناصر خوشحال است و با اغراق از او تعریف و تمجید می کند».

در سال ٥٦ مام جلال از دانشکده حقوق بغداد اخراج شد، علت آن هم دفاع مام از جریان کانال سوئز و نیز شرکت در فعالیت های سیاسی داخل دانشگاه و درکردستان بود. بعدها با رئوف دبس و عبدالرزاق سیدی که از اعراب بودند در بغداد روابط عمیق‌تری برقرار کرد همچنین با بسیاری از افراد بین حرکت کردی و قومی‌های عرب ارتباط داشت. فواد الرکابی، زکی خشالی، محسن عزراوی، عدنان براک، کامل چادرچی، جواهری، عبدالستار علی حسین، صدیق شه شل و محمد حاجی محمود و در بین این شخصیت‌ها و رفت و آمد با آنان هم به تبادل اندیشه و آراء می‌پرداخت و هم تفکر خود را بیان می‌کرد. سخن سعید قزاز هم در بین عرب‌ها مشهور بود که جلال آینده‌ای درخشان دارد. هر چند که شاید در آن ایام از بارزانی تاثیری فکری گرفته بود.[۸۰]

در کردستان فورا خبری تلخ منتشر شد و آن هم این بود که شیخ محمود، مبارز پیر، درگذشت. وقتی خبر مرگ شیخ محمود به کرکوک رسید، مردم شهر نگران و مضطرب و متأثر شدند و عشیره کردها آماده شدند، افراد متشخص ترک هم با سران کرد در این باره همدلی کردند. مسئولیت بخش‌های مختلف برگزاری مراسم در میان افراد حزب و

دانش‌آموزان تعیین شد. خیابان و کوی و برزن از حضور مردم موج می‌زد، از جنازه شیخ محمود در بیرون شهر با چشم اشکبار و آه سرد استقبال شد. کسی که سودای آزادی از زیر یوغ قدرت خارجی و کسب استقلال را داشت، کسی که هرگز به رسمیت شناختن هویت کردی توسط حکومت مرکزی را مشاهده نکرد. مراسم ترحیم او به تظاهرات خونین علیه رژیم عراق تبدیل شد، زنی به نام اختر سرپرستی تظاهرات را به عهده داشت که او را کشتند. نیروها بار دیگر قیام کردند اما زود خاموش شدند. اکثر مسئولین دولتی در مراسم سوگواری حضور داشتند، پلیس حکومت هم حافظ نظم بود. دراویش دف می‌نواختند و ذکر می‌خواندند. حضور مردم در شهر موج می‌زد، جنازه با هزار زحمت در بین مردم دست به دست می‌شد تا از شهر دور شد باز هم مردم حضور داشتند، بازگشت مردم به نوعی تظاهرات می‌مانست[۸۱] و برای بسیاری از چهره‌های سیاسی معاصر کردستان به ایران و عراق، این صحنه و ادای احترام جمعی تکرار شده است.

«جنازه شیخ محمود را که آوردند تحویل گرفتیم، مردم با آرامش حرکت می‌کردند و از جنازه شیخ استقبال کردند. ناگهان سرو کله جماعتی از دراویش خنجر به دست و ذکر گویان پیدا شد که جنازه را از دست ما گرفتند و ما هم به ناچار دنبال آن‌ها به طرف زندان سلیمانیه راه افتادیم. آن‌ها می‌خواستند که شیخ حفید، پسر شیخ محمود، را که در زندان بود آزاد کنند. آن‌قدر به در زندان کوبیدند و حتی تابوت جنازه را هم به در می‌زدند تا اینکه در شکسته شد و در این زمان رئیس زندان که البته در نهان نظرلطفی هم به ما داشت شتابزده بالای دیوار رفت و گفت که نامه‌ای از طرف فرمانداری بیاورید و من پسر شیخ را آزاد می‌کنم اما هر چه هوار می‌زد فایده‌ای نداشت تا اینکه کار به شلیک گلوله هوایی رسید و دراویش جنازه را رها کردند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. دوباره مردم جنازه را به دوش گرفتند و قضیه ختم به خیر شد.»[۸۲] حزب رانیه تشکیل جلسه داد و آن هنگام حمید عثمان سکرتر حزب شیوعی عراقی بود.

اعضای دفتر مرکزی حزب پارتی، نوری احمد طاها و ابراهیم احمد و حمزه عبدالله و... که در روستای سه‌رکه‌پ‌کان مخفی شده بودند. در ٥٦ حزب پارتی بیانیه‌ای

صادرکرد مبنی بر این که ما ضد وحدت اعراب هستیم و اگر اتحاد اعراب وجود داشته باشد ما به عنوان کرد، دوست داریم که در آن حق خودمختاری هم داشته باشیم و اگر هم عراق جزو آن شد بالطبع کردستان هم اقلیمی مستقل باشد. بیانیه حزب پارت دمکرات به موضوعات دیگر پرداخت، از جمله حمایت از مصر و حمله را محکوم کرد.

بحث کرد و کردستان هم بود که اشغالگران اینک آن را تقسیم کرده‌اند و حق کردها پایمال شده است. انصارالسلام که حزب شیوعی عراق را سرپرستی می‌کرد به شیوه‌ای آشکارا فعالیت داشت. هر چند اداره امنیت نظارت داشت اما به راحتی برای کسی ایجاد مزاحمت و دردسر نمی‌کردند. سرپرستی احزاب کمونیست و پارتی هم در زیر آن شعار فعالیت می‌کردند. شاخه انصارالسلام در کرکوک نهانی بود، اکثر اعضای شیوعی در آن عضویت داشتند، و افرادی هم از پارتی مانند ابراهیم احمد، عمر دبابه، حمید باتاسی هم حضور داشتند که چهره اصلی حزب را نشان می‌دادند و ضد آن تبلیغات بودند که مثلاً جزو وطن‌پرست‌های گوشه‌گیر هستند. کمونیست‌ها می‌گفتند: پارتی افراد وابسته به کشورهای انگلستان و آمریکا است. «اما ایدئولوژی کمونیست را هم می شنیدیم و می‌خواندیم و از سر دلسوزی از آن‌ها می‌خواستیم که به پارتی بگروند. اما تمایل بسیاری از کردها هم به کمونیست کم نبود. هرچند که روس‌ها کار زیادی برای کردها نکردند و اصولا کمونیست‌ها هیچ کاری برای کردها نکردند و خیلی بد بین بودند و نمی‌خواستند که عراق و ترکیه درباره کردها نرمش نشان دهند.»[۸۳]

در این ایام بارزانی به شخصیتی افسانه‌ای بدل شده بود. «شاید بی اغراق نباشد اگر بگویم بارزانی در حد پرستش قابل ستایش بود. این موضوع شاید الان خنده‌دار باشد اما عقلانیت آن موقع جامعه سنتی چنین بود و برای ما قابل احترام هم بود. برای جوانان قیام کرد مهم بود و یک اسطوره رمزی در ذهن ما بود که نامش بارزانی بود و به آن دلخوش بودیم». بارزانی برای ما نوعی رمز و اسطوره بود. داستانی بود غیر قابل وصف و چه داستان های حماسی و بزرگ درباره او گفته می شد که چگونه از رود ارس گذشته و به روسیه رفته است. پارتی گاهی کارتی دارای عکس بارزانی را بین مردم توزیع می‌کرد و توسط آن پول جمع‌آوری می‌کرد و برای نسل جوان این تصور پدید

آمده بود که بارزانی به نوعی برای کردها، آزاده و ناجی و فریادرس است و پهلوان داستان‌ها، همان بارزانی بود که همچو شوالیه‌ای قهرمان سوار بر اسب سفیدی باز می‌گردد و کردها را رستگار می‌کند. «در آن سال علی عسگری هم معلم ما بود. من شناسنامه‌ام را دستکاری کردم که به حزب دمکرات بپیوندم و عضو حزبی باشم که بارزانی رهبر اسطوره‌ای آن است. شوق و ذوق عجیبی بود». «شیخ احمد که در ناصریه تبعید بود، به کرکوک آمد و استقبال زیادی هم از او شد. وقتی اسمش می‌آمد ذوق می کردیم و از شوق دیدار او می رقصیدیم چون بارزانی برای ما جوانان آن ایام یک اسطوره شده بود.»[۸۴]

ملک فیصل به دوکان آمد تا سر آن را افتتاح کند. جمیل صبری خبر فرستاد که بعد از نیم شب موج بازداشت و دستگیری شروع می‌شود هر چند بعضی افراد خود را پنهان کردند اما بسیاری افراد از احزاب پارت و کمونیست هم دستگیر شدند. آن هنگام دستگیری با عنوان زندانی سیاسی وجهه‌ای خاص داشت و بسیار مورد احترام مردم قرار می‌گرفت. «اکثر دستگیرشدگان در یک اتاق جای داده می‌شدند. آن موقع زندان انفردای بسیار کم بود. مردم کرکوک وقتی که زندانیان آزاد می‌شدند، بسیار با افتخار و احترام به دیدار آنان می رفتند و از آن‌ها استقبال می‌کردند و خوش آمد می‌گفتند. نوعی قهرمان پروری وجود داشت.»

«هر روز یکی برای آن‌ها شام و نهار تهیه می‌کرد یا برایشان سوغات و چشم روشنی می‌بردند و از آنان با تقدیر و نیکی یاد می‌کردند. در مهمانی‌ها، بحث‌های سیاسی می‌شد و با احترام به نظرات زندانیان تازه آزاد شده گوش می‌دادند. همه سرا پا گوش می‌شدند، حتی مسئولین حکومتی هم با نگاهی متفاوت از دیگر زندانیان به آن‌ها می‌نگریستند. حتی گاهی بحث مبارزه الجزایر را هم می‌کردیم.»

«آن موقع که من اطریش بودم تفکر حاکم بر دانشکده این بود که مردم مخالف عرب‌ها و هوادار اسراییل هستند و گاهی تاثیر نازی هم بود و کسی مخالف یهودی‌ها حرف نمی‌زد. به نوعی به شاه ایران و آریایی‌ها تعلق خاطر داشتند و اصلاً نمی‌دانستند

که کرد چیست. از جمال عبدالناصر هم خوششان نمی‌آمد و تبلیغ زیادی علیه عرب نمی‌شد. مام جلال به من گفت: تو از اطریش به فستیوال مسکو بیا و با پروین محمد جودت پارچه می‌گرفتیم به همین منظور چند هزار پرچم کردستان را با سوزن و سنجاق درست کردیم و به مسکو رسیدیم. در ۲٦ ژوئیه ۵۷ همدیگر را در روز شروع مراسم دیدیم و با سید عزیز شمزینی هم آشنا شدیم و با هم نزد مقامات روسی رفتیم. در آن‌جا مام جلال دو هدف داشت یکی اینکه می‌خواست به مسئولان روسی بقبولاند که گروه مستقل کردها، جدا از گروه عراق، ایران، سوریه و ترکیه در مراسم شرکت کنند. به همین دلیل به مقر حزب کمونیست رفتیم و گفت چرا سومالی ٤ قسمت و ٤ گروه مستقل دارد اما آن‌ها در پاسخ می‌گفتند: سومالی کشوری مستعمره است و کردستان مستعمره نیست شما با برادرهای فارس و ترک و عرب خود هستید و آن‌ها استعمارگر نیستند. خلاصه هر چه مام جلال اصرار و ابرام کرد آن‌ها راضی نشدند و دوم اینکه خواهان دیدار بارزانی بود. وقتی من با مام جلال ایستاده بودم می گفتند: در قفقاز است یا در ازبکستان و نمی‌توانید او را ببینید. وقتی کنار می‌رفتم و تنها بود به او گفته بودند که می‌توانی ببینی اما به شرطی که کسی از ماجرا بویی نبرد.»[۸۵]

در ۱۷ اوت ۱۹۵۷ کمال فؤاد، صالح حیدری، حمید عثمان و چند نفر دیگر از افراد ارشد پارت کمونیست عراق در کردستان به حزب پارتی پیوستند و در نامه‌ای موضع‌گیری آنان منتشر شد. در آن سال مام جلال هم به مسکو رفته بود. «گروهی که از سوریه هم به فستیوال رفته بودندو بسیار تحت تاثیر مام جلال قرار گرفته بودند، او هم در آن‌جا گفته بود که بهتر است کار دیگری را دنبال کنند، چون حزب کمونیست سوری به کردها توجهی ندارد و مزاحم حرکت کردی است. این توصیه جلال آن‌ها را تحت تاثیر قرار داده بود تا جایی که بعد از بازگشت دست از کمونیسم کشیدند و حس ناسیونالیستی کردی آن‌ها تقویت شده بود و تلاش داشتند که کتاب و نشریه و رسانه کردی منتشر کنند و نوعی روشنفکری کردی را اشاعه دهند.»

«در زمان ملک در نوروز ۵۷ ما دانش‌آموزان می رفتیم و در شهرها بین مردم پول جمع می‌کردیم برای مردم نوروز. من و عباس آغا کاکه زیاد و... یک گروه شده بودیم

برای اتحاد هاشمی و... نزد قزاز رفتیم و او ۱۰ دینار به ما پول داد، درحالی که می‌توانست ما را دستگیر کند اما جوانمردی کرد هرچند که طبق قانون عراق چنین کاری ممنوع بود». نوروز برای ما نوعی اعلام همبستگی حکومت به هویت کردی بود. در رقابت بین شوروی و چین مساله کردستان هم مطرح شد: «وقتی من در سالهای ٦۰-۱۹۵۰ در مسکو بودم، نظر رسمی‌ام بر این بود که اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری چین متفقین جدایی ناپذیرند ولی همان موقع نیز چنین به نظر می‌رسید که در زیر و بم پرده‌های این ساز ناهماهنگی‌هایی وجود دارد. هنوز از جانب هر دوطرف علی رغم موانع سرد کننده میل به توافق وجود دارد، ولی این موانع بقدری نیرومندند که اگر بستگی‌های ایدئولوژیکی نبود هرگز کمترین امیدی به رفع آن‌ها وجود نمی‌آمد». مشی آزادی طلبانه مصطفی بارزانی که در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی در ۱۹۵٦ اتخاذ شد و مخصوصاً طرد شیوه‌های استالینی در پکن با مخالفت روبرو شد.

مسکو نیز بیش از پیش نسبت به تمایلات روزافزون مائو تسه تونگ، دائر بر آنکه حق دارد در تکامل تدریجی تئوریهای مارکسیستی مستقلاً اظهار نظر کند و مسکو این حق را در انحصار خود می‌دانست، اعتراض می‌کرد. سرانجام وقتی که هنوز خروشچف بر سر قدرت بود افتراق بین دو دولت آشکار شد و کوشش‌هایی که بعد از برکناری خروشچف برای بهبود مناسبات دولتین به عمل آمد به جایی نرسید و بر عکس از آن به بعد فاصله بین آنها روز به روز بیشتر شد تا جایی که حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی از سیاست ضد شوروی و شووینیست مائو تسه تونگ و دار و دسته وی سخن به میان آورد و تصادفات مرزی شدیدی که برای هر دو طرف تلفات سنگینی در پی داشت، پدید آمد. معارضات ایدئولوژیکی توام با تصادماتی که مستقیما از منافع ملی ناشی می‌شود، تصور هر نوع اشتی بین چین و شوروی را نامقدور جلوه می‌دهد.[۸٦]

روایات درباره مام جلال چنین است که: «من از سال ۱۹۵۷ که مام جلال از مسکو بازگشت، دردمشق او را دیدم و از نزدیک با وی آشنا شدم اگرچه با اسم و رسم همدیگر را می‌شناختیم. در ماه مه ۱۹۵۷ در دمشق بودم و شنیدم که گروهی که به فستیوال رفته‌اند، همه اسم‌ها در اختیار حکومت عراق قرار گرفته است و اگر باز می‌گشتند حکومت عراق آن‌ها را تحت پیگرد قرار می داد و دستگیر می‌کرد. به همین

دلیل هم اکثر آن‌ها از جمله مام جلال مدت تقریبا ۲-۳ ماه در دمشق ماندند، بعد از آن به صورت پنهانی به کردستان بازگشت.»

«در آن هنگام در حزب کمونیست جناحی قدرتمند پیدا شد. از طرف جناح کمونیست عراق شاخه کردستان بود و تفکری داشتیم که با مبارزه مترقی و آزادیخواه کرد متحد شود. شاخه کردستان کمونیست و حزب پارتی که هر دو طرف خود را مارکسیست می‌دانند، متحد شوند و حزبی مستقل باشند اما دوست حزب کمونیست عراق باقی بمانند. از طرف حزب کمونیست با این مساله به شدت مخالف شد و انواع بیانیه در اعتراض به این نظریه ما صادر کردند که در آن هنگام مثل شاخه‌ای از حزب شیعه عراق به پارتی متحد شویم و دوست حزب کمونیست باقی بمانیم. کمونیست‌ها از این مساله ناراحت شدند و پاسخ دادند. وقتی به دمشق رفتم آن حوادث رخ داده بود و برای مام جلال تعریف کردم و حرف‌هایم برایش تازگی داشت و از شنیدنش لذت می برد، از آن هنگام دوستی مان برقرار شد».

در دمشق، ذبیحی و هه‌ژار که هر دو از چهره‌های اهل فرهنگ و ادب کردستان ایران به شمار می‌رفتند، وضع مالی بسیار نامساعدی داشتند، گاه در قهوه‌خانه چای درست می‌کردند. مام جلال که عضو حزب بودند وضع مالی نسبتاً خوبی برخوردار بود. مام جلال و ذبیحی و حمید درویش مدتی در سوریه ماندند و مام جلال پناهندگی درجه یک سیاسی داشت و هم حقوق می‌گرفت و ۲۰۰ لیره هم به همراه هه ژار و ذبیحی کمک مالی می داد در قهوه‌خانه گاهی می‌نشستیم و بحث می‌کردیم و حرف می‌زدیم. مام جلال تفکر پارتی سفت و سختی داشت و روزی ۵ بار قهر و آشتی می‌کردیم. مام جلال در کالج حقوق درس می‌خواند. خیلی اهل ایستادن و آرامش و سکون نبود و اصلاً معنی آرامش را نمی‌دانست بسیارسرزنده و با روحیه و نشاط بود. با همه مردم عرب و ترک و کرد و فارس و... رابطه داشت.

با ما مناقشه می‌کرد که در سوریه کاری بکنیم مانند حزب‌های دیگر ما هم حزبی را تشکیل دهیم. از گروه خویبون مجموعه‌ای از کردها ترکیه به دمشق و قامیشلی آمده

بودند و به طور پراکنده زندگی می کردند. یکی از آن خانواده ها، خانواده بدر خان در دمشق بود که طالبانی تلاش کرد که آن‌ها هم حامی پارت دمکرات سوریه باشند تا شاید از تجربه آن‌ها استفاده شود اما چندان موفق نبود و علت آن هم وجود بعضی عناصر شیوعی بودند که به پارتی نیامدند و حتی به نوعی مزاحم کار وفعالیت پارتی می‌شدند.[۸۷]

ما جوانان هم مام جلال را انسانی عاقل و فهیم و کرد پرور توصیف می‌کردیم. در سال ۵۷ که مدتی در سوریه و شهر دمشق ماندگار شد، هم در راه افکار و آرمانش فعالیت داشت و هم درس می خواند و از دمشق هم مرتب نام او را به خاطر فعالیت و جنب و جوش و کارهایش می شنیدیم. حمید درویش و بعضی دیگر از افراد بودند که مام جلال بسیار به آن‌ها توجه کرد و از ایشان حمایت سیاسی می کرد. در سال ۱۹۵۷ ایستگاه رادیویی کردی تاسیس شد، که بعدها در ۱۹۶۸ تعطیل شد. سال ۵۷ مام جلال با تعدادی از کردهای سوریه با یک افسر نظامی مصری – کمال رفعت – صحبت کردند که یک ایستگاه رادیویی کردی افتتاح شود و لااقل آن‌ها سیاست‌های خود را به کردی بیان کنند. به همین خاطر در ۵۸ رادیوی کردی به طور رسمی افتتاح شد. گروهی از کمونیست‌های سوریه هوادار روس‌ها بودند و در آن سال فستیوال جوانان در مسکو برگزار می‌شد. که البته هر دو سال در یک کشوری سوسیال برگزار می‌شد. درویش در این باره دیدگاهی متفاوت دارد: «در گروه کمونیست کمی اختلاف وجود داشت که جماعت پیرامون جگر خوین، شاعر، با حزب شیوعی همراهی می کردند. با این تصور که آن‌ها مساله کرد را حل و فصل خواهند کرد. در سوریه بعثی‌ها می‌توانستند قیام کنند و نیازی به استفاده از کردها نبود که آن‌ها را به ایجاد حزب تشویق کنند. ما در سوریه نمی توانستیم فعالیت مسلحانه بکنیم. هر چند که در پارلمان نماینده کرد داشتیم. حال و روز ما خوب بود کارهای زیادی انجام می دادیم، اما بعد سوری‌ها بهانه آوردند که ترکیه چندان از حمایت و کمک ما به شما راضی نیست. گروهی از کردهای سوریه به زندان افتادند و در زندان برنامه حزبی را منتشر کردند، که موجب تفرقه شد و از زندان این تفرقه به خاطر مسایل شخصی به جامعه سرایت کرد. گروهی هوادار برنامه حزبی بودند و گروهی هم اجرای آن را غیر ممکن می دانستند.»[۸۸]

«ما در سوریه زندگی می‌کردیم که مام جلال از کردستان عراق به دمشق آمد، آن هنگام می‌خواست به روسیه برود. قرار بود من و ذبیحی و هه ژار هم با او برویم تا شاید بتوانیم با شرکت در فستیوال روسیه، فرهنگ کرد را به مسکو و یا دیگر کشورهای بلوک شرق معرفی کنیم، اما مشکل از این‌جا شروع شد که فقط مام جلال ویزا داشت و قرار شد که ما به پراگ برویم و با کمک عبدالرحمن قاسملو ویزا بگیریم تا شاید ما هم راهی مسکو شویم، برای رسیدن به این سودا، ما به اشتوتگارت آلمان هم رسیدیم. روز دوم به مرز چک رسیدیم اما چون ویزا نداشتیم از ورود ما به آن کشور ممانعت شد. آنگاه بی‌پول و دست خالی به آلمان بازگشتیم. به قاسملو زنگ زدیم و او گفت که به برلین بروید، ما هم رفتیم و دوهفته ماندیم و خبری نشد و فستیوال مسکو هم تمام شده بود. سرانجام به سفارت سوریه رفتیم و خود را با هزار بدبختی به بیروت رساندیم که دیدیم مام در ایستگاه به استقبال ما آمده است. روابط ما بسیار دوستانه و نزدیک بود در واقع جلال رفیق خوبی بود و مادرم، روشن بدرخان، را بسیار دوست داشت. در آن زمان، خیلی از کردهای عراق در سوریه زندگی می‌کردند از جمله می‌توان به دکتر نجیب حفاظ، علی دزه ایی، عزالدین مصطفی رسول و... اشاره کرد. گروه مام جلال و ذبیحی و هه‌ژار و.. اکثرا به منزل ما می آمدند و می‌رفتند و سر سفره مادرم می‌نشستند و نان و نمک می‌کردند. مام جلال همیشه به شوخی می‌گفت: ما که گرسنه بشویم می‌آییم منزل روشن خانم و غذا می‌خوریم!. ما هم همیشه از مام جلال استقبال می کردیم. یک روز که مام جلال به خانه ما آمد، من به آشپزخانه رفتم و مادرم هم او را چندان تحویل نگرفت و با لحنی سرد، برخلاف همیشه شاید پاسخ سلامش را داد.

شتابان خود را به مطبخ رسانید و پرسید: چی شده؟ اتفاقی افتاده؟ چرا همگی سرد برخورد می‌کنید امروز؟ من هم گفتم: والله مام جلال تو پشت سر مادرم حرف زده‌ای و گفته ای که او جاسوس روس‌ها است. تا این را گفتم: تا بنا گوشش سرخ شد و با قیافه ای برافروخته پرسید که چه کسی این حرف را گفته؟ آن قدر اصرار و ابرام کرد و قسم و آیه داد تا این‌که گفتم عزالدین مصطفی رسول این حرف را زده! هنوز اسمش به طور کامل از دهانم بیرون نیامده بود که از خانه غیبش زد و بیرون رفت و هرچه صدایش کردم بی‌فایده بود. او دوان دوان به قهوه‌خانه رفته بود، جایی که اکثرا پاتوق همه کردها بود. عزالدین را یافته بود و بی‌هیچ مقدمه‌ای از او پرسیده بود که تو این را گفته‌ای و او

هم پاسخ داده بود که بله، آنچه ضروری بود، گفتم. مام جلال هم علتش را پرسیده بود پاسخ داد که از فتنه‌گری خوشم می‌آید! تا این را گفته بود مام هم یک سیلی محکم زیر گوشش خوابانده بود و به زور. کشان کشان او را به خانه ما آورد تا با مادرم روبرو کند به امید اینکه بی‌گناهی‌اش اثبات شود. در آن هنگام هه‌ژار و ذبیحی و حبیب ملا کریم و علی فتاح و عزالدین و... به خانه ما هم رفت و آمد زیادی داشتند.

ذبیحی انسانی تودار و مرموز بود و کسی نمی‌دانست که داخل کله‌اش چه می گذرد، چیزی را بروز نمی‌داد. اما هه ژار انسانی دیگر بود در آن سفر به آلمان از گرسنگی به مرز هلاکت رسیده بودیم، او می‌رفت و قهوه می‌فروخت. سرزنده و مهربان و بی‌خیال بود. صفایی داشت. اما من با مام جلال رابطه ای خاص و عاطفی داشتم. انسانی بسیار پر انرژی و سرزنده و سمپاتیک بود. شاید می‌خواست کل جهان را تغییر دهد. به اراده‌اش باور داشت، هرچند از نظر ایدئولوژیک اندیشه‌ای چپ داشت. مرتب کتاب‌های مارکس و انگلس و لنین را می‌خواند و درباره‌شان هم بحث و تبادل نظر می‌کرد و به راحتی ول کن و موضوعی نبود. مام جلال همیشه در سوریه با مادرم بر سر مسایل مختلف سیاسی جر و بحث می‌کرد و در همان سال‌های ٨-٥٧ بود که در سوریه، حزب پارتی را با نورالدین زازا تاسیس کرد. برای مادرم، مام جلال یک پدیده استثنایی و استعداد درخشان و خوش آتی میان جوانان کرد آن ایام بود، به عبارتی عاشق جلال بود و عین فرزندش دوستش داشت. بین همه جوان‌هایی که به خانه ما رفت و آمد داشتند روی جلال نگاهی دیگر داشت و می‌گفت: جلال آدم دیگری است! جلال از رابطه و مصاحبت با مادرم لذت می‌برد و شاید هم به نوعی از بحث هایش با وی الهام می‌گرفت. از دید خودم جلال همیشه چشم به انتظار و امیدوار به رخ دادهای مثبت و تغییرات درست بود. هرچند گاهی زود از کوره در می‌رفت و عصبی می‌شد و کنترل خود را از دست می‌داد اما زود هم آتش فشان او خاموش می‌شد. عین ابر بهار بود. دل پاک بود و بی‌غل و غش و عقده و کینه‌ای در دلش نبود.»[٨٩]

مراسم نوروز داشتیم در کرکوک ایام ملک بود هنوز. مراسم نوروز برگزار شد و پلیس آمد و دستگیر شدیم. در اداره پلیس اسم مام جلال زمزمه می‌شد. فردی تحت

تعقیب حکومت بود و ما می دانستیم که به مسکو رفته است و بیشتر هم افراد حزبی خود را به عقاید و سرنوشت او مشغول کرده بودند. مام جلال بهتر از دیگر جوانان هوادار از اوضاع و احوال بارزانی با خبر بود. وقتی به مسکو رفت بسیار تلاش کرد تا بارزانی را ببیند و در ضمن دیدن، بارزانی، توانست که همراهان او دکتر عزیز شمزینی و میرحاج و... را ببیند. در آن ایام، مثل یک مسلمان صوفی و دین دار و زاهد که آرزوی حسرت دیدار از مکه و مدینه و زیارت کعبه را دارد، برای ما هم رفتن به مسکو چنین حال و هوایی داشت. وقتی مام از روسیه و سوریه به کردستان بازگشت انگار از حج آمده و دستش به کعبه رسیده و یا خودش تمثال بارزانی است. هر چند مام جلال از بوسیدن زیاد خوشش نمی‌آید، اما صورتش را همه غرق بوسه می‌کردند. کسی به او بخل و حسادت نداشت جز کمونیست‌ها. مردم با افتخار وی را فرزند قهرمان میهن می‌نامیدند. در بازگشت عکس بارزانی را به همراه داشت و تعدادی عکس به عنوان هدیه به سرپرست‌های حزبی می‌داد. روی آن نوشته بود «مصطفی. با» که مثلاً اگر دستگیر شد کسی نداند منظور بارزانی است. البته خوش خیالی بود. وقتی مام جلال از روسیه بازگشت و عکس بارزانی را با خودش آورد به نوعی تصور می‌کردیم که پیغمبر ثانی از مدینه ظهور کرده است. ما معلم بودیم. هر چند صحبت کردن در مورد کردها به صورت عمومی قدغن بود اما مام جلال با شهامت وبی باکی برای ما توضیح می‌داد و می‌گفت: که برای آن‌که اثبات کنم که کرد هستم با همین لباس کردی همه جا رفته‌ام و پرچم کردی به دست گرفته‌ام تا هویت خود را اثبات کنم و نشان دهم که فرهنگ منطقه خودم را دارم. وقتی مام جلال به کردستان بازگشت، مدتی در زیرزمین خانه اسماعیل فلاح با حمزه عبدالله خود را پنهان کرده بودند، سر زدن به آنان و نشستن پای حرفهای آنان خوش محفلی بود.»

«در زندان موقف سرا با مام جلال آشنا شدم. با محمد حبیب کریم بود از فستیوال مسکو تازه برگشته بود و در بغداد هم تحت تعقیب قرار گرفته بود. چند روزی بیشتر در زندان نماند و بعد با قید کفالت ازاد شد. هنوز دانشجو بود و درس می‌خواند. شب های زندان خیلی به او دقت می‌کردم؛ شخصیت اجتماعی متمایزی داشت. دقت و ملاحظه در تفسیر، سرعت و بداهه ذهنی، ذکاوت و زیرکی خاص و قدرت بیانش برای من جالب و

مثال زدنی بود. در افکار و اهدافش دیدگاهی وسیع داشت و به همین دلیل با مخاطبش زود به توافق می رسید. بیشتر انسانی عملگرا بود و آنچه که به مغزش خطور می کرد عملی می ساخت. بین دو خط آرمان ذهنی‌اش و امکان حداقلی حرکت میکرد و بالاخره نتیجه مطلوب را میگرفت، اگر به کمال مطلوب نمی‌رسید - شاید در آن میان به هدف دلخواهش نمی رسید- اما بالاخره برایش دستاوردی داشت و خودش بهتر می دانست که چه می‌خواهد و به دنبال چیست و از دستاوردهایش نیز راضی و خرسند بود.»[٩٠]

***

سال ١٩٥٥ یکی از سال‌های فعالیت خاص من بود. عضو مکتب سیاسی حزب پارتی دمکرات کردستان عراق و مسئول راه اندازی شاخه بغداد بودم. برای اولین بار در تابستان ١٩٥٥ در فستیوال دانشجویان در ورشو شرکت کردم و البته با یک پاسپورت دیگر به ورشو رفتم و آن هم پاسپورت محمد موسی صادق بود، که عکسش را عوض کردم و با آن به سوریه رفتم، در سوریه هم با کمیته آماده سازی فستیوال عراق ارتباط گرفتم. از آن‌جا سوار کشتی شدم و از بندر لازقیه[٩١] به بندر رومانی رفتم و سپس به ورشو رسیدم. وقتی به ورشو رسیدم به آپارتمانی رفتم که برایم در نظر گرفته شده بود. در آن سفر با یک شهروند لهستانی دوست شدم. او اطلاعاتی درباره کردستان داشت و به فارسی هم مسلط بود. از طریق او شمار زیادی از جوانان لهستان را دیدم و قرار گذاشتیم که گروه جوانان دمکرات کردستان و تجمع خاص خودمان را داشته باشیم تا از نمایندگان گروه های جوانان دعوت کنیم که به همراه جوانان خاورمیانه و کشورهای بزرگ هم به ما سر بزنند. اصولاً مردم لهستان مردمی آزادیخواه و آشتی طلب‌اند، تا روزی که اشغالگران در وطن‌شان پرسه می‌زدند، سلاح بر زمین نگذاشتند و سرزمین‌شان را از نحوست وجود و حضور آنان پاک کردند. قیام

کردند، خون دادند و مبارزه کردند و جان‌فشانی نمودند. من هنوز به چهارده سالگی نرسیده بودم که کتابی به ترجمه محمود جودت به زبان کردی خواندم که درباره تشابه اوضاع لهستان و کردستان بود. خیلی دوست داشتم بیشتر درباره نحوه آزادی آن کشور بخوانم و تا شاید درس و تجربه ای از آن بیاموزم. در واقع فقط ما و حزب کمونیست عراق به ورشو رفته بودیم. چون دو حزب بودیم و از حزب‌های دیگر کسی نیامده بود، ما در کل ٦ نفر بودیم که برای معرفی کردها فعالیت کردیم.

٣-٤ نفر از حزب کمونیست عراق هم بودند. آن‌ها می گفتند طرز فکر و نگاه ما کردی نیست و ما عراقی هستیم. ما هم می خواستیم که یک گروه مستقل و مشخص و صاحب نام و عنوان اختصاصی مانند دیگر کشورها در مراسم باشیم، اما در ورشو موافقت نشد و هر چه اعتراض کردیم باز هم فایده‌ای نداشت، آخرالامر در برابر اصرارهای ما گفتند که نمی‌شود چون کردها دولت ندارند اما می توانید به عنوان یک گروه، زیر مجموعه عراق باشید و به عنوان یک اکیپ کردی فعالیت کنید و به نام گروه زیر مجموعه خود، هدایا را بین دیگر گروه‌ها توزیع کنید و از آن‌ها هم هدیه دریافت کنید. ما در آن‌جا با دو پیشامد خوب روبرو شدیم. ٦ نفر شده بودیم و یک نفر دیگر را هم نیاز داشتیم تا در حلقه رقص کردی ما شرکت کند و به عبارتی با ٦ نفر نمی‌شد گروه رقص کردی داشت.

کردهای حزب کمونیست عراق می‌گفتند که ما را معذور بدارید. یک دختر عرب قد بلند در حزب کمونیست عراق بود به اسم بوشرا جلیل پرتو که از دوران دانشجویی با وی آشنا بودم. او دانشجوی داروسازی بود و من حقوق اما هر دو عضو کلوپ تنیس روی میز یا پینگ پونگ دانشگاه بودیم و در دانشکده خود در مسابقات نفر اول

شده بودیم. بنابراین آشنایی اصلی من و او از بازی تنیس شروع شد. من آن روز جلو رفتم و گفتم: بوشرا! نمی دانم اصلیت تو کرد است یا نه؟ گفت: من عربم و تفکرم هم عربی است. من هم گفتم که خیلی خوب اما به هر حال ما به یک نفر نیاز داریم که حلقه رقص خود را تکمیل کنیم و او هم فورا قبول کرد و گفت: چشم! آماده‌ام. ما هم به او لباس کردی دادیم و جالب اینکه به سرعت هم رقص کردی را با تقلید از حرکات ما یاد گرفت و درمراسم رقص دسته جمعی ما با لباس محلی کردی رقصید که هنوز هم عکس های آن دوران را دارم. اتفاق جالب تر این بود که ناظم حکمت[۹۲] شاعر معروف ترک را هم ملاقات کردیم. او تازه از زندان آزاد شده بود و در جهان اسم و رسمی داشت! ما هم نزدش رفتیم و او هم خوشحال شد و با استقبال گرم او روبرو شدیم.

صورتمان را غرق بوسه کرد و در آغوش‌مان گرفت و گفت: از خدا می‌خواستم که یک جوان کرد را از نزدیک ببینم و بدانم که امروزه حال و روز کردها چگونه است. ماهم برایش توضیح دادیم و دعوتش کردیم که یک روز افتخار بدهد در برنامه گروه ما در جشنواره شرکت کند. او هم بی‌هیچ آداب و ترتیب و اما و اگری پذیرفت و ما هم گروه های چین و هند و اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهایی مانند اندونزی، ژاپن، برزیل، آلمان، فرانسه، هند و چین و... را دعوت کردیم. در واقع می‌خواستیم که هویت کردی خود را نشان دهیم که ما نیز مردمانیم. هر کسی با خرج خودش می‌آمد و در تجمع ما گروه ایران و ترکیه هم شرکت داشتند، خصوصاً ناظم حکمت، دوست دلسوز کردها. من هم با سخنرانی تجمع و مراسم‌مان را آغاز کردم. درباره آشتی خواهی جوانان کرد صحبت کردم و ضرورت پیوستن اصولی ما به همه جوانان جهان. در آن‌جا از ناظم حکمت برای ایراد سخنرانی دعوت کردم که او هم مطالبی بسیار آتشین و حماسی در مدح و ثنای کردها و شرح

ظلم‌ها و حق تعیین سرنوشت و... سخنانی را ارایه کرد و در آخر گفت: ای جوانان کرد! خواهش می‌کنم آن روزی که پرچم کردستان را به اهتزاز درمی‌آورید، مرا هم صدا کنید که در آن روز تاریخی با شما مشارکت کنم و بعد از تشویق وافر و ابراز احساسات به سخنان او نوبت دوم سخنرانی را به چینی‌ها دادیم. اگرچه آن‌ها اصلاً و ابداً چیزی از کرد و کردستان نمی دانستند، اما وقتی دیدند که ناظم حکمت چنان برخوردی کرد آن‌ها هم دستخوش احساسات شدند و با ادب و احترام گفتند: از طرف ۸۰ میلیون جوانان چین از مردم کرد و مبارزه آزادیخواهی کردها پشتیبانی می‌کنیم، چرا که حق تعیین سرنوشت حق مسلم ایشان است و آزاد بودنشان هم ضروری است. سپس دیگران هم آمدند و سخنرانی کردند. در واقع همه در آهنگ مایه سخنان ناظم حکمت حمایت خود را دوستانه و مشفقانه سر دادند. ما هم گل از گل‌مان شکفته بود، موقعیت خوبی بود.

سرپرست گروه لهستان هم از طرف جوانان لهستان از کردها سپاسگزاری کرد و از آزار و مصیبت کردستان گفت و آرزو کرد که روزی مانند مردم لهستان. آن‌ها هم به آرمان‌شان برسند. سپس کلاهی بر سر نهاد که روی آن کلمات بافته شده بود کردستان – آشتی. ما بعد از سخنان او رقص کردی را آغاز کردیم. دختران و پسران لهستانی به سرعت شیوه ما را تقلید کردند و به این ترتیب در برابر ۲۰ هزار جوان شرکت کننده در فستیوال ورشو، آن مراسم زیبا و به یاد ماندنی را اجرا کردیم، مراسمی پر شکوه و با عظمت اما ساده و بی پیرایه و همه راضی و متعجب شده بودند. وقتی گوینده از بلند گو اعلام کرد این بخش از مراسم را کردها اجرا می‌کنند، ناگهان همه حضار کف زدند و هورا کشیدند و تشویق کردند و بانگ شادمانی سر دادند. تصویر آشنای یک رقص شادمانه در بیداری چشمان یک نسل. به این شیوه در همه جا حس آشتی طلبی، عدالت خواهی، دلسوزی و همراهی مردم لهستان

را احساس می کردم. در آن سفر تعداد زیادی شرق شناس را هم دیدم که خواهان اطلاعات بیشتر درباره کردستان بودند و ما هم چند کتاب و مجله و... را درباره کردها و کردستان به آنان هدیه دادیم. حتی یادم هست که در آن گردهمایی ما یادگارهای خود را توزیع کردیم کلاه و کلاش و نمد و پارچه زنانه و... و فقط یکی دو دست لباس کردی زنانه را برای روز مبادا نگه داشتیم. بعد دوستان دیگر ما هم از دیگر کشورها چنین کردند و هدایای خود را به ما دادند.

در آن‌جا چون من بیشتر از همه فعال بودم و حرف می زدم، گروه چین مرا به مراسم سال بعد در چین دعوت کردند و گفتند که ما گروه عراق را دعوت کرده‌ایم و تو هم باید در آن شرکت داشته باشی! من هم که از شادی در پوست خود نمی گنجیدم، فورا پذیرفتم و از آن سال دیگر فعالیت خود را با روحیه خوبی ادامه دادم. ما می‌خواستیم عضو اتحادیه جوانان دمکرات جهان شویم که حزب کمونیست عراق مخالف بود. استادی داشتیم که هزار رحمت بر او باد، دکتر صبا الحافظ نام داشت. استاد خودم بود در دانشکده حقوق با افکار او درباره کرد آشنا بودم، انسان خوبی بود. مرا صدا زد و گفت: جلال بیا! می خواهم راه چاره ای را به تو نشان دهم. اینها برای اولین بار شما را نمی‌پذیرند. برو و بگو که می خواهیم در ابتدا عضو افتخاری و میهمان باشیم. ما هم رفتیم و چنین گفتیم و به عنوان ناظر[٩٣] پذیرفته شدیم و به گردهمایی دعوت شدیم. برای اولین بار در آن‌جا در عمرم هدفون و گوشی رادیو را می‌دیدم که نمی‌دانستم چگونه از استفاده کنم. از او پرسیدم تا نحوه استفاده را به من نشان دهد. او هم در ابتدا توضیح داد، من هم امتحان کردم، اما چیزی سر درنیاوردم و دوباره پرسیدم که با خنده گفت: فکر می‌کردم در عرب‌ها گاهی عقل یافت نمی شود، مبادا در کردها هم چنین است؟! من هم گفتم: والله چه کنم دیگر، خدا مرا کرد آفریده است و تقصیری ندارم! و او هم می خندید. بعد از آن به

چین رفتم و ١٤ شبانه روز طول کشید تا به پکن رسیدم. آن قطار از سراسر پهنای خاک اتحاد جماهیر شوروی عبور کرد. شب فرا رسیده بود قطار به آرامی میان دشت‌های سیبری درحرکت بود، از آسمان نم نم باران بر روی درخت‌های جنگل انبوه می‌بارید و باد میان درختان می‌وزید. با گروهی از جوانان کشورهای خاورمیانه و آمریکای جنوبی و شمالی رو به کشور چین درحال حرکت بودیم که بعد از فستیوال ورشو به آن‌جا دعوت شده بودیم. در داخل قطار آواز می خواندیم.

زنی با قدی متوسط که ظاهرش به آمریکایی‌ها نمیخورد، کنار من نشسته بود از ابتدای سفر ازمسکو به چین آن زن توجه مرا به خود جلب کرده بود. بسیار آرام و متین و با ادب بود و هیچ تشابهی با زن‌ها و دختران دیگر داخل قطار نداشت. من هم که تفکر و اخلاق خاورمیانه ای داشتم آن ادب و احترام را احساس می کردم.

بعضی از بچه‌ها برای نوشیدن رفتند و جام‌هایشان که از پی هم تهی می‌شد و بانگ نوشانوش‌شان بلند شده بود. من و چند نفر دیگر و از جمله آن خانم در بزم آنان شرکت نکردیم. با جوانی اهل اروگوئه و یکی هم اهل شیلی جداگانه نشستیم و درباره اوضاع کشورمان حرف می‌زدیم و هر یک از ما با جملات کوتاهی درباره اوضاع و احوال سرزمین مادری مان حرف زدیم اما آن زن چیزی نگفت انگار شکایتی نداشت، فقط گفت: من اهل کوبا هستم و به صورت پنهانی از کشور خارج شده‌ام. چون حکمران دیکتاتور شیلی جلوی همه آزادی و حق دمکراتیک را گرفته است و هزاران آزادیخواه در زندان اند. مردم و ملت ما از هر حق انسانی محروم‌اند. حاکمان شیلی در را به روی شرکت‌های آمریکایی باز کرده‌اند و آن‌ها هم سامان و طبیعت و نظام ملت را به هم زده اند و کارگران ما را اجیر کرده اند. اما کوبا درپس گرفتن حق خود اصرار دارد و اکنون دل و درون قیام‌کنندگان در جوش

و خروش است و آماده برافروختن آتش قیام و از بین بردن خان و بیگ و اشغالگران و کمپانی‌های انحصار طلب روز پیروزی و آزادی ما نزدیک است. جوان اروگوئه ای شلیک خنده اش بلند شد و با خنده و متلک گفت: آزادی کوبا کاری بس سنگین و بعید است که سرزمینی دو رگه خواهان استقلال آن‌هم از اشغالگری مانند آمریکا باشد چون به حاکم آن کشور کمک می‌کنند تا هر قیامی را در نطفه خفه کنند. آن زن کم کم برافروخته شد و گفت: خیرا! هرگز چنین نیست روزی خواهد رسید که کوبا ازاد خواهد شد، چون مقدمات پیروزی فراهم است.

آزادی از بیرون نمی آید، بلکه از درون است که رشد و نمو می یابد و قیام بین لایه های مختلف جامعه علیه اشغالگران منفعت پرست عاقبت پیروز خواهد شد. وجود بلوک سوسیالیست به رُهبری شوروی اوضاع بین دولت‌ها را چنین کرده که نمی‌توان به آشکارا دست به اشغال کشورها بزنند و زمان سرکشی سیاسی هم به پایان رسیده است. نمی شود علل آن‌ها را به کلی مخفی کرد. گردباد آزادی رژیم‌های کهنه پرست و مدافعان اشغالگران را کنار خواهد نهاد. هر ملتی باید پشتیبانش قیام فرزندان قهرمان و سلحشور آن باشد تا بتواند حق آزادی وطن خود را به دست آورد. سپس از من سوال کرد و در ادامه گفت: بگذارید این دوست کرد ما که از کردستان تکه تکه شده آمده است، پاسخ بگوید. او می‌خواست با این کار مرا به گفتگو و مناظره دعوت کند. من هم برایش گفتم عواملی که باعث پیشرفت و موفقیت حرکت می‌شود، این است که کردها همیشه با حکومت های کهنه پرست و ارتجاعی روبرو بوده اند و علیه اشغالگران انگلیس و آمریکا و فرانسه هم کردها قیام کردند. تر و خشک را با هم سوزانده اند و ویران کرده‌اند.

تعامل با کشورهای دیگر، امری درست و بر حق است و این به آن معنا نیست که کردها با همکاری انان خود را ازاد و رها کنند. او به میان سخنان من دوید و گفت: هیچ اشکالی و مانعی بین ما نیست. قیام کردها بخشی از قیام مردمان دیگر جهان است و پیروزی آن هم برای مردمان ملت‌های دیگر هم خوشحال کننده است. ملت‌های دیگر هم باید با پیروزی کردها و رسیدن به خواسته‌هایشان حمایت کنند اما باید فعالان کرد با اراده رشد خود را باور کنند و با حمایت از یکدیگر پیروزی خود را تضمین کنند. این جملات نصایح آن زن به من بود که از کوبا به تنهایی امده بود که به چین برود. در دلم آرزو کردم که ای کاش زن‌های مشابه او هم در میان کردها می‌بودند تا کردستان هم مانند کوبا پیروز می‌شد.

عاقبت به پکن[٩٤] رسیدیم و در آن‌جا در همه مراسم شرکت کردم. مثلا گردهمایی شاعران بود می‌رفتم و می‌گفتم که من شاعرم و چند کلمه را سرهم می‌کردم و کسی هم که کرد نبود تا بداند اصلاً چه می‌گویم. شعر است یا معر. گردهمایی دانشجویان هم شرکت داشتم و به واقع هم سال چهارم دانشکده حقوق بودم. بحث حامیان مدافع حقوق بشر که بود من می‌رفتم و شرکت می‌کردم چون عضو کمیته آشتی جهانی در بغداد بودم. در همه جا هم با همان لباس کردی ظاهر می شدم و یک لباس کردی و یک پرچم هم برای خانم سون یات سن[٩٥]، زن رییس جمهور چین که خود نایب ریاست جمهوری بود، بردم. تا اینکه گردهمایی زنان برگزار می‌شد، من هم اصرار داشتم که باید شرکت کنم و هر چه گفتند: تو که زن نیستی و نمی‌شود. چگونه تو را میان این همه زن ببریم؟ من هم گفتم: والله من از کردستان آمده‌ام و این‌ها هدایای اتحادیه زنان کرد است و به من گفته‌اند که فقط و فقط باید با دست خودت این هدایا را بدهی و نمی‌توانم حرف ایشان را اجرا نکنم. چینی‌ها خیلی مودب اند و هر چه آمدند و رفتند فایده

نداشت. اصرار مرا دیدند و تسلیم شدند و گفتند که ما خودمان می بریم و برایت پاسخش را هم می‌آوریم اما گفتم که فقط باید خودم شخصاً تقدیم کنم! آخرش به ناچار مرا به مراسم بردند. در یک گردهمایی که همگی زن بودند و تنها مرد جلسه من بودم. آخرش هم در آن جلسه علاوه بر شرکت کردن، حرف‌هایی هم زدم. بعد خودم هدیه را تقدیم کردم و یک پرچم بزرگ کردستان را به وی دادم، او هم پارچه‌ای از ابریشم ناب در عوض به من هدیه داد.

در آن ایام کلی در چین گشت و گذار کردم و از اینکه در همه مراسم‌ها و گردهمایی‌ها و جلسات آزادانه شرکت می کردم، شاد و خرسند بودم اما دلم در روسیه بود. نوجوان سیاه پوستی هم بود که با وی تصادفاً آشنا شدم. آمد و با من دست داد و خیلی گرم حال و احوال کرد. سپس از من پرسید که اهل کجایم و مشخص بود که لباس کردی‌ام نظرش را جلب کرده است. خصوصا بعدها که اظهار داشت برای نخستین بار در عمرش این شکل و شمایل از لباس‌ها را دیده است. من هم گفتم که کرد هستم و اهل کردستان عراق. با عذرخواهی و مودبانه گفت که چیزی درباره کرد و کردستان نمی‌داند و خواست که اطلاعات بیشتری در این باره به او بدهم. به شیوه‌ای کوتاه و مشخص آن‌چه که ضروری بود را به او توضیح دادم سپس قرار ملاقات دیگری گذاشتیم و وعده داد که از برنامه ما حمایت کند. مشخصاتش را به من داد اسمش علیون بود اهل سنگال، مستعمره فرانسه. چند روزی بود که سرزمینش آزاد شده بود و به عبارتی با کشور سودان یکی شده بود. او چند روز سرپرست نشست‌ها بود و من به او می‌بالیدم و از آشنایی با او حس خوبی داشتم. هنگام تنفس مرا به چند گروه آفریقایی معرفی کرد و آن‌ها هم وعده مساعدت دادند. روز دوم کنگره سخت در تلاش بودم تا به عنوان اتحاد جوانان دمکرات کردستان شرکت کنیم نه عراق. با این خواسته ما موافقت نکردند و به خاطر این جنگ اعصاب، چند فرصت

خوب را از دست دادیم. نزد علیون رفتم. عصبی بودم و او آرامم کرد. سپس با همدلی دستم را گرفت و به اتاق خودش برد و دوستش مرا نصیحتی کرد که هنوز جمله‌اش را به یاد دارم: اعلام همبستگی با جوانان کردستان از طرف جوانان جهان در درجه اول بر تلاش و مبارزه و همت عالی و اراده و شایستگی شما بستگی دارد که وجود و حمیت خود را به دیگران بقبولانید و استقامت در میدان مبارزه را با سیاستی ملی و پیشرو ادامه دهید. آن‌گاه می‌توانید که به سطح جوانان جهان برسید و صدایشان را کنار خود حس کنید و بشنوید و فردایی بر خط استقلال و آزادی داشته باشید، به امید پیروزی و آزادی! سپس تلاش جوانان سنگال را برایم مشخص کرد و از تلاش و همت عالی آنان در راه آزادی وطن شان بحث کرد.

موقع برگشتن از فستیوال به چینی‌ها گفتم: من مستقیماً به عراق باز نمی‌گردم و اگر می‌شود مرا در اتحاد جماهیر شوروی از قطار پیاده کنید چون رهبر ما در آن‌جاست و می‌خواهم او را زیارت کنم. آن‌ها هم نمی‌دانستند که منظور من از رهبر چیست و کیست؟ و در اتحاد جماهیر شوروی هم اگر بدانند من چنین منظوری دارم و می خواهم بارزانی را ببینم به من اجازه ورود نخواهند داد. خلاصه در راه بازگشت از چین مرا در مسکو در جلوی هتل متروپل پیاده کردند و من در مسکو ماندم.

بعد در هتل، وسایلم را در اتاقی گذاشتم و حال به این فکر می‌کردم که در این بلاد غریب و میان این همه مردم چگونه بارزانی را پیدا کرد؟! کسی را هم نمی شناختم. بالاخره برای شروع به دفتر کمیته مرکزی حزب کمونیست در مسکو رفتم. در زدم و مرا راه دادند به نگهبانی و اطلاعات گفتم: من فلانی‌ام و آمده‌ام که ژنرال بارزانی را ببینم و برایش از کردستان پیغام دارم. می‌خواهم پیام و نصایحش را

بگیرم و به وطن ببرم. به عربی حرف می‌زدم طبعاً، آن‌ها هم مترجم آورده بودند. البته چند کلمه‌ای هم انگلیسی می‌دانستم. آن‌ها هم وقتی حرف‌های مرا شنیدند در پاسخ گفتند که: در هتل منتظر بمانم تا به من پاسخ بدهند. ده روز منتظر ماندم، اما هیچ جوابی از آنها دریافت نکردم. به کلی مایوس شده بودم. در ذهنم هزار فکر و خیال بود. روزها فقط در کوچه و خیابان‌های مسکو قدم می‌زدم و گردش می‌کردم.

تا اینکه روزی در خیابان گئورگی دو نفر را دیدم که با لهجه عربی عراقی حرف می‌زنند و صدای یکی از آن‌ها به گوشم بسیار آشنا بود. در رادیو مسکو حرف می‌زد. اسمش محمد هاشمی نجف بود. مشهور بود که از کمونیست‌های قدیم عراق است که مدتی به ایران رفته بود و در آبادان و اهواز کار کرد و بعدها سر از مسکو درآورد و گوینده رادیو شد. آن‌ها با هم سرگرم حرف زدن بودند، من هم قدم به قدم به دنبال‌شان راه افتادم تنها روزنه امیدم بود. پس از چند دقیقه‌ای جلوی راهش سبز شدم و گفتم: سلام علیکم استاد. گفت: تو کی هستی؟ من هم زود گفتم: من فلان کس و عضو مکتب سیاسی حزب پارتی دمکرات کردستان عراق و بعد با حالتی آمیخته با ترس، گفت: من آن شخصی که شما می‌گویید نیستم و من هم با اصرار و بی‌مهابا گفتم: قربان این غیر ممکن است. من هر شب صدای شما را می شنوم و انشاالله زنده باشی. اما مرد خدا باش، من چند روزی است غریب و بی‌کس در این کشور درمانده‌ام تا شاید راهی و کسی را بیابم که صدایم را به بارزانی برساند و حالا از قسمت روزگار، حالا تو را یافته‌ام و تو هم چنین رفتار می کنی؟! خلاصه اصرار و ابرام مرا که دید تسلیم شد، شاید هم دلش برایم سوخت. سخنش تغییر کرد و پرسید که در کدام هتل هستم و سپس اسم و آدرس گرفت و وعده داد به زودی با من تماس می‌گیرد. من هم شاد و خوشحال از اینکه عاقبت سرنخی یافته بودم.

روز دوم در اتاق بودم که صدای تلفن سکوت اتاق را شکست و دیدم که وی به هتل آمده است و می خواهد که به اتاق من بیاید. من هم از خوشحالی گفتم: بفرمایید و قدمت روی چشم. خوش آمدی. آمد و گفت که به اتحاد جماهیر شوروی خوش آمدی. هر چند که بارزانی اینجاست اما روس‌ها نمی‌گذارند، تو او را ببینی. هر چه داری می توانی به من بدهی تا به وی برسانم. من هم نامه ای نوشتم که بعدها در کتاب مسعود بارزانی منتشر شد و بعد هم چند عکس مسعود بارزانی و ادریس و... هم ضمیمه اش کردم. او هم پاکت نامه را از من گرفت و گفت که جوابش را به من خواهد رساند. تقریباً در رحمتی به رویم باز شده بود. مرا به رادیو مسکو دعوت کرد تا با من مصاحبه کند، این هم افتخار بزرگی بود که در آن ایام یکی از کردستان عراق به شوروی برود و مستقیماً در رادیو مسکو حرف بزند، آن هم در سن ۲۲ سالگی. من هم رفتم و به اسم مستعار محمدامین در آن‌جا حرف زدم. البته فرمایشات فرمودم. حرف‌هایم ربطی یا انسجام خاصی نداشت. مثلاً درباره آب سد دوکان[٩٦] در کردستان عراق خرده فرمایش می‌کردم آب دوکان یک سد آبی است که استعمار درست کرده است علیه دوست بزرگ ما شوروی بزرگ؛ اما ملت کرد چنین اجازه ای برای سواستفاده آنان نخواهد داد و از این حرف‌های خنده دار.

آخرش هم ۳۰۰ روبل حق این نوع فرمایشات به من دادند. چون وقتی کسی در مصاحبه شرکت می‌کرد، رادیو به ازای حرف‌هایش پولی را پرداخت می‌کرد. خلاصه با این حرف‌های بی‌سر و ته از بی‌پولی خلاص شدم و پولم را در جیبم گذاشتم و به ادامه گشت و گذارم در مسکو پرداختم. کلی سوغاتی برای این و آن خریدم. و یکی دو ساک از هدیه های رنگارنگ روسی و چینی و سیگار پر شد. هر چند که خودم سیگار نمی‌کشیدم. چند روز دیگر را به انتظار دیدن ملا مصطفی

بارزانی ماندم اما خبری نشد. پس از مدتی از دیدن بارزانی مایوس شدم فقط آدرسی را به من داده بودند در آلمان غربی که شاید مربوط به همان توده‌ای‌های مقیم آلمان بود و من هم یک آدرس در سوریه به آن‌ها داده بودم که تبادل نامه برقرار باشد. خلاصه بدون دیدن بارزانی بازگشتم، دیگر روزهای آخر سال ۱۹۵۵ بود. با هواپیمای روسی ابتدا به وین و سپس به دمشق رفتم و وقتی در فرودگاه دمشق پیاده شدم دیگر یک صنار پول سیاه هم نداشتم و جیبم خالی خالی بود، حتی پول تاکسی گرفتن هم نداشتم. اندکی کنار راننده‌های تاکسی ایستادم.

دو نفر با هم بحث می‌کردند و از سخنان ایشان فهمیدم که چپ و توده‌ای هستند. جلو رفتم و گفتم که من چک دارم و پول خرد ندارم، آیا می‌شود مرا به یک هتلی در شهر برسانند و فردا پولشان را بدهم و یا به جای آن می توانم سیگار چینی و روسی بدهم که فوراً گفتند به جای پول، سیگار چینی و روسی می خواهند. من هم به هر نفری چند پاکت سیگار دادم و با اتومبیل مرا به یک هتل قراضهٔ کثیف و قدیمی رساندند که در وسط شهر دمشق قرار داشت و کرایه هر شب ۸۰ قروش بود و یک پیر زن غرغروی زبان نفهم هم صاحبش بود و اصرار داشت که قبل از ورود به هتل پولش را پرداخت کنم.

من هم گفتم که والله پول ندارم و چک دارم یا این ساک را نزد خودش به امانت بگیرد و یا منتظر بماند تا فردا پولش را بدهم او هم قبول کرد. خلاصه آن شب با هزار زحمت در یک اتاق نمور کثیف و پر از انواع حشرات با هزار زحمت تا صبح خوابیدم. فردا صبح بیدار شدم و بی‌آنکه یک فلس پول در جیبم باشد از هتل بیرون آمدم و نمی‌توانستم نه سوار اتوبوس شوم و نه تراموا و نه حتی تلفن بزنم به جایی. فقط خانه روشن بدر خان را می‌شناختم. پیاده به طرف خانه آن‌ها راه افتادم به این امید که از ایشان پول قرض کنم. در خانه را زدم

که غریبه ای در را باز کرد و گفت: شما؟ بعد از تعریف ماجرا فهمیدم که ۲ ماه است از آن‌جا نقل مکان کرده اند و آدرس شان را کسی ندارد. فقط گفت: می‌دانم که اسم محله آن‌ها مهاجرین است اما دقیقاً کجا قرار داد، چیزی نمی‌داند. من هم به همانجا رفتم و کوچه به کوچه آن را زیر پا گذاشتم تا شاید سر نخی بیابم یا چهره‌ای را ببینم و یا صدایی را بشنوم و... اما هیچ فایده ای نداشت که نداشت.

به قهوه خانه ابوالسفر برگشتم که پاتوق مرحوم عثمان صبری بود که گاه به گاهی در آن‌جا می نشست. اما دیدم در آن قهوه خانه هم خبری نیست. کم کم غروب شد. تشنه و گرسنه و خسته به هتل برگشتم. دم در دوباره پیرزن غرغرو مثل اجل معلق ظاهر شد و گفت: پول کرایه اتاق! من هم گفتم که والله امروز نتوانستم چک را خرد کنم و انشاالله فردا. او به غرولندش ادامه داد و من هم ساعتم را روی پیشخوان گذاشتم که ٥-٦ دینار به پول آن ایام ارزش داشت. او هم گرفت و در صندوق امانات گذاشت. با هزار بدبختی آن شب را صبح کردم. روز دوم هم دوباره به همان ترتیب بیرون رفتم تا شاید خدا راهی و یا دری بگشاید. در آن زمان هم محله کردان خارج از شهر دمشق بود و با یک ساعت پیاده روی رسیدم و باز هم دنبال عثمان می گشتم اما هر چه بیشتر می گشتم کمتر می یافتم و فایده‌ای نداشت و دوباره به قهوه خانه بازگشتم و به محله مهاجرین رفتم اما هیچ خبری نبود و برای رها یی از غرغر پیر زن شب دیر وقت به هتل برگشتم و خوابیدم اما خوابیدن که چه عرض کنم بیهوش شدم. دو روز بود که حتی یک وعده غذا هم نخورده بودم. بالاخره روز دیگر فرا رسید و این بار چشمانم به زحمت باز می‌شد. از شدت گرسنگی چشمهایم خوب نمی‌دید، همه جا برایم رنگ پریده و غیر واضح بود. دنیا را تیره و تار می‌دیدم.

به میدان مرجع در دمشق رسیدم و داشتم یک دکه روزنامه فروشی را نگاه می کردم که یکی از دور صدایم زد: جلال! جلال! و... من هم ته دلم گفتم: خدایا شکر! اما چشمم چیزی را تشخیص نمی داد و گفتم بهتر است که سر جای خودم بمانم تا او جلو بیاید. فهمیدم که یکی از هم کلاسی‌ها و هم دانشکده های من، رئوف دبس[٩٧] است. به گرمی آمد جلو و بغلم کرد و احوالپرسی. کم کم وقت ظهر بود و پرسید ناهار خوردی؟ من هم گفتم: پدر بیامرزا چه نهاری و چه غذایی! از گرسنگی دارم می میرم. فقط مرا به یک رستوران برسان. او هم طفلک مردانگی کرد و مرا به یک رستوران رساند و برایم دو پرس غذا سفارش داد. یک نهار حسابی خوردم و کم کم چشم هایم باز شد و دنیای روشن را می دیدم و بعد نشستم و کل ماجرا را برایش بازگفتم که حال و روزم چنین شده است. او هم از جیبش ٢٠٠ لیره بیرون آورد و ١٠٠ لیره به من قرض داد که کلی پول بود و چیزی در حدود ١٠ دینار عراقی بود. بسیار ممنونش شدم، درگاه رحمت خدا بود که باز شد و آدرس خود را هم به من داد. من هم عمداً ١٠٠ لیره را خرد نکردم و به هتل بازگشتم و پول را روی پیشخوان گذاشتم و به پیرزن گفتم: بیا، پول خودت را بردار و مابقی را بده. او هم دوباره شروع کرد به غرغر. پولش را به رخ من می‌کشد! این اسکناس برای من خرد نمی‌شود! این کلی پول می‌شود این همه پول را من از کجا بیاورم؟ من هم بادی به غبغب انداختم و منتی هم بر سرش نهادم و گفتم: خوب خودم یک کارش می‌کنم و خردش می‌کنم. در واقع من از عمد و این‌که لج او را در آورم، چنین کاری کردم. غروب بیرون رفتم و کلی کتاب و مجله و روزنامه خریدم و برگشتم و با پیرزن تسویه حساب کردم و فورا هتل را عوض کردم. بعد از چند روز حمام کردم و سر و صورتم را اصلاح کردم. روزها برای خودم در شهر می‌گشتم و به اصطلاح گذران کردن و صفایی داشتن.

تا این‌که به همان قهوه خانه رسیدم و دیدم که عثمان سُر و مُر و گُنده نشسته است و سرحال و قبراق. تا مرا دید ماچ و روبوسی و احوالپرسی و گفت: کجایی جلال؟ من هم گفتم: خانه خراب! من دو روز است که به دنبال تو می‌گردم، می‌شود بگویی کجا بودی؟ او هم اعتذار آورد که چند روزی کار داشتم و مسافرت بودم. برایش حال و حکایت خود و شرح بی‌پولی‌ام را گفتم. نامه‌ای هم به بغداد نوشتم و نوری شاه ویس[٩٨] مدیر کار در بغداد بود و البته نامه یا شرح مصیبت خود را برای آدرس حبیب محمد کریم در دانشکده حقوق نوشتم.

آن‌ها هم بعد از دیدن نامه ١٠ دینار را لای کاغذ گذاشته و در پاکتی ساده برایم پست کردند، گفته بودند یا می رسد و یا خیر. خوشبختانه بخت با من یار بود و بعد از چند روز، نامه صحیح و سالم به دستم رسید و خدا را شکر کسی هم نامه را باز نکرده بود. من هم پول امانتی را باز گرداندم و برای دیدن روشن بدر خان که زنی روشنفکر و اصیل بود رفتم. در منزل او بعضی از بزرگان کرد مانند حسن آغای حاجو قدری جان سرهنگ بدری قدری جلیل پاشا[٩٩] و... نشسته بودند. من هم خودم را به همه آن‌ها معرفی کردم و آن‌ها هم که فهمیدند من از فستیوال برگشته و به چین و مسکو رفته‌ام هاژ و واژ مرا می‌نگریستند و چشمشان به دهان من دوخته شده بود. انگار از سفر حج باز گشته‌ام.

به راستی در آن هنگام اگر کسی از مسکو و چین می‌آمد مثل حج رفته‌ها بود و باید دستش را ماچ می‌کردند، چون آن سفرها خیلی مهم بود و به راحتی برای هر کسی ممکن نبود. از دمشق رفتم حلب و بعد با قطار به موصل و سپس به سوی بغداد راهی شدم. با دو ساک پر از هدیه و ته دلم می‌گفتم یا دستگیر می‌شوم و یا سالم می‌رسم که خدا را شکر خبری نشد. در ایستگاه عظیمیه بغداد پیاده شدم و یک تاکسی

گرفتم به آدرس منزل نوری که هزار رحمت بر روح او باد، مهندس بود و رییس انجمن مهندسین بغداد هم بود. رفتم و همه از تعجب چهار شاخ شدند.به استقبالم آمدند و به گرمی از من پذیرایی کردند. کمی سنگ زینتی چینی هم با خودم آورده بودم که البته از روی قبر سن یاسن جمع کرده بودم و با همان پارچه مادام به ناهید خانم هدیه دادم. او در اتحادیه زنان حزب کار می‌کرد و منزل آنان هم چند شب ماندم. شب‌ها به گفتن حکایات و بحث و خاطرات گذشت و تا مدتی بعد روزی در دانشکده حقوق آفتابی شدم. تا رسیدم دانشکده پلیس مرا دستگیر کرد و به زندان بردند و گفتند: تو خارج از کشور بوده‌ای و در رادیو مسکو علیه کشور حرف زده‌ای و... من نیز همه را انکار کردم و گفتم من نه خارج رفته‌ام و نه درمسکو با رادیو مصاحبه‌ای داشته‌ام.

اما هر چه گفتم کسی نپذیرفت و مرا به دادگاه بردند. در دادگاه هم ضبط صوتی آوردند و نوار مصاحبه مرا گذاشتند تا مثلا قاضی طبق آن سند مسجل، حکم بدهد. اما نواری که صدا را روی آن ضبط کرده بودند خش خش زیادی داشت و صدای رادیو مسکو هم چندان قوی و صاف نبود. خلاصه اصلا صدای نوار مفهوم نبود. بعد کارشناسان بررسی دادگستری نشستند و نتوانستند که تشخیص درست بدهند، می گفتند احتمال دارد که صدای او باشد و یا نباشد. خلاصه شک و تردید داشتند. طبق قانون عراق شک هم به مصلحت متهم درنظر گرفته می‌شد و دادگاه هم حکم آزادی مرا صادر کرد سه دوکان معجزه کرده بود.

این صدور حکم هفتاد روز طول کشید تا به دانشکده بازگشتم، مرا به کلی از دانشکده حقوق دانشگاه بغداد اخراج کردند، چون مدت‌ها بود که غیبت غیر مجاز داشتم و سر کلاس درس حاضر نشده بودم. هر چه اصرار کردم که زندان بودم و.... فایده‌ای نداشت که نداشت. آن یک سال تحصیلی ٥٥-٥٦ از دستم رفت و اخراج شدم. به کویه بازگشتم و

مجدداً فعالیت‌های حزبی را شروع کردم. مردم هم که به چشم حاجی از حج برگشته به من نگاه می کردند. مسکو و چین رفتن و مصاحبه کردن و... لقب‌های افتخاری بود که هر کس در آن دور و زمان در آن شهر کوچک نداشت. مردم هم مرا دوست داشتند. کلی احترامم را نگه می‌داشتند و کل تابستان و بهار را با کارگران و کشاورزان اربیل بحث می کردم و نظر آن‌ها را به سوی حزب جلب می‌کردم و سراسر تابستان ٥٦ را مشغول همین کارها بودم. سرانجام در روز نهم اکتبر سال ١٩٥٦ شیخ محمود درگذشت. در سال ٥٦ اسرائیل با هم پیمانی فرانسه و انگلستان سوسیالیست به کانال سوئز یورش برد و پیش از این ناصر بر اثر فشار سازمان‌های چریکی اسلامی و فعالیت‌های نظامی انان در کانال سوئز علیه انگلستان کانال را ملی اعلام کرد. بعد در اوایل پاییز به دانشکده حقوق بازگشتم تا دوباره آن ترم را بگذرانم که اتفاق حمله به مصر رخ داد و کشورهای انگلیس و فرانسه و اسرائیل به مصر حمله کردند.

در عراق تظاهراتی برای محکوم کردن این ماجرا آغاز شد. من هم علی القاعده در صف اول دانشجویان بودم، به نام کرد و حزب کرد اطلاعیه دادم و بیانیه خواندم و در صف اول تظاهرات بودم و زنده باد فلان و مرده بهمان می‌گفتم. همین امر باعث شد تا هنگام تظاهرات دستگیر شوم و به کمیته انضباطی دانشگاه معرفی شدم. برای همیشه حکم انفصال از تحصیل گرفتم. گفتند که این اصلاح پذیرو آدم بشو نیست که نیست و به انواع و اقسام تهمت‌ها مانند انصار السلام متهمم کردند.

استادی داشتیم که مرا دوست داشت و مخالف اخراج من بود و می‌گفت که این دانشجوی درس‌خوان و زرنگ است. با اخلاق و مودب هم هست، چرا باید اخراجش کنیم؟ وظیفه دایره تحقیقات

جنایی است اگر جرمی دارد، اثبات کند نه ما. اما اصرار او هم فایده ای نداشت و در کمیته ۳ نفری با ۲ رای مخالف اخراج شدم که یکی از آن‌ها رای عبدالرحمن بزاز بود که تفکر قومی عرب داشت و بعدها با هم نزد عبدالناصر رفتیم و مرا معرفی کرد به عبدالناصر در سال ۱۹۵۵ ما در کردستان عراق مجله ای داشتیم به اسم گلاویژ که ابراهیم احمد آن را منتشر می کرد. آن مجله بیشتر فرهنگی اجتماعی بود و سیاسی نبود. اما با حکومت نوعی رفتار رندانه داشت و سانسور اداره نظارت بر کتاب را دور می‌زد. مثلا می‌نوشت در چین چه چیزهایی وجود دارد؟ یک عکس مائو تسه تونگ را منتشر می‌کرد و درباره زندگی او هم چیزهایی می‌نوشت و یا عکس چرچیل و استالین و روزولت را به همین شیوه عمل می‌کرد و تفکر آن افراد را هم چاشنی مطالب ادبی می‌کرد و منتشر می‌ساخت. با خواندن این مجله من به چین علاقه‌مند شدم و از ته دل آن کشور را دوست داشتم. خصوصاً اینکه تشابه زیادی بین کردستان و چین دیده بودم.

چین مثل آلمان سرزمینی صنعتی و کارگری نبود، بلکه کشوری نیمه مستعمره و نیمه کلونیایی بود، مثل بگ‌ها[١٠٠] و خوانین کردستان و بدین سبب عقب مانده بود و آن مبارزه‌ای که در چین می‌شد بسیار شبیه مبارزه آزادیخواهانه کردستان بود، دیدگاه‌های آنان بسیار دوست داشتنی و جذاب‌تر از اروپا بود. از نگاه من این باعث شد که بعدها ۲-۳ کتاب در عراق منتشر شد و یکی از آن‌ها کتاب مشهور[١٠١] ادگار سنو[١٠٢]، نویسنده‌ای آمریکایی بود که دو بخش از آن در همین نشریه ترجمه و منتشر شد.

یکی به اسم مرد آسیا و دیگری به اسم حکومت ائتلافی و دمکراسی نو آن کتاب‌ها در تفکر من تاثیر زیادی داشت و بدین خاطر شیفته اندیشه‌های مائوتسه تونگ شدم. سال ۵۷ مجدداً پنهانی و با

پاسپورت جعلی به دمشق رفتم تا این بار در فستیوال جهانی جوانان و دانشجویان در اتحاد جماهیر شوروی شرکت کنم. اما این بار هنگام عبور از مرز عراق در سوریه دستگیر شدم، البته توسط پلیس مرزی سوری و گفتند که پاسپورتت جعلی است، طبعا من هم انکار نکردم و گفتم که جعلی است. اسم واقعی من هم فلانی است و می خواهم به مسکو بروم و در فستیوال شرکت کنم. گروهی در دمشق هست که کمونیست هستند و من هم به ایشان ملحق می شوم و با آن‌ها به مسکو می روم و... هر چه بیشتر توضیح دادم آن‌ها گفتند که غیر ممکن است و نمی شود و خلاصه دستگیر شدم و مرا به بازداشتگاه بردند.

در مرز با ماشین پلیس به قامیشلی رفتم و سپس به حسک پایتخت استان آن منطقه. در بین راه اتفاق جالبی افتاد یک نفر کرد را دیدم و خودم را به او معرفی کردم و گفتم اگر ممکن است به دمشق برو و به منزل روشن بدرخان تلفن کن و به آن‌ها خبر بده که جلال به سوریه آمده است تا به فستیوال برود اما دستگیر شده و حالا هم در زندان حسک است. حوالی ظهر بود که افسری دوان دوان آمد نزد من در بازداشتگاه و با احترام صدایم زد: استاد طالبانی! استاد طالبانی! من هم رفتم جلو تر و گفتم خبری شده؟ گفت: دستور آمده است که شما آزاد شوید. دوست دارید امروز بروید یا امشب میهمان ما باشید و فردا بروید. به هر حال اختیار با شما است.

مشخص بود که همان شخص کرد زبان، جوانمردی کرده و تلفن زده بود و خانواده روشن بدر خان را با خبر کرد. در آن هنگام سرهنگی کرد در دمشق بود سرهنگ زلفو نام داشت که انسان خوب و دمکراتی بود و بسیار هم انسانی کرد پرور بود. در پشت پرده هم کلی نفوذ داشت و جزو پنج افسر بزرگ و مشهور ارتش سوری بود. خانواده روشن بدرخان به زلفو زنگ می زنند و ماجرا را برایش تعریف می

کنند و پس از یک شب ماندن در زندان، زلفو به رییس پلیس حسک زنگ می زند و می گوید که فلانکس را بدون هیچ قید و شرطی آزاد و روانه دمشق کنید. من هم ازآن افسر نگهبان تشکر کردم. پذیرایی شان را در زندان دیده بودم و غذای درست و حسابی هم نخورده بودم چون از غذایشان خوشم نمی‌آمد و گفتم که می خواهم همین الان بروم و انشاالله همیشه سفره شما پا برجا و برقرار باشد.

از زندان مرخص شدم و وقتی بیرون رفتم مشکل من این بود که ۲ ساک بزرگ مملو از هدیه و سوغاتی برای میهمانان فستیوال به همراه داشتم که با خودم می‌کشیدم و بسیار سنگین بودند. افسر نگهبان زندان هم وقتی حال و روز مرا دید برایم یک باربر گرفت که تا کنار یک تاکسی یاری‌ام دهد. وقتی بیرون رفتیم از مرد باربر خواهش کردم که مرا اول به رستوران ببرد. بعد مرخصش کردم. رفتم و با خوردن کباب، شکمی از عزا درآوردم و بعد با شکمی سیر کنار جاده ایستادم تا که شاید اتومبیلی بیاید و مرا به دمشق برساند. هر چه منتظر ماندم خبری نشد که نشد حتی ماشینی که مرا به حلب برساند، نبود. پس از مدتی این پا و آن پا کردن سر جاده دیدم اتومبیلی باری از دور می آید، دستم را تکان دادم تا شاید از رحمت دری گشوده شود، خوشبختانه ماشین باری جلوی پایم ترمز زد و پرسیدم که آیا می توانم سوار شوم، او هم گفت که فقط می‌توانم روی قسمت بار عقب کامیون بنشینم و من هم به ناچار پذیرفتم و بالای بار گندم رفتم با ۲ ساک سنگین، روی گونی‌های گندم دراز کشیدم.

در حین تکان تکان خوردن کامیون، دراز کشیدن روی کیسه‌های بار مصیبت و عذاب بود اما ته دلم شاد بودم از خوشی آزادی و رفتن به سوی دمشق روحیه‌ام را نباخته بودم و بعد از مدتی نگریستن به آسمان، چشمانم به خواب رفت. جاده آن ایام هم که آسفالت نبود و خاکی بود

و کلی گرد و خاک و گرد و غبار هم بر سر و رویم نشست. به هر حال فردا صبح رسیدم حلب و با هزار زحمت از بالای کامیون پیاده شدم. خیلی هم گرسنه بودم و نه شام خورده بودم و نه صبحانه. از گاراژ بیرون آمدم و با همان ۲ ساک خودم را به نزدیک ترین رستوران رساندم و باز هم یک دل سیر کباب خوردم و خستگی از تنم بیرون آمد. دوباره به گاراژ برگشتم و می‌خواستم ماشین بگیرم به طرف دمشق که شوفر اتومبیل گفت: هنوز ۲ نفر دیگر مسافر مانده و من هم گفتم: پول آن دو را من حساب می‌کنم و به هر حال سوار شدم و به سوی دمشق راه افتادم. شهری که اکنون پس از سه روز ورود به سوریه، هنوز به آن نرسیده بودم و کلی ماجرا در این بین رخ داده بود. بعد از ظهر به شهر رسیدم، این بار به هتلی بهتر رفتم و کرایه هر شب ۲ لیره بود. حمامی کردم و به منزل روشن بدر خان تلفن زدم و آن‌ها هم مرا برای عصر دعوت کردند.

وقتی به خانه آن‌ها رسیدم بسیار با محبت پذیرایی کردند و بسیار هم خوشحال بودند از اینکه آزاد شده‌ام. برحسب تصادف سرهنگ محمد زلفو هم آن‌جا بود و او و دیگر میهمانان به من خوش آمد گفتند. به هر حال به خاطر سفر قبلی‌ام به چین و اتحاد جماهیر شوروی اسم و رسمی در کرده بودم. مشکل خودم را با زلفو مطرح کردم که پاسپورت ندارم و همان پاسپورت جعلی را هم ماموران مرزی از من گرفته اند. زلفو هم گفت که فردا صبح برایم برگه موقت پناهندگی سیاسی[۱۰۳] صادر خواهد کرد. بعد به کمیته عراقی آماده سازی فستیوال رفتم و کل ماجرا را برایشان بازگو کردم و آن‌ها هم گفتند فقط در صورت داشتن پاسپورت می‌توانم همراهشان بروم وگرنه کاری از ایشان ساخته نیست. من هم قبول کردم و از ترس اینکه مبادا مرا با خود نبرند.

سهم اشتراک خود را دادم و گفتم که اگر نیامدم پولم را باز پس نمی‌گیرم و حلالشان باد، البته اشاره‌ای هم به وعده زلفو نکردم. فردا صبح سر موعد مقرر در همان خیابان و میدانی که زلفو تعیین کرده بود ایستادم تا بیاید و مرا با خود به اداره صدور پاسپورت ببرد. سرهنگ زلفو در ساعت معین و مقرر آمد، با یک اتومبیل شیک نظامی که روی آن پرچم سوریه تکان می‌خورد، جلوی پایم ترمز زد و من هم سوار شدم آن موقع ٢٤ سالی بیشتر نداشتم. به اداره پاسپورت و دفترمسئول صدور رفتیم که سرگرد بود و تا سرهنگ زلفو را دید به نشانه احترام برای ادای سلام و احترام نظامی از جایش بلند شد و گفت: امر بفرمایید قربان! زلفو گفت: برای این پسر یک برگه موقت پناهندگی سیاسی صادر کن. او هم گفت: قربان باید ایشان پناهندگی سیاسی داشته باشند و بعد می توانیم صادر کنیم. زلفو در پاسخ گفت: تو کارهایش را انجام بده، خودم نزد رئیس جمهور تایید پناهندگی سیاسی اش را می گیرم. بعد برگه‌ای را امضاء کرد تا به ضمانت خودش سرگرد برای من کارهای صدور را انجام دهد. سرگرد هم ابتدا از من عکس گرفت و خلاصه پس از چند ساعتی برگه موقت پناهندگی من صادر شد. من هم آن را در جیبم گذاشتم و از اداره پاسپورت دمشق بیرون آمدم. دیگر خیالم آسوده شد. بعد با روحیه بهتر به کمیته آماده سازی فستیوال رفتم.

یک روز مانده بود به پایان اعزام دانشجویان که رسیدم، پرسیدند کاری توانستی بکنی یا نه؟ فردا روز آخر است. من هم چیزی را بروز ندادم و فقط گوش کردم. در ادامه گفتند: اگر تا فردا ظهر کاری انجام دادی فبه المراد، ترا با خودمان می بریم و گرنه باید پوزش ما را بپذیری. من هم دوباره تاکید کردم و گفتم: اگر چیزی را پیدا کنم حتما مرا می‌برید؟ گفتند بله! خواهیم برد. اما دوست داشتم آن موقع چیزی را بروز ندهم وگرنه خیالم آسوده بود. آن شب را با کردهای سوری به

سر بردم و به بحث سیاسی گذشت. با حمید درویش که بعدها دمکرات کرد سوری را تشکیل داد، آشنا شدم و کلی با هم بحث و جدل کردیم.

روز بعد آخرین فرصت اعزام بود، به کمیته بازگشتم و سلام کردم و جواز سفر را نشان دادم. در آن‌جا مرد بسیار خوبی بود به نام عبدالجبار وهبی[١٠٤]، که هزار رحمت خدا بر او باد، گفت آفرین! از کجا تهیه کردی؟ من هم گفتم: فعلا راه بیافتیم و در بین سفر برایتان خواهم گفت و اتفاقا با آخرین اتومبیل به لازقیه رفتیم و در بین راه هم برایشان سیر تا پیاز قضیه را بازگفتم. که یکی از چهار افسر برجسته و صاحب نفوذ برایم چنین کاری را انجام داد. روز دوم با کشتی از لازقیه به طرف اتحاد جماهیر شوروی راه افتادیم کشوری که بار دوم بود می رفتم و بعد از عبور از دریای سیاه بعد از ٤-٥ روز طبعاً به اودیسه رسیدیم. در داخل کشتی هم بعضی از آشناهای قدیمی عرب سودانی[١٠٥] را هم دوباره پیدا کردم که درباره کردها و حق تعیین سرنوشت آن‌ها دیدگاه خوبی داشتند. آن‌ها روشنفکر و آگاه تربودند و روحیه‌ای باز تر از دیگر کشورها و شووینیست های متعصب داشتند. در اودیسه پیاده شدیم بعد با قطار به طرف مسکو حرکت کردیم. در ایستگاه قطار مسکو هم عده بسیاری کرد به استقبال ما آمدند. در بین آن‌ها کردویف بود و چند نفر دیگر که استقبال گرمی از ما کردند. من هم لباس کردی به تن داشتم و در میان همه پیدا بودم. هر گروه از ما را به جاهای معین بردند. ما هم که گروه عراق بودیم دوباره ماجرایی درست کردیم که باید گروه جداگانه کردستان داشته باشیم و آن‌ها هم می‌گفتند که نمی‌شود. ما هم اعتراض کردیم و تحصن نمودیم. آخرش گفتند: بیایید سازشی کنیم یک گروه کردی داشته باشید و هر کاری می‌خواهید بکنید! اول میخواستیم که دیداری از موسسه زنان روس بکنیم و هدایای کردستان و زنان دمکرات را به مادر زویا، قهرمان سلحشور و شیر زن روسی و دیگر زنان آن کشور تقدیم بکنیم. قبل از ورود به آن‌جا یکی از دختران

کرد گفت که بهتراست درباره زویا توضیحات بهتر و بیشتری به ما بدهید. من هم مختصر و مفید گفتم که زویا همان دختر نوجوان و شوخ چشم بود که هنوز دانش آموز بود و که به صف مبارزان روس پیوست در آن هنگام که احساس کرد که نازی‌ها، مسکو را با خطر مواجه کرده است. مسکو شهری زیبا است و روس‌ها با جان و مال حاضر به حفظ هویت آن هستند، چون مسکو نشانه تلاش است و پایتخت دولت سوسیالیست آن‌هاست.

زویا که تازه شمار عمرش به بیست سالگی رسیده بود به میدان جنگ قدم نهاد و دوشادوش برادران و خواهرانش به مبارزه علیه اشغالگران پرداخت. بعد از انجام وظایف ملی‌اش چند بار با خطر روبرو شد سرانجام به اسارت گرفته شد و پس از آزار و شکنجه وحشیانه فاشیست‌ها؛ زویا با صدای زنده باد وطن...مرده باد فاشیست جان به جان آفرین تسلیم کرد. مدتی پس از مرگش رهبری روسیه مدال قهرمانی لنین را به او هدیه می دهد تا از استقامت و دلسوزی بدون حد و مرز او برای سرزمین مادری‌اش تقدیر کند. به این صورت زویا، دختری جوان و شوخ و عیار جانش را به وطنش هدیه داد و مردن با شرافت را برگزید نه آنکه زیستنی بی‌قیمت و بدون شرافت را داشته باشد و بدین صورت به اسطوره آزادی و فداکاری درمیان زنان شوروی تبدیل شد و دولت هم مراسم یادبودی برایش گرفت و نمایشگاهی کوچک به نشانه یادمان زیستن و تلاش او برای مردمان و جوانان روس افتتاح کرد.

سپس در ادامه به دختران کرد که محو سخنان من شده بودند، گفتم که امیدم آن است که زویا اسطوره قهرمانی و سلحشوری و فداکاری نزد دختران و زنان کردستان هم بشود. دختران همراهم نیز گفتند همه زنان کرد باید زویای کردستان باشند، هرگاه که در سرزمین مان زنگ

خطر به صدا درآید. کاروان ما از خیابان‌های زیبای مسکو عبور کرد و زیر لب سرود کردی زمزمه می‌کردیم و وقتی از اتومبیل‌ها پیاده شدیم از ما استقبال کردند. دور میز بزرگی نشستیم. زنان بلند اندام و سفید پوست روس با احترام نزد ما آمدند. یکی از زنان را به ما معرفی کردند. مادر زویا بود ما هم با هیجان و شوق برایش کف زدیم و احساسات خود را نشان دادیم. در ابتدا جانشین مسئول زنان روسیه خوشامد گفت سپس دختر کردی از طرف زنان کرد هدیه ای را به رسم یادبود به وی داد و با صدای کف بود که هدیه را قبول کرد، بعد زنی دیگر در نهایت احترام یک دست لباس کردی زنانه را به مادر زویا تقدیم کرد و محمد امین هم سخنانی درباره آن هدیه ابراز کرد و از دلسوزی و فداکاری زنان کرد سخن راند.

مادر زویا هم با سخنانی زیبا احساسات ما را پاسخ داد، هنگام سخنرانی به پهنای صورتش اشک جاری شد. ما هم چشمانمان پر اشک شد، او گفت: از کردستان سپاسگزارم برای این هدیه زیبا که سند دوستی مردمان روسیه و کرد است. از مردم آزاده و تلاشگر کرد که همیشه خواهان حق آزادی و استقلال خود هستند سپاسگزارم، هدیه‌ای از نمایشگاه زویا به شما به رسم یادبود می‌دهم تا اسطوره برادری و دوستی هر دو ملت شود. چه هدیه زیبایی به ما دادند و چند عکس برای ثبت آن رخداد گرفتیم. از خود می پرسیدیم که به راستی تا کی باید زنان کرد در راه استقلال و آزادی ملت شان قربانی بدهند و یا زندگی بی‌معنای روزمره را ادامه دهند؟ باید زنان کرد هم به همه جهان نشان دهند که هر کدام به نوعی یک زویا هستند و... دفعه قبل در مسکو به خاطر محمد هاشمی سر نخی از بارزانی یافته بودم و یک کلمه رمز پنهانی هم به من داده بودند که کلمه کوسوسکه بود. روز اول که منتظر آماده سازی فستیوال بودیم، دو نفر کرد کرمانجی ما را پیدا کردند و ما هم پرسیدیم که چگونه ما را می شناسید و از کجا آمده‌اید؟

آن‌ها هم فقط به گفتن ما کرد سوری هستیم، بسنده کردند. شیخ احمد بامرنی که هزار رحمت بر او باد، ایستاده بود ناگهان بازوی مرا گرفت و به گوشه‌ای برد و گفت: جلال! می‌دانی آن یکی سید عزیز سید عبدالله گیلانی[۱۰۶] است؟ از همان افسران مشهور فراری همراه بارزانی؟ من هم گفتم: یا شیخ! مطمئنی؟ با قیافه‌ای حق به جانب و با تاکید گفت: البته! من هم رفتم دست سید عزیز را گرفتم و در گوشی گفتم: چرا خودت را از ما قایم می‌کنی؟ شما سید عزیز هستید و من هم مام جلال! از خدا می‌خواستم که یکی از شما را بیابم.

در ابتدا من من کرد و از او انکار و از من اصرار. بعد شیخ علی جلو آمد و مداخله کرد و با نشانی دادن گفت: وقتی پدرم فوت کرد یادت هست که من به جای او نماینده پارلمان شدم؟ آن وقت‌ها شما درجه افسری داشتید و همراه ما بودید. به ناچار سید عزیز اعتراف کرد که خود خودش است. خلاصه از یک طرف با این نام و نشانی دادن، آن‌ها همدیگر را یافتند و محکم در آغوش گرفتند و از طرف دیگر من از خوشی در پوست خود نمی‌گنجیدم که خداوند در رحمتش را گشوده. بعد نوبت نفر دوم رسید که پرسیدم: تو اهل کجایی؟ به فارسی گفت: من هم کرد شوروی هستم! من هم با خنده گفتم: عزیز جان! تو که کردی بلد نیستی حرف بزنی از کجا کردی؟! او هم در بن بست قرار گرفت و اعتراف کرد و فهمیدم که مراد رزم آور[۱۰۷] است و اسم واقعی‌اش را بازگفت.

من هم فضا را مناسب دیدم و فورا گفتم: می‌خواهم بارزانی را ببینم. ناگهان هر دو به تته پته افتادند و گفتند که نمی‌دانیم کجاست و نمی‌شود و حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی باید مجوز بدهد و حکومت شوروی تصمیم‌گیری کند بعد از این همه بهانه‌تراشی جالب اینکه دکتر مراد[۱۰۸] برای رها شدن از قضیه گفت: بارزانی در لهستان

است و من هم در ابتدا نمی‌دانستم منظور او از لهستان چیست چون در زبان کردی پولونیا می گفتند نه لهستان. وقتی منظورش را فهمیدم در فکر فرو رفتم و خداحافظی کردیم. اما نمی شد باور کرد. به هر حال روز بعد هم فستیوال شروع شد و رژه با شکوهی برگزارشد. همه دانشجویان از سراسر عالم آمده بودند. من هم هر روز بعد از ظهر جلوی در ورودی ساختمان محل اقامتمان می نشستم و منتظر می‌ماندم تا که شاید کسی سراغ مرا بگیرد و دو سه روز به این منوال رفت و روز سوم یا چهارم بود که دیدم دو نفر سلانه سلانه و خوش خوشک به سمت من می آیند و لباس کردی هم به تن دارند. پس از سلام و علیک، پرسیدند: تو کرد عراقی؟ با گروه عراقی‌ها آمده‌ای؟ من هم گفتم: بله، بعد پرسیدند: ما آمده ایم تا یکی از همراهان شما را پیدا کنیم. و من هم پرسیدم که چه کسی است و گفتند: جلال حسام الدین!. بعد من هم آب دهنم را قورت دادم و از خوشحالی گفتم: خودم هستم و هول شدم و پرسیدم: شما بارزانی هستید؟ مِن مِن کردند و با کمی این و آن ور را نگاه کردند گفتند: نه! ما نیستیم اما اسم رمز را بگو. من هم گفتم و آن‌ها هم تایید کردند و خودشان را به من معرفی کردند و گفتند که یکی اسعد خوشه وی[١٠٩] و دیگری شیخ علی است که فامیل بارزانی بود. گفته که بارزانی به دنبال من فرستاده است تا مرا نزد وی ببرند.

از فرط خوشی داشتم سکته می‌کردم. با هم رفتیم و سوار قطار شهری شدیم و متروی مسکو هم عظمت و شکوه و جلال خاصی داشت که بیشتر به سالن مجلس عروسی شبیه است. پر زرق و برق! اما من دلم و فکرم جای دیگر بود و بعد از چند ایستگاه مرا به محله ای بردند و پس از کمی پیاده روی جلوی ساختمانی رسیدیم، با آسانسور بالا رفتیم و زنگ در را فشار دادیم. ناگهان خود ملا مصطفی بارزانی در

را گشود. سبیلش را تراشیده بود. من هم محکم بغلش کردم و از فرط خوشی بیهوش شدم. یک درویش خالص و مخلص بارزانی بودم.

مرا روی مبلی نشاندند و آب به سر و رویم پاشیدند تا اینکه حالم بهتر شد. انگار که یک صوفی، شیخش را با اشتیاق دیده باشد. مولانای آن شمس بودم ذوق زده شده بودم و تا چند دقیقه‌ای زبانم بند آمده بود. بالاخره نشستیم و بعد از چندی برایش از همه جا حرف زدم. از هر دری سخنی. برایش عکسی برده بودم که خیلی خوشحالش کرد. عکس شیخ احمد بارزانی که در زندان بود و بعد عکس مسعود و صابر، پسر دیگر بارزانی[۱۱۰] را به وی نشان دادم که تا آن وقت هرگز ندیده بود. بعدها با لقمان برادرش توسط صدام کشته شدند. چون همسر ملا مصطفی بارزانی بعد از بازگشت از ایران آبستن بوده و بارزانی نمی دانست که صاحب پسری شده که شیخ احمد نامش را صابر گذاشته است، اتفاقا شباهت خاصی با بارزانی داشت، مسعود بارزانی هم در آن هنگام نوجوان بود و در منزل پدر بزرگش[۱۱۱] در موصل بود. هنگام دیدن عکس‌ها که خیلی از دیدنشان خوشش آمده بود، برایش خبرهای کردستان را گفتم و با اشتیاق می‌شنید. کم کم غروب شد و می‌خواستند سفره شام را پهن کنند که سر و کله سید عزیز و دکتر مراد هم پیدا شد و تا مرا دیدند و سلام علیک تمام شد من رویم را به دکتر مراد برگرداندم و گفتم: قربان! اینجا لهستان است مرد حسابی. بعد از آن دیدار خاطره‌انگیز دیگر هر روز بعد از جشنواره مستقیما با قطار شهری به طرف خانه‌اش می رفتم و از هر دری با هم سخن می راندیم. او هم حال و روز خودش را باز می‌گفت که هنگام ورود از ارس به داخل خاک شوروی، روس‌ها رفتار خوبی با ایشان داشته‌اند و سال دوم جعفر باقراف[۱۱۲] همه را به آسیای میانه تبعید کرده است و به جای تمرین آموزش نظامی در بین کلخوزها یا مزرعه اشتراکی[۱۱۳] تقسیم کرده اند که هر ۱۰ -۱۵ نفر جایی باشند و بارزانی را

هم ناچار کرده‌اند تا کار کند و امرار معاش خود را در یکی از همان کلخورها تامین کند.

اما پس از مرگ استالین و اعدام باقراف، بارزانی نامه‌ای به مسکو نوشت و بعد حکومت از ایشان خبر و احوال گرفت و جمعشان کرد. بعضی را هم به دانشکده و مدرسه و زراعت می‌فرستند و افسرانی مانند سید عزیز و میر حاج هم در دانشگاه به ادامه تحصیل می‌پردازند. سید عزیز شمزینی؛ کتابی نوشته به اسم حرکت آزادیخواهی کردستان[۱۱۴] که در لنینگراد تز دکتری او در رشته تاریخ است. یکی از آن‌ها هم حسو میر خان[۱۱۵] قهرمانی بود و در شورش سپتامبر شهید شد. در مکتب حزبی آموزش می‌دید و انسانی هم بسیار اهل مطالعه و فرزانه بود. در آن‌جا ملا مصطفی بارزانی با موافقت و رضایت روس‌ها مرا به ملاقات پذیرفت و بعد از دیدارهایی که با وی داشتم با تنی چند از مقامات و مسئولان در اتحاد جماهیر شوروی هم دیدار و گفتگو کردم که برای نخستین بار بود.

مرا به دفتر روابط خارجی کمیته مرکزی حزب کمونیست صدا زدند چون عضو دفتر سیاسی حزب پارت دمکرات کردستان بودم. مرتب از من خبرهای کردستان و تحلیل درباره اوضاع و احوال را می‌پرسیدند که حال و روز ما در کردستان چگونه است. من نیز همه چیز را برایشان مفصل توضیح می دادم و آن‌ها هم نوع نگاه و لطف خاصی به مساله کردها داشتند. برای بارزانی هم گفتم روزی قبل از اینکه به مسکو بروم در دمشق دکتر کمال فواد آمده بود تا برای ادامه تحصیل روانه آلمان شود و شادروان هه ژار و ذبیحی هم با ما بودند و با هم چهار نفری در خیابان‌های دمشق گشت و گذار می‌کردیم که ناگهان جلوی ما دو مسئول قومی عرب سبز شدند، فایق سامرایی و صدیق

شن شل که بعدها نزد ژنرال عبدالکریم قاسم وزیر و بعد سفیر عراق شد آن دو با ما احوالپرسی کردند و ما را به کافه‌ای دعوت کردند.

البته آن‌ها از بین ما بیشتر ذبیحی را می شناختند شاید به این دلیل که ذبیحی در رستوران عبدالله در بغداد زمانی کار می کرد و می دانستند که عضو قدیم ژ.ک. بوده و کرد ایران است. بعد پرسیدند که آیا کسی از مسئولین سوری را دیده ایم وگرنه برایمان چند دیدار با مسئولان و مقامات سوری را مانند دیداربا عبدالرحمن صراط مسئول رکن ۲ ارتش تدارک ببینند. حرف زدیم و گفت: ما با کردها هستیم و برادریم و برای سوریه خطر حمله ترکیه وجود دارد. در آن زمان نوری سعید در عراق همه کاره بود و بعد بحث این شد که ما پیوندی بین حرکت آزادیخواهی کرد و عرب به وجود بیاوریم و جمال عبدالناصر در آن ایام که هزار رحمت بر او باد، اسم و رسمی در کرده بود و مشغول ساماندهی حرکت آزادیخواهی عرب بود. طبعا سوریه هم یکی از پایگاه های این حرکت بود. ما هم گفتیم شنیده‌ایم عبدالناصر به اتحاد جماهیر شوروی می‌رود و بهتر است در آن‌جا بارزانی را ببیند و با او پیمان ببندد و پیمان کرد و عرب را امضا کنند و ما هم روی آن قرار و پیمان کار کنیم.

او هم گفت که خوب است و با عبدالناصر هم حرف خواهد زد. من این خبرها را برای بارزانی تعریف کردم که ممکن است عبدالناصر به اتحاد جماهیر شوروی بیاید و تو را ببیند. پرسیدند که می‌توانید قیامی در کردستان عراق انجام دهید و ما هم گفتیم که می‌توانیم. گفتند ما حاضریم همه نوع حمایتی انجام دهیم تا شما علیه نوری سعید قیام کنید. من هم گفتم: باید اول به اتحاد جماهیر شوروی بروم و برگردم و آن‌ها هم گفتند بسیار خوب پس از بازگشت با هم طرح اجرای آن را بررسی می‌کنیم. نکته دیگر اینکه درباره کردهای سوریه حرف زدند که

کردهای سوریه تقسیم شده اند و چرا باید چنین باشند و چرا نمی آیند و علیه دولت ترکیه کاری انجام دهند و حزبی کردستانی تشکیل دهند. بعد گفتند که کردستان ترکیه جزیی از کردستان سوریه است که تقسیم شده است و اگر چنین کنند یاری شان می دهیم تا حزبی درست کنند برای کردستان سوریه و علیه ترکیه فعالیت کنند و ما هم هر سه نفر تایید کردیم. من این نکات را هم برای روس‌ها و هم برای بارزانی بازگفتم و در اتحاد جماهیر شوروی هم فعالیت های دیگری کردیم. با خانم زویا کونسکد کای (که به تاپا مشهور است) بعدها در موزه قرار داده شد. همچنین تنی چند از کردهای سوری را دیدیم؛ کردیف و فاریزوف و.... و با بعضی از گروه های جوانان از کشورهای مشهور جهان دیدار کردیم و در میان انجمن جوانان دمکرات دوباره شرکت کردیم. با اتحاد جماهیر شوروی هم پیوند ایجاد شد و جدا از آدرس آلمان غربی، در دمشق هم آدرس شخصی را گرفتیم و اسم کسی که در آن‌جا با وی در ارتباط باشم و گفتند که به او خبر می دهند که مرا می بینند. من از خوشی و اقبال و بخت سال ٥٧، به هیچ دعوت دیگری از کشورهای دیگر پاسخ ندادم و زود به دمشق بازگشتم تا همان کارهایی که ضروری بود را انجام دهیم. این بار دیگر پول درست و حسابی داشتم و چندین کار را انجام دادیم.

نزد سرهنگ عبدالحمید سراج رفتیم که زنش کرد بود و دختر علی آقای زلفو و گفتیم ما می‌توانیم در کردستان عراق قیام کنیم و او هم وقتی متوجه شد که خواسته‌های ما سلاح و پول است؛ وعده داد که همه را برایمان تامین و تهیه کند، فقط خاطر نشان کرد که به کردستان بازگردم و با افراد حزب پارتی دمکرات کردستان عراق حرف بزنم و هرزمانی که تشخیص دادیم که موقعیت مناسبی است و قیام می کنیم آن‌ها را باخبر کنیم تا همه نیازهای ما را تأمین کند. سپس عفلق را دیدم. قبلا غیر از سراج، میشل عفلق را هم دیده بودیم که سرپرست

حزب بعث بود و برای اولین بار که مرا دید درباره کرد و حرکت کردها حرف زد. عفلق حرفهایش در کل بد نبود اما به کلیات اشاره داشت و وارد جزئیات نمی‌شد.

بعد نزد اکرم حورانی[۱۱۶] رفتیم که سخنگوی مشهور رییس پارلمان بود و به ما لطف داشت و گفت: در منطقه من هم کردهای زیادی هستند که به من رای داده‌اند و خیلی از ایشان کشاورزاند و در حزب من هم حتی کرد شرکت دارند و ما هم هر کمک و مساعدتی که لازم باشد به شما می دهیم. از اتحاد جماهیر شوروی هم که آمدم دوباره اکرم حورانی را دیدار کردم و کردهای سوریه هم کم کم داشتند حزب راه می انداختند که من و ذبیحی و هه‌ژار به ایشان کمک زیادی کردیم. درحزب پارتی دمکرات کردستان عراق دمکرات کرد سوریه. نقش زیادی داشتیم و محور اصلی کار بر عهده حمید درویش بود. غیر از آن نحوه اجرای پیوندها و روابط را طراحی کردیم. بعد به وطن خبر دادم که من در راه هستم و دارم به کردستان عراق بازمی گردم. اسم روستایی مرزی را به من دادند که یزید خان یزدیدی مرا به داخل خاک می‌برد. اما او جاسوس حزب بعث حکومت عراق بود و با موافقت اداره امنیت عراق به داخل حزب پارتی دمکرات کردستان عراق نفوذ کرد و از خدا می‌خواست که من را ببیند و دست بسته به حزب بعث تحویل دهد. اما من از راهی دیگر، با کمک و لطف حاج حسن آقا به مرز رسیدم و با یک ساک دستی از مرز عبور کردم. در روستای اول که مربوط به یزدیدی‌ها بود از دور چاهی را دیدم. متوجه شدم که چاه کار نمی‌کند. از ته دل خوشحال شدم که بالاخره بهانه خوبی فراهم شد.

ناگهان مردم دور و بر من جمع شدند و پرسیدند که من غریبه و رهگذر که هستم و از کجا می‌آیم.

من هم گفتم: مهندس آب و چاه آب هستم ماموریت دولتی دارم و آن‌جا اعزام شده‌ام تا ببینم که مشکل این چاه چیست و رفع و رجوع کنم. بعد یکی از مردم آبادی مرا به خانه اش برد و کلی از من پذیرایی کرد و من هم به نشانه تشکر خروسی را خریدم و آن را هم برای من کباب کردند. غذا را خوردم و به چاه دوباره سر زدم و الله بختکی به دستگیره و دلو و دیواره و... دست می‌زدم و سوالات بی‌ربطی می پرسیدم که از کی و چرا این‌طور شده است انگار که سالها است تخصص چاه دارم. بعد از یک ساعتی ساکم را برداشتم و پیاده به سمت جاده آمدم و بعد از نیم ساعتی به جاده اصلی رسیدم و منتظر اتومبیل ماندم تا رهگذری مرا سوار کنند. اندکی گذشت و دیدم که ماشین پلیس از دور می آید، من هم دستم را تکان دادم. ایستادند و پرسیدند و من هم گفتم که مهندس آب و چاه هستم و آمده‌ام تا ببینم مشکل این چیست. آن‌ها هم گفتند که خیلی وقت است از کار افتاده و مشکل دارد. پرسیدند که کجا می روم و من هم گفتم موصل نمی‌روید؟ آن‌ها هم گفتند که به طلع فرد[١١٧] می‌روند و من هم کلی تشکر کردم و خلاصه من داشتم با ماشین پلیس حکومتی به سوی کردستان می رفتم و به عنوان مهندس آب و چاه سوار شده بودم، اما نمی‌دانستند که کی هستم. بالاخره مرا به گاراژ رساندند. من هم از اتومبیل پلیس پیاده شدم و آن‌ها هم با استاد استاد و جناب مهندس گفتن با من خداحافظی کردند. مردم هم که این وضع را در گاراژ دیدند، برای من احترام خاصی قائل شدند که انگار مامور ویژه حکومتم. یک تاکسی گرفتم و دو نفر جلو را حساب کردم و به موصل رسیدم و مدتی ماندم و بعد با احمد محمد امین آغای دزه‌ایی ارتباط گرفتم و او هم آمد و مرا اول به روستای خود و سپس به کرکوک برد و به منزل نوری رفتم که در آن هنگام از بغداد به کرکوک منتقل شده بود و مهندس راه سازی کرکوک شده بود. در آن‌جا جلسه مکتب سیاسی برگزار شد و برایشان حرف زدم و بعد به بغداد هم رفتم و بعضی از پیام های بارزانی را به شیخ

لطیف پسر کوچک شیخ محمود[118] رساندم و حتی کلمه‌های سری بین شان را هم گفتم و کلی خوشحال شدند.

در آن هنگام حمزه عبدالله هم از حزب پارتی دمکرات کردستان عراق جدا شده بود و گروه جناح پیشرو نام نهاده شده بود. دنبال او هم فرستادم و پیام بارزانی را به او رساندم و گفتم: برای این‌که باور کنی. من ولچفسکی را هم دیدم همانی که تو همیشه به ما می گفتی پدر کردها است. او هم که از تعجب دهانش باز مانده بود: تو دیدی؟ واقعا خودش را دیدی؟ بی‌شوخی؟ من هم گفتم که بله و حتی گفت که به شما پیام بدهم که جدایی بد است و باید دوباره به آغوش حزب بازگردی. تو برای ما انسانی شاخ و بال‌دار ترسیم کرده بودی و گرنه همچین انسان مهمی هم نبود، انسانی معمولی در اتحاد جماهیر شوروی است و حتی سید عزیز هم مسخره‌اش می‌کند. البته این حرف‌ها موثر واقع شد و دوباره به حزب پارتی دمکرات کردستان عراق بازگشت و گروهی هم که از کمونیست‌ها جدا شده بودند باز هم به آغوش حزب برگشتند و حزب پارتی دمکرات کردستان عراق متحد کردستان تشکیل شد. بعد هم من مدتی مخفی شدم و بیرون نیامدم. در بازگشتم به سخنان سوریه می‌اندیشیدم که گفتند: بروید و در کردستان و جنبشی راه بیاندازید و علیه حکومت قیام کنید. سخنانی که در سوریه من و دکتر کمال فواد و عبدالرحمن ذبیحی وقتی نزد عبدالحمید سراج رفتیم و او را دیدیم که از افسران با نفوذ سوری بود و گفتند اگر در کردستان عراق قیام کنید ما به شما یاری می‌رسانیم با اسلحه و... و فایده آن قیام هم ضدیت با عراق بود، زیرا بسیار با سوریه دشمنی و عناد داشت. نوری سعید هم قصد توطئه برای براندازی آنان را داشت و با ترکیه در این رابطه به توافق رسیده بود. چندین نفر را در سوریه دستگیرکرده بودند که با پول عراقی درصدد براندازی حکومت سوریه بودند. آن‌ها هم می‌خواستند به نوعی مقابله به مثل کنند، دنیای عرب را

تقسیم کرده بودند. از یک سو عبدالناصر در مصر و از دیگر سو نوری سعید در بغداد. براندازی حکومت بغداد برایشان سود داشت. در اربیل و سلیمانیه کم کم آفتابی شدم. بازگشتم پنهان از دید حکومت بود، با پاسپورت جعلی بازگشته بودم. اول به موصل رفتم که به احمد محمد امین دزه ایی که یک خان وطن پرست و کرد پرور آزاده بود.

در موصل خبر دادم که مرا به کرکوک منزل نوری ببرند. اوایل در کرکوک و سلیمانیه مدتی به صورت زیرزمینی و مخفی به فعالیت و کار سیاسی خود ادامه دادم. در سلیمانیه در منزل قادر تگرانی اتاقی را اجاره کردم. او تاجر فرش بود و از ایران به صورت قاچاقی فرش می‌آورد و منزلش در اطراف شهر سلیمانیه بود. که در ان هنگام شاید حدود دو، سه هزار نفر جمعیت داشت. اما انسان کرد پروری بود و منزلش نبش یک برکه بود و قهوه‌خانه‌ای سنتی هم در کنارش داشت. یک دستگاه چاپ و تایپ دستی رونیو آوردم و روزنامه حزب پارتی دمکرات کردستان عراق، خه‌بات، را خودم هم می‌نوشتم و هم تایپ می‌کردم و هم منتشر می‌کردم و کل امورات روزنامه با این فعالیت زیر زمینی با من بود و به صورت مخفی هم بیرون برده می‌شد و در میان مردم توزیع می‌شد. همان حالت را داشتم تا روز ١٤ ژوئیه ١٩٥٨ که ظهـور ژنـرال عبدالکریم قـاسم بـود و من هم از اختـفای اجباری بـیرون آمـدم.

***

یادداشت های فصل ٤ - امید صوفی در کاشانه پیر

۱۹۵۵ -۱۹۵۷

1. Mohandas Karamchand Gandhi (2 Oct. 1869 – 30 Jan. 1948)

۲. مهرداد خوانساری، تحلیلگر سیاسی و دیپلمات وزارت خارجه پیش از انقلاب سال ۵۷، این پیشینه‌ها را چنین توصیف می‌کند:« دولت ایران نمونه ملی شدن نفت را در سال ۱۹۳۸ در مکزیک دیده بود. مردم ما و سیاستمداران روز به آن درجه از بلوغ سیاسی رسیده بودند که درک می‌کردند» ومحمد رضا پهلوی - - ین فاطمی، استاد اقتصاد دانشگاه امریکن پاریس، در همین زمینه می‌گوید:«گمان می‌کنم که شروع جنبش نهضت ملی در ایران در تداوم جریانی بود که بعد از جنگ دوم جهانی شروع شد و نزدیکترین مورد آن برای ما استقلال هندوستان بود و حس ملیت، ناسیونالیسم، که در افریقا، آسیا و امریکای جنوبی،در همه جا وجود داشت (ر.ک. Radio Farda -3/23/2008)

گفتگو با دکتر ابوالحسن بنی صدر: " دوران معاصر ایران دارای ۳ انقلاب بود : انقلاب مشروطه خواهی، انقلاب ملی شدن صنعت نفت و انقلاب جمهوری اسلامی. که هر کدام آرمان آزادیخواهی و استقلال را داشت "/ ورسای مهر ۱۳۸۲ – فرانسه

۳. او را" زعیم شرق "می‌دانست و خود را ادامه دهنده راه او می‌خواند.

٤. کاربرد اصطلاح جنگ سرد از واتر لیپمن منتقد و روزنامه نگار امریکایی و اصل این اصطلاح از دون خوان مانوئل از خاندان پادشاهی است.

5. Oscillatory Antagorrism

٦. جمهوری‌خواه

۷. در آن ایام چکسلواکی در یک کودتای نظامی کمونیست‌ها به سلطه دست یافته بودند

۸ جلال بایار

9. Ali adnan Ertekin Menderess , (1899 Sep. 17, 1961)

۱۰. سازمان پیمان مرکزی (سنتو) در دوران جنگ سرد و با هدف مبارزه با شوروی و نفوذ مارکسیسم تشکیل شد. جورج کنان سفیر ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹٤۷ در مقاله‌ای به دولت آمریکا پیشنهاد کرد برای مقابله با خطر توسعه طلبی شوروی، سیاست سد نفوذ را به دور شوروی به مرحله اجرا گذارد تا با گذشت زمان، نظام شوروی فروپاشد. پیمان های

ناتو، سیتو و سنتو بر اساس این راهکار بوجود آمدند. پس از فروپاشی بلوک شرق این سازمان فلسفه وجودی خود را از دست داد. در ۱ اوت ۱۹۵۹ پیمان بغداد به «سازمان پیمان مرکزی» سنتو تغییر نام داد و ادارهٔ مرکزی آن از بغداد به آنکارا منتقل شد آشوری، ۹؛ الیت،، ۲۹-۳۰ این سازمان حلقهٔ سیستم دفاعی بلوک غرب در کنار ناتو در خط غربی، و سیتو در خط شرقی را تکمیل می‌کرد آشوری، ۲. سازمان پیمان مرکزی علاوه بر هدفهای دفاعی، بعضی هدفهای اقتصادی و عمرانی را نیز تعقیب می‌کرد. از بطن پیمان مذکور، سازمان دیگری به وجود آمد که «سازمان عمران منطقه‌ای» نام گرفت و برای احداث و توسعهٔ جاده‌ها، خطوط راه آهن، بنادر و ایجاد امکانات ارتباطی و مخابراتی، تأمین بهداشت و همکاری‌های علمی و ارتقای سطح کشاورزی و دامداری میان کشورهای عضو فعالیت می‌کرد. این قرارداد بعدها سنتو نام گرفت که در واقع به نوعی تقلیداز سبک قبلی اروپایی‌ها بود سرانجام با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، این کشور رسماً در تاریخ ٦ فروردین ۱۳۵۸ از پیمان سنتو خارج شد.

۱۱. مرتضی قانون .دیپلماسی پنهان .تهران، طبرستان۱۳۸۱، ص ۲۵۱؛ روزنامه اطلاعات ۲۳ ، تیر ۱۳۳۰؛سیهانوک، نوروم : نبرد من و سیا، ترجمه غلامرضا کیامهر، امیر کبیر، تهران، ٦٣ ص.٩٦؛ هالیدی؛ فرد : تکوین دومین جنگ سرد جهانی، ترجمه هرمز همایون پور، آگاه تهران ١٣٦٤ ج.١ ص.١٥؛ دایره المعارف اسلامی؛ مقاله پیمان بغداد، جلد: ۱۲، علی کرم‌همدانی؛ جعفری ولدانی، اصغر، بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق، تهران،ص ۲۱؛ منصوری، جواد، ٥ سال حاکمیت آمریکا بر ایران، تهران، ص. ۹؛ سالح، عه‌بدولقادر: شورشی ١٤ ی ته مموزی ۱۹۵۸ له عیراق، سلیمانی، چ ۱، ۲۰۰۵، ص ٣٤؛ یادداشتهای کیسینجر: هنری کیسینجر، دیپلماسی (نیویورک، سیمون و شوستر، ۱۹۹٤)، ٤٩ – ٥٤٨؛ ولدانی: ص ۲۲۲.؛ مایلز کاپلان .امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه .ترجمه عبدالصاحب یادگاری .قم ، کانون نشر اندیشه های .اسلامی ١٣٦٨، صصص ٩٣- ٩٦؛عبدالصاحب یادگاری .صد سال پا به پای حوادث خاورمیانه عربی .تهران) بینا١٣٥١ ، .ص ١٥٣؛ ج .بایربل .جنگ طولانی اعراب و اسرائیل . ترجمه ابوطالب صارمی .تهران ، امیرکبیر ١٣٤٩ ، .ص ٢٤٩ حجت الله درویشپور. بررسی پدیده ناسیونالیسم در جهان عرب .تهران ، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات.٢٢٥ -اسلامی ١٣٧٤، صص٢٢٤. آنتونی ایدن .خاطرات ایدن .تهران ، فرزانه ١٣٥٧، ص ٨٥ سویدی، توفیق، مذکراتی، لندن، ٩٩٩م؛ شرابی، نظام، امیرکا و العرب، واشینگتن، فونتن، آندره، تاریخ جنگ سرد، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، نشاشیبی، ناصرالدین، در خاورمیانه چه گذشت؟، ترجمهٔ م. ح. روحانی، تهران،آقایی،/ ٥٣-٥٢ آشوری، داریوش، دانشنامهٔ سیاسی، تهران - ; آقایی، بهمن و غلامرضا علی‌بابایی، فرهنگ علوم سیاسی، تهران

Brian Lapping: The End of Empire, st. Martin's Press, New York, 1985, CH,4,Iran,p.191, Lenczowski, George: the Middle East in World Affairs, 4TH Edition, Ithaca and London: Cornell University Press, 1980, pp. 285-6, Thomas G. Patterson, ed., Containment and the Cold War (Connecticut , 1973),pp.52-56;Elliot, F. and M. Summerskill , A Dictionary of Politics, London, 1961.

۱۲. مشایخ فریدنی، آزرمیدخت : صصص. ۲۰٤ و ۲۰۲-۲۰۱؛ السمان : ص. ١٤٥؛ سیهانوک، نوروم : نبرد من و سیا ترجمه غلامرضا کیامهر، امیر کبیر تهران ٦٣ ، ص.٩٦؛ معمای ایرانی؛ ص ١٧٦

John C. Campbell , Defense of the Middle East , New York ,Harper and Brothers, 1960 , p.52; Lenczeowski, George: the Middle East in World Affairs, 3rd ed. Ithaca,

N.Y. Cornell Univ. Press. 1962, pp.645-646; John Marlowe, Arab Nationalism and British Imperialism, a study in power politics , New York, Frederick a.Praeger, 1961 ; Walderman j. Gallman , Iraq under General Nuri said , 1954-1958 , Baltimore ,the John Hopkins Press, 1964. pp. 35-37 ; Chubin , Shahram and Zabin, Sepher. the Foreign Policy of Iraq, a Developing State in a Zone of Great Power conflict. Barkeley University of California , 1974 , pp. 86-92

13. Hosein Ala , 1884-1964

وی در سالهای ۱۹۵۱ – ۱۹٦٤ نخست وزیر ایران بوده است.

۱٤. فرماندار نظامی تهران نام ضارب را مظفر ذوالقدر عضو جمعیت فدائیان اسلام، اعلام کرد که توسط نواب صفوی تحریک شده است./ باقر عاقلی : روزشمار تاریخ ایران : ج۲. ص.٦٠

۱٦. دایره المعارف اسلامی؛ مقاله پیمان بغداد / جلد: ۱۲ / علی کرم‌همدانی؛ معمای ایرانی، فصل ۲-۳، صص. ٦۷-۹۸؛ سیکر،٨٦-۸۷؛ هیکل: ص ۱۲؛ لنچوفسکی، ۲۰۰؛ سویدی، ۳۷ – ۳۸؛ فونتن، ۸۲؛ نشاشیبی، ۳۰-۳۲؛ شرابی، ۱-۲؛ سیهانوک، نوروم : نبرد من و سیا – ترجمه غلامرضا کیامهر – امیر کبیر – تهران – ٦۳ ص.٩٦

Chubin , Shahram and Zabin , Sepher. the Foreign Policy of Iraq , a developing state in a zone of great power conflict. Berkeley University of California , 1974 , pp. 86-92

17. General Sir John Bagot Glubb Glubb Pasha (16 April 1897, Preston–17 March 1986, Mayfield)

۱۸. کانال سوئز در سال ۱۸٦۹ به دست فردیناند دولسپس مهندس فرانسوی ساخته شد .از آن‌جا که دولت وقت مصر بر اثر بیلیاقتی شاهان سلسله خدیوان مصر ضعیف شده بود با بحرانهای اقتصادی نیز مواجه گردید .مجبور شد سهام خود را به بریتانیا ، که خواستار تسلط بر کانال سوئز جهت دستیابی بر هند بود ، بفروشد .از این رو فرانسه و بریتانیا به سهامداران عمده کانال تبدیل شدند.

19. Josip Broz Tito(7 May 1982 – 4 May 1980)

20. League of Communists of Yugoslavia

21. Jawharlal Nehru (14 Nov.1889 – 27 May 1984)

۲۲. عبدالناصر در اجتماع مردم مصر در اسکندریه گفت : "من امروز به نام مردم مصر، کانال سوئز را تصاحب می‌کنم. از امشب کانال سوئز متعلق به مصر است و به وسیله مصریان اداره می‌شود."

23. The Gulf of Aqaba (العقبة خليج: Khalyj al-'Aqabah)

24. David Ben-Gurion (16 Oct. 1886- 1 Dec. 1973)

25. Guy Mollet (31 Dec. 1905 - 3 Oct. 1975)

۲٦. این سیاستمدار محافظه کار از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷ نخست وزیر بریتانیا بود.

۲۷. دایره المعارف اسلامی؛ مقاله پیمان بغداد / جلد: ۱۲ / علی کرم‌همدانی؛ هیکل: ص ۵۱، ۱۱، ۱۵. ج .بایربل، همان ،ص ۲٦٤ / استیون گرین، همان ، صص ۱۵۲ / .گروه نویسندگان آکادمی علوم شوروی .تاریخ معاصر کشورهای عربی . ترجمه محمدحسین روحانی .تهران ، توس۱۳٦۷ ،.ص ٤۲۳ / .هانس کن .تمدن غرب در شرق نزدیک .ترجمه وحید مازندرانی تهران ، شرکت طبع کتاب ۱۳۱٦، -۸۷صص ٨٦ نجاتی، غلامرضا : تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران (از کودتا تا

انقلاب)؛ تهران، رسا، تهران، چ٦، ١٣٧٩، ص١٨٥-1.١٨٤ اورست، لاری، ص ٦٩؛ ریچی اُون دیل ،ریشه‌های جنگهای اعراب و اسرائیل .ترجمه ارسطو آذرسا، تهران ، امیرکبیر ١٣٧٦ ،.ص ٢٤٨ - ج .بایربل ، همان ،ص ٢٧٦ / .غازی اسماعیل ربابعه، استراتژی اسرائیل .ترجمه محمدرضا فاطمی .تهران ، سفیر ١٣٦٨ ،.ص ١٩٩/ ج. بایربل ، همان ،ص٢٦٦.؛ استیون گرین ، همان ،ص ١٥٦ / غلامرضا نجاتی، جنگ شش روزه .تهران ، شرکت سهامی انتشار ١٣٤٨ ،.ص ٦٥ / حجت الله درویش پور ، همان ،ص ٢٢٧ هیکل: ص ٦٥ هیکل: ص ٦٦ - هیکل: ص ٦٧

28. Shukri al-Quwatli (1891, Damascus - June 30, 1967, Beirut)

٢٩. آمریکا برای نخستین بار از سال ١٩١٥ سفیر و دبیر دو سفارت سوریه را اخراج کرد؛ سفیر آمریکا را از دمشق احضار کرد.

30. Michail Beyilian

31. Wilbur Crane Eveland (عضو ستاد شورای امنیت ملی آمریکا)

٣٢. هیکل: صص ٥٨، ٥٥، ٦٤، ٦٥، ٦٧؛ بلوم؛ ویلیام: ص ١٦٧ - ١٦٤

٣٣. هیکل: ص ٨٥؛ اورست، لاری، ص ٧٠؛ نهرو: ص ١٤٥٦؛ بلوم: ص ١٧٩

34. . Sharm El Sheikh

35.

36. The Sinai / Sinai Peninsula

37. Haifa

38. Port Fouad

39. Nikolai Bulganin (1885-1975)

٤٠. نجاتی، غلامرضا : تاریخ سیاسی ٢٥ ساله ایران (از کودتا تا انقلاب)، تهران، رسا، تهران، چ٦، ١٣٧٩، ص١٨٥-١٨٤ . عبدالصاحب یادگاری؛ ص ١٣٨.

Edward, Lutawk, Dan Horowits , The Israeili Army, p. 143. ; Ernest Stack. Israeil on the Road to Sinai (1949-1956). NewYork , Cornel University press. p. 1.

41. Iskandariyah /Alexandria

42. Kwame Nkrumah (21 Sep. 1909 - 27 April 1972)

43. Zhou Enlai (5 March 1898 – 8 Jan. 19761

٤٤. گفت و گو با پرفسور نوام چامسکی / توکلی : صص. ٩١ -٩٠؛ پاشا، محمدعلی : تاریخ مختصر مصر و خاندان: نوشته علی جواهرکلام، تهران١٣٢٠؛ رفیعی، عبدالله : کابل تا بغداد. تهران. ١٣٨٢چ١، صص: ٥٥- ٣٧؛ چامسکی : «پس از جنگ سرد» ٨١؛ تعارضات ساختاری داخلی، منطقه‌ای و بین المللی در خلیج فارس. ص. ١٦

٤٥. گفتگو با یوسف زوزانی / بلوم: ص ١٨٠؛ اورست، لاری، ص ٦٩؛ هیکل: صص ٦٧، ٦٤، ٨٧

46. Sulayman al-Nabulsi (1908 – 1976)

٤٧. کشتن امید: دخالت های ارتش امریکا و سازمان سیا از جنگ جهانی دوم (مونرو، ME انتشارات کامون کوریج، ١٩٩٥)، صص ١٨١، ٩٤ ف ٩٠؛ ص ١٧٠ ص ١٧٩؛ مواجه به جهان سوم، ٨٥

٤٨. سیفری، باری‌ام بلچمان و استفن اس کاپ لان، اجبار بدون جنگ (واشنگتن، موسسه بروکین، ١٩٧٨)، ٢٣٨، ٢٥٦، نقل شده در دانیل الزبرگ «مقدم با فراخوان شورش» در اعتراض و بقاء ویرایش ئی پی تامپسون و دان اسمیت (نیویورک، انتشارات مانتلی ریویو ١٩٨١)،صص. ٧١ - ٧٠؛ بلوم، کشتن امید، ٩٣، نگاه کنید همچنین به واریز وارس،صص. ٣٢٠ — ٣١٥. در مورد برنامه‌های رادیویی که به طور مخفیانه توسط سازمان سیا علیه دولت ناصر هدایت می‌شده. توکلی : ص. ٩١؛ اورست، لاری، ص ٧١؛ ماکیل تانزز«نفت و بحران خلیج فارس» در فراسوی توفان، ص٢٦٣؛ سیفری،صص٣١ — ٣٠

٤٩. "حزب الاستقلال" که سال ١٩٤٦ تاسیس شده بود، کوچکترین حزب عربی اسلامی میانه‌رو بود، مخالف ماندن بریتانیا در عراق بود. حزب بعث که در سال ١٩٥٢ در عراق تاسیس شده بود، که مردم زیادی دور و بر خود نداشت و مخفیانه کار می‌کرد. حزب میهنی — دمکراتی سال ١٩٤٦ تاسیس شد، پیرو فکری لیبرال چپ میانه بود. حزب شیوعی در سال ١٩٣٤ تاسیس شد. ص: ٣٧

٥٠. در دوم مه ١٩٥٨، رادیو قاهره این پیام را برای عراق ارسال کرد: «برخیزید، برادران من، در پلیس ارتش عراق، دوشادوش برادرتان و مردمتان علیه دشمنمان بایستید. رهایی عراق در دستان شماست.» دیوید وایز و توماس ب راس، دولت پنهان (نیویورک ویتناج بوک، ١٩٧٤). گزارش اسلوگت مبنی بر اینکه «سخنرانی هیجان براگیز ناصر از رادیو قاهره به گوش شنوندگان مشتاق عراقی می‌رسید.» فاروق اسلوگت و اسلوگلت، ٤٤.

٥١. ژنرال عبدالکریم قاسم نظامی چپ گرای عراقی و جزو افسران ناسیونالیست در روز کودتای خود به حیات پادشاهی فیصل پایان داد.وی هنگام کودتا ٤٤ سال داشت.

٥٢. افسران آزادیخواه عباتند از عبدالکریم قاسم (میهنی)، ارتشبد عبدالسلام عارف (ملی اسلامی)، محی الدین عبدالحمید، صبیح علی غالب، عبدالوهاب الامین (میهنی)، ناجی طالب (ملی گرا عرب)، رجب عبدالمجید، محسن حسین الحبیب، عبدالکریم فرمان، محمد السبع (ملی گرا)، رفعت حاج سری (ملی اسلامی)، طاهر یحیی، عبدالرحمن عارف (ملی گرا)، عبدالوهاب الشواف (چپ)، وصفی طاهر (چپ)؛ (ر.ک سالح: ص ٨٦) / در ٣ سپتامبر ١٩٥٢ اولین بار، رفعت الحاج سری، پیشرو مطرح کردن فکر تأسیس افسران آزادیخواه بود. [ر. ک به: حرکه الضباط الاحرار، خلافاتهم الفکریه هدمت اسس ثوره ١٤ تموز، جلال حسین محمد، جریده الاتحاد، ٤. ٤١٤، ت ٢٠٠٢/٣/٣٠، العلوی، حسن: عبدالکریم قاسم، رویه بعدالعشرین، منشورات دار الزوار، لندن، ص ١١٦؛ خد وری، د. مجید؛ العراق الجمهوری، الطبعه الایرانیه، قم، مطبعه امیر، ١٩٩٧، ص ٣٦، الزبیدی، لیث عبدالحسن؛ ثوره ١٤ تموز ١٩٥٨ فی العراق؛ الطبقه الثانیه، بغداد، ١٩٨١، ص ١٠٨]

٥٣. کردهای جزو افسران آزادیخواه: محی‌الدین عبدالحمید، ریشه عه بابیلی، خالد نقشبندی، مصطفی عبداله، عبدالکریم قاسم خفاف، عادل جلال طاها، مصطفی بامرنی، مصطفی عزیز، فتاح سعید شای، علی محمد شریف (ر. ک سالح: ص ٨٧)

٥٤. بارزانی، مسعود: بارزانی و بزوتنه و ه ی رزگاریخوازی کورد، ص ٧٢، چ ١، کوردی ١٩٩٨، خه‌بات، دهوک، ٦١ — ١٩٥٨؛ سالح: ص ٣٧ نجم. محمود: المقایفه بین برلین و بغداد الخلیفه التاریخیه لحرب لم‌تنته بعد منشورات الغد، ص ٣ — ٥٢؛ اورست، لاری، ص ٦٩ - تاریخ مختصر مصر و خاندان محمدعلی پاشا، نوشته علی جواهرکلام، تهران١٣٢٠؛ توکلی : ص. ٩١؛ معمای ایرانی فصل ٢-٣، صص. ٦٧-١٩٨

٥٥. گفتگو با مجید ئاسنگر

٥٦. گفتگو با شیرکو بی‌کس/ بوتانی؛ کاکه مه م: ژانه‌ریبه خوله میشیه کان؛ به رگی دووه می بیره وه ری: کوردستان ٢٠٠٧، ص ١٠٦

٥٧. گفتگو با دکتر رسول هاوار، دکتر کمال فواد / جمال نه به ز: ص ١١٢، بوتانی: ص ١٠٨

Ghassemlou , Abdul Rahman. Kurdistan and the Kurds. Publishing House of the Czechoslovak Academy of Sciences, Collet's Ltd., 1965, pp. 66.

58. Dr. Manuchehr Eqbal (1909-1977)

۵۹. گفتگو با عمردزه‌ایی، مجید ثاسنگر، دکتر کمال فواد / بوتانی: ص ۱۱۹؛ نه به ز: ص ۱۲۵

Iran's Ministery of Foreign Affairs. OP. cit.,p.44

٦۰. ژینه وه

٦۱. ژین

٦۲. هه تاو نیومانگ

٦۳. هیوا

٦٤. گفتگو با شیرکو بی‌کس، عزیز محمد، کریم شاره زا، احمد دلزار، نوشیروان مصطفی امین / بوتانی: ص ۱۲۰

٦٥. گفتگو با شیرکو بی‌کس، دکتر عطیه، کریم شاره زا، دکتر کمال فواد

٦٦. KGB کمیته امنیت کشور که ابتدا در ۱۹۱۷ به نام چکا به وسیله لنین برای در قدرت نگه داشتن بلشویک‌ها تشکیل شد. هر جمهوری روسیه ک گ ب خود را داشت و ک گ ب مسئول امور اطلاعاتی داخلی و خارجی بود و بر وفاداری سیاسی نیروهای مسلح نظارت می‌کرد.

Committee for State Security; Komitjet Gosudarstvjennoj Bjezopasnosti (1954 - 1991)

67. KGB Maj. Gen. Pavel Sudoplatov, the head of the SMERSH(a special department within the Soviet Security Services Responsible for Special Operations Broad

68. Military Academy in Moscow

69. Gallman to Department of State, 14 Oct. 1958, in U.S. Department of State, Foreign Relations of the United States, 1958-1960, Vol. XII (Washington, DC: Government Printing Office, 1993), 344-46. Barzani's alleged ties to the KGB are discussed in Pavel Sudoplatov and Anatolii Sudoplatov with Jerrold L. Schecter and Leona P. Schecter, Special Tasks: The Memoirs of an Unwanted Witness--A Soviet Spymaster (Boston: Little, Brown, and Co., 1994), 259-64

70. Rais

71. the Archive of the Central Committee of the Communist Party of the Soviet Union, Mitrokhin archive

72. Vladislav M. Zubok, Spy vs. Spy: The KGB vs. the CIA , Cold War International History Project, CWIHP Bulletin 4 (Fall 1994): 22-33

۷۳. گفتگو با کمال محی الدین، پیروت طالبانی / بوتانی: ص ۱۰۹

۷٤. گفتگو با دکتر کمال فواد، عمردزه‌ایی، عزالدین رسول، نبیل ملحم / Gunter : 25

۷۵. گفتگو با نبیل ملحم

۷٦. یوسف زوزانی، خلیل سور، سینه م بدرخان

٧٧. دو نفر از نامداران عراقی از فرماندهان حزبی الاستقلال عراقی که حزبی ناسیونالیست عربی بود. صدیق بعد از سال ۱۹۵۸ به وزارت فرهنگ رسید و فایق هم به سفارت عراق در قاهره برگزیده شد. در سال‌های قبل از ۵۸ از طرف حکومت فیصل در ۱۹۵٦ به حلبچه و پینجوین کردستان تبعید شدند و مردم با آن‌ها رفتار خوبی داشتند و این سبب شد که رای و نگاه و موضع گیری سیاسی آنها به کردها تغییر کند

٧٨. در گفتگو با طالبانی در همین فصل به طور مشروح اشاره شده است.

٧٩. گفتگو با دکتر کمال فواد / بوتانی؛ کاکه مه م: ژانەرییه خوله میشیه کان؛ به رگی دووه می بیره وه ری: کوردستان ٢٠٠٧، ص ١٠٦

٨٠. گفتگو با دکتر عطیه،دکتر کمال فواد، جلال جوبار، کمال محی الدین، عبدالکریم شیخانی / بوتانی: ص ١٠٩

٨١. جمال نه به ز: ص ١١٢؛ بوتانی: ص ١٠٨

٨٢. گفتگو با دکتر کمال فواد

٨٣. گفتگو با حمید درویش بوتانی: صص ١١٠-١٠٧

٨٤. گفتگو با دکتر عطیه، شیرکو بی‌کس، کریم شاره زا، پیروت طالبانی

٨٥. گفتگو با کریم شاره زا، پیروت طالبانی، کمال محی الدین ، هومر دزەیی

٨٦. گفتگو با دکتر کمال فواد، عزالدین رسول، خلیل سور، حمید درویش، کریم شاره زا، یوسف زوزانی، عبداله کانی مارانی/ رد علی افکار تصفویه بر جوازیه، من المنشورات الحزب الشیوعی العراق، ١٩٥؛ نەبەز: ص ١٢٥، بوتانی:صص ١١٠-١٠٧

Russia and the World: A Study in Soviet Foreign Policy , by Hayter, William ,Zubal Books , Taplinger Pub Co, NY, 1970

٨٧. گفتگو با دکتر کمال فواد، عزالدین رسول

٨٨. گفتگو با دکتر کاظم حبیب، پیروت طالبانی، مجید ئاسنگر، جمال ئاغا، عزالدین رسول، کریم شاره زا / بوتانی: ص ١١٨

٨٩. گفتگو با سینم خان بدرخان

٩٠. گفتگو با دکتر کاظم حبیب، پیروت طالبانی، مجید ئاسنگر، جمال ئاغا،عزالدین رسول،کریم شاره زا / بوتانی: ص ١١٨

91. Port of Latakia

92. Nazim Hikmat (Nov.1901- Jun 1963)

ناظم حکمت شاعر شعرهای انقلابی در سال ۱۹۵۰ در زندان اعتصاب غذا کرد و سپس در زندان با تلاش روشنفکران کشورهایی مانند اراگون؛ به وی وعده ازادی داده می‌شود و او اعتصاب غذایش را می‌شکند و بعد بنا به عفو عمومی ازاد می‌شود. او زندگی پر نشیب و فرازی داشت و هنرمندی انقلابی و اگاه بود و به عبارتی یک شگفتی در تاریخ مبارزه و ازادیخواهی به شمار میرفت. سپس از ترکیه به شوروی رفت و بعد به چین سفر کرد و با پابلو نرودا — شاعر انقلابی شیلی اشنا می‌شود و در همین سال هم جایزه صلح نوبل را دریافت می‌کند و در سال ۱۹۵۵ در کنگره صلح هلسینکی فنلاند شرکت می‌کند و بعد به لهستان سفر کرد و مجموعه اشعار " در عرق و خون " را منتشر ساخت.

93. Observer

94. Beijing

95. Dr. Sun Yat-sen (Nov. 12, 1866 – March 12, 1925)

96. Lake Dukan

٩٧. بعدها وکیل دادگستری شد و از عرب های شیعه بود و وابسته به حزب کمونیست.

۹۸. مهندس شهرسازی و اهل سلیمانیه و عضو کمیته مرکزی حزب.
۹۹. کرد سوری - از فرماندهان خویبون و شخصی نامدار از سیاسیون کرد
۱۰۰. بیک یا بگ. اما سرپرست، رهبر و فرمانده سیاسی ایل " خان " بود و سرپرستی محلی بود و عضو شاخه‌ای از همان ایل که به فرهنگ و تاریخ و مسایل مربوط به ایل اگاهی کامل داشت، مقامش موروثی و مورد احترام و اعتماد اعضای ایل بود. ر.ک. صفی نژاد، جواد : ص. ۷۲
101. Red Star Over China
102. Edgar Snow (17 July 1905 Kansas, 15 Feb. 1972 Geneva)
103. LISSE PASSE
۱۰٤. نویسنده‌ای معروف از عرب های عراقی و عضو حزب حزب کمونیست عراق و روزانه در روزنامه اتحاد شعب پارتی کمونیستی مقاله های سریالی داشت و شهرت زیادی هم یافت برای ان. و در سال ۱۹٦۳ توسط بعثی‌ها کشته شد.
۱۰۵. مخصوصا عرب‌های چپ سودانی از حزب کمونیست عراق و سکرتر آن عبدالخالق محجوب که از طرف حکومت جعفر نمیری کشته شد، از دوستان کرد به شمار می‌رفت و در بسیاری از گردهمایی‌های سیاسی ازحق کردها دفاع میکرد.
۱۰٦. سید عزیز - نوه شیخ عبیدالله نهری یا شیخ عبیدالله گیلانی شمزینی — از افسران سپاه عراقی بود که به همراه بارزانی به روسیه رفت و در آن‌جا دکتری تاریخ سیاسی گرفت و درباره کردها از تزش دفاع کرد. در سال ۵۸ با وی بازگشت. از اعضای پارتی و در سال ٦٦ به گروه ابراهیم — جلال پیوست و سپس در ایران اقامت کرد و در سال های پس از ۲۰۰۰ به علت حادثه‌ای تیر اندازی نامشخص درگذشت.
۱۰۷. سروان توپخانه و هموند سازمان افسری حزب توده از کردهای کرمانشاه
۱۰۸. از کردهای ایرانی اهل نقده که در مسکو همراه بارزانی بود.
۱۰۹. از نردیکان بارزانی تا روزهای آخر عمر.
۱۱۰. و بعدها در سال ۱۹۸۳ بعث کشت. صابر با ۲ برادرش — عبیدالله و لقمان از زن اول بارزانی — که با حکومت بعث بودند در بغداد در سال ۱۹۸۳ توسط بعث کشته شدند و هیچگاه جنازه ایشان را هم تحویل ندادند.
۱۱۱. محمود آغای زیباری که اسم دخترش حمایل نام دارد (مادر مسعود). که خواهر پدری هوشیار زیباری است.
112. Mir Djafar Bagherov -Mir Jafar Abbas oglu Baghirov (17 Sep. 1896 – 7 May 1956)
113. kolkhoz
گونه‌ای مزرعه‌داری اشتراکی در اتحاد شوروی بود که به عنوان روشی تازه در کنار روش مزرعه‌داری دولتی (سُلخوز) برپا شده بود.
۱۱٤. که در ابتدا در سالهای ٦۹ تا ۷۰ به صورت سریالی در نشریه النور به زبان عربی منتشر شد — تحت سردبیری حلمی شریف و ابسته با گروه ابراهیم احمد و جلال طالبانی که در ان ایام با بعث رابطه‌ای نزدیک داشتند.
۱۱۵. در بازگشت از روسیه با بارزانی بود و به عنوان یکی از فرمانده ها؛ نقشی سیاسی و نظامی خوبی داشت در قیام سپتامبر سال ۱۹٦۱.
۱۱٦. اکرم حورانی در انتخابات ١٤ اکتبر ۱۹۵۷ به ریاست جدید پارلمان سوریه رسید.
۱۱۷. بخشی در استان موصل و نزدیک به مرز ترکیه است که مردمانش ترک سنی و شیعه هستند.
۱۱۸. شیخ رئوف و باباعلی از دیگر پسرهای شیخ محمودند که مادر آن‌ها اهل سلیمانیه بود و مادر شیخ لطیف دختر عمو و زن برادر شیخ محمود بود که برادرش مرد به همسری برگزید و دیگری برادزاده شیخ لطیف؛ شیخ جلال حفید است.

٥

حکایت در گرداب هائل

۱۹۵۸-۱۹۶۰

تا اواسط دهۀ ۱۹۵۰ عراق تحت سلطه بریتانیا قرار داشت و « به مدت ٤٠ سال پس از تشکیل کشور همچنان در یوغ دست نشاندگی رنج می‌برد» و همچنان اوضاع داخلی عراق، نابسامان بود. ثروت و قدرت در دست گروه اندکی از چهره‌های شاخص و یا زمین‌دار وابسته به حاکمیت، متمرکز شده بود[1]. در حالی که عراقی‌ها به عنوان کشاورزان اجاره‌دار یا روستائیان بی‌زمین در فقر و مشقت به سر می‌بردند. ثروت شگفت انگیز نفت عراق در دست خارجیان بود، هر چند منابع دست نخورده و بالقوۀ معادن و نفت به کسانی تعلق داشت که به طور قانونی می‌بایست از آن استفاده می‌کردند.

عراق کشوری فقیر و توسعه نیافته بود و هر مخالفتی با سرکوب شدید نیروهای نظامی و امنیتی دولت همراه بود. در سال ۱۹۵۲، ۵۵ درصد تمامی املاک خصوصی به یک درصد زمین‌داران یا به طور دقیق به دو هزار و ٤٨٠ خانواده تعلق داشت. در یک استان واقع در مرکز عراق، دو خانواده که یکی از آن‌ها جزو بستگان حاکم بود، بیش از پانصد هزار هکتار زمین در اختیار داشت. هشتاد درصد جمعیت عراق در حومه زندگی می‌کردند. مناطقی که شرایط زیستی اش بسیار نامساعد بود. طبقه زمین‌دار خون روستائیان را می‌مکید و کشاورزی عراق را اگر از بین نمی‌برد در وضعیت رکود نگه می‌داشت. بنابراین، بسیاری از روستاییان عراقی می‌کوشیدند تا به نحوی از این زندگی فلاکت بار رهایی یابند، وضعیتی که حاکم با تصویب قانونی آن‌ها را از ترک سرزمین شان درصورت مقروض بودن منع می‌کرد. این قانون به طرز مؤثری مهاجرت بیشتر روستاییان را به شهر غیرقانونی می‌ساخت.

جمعیت روستایی نشین عراق، همچنان راه‌هایی برای گریز می‌جست اما زمانی که به شهرها می‌رسیدند دوران فقر و بی کاری آن‌ها پایان نمی‌یافت. بیشتر این افراد می‌توانستند تنها مشاغلی در سطح کارگری ساده و کارهای یدی به دست آورند. در آن زمان بیش از ۱۰ درصد از بزرگترین بخش جمعیت عراق، رقمی در حدود نود و دو هزار نفر، در کلبه‌هایی ساخته شده از شاخه‌های نخل زندگی می‌کردند. بی سوادی و ناآگاهی و عدم امکانات بهداشتی و رفاهی، جامعه عراق را فلج کرده بود. یک سرباز جوان انگلیسی از نفت و پول و منابع عراق سود می‌جستد و در روزهای آفتابی آرام در کنار رود فرات یک لولی عرب را به حجله گاه می‌برد اما جوان عراقی هم سن او در آن گرمای تموز به بردگی و بیگاری مجبور شده بود. بیش از ۸۰ درصد مردم عراق بی‌سواد بودند و برای هر ٦ هزار نفر یک پزشک وجود داشت. ثروت شهری در دست طبقه کوچک زمین‌داران، بازرگانان و مقام‌های دولتی متمرکز شده بود، که برخی از آن‌ها به تازگی با پول نفت به ثروت رسیده بودند. در آن زمان طبق نظر مورخان انگلیسی، ۱۷ خانوادهٔ بغدادی ثروتی معادل ۵۵ تا ٦۵ درصد کل سرمایهٔ شرکت‌های خصوصی تجاری و صنعتی را در اختیار داشتند.

مردم عراق دیگر احساس می‌کردند که این فقر غیرقابل تحمل و اجباری است. برای آن که کشورشان بر دومین و بزرگ ترین منبع نفت جهان قرار گرفته بود. این توان بالقوه از چشم آن‌ها پنهان نگه داشته می‌شد چرا که کنترل عراق، قیمت‌گذاری، درآمدها و توسعه در دست آمریکایی‌ها و بریتانیایی‌های مالک شرکت نفت عراق قرار داشت. آن‌ها بیشتر به دنبال منافع سهام‌داران جهانی بودند تا مردم عراق. براساس تقسیم ۵۰ – ۵۰، عراق سالانه ۲۰۰ میلیون دلار از درآمد نفت سهم می‌برد یعنی نیمی از درآمد سالانهٔ دولت اما کارتل مسلط آمریکا بر نفت، از رونق بخشیدن به درآمد و تولید نفت عراق امتناع کرد. آن‌ها متوجه شدند که نفت سعودی و ایران سودآورتر است، بنابراین برای آن که قیمت‌های جهانی را بالا نگه دارند و سود نهایی بیشتری را به دست آورند میزان تولید نفت عراق را همچنان پائین نگه داشتند.

بیش از چند سال کارشناسان شرکت نفت عراق «IPC» دریافتند که چاه‌های نفت در این کشور توان تولید روزانه ۵۰ هزار بشکه را دارند، اما بدون اطلاع دولت عراق آن را

محدود کردند. وزارت خارجهٔ آمریکا پذیرفت که IPC نفت عراق را «صرفاً طبق نیازهای عراق و با هدف حق واگذاری استخراج نکرده بلکه طبق منافع کل شرکت‌های سهیم انجام داده است». در نتیجه عراق سالانه صدها میلیون دلار درآمد نفتی خود را از دست می‌داد و بر فقر مردم می‌افزود. امروزه که آمریکا بر بیشتر میدان‌های نفت عراق نظارت دارد یادآوری این تاریخ تلخ اما ارزشمند است.

« در آن ایام، حکومت عراق در دست چند تن از صاحبان قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی اداره می‌شد که همگی آنان جزو مالکان بزرگ، شیخ‌های قبایل، افسران ارتش و سیاست‌مداران قدیمی بود و ملک فیصل بر آن‌ها ریاست می‌کرد. اما با وجود درآمدهای کلان نفت، فقر ملال‌آور مردم عراق چشمگیر بود و از پول درآمد سرشار نفتی، نان و رونقی در سفره‌های مردم دیده نمی‌شد. آثار نارضایتی عمومی در عراق محسوس بود. حتی دولت برای تسکین افکار عمومی به اقداماتی فریبنده دست زد که نتیجه مثبتی به همراه نداشت ». در ایام حکومت پادشاهی عدم عدالت اجتماعی وجود داشت. به عنوان مثال بگ(بیک)ها و آغا(خان)ها و شیخ‌ها کنترل همه زمین‌های کردستان را در اختیار داشتند و با رعایا و کارگران خود همچو برده رفتار می‌کردند. نظام فئودالی و حکمرانی بگ (بیک) و آغا(خان) و... کردستان را از هر ترقی و پیشرفت ممکن، دور نگه داشته بود. چه بسیار خوانین یا روسای عشایری که تحت عنوان کرد و کردستان هر جنایتی را مرتکب می‌شدند و چنانچه کسی هم کمترین اعتراضی می‌کرد اگر رگ گردنش را قطع نمی‌کردند او را خائن به آرمان کرد و دشمن کردستان می‌نامیدند. زیرا می‌دانستند که در جامعه عوام، احساسات و هیجان حکمفرماست نه عقلانیت و خرد. هر کدام تلاش داشتند با سیاست ملوک الطوائفی رقبای همزبان و هم کیش خود را حتی با ترور از میدان حذف کنند و خود بر کرسی قدرت تکیه بزنند.

همکاری با حکومت مرکزی هم صرفا برای نوعی احساس آرامش در جنگ با رقیب بود و می‌توان به راحتی در کنکاش رفتار این گونه افراد تزلزل، کیش شخصیت، ملعبه سیاست بیگانه شدن، مطیع چشم و گوش بسته حکومت شدن و خیانت به هم کیش را یافت. این قصه هنوز در کردستان قرن بیست و یکم هم مصداق دارد و گویی

این رشته سر دراز دارد. هنوز هم به جای عقلانیت و خرد با احساسات و تعصب از حکام کرد اسم به میان می‌آید. حکامی که جز قدرت و سلطه و عقده و فقر، میراثی بر جای ننهادند.

بهار ۱۹۵۸ شاه ایران و ملک عراق رابطه ای آرام را سپری می‌کردند. ساواک وابسته نظامی و مامور ویژه در عراق داشت که هر دو سرهنگ ستاد و از چهره‌های نظامی کردستان ایران بودند. و به جای سرلشگر نادر باتمانقلیچ، امان الله اردلان (حاج عزالممالک) چهره نام آشنای کرد در داخل حکومت بر کرسی سفارت ایران در عراق تکیه داشت. او در دوران پهلوی چندین دوره وزیر یا صاحب منصب عالی بود. بر حسب تصادف چهره‌های کرد، نمایندگان شاه و ایران در کشور عراق بودند که چنین حادثه ای در تاریخ ایران منحصر به فرد است. عیسی پژمان برای بختیار، ریاست وقت ساواک، گزارشی محرمانه درباره وقوع انقلاب در عراق ارسال می‌کند اما با استهزا روبرو می‌شود. در آن روز ریاست سازمان اطلاعات و امنیت عراق میهمان ساواک ایران بود. ساواک و شاه باوری به فروپاشی نظام شاهنشاهی در عراق نداشتند به سرهنگ پژمان نامه ای دادند که « خیال مبارک اعلیحضرت آزرده شده است. اما در عراق در زیر سایه ملوکانه شاه، هیچ ملالی نیست ».

«اولین خبر وقوع انقلاب ۱۹۵۸ عراق را در مأموریتی که در منطقه کردستان و در شهرستان سقز داشتم به تهران به صورت گزارشی محرمانه مخابره کردم اما همه در ساواک مسخره‌ام کرده بودند و پادشاه ایران هم دچار تعجب توأم با عصبانیت شده بود که چرا لاطائلات بافته و وقت وی و ساواک را به خواندن این مهملات گرفته ام. اما از بدو تشکیل ساواک در اداره اطلاعات خارجی، طرحی در دست اقدام بود که به تدریج برای ایجاد نفوذ و پیدا کردن دوستانی برای ایران ابتدا در کشورهای همجوار و بعد به نسبت ضرورت و اهمیت در سایر کشورها، از اشخاص مختلف اعم از دولتی و غیردولتی دعوت به عمل آید که ضمن مسافرت به کشور شاهنشاهی ایران و آشنایی با وضعیت این کشور با پادشاه نیز ملاقات و مذاکره ای داشته باشند. بر همین اساس از عبدالهادی چلبی که شیعه مذهب و از ملّاکین و فئودال‌های درجه اول و شخصیتی

سیاسی و متنفّذ در مسائل سیاسی و اقتصادی عراق بود و همچنین سرتیپ مهداوی رئیس سازمان اطلاعات وامنیت عراق[۲] دعوت شد تا به ایران سفر کنند و میهمان ویژه دولت ایران باشند. هر دو دعوت را پذیرفتند و به ایران آمدند. هر دو نفر چند روزی در تهران، اصفهان و شیراز به دیدن اماکن و آثار باستانی پرداختند و قرار بود چند روزی را در شمال به سر ببرند. همه گونه تسهیلات برای انجام چنین مسافرتی مهیا شده بود. ولی سرتیپ مهداوی یک روز قبل از حرکت به شمال اظهار داشت: از نظر فکری ناراحت هستم. احساس می‌کنم که وقایع ناگواری در بغداد رخ خواهد داد. به این علت از مسافرت به شمال معذورم و قصد مراجعت به بغداد را دارم. هر چه چلبی و مهماندار اصرار کردند که خبری نیست و نباید چنین افکار ناصوابی را به فکر خود راه بدهید، قبول نکرد و پس از خداحافظی با مسئولان رده بالای ساواک به طرف بغداد پرواز کرد. اما عبدالهادی چلبی به ادامه سفر پرداخت و پس از سه روز در شمال و دو روز در تهران و خداحافظی از سران و فرماندهان ساواک به بغداد عزیمت کرد و بعد از یک ماه انقلاب ۱۹۵۸ رخ داد و همه از آن مطلع شدند، دیگر کم کم استهزا به تعجب و عصبانیت به تشویق تبدیل شد».

هر چند به گواه تاریخ می‌توان آن روزها را از نظر آرامش و سکوت بهترین دوران عراق نامید، آن هم عراق پس از استقلال که یک دوره نسبتا طولانی هم آرامش داشت و پس از کودتای قاسم به پر هیاهو ترین و شاید دیوانه ترین سرزمین عرب شناخته شد و تا دوران سقوط صدام حسن در سال ۲۰۰۳ و پس از آن هم هرگز آن آرامش به عراق بازنگشت. « مسیر بغداد به گونه ای بود که مسافران ایرانی عازم اروپا از آن عبور می‌کردند و حتی تصور داشتند که بغداد به خاطر زرق و برقش دروازه اروپا است اما جامعه آن، یک فرهنگ قرون وسطایی داشت و اساس و پایه ای درست به همراه نداشت. عراق جزو کشورهایی بود که شاید هیچ کدام از ایرانی‌ها دوست نداشتند که روزی در آن زندگی کنند. آن سرزمین فقط با کودتا و خون و جنگ معنی داشت. در این ایام هم قانون تا حد زیادی به نفع اقشار و افراد طبقه بالای جامعه بود و اختلاف طبقاتی فاحش بود».

تشکیل فدراسیون عراق و اردن در چهاردهم فوریه ۱۹۵۸ که عنوان اتحادیه عرب را به خود گرفته بود، قدمی در راه تحقق تمایلات عمومی و سودای مبارزه با تبلیغات عبدالناصر تلقی شد اما هرگز نتیجه مورد نظر را حاصل نکرد. جمهوری متحد عرب با اتحاد سوریه و مصر، تحت رهبری جمال عبدالناصر تشکیل شد. اما از سوی عراق، الاتحاد الهاشمی بین عراق و اردن اعلام شد که شاید پاسخی بود به جمهوری عرب بین مصر و سوریه و زمانی که نوری سعید به نخست وزیری رسید، اتحاد عربی و اردن اتحاد فدرالی و کویت هم مستعمره انگلستان بود، نوری سعید می خواست که لندن را راضی کند تا به کویت نوعی استقلال بدهد که به الاتحاد الهاشمی بپیوندد تا در این راستا، منبع درآمد اُردن هم تامین شود.

شاید آن چه که تاریخ قطعی کودتا علیه سلطنت هاشمی را جلو انداخت تصمیم دولت در اعزام نیروهای کمکی به اردن بود تا عملاً با طرفداران عبدالناصر در این سرزمین جنگ کنند و همین اقدام موجب خشم ناسیونالیست‌های عراق شد. در آن سال کردها در عرصه سیاسی به تکاپو افتادند و حتی علی کمال، یکی از نمایندگان کرد پارلمان عراق، در جلسه ای اعتراض خود را نسبت به مصوبات آن قرارداد و مفاد اتحاد بیان داشت که چرا هیچ سخنی از کردها به میان نیامده است. پیروان تفکر قیام و خط سیاسی کردستان و ناسیونالیست‌های کردی تصور می‌کردند که باید بر اساس اهداف عبدالناصر، ملک حسین و ملک فیصل نیز در جهت منافع و سود کردها تغییر موضع بدهند. حزب پارت دمکرات هم از راه جمع آوری امضا سعی داشت تا کردها جزو ضمیمه قانون اساسی کشور باشند اما این حزب قدرت و نفوذی نداشت. اتحاد عرب میان کشورهای مصر و سوریه از مسأله کردها به گرمی استقبال کرده بود. اما بعدها کردها با پیوستن عراق به جمهوری متحد عرب مخالف بودند و جلال طالبانی و ابراهیم احمد یک راه حل ساده پیشنهاد کردند که اگر عراق به این اتحاد بپیوندد پس ضروری می‌نمایاند که اقلیم کردستان هم یک نوع خودمختاری مشخص داشته باشند و اگر اعتباری برای کردها قایل نیستند پس چندان تمایلی بین کردها از پیوستن به عراق وجود ندارد. استدلال کردها این بود که در اتحادی که فلسفه اساسی آن اعتلاء عربیسم و رشد ناسیونالیسم عرب است به هیچ وجه شرایط آن‌ها بهبود نخواهد یافت. در واقع

تقاضاهای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی کردها احتمالاً فراموش می‌شد. البته نشانه‌هایی هم وجود داشت که بعد از پیوستن سوریه به جمهوری متحد عرب، روابط کردها و عرب‌ها در سوریه رو به وخامت گذاشته بود زیرا که به تجلی قومیت غیرعرب به عنوان امری غیرمفید برای پیشبرد آرمان اتحاد فراگیر عرب نگریسته می‌شد. البته سال ۵۸ تاثیر مهمی در رشد و توسعه حزب پارت دمکرات کردستان گذاشت زیرا در آن سال کم کم فعالیت‌های حزب علنی شده بود و گرنه تا قبل از آن حزب کمونیست، شهرت و نفوذ بیشتری داشت.

اندکی پس از تشکیل جمهوری متحد عربی، حادثه‌ای رخ داد که در آن هنگام شاید توجه کسی را به خود جلب نکرد اما زنگ خطر یا پیش درآمد حوادث مهم بعدی در خاورمیانه بود. دو افسر عراقی با سرهنگ سراج، رئیس اداره اطلاعات سوریه به طور محرمانه تماس گرفتند و او را در دُرعا، واقع در مرز اردن و سوریه، ملاقات کردند. آن‌ها شرح دادند که یک تشکیلات سری مرکب از افسران آزادیخواه در ارتش عراق به وجود آمده است و به سراج گفتند که «ما می‌خواهیم همان کاری را بکنیم که شما کردید و به صف وحدت عربی بپیوندیم و از سلطه خاندان سلطنت هاشمی رهایی یابیم. اما چه باید کرد؟ چگونه برنامه ریزی انقلاب را انجام دهیم؟ جمهوری متحد عربی چه تغییری می‌تواند در اوضاع و احوال ما پدید آورد؟». سراج نیز پاسخ به این پرسش‌ها را به عبدالناصر واگذار کرد. او هم در پاسخ از سراج خواست که مراقب خود باشد. هراس عبدالناصر از این بود که مبادا این افسران در لباس دوست وارد شده باشند اما در نهان منظوری دیگر را دنبال کنند. شاید به این مسئله نیز مشکوک بود که شاید از طرف ساواک ایران یا سیا در آمریکا، حامل چنین پیامی اغوا کننده بوده باشند. به همین منظور عبدالناصر از سراج خواست تا بار دیگر با آن‌ها ملاقات کند و تأکید نماید که رازداری برای پیشبرد انقلاب و برای افراد انقلابی و... بسیار مهم است. اما دو افسر مذکور پس از مدتی هر کدام بر صحنه سیاست بغداد ظاهر شدند. یکی از آن‌ها سرتیپ عبدالکریم قاسم و دیگری ارتشبد عبدالسلام عارف بود. قاسم اصالتا یک کرد فیلی بود با مادری شیعه و پدری سنی مذهب. قاسم در دنیای سیاست و دیپلماسی سر رشته ای نداشت. در ابتدا علی‌رغم این که قاسم و عارف هر دو معتقد به وحدت عربی بودند. اما تحقق این

فکر عملاً باعث برخورد و اختلاف بین آن‌ها شد. عارف به شدت طرفدار وحدت کامل بود و قاسم مایل بود که یک اتحاد فدرالی با آزادی بیشتر به وجود آید. اما او هیچگاه صراحتاً از اتحاد فدرالی و یا وحدت کامل و یا نحوه دیگری سخن به میان نیاورد و فقط تأکید می‌کرد که بحث در این باره را باید به وقت دیگری موکول کرد. گرچه قاسم بعدها به کلی رابطه اش را با عبدالناصر به هم زد و عارف را به زندان افکند. البته اسناد ک گ ب حاکی از توصیه روس‌ها به اوست تا چنین سیاستی را اعمال کند. قاسم با پیوستن عراق به جمهوری متحد عرب مخالفت کرد جاه‌طلبی سیاسی وی مانع از حضور مصر در دوره عبدالناصر بود که او به شدت شخصیت پرنفوذتر و مسلط تری از قاسم در جهان عرب داشت. جز ک گ ب و ساواک شاید هیچ سازمان امنیتی دیگری گزارش‌هایی درباره احتمال کودتا دریافت نکردند اما با این تفاوت که یکی در حال بررسی بود و دیگری غافل و بی‌باور به ماجرا. عبدالناصر در ذهنش رویای پیوستن عراق به جمهوری متحد عرب را می‌پروراند و هر لحظه منتظر بروز واقعه ای در عراق بود.

از اواسط سال‌های دهه ١٩٥٠، جوش و خروش ناسیونالیستی در عراق برای به خطر انداختن بقای سلطنت هاشمی شدت گرفته بود. هر چند که غرب، ناسیونالیسم عرب را به عنوان موجودی تصنعی و ساخته و پرداخته عبدالناصر و روس‌ها نشان می‌داد، اما بعضی از چهره‌های سیاسی عراق بر این اعتقاد بودند که این ناسیونالیسم، شور و هیجانی کاملاً طبیعی و ریشه‌دار بود. زیرا بنا به این اعتقاد یک جنبش منطقه ای بزرگ پس از جنگ جهانی دوم در جهان عرب گسترش یافت و با شدت و نفوذ متفاوتی بر جامعه عرب تأثیر گذاشت. در هر کدام از ٤ کشور عربی موسوم به مترقی، یعنی سوریه، مصر، الجزایر و عراق تغییرات سیاسی به وجود آمد. عراق آخرین کشوری بود که می‌بایست بنا به تجلی جنبش منطقه‌ای بزرگ، تغییرات اجتماعی در آن پدیدار شود.[٣]

رادیو صوت العرب قاهره با تحریک کلیه اعراب به قطع نفوذ بیگانگان و به دست آوردن استقلال بر نارضایتی و خشم مردم عراق افزود. به هر حال تابستان داغ سال ١٩٥٨، برای سران ناراضی ارتش و سیاست پیشه‌های عراق در بغداد، جنوب و شرق، مزید بر علت بود تا گروهی از افسران جوان و ملی گرای ارتش عراق با احساسات

پرشور خود برای سقوط رژیم پادشاهی تحت حمایت بریتانیا، طرحی نو دراندازند و بت شاه یا حاکم مطلق اندیش خود را بشکنند و از درون سیاهی برون تازند و پرچم روشنایی برافرازند[٤].

ملک فیصل، حاکم عراق، یکی از نزدیک ترین متحدان آمریکا در منطقه به شمار می‌رفت. نیویورک تایمز او را منبع بی‌بدیل نفت، سنگ پایه پیمان بغداد و آخرین پناهگاه نفوذ غرب در خاورمیانه نامید. در آن هنگام، جلسه پیمان بغداد در آنکارا تشکیل می‌شد. پادشاه و امیر عبدالاله و نوری سعید آماده سفر جهت شرکت در کنفرانس بودند. اخباری مبنی بر چگونه رفتن ملک فیصل دوم به ترکیه منتشر شد و همه تصور می‌کردند که از آن‌ها کرکوک یا موصل عبور خواهند کرد. وضع بغداد تقریباً عادی بود. آن شب اوضاع بغداد و شاید کل عراق آرام بود و کسی نمی‌دانست که در سپیده دم ١٤ ژوئیه ١٩٥٨ چه خواهد شد و بازی روزگار چه نقشی را برای حاکم عراق و مردمانش رقم خواهد زد. دو هفته پس از تولد جمهوری متحد عربی، عراق و اردن به مامایی امارات، موجودیت اتحاد عربی را زاییدند اما این اتحاد عمری کوتاه داشت. نوری سعید در نظر داشت که با کمک کشورهای آمریکا و انگلستان، در طی یک حمله مشترک نظامی بتواند عراق و سوریه را از جمهوری متحده عرب جدا کند و آن گاه تحت حکومت پادشاهی هاشمی، سرزمینی متشکل از عراق، اردن و سوریه را ایجاد کند. وی بدون شک نیروهای خود را برای همین مقصود به اردن فرستاد. شاید به این امید که با سوریه جنگ را آغاز کند و قدرت‌های غربی به دنبال آن به هر نحو ممکن، ابتکار عمل را در دست بگیرند. فرماندهان این نیروها، عارف و قاسم بنا تمهید قبلی جزو دو فرمانده تیپی بود که طبق قرارداد همکاری نظامی بین عراق و اردن جهت مأمور می‌بایست به عمان عزیمت می‌کردند.

در موقع عبور واحدهای نظامی مذکور از بغداد به قصد رفتن به اردن، شب هنگام راه بغداد را در پیش گرفتند و به کودتا دست زدند و به ویلای نوری سعید و قصر پادشاه حمله ور شدند. در واقع ارتشبد عبدالسلام عارف و سرتیپ عبدالکریم قاسم، هر دو از افسران باانضباط و جزو فرماندهان تیپ بیستم و نوزدهم لشگر پنج یعقوبه بودند

که پس از سازماندهی در واحدهای خود و مذاکره و جلب موافقت سران حزبی مخالف دولت که اغلب به صورت پنهانی فعالیت داشتند و همچنین برقراری تماس با ایلات و عشایر کرد، مأمور کودتا شدند که بعدها برای آن اصطلاح انقلاب یا قیام را به کار بردند. کودتایی موفقیت‌آمیز و غیرمنتظره اما خونین و پر از خشونت.

افسران آزاد به رهبری قاسم و سازماندهی عارف در ٤:٣٠ بامداد روز چهاردهم ژوئیه ۱۹۵۸ با سه هزار سرباز پیاده به شهر بغداد وارد شدند. نخست بر نقاط استراتژیک شهر و کاخ شاه و افراد صاحب منصب در دیوان شاه و حکومت مرکزی غلبه یافتند و آن گاه تا پیش از سپیده دم، مناطق کلیدی و مهم شهر مانند وزارت دفاع و ایستگاه رادیو را به تسخیر و تصرف خود در آوردند و ساعت شش صبح هم اطراف کاخ شاهی ریحاب را محاصره کردند. فالیح حنزل به افسران گارد خبر داد که بغداد تحت محاصره و سلطه افسران وابسته به عبدالکریم قاسم است. چند دقیقه بعد که عقربه‌های ساعت ٦:١٥ را نشان داد، زد و خورد آغاز شد. رگبار مسلسل به اطراف اتاق عبدالاله شلیک شد. همه شیشه‌ها فرو ریخت و اعضای خانواده شاه از خواب نوشین صبحگاهی، هراسان بیدار شدند. همه سربازان گارد کاخ هم متعجب مانده بودند که چه کسی چنین جسارتی کرده است و مگر نمی‌داند که اینجا کاخ شاه مملکت است؟ در آن حالت بهت و حیرت بود که سه موشک بازوکا و توپ ١٠٦ میلیمتری هم به سوی دیوارهای کاخ شلیک شد و از طبقه بالای کاخ سفید ملک، دود سیاهی به چشم می‌خورد. با شنیدن صدای جیغ زنان نیمه برهنه و وحشت زده که تا سپیده دم یاران لولی و شمع خلوت خانواده پادشاه بودند، عبدالاله سراسیمه و شتابان فرمان داد که همگی به زیر زمین کاخ بروند و پناهی بجویند.

دیگر فرصت فرار باقی نمانده بود و خود نمی‌دانست که این آخرین فرمان اوست. با عجله در گشوده شد. ملک فیصل دوم و امیر عبدالاله نایب السلطنهٔ عراق و همسرانشان و ملکه نفیسه به باغچه جلوی کاخ آمدند. در این هنگام عبدالستار البوسی با مسلسلی که در دست داشت به محض دیدن آن‌ها، همه را از داخل باغچه نشانه گرفت و به رگبار گلوله بست. همه خانواده شاه که تا لحظاتی قبل از آن خاندان پادشاهی عراق

بودند، در خون هم غلطیتند و پیکرهای بی جان و خونین شان نقش بر زمین شد و چنین بی درنگ خانواده شاه، بدون هیچ دادگاه و محکمه ای و یا حکم و قضاوت و سوال و جوابی، قتل عام شدند. هر چند فواد عارف بعدها در یادداشت‌هایش نوشت که بین افسران، قبلا برنامه و قراری مبنی بر کشتن آن‌ها وجود نداشت. در روز بعد هم قاسم خبر کشته شدن نوری سعید را اعلام کرد. گویا نوری سعید به محض مشاهده قتل پادشاه و نائب السلطنه از مهلکه فرار کرد. اما سه نظر متفاوت درباره ترور او وجود دارد که گروه نخست می‌گویند سعی کرد تا فرار کند اما دستگیر و اعدام یا اسیر و سپس مثله شد. گروه دوم معتقدند که دوستش او را با دو گلوله از پای درآورد و گروه سوم می‌پندارند که لباس زنانه پوشیده بود و قصد فرار داشت اما چون لو می رود با طپانچه خودکشی می کند.

بدین صورت بود که کودتای نظامی و ناگهانی افسران ارتش رخ داد. بت ملک در تاریخ معاصر عراق شکست. اوضاع سیاسی عراق دچار جزر و مد شد و به نشیب و فراز افتاده بود. کودتاچیان در همان ساعت‌های اولیه به اوضاع پایتخت مسلط شدند. اولین اعلامیه شورای عالی انقلاب بنا به مصالح عالی ملت از رادیوی بغداد منتشر شد. «کودتایی که یک گروه چهارده نفری از افسران آزاد تدارک دیده بودند و انگار به آهنگ مارسیز، آخرین رژیم طرفدار امپریالیسم عرب واژگون شد و انقلاب از نوع عربی آن به پیروزی رسید. هنوز شش ماه از اعلام وجود جمهوری متحد عربی نگذشته بود که تاج و تخت هاشمی و سلطنت فیصل دوم پادشاه کشور عراق این چنین در دریایی از خشم و خون فرو غلتید». بعضی از افراد روز حادثه را با شگفتی و اعجاب روایت می‌کنند. « ناگهان ساعت هفت صبح چهاردهم ژوئیه آذر از خواب بیدار شدم و دیدم که مردم کوچه وخیابان دارند از انقلاب حرف می‌زنند. بعضی از خانه‌ها رادیو داشتند اما هیچ چیزی مشخص نبود. مردم هم علناً حرف از کودتای نظامی می‌زند. رادیو را روشن کردم و روی موج‌ها می‌چرخاندم. در بخش عربی رادیو هم تنها سرود ملی پخش می‌شد. در بخش برنامه‌های کردی هم انگار نه انگار که حادثه‌ای رخ داده است یا قرآن پخش می‌کرد یا همان آوازهای کردی فولکلور را و خبری و تفسیری یا گزارشی خوانده نمی‌شد. اما از لحن هر ایستگاه رادیویی مشخص بود که اتفاقی افتاده است و همه منتظر

رسیدن یک دستور هستند یا این که اصلا کسی نمی‌دانست که چه باید بکند و به جامعه چشم به انتظار چه خبری را بدهد؟ به نوعی فضا گنگ بود. سپس گوینده رادیو با حالتی حماسی و خاص مطلبی را می خواند و از مردم می خواست که از قاسم حمایت کنند و تازه فهمیدم که کودتا شده نه قیام یا انقلاب دوست داشتیم زودتر خبرها را بشنویم و اسم عوامل دخیل در ماجرا را بدانیم.» تمام هوش و حواس‌ها به اخبار و گزارش‌های رادیو بغداد بود. بعد از ساعت ده صبح برای مردم عراق مشخص شد که هنگ نوزدهم و بیستم به سرپرستی قاسم وعارف کودتای نظامی کرده است. رادیو از مردم می‌خواست که از بغداد و شهرها حمایت کنند، پایه و بنیان رژیم قبلی را بهم بریزند و افراد استعمار یا وابسته به خانواده سلطنت شاهنشاهی را دستگیر کنند و یا شاید به روش چین، اسامی آن‌ها را به دست نیروهای انقلابی بدهند تا بدون محکمه به جوخه اعدام سپرده شوند. مردم هم به خیابان‌ها ریختند و دیگر کار از کار گذشت. فرهنگ انقلاب یا تغییر نهادینه نشده بود و هر چه بود هیجان و خشم فرو خفته بود. نمایشی از هول و هراسی تحمل ناپذیر اجرا شد. ناگهان تب افراطی گری همه جا را فرا گرفت.

در بیرون از عراق هم نخست یک رادیوی انگلیسی خبر کودتا را اعلام کرد. سپس رادیوهای عربی خبر قیام را به همراه گزارش‌های مختلف به طور مشروح بیان داشتند که چگونه ملک فیصل جوان، پسر عموی ملک حسین و نخست وزیرش نوری سعید و نگهبانان و دوستانش قتل عام شده اند. رادیو ایران هم در اخبار عصرگاهی خود موضوع را اعلام کرد و آنگاه روزنامه‌های صبح و عصر به طور محدود به این موضوع پرداختند. در آن روز سفیر ایران در بغداد، امان الله اردلان، به زیارت نجف رفته بود. اخبار تلخ را شنید اما خونسرد و آرام تحولات را می‌نگریست تا بعد از آن که به تهران فرا خوانده شد با شاه سخنی داشته باشد. او در ایران روزگار شش پادشاه را دیده بود.

شاه ایران پس از صرف صبحانه از وقوع این کودتای خونین مطلع می‌شود و نمی‌تواند که خشم و نارضایتی خود را پنهان کند. در واقع با کودتا دوران نزدیکی عراق و ایران در ایام پادشاهی دو کشور و سال‌های مبتنی بر آرامش نسبی در روابط ایران و عراق از بین رفت و دوران تلخی در روابط دو کشور ایجاد شد. تحولات بعدی عراق

نیز موجب تشدید وخامت اوضاع بین ایران و عراق شد. تحولات عراق سبب ایجاد تحولاتی در سیاست خارجی ایران شد. در واقع تغییر رژیم در عراق نشانه آغاز مرحله دوم اختلاف‌های مرزی بین ایران و عراق بود. « هیچ واقعه‌ای به اندازه کودتای عراق، سقوط رژیم سلطنتی و به قدرت رسیدن قاسم، چنان تأثیر عمیقی بر سیاست خارجی ایران نداشته است ». تحولات عراق موجب ارزیابی مجدد روابط ایران، عراق، آمریکا، شوروی و اسرائیل و نیز نگرانی ایران در خلیج فارس شد. تغییر رژیم در عراق، نگرانی دولت ایران در خلیج فارس را نیز سبب شد. تا زمانی که رژیم عراق سلطنتی با ایران (در پیمان بغداد) متحد بود، دولت ایران در خلیج فارس احساس امنیت می‌کرد. کودتای عراق از این جهت دولت ایران را نگران ساخت که ممکن بود کشورهای حاشیه خلیج فارس را به کودتا تشویق کند و در نتیجه از رژیم‌های طرفدار ایران کاسته شود. و یا سنت حفظ تاج و تخت شاهنشاهی در این منطقه برچیده شود.

شاید در ایران از وقایع مهم دوران نخست وزیری منوچهر اقبال[٥] می توان به همان کودتای قاسم در عراق و حملات تبلیغاتی مسکو علیه ایران و مذاکره با دولت اسرائیل برای ایجاد روابط دوفاکتو[٦] و حملات لفظی عبدالناصر به ایران در یک نطق رادیویی در مورد شناسایی دوفاکتو اسرائیل از طرف ایران و قطع روابط سیاسی با مصر اشاره کرد. روسیه کودتای قاسم را تایید و رژیم وی را به رسمیت شناخت و دوره کاملاً جدیدی در روابط عراق با شوروی آغاز شد. از طرف دیگر، ظهور کشتی‌های شوروی در خلیج فارس و حمل اسلحه به عراق از طریق اروندرود، در این زمان یک پیشامد کاملاً جدید و ناخوشایند برای دولت ایران در خلیج فارس بود. به هر حال تا آن جا که به روابط سیاسی ایران و عراق مربوط می‌شود، تغییر رژیم در عراق، دولت ایران را سخت به وحشت انداخت. به طوری که بلافاصله در غروب همان روز دقایقی پس شروع وقت اداری در آمریکا، فرمان آماده باش کامل به ارتش ایران داده شد و نیروهای گارد سلطنتی به سرعت تقویت شدند. این آماده باش را گارد سلطنتی همچنان تا مدت‌های مدید حفظ کرد. شاه، کودتاهای نظامی در خاورمیانه عربی را با نگرانی دنبال می‌کرد، چون از یک طرف تولد آنان همراه با نفوذ شوروی در خاورمیانه عربی تلقی می‌شد و از طرف دیگر دشمن رژیم‌های سلطنتی بودند. تصور می‌شد هرگونه تهدیدی از نوع عراق،

نشانه ای روشن و نزدیک است، زیرا عراق برخلاف مصر و سوریه، همسایه نزدیک ایران بود و جنبش ضد سلطنتی عراق می‌توانست برای مخالفان دولت ایران، چه در داخل و چه خارج به نوعی الگو یا سرمشق تبدیل شود. در نگاه اول به نظر می‌رسید که ممکن است در میان تهدید گاز انبری شوروی از شمال و تهدید ضدسلطنتی عرب از جنوب قرار گرفته باشد. ولی با افزایش نفوذ شوروی در عراق و آزادی‌های اولیه کمونیست‌ها در آن کشور، در حقیقت آشکار شد که دولت ایران از هر دو طرف در میان تهدیدهای شوروی قرار گرفته است.

«به خاطر دارم که در عراق کودتا شده بود، شاه در ترکیه بود. شاه از سفر ترکیه برگشت و در فرودگاه اقبال، رئیس الوزراء، جلوی اتومبیل ایشان نشست و به طرف کاخ حرکت کردند. من فردای آن روز شرفیاب شدم و از اوضاعی که برای عراق پیش آمده اظهار نگرانی کردم که وقتی یک مملکتی با داشتن نخست وزیری مانند نوری سعید، این چنین غافلگیر شود، آن هم مملکتی که دستگاه جاسوسی انگلیس بر او مسلط است، شما چه تضمینی دارید؟ باید اعلیحضرت در سیاست داخلی و خارجی خود تجدید نظر بفرمایند. اما شاه گفت: همه چیز را زیر نظر داریم و خیالت از هر حیث راحت باشد».
اما خاطر عالی شاه مکدر و ناراحت بود. شاید به همین خاطر هشت روز عزای عمومی را برای کشته شدگان کودتای خونین چهارده ژوئیه اعلام کرد. «البته در قرن بیستم با وجود نهضت عظیم کمونیسم در جهان و بالاخص در جوار سرزمین ما، اصول دیکتاتوری پهلوی، آن هم به آن شیوه کهنه و پوسیده قابل دوام نبود.

شاه با همه امکاناتی که در اختیار داشت، نمی توانست مثل پدرش حکومت و سلطنت کند. اما با همه این‌ها و با آن که محمد رضا شاه مردی جاهل به اوضاع اجتماعی و سیاسی دنیا نبود، می خواست که این دو را با هم جمع کند». حوادث منطقه، همه‌جا را می‌لرزاند و آسودگی خاطر و راحتی خیال را از شاه می‌گرفت. در آن ایام به طور کلی اقتصاد ایران از سال ۱۹۵۸ دچار رکود شده بود، بودجه دولت کسری زیادی داشت و شاه با تعدادی از مقام‌های نظامی و کشوری اختلاف پیدا کرده بود. کودتای ۱۹۵۸عراق و وحشت رژیم ایران از تکرار وضع مشابهی در ایران، رژیم را وادار ساخت

تا به اصلاحاتی دست بزند، به ویژه که دولت آمریکا در بروز این ترس سهیم بود. در تهران، انقلاب عراق نوعی رویداد بهت‌آور و مانند رعد و برق یا صاعقه‌ای در منطقه بود. شاهان پهلوی به سلطنت هاشمی عراق نزدیک شده بودند و چنان به نظر می‌رسید که استحکام سلطنتی او از محمدرضا پهلوی،آخرین شاه ایران، چیزی کمتر ندارد. با کودتای عراق گرچه پادشاهی تحت حمایت بریتانیا توسط افسران ارتش عراق سرنگون شد اما در بغداد حمام خون به راه افتاد و جنازه‌های مقهور شدگان در برابر جمعیتی خروشان و از خود بی خود به وسیله اتومبیل‌ها در مرکز بغداد شرحه شرحه شد. جنازه‌های بسیاری از کشته شدگان کودتای ۱۹۵۸ را روی خیابان و کوچه می‌کشیدند و به آن‌ها اهانت‌ها می شد. « یکی از ماموران نظامی را به تیر چراغ برق آویخته بودند. مُرده بود و از لباس‌هایش هنوز خون می‌آمد. شاید از اعدامش یکی دو ساعت بیشتر نمی‌گذشت. نزدیکی‌های غروب بود و دیگر کسی در آن منطقه پرسه نمی‌زد. ناگهان زنی چادری را دیدم که جلوی جنازه به دار آویخته شده ایستاد و گاه دور و برش را خوب نگاه می‌کرد و آنگاه چیزی شبیه میله بافتنی را از زیر چادرش بیرون می‌آورد و در بدن جنازه فرو می‌کرد. بعدها متوجه شدم که آن مامور قبلا دو جوان فرزند این زن را ترور کرده بود. در کودتاها و انقلاب‌ها، آتش کینه و ترکیدن عقده و تسویه حساب‌های شخصی جامعه را فرا می‌گیرد».

وقتی که کاخ ریحاب شاه مورد حمله قرار گرفت مسئولان نظامی از رادیو به طور مرتب اعلام می‌کردند که مردم به خیابان و کوی بریزند و علیه سلطه پادشاه و سلسله شاهنشاهی قیام کنند. مردم تحریک شده هم جنازه بدون لباس عبدالاله را روی زمین می کشیدند و حتی عورت او را بریده و در دهانش فرو کرده بودند و طناب به زیر سینه و بازوانش بسته بودند. یکی از افراد حزب کمونیست هم با چاقو تکه تکه اش کرد و بعد جنازه شقه شده را از تیر چراغ برق جلوی وزارت دفاع آویزان کردند. جنازه نوری سعید هم به چنان سرنوشتی دچار شد و عاقبت جلوی سفارت مصر در آتش سوزاندند و خاکسترش با خاشاک خیابان در هم آمیخت. کودتا، سقوط خشونت بار حکومت هاشمی را به همراه آورد اما پس از کودتا فضایی آکنده از عداوت و خشونت توسط کمونیست‌ها بر جامعه عراق مستولی شد و بعدها حزب توده در انقلاب سال ۱۹۷۹ هم

برای مردمان ایران چنین ارمغانی داشتند. رژیم جدید، بی درنگ پیمان اتحاد عربی را لغو کرد. تحولات داخلی عراق، تجلی یک جنبش بزرگ تر بود که پس از جنگ جهانی دوم در جهان عرب گسترش یافت و به درجات متفاوتی از شدت و نفوذ در جامعه عرب مؤثر بود. اهدافی که این جنبش دنبال می‌کرد، همان اهداف سایر جنبش‌های جهان عرب بود. نیروهایی پدید آورندهٔ جنبش، اساساً همان‌هایی بودند که در دیگر جنبش‌های جهان عرب مشارکت داشتند. کودتای چهاردهم ژوئیه به خاطر آزاد کردن مردم عراق از بندگی و بردگی بریتانیا و سلطه سلطنت هاشمی و حاکم متمایل به غرب، مهم ترین دستاورد تاریخ آن ایام به شمار می رود. پس از کودتا، قاسم و گروه سری افسران آزاد در میان نظامیان عراقی، قدرت را به دست گرفتند و بلافاصله پایان رژیم سلطنتی و تأسیس یک نظام جدید سیاسی جمهوری را در عراق اعلام کردند.

نظام جمهوری در عراق برقرار شد اما قاسم خود را رئیس جمهور اعلام نکرد. شورایی نظامی انقلابی، مرکب از سه نفر افسر ملی‌گرا و پان عربیست، برای اداره امور کشور تشکیل شد. قاسم مقام ریاست شورا و درعین حال مقام نخست وزیری و وزارت دفاع را بر عهده گرفت. عارف که در کودتا همکار قاسم بود، به عنوان معاون نخست وزیر و سرپرست وزارت کشور و فواد رکابی از رهبران حزب بعث نیز به علت همکاری آن حزب با کودتا به عنوان وزیر آبادانی برگزیده شد. قاسم اعلام کرد که «ارتش، سرزمین محبوب عراق را از دست خدمه فاسد و دست نشانده امپریالسیم رها ساخت ». تمام افسران آزادغیر از یک نفر، همگی از خانواده‌هایی فقیر بودند که پس از ورود به ارتش جزء طبقه حقوق بگیر محسوب می‌شدند و همین موضوع نقش مهمی را در اتخاذ سیاست‌های سوسیالیستی و ضداستعماری آن‌ها داشت. افسران آزاد انتظار داشتند که بنا به تصمیم روز نخست، کشور توسط شورایی متشکل از آن‌ها اداره شود اما قاسم صرفاً مقامی تشریفاتی و صوری را در اختیار این هیأت سه نفره قرار داده بود که در عمل اختیاری نداشتند. بدین ترتیب شورای افسران عملاً تحقق نیافت و زمینه برای یک دیکتاتوری از نوع نظامی فراهم شد. این موضوع افسران آزاد را از قاسم ناخشنود ساخت. قاسم در گروه افسران آزاد مقامی ارشد یافت. او به راحتی حریفان را کنار گذاشت و آن گاه موفق به مهار کردن احساسات طرفداری از جمهوری متحد عرب شد.

گروهی از مورخان بر این اعتقادند که این امر منجر به تلاش ناموفق افسران آزاد سرخورده برای سرنگونی قاسم در مارس ۱۹۵۹ شد. هرچند افسران جوان، دیدگاه روشنی از آینده عراق نداشتند و تعهدی را نسبت به مسئله جامعه عراق در خور احساس نمی‌کردند. سفیر روسیه شاید اولین سفیری بود که در وزارت دفاع به دیدار قاسم آمده بود. قاسم گرایشات چپ گرایانه داشت و روابط نزدیکی با دولت شوروی برقرار کرده بود.

مردم به خیابان‌ها ریختند و حکومت نوین از همان روز آغازین مورد حمایت نسبتاً گسترده جامعه عراق قرار گرفت. نمایندگان پارلمان توقیف شدند و به شیوه ای غصب آلود افراد رده که بالای دولت و ارتش تسویه شدند حتی افسران هوادار اندیشه عراق عبدالناصر که نسبت به بریتانیا ابراز انزجار کردند. علاوه بر این، پیروزی در هوادار اندیشه عبدالناصر عراق چنین تصویری را نشان داد که پان عربیسم در منطقه پیشروی قابل ملاحظه‌ای داشته است. خود عبدالناصر هم در سال ۱۹۵۲ فاروق، پادشاه مصر را سرنگون کرده بود. قاسم در ابتدا میان مردم عراق محبوبیت خاصی به دست آورد. با قیام ١٤ ژوئیه که دوران نوری سعید و شاه عراق به پایان رسید، خوشی و شادی زیادی در دل مردم روستاها و مناطق دور و نزدیک عراق ایجاد شد و همه حرکت‌ها و حزب‌ها عقاید خود را آزادانه ابراز می‌کردند اما افراد دیگری هم در جامعه بودند که از بروز آن رخ داد، سخت نگران بودند. « روزی که ملک فیصل کشته شد، مردم عراق دگرگون شدند و آن کودتا را بسان انقلابی مردمی تصور می‌کردند. کردها تصور می‌کردند که دیگر از زیر بار هر قید و بندی آزاد شده اند. وقتی که رادیو، خبر کودتا را خواند، پدرم مشوش و پریشان شد و گفت: جامعه عراق بدبخت شد و دیگر عراق رنگ آسایش و آرامش را نخواهد دید، تازه از امروز بدبختی کردها هم شروع شده است. چون در منطقه ما هر انقلابی که رخ بدهد، پس از آن، مردم بدبخت و سیه روز می‌شوند».

بحران و نابسامانی از آن روز اول تغییر رژیم آغاز شد. « اعضا و هواداران حزب میهنی کرکوک، کمونیست و پارت دمکرات کردستان به خیابان و کوی و برزن آمدند و به کلانتری‌ها و پادگان‌ها هجوم بردند و اسلحه زیادی به دست مردم افتاد. « گروه گروه

منتظر ماندیم تا ببینیم که موضع حزب چه خواهد شد. گروهی هم به اداره امنیت، مرکز پلیس و... نزدیک شدیم اما نمی‌دانستیم که چه باید بکنیم. نه جرأت داشتیم به آن مراکز حمله کنیم نه آن‌ها زهره داشتند به ما گلوله‌ای شلیک کنند. مردم هم با ترس و لرز به کوچه و خیابان آمده بودند. فقط تظاهرات بود و شعار دادن و فریاد مرده باد و زنده باد شنیده می‌شد. ناگهان بعضی از درجه داران و افسران به مردم ملحق شدند. اما گروهی از نیروهای مسلح، کمپانی نفت و سفارت آمریکا و بریتانیا را محاصره کردند و رفت و آمد به آن مناطق به شدت کنترل شد تا مبادا کسی به آن‌ها نزدیک شود اما غارت اموال دولتی شروع شد و در کمتر از چند ساعت همه چیز به تاراج و یغما رفت».

روز چهاردهم ژوئیه، عبدالناصر به جزیره بریونی در یوگسلاوی سفر کرده بود. او از روز دوم ژوئیه دیدار رسمی خود را به دعوت مارشال تیتو، رئیس جمهور وقت یوگسلاوی، آغاز کرد و قرار بود که بعد از ظهر روز چهاردهم ژوئیه با کشتی آزادی و تحت حراست و نگهبانی دو ناوشکن مصری به قاهره بازگردد. سحرگاه روز چهاردهم ژوئیه کارکنان کشتی آزادی، گزارش‌هائی از دمشق را از طریق قاهره دریافت کردند که در اثنای مکالمه و ارتباط با برج مراقبت در فرودگاه‌های دمشق و بغداد، متصدی بی‌سیم در بغداد به وی خبر داده است که ظاهراً در شهر بغداد خبرهایی شده است. تانک‌ها به خیابان ریخته‌اند و به نظر می‌رسد که انقلابی به وقوع پیوسته است. عبدالناصر از خواب صبحگاهی بیدار شد و به گزارش‌هایی که از طریق بغداد به رادیو قاهره می‌رسید، خوب گوش داد. در حدود ساعت هشت یا نه صبح بود که مشخص شد ارتش عراق به رهبری قاسم زمام امور را در این کشور به دست گرفته است. وقتی خبر کودتای ژوییه ۱۹۵۸ از رادیو اعلام شد دیگر عبدالناصر، خوشحالی خود را پنهان نکرد زیرا تصورش بر این بود که بنا به دیدار قبلی قاسم و عارف با او قبل از کودتا، زمینه کافی برای الحاق عراق به جمهوری متحد عرب فراهم شده است و اگر تا آن روز کسی مانند نوری سعید مانعی بر سر راه رویای او بود، دیگر اثری از وی روی کره زمین باقی نمانده است.

«قبلا مسافرت به مسکو، روز ۲۸ آوریل ۱۹۵۸ انجام شده بود و سه هفته طول کشید. در این مسافرت از شهرهای لنین گراد، کیف و باکو و استالین گراد، دلووسک، تاشکند و

حتی قزاقستان دیدار شد. عبدالناصر هم به عنوان اولین رهبر نسل جدید رهبران جهان سوم که از مسکو دیدار می‌کرد، مورد استقبال قرار گرفت. روس‌ها می‌خواستند که عبدالناصر پیشرفت شوروی را ملاحظه کند و بداند که روس‌ها رقیب سر سخت و قدرتمند آمریکایی‌ها هستند. پس از شنیدن خبر کودتا، طبیعی بود که عبدالناصر تمایل داشت هر چه زودتر خود را به قاهره برساند. اما مسافرت با کشتی آزادی سه روز طول می‌کشید. یک هواپیمای وایکانت وجود داشت که با هشت ساعت پرواز از فراز دریای مدیترانه به قاهره می‌رسید و طبعاً راهی طولانی و توأم با خطر بود. در حدود ساعت ٤ بعدازظهر، عبدالناصر تصمیم نهایی را گرفت که با کشتی، خود را به اسکندریه برساند. مارشال تیتو به وی گفت که برای اطمینان بیشتر دو ناوشکن یوگسلاوی نیز کشتی رئیس‌جمهور مصر را نه تنها در آب‌های یوگسلاوی بلکه تا بندر اسکندریه همراهی خواهند کرد. در همان اثناء عبدالناصر نخستین اعلامیه خود را صادر کرد و حمایت کامل خود را از انقلاب عراق اعلام داشت. همچنین یک تلگراف شخصی نیز برای قاسم فرستاد. پس از سخن او بسیاری از تحلیل گران سیاسی بر این اعتقاد بودند که کودتای قاسم یک شورش ملی‌گرایانه است که به سرنگونی حکومت پادشاهی عراق منجر شده و با آن کودتا یک رژیم دوست جمهوری متحد عربی در عراق بر سر کارآمده است. نزدیکی غروب، شایعاتی شنیدیم که آمریکایی‌ها تصمیم دارند به زودی دُر بیروت و انگلیسی‌ها نیزدر عمان، نیروی نظامی پیاده کنند. عبدالناصر، دکتر محمود فوزی وزیر خارجه و حسنین هیکل را به محل اقامت خود احضار کرد و گفت که بوی یک توطئه را در فضا استشمام می‌کند. هنوز دو سال از جنگ سوئز نگذشته بود به طوری که اطلاع حاصل کردیم، هواپیماهای انگلیسی با موافقت اسرائیل از روی اسرائیل می‌گذرند و به عمان می‌روند. احتمال پیاده شدن نیروهای آمریکایی در لبنان، ممکن است مقدمه حوادث مهمتری باشد!».

پس از سرنگونی حاکم عراق، نیروهای آمریکا از جمله یگان هوایی استراتژیک در سراسر جهان به حالت آماده باش درآمدند. تحولات جدید عراق هرچند ناسیونالیست‌های عرب را غرق در شادمانی کرد اما مخالفان موج ناسیونالیسم را وحشت‌زده ساخت. در پیمان بغداد به طور ناگهانی یک شکاف به وجود آمد و عراق،

کشور محور آن پیمان در اثر یک کودتای نظامی سقوط کرده بود. پس از شاه ایران دیگر شاهان منطقه هم هراسان شدند که مبادا دیر یا زود تخت بخت ایشان نیز سرنگون شود. ملک حسین، شاه اردن موافق این اوضاع نبود. او توسط ناصری‌های ارتش خود مورد تهدید قرار گرفت و بریتانیا هم برای جلوگیری از فاجعه ای که درعراق رخ داد برای حفظ جان شاه حسین، در اردن نیروهایش را پیاده کرد. یکان چتربازان بریتانیا، برای نجات او، وارد صحنه شده بود. «دولت‌های لبنان و اردن از سربازان خارجی برای محافظت از خود دعوت کرده بودند». واکنش‌ها در لبنان شدیدتر بود یعنی جائی که مسلمانان طرفدار عبدالناصر با مسیحیان مشغول نبرد بودند. اخبار کودتای قاسم و آشوب در لبنان در اوایل صبح چهاردهم ژوئیه به واشنگتن مخابره شد. کامیل شمعون رئیس جمهور لبنان که یک مسیحی مارونی بود، برای دریافت کمک از ایالات متحده اصرار داشت. در واقع به دنبال شورش ملیون در لبنان، شمعون تقاضای کمک کرد، در حالی که نیاز به کمک نبود. در پانزدهم ژوئیه نیروی تکاور و تفنگداران دریایی آمریکا در بیروت پیاده شدند با این عنوان که برای دفاع از حکومت رئیس جمهور لبنان، مستقر شده اند. « در ظاهر برای حمایت از حکومت لبنان از آسیب و براندازی کمونیست اما در حقیقت برای کمک به مسیحیان مارونی بود که در چالش با مسلمانان لبنان، بتوانند به قدرت دست یابند». در ساعت ۹/۴۵ بامداد دالس، فعالیت‌های سیاسی اخیر شوروی در ناحیه را برای رهبران کنگره تشریح کرد و اعلام داشت که «زمان آن فرا رسیده تا از وخامت اوضاع مان در خاورمیانه جلوگیری کنیم. آمریکا خود خواهان پیاده کردن سرباز و نیروی نظامی در لبنان است ». در همان ماه چتربازان انگلیسی از قبرس به عمان پرواز کردند و از اسرائیل اجازه گرفته شده بود که هواپیماها از آسمان آن کشور پرواز کنند. رهبران عربستان سعودی از وحشت این که مبادا نفرت بیش از حد متوجه آن‌ها شود، اجازه ندادند که نفت آمریکا از طریق مرزهای عربستان به اردن فرستاد شود. به همین دلیل با رضایت اسرائیل از آسمان آن کشور استفاده شد و نفت به وسیله هواپیما از لبنان به اردن فرستاده شد.

« گرچه ارتش ایالات متحده، تفنگ داران را در لبنان پیاده کرد اما مسکو چنین اقدامی نکرد. زیرا کمونیست‌ها نظر قاسم را به خود جلب کرده بودند. دو ماه قبل از

پیاده شدن نیروها، دالس از فزونی یافتن قدرت عبدالناصر و جمهوری متحد عربی که توسط مصر، سوریه و یمن در اوایل ۱۹۵۸ تشکیل یافته بود، اظهار نگرانی کرد و گفت که اردن، عراق و لبنان به مخاطره افتاده‌اند. پیش از انقلاب عراق از طرف آمریکا هفتاد ناو جنگی، صدها هواپیما و چهارده هزار سرباز نیروی دریایی به لبنان اعزام شدند و در اواسط ژوئیه در موضع حمله به عراق قرار گرفتند. واشنگتن جمهوری نوپا را به جنگ تهدید کرد». شرکت نفت عراق با حمایت وزارت امور خارجه به منظور ورشکسته کردن دولت تازه، تولید نفت را به آرامی پائین آورد. وزارت امور خارجه کوشید تا مانع از آن شود که عراق برای کمک به شرکت‌های نفتی دیگر روی آورد. مقام‌های واشنگتن به شرکت‌های نفتی خارج از کارتل هفت خواهران، به اصطلاح شرکت‌های مستقل، هشدار دادند که از عراق دور شوند. بنابراین برنامه مخفیانه برای حملهٔ مشترک آمریکا و ترکیه به خاک عراق در اندک زمانی پس از کودتای ۱۹۵۸ نوشته شد. ژنرال ناتان تووینینگ، رئیس ستاد مشترک، امکان ضد حمله‌ای در سراسر منطقه را مطرح کرد. « نیروهای آمریکا در لبنان مستقر خواهند شد، نیروهای بریتانیا به عراق و کویت خواهند رفت، اسرائیلی‌ها به ساحل غربی و نیروهای ترکیه وارد خاک سوریه خواهند شد».

ژنرال ناتان تونینگ، رئیس ستاد ارتش، دالس را مطمئن ساخت که در آن جا هیچ مشکل نظامی وجود نخواهد داشت. ژنرال بعدها به یاد آورد که به دالس گفته بود «روس‌ها بر ما نخواهند پرید و چنانچه آنان بر ما بپرند، اگر به میدان بیایند، بهترین فرصت را برای ما فراهم می‌کنند، زیرا ما آنان را با ضربات خود به ناله و فغان وامی‌داریم و آنان هم این را خوب می‌دانند». باز هم یگانه مشکل، تفسیر صحیح آموزه یا دکترین آیزنهاور بود. برخی از اعضای کنگره استدلال می‌کردند که «چون هر تهدید کمونیستی چندان آشکار نیست، دالس از آنان انتظار دارد مداخله در جنگ داخلی لبنان را نادیده بگیرند» و ادامه می‌دادند که با این منطق سربازان آمریکایی باید به عراق هم اعزام شوند. البته آنان مانعی در مقابل آیزنهاور ایجاد نکردند و در ساعت ۲/۳۰ بعدازظهر، رئیس جمهور دستور مداخله را صادر کرد. « در همان موقع که چتربازان بریتانیایی برای کمک به ملک حسین و به منظور ثبات بخشیدن به حکومت او در اردن پیاده می‌شدند، چهارده هزار سرباز آمریکایی در ساحل و اطراف محل‌های شنای عمومی

و توریستی لبنان به منظور خاموش کردن خطر جنگ داخلی پیاده شدند ». تعداد نیروهای نظامی به هر دو دولت جدید عراق و مصر هشدار می‌داد که تهدید منافع نفتی غرب در منطقه به هیچ وجه تحمل یا مورد غفلت واقع نخواهد شد.

این تأکید فزاینده بر آسیای جنوب خاوری نشانهٔ افزایش نگرانی دولت آیزنهاور از نگرانی چین مائویی بود. سیاست آیزنهاور در اواخر تابستان و پاییز ۱۹۵۸ هنگامی که چینی‌ها به گلوله‌باران جزایر ساحلی مبادرت کردند، آشکار شد. احتمالاً مائو برنامه‌ریزی برای حمله به جزایر نداشت بلکه امیدش آن بود که با استفاده از گرفتاری آمریکا در یک بحران دیگر خاورمیانه به یکی از دو نتیجه مورد نظرش برسد: یا پادگان کوموی بدون هجوم تسلیم شود و یا ایالات متحده با حمله متقابل به خاک اصلی چین، اتحاد شوروی را به حمایت از چین و درگیری با آمریکا بکشاند. اما هیچ یک از این دو امر رخ نداد. ناوگان هفتم آمریکا، سربازان و تدارکات چین ملی را به سوی جزایر اسکورت کرد و دالس اخطار نمود که کوموی به طور فزاینده‌ای به امنیت تایوان مربوط است و تفنگ داران دریایی آمریکا، توپ‌های هشت اینچی قادر به شلیک گلوله‌های اتمی به کوموی آوردند. ایستادگی سخت آیزنهاور در برابر چینی‌ها و تأکیدش بر سلاح‌های اتمی، تاکتیک او را به موضع سیاسی مشخص‌تری کشاند. خروشچف در این جریان تنها توانست که به مائو اطمینان دهد که «اگر چین واقعاً مورد حمله قرار گیرد، روسیه به کمک آن کشور خواهد شتافت». محاسبات چینی‌ها از واکنش احتمالی آمریکا و موازنه قدرت شوروی – آمریکا می‌بایست دقیق تر از این می‌بود و مائو باید درس‌هایی از بحران خاورمیانه می‌آموخت. هنوز منتقدان سیاست خارجی دولت آمریکا پرسش‌هایی را مطرح می‌کنند که پس از کودتا این کشور نسبت به سقوط حاکم عراق و تجسم آشکار عواطف مردم عراق و نسبت به گام‌های آنان به سوی کسب استقلال چه واکنشی نشان داد؟ با شور و شعف مردم عراق که قدم‌هایی را برای آزادی برداشته بودند، چه کرد؟ آیا از این که تا حدودی چهره دموکراسی در منطقه پدیدار شده است رضایت داشت؟ آیا از این که دیگر حاکم منفوری وجود ندارد احساس شادمانی می‌کرد؟

گروهی معتقدند که مسکو بیست و چهار ساعت پس از پیروزی کودتا، رژیم قاسم را به رسمیت شناخت و گروهی دیگر به چهار روز بعد (١٩ ژوئیه) اشاره دارند. عبدالناصر سریعا در ١٦ ژوئیه به مسکو سفر کرد و با خروشچف دیدار و گفتگو کرد. انگار که کمونیست‌ها در برابر قاسم یک سیاست خاص اتخاذ کرده بودند. در همین حال پس از روسیه، چین هم موافقت خود را نسبت به رژیم جدید عراق اعلام داشت و از اقدام آمریکا و بریتانیا برای اعزام و پیاده کردن نیروهای نظامی در لبنان و اردن ابراز نارضایتی کرد. روز هفدهم ژوئیه هم روزنامه‌های چینی نوشتند که در برابر هر نوع حمله و دست درازی انگلستان و آمریکا، هزاران چینی از رژیم جدید عراق دفاع خواهند کرد. به دلایل متعددی آمریکا از حملهٔ مستقیم به عراق دست برنداشت و نیروهای این کشور در اکتبر ١٩٥٨ از لبنان بیرون رفتند. راجر موریس، عضو شورای امنیت ملی در دوران ریاست جمهوری جانسون و نیکسون، می‌نویسد که «آمریکا، قاسم را به عنوان یک همتای مخالف سرسخت واشنگتن در آن دوران (یعنی جمال عبدالناصر در مصر) در نظر می‌گرفت ». حضور شوروی در نزدیک عراق و اعلامیهٔ جمهوری نوپای متحد عرب که در کنار عراق علیه هرگونه دخالت خارجی خواهد جنگید، کابوس آغاز یک جنگ گسترده را در منطقه در صورت حمله آمریکا پدید آورد. بنابراین آمریکا مبارزهٔ پنهانی خود را برای بی‌ثبات کردن و سرنگونی قاسم شروع کرد. مبارزه‌ای که نهایتاً حزب بعث و بعدها صدام حسین را بر سر قدرت آورد.

در نهایت، جمهوری نوپای عراق بلافاصله علیه منافع شرکت‌های نفتی غرب در عراق یا کویت هیچ اقدامی نکرد. در هجدهم ژوئیه، چهار روز پس از انقلاب، روزنامه نیویورک تایمز گزارش داد که «تا زمانی که دولت انقلابی عراق منافع شرکت‌های نفتی غرب را محترم می‌دارد این تجاوز به عراق کشیده نخواهد شد. بعد از آن روز، رادیو بغداد اعلام کرد که هدف عراق انجام وظایفش می‌باشد». دولت قاسم ترکیب شکننده‌ای از افسران نظامی با گرایش‌های مختلف سیاسی بود و برخی از این افسران به تفکر ملی‌گرایی عربی از نوع اندیشه عبدالناصر تمایل یافتند و دیگران هم به جناح راست حزب بعث تعلق خاطر داشتند. واشنگتن همچنان در پشت پرده می‌کوشید تا از این تضادها بهره برداری کند. پیرو ملاقات دالس و سلوین لوید، وزیران خارجه آمریکا و

انگلستان، با آیزنهاور در واشنگتن گفته شد «مادامی که دولت انقلابی عراق به منافع نفتی غرب احترام می‌گذارد، مداخله نظامی شامل عراق نخواهد شد». به هر حال قاسم اعلام کرد که در شرایط روشن به تعهدات عراق درمورد موافقت نامه‌ها و امتیازات بین‌المللی (قراردادهای نفتی) احترام می‌گذارد و در سازمان‌های بین‌المللی که عراق عضواست، حضور می‌یابد. این بیانات سوء ظن‌ها را تا حدی کاهش داد و میانه‌روی‌های اولیه قاسم مورد استقبال قرار گرفت. این امر منجر به شناسایی رژیم او توسط تمام کشورهای خارجی که با رژیم سابق روابط دوستانه داشتند، منجر شد. بعدها قاسم زمین‌های کمپانی‌های نفت را باز پس گرفت. البته از دیپلمات‌های خارجی مخصوصاً کشورهای غربی و ایران مراقبت و مواظبت کامل به عمل می‌آمد.

در مقابل تهدیدها و صف‌آرایی آمریکا، اتحاد شوروی به مانورهای گسترده‌ای در مرزهایش با ایران و ترکیه دست زد. تا زمانی که چهره و مقاصد جمهوری نوپای عراق آشکار شد، جنگ عمومی یک امکان واقعی بود. در آوریل سال ۱۹۵۹، مدیر سازمان سیا آلن دالس در کنگره گفت که اوضاع در عراق خطرناک‌ترین اوضاع در جهان امروز می‌باشد. علت مخالفت آمریکا و لندن با کودتای قاسم، این بود که حکومت او را مجبور کنند تا زیر سلطه آنان باشد و نفت را به دست بیاورند.

آمریکا به تهدیدش بسنده نکرد. منافع نفتی را در خطر دیده بود. به همین منظور ماموران بخش خاورمیانه سازمان سیا در پی حذف قاسم برآمدند. شاه ایران هم نخست به سیاست قاسم در برابر ایران اندیشید و سفیر صاحب تجربه اش را به نزد قاسم فرستاد تا ببیند او خود درباره شاه و ایران چگونه می‌اندیشد. البته قاسم جز آنکه در گفتارش عراق را مستقل و خود را چپ‌گرا و آزادی خواه و متمایل به سیاست شوروی نشان بدهد و با آزاد گذاشتن کلیه احزاب و گروه‌های سیاسی و انتشار روزنامه‌ها و مجلات و اعلامیه‌های ریز و درشت و رنگارنگ که به سیاست کشورهای همجوار و همسایه حمله می کرد، هرگونه امیدواری را به یأس تبدیل می‌کرد. در مقابل اعتراضی به جرائد و روزنامه‌ها که متضمن حملات و توهین به سران و مسئولین کشورهای همسایه بود، اقداماتی نیز صورت می‌گرفت اما از او این پاسخ را می‌شنیدند که « در کشور آزادی

و دموکراسی حاکم است و دولت به هیچ‌وجه نظارات و دخالتی در ارتباط جمعی ندارد، و این همان چیزی است که مردم برای آن انقلاب کرده و به مقصود خود رسیده‌اند». رژیم جدید اعلام کرد که چهار نکته اساسی را در سیاست خارجی خود مورد توجه قرار خواهد داد: حفظ استقلال عراق، وحدت اعراب، روابط دوستانه با ترکیه و ایران و بی طرفی در اختلاف‌های بین شرق و غرب. قاسم از هرگونه اظهارنظری که ممکن بود استقلال عراق یا منافع اساسی وملی آن کشور را به مخاطره اندازد، خودداری می‌کرد. در اصل او می‌گفت که عراق حاضر است با تمام کشورها براساس احترام ومنافع متقابل و بدون ورود به اتحادیه‌های رسمی رفتار کند. قاسم بر بی‌طرفی و وحدت اعراب تأکید می‌کرد، اما وقتی درگیر مسائل سیاست خارجی شد، متوجه شد که اجرای این سیاست با توجه به درخواستهای گروههای سیاسی مختلف (عناصر دائمی مؤثر در روابط خارجی عراق) مشکل است. سیاست خارجی هر کشور ادامه و بازتاب سیاست داخلی آن است. سیاست خارجی اولیه قاسم نسبت به دولت ایران را می‌توان از بیانیه انقلاب که آن را عارف از رادیو خواند، استنباط کرد. در این بیانیه بر روی سه نکته تأکید شده بود: اول: ایجاد روابط برادرانه با کشورهای عرب و مسلمان دوم: احترام به منشور سازمان ملل متحد سوم: احترام به موافقت نامه‌ها و قراردادهایی که در برگیرنده منافع عراق است. در این بیانیه قاسم خود را بسیار علاقمند به ایجاد روابط دوستانه با کشورهای ترکیه و ایران (با قرار دادن آن‌ها در مرتبه مساوی با کشورهای عرب) نشان داد. او اعلام کرد که قراردادهایی مورد احترام است که منافع عراق را در برداشته باشد. این سیاست اولیه قاسم با استقبال تهران روبه‌رو شد و دولت ایران در سی‌ام ژوئیه ۱۹۵۸، رژیم جدید عراق را به رسمیت شناخت. عبدالکریم قاسم در مورد عضویت ایران در پیمان سنتو گفت: «عضویت ایران در پیمان سنتو مانع از دوستی دو کشور ایران و عراق نیست، زیرا عضویت هر کشور در هر پیمانی، امری مربوط به همان کشور است و به سایرین ارتباطی ندارد[۷]».

شاه پس از اعلام آماده باش نظامی در راستای هماهنگی‌اش با سیاست آمریکا، از شیوه دیپلماسی استفاده می‌کند و قبل از برنامه مخفی‌اش در راستای ایجاد اختلال در سیستم حکومتی عراق، سفیر ایران را به دیدار قاسم می‌فرستد تا اعلام دارد که حکومت

جدید عراق از طرف ایران به رسمیت شناخته شده است. امان الله خان اردلان، سفیر ایران در بغداد به دیدار قاسم می رود. « نامه شاه را به سپهبد نجیب ربیعی دادم و پس از آن قرار ملاقات با قاسم نخست وزیر و فرمانده کل قوا در عمارت وزارت جنگ تعیین شده، زیرا در آن جا منزل داشت. این عمارت سابقا محل والی نشین بغداد بود وقتی که والی از طرف دولت عثمانی به عراق می آمد و در بغداد در این محل حکومت می نمود. اما قاسم تغییراتی در آن داد و مقر نخست وزیری و وزارت جنگ و اقامتگاه او بود. در دیدار قاسم، بعد از تعارفات نسبت به روابط ایران و عراق مذاکره شد و به اختلاف مرزی و شط العرب که در حکومت‌های قبلی حل نشده بود اشاره و اظهار نگرانی کردم. بعد خاطر نشان کردم که امیدوارم در دولت او این مساله حل شود چرا که به نفع هر دو کشور است. موضوع نه چندان دل چسب در مذاکره با قاسم این بود که فقط خطاب به ملت ایران حرف می زد. با وجودی که من سفیر کبیر و نماینده شخص محمد رضا پهلوی بودم، اما او اسمی از اعلیحضرت نمی برد و دائما می‌گفت که بین ملت عراق و ایران دوستی و روابط برقرار است. تکیه کلام او ملت ایران و عراق بود. اصلا نمی خواست نام شاه ایران را به زبان بیاورد. گزارش این دیدار در فردای آن روز در روزنامه‌های عراق و ایران منتشر شد. چند نفر از وزرایش کرد بودند از جمله وزیر راه و ارتباطات که می گفت اصالتا اهل ایران بود و با اوبه زبان کردی حرف می زدیم».

شاه گزارش اردلان را خواند و نقدهای سطحی مطبوعات داخلی عراق را نیز شنید که به زعم شاه توهین آمیز بود. سپس رابطه قاسم با روس‌ها و قدرت نمایی کمونیست‌ها در حکومت او را نیز مشاهده کرد. آن گاه تصمیم گرفت تا ساواک در عراق کودتایی انجام دهد. از دیگر سو، ماموران سیاسی در حذف فیزیکی قاسم داشتند، هر چند تمایلی به بازگرداندن شاه نداشتند. فرستاده ساواک می‌گوید: «ساواک و شاه می‌خواستند که سیستم پادشاهی عراق را به این کشور باز گردانند، برای زمینه سازی کودتا علیه قاسم به همه کشورهای عربی برای هماهنگی سفر کردم. حتی بعضی از افسران ارشد مانند سرلشگر فرمانده پادگان بغداد که از دوستان نزدیک قاسم بود را با دادن رشوه و امکانات در اختیار داشتیم. پدر چلبی هم در لبنان ما را یاری می‌داد. به ما لیست افراد قابل اعتماد را می‌داد، ما هم از طرف ساواک با آن‌ها رابطه برقرار می‌کردیم

و حتی به بعضی‌ها اسلحه می‌دادیم. زمینه دوستی با تاجرهای معتبر را هم فراهم کرده بودیم و در کل طرح بسیار مفصلی بود. در واقع یک سال بعد از کودتا در عراق، در حالی که داستان انقلاب، گردانندگان اصلی، دست‌های خارجی و بالاخره رقابت‌های شدید سران کودتا منجر به دشمنی و کینه شدید و زندانی شدن عبدالسلام عارف از سران انقلاب به وسیله نخست وزیر انقلابی شد. فعالیت‌های ساواک ایران برای بازگرداندن رژیم سلطنتی در عراق طبق خواسته و نیت پادشاه ایران آغاز شده بود. بعدها به تدریج فعالیت خود را در ملاقات و معاشرت با سران حزبی و متفّذین محلی کُرد و همچنین افسران عراقی شروع کردم. البته اجرای چنین اعمالی سهل و ساده نبود. مثلاً اگر هدف دیدن و ملاقات شخصی مانند جلال طالبانی از بین کردها و یا صدیق شنشل از حزب قومیون عراق مورد نظر بود، حداقل به چند ماه و گاهی به سال وقت احتیاج داشت».

به موازات سیاست آمریکا و انگلستان و تصمیم شاه، عبدالناصر هماهنگ با سیاست روسیه و چین گام برداشت. او به دیدار خروشچف رفت تا از ببیند که رهبران شوروی چگونه به اوضاع می‌نگرند. « با توجه به این مسائل و شرایط، عبدالناصر به این نتیجه رسید که بهتر است بی‌هیچ درنگی با خروشچف ملاقات کند. وقتی ناوشکن به بندر یوگا رسید، یویوویک وزیر امور خارجه یوگسلاوی در انتظار عبدالناصر بود. او با یک زورق کوچک آمده بود و پاسخ خروشچف را به همراه داشت. خروشچف در پاسخ تلگرام عبدالناصر گفته بود که اگر مناسب می‌دانید در مسکو منتظر شما هستم، در غیر این صورت هر جا را که پیشنهاد کنید، قبول دارم. فقط پنج تن از ما سوار هواپیما شدیم: عبدالناصر، دکتر محمود فوزی، حسن صبری‌الخولی، منشی مخصوص عبدالناصر، یکی از نگهبانان عبدالناصر و من. بقیه افراد، حتی همسران‌مان بر عرصه کشتی آزادی ماندند و نمی‌دانستند چه خبر است. خروشچف به عبدالناصر گفت: خوشحالم که شما را در اینجا می‌بینیم. ما نگران شما بودیم. ما نمی‌خواستیم شما با کشتی کوچکی از دریای مدیترانه بگذرید. دریای مدیترانه پر از افرادی است که مایل هستند شما را طعمه ماهی‌های دریا کنند. در حین صحبت با خروشچف، معلوم شد که رهبران شوروی از جریاناتی که در منطقه رخ داده است، بهت زده شده‌اند. شاید هم بیمناک بودند. در ادامه

گفت: من کمی مشروب به عنوان درود به مبارزات عرب و به سلامتی رهبر عرب‌ها می‌نوشم! جمله اخیر بسیار معنی‌دار بود، جمله‌ای که مخصوصاً انتخاب کرده بود. زیرا بعداً پی بردم که رهبران شوروی در جلسه خود تصمیم گرفته بودند تا مصر را مرکز هماهنگی کارهای خود با جهان عرب قرار دهند.

عبدالناصر وضع را از دیدگاه و تصور خود، برای خروشچف تشریح کرد. او معتقد بود که آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها به پیاده کردن نیروهای اندکی در بیروت و عمان اکتفا نمی کنند و به طور قطع چنین اقدامی مقدمه اقدامات بزرگتری است. خروشچف در پاسخ گفت: خیلی بیشتر از آن چه آمریکایی‌ها تصور می‌کنند این ناوگانی که در سراسر دریای مدیترانه حضور دارد و یا دریاسالاری دیوانه آن‌ها را رهبری می‌کند، به آسانی می‌توان منهدم کرد. ما سلاح‌هایی داریم که می‌تواند ناوگان ششم آمریکا را به صورت کفی از آهن گداخته برای ملوانانش تبدیل کند. ما اکنون در بازی وحشتناکی قرار داریم که به سرعت پیش می‌رود. بنابراین هر یک از ما، شاید ضروری است با هر قدرتی که دارد سریعاً اقدام کند. این بازی شبیه مسابقه شطرنج در تاریکی است. اعتماد غرب به کلی از بین رفته است و انقلاب عراق، واقعاً آن‌ها را گیج کرد. خروشچف که نگاهش را به عبدالناصر دوخته بود، گفت: راستی بین خریدار و دزد فرق است. نیروهای غربی نمی‌خواهند نفت شما را بخرند، می خواهند بدزدند. اکنون انقلاب عراق، تهدیدی برای نفت آن‌ها است. من چیزی از رهبران جدید عراق نمی‌دانم، ولی مهمترین مسئله این است که به غرب بفهمانند که ارسال نفت به آن‌ها قطع نخواهد شد. من از هر لحاظ با تجزیه و تحلیل شما موافق هستم. اما ضرورت دارد غرب احساس کند که اتحاد شوروی آماده است رویکرد شدیدی را اتخاذ کند. آیا به این فکر افتاده‌اید که اعلامیه‌ای منتشر کنید که اگر غربی‌ها جائی را اشغال کردند و یا تهدید به اشغال کردند، اتحاد جماهیر شوروی آماده مداخله است؟ خیلی روشن بود که خروشچف فوق‌العاده و خارج از حد و حدود، از احساسات شورانگیز ملت عراق و همچنین انبوه جمعیتی که به نفع عبدالناصر شعار داده بودند، بهت‌زده شده بود. در آن ایام عبدالناصر در بین اعراب به صورت نیمه خدایی درآمده بود. خروشچف درباره رهبران جدید عراق سوال‌هایی را پرسید، عبدالناصر گفت: بنا به گزارش قاهره آن‌ها با ما تماس گرفته‌اند و درخواست

کمک‌های نظامی از ما داشته‌اند. ما می‌توانیم به راحتی اسلحه در اختیار آن‌ها قرار دهیم، زیرا هنوز در پایگاه‌های سابق انگلیس در کانال سوئز، مقدار زیادی اسلحه و ابزار جنگی وجود دارد که برای استفاده ارتش عراق مناسب است. از این رو به برقراری یک پل هوایی اقدام کرده‌ایم و اکنون یک گروه رابط در بغداد داریم. خروشچف درباره عراق و سایر کشورها سؤال‌های مختلفی را از عبدالناصر پرسید.

بیشتر سؤال‌های او درباره دین، زبان و عادات و خانواده هاشمی، خانواده سلطنتی پیشین عراق وخانواده فعلی سلطنتی اردن هاشمی و مقام و منزلت دینی آن‌ها بود و بالاخره سؤالی که تمام مدت در ذهن او جای گرفته بود مطرح کرد و گفت: آیا این امکان وجود دارد که شما و عراق ضمیمه همدیگر شوید؟ عبدالناصر در پاسخ گفت: نمی‌دانم ولی این قدر می‌دانم که عراق با مشکلات بسیاری مواجه خواهد شد و نباید اتحاد با مصر، یکی دیگر از عوامل پیچیده‌تر کردن وضعیت آنان باشد. کشور عراق، خیلی با سوریه تفاوت دارد. از آن گذشته مشکلاتی که اکنون بین مصر و سوریه وجود دارد، کفایت می‌کند. به عقیده من، می‌توان یک نوع رابطه بین جمهوری متحده عربی و عراق پدید آورد. ولی به هر حال، طبیعت این روابط دقیق را شرایط تعیین یا تغییر خواهد داد و اگر آن را قبل از تماس با رهبران جدید در بغداد و مذاکره پیرامون آن، تعیین کنیم کاری اشتباه است. خروشچف از این که گروهی از طرفداران عبدالناصر، مرکز پیمان بغداد را در پایتخت عراق اشغال کرده‌اند، ابراز خوشحالی کرد. عبدالناصر گفت: بدین ترتیب، همه اسنادی که در آن جا پیدا شده است به قاهره خواهیم برد. با این سخنان، چشمان خروشچف برق زد و دهان سیروف آب افتاد! با رد و بدل شدن لطیفه و شوخی فضای مذاکرات از حالت خشک و رسمی بیرون آمد. عبدالناصر گفت که می‌خواهد هنگام بازگشت از مسکو به قاهره در دمشق توقف کند». بلافاصله پس از آن، مشکلات آغاز شد. عارف معاون قاسم راهی دمشق شد تا عبدالناصر را ملاقات کند و طبیعی است که او مسئله اتحاد با مصر را مطرح کرد. اما قاسم سیاست روس را پیروی کرد و همراه کودتا را تنها گذاشت. همان گونه که خروشچف، عبدالناصر را سرگرم کرده بود قاسم نیز عارف را. عبدالناصر در ۱۸ ام ژوئیه نیز به دمشق رفت و در گفتاری اعلام داشت که «هر حمله ای به عراق به معنی حمله به جمهوری متحد عرب

است». البته منظورش از طرف کشورهایی مانند آمریکا و بریتانیا بود. در روزهای هجدهم و نوزدهم ژوئیه از گروه رسمی و جدید عراق به سرپرستی ارتشبد عبدالسلام عارف استقبال کرد.

به رغم این که عبدالناصر و خروشچف کاملاً به تفاهم رسیده بودند، اما برخورد بین مصر و شوروی تقریباً خیلی زودتر از تصور، بروز کرد. آمریکایی‌ها معاون وزیر مشاور خود ویلیام راونتری را در مأموریت دیگر به خاورمیانه روانه کردند تا حقایق را بررسی کند. طبیعی بود که این مسافرت، سوءظن روس‌ها را برانگیخت. اگر آمریکایی‌ها می‌فهمیدند که اسرارشان نزد روس‌ها افشا شده است، بی‌تردید مصر را متهم می‌کردند که بازیچه دست روس‌هاست و آینده روابط با واشنگتن را به خطر می‌انداخت. روس‌ها یک دیپلماتیک قدیمی خود، گریگوری زایسف را به عنوان سفیر به قاهره فرستادند. ظاهراً امور به نفع و بر وفق مراد روس‌ها بود. آن‌ها مستقیماً با قاسم تماس گرفتند. او را شخصیتی یافتند که می‌تواند جانشین عبدالناصر باشد و یا این که منافع روس‌ها را تامین کند. شاید هم برای آن‌ها، قاسم مزیت بیشتری داشت، زیرا به نظر می‌رسید که او به کمونیست‌ها بیشتر متمایل است و بیشتر به آن‌ها اتکا دارد.

«وقتی آمریکایی‌ها احساس کردند که روابط بین مصر و شوروی بر وفق مراد نیست، طبیعی بود که از این فرصت استفاده کنند. البته روس‌ها از این معامله اطلاع داشتند ولی کمونیست‌ها آن را دستاویز دیگری قرار دادند که نمی‌توان به عبدالناصر چندان اعتمادی داشت. در حالی که در جهان عرب، رهبر دیگری وجود دارد و خواستار همکاری بیشتر و عمیق تر با کمونیست‌هاست». در نطقی که عبدالناصر روز بیست و سوم دسامبر به مناسبت سالگرد خروج اشغالگران انگلیسی و فرانسوی از مصر که دو سال پیش از آن صورت گرفته بود ایراد کرد. به کمونیست‌ها و حمایت کنندگان از آن‌ها در لفافه حمله کرد و گفت: « به خاطر بیاورید که چگونه عرب‌ها متحد شدند و سواران مغول را که از شرق آمده بودند، درهم شکستند. بغداد را شکست دادند و سوریه را تهدید کردند»، بدین ترتیب ماه عسل با اتحاد شوروی به پایان رسید و اختلافات آغاز شد.

قاسم با کمک کمونیست‌ها در سی‌ام سپتامبر ۵۸ جانشین خود، عارف که هوادار عبدالناصر بود را از قدرت برکنار و به عنوان سفیر عراق در آلمان غربی تعیین کرد. اما وقتی عارف در ٤- ٥ نوامبر ۵۸ به بغداد بازگشت در فرودگاه به جرم طراحی نقشه کودتا و توطئه علیه امنیت عراق دستگیر شد. در بیست و هفتم دسامبر ۵۸ در دادگاه محکوم به مرگ شد اما این حکم اجرا نشد. قاسم او را متهم کرد که «از حدود خود فراتر رفته است و مسئولیت وی باید محدودتر شود». قاسم برای مقابله با درخواست‌های افسران طرفدار عبدالناصر برای پیوستن به اتحاد عرب، عارف را زندانی کرد این در حالی بود که قانون عفو عمومی در عراق صادر شده بود. در روز ۲۵ اوت ۱۹۵۸ خبر موافقت قاسم با بازگشت گیلانی از مصر به عراق اعلام شد. عبدالناصر گرچه قاسم را بر خلاف امیال خود می‌دید اما همچنان به مصالحه با وی خوش بین و امیدوار بود. گیلانی قبل از بازگشت به عراق با عبدالناصر دیدار کرد و روز یازدهم سپتامبر ۱۹۵۸ به عراق بازگشت. «انقلاب ضد انگلیسی رشید عالی گیلانی در گرما گرم جنگ جهانی دوم، ضربه محکمی بر انگلیسی‌ها وارد آورد و نقشه‌های جنگی آن‌ها را آشفته کرده بود. بدین جهت، در مدتی کمتر از دو ماه با دستیاری دست پروردگان عرب هوادار انگلیس، حکومت او را برانداختند. رشید عالی به ایران پناهنده شد و پس از آن به آلمان و از آن جا به عربستان سعودی رفت. در سال ۱۹٤۲ به صورتی غیابی محکوم به اعدام شد». رشید عالی پس از ١٦ سال تبعید، پس از کودتای ۱۹۵۸ وارد عراق شد و مورد استقبال مردم قرار گرفت. ابتدا جناح قومی‌ها و نظامی‌ها به گیلانی خوش آمد می‌گفتند گرچه گیلانی تصوری فراتر از این داشت و گمان می‌کرد برای او مانند یک قهرمان ملی محاسبه ای خواهند کرد. توقع داشت که به عنوان یک چهره قهرمان مطرح باشد. روز سوم سپتامبر سعید فهمی سفیر جمهوری متحد عرب با او ملاقات کرد. تعدادی از قومی‌ها در بیرون از خانه گیلانی شعار حمایت از عبدالناصر سر دادند. روز پنجم سپتامبر قاسم به دیدار او رفت و کمونیست‌ها شعار حمایت و زنده باد قاسم می‌گفتند.

حتی گروهی از مورخان معتقدند که دراکتبر ۱۹۵۸ عارف تحت تاثیر رشید عالی گیلانی قرار گرفت تا به کمک او علیه قاسم دست به کودتایی نافرجام بزنند و به این

دلیل روانهٔ زندان شد. «عارف گرچه دوست بسیار صمیمی و همکار نزدیک قاسم بود ضمن یک کودتا با او به مخالفت برخاست. او پان عرب و طرفدار عبدالناصر بود به کمک هنگی از ارتش علیه قاسم قیام کرده بود که در ابتدا دستگیر و سپس محکوم به مرگ شد». اما قاسم مجازات اعدام او را به زندان تبدیل کرد. پس از زندان رفتن عارف، بعضی از افسران مانند طاهر یحیی، عبدالطیف دراجی، احمد حسن البکر و رفعت حاج سری با گیلانی دیدار کردند.

گیلانی هم درباره اصلاحات ارضی و نزاع بین کمونیست‌ها و قومی‌ها از قاسم به شدت انتقاد می‌کرد. هر چند طاهر یحیی به او توصیه می‌کرد که این منوال را ادامه ندهد اما او توجهی نداشت و کم کم مساله بزرگتر و البته شایعاتی هم به آن اضافه شد. در نهم دسامبر ۱۹۵۸ خبر به گوش قاسم رسید و احتمال کودتای گیلانی نیز در فرات میانی مطرح شد. با وجود این که سه افسر نظامی و امنیتی ناظر و مراقب گیلانی بودند اما سرانجام این کودتاچی کهنه کار . با تجربه دستگیر شد و در دهم دسامبر ۱۹۵۸ همراهان او نیز به اعدام محکوم شدند. او نخست از اعدام تبرئه شد هرچند در ۱۷ دسامبر ۱۹۵۸ به اعدام محکوم شد اما قاسم مانع اجرای حکم شد تا همیشه مانند شمشیری دو لبه بر بالای سر گیلانی باقی بماند. بنابراین رشید عالی و عارف در دسامبر ۱۹۵۸ به اتهام توطئه بر ضد قاسم بازداشت، محاکمه و محکوم به اعدام شدند، ولی حکم درباره ایشان اجرا نشد و رشید عالی در ۱۹٦۱ بخشوده شد و مورد عفو قرار گرفت. پس از آزادی به بیروت مهاجرت کرد و در سال ۱۹٦۵ در همان جا درگذشت. در این هنگام قاسم بعد از ناکامی توطئه‌های عارف و گیلانی به طور کامل رابطه با عبدالناصر را به سوی مخالفت شدید و دشمنی سوق داد، زیرا گمان می‌برد که عبدالناصر از آن دو خواسته است تا علیه او کودتا کنند. قاسم دو کودتا را خنثی کرد اما شاه زمینه مناسب برای کودتا جستجو می‌کردند. این بار قاسم سعی داشت که هر چه بیشتر کمونیست‌ها را به خود نزدیک کند تا از این طریق عرصه را بر فعالان هواخواه عبدالناصر مانند افسران جوان نظامی سپاه عراق تنگ کند. بعد از زندانی شدن عارف و گیلانی، مبارزه برای کسب قدرت بین گروه‌های رقیب ادامه یافت. در این هنگام رادیو صوت العرب با شروع تبلیغات منفی، قاسم را به عنوان فردی خائن به منافع ملی عراق

متهم کرد. عبدالناصر دیگر در عراق دستش را کوتاه می‌دید. قاسم از او روی برگردانده بود و روسیه را محرم دانست. گیلانی و عارف چهره هوادار مصر نیز در زندان به سر می‌بردند و عبدالناصر مترصد فرصتی بود که با قاسم علنا تسویه حساب کند. گرچه این بار نیم نگاهی به حرکت کردها داشت.

بسیاری از گروه‌های اپوزیسیون عراق از سقوط سلطنت و حکومت مطلقه رهبر قبلی آن کشور که آخرین شاه نیز محسوب می‌شد، اعلام حمایت و حسن استقبال کردند. آن‌ها به امید آغاز یک زندگی نو و شکوفایی غنچه‌های آرزوها و تحقق آرمان‌ها و شروع دوره‌ای جدید در مناسبات و روابط عرب‌ها و کردها در حکومت جمهوری حامی قاسم و رهبری او بودند. گرچه قاسم یک کُرد فَیلی بود اما بنا به گفته منتقدان وی نمی دانست که رفتار و تعامل در دنیای سیاست چگونه است و یا قضیه قومیت‌ها از چه اهمیتی برخوردار است. قاسم پس از کودتا در حلقه رقابت‌های سه گروه قدرتمند عراق (پان عربیست‌های طرفدار عبدالناصر، کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌ها) گرفتار شده بود. ماجراهای بی شماری در سال‌های پس از کودتا رخ داد که می‌توان غیر از کودتاهای نافرجام عارف و گیلانی به مواردی مانند کودتای شواف در کرکوک، تحریک کونیست‌ها در ناآرامی موصل، اصلاحات اراضی و اعتراض عشایر، سلطه طلبی بارزانی در منطقه، ترور ناموفق او توسط حزب بعث و... اشاره داشت که هر کدام نشانه‌هایی از نابسامانی اوضاع داخلی عراق بود و شاید برای رهایی از این موضوع به سیاست خارجی پناه برد و مساله تمامیت ارضی عراق را مطرح کرد و به همین سبب با ایران و کویت در این زمینه اختلاف‌هایی پیدا کرد. آمریکا، بعثی‌ها و شاه ایران هر کدام به نحوی در صدد حذف قاسم تحریک شده بودند. شاید اگر او در ابتدای کودتا، سیاست عقلانی و آرامی را در پیش می‌گرفت، هرگز دامنه عصیان‌ها تا آن حد در عراق توسعه نمی‌یافت. اما او می‌خواست بعثی‌ها، کونیست‌ها، هواداران عبدالناصر، کُردهای طرفدار بارزانی، عشایر مختلف و شیعیان را راضی نگه دارد اما شاید در نحوه تعامل با هر کدام به طور صحیح رفتار نکرد و عاقبت به ترور وی در ۱۹۶۳ منجر شد.

هرچند در اول ژانویه ۱۹۵۸ حدود ۲۸۰ نفر از رهبران حزب کمونیست مصر توقیف شدند اما از همان لحظه اول کودتای ژوئیه ۱۹۵۸ در عراق، کمونیست‌ها به عنوان یکی از حزب‌های فعال این کشور بنا به توصیه شوروی به قاسم نزدیک شدند. در واقع کمونیست‌ها برای افزایش قدرت خود و حذف رقیبان سیاسی در دیگر احزاب، رهبری قاسم را شایسته خواندند و علاوه بر آن کودتای او را انقلاب نامیدند در حالی که هیچ کدام از مشخصه‌های انقلاب در آن رخداد دیده نمی‌شود و حتی گاهی انتقال قدرت با وساطت آمریکا را انقلاب می‌دانستند. به همین سبب عبدالحمید سراج، کمونیست‌ها را عوامل فرصت طلب توصیف می‌کرد. «کمونیست‌ها هم فرصت خوبی یافته بودند. آشکارا کار و فعالیت داشتند و حتی به انتشار روزنامه پرداختند و کتاب‌هایی دربارهٔ مکتب مارکسیسم در میان مردمان جامعه توزیع کردند تا مخاطبانی بیشتر بیابند. ایدئولوژی خود را از هر طرف، حتی در داخل سپاه و ارتش بسط می‌دادند و قاسم نیز مزاحمتی برایشان ایجاد نکرد ». این گروه سیاسی در همان روزهای اول اصرار داشتند تا با استفاده از قاسم، به طور ناگهانی و یک روزه به مرحله مورد نظرشان برسند و خود پس از حذف او، مهار حکومت عراق را به دست بگیرند.اما بعدها قاسم از آن‌ها برای تسویه حساب‌های سیاسی و هموار کردن راه حکومت خود و ادامه سلطه گری اش سود جست و بعد کمونیست‌ها کم کم او را طرد کردند و راه عداوت و دشمنی را در پیش گرفتند.

قاسم، انسانی پیرو تفکر وطنی و در اصل یک چهره نظامی بود که در اثر یک کودتای خشونت بار بر حکومت شاهنشاهی سلطه یافت و به قدرت در این کشور رسید. اما بنا به گفته تحلیل گران سیاسی، او هیچ گاه سیاستمداری مسلط و آگاه بر اوضاع و احوال داخلی و خارجی نبود تا حدود زیادی هم گرایش به اندیشه چپ داشت و کمونیست‌ها هم علاوه بر تاثیری قابل ملاحظه در ذهن و فکر قاسم، نقشی کلیدی را در عراق ایفا می‌کردند. زیرا این حزب در نزد قاسم جایگاه و حرمت خاصی داشت و حتی مردمان بر این گمان بودند که او خود یک فرد کمونیست است. به همین خاطر درصد زیادی از مردم با حزب کمونیست همراه و هم صدا شده بودند و شاید همین مساله باعث تغییر رفتار حزب کمونیست‌ها شد. کمونیست‌ها این تصور غلط را

داشتند که در حکومت کودتا همه چیز را در اختیار دارند اما در حقیقت امر، نفوذی نداشتند. سفارت روس‌ها در بغداد هم می‌خواست از فرصت استفاده کند و از دور دستی بر آتش داشته باشد و همچنین بر وابستگان به انگلیس و آمریکا نوعی کنترل غیر محسوس داشته باشد. بعضی از مردمان عراق بر این عقیده بودند که « کمونیست‌ها به هر جنایتی دست زدند و خشونت و سیاهی را برای جامعه عراق به میراث گذاشتند».

در ایامی که هر حزبی، اعم از کرد و عرب و ترک و... مشغول جمع آوری امضا و ارسال تومار و نامه تبریک به رهبری کودتا بود، حزب کمونیست توانست که زود مهار میشیلیا یا نیروی نظامی را در عراق به دست گیرد. آن‌ها بنا به ممارست سیاسی چند ساله خود، نظامیان و هواداران خود را در اکثر مناطق کشور توزیع کردند. این حزب بر خلاف همه انتظارات اولیه از انقلاب، موج کشتار و دستگیری را پدید آورد و خود نقش دستگاه ترور و خشونت غیرنظامی را بر عهده گرفتند. « کودتای قاسم را انقلاب نامیده بودند. اما کلمه انقلاب طبیعتا به معنی تغییر از وضعیت بد به شرایط بهتر است نه بر عکس، اما کمونیست‌ها از موصل و شواف و کرکوک و... یا با کشتن مردم بی گناه در بغداد اوضاع را خراب تر کردند و این دلایل به ذهن هر بیننده ای این پرسش متبادر می‌شد که آیا وضع عراق را بدتر از پیش تفسیر کند؟». به هر روی در دوره پس از کودتای ١٩٥٨ تمام ارکان عراق شاهد به وقوع پیوستن یک انقلاب بود. نیروهای زیادی که تا آن زمان در لایه‌های پایین قرار داشتند برای احقاق حق خود سر برآوردند و این امر سبب بروز مسائل طایفه ای و قبیله ای و قومی در عراق شد. معمولا پس از انقلاب‌ها و کودتاهایی از این دست، بسیاری از افراد رده‌های پایین جامعه، صاحب منصب می‌شوند و تبار گماری هم بر این درد افزوده می‌شود[٨].

کمونیست‌ها مردم را دستگیر می‌کردند و سپس با دستبند و زنجیر در پا، آنان را در جاده‌ها و شارع‌های عام، زنده زنده روی زمین خاکی یا آسفالت می‌کشیدند. کردها و عرب‌ها از این رخ دادهای ددمنشانه مایوس و افسرده شده بودند. رعب و وحشت عجیبی بر جامعه مستولی شد. حتی یک کشاورز هوادار حزب پارتی کردستان را در منطقه گومه شین روی زمین کشیدند تا بدن خونین او بر خاک بساید و پس از لحظاتی

فریادهای بی پاسخ، جان دهد و آنگاه خنده مستانه شکنجه گر بالای اتومبیل به گوش برسد با این توجیه که مقتول، فردی متمرد بود. کمونیست‌ها خون چه بسیار کردها یا عرب‌های خوش بین به کودتا را به زمین ریختند و یا به سرکوب شدید و خشونت بار مخالفان خود پرداختند. شاید در اثر همین فشارها بود که بعدها قومی‌ها، اسلامی‌ها، آغا(خان) و بگ(بیک)ها و خوانین در کردستان هم به صف دشمنان قاسم پیوستند و آن گاه بود که قاسم هم به خاطر عدم شناخت از اوضاع داخلی کشور، دچار هراس و تردید شد. کمونیست‌ها گاه در شهری موجب زد و خورد می‌شدند و تعداد زیادی از مردم بی گناه به خاک و خون کشیده می‌شدند. « گرچه کمونیست‌ها قدرت زیادی به دست آوردند اما هیچ گاه نتوانستند عراق را از دست نیروهای عرب اهل تسنن که از طبقه اشراف و جزو رده‌های بالای ارتش بودند، خارج کنند». در این زمان فردی به نام عادل سلام دبیر کل حزب کمونیست عراق بود. او عاملی شد تا شیعه و حزب کمونیست عراق مدتی به هم نزدیک شوند. بعدها نیز عده ای از شیعیان به جرم عضویت در حزب کمونیست عراق تیر باران شدند. بخشی از محدودیت‌هایی که برای ورود شیعیان به ارتش در رتبه افسری وجود داشت به دلیل شیعه بودن مادر قاسم حذف شد.

پس از یک ماه که از سقوط سلطنت پادشاهی می‌گذشت، سرهنگ فاضل عباس مهداوی[۹] به عنوان رئیس دادگاه عالی نظامی عراق منصوب شد. او پسر دایی قاسم بود و نیز تفکری چپ و کمونیستی داشت. این دادگاه هم در بدو شروع کار با صدور احکام اعدام انقلابی به کشتن و حذف خونین بسیاری از اشخاص شاخص عراق پرداخت. جلسات محاکمه و دادگاه افراد وابسته به خاندان ملک فیصل و شاه علنی بود اما دادگاه بعضی از چهره‌های مخالف حکومت مانند عبدالسلام عارف و بعدها رشید گیلانی به صورت غیر علنی برگزار می‌شد. چه بسیاری از روزنامه‌ها که در تیتر اول خود خبر و عکس اعدام چهره‌های رژیم قبل را منتشر می‌کردند. در آن دادگاه‌های فرمایشی و انقلابی، اعدام و ترورهای سریالی رخ داد و خون صدها نفر به حق و ناحق ریخته شد. کمونیست‌ها اصرار داشتند که فورا تمام افراد وابسته به خاندان سلطنت را اعدام کنند تا شاید تاریخ را همراه آنان مدفون کرد. بسیاری از افراد خاندان سلطنت بنا به اصرار

کمونیست‌ها بدون محاکمه تیرباران شدند و شاید هنوز هم مورخان نمی‌دانند که تعجیل در اعدام‌ها توسط حکومت انقلابی چه معنی و مفهومی داشت؟

از جمله افراد وابسته به سلطنت که اعدام شدند می توان به اسم سعید قزاز اشاره کرد که در دادگاه هنگام شنیدن حکم اعدام با صدای بلند گفت « من روی کرسی اعدام می روم اما زیر پایم کسانی را می بینم که شایسته زنده ماندن نیستند. این دادگاه فرمایشی است. می دانم که تا لحظه ای دیگر مرگم فرا می‌رسد اما از اعدام باکی ندارم و مثل یک عراقی محکم در پای چوبه دار می ایستم. سی و دو سال به کشور عراق صادقانه خدمت کردم و برای خدمت به سرزمین و اتحاد عراق نیز افتخار می کنم. از کسی هم تقاضای عفو و بخشش نخواهم کرد». بعدها فواد عارف اظهار داشت که قزاز را می‌بایست عفو می‌کردند. هرچند که قزاز پس از چهارده ژوئیه، شخصا خود را به نیروهای کودتاچی معرفی کرده بود. در سندهای[10] سازمان اطلاعات و امنیت ایران(ساواک) درباره سعید قزاز به این نکته اشاره شده است که « او در موقع اجرای حکم اعدام نهایت رشادت را از خود نشان داد. قرار بود سه نفر قبل از او به دار آویخته شوند ولی او شخصاً جلو رفت و حلقه طناب را به گردن خود آویخت. این عمل در روحیه کردها تأثیر بسیاری گذاشت و از قزاز به عنوان شهید و قهرمان نام می‌برند. در شب هفتم او مجالس ترحیم زیادی به طور محرمانه در کردستان به ویژه در شهر سلیمانیه برگزار شد». پس از اعدام سعید قزاز و افراد دیگر، تظاهرات زیادی علیه قاسم صورت گرفت. در این تظاهرات سه نفر پلیس و پانزده نفر از افراد شرکت کننده در تظاهرات هم به قتل رسیدند. روز بعد کمونیست‌ها به طرفداری از آن‌ها تظاهراتی به راه انداختند و قرآنی را پاره کردند تا احساسات پیروان اسلام را جریحه دار کنند، آن هم در منطقه ای که اکثرا تعصب و عرق خاصی به این دین دارند. صلاح‌الدین پسر عموی شیخ لطیف که نظاره گر جریان بود از ادامه مسافرت خود به آلمان شرقی صرف نظر کرد. او به سلیمانیه مراجعت و موضوع را برای شیوخ سلیمانیه بازگو می‌کند و همگی حتی شیخ لطیف از عمل کمونیست‌ها متأثر می‌شوند. صلاح‌الدین ضمن مذاکرات خود بیان می‌کند که جریان را همان ساعت به قاسم اطلاع داده‌اند اما او گفته است که « قدرت جلوگیری از کمونیست‌ها را ندارم».

حزب کمونیست قدرت و آزادی عمل زیادی یافته بود و حتی در هر یک از آبادی‌های کردنشین، شعبی را به نام دایره فلاحین تأسیس کردند و طبق گزارش ساواک ایران، آنها به رعایا اعلام کردند که « هر کسی عضو این دایره نباشد در موقع تقسیم اراضی بی‌نصیب خواهد ماند. بر همین اساس رعایای ناآگاه استقبال بسیاری از آنها کردند. شیخ رشید لولان و محمود خلیفه صمد سوگند یاد کردند که زیر بار حکومت مرکزی نروند. بعضی از اهالی سلیمانیه هر لحظه منتظر قیام کردها شده بودند». سال‌های ۵۸-۵۹ قدرت و نفوذ کمونیست‌ها در کردستان فراتر از حزب پارتی دمکرات کردستان عراق بود. به عبارتی در آن ایام از آنان به عنوان اولین حزب و قدرتمندترین حزب کردستان نام می‌بردند که در میان روشنفکران و کارگران نوعی رونق داشت. بنابراین علی‌رغم حمایت از پیوستن عراق به جمهوری متحد عرب درمیان مردم و در محافل افسران آزاد، اتحادی سه جانبه در بین قاسم و حزب کمونیست عراق و حزب دمکرات کردستان، برای جلوگیری از عضویت عراق در جمهوری متحد عرب تشکیل شد. مخالفت حزب کمونیست عراق با عضویت در جمهوری متحد عرب برخلاف کردها، از بیم حزب از اتحاد بزرگتر اعراب ریشه نمی‌گرفت. حزب کمونیست عراق با اتحادی از کشورهای عرب که تحت تسلط ناسیونالیسم بورژوازی و ضد کمونیسم باشد، مخالف بود. حزب کمونیست به جمهوری متحد عرب به عنوان نتیجه یک ارزیابی نادرست و بسیار شتاب‌زده می‌نگریست.

مخالفت کردها به عضویت عراق در جمهوری متحد عرب، منجرشد که تا مدتی حزب دمکرات کردستان با حزب کمونیست عراق و با قاسم از نزدیک همکاری کند. شاید کودتای ژوئیه ۱۹۵۸ موجب شد تا در بین کردها و حزب کمونیست چند صباحی رابطه همکاری و روابط نزدیک برقرار شود. خصوصاً در سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۵ و اوج حملات نظامی علیه کردها و کمونیست‌ها، شماری از کردها عضو رهبری حزب کمونیست عراق بودند. برای مثال رئیس کمیته مرکزی حزب از سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳، بهاءالدین نوری[۱۱]، فرزند یک معلم مذهبی در شهر سلیمانیه، بود. دیگر اعضای کرد حزب کمونیست عراق در خلال این دوره شامل هادی سعید[۱۲] و بلال عزیز[۱۳]، که هر دو اهل اربیل بودند و عبدالله عمر محی‌الدین[۱۴] که اهل کرکوک بود. بهاءالدین نوری

یک رهبر ناکار آمد و غیرماهر حزب کمونیست عراق نبود هرچند که احساسات وی نسبتاً ساده بود و عشق به کردها و ایمانی غیرقابل تردید به آینده کمونیسم داشت.

به نظر سیاستمداران آمریکا، عراق به دامن کمونیست‌ها و مسکو افتاده بود. هر چند قاسم در همان آغاز کار به سفیر آمریکا، رابرت مورفی، اطمینان داده بود که وی به هیچ‌وجه دنباله‌رو سیاست عبدالناصر نیست و از شوروی نیز دستور نمی‌گیرد. اما آمریکا مصرّانه با ناسیونالیسم رادیکال در جهان سوم و معمولاً به بهانه جلوگیری از نفوذ شوروی، مخالفت داشت. طراحان سیاست خارجی آمریکا نسبت به هر نهضت سیاسی جهان سوم که در پی قطع وابستگی میان سردمداران حاکم و نظام بین‌المللی سلطه (سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) رفتاری خصمانه داشته‌اند که با سلاح‌ها و دلارهای آمریکایی پس از جنگ جهانی دوم استقرار یافته بود برمی‌آمد. به عبارت دیگر درصورتی که این ناسیونالیسم از مرزهای رسمی فراتر می‌رفت، به طور معمول این احتمال وجود داشت که با نوعی واکنش ضد انقلابی مورد حمایت و یاری واشنگتن روبه‌رو شود. از طرف دیگر عدم ثبات و غلیان آشکار در عراق و نقش کمونیست‌ها در آن کشور، بر شدت نگرانی دولت ایران افزوده بود.

در عراق علاوه بر مشکل قومیت‌ها و پیروان اتحاد عرب یا کمونیست‌ها، قاسم با هواداران حزب بعث هم دست و پنجه نرم می‌کرد. آن‌ها هم به کمین تصاحب قدرت نشسته بودند. اندک اندک در بین بعث‌ها و کمونیست‌ها نزاع و درگیری آغاز شده بود. «خطای اول قاسم این بود که اعتماد زیادی به چپ‌ها و حزب کمونیست عراق داشت تا شاید به این وسیله نفوذ قومی‌ها و هواداران عبدالناصر را کاهش دهد». این اشتباه تاکتیکی، سرانجام علیه خودش مورد استفاده قرار گرفت و زمینه ساز وقایع و رخ دادهای سال ١٩٦٣ شد. حزب بعث که توسط میشل عفلق سوری الاصل در سال ١٩٤٦ تأسیس شده بود با شعار قومیت گرایی عربی، جوانان کشورهای عرب را به خود جذب کرده بود. میشل عفلق این حزب را برای تقابل با جریان‌های اسلام گرا مانند اخوان المسلمین تشکیل داده بود و با کمک صلاح البیطار و اکرم الحورانی و شبلی العیسمی شاخه‌های متعددی را در برخی کشورهای عربی از جمله عراق پایه ریزی کرد. حزب

بعث در ابتدا همکاری خاصی با قاسم داشت و مبانی او را اجرا می‌کرد. اما چندان طول نکشید که میان رهبران حزب و کادرها و سربازان اختلاف به وجود آمد. با توصیه سازمان سیا، حزب بعث برای کشتن قاسم به طراحی نقشه ترور پرداخت تا در زمانی مناسب او را از عرصه سیاست عراق، این کشور حیاتی خاورمیانه، حذف کنند. اسم صدام حسین هم در میان این گروه به چشم می‌خورد و آمریکا برای روز مبادا صدام را پرورش داد. صدام در خانواده‌ای روستایی در نزدیکی تکریت که زمینی نداشتند به دنیا آمده بود. تکریت شهری بود در کنار رودخانهٔ دجله در شمال غرب بغداد. صدام را دایی‌اش که روزگاری به دلیل شرکت در قیام سال ۱۹۴۱ علی رشید علیه بریتانیا زندانی شده بود، پرورش داد. صدام در جریان خیزش سیاسی که به انقلاب ۱۹۵۸ انجامید به حزب بعث پیوست و به سرعت مراتب رشد را طی کرد و شاید خود نمی‌دانست که آمریکا در سال ۲۰۰۳ او را نیز قربانی اهداف خود خواهد کرد.

حزب بعث در عراق در تمامی جنبش‌های زیر زمینی مخالفین علیه حکومت نوری سعید شرکت کرد و در انقلاب ۱۹۵۸ و سقوط سلطنت هاشمی هم نقش فعالی داشت. طولی نکشید که مجددا به جبهه مخالفین حکومت قاسم پیوست. بعثی‌ها خواهان شکل گیری ناسیونالیسم نژادی قومی عربی بودند. از همان بدو امر در وجود عبدالناصر جز آرمان و نیروی مادی که قادر است اصول و مبادی حزب بعث را از عالم مجرد به عینیت ارتقا دهد، چیز دیگری نمی دید. از دید عفلق ابتکارات عبدالناصر چیزی جز انعکاس جنبش توسط بعث، نبود. جمهوری متحده عرب یا اتحاد مصر و سوریه به مثابه موفقیت سیاست حزب بعث و فصل جدیدی برای تحقق هدفهای قومیت عرب به حساب می آمد. یک سال از انقلاب عراق نگذشته بود، دستگاه اطلاعات قوی که با تشریک مساعی روس‌ها و سایر کشورهای پشت پرده آهنین که خیال می‌کردند با روشی که قاسم اتخاذ کرده و پس از چندی عراق هم به پشت پرده آهنین خواهد رفت.

قاسم تنها به ماندن بر کرسی قدرت عراق می‌اندیشید و این که با خوبی و محبوبیت نظرات او حاکم باشد. بهترین کار نیز به هم زدن فعالیت‌های حزب‌های محبوب مردم بود. تظاهرات و تحصن ملی عرب‌ها با نظارت بعث‌ها کار هفتگی مردم بغداد و حتی

بعضی از شهر و شهرستان‌ها شده بود. بیم حزب بعث سوریه هم از این بود که حزب کمونیست سوریه در کسب قدرت سبقت بگیرد زیرا که در دهه ۱۹۵۰ خصوصاً پس از شروع ایجاد پیوندهای دیپلماتیک و نظامی با اتحاد شوروی توسط حکومت سوریه، بسیار استحکام یافته بود.[۱۵]

بعد از کودتای قاسم، در کردستان عراق چند روز هیچ حکومتی وجود نداشت. اماعصر روز هفدهم ژوئیه ۱۹۵۸ جلسه‌ای سیاسی[۱۶] در سلیمانیه برگزار شد تا جایگاه کردها را در برابر حکومت جدید روشن کند و تا سه صبح هم آن جلسه ادامه یافت. در بیست و یکم ژوئیه ۵۸ شیخ احمد از زندان آزاد شد. وضع کردستان پس از کودتای ۱۴ ژوئیه در سراسر عراق تغییر کرد و به عبارتی دنیایی دیگر در عراق شروع شد. مشابه انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ که در تغییر حکومت، قدرت از شاه به آیت الله خمینی منتقل شد اما شاهدان معتقدند که تحول لایه‌های مختلف جامعه و عریان شدن هویت اصلی آن، طعم و رنگ خاصی داشت. مردم عراق از تسلط بیگانه و وابستگان انگلستان بر کلیه امور کشور به ستوه آمده بودند.«در واقع کودتای چهاردهم ژوئیه در ابتدا قیامی آزادیخواهانه و بشردوستانه بود که ملت عراق با همه قومیت‌های کرد و عرب و... از آن دفاع کردند و از کودتای قاسم به گرمی استقبال کردند. این قیام امید زیادی در دل مردم به ویژه کردها برانگیخت. تفکر همه کردها را تغییر داد و موجب شد تا بیشتر به پیروزی و دست یافتن به آرمان‌های قیام ایمان پیدا کنند. مردم برای این پیروزی و دستاورد، از ایثار هر چیزی حتی جان و مال خود، ابایی نداشتند.

وقتی خبر مبارزه در صبح روز کودتا منتشر شد انگار که همه مردم عراق و شاید مردم کشورهای مختلف را تکان داد. و به راستی تغییر قابل توجهی در تاریخ معاصر خاورمیانه رخ داد. هزاران نفر از مردم را به کوی و برزن و خیابان کشاند تا از سویی علیه امپریالیسم و کهنه پرستی به پا خیزند و تا حد قابل توجهی، مردم عراق در مسیر دمکراسی سیاسی و اجتماعی قرار گیرند تا جمهوری عراق تشکیل شود و از دیگر سو حرمت آزادی و دمکراسی و سیاست آشتی و دوستی بین ملت نگهداشته شود. مناطق نفتی تا حدودی از زیر یوغ استبداد رها شود و زمین‌های زراعی به زیر کشت بروند و

حقوق زنان مطرح شود. اکثر کسانی که به خاطر آزادی فعالیت کرده بودند اما به مرگ و یا حبس ابد محکوم شده بودند از زندان رها شدند و ذره ای طعم آزادی و رهایی را چشیدند. بسیاری از گروه‌های اپوزیسیون کرد از سقوط سلطنت و حکومت مطلقه، حسن استقبال و به امید شروع دوره‌ای جدید در مناسبات و روابط عرب‌ها و کردها از حکومت جمهوری حمایت کردند. روش آن‌ها نسبت به کردها ظاهرا دوستانه بود هر چند به هیچ‌وجه دلسوزانه و مشفقانه نبود».

ابراهیم احمد، دبیر کل حزب، در اولین روز قیام ژوئیه ۱۹۵۸ نامه پشتیبانی و حمایت از رهبری قیام را برای قاسم ارسال کرد و آرزو کرد که تاسیس جمهوری نو، نقطه عطفی در میان ارتباط کرد و عرب باشد. هنوز چند روزی از انقلاب نگذشته بود که ابراهیم احمد و عمر دبابه به بغداد رفتند تا از طریق افسر و وزیران مشهور کرد با رهبری قیام دیدار کنند. به همین منظور از همه شهرهای کردستان گروه گروه نزد قاسم رفتند و گاه هفته ای در بغداد می ماندند تا او را از نزدیک نبینند. در روز بیست و هفتم ژوئیه نخستین گروه از کردستان عراق یا هیئت منتخب پارت دموکرات (نمایندگانی از کرکوک، سلیمانیه، هولیر، موصل، دهوک و خانقین) به ریاست ابراهیم احمد، به نزد قاسم در وزارت دفاع رفتند تا پیام تبریک و شادباش خود را حضورا بیان دارند در واقع از دید آنان، آهنگ وفا گفتن کردها و روبرو شدن با قاسم کاری موفقیت آمیز بود.

« در هفته آخر ماه اوت سال ۱۹۵۸ از کرکوک به طرف بغداد سوار قطار شدیم و در بغداد روز ۱۹۵۸/۸/۲۷ گروه کردستان به طرف وزارت دفاع راه افتاد. گروه هر شهری پرچم خاصی به دست گرفته بود. جلوی در ورودی وزارت دفاع پیاده شدیم. در سالن بزرگ طبقه زیرزمین مراسم برگزار می شد. قاسم در انتهای سالن همه گروه کردستان[۱۷] نشستند و منتظر نوبت بودیم تا مطلب خود را به او عرض کنیم. در آن جا عباس مامند آغا(خان) ئاکو هم حضور داشت. چند لحظه ای گذشت که قاسم روی پله‌های قسمت بلند سالن رفت و سخنانی مختصر را ایراد کرد. از قانون سخن گفت و در مورد برادری عرب و کرد اصرار کرد که در این وطن همه با هم برابر و برادرند. بعد از او ابراهیم احمد مطلب بلندی را از روی نوشته اش، با عجله خواند و چون مشخص بود که بنا به

دلایل امنیتی قاسم عجله دارد و می خواهد سالن را زودتر ترک کند». قاسم در آن جلسه اظهار داشت که کرد و عرب در عراق سهیم هستند. اما این فقط یک پُز سیاسی و شعاری سرگرم کننده بود. در طی تاریخ معاصر خاورمیانه این جمله از اکثر رهبران کشورهایی که دارای منطقه کرد نشین هستند، شنیده شده است. در آن جلسه، ابراهیم احمد از تاریخ همکاری و همراهی عرب و کرد از ابتدای پیدا شدن اسلام تا سلحشوری صلاح الدین ایوبی و تا جنگ شیعه و قیام سال‌های ۱۹۲۰ و سپس ۱۹۵۸ سخن گفت. گروهی معتقدند که « وی در بخش پایانی سخنانش خواستار نوعی خودمختاری برای کردهای عراقی بود. ابراهیم احمد در آن جلسه از قاسم تقاضای بازگشت بارزانی و همراهانش را مطرح می‌کند». اما گروهی دیگر بر این اعتقادند که « بارزانی نامه ای نوشت و کودتای قاسم را تایید کرد و خواسته بازگشت خود را مطرح کرد که قاسم هم پذیرفت». اما در هر حال پاسخ قاسم چنین بود که « بارزانی یک عراقی است و می‌تواند به عراق بازگردد».

در مقایسه ای تاریخی بین تایید کردها نسبت به کودتای عراق در ۱۹۵۸ و انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ تفاوت‌های بارزی دیده می‌شود. کردهای عراق تصمیم گرفته بودند تا یک چهره فرهنگی به نمایندگی از مردم کردستان در برابر حکومت مرکزی سخن بگوید و نشانه وحدت نظر آنان باشد اما کردهای ایران هر کدام جداگانه به نزد آیت الله خمینی رفتند تا بیانگر تشتت آرا در میان مدعیان رهبری باشند، رهبرانی که مشروعیت و صلاحیت رهبری را از مردم به دست نیاورده بودند. « ابراهیم احمد در ابتدای فعالیت حزب پارتی در سال ۱۹٤۷ هرچند دارای تفکری جداگانه بود اما برای انتخاب مسیر حزبی خود تصمیم نگرفته بود. او بعد از فروپاشی جمهوری مهاباد به حزب دمکرات کردستان پیوست. در نشریه گلاویژ نیز، مطالبی فرهنگی را می‌نوشت و بیشتر نوشته‌های او درباره مسایل روشنفکری و یا ایجاد رابطه مستحکم بین کردها و اعراب بود و به خاطر همین نوشته‌های مترقی خواهانه، چهره ای مقبول به نظر می‌رسید». در ابتدا موضع گیری قاسم در برابر کردها مثبت بود. مادر او یک کرد شیعه بود و ظاهراً قصد بهبود وضعیت کردها را داشت. اقدامات قابل تاملی هم انجام داد. چندین کرد را به مقامات ارشد در حکومت خود منصوب کرد. در سال‌های اول حکومت قاسم، روابط همزیستی

بین کردها و حکومت توسعه یافت. در قانون اساسی برای نخستین بار کرد و عرب را یکسان دانستند. وی تلاش می‌کرد خواندن و نوشتن به زبان کردی در کردستان به صورت برنامه ای منسجم دنبال شود. حتی در قانون اساسی کشور، پس از دو هفته از موفقیت کودتا، به این مساله اشاره شد که کرد و عرب در ملت عراق به یک اندازه شریک و سهیم و دخیل هستند.

قانون اساسی جدید عراق بر جایگاه کشور به عنوان بخش جدایی ناپذیر ملت عرب تأکید می‌کرد. به گونه‌ای صریح، اظهار داشتند که عرب‌ها و کردها به عنوان شرکا در این ملت در نظر گرفته می‌شوند. طبعا وقتی قاسم آن ماده سوم را در قانون اساسی عراق لحاظ کرد، تاثیر زیادی در جامعه داشت. در قانون اساسی نوشته شد که « عرب و کرد در وطن عراق حضوری یکسان دارند و قانون در چهارچوب اتحاد وطن عراق حقوق مدنی و اجتماعی آنان را محفوظ می داند ». در واقع این اقدام مؤثر، اولین سند قانونی در تأئید رسمی هویت کردهای این کشور بود. شاید همین مساله عاملی بود که کردها نیز کودتای قاسم را تأیید کنند و حکومت هم به این وسیله کردها را موقتا آرام نگه دارد و رضایت آن‌ها را جلب کند تا از هر عصیان احتمالی در این خطه از کشور جلوگیری شود. « یک قانون اساسی موقت در سال ۱۹۵۸ انتشار یافت که برای اولین بار کردها را به عنوان یک گروه قومی متمایز و جدا با حقوق ملی به رسمیت شناخت. آن ماده قانونی بنا به هر تفسیر و طریقی، گامی رو به جلو خوانده می‌شد. وقتی قاسم آمد تصور داشتیم که به هویت کردها اعتراف کرده است. در دوران حکومت سلطنت هاشمی هیچ تأییدی بر هویت کردی وجود نداشت. برای نخستین بار در دوران قاسم، کردها در سیاست و حکومت مشارکت کردند و تاثیر زیادی هم داشت. تصور می‌کردیم که حکومت قاسم یعنی حکومت کرد و عرب و به خاطر این عنوان کذایی، شاید کیان خود را حس می‌کردیم. البته رخ دادهای نوروز ۱۹۵۸ حالت خاصی دارد. هنوز هم بین مردم قدغن کردن برنامه‌های نوروز در آن سال مشهور است. سال ۱۹۵۸ نظام نوری سعید و هاشمی که رفت، حزب کردستان افرادی مانند: زیاد آغا(خان) و مسعود محمد و عباس آغا(خان) و عبدالرحمن روته و... را به بغداد فرستاد تا تقاضا و خواسته‌های کردها را مطرح کنند ».

هر چند کردها در طی حکومت شاهنشاهی عراق حرکت‌ها و جنبش‌هایی داشتند، اما از دوران شیخ محمود تا عصر بارزانی همواره از حرکت‌های کردی حمایت می شد و قریب به اتفاق مردم نظاره‌گر و یا درگیر وضع عراق بعد از ماجرای قاسم بودند با این امید که تغییرات زیادی انجام خواهد گرفت و وضع عراق به سمت و سویی مشخص و معین خواهد رفت. این مسئله برای حرکت کردها بسیار حائز اهمیت بود. کردها بیانیه ای صادر و قیام قاسم را تایید کرده بودند و در مقابل هم از جانب او، اقدام‌های مثبت را توقع داشتند. « خصوصا وقتی خواستند که نوعی هویت و کیان برای حزب کردی درست کنند و نوعی استقلال علنی داشته باشد ». اما پس از کودتا، حرکت در جهت بازشناخت هویت کردی بسیار توسعه یافت. اکثر مغازه‌های محلی بر ویترین و تابلوهای خود اسم‌های کردی را برگزیدند و میان مردم جامعه آشکارا بحث‌هایی درباره کرد و کردستان، مطرح می‌شد. رژیم جدید، از تغییر جدی شرایط کردها خبر داد. از هر دو طرف حکومت و کردها، مرتب بیانیه‌هایی مبنی بر همکاری میان عرب و کرد برای حل معضلات و مشکلات باقی مانده صادر می شد. روز بعد از آن هم رادیو بغداد نامه ای را قرائت کرد که گروه کردستان با جمع آوری پنج هزار امضا نامه ای را به اسم ملت کرد عراق به دبیرکل سازمان ملل متحد ارسال کردند. در آن نامه از همکاری و برادری کرد و عرب سخن رانده شده بود و حکومت هم در پاسخ به این حرکت کردها شاید می‌خواست حسن نیت خود را نشان دهد. شیخ احمد بارزانی و دیگر افرادی که به خاطر قیام بارزان حکم حبس ابد یا اعدام گرفته بودند از زندان آزاد شدند[۱۸].

در اکتبر ۱۹۵۸ پس از اعلام موافقت قاسم با بازگشت بارزانی « بلافاصله مراتب چه به وسیله وزارت خارجه و چه با تظاهرات بزرگی توسط افراد حزبی در جلو سفارت شوروی در بغداد که خواهان معاودت بارزانی از دولت شوروی بودند» صدور مجوز قاسم به طور رسمی به شوروی اعلام شد. کمونیست‌ها در مراسم بازگشت وی تاثیر گذار بودند. هرچند که « عبدالسلام عارف و شماری از افسران عالی رتبه سپاه بازگشت بارزانی از شوروی ناراضی بودند». در ماه نوامبر همان سال سفیر روسیه به طور محرمانه نامه ای به قاسم فرستاد که « بارزانی از شوروی به راه افتاد. با رعایت کامل مسایل امنیتی در کشور چک بارزانی به گروه مورد نظر شما تحویل داده می‌شود». با تلاش و

همت قاسم، گروهی به سرپرستی ابراهیم احمد به پراگ فرستاده شدند. اما آنان در مسیر بازگشت از پراگ به بندر اسکندریه و قاهره به بغداد، از فرصت استفاده کردند و بدون مشورت با قاسم در مصر به طور کوتاه اتراق کردند و به دیدار جمال عبدالناصر رفتند. گرچه جلال طالبانی در سال ۱۹۵۷ پیشنهاد کرده بود تا در سفر عبدالناصر به شوروی این دیدار رخ دهد اما خروشچف ممانعت داشت. و البته در سال ۱۹۵۷ حزب‌های الاستقلال الوطنی الدیمقراطی و حزب بعث (میشیل عفلق و فواد الرکابی) به خاطر سیاستمداران عرب سعی داشتند تا ابراهیم احمد با عبدالناصر دیدار کند اما ماجرای صدور پاسپورت وی حل نشد. در دیدار با عبدالناصر به طور کلی درباره مساله کردها گفتگو صورت گرفته است.

هر چند در همان روز نخست بازگشت بارزانی به عراق پس از دوران تبعید، بعضی از اختلاف‌های سیاسی بین ابراهیم احمد و بارزانی شروع شد که البته بعدها تحت عنوان اختلافات حزب پارتی و بارزانی از آن نام برده می‌شد. اما ابراهیم احمد و افراد حزب به خاطر حفظ کرسی، بقای حیات سیاسی و ثبات یافتن، موقتا سکوت اختیار کرده بودند. ابراهیم احمد بعدها گفت: « بزرگترین اشتباه من در زندگی، کمک و بازگرداندن بارزانی از تبعید در شوروی به عراق پس از کودتای قاسم بود ». البته ابراهیم احمد تصور می‌کرد که اسم بارزانی برای موفقیت انقلاب کردی مهم است اما وقتی وی برای نخستین بار بارزانی را در پراگ، ملاقات کرد متوجه این مساله شده بود که بارزانی رهبر مورد نظر ناسیونالیسم کردی نیست. اما دیگر فایده‌ای نداشت. در طی یازده سال تبلیغات به وجود قهرمانی افسانه‌ای نیاز داشتند تا با تکیه بر آن برای خود هویت مبارزه‌ای در برابر رقیبانی مانند کمونیست‌ها که اکثر روشنفکران را به خود جذب کرده بودند، به نمایش بگذارند. هر چند بارزانی، تنها رهبری موثر در امور نظامی بود اما در نهایت هدف او در اختیار گرفتن مسئولیت رهبری قبیله بارزانی بود. « ملای سرخ در حقیقت یک رهبر سنتی قبیله ای بود که تنها برای او قانون خود مختاری، نوعی ثبات در رهبری او را به ارمغان می‌آورد ». البته بعضی از تحلیل گران بومی سکوت حزب را نشانه فرصت طلبی می‌دانند و بر این عقیده اند که « گروه کمیته مرکزی حزب در آن هنگام شخصیتی کلیدی و شاخص نداشت و می‌خواست که از نام و حواشی پیرامون

بارزانی که از دیدگاه مردم عامی جامعه‌ای غیر پیشرفته مانند کردستان خوش آیند بود به نوعی سو استفاده ابزاری داشته باشند وگرنه می‌توانستند که در روز نخست او را به عنوان رهبر انتخاب نکنند. بارزانی که اصلا از معنی و مفهوم حزب اطلاع و معرفتی نداشت » و گروهی دیگر آن سکوت را نشانه عقلانیت سیاسی می‌دانند و بر این باورند که « بارزانی در روز نخست برای رقابت با قاضی محمد خواهان تاسیس این حزب بود و به کمک و دستور روس‌ها کسی مانند حمزه عبدالله را به کردستان فرستاد و پیش شرط بارزانی هم این بود که خود رهبری حزب را بر عهده داشته باشد. بارزانی می‌خواست که برای خود هویت و مشروعیت بسازد حتی به اسم رهبری در تبعید[۱۹] و عنوان ژنرال هم دل خوش بود و اگر کمیته مرکزی حزب سکوت کردند به خاطر مصلحت کرد و کردستان بود و اگر درهمان روز اول علیه هم شمشیر می‌کشیدند امروزه حکایاتی مشابه حال و روز کردهای ایران در انقلاب ۱۹۷۹ دراختیار داشتیم که اگر گروهی برای مذاکره با آیت‌الله خمینی راهی قم می‌شد، گروهی دیگر به تهران می‌رفتند تا مبادا رقبا به نان و نامی برسند».

بارزانی و حدود پانصد نفر از همراهانش پس از فروپاشی جمهوری مهاباد به صورت پناهنده در شوروی اقامت داشتند. البته چندان مشخص و مبرهن نیست که بارزانی در آن یازده سال چه فعالیتی است. اما برخی معتقدند که « وی در ابتدا در دانشکده نظامی روسیه تعلیماتی نظامی و چریکی دیده است. به همین سبب او را ژنرال سرخ می نامند. وی و همراهانش پس از ماجرای جمهوری مهاباد و ورود به اتحاد جماهیر شوروی، نخست در آن جا تعلیم نظامی دیدند. البته مبرهن است که از طرف روس‌ها در مهاباد به درجه ژنرالی افتخاری دست یافت. غیر از او بعضی از افسران کرد، مانند مرحوم بکر کریم بودند که در مهاباد ارتقا درجه یافتند و گاه به درجه سرهنگی رسیده بودند». یکی از همراهان بارزانی در مسکو اعتقاد دارد که « بعد از شش ماه به ما آموزش نظامی می‌دادند. در مدت زندگی درشوروی، بارزانی عنوان افتخاری ژنرال را دریافت کرد، از آن زمان تا روز مرگش از آن لقب و عنوان استفاده نمود». اما نظر نماینده ساواک این است که « در ابتدا بارزانی و افراد تابعه‌اش به مناطق باکو اعزام و تحت نظر سران دمکرات فراری از قبیل پیشه‌وری و غلام یحیی و پناهیان قرار گرفتند.

آن جا هم به علل مختلف، چندان مورد توجه روس‌ها واقع نشدند و بارزانی همیشه متهم به داشتن افکار فئودالی و ایلی و ارتباط با انگلیس‌ها بود. افرادش به تدریج به کارهای متفرقه مشغول و اغلب با دختران روسی ازدواج کردند حتی خود بارزانی هم هیچ گاه اجازه رفتن به مناطق دیگری یه آن‌ها داده نشد. بارزانی که همیشه به راحت طلبی و سیاسی بودن و تفرقه انداختن عادت داشت، زبان به اعتراض گشود که به ناگاه به مناطق سیبری تبعید و زبان اعتراضش کوتاه شد. آن گاه مجدداً به منطقه اولیه عودت داده شدند». یکی از افراد فرقه آذربایجان که به روسیه پناهنده شده بود در این باره می‌افزاید که « بارزانی پس از شکست مهاباد توانست خود را به آن سوی ارس برساند و از خطر بگریزد. چند بار درخواست کردیم تا با بارزانی‌ها دیدار کنیم اما روس‌ها حاضر به این کار نشدند ».

بارزانی به همراه ابراهیم احمد و شش نفر دیگر از نزدیکانش[۲۰]، بعد از ملاقات با جمال عبدالناصر با هواپیما وارد بغداد شد. طی تشریفاتی اول به وزارت دفاع و ملاقات با نخست وزیر رفت و از طرف قاسم مورد استقبال قرار گرفت. بر عکس رفتاری که با گیلانی شد، از او به عنوان یک قهرمان ملی یاد می شد. گرچه هر دو علیه انگلستان قیام کرده بودند اما روس‌ها همچنان به بارزانی این شکست و تردید را داشتند که وی با توافق پنهانی با انگلیسی‌ها، به جمهوری مهاباد پیوست. اما طرفداران بارزانی بر این عقیده‌اند که وی علیه سپاه انگلیس به فرماندهی رنتن، جنگ کرده بود. سپس بارزانی به کاخ فیصل فرزند ارشد نوری سعید (آخرین نخست وزیر رژیم سلطنتی که خود از خلبانان ورزیده نیروی هوایی عراق بود) رفت که به عنوان اقامتگاه مخصوص او در نظر گرفته شده بود او هم لباس غربت را ازتن بیرون آورد و در آن جا اقامت گزید. کسی که روزگاری از حکومت قبلی حکم اعدام داشت و آن روز میهمانی مخصوص نخست وزیر حکومت جدید شده بود.

بارزانی و همراهانش سپس به هتل سندباد بغداد رفتند و صدها نفر از چهره‌های مختلف کرد از آن‌ها استقبال کردند. البته عوامل بومی مرتبط با سفارت‌های انگلیس و آمریکا و ترکیه در میان مردمان استقبال کننده به تهیه گزارش درباره بارزانی پرداختند تا

شاید در لابلای سخنان و حکایات جهان دیدگی‌اش، نکته ای جدید بیابند تا پاسخی برای پرسش‌های احتمالی آنان باشد. این که آیا بازگشت او بنا به توافق روس‌ها و عراق بوده تا ماموریتی ویژه انجام دهد که همانا بر هم زدن آرامش در منطقه کردستان و ایجاد حساسیت در شاه ایران است؟ آیا قاسم به کردها حق خودمختاری اعطا خواهد داد و در این صورت بر کردهای ایران و ترکیه چه تاثیری خواهد داشت؟ آیا بازگشت او و عصیان مسلحانه او برای تثبیت و بقای قدرت قاسم است؟ و... البته در گزارش‌های سفارت انگلستان از احتمال قیام مسلحانه به رهبری او اشاره‌هایی کرده اند. ساواک ایران هم در پی جلب همکاری بارزانی بود. به هر حال جدای از مسایل پشت پرده سیاست، بارزانی مورد استقبال صدها نفر کرد و عرب قرار گرفت. از هر گروهی برای دیدن او به بغداد رفتند. بازگشت او را به وطن تبریک و تهنیت گفتند. سران عشایر شمال عراق و افراد برجسته مناطق مختلف دیگر راهی بغداد بودند و سپس در محل اقامتش از او دیدن کردند. به غیر از محمود آغا زیباری رئیس ایل زیبار که از قبل کینه و عداوت با بارزانی داشت و در حقیقت رئیس ایلی بود که بارزانی و افرادش قبلاً جزو آن محسوب می‌شدند. در جریان دید و بازدیدها، جلسه بزرگی با حضور عده کثیری از افراد حزبی و غیر حزبی در یکی از استادیوم‌های ورزشی بغداد تشکیل شد. ابراهیم احمد، از طرف حزب دمکرات کردستان، برای جلب نظر مردمان کُرد و تقویت موقعیت حزب پارتی در عرصه رقابت بار دیگر احزاب، به شیوه ای اغراق آمیز ضمن شرح فداکاری‌ها، جان‌فشانی‌ها و مبارزات بارزانی در راه کرد و کردستان از او یک قهرمان ساخت و آن گاه تصمیم کمیته مرکزی حزب را مبنی بر انتخاب او به سمت رئیس حزب اعلام کرد. «غریو شادی و ابراز احساسات مردم در استادیوم غیرقابل توصیف بود چون در جهان سوم بسیار از مردم به دنبال ظهور یک قهرمان هستند. بارزانی هم به رسم همیشگی بدون ابراز کوچک ترین احساس و یا ابراز یک کلمه تشکر و امتنان از حضار، جلسه را ترک کرد».

« مراجعت بارزانی به عراق و عزیمت او به شمال و مناطق مختلف کردستان عراق در افکار کردهای ایران، ترکیه، سوریه، روسیه و همچنین طبقات مختلف کردهایی که در کشورهای اروپایی به تحصیل و یا به کسب و کار اشتغال داشتند، پرسش‌ها زیادی را به

وجود آورده بود و به هر حال تا اندازه ای جزو مشغولیت ذهنی آنان محسوب می‌شد». این تأثیرات ناشی از تبلیغاتی بود که حزب و به ویژه ابراهیم احمد برای تقویت و گسترش حزب به عمل می‌آورد نه شخصیت و فعالیت بارزانی. « هدف او این بود تا در میان مردمان جامعه در کنار اسم بارزانی، به شهرت حزب و افراد کمیته مرکزی افزوده شود. سرانجام این شخصیت سازی اغراق آمیز و قهرمان پروری رویائی، اسباب زحمت و دردسر آنان شد». زیرا «بارزانی اصولاً عقیده و ایمانی به حزب و تشکیلات و تأسیسات حزبی نداشت، نه دانش سیاسی آن را داشت و نه قوه و قدرت اداره حزب را می‌دانست». این استقبال در بازگشت بارزانی به کردستان و حتی تا منطقه بارزان همچنان وجود داشت و کمیته‌های استقبال و تشریفات توسط حزب سازماندهی شد. تا اگر کسی در کردستان هنوز اسم و رسم این حزب را نشنیده است در این موسم عسرت از دیدن قهرمان این حزب دچار حرمان و حسرت شود و به خیل هواداران این حزب بپیوندد. البته کمیته‌های استقبال، جانب احتیاط را رعایت می‌کردند تا مبادا حساست قاسم را بر انگیخته کنند. علاوه بر گزارشگران رسانه‌ها، مخبران سفارت‌ها و سازمان‌های امنیت، برای قاسم و عبدالناصر هم چنین امری عجیب و غریب می‌نمود که بارزانی در ذهن خود چه نقشه ای را دنبال می‌کند «سفارت شوروی هم هر از گاهی نماینده ای روانه می‌کرد تا کَرَم روس‌ها را نشان دهد و شوروی را همچنان خانه این قهرمان بنامد که هر لحظه می‌تواند در این خانه را بگشاید که بارزانی شوروی را منزلِ عَمویش نامیده بود». بارزانی در استقبال کردستان ضمن تشکر از استقبال مردم، خود و یارانش را ملت کرد خواند و گفت: « ما از شوروی کبیر، بسیار سپاسگزاریم که یازده سال میزبان و حامی ملت ما بود و از دولت عراق نیز ممنونیم که ما را از زندان و اعدام رهانید».

بارزانی پس از بازگشت از قاسم و حمایت‌های او مدیون و راضی بود و نمی خواست تحت هیچ شرایطی دل او را آزرده کند. با تمام وجود خوشحالی و حمایت خود و حزبش را از قیام او ابراز می‌کرد. « بعد از بازگشت بارزانی از شوروی به بغداد، قاسم برای او اتومبیل مخصوص در نظر گرفت و حقوق ماهیانه ویژه برایش تعیین کرد. در منزل فیصل مقتول پسر نوری سعید، اقامت داشت. گرچه به ظاهر به عنوان ادای احترام ولی در باطن برای مراقبت از او، چندین دستگاه خودرو و راننده و مستخدم و

غیره که همه تعلیم یافته سازمان اطلاعات عراق بودند در اختیار او و خانواده‌اش گذارده شده بود. بعد از یازده سال از اتحاد شوروی به عنوان یک قهرمان به عراق بازگشته بود اما کسی به بارزانی اعتماد نداشت، فقط شخصیتی قابل استفاده بود».

در ابتدا قاسم و بارزانی، همکاری با همدیگر را به منظور عقیم و خنثی ساختن دشمنان شان ضروری می‌دانستند. دشمنان داخلی قاسم شامل کمونیست‌ها، بعثی‌ها، هواداران اندیشه عبدالناصر و دیگر ناسیونالیست‌های عرب بود که همه آن‌ها، خواهان شکل دادن ساختار اجتماعی و سیاسی عراق جدید بر طبق نقشه خود بودند. با وجود حمایت بارزانی از رژیم قاسم در ماه‌های اولیه، در میان کردها درباره مسئله حمایت حزب دمکرات کردستان از حکومت جدید و افسران آزاد در انسجام و اتحادی رأی و عقیده وجود نداشت. به عنوان مثال، ابراهیم احمد، مخالف موضع بارزانی درباره عضویت عراق در جمهوری متحد عرب بود. ابراهیم احمد از عضویت عراق در جمهوری متحد عرب حمایت کرد. وی تصور داشت که این امر موقعیت بین‌المللی و عربی کشور را استحکام می‌بخشد و اعطای امتیازات به کردها را برای رهبران عراق آسان‌تر می‌سازد. هرچند که حزب کمونیست عراق مخالفت اولیه‌اش را آرام‌تر وملایم‌تر بروز داشت اما حزب دمکرات کردستان، متحدی مهم را در مخالفت با عضویت عراق در اتحاد در ماه‌های سخت رژیم انقلابی، پیدا کرد.

در واقع نخستین مسئله تفرقه‌انداز، بعد از سقوط حکومت سلطنتی هاشمی در رابطه با موضع عراق، جمهوری تازه تأسیس متحد عرب بود. از دیگر سو قومی گرایان و بعثی‌ها کمی عقب نشینی کردند. کمونیست‌ها علیه آنان به فعالیت پرداختند که دستگیری عارف به مصلحت است. البته عبدالسلام عارف هم سودای جانشینی عبدالناصر را در سر می‌پروراند. از دیگر سو با اختلافی که بین قاسم و عارف رخ داد، عبدالناصر به تندی به قاسم حمله کرد و آن را نوعی دشمنی با اتحاد عرب نامید. «البته تمدن‌های رودخانه ای مصر و عراق به طور سنتی آرزو داشته اند که مرکز ثقل سیاسی جهان عرب شوند و این امر گاهی باعث بروز تنش میان این دو کشور شده است». شاید به دلیل اعتبار ناسیونالیستی و مقام عبدالناصر در جرگه و حلقه ناسیونالیسم عرب، فشار

فزاینده‌ای بر قاسم برای شمول عراق در این اتحاد وجود داشت. کردها با این اقدام مخالف بودند. کم کم علیه قاسم نیز دشمنی‌ها و صف‌آرایی‌ها آغاز شد. بعثی‌ها هم از دشمنان قاسم به شمار می‌رفتند زیرا که می‌خواستند عراق به زیر سلطه سوریه و مصر برود و عارف هم با اصرار و ابرام هر چه تمام تر، خواهان این مسأله بود.

از همان هفته‌های اول انقلاب، حزب کمونیست عراق فعالیت‌ها را سازمان داد و یک جبهه مردم سالاری ملی مرکب از کمال جادرچی تشکیلات کم اهمیت دیگری به راه انداخت. قاسم به خاطر ایجاد وزنه ای در برابر هواداران وحدت با جمهوری متحد عربی، آن‌ها را دراین فعالیت‌ها آزاد می‌گذارد او در واقع می‌خواست نشان دهد که عراق می تواند برای چند میلیون عرب تصویر دیگری را ارایه دهد، تصویری مردمی و آزادیخواهانه از جنبش آزادی بخش عرب که به عقیده او عبدالناصر و حزب بعث و به طوری کلی جمهوری عرب نمایش مستبدانه آن بودند. او جمهوری متحد عرب و عبدالناصر و نظام فدرال را نمی‌پذیرفت و آن را مردود می‌دانست، اما در مقابل عبدالناصر تصور می‌کرد که کمونیسم،ا مخالف اتحاد عرب است.

« این مسئله سبب پر و بال دادن کمونیست‌ها توسط قاسم شد تا به منظور برقراری تعادل بین پان عربیست‌ها و کمونیست‌ها، به گروه اخیر روی خوش نشان دهد. درنتیجه، ظرف چندماه کمونیست‌ها از قوی‌ترین نیروهای سیاسی کشور محسوب شدند. بسیاری از پست‌های حساس در اختیار آن‌ها بود. یک دادگاه انقلابی تحت نظر سرهنگ فاضل مهداوی که پسرعم قاسم و کمونیست بود، تشکیل شد و بسیاری از سران رژیم سابق را محاکمه کرد. در این محاکمه‌ها نشانه‌هایی نیز از طعنه و کنایه علیه عبدالناصر دیده می شد. کمونیست‌ها در عراق مدت سه سال آزاد و رها از هر نظارت و قانونی، خود از سازمان و تشکیلات خوبی برخوردار بودند. اما قیامی که در ۱۵ تا ۱۸ ژوئیه ۱۹۵۹ در کرکوک رخ داد و گفته شد که کمونیست‌ها در آن دخالت داشته اند، زمینه بی‌اعتمادی قاسم نسبت به آن‌ها فراهم شد».

در ابتدا قاسم احتمالا اصلیت شیعی خود را پنهان داشت. قاسم اجازه داد تا احزاب سیاسی تشکیل شوند و فعالیت علنی خود را آغاز کنند. درنتیجه حزب الدعوه الاسلامیه

به عنوان تجلی سیاسی جامعه شیعه تشکیل شد. چندان طول نکشید که نیروهای وطنی علیه همدیگر تبلیغ می‌کردند و هر کدام علیه دیگری اقدام می‌کردند. «البته هیچ کدام دوستدار ملت نبودند چون اگر بودند جبهه‌ای واحد تشکیل می دادند». درعراق احزاب چپ شکل گرفتند. در دهه ۱۹۵۰ حزب سوسیالیست امت به رهبری صالح جبر که از شیعیان مخالف بود، تاسیس شد. با به قدرت رسیدن قاسم ابراهیم کوبه[۲۱] با گرایشی کمونیستی به وزارت اقتصاد برگزیده شد. از نظر سیاسی حزب کمونیست با نفوذ بود و ازدیگر حزب‌های کردستان و بغداد، حزب پارتی کردستان در صحنه مطرح بود که به طور رسمی تا سال ۱۹٦۱ با مجوز حکومت قاسم در بغداد فعالیت می‌کرد. در ابتدا کمونیست‌ها در کوران سیاست عراق بودند و دوست داشتند که آن‌ها سلطه اول را در عرصه سیاسی عراق داشته باشند و حزب پارتی هم به رقابت با آنان پرداخت. هر چند که کمونیست‌ها با قومی‌ها و هوادارن عبدالناصر و بعثی‌ها متحد شدند و حکومت هم طبعا از این اتحاد ناراضی بود.

بعد از جریان کودتای قاسم در بین مکتب سیاسی و دبیر کل حزب دمکرات کردستان نوعی چند صدایی و نفاق پدید آمد. دو تفکر مختلف در مسایلی مانند موضع گیری درباره حزب کمونیست عراق، قاسم، عرب‌های ناسیونالیست، بارزانی و... در برابر هم قرار گرفتند. سکرتر یا دبیر کل حزب، حمزه عبدالله با افراد دیگری [۲۲] که اکثرا از افراد باسابقه حزب کمونیست عراق بودند، به حزب پارتی وارد شده بودند. و بنا با رابطه پنهانی با حزب کمونیست عراق می خواستند که پارتی را به زیر سلطه حزب کمونیست عراق سوق دهند. « در آن دوره بهترین تجلی سوسیالیسم در شوروی بود. کاملاً مبرهن و معلوم بود که چه خبر است. این افراد به شوروی و باکو سفرها داشتند اما توجهی نمی‌کردند و پیاده کردن چیزی به اسم سوسیالیسم در جماعت قبیله ای کردستان بی معنا بود. روس‌ها بنا به منافع دراز مدت و ملاحظات استراتژیک کردها را حمایت می‌کردند». ابراهیم احمد با موضع گیری حمزه عبدالله و همراهانش مخالفت داشت و در این زمینه مام جلال و دیگران[۲۳] هم از ابراهیم احمد طرفداری می‌کردند. گروه حمزه عبدالله، قاسم را رهبر بی همتا و بلا منازع (زعیم الاوحد) عراق می نامیدند.

اما طرف دیگر وی را بیشتر از یک افسری عراقی ملی گرا و مبارزی نمی دانستند و حتی به مردم هشدار می دادند که قاسم استعداد تک روی و خودکامگی دارد.

در سال اول قیام و در شرایط جدید پس از تغییر رژیم، به اموال و جان بسیاری از مردم دست درازی می شد و حتی بسیاری از آنان بی گناه بودند هرچند که می بایست از راه قانون اعمال نظر می شد، اما در قیام‌های بزرگ مانند ١٤ ژوئیه چنین امری تا مدت‌ها پس از ثبات و قوام حکومت، امری بعید و محال به نظر می رسد. در سال ١٩٥٩ نیروهای قومی عرب در بغداد و دیگر شهرهای عراق سعی داشتند که علیه قیام چهاردهم ژوئیه موضع گیری منفی داشته باشند. در راستای همین سودا، در مارس همان سال در موصل معرکه ای بی فرجام را به پا کردند. در مارس ١٩٥٩ پان عربیست‌ها که از جانب جمهوری متحد عرب حمایت می‌شدند در موصل علیه قاسم قیام کردند. این کودتای ناموفق موصل با پشتیبانی و حمایت سوریه انجام شد که جزو هواداران و خط فکری عبدالناصر به شمار می‌رفتند. در تاریخ هشتم مارس ١٩٥٩ گروهی از افسران قومی و بعثی در لشکر دو عراق به سرکردگی سرهنگ عبدالوهاب الشواف، در موصل عصیان کردند و خواهان حمله به بغداد بودند. شواف فرمانده منطقه موصل و مسئول پادگان و جزو حرکه الانصار السلام بود که با حزب کمونیست بسیار نزدیکی و مراودت داشت.

در ابتدای سال ١٩٥٩ می‌خواست که تظاهراتی بزرگ در موصل تدارک ببیند و حتی مردم شهرهای دیگر عراق هم در آن تظاهرات شرکت کنند. شواف که از نظر فکری یک افسر ارشد ناسیونالیست عرب بود اما قاسم نپذیرفت و نمی‌خواست که آن گردهمایی بزرگ در موصل اجرا شود. اکثر مردم موصل، محافظه کار و ناسیونالیست عرب بودند و طبعا چنین مساله‌ای را نمی‌پذیرفتند. ناسیونالیست‌های عرب علیه شواف هجوم بردند و در همان حال شواف علیه قاسم اعلام کودتا کرد و در این زمینه از همکاری سوریه، برخوردار شد. اما به زودی مشخص شد که آن کودتا برنامه ای از پیش تعیین شده بوده است. سرلشکر ناظم طبقچلی[٢٤]، چهره مشهور ناسیونالیست عرب، همچنین رکن دوم کرکوک با چند افسر بلند پایه نظامی دیگر در وزارت دفاع عراق مانند سرهنگ رفعت

الحاج سری، مدیر اطلاعات و امنیت نظامی این طرح بزرگ را آماده کرده بودند، اما شواف عجله و شتاب داشت و با این اعلان نابهنگام کودتا، موجب شد تا در عراق و بغداد افسران ناسیونالیست توانایی همکاری با او را نداشته باشند تا در این ماجرا به وی یاری برسانند. دیگر ماجرا لو رفته بود».

در قیام عبدالوهاب شواف علیه دولت قاسم، در شهر موصل بین کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌های عرب درگیری‌های وسیعی آغاز شد که حتی موجب قطع وسایل ارتباطی موصل شد. این امر موجب هراس قاسم شد و دولت مرکزی ده هزار دینار جایزه برای کشته یا زنده شواف تعیین کرد. و سال گذشته را به یاد می‌آورد که خود کودتا کرده بود.

سرهنگ شواف، افسری جاه طلب، جویای نام و از اعضای ارشد افسران آزادیخواه بود. عصیان شواف، نوعی حرکتی قومی عربی بود. شواف اطلاعیه ای صادر کرد و انگیزه‌های قیام را بیان کرد. « هنگامی که ارتش عزیز ما آن انقلاب شگرف را در صبح چهاردهم ژوییه ۵۸ اعلام نمود و نمی خواست که هیات حاکم ظالم جای خود را به یک قدرت دیوانه و بی خرد بدهد و یا طبقه ای استثمارگر و حریص جای خود را به گروهی هرج و مرج طلب بدهد تا کشور و نظم آن را به هم بزنند، گروهی دارای یک مکتب سیاسی کاملا بیگانه با عراق کشورهای عرب و اسلامی گروهی کافر و لامذهب و بی وجدان مملکت را به هم ریخته و بت‌هایی تراشیده بودند که بدون واهمه از خدا، آن‌ها را ستایش می‌کنند. این گروه نه فقط هرج و مرج طلب و کافر هستند، بلکه به جنگ تمام عیاری نیز علیه ملت عرب دست زده است، تا به آن حد که با اعوان و انصار پست و فاسدش شعار «مرگ بر ناسیونالیسم عرب» را مشی خود نمودند». قیام موصل به خون نشست. در دهم مارس، فرمانده کل نظامی عراق طی صدور بیانیه‌ای خطاب به مردم عراق به کشوری که با جهان خواران همکاری می‌نماید، گوشزد می‌کند که « به این گونه تحریکات، دروغگویی‌ها و بهانه‌جویی‌ها متوسل نشود. زیرا با انجام این اعمال، نتایجی را که مایل است میهن جمهوری ما به دست آورد، به دست نیاورده و به شهرت خود لطمه زده و اعراب را متفرق می‌کند ». به دنبال این حرکت نافرجام درگیری‌های

خونباری بین بعثی‌ها و ناسیونالیست‌های هوادار قیام از یک سو و کمونیست‌ها از سوی دیگر در چند شهر از جمله شهرهای موصل و کرکوک رخ داد و طی آن عده کثیری کشته و مجروح شدند. در این زمان، کمونیست‌ها با شعار «عراق برای عراقی‌ها» به کمک قاسم آمدند. کمونیست‌ها اجساد برخی از کشته‌شدگان هوادار قیام، از جمله زنی به نام حفصه العمری را در شهر موصل از تیر چراغ برق آویزان کردند. تا این که روز بعد نیروهای هوادار قاسم در شهر موصل و نیز هواپیماهای جنگی که از دیگر پایگاه‌ها، غیر از پایگاه هوایی موصل، به پرواز درآمده بودند، قیام شواف را سرکوب کردند و شواف را به قتل رساندند. تحلیل گران بر این عقیده اند که حزب بعث برای عناد با قاسم، عارف را از او جدا کرد و ماجرای موصل و جنگ شواف را پدید آوردند.

شاید اگر قاسم از لشکر پیاده بغداد علیه شواف استفاده می‌کرد، این امکان وجود داشت که با حمایت هوادارن عبدالناصر از خط پشت به وی حمله کنند و زمینه را برای فروپاشی حکومت قاسم فراهم کنند و یا این که دو بخش از لشکر عراق در هنگام روبروشدن با هم، جنگ را رها کنند و همگی متحد شوند. گروهی معتقدند که قاسم راه و چاره ای دیگر اندیشید و از بارزانی خواست که با نیروهای کرد خود به موصل حمله ور شود « کردها، شهر موصل را محاصره کردند و با کمک کمونیست‌ها لشکر دوم عراق را شکست دادند، شواف را به قتل رساندند و کشتار زیادی هم از ترک‌ها و اعراب کردند و عشیره شمری هم داخل خاک خود عقب نشینی کرد». گروهی هم آن را منکر می‌شوند که قیامی عمومی بود و فقط کردها در آن حضور نداشتند. در همان حین نیز قاسم از کمونیست‌ها خواست که در اسرع وقت ممکن، علیه شواف موضع گیری کنند، چون این احتمال وجود داشت که عشیره شمری در مرز سوریه به نشانه حمایت از شواف وارد کارزار شوند. در آن هنگام هزاران کارگر در سد دربندیخان کار می‌کردند و وقتی از بغداد اعلام شد در موصل چنین نقشه ای اجرا شده است در آن هنگام گروه گروه از کردهای مسلح به کمک شتافتند. ساواک ایران در یک گزارش محرمانه می‌نویسد که « در جریان سرکوب کودتا، تعدادی از مردم دست اندرکار دستگیر شده اند و گروهی هم به ایران گریخته اند و ضروری است که از ناحیه خود مرز را کنترل کنیم». البته همکاری و رابطه بارزانی و کمونیست‌ها و رفتار و عملکرد تندروانه قاسم علیه

سران بی شمار عشیره‌ها موجب شد تا در اواخر بهار ۱۹۵۹، دوازده هزار نفر به ایران و چهار هزار نفر هم به ترکیه پناه ببرند که از جمله آنان می‌توان به ۱۸ عشایر برجسته[۲۵] اشاره کرد. حرکت این‌ها موجب شد تا بارزانی و قاسم دریابند که کردها آمادگی پذیرش سوسیالیسم را ندارند. به همین سبب راهی میانه برگزیدند.

به هر حال اکثر تحلیل گران بر این اعتقادند که قیام موصل با کمک کردها و کمونیست‌ها سرکوب شد. پیروزی نهائی نیروهای وفادار به قاسم، منجر به همکاری نزدیک تر بین بارزانی و قاسم شد. گروهی معتقدند که پس از کشته شدن شواف قدرت و نفوذ کمونیست‌ها مستحکم شد و قاسم را مجبور کرد که برای حفظ حکومت خود جانب کمونیست‌ها و حرمت آنان را نگه دارد. پس از شکست کودتای نظامی در روز ۸ مارس ۱۹۵۹ یک جبهه وطنی کردی[۲۶] متشکل از حزب کمونیست و حزب پارتی دمکرات درست شد که هر هفته هم یک جلسه مشترک داشتند. از سوی رهبری حزب کمونیست روزهای سوم تا دهم مارس ۱۹۵۹ به عنوان هفته مبارزه در بین کارگران نام گذاری شد و به همین سبب هزاران محصل و روشنفکر حزبی در همه مناطق عراق بین کشاورزان و روستاها رفتند و صدها گرد همایی انجام دادند. حزب کمونیست هم در شهر کویه فستیوال بزرگی تشکیل داد که ۱۵۰۰۰ نفر از کشاورزان و زارعین در آن شرکت کردند و ده‌ها شعر و بیانیه و گفتار ارائه شد و حزب پارتی هم در مراسم شرکت جست. « شاید روز قیام ۱۹۵۸ را بزرگ ترین رخ داد موفق آزادیخواهی حیات عراق معاصر به شمار آورد اما روز ۸ مارس ۱۹۵۹ روز شکست کودتای نظامی شواف هم بسیار در سراسر عراق درخشید و درمدت پنجاه و چند روز از هشتم مارس تا یکم مه ۱۹۵۹ حمایت همه مردم عرب و کرد و اکثریت و اقلیت فرقی نداشت. حزب‌ها، به ویژه کمونیست‌ها، نقش بزرگی در تلاش و حرکت سراسر مردم عراق داشتند. در اول ماه مه، تظاهرات بزرگی هم انجام شد که ده‌ها هزار نفر فریاد می زدند و شعارهای حزب کمونیست را سر می دادند. این تظاهرات هم امپریالیسم را ترساند و هم قاسم را دیوانه کرد. از آن به بعد بود که قاسم دشمن حزب و حرکت و مبارزه و آزادیخواهی کردها شد. و هزاران نفر فعال کارگری و کشاورز و جوان و محصل و... را دستگیر کرد یا در موصل و کرکوک کشت ».

قاسم مجموعه زیادی از شرکت کنندگان در ماجرای موصل را دستگیر کرد و همه را به دادگاه ویژه سپرد که سرپرستی آن را نیز بر عهده سرهنگ فاضل عباس مهداوی گذاشت که بعدا طبقچلی و الحاج سری و.. حکم اعدام گرفتند. تنها در طی صدور یک حکم بیست و هفت نفر از افراد وابسته به قضیه شواف را اعدام کرد. در واقع بنا به دستور قاسم، آن افراد تیرباران شدند و در آن هنگام آشکارا عبدالناصر و سوریه این عمل قاسم را محکوم کردند و تبلیغات گسترده‌ای علیه او آغاز شد. آن گروه هم که دستگیر نشده بودند به کشورهای سوریه و مصر گریختند. یازدهم و دوازدهم مارس، تظاهرات متعددی برای اعتراض به دولت عراق، متهم به طراحی نقشه نابود کردن میلیون عرب و نفاق افکنی میان خلق عرب به نفع دشمنان او برگزار شد. عبدالناصر خطاب به جمعیت تظاهرکننده چنین اظهار داشت که « نخواهیم گذاشت خشم ما علیه کمونیست‌هایی که تظاهرات عراق را به راه انداختند و به ما فحاشی نمودند، بر ما غلبه کند. هنگامی که نوری سعید آن‌ها را از عراق تبعید کرد، ما به آن‌ها پناه دادیم، هنگامی که نوری سعید همه چیز را بر آن‌ها در کشورشان ممنوع نمود، نه تنها دمشق آن‌ها را پذیرفت بلکه به آن‌ها آذوقه رسانید. انقلاب عراق که به سرانجام رسید، به بغداد مراجعت کردند. در این هنگام اولین اقدام آن‌ها تحریک خلق عراق علیه جمهوری متحد عربی بود. قاسم، تقسیم کننده عراق، روش‌هایی را به کار می‌برد که نوری سعید قبلاً از آن‌ها استفاده کرده بود، حتی قبل از اینکه بداند در موصل چه گذشته است، در متهم کردن ما و جمهوری ما شتاب کرد». «قاسم خائن و کمونیست‌ها برای ممانعت از وحدت جهان عرب دست به دست یکدیگر داده‌اند. مأموران کمونیست، خود را وطن‌پرست می‌خوانند و مدعی مردم سالاری‌اند در حالی که دمکراسی را تحریف می‌کنند. امروز ملاحظه می‌کنید که در عراق، روزنامه‌ها را توقیف نموده و ادارات را آتش می‌زنند. زنان و کودکان و بیگناهان را قتل عام می‌کنند. در قاهره ما می‌دانیم که کمونیست‌ها مأموران بیگانه هستند و به همین دلیل اجازه نداده‌ایم که هیچ حزب کمونیستی در مصر موجودیت داشته باشد. می‌دانستیم که حزب کمونیست مصر آزاد نبود تا مطابق میل و وضعیت خود برای کشورش کار و تلاش نماید. می‌دانستیم که دستورات خارجی‌ها را دریافت می‌کرد و مأمور بیگانه بود. از سال ۱۹۵۳ از حزب کمونیست ایتالیا تعلیم می‌گرفت و دستورهایشان را به کار می‌بست. در حالی که اینجا

در سوریه حزب کمونیست منحصراً متشکل از مأمورانی بود که نه تنها شعار و دستورالعمل‌های خود را، بلکه پول نیز از خارج دریافت می‌نمودند».

در کنار پر و پاگاندای عبدالناصر، کشتی روسی حامل آواره‌های کرد در شانزدهم آوریل ۱۹۵۹ به بندر بصره وارد شد و پهلو گرفت. حامل حدود ۸۵۰ خانوادهٔ افراد همراه بارزانی با ٤٥٥ مرد، ٤١٥ زن و بچه که همگی از طرف مردم عراق به گرمی مورد استقبال قرار گرفتند و هر کدام صورت‌شان در آغوش نزدیکان سببی و نسبی غرق بوسه می‌شد. پس از ورود به بصره راهی بغداد شدند و بعد از سال‌ها تبعید جاده کردستان را در پیش گرفتند و هنگامی که اتومبیل‌های حامل آن‌ها از جاده عبور می‌کرد، گاه نمی‌دانستند که صحنه‌ها واقعی است یا یک رویای نیمه شب. شاید بتوان گفت که یک روز تاریخی بود، اشک و شادی و گریه و خوشی و تلخی در هم آمیخته بود حس بسیار غریبی بود. « در اواسط ماه ژوئن ۱۹۵۹ شیخ احمد هم به کویه رفت و مورد استقبال گرم مردم قرار گرفت، در آن مراسم علی عبدالله و احمد دلزار بر تقویت جبهه کردستان تاکید داشتند». بارزانی سپس برای دیداری کوتاه عازم روسیه شد گرچه همسری روسی را نیز اختیار کرده بود اما توجیه سفرش را بازگرداندن بعضی از اسناد یا وسایل خود به کردستان بیان کرد. اما در واقع بنا به دعوت سفارت شوروی، او می‌خواست که درباره آینده اوضاع عراق و نقش خود با دوستانش در «خانه عمو» مشورت کند. « در همان حال هنوز پارتی با موسسه‌ها و حرکت‌های چپ همکاری داشتند، اما اختلاف‌های قبلی هیوا و بارزانی در پارتی جدید هم رخ می نمایاند ».

در چهارم آوریل ۱۹۵۹ از طرف هواداران بارزانی روزنامه‌ای به نام خه‌بات[۲۷] منتشر شد. در دانشگاه بغداد بخش زبان کردی در دانشکده ادبیات افتتاح شد. ساعات پخش برنامه کردی رادیو بغداد افزایش یافت. در پرچم عراق طرح یک خنجر کردی در کنار شمشیر عربی گذاشته شد. در مدرسه‌های ابتدایی زبان کردی تدریس می‌شد. البته مرکز فرهنگی بریتانیا هم در عراق و کردستان فعالیت خود را آغاز کرده بود. « جایی آرام بود. سالی چند بار انواع کلاس‌های آموزش زبان انگلیسی را به رایگان دایر می‌کردند تا مردمان کرد انگلیسی بیاموزند. فیلم‌های روز سینما را نمایش نشان می‌دادند. کنسرت

موسیقی و سمفونی هم برگزار می‌شد. اسباب حُرمت فرهنگ مهیا بود. گاهی هم جلسه‌ای برای چهره‌های فعال و جماعت روشنفکر برگزار می‌شد. حتی روی دیوار نقشه‌ای از کردستان خودنمایی می‌کرد که در میان مرز کشورهای ایران و ترکیه و عراق و سوریه نوشته شده بود: کردستان. که ما به آن کلمه شوق انگیز، زل می‌زدیم و اشک به پهنای صورت پایین می‌آمد. از دیدن آن واژه غرق خوشی و شادی می‌شدیم». در کرکوک روزنامه آزادی منتشر می شد و چهره‌های سیاسی مانند کریم احمد و عمر دبابه و دیگران در آن فعالیت می‌کردند. گاهی شاعرانی مانند قانع و گوران هم در آن سروده‌های خود را منتشر می‌کردند و یا مطالبی پراکنده را به رشته تحریر در می‌آوردند.[۲۸] در واقع پس از ۱۹۵۸ فعالیت ادبی و فرهنگی کردها به گونه ای جدی تر شاید آغاز شده بود. بعضی از نویسندگان و شاعران کرد به عضویت در انجمن نویسندگان عراق درآمدند. در دهم سپتامبر ۱۹۵۹ اولین کنفرانس معلمان کرد در شقلاوه برگزار شد و میهمانان برجسته ای [۲۹] هم ازداخل و خارج از کردستان در آن شرکت جستند.

« در آن زمان در ایران، نگاه دانشجویان غیر کرد در تهران و شهرهای بزرگ به مسئله کردها چندان مساعد و مطلوب نبود و پلیس و نیروی امنیت ایران هم با دانشجویان کرد رابطه نزدیک و خودمانی نداشتند. همه یک توهم جدایی طلبی داشتند و حتی در بین دانشجویان علوم سیاسی هم این مساله رواج داشت. فضای ذهنی ما در دانشگاه، آمریکای لاتینی بود و پنهان کاری، در واقع به خاطر گریز از دیکتاتوری حکومت شاه بود و ما نیز فعالیت تشکیلاتی مخفی داشتیم. به تحریک ساواک در سنندج نیک پی و مفتی زاده و... برای جماعت بارزانی کمک جمع می‌کردند، بعد ساواک آن‌ها را هم به زندان انداخت تا چهره جالب و مقبولی از آن‌ها بین حکومت کردها نشان ندهند».
ساواک در داخل کردستان ایران نقشی دوگانه را ایفا کرد. از او به عنوان قهرمانی ملی در میان مردم یاد می‌شد در حالی که نام قاضی محمد همچنان کلمه ای ممنوعه بود و قیام‌های کردها را به یاغی گری و جدایی طلبی محکوم می‌کردند. از آن سو در داخل کردستان عراق نماینده ساواک به دنبال استفاده از این نیروی بالقوه بود تا در راستای

اهداف خود مورد استفاده قرار دهد. «یکی از اهداف من ملاقات و مذاکرات با بارزانی رهبر پارت دموکرات کردستان عراق بود».

کمونیست‌ها و حتی بعضی از عشیره‌ها، در همان روزهای اول بازگشت بارزانی به عراق، هر کدام می‌خواستند که به طریقی بارزانی را به سوی خود جذب کنند زیرا اسم و عنوانی وسوسه انگیز و اغوا کننده بود. « وقتی بارزانی به عراق بازگشت، کردها انتظارات و توقعاتی از او داشتند. نوعی حس پیروزی و افتخار بین مردم وجود داشت. کمونیست‌ها از یک سو بارزانی را جزو خانواده حزبی خود می دیدند، البته می دانستند که او دارای اندیشه و تفکر کمونیستی نیست و از دیگر سو پارتی هم بارزانی را جزو خود می دانست و او را به رهبری یاد می‌کرد. در واقع در بازگشت بارزانی به عراق، هر کدام از حزب‌های سیاسی می خواستند که به بارزانی نزدیک شوند و دیگری را از صحنه رقابت سیاسی حذف کنند. هر گروه هم مخالف گروه دیگر حرف می زد. کمونیست‌ها هم شب و روز دور و اطراف بارزانی را گرفته بودند و فتنه گری می‌کردند و وی هم البته در پاسخ به همه می‌گفت: شما راست می گویید! ». گروهی از عشیره‌ها هم از دوران قدیم و قبل از عزیمتش به مسکو، دشمنی و خصومت خاصی با وی داشتند و مرتب خطاهای گذشته او را مانند آیینه منعکس می‌کردند و انگار در این یازده سال چیزی را فراموش نکرده بودند. در ابتدا کمونیست‌ها به بارزانی نامه نوشتند و به این نکته اشاره کردند که « جلال طالبانی و ابراهیم احمد، افرادی بورژوا هستند. شاید آن‌ها چنین متصور بودند که خود بارزانی یک کمونیست است و از شوروی بسی نکته‌ها در این باره آموخته. اما بارزانی یک فرد قومی بود و صرفا خواهان آزادی و حریت بود و بس. او هرگز نگرش حزبی نداشت». در همین آن، رقابت و فعالیت ملی و حزبی شروع شد. هر حزبی می‌خواست که افراد بیشتری را زیر تابلوی حزبی و شعارهای خود جمع کند و از حزب رقیب، بزرگتر و قوی‌تر و صاحب نفوذتر به نظر آید. اما بارزانی در بازار مکاره سیاست، فقط و فقط می‌خواست رهبر بلا منازع کردها باقی بماند زیرا دیگر از شیخ محمود و قاضی محمد و رقبای دیگر در سراسر کردستان خبری نبود و او خود را یکه تاز می‌دید تا سلسله جنبان این امر باشد. بارزانی به خاطر جنگ علیه حکومت به مشهورترین چهره کردستان معاصر عراق تبدیل شده بود. در واقع با

بازگشت او به عراق، ایده قبیله گرایی بر ناسیونالیسم کردی غلبه کرد. اما ابراهیم احمد ورود کسی مانند مام جلال را به حرکت کردی، قبیله ای نمی‌دانست و معتقد بود که « طالبانی‌ها نفوذ مذهبی در منطقه دارند و تنها مام جلال در مسایل نظامی نفوذ یافت و قبیله گری نکرد ». در آن هنگام مام جلال دوران بیست و شش سالگی عمرش را می‌گذرانید و صرفا می‌خواست که سیاست پیشه ای وفادار به حزب باشد و اگر روزی به قدرتی دست یافت توصیه ابراهیم احمد را مبنی بر عدم تبار گماری در زندگی سیاسی آینده اش آویزه گوش کند. مام جلال در آن ایام شهرتی نداشت و مانند بقیه افراد حزب بود. مام جلال به عنوان عضو مکتب سیاسی در میان افراد آن زمان چهره ای مشخص و بارز بود. مام جلال ضمن نزدیکی و مراوده با ابراهیم احمد، در دل بارزانی هم حرمت و قرب و منزلت خاصی داشت. او نواده یک شیخ بود و از مشایخ آموخته بود که هرچه دشمنانا کمتر باشند موفقیت نزدیک تر است. هر چند در عرصه سیاست معاصر کردستان، هنوز تاثیر اکثر مشایخ در سیاست کردی دیده می‌شود و شاید امری کاملا تصادفی نباشد که سه نفر از چهره‌های برجسته ناسیونالیست کرد در قرن بیستم(شیخ محمود برزنجی، بارزانی، جلال طالبانی) جزو خانواده مشایخ اند و البته تعداد دیگری هم وجود دارند.

با گذشت روزگار نقاب سیاسی حکومت تازه تاسیس عراق کنار رفت و چهره واقعی آن پیدا شد. پس از کودتا و فروپاشی حکومت پادشاهی، رهبری جمهوری هیچ برنامه و سیستمی برای اداره مملکت نداشت و تنها با پناه بردن به جنجال و غوغا سالاری و ابزار سرکوب و خشونت می‌توانست مهار کشور را در دست داشته باشد. به بهانه وجود یک دشمنی فرضی، مردمان را آرام نگه دارد تا مبادا از او توقع ترقی و پیشرفت داشته باشند. نفت و ثروت کشور هم به یغما می‌رفت و چکمه پوشان نظامی هم در سیاست دخالت کرده و به جای تلاش در راستای رفاه جامعه به سوداگری در اقتصاد آلوده شده بودند. روز به روز زندگی سیاسی و اجتماعی مردم و کشور سخت تر می‌شد. قاسم فقط به کرسی قدرت خود می‌نگریست. « وقتی قاسم الزعیم الاوحد شد، همه برایش سوت و کف می‌زدند، نه فقط از هر نوع اعتراض و مخالفتی ناراحت بود، بلکه منتقد را زندانی می‌کرد». قاسم سعی می‌کرد تا چهره و عمل مخالفان را در اذهان

عمومی تخریب و بی‌اثر کند و با تعیین کفالت، شخصیت آنان را به سخره بگیرد. مثلاً جواهری، شاعر بزرگ عرب را دستگیر کرد و سپس با کفالت پنجاه فلس و چهرهٔ مبارز و آزادیخواهی مانند عزیز شریف را با کفالت صد فلس از زندان رهانید. بحرالعلوم شاعر و کامیل جادرچی را در آغاز سال ۱۹۶۲ در اتاقی از وزارت دفاع زندانی‌شان می‌کرد و بعد از چند روز با چند فلس کفالت آزاد می‌کرد. حتی در کردستان، توسط اداره امنیت سعی داشت تا افراد محلی و بومی وابسته به حکومت را تحریک کند تا آثار و شخصیت فعالان فرهنگی مستقل را به سُخره و استهزا بگیرند و داستان‌هایی غیر واقعی و دروغ در میان مردم شایع کنند. آن‌ها را هم هوادار حکومت بنامند تا در مردم نسبت به آن شخص، حس نفرت ایجاد شود و کسی هم برای حفظ آبرو و وجهه خود اگر شایعه را تکذیب می‌کرد آن گاه همین افراد محلی با صراحت در گزارش به سازمان امنیت، او را مخالف حکومت بنامند. متاسفانه این شیوه هنوز هم در کردستان ادامه دارد. قاسم که از پدری سنی و مادری شیعه متولد شده بود، می‌کوشید تا اقوام گوناگون را به یکدیگر نزدیک کند و برای شیعیان که از گذشته تا آن روز از مصادر حکومتی به دور بودند چرا که این مناصب همواره به اهل سنت تعلق داشت، در اداره مملکت سهمی قائل شود. این سنت شکنی برای حزب غالباً سنی بعث، به هیچ وجه قابل قبول نبود، به علاوه که از سهم خود در دولت قاسم راضی نبودند.

از آن جا که قاسم به دلیل داشتن گرایش‌های فرا طایفه ای به شدت مورد نفرت حزب بعث از یک سو و جنبش پان عربیسم به رهبری عبدالناصر از سوی دیگر قرار داشت، پیوسته با توطئه‌های متعدد داخلی و منطقه ای مواجه بود. قاسم تلاش داشت تا شیعیان را که تا آن زمان به دلیل بافت طایفه‌ای عراق در حاشیه بودند وارد صحنه سیاسی کند. به خاطر خشونت، بغداد متشنج و نا آرام شده بود. حزب‌ها در حال روزه سیاسی و فرار و مخفی شدن در مناطق دور دست بودند. بعثی‌ها و مسلمانان تندرو به مخالفان قاسم تبدیل شده بودند و او را قاسم العراق می‌نامیدند و به هر صورتی بهانه جویی می‌کردند. در ماه آوریل ۱۹۵۹ نرخ بنزین گالنی پنج فلس افزایش یافت و اعتصاب راننده‌های تاکسی را در پی داشت و چند روز سیستم حمل و نقل مردم دچار اختلال شد. با شروع اعتراض‌ها و نارضایتی در بغداد، رفت و آمد با مشکل روبرو شد و

گاه معترضان، بعضی از تاکسی‌ها را اوراق می‌کردند یا می‌سوزاندند تا نارضایتی مردم اوج شدت بیشتری بگیرد. حکومت هم به این اعتراض‌ها توجهی نداشت و برایش این قیل و قال و شعارهای علیه او یا در دفاع از او، علی‌السویه بود. به جای علاج اساسی، به ذَم کردن کردها و کمونیست‌ها پرداخت و از آن پس روز به روز اوضاع سیاسی و امنیتی کردستان اختلال بیشتری می‌یافت.

پس از جنگ جهانی اول نقشه سیاسی کردستان دچار تغییراتی مشکل زا شد. از جمله می توان به املاک ولایتی موصل اشاره کرد که در بین بریتانیا و ترکیه نزاع‌هایی را پدید آورده بود، اما هر دو به توافق رسیدند که اگر از راه سیاسی و دیپلماسی و گفتگو به توافقی دست نیافتند، حل مشکل را به سازمان ملل متحد بسپارند. در سی‌ام سپتامبر ۱۹۲۶ گروه بررسی و نظارت برای حل مساله موصل تأسیس شد. بعدها در کمیسیون بریتانیا، ادمونز اعلام می کند که به خاطر بعضی مسایل اجتماعی و استراتژیک در بصره و بغداد نمی توان بدون موصل حکومتی فارغ از مشکل در عراق بنا نهاد. بعد از این که در سال ۱۹۲۵ به طور رسمی ولایت موصل به نقشه سیاسی عراق ضمیمه می شود، کردها از اکثریتی قومی – نژادی به اقلیتی قومی – نژادی به نسبت کل عراق تبدیل می شوند. از آن روز به بعد از نگاه حکومت‌های مختلف در عراق و قدرت مسلط زمانه، به کردها مثل یک اقلیت نگریسته شده است. با انضمام ولایت موصل به عراق اقلیم جغرافیایی جداگانه ای که مانند بمبی در حال انفجار قومی – نژادی به بخشی از بدنه سیاسی دولت ناسیونالیسم عراق متصل می شود، که مدام بر از بین رفتن اتحاد و پیوستگی خاک عراق و امنیت ملی و احتمال قطعه قطعه شدن عراق هشدار می دهد. در واقع پروسه اول از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۵۸ اجرای سیاست تعریب کردن بود که با انضمام موصل به عراق تا سقوط حکومت پادشاهی ادامه داشت. در این ایام دو روزنامه الموصل[۳۰] در مقاله ای[۳۱] به این نکته اشاره می کند که « موصل خاک عرب‌ها و عراق است و روح و دل عراق به شمار می رود، پس چگونه ممکن است بدنی بدون روح و دل زندگی کند؟ بنابراین زیست عراق بدون ولایت موصل غیر ممکن است». در نگاهی به تاریخ سیاسی دولت عراق مشخص می‌شود که از زمان نخست وزیری عبدالمحسن سعدون که دیدگاهی انسانی در برابر قضیه کردها داشت، در سال ۱۹۲۸ نمایندگان کرد

در مجلس نمایندگان عراق چهار موافقت نامه را به هیات وزیران تقدیم کردند و خواسته اند تا مردم عراق به تعهدها و وعده‌های خود در سازمان ملل عمل کنند و نسبت به احقاق حقوق کردها اقدام نمایند.

عبدالمحسن السعدون در سیزدهم اکتبر ۱۹۲۹ خودکشی می‌کند. سپس نوری سعید در مارس حکومت جدیدی را تشکیل داد که مهم ترین وظیفه آن حکومت، انعقاد قرارداد و پیمان جدیدی با بریتانیا بود تا به وسیله آن، عراق استقلال کامل خود را به دست می آورد. حق کردها فراموش شد و دو نماینده کرد، چیاوگ و محمد جان، در طی ارسال یادداشتی به بریتانیا، به بررسی اوضاع کردستان پس از انضمام به عراق عربی پرداخته بودند. در سال ۱۹۳۰ گروه دولت عراق و جانشین نماینده بریتانیا خواستند تا از شهرهای کرکوک و هولیر و سلیمانیه دیدار کنند. آن‌ها در هشتم اوت ۱۹۳۰ در کرکوک با نمایندگان کرد تشکیل جلسه دادند و بعضی از کردها مثل سافی عبدالله یعقوبی و مصطفی عبدالله یعقوبی و شیخ محمد طالبانی مخالف گفتارهای نمایندگان حکومت بودند و محمد بگ(بیک) جاف هم گفت که «اکثریت شهر کرکوک، کرد هستند و مابقی ترک و عرب ».

« کردها پس از ۱۹۵۸ در کرکوک توسعه یافتند و مجال حق خواهی پیدا شد، بحث فدرالی، آن ایام اصلاً در میان نبود. کسی نمی‌دانست حق خود مختاری یعنی چه اما همه تکرار می‌کردند. در کل، انتظارها و توقع‌ها بالا رفته بود. البته پس از شروع جنگ کردها به رهبری بارزانی علیه قاسم در سال ۱۹۶۱ در نتیجه حمایت جاش‌ها از حکومت، در حدود پانصد روستای کردستان مورد تهاجم هوایی حکومت عراق قرار گرفت و نزدیک به هشتاد هزارنفر آواره شدند. در آن هنگام هم حکومت عراق سعی داشت تا مردمان کرکوک را تعریب کند و چندین گروه عرب را از مناطق مختلف عراق در این شهر مستقر کرد». در آن ایام ترکیه اوضاع و احوال خاص خود را داشت. جنگ سعید پیران در ترکیه به کردها ضرر و زیان زیادی رسانده بود اما از نظر نشاط سیاسی شاید کردهای ترکیه فعال تر از دیگر بخش‌های کردستان بودند. « طبعا شایعه شده بود که ترکمن‌های کرکوک خود را جزو ترکیه می دانند اما در واقع امر چنین نبود». اما تفکر عربی در میان

حکام، نظام و حکومت توسعه یافت و حکومت طبق برنامه‌های خود تعداد عرب‌ها را در مناطقی مانند کرکوک و حه ویجه افزایش دادند و از تعداد کردها و ترک‌ها کاسته می‌شد و به سلطه عرب‌ها افزون‌تر. « اکثریت افسرهای هنگ دو ارتش که به کردستان مربوط بود را کردها و ترک‌ها تشکیل می‌دادند، اما در این اواخر از افسران عرب جانشین آنان شدند و اکثر معاون‌ها و درجه دارها و پلیس‌ها عرب شدند. از همان موقع حکومت می‌خواست که وضعیت و سامان هویتی کرکوک را تغییر بدهند. دو سال پس از آن هم عرب‌های حه ویجه هم به سودای بازرگانی وارد شهر کرکوک شدند و کم‌کم جمعیت عرب‌ها در آن شهر بیشتر، اما روند عادی شهر عوض نشد و کمتر کسی به این طرح از پیش تعیین شده حکومت فکر می‌کرد. خارجی‌ها هم اکثراً در کمپانی نفت استخدام شده بودند. سرگرمی مردم کرکوک هم بنا به تفکرشان تغییر می‌کرد. در مسجد و تکیه و خانقاه یا نماز می‌خواندند یا به صورت گروهی می‌نشستند و درباره آیین و دیانت و شرع و حرام و حلال بحث می‌کردند یا قرآن می‌خواندند. بعضی دیگر هم به قهوه‌خانه‌ها می‌رفتند و به بازی دومینو و دامه[۳۲] و شطرنج و کارت و... مشغول بودند و دختران و پسران جوان هم در پارک و خیابان گردش و وقت گذرانی می‌کردند. تا سال ۱۹۵۸ کرکوک چنین وضعیتی داشت». قبل از سال ۱۹۵۸، ترکمن‌ها در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی در کرکوک موقعیت‌های مهمی به دست آورده بودند، اما زمانی که قاسم به قدرت رسید، این امر تغییر کرد و شماری از مسئولیت‌های مهم حکومتی در شهرها، به کردها سپرده شد. در نتیجه ترکمن‌ها خود را در موقعیت نامطلوب و نابرابری در برابر اهالی کرد کرکوک احساس کردند. از طرفی ترکمن‌های محافظه‌کار از رابطه نزدیک بین حزب دمکرات کردستان و حزب کمونیست عراق بیم داشتند.

مدتی بعد ناظم الطبقچلی فرمانده هنگ دوم کرکوک در عرب کردن منطقه کرکوک نقش مهمی ایفا کرد. ژنرال طبقچلی عروبه ای از افسران کرد در رکن دوم بخش اعظمی از افسران کرد را نگه داشت، وی چندان پیرو قاسم نبود. قاسم هم چند افسر عروبه ای را برای نظارت بر کردها و فرمانده آن‌ها تعیین کرده بود و افسر رکن دوم یا اسخبارات، مصطفی حاجی عبدالله اهل سلیمانیه، بود. ناظم طبقچلی با تمام توانش سعی کرد که بر تعداد عرب‌های کرکوک بیفزاید. بین کرد و ترک اختلاف بسیار است و به پارتی و کرد

و شعارهایش، توجهی مبذول کنند. بخش زیادی از افسران کرکوک بعد از آن که ناظم کنار رفت چون در برنامه موصل در فوریه ۱۹۵۹ دخالت داشتند، تسویه شدند. آن گاه ژنرالی پیرو اندیشه چپ به نام داوود جنابی مسئول شاخه نظامی کرکوک، اختیار کردستان را در دست داشت. او دوست کردها بود و افسران کرد زیادی را در اطراف خود داشت.

این مسئول نظامی شهر باوری به کردها نداشت و مترصد کوچک ترین مساله و بهانه بود و در گزارش‌های ماهانه هر آن چه می‌توانست علیه کردها و محکوم کردن آنان به مرکز می‌نوشت تا نگاه و نظر قاسم را به کردها تغییر دهد و به جای افسران کرد هم از افسران عرب استفاده می‌کرد. امورات دولت تحت نظارت و سلطه افسران نظامی قرار گرفت. اکثر نقاط حساس و مشاغل و این که چه کسی تحت نظارت و سلطه افسران نظامی باشد به بهانه لغو طرح اشغالگران حکم پیگرد همه چیز اعلام شد. تظاهرات و انتشار بیانیه‌های حزبی و سندیکایی و نوشته و مجله و روزنامه حتی ورزشی هم قدغن شد. بالطبع فشار بیشتر شده بود چون شهر علاوه بر جای فعالیت شرکت‌های نفتی، اقلیت‌های مختلف هم در آن وجود داشتند. حکومت نظامی برقرار بود و هیچ حزب و نماد و گروهی به شیوه‌ای رسمی، کار نمی‌کرد. هر فعالیت گروهی صرفا در قبال اخذ مجوز رسمی انجام می‌شد. در این بین هم کمپانی‌های نفتی و شرکت‌های انگلیسی، فرصت را غنیمت می‌دانستند و بنا به همکاری عوامل خود شکاف بین حزب‌ها را عمیق تر می‌کردند. نزد ترک‌ها از کردها بدگویی می‌کردند و نزد کردها از ترک‌ها سخن به گزاف می‌گفتند تا آتش نفاق برافروخته شود و حکومت همچنان نگاهی امنیتی به کردستان داشته باشد و آن‌ها در سایه آن با آرامش به استخراج نفت و معادن بپردازند. « حتی شیخ احمد از بارزان به کرکوک آمد و در خانه افسران نظامی پذیرایی شد و خودش، محمد خالد(پسرش)، شیخ سلیمان (فرزند شیخ عبدالسلام) و شیخ صادق میهمان شده بودند. «در بازگشت شیخ احمد بارزانی، مردم کرکوک به جنب و جوش آمدند، اما ترک‌ها چندان خوششان نمی‌آمد، هرچند که خانواده‌های ترک و کرد با هم در هر وقت و فرصتی رابطه و آمد و شد داشتند».

در اولین سالگرد انقلاب عراق در ژوئیه ۱۹۵۹ واقعه کرکوک رخ داد. تنش بین دو گروه قومی کرد و ترکمن، منجر به جنجال بزرگی در این شهر شد و سی و یک نفر کشته و ۱۳۰ نفر مجروح بر جای گذاشت. عشیره‌های مختلفی در کردستان بودند، البته عشایر کرکوک مانند کاکه ای و جباری و... تاثیر و نفوذ زیادی نداشتند. آن هم به خاطر موقعیت استراتژیک و سوق الجیشی کرکوک بود که جایی برای مبارزه مسلحانه نبود و بیشتر سیاست و حرکت مدنی نقش داشت. در کرکوک ترکمن‌ها احساس کردند که اوضاع شان مانند سال ۱۹۵۸ چندان بر وفق مراد نیست. « کمونیست‌های مرکزی تحت عنوان نهاد جوانان داشتند که البته اکثر آن‌ها برای حفظ خود به کمونیست‌ها پیوسته بودند. شاید هنگامی که قاسم از کمونیست‌ها روی گردان شد نزاع ترکمن‌ها در کرکوک شروع شد و البته کردها آغازگر این شعله افروزی نبودند». روز چهاردهم ژوئیه ۵۹ سالگرد کودتای قاسم بود. ترکمن‌ها در کرکوک تظاهرات کردند که البته بنا به گفته شاهدان تظاهرات بزرگی نبود و شرکت کنندگان زیادی نداشت. کردها هم می خواستند بنا به آراء قاسم و شعارهای او که در برابر کردها سر می‌داد با کمونیست‌ها اظهار دوستی و مراودت کنند. در آن تظاهرات جبهه وطنی و کمونیست و اتحاد وطنی و... حضور داشتند. در خیابان اطلس کرکوک کازینویی به نام چهاردهم ژوئیه وجود داشت و «ناگهان در آن جا بود که این قیامت کبری رخ داد».

مسئولان جبهه در صف اول تظاهرات سرگرم شعار دادن بودند. یکی از شاهدان ماجرا می‌گوید که « ما جوانان پشت سر مردم با آهنگ می‌رقصیدیم و با دست زدن‌های پیاپی ابراز شادمانی می‌کردیم. به هر حال برای جوان پسر و دختر در آن سن و سال، شرکت در راهپیمایی بهانه بود. سوت و کف می زدیم و در عوالم خودمان سیر می‌کردیم. در کازینو زن‌ها در طبقه بالا نشسته بودند و راهپیمایی را نظاره می‌کردند. ناگهان از طبقه بالا به داخل جمعیت سنگ پرتاب شد. درست در کنار ساختمان بلوکی شرکت نفت انگلیسی HOH قرار داشت. کردها هم به رگ غیرت شان برخورد. بلوک‌ها را شکستند و سریعا دست به سنگ بردند و بی مهابا به طبقه بالای کازینو پرتاب می‌کردند. زن‌ها هم جیغ و داد و بیداد به راه انداختند و الم شنگه ای بپا شد که آن سرش ناپیدا بود. بعضی از مسئولان پارتی در کرکوک (مثل ابراهیم عباس افندی و عادل عزت و جلال عبدالرحمن و...) فورا از داخل جمعیت کنار رفتند چون به راحتی

قابل شناسایی بودند و مردم هم آن‌ها را می شناختند. آن‌ها داد و قال کردند و به مردم سنگ پران می‌گفتند که « نکنید! عیب است! این چه رفتار زشتی است؟» اما دیگر کسی در آن فضای متشنج، توجهی به این سخنان نداشت و بلکه بیشتر و فرزتر سنگ‌ها پرتاب می‌کردند. در این حین از دهان یکی از مسئولان کمونیست فحش ناموسی و رکیک خطاب به زنان طبقه بالای کازینو، با صدای بلند شنیده شد و گفت که « قصور نکنید! ادامه دهید! این فلان فلان شده‌ها را بزنید! و...». به عبارتی با ناسزا گفتن، رگ غیرت مردمان را بجنبانید و هیزم به آتش انداخت. رییس و مسئول کازینوی مال باخته هم طپانچه اش را بیرون آورد و تیری هوایی شلیک کرد. اما دفاع برخواسته از حمیت و تعصب نه تنها اوضاع را آرام نکرد بلکه مردم با چوب به سر و رویش ریختند و عاقبت او را کشتند. مشکل کرکوک در واقع با ریختن خون وی در زیر چوب و مشت و لگد تظاهرکنندگان آغاز شد. حزب کمونیست خود زن‌هایی را به طبقه بالای کازینو فرستاده بود که این قیامت کبری را درست کنند. مشخص بود که انگلیس هم پشت ماجرا دست داشت چون قبلا قاسم قانون ماده هشتاد را که در مورد حضور شرکت‌های نفتی انگلیسی بود را کان لَم یَکُن تلقی کرده بود».

حادثه تلخ و سیاه ١٤ ژوئیه ١٩٥٩ برای کردها گران تمام شد. لندن می خواست شرکت‌های نفتی IPC را در کرکوک تحت نفوذ و کنترل خود داشته باشد. معین سور خیاط هم رییس شرکت نفت کرکوک بود و با کویت هم رابطه ای پنهانی داشت. در اداره شرکت‌ها، انگلیسی‌ها نقش رهبری عمده ای را بازی می‌کردند و تمام امکانات مدرن و خوب در کرکوک به آن‌ها تعلق داشت مانند آب و برق و... حکومت کرکوک هم کاری به آن‌ها نداشت و طبعا برای شهر ضرر داشتند و این وضعیت تا ١٩٦٣ ادامه یافت ». در روزنامه‌ها و رسانه‌ها ناگهان نوشتند که « در شهر کرکوک بر اثر درگیری میان ترکمن‌ها و کمونیست‌ها، ده‌ها تن از ترکمن‌ها به قتل رسیده اند». تحلیل گران هم می‌گفتند که « کمونیست‌ها در کرکوک تظاهرات کردند و به مردم سنگ زدند و حتی جنازه‌های ترک‌ها را روی آسفالت خیابان‌ها کشیدند و...». تعدادی کرد و کمونیست دستگیر شدند. که کردها با وساطت مکرم طالبانی آزاد شدند. « ناظم طبقچلی با نقدهای تند به آن‌ها حمله ور شد. عمر مصطفی هم از من می‌خواست که یاری بکنم تا شاید

زندانی‌ها آزاد شوند و البته پادرمیانی و توصیه‌ها نتیجه بخش بود. ناظم طبقچلی هم همه آن‌ها را آزاد کرد».

علی‌رغم حمایت حزب کمونیست عراق از رژیم قاسم و اتحاد با او، قاسم همواره از مقاصد کمونیست‌های عراق نگران بود. وی تنها برای تقویت موقعیت خود در داخل رژیم حاکم و تضعیف آن‌هایی که به عضویت عراق در جمهوری متحد عرب علاقمند بودند، به آن‌ها تکیه کرده بود. با قتل عام کرکوک، قاسم راهی دیگر برای فاصله گرفتن از کمونیست‌ها به پاکسازی چهره‌های مشکوک در بوروکراسی‌های حکومت و نیروهای مسلح پرداخت. قاسم در شانزدهم ژوئیه ۵۹ در کلیسای ماریوسف در بغداد سخنرانی کرد و برای اولین بار با نقدی شتابزده و تند به کمونیست‌ها هجوم برد. قاسم این امر را شدیداً محکوم کرد و وعده مجازات مسئولین حادثه را داد، اما به تنبیه و مجازات سازمان‌هایی که این افراد به آن‌ها تعلق داشتند اشاره‌ای نکرد، مشخص بود سازمانی که قاسم بایستی در نظر داشته باشد، حزب کمونیست عراق بود. قاسم تعدادی کمونیست را دستگیر کرد که بعدها در ۱۹۶۲ بعث‌ها اعدام کردند. مشکل ترکمن‌ها حساس بود همه ترکمن‌های شیعه و سنی در کرکوک و اطراف و حومه آن زندگی می‌کردند و بعدها اکثرا به بغداد رفتند. بعضی ازترکمن‌ها هم هودار ترکیه بودند. البته موضع قاسم پس از واقعه مارس در شواف و رخ دادهای موصل و کرکوک و پس از تظاهرات نیم میلیونی ماه مه و تقاضای حزب کمونیست عراق برای مجوز، ژنرال قاسم اندک اندک نسبت به حزب کمونیست عراق و دیگر جنبش‌ها و حزب‌های دمکرات عراق، البته خصوصا بعد از طرح ناکام ترور او در راس القریه و زخمی شدنش از طرف بعثی‌ها، عقب گرد نشان داد.

در ژوئیه ۱۹۵۹، هنگامی که نزاع بین اهالی ترکمن و کرد مقیم کرکوک درگرفت، اتحاد بین قاسم و حزب کمونیست عراق و حزب دمکرات کردستان هم سست شد. حکومت، سریعاً نسبت به نزاع خونین میان کمونیست‌ها و ترکمن‌های کرکوک واکنش نشان داد و از حادثه به عنوان قتل عام نام برده می‌شد. گرچه قاسم در هشتم مارس ۱۹۵۹ کودتای شواف را به شدت سرکوب کرده بود و آنگاه موصل را آرام کرد. اما او

دوست داشت که در کردستان بیشتر از نیروی هوادار حکومت یا جاش علیه کردها و عصیان احتمالی آن‌ها بهره بگیرد و همچنان نیروهای نظامی را پیرامون خود حفظ کند. قاسم معضل کردها را دوست نداشت گرچه در ابتدا به کردها کمک کرده بود. به حزب آن‌ها اجازه فعالیت داد. بارزانی را از روسیه باز گرداند و سازمان مدیریت زبان و فرهنگ و معارف کرد را تاسیس کرد. « او به نسبت حکومت‌های قبلی برای کردها خوب بود و طبعا از کردها انتظار حمایت داشت. اما دور و بر و اطرافیان قاسم هم افسران شوینیست عرب بودند و مرتب در گوش او می خواندند که به کردها نمی‌توان اطمینان داشت و همچنان باید مواظب بود. مشکل موصل هم که درست شد، دیگر وضع قاسم در سال‌های ۵۹-۶۰ به کلی به هم ریخت. کمونیست‌ها به قاسم بسیار نزدیک شدند که متأسفانه تأثیری خوبی دربرنداشت. قاسم کم کم به فکر سرکوب مخالفان خود افتاد».

در کنار نا آرامی اوضاع عراق و وجود دشمنان پیدا و پنهان در کمین قاسم، مخالفان خارجی هم هر کدام در صدد پیشبرد اهداف خود بودند. عبدالناصر می خواست عراق زیر سلطه و کنار سوریه قرار بگیرد. آمریکا هم از ایجاد هژمونی درعراق و محدود کردن انگلستان شاد و راضی به نظر می رسید. اما پس از سرکوب قومی گرایان و کمونیست‌ها در ابتدای سال دوم کودتا، قاسم به محدود کردن کمونیست‌ها پرداخت. عراق شرایط حساسی داشت و آن‌ها را به راه انداختن حمام خون در موصل و کرکوک متهم کرد. گرچه با تیره شدن روابط عبدالناصر و قاسم و تحت فشار قرار گرفتن کمونیست‌ها در مصر، سوریه و اردن و انتقال ستاد حزب کمونیست خاورمیانه از صوفیه به بغداد و حرکت عده‌ای از کمونیست‌های اردن، سوریه، لبنان و اسرائیل به بغداد، کشور عراق به صورت پایگاه اساسی کمونیست‌های خاورمیانه درآمد. به نحوی که کنگره اتحادیه بین‌المللی دانشجویان کمونیست‌های عراق و دول کمونیستی و نیز کنفرانس نمایندگان کمونیست‌های خاورمیانه توسط قاسم افتتاح شد. قاسم و کمونیست‌های عراق جز برای مقابله با خطر وحدت به یکدیگر نپیوسته بودند. شرکت رزمندگان کمونیست در شکست قیام موصل به رهبری شواف، رهبری حزب کمونیست عراق را به این فکر انداخت که اوضاع سیاسی برای تغییرات بنیادی مناسب و فراهم است. از همین رو در بیانیه‌ای طولانی در بیست و هشتم آوریل خواهان به رسمیت شناخته شدن « و شرکت

در مسئولیت‌های دولتی در کنار نمایندگان احزاب و نیروهای مردمی صادق » شد. پاسخ قاسم کاملاً غیرمنتظره بود. در پاسخ نمایندگان اتحادیه سندیکاهای کارگری که یک روز پس از انتشار این بیانیه برای تقاضای تجدید فعالیت احزاب سیاسی نزد وی رفته بودند، اظهار کرد که « با چنین اقداماتی مخالفم. این جهان خوارگی است که امروز می‌خواهد با برقراری احزاب کوچک و گروهک‌های کم اهمیت و علم نمودن هر یک علیه دیگری صفوف ما را در هم بشکند. با ایجاد یک حزب واحد نیز که کشور را از وجود احزاب و گروه‌های دیگر خلاص کند، مخالفم. حزب من تمامی خلق است. من حزب خلق هستم ما همگی حزب الله حزب حق، حزب عدالت و حزب نبرد هستیم،» زیرا پس از انقلاب کبیر چهاردهم ژوئیه، کارگر و کارفرما چنان با یکدیگر برادر شده‌اند که هیچ اختلافی آن‌ها را از هم جدا نمی‌کند. دوران استثمار خاتمه یافته است، دوران استثمار فرد و خدمتکاری اکثریت به نفع افرادی اندک نیز خاتمه یافته است. کارگر و کارفرما برادرانی شده‌اند که مشترکاً و با همبستگی در جهت منافع خلق، در جهت منافع جمهوری کبیر عراقی ما تلاش و همکاری می‌کنند».

اما حزب کمونیست در تبلیغات داخلیش بیش از آن جلو رفته بود که تصمیم او به قطع مبارزه از طرف تمامی مبارزین حزب پذیرفته شود. پس از چهاردهم ژوئیه و درگیری کرکوک، دیگر قاسم به چیزی بیش از آن برای تشدید حملات خود نیاز نداشت. سه روز بعد در روز هفتم همان ماه چنین می‌گوید: « به تمام آن‌ها که مرتباً می‌گویند آزادی نه برای دشمنان خلق اخطار می‌کنم که افشاء و حتی قضاوت در این امر کار آن‌ها نیست. دولت و قانون می‌دانند چگونه دشمنان خلق را باید تنبیه کرد».. چند روز بعد به تهاجم می‌پردازد و اتهاماتش مشخص‌تر و صریح تر می‌شود: « قبایل ترکمن قربانی نژاد پرستی‌اند. انقلابی که در چهاردهم ژوئیه ۱۹۵۸ رژیم سلطنتی را واژگون نمود، بیش از نوزدهم کشته بجا نگذاشت، در حالی که در حوادث کرکوک ده‌ها نفر به دست این قاتلین کشته شدند. من دمکرات و آزاد یخواه هستم، اما بالاخره آزادی و دمکراسی هم حد و حدودی دارد».

در برابر وقایعی که به سرعت می‌گذشت، خالد بکداش برای فیصله دادن حوادث کرکوک به شتاب از پراگ باز می‌گردد. کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق در سوم

اوت ۱۹۵۹ به ریاست او تشکیل جلسه می‌دهد. در همان روز اتحاد الشعب، تجاوزات اعمال شده توسط توده‌ها را تقبیح می‌کند. توده‌هایی که بخشی از آن متمایل به کمونیست‌ها بود. هدف از این نشست حزب کمونیست عراق عبارت بود از بازگرانیدن حزب کمونیست عراق به خطوط سیاسی جنبش کمونیستی چنان که در جریان انقلاب بزرگ مردمی ۱۹۵٦ مشخص و تعیین شده بود. برمبنای این نظریه جدید، تبعیت احزاب کمونیست محلی از دولت‌های ملی با رهبری سرمایه‌داری به شرط آن که جهت‌گیری ضد امپریالیسم آن‌ها مقدم بر سایر امور باشد، تایید شده بود. در پایان نشست کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق به طور مفصل انتقاد از خود را انجام دادند و حزب موارد نادرستی را افشا نمود. « تحلیل بنیان نادرستی که دولت ملی را به جای جهان گشایان، به مثابه دشمن عمده خلق عراق معرفی می‌نمود، روش خودبینانه و منفی حزب در برابر سایر نیروهای کشور، آماده نکردن توده‌ها از لحاظ سیاسی که منجر به جنبشی شده بود که همبستگی ضروری با سایر نیروهای ملی را از دست داده بود». با تمام این احوال، تشدید فشار ضد کمونیستی در عراق به سرعت معنای توصیه‌های مسکو و خالد بکداش دائر به همکاری را از اعتبار ساقط نمود. تحولات چهاردهم ژوئیه ۱۹۵۸، ناتوانی حزب کمونیست عراق در تغییر سیاست آن سرانجام اعتبار خاصی به بیانیه هفدهم آوریل ۱۹۵۹ عبدالناصر داد تا بگوید که « به نظر من این بکداش و دوستان کمونیست او هستند که نه تنها شوروی، بلکه خروشچف را نیز به خطا برده‌اند. این باور را در او ایجاد کرده‌اند که احزاب کمونیست عرب دارای قدرت زیادی بوده و از محبوبیت کافی در خلق‌های عرب برای حمایت از آن‌ها و در برابردولتهای خودشان برخوردارند».

قاسم غرب را از منافع‌اش در عراق مطمئن ساخت و به زودی از عبدالناصر هم دوری گزید. همچنان که یک مقام ارشد آمریکایی معتقد بود، رهبر مصر « یکی از بزرگترین درسهای سیاست زور جهان تا زمان خود را فرا گرفت». زمانی که در اوج بحران، عبدالناصر برای درخواست کمک از شوروی به مسکو پرواز نمود، خروشچف از ابراز هر نوع واکنش مؤثر امتناع ورزید. در ایالات متحده آمریکا، دالس به اطلاع کابینه رساند که جهان آزاد بار دیگر بر پیشگویی‌های لنین و استالین خط بطلان کشید که می‌گفتند « کمونیسم از طریق ملت‌های به پا خاسته، جهان سرمایه‌داری را فتح خواهد

کرد». قاسم در ۱۹۵۹ که پوسته پیمان بغداد را از طریق کناره‌گیری رسمی بغداد شکاف داد. پس از آن، آمریکا بدن فوت وقت معاهده‌های کمک نظامی دو جانبه جدیدی با پاکستان، ترکیه و ایران به امضا رسانید و سه کشور باقیمانده عضو پیمان بغداد در سازمان پیمان مرکزی (سنتو) گرد آمدند. یک جبهه مبارزهٔ تمام عیار بر سر کنترل حق امتیاز نفت خلیج فارس وجود داشت که از اوایل قرن بیستم زیر سلطه بریتانیا بود. ملاقاتی که در سال ١٩٤٤ بین رئیس جمهور روزولت و سفیر بریتانیا، لرد هالیفاکس روی داد، آشکارا هم ماهیت امپریالیستی این مذاکرات و هم تغییر اساسی که در روابط قدرت جهانی در حال شکل گیری بود را نشان می‌داد. روزولت طرح نقشه‌ای را ارائه کرد که نفت منطقه را تقسیم می‌کرد، طبق گفتهٔ پرگین، به هالیفاکس اطلاع می‌داد که «نفت ایران از آن شما است. ما در نفت عراق و کویت شریک هستیم. نفت عربستان سعودی نیز به شما تعلق دارد». هرچند بعدها در سال ١٩٤٠، بریتانیا، هفتاد و دو درصد ذخایرنفتی خاورمیانه را در اختیار داشت و آمریکا تقریباً ده درصد نفت خاورمیانه را صاحب بود، درحالی که سهم بریتانیا تا زیر سی درصد سقوط کرده بود.[۳۳]

نگرانی دولت ایران وقتی در خلیج فارس تشدید شد که دولت جدید عراق تصمیم گرفت به انقلابیون عمان کمک کند. قاسم در این مورد اظهار داشت: «نقشه جنگی جدیدی به رهبران عمان که بر ضد سلطان دست نشانده مسقط و عمان می‌جنگند، تسلیم شده و این نقشه با موفقیت اجرا شده است و عراق از طریق هوا برای اعراب عمان، که در قسمت جنوب شرقی شبه جزیره عربستان سعودی هستند، اسلحه ارسال داشته است ». مناسبات عراق و شوروی به طور رسمی در نهم سپتامبر ١٩٤٤ برقرار شد اما روابط دو کشور تا ۱۹۵۸ سرد و تیره بود. در واقع، عراق طی سال‌های ۵۸ – ۱۹۲۰ کشور متحد انگلستان به شمار می‌رفت و در این مورد می‌توان از شرکت آن کشور در پیمان بغداد، در ۱۹۵۵ اشاره کرد که بعدها به پیمان سنتو تغییر نام داد. بنابراین، امکان گسترش روابط آن کشور باشوروی طی سال‌های مذکور وجود نداشت. اما کودتای قاسم نقطه عطفی در روابط عراق با شوروی بود. در دوره قاسم عراق از پیمان سنتو خارج شد و با شوروی روابط نزدیکتری برقرار کرد.از طرف دیگر، کمونیست‌های عراق بی‌اعتنا به وحدت اعراب خواستار همکاری و دوستی با شوروی بودند. قاسم برای

کاستن از فشار پان عربیست‌ها، از لحاظ داخلی در جستجوی پشتیبانی کمونیست‌ها و از جهت خارجی در جستجوی کمک‌های اقتصادی و نظامی شوروی برآمد تا بدین وسیله استقلال و منافع عراق را حفظ کند. البته قاسم در ابتدای کودتا به منظور جلوگیری از ایجاد خصومت نسبت به ترکیه و ایران، هیچ گونه تلاشی در جهت لغو پیمان بغداد به عمل نیاورد ولی تحت فشار کمونیست‌ها و پان عربیست‌ها در شورای پیمان بغداد شرکت نکرد و مسئله کناره‌گیری از آن را به آینده واگذار کرد. حتی وقتی که عبدالسلام عارف سخنان نامساعدی درمورد ایران بیان کرد، قاسم او را سرزنش نمود. سرانجام قاسم تحت فشار پان عربیست‌ها (که وی را به بازیچه غرب متهم می‌کردند) و کمونیست‌ها (که همیشه مخالف اتحاد باغرب بودند) به طور رسمی در بیست و چهارم مارس ۱۹۵۹ از پیمان بغداد کناره‌گیری کرد. قاسم در توجیه مسئله خروج عراق از پیمان بغداد، اظهار داشت که « از آن جا که ماهیت نظامی پیمان با بی‌طرفی عراق مغایرت دارد، عراق از پیمان کناره‌گیری می‌کند».

بنا به دستور قاسم، عراق در بیست و پنجم مارس ۱۹۵۹ از پیمان سنتو در بغداد عقب نشینی کرد. قاسم وزارت کشور را تحت فشار گذاشت تا تلاش کند که اعضای باقی‌مانده را به اصلاح پیمان سنتو قانع کنند. اگر چه طی چند سال، دولت قاسم برای به دست آوردن استقلال عراق گام‌های زیادی برداشت، اما بعدها در سال ۱۹۶۱ آمریکا تصمیم گرفت که به یک ضد حمله مبادرت کند. یکی از محققان آمریکایی معتقد بود که حکومت قاسم قاطعانه‌تر رشد کرده بود. به دنبال سلاح تازه‌ای بود تا با زرادخانهٔ اسرائیل رقابت کند و منافع نفتی غربی‌ها را تهدید نماید، جنگ قدیمی کشور خود را با کویت از سر گیرد، آزادانه به مخالفت با تسلط آمریکا در منطقه برخیزد. و به این دلایل، واشنگتن نسبت به قاسم دیدگاهی خاص داشت و او را به عنوان یک رهبر خطرناک، که باید از میان برداشته شود، در نظر می‌گرفت. (البته همهٔ این مراحل را صدام حسین به شکلی عینا تکرار کرد. اگر نفت و اسرائیل از اسباب سقوط قاسم دانست، می‌توان نفت و کویت را از عوامل سقوط صدام نامید).

خروج رسمی عراق از پیمان بغداد، باعث تعجب دولت ایران نشد، زیرا دولت عراق پس از کودتا، در جلسات پیمان شرکت نمی‌کرد و هر لحظه انتظار خروج آن کشور

وجود داشت. به هر حال پس از خروج عراق از پیمان، شاه طی یک کنفرانس مطبوعاتی اظهار داشت که « کناره‌گیری عراق از پیمان بغداد، هیچ گونه تغییری در موضع و خط مشی ایران نسبت به پیمان و یا اهمیت آن ایجاد نخواهد کرد». به دنبال برقراری روابط دیپلماتیک، موافقت نامه‌های متعددی در زمینه خرید تجهیزات نظامی امضاء شد. در شانزده مارس ۱۹۵۹ یک موافقت نامه دریافت کمک‌های فنی و اقتصادی با شوروی منعقد شد که به موجب آن شوروی اعتباری معادل ۵۵۰ میلیون روبل برای چهل و سه طرح صنعتی در اختیار عراق قرار داد. در مارس ۱۹۵۹، به هنگام دیدار میگویان، معاون نخست وزیر شوروی، از بغداد در واقع شوروی ۱۸۰ میلیون روبل دیگر در اختیار عراق گذاشت و موافقت‌نامه مربوط به آن نیز در بیست و پنجم مه ۱۹٦۰ امضاء شد. چندین قرارداد دیگر نیز با مؤسسه تکنو اسپورت شوروی در سال ۱۹۵۸ منعقد شد که مهمترین آن‌ها در زمینه بهبود کشاورزی، آموزش پرسنل عراقی در زمینه‌های استخراج معادن و طرحهای مربوط به راه‌آهن بود.

« قاسم در روزهای آغاز زمام داری خود اقدام به برچیدن پایگاه‌های انگلیس از عراق کرد و زمینه خروج از پیمان بغداد را فراهم کرده بود. این پیمان در زمان پادشاهی محمد رضا پهلوی و ملک غازی میان کشورهای ایران، ترکیه و عراق امضاء شده بود. قاسم با خروج ازاین پیمان روابط خودرا با کشورهای کمونیستی نزدیک تر ساخت ». کمال چادرچی سیاست قاسم را نسبت به گروه‌های سیاسی مخالف چنین توصیف کرد « همانطور که یک بندباز برای حفظ تعادل خود از این طرف به آن طرف تاب می‌خورد، قاسم نیز برای حفظ قدرت خود از این ایدئولوژی به آن ایدئولوژی چرخ می‌خورد، ولی او خود نسبت به ایدئولوژی خاصی تمایل ندارد». استفاده از گروه‌های سیاسی این تصور غلط را به قاسم داد که « به طور اجتناب پذیری خود را گرفتار گروهی علیه گروه دیگر کند. وقتی کمونیست‌ها را تطمیع کرد تا پان عربیست‌ها را نگران سازد، این تصور ایجاد شد که آینده او وابسته به کمونیست‌هاست، اما به زودی معلوم شد که هیچ گونه تمایلی به کمونیست‌ها ندارد. سیاست تعادل نیروها، قاسم را نه نزد کمونیست‌ها عزیز کرد و نه نزد پان عربیست‌ها، بلکه سبب شد تا هر گروهی برای اینکه تعادل به نفع آن تغییر کند، با او همکاری کنند. در پایان نتیجه آن شد که وی مورداعتماد هیچ‌کس و هیچ

گروهی قرار نگیرد». بدین ترتیب، قاسم دیگر قادر به تشخیص دوست و دشمن خود نبود و تمام نیروها علیه او توطئه می‌کردند.همین امر زمینه سقوط او را فراهم کرد. « قاسم مرد ساده‌ای بود که هیچ‌گونه مرام سیاسی نداشت، ولی یک وطن‌پرست واقعی بود. تجربیات گذشته او به امور نظامی محدود می شد و هیچگونه تجربه‌ای در امور سیاسی نداشت. به خاطر آگاهی او نبود که به رهبری گروه افسران آزاد انتخاب شد، بلکه به خاطر ارشدیت در سلسله مراتب نظامی بود که مورد احترام افسران قرار داشت ». فقدان ایدئولوژی به قاسم کمک کرد که خود را از اختلاف‌های ایدئولوژیک جدا نگه دارد و با برانگیختن گروهی علیه گروه دیگر، قدرت خود را تحکیم بخشد و با ایجاد اختلاف حکومت کند ولی سیاست تعادل قدرت، فرصتی را که انتظار داشت به او نداد. او می‌خواست که با خاتمه یافتن مبارزه داخلی و ایجاد رژیمی با ثبات به حل اختلاف‌های اجتماعی و اقتصادی بپردازد هرچند که گام‌هایی در این مورد برداشت.

پس از کودتای عارف و شواف، توطئه نافرجام دیگری از سوی حزب بعث و از جمله صدام حسین که در این زمان بیست و دو سال داشت، علیه جان قاسم ترتیب داده شد. البته در اثر آن قاسم زخمی و در بیمارستان بستری شد. « تیراندازی به سوی قاسم از اتفاق‌های فوق العاده خبر ساز عراق در آن ایام بود ». بعثی‌ها در هفتم اکتبر ۱۹۵۹ در خیابان رشید بغداد، به قاسم تیراندازی کردند و تلاش داشتند تا او را ترور کنند. از مدت‌ها قبل، طرح ترور قاسم در دستور کار حزب بعث قرار گرفته بود. تنها یک سال از حکومت قاسم می گذشت که شاکر ابراهیم حلیوه یکی از رهبران کم سن و سال حزب بعث عراق نقشه ترور را طراحی کرد. شاکر برای این عملیات تروریستی در مخفی ترین حالت ممکن، زبده ترین افراد حزب را (از جمله: صدام حسین، سمیر نجم، عبد الوهاب العزیزی، سلیم عیسی الزبیق و عبد الکریم الشیخلی) برای این منظور انتخاب و توجیه کرد. طرح نهایی ترور توسط اعضای گروه تهیه و در منزل سلیم عیسی مورد تصویب قرار گرفت. گروه جهت آماده سازی، تمرینات فشرده ای را در دو منطقه المسیب و الحصوه در مسیر کربلا به بغداد آغاز کردند و هم زمان تحرکات قاسم و تیم حفاظتی او را زیر نظر داشتند. اعضای تیم ترور پس از کسب آمادگی نسبی و دریافتن این موضوع که قاسم هر روز در یک ساعت مشخص، مسیر خیابان الرشید تا وزارت دفاع را بدون

اسکورت طی می کند. اعضای گروه عملیات، آپارتمانی در همان خیابان اجاره کردند و مترصد انجام عملیات ماندند. سر انجام موعد مقرر در هفتم اکتبر ۱۹۵۹ به سر آمد و تیم عملیات (صدام حسین، سمیر نجم، عبد الوهاب العزیزی و عبدالکریم الشیخلی) در منطقه رأس القریه بر روی کاروان حامل قاسم آتش گشود. ترور مطابق با برنامه پیش نرفت و در جریان تیراندازی با محافظان قاسم، صدام زخمی، عبد الوهاب العزیزی کشته و سمیر نجم دستگیر شد. اما صدام به اتفاق عبد الکریم الشیخلی گریخت و راه موصل را در پیش گرفت. شاید اگر صدام حسین در این حادثه کشته می‌شد سیر تاریخ معاصر عراق به گونه ای دیگر رقم می‌خورد. بر اثر این ترور نا فرجام، قاسم تنها زخمی سطحی برداشت و پس از آن نیز مقصرین این واقعه را مورد عفو قرار داد که رافت و مهربانی بر محبوبیتش بیش از گذشته افزود. « اما در حزب بعث به صدام زخمی به عنوان یک قهرمان نگریسته می شد زیرا که توانسته بود به وسیله یک چاقو، گلوله را از پایش در آورده و از معرکه به سلامت بگریزد و خود را به تکریت رساند، سپس از راه صحرا راهی سوریه شد و از آن جابه مصر رفت و چهار سال در قاهره ماند. حضور او در دمشق و برقراری ارتباط با عفلق دبیر کل حزب که به واسطه خدمات بی دریغش، بر مسند وزارت فرهنگ در دولت متحد عربی مصر و سوریه تکیه زده بود، موجبات ترقی اش را فراهم کرد. در خصوص ارتباطات صدام در این ایام، ژنرال طلاس وزیر دفاع سابق سوریه می‌گوید « به او مشکوک بودیم» و به همین دلیل تحرکات وی را زیر نظر داشت.

پس از انتشار خبر سو قصد به قاسم، در این حین کمونیست‌ها به خیابان ریختند و با نقدهای غصب آلود و پرخاش به بعثی‌ها و هوادران عبدالناصر سعی داشتند که حمایت دوباره خود را از قاسم اعلام کنند اما دیگر سودی نداشت و قاسم به ایشان وقعی ننهاد. سفیر وقت ایران، امان الله اردلان آن روز را چنین توصیف می‌کند: « صبح بعد از تیراندازی به دستور دولت برای احوال پرسی به بیمارستان رفتم. اتومبیل قاسم را که در بیمارستان بود به من نشان دادند تقریبا ۶۰–۵۰ گلوله از چهار طرف به اتومبیل خورده بود و اتومبیل را سوراخ سوراخ کرده بود. تعجب آور بود که قاسم چگونه از این ترور جان سالم به در برده و زنده مانده است. موقع ورود به بیمارستان در اتاق انتظار که

رفتند به قاسم خبر بدهند، در اتاق انتظار دیدم که بارزانی نشسته است. گرچه او را از دور در میهمانی‌های رسمی دیده بودم ولی با هم سلام و علیکی نداشتیم. پیش خود فکر می‌کردم که مبادا او را قبل از من به اتاق قاسم راهنمایی کنند، در این صورت چگونه تحمل این کار را بکنم؟ آیا به سفارت بازگردم و یا بمانم؟ درهمین فکر و خیال بودم که آجودان آمد و مرا به اتاق راهنمایی کرد. قاسم را روی تخت بیمارستان دیدم که سر و دست او پانسمان شده بود و دوران نقاهتش را می‌گذراند. سلام دولت ایران را به ایشان رساندم و او هم گفت چهار گلوله به او اصابت کرده اما کشنده نبوده و فقط استخوان دستش شکسته و به عمل جراحی مختصری نیاز دارد، جای گلوله‌های دیگر هم قابل درمان بود».

قاسم برای رهایی از تزلزل و تشنج داخلی که با سوقصد به او شروع شده بود، این بار به عرصه سیاست خارجی روی آورد، نخست در دسامبر ۱۹۵۹ ادعاهایی نسبت به تمامیت ارضی ایران به عمل آورد و بعد هم در ژوئن ۱۹۶۱ خاک کویت را جزیی از عراق نامید. « قاسم شخصی مخبط بود و از نظر من انسانی سالم نمی آمد. شکست او از جریان کویت به زیانش تمام شد. دولت ایران هم عامل اصلی در تعمیق آرزوی قاسم برای پیوستن کویت به عراق بود. انگلیسی‌ها هم از شاه حمایت می‌کردند و طبعا ایران قدرت داشت و عراق توان حمله به کویت را نداشت ». در اواخر پاییز اختلاف بر سر شط العرب با عراقی‌ها زیاد شد، مصاحبه شاه در تهران و نطق قاسم در بغداد موجب تیرگی روابط شد. « سپس من به دیدار شاه رفتم که گفت که در شط العرب خط تالوگ سرحد ما و عراق است. روابط ایران و عراق کم کم تیره شد و روزنامه ای تهران و بغداد به یکدیگر حمله می‌کردند». ستاد ویژه ساواک به مرکز چنین اطلاع می‌دهد: « طبق اطلاعیه دریافتی از یکی از سرویس‌های دولت غربی چند افسر جوان ایرانی خود را برای یک کودتا علیه رژیم سلطنتی آماده می‌سازند، که بیشتر نقشه دولت همجوار ما یعنی عراق است. چرا که آن‌ها فکر می‌کنند وضعیت فعلی در تهران برای چنین عملی آماده نیست، بنابراین به فکر ایجاد اغتشاش در نواحی مرزنشین می‌باشند تا بدین وسیله توجه قوای نظامی را به آن قسمت از مملکت جلب کنند و پس از آن برنامه نهایی را در تهران اجرا نمایند».

اختلاف‌های مرزی بین ایران و عراق هرچند سابقه تاریخی داشت اما اختلاف‌های سیاسی و ایدئولوژیک دو کشور با کودتای ۱۹۵۸ عراق آغاز شده بود. در واقع تغییر رژیم در عراق نشانگر آغاز مرحله دوم اختلاف‌های مرزی بین ایران و عراق بود. اختلاف‌های مرزی و سرحدی ایران، جدای از اختلاف‌های سیاسی و ایدئولوژیکی نبود. مسائلی مثل اختلاف‌های مرزی هرگاه که از نظر سیاسی ایجاب می‌کرد به جای بهانه ای به کار می‌رفت. کودتای عراق و سقوط سلطنت در این کشور، ابعاد جدیدی به اختلاف‌های دو کشور افزود که بیشتر سیاسی و ایدئولوژیک بود. همین امر سبب پیدایش بحران اروندرود شد و با کودتای حزب بعث در عراق، آرامش نسبی روابط ایران و عراق به هم خورد و اختلاف‌های سیاسی و ایدئولوژیک دو کشور تشدید شد. دولت عراق از ایران خواست تا دو نفر نماینده مجلس را به عراق اعزام کنند و داریوش همایون که بعدها وزیر اطلاعات در کابینه آموزگار بود، در آن روز همراه گرده به عراق می‌رود. «به همراه آنان، من هم به عنوان دبیر سرویس بین الملل روزنامه اطلاعات حضور داشتم، در همان ایام ۱۹۵۹ از طرف ایران به عنوان روزنامه نگار رفتم و دیدم عراق کشوری بسیار وحشی است، تظاهراتی را در بغداد درباره الحاق کویت به عراق دیدم چرا که قاسم اعلام کرده بود کویت جزو عراق است. در این تظاهرات توده‌هایی از مردم را دیدم که به یاد حمله اعراب به ایران افتادم که مشابه همین آدم‌ها با شمشیر به ایران حمله کرده اند. عراق را کشوری ابتدایی و بی اساس و مقوایی دیدم. اما مشکل ایران با عراق در این بود که به طور روز افزونی به روسیه متمایل شده بود و در مساله شط العرب پافشاری و اصرار داشت و درمیان کردهای ایران هم تحریکاتی انجام می‌داد». شاه قصد یک کودتا داشت و کم کم کاسه صبرش لبریز شده بود. از ساواک می‌خواهد تا نماینده ویژه ای را اعزام کند.

نماینده ساواک در این باره می‌گوید: « تا زمان اعزام و تصدی من به عنوان معاون وابسته نظامی با درجه سرگردی و مسئول نمایندگی ساواک در عراق، اتفاقات و وقایع زیاد و قابل توجهی به وقوع پیوسته بود. به واقع درمدت یک سال و اندی که بعد از کودتا، من در محل مأموریت جدیدم مستقر شدم به اندازه ده سال عراق و کشورهای

همجوارش گرفتار اتفاقات و پیش آمد و تغییرات و تحولات سیاسی و غیره شدند. به شاه عرض کردم که باید از عامل زمان استفاده کرد و فعلاً خونسردی و متانت خود را حفظ نمود و به تدریج دست به اقداماتی زد. پادشاه ایران با ناراحتی اظهار داشت: هر روز در جرائد و مجلات و حتی گاهگاهی به گوشه و کنایه از رادیو بغداد حملاتی به ما می‌شود. روزنامه خه‌بات، ارگان پارت دمکرات کردستان عراق نه فقط حمله بلکه اهانت هم می‌کند و این قابل تحمل نیست».

در این هنگام در کردستان روزنامه‌های کردی به خاطر دستگیری غنی بلوریان به شخص شاه اهانت‌ها می شد و دیگر نویسندگان کرد آن مقالات توجه نداشتند که بلوریان صرفا یک مدافع عامی و احساسی حزب توده بود و جز تبلیغ در ماجرای انتخابات مهاباد در مجلس هفدهم به نفع صارم الدین صادق وزیری، دیگر کاری برای کردها انجام نداده بود. « دفاع از بلوریان، تنها به این سبب بود که کرد بود و بس. اصلا وابدا او را نمی شناختیم ». البته پس از ماجرای انتخابات، چهره‌هایی مانند قاسملو و غنی بلوریان و احمد توفیق[۳۴] در کردستان ایران هم مطرح شدند. بلوریان بعدها اظهار داشت که « حرکت آزادیخواهی کردستان عراق برای کردهای دیگر مناطق از جمله کردهای مخالف حکومت مرکزی در ترکیه و ایران و... نوعی مرکزیت یافته بود. تمام حاکمانی که در ایران حکومت کرده اند برای اینکه اعمال خودشان را توجیه بکنند مردم کرد را به عنوان تجزیه طلب و شورشی معرفی می کنند، در حالی که اصلا چنین چیزی وجود ندارد. همه ایرانی هستند. کرد ایرانی هستند و زبان خودشان را دارند. اما اینها خواستهایی دارند که هیچ وقت برآورده نشده و گاهی هم سر به شورش بر می دارند، به خاطر فشارهایی که روی آن‌ها هست. بگیر و ببند، کشتار، ترس، بدبختی همه این‌ها سبب می شود که عده ای سر به کوه بگذارند. این در نتیجه اعمال قلدری حکومت‌های مرکزی است. البته در زمان پهلوی هنوز کردستان عراق به این شکل وجود نداشت. در کردستان عراق علیه رژیم عراق قیام و شورش بود. که تاثیر خود را بر کردستان ایران می گذاشت. اما درزمان پهلوی اشخاص مشخصی را که دستگیر می‌کردند، مثل ما پرونده به آن شکل درست نمی‌کردند که تو کردی یا با احزاب کردی رابطه داری. بلکه اتهام می زدند که کمونیستی و افراد مشخصی را با این اتهام دستگیر می‌کردند. ما در

حکومت پهلوی هرگز یک نفر راهم ندیدیم که به او اتهام بزنند تو مساله استقلال کردستان را مطرح می کنی.این اتهام را فقط به من زدند آن هم برای اینکه برای من پرونده اعدام بسازند».

نماینده ساواک در عراق اوضاع آن هنگام را به شیوه‌ای خاص بیان می‌کند: « مقارن وقتی بود که تصمیم گرفتم با جعفر رائد دبیر یکم سفارت که به زبان عربی تسلط کامل داشت و وابسته نظامی وقت سرتیپ منصورپور[۳۵] که مسئولیت نمایندگی ساواک را در عراق به عهده داشت به ملاقات نخست وزیر عراق بروم. این کار را هم کردم و در روز و ساعت معین به وزارت دفاع رفتیم که محل و مقر کار و زندگی نخست وزیر بود. قاسم با مهربانی و گشاده‌روئی ما را پذیرفت و پس از صرف چائی، داستان دوستی و مراودت و همبستگی و همسایگی قدیمی و جدید دو کشور را شرح دادم و ضمن ابلاغ سلام و درود شاه ایران و آرزوی سلامتی و موفقیت ایشان، اضافه کردم که شاهنشاه علاقه وافری به ایجاد مناسبات حسنه و روابط دوستانه با عراق و جمع کثیر ایرانیان مقیم عراق و مذهب اکثریت مردم عراق که شیعه و برادران دینی و مذهبی ایرانیان هستند، دارند. بنابراین شایسته نیست که روابط سردی بین دو کشور وجود داشته باشد و هر روز در مطبوعات و رادیوی عراق به دولت و ملت ایران، مخصوصاً به شخص پادشاه اسائه ادب بشود. در تمام طول مذاکرات من قاسم سراپا گوش بود و حتی یک کلمه هم به زبان نیاورد. از جایش بلند شد و به ما هم تعارف کرد که او را همراهی کنیم. در کنار و پشت میز کارش دری را گشود و وارد اطاقی شد. اطاقی کوچک که یک فرش ایرانی و یک تخت خواب و میز و صندلی و چند کمد چوبی وسائل اطاق خواب او را تشکیل می‌داد. قاسم در یکی از کمدهای لباس خود را گشود و گفت خوب به این لباس‌ها نگاه کنید. دیدیم یک دست لباس نظامی غرق به خون آویزان است. سپس به ما گفت: این‌ها مردمی هستند که نه فقط با شما دشمنی دارند و به شما در جرائد به صورت آشکار یا اعلامیه‌های پنهانی خود حمله و هتّاکی می‌کنند، بلکه با من هم دشمن جانی هستند. این‌ها همان کسانی هستند که در شارع الرشید چند ماه پیش به من سوء قصد کردند و با تیراندازی به ماشینم نه فقط راننده و آجودانم جا به جا به قتل رسیدند، چندین تیر به بازو و دستم اصابت کرد و به فضل الهی برای خدمت به مردم کشورم،

جان به سلامت بردم. در این موقع آستینش را بالا زد و جای زخم گلوله‌ها را هم به ما نشان داد. به دفترش مراجعت کردیم. رو به من کرد و اظهار داشت: سلام و احترام مرا خدمت شاهنشاه ایران معروض بدارید، سلامتی و سعادت و پیروزی ایشان را در خدمت به ملک و ملتش آرزو کنید و یادآور شوید که ما و ملت ما تنها علیه ظلم و زور و بیدادگری انقلاب کرده‌ایم.

هنوز شعله‌های انقلاب در سرزمین ما زبانه می‌کشد، این هم نمونه‌ای بود که به شما نشان دادم. ما موجب سقوط رژیم سلطنتی و از هم پاشیدن پیمان بغداد هستیم. عراق و مردم عراق را باید خوب بشناسید و باید بدانید که عراق یعنی سنگ سخت، مردمانش هم مانند اسمش سرسخت و لجوج هستند. با آن که متشکل از ملیت‌ها و اقوام مختلف با ادیان و مذاهب مختلف است ولی برای تأمین منافع مشترک ملی همه یکپارچه و متحد هستند، این که در انقلاب ۱۹۵۸ دنیا به رأی العین دید که همه ملت عراق به پا خاستند و انقلاب کردند. بنابراین ما نمی‌توانیم با گذشت مدت کمی که هنوز خون قربانیان انقلاب خشک نشده، همان روابط دوستانه‌ای را با دولت ایران داشته باشیم که قبل از انقلاب داشته‌ایم. به علاوه مگر از عبدالناصر غافل هستید؟ نمی دانید که اگر هم بخواهیم به این زودی تغییراتی در مناسبت سیاسی خود با ایران بدهیم، چگونه مورد حمله و هجوم او و مردم عرب که به صحیح یا غلط پشت سر او قرار گرفته‌اند واقع خواهیم شد؟ من شخصاً ایران و ملت ایران را دوست دارم، پدرم از کردهای فیلی است. پدر و مادرم هم ایرانی بوده، لذا دلیلی نمی‌بینم که روابط حسنه و همکاری و تشریک مساعی متقابل بین دو کشور ایران و عراق وجود نداشته باشد. به اعلیحضرت عرض کنید عجله نکنند و بگذارند که تب و تاب انقلاب و ناهنجاری‌های مردمی که بعد از گذشت سال‌ها اسارت روی آزادی و استقلال به خود دیده‌اند، فروکش کند، من قول می‌دهم در اولین فرصت و بعد از فراغت از رفع مشکلات عدیده‌ای که در داخل کشور با آن روبرو هستیم نسبت به خواسته اعلیحضرت اقدام خواهیم کرد. با صدور امر و به ترتیبی خصوصی از جرائد هم خواهم خواست که مراعات همسایگان عزیزمان را بکنند. در اینجا دیگر قاسم ساکت شد و بدون آنکه منتظر باشد که از طرف من صحبت دیگری

بشود، از جا برخاست و ما را تا در خروجی اطاقش بدرقه کرد و به آجودانش دستور داد تا طبقه همکف ما را بدرقه کند».

در سال ۱۹۵۹ داودبیک جاف از رؤسای کُردها عراقی به ایران پناهنده شد و با شاه ملاقات نمودو مورد تفقد وی قرار گرفت. در ژوئیه ۱۹۶۰ عده‌ای از اکراد فیلی از این کشور به ایران تبعید شدند. متقابلاً اکراد ایران نیز در اثر کودتای عراق و تحولات این کشور به عراق پناهنده شدند و مورد حمایت این کشور با هدف خرابکاری در ایران قرار گرفتند. حدود یکسال بعد از این ماجرا، در سال ۱۹۵۹ اطلاعات خارجی ساواک در تأئید این گزارش نوشت: «در محافل نظامی عراق گفته می‌شود شوروی مشغول مقدمات کودتا در ایران بوده و به نظر می‌رسد در بیست و چهارم اوت چند هزار کرد کمونیست عراقی و صد نفر کمونیست ایرانی به ایران وارد شده و منتظر دستور مسکو برای ایجاد اغتشاش و تخریب در فرصت مناسب می‌باشند. به نظر می‌رسد دولت انگلستان کودتا را حدس زده باشد.

حزب کمونیست در تابستان ۱۹۵۹ آن شعار را غلط معنا کرد. اما در ماه‌های نوامبر و دسامبر سال ۱۹۶۰ روزنامه‌های اتحاد الشعب و آزادی و تعداد دیگری از روزنامه‌های مدنی و آزادیخواه و اصلاح طلب به دستور حکومت، تعطیل شدند در روزنامه خه بات جلال طالبانی و عبدالرحمن ذبیحی و سید عزیزی شمزینی و حلمی علی شریف شورای نویسندگان را تشکیل دادند. مدتی که حمزه عبدالله و حمید عثمان و صالح حیدری می خواستند در خدمت اهداف حزب کمونیست عراق باشند بارزانی دخالت کرد و دوباره ابراهیم را به جای خود بازگردانید.

قاسم در نهم فوریه ۱۹۶۰ موافقت خود را به تشکیل رسمی حزب پارتی دمکرات کردستان، به رهبری بارزانی اعلام کرد. بارزانی در ابتدای فعالیت خود با همراهی حرکت‌های چپ رو مانند حزب کمونیست و پارتی دمکرات، کامیل جادرچی و بعضی از بازماندگان حزب هیوا آغاز کرد. توسط حکومت سلاح در اختیار بارزانی گذاشته شد تا از حکومت نوپای عراق دفاع کند. دشمن‌های حکومت نو عبارت بودند از شیوخ

عرب، بگ(بیک)ها و آغا(خان)های کرد و مالکین هواخواه حکومت پادشاهی و علاوه بر آن هواداران عبدالناصر همچنان خواهان پیوستن عراق به مصر بودند. هر یک از اعضای پارت دمکرات کردستان و گارد دفاع ملی، شناسنامه حزبی دریافت کردند. بارزانی که تازه از روسیه بازگشته بود وعده داد که با حضور کردهای ایران و عراق و سوریه و ترکیه، کنفرانسی را برگزار کند و برنامه خود را با رضایت و رای آن‌ها به اجرا بگذارد که این تفکر با عقیده کمونیست‌ها همخوان نبود، زیرا طالب عراقی کمونیست بودند و قاسم خواهان عراقی مستقل و به دور از نفوذ عبدالناصر بود. سرانجام آن کنگره را بدون حضور نمایندگان کرد ایران و ترکیه برگزار کرد، کردهای ایران و ترکیه از هراس اینکه مبادا شراکت آن‌ها موجب حساسیت و بدگمانی حکومت‌های مرکزی شان شود در این مراسم شرکت نکردند و این کنگره به خاطر مطرح بودن برنامه‌های سوسیالیستی مانند مساله اصلاح و تقسیم اراضی با وجود نارضایتی‌های روسای عشایر روبرو شد. بارزانی هم دید شرکت کنندگان کنگره فقط شماری مشخص از کردهای روشنفکر مقیم بغداد و شهرهای دیگر عراق هستند و به همین سبب ایدئولوژی چپ گرایانه اصلاح اراضی زراعی را کنار گذاشت.

« البته آمریکایی‌ها با درک این نکته که قدرت زمین‌داران بزرگ جهان سوم شرایطی ایجاد می کرد که به بروز کودتاهای طرفدار شوروی، نظیر کودتای عراق، می انجامد، خواستار انجام اصلاحات ارضی شده بودند ». سرپرست عشیره برادوست می‌گوید که « اصلاحات ارضی که شروع شد منطقه ما مشمول این طرح نمی شد، اما در میان بعضی از عشایر مشکلاتی پدید آورد.اصلاحات اگر بر اساس قانون انجام می شد، اصلاحات مقبولی بود. اما فقط فتنه گری بود نه اصلاح. یا گروهی از مردم را از گرسنگی می‌کشت و یا گروهی را ثروتمندتر می‌کرد و هیچ گونه عدالت و مهری در توزیع زمین نبود این کار صرفا یک شعار توخالی و بی‌محتوی بود». بارزانی، به عنوان یک رئیس عشیره و زمین‌داری عمده، نگران بود گرایش به چپ حزب دمکرات کردستان، تعمیم مفاد برنامه اصطلاحات ارضی سپتامبر سال ۱۹۵۸ در کردستان را برای حکومت ممکن سازد. اصلاحات ارضی، گرچه برای دهقانان خوش‌آیند بود، اما مورد لعن و تکفیر شیخ‌ها و آغا(خان)ها بود. آنان می‌دانستند که اصلاحات ارضی، اساس قدرت آن‌ها را در میان

دهقانان کرد تضعیف می‌کند. بنابراین امری غیر منتظره نبود که بارزانی و همتایانش به وسیله اعلامیه ماه مه، هشیار و آگاه شوند. تغییر در نظام اجاره‌داری زمین، بقای آن‌ها را تهدید می‌کرد. بارزانی هم علاوه بر حفظ سلطه و استیلای خود در مناطق و گرفتن زمین‌های بارزانی‌ها، بعضی از عشایر منطقه سوان را به ترک آن جا واداشت، با اصلاح اراضی دولت مخالف بودند. البته بدون آن که مکتب سیاسی را مطلع کند و یا مسئولیت آن بپذیرد که او چنین کرده است. این احتمال وجود داشت که طرح پنهان آمریکا و شاه ایران باشد که بخواهند تحت نفوذ آن‌ها قرار گیرد. اما اختلاف بارزانی با مکتب سیاسی بیشتر به خاطر اصلاح اراضی بود و عشایر به این دلیل که مسئله منفعت مادی مطرح بود به بارزانی گرایش داشتند. این موضوع تا حدود زیادی عامل حذف ابراهیم احمد شد. «اصلاحات ارضی تاثیر زیادی در زندگی کردها مانند رانیه و کویه و... نداشت، بیشتر یک فیگور بود».

عشایر محلی کردستان در چهارچوب نظام سیاسی از این جهت اهمیت داشتند که از نیروی نظامی نسبتا مقتدری نسبت به زمان خود بهره مند بودند و توان جدایی خواهی عشایر محلی کردستان به واسطه قدرت نظامی شان بوده. شورش‌های گوناگون و سرپیچی خان‌ها از امر حکومت مرکزی ریشه در توان نظامی بالقوه و بالفعل آن‌ها داشت. توان جدایی خواهی عشایر محلی کردستان پیوسته اکثر حکومت‌های مرکزی را دچار مشکل اساسی می‌کرد. هر ایل یا عشیره ای که به قدرت می رسید برای مدت‌ها به فکر سرکوب دیگر عشایر مجلی کردستان بود تا بتواند یک حکومت مرکزی با اقتدار و پایدار ایجاد کند. در نظام عشیره ای افزایش درآمد عمومی و ارتباطات مناسب با حکومت مرکزی و تربیت نیروی مهاجم و رزمنده اصل اساسی بود. هنگامی که ده‌ها عشیره برای حفظ خود و دیگران و نیز برای عناد و سرپیچی از حکومت مرکزی و تامین امنیت با یکدیگر رقابت کنند، فضا، فضای بی اعتمادی، نا امنی، حذف، تطمیع و سرکوب خواهد بود. تداوم این وضع فرهنگی برای قرن‌های متمادی زمینه‌های ایجاد فرهنگ عمومی و فرهنگ سیاسی سوءظن و فردگرایی منفی و خودمحوری سیاسی و نگرانی را پدید آورده است.

دولت قاسم اصلاحات ارضی را انجام داد و تا حد زیادی قدرت نخبگان زمین‌دار را کاهش داد. قیمت اجاره زمین و غذا کاهش یافت و برنامه‌های جدید احداث مسکن تحقق پیدا کرد. جمهوری تازه، اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های دهقانی را سازمان داد، ممنوعیت فعالیت حزب کمونیست طرفدار شوروی را در عراق لغو کرد (این حزب یکی از بزرگترین احزاب خاورمیانه است) و زندانیان سیاسی عراق را عفو نمود. اصلاحات ارضی یکی ازهدف‌های بورژوازی است اما بدون این که بگها و خوانین را حذف کند، زمین‌های تحت اختیار آن‌ها را باز پس گرفت؛ تحقق و اجرای آن ممکن نیست. ما در دانشگاه تهران مسایل کودتای قاسم و کردستان و نحوه نگرش حزب‌ها را بررسی و تحلیل می‌کردیم و بیشتر هم از ابراهیم احمد شناخت داشتیم تا مام جلال. برای ما دانشجویان – که شریف زاده و سواره ایلخانی زاده و... هم آن ایام در تهران بودند - مسایل اصلاح اراضی و اتحادیه کارگی و... کشش و جذابیت داشت.حرکت چهاردم ژوئیه بورژوازی بود و اصلاح ارضی تا مساحت معین در دست ملاک‌ها باقی گذاشت و عملاً هیچ فایده‌ای نداشت.

دیگر امر و حکم بگ(بیک) و آغا(خان) و خان‌ها و مالک فئودال‌ها و روابط اجتماعی بین آن‌ها نماند اما زمین به بهانه امکانات زراعی تسلط داشت. از نظر اقتصادی، اصلاحات ارضی نتوانست بقایای نظام ارباب و رعیتی را در ایران از میان ببرد و تنها راه گذار اقتصاد روستایی را به سوی سرمایه‌داری را هموار کرد و به طبع این جریان به سود مالکان و بورژواهای کشاورزی تازه به دوران رسیده تمام شد. زمین داران بزرگ با پیروی از نحوه عمل شخص شاه، یعنی فروش املاک، خود را به صورت سرمایه‌دار درآوردند و وارد صنعت و تجارت شدند (البته اغلب به بورس‌بازی زمین و سایر سرمایه‌گذاری‌های غیرمولد پرداختند). اصلاحات ارضی در عمل منفعت کمی، اگر اصلاً منفعتی در کار بوده باشد، برای روستاییان داشت و تأثیر عمده آن افزایش تعداد عظیم روستاییان بی‌زمین و خرده مالک بود. به عبارت دیگر، تعداد افراد روستایی که از زمین رانده شدند، آن قدر زیاد بود که از آن‌ها یک ارتش ذخیره بیکاران به وجود آورد. رئیس عشیره‌ها به قانون اصلاح ارضی معترض بودند، در ابتدا به قاسم نزدیک شدند و در کنار آن هم بارزانی را تحریک می‌کردند تا علیه قاسم قیام کند.

گرچه بارزانی با کمک قاسم قبایل ضد حکومت را آرام کرده بود و بعضی از آنان به ایران گریخته بودند اما پس از چند ماه بعضی از آن عشایر با وساطت شیخ احمد به عراق بازگشتند، اما بعضی از آن‌ها همچنان در ایران ماندند. هرچند شیخ احمد و بارزانی هنوز رابطه ای دوستانه با قاسم داشتند اما می دانستند که سیاستمداران عراقی استعداد پذیرش خودمختاری کردها را ندارند. حتی بعضی از کارگران بغداد هم رفتاری خشن و تند علیه ناسیونالیست‌های کرد در پیش گرفته بودند و به همین سبب بارزانی صد پیشمرگ مسلح را برای محافظت از خود در مقر خویش واقع در بغداد به نگهبانی گماشت.

در ۱۹٦۰ قاسم دریافت که شکست او به خاطر حمایت و حفظ تعادل با بارزانی است و آن تاکتیک را اشتباه خواند که دشمن را مسلح کند، اما دیگر دیر شده بود. بارزانی می‌توانست روی حمایت بسیاری از آغا(خان)ها علیه قاسم حساب کند، چپ‌های شهری هم می‌خواستند چهارچوبی ایدئولوژیک مذهبی داشته باشند. در همان هنگام قاسم با بعضی از عشیره‌های مخالف بارزانی به طراحی توطئه پرداخت و بسیاری از آن‌ها را مسلح کرد. از دیگر سو بعضی دیگر از آن‌ها به خاطر مسایل اصلاح ارضی به زیر پرچم حمایت از بارزانی رفته بودند و بارزانی هم به تامین اسلحه پرداخته بود، چون در آن ایام سلاحی قابل توجه نداشت. هر چند که در آن هنگام حزب کمونیست عراق مخالف قیام مسلحانه علیه قاسم بود که مبادا با سقوط حکومت او دوباره نیروهای ارتجاعی و کهنه پرست قدرت را به دست بگیرند و همچنین اصرار به حل مساله کرد از راه مسالمت آمیز داشتند. در همین هنگام رهبری دو حزب دمکرات و حزب کمونیست عراق در بغداد تشکیل جلسه دادند و در بعضی موارد هم به توافق رسیدند. کم کم گارد دفاع ملی و برنامه اصلاح اراضی منحل شد[٣٦].

در ۱۹٦۰ حکومت عراق بارزانی را برای دیداری رسمی از بغداد دعوت کرد اما حزب آن را طرح حکومتی تصور کرد و تصمیم گرفتند از مسیر عبور بارزانی، خه لیفان، حه ریر، شه قلاوه، هولیر را محافظت کنند. روز حرکت بارزانی در حالی که اشک‌های

شوق صورتش را پاک می‌کرد گفت: «اگر کردها چنین انسان‌های فعال و عاشق و دلسوزی داشته باشند موفق خواهند شد». در سال ۱۹٦۰ در بعضی از مناطق کردستان آغا(خان) و بگ(بیک)ها و... شروع به فعالیت علیه کشاورزان پرداخته بودند و در بعضی از جاها زمین‌های آن‌ها را غصب می‌کردند. در ششم ژانویه ۱۹٦۰ اعلام شد حزب‌ها و جمعیت‌ها می‌توانند مجوز رسمی دریافت دارند. در ابتدا اتحاد کمیته‌های کشاورزان جمهوری عراق[۳۷] با حضور کردها تاسیس شد و از وزارت دفاع مجوز گرفت اما حزب‌های سیاسی موضع گیری منفی در برابر فعالیت آن داشتند و در نهم مارس بود که حزب وطنی الدیمیقراتی و پارتی و حزب کمونیست عراق از وزیر کشور تقاضای صدور مجوز کردند، در اندک زمانی مجوز همه حزب‌ها به جز حزب کمونیست عراق صادر شد. حزب کمونیست چک زیر نفوذ شوروی بود. در اواسط دهه ۱۹٦۰ پاریس آزادتر از آلمان بود. روشنفکران چپ در فرانسه نفوذ زیادی داشتند و حزب کمونیست قانونی بود.

عشیره لولان به سرپرستی شیخ رشید دشمن دیرینه بارزانی و عشیره هرکی به سرپرستی فتاح بگ(بیک) و عشیره برادوست به سرپرستی محمود خلیفه و شمار دیگری با هدف جنگ علیه بارزانی‌ها مسلح و آماده شدند. جنگ عشایری مانند سال ۱۹٤٥ دوباره شروع شد، اما به هر حال اوضاع و شرایط بسیار متفاوت و در حال تغییر بود، دیگر عراق در زیر حمایت و سلطه بریتانیا نبود و به نوعی حس ناسیونالیستی و ملی کردها هم بسیار تقویت شده بود. بسیاری از جوانان عشیره‌های هوادار دولت و کردهای داخل سپاه عراق هم در کنار قیام گران قرار گرفته بودند. رادیوی قاهره که تا مدتی با عراق عناد داشت به شیوه ای علنی از کردها حمایت کرد و اعلان نمود که «این قیام و جنگ عشیره ای نیست بلکه مبارزه ای است در راه آزادی و به دست آوردن استقلال». در نتیجه در اوایل سال ۱۹٦۰، بارزانی گروهی از حامیان خود را برای عزل حمزه عبدالله از مقام خود به مقر فرماندهی حزب دمکرات فرستاد. در ماه اکتبر از بازگشت دوباره ابراهیم احمد و طرفداران وی به حزب، حسن استقبال شد. بارزانی انتخاب مجدد احمد ابراهیم را به عنوان دبیر کل حزب دمکرات کردستان پذیرفت.

در واقع اقدامات ضد اصلاحاتی بارزانی با حمله ضد کمونیستی قاسم، همزمان بود. این امر به وی امکان داد که به پیشنهاد قاسم به متحدان سابقش در اردوی کمونیست‌ها حمله کند.، با این امید که رژیم قاسم نسبت به تقاضاهای خودمختاری کردها از سلطنت هاشمی بهتر و پاسخ‌گوتر و مسئول‌تر خواهد بود، رژیم قاسم، طی سال‌های اول، اجازه شکوفائی و رونق فعالیت‌های فرهنگی کردها را صادر کرد و با قانونی نمودن حزب دمکرات کردستان در ژانویه سال ۱۹٦۰ و عودت زمین‌های بارزانی که توسط سلطنت مصادره و به رهبران عشیره‌ای طرفدار سلطنت هاشمی داده شده بود، در حقیقت به بارزانی پاداش داد. قدرت رو به افزایش بارزانی و اتحاد با بغداد، به وی این امکان را داد که حساب‌های قدیمی و شخصی را با دیگر عشیره‌های کرد تسویه کند. خصوصاً برادوست‌ها که در سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹٤۰ حکومت عراق را در مبارزه علیه بارزانی حمایت کرده بودند. همچنین بسیاری از عشیره‌های کرد ضد حکومت، دشمن سرسخت بارزانی‌ها بودند. برای مثال، عشیره زیباری[۳۸] به مدت نزدیک به یک قرن، با بارزانی‌ها به عنوان یک عشیره همسایه، در حال جنگ و نزاع بودند. دیگر عشیره‌ها، همچون برادوست و سورچی[۳۹]، هنگامی که در سال‌های ٤۰ – ۱۹۳۰ با کمک به حکومت از خطی مشی بارزانی روی برگرداندند و دشمن بارزانی‌ها شدند. چنانکه مارتین وان بروینسن[٤۰] ذکر کرده، یک خط تقسیم‌کننده سنتی در جامعه کرد عراق بوده است که به صورت عشیره‌ای علیه حکومت جنگیده بود. به همان نحو سیاستمداران کرد شهری، بارها علیه جریان اصلی کرد تغییر موضع دادند و تحت بهانه‌هایی که برای عشایر غیر عاقلانه و غیر قابل پذیرش بود با حکومت مرکزی به توافق رسیدند. «هر دو گروه، نسبت به گرایشات ذاتی خائنانه دیگری مظنون بود و در عین حال هر دو گروه اندکی دلایل متقاعدکننده داشتند». هنگامی که قدرت بارزانی به بهای کاهش قدرت دیگر عشیره‌ها و نیروهای کرد در منطقه، افزایش یافت، روابط وی با قاسم به سردی گرایید.

در سال ۱۹٦۰، هنگامی که بارزانی موفق شد رقیب قدیمی خود، رئیس عشیره زیباری را به قتل برساند قاسم لازم دید که توازن سلطه اقتدار و سلطه بارزانی را در کردستان، از طریق ارائه سلاح به رقیبان او، بر هم بزند. قاسم درباره کردها و نقش منفی آن‌ها در تاریخ عراق و عدم برجستگی پرنسیب ملی در بین کردها به ایراد سخنرانی

پرداخت و در زمستان ۱۹۶۰ اعلام کرد که «همه قیام‌های قبل از ۱۹۵۸، به غیر از سال‌های ۱۹۲۰، ۱۹۳۶، ۱۹۴۱ - درعراق از پشت پرده استعار و امپریالیسم آن را تحریک کرده است و با این تعبیر قیام شیخ محمود و بارزانی هم شامل منظور او می‌شد».

برادوست و هرکی و لولان[41] مخالف بارزانی بودند و این اختلاف عشایری امری بیشتر مسبوق با سابق بود، بارزانی به شیخ رشید حمله کرد و آن‌ها هم به ایران رفتند و مدتی بعد با حکومت به توافق دست یافتند. مثلا به سورچی‌ها جاش می گفتند. نمایندگانی از طرف گروه نزد بارزانی رفتیم وحال و روزمان را برایش تشریح کردیم، رشید لولان هم ضد حکومت حرکت کرده بود. این بار بارزانی می‌خواست که آن‌ها را به سوی خود جلب کند و برای همین وقتی بازگشت روسای عشایر او را تحویل گرفتند و از وی استقبال کردند. به ویژه سورچی و زیباری‌ها. البته برادوست و پشده‌ری‌ها در ابتدا موافق بودند و بعد به جمع مخالفین پیوستند. «بارزان هفت عشیره متحد اند و مساله نفوذ عشایری در فرهنگ آنان مطرح است و دشمنی آن‌ها به خاطر نوعی سلطه بود و البته حکومت هم به نوعی در آن نقش داشت».

جاش‌ها سلاح را به خاطر مصلحت عشایر خود از حکومت گرفتند. از هر عشیره ای جاش انتخاب و بنا به توافق به حکومت نزدیک می شد و در برهه‌های مختلف در دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ جاش‌ها نقش مهمی داشتند و به حکومت نزدیک می شدند، البته مصلحت عشیره ای ایجاب می‌کرد که با حکومت همکاری شود.

در سال ۱۹۶۰، جان. اف. کندی و دمکرات‌ها، کاخ سفید را دوباره تصرف کردند، انتخاب او تأثیری بنیادی و اساسی بر آمریکا و ایران‌گذاشت. روسیه هم قیام کردها را تایید نمی‌کرد و همیشه سیاستش بر این بود که با حکومت مرکزی بغداد همراه باشند. در اوضاع داخل حکومت دخالتی نمی‌کرد و سیاست آن همیشه محافظه کارانه بود، از جنبش کردها خوششان می آمد. اما برای استفاده علیه حکومت مرکزی از آن استفاده می‌کرد. روس‌ها می خواستند از کردها برای فشار علیه حکومت مرکزی استفاده بکنند، نه تایید سیاست کردی.یکی از مسائل تأثیرگذار در روابط ایران و عراق مسئله کردها است. زمانی که جنگ دولت قاسم یا کردهای این کشور شروع شد، دولت ایران نیز به

طور مستقیم درگیر شد. بسیاری از کردهای عراق در آن زمان به ایران پناهنده شده بودند همچنین در ۱۹۶۱، زمانی که شورش کردها شدت یافت و مذاکرات با رژیم قاسم قطع شد، بسیاری از کردها به ایران پناهنده شدند. اما عشیره‌ای مانند برادردوست باقی ماند. «مدتی بعد حزب‌های کمونیست‌ها و پارتی‌ها ضد و مخالف پدرم شدند. کریم قاسم را قانع کردند که با منطقه عشیره‌های برادوست دشمنی و مخالفت کند و برای سرکوبش حمله مسلحانه را شروع کند تا دیگر قدرتی نداشته باشد. اما برادوست، سورچی و هرکی رفیق نزدیک هم بودند. آن‌ها توسط حکومت دستگیر شدند و ما چون در نزدیک مرز ایران بودیم، دستگیر نشدیم. که البته ناگفته نماند، بارزانی هم بعد از بازگشت روسیه با اسلحه حکومت هم علیه ما دشمنی و مبارزه مسلحانه کرد. پدرم درباره بارزانی قبل از رفتنش به مسکو نظر بدی نداشت. اما بارزانی برای دلخوش کردن قاسم با ما می جنگید و دوست داشت که تنها قدرت منحصر و سلطه برتر و صاحب نفوذ منطقه کردستان باشد و اصلا وجود رقیب را تحمل نمی‌کرد. ما هم به کشورهای اروپای شرقی اهمیت می‌دادیم چون اندیشه چپ را باور داشتیم. واقعیت امر بر این بود که عشق ما به کمپ سوسیالیسم یک طرفه و تنها از جانب ما بود و آن‌ها با حکومت مرکزی مراوده داشتند و ما نمی خواستیم که این واقعیت را ببینیم».

حزب کمونیست عراق رابطه نزدیکی با حزب دمکرات کردستان برقرار ساخته بود و بنابراین از کردها حمایت می‌کرد و ناسیونالیستهای ترکمن را درمورد خشونت بعدی آنان، مقصر دانست. اما رسانه‌های کنترل‌شده توسط حکومت، کمونیست‌ها را مقصر دانستند. به نحوی که قاسم، به پاک‌سازی کابینه خود از وجود کمونیست‌ها و طرفداران آنان و سرکوب حزب کمونیست عراق پرداخت. نبردی که بوجود آمده بود، نه تنها طرفداران و مخالفان اتحاد را با هم مجبور به جنگ کند، بلکه همچنین زمین‌داران را علیه دهقانان و یک عشیره را علیه عشیره دیگر به جنگ کشاند. عشیره‌هایی مانند زیباری و برادوست و سورچی و هرکی و ریکانی به دشمنی و ضدیت با بارزانی پرداختند.

قاسم هم به گرفتن و تعقیب و گریز عشایر و سرپرست‌های آنان مانند عباس مامند آغا(خان) و خوانین پشدەر و شیخ حسین بوسکین و... پرداخت که خود را حامی بارزانی می دانستند هر یک را به بهانه ای دستگیر کرد. اوضاع کردستان بهم ریخت. «قبل از آن که هجوم قاسم به عشیره ما آغاز شود، ما رابطه‌ای با ایران نداشتیم و وراهرام فرمانده نظامی آذربایجان، دو نفر را فرستاد و به ما گفتند که آمادگی داریم از شما حمایت کنیم، اما پدرم حمایت ارتش و ساواک ایران را نپذیرفت. پدرم قناعت و رادمردی قاضی محمد و شیوه کردی را دوست داشت نه اجیر حکومت شاه شدن را».

مام جلال و ابراهیم احمد با حزب استقلال و بعث رابطه داشتند و استقلال هم مخالف قاسم بودند، موضع قاسم برابر قضیه کردی فقط تساوی و اشتراک بود و بس و این کفایت نمی‌کرد و به این معنی بود که به کردها خودمختاری نخواهند داد. هر جناح طرف دیگر را جزء اتحاد و... می‌دانست و عربهای وطن‌گرا و شووینیست و ترکها هم هیزم به آتش انداختند. تا این که ناظم طبقچلی دستگیر شد و بعد با چوبه دار اعدام شد. داود الجنابی روی کار آمد که خود کمونیست بود. کردها همیشه از عرب‌ها پیشرفته تر بودند اما عرب‌ها چندان اعتقادی به کردها و باوری به هویت آن‌ها نداشتند. بعضی از حزب‌ها و اشخاص حائز اهمیت آن‌ها مانند بعثی‌ها (عزیز شریف)، وطنی دیمقراطی (کامل جادرچی)، اتحاد وطنی (عبدالفتاح ابراهیم) به هویت و حق کردها باور و اعتقاد داشتند، اما به راستی در حدی مطلوب نبودند و حزب‌هایی مانند استقلال و الاحرار و... به کلی مخالف کردها بودند.

پس از بازگشت بارزانی، نزاع بین کمونیست و پارتی بیشتر شد، هر دو طرف می‌خواستند که بارزانی را به طرف خود بکشانند و البته کسی هم نمی‌دانست بارزانی به کدام طرف گرایش دارد. در یازدهم مارس ۱۹۵۹ مقاله‌ای در روزنامه اتحادالشعب ارگان کمونیستهای عراق، منتشر شد که به حرکت آزادی‌خواهی کرد، اهانت کرده بود و آن را قیام «جانی‌ها و کاسه لیسی خان‌ها و فئودال‌ها» نامیده بود. و آن را اجیر سنتو و آمریکا خواندند که در تلاشند به یاری آمریکا یک حکومت کردی تأسیس کنند.

کمونیست بدین سبب بین افراد طرفدار یافته بودند. به همین خاطر مکتب سیاسی تشکیل جلسه داد و قرار بر این شد که با افراد مشخص و بارز و شیخ‌ها و سیدهای شناخته شده و بگ(بیک)ها آغا(خان)ها (خان)های بانفوذ دیدار کنند. با کمک آن‌ها یا به حکومت بدهند و یا حق رای کردها را از اتحاد هاشمی بخواهند. اما کسی در ان ایام گوشش بدهکارنبود.

حزب پارتی با خطر مواجه شد و حکومت عراق به تقویت حزب کمونیست عراق پرداخت و بارزانی چاره ای یافت و حمزه عبدالله و گروهش را بیرون کرد و ابراهیم احمد را جانشین کرد. این کار باعث نیک نامی بارزانی شد. از آن ایام بود که حزب کمونیست عراق تضعیف شد. در سال ۱۹۵۸ پارتی که در چهارچوب کردستان فعالیت می‌کرد در ۱۹۵۸/۷/۱٤ اندام‌های حزب اشکار شد. در ۱۹۵۹ وضع پارتی دچار اختلال شد و حمزه عبدالله و نژاد عزیز و حمید عثمان و.... به طرف کمونیست رفتند، نوعی انشقاق و جدایی پیدا شد ه بود. مام جلال و.. صدای اعتراضشان بلند شد که حزب رو به کمونیست می رود و دیگر از پارتی چیزی نمی ماند. حمزه عبدالله در اول مه در روزنامه خه بات مقاله‌ای نوشت مبنی بر این که تنظیمات حزبی را منحل می‌کرد و تلاش کردیم که در کنفرانسی در بغداد راه حلی برای عدم ذوب و انحلال حزب بیابیم. بارزانی هم راضی شد که جلسه تشکیل شود. علاوه بر این، حمزه عبدالله، دبیر کل دست نشانده بارزانی در حزب دمکرات کردستان، در نظر بارزانی، حامی شدید کمونیست‌ها شده بود. حمزه توانست کمی اوضاع ابراهیم احمد و جلال را آشفته کند و به آن‌ها تهمت همکاری با ارتشبد عبدالسلام عارف را می‌زد. بارزانی از تضعیف پارتی احساس هراس داشت، در عصر روز سی‌ام ژوئن ۱۹۵۹ با چند تفنگچی به مقر حزب پارتی در بغداد رفت، به زور اسلحه آن را گرفت و حمزه را اخراج کرد. کمونیستها در پارت نفوذ داشتند. حزب عراق در نوزدهم نوامبر ۱۹۵۸ تجمع کردند؛ حمزه عبدالله تحت تأثیر کمونیست عراقی تأیید کرد که عراق بخشی از وطن اعراب است. در ششم اکتبر ۵۹ حمزه و اطرافیانش به جرم خیانت به حزب و ملت کرد، از پارتی اخراج شدند. کردهای سوسیالیست، کاژیک را تأسیس کرده بودند، که آن‌ها موافق برکناری حمزه و مخالف جلال و ابراهیم بودند و آن‌ها را بورژوا توصیف می‌کردند.

«بارزانی که بازگشت به نوعی در حزب کودتا کرد، حمزه عبدالله و خسرو و نژاد احمد و... را اخراج کرد و ابراهیم احمد را به جای آنان منصوب کرد. پس از بازگشت از مسکو؛ مام جلال نقش مهمی در پیوند مجدد میان اعضای پارتی داشت و حتی رابطه سرد حمزه عبدالله و ابراهیم احمد را به آشتی مبدل کرد. بین حمزه عبدالله و ابراهیم احمد اختلافی جز مسایل سیاسی وجود نداشت، اما ابراهیم احمد خط و فکر قومی داشت و عبدالله بیشتر به سمت چپ و کمونیست‌ها متمایل بود که مام جلال در بازگشت از مسکو بسیار سعی کرد رابطه ان دو به گونه اتحاد فکری و نظری برسند که چندان مثمر ثمر نبود. در حالی که حمزه عبدالله با ابراهیم احمد نسبت خانوادگی داشتند.»[٤٢] در اوایل ماه دهم سال ۱۹۵۹ کنگره ٤ در بغداد بسته شد و حمزه از پارتی بیرون انداخته شد. ابراهیم احمد سکرتر و طالبانی به همراه همان چندنفر، دیگر اعضای مرکزی شورای نظارت و سیاست گذاری حزب را تشکیل دادند. ژنرال عبدالکریم قاسم هم دوست نداشت که بارزانی سرپرست پارتی بشود، به همین دلیل چند روز قبل از کنگره بارزانی به بارزان بازگشت. وقتی که قانون آزادی حزبها و گروه‌ها در سال ۱۹٦۰ صادر شد، به دو حزب اصلی (به دو شاخه فکری جدا از هم) راه فعالیت باز نشد و مسدود گشت. اما در عمل حزب کمونیست عراق، حزب بعث عربی سوسیالیت، جا و مکان و دفتر را داشتند.

« دوره قاسم پس از کودتا دو حزب کمونیست و پارتی بودند. که البته کمونیست‌ها تشکیلات و تنظیمات بیشتری داشتند.درمدرسه ما معلم‌هایی کرد پرور بودند که برای اتحادیه دانش‌آموزان عضوگیری می‌کردند و کم کم به نوجوانان تمرین حزبی گری می‌کردند تا آن‌ها به سن قانونی ۱۸ سال برسند. تا از هواخواهی و حامی بودن به طور رسمی عضو حزب شوند. هر دو حزب کمونیست و پارتی آشکارا مرکز داشتند. از نظر نیروهای حکومت هم این مساله پوشیده نبود. پارتی و کمونیست دائما با هم اختلاف داشتند و حتی در نوروز هر کدام در گوشه ای مراسم برگزار می‌کردند. مراسمی سنتی که البته تاثیر و نفوذ زیادی داشت. در اکتبر۱۹٦۰ قاسم به طور عام به بهانه گرفتن از کردها و خصوصاً پارتی پرداخت. در ابتدا هم در روزنامه الثوره (یونس الطایی) از

نزدیکان قاسم، درگیری را شروع کرد. ابراهیم احمد هم در سرمقاله خه‌بات، مساله کرد را با جدیت مورد بحث قرار داد و آن‌ها هم در سرمقاله، مطالبی را درباره اقلیتها در سرزمین عرب منتشر کردند، که بین دانشجویان دانشگاه هم اعتراضاتی به همراه داشت. کردها با عرب‌ها و کمونیست‌ها مشاجره داشتند».

در ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ کمونیست‌ها را مردم زیادی از لایه‌های مختلف اجتماع همراهی می‌کردند، اما پارتی در این زمینه ضعیف بود. در کویه ما نه نفر بودیم که رقابت سیاسی داشتیم. از نو به حزب پارتی، تهمت‌هایی مانند مردهای وابسته به آمریکا چسبانده شد و به آن‌ها ارباب و خان هم می‌گفتند! و حتی گاهی در کویه اهالی یک محله به دو قسمت تقسیم می شدند. گروهی کمونیست و گروهی پارتی بودند و با هم رقابت حزبی داشتند. به پارتی‌ها دلار خور می گفتند. حزبی گری درکردستان به صورت سنتی و عشایری بود و حزب برنامه دور و نزدیک و تاکتیک و استراتژی و نگاه مدرن نداشت. وقتی در ۶۰/۲/۹ فعالیت پارت به رهبری بارزانی مجاز شد، کمونیستها سعی داشتند قاسم را برانگیزند، اما بارزانی توانست رابطه خود را با ایشان محکم نگه دارد. در همان زمان فعالین جناح چپ گراتر در حزب دمکرات و کمیته مرکزی، آن حزب را به امضاء یک پیمان با حزب کمونیست عراق متقاعد کردند که به انتشار اعلامیه‌ای تفرقه‌انداز در مه سال ۱۹۵۹ منتهی شد. لحن و محتوی اعلامیه نشان داد که بارزانی در تنظیم این سند دخیل و درگیر نبوده است. اعلامیه ماه مه سال ۱۹۵۹ حزب دمکرات کردستان، به سختی به موجودیت ساختارهای اجتماعی ارتجاعی در کردستان و کسانی که مسئول حفظ سیستم فئودالی هستند حمله کرد.ما در کردستان تا پس از ۱۹۵۸ در حدود ده هزار عضو داشتیم. اما اعلام قیام توسط پارتی موجب شد تا مردم بیشتری را به خود جلب کند. در ژوئیه ۵۹ گردهمایی حزبی داشتیم که سی و سه عضو در آن جلسه حضور داشتند، بعد کمیته مرکزی حزب حق و امکان تغییر داشت اما اکثر اعضای آن متأسفانه گاه با ترور و گاه با قتل تسویه حساب می شدند و تغییر می‌کردند.

وجود حرکت وطنی عراق این هراس را پدید آورد که مبادا توطئه‌ای علیه حکومت انجام شود. نمونه‌اش تلاش برای کشتن قاسم در ۱۹۵۹ بود. عشایر کرد هم به دو شیوه

به تحرک و جنب و جوش افتادند. از یک طرف اداره امنیت با آگاهی نخست‌وزیر؛ زخمهای قدیمی عشایر را پیراهن عثمان می‌کردند، آن‌ها را مسلح کردند، خصوصاً آن‌هایی که مخالف بارزانی بودند. و چند جنگ تند و خشن هم رخ داد.در عمل هم دفاتر پارتی در شهرها تعطیل و افرادی هم دستگیر شدند و مورد بازجویی قرار گرفتند. بارزانی هم بغداد را رها کرد و به بارزان برگشته بود. افرادی مانند ابراهیم احمد هم مخفی شده بودند..بعد از تعطیلی دفتر پارتی در بغداد، کالج پزشکی مرکز فعالیت دانشجویان شده بود. در کردستان هم کار زیرزمینی شروع شد. بعضی از عشایر هم در چند منطقه سوران به بصورت مسلح دور هم جمع شده بودند. مام جلال و نوری احمد طه، حلمی علی شریف هم در میان آن‌ها بودند و تلاش می‌کردند. این افراد بنیان‌های سیاسی و ملی این حرکت بودند. اما احمد، سکرتر با سلاح موافق بود، بارزانی هم به طور پنهانی مسلح‌ها را تحریک می‌کرد..با رضایت نخست وزیر، بارزانی از کردستان دیدار کرد که پس از مدتی شایعه کشتن او منتشر شد. البته مکرم طالبانی (نماینده کمونیست‌ها) و عمر دبابه چند بار با بارزانی دیدار کردند و در این زمینه به او هشدار لازم را دادند. قاسم در راستای تحقق اهدافش نوعی سیاست عملی در کردستان اجرا کرد و خود را شیخ المتامرین می نامید و نمی خواست درباره هدفش (ایجاد فتنه در بین کردها) پاسخ صریحی بدهد.

قاسم از فزونی سلطه بارزانی در منطقه چندان راضی نبود. قاسم که به قدرت رسید وضع رو به بهبود می رفت و حزب‌ها علنی شدند و ملا آزادانه در کردستان و بغداد می چرخید. در کردستان و در شهرها به عنوان یک قهرمان از وی استقبال می شد و احزاب هم در این نماد سازی همکاری داشتند. کمونیست و پارتی هم در این ایام رابطه خوبی داشتند. حکومت دوست داشت همچنان مساله کردها را تحت کنترل خود داشته باشد. بارزانی هم تجربه سال ١٩٤٥ را داشت. نقطه ضعف حرکت کردی این بود که بعضی از عشایر حامی نیروی ارتش عراق شدند و حرکت کردی را آن‌ها شکست دادند. حساسیت قاسم مساله سلطه گرایی بود. او فکر می‌کرد که بارزانی به نوعی رقیب عظمت او شده است به همین دلیل به کامیل جادرچی یکی از افراد نزدیک بارزانی گوشزد کرده بود که خودنمایی بارزانی و استقبال مردم موجب ایجاد حساسیت قاسم

خواهد شد اگرچنین نکند بهتر است و این اعمال و رفتار به مصلحت وی نیست.توپ کمونیست‌ها که دلسوزترین حزب سیاسی برای قاسم بودند، نزد حکومت به سرازیری افتاد.

در چهاردهم دسامبر ۱۹۵۹ آیزنهاور۴۳، رئیس جمهور آمریکا وارد تهران شد. از لحاظ سیاست خارجی، در مجاورت ایران حوادث مهمی رخ داده بود.در عراق حکومت سلطنتی سرنگون شده بود و در ترکیه دولت پاپا مندرس۴۴، نقطه اتکای نظامی - سیاسی آمریکا در منطقه، در ماه مه ۱۹۶۰ با کودتای نظامیان سقوط کرده بود.اول ژانویه ۱۹۵۹ در اولین ساعات روز دویست و هشتاد نفر از رهبران حزب کمونیست مصر توقیف می‌شوند اما این سؤال مطرح بود که آیا این رو در روئی در همین جا خاتمه پیدا می‌کند؟ کودتای عراق همچنین بر رویه ایران در مقابل اسرائیل، پس از خروج عراق از پیمان بغداد، اثر گذاشت و نه فقط ایران، بلکه ترکیه و پاکستان این مسئله را پذیرفتند که در حقیقت با اسرائیل منافع مشترک دارند. دولت ایران در سال ۱۹۵۰ اسرائیل را به صورت دو فاکتو به رسمیت شناخته بود و یک کنسولگری نیز در آن کشور دایر کرده بود که بعدها، به خاطر ملاحظات مالی، سرکنسولگری نامیده شد. پس ار انقلاب عراق، یعنی در ۲۴ ژوئیه ۱۹۶۰، شاه طی یک مصاحبه مطبوعاتی در پاسخ سؤالاتی درمورد روابط ایران با اسرائیل، شناسایی دو فاکتو اسرائیل را تأیید کرد. پس از اعلام نظر صریح شاه، دولت مصر روابط سیاسی خود را با ایران قطع کرد. به علاوه، دولت مصراز تمام کشورهای عرب درخواست کرد که روابط خود را با دولت ایران، به علت روابط این کشور با اسرائیل، قطع کنند. قاسم هر چند با ایران اختلافهای مرزی و سیاسی داشت، اما چون به رقابت با ناصر بیشتر اهمیت می‌داد، به درخواست وی توجهی نکرد و بدین ترتیب رقابت قاسم با عبدالناصر به نفع دولت ایران رقم خورد.

البته اقدام‌هایی ترقی خواهانه هم داشت. در سال ۱۹۶۱ از کمپانی نفت عراق - که به دست دولت‌های سرمایه‌داری بود - خواست که مناسبات جدید خود را آغاز کنند. «کمونیست‌ها هم مردم را به تظاهرات کشاندند که خواهان ملی شدن صنعت نفت عراق بودند. آخرالامر شرکت‌ها ناچار شدند با حکومت تفاهم نامه جدیدی را در جهت

مصالح و منافع عراق امضا کنند. دیدگاه‌های غرب نسبت به تحولات عراق سبب نگرانی آمریکا شد، زیرا نه تنها یکی از مهم ترین حلقه‌های حفاظتی غرب در منطقه را پاره کرد، بلکه در سرزمینی که غرب آن را شکارگاه اختصاصی و ملک مطلق خود می‌شمرد، یک باره رژیمی با گرایش‌هایی که به حساب آن‌ها کمونیستی محسوب می شد، حاکم شده بود؛ به طوری که سر پل ورودی آن‌ها به این قسمت از خاورمیانه (یعنی خاورمیانه عربی) را تقریباً ویران می‌کرد. همینطور گرایش‌های این رژیم می‌توانست از یک طرف سراسر خاورمیانه عربی تا مرزهای شرقی اسرائیل، و از طرف دیگر شبه جزیره عرب را مورد تهدید قرار دهد. مصر و سوریه.و عراق از حلقه‌های امنیت غرب جدا شده، با اقدامات اصلاحی و ضد استعماری خود اساسی‌ترین منافع غرب را به خطر انداخته بودند... بدین قرار اگر چه دفاع جبهه شمال آسیا در مرکز (ترکیه و ایران) همچنان پابرجا بود، ولی در غرب آن، جای خالی بغداد فیصل خودنمایی می‌کرد».

عراق جهان عرب را به کشورهای کمربند شمالی متصل می‌کرد و در مرکز ثقل سیاست آمریکاو انگلستان در خاورمیانه قرار داشت. بدین سبب خروج از پیمان بغداد نه تنها نظام امنیت منطقه را به کلی دگرگون کرد، بلکه کشورهای طرفدار غرب را در منطقه به هراس و وحشت انداخت. طبیعی بود که تحولات عراق در غرب، به عنوان نتیجه توطئه‌چینی زیرکانه مسکو تلقی شود و تردیدی نیست که روسیه بسیار مسرور بود از اینکه می‌دید قلعه نظامی ساخته شده در جنوب علیه منافع او، به ناگهان ساقط شده است. ولی مسئولیت اساسی بر عهده غرب، به ویژه آمریکایی‌ها، بود. اصرار سرسختانه آمریکایی‌ها به دسته‌بندی کشورهای عربی برای جهاد علیه شوروی، جهادی که آن‌ها کوچک‌ترین علاقه‌ای به آن نداشتند و شیفتگی بی‌جهت انگلیسی‌ها به حمایت از پادشاهان منفور، برای پس گرفتن منطقه تحت نفوذ خود، بنیاد سیاست آن‌ها را متزلزل می‌کند. غرب، ناسیونالیسم عرب را موجودی تصنعی و ساخته عبدالناصر و روس‌ها نشان می‌داد؛ در حالی که این ناسیونالیسم شور و هیجانی کاملاً طبیعی و ریشه‌دار بود.

با این حال دولت ایران، به درخواست آمریکا و سایر کشورهای غربی، از امضای پیمان مذکور با دولت شوروی خودداری کرد. در اول فوریه ۱۹۵۹ دولتهای آمریکا،

انگلستان، ترکیه، پاکستان و حتی آلمان غربی طی یادداشت‌هایی مصرانه از دولت ایران خواستند که از امضای قرارداد مذکور خودداری کند. درنتیجه دو هفته بعد، مذاکرات هیئت نمایندگی شوروی با دولت ایران بدون اخذ نتیجه پایان یافت و هیئت مزبور ایران را ترک کرد. علت اصلی شکست مذاکرات فوق این بود که آمریکاحاضر شده بود نظر شاه را در مورد کمک آن دولت در سرکوبی جنبشهای داخلی تأمین کند و درنتیجه، مسئله انعقاد پیمان عدم تجاوز با شوروی نیز منتفی شد. در این میان جنگ تبلیغاتی بین دو کشور ادامه داشت و در ۱۰ نوامبر ۱۹۵۸ خروشچف ایران را متهم کرد که به سرعت به بلوک متجاوز ناتو می‌پیوندد و به صورت پایگاه نظامی آمریکا درآمده است. وی افزود که این مسیر خطرناکی است که دولت ایران انتخاب کرده است و گفت که روش ایران، به ویژه با توجه به این که ایران در حال امضای قرارداد نظامی با آمریکاست، از نظر دولت شوروی چیزی جز یک خط مشی تجاوزکارانه و خصمانه نسبت به شوروی نیست. به هر حال، پس از این که مذاکرات با شوروی قطع شد، دولت اقبال در پنجم مارس ۱۹۵۹، قرارداد دو جانبه نظامی ایران و آمریکا به آمریکا اجازه می‌داد که بتواند در موقع بروز خطر مستقیم و غیرمستقیم، ارتش خود را در ایران پیاده کند. همچنین به موجب ماده دوم قرارداد مذکور، دولت آمریکا متعهد شد که کمک‌های نظامی و اقتصادی خود را به ایران افزایش دهد.

پس از امضای قرارداد مذکور، جنگ تبلیغاتی بین ایران و شوروی به اوج خود رسید. یک روز پس از امضای قرارداد نظامی ایران و آمریکا، خروشچف اعلام داشت که یک نسخه از قرارداد نظامی ایران و آمریکا در اختیار دولت شوروی است. وی اضافه کرد که اسراری مخفی نمانده و او همه چیز را می‌داند و اگر شاه در این زمینه اطلاعاتی بخواهد می‌تواند در اختیارش قرار دهد. شوروی‌ها دولت ایران را متهم می‌کردند که با انعقاد پیمان نظامی با آمریکا، به اردوی غربی متخاصم شوروی ملحق شده است و آمریکا از خاک ایران برای تجاوز به شوروی استفاده خواهد کرد. به هنگام بحران هواپیما یو ۲ نیز مطبوعات شوروی به طور مستقیم شاه را مورد حمله قرار دادند که مملکت را به ورطه سقوط کشانده است و از او به عنوان یک بازیچه و خائن به اسلام و نوکر انحصارهای نفتی نام بردند. در طول جنگ جهانی دوم و بلافاصله یک دهه بعداز آن،

آمریکا به طرز ماهرانه‌ای به عنوان قدرت مسلط و ذی‌نفع اصلی ثروت نفت منطقه جایگزین فرانسه و بریتانیا شد که در نتیجه جنگ تا حد زیادی تضعیف شده بودند. این مبارزه شامل مذاکرات، اقدام‌های حقوقی، فشار سیاسی، تهدیدهای اقتصادی و کودتای ناگهانی علیه حکومت‌های طرفدار انگلیس و فرانسه می‌شد.طی ۵ سال بعد دولت تازه قدم‌هایی را برای تضعیف پایگاه سرمایه خارجی در عراق برداشت، تسلط نخبگان، حاکمیت فئودالی کهن را در هم شکست و توسعه صنایع تحت حمایت دولت و ارتش را ترویج کرد. عراق از پیمان بغداد و مناطق استرلینگ بریتانیا کناره‌گیری کرد، خواهان خروج نیروهای بریتانیا شد، با اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین به رهبری مائوتسه تونگ رابطه برقرار کرد و یک سیاست خارجی بی‌طرفانه را دنبال نمود.

قاسم همچنین مذاکراتی را با شرکت نفت عراق که در مالکیت خارجی قرار داشت برای افزایش حق امتیاز، سهم مشارکت و مناطق رشد نیافته در حق واگذاری IPC آغاز نمود. در سال ۱۹۶۰، که از امتناع کارتل نفتی برای تغییر موضع نا امید شده بود، از عربستان سعودی، ایران، کویت و ونزوئلا و سایر کشورهای تولیدکنندهٔ نفت برای برگزاری جلسه‌ای در بغداد دعوت کرد. این جلسه به ایجاد سازمان کشورهای صادر کنندهٔ نفت یا اپک[٤٥] آن جامید. در سال ۱۹٦۱، حق واگذاری شرکت IPC را در منطقه‌ای که تولید نمی‌کرد پس گرفت؛ دعاوی عراق را علیه کویت تازه کرد؛ و راه ورود را به ملل متحد و جامعهٔ عرب مسدود کرد. دولت تازه همچنین برای ایجاد یک شرکت نفت ملی عراقی که در کنترل عراق باشد که بعد از سقوط قاسم در سال ۱۹٦٤ تحقق یافت برنامه‌ریزی کرد.

شرکت نفت عراق با حمایت وزارت امور خارجه به منظور ورشکسته کردن دولت تازه، تولید نفت را به آرامی پائین آورد. وزارت امور خارجه کوشید مانع از آن شود که عراق برای کمک به شرکتهای نفتی دیگر روی آورد. مقام‌های واشنگتن به شرکت‌های نفتی خارج از کارتل هفت خواهران (به اصطلاح شرکت‌های مستقل) هشدار دادند که از عراق دور شوند. بعدها، در طول همایش وزارت امور خارجه در سال ۱۹٦٤ در عراق، آورل هاریمن، شهردار نیویورک از سال ۱۹۵۹ – ۱۹۵۵ و طرفدار تثبیت. برعلیه مسامحه

با ملی شدن نفت عراق سخن گفت: نمی‌توانیم آرزو کنیم دولت‌هایی مانند عراق به این فکر بیافتند که شرکت‌های نفتی آمریکا را بیرون برانند. آمریکا با حمایت از شورشیان کرد به دنبال تضعیف قاسم بود. «کردها ابتدا از انقلاب ۱۹۵۸ استقبال کردند، اما به زودی معلوم شد که قاسم و ارتش مطالبات شان را برای خودمختاری و داشتن سهمی در ثروت نفتی کشور برآورده نخواهند کرد».

بعد از سال ۱۹٦۰، آمریکا و شاه ایران، کردها را مسلح و از قیام شان حمایت کردند. به نظر موریس، سیا علیه قاسم دست به توطئه زد و سعی کرد او را به قتل برساند اما موفق نشد. «عمال آمریکایی در قاهره، دمشق، تهران، بغداد مخالفان حکومت عراق را راهنمایی می‌کردند. واشنگتن یک پایگاه عملیاتی در کویت ایجاد کرد، ارتباطات و دستورات عراقی‌ها را به شورشیان راه‌گیری می‌نمود. کمیته اصلاحات بهداشتی سیا، همان‌طور که به طور سنجیده به این عنوان نامیده می‌شد، با مشخصات شخصی برای قاسم یک دستمال آلوده به زهر فرستاد، اگر چه این هدیه بالقوه مرگبار، بی‌اثر شد یا اینکه هرگز به دست قربانی‌اش نرسید.».سازمان سیا همچنین بر ایجاد اختلاف درون حزب بعث متمرکز شد.

ایجاد اسرائیل، که براساس اخراج خشونت بار مردم فلسطین استوار بود، به هر سه هدف آمریکا کمک می‌کرد: جلوگیری از نفوذ شوروی، مهار ملی‌گرایی عرب و کاهش قدرت بریتانیا و فرانسه.پیروزی اسرائیل بر ارتش‌های مصر، اردن، سوریه و عراق در سال ۱۹٤۸ منجر به خروج هزاران فلسطینی از سرزمین مادری‌شان شد. متعاقب آن بیشتر خانه‌ها و روستاهای‌شان ویران شد. استراتژیست‌های آمریکایی در این پاک سازی قومی فرصتی را مشاهده می‌کردند. فلسطین از جنگ جهانی اول تحت قیومیت بریتانیا اداره می‌شد که ایجاد اسرائیل بقایای نفوذ بریتانیا را در منطقه از بین برد. یکی از مشاوران ترومن نیز استدلال می‌کرد که اسرائیل «می‌تواند به یک سرمایه راهبردی بدل شود، نوعی ناو هواپیمابر ثابت که می‌تواند از منافع آمریکا در خاورمیانه و مدیترانه حفاظت کند».

حزب بعث به شدت ضد کمونیست بود و از مالکیت خصوصی و ثروت به ارث رسیده تحت عنوان «حقوق طبیعی» حمایت می‌کرد. حزب بعث شکلی از توسعهٔ صنعتی را دنبال می‌کرد که با حمایت دولت و با اتکاء به نفت صورت می‌گرفت و برنامهٔ ملی کردن نفت را که از زمان قاسم شروع شده بود ادامه می‌داد.در اواسط دههٔ ۱۹٦۰ کلیهٔ بانک‌ها، شرکتهای بیمه و شرکتهای بزرگ صنعتی از جمله صنعت نفت عراق در مالکیت دولت قرار داشتند.سرنگونی پادشاه، اصلاحات قاسم و کم کردن محدودیت‌های سازمان‌های چپ‌گرا به آگاهی سیاسی و فعالیت سیاسی میلیون‌ها عراقی انجامید. حزب کمونیست عراق به زودی به عنوان بهترین حزب سازمان یافتهٔ کشور پدیدار شد. قاسم حزب کمونیست عراق را یک متحد مفید یافت، اما هرگز آن را کاملاً قانونی نکرد یا آن‌ها را به دولت خود راه نداد. به تدریج، اسرائیل به ژاندارم اصلی آمریکا علیه مردم منطقه، به علاوه پایگاهی علیه اتحاد جماهیر شوروی بدل شد. در فاصله سال ۱۹٤۹ و ۱۹۹۷، آمریکا بیش از ۸٤ میلیارد دلار کمک اقتصادی و نظامی در اختیار اسرائیل قرار داد، این رقم بیش از کمکی است که آمریکا در اختیار همه کشورهای دیگر قرار داده است. اگر چه خواست دولت ایالات متحده این بود که اسرائیل از جنگ با عراق در سال ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳ دور باشد، اما خدمات اسرائیل در این سال‌ها نه تنها شامل حمله به مردم فلسطین شد بلکه به دولت‌های عرب همسایه نیز نگاهی داشت، بلکه ارتش بی‌رحم گواتمالا را در طول دههٔ ۱۹۸۰ بعد از آن که کنگره انجام چنین کاری را به طور مستقیم برای آمریکا غیرقانونی اعلام کرد، مسلح کرد و تعلیم داد. به حکومت آپارتاید آفریقای جنوبی کمک و از او حمایت کرد. معاملات پنهانی واشنگتن با ایران در طول جنگ ایران – عراق را تسهیل کرد. اما حزب بعث، آمریکا، می‌ترسید که قاسم زیاده‌روی کند، و این که چپ، به ویژه حزب کمونیست، بسیار قوی شود.

بنیان‌گذار حزب بعث، عفلق، هشدار داده بود که «در هر کشوری که حزب بعث به قدرت می‌رسد باید فعالیت‌های حزب کمونیست ممنوع و با تمام شدت سرکوب شود.» وَ به زودی بعث، قاسم را به عنوان «ابزار کمونیسم» معرفی کرد. بعثی‌ها و سایر عناصر راست‌گرا همچنین نگران بودند که دعاوی قاسم علیه کویت باعث انزوای حکومتهای دیگر عرب گردد و می‌ترسیدند که شدیداً علیه منافع غرب موضع گیرند یا به سرعت

زیاد به سمت اتحاد شوروی گرایش یابند. یکی از شرکت‌کنندگان مشتاق در توطئهٔ ضد قاسم، کادر سرسخت حزب بعث، صدام حسین بود. در سال ۱۹۵۹، او در فعالیت حزب بعث برای کشتن قاسم شرکت کرد، زمانی که سوءقصد با شکست روبه‌رو شد به قاهره گریخت. به نظر می‌رسد که در قاهره صدام حسین با مقام‌های آمریکایی تماس برقرار کرده باشد. موریس گزارش این روابط بین حسین و سازمان سیا را تأیید می‌کند. بنا به گفتهٔ رهبر سابق حزب بعث، هانی فکایکی، بین اعضای حزب که در سال ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ با سازمان سیا تبانی کردند، صدام حسین هم حضور داشت، «اغلب می‌شنیدم که افسران سازمان سیا، از جمله آرکیبالد روزولت ۷۹ و یک مقام ردهٔ بالای سازمان سیا در امور خاورمیانه و آفریقا در آن زمان، به طور آشکار از روابط نزدیک خود با بعثیون عراقی سخن می‌گفتند». کوشش‌های سازمان سیا با موفقیت همراه بود. در هشتم فوریه سال ۱۹۶۳، ترکیبی از بعثیون، طرفداران عبدالناصر و جناح راست ملی‌گرایان، کودتای دیگری انجام دادند، قدرت را به دست گرفتند و بدون انجام تشریفات قانونی قاسم را کشتند. طبق نظر سعید عبدالرشید، روزنامه‌نگار فلسطینی و زندگی‌نامه نگار صدام حسین، قاسم از « مسلح کردن ده‌ها هزار کمونیست، دهقان و کارگر که برای دفاع از او راه زیادی را تا مرکز فرماندهی او پیموده بودند، امتناع کرد ».

حزب بعث تصور می‌کرد که همراهی با ناصر به حزب امکان می دهد تا به صورت بزرگترین جنبش جهان متحد شده عرب درآید. بیست و هشتم سپتامبر ۱۹۶۱ سوریه از اتحاد خارج شد و از بیست و هشتم مارس ۱۹۶۱ تا ۸ مارس ۱۹۶۳ حزب سوسیالیست بعث با اولین بحران عمده حیات خود روبروشد که عمیقا از آن لرزید و دومین واقعه کودتای هشتم مارس ۱۹۸۳ بود که برگ نوینی در تاریخ معاصر سوریه گشود. چندی بعد تعدادی از افسران جوان ارتش عراق که وابستگی‌هایی به حزب بعث داشتند به رهبری عارف و با همکاری افسران ملی گرا قاسم را به قتل رسانده و خود زمام امور را به دست گرفتند. بالاخره در روز هشتم فوریه ۱۹۶۳ مخالفان قاسم به حمایت از حزب بعث و سرهنگ عارف که در زندان به سر می‌برد دست به کودتای موفقی زدند و به حکومت قاسم پایان دادند، در این هنگام عارف به ریاست جمهوری کشور و احمد حسن البکر به نخست‌وزیری رسیدند.

پس از سقوط دولت مصدق در ایران، شوروی سعی در بهبود روابط خود با ایران داشت که در دوم دسامبر ۱۹۵٤ موافقت نامه حل مسائل مرزی و مالی شوروی و ایران منعقد شد، اما پس از انقلاب ژوئیه ۱۹۵۸ قاسم در عراق در نتیجه مذاکرات دوجانبه دفاعی ایران و آمریکا، روابط شوروی و ایران یک بار دیگر به تیرگی گرایید و شوروی تبلیغات وسیعی علیه ایران به راه انداخت.[٤٦]

***

در آن ایام، در کردستان سوریه، سال ۱۹٦۰ توسط نیروهای امنیتی حکومت دستگیر شدم و مدتها در زندان ماندم و شکنجه شدم. در آن ایام، نورالدین زازا سکرتر حزب پارت دمکرات کردستان سوریه بود و حمید درویش و جگر خونین و عثمان جری هم در کنار او بودند.

«شب کودتا در کویه شب آرامی بود. فردای آن، مردم درخیابان بودند و دکتر خالد و فاتح رسول برای مردم صحبت می‌کردند. در آن هنگام عباس آغا کمک زیادی به افراد حزب می‌کرد و عمر دبابه و عباس آغا و حمید عثمان با دو اتومبیل جیپ آمدند و به منزل علی عبدالله رفتند و بعد چند نفر دیگر هم به جلسه آن‌ها پیوستند که در برابر قضیه کودتای ۵۸ چه موضعی داشته باشند». جلسه افراد این حزب سیاسی برگزار شد و تایید کردند که ۱۵ – ١٦ نفری به سرپرستی ابراهیم احمد برای بیان تبریک خود به نزد قاسم بروند و البته عارف هم نقش مهمی در رابطه با عبدالکریم قاسم داشت و طبعاً موضوع برگشت بارزانی هم در آن جلسه مطرح شد. در واقع در سال ۱۹۵۸ ابراهیم احمد در پشت رانیه، در منطقه تحت سلطه عباس آغا مامند، به طور مخفی زندگی می‌کرد و بین ۵۷–۵۸ جناحی که از کمونیست‌ها جدا شدند و به پارتی پیوستند مانند حمید عثمان آن‌ها هم در جایی مثل سەرکەپ‌کان قرار گرفته بودند.

«در هفته آخر ماه اوت سال ۱۹۵۸ از کرکوک به طرف بغداد سوار قطار شدیم و در بغداد روز ۲۷ اوت سال ۱۹۵۸ که گروه کردستان به طرف وزارت دفاع راه افتاد، که

گروه هر شهری پرچم خاصی به دست گرفته بود، جلوی در ورودی وزارت دفاع پیاده شدیم. در سالن بزرگ طبقه زیرزمین مراسم برگزار می‌شد. در انتهای سالن همه گروه کردستان[۴۷] نشستند و منتظر نوبت بودیم تا مطلب خود را به قاسم عرض کنیم. در آن‌جا عباس مامند آغا ثاکو هم حضور داشت و چند لحظه‌ای گذشت که قاسم روی پله‌های قسمت بلند سالن رفت و سخنانی مختصر را ایراد کرد و از قانون سخن گفت و بر برادری عرب و کرد اصرار کرد که در این وطن همه برابر و برادرند بعد از او ابراهیم احمد مطلب بلند بالایی را تند تند خواند و چون مشخص بود که بنا به دلایل امنیتی قاسم عجله دارد و می خواهد سالن را ترک کند». سال ۵۸ نظام نوری سعید و هاشمی که سقوط کرد، حزب کردستان مردمی را از جمله: کاکه زیاد و مسعود محمد و عباس آغا و عبدالرحمن روته و... به بغداد فرستاد تا تقاضا و خواسته‌های کردها را مطرح کنند.[۴۸]

«درسال ۱۹۵۸، محمود بگ خلیفه صمد، رئیس عشیره برادوست و پدرم نایب پارلمان در بغداد بود و به خانواده ملک نزدیک بود. وی کودتای قاسم را تایید نکرد و بر این عقیده بود که عراق دیگر رنگ آرامش و آسایش و امنیت به خود نخواهد دید، هرچند که قریب به اتفاق کردها رای و نظری کاملا برعکس داشتند و مخالف این رای بودند. مام جلال و ابراهیم احمد هم بارزانی را تایید می‌کردند در واقع در آن زمان به نوعی ذوق زده و خون گرم شده بودند و عجولانه و سطحی فکر می‌کردند که چون پدرم مخالف قاسم است پس ضد کرد و مخالف حرکت کردی است. عبدالکریم قاسم گروهی را به سرپرستی ناظم طبقچلی، فرمانده وقت لشکر، نزد پدرم فرستادند و می خواستند که البته به پدربزرگ مادری‌ام، شیخ رشید لولان، سر بزنند. از پدرم پرسیدند که چرا انقلاب ۵۸ را تأیید نکردی و تلگراف تبریکی برای قاسم نفرستادی. پدرم گفت: جزو فامیل و قوم و خویش ملک نبودم اما معتقدم که شما عراق را رو به نابسامانی خواهید برد و دیگر امکان و زمینه استقرار ثبات در عراق باقی نخواهد ماند».

قاسم که آمد، سپیده دم محزون و سردی بود و باد شدیدی می وزید، بین مردم شهرهای کردستان خبری دهان به دهان می گشت که ملک و اطرافیانش کشته شده اند و کودتا شده است. در خیابان مردم دور رادیوهای قهوه‌خانه کز کرده بودند و صورت‌ها

گاه در هم می‌رفت و گاه با پچ پچ در گوش هم ابراز احساسات می‌کردند و یا چای می‌نوشیدند و ساکت و آرام، خبرهای جنجالی را دنبال می‌کردند. پیرها نگران و متاثر از رفتن شاه و کشته شدن او بودند، اما جوان‌ها کله شان باد داشت و از ساقط شدن حکومت بی‌جانشین و از آمدن یک کودتاچی شاد بودند. منتظر تحول و تغییر اساسی و میسر شدن همه زمینه‌ها شده بودند. در ابتدای نوامبر ۱۹۵۸ کم‌کم بحث بازگشت بارزانی در بین مردم مطرح بود و با رضایت قاسم فضای تبلیغاتی یا شایعه‌سازی هم شروع شد. مثلاً «کهنه پرست‌ها وافسران عرب و... می‌خواهند در یک توطئه او را به قتل برسانند». دیگر نه فقط پارتی، بلکه همه کرکوک نسبت به این امر حساس شده بودند. عمر دبابه مسئول پارتی کرکوک بود که چندبار با ناظم طبقچلی دیدار کرد «اما او چندان اهمیتی برای این شایعات بی‌پایه و اساس قائل نشد. به عبارتی تره هم برایش خرد نکرد». افسران عرب و ترک هم سکوت اختیار کرده بودند و مسئولیت کار را به افسری دیگر حواله می‌کردند. عاقبت قرار شد گروهی از جوانان نترس با طپانچه کار حفاظت و امنیت او به کردستان را بر عهده بگیرند.[۴۹]

روایت‌های مختلفی درباره آمدن بارزانی وجود دارد: بنا به درخواست بارزانی و رضایت قاسم و وزرایش (غیر از مشیر آخر زمان، عبدالسلام عارف) بارزانی و میر حاج و اسعد خوش ناو در روز ٦ اکتبر ۵۸ به بغداد رسیدند البته پس از اینکه در قاهره با عبدالناصر دیدار کردند و قاسم هم چندان از این دیدار راضی نبود. «وقتی ما رفتیم درمراسم مردم زیادی حضور داشتند و اطراف بارگاه ژنرال علاالدین محمود پر بود و بسیار مرتب و با احساس پرچم را برافراشتند و به بارزانی خوش آمد گفتند. او هم گاه گاه به گوشه‌ای می رفت و سخنان کوتاهی را ایراد می‌کرد و مراتب تشکر و سپاس خود را ابراز می داشت. کردها هر ٦-٧ نفری هم دور یک میز پر از چای و کیک و بیسکویت نشسته بودند و او هم نزد همه می‌آمد و خوش آمد می‌گفت و احوالپرسی می‌کرد، مردم هم با خوشحالی به او ابراز محبت می‌کردند». روز بعد از آن هم بارزانی به منطقه بارزان و نزد برادرش شیخ احمد بازگشت. «سال ۵۸ که قاسم به بغداد رفت مرتب خبر آمدن بارزانی از کشتی و هواپیما و قطار و... لحظه به لحظه گزارش می شد. بارزانی به عراق بازگشت و در فرودگاه نظامی مُثنی از او استقبال شد. بارزانی چندان شیفته عکس

یادگاری گرفتن نبود و از آن روز تصاویری باقی نمانده است. در ۲۰ اکتبر ۵۸ بارزانی از هواپیما پیاده شد و به سلامتی به طرف شهر سلیمانی به راه افتاد. خستگی از رخسارهاش پیدا بود. به واقع خطر را احساس کرده بود. از قەرەهەنجیر که بدرقەاش کردیم، برافروخته شد، معلمی‌کرد دستش را ماچ کرد او هم ایستاد و بر گوشش یک سیلی نواخت و با عصبانیت گفت: "پسرم! من چه کسی هستم که دستم را ماچ می‌کنی؟ من در به در دور از وطن، در خوابم چنین روزی را نمی‌دیدیم». [50]

مام جلال در ۱۹۵۸ در هتل سمیرامیس بغداد بود که بارزانی از روسیه بازگشته بود. گروهی از کرکوک به سرپرستی مکرم طالبانی و ۱۲–۱۳ شخصیت مختلف کرکوک (وکیل و نویسنده و...) به بغداد برای خوش آمد گویی به بارزانی رفتند «بارزانی در آن‌جا میهمان حکومت بود.نزدیک عصر در لابی هتل دیدم که مام جلال به مردم خوش آمد گویی می‌کند با قیافه‌ای قبراق و خندان و سراسر انرژی. اما بارزانی را آن روز ندیدیم و فقط اسم‌مان را در دفتر لابی هتل نوشتیم و برای اقامت رفتیم به هتلی که چندان از هتل آن‌ها دور نبود. سپیده دم روز بعد میرحاج به مکرم طالبانی تلفن زد، سکرتر خاص بارزانی بود و ما هم در اسراع وقت به همان هتل رفتیم که در لابی، میر حاج منتظر ما بود. به اتاق بارزانی رفتیم، عزیز شریف با عونی یوسف هم نشسته بودند، ما هم در کنار تخت بارزانی نشستیم. پس از چند دقیقه‌ای زنی آمد و بچه ای ۱۰–۱۱ ساله هم همراهش بود که بارزانی بچه را بغل کرد و هق هق گریه اش در اتاق بلند شد. آن زن مصطفی خوش ناو بود، جز همان ٤ افسراعدام شده که پس از سقوط جمهوری مهاباد به عراق بازگشته بودند، آن بچه هم اسمش ئازا (شجاع) بود در آن دیدار بیشتر حرفهای کلی مطرح شد و طبعاً نمی شد که تاثیر خاصی از رفتار و شخصیت وی گرفت» [51]

در ۲۵ ماه که خبر بازگشت با تبلیغات شدت بیشتری بالا گرفت، شهر کرکوک آشفته‌تر شد. «دوباره مسئول نیروی نظامی شهر غیب شد. هر طوری که بود بارزانی به سرعت به داخل شهررسید، به طرف فرودگاه به راه افتاد، هزارها کرد به استقبال و مسیر ورودش ایستاده بودند. قبل از رسیدن به فرودگاه افسری کرد بمبی را خنثی کرده بود،

که وقتی خبر رسید، هدایت ارسلان که سکته کرد، بعضی می‌گویند از ترس و بعضی می‌گویند از شرم و بعضی می‌گویند از غصه که چرا بارزانی کشته نشد، در این حالت، به تظاهرات و جنجال و قیل و قال مبدل شد، در واقع کل شهر به آشوب کشیده شد، کینه و نفرت از هر نگاهی می‌بارید، مسئولان حزبی هم مشغول آرام کردن مردم بودند و حریف هم نمی‌شدند. تا غروب آن روز وضع همچنان آشفته و نا آرام بود، شایعه کشتن بارزانی وجود داشت، اما چند و چون آن را باید تاریخ بگوید».

بارزانی پس از مدتی به کردستان بازگشت ومیهمان رسمی فرمانده نظامی کرکوک بود. حمزه عبدالله و صالح بیک خوشناو با او همره بودند. به مناسب بازگشت وی مردم کثیری از همه طبقات جامعه آمدند و از او استقبال کردند و دانش‌آموزان و جوانان هم کنترل مراسم را بر عهده داشتند. بارزانی دوست نداشت که مردم دستش را ماچ کنند و چندبار هم نسبت به این مساله تذکر داد و سپس مردم بدرقه اش کردند و با چند توقف در جاهای مختلف و مسیر خود به بارزان رفت. سپس به سلیمانیه سر زد و باز هم درمسیرهای مختلف مردم به استقبال او می‌آمدند. به فرودگاه رفت که به طرف بغداد حرکت کند، افسری ترکمان از افسرهای انتظامات که قبلا افسر نظامی سرکوب بارزانی‌ها بوده ازدیدن این وضع استقبال و بدرقه از بارزانی، به عنوان یک قهرمان ملی، افسرده و به نوعی شاید عصبی شده بود و چشم دیدن شکوه و جلال یک کرد را نداشت. از فرودگاه که بیرون آمد دچار سکته شد و در بیمارستان نظامی درگذشت. ترکمان‌های کرکوک آن را بهانه کردند و اعتراضی شدیدی به بارزانی کردند و حتی به بعضی ازمغازه‌های کردها حمله ور شدند و این هم بهانه ای بی‌سبب و بی‌پایه و اساس برای مواجهه ترکمن‌ها و کردها بود.[٥٢]

شیرکو بی‌کس، شاعر کرد، آن روز را چنین روایت می‌کند: «بارزانی به سلیمانیه آمد و درمنزل شیخ لطیف حفید میهمان بود. به روی بام ساختمان بلندی ایستاد و برای مردم حرف زد. بین جوانان پارتی و کمو نیست نوعی نزاع سیاسی وجود داشت و پارتی به اسم کرد و کمو نیست به نام عراق تلاش می‌کرد در ٥٩ که بارزانی به سلیمانیه آمد، مردم جمع شدند و او عصبانی شد و گفت که همه ما سرباز و گوش به فرمان قاسم

هستیم و زیر سلطه او. همه دانش‌آموزان خارج از شهر برای استقبال از او صف بسته بودیم. شعاری در دست داشتم که زنده باد کرد و کردستان و ملای بارزان «افراد پارتی آمدند و شعار مرا پایین آوردند و تذکر دادند که الان وقت این شعارهای تند نیست! بارزانی» جزو شخصیت‌هایی است که در تاریخ معاصر کرد در بین عوام تاثیر زیادی داشته است. وقتی بارزانی را دیدیم باز هم برای ما همان اسطوره خیالی بود و وقتی گفت که من هم سرباز عبدالکریم قاسم هستم در ذهن ما اُبهت و عظمت آن قهرمان افسانه‌ای و آزادیبخش کمرنگ شد. شعارهایی که جوانان به دست گرفته بودند همگی مدح و تعریف و تمجید بارزانی بود. بارزانی ناراحت شده بود و گفت: آن شعارها را پایین بیاورید، تنها یک رهبر داریم و آن عبدالکریم قاسم است. وقتی در سلیمانیه ملا برای مردم سخنرانی می‌کرد ما جوانان جمع شده بودیم، ما هم کف می زدیم و هورا می کشیدم و از ته گلو شعارها را داد می زدیم و تکرار می‌کردیم. هفته‌ای نبود که دیوار محله‌ها پر از شعار نباشد و نوشته‌های مختلف برابر چشم عابران خودنمایی نکند. بحث خواندن به زبان کردی هم بسیار و به طور جدی مطرح شد. و جوانان هم شروع کرده بودند به آموختن و آموزش دادن».

«درباره برادری عرب و کرد، دلسوزی کرد برای رهبری قیام و خواسته احقاق حق باید گفت که در روزهای اول کودتای قاسم بیانیه مکتب سیاسی پارتی منتشر شد که همان خواسته‌های قبلی بود و تأسیس رهبری معارف کردستان در کرکوک و آزاد کردن بارزانی‌ها.پس از مدتی مشخص‌ترین حزب آشکار در کرکوک کمو نیست‌ها بودند چون غیراز شهرهای عربی عراق، نفوذ و سلطه آن‌ها بیشتر شد در کرکوک هم موضوع قومی مطرح بود و بالطبع، شعار آن‌ها بیشتر تأثیرگذار بود و حزب پارتی دوم بود و بیشتر فعالیت می‌کرد که بیشترین کرد را به خود جلب کنند. بارزانی به بغداد رفت. وزارت کشور ۱-۲ خانه‌ای را برای بارزانی‌ها اجاره کرده بود که در نزدیکی خوابگاه دانشجویان بود و پسرانش عبیدالله و لقمان و شیخ صادق – برادرزاده‌اش، که انسانی زرنگ و آگاه بود – با دانشجویان رابطه برقرار کردند. در ابتدا که قاسم آمد مردم خوشحال بودند و خود را شریک در وطن حس می‌کردند اما بعد گفتند که عراق جزیی از آن مربوط به امت و ملت عرب عراق است و کردها نیز دیگر نمی‌خواهند که خاک خود را به عرب‌ها

بدهند. در ماه دسامبر با همراهی چند دانش‌آموز ۱۹-۲۰ ساله از هولیر برای دیدار او به بغداد رفتیم. در خانه صباح نوری سعید بود. از مردم پذیرایی می‌کرد و حکومت هم به او نگهبان و امکانات داده بود و شیخ صادق برادرزاده اش هم مسئولیت استقبال و پذیرش مردم را بر عهده داشت. در آن هنگام به نجف یا کربلا رفته بود منتظرش ماندیم تا بازگشت و از دیدن جوانان ابراز شادمانی کرد. ما دانش‌آموزان دبیرستانی آن هنگام دور هم جمع می‌شدیم و بحث می‌کردیم که چه هست و چه نیست و بارزانی که به کردستان بازگشت مثل بقیه کردهای عراق به دیدار و استقبال او در خانه قبلی نوری سعید رفتیم که آن هم واقعه‌ای عجیب بود».[۵۳]

«در بغداد به همراه چند معلم نزد بارزانی رفتیم. یک پلیس امنیتی جلوی در ایستاده بود و بعد بارزانی خودش امد و استقبال کرد، تصور می‌کردیم که نوعی نور و فروغ از آسمان به ما رسیده است و همه آرزوها و آرمان‌های خودمان را در وجود او می‌دیدیم و با دیدن رویش و شنیدن سخنانش، اغراق نیست اگر بگویم که از خوشحالی داشتیم سکته می‌کردیم. به هر کدامِمان جداگانه خوش آمدگویی گفت با الفاظی مانند قهرمان و پهلوان و سالار و... او را خطاب قرار دادیم که وی عصبی شد و گفت که هیچ کدام نیستم فقط بگویید مستو که ما گوشمان به این حرف، بدهکار نبود و گفتیم: زبانمان لال اگر چنین بگوییم، قهرمان! با قیافه‌ای برافروخته گفت: من از مردم هولیر گله مندم مردم خود را به روی پا و کفش‌های من می اندازند و این عبودیت است و انسانیت نیست».

«اما به راستی بارزانی، در نگاه عوامانه و تعصب‌آمیز آن ایام به نوعی خدا می‌مانست و روشنگری و نصیحت بی فایده بود. بارزانی کاریزمایی داشت و این مساله غیر قابل انکار بود. واقعاً نسل ما، شاید نمی دانستیم که موضوع چیست و فقط گفتن و شنیدن درباره حماسه کردها و مظلومیت آنها را دوست داشتیم که مثلاً ما کرد هستیم و اهل کردستان و ملت مغبونی هستیم. از ۵۸ به بعد بارزانی چندان تره‌ای برای ابراهیم احمد خورد نمی‌کرد. بارزانی، سر حرف و رفتار خود ثابت می‌ماند و چندان قابل تغییر نبود و چندان هم حرف‌های مردم برایش اهمیت نداشت. وقتی بارزانی از روسیه بازگشت ما را شبی در بارگاه پارتی - خه‌بات - جمع کرد و برایمان حرف زد و همه چیز را شرح

داد. از خوشحالی شنیدن حرفهایش در پوست خود نمی گنجیدیم از کارهایش ذوق می‌کردیم. همیشه بارزانی کم حرف بود و مختصر سخن می‌گفت و چندان اهل روده درازی و مجلس آرایی نبود. حتی یادم هست در یکی از سخنرانی‌هایش در کانی سماق منطقه چومان درباره مسایل نظامی و سیاسی خیلی گزیده و مختصر سخن گفت و بارزانی هم سمبل مقاومت و مبارزه بود و ما جوانان آن ایام تصور می‌کردیم که او از قاسم هم بزرگتر است. بارزانی دید گاه و نظری ملی ناسیونالیستی سنتی داشت نه مذهبی».

اکثر جوانهای دانش‌آموز، جزو جناح چپ بودند، اندیشه و باورشان به مارکسیسم بود. اما با آن گروه که می‌خواستند چپ روهای حزب کمو نیست عراقی، پارتی نماینده خرد بورژوازی‌های کرد می‌شوند، نبودیم. چین تاثیر زیادی داشت. فکر و اندیشه چپ هم در بین کردها زیاد بود. تجربه چینی ترکیب چپ و قومیت بود و مردم زیادی هم این نوع فکر را دوست داشتند که به شیوه ای چپ به این موضوع نگریسته شود و البته بین کردها بیشتر تایید شوروی مرسوم بود. در آن ایام حزب کمونیست عراق می‌خواست از بازگشت بارزانی سود بگیرد و می‌گفتند وی چند سال در روسیه است و موجب پیشرفت تفکر مارکسیستی عراق می شود و بهتر است اکثر مردم کرد زیر پرچم حزب کمونیست عراق جمع شوند که در ابتدا هم نظر بسیاری افراد را به خود جلب کردند. گروه اول پارتی حمزه عبدالله و دیگران[٥٤] خواهان نزدیکی به حزب کمونیست عراق بودند و گروه دوم مام جلال و ابراهیم احمد و دیگران[٥٥] بودند که خواهان نزدیکی فعالان حرکت کردی بودند. بارزانی و شیخ احمد، اخلاقی توام با تواضع و دین داری داشتند به هرحال بنا به منطقه و آیین سنتی خود، تکوین و پرورش دینی داشتند. اما بارزانی با اندیشه و طرز فکر قومی به روسیه رفته بود و همانطور بدون تغییر از آن‌جا برگشته بود و از نظر ذهنیت[٥٦] تغییری و رشدی نکرده بود و از روسیه هیچ سودی نجسته بود. و پرورش عشایری و دینی بر سیاست وی تاثیر داشت».[٥٧]

عیسی پژمان، روایت خود را دارد: «کمونیست‌های عراق، بارزانی را یک فرد خودخواه، عشایری، فرصت جو، و کاملاً انعطاف‌پذیر و قابل نفوذ می‌پنداشتند، ولی به

علت مظلوم واقع شدن و یا حداقل زد و خوردهایی که با دولت‌های سابق عراق برای تأمین منافع شخصی و یا بنا به مصالح انگلیسی‌ها و طبق نظر و خواسته‌های آن‌ها که از سالهای اولیه جوانی و در زمان تصدی سرعمله‌گی در منطقه اربیل با عوامل آن‌ها از جمله سرهنگ ادموندز همکاری داشت، محبوبیت کاذبی برای او در بین طبقات بی‌اطلاع و عامی مردم کردستان عراق به وجود آورده بود. مضافاً اینکه دولت کودتا و شخص عبدالکریم قاسم تظاهر به چپ‌گرایی و تمایل به دوستی با شوروی می‌کرد از این نظر فکر کردند بارزانی در آن اوضاع می‌تواند مفید فایده برای پارت دموکرات کردستان عراق باشد». اما بارزانی می‌گفت «من خان یا کمونیست نیستم و یا وابسته به حکومتی و برای رسیدن به آرزوی آزادی کردستان تنها روسیه منفعت خود را در حمایت از ما می‌بینند. ترکیه و عراق و ایران، با از دست دادن کردستان ضعیف خواهند شد و هر سه نوکر و غلام حلقه به گوش آمریکا و انگلستان هستند. اما دولت روس هم رذیل است».[٥٨]

در ٥٨ در بغداد ٢ جناح وجود داشت. قاسم با دمکرات و لیبرال‌ها بود و عارف هم قومی ناسیونالیست بود و بعثی‌ها با او بودند. عفلق هم در سوریه بود و نوعی پیوند و رابطه بین عراق و سوریه وجود داشت و از هر طرف رابطه ضعیفی با کردها هم وجود داشت اما کردها بیشتر با قاسم رابطه داشتند. وقتی قاسم حرکت کرد، در کردستان پارت دمکرات کردستان از نظر کمیت زیاد بود، اما از نظر کیفیت چندان وضع خوبی نداشت. کمونیست، تعدادی از هواخواهان سوسیالیست و میهن پرستان کرد که بعدها به کاژیک پیوستند.

«در ١٤ ژوئیه دربرنامه‌های مختلف، شب یا روز شعر و گفتار درباره مسایل مختلف قرائت می شد و در این زمینه هم پارتی و کمو نیست رقابت داشتند و بساط شب‌های شعر و داستان خوانی و سخنرانی در بسیاری از جاها برقرار بود. بارزانی برای مدت کوتاهی به مناسبت برگزاری یکی از اعیاد قربان یا رمضان به شمال عراق رفت. استقبال و بدرقه او در شهرهای مسیر تا رسیدن به بارزان بی‌سابقه بود. بارزانی برای رفع کدورت‌ها و عداوت‌های دیرینه با محمود آغا زیباری دختر او را به عنوان عیال سومش

به عقد خود درآورد و نتیجه این وصلت چند فرزند از جمله مسعود بارزانی، کوچکترین فرزند ذکور است. گرچه بارزانی ۳ همسر[۵۹] داشته است و از هر کدام فرزندانی جداگانه دارد».[٦٠] «شیخ احمد گاه به شکار گوزن کوهی می رفت و اگر گاهی گوزن پیدا نمی‌کرد بچه گرگ می‌گرفت، بعد زیر درخت‌های بلوط می نشست، مردم زیادی هم دورش جمع می شدند و بعد ٦-٧ سگ هار را رها می‌کردند تا آن بچه گرگها را تکه و پاره کنند و مردم هم آن صحنه تراژیک را می نگریستند و ابراز شادمانی می‌کردند. شیخ، اخلاق‌های عجیبی داشت. کم حرف و نجیب، عین یک عالیجناب بود. همیشه حرمت قاسم را نگه می‌داشت و می‌گفت ۱۰-۱۱ سال منتظر اجرای حکم اعدامم بودم اما توسط او رها شدم. در اتاق پذیرایی اش پوست پلنگی آویزان بود، وقتی فواد عارف از طرف قاسم رفته بود که با وی دیدار کند آن را به هدیه برای قاسم فرستاده بود. شیخ می خواست که مرز سوریه تا ایران را برای قاسم امن و آرام نگه دارد. عباس مامند آغا هم با بارزانی به بغداد رفته بودند. به من گفتند که به عنوان یک افسر همراه شیخ احمد و همراهانش به بارزان بروید. شیخ صادق برایم گفت که در بغداد با قاسم دیدار داشته اند و چندمدتی بود که ماجرای شیخ رشید لولان با قاسم پایان یافته و شیخ احمد استعداد خودش را نشان داده بود که نوار مرزی را از زاخو تا حاج عمران نظارت کند، مشروط به اینکه قاسم سلاح تامین کند و او هم گفته بود که افسری ناظر و رابط باشد. در اتاق قاسم اسم مرا به منشی او داده بودند و به خاطر ذکر اسم من توسط شیخ صادق، من افسر رابط بارزانی و حکومت شدم و قرار بود از رواندز برایشان سلاح دریافت کنم، رفتم اسلحه‌هایی کهنه ساخت کشور چک، که از زمان جنگ جهانی دوم باقی مانده بود را با ماشین باری به بارزان بردم، شیخ احمد شاکی بود که سلاح بدون فشنگ چه فایده ای دارد و بعد از هولیر برایش فشنگ هم تأمین شد».[٦١]

«در ۵۹ مخالف حکومت، قیام کردیم و بارزانی برای خوش خدمتی نزد حکومت سلاح از قاسم گرفت و علیه ما به کار بست.پس از صدور عفو توسط قاسم، از پدرم پرسیدند که خواسته‌اش چیست ؟ قرار شد که منطقه از نیروهای حکومت خالی و رئیس عشایر هم از زندان آزاد شوند چرا که مشکل دیگری با حکومت نداشتیم. در سال ۱۹۵۹ انجمن دانشجویان کرد را در اروپا تشکیل دادیم که ۱۹ عضو داشت.در آن ایام

دکترکمال فواد مسئول حزبی در اروپا – در آلمان – بود. در انگلستان هم ما فعال بودیم و با دانشجویان کرد کار حزبی می‌کردیم. فعالیت ما محسوس بود اما واقعیت امر اینکه در داخل کشورهای خودمان تاثیر زیادی نداشتیم بیتشر نقش نماینده و تریبون حزبی را داشتیم که نوعی پروپاگاندا و تبلیغ برای قیام کردها داشته باشیم و از حرکت سیاسی و مردمی خودمان در آن کشورها حمایت کنیم،اگر در منطقه کردها در هر قسمتی اتفاقی می افتاد فوراً در رسانه‌ها و یا به مسئولان رسمی و غیررسمی منعکس می‌کردیم و با برقراری جریان اطلاع رسانی آزاد، حمایت خودمان را اعلام و به زندانی‌های سیاسی کمک می‌کردیم. چند سالی بود که نژاد پرستهای عرب مانند مصر و سوریه و عراق خواهان عرب‌های ایران بودند و به خلیج هم نام خلیج عربی نهادند».[٦٢]

«سید عزیز شمزینی با کمک محمد امین دربند فقری و میرحاج و... بارزانی را رها کردند، او هم دچار نوعی سرگشتگی و حیرانی شده بود و مام جلال هم در آن هنگام به راستی محور و لولای اصلی مکتب سیاسی بود به خاطر همان نوع نگاه به کردها و اختلاف بر سر ملت بودن یا نبودن کردها با کمونیست‌ها همان اختلافات قدیم را داشتیم. غیر از هزارها عضو و حامی، طرفداران زیادی در اقلیت‌ها، نقش و تأثیر و نفوذ خاصی داشتند. ابراهیم احمد گاهی آه حسرتی می‌کشید که چرا کردها به کمونیست‌ها گرویده‌اند و به حرکت کردها نمی‌پیوندند. سال ٥٨ هنوز تمام نشده بود که مسأله اتحاد عربی به نوعی در فضای سیاسی و اجتماعی عراق منفجر شد و بعثی‌ها و عربهای ملی‌گرا هم خواهان اتحاد کامل با مصر بودند. مخالفت‌ها با قاسم شروع شد. کمو نیست‌ها خواهان اتحاد بودند و مرتب در این زمینه شعار می‌دادند. اما عربها مخالف بودند. شعارهای کمو نیست‌ها را پاره می‌کردند. پارتی هم می‌گفت اگر دولت‌های عرب، اتحاد تشکیل دادند، باید به کردها هم خودمختاری بدهند. باید اقلیم کردستان مستقل شود. در ٤ آوریل ١٩٥٩ روزنامه خبات، آن خواسته را دوباره مطرح کرد. درواقع سرزمین کرکوک در آتش نفاق و تفرقه با حزب‌ها می‌سوخت.

«بعضی از مسئولان حزبی خود جزو اغاها بودند، مانند مام جلال و علی عسگری و دیگر اغاها به سبب آشنایی و رابطه فامیلی به مام جلال سر می زدند و مخالف اصلاح

اراضی یا بهینه سازی وضعیت زراعی بودند. خلاصه اکثر جناح‌ها کاری کردند که قاسم به ناچار دمکراسی را رها کند و به شیوه دیکتاتوری و خود رای بودن پناه ببرد. اکثر عشایر هم از جناح جلال حمایت می‌کردند. در ۵۹ به جناح جلال پیوستم. آدمی مبارز و کرد پرور بود و هدفش مثل بارزانی صرفاً ریاست عشایر و زعامت شخصی نبود. همه فعالیتش برای اثبات هویت کردی و مشارکت کردها در سیاست بود که کردها به نتیجه و موقعیتی برسند هرچند بارزانی هم این حرف‌ها را می‌زد اما درعمل کاملاً متفاوت بود. در بین روشنفکران هم اسلوب و آرمان‌ها متفاوت بود. از طرفی خواسته‌هایشان مشروع بود و به وجود بارزانی نیاز داشتند، انسانهای اگاهی بودند و حرکت و سمت و سوی اوضاع جهانی را دنبال می‌کردند، بارزانی هم خود را رییس عشیرت می‌دانست و پیرامونش هم عشایر سنتی حضور داشتند. بارزانی می دانست که لازم است مردم عامی با وی باشند. اما هراسش از خیانت عشایر بود و سعی می‌کرد که آن‌ها را در پیرامون خود داشته باشد. در کرکوک نقشه کردستان را می فروختند و به وسیله آن برای حزب پول جمع می‌کردند و ناظم طبقچلی نقشه را بیرون آورد و گفت: کرکوک هم جزو کردستان است؟ من هم گفتم: به نوعی اتحاد را مطرح کردیم نه جداسازی را.

قومی‌ها در داخل حکومت مخالف کردها بودند. بارزانی که بازگشت من به دیدنش رفتم البته بار اول سال ٤۳ در بغداد وی را دیده بودم. منزلش در صالحیه بغداد بود در سال ۵۹ و شیخ احمد هم بود. در موضوعاتی بین کمو نیست و پارتی اختلاف رای و نظر بود و شیخ احمد، بارزانی را صدا زد و گفت که بهتر است این موضوع را با آشتی حل و فصل کنید، مستو صدایش می‌کرد، گفت: آن‌ها ۱۲ سال از شما حمایت کردند چرا علیه آن‌ها حرف می‌زنی؟ با بارزانی به اتاقی رفتیم و موضوع را خیلی زود حل و فصل کردیم. روابط بین عرب و کرد وجود داشت و طایفه و مذهب چندان نقش زیادی بازی نمی‌کرد. بین ما دانشجویان آن زمان رابطه خوبی برقرار بود. بعد از حرکت شواف بود که باران تهمت‌ها شروع شد و مشکل‌های سیاسی قومی مطرح شد».[٦۳]

«اما چندان نگذشت که مشخص شد که شعارشان با هدف و آرمان و آرزوی رهبر عرب قیام همخوان نیست و این مساله نوعی غافلگیری بود که بیشتر و با دلی گرمتر و

با اصرار زیادتر کردها را جمع کنیم. خورد و خوراک نداشتیم. شب تا دیروقت کار و فعالیت داشتیم. کم‌کم جنگ نظری و عقیدتی بین حزب و سیاسی‌ها شروع شد. حزب کمو نیست در تابستان ٥٨ در سراسر کویه چندین گروه کوچک داشت و قدرت و نفوذ تشکیلاتی چندانی نبود. اما قاسم که امد وضع ما خوب شد. بارزانی آمد و کردها در عرصه سیاست کم کم مطرح شدند و در دبیرستان هم درباره حق و حقوق کردها با قومی‌ها و بعثی‌ها بحث و جدل می‌کردیم. سال ٥٨ در دمشق خالد بگتاش سکرتر حزب کمونیست - که اصالتا کرد بود - در سوریه اقامت داشت ما تعدادی از دانشجویان کرد نزد او رفتیم و نشستیم و او شروع کرد به هجوم به فکر ناسیونالیستی که ان فکر صهیونیسم و امپریالیسم است و این نوع نگاه کشنده را داشت. من به خاطر فضای سیاسی شهر کویه کمونیست شده بودم اما در آن دیدار دیدم که گول خورده‌ام و به کلی دست از این حزب شستم و عطایش را به لقایش بخشیدم. جو قاهره هم در آن ایام یک جو ناسیونالیسم شدید عربی بود و ما یک نوع طرز تفکر و نوع نگاه کردی داشتیم. از ژوئیه تا نوامبر ١٩٥٨، کم کم پارتی و حرکت کردی وجود علنی یافت و کمونیست‌ها هم ضدیت با کردها داشتند».

سپس کمال فواد و صالح حیدری و... وارد پارتی شدند و حمزه عبدالله هم بازگشت و این بار فکری قومی یافت اما در ٥٩ باز هم اخراج شد و همیشه با ابراهیم احمد نزاع و ناسازگاری داشت. به دانشکده حقوق رفتم و دیدم که مام جلال زیر درختی نشسته است و درس می‌خواند، باباطاهر حفید هم بود و به او ماجرای رضایت بارزانی به تغییر درون حزبی را گفتم. در بغداد به کمک بارزانی تشکیل جلسه دادیم و قرار بر برکناری آن ٤-٥ نفر صادر شد. از مام خواستیم که امضا کند وگرنه بیم این می رفت که جناح هواخواه کمونیست‌ها مام را پشیمان کنند. به مکتب سیاسی رفتیم، نژاد احمد عزیز در سفارت چک کار می‌کرد،زنگ زد که چه خبر شده است. علی عبدالله هم تلفن را پاسخ داد و گفت: آنهایی که حزب را درست کرده‌اند دوباره اختیار آن را بدست گرفته اند! ابراهیم احمد به آفریقا سفر کرده بود تا درباره کردها سخنرانی کند. درنوروز ٥٩ در خانقین جلسه ای را برگزار کردیم و چند افسر کرد هم آمدند و در جلسه حاضر شدند. اما به این امر به عنوان یک مبارزه بر سر ریاست وی بر حزب دمکرات کردستان

نگریسته می‌شد، به نحوی که بارزانی، ابراهیم احمد را از پست خود در سال ۱۹۵۹ عزل کرد و حمزه عبدالله را جانشین وی ساخت».[٦٤]

عصمت شریف وانلی هم روایت می‌کند: «البته در سال ۱۹٦۰ در بغداد کنگره دانشجویان پارتی برگزار شد و ناگفته پیداست که اکثر دانشجویان پیرو کمونیست بودند و انهایی هم که در پراگ بودند همینطور. در آن ایام من مسئول دانشجویان کرد اروپا بودم. حزب پارتی به عنوان حزب پشتیبان و حامی دانشجویان کرد شناخته شده بود و به همین دلیل شاید من به بغداد رفتم. چون در پس از کودتا؛ قاسم گفته بود که کردها در کشور عراق شریک اند و قانون اساسی، حق کردها را به رسمیت خواهد شناخت و تحقق آن‌ها را هم ضمانت می‌کند و این یک حرف معقول و منطقی بود که در قانون اساسی یک دولت این مساله، لحاظ شده باشد که حقوق کردها محفوظ است و به طور رسمی هم این قضیه را اعلام بکند و به همین دلیل، ما دیدگاه مثبتی به این قضیه داشتیم».

«بارزانی در ابتدا جلال را مانند فرزندش دوست داشت اما وقتی مام و احمد از خدمت در دفتر سیاسی در سال ۱۹۵۹ مدتی معلق شدند، این امر باعث کمی دوری گرفتن آن دو از یکدیگر شد. در اواخر ۱۹۵۹ در پارتی مشخص بود که دچار انشقاق خواهد شد و آن تعارض کاملاً محسوس بود. مام جلال پس از سوریه به عراق آمده بود و پس از کودتا، مورد عفو قرار گرفت و به دانشکده حقوق بازگشت. در بغداد در هتل تروکادرو اتاقی داشت و مسعود محمد هم بود و از شارع الرشید ٤ کیلومتری مسافت بود که تقریبا پیاده به دانشکده می‌رفتیم و اکثر صبح‌ها قاسم را می‌دیدیم که به خانه‌اش می‌رفت و برایش کف می زدیم و دست تکان می‌دادیم».

«موقعی که مام جلال دانشجو بود در بغداد اکثر اوقات به او سر می زدم. در هتل شمال الکبیر بود. دور هم می‌نشستیم. و بحث می‌کردیم و شب و روز خوشی را می‌گذراندیم. سال ۱۹۵۸ مام جلال از دانشکده حقوق به کلی اخراج شد، البته بعد از سال ۵۸ اکثر دانشجویان اخراجی دوباره پذیرفته شدند و درسش تمام شد و مدرک

وکالت دادگستری را دریافت کرد، اما هیچگاه از آن استفاده نکرد و آن موقع اجباری بود و باید ۹ ماه تا ۱ سال را به دوره سربازی می‌رفت و افسر می‌شدند. مام جلال هم یک سال آن دوره نظامی را دید و طبعا مام جلال اشکارا عضو مکتب سیاسی و کمیته مرکزی پارتی نبود چون قانون مخالف ان بود، اما در عمل بی‌گمان در آن فعالیت داشت. آن ایام؛ مام جلال کارهای حزبی تا پایان دوره سربازی را مخفیانه انجام داد. در همان ایام برای روزنامه خه‌بات، مثل نویسنده و سرمقاله نویس فعالیت می‌کرد و به عبارتی سرپرست ارگان تبلیغی پارت بود».

کدورت بین بارزانی و ابراهیم احمد به زمان بازگشت بارزانی به منطقه بازمی‌گشت، در داخل هواپیما در حین بازگشت آن سردی بین ابراهیم احمد و بارزانی پدید آمده بود. هر کدام دیگری را مانع فکر و عمل خود می‌دانست اما از همدیگر به کلی دست نمی‌کشیدند، چون هر دو بهم نیاز داشتند.اساس پارتی حمزه عبداله بود – که اهل ترکیه است و شناسنامه عراقی یافت – پیرو فکر مارکسیستی بود و از موسس‌های حزب کمونیست عراقی به شمار می‌رفت – که با فهد رفاقت داشت – و نیز موسس پارتی بود. اول قبل از جمهوری مهاباد به ایران رفت و پس از بازگشت تاسیس پارتی را شروع کرد و در ۵۹ هم از حزب اخراج شد و دوباره به خط فکری و مکتب کمونیست بازگشت. روس‌ها به او ماموریت دادند و به منطقه فرستاده بودند که در کردستان عراق؛ پارتی را تاسیس بکند.[۶۵]

مام جلال به اتفاق گروه افسران را به دوره آموزشی تانک می فرستند هرچند بعضی از آن‌ها قبلا در روسیه دوره تخصصی تانک را گذرانده بودند. مام یک شب نگهبانی می‌دهد و اتفاقی جزوه‌ای را درباره یک تانک مطالعه می‌کند که وقت‌کشی بکند و به خواب نرود. فردای آن شب یک مسئولی می‌آید و می‌پرسد کدام یک از افسران به روسیه رفته و دوره دیده‌اند؟ خلاصه از چند نفر پرسش‌هایی را می‌پرسد و مام می‌شنود و می‌بیند که پاسخ‌ها چندان درست نیست. با وجودی که آن جزوه را برای امتحان نخوانده بود، دستش را بلند میکند و پاسخ‌ها را می‌گوید و افسر ناظر خیلی از این حاضر جوابی و ذهن سریع خوشش آمده بود.

در هنگام مبارزه مام جلال بیشتر مشغول فعالیت‌های چریکی و نظامی بوده است و فرصت چندانی برای روزنامه نگاری نداشت. در سالهای ٦٤-٦٦ که انشقاق رخ داد، وی سلسله جنبان انتشار دوبارهٔ خه‌بات شد که مجددا منتشر شود و تجربه روزنامه نگاری مام جلال در هر دو روزنامه خه‌بات و النور قابل تامل است. سال ۵۹ وی در روزنامه خه‌بات یکی از مسئولان بود و چون افسر احتیاط بود نمی‌توانست با نام خود مقاله بنویسد، بنابراین با اسم مستعار پیروت مطلب می‌نوشت و گوشه‌ای از اوضاع مردم کردستان عراق را منعکس و نظر و رای سیاسی خود را ابراز می‌کرد، درصفحه ۳ ستون ثابت داشت که یکی از پرخواننده ترین صفحات بین عرب زبان‌ها بود. در طریق الشعب هم ستون ابو سعدی هم خوانندگان زیادی داشت آن ستون روزانه به نام الیومیاتی بود. «بعد از کودتای قاسم دیدم در سال ۵۹ در کرکوک مام جلال به منزل شیخ حبیب آمده است و اسم مستعارش آن هنگام پیروت - هم اسم من - بود و در جراید گاهی مطلب‌های مختلفی می‌نوشت و برای من هم هر بار موجب دردسر و اسباب زحمت شده بود».

نقش مام جلال در نشریه رزگاری در سال ۵۹ این بود که با حلمی علی شریف از نویسندگان برجسته مطالبی را منتشر می‌کردند که هم تفکر خود و هم حزب را بیان می‌کردند و حتی در آن ایام مسعود محمد در روزنامه الحریه چند نوشتار تند درباره پارتی و روزنامه خه‌بات منتشر کرد که مام جلال در یک زنجیره نوشتار به او پاسخ داد، یا به بعضی از اندیشه‌های بهاالدین نوری که در روزنامه‌های الاتحاد و الشعب و آزادی منتشر کرد پاسخ گفت و یا از موضع‌گیری حاج قادر کویی در برابر ارمنی‌ها دفاع کرد و البته در آوریل ۱۹٦٠ جلال نقش مهمی را در آرایش نیروهای نظامی بارزانی داشت. مام جلال در ۱۹۵۹ به عنوان عضو کمیته اداری اتحادیه روزنامه‌نگاران عراق[٦٦] انتخاب می‌شود و در ۱۹٦٠ هم به بلغارستان سفر کرد، همانطور که بعدها مام برای دوستانش تعریف کرده بود اگر راه سیاست را انتخاب نمی‌کرد قطعا روزنامه نگار می‌شد اما انگار که جلال فقط و فقط برای کار و بار سیاسی متولد شده است.

«بعدها مام جلال در سال ٦٠ در فرودگاه بغداد به استقبال ما آمد، اما ناگهان تا سال ٦١ مخفی شد که باز هم در خانه ما یک هفته مخفی بود. همسرم افسر نظامی بود روزی به خانه آمد و گفت که میهمان داریم. من از صورت پوشیده و قیافه ظاهری و لباس و عینک دودی‌اش او را نشناختم. سپس سلامی کرد و گفت مرا نشناختی؟ آن وقت از صدا و خنده‌اش تازه فهمیدم خود جلال است. روزها من و همسرم - صلاح عبدالله - سر کار می‌رفتیم و دلناز دختر ۳-٤ ماهه‌ام را نزد وی تنها می‌گذاشتیم تا بچه داری کند. ایام قاسم بود. در خانه مجله و روزنامه‌های مختلف می‌خواند و لحظه‌ای بیکار نبود. شب‌ها هم با همسرم بحث سیاسی داغ شروع می‌شد و درباره آینده کردستان چه سوداها و برنامه‌هایی که نداشت. در آموختن لغت‌های عجیب و غریب انگلیسی استعدادی ستودنی و مثال زدنی داشت که گاهی من و شوهرم انگشت به دهان می‌ماندیم. چون حافظه ای فوق‌العاده قوی داشت. در ۱۹٦۰ گاه به گاه افراد سیاسی مانند خالد سعید به بغداد می‌آمد. اما مام جلال هیبت و کاریزمای خاصی داشت هم در کویه و کردستان و هم میان دانشجویان و روشنفکران ان هنگام بغداد. برای ما جوانان نوعی الگو به شمار می‌رفت.[٦٧]

***

صبح آن روز که حکومت فرو ریخت، خیلی خسته بودم. قادر تگرانی، صاحبخانه‌ام، تب داشت و من هم تمام شب از او پرستاری کردم و تا دیروقت روی سرش یخ می‌گذاشتم. بعد که او خوابید کم کم نزدیک سپیده دم من هم به خواب رفتم. یکی دو ساعت نگذشته بود که گویا رمقی یافته بود، آمد بالای سرم و با قیل و قال مرا بیدار کرد. اسم خود را به او کاک عبدالله گفته بودم و او نمی دانست که اسم واقعی من جلال است. خلاصه بالای بالینم آمد و مرتب می گفت: کاک عبدالله! کاک عبدالله! بیدار شو بابا! حکومت بغداد سقوط کرد! ملک رفت! بابا علی جانشین او شده! البته بابا علی وزیر شد اما او از عربی بودن خبر رادیو چنین فهمیده بود و من هم اول تصور می‌کردم از آثار تب شدید دیشب اوست و پرت و پلا می گوید و خزعبلات می بافد و

یا اینکه سربه سرم می گذارد. من هم زیر لحاف گفتم: ول کن! ترا به خدا بگذار کمی بخوابم کاک محمد! دیدم ول کن نیست و قسم به خدا و قرآن می‌خورد و اصرار کرد که رادیو را روشن کنم و خبرها را بشنوم.

من هم رادیو را روشن کردم و فهمیدم که کودتا شده است و حکومت عراق سقوط کرده! فورا بلند شدم و لباسم را عوض کردم و از اختفا بیرون آمدم. اول به منزل کاک محمد حاجی طاهر از کردها کویه و مسئول پارتی در سلیمانیه رفتم و چند نفری را جمع کردم که برای تأیید حکومت جدید تظاهرات کنیم و به پادگان نظامی رفتیم و آن‌ها را هم مجبور کردیم که پشتیبانی خود را از حکومت اعلام کنند. واقعا نمی‌دانم که شیخ احمد را انگلیسی‌ها احضار کرده‌اند یا نه اما وی رهبر روحی و معنوی بارزان بود و به او خدای بارزان می‌گفتند و بنا به طریقت نقشبندی صاحب بارزان بود. برای مردم مریدش، حرفهای او مثل قرآن یا وحی منزل بود. بارزانی خبردار جلویش می‌ایستاد و حرف نمی‌زد و نمی‌توانست بنشیند همه از او اطاعت می‌کردند. شیخ احمد در دوران خود به انسانی اهل آشتی و مصالحه مشهور بود و طبعاً چندین بار نفی بلد شده و انگلیسی‌ها هم او را دستگیر و رها کرده بودند.

تا ١٤ ژوئیه ظهور ژنرال عبدالکریم قاسم[٦٨]، شیخ احمد در زندان بود و پس از آن ممکن است برای برقراری آشتی و... با او حرف زده اند. به این اعتبار بعد از ژنرال عبدالکریم قاسم، من نسبت به محمد رضا پهلوی، شاه ایران، موضع گرفتم چون بعضی از کردهای ایران مانند غنی بلوریان[٦٩] را به زندان انداخته بود. ما هم در نوشته‌هایمان برای رهایی ایشان اعتراض‌های گسترده‌ای کردیم و هر روز در روزنامه‌ها می‌نوشتیم و بیانیه می‌دادیم و امضا و طومار جمع می‌کردیم تا که آن‌ها را آزاد کنند. سرهنگ منصورپور هم وابسته نظامی ایران در

بغداد بود که در یک مراسم او را دیدم و با حالتی ناراحت و حق به جانب به ما گفت که چرا چنین بیرحمانه به محمد رضا پهلوی، شاه ایران، یورش می‌بریم، «والله محمد رضا پهلوی، دوستدار و طرفدار کردها است» و حرفهایی دیگر که پهلوی در مردانگی و مروت چنین و چنان است و کلی از او تعریف و تمجید کرد. ما هم در پاسخ گفتیم که پس چرا قاضی محمد را اعدام کرد ؟ و او هم بی درنگ گفت: اشتباه کرده است! بعد درباره دستگیری کردها پرس و جو کردیم گفت: آن‌ها کمونیست هستند و مطلقاً به خاطر کرد و کردستان دستگیر نشده‌اند و از این خرده فرمایشات.

در هنگام کودتای عبدالکریم قاسم در ۱۹۵۸ عضو دفتر سیاسی یا کمیته مرکزی حزب بودم. غروب آن روز اعلامیه‌ای صادر کردیم که در کتابم «کردستان و حرکت القومیه الکردیه»[۷۰] آمده است و گفتم: این کودتا، سیر آزادسازی عراق از پادشاهی کهنه‌پرست و زنجیر امپریالیسم است و انشاالله که آغازی برای آزادی و دمکراسی رای مردم و پیمان بغداد باشد. ما کودها هم با همه توان و نیروی‌های خود از این حمایت و پشتیبانی می‌کنیم و جمهوری تازه تاسیس عراق را محافظت می‌کنیم. بعد گروهی اعزامی درست کردیم و همه گروه‌های اعزامی کردستان برای تبریک پیروزی عبدالکریم قاسم به بغداد آمده بودند که زیر نظر و سرپرستی ابراهیم احمد بود و او هم از طرف همه یک خطابه بلند بالا را در وسط حیاط وزارت دفاع در بغداد ارایه داد. به ژنرال قاسم تبریک گفت و پشتیبانی مردم کرد را به او اعلام کرد.

بعد به تاریخ برادری کرد و عرب اشاره کرد و گفت که چرا و چگونه انگلیس، کردستان عراق را جزو عراق کرده است و چگونه قرار بود که حق کردها داده شود، اما ندادند و حالا که جمهوری جدید عراق در حال تاسیس است انشاالله حق خودمختاری و خود گردانی

کردها را خواهند داد و به واقع دمکراسی را نهادینه خواهند کرد. بعد از این برنامه عرصه فعالیت ما دیگر بغداد بود و تقاضای انتشار روزنامه و نشریه رزگاری را دادیم و من هم در هر دو نشریه کار می‌کردم و پشتیبانی خود را از حرکت دمکراتیک حکومت دفاع می‌کردیم. در ١٤ ژوئیه ١٩٥٨ ما هم سعی کردیم که عفوعمومی برای بارزانی‌ها صادر شود.

ژنرال عبدالکریم قاسم فرمان صادر کرد، زندانی‌های سیاسی بارزانی آزاد شدند و شیخ احمد هم قرار شد به بارزان بازگرد و حتی برایشان چند خانه ای را ساختند و برای خانواده‌هایشان، حقوق هم پرداخت کردند. حزب ما از قاسم هم خواستیم که بارزانی به عراق بازگردد. و او هم پذیرفت و گفت: خیلی خوب! بفرمایید ایشان می‌تواند باز گردد. دو نفرازحزب پارتی دمکرات کردستان عراق، ابراهیم احمد و حاکم جوهر عزیز دزه‌ایی رفتند که برایشان پاسپورت صادر شود. اول نزد مرحوم طاهر یحیی رفتند، مدیر کل انتظامی کل پلیس داخلی بود او هم حواله وزیر کشور عبدالسلام عارف کرد و احمد پذیرفت و برای ایشان شیخ صادق[٧١] و عبید الله و ابراهیم احمد و نوری احمد طاها[٧٢] قرار شد جزو گروه بازگشت بارزانی شوند.

عبدالسلام عارف پیشنهاد داد که از مصر بازگردد و با عبدالناصر بنشیند و حرف بزنند و رابطه بین عرب و کرد را درست کنند و هر چه تعهد بدهند اجرا شود. گروه به استقبال بارزانی به چک رفت. آن‌ها هم از آنجا به مصر رفتند. بارزانی و میر حاج و اسعد خوش وی[٧٣] هم بودند اما عبدالناصر حرف سیاسی خاصی نزده بود. فقط درباره کلیات و مسایل عمومی حرف زدند و به بغداد بازگشتند. ما هم برای استقبالشان به فرودگاه رفتیم. عبدالکریم قاسم هم خانه قدیمی نوری سعید را به او اختصاص داد و برایش حقوق ٥٠٠ دینار هم تعیین کرد و

کلی احترام گذاشت. بارزانی هم بازگشت قاسم از او استقبال کرد و گفت که «حالا بازگشتی خوش آمدی و قدمت روی چشمم و باید مثل رهبر بزرگ کرد رفتار کنی. نه مثل یک رهبر عشیره‌ای سنتی وکلیه اختلاف‌هایت را با دیگر عشیره‌ها مانند هرکی و زیباری و سورچی و برادوست و.... برطرف کن. برادری کن و این اختلاف‌ها را کنار بگذار. خودت به دیدارشان برو و دلشان را به دست بیاورد. بارزانی این سیاست را دوست داشت و پسندید اما در آن هنگام، شیخ احمد در عرصه سیاست بارزانی بود که بزرگ خاندان و رهبر بلا منازع و بی‌چون و چرا بود. در پیرامون شیخ احمد کسانی بودند که بارزانی را دوست نداشتند و دشمن و مخالف او بودند. مخصوصاً شیخ سلیمان پسر عبدالسلام بارزانی[۷٤] که پدرش در موصل در هنگام جنگ جهانی اول اعدام شد. پسر برادر بزرگ شیخ احمد بود و نزدش محترم و البته انسانی دانا و زیرک هم بود. در اتحاد جماهیر شوروی با بارزانی قهر کرده بود و در آن هنگام چون حامی باقروف بود و او به آسیای میانه تبعید نشد. می‌گفت: بارزانی عامل اختلاف با روس‌ها بوده است و تساهل و مدارا نداشتند و ما را دچار آن مصیبت کرد. خلاصه در اتحاد جماهیر شوروی به کلی با او مخالف بود و ضد او کار می‌کرد. بارزانی هم ضد او بود.

شیخ سلیمان افراد دور و بر شیخ احمد را تحریک می‌کرد که بارزانی می‌خواهد با دیگر عشیره‌ها مانند زیباری‌ها صلح کند. مادر مسعود بارزانی (حمایل خانم) هم زنی بسیار سالار و آگاه و فرزانه است و دختر محمود ئاغا زیباری، پدر هوشیار زیباری، در واقع زن محترمه ای از زیباری‌ها بود. بارزانی بنا به سیاست توافقی با قاسم نزد سورچی و هرکی رفت و دلشان را به دست آورد، حتی محمود ئاغای هرکی را به بغداد دعوت کرد. چون مسعود از سال ۱۹٤۷ تا ۱۹۵۸ در خانه آن‌ها بزرگ شده بود و به گردن بارزانی حق یا دین داشت. شیخ

سلیمان که این مساله را دید نزد شیخ احمد رفت و در گوشش دایم می‌خواند و او هم باور کرده بود و مرتب می‌گفت: بفرما! بارزانی با دشمن بزرگ بارزان دست به یکی کرده است و متحد شده و دوباره هم با هم دوست شده اند و مدتی شیخ احمد هم جزو مخالفین شد.

بارزانی نمی خواست دیگر به مخالفت‌ها ادامه دهد. از دیگر سو این عشیره‌ها می‌خواستند که به عنوان شخص فرصتی بیابند تا صدایشان به حکومت برسد مبنی بر این که دوست ندارند بارزانی بزرگ کرد و کردستان و رییس حزب پارتی دمکرات کردستان عراق مطرح باشد، چون خود را از او کمتر نمی‌دیدند و به راستی هم کمکی به سیاست صلح بارزانی نکردند. کم کم رابطه بارزانی با ژنرال عبدالکریم قاسم به هم خورد و عشایر محلی کردستان هم نقش خاصی داشتند و دوباره به طرف قاسم برگشتند. قاسم هم علیه ضد کردها از آن‌ها سو استفاده کرد. عشایر محلی کردستان نقش مهمی در به هم خوردن رابطه قاسم و بارزانی داشتند و در ابتدا جباری‌ها و دیگر عشیره‌ها نزد قاسم رفته بودند و سخن از مظلومیت خود راندند و قاسم هم به آن‌ها اسلحه داد و آن‌ها هم با بارزانی دشمنی و عداوت داشتند و این عامل مهم به هم خوردن رابطه میان این دو شد.

در واقع سال ۵۸ من در روزنامه خه‌بات روزنامه نگاریمی‌کردم و در روزنامه کردستان هم سردبیر بودم و این نخستین روزنامه‌ای بود که به صورت رسمی به زبان کردی در بغداد منتشر می شد. در انتخابات کمیته اداری روزنامه‌نگاران عراق انتخاب شد و عضو شدم. مسئول کمیته هم جواهری شاعر معروف بود که دیگر بسیار به وی نزدیک شده بودم و دوستی‌مان برقرار بود حتی روزنامه خه‌بات هم در چاپخانه وی منتشر می‌شد. هر وقت که روزنامه را برای چاپ می‌بردم اگر جواهری وقت و فرصتی خالی داشت نزدش می‌نشستم و با هم گپ

می زدیم و از هر دری سخن می‌راندیم و او هم مرا دوست داشت. چون عواطف و احساسات خود را به او و شعرهایش و افکار آزادیخواهانه‌اش نشان می‌دادم. حتی خیلی از شعرهایش را از حفظ می‌خواندم و وقتی می‌خواندم کیف می‌کرد. اگر در جایی ابهامی داشتم از او می‌پرسیدم و او هم در نهایت بزرگواری برایم معنی و تفسیر می‌کرد. در آن کمیته هم هر هفته جلساتی داشتیم و در جایی که به عنوان سرای نویسندگان معروف بود، می‌نشستیم.

دوستی من با جواهری عمیق‌تر شد و او هم شاید از اینکه جوانی کرد با مختصات سیاست‌ورزی من عاشق و شیفته اوست، خوشش می‌آمد. در سال ۵۷–۵۸ پس از اخراج وی از عراق و رفتنش به چک و اقامت در شهر پراگ، رابطه ما هنوز ادامه داشت و برایش مرتب نامه می‌نوشتم. او عادت داشت که یک کلاه دست بافت را روی سرش می‌گذاشت و من برایش چند کلاه رنگی دست بافت کردی هدیه فرستادم و یادم هست روی یکی از آن‌ها نوشته شده بود: زنده باد کرد و کردستان وآشتی در جهان و او همیشه آن را بر سر می‌گذاشت. در اروپا هم گاهی که برای جلسات و یا برنامه‌های حزبی و یا دیدارهای مختلف می‌رفتیم، به او سر می زدم. در کمیته یاری رسان ملت عراق در اروپا که من و دکتر کمال فواد حضور داشتیم، جواهری مسئولیت آن را بر عهده داشت و دوستی نزدیک من و او همواره ادامه داشت و به قول حافظ شیراز دوستان جانی هم دیگر شده بودیم. حتی در سال ۱۹٦٤ در پراگ، شعری[۷۵] را در مورد من سرود.

در سال ۵۸ بیانیه‌ای صادر شد و یک سال ارفاق به همه دانشجویان سیاسی اخراجی دادند که ۲ ترم ارتقاء یابند اما من قبول نکردم چرا که نمی‌خواستم وکیلی بی دست و پا باشم و با جهش و... فارغ التحصیل

شوم. دوباره سر کلاس درس بازگشتم و سال ۵۹ درسم را به پایان رساندم.

من خودم شناخت چندان زیادی از قاسم نداشتم. در آن هنگام جوان بودم و تنها ۲۵-۲۶ سال سن داشتم و از نزدیک زمینه آشنایی با وی فراهم نشده بود. قبلا هم اسم و رسمی نداشت و ناگهان مطرح شد، اما کسانی که او را می‌شناختند می‌گفتند که افسری آزادیخواه و پاکدامن و مردی کم گوی است. بعداً مشخص شد که جمهوری‌خواه بود و شعار جمهوری داشت و می‌گفت زنده باد جمهوری عراق. البته در اواخر سال ۵۸ با گروهی از دانشجویان نزد قاسم رفتیم و هه‌ژار و ذبیحی هم به عنوان کرد سوریه همراه ما آمدند که البته دیدار چندان مهمی نبود. نزد نخست وزیر رفتیم و پیروزی قیام را تبریک گفتیم. «همه ما سرباز این جمهوریت هستیم و پشتیبانی خود را اعلام می کنیم و ژنرال عبدالکریم قاسم را به عنوان رهبری دمکرات عراق می‌پذیریم» و.... امید است و اینکه به ما دانشجویان کرد اجازه فعالیت و تکاپو بدهد. دیگر با قاسم دیداری نداشتم و این اولین و آخرین بار بود.

در آن ایام ایران و اسرائیل و ترکیه نقشی درعراق نداشتند و ما ضد حکومت شاهنشاهی ایران بودیم، چون در خلال سال‌های ۵۸ و ۵۹ بسیاری از کردهای فعال چپ مانند غنی بلوریان و... دستگیر شده بودند و ما هم هر روز درباره آن‌ها می‌نوشتیم و در دفاع از آن‌ها بیانیه و اطلاعیه صادر می‌کردیم و مقاله می‌نوشتیم. آن زمان عرب‌های قومی هم شعاری داشتند که عراق هم جزو وحدت عربی باشند. مانند سوریه و مصر و عراق هم به آن‌ها بپیوندد، اما قاسم، مخالف بود و می‌خواست که عراق مانند یک جمهوری دمکرات مستقل بماند و به خاطر این نوع از خواسته‌ها همه مردم او را دوست داشتند. ما و حزب کمونیست عراق‌ها هم او را زعیم الاوحد (تنها رهبر) می‌خواندیم و پشتیبانی

می‌کردیم و به عبارتی کارهایش را مدح و ثنا می‌گفتیم. در مقابل هم قومی‌ها بودند که از نظر نظامی رقیبش عبدالسلام عارف و از نظر حزبی هم حزب بعث و رهبری اشتراکی و استقلالی[۷۶] که مخالف روند دمکراتیک قاسم بودند. روزهای قاسم با شیوه‌ای بسیار دمکراتیک جلو آمد و روزنامه ما را آزاد کرد و حتی روزنامه خه‌بات و بعد از مدتی اجازه فعالیت‌های سیاسی حزبی را صادر کرد و در ماده ۳ قانون عراق هم گنجانده شد که کرد و عرب در مملکت عراق شریک هستند و این قانون حق کردها در چهار چوب قانون عراق را می‌پذیرد و این نکته برای کردها دستاورد بزرگی بود و بعدها هم مدیریت معارف کردستان گذاشته شد.

روند انتشار روزنامه و نشریه سیاسی به زبان کردی آزاد شد. در واقع طلوع دوره جدیدی برای حرکت کردی بود. ملت کرد هم به یک باره دچار تحول و تغییر شد و این مواضع باعث شد تا حزب پارتی دمکرات کردستان عراق و حزب کمونیست عراق و وطن دمکراتی و... حزب‌های اساسی شدند. قاسم به اسم رهبری دمکرات و آزادیخواه معروف شدند و مردم هم شخصیت و شیوه‌اش را دوست داشتند. قومی‌ها در موصل برایش توطئه کردند تا که به دامش بیاندازند و از او روی برگرداندند اما زود توطئه خنثی شد و نظامی‌ها و مردم و حتی تا حد زیادی کردها همراه قاسم بودند. مردم آن مساله را با شکست روبرو و خنثی کردند. اما اینکه گاهی با پروپاگاندا و دروغ می‌گویند که بارزانی از کردها ۱۰۰۰ نفر را برای کمک به قاسم فرستاد مطلقاً اصل و اساس ندارد و کردها خود بنا به تمایل خود رفتند. در مارس ۱۹۵۹ در موصل کودتایی نظامی توسط عبدالوهاب شواف که فرمانده نظامی آنجا بود، رخ داد و اعلان جدایی از حکومت قاسم کرد. سپس در رادیویی که تاسیس کرد، خواهان سرنگونی حکومت قاسم شد و بعد کردها هم ضد آن حرکت بودند و سهیم شدند در کنترل و سرکوب آن حرکت.

وقتی قضیهٔ شواف رخ داد عبدالکریم قاسم از مردم خواست که یاری بدهند تا قضیه رفع و رجوع شود، کردها هم از هر طرف سرازیر شدند و تعداد زیادی هم مشارکت داشتند. حزب کمونیست عراق هم بودند تا آتش یاغی گری شواف را خاموش کنند و به راستی هم مردم بنا به میل و رغبت خود به خاطر فراخوان قاسم رفتند تا به او کمک کنند و ربطی به حمایت بارزانی از حکومت نداشت. به راستی شناخت ما از او این‌گونه بود که وی رهبری دمکرات و آزادیخواه است و ما کردها هم مدافع ملحق شدن عراق به ملت عرب نبودیم، موضع گیری ما این بود که تذکر و بیانیه ای صادر کنیم که مساله را برای حکومت جدید روشن کنیم که اتحاد عراق اتحاد فدرال عربی شود و از نظر ما این دیدگاه جنبه‌های مهمی دارد. این حق ملت عرب است که سرنوشت خود را روشن کنند و اگر می‌خواهند با هم یا با دیگر قسمت‌ها و کشورها متحد شوند. اتحاد فدرال داشته باشند یا کنفدرال مهم نیست، خودشان تصمیم می‌گیرند. ما کردها در حق این ملت دخالتی نداریم. اما از دیگر سو این مسئله اهمیت دارد که چقدر کمک به جابجا شدن دمکراسی در سراسر عراق و مسجل شدن و مسلم شدن حق‌های کرد خواهند شد. یا هر قدمی که کمک کند تا کردها زودتر به حق خود دست یابند، ما پشتیبانی می‌کنیم. ملت عرب خواستند عراق اقلیمی جزو دیگر اقلیم‌ها یا جمهوری عرب و مصر و سوریه شود. و کردستان هم جزو اقلیم‌ها شود، اما اگر اتحاد فدرال داشتند ما هم حق خودمختاری گسترده داشته باشیم. چهارچوب این این سیستم فدرالی و این خواسته ما مورد مخالفت حزب کمونیست عراق و قومی‌های عرب قرار گرفت و موضع را نپسندیدند.

قومی‌ها یا ناسیونالیست‌های عرب می خواستند که ما بگوییم مدافع اتحاد عرب هستیم و به حزب کمونیست عراق هم بگوییم که ضد اتحاد عرب هستیم. البته تحت هیچ شرایطی نمی توانستیم بگوییم که

مخالف و ضد اعراب هستیم. چون آن هم حق ملت عرب بود اما می‌دانستیم ملت عرب اتحاد فدرال را دوست نداشتند و اما فدرالیسم شعاری بود در برابر شعار قومی‌ها. ملت عرب بخشی زیادی از آن شیعه و کرد باقی بماند.

بارزانی که بازگشته بود، گروه‌های حزبی از هر طرفی، گروه گروه نزد او می‌رفتند و می‌گفتند این روزنامه و نشریه قبلا مال حزب بود اما الان بوق و تریبون حزب کمونیست عراق شده، همه نهادهای دمکراتیک را برداشتند و... . چنین و چنان کردند. من هم در آن هنگام درآخرین سال دانشکده حقوق بودم و همین مساله پایان تحصیلات هم عامل اصلی ماندن من در بغداد بود. از بارزانی می‌خواستند که به عنوان رییس حزب یا کنگره ای تشکیل دهد و یا اینکه جلسه کمیته رهبری را تشکیل دهد و... بارزانی هم که وضع را آشفته دید خواست کمیته رهبری تشکیل جلسه دهد اما این گروه به جلسه نیامدند طبعاً بارزانی و اکثریت هم چنین قرار گذاشتند که این گروه را کنار بگذارند و دوباره روزنامه و نشریه در اختیار گروه قبلی قرار گیرد. ابراهیم احمد مجددا سردبیر آن باشد. من تازه درسم تمام شده بود و به کویه رفته بودم. بارزانی به دنبال من فرستاد که بازگردیم و سر جای قبلی خود باز هم مشغول شوم و گفتند: قرار قبلی که منجر به کنار گذاشتن شما شد، غیر شرعی بوده. طبعا آن‌ها که رفتند روزنامه دوباره به دست ما افتاد، من هم مجدداً در روزنامه و نشریه حزبی به فعالیت پرداختم اما شرط گذاشتم که لازم است بیانیه‌ای رسمی منتشر شود که قرار قبلی درباره من غیر شرعی و غیر قانونی بوده است و تا آن منتشر نشود من به کمیته مرکزی حزب باز نمی‌گردم اما حزبی هستم و خواهم ماند. این شرط را گذاشتم که اگر چنین نباشد، باز نخواهم گشت. اما در روزنامه فعالیت می‌کردم و مدتی هم وکالت انجام می دادم.

تا اینکه حزب و بارزانی اعلام کرد که برای رفع و رجوع مسایل کنگره ای تشکیل بدهند و تکلیف آن چند نفر – حمزه عبدالله و نژاد خسرو توفیق و صالح حیدری[٧٧] و... – هم مشخص شود و بدین خاطر که شک و شبهه‌ای هم پدید نیاید، بارزانی کمیته‌ای بی‌طرف و مستقل و غیر جانبدار تعیین کرد. سید عزیز شمزینی و مراد رزم‌آور و عونی یوسف و ٢ نفر دیگر هم مشخص شدند تا که داوری و حکمیت کنند و سراسر حزب رای‌گیری کنند برای کمیته و کنگره و کمیته‌ها آن‌ها هم چنین کردند. در سراسر کردستان در رای‌گیری و نظر سنجی، گروه ما با اکثریت آرا انتخاب شد و آن‌ها غیر از منطقه سلیمان که ١٥-٢٠ رای آوردند، هیچ آرا چشمگیری به دست نیاوردند، در واقع هیچ کسی به آن‌ها رای نداد. حتی می‌توانم اسم همه آن چند نفر را بگویم، مثلا دکتر محمود عثمان شهید شهاب[٧٨] شیخ نوری، قادر حاجی طاهر، محمد کریم فتح الله، ثروت الله و... جزو آن تعداد افراد انگشت شمار بودند.

همگی در جلسه گفته بودند که برکناری من کاری غیرشرعی بوده و بر خلاف کلیه اصول و مبانی و قانون حزبی و... می‌باشد. بنابراین به کنگره ٤ حزب در بغداد با همان عنوان عضو مکتب سیاسی و مسئول قبلی حزبی دوباره مرا دعوت کردند. در کنگره حزب برنامه‌ها تعدیل شد و آن ٤-٥ نفر اقلیت هم خراج شدند و بنا به قرار کنگره حزبی آن‌ها از قوانین حزبی عدول کردند و افکار حزبی را پایمال کردند و...ما هم شعار می دادیم که پیشرو هستیم و حزب پارتی دمکرات کردستان عراق پارت مردم و کارگران و زحمت کشان است اما افراد قبلی مسلط بر داخل حزب که متمایل به حزب کمونیست عراق بودند آن را تغییر داده بودند به فئودال و سرمایه داری و....

بعد از آن کنگره قرار شد که نهادهای دمکراتیک در سراسر کردستان دوباره فعال شوند و این سیاست هم با اکثریت آرا تصویب

شد. کمیته ای جدید تشکیل شد که من هم با اکثریت آرا برگزیده شدم و بیشترین آرا به من تعلق داشت. بارزانی هم رییس حزب باقی ماند. دکتر عزیز و دکتر مراد هم به حزب پیوستند و عضو دفتر سیاسی شدند. روزنامه و نشریه باز از نو انتشار یافت. در اوایل کمونیست و حزب پارتی دمکرات کردستان عراق. احساس نزدیکی به هم داشتند. از روابط بین ما بعد از ١٤ ژوئیه ١٩٥٨ ما دوست و برادر بودیم و حتی بیانیه مشترکی را هم امضا کردیم اما حزب کمونیست عراق پس از توسعه می‌خواست که حزب‌های دیگر را بپوشاند و افکار خود را مسلط کند و به هیچ وجه قبول نداشت که حزب پارتی دمکرات کردستان عراق به عنوان حزب اول کردستان مطرح باشد بلکه می‌خواست فقط در حد حزب ملک دارها باقی بماند و با وجود نهادهای دمکراتیک هم مخالفت داشتند. مانند همان اتحاد جوانان و زنان و... سیاست آن‌ها پیروی از حزب کمونیست عراق بود و وقتی که آن ٥-٦ نفر اخراج شدند، حزب کمونیست عراق بسیار از این قضیه ناراحت بود.

در این باره ماجرایی مشهور است که ذکر آن خالی از فایده نیست گروهی نزد حزب کمونیست عراق رفتند که بگویند قرار جدید حزب پارتی دمکرات کردستان عراق چنین است و جمال حیدری[۷۹] هم از ایشان استقبال کرده بود. وقتی موضوع را شنید برافروخته شده بود و گفت: «ما قبول نداریم و آن کنگره را به رسمیت نمی‌شناسیم و هنوز همان ٥-٦ نفر قبلی را به عنوان عضو کمیته مرکزی را قبول داریم. این کارهای شما کهنه‌پرستانه و اخلال گرانه است». افراد ما هم از این رفتار او ناراحت شدند و می‌خواستند از آن جلسه بیرون بروند که در آن جلسه عزیز محمد هم حضور داشته و متوجه می‌شود که حرف‌های جمال حیدری سیاست حزبی نیست و حیدری موضوع را به نظر شخصی تغییر داده، فورا به اتاق سلام عادل رفته بود و ماجرا را گفته

بود. بعد هم عادل به سرعت خود را به جمع رساند و دوباره همه رفقای ما را به آرامش دعوت کرد. عزیز محمد تا از راه رسید، گفت که «حرفهای حیدری موجب ایجاد کدورت می شود و ناشی از عصبانیت اوست و ربطی به مرام حزب ما ندارد و این کار جزو سیاست حزب ما نیست. تصمیم و رای جمعی حزب پارتی است و حزب شرعی و قانونی است و کنگره بسته اید و حزب با شما دوستی و برادری خود را ادامه خواهد داد، هر چند که ما برای از دست دادن آن ٥-٦ نفر از حزب شما متاسفیم و از بودن و ماندنشان خوشحال می‌شدیم اما به هر حال این قرار رسمی شماست و نزد ما محترم». البته سیاستی خاص داشتند که اگر حزبی با ایشان نبود یک چیز صوری برایشان درست می‌کردند، الحزب الوطنی دمکراتی و... که ٤-٥ نفر را دور هم جمع می‌کردند و این اسم را روی ایشان می گذاشتند. بالاخره در آن روز عزیز محمد، منجی شد تا دوستی‌های خود را دوباره پیوند دهیم.

بخش عظیمی از شهروندان شهر کرکوک کرد هستند و مابقی هم ترک و کلدانی و یهودی و آشوری و عرب‌اند. وقتی که انگلستان کرکوک را اشغال کرد در کرکوک حدود ۱۰۰ خانواده عرب بود در محله ای عرب نزدیک در مصلی و از سال ۱۹۲۲ که شیخ محمود فقید از هندوستان بازگشت، شیخ‌های العبید مرحوم حسین علی و عاصی علی با ٥٠ سواره نظام رفتند به دیلمانی و به شیخ محمود گفتند که ما عرب هستیم اما جزو خاک کردستان می‌باشیم و بعد از اینکه انگلیسی‌ها بر این شهر سلطه یافتند، اولین رییس شهربانی مجیدی یعقوبی بود که در گزارشی به انگلیسی‌ها نوشت شهر کرکوک ۳۰ هزار نفر جمعیت دارد که سه چهارم آن کرد است و مابقی افراد دیگرند. سال ١٩٢٤ هم در مجلس تاسیس افرادی که از حق کردهای کرکوک دفاع کرده بودند که به زبان کردی بخوانند و تحصیل کنند و ملا جلی زاده و عزت پاشا و شیخ جبیب طالبانی که از جبهه کویه، هولیر، کرکوک در مجلس

سهیم بودند. رییس مجلس یکم هم مرحوم محسن السعدون بود. اولین کسی که قرار گذاشت که به زبان کردی تحصیل شود و مدیریت معارف کردستان در کرکوک تاسیس شد و سال ۱۹۳۰ شهر کرکوک به مرکز معارف منطقه کردستان مبدل شد. شهر کرکوک شهری باستانی و تاریخی کردستان است و جزو کردستان بود ه است و تا زمانی که کردها روی زمین باقی بمانند، این شهر کردی خواهد ماند. اما از زمانی که بعث‌ها به حکومت رسیدند از ابتدای ورودشان در فوریه ۱۹٦۳ این شهر زیر سیاست تاخت و تاز عجیب و غریب تعریب کردن قرار گرفت و بعثی‌ها بر خلاف همه حقایق تاریخ برخلاف برادری کرد و عرب و اتحاد ملت عراق با استفاده از زور و سلطه و سیاست اخراج کردها و ترک‌ها دوام آورد و خواستند بر ضد تاریخ بشریت حرکت کنند و آن‌هم حرکتی بی‌سود و صوری.[۸۰]

سال تحصیلی ۵۸-۵۹ در دانشگاه به ادامه تحصیلاتم پرداختم و عصرها نزد بارزانی در خانه اش کار می‌کردم. مرا دوست داشت چون به خاطر او یک سال دست از تحصیل شسته بودم و برای دیدار او به مسکو رفته بودم. این نکته را در ذهنش داشت و مثل پسر خودش به من می نگریست و حتی بنا به عرف عشایر محلی کردستان که کسی به داخل اندرونی خانواده خود راه نمی‌دهند، اما من محرم شده بودم و اگر هر خوراکی و یا غذایی را که دوست داشتم از ایشان می‌خواستم و مثلا می‌گفتم: من امروز خودم را به ساور دعوت کرده‌ام!... و هزار رحمت خدا بر او باد، غش غش می‌خندید و می‌گفت: مردم دعوت می‌شوند اما تو خودت خودت را دعوت می‌کنی! ها!؟... می‌گفتم: «ازبنی[۸۱]! من خودم را فقط در منزل شما دعوت می‌کنم» و به راستی هم اگر جایی می رفت مثل اسکورتش بودم و محافظتش می‌کردم و از او حراست می‌کردم. در آن هنگام دانشگاه من تمام می شد و در آن سال دانشکده‌ها یکی شدند و دانشگاه بغداد تاسیس شد.

من هم در روز فارغ التحصیلی دانشجویان که رژه می‌رفتند با کلاه و لباس رسمی شرکت کردم و رسماً وکیل شدم. در روزنامه هم کار می‌کردم و هم در خبات و هم در نشریه رزگاری مطلب می‌نوشتم[۸۲]. اما به خدمت سربازی یا وظیفه زیر پرچم فراخوانده شدم.

به دانشگاه افسری احتیاط رفتم و دوره آموزشی سه ماهه را هم تمام کردم. بعد از ۳ ماه هم معلم قانون در دانشکده افسری شدم اما نپذیرفتم و مرا به همراه تعدادی از دانشجویان که با هم وارد دانشکده افسری شده بودیم به بخش آموزشی افسران تانک فرستادند و به ابوغریب اعزامم کردند تا دوره آموزشی افسران تانک را بگذرانم. دوره استفاده و فرماندهی و ارتباطات داخل تانک را دیدم و حتی نفر اول دانشکده افسری هم شدم. در رکن ٤ تانک تیپ عراق به عنوان افسر ماندم که اتفاقاً تانک روسی هم داشت و چند ماهی خدمت کردم و بعد حزب به من ماموریت داد تا کار مطبوعاتی را ادامه دهم و نشریه‌اش را بگردانم. بارزانی هم از قاسم خواهش کرد من را منتقل کنند و حتی گفته بود: ارتش عراق ۵ لشکر دارد و لشکر کردستان هم لشکر ٦ام است و بهتر است جلال نزد ما باشد و قاسم هم ۵-٦ ماه آخر خدمت مرا عفو کرد. باز گشتم و در روزنامه کار کردم.

بحث بر سر موضوع اتحاد عرب ادامه داشت. کردها می‌ترسیدند که عراق جزو اتحادیه عرب شود، چون هراس داشتند که حق خود را از دست بدهند و قسمت کوچکی شوند و ناسیونالیسم کردها را در خود حل کنند. در آن هنگام پیشمرگه هم نداشتیم. بارزانی رهبر حزب بود و ابراهیم احمد دبیرکل کمیته مرکزی حزب و از نظر سیاسی و تنظیم کار و بار شاید بتوان گفت که رکن و محور اصلی اجرایی بود هر چند برای تاریخ هم باید به این موضوع اشاره کرد که بارزانی چندان باوری به حزب و تنظیمات حزبی نداشت و گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود

و بیشتر نقش رهبری داشت و تمامی کار حزبی بر عهده ابراهیم احمد بود. من هم جزو کمیته مرکزی حزب بودم. بعد از ١٤ ژوئیه ۱۹۵۸ که قاسم به نهادهای دمکراتیک اجازه فعالیت داد، کم کم نارضایتی در داخل کمیته حزبی بروز یافت.

همین اختلاف‌ها توسعه پیدا کرد و سبب انشقاق شد. ما در مکتب سیاسی قرار گذاشتیم که اتحاد جوانان و دانشجویان و زنان و... اجازه فعالیت خود را دریافت دارند و در هر شهری به فعالیت مستقل خود بپردازند و عریضه‌ای برای حکومت نوشتیم که اجازه فعالیت این نهادها صادر شود. در مکتب سیاسی دو جناح بودیم. جناح پیروان قدیمی حزب کمونیست عراق که سال ۵۷ آمده بودند مانند حمید عثمان و صالح حیدری، نژاد احمد عزیز و خسرو توفیق که همه جزو طرفداران حزب کمونیست عراق های قدیمی بودند. آن‌ها خواهان پیروی از سیاست حزب کمونیست عراق بودند اما نوعی پیروی کورکورانه.

حزب کمونیست عراق مخالف فعالیت نهادهای دمکراتیک بود و این‌ها هم باوری به این فعالیت نهادهای نداشتند و از آن‌ها می‌خواستند که خود را به حزب ملحق کنند. نباید جداگانه به اسم کردستان فعالیت کنند. باید جزیی از عراق باشند و این سیاست دنباله روی حزب کمونیست عراق کم کم توسعه یافت. اولین کسی بودم که در مخالفت با این سیاست موضع گیری کردم و خیلی هم شدید معترض بودم. ابراهیم احمد و عمر دبابه و علی عسگری و علی عبدالله هم همگی مخالف بودند، اما من پرچمدار این مخالفت بودم و عضو مکتب سیاسی که به شدت هم آن سیاست را نفی کردم.

با دفاع ازاینکه باید این نهادهای دمکراتیک کاملاً کردستانی باشند و وجود آن‌ها هم ضروری است. بعدها اختلاف‌ها شدیدتر شد. حزب

پارتی دمکرات کردستان عراق و حزب کمونیست عراق کم کم فعال شدند و توسعه یافتند و اسم و رسمی یافتند. این جناح داخل مکتب سیاسی می‌گفت پارت دمکرات کردستان عراق پیشرو است اما حزب کمونیست عراق برخلاف ما بودند و می‌گفتند مربوط به همه عراق است و این حزب پارتی دمکرات کردستان عراق می‌تواند فقط حزبی بورژوازی و سرمایه داری کوچک باشد و حزب کارگر و زارع نیست. همین مسئله سبب شد تا حتی مقاله‌ای هم بنویسند و در جراید منتشر کنند و طبعا هم همه ما مخالف آن سیاست بودیم و شاید در درجه اساسی من مخالف جدی بودم. این ٤-٥ نفر نزد بارزانی رفتند و گفتند که مام جلال همه کارهای ما را به هم ریخته است و برایمان مشکل ایجاد می کند و پیشنهاد کردند که من کنار گذاشته شوم و من را هم کنار گذاشتند، بنا به پروگرام و برنامه حزبی نبود البته، عریضه‌ای را همه نوشته بودند و بارزانی را به امضا کردن آن قانع کردند تا نامش در کنار نام آن ٦-٧ نفر قرار گیرد و به من ابلاغ کنند.

ما ١٥ نفر بودیم و برای کنار گذاشتن من حداقل ٨-٩ رای از کمیته مرکزی لازم بود و بنا به پلنیوم و قرار حزبی و کنفرانس حزبی می‌بود، اما چنین نکردند و مرا هم از کمیته سیاسی مرکزی و هم از کمیته فعالیت در دفتر سیاسی کنار گذاشتند. طبعا این زمان اوج فعالیت حزب کمونیست عراق بود و من این قرار را قبول نکردم و نپذیرفتم و گفتم کاملاً چیزی غیر قانونی است و من هنوز شرعاً و عرفاً و رسماً عضو مکتب سیاسی هستم و تا تشکیل جلسه و کنفرانس حزبی همچنان می‌توانم در این مصدر باقی بمانم. از دیگر سو این ٤-٥ نفر نمی‌گذاشتند که تشکیل جلسه کمیته سیاسی مرکزی انجام شود و هربار به عذر و بهانه‌ای آن را عقب می‌انداختند. چون ما هم در اکثریت بودیم و آن‌ها در اقلیت، ما هم هر جلسه‌ای که داشتیم آن‌ها را دعوت نمی‌کردیم. آن‌ها ٤-٥ نفر بودند از مجموع ١٥ نفر و در آن هنگام هم

بارزانی از آن ٤-٥ نفر دفاع و حمایت می‌کرد و تصور می‌کرد که این سیاست مورد قبول و پذیرش قاسم است. بارزانی نمی‌خواست او را برنجاند و خاطرش را آزرده سازد. ما خواهان تشکیل جلسه کمیته سیاسی مرکزی بودیم اما کسی به حرف ما گوش نمی‌کرد. در روزنامه و جراید حزب را به دست گرفتند و همان مطالب حزب کمونیست عراق را می‌نوشتند که حزب کمونیست عراق پیشرو کارگران و زارعین عراق است و حزب پارتی دمکرات کردستان عراق هم باید پارت ملک دار باشد اتحادیه جوانان و زنان و دانشجویان و... دیگر نهادهای دمکراتیک را بستند و منحل کردند.

متعاقب این مسایل هم نارضایتی بزرگی در حزب به وجود آمد چون حزب پارتی دمکرات کردستان عراق خود را پیشرو ملت کردستان می دید و اکثریت افکار عمومی مردم مخالف این سیاست بودند در نتیجه نارضایتی بزرگی در حزب به وجود آمد. من هم چون اولین کسی بودم که به تندی مخالف آن قضیه بودم، اکثر مردم دور و بر من جمع شدند و از من پشتیبانی کردند. هر چند اسما من کنار گذاشته شده بودم اما در بغداد یک در هتلی اتاقی داشتم، روزانه از اکثر جاهای کردستان به دیدار من می آمدند و می گفتند که «ما با تو هستیم و حامی تو و گوش به این نوع حرف‌ها مده که امری موقت است.

در اولین گردهمایی حزبی همه چیز روبراه می شود و ما این مسایل را رفع و رجوع می‌کنیم». من هم می‌دانستم که چنین خواهد شد، بنابراین قضیه را زیاد جدی نگرفتم. مدتی گذشت از همان سال ۵۹ تا اینکه در رابطه بین حزب کمونیست عراق و ژنرال عبدالکریم قاسم کمی کدورت ایجاد شد و به خاطر کشتار مردم در موصل و کرکوک و.. مردم را با طناب به دنبال اتومبیل‌های نظامی روی جاده و خیابان می کشاندند و... در سال ۵۹ من در بیشتر روزنامه‌ها کار می‌کردم و در

انتخابات روزنامه نگاران عراق منتخب کمیته اداری و مدیریت اتحادیه شدم که سرپرست اصلی آن محمد جواهری بود، پس از آن هم در سال ۱۹۶۰ گروهی از روزنامه‌نگاران عراق به بلغارستان دعوت شدند و ۵ نفر در نهایت امر انتخاب شدند که من هم به عنوان سرپرست گروه همراه ایشان تحت عنوان گروه روزنامه‌نگاران عراق به بلغارستان[۸۳] رفتم. چون عضو سرپرستی انجمن روزنامه‌نگاران عراقی بودم. در آن‌جا ما را به گردش بردند در وارنا و سوفیا و وضع تحولات خود را به ما نشان دادند و درباره تاریخ جنبش‌ها و قیام‌ها و تغییرات اجتماعی و سیاسی خود به ما گفتند ما هم حال و روز خودمان در کردستان و عراق را تشریح کردیم.

در سال ۵۹ به مدت ۲ روز نزاع خونین در کرکوک رخ داد و از طرف چند جنجال گر به طور وحشیانه به برادرهای ترکمان ما حمله شد و چندین جنایت ترور هم در حق آنان انجام شد.

تا آن هنگام بارزانی در ذهن خود بنا به تجربه‌اش در برخورد و رابطه با روس‌ها ضد روسیه بود. یادم هست که سال ۱۹۵۷ که نزدش رفتم مرا نصیحت می‌کرد که سعی کنید با آمریکا رابطه برقرار کنید البته من تصور می‌کردم سطح باورم به سوسیالیست و اعتقادم را محک می‌زند، اما واقعا منظورش ایجاد رابطه واقعی با آمریکا بود. وقتی هم که بازگشت سعی داشت که به نوعی پیوند و رابطه با آمریکا را برقرار کند و دیگر باور و اعتمادی به روسیه نداشت. باورش بر این بود که اگر کمک و یاری آمریکا باشد کرد خواهد توانست به جایی برسد و گرنه تلاشش مثمر ثمر نخواهد بود. البته در افواه عمومی این چنین می‌گفتند که مثل اینکه شیخ احمد چنین امری را توصیه کرده است که فقط کردها با کمک آمریکا به آزادی دست خواهند یافت. به همین دلیل بروید و خودتان را به آمریکا برسانید، چون به او هم خدای بارزان

می‌گفتند و پیروانش معتقد بودند که او آگاه و عالم و باخبر است؛ چنین مساله‌ای قابل توجه بود و به همین سبب بود که این گفته مثل یک دستور تلقی می‌شد که به هر وسیله‌ای این رابطه را با آمریکا درست کند تا شاید کردها به آزادی و رستگاری دست یابند.

تا آن سال، هیچ رابطه ای با دولت‌های ایران و اسراییل نداشت و هر آنچه در این باره گفته یا نوشته‌اند شاید با واقعیت تاریخ مطابقت ندارد. اما بارزانی تا ۱۹٦۱ رابطه‌ای خوب و قوی با اتحاد جماهیر شوروی داشت. ما که در بغداد بودیم بعد از کنگره و انتشار مجدد روزنامه، روس‌ها ما را به عنوان سرپرست حزب به رسمیت می‌شناختند و حتی به ما یاری و کمک مالی می‌کردند. هرماه ۵۰۰۰ دینار به ما کمک و مساعدت مالی پرداخت می‌دادند که خودم شخصاً از سفارت دریافت می‌کردم و به همان میزان هم به بارزانی پرداخت می‌کردند. بعد از آن هم حتی بارزانی را در جشن اکتبر سال ۱۹٦۰ به اتحاد جماهیر شوروی دعوت کردند و احترام زیادی هم به او گذاشتند. حتی کمک مالی چشمگیری هم به وی کردند و وعده همکاری و حمایت بیشتر هم به وی داده بودند. قاسم با بهانه‌ای بی‌سبب و علت می‌خواست بگوید که بارزانی به حکومت انگلیس تعلق دارد، در حالی که چنین نبود و قاسم صرفا ادعا می‌کرد که در پرونده انفرادی بارزانی در وزارت دفاع و کشور عراق چند نامه وجود دارد که در ایامی بارزانی به دولت بریتانیا نوشته است و گفته است «من دلسوز و دوست لندن هستم و می‌خواهم که به ما کردها یاری برسانید و با ما هیچ نوع ضدیت و دشمنی نداشته باشید».

آن نامه‌ها را بیرون آورده بود تا به این خواست برسد که آن‌ها نشانه بارز و دلیل مستندی بر انگلیسی بودن بارزانی است. کاملاً روشن و مبرهن بود که شاید بارزانی این نامه‌ها را به بریتانیا نوشته باشد اما او

ضد حکومتی بود که بریتانیا حامی آن باشد. قیام بارزانی ضد حکومت ملک و شاه عراق که تحت‌الحمایه عراق بود و نیز با سپاه انگلیس جنگ داشت و چندین بار سپاه انگلیس در کنار سربازان عراقی علیه بارزانی جنگیده بود. آن هم به سرپرستی و فرماندهی سرتیپ نظامی انگلیسی در عراق آن ایام، ژنرال رنتن. که در جنگ یک دستش قطع شده بود.

***

یادداشت‌های فصل ۵ : حکایت در گرداب هائل

۱۹۶۰-۱۹۵۸

۱. نظام الیگارشی

۲. امن‌العام

۳. گفتگو با عیسی پژمان، داریوش همایون، سید کاکه، زیاد آغا(خان)، صابر ولی / هیکل: صص ۸٦ – ۹۹؛ النور، زیر نظر ارگان جلال طالبانی، ش ۱٦۰، س ۱، بغداد، ۲۹آوریل ۱۹٦۹؛ نه به ز: ص۱۲٦؛ ولدانی، اصغر جعفری: بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق، صص ۲۳۵- ۲۳۱؛اورست، لاری، ص ٦۷؛ کلیولند، ۱۸ - ۳۱۷؛ فاروق اسلوگلت و اسلوگلت ۳٤، ۳٦ ،۳۱، ٤۰؛ ریچارد بکر، «آمریکا و عراق در چشم‌انداز تاریخی»، مرکز اقدام بین‌المللی، ۲۰۰۳؛ تریپ، ۱۲۸۷، ۱۳۸؛ بلر صص. ۸۹ – ۸۳ ص. ۳۰، اورست، لاری، ص ٦۸؛ نجاتی:ص ۹٤ ص. ۱۳۱؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ۱۹۹؛ اطلاعات (۷ شهریور، ۱۳۳۹)؛ اطلاعات (٤ آذر ۱۳۳۸). کمجیان، هرایرد : ص.۱۹۲ ؛بانخیلانی : ص.۱۵۷ ؛ انتصار: ص ۳۰ ؛ از تکریت تا کویت، جودیت میلر و میشل روا، ص ۱۱۲ ؛ کاکه‌مم بوتانی : ص ۱۳۹ ؛ سالح: ص٦ - ۱۲۵؛ اورست، لاری، ص ۷۰.

Ramazani, Iran's Foreign Policy (1941 – 1973), (Virginia, The University Press of Virginia), 1975, P. 231, Ramazani, the Persian Gulf: Iran's Role, PP 33 – 34, Tripp pp. 133-138

٤. برگرفته از شعر هوشنگ ابتهاج (سایه) : از درون سیاهی برون تاز / پرچم روشنایی بر افراز.

5. Dr. Manuchehr Eqbal (1909-1977)

6. De Facto Recognition

اقدامی است که به موجب آن، یک کشور و یا حکومت نواستقلال، به عنوان یک کشور مستقل که قادر به اداره و اعمال مؤثر قدرت در قلمرو تحت کنترل خود می‌باشد، به رسمیّت شناخته می‌شود. ولی این شناسائی، هیچ گونه الزام و تعهّد بین‌المللی، در پی ندارد. از دیدگاه انگلیسی‌ها شناسایی دوفاکتو مناسبات دیپلماتیک کامل، به دنبال ندارد و نمایندگان اعزامی سیاسی، فاقد مصونیّت سیاسی می‌باشند .ایالات متّحده آمریکا چنین نمایندگانی را واحد مصونیّت سیاسی می‌داند.

۷. گفتگو با نوام چامسکی، عیسی پژمان، عزالدین مصطفی رسول، دکتر عطیه، صابر ولی سید کاکه، کریم خان برادوست / ابوریش ، صص. ۵۸ — ۵٤؛ اردلان، امان الله: زندگی در دوران ٦ پادشاه : تهران، نشر نامک، ۱۳۷۲، چ۲. ص ۳۵۳؛ اطلاعات : ۷ شهریور، ۱۳۳۹ و ٤ آذر ۱۳۳۸؛ انتصار: ص ۳۰؛ بانخیلانی : ص.۱۵۷؛ بکر، ریچارد: «آمریکا و عراق در چشم‌انداز تاریخی»، مرکز اقدام بین‌المللی، ۲۰۰۳؛ بلر صص. ۸۹ — ۸۱ و ۳۰؛ بلوم، کشتن امید، ص. ۹۷ و ۱۸۰؛ بلوم، ویلیام و راگ استیت: راهنمایی برای تنها ابر قدرت دنیا (مونرو: ME کامون کوریج، ۲۰۰۰)، صص ۳٤ — ۱۳۳؛ تانزر، ۲٦۳؛ تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت اسناد ساواک/ تدوین مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، وزارت اطلاعات مرکز بررسی اسناد تاریخی،۱۳۸۳، چ ۱، تهران، سند ص ۷، ص ۱۱؛ چامسکی : «پس از جنگ سرد» ۸۱؛ حمایت مالی آمریکا از اسرائیل: آمار، واقعیات و گزارش اثر گزارش واشنگتن در مورد روابط خاورمیانه، ۱۵ ژانویه ۲۰۰۳؛ الخلیل ۲۲٦؛ دشتی، علی : عوامل سقوط پهلوی : یادداشت ها/ مهدی ماحوزی — تهران : زوار ۱۳۸۳ چ.۱ صص : ۱۰۰ و ۱۰۳؛ سالح: صص. ۱۰۹ — ۱۱۱ و ۱۲۵-۸ و ۱۲۲ و ۱۳۱-۵؛ سعید ک ابوریش، صدام حسین: سیاست انتقام (نیویورک، بلوفربری، ۲۰۰۰)، ۷۱؛ فاروق اسلوگلت و اسلوگلت، صص. ۸۹ ، ۳٤، ۳٦ و ٤۰؛ فرانکل،ص ۱۹؛ کمجیان، هرایرد : ص.۱۹۲؛ کاکه‌مهم بوتانی : صص ۱۳۹ و ۱۳۸ و ۱۳۵؛ کلیولند،صص ۱۸ — ۳۱۷ و ۳۹۵، لافه‌بر، والتر، پنجاه سال جنگ سرد، از غائله آذربایجان تا سقوط گورباچف، ترجمه منوچهر شجاعی، حسن افشار، چاپ اول ۱۳۷٦، صص. ٤ — ۲۲٤ و ۱۳۱؛ لی اف دینسمور «تأسف برای نقش اندک آمریکا در شورش عمدهٔ کردها». گزارش واشنگتن درمورد رابطه خاورمیانه، مه / ژوئن ۱۹۹۱،ص ۹؛ مایکل ال سیفری « دخالت آمریکا در خاورمیانه: یک مطالعه فردی » مطالعه در باب جنگ خلیج فارس، صص :۲۷-۳۳؛ مایل مشبّک، «عراق، سال های آشوب» در فراسوی توفان. ص. ۲۹؛مسلک‌ها: ص ۱۹۹؛ موریس راجر «ایجاد ظالم ٤۰ ساله» نیویورک تایمز، ١٤ مارس ۲۰۰۳؛ میلر جودیت : از تکریت تا کویت، تألیف میلر و میشل روا، ترجمه حسن تقی‌زاده میلانی، انتشارات کویر، ص ۱۱۲؛ نجاتی:صص ۹٤ و ۱۳۱ و ۲۰۳؛ نشاشیبی، عبدالناصرالدین: در خاورمیانه چه گذشت؟ مترجم. م. ح. روحانی، صص ۵۹۳ و ۵۹٤؛ نیویورک تایمز،۲٦ آوریل ۱۹۵۹، نقل شده در بلوم، راگ استیت، ۱۳۳ { طبق نظرم بلوم، آمریکا ممکن است برنامه‌ای مخفی اشغال مشترک عراق به وسیلهٔ آمریکا — ترکیه در زمان کوتاهی پس از انقلاب ۱۹۵۸ کشیده باشد؛ ولدانی: صص ۲۵۲- ۲۲۹؛ هیکل : صص ۹٦-۱۰۸؛ یو، ظاهر، «تحولات سیاسی در عراق ۱۹۸۰ - ۱۹٦۳» در عراق دوران صدام، ۳۲، مشبک، ص ۲٦؛ اورست، لاری: نفت، قدرت، امپراتوری:عراق و برنامهٔ جهانی آمریکا ، مترجم اقبال طالقانی:تهران، نشر دیگر، ۱۳۸٤، چاپ اول، صص ٦٤ — ۷۸؛

Ismael, Tareq: Iraq & Iran, Roots of Conflict, Syracuse, Syracuse University. 1982, P. 19; Petter Avery, Modem Iran (New York, Praeger, 1965), P. 490 ; Ramazani, Iran's Foreign Policy (1941 – 1973), (Virginia, the University Press of Virginia), 1975, P. 23; Ramazani, the Persian Gulf : Iran's Role, PP 33 – 34 ; Wilber, Contemporary Iran, (New York: Praeger, 1963)pp. 198 – 99; Middle East Journal, (Spring 1969) P. 180 ; Walter Laqueur, The Struggle for the Middle East, P 29 ; Tripp : pp. 127-8, 138 , 153-5.

۸. گفتگو با عیسی پژمان، داریوش همایون، دکتر نوری طالبانی، عبداله کانی ماراتی، پیروت طالبانی، مکرم طالبانی، کریم خان برادوست، دکتر کمال فواد، احمد دلزار، مجید ناسنگر، کریم شاره زا، زیور خطاب، دکتر عطیه، کمال محی‌الدین، سید کاکه، عزیز محمد، محمود عثمان/ نه رفه ع: صص. ۱۸۹ و ۲۰۰- ۱۹۱؛ الاتحاد الشعب ۱۱ مارس، الاهرام ١٤ و ۱۲

مارس؛ جمال نه به ز: صص.۱۲۸–۱۳۲ و ۱۱۸– ۱۲۶؛ در خاورمیانه چه گذشت، ناصرالدین نشاشیبی، مترجم. م. ح. روحانی، صص ۵۹۳ و ۵۹٤. همان صص. ۱۹۳–٤ ؛ انتصار: ص ۳۱؛ کاکه‌مم بوتانی : صص ۱۲۳ و ۱۲۵ و ۱٤۵؛ عبدالفتاح: ص. ٦٦؛ بانخیلانی: صص ۱٦٤ -۱٦۹ و ۱۷۷ - ۱۷۳؛ جعفریان، رسول: تشیع در عراق و مرجعیت و ایران: تهران. چ ۱. موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران ۱۳۸٦ ص: ۸٦-۹ ؛ نگاهی به تاریخ سیاسی عراق، سرهنگ ع. الجمیلی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه، صص ۷۷ و ۷۸؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ۱۹۹؛ الاهرام ۹ مارس ۱۹۵۹؛ هیکل: صص ۱۱۱ و ۹۹-۱۰۸ ؛ سالح: صص ۱۷۲ – ۱۸۹ – ۱۹۹ – ۲۰۸ ؛ در خاورمیانه چه گذشت، صص ۵۹۳ و ۵۹٤؛ دشتی، علی : عوامل سقوط محمد رضا پهلوی : یادداشت هایی از دشتی / مهدی ماحوزی – تهران : زوار ۱۳۸۳ چ.۱ صص : ۱۰۰ و ۱۰۳؛ اردلان، امان الله: زندگی در دوران ٦ پادشاه : تهران، نشر نامک، ۱۳۷۲، چ۲. ص: ۳۵۳؛ ولدانی: ص ۲۲۹-۲۳۰ ؛ تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت اسناد ساواک: تدوین مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، وزارت اطلاعات مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۳، چ ۱، تهران، سند ص ۷، ص ۱۱.

Ismael, Tareq: Iraq & Iran, Roots of Conflict, Cyracuse, Cyracuse Univ. 1982, P. 19 - Petter Avery, Modem Iran (New York, Praeger, 1965), P. 490; Ramazani, Iran's Foreign Policy (1941 – 1973), (Virginia, the University Press of Virginia), 1975, P.281.

۹. عباس فاضل مهداوی پسر عموی عبدالکریم قاسم و از اعضای شورای فرماندهی کودتای ۱٤ تموز ۱۹۵۸ بود که بعداً رئیس دادگاه خلق شد. این دادگاه دست به تسویه مقامات رژیم گذشته زد و مخالفان را به شدت سرکوب نمود. بعدها متهمین به شرکت در براندازی حکومت عبدالکریم قاسم و افرادی که در سوء قصد به جان وی در ۱۷اکتبر ۱۹۵۹ دست داشتند، در این دادگاه محاکمه شدند. سرهنگ فاضل مهداوی رئیس دادگاه بارها لطیفه‌هایی در مورد متهمین و یا دشمنان رژیم عبدالکریم قاسم نقل می‌کرد و صدای خنده حاضرین در سالن دادگاه خلق طنین‌انداز می‌شد و به همین خاطر مخالفین دولت قاسم محکمه خلق را مسخره می‌کردند و آن را «مضحکه خلق» می‌نامیدند. وی با وجود داشتن بذله‌گویی، از مهارت درخور توجهی در بازجویی از متهمین و بحث و مناقشه با شهود برخوردار بود و گاهی ذکری از احادیث رسول اکرم (ص) و اهل بیت (ع) به میان می‌آورد. بسیاری از احکام صادره از سوی این دادگاه از جمله اعدام و حبس ابد توسط عبدالکریم قاسم لغو و یا تخفیف داده می‌شد. مهداوی درکودتای ۱٤ رمضان ۱۹٦۳ به دست کودتاچیان به قتل رسید. { ر.ک: نگاهی به تاریخ سیاسی عراق، سرهنگ ع. الجمیلی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه ص ۷۳ و ۷٤ و تاریخ سیاسی و اقتصادی عراق، دکتر علی بیگدلی، Wص ٤۱ و ٤۲.}

۱۰. سند شماره ٦/۱٦/۱۰٦۵۹، تاریخ ۳۸/۷/۲۸

11. Baha-ed-din Nuri
12. Hadi Said
13. Balal Aziz
14. Abdullah Omar Mohi-adin

۱۵. گفتگو با احمد دلزار،انوشیروان مصطفی، داریوش همایون، دکتر نوری طالبانی، دکتر عطیه، سید کاکه، صابر ولی، عزالدین مصطفی رسول، عزیز محمد، عیسی پژمان، دکتر کمال فواد، کریم خان برادوست، کمال محی‌الدین، مجید ئاسنگر، محمود عثمان، مکرم طالبانی، یوسف اردلان / بلر صص. ۸۹ – ۸۱ و ۳۰ و ۸۷ – ۸٦؛ بلوم: ص ۱۸۰ ؛ کمجیان، هرایرد : ص.۱۹۲؛ کاکه‌مم بوتانی: صص. ۱۷٦ و ۱۳۵– ۱۳۹ و ۱۸۷؛ کلیولند، ۱۸ – ۳۱۷ ۳۹۵؛ لافه‌بر، والتر، پنجاه سال جنگ سرد، از غائله آذربایجان تا سقوط گورباچف، ترجمه منوچهر شجاعی، حسن افشار، چاپ اول ۱۳۷٦، صص. ٦ و

٤ و ٢٢٤ ؛ مایل مشبّک، «عراق، سالهای آشوب» در فراسوی توفان. صص. ٢٩ – ٢٦؛ موریس، راجر «ایجاد ظالم ٤٠ ساله» نیویورک تایمز، ١٤ مارس ٢٠٠٣؛ میلر جودیت از تکریت تا کویت، تألیف و میشل روا، ترجمه حسن تقی‌زاده میلانی، انتشارات کویر، ص ١١٢؛ نجاتی:ص ٩٤ و ١٣١ و ٢٠٣؛ نشاشیبی، عبدالناصرالدین: در خاورمیانه چه گذشت؟ مترجم. م. ح. روحانی، صص. ٥٩٣ و ٥٩٤؛ نگاهی به تاریخ سیاسی عراق، سرهنگ ع. الجمیلی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه، صص ٧٧ و ٧٨؛ نه به ز: صص.١٢٨ – ١٣٢؛ ص ١١٨ – ١٢٦؛ تانزر، ص. ٢٦٣؛ تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت اسناد ساواک/ تدوین مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، وزارت اطلاعات مرکز بررسی اسناد تاریخی، ١٣٨٣، چ ١، تهران، سند ص ٧، ص ١١؛ جعفریان، رسول: تشیع در عراق و مرجعیت و ایران: تهران. چ ١. موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران ١٣٨٦ صص: ٨٦-٩ ؛ الحرسان، صلاح: صفحات من التاریخ العراق السیاسی الحدیث،الحرکات المارکسیه؛ مؤسسه المعارف المطبوعات؛ حمایت مالی آمریکا از اسرائیل : آمار، واقعیات و گزارش اثر گزارش واشنگتن در مورد روابط خاورمیانه، ١٥ ژانویه ٢٠٠٣؛الخلیل. ص. ٢٢٦؛ در خاورمیانه چه گذشت، ناصرالدین نشاشیبی، مترجم. م. ح. روحانی، صص ٥٩٣ و ٥٩٤ و ١٩٣-٤؛ لی اف دینسمور «تأسف برای نقش اندک آمریکا در شورش عمدهٔ کردها». گزارش واشنگتن درمورد رابطه خاورمیانه، مه و ژوئن ١٩٩١، ص.٩؛ بلوم، راگو استیت، صص.٣٤ – ١٣٣؛ بلوم، کشتن : «ایجاد ظالم ٤٠ ساله» نیویورک تایمز، ١٤ مارس ٢٠٠٣؛ سالح:صص. ١٠٩ – ١١١ و ١٢٢ و ١٣٤-١٢٥ و ١٧٢ – ١٨٩ و ١٩٩ – ٢٠٩؛ سعید ک ابوریش، صدام حسین: سیاست انتقام (نیویورک، بلوفربری، ٢٠٠٠)، ص. ٧١؛ السمان. ص. ٨٤ ؛ سیفری، مایکل ال « دخالت آمریکا در خاورمیانه: یک مطالعه فردی » مطالعه در باب جنگ خلیج فارس، صص :٢٧-٣٤؛ فاروق اسلوگلت و اسلوگلت، صص. ٨٩ و ٤٠ و ٣٤-٣٧؛ فرانکل، ص. ١٩؛ دشتی، علی : عوامل سقوط محمد رضا پهلوی : یادداشت هایی از دشتی / مهدی ماحوزی – تهران : زوار ١٣٨٣ چ.١ صص : ١٠٠ و ١٠٣؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ١٩٩؛ابوریش: صص ٥٨ – ٥٤؛ الاتحاد و الشعب ١١ مارس؛ اردلان، امان الله: زندگی در دوران ٦ پادشاه : تهران، نشر نامک، ١٣٧٢، چ٢. ص: ٣٥٣؛اطلاعات ٧ شهریور، ١٣٣٩ و ٤ آذر ١٣٣٨؛ انتصار: صص ٣٣ - ٣٠ ٣٥،٤٠-٦؛ اورست، لاری: نفت، قدرت، امپراتوری، عراق و برنامهٔ جهانی آمریکا، مترجم اقبال طالقانی، تهران، نشر دیگر، ١٣٨٤، چاپ اول، صص ٦٤ – ٧٥، ٧٠، ٧٣، ٧٨ – ٦٧؛ چامسکی با «پس از جنگ سرد». ص.٨١؛ الاهرام ٩ و ١٢و ١٤ مارس ١٩٥٩؛ بانخیلانی: صص ١٦٤ – ١٦٩ و ١٥٧ و ١٧٧ - ١٧٣؛ بررسی تاریخی اختلاف مرزی ایران وعراق، اصغر جعفری ولدانی، مؤسسه چاپ و انتشار وزارت خارجه، تهران، صص.٧٦ و ٢٥٢- ٢٢٩ و ٢٣٩ – ٢٥٠؛ بکر،ریچارد: آمریکا و عراق در چشم‌انداز تاریخی»، مرکز اقدام بین‌المللی، ٢٠٠٣؛ نیویورک تایمز، ٢٦ آ.ریل ١٩٥٩، نقل شده در بلوم، راگ استیت، ١٢٣؛ ویلیام بلوم، راگ استیت: راهنمایی برای تنها ابر قدرت دنیا (مونرو: ME کامون کوریج، ٢٠٠٠)،ص. ١٣٤؛ هیکل : صص: ٩٦-١١١؛ یو، ظاهر، «تحولات سیاسی در عراق ١٩٨٠ - ١٩٦٣» در عراق دوران صدام، ص. ٣٢؛ ئه رفه ع: ص. ١٨٩- ص. ٢٠٠- ١٩١؛

Ismael, Tareq: Iraq & Iran, Roots of Conflict, Syracuse, Syracuse University. 1982, P. 1 ; Petter Avery, Modem Iran (New York, Praeger, 1965), P. 490 ; Ramazani, Iran's Foreign Policy (1941 – 1973), (Virginia, the University Press of Virginia), 1975 , P. 231; Ramazani, The Persian Gulf : Iran's Role, PP 33 – 34; Wilber, Contemporary Iran, (New York: Praeger, 1963) pp. 198 – 99; Middle East Journal, (Spring 1969) P. 180; Walter Laqueur, The Struggle for the Middle East, P 29, Tripp. Pp.138, 153-154

۱۶. با حضور: حمزه عبداله، حلمی علی شریف، احمد غفور، جمال نه به ز و تعدادی کاسب و وکیل و انسان های دیگر مستقل.

۱۷. افراد گروه کردستان که نزد عبدالکریم قاسم بودند عبارتند از: کاکه زیاد، مسعود محمد، بکر حاجی محمد بنا، احمد دلزار، ملا مجید مفتی، سید عبدالله پولفروش، مولود رسول، عثمان عونی، بکر صدیق و...

۱۸. گفتگو با نوام چامسکی، داریوش همایون، دکتر کمال فواد، دکتر نوری طالبانی، عیسی پژمان، احمد دلزار، پیروت طالبانی، زیور خطاب، سید کاکه، عزالدین مصطفی رسول، عزیز محمد، عیسی پژمان، کریم خان برادوست، کریم شاره زا، کمال محی‌الدین، مجید ئاسنگر، محمود عثمان/ چامسکی با «پس از جنگ سرد».ص. ۸۱؛ حمایت مالی آمریکا از اسرائیل: آمار، واقعیات و گزارش اثر گزارش واشنگتن در مورد روابط خاورمیانه، ۱۵ ژانویه ۲۰۰۳؛ حمید زمانیان – ویژه نامه خبرگزاری فارس – گروه ویژه نامه ها، حوزه دفاع مقدس؛ در هفته دفاع مقدس ۰۲ /۸۷/۰۷؛ الخلیل.ص. ۲۲٦؛ در خاورمیانه چه گذشت، ناصرالدین نشاشیبی، مترجم. م.ح.روحانی، صص ۵۹۳ و ۵۹٤ و ۱۹۳–٤؛ روزنامه ایران؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ۱۹۹؛ سالح: صص ۱۷۹ – ۱۸۸ و ۲۰۸؛ السمان. ص. ۸٤؛ عبدالفتاح: ص.٦٦؛ فاروق اسلوگلت و اسلوگلت،ص.۸۹؛ کمجیان، هرایرد: ص.۱۹۲؛ کلاوسون، پاتریک: جهانی شدن سرمایه و انباشت آن در ایران و عراق؛ ترجمه پیروز الف، تهران، اوت ۱۳۵۹، ص ۱۵؛ کلولند،ص.۳۹۵؛ لی اف دینسمور «تأسف برای نقش اندک آمریکا در شورش عمدهٔ کردها». گزارش واشنگتن درمورد رابطه خاورمیانه، مه و ژوئن ۱۹۹۱،ص.۹؛ مشبک،ص.٢٦؛ موریس، نیویورک تایمز،۱٤ مارس ۲۰۰۳؛ نجاتی: ص. ۲۰۳؛ نگاهی به تاریخ سیاسی عراق، سرهنگ ع.الجمیلی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه،صص ۷۷ – ۷۸؛ نه به ز: صص ۱۱۸ – ۱۲۹ و ۱۳٤؛ ولدانی: صص. ۲۳۵- ۲۳۲ و ۲۲۹–۲۳۰ و ۲۵۲– ۲۳۱؛ یو، ظاهر، تحولات سیاسی در عراق ۱۹۸۰ – ۱۹٦۳، دوران صدام،ص.۳۲؛ نه رفه ع: صص. ۱۸۹ و ۲۰۰– ۱۹۱؛ ابوریش. صص ۵۸ – ٥٤؛ الاتحاد و الشعب ۱۱ مارس؛اردلان، امان الله: زندگی در دوران ٦ پادشاه : تهران، نشر نامک، ۱۳۷۲، چ۲. صص: ۳۵۳ و ۳٦۲–۳۵۹؛ از تکریت تا کویت، تألیف جودیت میلر و میشل روا، ترجمه حسن تقی‌زاده میلانی، انتشارات کویر، ص ۱۱۲؛ انتصار: صص ۳۳ – ۳۰؛اورست، لاری، ص ۷۸ – ٦۷؛ الاهرام شماره های ۱٤ و ۱۲ و ۹ مارس؛ بانخیلانی: صص – ۱٦٤ - ۱٦۹، ص. ۱۷۷ - ۱۷۳؛ بلر،صص. ۸۷ – ۸٦؛ بلوم، راگو استیت،صص. ۳٤ – ۱۳۳؛ بوتانی: صص ۱۲۳ و ۱۲۵ و ۱٤۵؛ تاریخ سیاسی عراق، شورای نویسندگان، ص ۸۷؛ تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت اسناد ساواک/ تدوین مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، وزارت اطلاعات مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۳، چ ۱، تهران، سند ص ۷، ص ۱۱؛ جعفریان، رسول: تشیع در عراق و مرجعیت و ایران: تهران. چ ۱. موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران ۱۳۸٦ صص: ۸٦-۹ ؛

Ismael, Tareq: Iraq & Iran, Roots of Conflict, Syracuse, Syracuse University. 1982, P. 19 ;Petter Avery, Modem Iran (New York, Praeger, 1965), P. 490; Tripp. Pp.153-4.

19. Leader in Exile

۲۰. اسعد خوشناو، مدحت احمد، شیخ سلیمانی بزاز، شیخ بابو و....

21. Ibrahim Kubah

۲۲. جمید عثمان و صالح حیدری و خسرو و توفیق نژاد و احمد آقا و صالح رشدی و...

۲۳. . نوری شاه ویس و علی عبدالله و عمر مصطفی و نوری احمد طاها و عبدالله اسماعیل و جلال عبدالرحمن، زکیه اسماعیل حقی، احمد عبدالله نامیدی، عونی یوسف، سید عزیز شمزینی، نوری احمد طاها، یدالله کریم، شمس مفتی، علی عسکری، حبیب محمد کریم.

۲۴. سرتیپ ستاد ناظم طبقچلی فرمانده مستقر در کرکوک هنگام شورش موصل بود که در روز ۲۵ مارس ۱۹۵۹ پس از شورش موصل و پس از بیان اعترافاتی از سوی متهمین علیه او در حین بازجویی و اثبات همکاریش با توطئه‌گران بازداشت و در جریان محاکمه متهمین این قیام در دادگاه خلق به اعدام محکوم شد. {ر.ک به: تاریخ سیاسی عراق، ع. الجملی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه، ص ۷۷ و ۷۸}

۲۵. داود جاف، علی بگ(بیک) شرفبیانی ، شیخ نجم الدین طالبانی، شیخ حسین فرزند شیخ محمود، عزت و علی برادران محمد رشید خان بانه، بابه کر ئاغی پشدری، حاجی عباس آغا(خان)، شیخ علا الدین خه لان، علی حسن آغا(خان)ی منگور، شیخ عثمان نقشبندی بیاره (اورامی)، شیخ عبدالکریم برزنجی، شیخ محمد بهالدین نقشبندی، فتاح بگ(بیک) هرکی، محمود خلیفه برادوست، شیخ محمد امین خان، شیخ رشید لولان، شیخ محمد زیباری و...

۲۶. علی عبدالله، دکتر خالد سعید، فاتح رسول، احمد دلزار ؛ کاکه زیاد، عثمان عونی

۲۷. کلمه‌ای کردی به معنای کار و فعالیت / روزنامه خه بات (جریده یومیه سیاسیه) که شماره اول ان در ۵۹/۴/۴ به زبان کردی در بغداد منتشر شد که شماره های ۵-۱ کردی و ۷-۶ به عربی و شماره ۱۰ به دوزبان بود.

۲۸. اما در اوآخر نوامبر ۱۹۶۰ حکومت این نشریه را تعطیل کرد

۲۹. برای نخستین بار بهاالدین نوری و عبدالرحمن قاسملو و عزالدین مصطفی رسول و علا الدین سجادی و صالح قفتان و جگر خون و ماموستا هردی و دکتر صفا الحافظ و عزیزالشیخ و...

۳۰. ۲۷ کانونی دوم ۱۹۲۵

۳۱. من هی عصبه الامم – الموصل ترحب باللجنه الامميه

۳۲. دامه: یک نوع بازی محلی کردی شبیه شطرنج

۳۳. گفتگو با احمد دلزار، یوسف اردلان، پیروت طالبانی، جلال جوبار، داریوش همایون، دکتر کمال فؤاد، دکتر محمد علی مهرآسا، دکتر محمود عثمان، دکتر نوری طالبانی، زیور خطاب، سید کاکه، شیرکو بی‌کس، عبدالله احمد رسول پشده‌ری، عبدالله کانی مارانی، عزالدین مصطفی رسول، عزیز محمد، عمر شیخ موس، عیسی پژمان، فاتح رسول، فه‌خری که‌ریم، کریم احمد، کریم خان برادوست، کریم شاره زا، کمال محی‌الدین، مجید ئاسنگر، مکرم طالبانی، نوشیروان مصطفی/ اتحاد الشعب : ۲۹ آوریل و ۱۱ مارس ۱۹۵۹؛ اردلان، امان الله: زندگی در دوران ۶ پادشاه : تهران، نشر نامک، ۱۳۷۲، چ۲. ص: ۳۵۳؛ نشریه لفین شماره ۶۰ ژانویه ۲۰۰۸؛ نشریه کمونیست شماره ۱۲ اوت ۱۹۵۹ ص ۱۰۴ تا ۱۹۹؛ نگاهی به تاریخ سیاسی عراق، سرهنگ ع. الجمیلی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه، ص ۷۷ و ۷۸؛ نوری طالبانی، منطقه کرکوک و محاولات تغییر واقعها القومی، لندن ۱۹۹۵. ص ۵-۴۴ ؛ بانخیلانی: صص ۱۶۴ – ۱۶۹ و ۱۷۷ - ۱۷۳؛ بلر صص. ۸۹ – ۸۳ و ۳۰؛ پاکتاو کردنی ره گه زی کورد له کوردستانی عیراقیدا، فرمان عبدالرحمن، مکتب بیروهشیاری ۲۰۰۶ سلیمانی.ص. ۲۷ ؛ تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت اسناد ساواک/ تدوین مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، وزارت اطلاعات مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۳، چ ۱، تهران، سند ص ۷، ص ۱۱ و ص ۱۳، سندهای ۲۰ تا ۲۳، ۳۳ و ۳۴؛ جعفریان، رسول: تشیع در عراق و مرجعیت و ایران: تهران. چ ۱. موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران ۱۳۸۶ ص: ۸۶-۹ ؛ چپ در ایران مورخ ۱۳۳۹/۵/۲۰؛ سند صص. ۲۹، ۳۹، ۵۴، ۶۶ تا ۶۸ و سند ص ۱۳، ؛ حسین، فاضل: مشکله موصل دراسه فی الدیبلوماسیه العراقیه و الانجلیزیه و الترکیه و فی رای العام، بغداد ۱۹۷۷، صص. ۱۲۰ و ۲۴۱ ؛ در خاورمیانه چه گذشت، ناصرالدین نشاشیبی، مترجم. م. ح. روحانی، صص ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۱۹۳-۴؛ روزنامه اطلاعات، ۱۴ آذر ۱۳۴۰؛ رویارویی مسلک‌ها: صص ۱۹۹ و ۲۰۴ ؛ اسماعیل محمد، خلیل: موشرات سیاسیه التعریب و التجهیز فی اقلیم کردستان.اربیل ۲۰۰۱. ص. ۲۵؛ اسناد ساواک، پرونده‌های موضوعی؛ اطلاعات : ۷

شهریور، ١٣٣٩- ٤ آذر ١٣٣٨؛ نتصار: صص ٣١ – ٣٩ و ٤١؛ اورست، لاری، صص. ٦٧-٦٨؛ الاهرام شماره ١٨ آوریل ١٩٥٩: مصاحبه ای با سردبیر مجله هندی Blity در١٧ آوریل ١٩٥٩ و شماره اول مه ١٩٥٩ و شماره های ١٤ و ١٢ و ٩ مارس ١٩٥٩ ؛ فاروق – اسلوگلت و اسلوگلت، صص. ٤٠ و ٣٦ و ٣٤ و ٥٢؛ قادرمینه، ئه مین: ئه منی ستراتیجی و سیکوچکه ی به عسیان " ئه رحیل، ئه عریب، ئه بعیس ". ج. ٢ چ سلیمانی ص.٨٣ ؛ کاکەمەم بوتانی : صص ١٤١-١٥٠ و ١٢١- ١٣٣ و ١٤٥ و ١٥٧ و ٧ و ١٤١ و ١٩٦ و ١٤٩؛ کلیولند، ١٨ – ٣١٧؛ کومه له ئازادی وژیانه وه یه کیتی کورد، روزنامه: بانگی کاژیک، ارگان لقی اروپای کاژیک، ژ.١.له ١٩١٨/٤/١٤؛ لافەبر، والتر،ص. ٦ – ٢٢٤؛ المجله العراقیه لحقوق الانسان ٢٤ الدستور الموقت العام ١٩٥٨ ص. ١٧٢؛ محه مه د، حوسین: په یاننامه یه کی ره ش و روژیکی سوور: سلیمانی ٢٠٠٣ ص.٣٧ ؛ معما ی ایرانی، کنث پولاک، ترجمه عرفان قانعی فرد، ص ١٨٤؛ نجاتی:ص ٩٤ ص. ١٣١ ؛ریچارد بکر، «آمریکا و عراق در چشم‌انداز تاریخی»، مرکز اقدام بین‌المللی، ٢٠٠٣؛ زرار سلیمان بگ(بیک) صص.٣-٢٢؛ سالح: ص ١٦٣ – ١٧٧ ص ٢٠٨؛ سیف قاضی، محمد رضا: نهیهیه کانی دادگاییکردنی قازی محه مه د، وزاره تی روشنبیری، سلیمانی ٢٠٠٧ ج.١ ص.٧٠؛ طاهر شریف، الجمعیات و المنظمات و الحزاب الکردیه فی النصف قرن ١٩٠٨-١٩٥٨. ص.١١٨ ؛ عبدالفتاح: صص. ٦٦ و ٥٥؛ عریف سلیمان:. ؛ نه به ز: ص ١١٧ – ١٢٦ و ١٣٥ – ١٢٩؛ ولدانی،اصغر جعفری: بررسی تاریخی اختلاف مرزی ایران وعراق، ٧٦ ص ٢٢٩-٢٣٠؛ هاری مگداف: عصر امپریالیسم (نیویورک، مانتلی ریویو، ١٩٦٩)، ص. ٤٣؛ یحیی البوتان، عبدالفتاح محمد علی: وثایق عن حرکه التحرریه الکوردیه، اربیل ٢٠٠١ ص.٥٥؛ یرگین، ٤٠١؛ ئه رفه ع: ص. 189- 186 و ٢٠٠- ١٩١ ؛ پروفایل ٢ صفحه ای درباره جلال طالبانی EQ ¼. National Archaive – London

David McDowell: A Modern History of the Kurds, London-Newyork. I.B.Tauris , p. 314 ; Gunter, Michael M., p.22-3; Edmund Ghareeb : p.155 ; Ismael, Tareq: Iraq & Iran, Roots of Conflict, Syracuse, Syracuse Univ. 1982, P. 19; Kreyenbrook , Philip G. Sperl , Stefan: the Kurds , a Contemporary Overview , Rutledge 1992 ,P.16-26; Michael M. Gunter, The Kurdish Predicament in Iraq: A Political Analysis, St. Martin's Press, New York (1999) 17 p ; Middle East Watch, Genocide in Iraq: The Anfal Campaign Against the Kurds, N.Y. Human Rights Watch , 1993 , p.41; Petter Avery, Modem Iran (New York, Praeger, 1965), P. 490; Ramazani, Iran's Foreign Policy (1941 – 1973), (Virginia, the University Press of Virginia), 1975, P. 231; Ramazani, The Persian Gulf: Iran's Role, PP 33 – 34; Romano, David: the Kurdish Nationalist Movement, Cambridge University Press , 2006 , p.188; Wigram, Edgar , T.A&W.A Wigram : The Cradle of Mankind : Life in Eastern Kurdistan , 2nd , London , A&C Black Ltd. , 1922 ; Mc dowel , P. 295-6 ;Tripp: 128-138 .

٣٤. عبداله اسحاقی (احمد توفیق) فرزند محمدامین در مهاباد متولد شد. در سال ١٣٣٢ هنگام تحصیل در دبیرستان وارد حزب توده مهاباد شد. اسحاقی طی این سالها با حزب کمونیست عراق و رابطین آن در ایران نیز تماس داشته و مسئول حزب توده جوانان شهرستان نهاوند نیز بوده که پس از زیر ضربه رفتن حزب توده از محل متواری مدتی در منزل شوهر خواهرش در تبریز بسر می‌برد و سپس به تهران و به عراق عزیمت نموده است در عراق مورد حمایت ملامصطفی بارزانی قرار گرفته و با او همکاری می‌نماید لو به عنوان مسئول حزب دمکرات کردستان ایران مطرح بود و در سال ٤٣

پس از یک مسافرت جهت خوشگذرانی به بغداد به همراه نحوپاشایی از سوی مخابرات عراق دستگیر می‌شود. پس از عزیمت مجدد به کردستان عراق مورد بی‌مهری ملامصطفی قرار می‌گیرد و چندی بعد به دستور او بازداشت و به بارزان تبعید می‌شود. مطابق با گزارش ساواک «... چون عبداله اسحاقی پشت سر اغلب مسئولین حزب دمکرات کردستان عراق بدگوئی می‌کرد لذا اقلیت سیاسی آن حزب به هیچ‌وجه نظر خوبی به او نداشت... از این گذشته تمام مردم شهر سلیمانیه به او با یک نظر کینه و نفرت نگاه می‌کردند و ناگفته نماند که اکثر ایرانیان فراری به عراق به غیر از چند نفر از این شخص متنفر و گریزان هستند زیرا وی فردی بسیار جاه طلب و مستبد می‌باشد و سعی دارد رقیبان خود را از صحنه دور کند.» (اسناد ساواک، پرونده‌های موضوعی)

۳۵. عبدالعلی منصورپور، فرزند عبدالکریم، در سال ۱۲۹۰ در سنندج به دنیا آمد. در سال ۱۳۱۲ وارد آموزشگاه ستوانی شد و در سال ۱۳۱٤ با درجه ستوان سوم فارغ‌التحصیل گردید. او در زمان دولت مصدق در زمره افسران وابسته به دربار قرار داشت. سرهنگ دوم منصورپور در عملیات کودتا از همکاران سرهنگ محمدحسن اخوی (سرلشگر) بود و از جمله افسران توطئه‌گری بود که در پی شکست کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ به اتهام «شرکت در کودتا و قیام مسلحانه بر علیه حکومت ملی» توسط شعبه ۸ دادسرای فرمانداری و نظامی تهران دستگیر و در پادگان عشرت‌آباد زندانی شد. منصورپور پس از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد، مانند سایر افسران کودتاچی، مورد عنایت محمدرضا پهلوی قرار گرفت و از تاریخ ۱۳۳۳/۲/۲۸ آجودان مخصوص شاه شد و به ریاست اصلاح‌نژاد و پرورش اسب منصوب گردید. او در تاریخ ۱۳۳۷/۱۱/۱۵ به فرمان شاه به جای سرهنگ ستاد محسن مبصر به عنوان وابسته نظامی به عراق رفت و ارتباطات پنهان خود را با اکراد آغاز کرد. وی در ۱۳۳۸/۷/۱ به درجه سرتیپی رسید و از ۱۳٤۰/۱/۱ به عنوان «مشاور عالی امور خاورمیانه ریاست ساواک» به این سازمان مأمور شد. منصورپور از نظر جایگاه سازمانی در ۱۳٤۵/۵/۱ از ارتش به ژاندارمری منتقل شد و با انتصاب به آجودانی ژاندارمری کماکان با عنوان فوق در ساواک به فعالیت ادامه داد. او در تاریخ ۱۳٤٦/۸/۲۱ به درجه سرلشکری رسید و تا ۱۳۵۷/۱۰/۲۰، که به علت توسعه امواج انقلاب برکنار شد، در این سازمان مأمور بود.

فردوست در کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱، ص ۵۰۱ تا ۵۰۳ درخصوص سرلشکر عبدالعلی منصورپور چنین می‌نویسد «زمانی که قائم مقام ساواک شدم، روزی فردی به نام سرتیپ منصورپور نزد من آمد و گفت که از طرف ساواک مأموریت تماس با بارزانی را دارد و لذا ممکن است گاهی روزها و حتی هفته‌ها در ساواک نباشد. پاسخ دادم که از نظر من بی‌اشکال است و وظیفه شما چنین حکم می‌کند. بدین ترتیب در جریان رابطه منصورپور با بارزانی قرار گرفتم. منصورپور خود کرد بود و در مسئله اکراد منطقه تسلط کافی، در حد شناخت شخصیتها و حتی جزئیات، داشت. وی با بسیاری از سران کرد و با شورای اکراد در اروپا آشنا بود و فرد کاملاً مناسبی برای این مسئولیت به شمار می‌رفت. از نظر خصوصیات فردی نیز منظم، باهوش، آرام، با سیاست و سر نگهدار بود. او ستاد کوچکی را در منطقه تحت تصرف بارزانی‌ها اداره می‌کرد و بهترین روابط را با بارزانی داشت و در واقع رابط محمدرضا با او به شمار می‌رفت. پس از قرارداد ۱۹۷۵ و ورود بارزانی به ایران، گویا منصورپور ملاقات با وی را ادامه داد و همان نقش سابق را به عهده داشت. او سالها در ساواک با درجه سرتیپی ماند و چون محمدرضا می‌خواست به وی ترفیع داده شود، به ژاندارمری منتقل شد و به درجه سرلشکری رسید و توسط ژاندارمری به ساواک مأمور گردید... در طول دورانی که جنگ بارزانی با دولت بغداد ادامه داشت، منصورپور به کردستان عراق می‌رفت و در ستاد فرماندهی بارزانی با او و سایر سران کرد ملاقات می‌کرد و پیغامها و خواسته‌های بارزانی‌ها را به تهران منتقل می‌نمود. این خواسته‌ها عموماً برآورده می‌شد و لذا منصورپور اکثراً رضایت بارزانی از محمدرضا رابیان می‌داشت... منصورپور هرگونه ساز و برگ و تجهیزات مورد لزوم

کردها را از طریق ارتش تأمین می‌کرد و به آن ها می‌رساند. توسط ساواک یک فرستنده قوی نیز از خارج خریداری شده و در منطقه بارزانی‌ها نصب شده بود که از آن برای تبلیغات بارزانی استفاده می‌شد.» منصورپور پس از پیروزی انقلاب اسلامی دستگیر و به ۱۰ سال زندان و استرداد مبالغ دریافتی از ساواک محکوم گردید. وی در تاریخ ۱۳۶۲/۱/۲۱ مشمول عفو حضرت امام قرار گرفت و آزاد شد. منصورپور با زبآن های انگلیسی و فرانسه و کردی و عربی آشناست. (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱، ص۵۰۶).

۳۶. نوام چامسکی، داریوش همایون، دکتر کمال فؤاد، دکتر نوری طالبانی، دکتر عطیه، دکتر محمد علی مهرآسا، مجید ئاسنگر، محمود عثمان، مکرم طالبانی، یوسف اردلان،انوشیروان مصطفی، زیاد آغا(خان)، سید کاکه، صابر ولی، عبدالله احمد رسول پشده‌ری، عیسی پژمان، کریم احمد، عزالدین مصطفی رسول، کریم خان برادوست، کریم شاره زا، کمال محی‌الدین / «حمایت مالی آمریکا از اسرائیل»: آمار، واقعیات و گزارش اثر گزارش واشنگتن در مورد روابط خاورمیانه، ۱۵ ژانویه ۲۰۰۳؛ ابوریش، صص. ۵۸ – ۵٤؛ اختلافات مرزی ایران و عراق، صص ۲٤۰ و ۲٤۱؛اردلان، امان الله: زندگی در دوران ٦ پادشاه : تهران، نشر نامک، ۱۳۷۲، ج۲. صص: ۳۵۳ و ۳٦۲-۳۵۹؛ اسلوگلت و اسلوگلت، صص. ۳٤ – ۳۱؛ اطلاعات ۷ شهریور، ۱۳۳۹- ٤ آذر ۱۳۳۸، ۱٤ آذر ۱۳٤۰؛ انتصار: صص ۳۰ و ٤۰ و ۳۹-۳۵؛ اورست، لاری: نفت، قدرت، امپراتوری:عراق و برنامهٔ جهانی آمریکا ؛مترجم اقبال طالقانی:تهران، نشر دیگر، ۱۳۸٤، چاپ اول، صص ٦٤ – ۷۸؛ بانخیلانی: ص.۱۵۷؛ بلر صص. ۸۹ – ۸۱ و ۳۰؛ بلوم، راگو استیت، ۳٤ – ۱۳۳؛ بلوم، کشتن امید، ۹۷ ص ۱۸۰؛ پولاک، کنت : معما ی ایرانی ص ۱۸٤؛ تانزر، ۲٦۳؛ تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت اسناد ساواک/ تدوین مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، وزارت اطلاعات مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۳، ج ۱، تهران، سند ص ۷، ص ۱۱؛ چپ در ایران سند صفحات ٦٦ - ٦۸ مورخ ۱۳۳۸/٦/۲۰ ؛ سند ص ۱۸۰ و سند ص ۸۱ مورخ ۱۳۳۹/۵/۲۰؛ سند صفحات ۲۹، ۳۹، ۵٤،سند ص ۱۳؛ چامسکی با «پس از جنگ سرد». ص. ۸۱؛ الحرسان، صلاح: صفحات من التاریخ العراق السیاسی الحدیث،الحرکات المارکسیه؛ مؤسسه المعارف المطبوعات؛ حمید زمانیان: ویژه نامه خبرگزاری فارس - گروه ویژه نامه ها / حوزه دفاع مقدس، در هفته دفاع مقدس۰۲ /۸۷/۰۷ ؛ روزنامه ایران؛ الخلیل ۲۲٦؛ در خاورمیانه چه گذشت. صص ۵۹۳ و ۵۹٤؛ الدستور الموقت العام ۱۹۵۸ ص. ۱۷۲؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ۱۹۹؛ ریچارد بکر، آمریکا و عراق در چشم‌انداز تاریخی، مرکز اقدام بین‌المللی، ۲۰۰۳؛ سالح: صص ۱۲۲ و ۱۳٤–۵ و ۸ – ۱۲۵ و ۱۳۱؛ سعید ک ابوریش، صدام حسین: سیاست انتقام (نیویورک، بلوفربری، ۲۰۰۰)،ص. ۷۱؛ سیف قاضی، محمد رضا: نهیهیه کانی دادگاییکردنی قازی محه مه د، وزاره تی روشنبیری، سلیمانی ۲۰۰۷ ج.۱ صص.۷۰؛ سیفری، صص. ۲۷-۳٤؛ طاهر شریف، الجمعیات و المنظمات و الحزاب الکردیه فی النصف قرن ۱۹۰۸–۱۹۵۸. ص.۱۱۸ ؛ فاروق – اسلوگلت و اسلوگلت، ٤۰؛ ۳٤، ۳٦ ۸۹؛ فرانکل، ۱۹؛ کمجیان، هرایرد: ص.۱۹۲؛ کاکه‌مم بوتانی: صص ۱۷٦ و ۱۳۹ و ۱۸۷ و ۱۵۷ و ۱۹۱؛ کلاوسون، پاتریک: جهانی شدن سرمایه و انباشت آن در ایران و عراق، ترجمه پیروز الف، تهران، اوت ۱۳۵۹، ص ۱۵؛ کلولند، صص. ۳۹۵ و ۱۸ – ۳۱۷؛ لافه‌بر، والتر، پنجاه سال جنگ سرد، از غائله آذربایجان تا سقوط گورباچف، ترجمه منوچهر شجاعی، حسن افشار، چاپ اول ۱۳۷٦، صص. ٦ – ۲۲٤ ؛ لی اف دینسمور «تأسف برای نقش اندک آمریکا در شورش عمدهٔ کردها»، گزارش واشنگتن درمورد رابطه خاورمیانه، مه و ژوئن ۱۹۹۱،ص. ۹ ؛ مایل مشتبک، «عراق، سالهای آشوب» در فراسوی توفان، ص. ۲۹؛ المجله العراقیه لحقوق الانسان ص.۲٤؛ موریس، راجر «ایجاد ظالم ٤۰ ساله» نیویورک تایمز، ۱٤ مارس ۲۰۰۳؛ میلر، جودیت: از تکریت تا کویت، تألیف میلر و میشل روا، ترجمه حسن تقی‌زاده میلانی، انتشارات کویر، ص ۱۱۲؛ نجاتی: ۲۰۳:ص ۹٤ ص. ۱۳۱ ؛ نشاشیبی، عبدالناصرالدین: در خاورمیانه چه گذشت؟ مترجم. م. ح. روحانی، صص ۵۹۳ و ۵۹٤؛ نشریه لفین شماره ٦۰ ژانویه ۲۰۰۸ گفتگو با زرار سلیمان بگ(بیک) صص.۳-۲۲ ؛ نه به ز: صص ۱۱۷ و ۱۳۰و ۱۳٤؛ نیویورک تایمز، ۱٤ مارس ۲۰۰۳؛۲٦ آوریل ۱۹۵۹؛

ولدانی، اصغر جعفری : بررسی تاریخی اختلاف مرزی ایران وعراق، مؤسسه چاپ و انتشار وزارت خارجه، تهران، ص. ٧٦؛ ولدانی،اصغر جعفری روابط عراق و کویت، ص ١٤٨ ولدانی: صص ٢٥٢- ٢٢٨؛ هیکل: صص: ٩٦-٩٩؛ یو، ظاهر، «تحولات سیاسی در عراق ١٩٨٠ - ١٩٦٣» در عراق دوران صدام، ٣٢، مشبک،ص. ٢٦؛ نه رفه ع: صص. 189- 186 ؛ پروفایل ٢ صفحه ای درباره جلال طالبانی EQ ¼. National Archive – London؛

Edmund Ghareeb : p.155 ; Tripp : pp.138,154-7 ; Ismael, Tareq: Iraq & Iran, Roots of Conflict, Syracuse, Syracuse Univ. 1982, P. 19 ; Khadduri, op.cit. P 183; Kising's Contemporary Archives P, 359. 647 ; Kreyenbrook , Philip G.,Sperl , Stefan: the Kurds ,a contemporary overview , Routledge 1992 ,P.16-26; Mc dowel , P. 295-6 ; Michael M. Gunter, The Kurdish Predicament in Iraq: A Political Analysis, St. Martin's Press, New York (1999) p 17 .22-3 ; Middle East Journal, (Spring 1969) P. 180; Petter Avery, Modem Iran (New York, Praeger, 1965), P. 490 ; 479; Ramazani, Iran's Foreign Policy (1941 – 1973), (Virginia, the University Press of Virginia), 1975, P. 231; Ramazani, the Persian Gulf : Iran's Role, PP 33 – 34; Romano , David : the kurdish Nationalist Movement , Cambridge University press , 2006 , p.188; Walter Laqueur, The Struggle for the Middle East, P 29; Wigram, Edgar , T.A & W.A Wigram : the craddle of Mabkind : life in Eastern Kurdistan , 2nd , London , A&C Black Ltd. , 1922 ; Wilber, Contemporary Iran, (New York: Praeger, 1963)pp. 198 – 99 .

٣٧. مانند: کاظم فرهود، احمد بانخیلانی، دکتر فارس و حسن مصطفی و... از حزب های حزب کمونیست عراق و الوطنی الدیمیقراطی و پارتی و...

38. Zibari

39. Surchi

40. Martin van Bruinessen

٤١. شیخ رشید لولان از شیوخ دینی و متنفذ شمال شرقی عراق بود.وی پس از کودتای تموز ١٩٥٨ عراق مدتی به ایران پناهنده شد و چندین بار با بارزانی‌ها که از دشمنان سرسخت وی بودند مبارزه کرد. ساواک باتوجه به خصومتی که بین نامبرده و ملامصطفی بارزانی وجود داشت طرح استفاده از وجود وی به منظور تضعیف ملامصطفی و عمالش را به عمل آورد. (اسناد ساواک، پرونده‌های موضوعی)

٤٢. علی عبدالله دایی خانم ابراهیم احمد (گلاویژ) بود.

43. David Dwight Eisenhower (Oct. 14, 1890 – March 28, 1969)

44. Adnan Menderes (1950-60)

45. OPEC

٤٦. گفتگو با نوام چامسکی، داریوش همایون، دکتر فواد معصوم، دکتر کمال فواد، دکتر نوری طالبانی،احمد دلزار، پیروت طالبانی، جلال جوبار، دکتر شکر رسول، زیاد آغا(خان)، عبدالله پشده‌ری، دکتر عزالدین مصطفی رسول، عزیز محمد، عمر شیخ موس، عیسی پژمان، فه‌خری که‌ریم، کریم خان برادوست، عبدالله کانی مارانی، کریم شاره زا، محمد ملا قادر،

دکتر محمود عثمان، مکرم طالبانی، ملازم عمر، ناظم عمر دباغ/ کاکەمەم بوتانی: صص ١٤١- ١٦١،١٥٠، ١٨٦، ١٩٢، ١٩٩؛ کلاوسون، پاتریک: جهانی شدن سرمایه و انباشت آن در ایران و عراق؛ ترجمه پیروز الف، تهران، اوت ١٣٥٩، ص ١٥؛ کلیولند،صص. ١٨ – ٣١٧؛ لاشایی: صص ٧٢ و ٨٧؛ مایل مشبّک، «عراق، سالهای آشوب» در فراسوی توفان، ص.٢٩؛ نیویورک تایمز، ١٤ مارس ٢٠٠٣ ، ٢٦ آوریل ١٩٥٩؛ نشریه کمونیست شماره ١٢ اوت ١٩٥٩ صص ١٠٤ - ١٩٩ ؛ نوری طالبانی، منطقه کرکوک و محاولات تغییر واقعها القومی، لندن ١٩٩٥. صص ٥-٤٤ ؛ نه به ز: ص ١٣٤؛ ولدانی: ص ٢٢٩- ٢٣٠ ؛ هاری مگداف: عصر امپریالیسم (نیویورک، مانثلی ریویو، ١٩٦٩)، ص. ٤٣؛ الشعب ٢٩ آوریل ١٩٥٩؛از تکریت تا کویت، تألیف جودیت میلر و میشل روا، ترجمه حسن تقی‌زاده میلانی، انتشارات کویر، ص ١١٢ ؛ اسلوگلت ، صص. ٣٤ – ٣١؛ انتصار: ص ٤٢ – ٣٧؛ طاهر شریف، الجمعیات و المنظمات و الحزاب الکردیه فی النصف قرن ١٩٠٨-١٩٥٨. ص.١١٨؛ اورست، لاری، ص ٦٤ – ٧٥؛ الاهرام شماره ١٨ آوریل ١٩٥٩ و اول مه ١٩٥٩؛ بانخیلانی صص: ١٧٣- ١٦٩ ؛ بررسی تاریخی اختلاف مرزی ایران وعراق، اصغر جعفری ولدانی،ص. ٧٦ ؛ نه رفه ع: ص. ١٩٤؛ ولدانی: صص ٢٣٨ – ٢٥٠ ؛ بلر. صص. ٨٨-٨١؛ بلوم، راگو استیت، ٣٤ – ١٣٣ ؛ الخلیل ٢٢٦ ؛ تریپ، ٥٤ – ١٥٣؛ در خاورمیانه چه گذشت. ص ٥٩٣ و ٥٩٤ ؛ روابط عراق و کویت، اصغر جعفری ولدانی، ص ١٤٨ و اختلافات مرزی ایران و عراق، ص ٢٤٠؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ٢٠٤؛ سعید ک ابوریش، صدام حسین: سیاست انتقام (نیویورک، بلوفربری، ٢٠٠٠)،ص ٧١؛ سیفری ٣٥ – ٢٧؛عبدالفتاح ص.٧١؛ عریف سلیمان:...

Ismael, Tareq: Iraq & Iran, Roots of Conflict, Cyracuse, Cyracuse Univ. 1982, P. 19 - Petter Avery, Modem Iran (New York, Praeger, 1965), P. 490; Wilber, Contemporary Iran, (New York: Praeger, 1963)pp. 198 – 99 ; Middle East Journal, (Spring 1969) P. 180 ; Walter Laqueur, The Struggle for the Middle East, P 29 ; Ramazani, Iran's Foreign Policy (1941 – 1973), (Virginia, the University Press of Virginia), 1975, P. 231 ; Ramazani, the Persian Gulf : Iran's Role, PP 33 – 34; Khadduri, op.cit. P 183 - Kising's Contemporary Archives, 1359. P 16479 ; Avery, op.cit. P 479.

٤٧. افراد گروه کردستان که نزد عبدالکریم قاسم بودند عبارتند از: کاکه زیاد، مسعود محمد، بکر حاجی محمد بنا، احمد دلزار، ملا مجید مفتی، سید عبدالله پولفروش، مولود رسول، عثمان عونی، بکر صدیق و...

٤٨. گفتگو با کمال محی‌الدین، احمد دلزار

٤٩. گفتگو با کریم خان برادوست، شیرکو بی‌کس / کاکەمەم بوتانی : ص ١٥٧

٥٠. گفتگو با دلزار، صابر ولی، محمد ملاقادر / بوتانی : ص ١٥٨

٥١. گفتگو با دکتر نوری طالبانی

٥٢. گفتگو با دکتر نوری طالبانی / کاکەمەم بوتانی : ص ١٥٨

٥٣. گفتگو با دکتر نوری طالبانی، دکتر عطیه، شیرکو بی‌کس، نوشیروان مصطفی، ملازم عمر، جلال جوبار، محمد ملاقادر / کاکەمەم بوتانی : ص ١٣٩ - ١٣١

٥٤. حمید عثمان، صالح حیدری، خسرو توفیق نژاد، احمد ناآغا، صالح روشدی و...

٥٥. نوری شاه ویس و علی عبدالله و عمر مصطفی و نوری احمد طاها و ملا عبدالله اسماعیل و جلال عبدالرحمن و..

56. Mentality

٥٧. گفتگو با مکرم طالبانی، دکتر عطیه، نوشیروان مصطفی، محمود عثمان، مجید ئاسنگر، محمد ملاقادر، جلال جوبار/ اسناد ساواک، پرونده‌های موضوعی؛ کاکه‌مم بوتانی: ص ١٤١

٥٨. گفتگو با عیسی پژمان/ بدلیسی: شەرە فنامە، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی، (هه ژار- موخره مترجم)، ج.٢، تهران، چاپ جواهری، صص. ٨٦٩-٨٤٠

٥٩. زن اول: محبوبه از بارزان (با فرزندانی به نام عبیداله، لقمان، صابر)؛ زن دوم: حفصه از بارزان (با فرزندانی به نام ادریس و دو دختر به نام‌های کمیلی و زکیه)؛ زن سوم: حمایل (با فرزندانی به نام مسعود، دلشاد، نهاد، سحاد، سعاد، ویژه) که البته زرار سلیمان بگ هم معتقد است بارزانی یک همسر روسی هم اختیار کرده است و از او نیز دختری به فرزندی دارد.

٦٠. گفتگو با عیسی پژمان، محمود عثمان، جلال جوبار / نه به ز: ص١٢٦؛

Middle East Watch , Genocide in Iraq: the Anfal Campaign Against the Kurds , N.Y. Human Rights Watch , 1993 , p.41

٦١. گفتگو با دکتر نوری طالبانی

٦٢. گفتگو با دکتر عصمت شریف وانلی، عمر شیخ موس، کریم خان برادوست/ دو چاوپیکه و تنی روژنامه نووسی له گه ل: د. عصمت شریف وانلی و د. اسماعیل بشیکچی.١٩٩٢ آلمان.بن. ..Wasen Rewsen.ص.٦؛ بدلیسی: شەرە فنامە، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی (موخره مترجم- هه ژار)، ج.٢، تهران، چاپ جواهری، صص. ٨٦٩-٨٤٠

٦٣. گفتگو با مکرم طالبانی، کمال محی‌الدین، کریم خان برادوست، زیور خطاب، سید کاکه / کاکه‌مم بوتانی: ص ١٤٩ ص ٧ - ١٥٦

٦٤. گفتگو با دکتر فواد معصوم، دکتر عطیه، احمد دلزار، کمال محی‌الدین، کریم شاره زا، عبدالله کانی مارانی / انتصار: ص ٤٠؛ کاکه‌مم بوتانی : ص ١٣٩

٦٥. گفتگو با دکتر عصمت شریف وانلی، دکتر کمال فواد، عزالدین مصطفی رسول، کمال محی‌الدین، جلال جوبار، عبدالکریم شیخانی / کاکه‌مم بوتانی: ص ٢٦٧ ؛ Ghareeb: 183، Gunter:25

66. Iraqi Journalist Union – Administration Commitee

٦٧. بخشی از آن را از شیخ عبیدالله نهری تا شیخ سراج الدین بیاره از خلفای شیخ مولانا خالد نقشبندی به ارث گرفته‌اند. البته شیخ سعید پیران در ترکیه هم ازخلفای شیخ مولانا بودند.

٦٨. صلاخ عبدالله، ٢٠٠٧-١٩٣٠

٦٩. گفتگو با عبداله کانی مارانی، پیروت طالبانی ، سینم بدرخان، دکتر عطیه / احمد، کژال: گفت و گو با ماموستا عومه ر مارف به رزنجی. کوردستان نوی؛ Gunter:25

٧٠. قاسم در ژانویه ١٩٤٠ به دانشکده ستاد قدم گذاشت و در ١٩٥٥ به درجه سرتیپی ستاد و در ٦ ژانویه ١٩٥٩ به درجه سپهبد ستاد و در ٦ ژانویه ١٩٦٢ به درجه سرلشکری ستاد ارتقا یافت. ر.ک به: تاریخ سیاسی عراق

٧١. از بازماندگان نسل اول رهبران حزب دمکرات کردستان ایران، در زمان حکومت محمد رضا پهلوی مدت ٢٠ سال به دلیل افکار و نظریات سیاسی، چپ و کردی که داشت زندانی شده بود وپس از آزاد شدن وبرگشتن به مهاباد از طرف مردم استقبال گرمی از ایشان به عمل آمده. عضو پلنوم چهارم حزب دموکرات کردستان / "حزب دمکرات کردستان ایران شاخه ای از حزب توده در کردستان بود واعضای حزب دمکرات کردستان در مهاباد که به تهران آمده بودند، در حزب توده نیز به صورت عضو مانده بودند. که می‌توان به عزیز یوسفی و غنی بلوریان اشاره کرد که همزمان جزو

اعضای حزب دمکرات کردستان و حزب توده محسوب می‌شدند. حتّی غنی بلوریان به مقام عضویت در کمیته مرکزی حزب نیز رسید. در مورد او نورالدین کیانوری در خاطرآتش می‌گوید که:" کمیتهٔ کردستان حزب توده متشکل از عزیز یوسفی، غنی بلوریان، دکتر مولوی، حسن شریعت و اسماعیل قاسملو بودند. ". ر.ک: خاطرات نور الدین کیانوری؛ مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه.. پیشین. ص.۳۵۲

۷۲. دارالطلیعه للطباعه و النشر بیروت – ۲ ازار ۱۹۷۱

۷۳. برادر زاده بارزانی. در سال ۱۹۶۰ در حادثه تصادف اتومبیل در بارزان درگذشت.

۷٤. افسری کرد نظامی و اهل سلیمانیه که به جمهوری کردستان در مهاباد پیوست. بعد از بازگشت محکوم به اعدام شد و بعدها به حبس ابد تخفیف گرفت و سپس شامل عفو شد و بعد به قیام سپتامبر پیوست

۷۵. میر حاج افسری کرد که در جمهوری مهاباد همراه بارزانی بود و به روسیه رفت و بعد از بازگشت به عراق تا روز وفات هم به بارزانی‌ها تعلق داشت و اسعد هم از سال ۱۹٤۵ مسئول نظامی گروه بارزانی بود.

۷٦. از سال ۱۹۱۵ توصی عثمانی‌ها در موصل به دار آویخته شد و جانشین وی برادرش – شیخ احمد – بود و سلیمان هم پسر بزرگ عبدالسلام بود.

۷۷. شعر: حمار و عیسی

۷۸. حزب استقلال در اواخر سال ۱۹٤۵ رسماً اجازه فعالیت دریافت کرده و به ریاست «محمد مهدی کبه» تشکیل گردید. افرادی چون صدیق شنسل، قاسم حمودی؛ خیرالله طلفاح تکریتیو خلیل کنه - که بعدها از حزب استقلال استعفا داده و به حزب نوری سعید ملحق شد – در کمیته عالی آن عضویت داشتند. این حزب که خواسته‌ها و نقطه نظرهای دانشجویان، استادان و نظامیان را مطرح می‌ساخت، دارای گرایشات ناسیونالیستی بود و قبل و بعد از کودتای ١٤ تموز ۱۹۵۸ با بعثی‌ها و ناسیونالیست‌ها همکاری می‌کرد. (نگاهی به تاریخ سیاسی عراق، سرهنگ ع. الجمیلی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه، ص ٤٥، ٤٦)

۷۹. از گروه چپ که در سال ۱۹۵۹ بارزانی با گروهی مسلح به تهدید ایشان پرداخت و از دفتر سیاسی اخراجشان کرد. صالح حیدری از کردها بادینی است که در ۱۹۷۵ در بغداد بود و حزب سوسیالیست کردستان را تاسیس کرد و مخابرات عراقی نامه ای حاوی بمب برایش فرستاد که موجب کشته شدنش شد. وی مدتی سردبیر روزنامه التاخی بود که در بغداد به زبان عربی منتشر می‌شد.

۸۰. شیخ شهاب؛ عضو موسس کومله زحمت کشان کردستان گروه مارکسیستی که در سالهای اولیه ۱۹۷۰ تاسیس شد و بعدها در حزب اتخادیه میهنی کردستان منحل شد. در قبل از انقلاب ۱۹۷۹ ایران،دستگیر شد و به عراق تحویل داده شد و وی هم او را به دار اویخت.

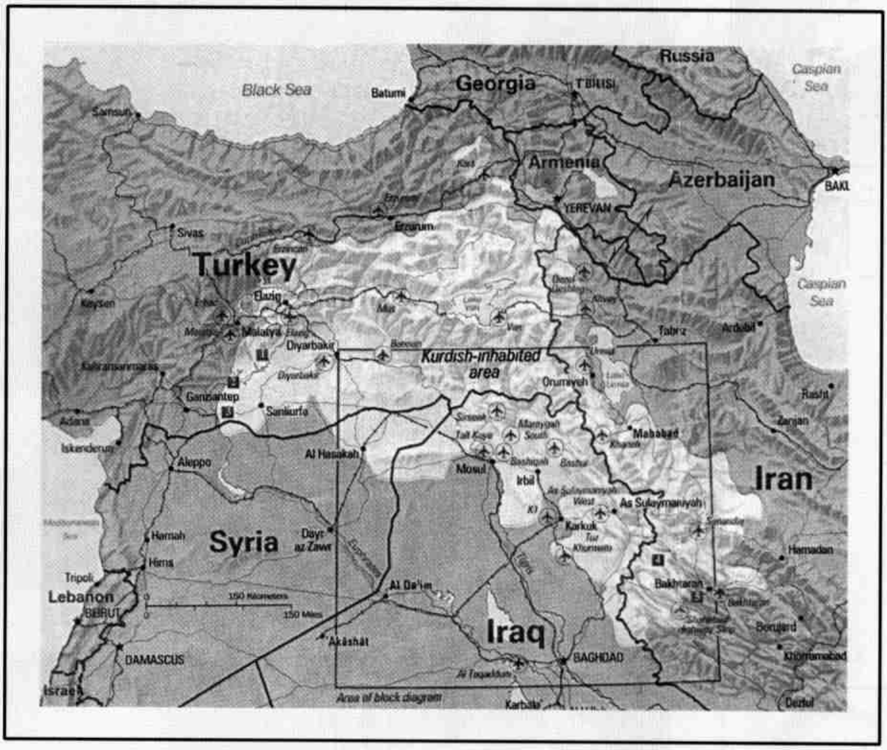
۸۱. حیدری از مسئولان حزب حزب کمونیست عراق که در سال ۱۹۶۳ توسط بعث دستگیر شد و اعدام شد.

۸۲. در اینجا به طور مشروح آمده است: سی وتاری گرنگی مام جلال. ۱۹۹۱ صص.۷-۵۶

۸۳. ازبنی: من بنده تو هستم! « از: من؛ بنی: بنده تو هستم »

۸٤. روزنامه ارگانیک حزب پارتی که مدتی به عربی منتشر می‌شد و همواره به زبان کردی انتشار یافته است و رزگاری بعد از حزب هیوا گروهی از اعضای قدیمی هیوا این نشریه را منتشر میکردند

85. Republic of Bulgaria



تصاویری از تاریخ معاصر کردستان



ملک عبدالله



عبدآلاله(نایب السلطنه)



ملک فیصل اول



غازی بن فیصل





ملک فیصل دوم (سال ۱۹۵۷)



احمد حسن البکر



عارف



نوری سعید



ملک غازی





عارف



● عبدالکریم قاسم و عارف



● ملک فیصل (سمت راست) و عبدآلاله(سمت چپ)



● نوری سعید (نخست وزیر عراق)

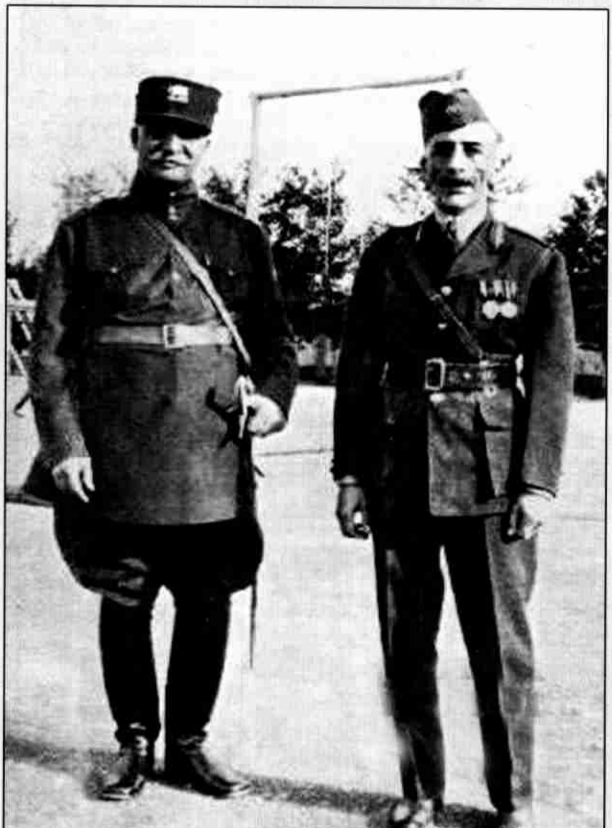


● ملک فیصل دوم (سال ۱۹۵۷)





● **عبدالکریم قاسم** (پس از کودتا در وزارت دفاع عراق) ● **رشید عالی گیلانی** (فرار به ایران ۳۰ مه ۱۹۴۱)



● **ملک فیصل اول و رضا شاه پهلوی**



شیخ احمد بارزانی و مصطفی بارزانی در مهاباد ۱۹۴۵



رژه افسران عراقی در تهران



● محمد رضا پهلوی در دیدار از روستاهای کردستان



● دیدار شاه از عراق





اسماعیل آقا سمیتقو(سمکو) و سرهنگ صادق خان نوروزی(فرمانده پاسگاه سلماس)



جمعی از عشایر کردستان



محافظان میهمانان حکومت در کردستان



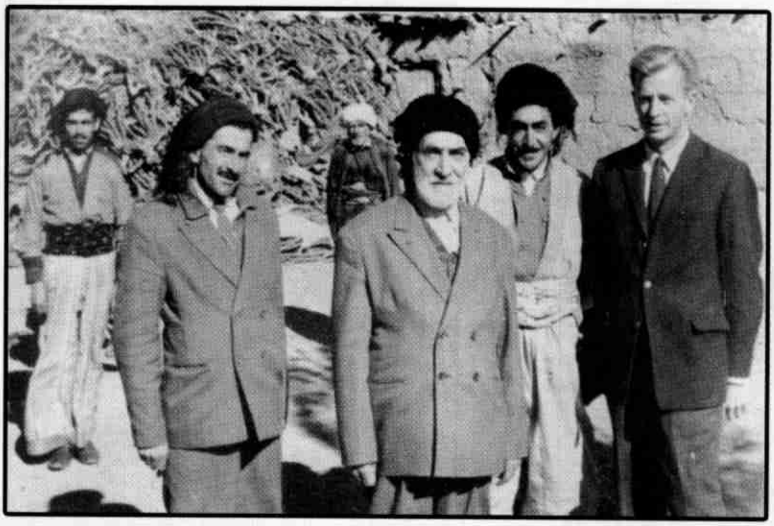
سرهنگ اسدالله حسین پور و جمعی از خوانین کردستان



فدائیان حزب دمکرات کردستان ایران در جمهوری مهاباد ۱۹۴۵



سرلشگر عبدالله خان امیر طهماسب(فرمانده لشکر) و اسدالله حسین پور(فرمانده تیپ) و سران عشایر کرد



ویلیام ایگلتون(نویسنده کتاب جمهوری مهاباد) و شیخ عبیدالله افندی گیلانی و شیخ عبدالقادر



جمعی از عشایر کردستان



جرج والن(سفیر آمریکا) و امیر خان شکاک



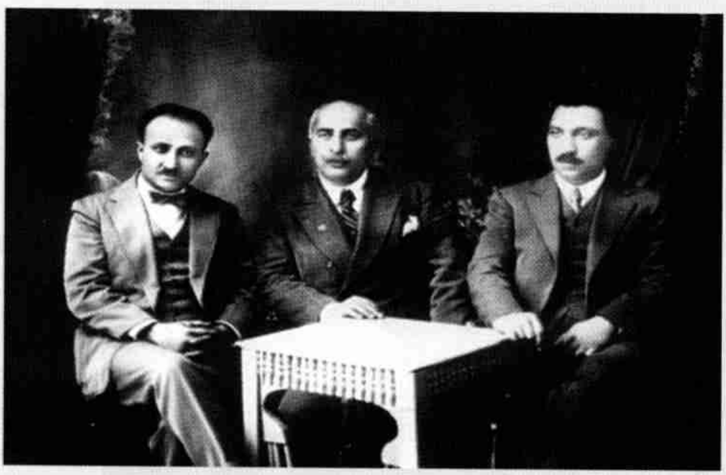
● علاالدین کمالی زاده و شیخ عبدالله



● قرانی(رییس عشیره مامش)



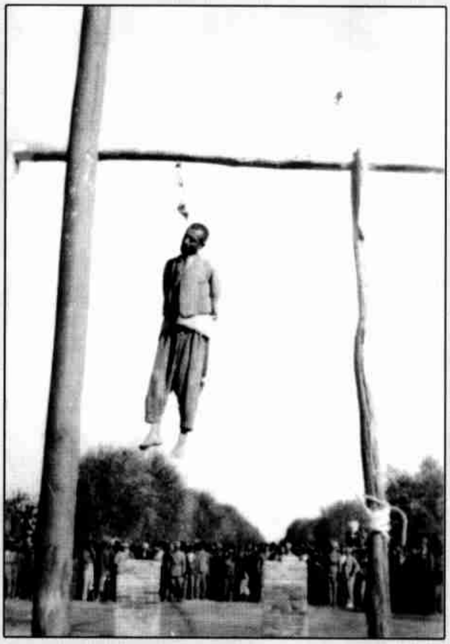
● اعضای کابینه جمهوری مهاباد به ریاست جمهوری قاضی محمد (۲۲ ژانویه ۱۹۴۶)



● امیر علی بدرخان و کامران بدرخان و ثریا جلاده ت



سیف قاضی



سپیده دم روز ۳۰ مارس ۱۹۴۷ – اعدام قاضی محمد در میدان ۴ چراغ مهاباد



عزیز دهمکری (از مخالفان قاضی محمد و طرفداران شاه)



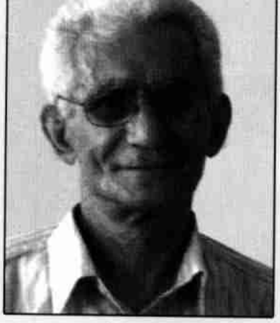
صدر قاضی(نماینده مهاباد در مجلس شورا) و قاضی محمد



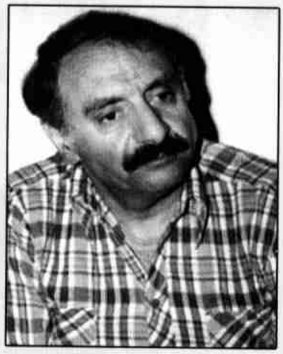
● پیشه وری



● جواهری (شاعر)



● عبدالله حسن زاده



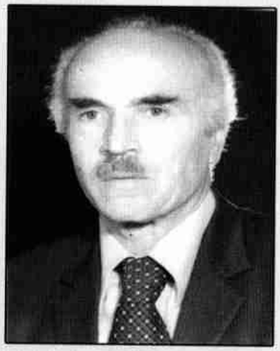
● دکتر عبدالرحمن قاسملو



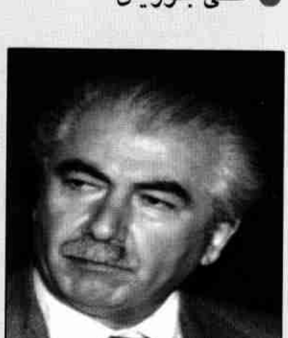
● امان الله اردلان (حاج عزالممالک)



●



● غنی بلوریان



● صارم الدین صادق وزیری



● میرزا علی نقی آصف (آصف اعظم)



دیالپ آغا دریسم و
آتاتورک (ترکیه)



علی خسروی / حاج سید
عبدالله افندی گیلانی /
دکتر شیرازی /احسان
نوری پاشا



گفتگوی نمایندگان
حکومت عراق با بارزانی



عبدالله اسحاقی (احمد توفیق)



توفیق وهبی



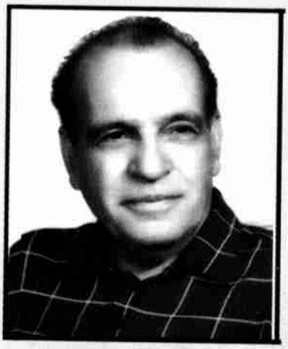
سرهنگ عیسی پژمان



سپهبد ورهرام



سرلشکر حسن پاکروان



دکتر محمد مکری



عبدالعلی منصورپور



سید رضا



فریدون فرخ نیا



حسین جاف



سردار جاف



سالار جاف

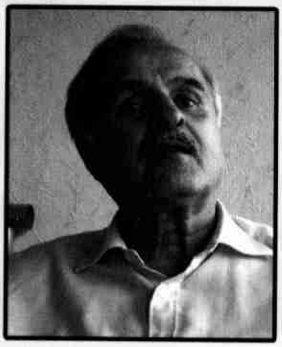

عزت الله عاملی


مهدی پیراسته


شیخ محمود برزنجی


مصطفی پاشا


شیخ سعید پیران


سرهنگ سمکو علی یار


حسن امامی


حمید درویش


قوام السلطنه (احمد قوام)


فتاح هرکی


روشن بدرخان


کمال عبدالقادر نشات



● مصطفی بارزانی



● ابراهیم احمد (ماوه ت ۱۹۶۴)



● مسعود بارزانی



● هیرو ابراهیم احمد (همسر جلال طالبانی)

٦

فردای پیشگاه حقیقت

۱۹٦۱-۱۹٦۳

در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، کندی[۱] توانست در ۲۰ ژانویه ۱۹۶۱، نیکسون[۲] را شکست دهد و خود به عنوان سی و پنجمین رئیس جمهوری آمریکا سوگند یاد کند. این رئیس جمهور جوان با احساسات و تمایلات بشردوستانه، قصد داشت به ملت‌های فقیر و زیر سلطه دیکتاتوری کمک کند. ولی انگیزه او در ایجاد اصلاحات اجتماعی و پیشرفت اقتصاد کشورهای جهان سوم در حقیقت مقابله با تهدید کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی بود. کندی برای نیل به این هدف در کاهش حمایت‌های نظامی و جایگزین کردن آن با سرمایه گذاری و افزایش کمک در روند توسعه و پیشرفت اقتصاد کشورهای مزبور تاکید و اصرار داشت. سیاست خارجی دولت کندی در قبال کشورهای توسعه نیافته یا جهان سوم، اجرای تغییرات و اصلاحات از بالا به پایین، در جهت پیشگیری از وقوع انقلاب‌های قهرآمیز بود و این برنامه تحت عنوان اتحاد برای پیشرفت[۳] در ۱۳ مارس ۱۹۶۱ به طور رسمی اعلام شد و در ۱۰ آوریل نیکیتا خروشچف[۴]، گرچه از سیاست کندی دلخور بود اما ایران را، علی رغم متلاشی شدن سازمان حزب توده، به منزله کشوری توصیف کرد که در آستانه انقلاب[۵] قرار دارد و پیش بینی درست او بر عکس بی‌خبری کارشناسان انگلستان و آمریکا، ۱۸ سال بعد از آن، در فوریه ۱۹۷۹، به وقوع پیوست در حالی که ۸ سال از مرگ خروشچف می‌گذشت.

در اواخر مارس ۱۹۶۱ شاه ایران، محمد رضا پهلوی، نگران از بحران ایران و موضع گیری سخت دولت کندی نسبت به حکومت ایران، سپهبد تیمور بختیار[۶] را به آمریکا فرستاد. تا با مقامات ایالات متحده آمریکا در مورد ادامه روند کمک‌های مالی و نظامی،

مذاکره کند. محمد رضا پهلوی به بختیار اعتماد داشت زیرا از مهره‌های اصلی حکومت او محسوب می‌شد هر چند در ۱۹۵۸ در دیدار از آمریکا به کرمیت روزولت و آلن دالس، رئیس سیا، پیشنهاد کودتا و برکناری محمد رضا پهلوی را کرد. دالس پیشنهاد او را رد کرد و به وزیر امورخارجهٔ آمریکا نیز توصیه کرد که در ملاقاتش با بختیار اجازهٔ طرح چنین مسائلی را ندهد. سرانجام تیمور بختیار با کندی در کاخ سفید دیدار کرد. در واقع با انتخاب جان کندی به ریاست جمهوری آمریکا، بختیار به عنوان نماینده شاه، پیام را به کندی رساند و با دین راسک، وزیر امورخارجه، نیز در این باره گفتگو کرد

سپس در آوریل ۱۹۶۲ محمد رضا پهلوی هم زمینه را فراهم دید و به آمریکا رفت و در نطق خود در کنگره باز هم به تهدید کمونیست اشاره کرد. این در حالی بود که از سویی نیروهای اپوزیسیون ایرانی وی را نماینده فئودال و فرمانبردار امپریالیسم می‌دانستند و برنامه انقلاب سفید او را نمایشی ناموفق در اعمال تغییرات وسیع سیاسی و اجتماعی در ایران توصف می‌کردند. اما از دیگر سو بعضی از روشنفکران، عملکرد چپ در کمک به روند انقلاب ۱۹۷۹ را به بوته نقد می‌کشانند که مهری است که بر صحت گفته‌های شاه زده می‌شود. در ۱۹۶۱ شاه به کمک کشور قدرتمندی مانند آمریکا نیاز داشت تا به هم ریختگی و دردسرهای داخلی ایران را حل و فصل کند. در فاصله زمانی بین ژانویه ۱۹۶۰ تا ژانویه ۱۹۶۳، در پایتخت، ده‌ها اعتراض پراکنده به آشوب و هرج و مرج خیابانی مبدل شد. در اوایل اکتبر۱۹۶۱، دانشگاه تهران، صحنه بسیاری ازتظاهرات و راه‌پیمایی‌های خشن و ناگهانی شد و منجر به حوادثی خونین و زد و خوردی پر از تلفات در ژانویه ۱۹۶۲ شد. دانشجویان به طور عجیب وغریب و باور نکردنی، شعار می‌دادند «درود بر مصدق! زنده باد مصدق! مرده باد امینی! » و گاه به ناچار می‌گفتند: «مرگ بر شاه!» و این شعارها شاه را خشمگین کرد و موجب شد تا وی آشفته شود و پلیس را به مهلکه روانه کند، حتی جمعی یکان چترباز اعزام دارد تا تجمع و تظاهرات را متفرق و پراکنده سازند و سربازان چکمه‌پوش هم با قساوت و خشونت هم مردم را مورد ضرب و شتم قرار دادند و هم ساختمان‌های دانشگاه را به هم ریختند. شاه از تصمیم گیری درست عاجز ماند و بعدها خود را تسلیم نیروهای انقلابی کرد و پس از انقلاب در گفتگوی خود با رسانه‌های آمریکا، اظهار داشت که «من سیاست

تسلیم را در پیش گرفتم هرچند که شاه پس از ۱۹۶۰ می‌خواست که به راستی در ایران، آزادی به وجود بیاورد و پس از اصلاحات اجتماعی، شاه دچار غرور شد.»[۷]

محمدرضا شاه، شخصیت و اراده ای قوی و مستحکم نداشت. بدون شک روان‌شناسان در یک تحقیق و بررسی علمی خواهند توانست درباره رابطه او با پدرش و ویژگی‌های گوناگون و خصوصیات مختلفی که در پسرش شکل گرفت، بحث کنند. محمدرضا، به وضوح به تاج و تخت شاهی خود نامطمئن و بی اعتماد بود. او در هر جایی بساط یک توطئه می‌دید، ازهرکس هراسی داشت و توهمی و از هر شخصیت مستقل و یا رقیب فرضی متنفر و دلخور بود و یا عتاب می‌کرد و زود می‌رنجید. اما خود را همچنان، فرمانروایی مطلق و با تقلید از کندی، پادشاهی جوان و امروزی می‌دید. گرچه بعضی از مورخان معتقدند که او « بسیار فراتر از الگو و قالب پدرش، می‌خواست به مدرنیته بیاندیشد و به عنوان یک پادشاه یا رهبری پیشگام و پیشتاز، جامعه ایرانیان را رهبری کند تا راهی به سوی روشنگری و عظمت و شکوه بگشاید و آن ها هم آینده‌ای روشن‌تر داشته باشند. بنابراین، او به طور فزاینده‌ای در تلاش بود تا خود را به روشنفکران لیبرال ایرانی نزدیک کند. اما فراتر از یک حاکمیت مطلق، وی نیز مانند پدرش به ارتشی قوی و سنتی و سلطه ملاکان و زمین‌داران تکیه و باور داشت، همچنین شاه سعی وافری برای توسعه صنعت و رونق اقتصاد و صنعت ایران داشت».

دغدغه و مشغولیت ذهنی شاه مانند پدرش، تأسیس بنا و پایه‌ای صنعتی و مدرن برای‌کسب اعتبار خود و نیز ایجاد تنوع در اقتصاد ایران و کاهش وابستگی به واردات و افزایش تولیدات کارخانه‌های ایران بود. عکس‌العمل و رفتار آمریکا، حداقل در میان حکومت، به برنامه جدید انقلاب سفید او چندان جدی نبود. اما مطبوعات آمریکا آن اقدام را مقبول می‌دانستند و آن را به عنوان تحقق رؤیای دولت کندی در ایران تعبیر و توصیف می‌کردند، همان طور که بسیاری از آمریکایی ها هم شاید چنین تصوری داشتند. هرچند، در واشنگتن و سفارت آمریکا در تهران همچنان شک و تردید و ناباوری در موفقیت این امر وجود داشت. سازمان سیا، بنا به پیش‌بینی کارشناس‌ها، هشدار می‌داد که انقلاب سفید، موجب توسعه اقتصادی بلند مدت در ایران، نخواهد

شد. آنان معتقد بودند که ایران هزینه‌های سرسام آوری را صرف خرید و تهیه تسلیحات نظامی کرده است و این هراس وجود دارد که شیوه اصلاح اراضی، زمین را به قطعه‌های بسیار کوچکتری تقسیم می‌کند که امکان کشت و زرع یا پرورش محصول در آن به حداقل می رسد. سفارت آمریکا در تهران برای اثبات این فرضیه با دقت وافر نظارت داشت و مرتبا کمبود استعداد، مهارت مدیریتی و فقدان دانش فنی، سیستم اقتصادی و نظام اداری مدرن را گوشزد می‌کرد. سرانجام نظام اداری و حکومت، مشاهده کردند که بسیاری از پروژه‌ها در آغاز با تأخیر و توقف روبه‌رو می‌شود. اما گویی کسی دوست نداشت که واقعیت را ببیند و مانند همیشه گروهی مداح و چاپلوس و نوکیسه پیرامون شاه را گرفته بودند و حتی گزارش ها و تحلیل ها درباره بسیاری از مسائل به صورت کنترل شده و سانسور شده در اختیار وی قرار می گرفت تا خاطر عالی اش مکدر نشود اما هنگامی که در میز صبحانه لوموند یا واشنگتن پست را ورق می زد شاید بعضی از تحلیل های مستقل روزنامه نگاران معتبر را می خواند!

سازمان سیا در ابتدای تاسیس، خواهان حفظ رابطه نزدیک با ساواک برای کنترل فعالیت ایرانیان بود و بعدها با استخدام موقت افسران ساواک به چنین موقعیتی دست یافت. هرچند ساواک، رابطه با ارتش را حفظ کرده بود که اطلاعات مورد نیاز سیا را عرضه می‌کردند، اما آن ها در ازای آن اطلاعات از آموزش کمتری برخوردار می شدند. علاوه بر این، تهران هر گونه ملاقات پرسنل آمریکایی را با نیروهای اپوزیسیون حکومت شاه منع کرده بود و به هر اقدامی دست می‌زد تا آمریکا را از دسترسی و یا جمع‌آوری اطلاعاتی خاص درباره ایران دور نگاه دارد. امری که موجب شد تا هرگز تحلیل درست و نزدیک به واقعیت، درباره وضع داخلی ایران فراهم نشود. بسیاری از افسران عالی رتبه ایرانی به سوداگری اطلاعات پرداخته بودند و گروهی هم به نشانه کسب قدرت در حلقه شاه به بیان اطلاعات می پرداختند. البته افسران و مأموران سیا به طور جدی توجه خود را به فعالیت شوروی و کمونیست‌ها معطوف کرده بودند و با خوشحالی زیاد، اطلاعاتی را که ساواک از سر لطف و منت درباره امور داخلی ایران تهیه و ارائه می‌کرد، می‌پذیرفت. مسئولان امور خارجی آمریکا تحت فشاری مشابه قرار گرفته بودند تا خود را به هدایت و رهبری تشکیلات رژیم شاه محدود و منحصر کنند و

به یافتن دلایل و عوامل آن چه در کشور می‌گذرد، اهتمامی نورزند. شاول بخاش در اواخر دهه ۱۹٦۰، وقتی که هنوز در ایران به عنوان روزنامه‌نگار فعالیت می‌کرد، موضوعی را برای بحث با دیپلماتیک‌های سفارت آمریکا در رابطه با سیاست داخلی ایران نیافت زیرا آنان «چیزی نمی‌دانستند و اطلاعی هم نداشتند». بنابراین در برابر خطر فزاینده اوضاع داخلی ایران، واشنگتن کاری انجام نداد و به دور از چشم ساواک با مخالفان رژیم شاه و چهره های معروف در میان روحانیون و افراد جبهه ملی و نهضت آزادی، ارتباط برقرار کرد.

ترور کندی در نوامبر ۱۹٦۳ اهمیت روابط ایران و آمریکا را تأیید کرد. لیندون جانسون[8]ـ معاون کندی، با دیدگاه آرمان‌گرایانه و ایده‌آلیستی وارد ماجرا شد. حل مسایل داخلی آمریکا، محور اصلی توجه او بود و پس از آن به مسائل جهانی می‌نگریست. از لحاظ سیاست آمریکا در قبال ایران می توان به این نکته اشاره داشت که جانسون زمینه‌ای فراهم کرد تا برنامه کمک‌های متفاوت به ایران، زیر نظر کندی ادامه یابد اما دیگر آن کمک‌ها، قدرت و حرکت یا تکانه‌ای جدی محسوب نمی‌شدند. شاه ازسوی واشنگتن، برای انجام اصلاحات و رفرم در ساختار سیاسی، کنترل هزینه‌های نظامی، مشارکت عمومی، ریشه‌کنی فساد و رشد و وضعیت زندگی شهروندان ایرانی دیگر احساس فشاری جدی یا تهدیدی شدید نمی‌کرد که آمریکا قبلا در این زمینه ها، او را به چالش فرا می‌خواند. جانسون هم با آن عینیت‌ها و یا قطع برنامه‌های ظاهری مخالفتی نداشت. در حقیقت، سطح کمک‌های آمریکا به ایران، در همان حد همیشگی و ثابت باقی ماند و آن مسایل به حاشیه رفتند و از لحاظ اهمیت دیگر در فوریت یا درجه اولویت قرار نداشتند. علاوه بر این به دلیل مشکلات ویتنام، دولت جانسون خواهان مواجهه و درگیری اضافی با کشور خارجی دیگری نبودند و همه این شواهد برای آمریکا حکایت از آن داشت که شاه، قادر به اداره ایران به صورت دلخواهش می‌باشد، بدون آن که خارجیان به او انجام کاری را دیکته کنند یا به او هشداری بدهند زیرا انجام برخی کارها ممکن است نتیجه‌ای محکوم به شکست داشته باشد و او را به پرتگاه بکشاند.

در کل آغاز سقوط و نزول شاه از آن تاریخ شروع شد و مرحله به مرحله به ورطه سقوط نزدیک تر شد. لیندون جانسون خود را دوست صمیمی محمدرضا شاه پهلوی می‌خواند اما دولت جانسون بر روی مسئله ویتنام و جامعه جهانی تمرکز کرده بود تا این که رئیس جمهور آمریکا بخواهد با شاه ایران که دوستش خطاب کرده بود، لجاجت کند و یا عنادی بورزد. طی دهه ١٩٦٠ روابط قدرت بین دو کشور، کم‌کم به سود ایران تغییر کرد. میزان کمک‌های آمریکا به ایران، به تدریج کاهش یافت و ثروت نفتی ایران سیر صعودی را پیمود. به طوری که نیاز فزاینده آمریکا به شاه که فقط برای نفت او بود و دلارهای نفتی او برای خرید محصولات آمریکا، بیشتر از نیازهای شاه به آمریکا جلوه می کرد. در اواسط دهه ١٩٦٠ قیمت نفت بالاتر رفت و میدان‌های نفتی ایران نیز قادر به تولید نفت بیشتری بودند. علاوه بر این، تهران امکان معامله نفت با رقم قابل ملاحظه‌ای سود در میدان‌های نفتی نوار ساحلی خود را داشت و همه این مسایل، زمینه رشد سریع درآمد ملی کشور را فراهم کرد. « شما نمی‌توانید تصور کنید که چگونه یک نفر می‌تواند اقتصاد را در مدت یک سال چنین از شکل و ریخت اصلی بیاندازد و غیر عادی جلوه دهد و خرید نظامی ایرانیان مانند ثروت نفتی ان به طور نجومی افزایش یافت»[٩]. جانسون، معاون رییس جمهور آمریکا، دو لغزش و اشتباه بزرگ، نسبت به ایران مرتکب شد و البته به طور شاهانه و ملوکانه در تهران رفتار کرد. این عنصر مؤثر دیگری در اعمال فشار آمریکا بر روی ایران ـ در راستای اجرای تغییرات سیاسی و اقتصادی جدی ـ به شمار رفت. جانسون چندان تمایلی نداشت تا به شاه ایران بگوید که واقعیت اوضاع کشورش چگونه است و چه آینده ای در انتظار اوست. علاوه بر این جانسون، شاه را مانند نوعی حفاظ و سپر غرب در برابر کمونیسم مجسم می کرد و در حقیقت شاه را تشویق می‌کرد تا با اقتدار حکمرانی کند و مشکلات داخلی کشورش را تحت کنترل داشته باشد.

شاه در دوران دهه ١٩٦٠ دیگر چندان هراسی از اعراب رادیکال نداشت، عراقی‌ها به موانع جنگ چریکی با کردهای هواخواه شوروی برخورده بودند و در حلقه آن جنگی که شاه حمایت می‌کرد، گرفتار آمده بودند و اما روسیه نقشی دوگانه داشت و همچنان با تهران رابطه خوب خود را برقرار کرده بود و حتی گاه بعضی تسلیحات

نظامی را هم به ایران می‌فروخت حتی اگر آمریکا تهدیدش می‌کرد یا زبان به اعتراضش می‌گشود. به طورخلاصه، ایران با تهدید جدی و خطری استراتژیک روبه‌رو نبود تا به موجب
آن به صرف هزینه‌های نظامی ملزم باشد. به خاطر کسب چنین اعتباری، کاخ‌سفید با پنتاگون بحث‌های و کشمکش‌های جانبی داشتند. در نتیجه، کمک‌های مالی آمریکا در تامین هزینه‌های نظامی ایران از ٦١ میلیون دلار به صورت کمک بلاعوض و یا فروش در سال ١٩٦٣ (که البته تقریباً همگی به‌صورت کمک بلاعوض بود) به ١٣٠ میلیون دلار در سال ١٩٧٠ (که عملاًهمگی به صورت فروش بود) رسید. گرچه، می‌توان آن عمل را آخرین تلاش مذبوحانه نامید. خصوصاً وقتی که قیمت نفت پس از ٦ روز جنگ، همچنان سیر صعودی را پیمود. قدرت و نفوذ نفت ایران دیگر قابل چشم‌پوشی نبود. خصوصاً از زمانی که شاه مجاز شد هزینه کالاها را نقداً پرداخت کند و لاجرم این قضیه در آمریکا ایجاد شغل می‌کرد. تولید نفت ایران رشد یافت و ایران را جزو مهم‌ترین بازارهای نفتی محسوب شد.

در واقع پس از کودتای ١٩٥٢ و سقوط کابینه مصدق، عملا آمریکا جایگزین انگلیس در ایران شده بود و به تدریج، ایران و اسرائیل از سوی طراحان استراتژی در ایالات متحده به عنوان قدرت منطقه‌ای متحد آمریکا در نظر گرفته شدند. بر مبنای طرح آمریکا، کم کم زمینه پدید آمدن قدرت‌های غالب منطقه‌ای یا هیولاهای محلی مانند برزیل در آمریکای جنوبی، آفریقای جنوبی، اسرائیل در خاورمیانه، ایران در خلیج فارس، هند در شبه قاره و ویتنام شمالی در هندوچین فراهم شد. شاه با این توانایی حتی اگر می‌خواست، می‌توانست که با نوسان تولید در هزینه‌ها، نوعی بی‌نظمی و اختلال به وجود بیاورد و این مسأله برای شاه هم نوعی ابزار نفوذ یا وسیله اعمال فشار و نمایش قدرت تلقی می شد. افزون بر آن، شاه همواره نوعی سیاست خارجی بسیار محافظه کارانه‌ای را پی می‌گرفت که حتی شاید در نگاه واشنگتن به عنوان نوعی متحد و هم پیمان با او ، بسیار خوشایند و گیرا بود. اما در آن زمان، وقتی که آمریکا در جنگ ویتنام بها موانع بسیاری برخورده کرد، دیگر آمریکا توانایی تمرکز قدرت در جای دیگری را نداشت تا به طور هم زمان در چند جبهه به جنگ بپردازد. شاه به چریک‌های سلطنت

طلب در یمن علیه دولت نظامی ناصریه در صنعا[۱۰] کمک مالی ارسال کرد و همچنین به تسلیح کردهای عراقی را علیه حکومت نظامی قاسم در بغداد پرداخت و از طرفی به اسراییل بسیار نزدیک شد که حتی آن کشور، سفارتی واقعی و علنی در تهران داشت که کلید آن را روزهای اول انقلاب ۱۹۷۹ به یاسر عرفات سپردند.

در این ایام، اتحاد جماهیر شوروی فعالیت‌های قابل توجهی در کشورهای جهان سوم داشت. به احزاب کمونیست، آموزش لازم داده شد که با نیروهای ملی هم‌آهنگی و ارتباط داشته باشند زیرا مسکو، تشکیل جبهه‌های ملی را توصیه می کرد. متعاقب جدایی سوریه از مصر که منجر به بروز چندین کودتا در سوریه شد، این توصیه‌ها به مصر و سوریه و حتی عراق نیز رسوخ یافت. پس از بحران کوبا هرکس درصدد برآوردن هدف روس‌ها برآمد. عبدالناصر یکی از رهبران محدود جهان سوم بود که کاسترو[۱۱] به وی اطلاع داد روس‌ها در خصوص بیرون کشیدن موشک‌های خود از کوبا با او مشورت نکرده‌اند. او نخست، این خبر را از رادیو شنیده بود.[۱۲]

بعضی از کارشناسان معتقدند که آخرین شاه ایران در عرصه سیاست جهان، بازی قابل قبولی داشت. اصولا سیاست خارجی ایران بر ممانعت و جلوگیری از نفوذ و سلطه عراق و روسیه در منطقه بود. برنامه‌های سوسیالیستی عراق و گرایش این کشور به سوی شوروی به هیچ وجه خوشایندو مورد پسند شاه ایران نبود و یکی از علل عمده اختلاف‌های ایران و عراق نیز از این نکته ناشی می‌شد. در خوزستان و کردستان همیشه شاه از نفوذ عبدالناصر هراس داشت. اسناد موجود در ساواک ایران نیز گوشه‌ای از روابط شوروی و عراق و اقدامات این دو کشور در امور داخلی ایران را بیان می‌دارد، مانند « پناهندگی تعداد زیادی از سران عشایر عراق به ایران (کرمانشاه) و حملات رادیوهای مسکو و عراق به ایران»[۱۳]. همزمان با تبلیغات شوروی، رادیو بغداد نیز حملات و تبلیغات خود را ضدّ رژیم ایران و سیاست آن آغاز کرد. به ویژه در این زمان اختلاف‌های دو کشور در مورد اروندرود به تیرگی روابط دو کشور افزوده بود. محمدرضا شاه پهلوی در سال ۱۹۵۹ در یک مصاحبه مطبوعاتی اظهار کرد که « سیاست فعلی عراق مانند سیاست حکومت‌های سابق است. ما در آن چه که راجع به ایران است

هیچ فرقی بین سیاست نوری سعید و حکومت فعلی عراق نمی‌بینم جز این که قدری بدتر هم شده است. ما در سابق راجع به اروند رود، قراردادهایی بسته بودیم که هیچ وقت از طرف دولت عراق رعایت و دنبال نشد. ما همیشه پیشنهاد کرده ایم که در این باره مذاکره کنیم. متأسفانه این پیشنهادها به جایی نرسیده است اما طبیعی است یک رودخانه که مرز بین دو کشور است در قرن بیستم نمی‌تواند یک طرفه مورد استفاده قرا گیرد و یا منطقهٔ اعمال حق حاکمیت یک طرفه باشد. چطور ممکن است ایران قبول کند از حقی که امروز از جانب همه ملل دنیا شناخته شده است در مورد خود صرف نظر کند؟ ما سیاست استعماری دولت عراق را در این مورد به هیچ وجه نمی توانیم بپذیریم». دولت عراق تأکید داشت که مرز آبی با ایران در ساحل شرقی اروندرود قرار دارد اما شاه ایران این ادعا را مردود دانست و استدلال می‌کرد که به این ترتیب، هر ایرانی برای فرو بردن پای خود در اروندرود باید از دولت عراق روادید بگیرد! قاسم که چندان در سیاست و دیپلماسی از هوشمندی شاه برخوردار نبود، نمی توانست که این سخنان را بپذیرد. عاقبت واکنش سختی نشان داد و مطبوعات عراق نیز هیزم به آتش انداختند تا جایی که عباس آرام، وزیر امور خارجه ایران در پاسخ به مقامات و مطبوعات عراق در دسامبر ۱۹۵۹ در نطق خود در مجلس شورای ملی گفت: « تذکر این نکته را ضروری می دانم که دولت ایران جز خط تالوگ، یعنی خط القعر، هیچ مدرک دیگری را برای تعیین خط مرزی اروند رود با حقوق خود و اصول مسلم بین‌المللی منطبق نمی‌داند. بدین ترتیب ایران اولین بار خط تالوگ را براساس حقوق بین‌الملل مطرح کرد و بر اعمال آن پای فشرد. قاسم در واکنش به طرح ایران برای نخستین بار و به طور آشکار در مورد خوزستان ادعای حاکمیت کرد و خرمشهر را جزیی از عراق برشمرد!

در ماه دسامبر سال ۱۹۵۹، رئیس جمهور عراق خوزستان را متعلق به اعراب توصیف کرد و گفت از نهضت‌های جدایی طلبانه در این بخش از خاک ایران حمایت می‌کند و به این ترتیب امکان ادامه مذاکره برای حل و فصل اختلاف ارضی دو کشور منتفی شد. دولت جدید عراق پرونده‌های کهنه حمایت از جبههٔ آزادی‌بخش را پیش کشید و در همان سال، سازمان سیاسی عربستان (خوزستان) تحت حمایت دولت عراق، کنگره‌ای به

نام کنگره ملی عربستان برگزار کرد و مأموران امنیتی عراق و نیروهای هوادار در این کنگره به علت دریافت حمایت‌های مالی، سخنانی شگفت به زبان جاری کردند. علاوه بر ادعای حاکمیت کامل بر اروند رود کم و بیش ادعای حاکمیت بر خوزستان نیز توسط عراق ابراز می شد. در سال ۱۹۶۳ یک بار دیگر دولت عراق با طرح مسایلی درباره عنوان غیر واقعی « عربستان »، دوباره نا امنی را به منطقه بازگردانید. با این که این مساله و گفته صالح مهدی، نخست وزیر وقت، در شورای اتحادیه عرب مطرح شد که « خوزستان قسمتی از خاک عراق است که در دوره قیومیت خارجی ضمیمه ایران شد و برخلاف خواست مردم عراق، اهواز نامیده شده است ». اما عراق نتوانست از این بحران سازی در روابط طُرفی ببندد. زیرا عراق با مشکلات داخلی زیادی دست و پنجه نرم می کرد: کمبود نیروی انسانی متخصص، وجود شکاف های عمیق اجتماعی - قومی - مذهبی، رونق چشم گیر فساد در میان بسیاری از دوایر حاکم، رشد چشم گیر و زودرس طبقه متوسط حرفه ای، مساله بحران جانشینی و حکمرانی سیاسی درآینده و...

اظهارات قاسم درباره خوزستان و اروند رود شگفت آور بود و پیامدهای شدیدی در ایران به همراه داشت. شاه سخن قاسم را به نشانه بلاهت و بی‌خردی تعبیر کرد و از قاسم کینه به دل گرفت و حکومت هم آن را علیه مصالح ملی و تمامیت ارضی ایران توصیف کرد و سخنان قاسم نیز به شدت مورداعتراض و واکنش شدید مطبوعات و نمایندگان مجلس ایران قرار گرفت. مطبوعات ایران سخنان قاسم را ادعا و خواسته ایی جنون‌آمیز خواندند و حتی روزنامه اطلاعات در سرمقاله خود با عنوان « شیرین کاری » نوشت که «دولت تازه عراق نمی‌داند که اگر قرار باشد ایران به دعاوی خود دست یابد و اختلاف‌های قدیم رسیدگی شود، تمام منطقه نفت‌خیز عراق - ناحیه کردنشین - به ایران تعلق می‌گیرد. چون این قسمت مورد ادعای قطعی ماست». ارسلان خلعتبری، نماینده متنفذ مجلس، در این مورد اظهار داشت: « صد و پنجاه سال پیش بصره و بغداد در دست ایران بود و حالا قاسم پنج کیلومتر از خاک ایران را می‌خواهد؟» اردشیر زاهدی، سفیر وقت ایران در آمریکا، نیز ادعای قاسم را پوچ و کودکانه نامید. از اوایل

دهه ١٩٦٠ اصول جدیدی برای سیاست خارجی ایران اتخاذ شد که در مجموع « سیاست مستقل ملی » نامیده شد.

قاسم در کنفرانسی مطبوعاتی ادعا کرد که « عراق در سال ١٩٣٧ تحت فشار جدی قرار داشته و ناچار شده است که حاشیه‌ای به عرض پنج کیلومتر از اروندرود را به ایران واگذار نماید و این عمل عراق یک نوع بخشش بوده است، نه استرداد یک حق مکتسبه». این ادعا در حالی صورت می‌گرفت که عهدنامه ١٩٣٧ در سایه حمایت‌ها و طرفداری همه جانبه انگلیس از عراق منعقد شده بود. زیرا در آن هنگام انگلیسی‌ها که طبق تقسیمات استعماری پس از جنگ اول جهانی و فروپاشی عثمانی بر عراق سلطه مطلق داشتند، دستیابی به آب های بین‌المللی منطقه و منابع نفتی عراق را حائز اهمیت می‌دانستند و از این رو پیمان سال ١٩٣٧ را بر ایران تحمیل نمودند. ایران در آغاز تلاش نمود بحران به وجود آمده را از راه های دیپلماتیک حل و فصل نماید اما پافشاری عراقی‌ها بر ادعاهای واهی خود، طرفین را حتی به میدان درگیری‌های پراکنده و تدارکات نظامی برای جنگ احتمالی نیز کشانید. اگر چه در نهایت با شروع مذاکرات مستقیم میان دو کشور، مناسبات دیپلماتیک نیز از سر گرفته شد اما تا زمانی که رژیم چپ گرای قاسم در عراق حاکم بود، روابط دو کشور همچنان تیره باقی ماند.

بعدها با سقوط حکومت قاسم و به قدرت رسیدن رژیم‌های میانه‌رو مانند عبدالسلام عارف و عبدالرحمن عارف می توان گفت که تا حدی از تنش در روابط دو کشور کاسته شد اما اختلافات دو کشور در ارتباط با آن چند موضوع همچنان پابرجا باقی ماند. آرامش و چالش در روابط دو کشور تا هنگام قدرت یافتن حزب بعث در عراق ادامه یافت. اما با حاکم شدن رژیم بعث در عراق، دوره دیگری از تیرگی روابط میان دو کشور آغاز شد. در این دوره علاوه بر اختلافات گذشته، تفاوت‌های ایدئولوژیک رژیم‌های موجود، گرایشات پان عربیستی شدید رژیم بعث و اراده آن برای کنترل جهان عرب و همچنین گرایش دو کشور به قطب‌های مخالف دوران جنگ سرد و مخالفت عراق با حاکمیت ایران بر جزایر سه گانه(تنب کوچک و بزرگ و ابوموسی) بر وخامت اوضاع افزود. همچنین نزدیکی رژیم شاهنشاهی به اسرائیل و آثار نامطلوب آن

بر ذهنیت اعراب و سیاست گذاران رژیم بعثی، منجر به پاک‌سازی و اخراج ایرانی‌های ساکن در عراق و اتخاذ سیاست ایرانی ستیزی از سوی رژیم بعثی شد که البته بعدها ایران خسارات آن اعمال سیاست بعثی را چند برابر جبران کرد. روابط دو کشور در شرایطی وارد بحران جدیدی شد که حسن‌البکر رئیس رژیم کودتائی عراق، ادعای حاکمیت مطلق عراق بر اروندرود را دوباره مطرح کرد و مقامات بعثی تصمیم گرفتند اسناد و مدارک کشتی‌هایی را که وارد اروندرود می‌شدند بازرسی کنند.

در سال ۱۹۶۰ وزارت امور خارجه عراق، آبراه شط‌العرب را جزء لاینفک خاک عراق نامید و از ایران خواست پرچم‌های خود را از روی کشتی‌ها پایین بکشد. به دنبال این اظهارات و اعمال مقامات عراقی، دولت ایران نیز عهدنامه مرزی سال ۱۹۳۷ را لغو کرد و تمایل خود را به انعقاد قراردادی مبتنی بر خط تالوگ اعلام داشت.[۱۴]

گرچه دولت عراق، مسأله خوزستان را برای گرم نگهداشتن موضوع تجزیه‌طلبی در شورای جامعهٔ عرب مطرح کرد اما با مخالفت برخی کشورهای عرب روبرو شد. از ابتدا هم مشخص بود که طرح این موضوع فقط برای بازی قدرت و دریافت امتیاز است. در کنفرانس حقوق‌دانان عرب که در بغداد برگزار شد خوزستان را جزء جدایی ناپذیر وطن عرب اعلام کرد. بعدها رژیم بعثی سوریه حمایت خود را از ادعای حقوقدانان بغداد اعلام کرد که البته با پاسخ قاطع کانون وکلای ایران مواجه شد و سرانجام عبدالرحمن عارف، رئیس جمهور جدید عراق به مدت سه روز از ایران دیدن کرد و در نتیجه آرامش نسبی بین دو طرف برقرار شد و جبهه آزادی بخش اهواز از حرارتش کاسته شد.

ظاهراً می‌توان یکی از ریشه‌های جعل نام «خلیج فارس» را در عراق یافت زیرا نام جعلی «خلیج عربی» پس از کودتای عبدالکریم قاسم، توسط او به کار رفت که با اعتراض دولت وقت ایران روبرو شد و این عملا آغاز جنگ تبلیغاتی بین دو کشور بود. قاسم برآن شد تا به زعم خود، نام خلیج فارس و خوزستان را از نقشه جهان حذف کند! به همین منظور در کتاب‌ها، نقشه‌ها و سایر مدارک و حتی کتاب‌های درسی مدارس عراق، نام‌های مورد بحث را حذف و اسامی جعلی جایگزین آن شد. نکته قابل توجه

اینجاست که آن زمان حتی کشورهای عربی منطقه و شیخ نشین‌های خلیج فارس هم به این عمل قاسم اعتراض کردند و تصمیم او را نپذیرفتند. اما این فقط آغاز ماجرا بود. در ۲۳ ژوئیه ۱۹۶۰ شاه ایران در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد «ایران از مدت ها پیش، اسرائیل را به رسمیت شناخته است» و این بهانه‌ای به دست عبدالناصر داد. عبدالناصر نیز در ۲۵ ژوئیه ۱۹۶۰ به دنبال اختلافاتی که در گذشته با شاه ایران داشت، ضمن سخنرانی شدید اللحنی علیه ایران در اسکندریه، خلیج فارس را خلیج عربی نام گذاشت و شاه ایران را متهم به همکاری با استعمارگران در بحران کانال سوئز کرد. نتیجه این موضع گیری، قطع رابطه با ایران و اخراج سفیر و اعضای سفارت ایران در قاهره بود. عبدالناصر که رهبری اتحادیه عرب را نیز عهده دار بود، اعلام کرد: «از این پس خلیج عربی به جای خلیج فارس به کار برده خواهد شد و خوزستان نیز که سابقا عربستان نامیده می‌شد، جزء لاینفک سرزمین اعراب خواهد بود». صدور چنین اعلامیه ای، مساله را از اظهار نظرهای شخصی، به موضوعی عمومی و رسمی تبدیل کرد و همه اعراب، چه آن‌هایی که در همسایگی این دریا قرار داشتند و چه آن‌هایی که دور از منطقه بودند، درگیر این موضوع شدند. به این ترتیب، کشورهای عربی با دستورالعمل اتحادیه عرب، مجبور به استفاده از نام مجعول و ساختگی «خلیج عربی» شدند و به نوعی، در مقابل ایرانیان قرار گرفتند.

پیش از آن، دولت ایران سیاست خارجی خود را ناسیونالیسم مثبت اعلام کرده بود و این سیاست در مقابل سیاست موازنه منفی محمد مصدق و بی‌طرفی مثبت جمال عبدالناصر، عنوان شده بود. از جمله عوامل داخلی که به اتخاذ سیاست جدید کمک کرد، سرکوبی مخالفان داخلی و تحکیم وضعیت سیستم و نظام پادشاهی بود. از عوامل خارجی می‌توان کاهش تشنج بین دو ابرقدرت و آغاز دوره همزیستی مسالمت‌آمیز آن‌ها را نام برد. روی کار آمدن خروشچف و برگزاری کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و رئیس جمهوری کندی در آمریکا از جمله عوامل بسیار مهمی بود که به خاتمه دادن جنگ سرد و آغاز دوره همزیستی مسالمت‌آمیز منجر شده بود. اما در ایام چالش های ایران و عراق و مصر، شوروی سعی کرد که دیگر کشورهای منطقه را نیز به نحوی در قضیه اختلاف با ایران درگیر شوند. به عنوان مثال در اختلاف‌های ایران با عراق در سال

۱۹۵۹ رادیو مسکو، ایران را متهم کرد که در زمان کاهش تشنجات جهانی، عملاً می‌کوشد تا اختلاف‌های خود را با عراق تشدید کند. عبدالناصر در اوت ۱۹٦۰ شاه ایران را همدست استعمارگران نامید و توانایی مصر را در قلع و قمع رژیم او اعلام داشت و شاه را متهم کرد که در بحران کانال سوئز علیه او اقدام کرده است و متعاقب آن روابط سیاسی ایران و مصر را قطع کرد و شیخ نشین‌های خلیج فارس را به مبارزه ضد ایران دعوت کرد و در این حین، رادیو و مطبوعات سوریه حملات شدیدی را علیه ایران آغاز کردند. در سال ۱۹٦۰، وقتی که روابط سیاسی ایران و مصر قطع شد، شوروی جانب مصر را گرفت و هنگامی که پیمان دو جانبه ایران و آمریکا در سال ۱۹۵۹ به امضا رسید، شوروی به نحوی به سفیر عراق در مصر هشدار داد که امنیت عراق در نتیجه انعقاد پیمان مزبور به مخاطره خواهد افتاد.

آن ایام مصادف با روزهایی بود که شاه ایران به مراسم نامزدی و عقد با فرح دیبا پرداخته بود و لشکر خوزستان برای تجاوز احتمالی عراق به ایران در حالت آماده باش قرار داشت. گرچه سرانجام ۲۰ سال بعد، در سالی پس از انقلاب ۱۹۷۹ این امر محقق شد و عراق به ایران حمله نظامی کرد و به عنوان متجاوز شناخته شد که در آن هنگام شاه و فرح و فرزندان شان از ایران بیرون رفته بودند و بدون هیچ تکیه گاه و پناهی با هواپیما هر لحظه از کشوری به کشور دیگر عزیمت می کردند و شاه در آن وضعیت آوارگی و سرگردانی از سرطان رنج می‌برد و دیگر از عرصه سیاست جهان حذف شده بود و نیروهای انقلابی در صدد بازگردانیدن او به کشور بودند. در سپتامبر سال ۱۹٦۱ رادیو مسکو تبلیغات خود را علیه ایران قطع کرد و اعلام نمود که به زودی سفیر شوروی به تهران عزیمت خواهد کرد. که این رخداد، مصادف با ایامی شد که بنا به پیشنهاد شاه در کنفرانس کشورهای نفت خیز خاورمیانه، سازمان کشورهای صادر کننده نفت یا اوپک، تشکیل شد تا در سیاست نفتی کشورهای عضو این سازمان هم آهنگی ایجاد نماید و از نوسانات قیمت خرید جلوگیری کند. سپس شاه در مصاحبه مطبوعاتی پیرامون روابط ایران و شوروی، بهای قیمت نفت و مسئله بحرین و به رسمیت شناختن اسرائیل نظریات خود را اعلام کرد. غلام عباس آرام، به سمت سفیر ایران در عراق منصوب شد و آرام با دستورالعمل جدیدی به بغداد رفت تا نظر دولت عراق را نسبت

به ایران خوشبین سازد و عراق هم رفع کدورت مصر و ایران را فراهم کند کسی که در نوامبر ۱۹۵۹ به عنوان وزیر خارجه ایران در مجلس شورای ملی این کشور حضور یافت و تمام ادعاهای قاسم را مردود شمرد و به نطق عبدالناصر پاسخ صریح داده بود.

ساواک در راستای آرامش خیال شاه، زمینه براندازی دولت قاسم را فراهم می کرد و طبق طرحی که مشاوران تیمور بختیار تهیه کرده بودند با صلاحدید شاه، قصد داشت تا با به کارگیری نیروهای زبده با انجام کودتایی در عراق، حداکثر تلاش را برای بازگردانیدن رژیم سلطنتی در عراق به عمل آورند. اجرای این طرح مهم به عهده عیسی پژمان، گذارده شد تا که دقیقاً موضوع را بررسی کند و طرح اجرائی آن را پس از تصویب شاه و دریافت حمایت ساواک، در اسرع وقت به اجرا بگذارد. پژمان یکی از چهره‌های کُرد صاحب نفوذ در ساواک بود که در گزارش محرمانه ای کودتای ۱۹۵۸ عراق را پیش بینی کرد و تیمور بختیار را از ماجرا آگاه ساخته بود اما کارمندان ساواک، سخن پژمان را به سخره گرفته بودند. سپس او به عنوان وابسته نظامی ایران در سفارت بغداد همچنان به فعالیت اشتغال داشت و بختیار پیش از سرنگونی حکومت سلطنتی عراق، احتمال بروز این واقعه را به آگاهی امیر عبدآلاله، ولیعهد عراق، رسانیده بود. « حضوری به مرکز احضار شدم. در اولین ملاقات با رئیس سازمان، موضوع مهمی را مطرح کردند که از نظر عملیاتی به واقع جالب و اگر موفقیتی حاصل می‌شد می‌توان گفت که جزو شاهکارهای عملیاتی ساواک در خارج از مرزهای ایران محسوب می شد. یک بار در معیت سپهبد تیمور بختیار برای ملاقات و مذاکره با چهره‌های متنفّذ و مُتمول و صاحبان مقام رژیم سابق سلطنتی عراق که به خارج از این کشور متواری شده بودند و اکثراً در لبنان سکونت داشتند، به بیروت مسافرت کردیم. این اشخاص را به جناب تیمور بختیار معرفی کردم. بختیار هم ضمن مذاکرات مشروح در برنامه اعاده رژیم سلطنت به عراق، آن‌ها را به امعان نظر و توجه پادشاه ایران و اقدامات سازمان به رهبری خود امیدوار ساخت».[۱۵]

عبدالهادی چلبی آمادگی خود را برای هرگونه کمک مادی، و در اختیار گذاردن عوامل و عناصر انسانی اعلام داشت. عبدالهادی چلبی فرزند خود را در تهران و بیروت

به سمت نماینده و مجری کارهای سازمان در این طرح معرفی کرد تا در آن جا، آماده هر گونه خدمت گذاری و همکاری در این زمینه باشند. بار دیگر هیات مقامات ساواک، تیمور بختیار، سرهنگ پژمان و سرهنگ پاشائی، برای مذاکره با ملک حسین پادشاه اردن هاشمی درباره جزئیات طرح نجات عراق، به عمان پایتخت اردن مسافرت می‌کنند. گویا قبلا در مارس ۱۹۶۰ که ملک حسین به تهران آمد، پادشاه ایران با او گفت و گویی کرده بود. «ملک حسین نیز دل خوشی از قاسم نداشت و به خاطر قتل ملک فیصل دوم در انقلاب ۱۹۵۸ عراق او هم مصیبت زده بود و پس از دیدار با شاه، قرار شد که این هیئت به اردن مسافرت کند. سر میز نهار، ملک حسن وزیر دربار هم حاضر بود. بحث و تبادل نظر در مورد تشریح طرح براندازی رژیم عراق انجام شد و اقدامات انجام شده و یا عملیات محرمانه مورد نظر، به طور خلاصه و بدون ذکر اسامی اشخاص به اطلاع پادشاه اردن رسید. او از طرح سری مذکور خیلی راضی و خرسند بود و وعده داد تا آن جا که ممکن و مقدور است در همکاری، مضایقه نکند و برای ارتباط با عراقی‌های مقیم عمان، پایتخت اردن، فرمانده گارد پادشاهی را معین کرد که در اجرای عملیات و تماس‌های بعدی ما با آن‌ها، اقدام لازم و مقتضی را به عمل آورند. پس از صرف شام، ملک حسین در حین ترک اتاق نهارخوری، ضمن خداحافظی برای ما آرزوی موفقیت کرد و به سپهبد تیمور بختیار توصیه کرد که سلام و احترام برادرانه او را به اعلیحضرت، شاهنشاه ایران معروض و سلامتی و سعادت ایشان را آرزو نماید».

در مارس ۱۹۶۱ سپهبد تیمور بختیار جای خود را به سرلشکر پاکروان سپرد. شاه در ارتش تصفیه دامنه داری انجام داد و مقامات درجه اول ارتش را از کار برکنار ساخت و جز بختیار، مابقی بازنشسته شدند. اما طرح اجرای کودتا در عراق همچنان به قوت خود باقی ماند. تیمور بختیار از سال ۱۹۵۷ در کابینه‌های اقبال، شریف امامی و امینی معاون نخست وزیر و رئیس ساواک بود. او علاوه بر سلطه سیاسی و امنیتی در داخل ایران بر تحولات منطقهٔ خاورمیانه نیز اطلاع و اشراف داشت. بختیار پس از بازگشت به ایران، در کابینهٔ امینی، معاون نخست وزیر و رئیس ساواک بود. از همان ابتدا، به امید رسیدن به قدرت مطلق با برنامه‌های سیاسی و اقتصادی امینی آشکارا مخالفت کرد. حسین علاء، وزیر وقت دربار در نامه ای به محمد رضا پهلوی در چهارشنبه ۳۰ مه ۱۹۶۱ او را از

تصمیم بختیار دربارهٔ کودتا و در دست گرفتن قدرت آگاه کرد. در نتیجه امینی از شاه خواست تا بختیار را از ایران تبعید کند. بختیار نمونه شاخصِ افسران وابسته به خاندان‌های مشهور ایران بود که با استفاده از فضای پرآشوب سال‌های پس از اوت سال ۱۹۴۱، توانست به حلقه قدرت راه یابد. بختیار با استفاده صحیح از دگرگونی‌های سیاسی پس از کودتای ۱۹۵۳ در ایران، خود را به بالاترین رده‌های نظامی و امنیتی کشور رساند. دوستی و دشمنی او با افراد، دسته‌ها و جریانات سیاسی بر اساس منافع و آمال شخصی وی بود، حتی افرادی معتقدند که از هیچ اصل اخلاقی و سیاسی هم در این زمینه پیروی نمی‌کرد. این طرز رفتار، گرچه زمینه ترقی او را فراهم آورد اما در عین حال سبب شد که با توجه به چنین پیشینه ای کسی با او همکاری نکند. ترور او نیز هر چند تبلیغی مناسب برای قدرت نمایی ساواک که خود مؤسس آن بود، به شمار می‌رفت اما آسیبی به حرکت‌های ضد حکومت پهلوی وارد نیاورد. محمد رضا پهلوی نگران بود که بختیار در صورت رفتن به عراق با جلال طالبانی بر ضد حکومت ایران ائتلاف کند. بعدها بختیار در بین بارزانی و طالبانی به قاصد ارسال و دریافت نامه مبدل شد و تا حدی پیش بینی شاه تا اندازه ای درست بود.

ساواک در راستای فراهم کردن زمینه کودتا، نخست به بررسی جذب شیعیان عراق پرداخت چون شاه ایران، شیعه مذهب بود و خود نیز باورهای مذهبی شدید داشت و بسیاری از روحانیت اهل تشیع در آن زمان از مدافعان وی به شمار می‌رفتند و حتی در مراسم ترحیم بسیاری از چهره‌های برجسته روحانی، مانند درگذشت آیت الله حسین بروجردی در مارس ۱۹٦۱، شرکت می‌کرد.[١٦]

ساواک ایران بر خلاف حزب بعث عراق نتوانست در شیعیان عراق نفوذ کند. پژمان دراین باره برای ساواک گزارشی فوق سری ارسال می‌کند که « عراقی‌های شیعه مذهب که اکثریت جمعیت عراق را شامل می‌شوند، اگرچه از نظر مذهبی دارای عقیده محکم و نسبت به هم‌کیشان و هم‌مذهبان خود احساس یگانگی خاصی دارند، اما در هیچ زمانی دارای تشکیلات و تنظیمات نبوده اند، جز یکی دو استثنا که آن هم فقط وجود چند وزیر شیعه مذهب در کابینه بوده است، قدرتی را در عراق نداشته اند و علی رغم اتحاد

و اتفاق خود نتوانسته‌اند برای خود یا هم‌کیشان و هم‌مذهبان خود مفید واقع شوند، به آن اندازه که تظاهر به وجود علاقه و صمیمیت نسبت به شیعیان ایران می‌کنند، بیش از آن به عراقی‌های سنی مذهب که در همه ادوار صاحبان قدرت در آن کشور بوده‌اند، ابراز اخلاص و علاقه و ارادت و حتی بندگی می‌کنند. این افراد مردمانی بدبخت، تن‌پرور، تنبل و بی‌خاصیت هستند. جز در مواردی که منافع و مصالح شخصی آن‌ها اقتضا کند، هیچ گاه خود را به خطر نمی‌اندازند. اگر به مذهب ابراز علاقه می‌کنند، به خاطر شیوه سنتی و القا شده از خواستگاه خانواده از بدو تولد بوده است، نه این که به تحقیق به آن رسیده باشند و یا چندان عقیده و ایمانی به آن داشته باشند. بیش از آن که عقیده ای قلبی و محکم به مذهب خود داشته باشند، به آن تظاهر می‌کنند. حتی گاهگاهی از آشکار کردن دین یا عقیده خویش یا شیعه بودن خود خودداری یا به اصطلاح مذهبیون شیعه، تقیّه می‌کنند».

نماینده ساواک با بررسی سنی‌های عراق متوجه این امر می شود که آن ها را هم نمی‌توانند به عنوان هم پیمانی قابل استفاده برای نیل به مقصود شاه ایران و نقشه ساواک در نظر داشته باشد و در گزارش‌های بعدی خود به ساواک می‌نویسد که « عرب‌های سنی مذهب عراق با افراط و تفریط در دین و مذهب خود با شیعیان یا سایر مذاهب و ادیان دشمنی و عداوت دارند آن چنان که حدی بر آن متصور نیست. این دشمنی‌ها و خصومت‌ها قصه‌هایی دراز دارد و هنوز هم این حکایت همچنان باقی است. تاریخ‌های غلط و نادرست که دشمنان ما در اعصار مختلف برای ما نوشته‌اند و حاوی داستان‌های مفصلی از این اختلافات است و با همه نارسائی‌ها و اعمال نظرهای خود بهترین دلیل و گواه بر گفتارم و حداقل شمه‌ای از گذشت اوضاع و احوالی هر اندازه بی‌اساس و بی‌مأخذ ناشی از دشمنی‌ها و عداوت بین سنی‌ها و شیعه‌ها مرا به دست می‌دهد. از این سنی‌های افراطی هم نه کاری ساخته است و نه اصولاً حاضر به انجام کاری برای حکومت ایران و پادشاه خواهند بود. این‌ها نمی‌خواهند سر به تن ایرانیان و پادشاه شیعه باشد تا چه رسد به همکاری و یاری و مددکاری با ما. فکر می‌کنم تا حدودی توانسته باشم آب پاکی روی دست شما بریزم و فکرتان را از این همه عواملی که متصدیان مربوطه و بررسی کنندگان بی‌اطلاع عراق نشناس اظهار می دارند، راحت کرده باشم.

هرگونه طرح و برنامه‌ای برای استفاده و بهره برداری از آن‌ها برای مخالفت با دولت فعلی عراق بیهوده و بی‌نتیجه است و فورا نزد استخبارت عراق لو خواهیم رفت. من که باید مجری این طرح‌ها در عراق باشم کوچک ترین عقیده و ایمانی نه به خود طرح‌ها و نه به انجام و اجرای آن ها دارم».[۱۷]

در این ایام ثبات واقعی در عراق وجود نداشت. کردها به عنوان یکی از عوامل اصلی بی‌ثباتی در عراق از قاسم روی گردان شده بودند. هر چند که « قاسم به منظور برقراری ثبات و آرامش در عراق، پس از رسیدن به قدرت در سخنان خود اعراب و کردها را برادر خواند و در قانون اساسی موقت سال ۱۹۵۸ عراق (ماده ۳) قید کرد که کشور عراق از دو ملت کرد و عرب تشکیل شده است ». همچنین قاسم یکی از کردها به نام خلیل نقشبندی را به عضویت شورای سه نفره ریاست جمهوری منصوب کرد و کُرد دیگری را به سمت وزیر کار منصوب نمود. با این حال این آرامش دیری نپایید.

در این اوضاع نماینده ساواک که از شیعیان و سنی‌های عراق برای جذب همکاری ناامید شده بود، مخالفت کُردها با سیاست قاسم را بهترین فرصت می‌داند و آن را به پاکروان، مسئول وقت ساواک اطلاع می‌دهد که در راستای تحقق موضوع تضعیف حکومت عراق می‌توان از استعداد بالقوه کردها سود جست. « شبی در حیاط منزلم واقع در حومه بغداد تنها نشسته بودم، ناگهان به ذهنم خطور کرد که چرا از عامل کرد برای مقابله و براندازی دولت استفاده نشود. در یک مسافرت دیگری به شمال عراق با نام مستعار و شغل دبیر تاریخ و جغرافی که به منظور مطالعه در وضع تاریخ و جغرافیای شمال عراق به آن منطقه عزیمت کرده است، در کرکوک و در دادگستری آن شهر موفق به ملاقات و گفتگو با ابراهیم احمد دبیر کل حزب دمکرات کردستان عراق شدم که چون در سلیمانیه فعالیت سیاسی داشت، نفی بلد شده بود و با تبعید به کرکوک به شغل وکالت پرداخته بود. هر چند نظایر این گونه مأموریت‌ها و مسافرت‌ها به سایر کشورها را تجربه کرده بودم و اطلاعات مفید و جامع و جالبی از موقعیت و وضعیت کردستان و کردهای مقیم هر یک از کشورهای مذکور در اختیار داشتم که شاید هر کدام به تنهایی

بهترین سرمایه برای انجام وظایف بعدی من شد و می‌دانستم که مثلا چگونه می‌توان ابراهیم احمد را جذب کرد».

این مسئله از آن‌جا سرچشمه گرفت که در ملاقات و مذاکرات پژمان با دکتر کامران بدرخان، استاد کرسی زبان کردی در دانشگاه سوربن در پاریس، وی سیاست دولت ایران را به خاطر جلوگیری از فعالیت فرهنگی کردهایی که در هر جا ساکن هستند با ناسیونالیسم ایران ارتباط داشته و به آن افتخار دارند اما اغلب بازداشت و مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرند، به شدت نقد کرد. « دکتر کامران بدرخان دولت ایران را مورد سرزنش قرار داد و از من خواست که برای نشانه حسن نیت دولت ایران نسبت به کردها، مجوز انتشار یک روزنامه به زبان کردی صادر شود و چهار نفر کرد زبان هم که در دادگاه های نظامی ایران به مرگ محکوم شده‌اند و به انتظار اعدام نشسته اند، مورد عفو پادشاه قرار گرفته و از زندان آزاد شوند. من هم سخنان او را به ساواک منتقل کردم و پس از تایید، روزنامه‌ای به نام کُردستان با صاحب امتیازی و مدیریت، بدیع‌الزمان یکی از استادان برجسته دانشگاه که اهل کردستان بود و همکاری صمیمانه و خالصانه محمد صدیق مُفتی‌زاده و تعدادی دیگر از نویسندگان کرد زبان با بودجه و پشتیبانی ساواک چاپ و منتشر شد. این روزنامه به همه کشورهایی که کُردها در آن مقیم بودند فرستاده می‌شد و آن‌قدر مطالب آن متنوع و جالب بود که هر شماره آن در عراق به یک دینار، معادل ۲۰ تومان آن ایام ایران، خریداری می‌شد و برای جلوگیری از تبلیغات و تحریکات کردهای عراقی و سایر کردها در کشورهای اروپایی بر ضد دولت ایران در راستای همان سیاست اداره امنیت، برنامه کردی رادیوی تهران از یک ربع ساعت به یک ساعت افزایش یافت و در شهرهای مهاباد و رضائیه و سنندج و مشهد نیز برنامه‌های کردی رادیوئی به طور جداگانه تأسیس شد[۱۸]. پس از تأسیس تلویزیون در ایران، برنامه‌های هنری رقص و آواز کردی[۱۹] هفته‌ای یکبار و به مدت یک ساعت اجرا می‌شد. این گونه اقدامات اثر بسیار مطلوبی در مناطق مختلف کردستان ایران و سایر کشورها گذاشت و از عطش تحریکات و تبلیغات آن‌ها علیه دولت ایران کاست.

این اقدامات عاملی بود تا نماینده ساواک در برخورد و گفتگو با هر کدام از کردهای عراقی از حسن نیت دولت ایران را نسبت به کردها داد سخن سر دهد و از هر موضوعی شمه‌ای از این گونه اقدامات را به رخ آن‌ها بکشد. « تا آن جا که امکانات اجازه می‌داد در ملاقات و مذاکرات با سران کرد عراق و یا افراد دیگری که در آتی می‌توانستند مفید و منشأ اثراتی برای انجام کارها و اهداف ساواک درعراق واقع شوند، کوتاهی و دریغ نمی‌کردم ». روز به روز دامنه فعالیت ساواک در کردستان عراق، گسترده‌تر و موفقیت نماینده آن در آشنایی و ملاقات و قرار و مدار با افراد کمیته مرکزی حزب برای مذاکرات، بیشتر می‌شد. در ابتدای امر ملاقاتی با عیسی ذبیحی، مسئول حزب دمکرات کردستان عراق در بغداد که از افراد ایرانی تحصیل کرده و اهل مهاباد بودند که آن زمان در بغداد به سر می‌برد، صورت می‌گیرد. کسی که در کمتر از ۲۰ سال قبل پیش از آن، از ترس دستگیری نیروهای امنیتی و نظامی ایران بعد از سقوط جمهوری کردستان به کشورهای عربی گریخته بود و سال‌ها در خفا می‌زیست، همکار ساواک ایران شد. « حتی به عنوان شخص مورد اطمینان و اعتماد واسطه و رابط بین ما باشد و بعدها چهره همراه او، عبدالرحمن شرفکندی (متخلص به هَه ژار) که در کنار بارزانی مانده بود و حال و روزی مشابه ذبیحی داشت با توصیه و تاکید بارزانی به همراه خودم به ایران آوردم و از تعقیب قضایی و امنیتی رهایش کردم. از طرف ساواک به او کمک مالی پرداخت می شد و در کرج سکنی گزید. او همیشه زبان به مدح اغراق‌آمیز بارزانی می‌گشود».

در دیدار نماینده ساواک با ذبیحی به عنوان عضو کمیته مرکزی و عضو کمیته سیاسی حزب دمکرات، نظریات و سیاست‌های موافق دولت ایران را نسبت به کردها و اقداماتی که در راستای ترویج مسائل فرهنگی و ادبی انجام داده بود و تبلیغاتی که صورت گرفته بود به طور مشروح برای او تشریح می‌شود و او ملزم به انتقال اطلاعات لازم به مقامات کمیته مرکزی حزب مانند ابراهیم احمد، جلال طالبانی، عمر دبابه، حمزه عبدالله و بالاخره بارزانی می‌شود تا اگر در این باره نظریاتی دارند نماینده ساواک را از آن مطلع نماید. به این ترتیب دروازه مُراودت و دوستی ساواک با پارت دمکرات کردستان عراق گشوده شد و از همین دروازه نماینده ساواک، وارد میدان عمل شد. «البته

عیسی ذبیحی مسئول پارت دموکرات در بغداد از جمله کسانی بود که مرا در وارد شدن به این میدان بسیار کمک کرد. اگر نظر مشفقانه و مساعد او و تفهیم و تفاهم‌های قبلی ما نبود چه بسا ورود به این کارزار تا حدودی ممکن و مقدور نبود. قبل از مأموریت عراق در دمشق با او آشنا شده بودم. البته بعدها چندین بار مورد سوء قصد افراد بارزانی قرار گرفت اما جان سالم به در برد. به علت تعلق او به یک خانواده روحانی دیگر بارزانی علیه او توطئه ترور دیگری طراحی نکرد».

نماینده ساواک که از نفوذ خود در میان کردهای عراق که به نحوی بنا به زادگاهش با او همزبان شمرده می‌شدند، خرسند به نظر می‌رسید و پیوسته مراتب را به ساواک اطلاع می‌دهد تا بدون فوت وقت کردها را درمیان شیعیان و سنی‌ها به عنوان هم پیمان انتخاب کنند زیرا در بین این سه گروه، تنها کردها به سادگی می‌توانند همکار حکومت ایران باشند و البته این سیاست تا ایام پس از شاه هم به قوت خود باقی ماند. «البته کردهای ایران از دهه ٤٠ که به شوروی ها نزدیک شدند، در واقع به وسط بازی سیاست قدرت‌ها افتادند و هر قدرت در منطقه هم می توانست با آن ها بازی کند.این بار هم دوباره نوبت کردها بود. در جمهوری عراق تازه تاسیس شده و نیز در ایران قدرتمند حافظ منافع آمریکا، هر دو کشور می خواستند که علیه هم از کردها استفاده کنند، قبل از قاسم هم نوری سعید در خدمت سیاست انگلیسی ها بود. اما این روند استفاده ابزاری همچنان ادامه داشته و دارد و همواره کردها بازیچه اختلاف های ایران و بغداد بوده اند».

« بولتن‌های محرمانه و سرّی ساواک همیشه دو قسمت داشت. بخش اول در مورد اوضاع کشورهای دیگر و بخش دوم در مورد اوضاع کردستان بود و همیشه توسط پژمان تهیه می‌شد و همه پرسنل ساواک به خواندن آن عادت کرده بودند». سرلشکر حسن پاکروان، ریاست ساواک، در پاسخ نماینده سازمان مطبوعش در بغداد اظهار داشت که « چگونه اعلیحضرت محمد رضا پهلوی با ما در همکاری و بالاخره کمک و حمایت از بارزانی و افرادش موافقت خواهد کرد؟ بارزانی در سال ١٩٤٦ در موقع اعزام نیروهای ارتش به مهاباد، علیه ارتش ایران فعالیت مسلحانه داشت و تعدادی از افسران، درجه‌داران و سربازان ایران را به خاک و خون کشید و سپس به شوروی پناهنده شد. او

کسی است که از نظر دولت ایران غیابا محکوم به مرگ شد». پژمان در نامه ای به کلی محرمانه در پاسخ به دغدغه پاکروان می‌گوید: « بارزانی، شخصی ایرانی نیست که در دادگاه های ایران غیاباً محکومیت حاصل کرده باشد، به علاوه اگر همچنین موضوعی صحت و واقعیت داشته باشد دیگر جرم او جنائی است و پس از گذشت این همه سال مشمول مرور زمان شده و قابل تعقیب هم نیست. افزون بر این، در راه تامین منافع و مصالح مملکت و ملت ممکن است افراد محکوم به اعدام را از زندان آزاد و از آن‌ها استفاده و بهره برداری کرد ».

پاکروان، موضوع را مدتی به تاخیر می‌اندازد و نماینده ساواک نیز همچنان در عراق به گسترش دامنه نفوذ خود در میان کردها اقدام می‌کند «من با اغلب سران حزب دمکرات کردستان عراق، از جمله جلال طالبانی و عیسی ذبیحی و غیره آشنایی پیدا کرده بودم و پیش از شروع رسمی مأموریت عراق همدیگر را کاملا می‌شناختیم و از نیت و مقصود او هم آگاهی داشتیم ». برای اجرای برنامه سنتی نوروز حزب دمکرات کردستان عراق در بیست و یکم مارس ١٩٦١ در یکی از سالن‌های بغداد تحت سرپرستی جلال طالبانی به برپایی جشن باشکوهی پرداخته بود و از چند نفر از اعضاء سفارت ایران از جمله سفیر، (عباس آرام که موقتاً به تهران رفته بود)، جعفر رائد دبیر یکم و پژمان به عنوان وابسته نظامی دعوت می‌کند تا در این جشن شرکت کنند. البته جشنی بود که برای نخستین بار در تاریخ کردها در پایتخت یک کشور عربی برگزار می‌شد. برنامه بسیار باشکوه که شرکت طبقات مختلف مردم عراق مخصوصاً هنرمندان زن و مرد کرد زبان جلوه خاصی به آن بخشیده بود. اگر چه دولت وقت به اجبار مجوز برگزاری چنین مراسمی را صادر کرده بود، مسلماً هیچ یک از اعضاء دولت و شورای انقلاب غیر کرد، قلباً موافقتی با آن نداشتند و بعد از همین جشن و پایکوبی و سرور و شادمانی بود که ناآرامی در کردستان، شروع و منجر به نافرمانی و بالاخره شورش شد که تا ایام صدام هم نه جشنی نظیر آن در بغداد برگزار شد و نه آن‌که کردهای ساکن مناطق شمال عراق روی آسایش و راحتی و یا امنیت و آرامش به خود دیدند.

در گزارش‌های نماینده ساواک به تهران، کم کم اسامی افراد عضو کمیته مرکزی و کمیته سیاسی داخل پوشه‌های فردی می‌رود و مطالعه درباره آنان آغاز می‌شود: بارزانی(رهبر حزب)، ابراهیم احمد (دبیر کل و مغز متفکر حزب)، نوری صدیق شاویس (از افسران برجسته عراق)، عمر مصطفی دبابه (از زمره مردان جنگی و فرمانده یکی از لشگرهای پیشمرگه که بعدها سنگ بنای دوستی و همکاری و همیاری با دولت ایران)، جلال طالبانی (چهره ای جوان و باهوش و دارای آینده)، علی عبدالله عسکری (از افراد بسیار زبده و نخبه حزب و از فرماندهان لشگر پیش مرگه عضو کمیته مرکزی و سیاسی مشکوک به داشتن رابطه با سازمان ک‌گ‌ب[۲۰])، دکتر مراد عزیز، صالح عبدالله یوسفی، هاشم عقراوی، سید عزیز شمزینی(سرهنگ ارتش عراق)، نوری احمد طه(افسر ارتش عراق)، عبدالرحمن ذبیحی (از افراد بسیار با سابقه حزبی، اهل مهاباد و جزو نخستین افراد حزب دمکرات کردستان در جمهوری مهاباد، بسیار باهوش و دارای ذهنی سریع) و...[۲۱]

در واقع در کردستان عراق سال ۱۹٦۱ را می‌توان سال سرنوشت ساز نامید که قاسم که در ابتدا به بت شکن سلطنت در عراق شهرت یافت و در رژیم سیاسی تغییر ایجاد کرد و به مردم وعده رفراندم و به حزب‌ها اجازه فعالیت داد اما چهره ای دیگر از خود نشان داد و در این سال هم ناسیونالیست‌های عرب با همکاری مصر و بعث توطئه ترور و حذف قاسم را داشتند و او دچار تردید شد و نوعی فردیت در او به وجود آمد و از آن زمان به بعد، حد و مرز و انحصار برای حزب‌ها قایل شد و قاسم روز به روز بیشتر و بیشتر به سوی دیکتاتوری و خودکامگی تمایل یافت و کردستان مانند بشکه باروت هر آن احتمال داشت منفجر شود. رابطه بارزانی و قاسم بهم خورده بود.

سال ۱۹٦۱ چند حادثه و رخداد حساسیت برانگیز، رابطه بین حزب دمکرات کردستان عراق و حکومت قاسم را به کلی به هم ریخت و اوضاع را مشوش کرد. کم کم چهره‌های شاخص حزب دمکرات خود را از نگاه ماموران نظامی و امنیتی حکومت مخفی کردند. هر چند آهنگ وفای کردها از یادها زدوده نشده یا به نسیان نرفته بود « کردها پس از کودتای قاسم از اوضاع ناراضی به نظر نمی‌رسیدند بلکه از تغییرات خوش

بین بودند و به استقبال آن رفتند، به دیگر سخن در ابتدا با قاسم هیچ مشکلی نداشتند. با ورود قاسم به صحنه قدرت عراق و روزی که عراق از نظام پادشاهی به جمهوری تبدیل شد در ابتدا گروه بزرگی از کردها به سرپرستی ابراهیم احمد به بغداد رفت و در آن‌جا موفقیت قاسم در کودتا تبریک گفتند و در آن‌جا ابراهیم احمد به نمایندگی کردها، نوشتاری بلند بالایی درباره ترک جفای حکومت با کردها ارائه کرد. حتی در کابینه عراق وزیر کُرد انتخاب شدند و برای نخستین بار وزیری زن هم برگزیده شد که هوادار کمونیست بود. حکومت قاسم در ابتدا به بعضی از حزب‌ها از جمله حزب دمکرات کردستان عراق اجازه فعالیت علنی و سیاسی داده بود». رخ دادهای بزرگ و کوچک فراوان و تغییرات زیادی در عراق رخ داد اما کم کم مشکلات، عمیق تر و بزرگ تر شدند و گرنه تا ابتدای سال ۱۹۶۱ تقریبا می‌توان گفت که روند کارها به خوبی انجام می‌شد.اما بعدا قاسم سیاست و نگاه خود درباره کردها را تغییر داد. گرچه در ابتدای امر درباره کردها نگاهی ملایم داشت که در جهت مصالح کرد بود. در واقع می‌توان گفت پس از دوران چهاردهم ژوئیه ۱۹۵۸ تا اواسط ۱۹۶۱ کم کم اوضاع رو به وخامت گرایید و تا مدتی بعد از آن، همه چیز تغییر کرد و فشار روی جامعه کردها فزونی یافت و از این چالش، برون رفتی هم مشاهده نمی‌شد و حزب دمکرات کردستان عراق از یک حزب علنی به حزبی مخفی مبدل شد و علیه قاسم قیام مسلحانه کرد.[۲۲]

قدرت حزب دمکرات کردستان عراق بین سال‌های ۱۹۵۸-۱۹۴۶ ضعیف بود اما حزب دمکرات مانند دیگر احزاب مجوز فعالیت سیاسی گرفته بود و ارگان رسمی و روزنامه و مراکز حزبی مجوز فعالیت خود را داشتند آزادانه در اکثر شهرها شاخه فعال حزبی داشت و مجله النور را منتشر می‌کردند و آن وضع دوام یافت. و کم کم دانشگاه سلیمانیه هم افتتاح شد. حتی بارزانی دراین دوران طلایی نمی‌خواست که به هیچ وجه قاسم را از خود برنجاند و حتی وقتی که قاسم مورد سوقصد قرار گرفت، بارزانی هم به عیادت او رفته بود. «همه ما شخصیت‌های سیاسی، قاسم را درجلسه‌های رسمی و حتی خصوصی، دیده ایم وی بدون هیچ مشکلی با چهره‌های شاخص رهبری احزاب کرد می‌نشست و حق و حقوقی را نفی و انکار نمی‌کرد، اما آگاهی کافی نداشت مبنی بر این که هویت کُرد هم حق ویژه داشته باشد و مرتب می‌گفت که ما همگی عراقی هستیم!».

قاسم مانند یک نظامی سیاست پیشه عراقی بود و باوری به هویت کرد و ترک و عرب نداشت و می‌گفت که یک سرزمین به نام عراق داریم و یک ملت هم به نام ملت عراق وجود دارد گرچه شامل چند قوم مختلف است و این فلسفه قاسم بود و دیگر باوری به هویت عرب و کرد و غیره نداشت در واقع یک عراقی محض و صرف بود و در دل و قلب و ذهن و روانش این کلمه حک شده بود.

قانون اساسی جدید عراق پس از کودتا، کردها را به عنوان شرکای مساوی اعراب به رسمیت شناخت و حقوق قومی و فرهنگی آنان را در داخل کشور عراق تضمین کرد و علاوه بر این حکومت، چندین نفر از کردها را به موقعیت‌ها و منصب‌های بالای حکومتی منصوب کرد و اجازه پخش و انتشار مطالب کردی و تدریس زبان کردی را در مدارس صادر کرد اما حکومت هرگز تقاضای خودمختاری کامل سیاسی کردستان را نپذیرفت، زیرا بیم آن داشت که این امر به هرج و مرج و ترغیب اکثریت شیعه عراق برای تقاضای حقوق یکسان با کردها منجر شود که این چالش پیش رو به تجزیه کشور خواهد انجامید. البته ناسیونالیست‌های عرب هم مخالف تحقق این قضیه بودند که به کردها حق خودمختاری داده شود. «اما روشنفکران کرد درابتدا سخنان قاسم را زمینه مساعد برای رسیدن به آرزوها و آرمان ها خود می‌دیدند و روی دیگر سکّه را باور نداشتند و مرتبا تکرار می‌کردند که در ماده سوم قانون آمده است که کرد و عرب در عراق، شریک اند، پس خواهان اجرای آن هستند».

اما در واقع عدم تحقق خواسته آنان موجب شد که حزب، حکومت مرکزی عراق را به بازیچه ذهنیت شووینیست‌های عرب متهم کنند که مانع ادامه روند تحقق خواسته کردها هستند و بدین سبب اختلاف‌ها شروع شد و بعضی مسایل دیگر را نیز پدید آورد. عرب‌ها هم بارزانی را هوادار و پیرو کمپ سوسیالیسم و روسیه توصیف می‌کردند، حتی وی را مُلّا الاحمر (مُلای سُرخ) نامیده بودند و این خود نزاعی بود و به بدبینی‌ها بیشتر و بیشتر دامن می‌زد. گرچه بارزانی همچنان به روسیه وفادار بود و همواره حتی پس از نزدیکی‌اش به ساواک و اسرائیل، تا زمان دریافت کمک همیشه نیم نگاهی هم به شوروی داشت.[۲۳] بارزانی در عین رابطه با روس‌ها، تمایل داشت که با لندن هم رابطه

داشته باشد البته زمینه و مقدمات ارتباط با لندن را هم داشت و می‌گفت « من ۱۲ سال روسیه بودم و زیاد تلاش کردم حتی از دوران مهاباد هم دوست داشتم که روس‌ها حامی قضیه کُردها باشند اما حالا می‌خواهم که مابقی عمرم را در راه جذب حمایت‌های غرب بگذرانم». بارزانی با انگلیسی‌ها نامه‌نگاری کرد اما لندن چندان تمایلی به این امر نداشت و پاسخی به او نمی‌دادند که اقناع کننده باشد و چون با شاه ایران هم رابطه ای حسنه و نزدیک داشتند و نمی‌خواستند که دل او را به خاطر بارزانی مکدر کنند و همچنان رابطه ای حسنه با حکومت عراق و حکومت قاسم نیز داشتند. به همین دلیل آن‌ها چندان ملا را تحویل نگرفتند و برایشان چهره ای جدی نبود، سپس بارزانی شیفته برقراری رابطه با آمریکا بود و مصلحت را در نزدیکی به آمریکا می‌دید و هدفش از ارتباط به آمریکا هم برای یافتن نوعی نقطه قوت یا اتکا بود.

بارزانی پیوسته در صدد ایجاد رابطه با آمریکا و اسرائیل و مصر تلاش می کرد. بارزانی باور داشت که کردها اگر می‌خواهند کاری را به نتیجه برسانند باید به آمریکا نزدیک شوند. البته بعضی افراد معتقدند که این توصیه شیخ احمد به وی بوده است. بنابراین شاه ایران، کلید اصلی روابط بارزانی با دنیای غرب به شمار رفت و به همین سبب بارزانی نزدیک ترین راه را برگزید و به شاه نزدیک شد و تا قرارداد الجزایر در ۱۹۷۵، این رابطه را همچنان با شاه حفظ کرد. هر چند آمریکا و شاه ایران رابطه ای نزدیک داشتند و بعدها شاه تا سطحی محدود و جزیی زمینه ارتباط بارزانی با سیا را فراهم کرده بود اما سازمان سیا هم مانند لندن و تهران، چندان بارزانی را جدی نگرفت و آن را به عنوان دوست نمی‌توانست بپذیرد. یکی از کارشناسان سیا درباره بارزانی این عقیده را دارد که « وی هیچ گاه به عنوان یک حامی وفادار شناخته نشد زیرا بنا به روحیه ابن الوقتی اش دوست داشت که همواره به طور همزمان چند حامی و پشتیبان را در اختیار داشته باشد و قول و قرار با پشتیبان قبلی را به سرعت فراموش می‌کرد ». پس از قرارداد الجزایر در سال ۱۹۷۵ هم « هر چه مقامات ایرانی می‌گفتند که در بهترین و مجهزترین بیمارستان‌های خصوصی ایران می‌تواند معالجه کند اما با اصرار و ابرام می‌خواست به آمریکا سفر کند. با موافقت شاه و ساواک به آمریکا رفت و روزی فرصت را غنیمت شمرد و با روزنامه ای آمریکایی مصاحبه کرد و هر آن چه را که ضرورتی

نداشت در پشت سر شاه بازگو کرد اما ماهیت خود را نشان داد و حرف هایش به جایی نرسید و تاثیری بر سیاست ایران و آمریکا نگذاشت ». سرانجام سودای بارزانی این بود که در بیمارستانی در واشنگتن ساعت‌های آخر عمرش را سپری کند.[٢٤]

بارزانی در پایان سال ١٩٦٠ به مسکو رفت و سفر سه ماهه‌ای داشت. در واقع بارزانی، به منظور تقاضا از کرملین[٢٥]، برای تحت فشار قرار دادن قاسم جهت تغییر سیاست‌هایش به اتحاد جماهیر شوروی سفر کرده بود اما آن سفر هیچ سودی جز دریافت کمک مالی برای خود او در بر نداشت. گرچه امروزه روز افشای ارتباط بارزانی با شوروی برای محققان چیز چندان جدید و قابل بحثی نیست و البته صرفاً داشتن رابطه سیاسی و نظامی و دریافت کمک‌های تسلیحاتی و مالی به معنای جاسوسی و عامل بودن روس‌ها نمی‌تواند باشد. قاسم در دومین دیدارش با بارزانی، وی را متهم کرد که گویا مشغول توطئه و نقشه و قیام علیه او و همکاری با بریتانیا است و بارزانی هم خاطر نشان کرد که توانایی از بین بردن هر نوع فتنه‌ای را دارد. در سیزدهم ژانویه ٦١ بارزانی از مسکو به بغداد بازگشت و از آنجا به کردستان رفت که در این باره دو نظریه وجود دارد یا توسط مخبر ساواک ایران یا سفارت روسیه در بغداد اطلاع یافت که امکان دستگیری او وجود دارد اما به هر حال با درک احساس خطر به بهانه یکی از اعیاد مذهبی برای دید و بازدید به بارزان رفت و دیگر به بغداد بازنگشت و کم کم بقیه افراد حزب نیز از بغداد رفتند و بدین ترتیب دوران ماه عسل کردها و قاسم به پایان رسید و تا ایام سرنگونی دولت قاسم، عراق شاهد جنگ بیرحمانه بین کردها و نیروهای حکومت بود که به واسطه دوره‌های کوتاه مذاکرات قطع می‌شد.

در عراق، کمونیست‌ها با قاسم در ابتدا همراه و همگام بودند. از سویی می‌خواستند که سلطه خود را توسعه دهند و از دیگر سو قاسم هم نمی‌خواست که روند سلطه گرایی خود را با هیچ مانع و رادعی روبرو کند. حزب کمونیست عراق در مقایسه با دیگر حزب‌های کمونیست کشورهای همسایه (ترکیه و سوریه و ایران و...) شاید پیشرو تر بود و در یک راستا و شیوه هم باقی ماند و شوروی هم به خاطر فعالیت شدید کمونیست‌ها در این کشور، نگاهی خاص به قاسم داشت و از سوی دیگر بارزانی را نیز

همچنان در دست خود نگاه داشته بود. کمونیست‌ها آتش بیار معرکه شده بودند و بارزانی و حزب دمکرات کردستان عراق را ضد قاسم می‌خواندند. کردها هم دل خوشی از کمونیست‌ها نداشتند و حتی بر این باور بودند که آن‌ها با کردها عداوت و خصومت دارند. «حزب کمونیست هم علیه ما فعالیت می‌کرد. یعنی از هر دو طرف ما ضرر کردیم و نمی‌دانستیم که در کدام خیمه نشسته یا به کدام اُردوگاه سیاسی پیوسته‌ایم. پرچم‌ها و تابلوهای مختلف گروه‌های کوچک و بزرگ حزبی وقت ما را تلف کرد. کمک و حمایت آمریکا را هم به خاطر این سرگشتگی از دست دادیم».[۲۶]

« به عبارتی قاسم از ابتدای حکومت خود به کمونیست‌ها ارزش و اعتبار زیادی قائل شده بود، آن‌ها هم دچار نوعی غرور شده بودند که انگار فقط حزب کمونیست، صاحب دولت و مالک کل عراق است و تا روز تنگنا برای هویت کردها کمترین ارزش و اهمیتی قایل نبودند. حتی قاسم اظهار داشت که کردها حامی و پشتیبان کمونیست عراقی و بخشی از کمونیست عراق باشند». در اوت ۱۹۶۰ و فوریه ۱۹۶۱ هر دو روزنامه بغداد و الثوره یک سلسله مقالاتی در حمایت از سخنان قاسم منتشر کردند و چون حامی سرسخت او به شمار می‌رفتند. « تصور ما کردهای کمونیست بر این بود که اگر عراق به سیستم حکومتی اشتراکی بپیوندد در زیر پرچم عراق، کردها به آرزوی خود خواهند رسید و البته این نظریه‌ای حکیمانه و عقلانی نبود. امکانات و ظروف زمانی و امکان تغییر وجود داشت اما از آن سود نجستیم. گاه به شیوه ای غیر سلیم خود را از دیگران جدا کردیم و شاید از اعانه نظر و تجدید و به تغییر گرویدن کمی دوری جستیم».

در واقع سال ۱۹۶۱، سال جدایی جمهوری متحده عرب بود، ولی در عین حال، سالی بود که تحولات مثبت در داخل و خارج انجام گرفت. در ژوئیه ۱۹۶۰ اجرای برنامه ۵ ساله آغاز شد و متعاقب آن تصمیمات سوسیالیستی که در ۱۹ و۲۰ ژوئیه ۱۹۶۱ به تصویب رسید، نحوه کار را به مرحله اجراء گذاشت. در ایران هم کمونیست‌های حزب توده که به عنوان جریانی که از شوروی دنباله روی می‌کرد در برابر مساله کردستان، خط مشی مشابه با کمونیست عراق داشتند و حزب توده هم باوری به هویت کُردها نداشت و این تفکر در سیاست حکومت مرکزی ایران هم تاثیر کرد و رسوبات آن همچنان باقی ماند. اما برخی از هواداران این حزب معتقدند که « با تشکیل حزب توده

ایران و نوشتن شعار حقوق خلق‌ها و حق تعیین سرنوشت آن‌ها بر پرچم خود، بسیاری از روشنفکران و فعالان آذربایجان و کردستان به این حزب پیوستند. زیرا این حزب اولین سازمان سیاسی کشور بود که رسما از حقوق اقلیت‌های قومی به دفاع پرداخت. شخصیت‌های فعال آن زمان، مانند (خلیل ملکی، حسین جودت، حمید صفری، بابک امیر خسروی و افسرانی چون حسن رزمی، عباس سقائی، رفعت محمد زاده و نظیر آنان از آذربایجان و حسن قِزلچی، علی گلاویژ، رحیم قاضی، غَنی بلوریان، کریم حسامی، محمد علی عَمونی، رضا شلتوکی، ابراهیم یُونسی، محمد قاضی، صارم الدین صادق وزیری، عبدالرحمن قاسملو) و ده ها روشنفکر و فعال کرد دیگر از کردستان به این حزب تازه تأسیس گرایش یافتند. این افراد نیز با پیروی از اهداف حیدر عمو اوغلی و دکتر ارانی و دیگران، در چارچوب این حزب فعال شدند و حتی بعضی از آنان در راه آرمان خود، سال‌های زندان را نیز تحمل کردند ». عزیز محمد از کردهای حزب کمونیست عراق با افراد شاخص حزب توده ایران مانند کیانوری و اسکندری و... مراوده داشت «بارها بحث کردم که جبهه ای کردی از کشورهای ٤ گانه دارای شهروند کرد تشکیل دهیم اما تا حرف کردها را می‌زدم، قاسملو جلوی چشمان‌شان می‌آمد و رنگ رخساره‌شان برافروخته می‌شد».

حزب توده یک شعار داشت که حزب همه ملت‌های ایران است و به همین دلیل قصد داشتند تا کمیته کردستان (کاک) را راه‌اندازی کند و یک کرد را به سرپرستی آن بگمارند. با معرفی صارم الدین صادق وزیری، نام قاسملو[٢٧] مطرح شد. او پسر یک ملاک بزرگ و خاندان فئودال در کردستان. اما انسانی تشکیلاتی نبود گرچه چهره ای سیاستمدار و دیپلمات بود. « ما با قاسملو مشکل نداشتیم. مشکل ما با کریم حسامی بود که معتقد بودیم جاسوس است اما قاسملو در هنگامی که روسیه جنگ را علیه چک اغاز کرد و علیه روسیه موضع گیری تندی داشت. گرچه در آن ایام هم در ایران، احسان نوری پاشا با سفر به ارومیه در منزل علی قاسملو، برادر عبدالرحمن قاسملو، سکنی داشت ».

در این ایام دانشجویان کرد در اروپا بیشتر تفکر چپ یافتند. در آلمان انجمن دانشجویان ایرانی چندین گروه داشت: یکی پیروان جبهه و دیگری جریان چپ. خواندن کتاب‌های شورش توده‌ها از اورتگای گاست[٢٨] مورد علاقه بود و خواندن ادبیات روس مانند: تولستوی[٢٩]، چخوف[٣٠]، پوشکین[٣١] تا داستایفسکی[٣٢] و... تشکیل نخستین کنفدراسیون جهانی دانشجویان در ژانویه ١٩٦١ در پاریس بود، رهبران حزب توده در لایپزیک بودند. مسئولان کمیته مرکزی حزب توده در آلمان شرقی بودند. کیانوری نماینده جناح چپ کمیته مرکزی حزب توده شد. شماری از جوانان که در غرب تحصیل می‌کردند به جریان چپ گرایش داشتند و در نتیجه با انقلاب کوبا و الجزایر به این اعتقاد رسیده بودند که تنها راه مبارزه کشورهای جهان سوم، انتخاب مشی مسلحانه و دست زدن به انقلابی قهرآمیز است. بعضی از دانشجویان ایرانی همه مسائل غرب و حتی دستاوردهای آن را از زاویه دیکتاتوری و بورژوازی و فساد و انحطاط سرمایه داری و... می‌دیدند. اما بعضی بر بهشت سوسیالیسم و دستاوردهای غرب تاکید و اصرار داشتند. « درگیری ایدئولوژیک میان چین و شوروی که در یک جنبه آن چینی‌ها خواهان استقلال از مسکو بودند و طبعا موضوع زمینه‌های ناسیونالیستی داشت. مساله راه قهرآمیز انقلاب و جنگ پارتیزانی و انقلاب ویتنام به چین خیلی نزدیک بود. شور انقلابی و از خود گذشتگی و به ویژه بریدن از زندگی بوژوازی آن روزها هرچه از جمهوری توده‌ای چین به دست‌مان می‌رسید با علاقه و دقت خاصی می‌خواندیم و یکی از مسایلی که چینی‌ها روی آن تاکید می‌کردند مقوله کار آرام سیاسی بود. آن‌ها می‌گفتند باید بدون هیاهو و جنجال کار انقلابی را پیش برد و این با انتشار روزنامه و نشریه تضاد داشت، اما از طرف دیگر نشریه بلندگویی بود برای تبلیغ عقاید کار تبلیغاتی محمل عمده کار سیاسی شد به قول کمونیست‌های چینی از سختی‌های مرگ نهراسند». دانشجویان کرد دانشگاه‌های تهران هم چنین حال و روزی داشتند».[٣٣]

در اوایل سال ١٩٦١ بعضی از آغاها و سرپرست‌های عشایر محلی کردستان (مانند صدیق میران[٣٤] و حتی نمایندگانی مخفی از طرف بارزانی) برای بیعت و نزدیکی به حکومت عراق به کنگره بغداد رفتند که با قاسم دیدار کنند. در آن جلسه صدیق بگ میران، همکار و دوست شخصی قاسم، وعده دادند که به خلع سلاح گروه بارزانی

بپردازند. البته حکومت صرفا آن‌ها را به عنوان گروهی از کردهای عراقی به حضور پذیرفته بود نه نمایندگان کردستان. بارزانی از طرفی مخبران خود را به جلسه فرستاده بود و از طرفی « هوادارانش در میان مردم شایعه ای بر سر زبان‌ها انداختند که این افراد شرکت کننده در کنگره بغداد وابسته به حکومت (و به عبارت عامیانه کردی: جاش) هستند و طبعا مردم عامی هم بیزاری و انزجار خود را نشان می‌دادند و بارزانی را فردی پاک و بی‌عیب و دلسوز واقعی خود می‌دیدند ». البته بارزانی این هراس را داشت که مبادا حکومت عراق برای اهمال و کم کردن سلطه و هیبت اش، در میان کردها افراد دیگری را علم کنند و او زیر سایه قرار گیرد و این احتمال را مطرح می‌کرد که صدیق بگ با حمایت مالی دولت به آن‌ها جذب شده است تا از این نمد کُلاهی داشته باشد.

« در ماه مارس سال ۱۹٦۱ صدیق میران، زمین‌دار بزرگ و حامی حکومت قاسم برخلاف درگیری قبلی که با نوری سعید داشت، بعد از دیدار با قاسم در بغداد توسط گروهی از افراد حزب مورد رگبار گلوله قرار گرفت و خبر ترور صدیق میران به سرعت در میان عشیره‌ها منتشر شد، مبنی بر این که در منطقه کاوان به دست افرادی ناشناس کشته شده است. اما در واقع در جاده شه قلاوه در کمینی مسلحانه ماشین حامل او را به مسلسل بستند و کشاورزان ناحیه کاوان، نیز هوادار بارزانی و حزب دمکرات کردستان بودند ». نیروهای نظامی و امنیتی حکومت عراق و خود قاسم وعده کردند که افراد دخیل در ترور او را دستگیر کنند و آن ها به اشد مجازات برسند و البته آن افراد مجرم هیچ گاه خود را تسلیم حکومت نکردند. این بهانه ای شد تا قاسم افراد حزب دمکرات کردستان عراق را تحت پیگرد قانونی قرار دهد و حکم تعقیب بسیاری از افراد حزب دمکرات را صادر کند و حتی یکی از افراد برجسته حزب، عمر دبابه، در کردستان دستگیر شدند. حکومت، حزب دمکرات را به همدستی در قتل متهم کرد و قبل از همه، انگشت اتهام را به سوی ابراهیم احمد دراز کرد که به طور مستقیم در کشته شدن او دست داشته و عامل و مشوق ترور میران بوده است و « ابراهیم احمد و شمس الدین مفتی را به اتهام صدور دستور قتل میران دستگیر کردند ».

هر چند به خاطر فقدان مدرک مستدل و دلیل و برهان قوی، ابراهیم احمد بعداً از زندان آزاد شد، اما این دستگیری، علامتی برای حزب دمکرات بود که قاسم تصمیم به محدود کردن قدرت حزب گرفته است. ابراهیم احمد از دید افراد حکومت مخفی شد. « قاسم غیر از آن که ابراهیم احمد را دستگیر کرد و اجازه رسمی فعالیت علنی حزبی را هم پس گرفت، در بغداد هم دایره امن (اداره امنیت) گروهی از دانشجویان فعال حزبی را دستگیر و تحت تعقیب قرار می‌داد ». اندک اندک موج دستگیری مردم شروع شد. البته قبل از ترور میران توسط نیروهای بارزانی، ابراهیم احمد مقاله ای نوشته بود که « نباید گفت عراق جزو ملل متحد عرب است، چون عراق هم دارای ملت عرب است و هم ملت کرد و کردها عرب نیستند و باید گفت عرب‌های عراق جزو ملل متحد عرب هستند» و به خاطر مطرح کردن و نوشتن این نظریه، متهم شناخته شده و غیاباً هم محاکمه شده بود. البته مطلبی بود که در ابتدا توسط عصمت شریف وانلی نوشته شد و ابراهیم احمد مرتبا آن را در نوشته هایش تکرار می‌کرد.

در نوروز ١٩٦١، فشار حکومت روی روزنامه حزب دمکرات کردستان عراق (خه‌بات) بیشتر شد. ابراهیم احمد مسئولیت آن روزنامه را برعهده داشت و سرانجام به خاطر مطلب مام جلال که تعریف و تمجید و دفاع خاصی از بارزانی کرد و مخالف دیکتاتوری بود به محاق توقیف و سانسور گرفتار شد. اما چند ماه بعد لغو امتیاز دایم آن هم صادر شد و طالبانی از دنیای روزنامه نگاری تا مدتی فاصله گرفت. البته در واکنش به نوشته او اطرافیان قاسم هم ساکت ننشستند و روزنامه الاهالی، ارگان الحزب الوطن الدیمقراطی، مقاله‌ای نوشت که در آن حرکت کردی را حرکتی مشکوک به دخالت دست امپریالیسم خواند. الاهالی به زعم خود می‌خواست تا افکار عمومی جامعه را از اوضاع شمال عراق آگاه سازد.[٣٥] « مام جلال در آن ایام روزنامه نگار بود و در هیات روزنامه نگاران وی را دیدم که جواهری ریاست آن را بر عهده داشت و در بین روزنامه نگاران بغداد کارهایش و نوشته‌هایش درباره کردها شهرت خاصی داشت».

در ٢٠ ژوئن ١٩٦١ معاهده سال ١٩٨٨ انگلیس و کویت لغو شد و کویت استقلال خود را اعلام کرد و پیمان ١٨٩٩ به پیمان همکاری و دوستی سال ١٩٦١ مبدل شد.

بی‌گمان رویدادهایی همچون ملی شدن نفت ایران، انقلاب سال ۱۹۵۲ مصر و روی کار آمدن عبدالناصر، یورش ۳ کشور فرانسه و انگلستان و اسرائیل در سال ۱۹۵۷ به کانال سوئز و ملی شدن آن و انقلاب عراق هر کدام به نحوی در اوج‌گیری آگاهی مردم کویت و جنبش آنان در مبارزه با استعمار بریتانیا تأثیر چشمگیری برجای نهاد. در دسامبر ۱۹٦۱ کویت خواستار عضویت در سازمان ملل متحد شد که شوروی آن را وتو کرد اما سرانجام شورای امنیت در چهارهم ماه مه ۱۹٦۳ کویت را به عضویت پذیرفت. در پی اعلام استقلال کویت، قاسم رهبر انقلاب عراق در یک کنفرانس مطبوعاتی در ٢٤ ژوئن ۱۹٦۱ به اعلان استقلال کویت اعتراض کرد و آن را به رسمیت نشناخت بلکه کویت را قصبه یا بخشی از ولایت بصره و پاره‌ای از خاک عراق و بخشی مهم و جدایی ناپذیر از این کشور شمرد و امیر کویت را فرماندار کویت خواند و استقلال کویت را به رسمیت نشناخت.

« حتی قاسم با استناد به شواهد تاریخ مدعی مالکیت کویت شد و آماده تصرف آن با توسل به نیروی نظامی هم بود اما بعدها در کودتای مشترک افسران ناصری بعثی کشته شد. دولت کودتا نیز بعدا با کودتای حزب بعث برکنار شد و از آن پس تا آوریل ۲۰۰۳، حکومت عراق در زیر کنترل و سلطه این حزب بود. استناد قاسم به تاریخ، چیزی جز واقعیت‌های تاریخ ایران نبود. قاسم نخستین رهبر عراق بود که مدعی مالکیت کویت به عنوان بخش جدا شده ایالت بصره شده بود. استناد قاسم به تاریخ، دولت وقت تهران را مطمئن ساخته بود که بعید است آن ژنرال حتی با تحریک دولت شوروی، دعاوی تازه‌ای را مطرح کند ». با وجود این برای پیشگیری از دعاوی احتمالی دیگر به رسانه‌های تهران اشاره کرده بود که « تاریخ ایران را ورق بزنند تا بر جهانیان روشن شود که عراق از نیمه قرن ششم پیش از میلاد تا نیمه قرن هفتم میلادی به مدت یک هزار و ۱۸۷ سال گوشه ای از امپراتوری ایران و شهر تیسفون، ۷۷۰ سال پایتخت ایران بود».

از زمان شاه اسماعیل صفوی تا کریم خان زند بر سر عراق میان ایران و عثمانی جنگ بود و هر چند وقت یک بار یکی از دو دولت غلبه داشت که در نیمه قرن نوزدهم (زمستان ۱۸٤٦) با انتقاد قرارداد فیصله یافت. تیسفون در طول هشت قرن

پایتخت ایران بودن، به صورت مرکز استان خاوران هم عمل می‌کرد و این استان ایران در آن عصر علاوه بر جنوب مناطق کردنشین عراق امروز، کویت، سواحل شرقی کشور سعودی، بحرین، قطر، حاشیه جنوبی خلیج فارس و را شامل می شد که محلی‌ها آن را اراک، خطاب می کردند که از دهه سوم قرن بیستم نام کشور عراق شده و جای واژه بین النهرین را گرفته است. دولت حزب بعث از دعاوی قاسم نسبت به کویت دست برنداشت ولی بدون اشاره به نام ایران به این صورت آن را عنوان کرد که پیش از اسلام، کویت در طول نهصد سال یک ایالت دنباله حیره و نجد شرقی و جنوب بین النهرین بوده و در دوران حکومت اسلامی و سپس عثمانیان این وضعیت تغییر نیافته بود و انگلیسی‌ها آن سرزمین به شیوخ طایفه العتوب داده اند که این طایفه در قرن هفدهم از نجد (کشور سعودی) به آن‌جا کوچ کرده است. لذا آن را بخشی از خاک عراق می‌داند. انگلیسی‌ها که از آغاز دهه ۱۹۳۰ می‌دانستند در زیر شن‌های کویت اقیانوسی از نفت قرار دارد به رغم اعتراض عراق به آن ماهیت مستقل دادند و بالاخره دولت حزب بعث پس از جنگ هشت ساله با ایران با چند اشتباه سیاسی، کویت را تصرف کرد.

« پس از ادعا و اعتراض، قاسم به قصد اشغال این کشور نیروی نظامی خود را در سر حدات کویت مستقر ساخت و آماده ورود به خاک کویت کرد. شیخ عبدالله بی‌درنگ از بریتانیا کمک نظامی خواست و قاسم به اثر حمایت انگلیس‌ها و برخی کشورهای عربی چون مصر، از حمله به کویت خودداری کرد و دست از تبلیغات قبلی خود درباره اشغال این کشور برداشت و نیروهای نظامی خود را از بصره منتقل کرد». قاسم سودای حکومت برکویت را داشت اما فرمانده نظامی عراقی به حرفش گوش نداد «البته قاسم آن‌قدر سند و برگه داشت که کویت را جزو عراق بداند». توصیه ها تاثیری در قاسم نداشت و عاقبت تظاهراتی علیه او فراهم شد. داستان کویت و ادعای قاسم دشواری دیگری برای مناسبت خارجی عراق پدید آورد. « قاسم که به طور همزمان تحت فشار کمونیست‌ها و هواداران عبدالناصر قرار گرفته بود، چنین به مصلحت دید که برای حفظ نفوذ و سلطه خود از سیاست مخالفت با امپریالیسم سود ببرد و شاید به همین سبب مساله کویت را علم کرد. جایی که از دوران ملک غازی از عراق جدا شده بود و همین موضوع لزوم استقرار نیروهای مسلح زیادی در بصره داشت و این کار راه

را برای جانشین کردن نیروهای خود در کردستان می‌بست. هر چند که ادعا مالکیت کویت به دنبال کشته شدن قاسم از میان رفت و در سال ۱۹۹۱ دوباره توسط صدام حسین دنبال گرفته شد».

در زمینه نفت، قاسم اعلام کرد که کمپانی نفت عراق و کمپانی‌های تابع آن باید از ٦٠ درصد نواحی مورد امتیاز صرف نظر کنند و دولت عراق باید مختار باشد که نواحی مذکور را به انتخاب خویش تعیین کند. امتیازات کمپانی‌های نفتی شامل تمام سرزمین عراق بود. از سال ۱۹۵۸ نفت خانقین مناطق معینی را در شرق کشور به دولت عراق باز پس داد و کمپانی نفت بصره نیز از حقوق استخراج نفت در آب‌های ساحلی عراق که به طور یک‌جانبه تا ۱۲ مایلی این کشور اعلام شده بود، صرف‌نظر کرد. آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها خواهان کناره‌گیری وی بودند و ناسیونالیست‌های عرب هم با قاسم مشکل داشتند. قاسم در یازدهم دسامبر ٦١ بنا به ماده ۸۰ قانون، فشار و ضرر زیادی به شرکت‌های نفتی امپریالیسم رساند و آن را ملی اعلام کرد. [٣٦]

قاسم سازمان عمران را منحل و به جای آن کمیته‌ای در کابینه زیر نظر نخست‌وزیر تشکیل داد و اعلام کرد که ۵۰ درصد از درآمدهای نفت باید در هیئت جدید متمرکز شود. وظیفه هیئت را تاسیس عراق به عنوان کشوری مرفه براساس سوسیالیسم عملی اعلام کرد. در آخرین سال ۱۹۵۹، قاسم برنامه چهارده ساله اقتصادی خود را اعلام کرد. در این برنامه در مجموع مبلغ ۱/۱ میلیارد دلار برای تغییر چهره کشور اختصاص یافته بود. در برنامه ایجاد یک کارخانه فولاد در نزدیکی کاظمین طرح‌ریزی شده بود و همچنین مبالغ هنگفتی برای خانه‌سازی، رفاه عمومی، عمران، کشاورزی، حمل و نقل و ارتباطات اختصاص یافت. در برنامه پنج ساله دیگری که در سال ۱۹٦۱ اعلام شد و مبلغ یک میلیارد و ۵۹۰ میلیون دلار اعتبار در نظر گرفته شده بود. شوروی قول کمک برای ساختن سد، خطوط راه‌آهن جدید، بهره برداری از ذخایر فسفات و سولفور را به عراق داد. آلمان شرقی با ساختن پل و دستگاه‌های تنظیم‌کننده آب بر روی رودخانه‌ها موافقت کرد. سوئد اصلاح و تعمیر بنادر را آغاز کرد. انگلستان، چکسلواکی، مجارستان، یوگسلاوی، لهستان، ژاپن و... هر کدام به نحوی در طرح‌های اقتصادی عراق مشارکت

کردند. بیش از ۱۵۰ طرح جدید صنعتی و کشاورزی در سال ۱۹٦۱ آغاز شد. در همان سال بیش از ٦۰ درصد از اراضی قابل کشاورزی به قطعات کوچک‌تر تقسیم شد. به طور کلی قدرت مالکان بزرگ درهم شکست و گام‌های سریعی در جهت صنعتی شدن کشور برداشته شد.

یک جریان نیرومند که به آرامی در عراق پدید آمد و می‌رفت تا معرکه گردان تحولات چند دهه عراق باشد، حزب بعث بود. حزب بعث عراق شاخه ای از حزب بعث سوریه بود و نخستین بار در سال ۱۹٤۹ توسط شماری ازدانشجویان سوری بعثی که در عراق تحصیل می‌کردند تشکیل شد و سه سال بعد این حزب درعراق فعال تر شد، در دانشکده‌ها و میان افسران نفوذ کرد و رهبری آن تا ۱۹۵۹ با فواد رکابی بود. در این سال آن‌ها در تلاش برای ترور قاسم ناکام مانده و به دنبال آن فراری شده یا به زندان افتادند. این زمان ترکیبی از عناصر شیعه و سنی در حزب بعث بودند و گرایش کلی حزب نوعی ناسیونالیسم نیرومند عربی به همراه سوسیالیسم بود. تحرک عشایر ایران را به فکر وا می‌دارد. «درست مقارن اوایل فوریه یا مارس ۱۹٦۱ بود که خبر کشته شدن یک پلیس در شهر سلیمانیه به وسیله عوامل حزب دموکرات کردستان عراق و خلع سلاح یکی از پاسگاه‌های ژاندارمری را شنیدم. شایعه عدم مراجعت بارزانی که برای انجام مراسم عید به شمال رفته بود به بغداد تقریباً زبانزد همه شده و اظهار نگرانی می‌شد که ممکن است در شمال دست به عملیاتی زده شود. به طوری که مسئول حزبی بغداد اطلاع داد، یک مرکز عملیاتی در ماووت[۳۷] از توابع استان سلیمانیه که دارای موقعیت محکمی از نظر عملیات حزب دمکرات کردستان عراق زانی است وسیله حزب تشکیل شده است».

بارزانی که از بغداد و به خاطر هراس از دستگیری به منطقه بارزان بازگشته بود، از دور سرپرست عشایر را علیه حکومت قاسم می‌شوراند. کسی که بعد از بازگشت از روسیه در سال ۱۹۵۸ خود را سرباز او می‌خواند. بعضی از ئاغاهای زیباری، شیخ احمد زیباری از طرف بارزانی‌ها در موصل کشته شدند و قاسم از این مساله هم سخت دلگیر شد و از بارزانی کینه به دل گرفت و به این دلیل به تاثیر بعضی از فرمانده‌ها و نظامی‌ها

غرب و عراق به تحریک زیباری‌ها پرداختند که به مناطق تحت نفوذ بارزانی حمله کنند. هر چند زیباری‌ها که به دوست حکومت‌های عراق و ضد بارزانی مشهور بودند. با وقوع یک ترور دیگر اوضاع رو به وخامت گرایید.

حرکت و فعالیت حزب دمکرات کردستان عراق و مطرح شدن جاه طلبی‌های بارزانی و رقابت او با عشایر این هراس را در دل قاسم پدید آورد که مبادا بارزانی از کنترل و نفوذش خارج شود و مهار کار از دستش برود. قاسم دید عشایر صاحب نفوذ شاید نوعی نشانه خطر باشند به همین دلیل تصمیم گرفت که توازن قوا و تعادل را در منطقه کرد نشین برقرار کند و با بعضی از عشایر رابطه ای نزدیک برقرار کند. زیرا کردستان، مجموعه عشایر و رهبران عشیره بزرگی مانند: هرکی و زیباری و دوسکی و برادوست و خوش ناو و.... داشت که خیلی از آن‌ها بعدها بنا به مخالفت با سلطه بارزانی طرفدار و هوادار حکومت شدند.

قاسم یک نیروی نظامی چپ[٣٨] را با دعوت از رشید لولان[٣٩] به وجود آورد اما او حامی نداشت و ضد سخنان ناسیونالیستی کردی و حزب دمکرات تبلیغ می‌شد، رهبر قبیله ای کردی مشکل پدید آمد. اما یک ماه پس از بازگشت او در فوریه ١٩٦١، عباس مامند آغا آکو در رانیه سر به عصیان برداشت و دلیل اصلی او عناد با اصلاح ارضی بود. بیشتر قیام عشایر بدین علت بود که با قانون اصلاح اراضی مخالف بودند قاسم نیروهای جاش سلیمانی را سامان داد و محمود هماوند با عشیره خود نیروهای نظامی حکومت را به رانیه آورد تا نیروی پشتیبان حکومت باشد که هنوز از راه سلیمانیه خارج نشده بودند خود محمود هماوند کشته شد و آن‌هایی هم که به رانیه آمده بودند با شنیدن خبر ترور رهبرشان از رانیه گریختند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. در رانیه چند دستاورد به دست آمد، مام جلال و عمر دبابه و علی عبدالله نزد بارزانی رفتند و سعی کردند تا به شیوه ای و طریقی شاید شهر رانیه را در اختیار و سلطه خود داشته باشند اما عباس مامند ئاغا مخالف بود چون هراس داشت که قاسم در تلافی تسخیر رانیه با هواپیما سعی در ویران کردن و بمباران روستاها و مناطق اطراف شهر کند که اکثرا جزو املاک او بود از طرفی هم می‌دید که اکثر سرپرست عشایر به نزد قاسم بازگشته و به جبهه او

گرویده اند و چرا او تک و تنها مخالف قاسم باقی بماند و مناطق زیر آتش خود را زیر آتش توپخانه قاسم قرار دهد. سپس قرار به ادامه جنگ پارتیزانی شد.[٤٠]

در تابستان ۱۹٦۱ که اوضاع مملکت چندان روبراه نبود و حکومت فشار زیادی را علیه کرد و حزب کردی اعمال می‌کرد بعضی از سرپرست عشایر محلی کردستان که حس ناسیونالیستی داشتند بنا به پیمان همکاری با بارزانی سعی کردند که از نفوذ عشیره خود برای دشمنی با حکومت استفاده کنند و به آن‌ها تجمع المسلحه می‌گفتند. اما جمع آوری این عشایر محلی کردستان مانند ده ربه ندیخان و ئه زمر و... دور از برنامه حزب بود و مورد تایید نبود و چون حزب خواهان کار سیاسی بود در ٥ اوت ۱۹٦۱ نیز اطلاعیه ای در این باره صادر کردند و حکومت در آن ایام برای بارزانی حسابی جداگانه باز کرده بود و پس از آن گروهی از پیشمرگه‌ها روانه کوهستان شدند.

پس از دو هفته که اوضاع کردستان بر همین منوال رفت قاسم سکوت کرده بود تا اینکه به استاندار سلیمانی، عبدالهادوی صالح، گفت که به اسم حکومت نزد رهبر عشایر برود و خواسته‌های آن‌ها را بشنود و در سپتامبر ٦۱ به منطقه خه‌له‌کان آمد و جلسه‌ای بزرگ تشکیل شد و گفت: «زعیم بسیار ناراحت است از موضع گیری تند شما و دوست دارد که هر چه زودتر نیروهای مسلح خود را پراکنده و متفرق کند و اگر خواسته‌ای مشروع دارید من آن را به اطلاع وی خواهم رسانید». آن‌ها هم به خصوص عباس مامند ئاغا و شیخ حسین بوسکین گفتند که به راحتی و مفت به کوه و کمر نزده‌ایم و سلاح بر نداشته‌ایم تا خواسته‌هایمان اجرا نشود این پیام شما فایده‌ای ندارد. حرف‌های زیادی زده شد که محمود خفاف ترجمه جلسه را بر عهده داشت و جلسه که تمام شد، وعده داد که برای قاسم همه این سخنان را به طور مستقیم بازگو خواهد کرد و اگر قاسم اجرا نکرد از استانداری استعفا خواهد داد که عمر دبابه بلند شد و خطاب به وی گفت: «ما به خواسته‌های عشایر راضی نیستیم، چون این خواسته‌های بی‌محتوی و بی‌پایه و اساس، هیچ سودی برای مردم کرد ندارد، تنها به سود و منفعت شخصی است و بس»، که استاندار هم از خفاف پرسید که این کیست و سپس در پاسخ گفت که «من صرفاً برای

گفتگو با عشایر حوزه استحفاضی خودم آمده ام و نه اینکه با حزب دمکرات کردستان عراق گفت و گو کنم، می‌توانید شما از طریق استانداری کرکوک اقدام کنید».

در واقع نه بارزانی و نه افراد حزب نمی‌خواستند که عشایر پرچمدار قیام کردستان باشند. بارزانی با سیاست خود توانست رقبای عشایر را از صحنه قیام حذف کند تا به عنوان رهبری قیام کردها شناخته شود. رهبری مخالف حکومت و عصیانگر برای قیامی که عشایر در ابتدا در ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۱ علیه حکومت مرکزی عراق قیام کردند. روسیه هم در برابر نیروهای کشورهای غربی مانند انگلستان برای اعمال فشار روی عراق از قیام کردها و به ویژه بارزانی دفاع می‌کرد تا به این وسیله نوعی بی‌ثباتی در حکومت عراق پدید آورد و هم به منافع کشورهای مدافع عراق ضرر و زیان وارد کند. این مساله در نامه مسئول وقت ک.گ.ب در دهه ۶۰، الکساندر شلپین[۴۱] به خروشچف واضح و مشخص است که بر ضرورت ادامه رابطه شوروی با بارزانی و انگیزه فعال کردن حرکت کردی در عراق در جهت منافع خود تاکید دارد، چون بارزانی در کردستان، به جای نظامی دمکراتیک، نوعی سیستم سیاسی فئودال و عشایری تاسیس کرده بود در سرزمینی مانند کردستان که شعار و آرمانش، استقامت تا پیروزی آزادی بود و آزادی را هدف کرده بود تا قدرت. اما بارزانی همچنان ماندن بر صحنه و حفظ سلطه را دوست داشت. در ۱۶ اوت ۱۹۶۱ جنگ مسلحانه شروع شد.[۴۲]

عشایر کردستان در ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۱ علیه قاسم اسلحه برداشتند. دو زد وخورد عشایر کرد و سپاه عراق شروع شد. هزار نفر از افراد مامند به ستون عراقی در بین کرکوک و سلیمانیه، حمله کردند. در ابتدا هم تفکری سیاسی و هدف مشخص و یا عقلانیتی درست بر قیام ۶۱ شکل نگرفته بود. هنوز حزب دمکرات کردستان عراق، لشکر و نظم نظامی و... نداشت و فقط تیپ‌ها و گروه‌های پراکنده چریکی در صحنه، حضور داشتند. در مناطق دربندیخان و خه له کان و بازیان قیام شروع شد و سپس حزب کمونیست عراق‌ها بیانیه‌ای منتشر کردند که فرق است بین قیام بارزانی‌ها و دفاع آن‌ها از خودشان علیه نیروهای مسلح عشایر محلی کردستان طرفدار قاسم و تفاوت فعالیت بگ‌ها علیه قانون اصلاحات ارضی. چند ماه قبل از سپتامبر مردم کم کم آماده

پیوستن به قیام بودند اما هنوز قیام شروع نشده بود. نیروهای حکومت با شکست روبرو شدند و مجبور به عقب نشینی شدند به همین دلیل قاسم در ابتدا حکم عفو عمومی زندانی‌ها را صادر کرد.

در ابتدا قاسم از بارزانی خواست که آن جنبش مردم را طرح امپریالیسم بخواند و خود مخالف آن موضع گیری کند اما بارزانی به انجام چنین کاری موافقت نکرد. در ژوئیه سال ۱۹٦۱ هنگامی که بارزانی تقاضای اعطای خودمختاری واقعی را به کردها اعلام کرد، روابط بین وی و قاسم بیشتر به وخامت گرایید. افرادی مانند محمود فقه محمد هماوه‌ند هم از قاسم حمایت می‌کرد. در ابتدا افراد حزب دمکرات کردستان عراق در بغداد حمایتی از قیام نکردند اما اکثر اعضای کمیته مرکزی در سپتامبر ۱۹٦۱ قرار را بر این گذاشته بودند که اسلحه علیه قاسم استفاده نکنند. کمیته مرکزی حزب دمکرات از اعتماد به عشیره‌ها ناراحت بودند و می‌گفتند که در قیام ٦۱ این‌ها کم کار خواهند بود اما عشایر می‌گفتند «تا نان و نفت نخوریم، باز نمی‌گردیم». در اواسط سال ۱۹٦۱ جنگ بین بارزانی‌ها و دو دشمن سنتی کرد یعنی عشیره‌های سورچی و هرکی[٤٣] تشدید شد. در سپتامبر، نیروهای بارزانی مناطقی همچون زاخو که نسبتاً خارج از حوزه نفوذ آن‌ها بود، را اشغال کردند. در نهایت تابستان ۱۹٦۱ مسئولان وقت عراق یک گروه امنیتی را به صورت پنهانی به کردستان فرستادند تا به بررسی اوضاع امنیتی و اجتماعی و سیاسی کردستان و یافتن بهترین راه حل برای مشکلات آن بپردازند. این بود که در ۲ اوت ۱۹٦۱ گزارش بلندی به قاسم تقدیم شد و پیشنهاد شده بود که روستاهای تحت نظارت بارزانی‌ها و هوادارن و طرفداران او باید توپ باران و موشک باران خاک کردها انجام شود.[٤٤] روز ۱۱ سپتامبر ٦۱ سپاه قاسم از کرکوک به طرف کویه و سلیمانیه به راه افتاد و روز قبل از آن حکومت بعضی از نواحی بازیان و دربندی خان را بمباران کرده بود. در سال ۱۹٦۱ جنگ در کردستان آغاز شد. علت اصلی شروع جنگ این بود که کردها خواهان خودمختاری در چارچوب یک فدراسیون با عراق بودند. آن‌ها همچنین درخواست سهیم شدن در منافع نفتی موصل و کرکوک را می‌کردند اما قاسم هر چند با اعطای نوعی خودمختاری به کردها موافق بود، ولی به هیچ‌وجه واگذاری مناطق مذکور به آن‌ها را نمی‌پذیرفت. به هر حال با آغاز جنگ کردها با دولت مرکزی عراق، دولت

ایران نیز به طور مستقیم درگیر شد. در سال ۱۹۵۹ یک افسر عراقی به نام کلنل بارناری، ایران و ترکیه را به حمایت از شورشیان کُرد متهم کرد. بسیاری از کردهای عراق در آن زمان به ایران پناهنده شده بودند. همچنین در آذرماه ۱۹۶۱، زمانی که شورش کُردها شدت یافت و مذاکرات با حکومت قاسم قطع شد، بسیاری از کردها به ایران پناهنده شدند. سال بعد در حالی که جنگ علیه کردها ادامه داشت، هواپیماهای عراقی چندین دهکده مرزی ترکیه را بمباران کردند و در نتیجه آتش ترک‌ها یک هواپیمای عراقی سرنگون شد. دولت شوروی، ایران، ترکیه و سوریه را به اقدامات نظامی هماهنگ در شمال عراق متهم کرد. هرچند در تابستان ۱۹۶۱ کردهای ایران و سوریه علیه نبردهای عراقی به کردهای عراق ملحق شدند، اما در مورد مداخله دولت ایران در این مورد، در دوره قاسم، به طور قطع نمی‌توان اظهارنظر کرد. حمایت کردهای ایران از کردهای عراق نیز بیشتر از روی همدردی و منافع مشترک بوده است.

بارزانی در بارزان بود و در روزهای اول به او حمله ای صورت نگرفت و بعد با بمباران به مناطق تحت فرمان و سلطه او حمله کردند. قاسم با بمباران روستای بارزان و آغاز نمودن اولین جنگ مهم کردستان عراق، تلافی کرد. زیرا حکومت شکست کامل را نظاره گر بود، سعی کرد درس عبرتی به کردها بدهد و به روستاهای بارزانی حمله کرد. در ۱۶ سپتامبر نیروی هوایی عراق هم مناطق بارزانی را بمباران کرد. بارزانی هم آماده باش اعلام کرد و جنگ حزب دمکرات کردستان عراق زانی را شروع کرد. ۱۲۰ هواپیما صدها روستا را سوزاندند و هزار نفر را کشتند. ناگهان حکومت قاسم در روزهای ۱ تا ۱۱ سپتامبر به کردستان حمله کرد و بمباران هوایی شروع شد و تا روز ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۱ در حمله هواپیمای نظامی مناطق نظامیان کرد را در زاخو و دربندیان و بازیان و... بمباران کرد. بسیاری از جاها بمباران شدند و مردم غیرنظامی از بین رفتند. از مسجد برای مردم اعلام می‌شد که شهر را ترک کنند، اما هواپیماها حتی باغچه‌ها و تپه‌ها را هم به رگبار مسلسل می‌بستند. در همه مساجد، خبر تخلیه شهر اعلام شد. شهر کویه خالی از سکنه شد، مردم به کوه و باغ و جاهای مرتفع یا به آغوش طبیعت پناه بردند اما حکومت اطراف شهر را هم بمباران می‌کرد. نیروهای مسلح کرد هم می‌دانستند که نمی‌توانند مانع هجوم نیروهای نظامی به شهرها شوند و هجوم پی در پی آن‌ها را خنثی

کنند، اما گاهی می‌خواستند مانعی برای آن‌ها ایجاد کنند تا مردم از شهر دور شوند و کمتر به آن‌ها آسیب جانی برسد.[۴۵]

پس از عقب نشینی عشایر گاهی نیروهای مسلح حکومت اقدام مسلحانه می‌کردند تا اینکه رانیه دوباره مشعل قیام را روشن کرد و گروهان سرهنگ کافی شکست خورد و هر چند خود مرام و باوری کردی داشت. به دستور قاسم بمباران شدید مناطق ییلاقی و شهرستان‌های کرد نشین شروع شد. مردم غیر مسلح مورد هجوم بمباران قرار می‌گرفتند و زن و کودک و پیر و جوان و دام‌ها و احشام به سوی جنگل و مراتع کوهستانی پناه بردند. کم کم به خاطر کوهستانی بودن منطقه بمباران قطع شد هر چند که کردها ضرر و زیان زیادی دیده بودند و بسیاری از دام‌ها از بین رفت و جنگل‌ها در آتش بمباران سوخت و شیرازه زندگی کردها ازهم پاشید، اما در کوهستان به جنگ علیه حکومت ادامه دادند. حزب دمکرات کردستان عراق دمکرات سعی داشتند که به طور کامل رابطه خود و حکومت عراق را قطع نکنند و به همین منظور حزب‌های چپ به فعالیت خود ادامه دادند و وعده داد که در طی ۷ روز قیام را سرکوب کند. وعده‌ای که هرگز تحقق نیافت زیرا تصور نمی‌کرد که کردها برای از کمک نیروی خارجی استفاده کنند. این وضع که رخ داد، بسیاری از مردم که اهل سیاست بودند پناهی و دوستی بهتر از کوهستان نیافتند و تلاش کردند که به هر وسیله‌ای سلاح بیابند و علیه قاسم قیام کنند. بارزانی در بارزان حالتی دربدری داشت و وضعش بسیار وخیم بود. همه جا آتش گرفته بود و نیروهای حکومت روستاها را سوزانده و یا با خاک یکسان کرده بودند اما مردم امیدوار به آینده، قانع بودند با نان و چای هم روزگارشان را به سر می‌بردند، گاهی از کویه هم ارزاق و حمایت‌های مالی و غذایی مردم می‌رسید.

مام جلال قبل از بمباران رفته بود. در واقع قاسم تصور می‌کرد که حرکت عشایر را بارزانی ساخته و پرداخته کرده است و سپس قاسم به بمباران مناطق بارزان پرداخت و ضرر و زیان مالی به آن‌ها زد و شیخ احمد به ناچار نامه تقاضای کمک و پشتیبانی به قاسم نوشت و بارزانی را از منطقه بیرون راند تا آب‌ها از آسیاب بیفتند و به قاسم تعهد داد که دیگر حتی اجازه شلیک یک گلوله را هم علیه او و حکومتش در منطقه بارزان

نخواهد داد و چنین شد که بارزانی با نیروهایش به منطقه بادینان رفت. واقعیت مساله این بود که بارزانی می‌خواست از راه سوریه دوباره به سوریه پناه ببرد. اما مردم زیادی در مناطق بروار و مزور به او اظهار وفاداری کردند که در این قیام خواهند بود و او هم از رفتن به سوریه پشیمان شد و شروع به تار و مار عشایر هوادار قاسم کرد. از رادیو بغداد و رسانه‌های حکومت قاسم اعلام کردند که بارزانی کشته شده است و بعضی از اوقات هم می‌گفتند که خبرها حاکی از آن است که به شدت زخمی شده و حال وی، وخیم گزارش شده است با این اخبار ضد و نقیض و بعد نامه شیخ احمد؛ مردم را به ابهام و شک انداخته بودند و پس از نامه شیخ احمد دیگر رهبران عشایر هم نامه وفاداری خود را به قاسم روانه کردند و قاسم هم حکم عفو عام برای افراد فریب خورده صادرکرد و به این وسیله اوضاع آرام شد[٤٦].

بعد از روبرویی سپاه عراق و مسلح‌های عشایر در اول سپتامبر ۱۹٦۱ سپاه به مناطق و روستاها حمله کرد و اکثر روستاها را به آتش کشید و صدها خانوار در به در شدند. افسران جلادی چون خلیل جاسم و عیسی رحمی و... کمونیست‌ها چند موضع‌گیری جداگانه و متفاوت داشتند. در آن هنگام که در تشویق افسرها و خلبان‌ها در کشتن و ویران کردن سهیم بودند در بغداد هم تظاهرات می‌کردند و شعار «یا شعب طفی النیران، السلم فی الکردستان» را می‌دادند. کمونیست‌های سلیمانیه هم جنب و جوش و قیام را به حرکتی کهنه پرستانه و ارتجاعی و مشکوک توصیف کردند. کمونیست‌های هولیر هم آن را حرکت ملی و مخالف شوونیسیت عرب و دیکتاتوری تعریف کردند. از فعالیت‌های مشخص کمونیست، جمع شدن مشخص روشنفکران و وطن‌پرست‌های عرب بود. با آماده بودن نمایندگان حزب دمکرات کردستان عراق در هتل ابونواس برگزار شد. نارضایتی رسمی را به حرکت قاسم دادند و او هم افرادی را زندانی کرد. باید به فعالیت‌های دیگر هم اشاره کرد: کامیل جادرچی، عزیز شریف، علی، در مخالفت با اعزام سپاه به کردستان، یادداشتی را به قاسم دادند. عبدالفتاح ابراهیم که خواهان اعلام صلح بودند و از طرف افراد جمع شده در مخالف با جنگ، تنها بعث و ملی گراهای عرب از آتش افروزی خوشحال بودند و قاسم را در برابر کردها به داشتن رفتار دموکراتیک توصیف کردند. روز به روز فعالیت زیرزمینی و مخفی رشد کرد. ایستگاه

رادیو بغداد دژخیمانه حمله کرد و بارزانی و حرکت کردی و کمیته مرکزی حزب دمکرات را به نوکر استعمارگران توصیف کرد.

ده‌ها نامه و پیام وگزارش پر از فحش و ناسزا را منتشر کردند. گروهی دیگر از افراد حزب کمونیست علیه حکومت به جمع آوری ٥٠ تا ١٠٠ هزار امضا پرداخت و یک یادداشت خواهان احقاق حقوق کرد و خودمختاری شد و یادداشت و طومار امضاها را به قاسم داد که البته کامیل چادرچی و عزیز شریف و علی هم چند یادداشتی در این باره نوشتند و آن‌ها را هم به قاسم دادند اما وی توجهی به این اعتراض‌های مدنی و مسالمت جویانه نکرد و روز به روز ضعیف تر شد و روی دیوار شهر صدها شعار نوشته می‌شد و ده‌ها شعار نویس با گلوله پلیس زخمی شدند. بعد از آن، کردها صدای مخالفت خود را بلند کردند و ضد حمله به منطقه بارزان اعتراض کردند. آن‌گاه نیروهای حکومت کم کم از زیباری‌ها حمایت کردند و مردم مسلح در کردستان جمع شدند. کار به جایی رسید که بعضی اوقات برای تردد نیروهای حکومت، مشکلات و موانعی را به وجود آوردند و آن وضع در ماه‌های مارس و آوریل ١٩٦١ تا پایان ماه ١١ ادامه یافت و آن وقت دیگر نیروهای مسلح عمده ای جمع شده بودند.[٤٧]

«عشایر فکر می‌کردند جنگ مسلحانه علیه حکومت، شوخی است و یا ترقه بازی، اصلا هیچ نوع آمادگی و نظامی در کار نبود. هر رهبر عشیره ای با یک یا چند اتومبیل پر از افراد مسلح در قهوه خانه منطقه کانی وه تمان جمع شدند تا نهار بخورند و صدها مسلح هم حضور داشتند. ناگهان ٤ هواپیمای میگ ١٧ روسی بالای سرمان ظاهر شد وحدود ٥٠ اتومبیل جلوی قهوه‌خانه منفجر شدند و در آتش سوختند، اکثر خانه‌های اطراف هم دچار حریق آتش شد کسی هم جرات خاموش کردن نداشت و مردم زیادی هم کشته و زخمی شدند. مسلسل داخل هواپیما هم شلیک رگبارش خاموشی نداشت. در این چند دقیقه ترس و وحشت زیادی بر منطقه حکم‌فرما شد. هر فرد اسلحه به دستی به گوشه ای فرار کرد و از ترس نمی‌دانست که به کجا پناه ببرد. در عرض نیم ساعت آن همه مسلح که تعدادشان به اندازه برگ‌های درختان آن منطقه بود، پخش و پراکنده شدند و دیگر خبری از آن همه پهلوان بازی نماند. انگار که مسلح‌ها مثل برف

تموز آب شدند و به زمین فرو رفتند و فقط چند سرپرست عشایر مانند عباس مامند ئاغا و شیخ حسین بوسکین و چهار پنج نفر پشدەری و هفتاد هشتاد نفری مسلح ماندند. عشایر سوران نیز مانور نظامی و نمایش قدرت در مناطق بتوین و رانیه علیه قاسم در ماه ژوئیه ١٩٦١ شروع کردند تجمع بزرگ عشایر در ناحیه بیتوین منزل شیخ حسین بوسکین در آن همه صاحب اراضی مناطق رانیه و پشدەر تصمیم گرفتند راه‌های رانیه و سلیمانی و کویه را مسدود کنند و به نیروهای نظامی میری اجازه عبور و مرور ندهند. در آن روز مام جلال هم به تجمع عشایر آمد که مدتی بود که فرمان دستگیری و تعقیب قانونی او صادر شده بود. او تصمیم عشایر را مبنی بر راه گیری و جلوگیری از عبور و مرور نیروهای میری را قبول نداشت و آن را کاری مذموم می‌دانست اما روسای عشایر چندان به حرف مام جلال گوش فرا ندادند و سر رای و عقیده خود اصرار و ابرام داشتند و حتی می‌خواستند سلطه خود را در نواحی رانیه و قلادزه گسترش دهند. مام جلال تمام سعی اش بر این بود که سرپرست‌های عشایر را رازی کند تا چند روز دست نگه دارند تا او به مدت چند روز به بارزان برود نزد بارزانی رای او را بداند و صلاح و مشورت با او کند که آیا راضی هست یا نه؟

مام جلال آن روز از بوسکین به بارزان رفت تا ده - دوازده روزی آرامش برقرار شد. عشایر هه مه وه ند، شووان، شیخ بزینی، اسماعیل عوزیری، دولی جافاتی هم حرکت خود را آغاز کردند. عشایر تصور می‌کردند که دیگر خود حاکم و رهبر مطلق کردستان هستند و حتی گاهی می‌گفتند پارت دمکرات کردستان اگر به رای ما گوش ندهد و اعضای کمیته مرکزی حزب دمکرات، چه آن‌هایی که فرار کرده‌اند و چه به مناطق کردستان باز آمده اند به فرمان ما باید حرکت کنند و در غیر این‌صورت از این به بعد ما علیه آن‌ها خواهیم ایستاد. با وجود این رای‌های متضاد حزب دمکرات کردستان عراق نمی‌خواست خود را از حرکت و جنبش عشایر و ملت کرد دور نگه دارد و جدایی بین لایه‌های ملت کرد قایل باشد. همه افراد کمیته مرکزی که از شهرها بیرون آمده بودند - از هراس دستگیری و... به لایه‌های مختلف جنبش عشایر گرویدند و با رهبر عشایر هماهنگ شدند و دیگر چاره ای نمانده بود. پس از تا ده دوازده روزی مام جلال به سرعت از بارزان بازگشت و به عشایر گفت که بارزانی به هیچ وجه راضی

نیست که عشایر قیام مسلحانه کنند و این کاری غیر عقلانی و پر هراس و ریسک است. چون کردها الان در وضعیتی ثابت و مناسب نیستند و بهتر است که هر کدام چند نیروی مسلحانه را به قیام بارزان علیه قاسم بفرستند تا بارزانی خود علیه قاسم قیام کند. اما عباس مامند ئاغا و شیخ حوسین بوسکین و ئاغاهای پشدەری، حرف‌های آن روز مام را باور نکردند و گفتند که «مام آن حرف‌ها را از بارزانی نشنیده و این حرف‌های، رای شخصی خود اوست و ما هرگز نیروهای خود را منفک نمی‌کنیم، تا زمانی که قاسم به رای و خواسته‌های ما احترام نگذارد». حکومت شاه ایران وقتی دید که عشایر کرد عراق با همکاری حزب دمکرات کردستان عراق، علیه قاسم حرکت کرده اند و در عرصه سیاست کردستان قد علم کرده اند هراس داشت که مبادا در کردستان ایران نفوذ کنند و وضعیتی مشابه در مناطق کردنشین ایران رخ دهد. چند ئاغای پشدەری را تحریک کردند به سرپرستی بایز ابوبکر ئاغا که به عنوان پناهنده در ایران بود که به بعضی از مناطق کردستان حمله کند تا حرکت عشایر درهم بشکند.

در ابتدا رهبر عشایر منطقه سوران، آمادگی خود را برای قیام مسلحانه علیه قاسم ابراز داشتند اما بعد پشیمان شدند و رهایش کردند و بعد مردم را تشویق می‌کردند که نیروهای مسلح حزب دمکرات کردستان عراق را به مناطق خود راه ندهند. افراد حزب پراکنده شده بودند و از این سو، عشایر هم قیام خود را آغاز کرده بودند، حزب می‌خواست برای تسلط بر قیام عشایر منفذی بیابد. قاسم هجوم نظامی خود را در ١١ سپتامبر آغاز کرد و عشایر هم مسلح بودند. بارزانی تصور می‌کرد که اگر جاش‌ها داخل حرکت کردی باشند می‌توانند رقیب بلامنازع بارزانی شوند و اگر به سمت حکومت بروند، مردم مخالف آن‌ها می‌شوند. بارزانی سبب شد که اکثر روسای عشایر، جاش و مخالف قیام شدند. با عملکرد غلط و سیاست نادرست خود آن‌ها را نزد حکومت فرستاد و خود سلطه را به دست گرفت و نتیجه هم این چنین شد. بارزانی در واقع خط میان مردم کرد و حکومت شد و بدین سبب در عرصه سیاسی منطقه، مطرح شد و بروز کرد. مثلا منطقه بالک که در ابتدا با بارزانی همراه بودند سپس به حکومت نزدیک شدند. بعد هم عشیره‌های هرکی و سورچی و برادوست و زیباری هم افزوده شدند.[٤٨]

هنگام شروع قیام سپتامبر ۶۱ شوروی با توجه به تصمیمات امنیتی سیاسی کرملین، برنامه‌هایی برای دست یابی به اهداف خود در کردستان تدارک می‌بیند که پیتر ایواشوتین[۴۹]، جانشین مسئول ک.گ.ب در ۲۱ ژوئیه ۱۹۶۱ آن را در سه جهت خلاصه می‌کند: استفاده از سازماندهی کردها و اعلام طرفداری موقت از کردستان و ایجاد فضای تبلیغی مناسب، تشویق بارزانی به ادامه قیام و رهبری آن به دور از چشم غربی‌ها، آموزش نظامی نیروهای بارزانی در صورت لزوم و ارسال کارشناس فنی و نظامی و بی‌سیم چی و اپراتور و... برای حمایت و پشتیبانی از قیام کردها و شاید به این منظور بود که پریماکف[۵۰] به عنوان یک روزنامه نگار به کردستان سفر کرد اما افسران نظامی آمریکا از دور بر اوضاع نظاره گر بودند و می‌دانستند که امکان استفاده ابزاری از بارزانی توسط شوروی وجود دارد و والمر گالمن[۵۱]، سفیر وقت آمریکا در بغداد هم نامه به وزارت خارجه آمریکا ارسال می‌دارد و از نفوذ روس‌ها و کمونیست‌ها در عراق گزارش می‌دهد. در ماه فوریه ۶۲ روابط بارزانی با ساواک برقرار شد. البته با روسیه هم رابطه داشت. به نظر من فقط نوعی دستاویز بود وگرنه به آن شدت شوری هم که آن‌ها گفتند، نبود. حزب دمکرات کردستان عراق زمانی که حمایت ایران را در پشت خود احساس کرد، تصمیم گرفت که قد علم کنند و در دسامبر ۱۹۶۱ به قیام پیوست. قرارداد کتبی بین بعثی‌ها و کردها نبود گرچه به خودمختاری و حقوق کردی قبل از کودتا اعتراف کرده بودند. مردم زجردیده و مال باخته از هر طرف به قیام پیوستند و آماده بودند، دست به اسلحه ببرند. قیام سلاحی غیر از نیروهای مسلح خود نداشت، صدها نفر هم در مراکز نظامی چشم به انتظار تأمین اسلحه بودند. بعدها هم که ایران به طور غیرعلنی کمکی ارسال می‌کرد مانند قطره‌ای در دریا بود چون چیزی در حدود ۲۰۰ پیش مرگه را مسلح می‌کرد. مشکل بزرگ ما کمبود خورد و خوراک نبود به نان بیات شده و چای کهنه هم راضی بودیم، اما سلاح نبود.[۵۲]

در سال ۶۱ که قیام شروع شد. تامین اولیه سلاح فقط غنایم جنگی بود و چندان از نظر سلاح تامین نبودیم و کم کم شاه ایران حامی شد و با کمیته مرکزی حزب دمکرات رابطه اش به مراتب بهتر بود. قاچاقچی اسلحه هم بود و اسلحه‌ها ساده و سبک بودند و حزب هم پول کمی داشت قاسم هم زمانی سلاح تامین کرده بود که وقتی تامین و

حمایت ساواک را دیدند. در ابتدای قیام سپتامبر سال ٦١ و تحرک سرپرستهای ایل‌ها و عشایر، بارزانی با مسلح شدن آن‌ها موافقت نداشت اما سرپرست‌های ایل‌ها با تحریک پنهانی بارزانی و بعضی از اعضای کمیته مرکزی حزب دمکرات هم چنین عقیده‌ای داشتند و سرانجام با حضور مام جلال و عمر دبابه در عودالان قرار قیام بسته شد. در این نکته که مام جلال، بارزانی را به جنگ تشویق کرده باشد، نوعی شک و ابهام وجود دارد.

کردها برای قیام مسلحانه علیه حکومت مرکزی به سلاح و حمایت نیاز داشتند و ارتباط مسئول ساواک ایران در بغداد نیز امری تحریک آمیز بود. مام جلال به نزد عیسی پژمان می‌رود و از او سلاح مطالبه می‌کند. «روزی جلال طالبانی هم نزد من امد و گفت چه کنیم ما که یک اسلحه نداریم تا یک مرغ را بکشیم». پژمان هم فرصت را غنیمت می‌شمرد و به تهران می‌رود تا ساواک و شاه را به این امر اقناع کند. در ۱۹٦۱ ابراهیم احمد شکست مهاباد را همچنان در ذهن داشت و خواهان تاخیر در جنگ بود اما گروه طالبانی و عمردبابه طرفدار جنگ بودند. گرچه بارزانی در سال ۱۹٦۱ از رفتن طالبانی به نزد پژمان و دریافت کمک مالی و تسلیحاتی خوشحال بود اما در حالی که برنو ایرانی را بر دوش داشت، همواره از هراس مبادا رابطه مام جلال با پژمان موجب قدرت وی شود همواره آن دیدار و رابطه بین آن دو را پیراهن عثمان می‌کرد و برای تخریب وی، جلال را مامور همه کس[٥٣] می‌نامید. مام جلال سرپرست نظامی بود و یکی از سه قسمت نیروهای پیشمرگه آن هنگام که حزب دمکرات کردستان عراق رهبری قیام را بر عهده داشت سهم خود را داشت و آن‌جا اجازه نمی‌داد کسی جز خودش مسئولیت داشته باشد اما دیگر نیروها به سه قسمت پیشمرگه بود. مام جلال سرپرست گروه رزگاری بود و گروه خه‌بات که عمر دبابه و گروه دیگر هم با علی عسگری بود. که هر سه نیروی نظامی‌کردستان را تشکیل می‌دادند و غیر از آن بارزانی نیروی خاص خود را داشت و مام جلال هم یکی از سرپرست‌های افراد نظامی بود.

نماینده ساواک ایران برای حمایت از قیام کردها پس از اطمینان از عدم حضور افراد حزب دمکرات کردستان عراق در بغداد، نخست نظر بارزانی را پرس و جو می‌کند «بعد

از چند روز اطلاع یافتم که بارزانی به بهانه شرکت در مراسم عید قربان به منطقه بارزان و سایر مسئولان به بهانه‌های دیگر یا همین بهانه به منازل خود در شمال رفته یا در بغداد به صورت مخفی بسر می‌بردند. از مسئولان حزب در بغداد خواستم که پارت دموکرات دو یا سه نفر از مسئولان کمیته سیاسی حزب از جمله عمر دبابه و جلال طالبانی را برای مسافرت مخفی به ایران و ملاقات و مذاکرات حضوری با مسئولان بالای ساواک تعیین نماید. در دیدارهای بعدی اعلام شد که دو نفر به نام‌های عمر دبابه و علی عسگری که از اعضای کمیته سیاسی و از افراد سرشناس و شجاع و جسور حزبی بودند انتخاب شدند. عمر دبابه از تبعید جلولان به شیوه‌ای از زندان گریخت و به کردستان بازگشت و به قیام بارزانی پیوست. زمان شروع قیام هم مام جلال از کردستان بیرون آمده بود از جمله مسئله مهمی که در مراحل اولیه در نظر گرفته شده بود. ملاقات من با یکی از سران برجسته حزب دموکرات کردستان عراق در بغداد بود که با در میان گذاشتن مسئله و جلب موافقت او سایر مسئولان و مخصوصاً شخص بارزانی در جریان گذاشته شوند زیرا اگر همه افراد در کمیته مرکزی و سیاسی با آن موافقت ولی بارزانی مخالفت می‌کرد. هیچ‌گونه اقدامی امکان‌پذیر نبود و این بود معنای آزادی و دموکراسی در حزبی به نام دموکرات کردستان. سران دیگر تحصیل کرده و مجرب حزبی اگرچه با این نحوه فکر و عمل بارزانی مخالف بودند ولی چاره‌ای جز پیروی از خواسته‌ها و نظریات او نداشتند زیرا خودکرده را تدبیر نبود و این بتی بود که خود آن‌ها ساخته و پرداخته بودند و قادر نبودند، چپ به او نگاه کنند».

ابراهیم احمد در تابستان ٦١ به کویه آمد و در یکی از قهوه خانه‌های شهر سخنرانی مهمی کرد سپس به سوالات ما درباره شایعه‌های مختلف و تهمت‌ها یک به یک پاسخ گفت. شایعه‌ها این بود که پارتی آمریکایی است و دیکتاتوری است و وابسته به فلان کشور است و... هر چند ابراهیم احمد شکست مهاباد را همچنان در ذهن داشت و خواهان تاخیر در جنگ بود اما گروه طالبانی و عمر مصطفی(دبابه) طرفدار جنگ بودند. ابراهیم احمد، دبیر کل حزب دمکرات کردستان عراق، انسانی حقوق‌دان و وکیل دادگستری بود. خود را به عنوان شخصی لیبرال و دمکرات معرفی کرده بود اما بعضی از همنشین‌های وی ابراهیم احمد را کمونیستی مانند فیدل کاسترو توصیف می‌کنند که

برای پذیرفتن کمونیسم اصراری بیشتر از قاسم و عبدالناصر و بارزانی دارد اما رای و نظر خود را پنهان می‌کند تا موجب نارضایی بعضی عشایر همراه و شریک قیام نشود و خوب می‌دانست که اگر بنا به خواسته جهان کمونیست رفتار کند از حمایت بسیاری از ناسیونالیست‌ها محروم خواهد می‌ماند و به همین سبب در این میان بارزانی، همچنان قهرمان قیام ملی کرد باقی می‌ماند. حزب دمکرات کردستان عراق دمکرات هم سیمای ملی خود را از دست خواهد داد و جزیی از حزب کمونیست عراق می‌شود. در نتیجه بارزانی می‌تواند حزب ناسیونالیست جدید تاسیس کند و اکثر مردم عشیره‌ها و مناطق حتی شهرها، غیر از شماری مشخص از صنایع نفتی و کارگرانش به او خواهند پیوست. «پس از چند روز عیسی ذبیحی مسئول شاخه حزب در بغداد که قسمت اعظم وظائف این شاخه کسب اطلاعات از دوائر دولتی و ارتشی و اطلاعاتی و همچنین کارهای پشتیبانی و تبلیغاتی بود، در معیت رابط به ملاقات من آمدند. با نشانی و کُدی که با عمر دبابه قرار گذاشته بودیم، موافقت اصولی بارزانی و سران حزب را مشروط به مذاکرات حضوری به من اعلام داشت. از شگفتی مات و مبهوت بودم. از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم چون نقشه ام را عملی می‌دیدم.»[٥٤]

البته در ایام پهلوی از هر کردی که با حکومت عراق اختلاف داشت حمایت می‌شد، عراق هم بالعکس چنین می‌کرد. ایران به بارزانی‌ها کمک می‌کرد و پشتیبانی توپخانه‌ای در اختیار وی قرار داده می‌شد. از آن طرف هم عراق به جماعتی از کردهای ایرانی بعضا اسلحه و کمک‌های مالی می‌رساند. درکردستان همیشه جنگ و گریز بود و کردها از این بازی بیرون نمی‌آمدند. از قاضی محمد به بعد، بیش از نیم قرن هم بازیچه قدرت‌های مختلف شدند. مثلا وزارت راه و ستاد ارتش ایران در کردستان راه‌هایی کشیده است که بیشتر قصد استراتژیکی مطرح بود تا عمران و آبادانی و رشد اقتصادی، از زمان هویدا به بعد در کردستان ایران دوران صنعتی شدن آغاز شد.

پاکروان، رئیس وقت ساواک پس از مطالعه نقشه و کسب اطمینان در مورد عملی شدن کار، به سرهنگ پژمان بنا به توصیه می‌کند «مراتب را هم از شرف عرض شاهنشاه بگذرانید تا هرچه زودتر اقدام کنم». پژمان هم به دیدار محمد رضا پهلوی می‌رود تا

درباره کمک شاه به بارزانی سخن بگوید. کسی که در جمهوری مهاباد به روی سربازان و افسران ارتش ایرانی آتش گشود و در ارتش با بدگویی از قاضی محمد او را به پای چوبه دار فرستاد و آنگاه خود به روسیه گریخت. کسی که به وعده خود با رزم آرا وفا نکرد. به هر حال کسب رضایت شاه در نظر اول ناممکن می‌نمود مگر آن‌که شاه در می‌یافت که به این وسیله به آرزوی خود یعنی سقوط قاسم و بازگردانیدن نشام شاهنشاهی به عراق نزدیک تر می‌شود هر چند امروزه روز بازگشت دوباره یک سیستم جمهوری به پادشاهی مشکل می‌نمایاند. «چند دقیقه‌ای از نشستنم نگذشته بود، پیشخدمت چائی آورد. چای را که خورده و نخورده بودم که سرلشگر هاشمی‌نژاد را دیدم که در طبقه همکف با احترامات نظامی سر به طرف بالا و بالکونی که شاه در آن ایستاده و مشرف بود، مشغول صحبت بود». پادشاه سؤال کرد کسی برای دیدن ما اینجاست؟ به عرض رساند که پژمان آماده شرفیابی است. به طبقه بالا راهنمایی شدم. به سالن بزرگی که با قاب‌ها و سلاح و خنجر و شمشیر و طپانچه و غیره تزیین شده بود. وارد اتاق شدم و ادای احترام کردم. شاه با من دست داد، دستش را گرفتم و بوسیدم. چند قدمی طول و عرض سالن را پیمود و سپس رو به من کرد و اظهار داشتند: در مورد همکاری اکراد عراقی با ما چه مطالبی با سرلشگر پاکروان مطرح کردید. برای ما هم تعریف کنید. گفتم: اراده مبارک بر این است که مسائل را به صورت مشروح و مفصل به عرض برسانم یا مختصر و کوتاه؟ گفتند: شروع کنید! بگوئید! هر چه هست تعریف کنید! من شروع به صحبت کردم. وقتی که دیدند موضوع به این زودی‌ها تمام‌شدنی نیست و با مقدمه‌ای که من شروع کرده‌ام به درازا خواهد کشید. در یک صندلی و پشت میز بزرگی که در طول سالن قرار داشت و شکل اطاق‌های کمیسیون داشت، قرار گرفت و خطاب به من گفت: بنشینید! ببینم چه می‌گوئید! من هم فوراً در صندلی مقابل ایشان و در طرف دیگر میز جای گرفتم. برای شاه چای آوردند. دیدم بیش از یک فنجان نبود. چائی را که برداشت پیشخدمت رفت و دستور چای برای من نداد. آن وقت فهمیدم که چای خوردن در حضور یک پادشاه به این سادگی و طبق رسم و سنت عادی دیگران نیست.

به هر روی، طرح خود را از بای بسم اله تا تای تمت، حتی بیشتر ومفصل‌تر از آنچه که به اطلاع مرحوم پاکروان رسانیده بودم به عرض شاه رسانیدم. در تمام طول مدت صحبت من حتی یک کلمه از من سؤال نکردند و تمام اوقات را با تمام دقت گوش می‌دادند. نقطه‌های ضعف و قوت سیاست دولت ایران نسبت به کردها و کلیه اقدامات مثبتی هم که در چند سال اخیر از نظر تحبیب آن‌ها به عمل آمده بود، شرح دادم. دیگر چیزی برای گفتن نداشتم لذا ساکت ماندم. سؤال کردند: تا چه حد و حدودی به شخص بارزانی اطمینان هست و می‌توان روی او حساب کرد؟ جواب دادم: به هیچ عنوان فردی قابل اعتماد و اطمینان نیست ولی در هر صورت برای اجرای طرح‌های ما اگر قبول کند قابل استفاده است. پس در عملیات جنگی که علیه ارتش ایران و نیروهای اعزامی به منطقه مهاباد در سال ١٣٢٤ به عمل آورده بود از من سؤال کرد و گفت: این شخص با این سوابق و این‌که از نظر دولت ایران محکوم به اعدام است، چگونه می‌شود با او کار کرد؟ مضافاً به اینکه می‌گویید به هیچ‌وجه شخصی قابل اعتماد و اطمینان نیست. پس چه؟ با چه اطمینانی یا تضمینی این مسئله مهم و حساس را می‌توان با او در میان گذاشت؟ گفتم: اگر او و سران پارت دموکرات کردستان عراق با نظر و پیشنهاد ما موافقت کنند، صددرصد به نفع ماست و ما می‌توانیم حداکثر استفاده را از آن‌ها بکنیم. مضافاً به اینکه ما با آن‌ها معامله می‌کنیم نه همکاری. اعلی‌حضرت یا سایر مسئولان با آن‌ها در مسائل کشور مذاکره و گفتگو نخواهند کرد. گفت: می‌خواهید به بارزانی، قاتل افسران ایرانی اسلحه بدهم؟ که من هم عرض کردم: قربان! فراموش بفرمایید»!.

ما امکاناتی کوچک در ابتدا در اختیار آن‌ها می‌گذاریم و وظیفه‌ای هم برای آن‌ها تعیین می‌کنیم. اگر در ظرف مدت معین کار مورد نظر را انجام دادند که همکاری ادامه خواهد یافت، و گرنه متوقف خواهد شد. به علاوه با دادن چند صد قبضه تفنگ برنو که هزاران هزار از آن در انبارهای تسلیحات ارتش بلااستفاده مانده یا چند میلیون فشنگ و مبلغ جزئی وجه، نه فقط تأثیری در وضع ما نمی‌گذارد بلکه تأثیر چندانی هم در وضعیت و موقعیت آن‌ها به وجود نخواهد آورد. این آزمایشی است که اگر موفق از آن بیرون آمدند که به حمایت و پشتیبانی از آن‌ها ادامه خواهیم داد، و در غیر این‌صورت کار با آن‌ها را متوقف خواهیم کرد. اعلی حضرت کمی مکث کرده و به فکر فرو رفتند.

ابتدا به میز و بعد به من خیره شد. سپس شروع به چند سؤالی درمورد اوضاع عراق و موقعیت و وضعیت قاسم و نفوذ عبدالناصر در عراق و در طبقات مختلف جامعه، مخصوصاً فعالیت حزب قومی عراق طرفدار او مطرح کردند که پاسخ لازم را دادم. پادشاه با حالتی امیدوارکننده اظهار داشتند: «بسیار خوب بروید طرح این کار را با نهایت دقت و رعایت کامل حفاظت تهیه کنید و بدهید به سرلشگر پاکروان بیاورد و از ما دستور بگیرد».

از نظر کنترل عملیات جمع‌آوری اطلاعات و اعلام احتیاجات، پشمرگه‌ها و خواسته‌ها و نظریات مسئولان پارت دموکرات کردستان عراق، ضرورت داشت یک شخصیت نظامی عهده‌دار این مسئولیت باشد. از بین افسران ساواک یک سرهنگ کرد زبان، ایرج منصور، برای این مأموریت مهم در نظر گرفته شد. طبق توافقی که به عمل آمده بود. قرار شد تا یک دستگاه بی‌سیم قوی در پایگاه اصلی سران پارت مستقر شود و با تهران در تماس باشد. این دستگاه بی‌سیم با مسئول مربوطه و به ضمیمه سایر وسائل مورد احتیاج از طرف ساواک به سرعت، تهیه و آماده اعزام به منطقه شد. در این ایام چند روزی از کمک بلاعوض آمریکا به ایران می‌گذشت و سپهبد تیمور بختیار از ایران خارج شد و به رم رفت و دولت او را به شرکت در توطئه و اعتشاشات ضد دولتی و تحریک دانشجویان متهم کرده بود اما وی در فرودگاه رم اظهار کرده بود که با قانون اصلاح اراضی مخالفم و در ایران آزادی وجود ندارد. البته وی سودای قدرت بیشتر در ایران را در سر می‌پروراند اما شاه به کمک امینی کاخ آرزوهای وی را ویران کرده بود.

«پس از کسب رضایت شاه و ساواک، می‌بایست افراد حزب هم تفهیم می‌شدند. به همین منظور، پژمان در ابتدا می‌خواهد که دو نفر از افراد حزب را به دور از چشم مسئولان نظامی ازتش ایران به تهران بیاورد». در ابتدا می‌خواستم که در زمان و مکانی تعیین شده، این دو نفر در یک نقطه‌ای در مرز مقابل سردشت حاضر شوند. که در معیت نماینده ساواک، شبانه به سردشت و از آنجا بدون اطلاع ارتش و ارگان‌های نظامی به تهران عزیمت کنند. من هم فوراً به تهران عزیمت کردم و زمینه کار را فراهم کرده بودم اما پاکروان ابلاغ کرد که پادشاه دستور داده‌اند که شخصاً به سردشت بروم و با

رعایت کمال حفاظت نسبت به آوردن نمایندگان حزبی به تهران اقدام نمایم. من نیز به همین ترتیب عمل کردم و بعد از عزیمت به سردشت، شبانه از مرز خارج شدم و در یکی از آبادی‌های نزدیک قلعه دیزه که متعلق به رئیس عشیره پشدری بود هر دو نفر را ملاقات کردم و بدون فوت وقت سوار بر اسب از بیراهه و در معیت دو نفر افراد محلی آشنا به راه‌ها در ابتدا به سردشت و از آنجا با سواری جیپ به تهران و منزل خودم رهسپار شدیم. ظرف مدت ۵ روزی که این دو نفر در تهران بودند درکلیه موارد طرح اجرایی ایران و ساواک با آن‌ها موافقت حاصل و قرار شد تا که در سفری که من به منطقه شمال خواهم کرد با بارزانی و سایر مسئولان ملاقات شود و ضمناً اسلحه و مهمات و وجوه لازم نقدی حمل و به آن‌ها تحویل شود. اگر چه من اصرار داشتم که یکی از این دو نفر به حضور پادشاه شرفیاب شوند، ولی شاه این تقاضا را نپذیرفت و آن را به بعدها موکول کرد و متاسفانه هیچگاه صورت نگرفت وقتی جلال طالبانی هم نتوانست با شاه دیدار کند.

با مسئولان حزبی قرار گذاشتم که به تدریج نسبت به درخواست تأمین خواسته‌های کردها از دولت عراق اقدام و آخرین اتمام حجت را بکنند و بعد با تهدیدات لازم مبادرت به قیام مسلحانه اقدام کنند و خود سرپرستی قیام را عهده داشته باشند (چون این پس وجود داشت که شاید قیام عشایر منحرف شود و دیگر برای ساواک قابل کنترل نباشد). در این سفر بود که برای دومین بار ابراهیم احمد دبیر کل حزب و جلال طالبانی و سایر مسئولان کمیته سیاسی را دیدم. با تأکید خاطرنشان کردم که اگر واقعاً در مرحله اول قیام (شورش) بتوانند صداقت و صمیمیت خود را به ساواک و ایران نشان بدهند، باید امیدوار به دریافت اسلحه و مهمات و وجه و.... باشند، در غیراینصورت فکر نمی‌کنم دولت ایران اقدام بعدی را به عمل آورد. قول و قرارهایی که با من و بعد نمایندگان اعزامی شما به تهران با مسئولان ساواک گذاشته‌اند، محترم شمرده شود و در ایفای آن نهایت سعی و کوشش به عمل آید.

من در معیت عمر دبابه فرمانده جدید یکی از لشگرهای پیش مرگه‌ها و چند نفر پیشمرگه به نقاط صعب‌العبوری در ارتفاعات شیرین، قرارگاه و محل اقامت بارزانی

عزیمت کردم در آن زمان هواپیماهای اکتشافی لشگر ۲ کرکوک گاهگاهی به منطقه می‌آمدند. ما چند روز بعد در یک سنگر وسیع و حفاظت شده‌ای که محل اقامت روزانه بارزانی بود، نشسته بودیم. از من خواست احتیاجات پیشمرگه‌ها و تعداد آنان را بیش از آنچه که هستند به دولت ایران گزارش کنم و از آنچه که هستند به دولت ایران گزارش و از آن‌ها بخواهم که نسبت به رفع احتیاجات نیروهای مسلح حزب اقدام شود. (حرص و طمع داشت و تفکرش روستایی بود). اصرار داشت که تعداد پیشمرگه‌ها را ده هزار نفر ذکر کنم و به همین میزان اسلحه و مهمات در اختیار کردها گذارده شود. بدون بازگو کردن بگومگوهائی که بین من و او برگذار شد به هیچ‌وجه با نظریات وی موافقت نکردم، فقط به او خاطرنشان کردم که «نباید اول پیاله و بدمستی» باشد زیرا من کارمند و مامور دولت ایران هستم و من از آن دولت حقوق می‌گیرم. من باید کمال بی‌طرفی را حفظ کنم و آنچه که واقعیت است را گزارش کنم. به هیچ‌وجه نمی‌خواهم حال که پادشاه، رئیس ساواک و سایر مسئولان به من اعتماد کرده‌اند وفای به عهد نکنم. اما او باز هم بر عقیده‌اش مصر بود اما دیگر برای اصرار و ابرام بارزانی تره ای خرد نکردم و برای حرکت در اول غروب آماده شدیم.

دو روز بعد از مرز گذشته و به تهران رسیدم. در گزارش از وضعیت، تعداد پیش مرگه را بیش از ۲۵۰۰ نفر بیشتر ننوشتم در حالی که چه بسا کمتر هم بودند ولی شمارش آن‌ها آن هم در نقاط مختلف و دور از هم و اغلب صعب‌العبور تا حدودی برای من امکان‌پذیر نبود. اگر هم بود، من وقت این کار را نداشتم. البته می‌دانستم گاه گروهی را قبل از من از یک نقطه به نقطه دیگر می‌فرستند یا لباس عوض می‌کردند. در این سفر به خاطر اطمینان خود در لفافه و بهانه پادشاه ایران از بارزانی خواستم که برای جلب اطمینان و اعتماد بیشتر پادشاه و مسئولان دولت ایران، بهتر است در پشت قرآنی شرحی مبنی بر سوگند وفاداری و صمیمیت و صداقت خود در ادامه همکاری و در همه موارد ودر هر زمانی نسبت به پادشاه و دولت ایران را امضاء نماید. بارزانی اظهار داشت که من یک مرد کرد هستم و قول و قرار زبانی من صد برابر قوی‌تر و بهتر از اسناد و مدارک است ولی اگر چنین کاری لازم و ضروری است من اشکالی در آن نمی‌بینم. بلافاصله کلام الهی را که با خود داشتم از کیفم بیرون آوردم و شرحی در آن زمینه

نوشتم و به او دادم تا که امضاء کند. در مراجعت به ایران به ضمیمه گزارشاتم، قران را به مرحوم سرلشگر پاکروان تسلیم کردم که به حضور پادشاه هدیه کند. قبل از بازگشتم بارزانی یک پاکت پر از اسکناس دینار عراقی را که خودم روز گذشته چند هزار برابرش را به او داده بودم، به دست من داد. پرسیدم: این چیست؟ گفت: چیز ناقابلی است! ضمن راه سوغاتی برای برو بچه‌ها بخرید! پاکت را نگرفتم. زیرا بارزانی می‌خواست با دادن رشوه من را آلوده بکنند.

سرانجام یک بار به من طپانچه‌ای هدیه داد و من هم درازای آن یک طپانچه طلا برای او سوغات بردم. (طپانچه طلایی را از سردار جاف خریدم که قبلاً پادشاه اردن به او هدیه داده بود). کاروان مذکور در کمال حفاظت در معیت من به طرف کردستان ایران و از آنجا به سردشت و بالاخره پایگاه حزب حرکت کرد. پس از ورود به پایگاه، سرهنگ منصور را به سمت نماینده تام‌الاختیار ساواک به سران حزبی به خصوص ابراهیم احمد که دبیر کل و همه مسئولیت‌های اجرایی به عهده او بود، معرفی کردم. یکی از همراهان بارزانی چنین روایت می‌کند: «در اواخر اکتبر ٦٢ بود که ایران از طریق کمیته مرکزی حزب با قیام کردها ارتباط برقرار کرد و آمادگی خود را برای همکاری جهت ارسال درمان و اسلحه و... به کردستان اعلام کردند، عمر دبابه و علی عسگری این خبر را به بارزانی رساندند و از آن دو نفر خواسته شده بود که به تهران بروند. شاه ایران نمی‌خواست که به طور مستقیم با بارزانی رابطه برقرار کند. تا آن زمان بارزانی، نزد شاه به نوعی دشمن محسوب می‌شد و تصور می‌کردند که بارزانی همواره هوادار و دنباله رو روسیه و عقاید کمونیستی است. به هر حال بارزانی این ارتباط را موفقیت بزرگی می‌دانست و چون قیام نه دیگر فشنگ و مهمات و آذوقه داشت و نه پول و امکانات مالی فقط یک پزشک – خالد سعید – وجود داشت که معالجه و مداوا آن همه زخمی،خارج از توان او بود. بارزانی به طرف من برگشت و گفت: می‌دانی این دو نفر چه خبری برایمان آورده اند؟ من هم گفتم خیر! دیشب نزد من بودند اما چیزی به من نگفتند. بارزانی گفت: مشخص است که حزبی بودن شما دروغ است و ایمان و اعتمادی به هم ندارید اما من چیزی را از دوستم پنهان نمی‌کنم و ماجرا را کاملاً بازگو کرد. از راه

ایران، نوار مرزی بانه، کالا و آذوقه و دارو و مهمات می‌آمد و وضع سیاسی و نظامی و اقتصادی حزب تغییرات چشمگیری داشت و به مراتب وضع بهتر شد».

«با بررسی‌هایی که در بغداد با شرکت عیسی ذبیحی مسئول شاخه بغداد و عضو کمیته مرکزی حزب و همچنین یداله فیلی از افراد برجسته شاخه بغداد و رابط با من به عمل آوردیم، متوجه شدیم به غیر از اعلامیه‌های حزبی که در مناطق شمال به صورت پنهانی با هزاران مشکلات در بغداد منتشر می‌شود، افراد حزب دمکرات نمی‌توانند که از نظر تبلیغاتی اثر چندانی در منطقه داشته باشد. بنابراین چاره‌اندیشی کرده به فکر ایجاد یک دستگاه فرستنده رادیو افتادیم که در یکی از نقاط کاملاً مخفی و مطمئن به وسیله دولت ایران تهیه و مستقر شود. وضع عراق و حزب به هم خورد به این ترتیب جنگ تمام عیاری بین شورشیان شمال و ارتش عراق ادامه داشت. قاسم با ارسال نیروهای جدید و اسلحه و مهمات و با استفاده از هواپیمای میگ روسی به هیچ‌وجه قادر نبود در جبهه‌های مختلفی که پیشمرگه‌ها به وجود آورده بودند، موفقیتی داشته باشد. اعلامیه‌های حزبی که به وسیله نمایندگی ساواک در بغداد در تعداد قابل توجهی تهیه، چاپ و در سرتاسر شمال و بغداد پخش می‌شد سازمان‌های اطلاعاتی ارتشی و کشوری عراق را دچار حیرت و سردرگمی کرده بود. برای مجهز کردن شورشیان یک دستگاه فرستنده رادیویی از یک کشور خارجی خریداری و بوسیله قاطر به یکی از غارهای بسیار بزرگ و در دل یکی از کوهستان‌های مرتفع حمل و مستقر شد. صدای رسای این فرستنده که ندای چند میلیون کرد ساکن کردستان در شمال عراق بود به گوش عراقی‌ها و کشورهای همجوار، ایران و ترکیه و سوریه می‌رسید. البته از ابتدا تا انتهای مسئله با مسئولان حزبی به خصوص اشخاصی که در امور تبلیغاتی آشنایی داشته و در سازمانهای تبلیغاتی دولت عراق قبلاً به کار اشتغال داشتند مورد بررسی دقیق قرار گرفت. یکی دو نفر از تحصیل کرده‌های آلمان در مورد دستگاه فرستنده، نوع، کارخانه سازنده و قدرت و برد آن اطلاعاتی در اختیار گذاشتند. آدرس و مشخصات افراد حزبی که در کشور آلمان به تحصیل و یا کارهای دیگری اشتغال داشتند و می‌توانستند در این مورد مفید فایده واقع گردند از آن‌ها گرفتم و با دست پر به تهران مراجعت کردم. گزارش مفصلی در کلیه موارد خواسته شده تهیه و به نظر و استحضار پادشاه رسید. دستور موافقت

صادر شد که بدون کوچکترین تماس با مسئولان سفارت ایران در بن و حتی مسئولان ساواک شخصاً به آلمان عزیمت و با همکاری افراد حزبی دستگاه فرستنده خریداری و به ایران حمل گردد. پس از ورود دستگاه به ایران در معیت یک نفر متخصص آلمانی و نماینده کارخانه سازنده، تا نزدیکی‌های مرز با وسایل موتوری حمل شد. چون از پیش به وسیله کاک عبداله جلدیان که یکی از رؤسای عشایر منطقه و از دوستان من منزل بزرگ منفردی در حول و حوش خانه ساخته و در اختیار یکی از برادرانش گذاشته بود از این خانه به عنوان خانه امن استفاده می‌کردیم لذا دستگاه فرستنده به آن خانه امن حمل شد. شب بعد به وسیله قاطر از مرز گذشتیم. چون شمیت آلمانی مهندس و متخصص عادت به قاطر سواری نداشت در همان منزل اول از سوار شدن منصرف شد و ترجیح داد که با پای پیاده طی طریق کند. به نزدیکی‌های قرارگاه یا به اصطلاح ستاد نیروهای شورشی که رسیدیم آن‌ها را متوقف و به قرارگاه عزیمت، جریان را با مسئولان در میان گذاشتم. در سفر قبل یک غار بسیار بزرگ در دل یک کوه سر به فلک کشیده را بازدید و برای استقرار دستگاه فرستنده در نظر گرفته بودیم. یکی دو نفر از افراد مجرب و با اطلاع در وسایل فنی و شخصی که می‌باید در معیت من سرپرستی تبلیغات رادیویی را به عهده بگیرد، به محل قبلی برگشته کاروان را به طرف غار حرکت دادیم.

شمیت غار را که دید خیلی تعجب کرد که چطور چنین محلی آن هم تقریباً در میانه آن کوه باعظمت وجود دارد که البته هیچ ردیابی نمی‌توانست آن را پیدا کند و از بمباران‌های هواپیماهای عراقی هم مصون و در امان بود. دو روز را در غار ماندیم تا دستگاه به کار بیفتد و نحوه کار و نگهداری و... به وسیله مهندس شمیت به متصدیان آموزش داده شود. قرار بود رادیوی مزبور به نام صدای کردستان نامیده شود. چه مرحوم پاکروان و چه پادشاه ایران با این نام‌گذاری مخالفت کردند، علت آن هم احتمالاً رنجیدگی و ناراحتی ترکها بود. لذا اولین پیام به نام «صدای پارت دموکرات کردستان عراق» پخش شد. در ایران به سراسر مرز غربی دستور داده شد که به نحو مقتضی اطلاعاتی جمع‌آوری شود که آیا صدای رادیوی مذکور شنیده می‌شود یا نه؟ جواب همه مناطق مثبت بود. وقتی به عراق مراجعت کردم از متصدیان و رابطین حزب راجع‌به برد

و صدای رادیوی مذکور سؤال کردم. اظهار داشتند «حتی مناطق مرزی سوریه هم توانسته‌اند صدا را بشنوند».

هومر دزه‌ایی آن روز را به یاد دارد و می‌گوید: «کمال فواد و سعدی دزه‌ایی گفتند که دستگاهی را خریداری کرده اند و این رادیو قیام کردهاست و ابراهیم احمد گفت که دو مهندس از آلمان می‌آید و در منطقه برده‌ره‌ش مستقر می‌شوند و بهتر است به دیگران بگویی آن‌ها خبرنگارند و کسی بویی نبرد که برای نصب رادیو آمده‌اند. تقریباً سپتامبر ۱۹۶۳ بود. من هم به واسطه دانستن زبان آلمانی همراه آن‌ها بودم تا روز معین که به گرده‌ره‌ش رفتیم که کوهپایه‌ای پر از گرگ و گراز و خرس بود. با سواری قاطر صندوق‌های تاسیسات رادیو را بار کردیم و به طرف بالای دامنه آن راه افتادیم و بالاخره با هزار زحمت رادیو صدای کردستان تاسیس شد. عثمان عذیری و جلال اطروشی و حبیب محمدکریم و من گویندگان رادیو شدند. مردم آن را رادیو ماوه‌ت می‌نامیدند چون بُرد و دامنه زیادی نداشت و روستاهای اطراف مثل شارباژیر و سلیمانیه و... با هزار زحمت می‌شنیدند و فقط اطلاعیه کمیته مرکزی حزب و اخبار و موسیقی و... پخش می‌شد». یکی از شنوندگان رادیو هم چنین روایت می‌کند: «آن شب ضمن گوش دادن به خبرها به خنده و شوخی پرداخته بودیم و بحث دموکراسی و... می‌کردیم و در کمتر از چند دقیقه، دنیا را مدینه‌ای فاضله کرده بودیم. صدای گلوله هم می‌آمد. مرتب هم نامه تبریک و حمایت از سپاه و جنگ و نظامی‌ها خوانده می‌شد. رادیو صدای کردستان هم در خبر رسانی به مردم و شرح فعالیت‌ها به دنیای خارج مشکلات داشت خصوصاً به دولتهای سوسیالیست، به رهبری شوروی که آن را حامی مردمان زیر سلطه تصور می‌کردیم، شاید بتوانیم حمایتی را جلب کنیم».[۵۵]

«عملیات ما در شمال عراق و با نیروئی که مسلح شده بودند، هر روز مشکلات فراوانی را برای ارتش و واحدهای درگیر در شمال وجود می‌آورد. اکثر دیپلمات‌های خارجی از اعضاء سفارت ایران سؤالاتی در این مورد داشتند. ولی چون اعضاء سفارت از سفیر گرفته تا دربانش از جریان اطلاعی نداشتند، به ناچار مسئله مداخله ایران در مسئله کردها را به شدت تکذیب می‌کردند. اقدامات دیپلماتیک آقای عباس آرام در

دوران قاسم و بعد هم عبدالسلام عارف به جایی نرسید. چون مأموریتش خاتمه یافته بود به تهران مراجعت و سمت وزارت خارجه را به عهده گرفت. آقای دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی به جای او (اوایل به سمت کفالت و بعداً به عنوان سفیر) منصوب شد. در دوران این سفیر دانشمند کوچکترین اقدامی از نظر سیاسی یا تحولات اداری و کنسولی به وجود نیامد و جایش را به آقای دکتر مهدی پیراسته (که از صاحب منصبان برجسته دادگستری بود) واگذار کرد. کم کم دسته‌ها و گروه‌های نیروهای مسلح حزبی درست شد. تعداد زیادی از نیروی‌های پلیس هم از خدمت رسمی حکومت فرار کردند و به قیام پیوستند. حکومت، روستاهای کردستان را می‌سوزاند و خانه‌ها را غارت می‌کرد، اما باز هم قیام گسترش یافت.در شهرها هم پیشمرگه‌ها می‌آمدند و مردم موسوم به خائن به قیام، کشته می‌شدند. افسران هم به بارزانی پیوستند و لشکر نظامی او را نظم دادند».

البته در میان کردها روایت‌ها مختلف است: «در دسامبر ۱۹۶۱ بارزانی و سرپرستی حزب دمکرات کردستان عراق دمکرات تقاضایی را به دولت عراق تقدیم کردند و خواهان خودمختاری کردها در داخل عراق بودند اما این خواسته‌ها در شورای عالی عراق مورد پذیرش قرار نگرفت چون این احتمال وجود داشت که تمامیت ارضی و یکپارچگی آن و استقلال سیاسی عراق را با تهدید روبرو کند و از دیگر سو شیعیان عراق هم چنین خواسته مشابهی را مطرح کنند. دوباره حزب دمکرات کردستان عراق خواسته خود را به حکومت ارائه کرد و در این هنگام، تعداد دیگری از کارگران بغداد در جلوی دفتر حزب دمکرات کردستان عراق به نشانه اعتراض گردهمایی و تظاهرات کردند و می‌خواستند که با عمال فشار وارد مقر بارزانی شوند و اسباب و اثاثیه اش را به تاراج ببرند و به ناچار محافظ‌های بارزانی به شلیک گلوله دست زدند. تعداد زیادی از معترضین را کشتند و وقتی بارزانی حرکت را آغاز کرد حرکت را قوی می‌دید و عشایر هم دیگر چندان اهل حفظ مقام عشیره و رهبر خود نبودند و جز حفظ رابطه با حکومت چندان به ملت کاری نداشتند و به چیزی غیر آن فکر نمی‌کردند. در نتیجه در پائیز سال ۱۹۶۱، جنگ مجدد بین نیروهای عراقی و پیش مرگه‌های بارزانی شروع شد و به طور متناوب تا سال ۱۹۶۳، یعنی هنگامی که موافقتنامه آتش‌بس امضاء شد، این جنگ دو

طرفه ادامه یافت. از دسامبر ۱۹۶۱ به خاطر بمباران سبعانه کردستان توسط نیروهای حکومتی و وضع آشفته کردها آشکار بود که حزب دمکرات کردستان عراق نمی‌تواند همچنان به گفتگوی بی‌ثمر با حکومت و دیگر احزاب چپ رو ادامه دهد و به همین علت ابراهیم احمد و اکثر سرپرست‌های حزب دمکرات کردستان عراق بطور پنهانی بغداد را ترک گفتند و به کردستان و میان نیروهای قیام بازگشتند و موجب سازماندهی و سامان دادن نیروهای مسلح بارزانی شدند. تبلیغات حزبی در کردستان شدت بیشتری یافت تا توانایی سیاسی و نظامی خود را توسعه دهند. اما در همان ایام برای دور کردن بدگمانی روسای عشیرت‌ها خود را از شیوه تبلیغات سوسیالیستی و اصلاح اراضی دور نگهداشتند تا روزی که جنگ به پایان برسد و به پیروزی دست یابند تا به حل و فصل این موضوع‌ها بپردازند».

در ۲۰ آوریل ۱۹۶۲ بارزانی روزنامه‌نویسان اروپایی را به کردستان دعوت کرد و مسئولیت حفظ آنان را بر عهده گرفت. از طرف رسانه‌های معتبر جهان مانند دیلی تگراف، نیویورک تایمز، لوموند، هرالد تریبیون[۵۶] و... افراد زیادی شرکت کردند و به این صورت صدای قیام کردها به جهانیان اعلام شد. قاسم از این خبررسانی‌ها آشفته شده بود، بعضی اوقات عفو عمومی صادر می‌کرد اما کسی دیگر به آن بازی و سیاست بیات شده باوری نداشت. کردها برعکس عمل می‌کردند و بیشتر در برابر او مقاومت می‌کردند. کم‌کم قاسم سلطه و قدرتی بر کردستان نداشت. بسیاری از سربازان و افسران و مسئولین نظامی‌کرد هم به خاطر تبلیغات گسترده حزبی به قیام پیوستند و روزنامه‌های نیویورک و هرالدتریبیون نوشت که قیام کردها به پایان رسید، اما جنگ هنوز ادامه دارد. در واقع در قیام مسلحانه سال ۱۹۶۱ همگی بر این رای متحد بودند که حکومت قاسم نسبت به حقوق کردها بی‌توجه است و با حقانیت و پیشرفت آن‌ها مخالف دارد. در اروپا نشریه‌ای بررسی مارکسیست جهان[۵۷] از قاسم نقد می‌کرد که خواهان خودمختاری برای کردستان بود. در فرانسه نیز نهادی کردی وجود داشت که دانشجویان کرد با آن آمد و شد داشتند و با استادان و دانشجویان و موسسه‌های فرانسوی و... امکان رابطه برای کردها به وجود آمده بود. ژن پیرومینو[۵۸] کمیته کرد و فرانسه، را تاسیس کرده بود و در کردستان هر اتفاقی می‌افتاد وی واکنش نشان می‌داد. حتی دانشجویان کرد مانند کمال

فواد زمینه را مساعد کردند و گروهی در تابستان ٦٢ سویس و آلمان به کردستان آمدند و فیلمی ۱۲ ساعته از کردستان ساختند و و ۵ ساعت از آن را در گزارش‌های خبری و مستند تلویزیون‌های اروپا به نمایش گذاشتند. مثلاً قیام رانیه را نشان می‌دهد که سرباز حکومت و پیشمرگه کرد در یک قهوه خانه بدور از فضای جنگ با هم تخته نرد بازی می‌کردند انگار که هیچ مشکلی وجود ندارد و یک وضع تماشایی بود. حزب دمکرات کردستان حتی در نوامبر سال ۱۹٦۲ پیشنهاد ایجاد نیروی مشترک برای سرنگونی قاسم به کمونیست‌ها را ارائه داد. اما حزب کمونیست عراق این پیشنهاد را رد کرد. کمونیست‌ها تصور می‌کردند که ائتلاف و اتحاد حزب کمونیست و حزب دمکرات برای انجام یک مبارزه معتبر و اساسی علیه حکمروایی و سلطنت قاسم با توجه به اینکه شمار زیادی از افسران طرفدار کمونیست و طرفداران آنان اخیراً توسط قاسم پاک‌سازی شده بودند، قوی و محکم باشد.

بعضی از کمونیست‌ها بعدها می‌خواستند دل قاسم را به دست بیاورند اما دیگر قاسم به آنان اعتنایی نکرد، سپس آن‌ها از در آشتی با کردها درآمدند و خواهان آشتی و صلح و مراوده با کردستان شدند. در تظاهراتی که در ۲۷ آوریل ٦٢ در بغداد رخ داد، شعار[٥٩] می‌دادند که توسط نیروهای امنیتی ونظامی عراق به دست با آن برخود شد.[٦٠] حزب کمونیست عراق نیز سقوط دولت متحد عرب را تبریک گفت. قاسم بیش از پیش اتکاء و مبنای خود را روی پیوند با فرصت‌طلبان نهاده بود. برخلاف وی عکس‌العمل مصر علیه جدایی، دستگیری عده کثیری از مرتجعین و فئودال ها و مصادره اموال آن‌ها بود و آغاز یک تنظیم سیاسی بود تا که مرتجعین را از آن دور سازند. حزب دمکرات کردستان بعد از گسستن نهایی از قاسم، درصدد ایجاد اتحاد با دیگر گروه‌های اپوزیسیون و مخالف در عراق برآمد. حامیان سابق آن‌ها یعنی کمونیست‌ها دیگر عاملی پایدار و منسجم به نظر نمی‌رسیدند و به نظر می‌آمد که بعثی‌ها و دیگر ناسیونالیست‌ها تنها آلترناتیو و نوعی جایگزین باشند.

«عملیات کردها فزونی یافته بود و شاید رسانه غرب کمتر روی این مساله مانور می‌دادند که شاه ایران و ساواک شعله این قیام را بر افروخته است. از ابتدای شروع

همکاری با کردهای عراقی تا سقوط عبدالسلام و روی کار آمدن عبدالرحمن عارف تغییرات عمده‌ای در کارهای عملیاتی به وجود آمده بود. کاروان ارسال اسلحه و مهمات و خواربار و البسه و دوا و غیره به چندین کامیون و جیپ و قاطر رسیده بود. یک سر کاروان در تهران و سر دیگرش در قرارگاه پارت دموکرات کردستان عراق یا به اصطلاح ستاد جنگی پیش مرگه‌های کرد زبان بود. تعداد نفرات اعم از افسر و درجه‌دار و غیرنظامی بدون توجه به درجه و مقام و شغل آن‌ها که از سرهنگ تا قاطردار در آن وجود داشت به صدنفر بیشتر رسیده بود. به هر اندازه که به تعداد واحدهای نظامی و دستجات به اصطلاح نیروهای دولتی پیشمرگه ولی به اصطلاح شورشیان با مخفف «جاش» اضافه می‌شد، به ناچار نیروهای کردها ضد دولتی هم می‌باید از هر نظر توقیت بشوند. تا یکی دو سال آخر که اجباراً سلاح سنگین در اختیار آن‌ها گذاشته شد، پیش مرگه‌ها از تفنگ برنو و سیستم‌های مختلف دیگر و تعدادی مسلسل سبک و سنگین استفاده می‌کردند. درحالی که لشگرهای دوم کرکوک و ٥ بعقوبه با واحدهای هوایی کرکوک و گاهگاهی از موصل و بغداد تقویت می‌شدند و از کلیه سلاهای سبک و سنگین به اصطلاح از اسلحه کمری تا هواپیما و تانک و توپ‌های کالیبر مختلف با برد زیاد استفاده می‌کردند. تنها عاملی که در بقای نیروهای حزبی مورد حمایت دولت ایران بود، کوه و جنگل و غار و سایر عوامل طبیعی بود. علاوه بر همه این‌ها موافقت و پشتیبانی مردم کرد زبان در سراسر منطقه شمال عراق بود. این عامل در جنگهای حزب دمکرات کردستان عراق زانی اثر فوق‌العاده‌ای در حرکت وعملیات نیروهای مخالف داشت. از جمله شگردهای جالب، نفوذ پیش مرگه‌های حزبی در افراد حزب دمکرات کردستان عراق زانی دولت بود. افراد اخیرالذکر نصف فشنگ‌ها یا نارنجک‌های خود را به صورت رایگان و در مواردی به قیمتی ارزان در اختیار پیش مرگه‌های حزبی می‌گذاشتند. کاروان که از تهران حرکت می‌کرد، حامل اسلحه ومهمات و خواروبار و دارو و غیره، از آن طرف حامل مریض‌ها و زخمی‌ها بود که به نسبت وضع مزاجی و شدت و ضعف زخم به پایگاههایی که برای نگهداری و معالجه آن‌ها در نظر گرفته شده بود، میرساند. گاهی وضع مزاجی زخمی‌ها به نحوی وخیم بود که می‌بایست به تهران اعزام و در بیمارستان مخصوصی معالجه و مداوا گردند.

ساواک علاوه بر افراد حزبی خواهان ادامه رابطه با بارزانی بود و بدون تایید نهایی بارزانی، حزب کاری را نمی‌توانست انجام دهد و همین روش دیکتاتورمآبانه بارزانی سرانجام شیرازه اولیه حزب را از هم گسست. دستگاه‌های اطلاعاتی اصولاً ترجیح می‌دهند که در سازمانهای متشکل و مخصوصاً در هیئت مدیره یا کمیته مرکزی و به طور کلی دستگاه رهبری هر سازمان و تشکیلاتی نفوذ کنند و آن‌ها را در اختیار بگیرند. کشور ما مملکتی است عشایری، بنابراین قبل از تشکیل ساواک هم همیشه عقیده بر آن بوده که در رؤسای عشایر نفوذ شود، خصوصاً سازمان‌های سیاسی به معنای حقیقی و واقعی هیچ‌وقت وجود نداشت. اگر اثر و آثار و یا فعالیت و یا به اصطلاح کار سیاسی در برهه‌ای از زمان به چشم می‌خورد یا اصل و اساسی نداشت برحسب خلقیات ما ایرانیان نمی‌توانیم این‌گونه سازمان‌ها را ایجاد و اداره و به هدف اساسی خود برسیم. در عراق یا سایر کشورهای خاورمیانه به طور کلی سیاسی و سیاست بازی، حزب و حزب بازی یک افسانه بیش نیست و نمی‌توان روی آن حساب کرد. ولی من معتقد بودم که همیشه با طبقه تحصیل کرده و مجرب و سازمانده سر و کار داشته باشیم. به این علت اگر چه پارت دموکرات کردستان عراق از ناعلاجی دست در دست بارزانی گذاشته و او را به رئیس حزبی خود قبول کرده بودند، ما هم مجبور بودیم که از نظریات و روش و سیاستی که اتخاذ کرده بودند پیروی کنیم. سرلشگر پاکروان و سرهنگ پاشائی بارزانی با نظر من موافق بودند، ولی آن زمان نظر پادشاه ایران این چنین نبود».

بارزانی هرچند اگر کمک مالی و تسلیحاتی شاه و ساواک ایران نبود، هرگز نمی‌توانست که قیام بکند. ناگهان هوس کرد که از کشوری دیگر هم حمایت دریافت کند و علیه شاه استفاده کند و همانند نظر کارشناس سیا، وی بقا و وفایی برای کسی نداشت و ناگهان به این فکر رفت که بهتر است از مصر هم کمک مالی و تسلیحاتی دریافت کند. به همین دلیل هه‌ژار، را به دور از چشم نماینده ساواک به سفارت مصر می‌فرستد «در بهار ۱۹۶۲ بنا به سفارش و در اجرای دستور بارزانی در بغداد به دیدار سفیر مصر رفتم و پیام بارزانی را به او دادم به آن شرط که جمال عبدالناصر اقداماتی به عمل آورد تا دولت عراق از جنگ با کردها دست بکشد و به عبارتی مانع ادامه جنگ حکومت عراق با کردها شود و مصر هم کمی سلاح و چند هواپیما و تانک در اختیار

بارزانی بگذارد تا شعله جنگ را به داخل خاک ایران ببرد که هم پیمان سنتو است و عبدالناصر می‌خواهد شاه سرنگون یا تضعیف کند و پیمان از هم پاشیده شود» اما ناصر به این خواسته بارزانی پاسخی نداد به عبارتی نیازی به موافقت با این پیشنهاد نمی‌دید.

پژمان در ابتدا نمی‌تواند قضیه را باور کند «ملا جمیل روژبیانی روزی با عجله و هراسان به منزلم آمد و گفت که موضوع بسیار مهمی را می‌خواهد به من بگوید. گفت: عبدالرحمن هەژار به من خبر داده است که هنگامی که در شمال بوده به دستور بارزانی به بغداد رفته و به نمایندگی از طرف او با سفیر جمهوری متحده عرب ملاقات و تقاضای اسلحه و مهمات و پول کرده است. عبدالرحمن شرفکندی خاطرنشان ساخته بود که جمال عبدالناصر هر کاری بخواهد علیه پادشاه ایران و دولت ایران به عمل آورد بارزانی با امکاناتی که دارد حاضر است انجام دهد. سفیر جواب را به دو سه روز بعد موکول کرده بود. در ملاقات مجدد، سفیر به عبدالرحمن می‌گوید که جمال عبدالناصر در مسافرت است و اصولاً نه عبدالناصر و نه دولت او به هیچ‌وجه آمادگی برای چنین اقداماتی ندارد. ضمن اینکه تعجب زیادی نکردم. ولی کمی از کرده خود پشیمان و نادم شدم. به ملا جمیل اعتماد نمی‌کردم، اصولاً کسی برای حرفهای او اعتباری قائل نبود. فکر کردم اگر ملا جمیل راست گفته باشد مسئله‌ای است که دیگر گذشته و اگر هم دروغ گفته باشد که قابل بررسی و اقدام نیست. به هر حال از او تشکر کردم و رفت. وقتی به رئیس ساواک گفتم او هم با بی‌توجهی آن را تلقی و گفت که از این حرف‌ها اضافی است نمی‌شود که تمام اوقات خودم و کارمندان را برای تحقیق این چنین خبرهایی آن هم از طرف این اشخاص ضایع کنیم، پس فراموش کنید. چون منبع خبر ملا جمیل بود آن را به پای بارزانی حساب نکردم و دروغ محض تلقی کردم». اما وقتی که اسناد موثق بدست او رسید، دیگر کاری از وی ساخته نبود جز تکرار این جمله کارشناسان امنیتی آمریکا، که بارزانی، شخصی قابل اعتماد نیست. «بارزانی چند بار به شاه خیانت کرد: هەژار را به سفارت مصر فرستاد تا به عبدالناصر بگویند با کمک مالی و تسلیحاتی علیه شاه قیام کند».

در ٦ مارس ١٩٦٢ حزب دمکرات کردستان از همه حزب‌های عراق خواست تا که جبهه‌ای ملی علیه قاسم تشکیل دهند، اما کمونیست‌ها مخالف این امر بودند. فئودال‌های کردستان هم روز به روز به قاسم نزدیک تر می‌شدند تا مبادا منفعت آن‌ها به خطر بیفتد. در ١٨ مه ١٩٦٢ یکی از مشهورترین فئودال‌های کردستان، محمود ئاغا زیباری حمایت خود را علنا از قاسم و حکومت وی اعلام کرد و به جمع کردن افراد بومی و محلی مسلح پرداخت. از دیگر سو، کشورهای عرب با جنبش مسلحانه کردها مخالفت داشتند، رادیو مکه در عربستان سعودی، نقد شدیدی به حرکت کردها بیان کرد و عبدالناصر را مسئول و محرک اصلی می‌دانست.

«در عید رمضان یا عید قربان در سال ١٩٦٢ عبدالکریم قاسم، به طور سرزده و بدون اطلاع قبلی، شخصاً به زندان رفت و ژنرال ارتشبد عبدالسلام عارف، یار و همقطار و همکار انقلابی خود را به منزلش برد. در این موقع سرتیپ عبدالرحمن عارف برادر ارتشبد عبدالسلام عارف سمت فرماندهی لشگر ٥ بعقوبه را به عهده داشت. اگر چه عبدالسلام عارف می‌دانست که در زمان آزادی تحت مراقبت و کنترل عوامل سرویس اطلاعاتی عراق است، با این همه در ادامه فعالیت‌هایش در زندان، علیه قاسم با عناصر و عوامل و گروههای مخالف تماس و ارتباط گرفت مانند قومی‌های طرفدار عبدالناصر و بعثی‌هایی که پس از سوء قصد به قاسم بطور زیرزمینی فعالیت داشتند، تشکیلات و سازماندهی منظم که به فعالیت مشغول بودند و افسران بازنشسته یا شاغل مخالف حکومت و نتیجه این فعالیت‌ها و ارتباط‌ها هم اجرای طرحی انقلابی بود که در صبحگاه یک روز جمعه در پاییز ١٩٦٣ شروع و تا غروب آن روز به ثمر رسید. قاسم که از ابتدای بمباران‌های پیاپی وزارت جنگ به وسیله انقلابیون دفاع می‌کرد با واسطه یکی از مدیران جرائد با عبدالسلام عارف به مذاکره و گفتگو پرداخت و قرار بود درصورت تسلیم کامل، از مرگ او صرف نظر و به خارج تبعید خواهد شد.

قاسم آشفته بود و اوضاع عراق هم شاهد این پریشانی بود «در زمستان، از کربلا به کوفه به دیدار آیت الله حکیم رفتم. مرد روحانی و به تمام معنی اعلم علما وقت و سزاوار مقام عالی روحانیت و مرجع تقلید بود در موقع رفتن از بغداد به کاظمین و

مراجعت از مقابل عمارت وزارت جنگ مقر توقف قاسم که می‌گذشتم وضعیت آن‌جا را غیر عادی دیدم. محوطه وزارت جنگ را چادر زده بودند و پر از توپ‌های هواپیما زنی و مملو از نظامیان بود که در موقع سفارت من این گونه نبود. اتومبیل گلوله خورده قاسم را هم جلوی وزارت جنگ روی یک سکو گذاشته بودند، به خیال خودم چون با کردها در شمال عراق زد و خورد داشتند، تصور می‌کردم از ترس حمله ایشان به بغداد چنین احتیاط کرده و دور خود را توپ و مسلسل و سرباز نگاه داشته است. اما مدتی بعد از حرکت من از بغداد کودتای عراق صورت گرفت و عارف زمامدار شد[٦١].

در ژوئن ٦٢ قاسم، شیخ احمد را به بغداد فراخواند. البته شیخ خواهان جنگ و گریز نبود. شخصی صلح‌جو و آرام و آشتی خواه و عادل می‌نمود و می‌گفت که «ما در تاریخ خود خیلی جنگ کرده‌ایم و هیچ ثمره ای نداشته است». گرچه بارزانی بسیار تحت تاثیر شیخ بود اما شیخ احمد هم کاری را بر بارزانی اجبار نمی‌کرد و او را آزاد می‌گذاشت؛ فقط گاهی به بارزانی می‌گفت «تو در سیاست دخالت نکن و سیاست کردن را برای حزب بگذار» اما در این مورد هم بارزانی گوشش به حرف کسی بدهکار نبود. در واقع شیخ، میل خود را به این مضمون نشان داد که با قاسم و... تمایلی داشته باشد تا که در منطقه بارزان جنگی صورت نگیرد البته حکومت هم دوست داشت و توافق کردند که در منطقه بارزان جنگ نباشد. بارزانی هم با تفنگ دارانش مدتی از بارزان دور شد و به این صورت سایه جنگ بر بارزان نماند.

«قیام سپتامبر که شروع شد، حکومت از عشیره برادوست تقاضای همکاری داشت و آن‌ها هم به تلافی و جبران قیام‌های پراکنده و مستمر بارزانی علیه خود، خواسته حکومت را قبول کردند و علیه بارزانی اسلحه و مهمات از حکومت دریافت کردند و کرد برابر کرد، صف آرایی کردند. دولت عراق در کنار سپاه نیرویی از جاش‌های عشیرت‌های مختلف هواخواه خود مانند شرفانی، زیباری، برادوست، لولان، برانی و... تحت عنوان سپاه صلاح الدین را هم در اختیار داشت که تعدادشان به حدود ١٤ هزار نفر می‌رسید، همین‌طور از عشایر عرب هم نیرویی به اسم سواره فرسان خالد بن ولید را مسلح کرد و به جنگ علیه کردها فرستاد. «اکثر کردهایی که هواخواه حکومت عراق

بودند و علیه بارزانی جنگ می‌کردند همان‌هایی بودند که از روز نخست با او سر عناد و کینه داشتند. شاید بعضی از آن‌ها به خاطر حس ملی گرایی و با هراس از اینکه مبادا منطقه آنان از مورد تاخت و تاز نیروهای مسلح محلی قرار گیرد با نیروهای قیام همکاری می‌کردند. آن عشیرت‌هایی که در جنگ‌های سال ۱۹۶۱ همکاری دولت عراق را داشتند مانند لولان و هرکی و برادوست و زیباری و ریکانی و.. بودند». قاسم در ابتدا با هواپیما نواحی تحت سیطره بارزانی را بمباران کرد و بارزانی به بادینان رفت. در ۶۲ هر کسی از قاسم اسلحه می‌گرفت به وی جاش می‌گفتند. کم کم عشایر به قاسم اعتماد نداشتند و هرگاه نظر و رای خاصی داشت چندان جدی نمی‌گرفتند. بارزانی هم اتهام‌هایی به عشایر مبنی بر وابستگی آنان وارد می‌ساخت اما چندان معنی و واقعیتی درست نداشت «بعضی از عشایر، مثل ما برادوست‌ها رابطه‌ای با لندن و مسکو نداشتیم و فقط نمایندگانی از حکومت ایران فقط گاهی می‌آمد و می‌خواست که به ما نزدیک شود. و برای ما هم هدف ایران مشخص بود. چون انقلاب ۵۸ عراق ضد شاه ایران بود و شاه می‌خواست توسط ارتش و ساواک به عشایر منطقه اسلحه بدهد تا علیه حکومت مرکزی عراق قیام کنند و این سیاست حکومت بود». این سخن از زبان مقام‌های ایرانی آن ایام هم عینا شنیده و تایید می‌شود اما ساواک بهتر از بارزانی نمی‌توانست یک هم پیمان داشته باشد زیرا عشایر ممکن بود که با حکومت مرکزی سرانجام به توافق دست یابند.

در این ایام حکومت عراق همچنان در تعقیب و پیگرد و دستگیری کمونیست‌ها بود و صدها نفر از آنان را گلوله باران کرد خصوصا آن‌هایی که به شرکت در قیام شواف متهم بودند. در این حالت روسیه به بهانه بمباران نواحی غیر نظامی کردنشین یادداشتی به حکومت عراق ارایه داد و نارضایتی خود را اعلام داشت و به حکومت‌های ایران و ترکیه اخطار داد که نسبت به هر گونه اقدام دخالت آمیز در اوضاع داخلی عراق بپرهیزند. دو حکومت ایران و ترکیه هم این اخطار را در رسانه‌ها منتشر کردند و اعلام کردند که مرزهای خود را بسته‌اند. در این حین کردها خبر پیروزی خود بر سپاه عراقی و شکستن خط مقدم جبهه عراقی و اسیر گرفتن تعدادی از آن‌ها و افراد محلی هوادار حکومت را اعلام کردند. به هر حال در سال ۱۹۶۲ دولت ایران اعلام کرد به هیچ کشوری اجازه نخواهد داد که خاک ایران را پایگاه موشکی و هسته‌ای علیه کشورهای

دیگر قرار دهد. یک سال بعد، برژنف به تهران آمد و این تفاهم جدید میان دو دول را تأیید کرد و وی اعلام داشت که ایران و شوروی می‌توانند سرمشق خوبی در زمینه همکاری برای سایر کشورها باشند. البته در این زمان یخ‌های جنگ سرد شکسته شده بود و این تاحدی به ایران اجازه مانور می‌داد.

پس از شکست سپاه عراق در ۱۹۶۲، عشیرت‌های ایستاده در صف حکومت هم شکست خوردند و از هراس حمله بارزانی به طرف ایران و ترکیه پناه بردند اما پس ازمدتی با وساطت شیخ احمد بعضی از آنان به کردستان بازگشتند و در هولیر مستقر شدند. قاسم وعده داد که در جنگ علیه کردها از آنان استفاده نکند و بارزانی هم وعده داد که آن‌ها را برای پیوستن به سپاه کرد مجبور یا تشویق نکند و همچنین اظهار داشت که حق بازگشت به مناطق اصلی خود را ندارند.

دو سالی به همین نحو ادامه پیدا کرد. عدم موفقیت نیروهای نظامی درگیر در شمال عراق و سایر موارد سبب نارضایتی و ناراحتی مردم عراق از دولت قاسم شد. روز بروز احتمال وقوع تحولاتی داده می‌شد. شاه و عبدالناصر حامی کرد نبودند. گرچه هر دو می‌توانستند مانع ویرانی کردستان بشوند اما هیچ کاری انجام ندادند. ایران همچنان نگاهی امنیتی به کردستان داشت و استعداد و قابلیت تعامل با کردها را باور نداشتند و ترکیه هم نگاهی غیرعقلانی به قضیه کردها داشتند و و نمی‌خواستند که جز انکار هویت کردی، راهی دیگر را برگزینند. ترکیه و عراق رابطه خوبی نداشتند گرچه نیروی هوایی ترکیه در ۱۶ اوت ۶۲ یک هواپیمای عراقی را سرنگون کردند اما ترکیه هیچ حمایتی از کردها نکرد و حتی کردهای ترکیه را تحت نظارت و کنترل شدید امنیتی داشتند. در ۱۱ سپتامبر ۶۲ روزنامه جمهوریت ترکیه، گفته‌های رئیس‌جمهور، جمال گیورسیل[۶۲] را منتشر کرد که در آن قیام کرد بارزانی را نقشه و تلاش بیگانگان توصیف کرد. از سویی دیگر قاسم ترکیه را به حمایت از بارزانی همچنان متهم می‌کرد. ایران نسبت به بارزانی، مشکوک و بدگمان بود اما شاه از قاسم رضایت نداشت و اسرائیل هم ناآرامی را در جهت منافع خود نمی‌دید. آمریکا هم اعلام کرد که کمک مالی و معنوی به قیام کردها نخواهد کرد و آن را مسأله داخلی عراق می‌داند. بی‌بی‌سی لندن، شوروی را مسئول

بحران کردستان می‌دانست و ساواک به دور از نگاه‌ها، می‌خواست تا از حکومت کردها بهره‌برداری کند.

در ۶۲ سخن قابل تاملی میان افراد حزب دمکرات مطرح شد مبنی بر این که توافقی بین حزب دمکرات کردستان عراق، ایران و سوریه وجود داشته باشد که با پارت دمکرات کردستان همکاری بکنند و هر کسی پارت برادر نامیده شود اما با هویت مستقل خود و بعضی از تحلیل گران بر این عقیده هستند که بارزانی قصد صدور اندیشه رهبری حزب و اسم خود را در ذهن می‌پروراند اما چندان باوری به دیگر افراد و حتی قاسملو نداشت و بیشتر از زبان مداحی احمد توفیق، خرسند به نظر می‌رسید. سال ۶۳ که گفتگوی قاسم و شرکت‌های نفت به جایی رسید که قاسم در برابر آن‌ها سیاست دیگری را در پیش گرفت با اعلام قانون ۸۰ نود و پنج درصد سهام کمپانی نفت عراق را به دولت واگذار کرد. هر چند نمی‌دانست که این سیاست شتابزده سبب سقوط او را فراهم خواهد کرد. آمریکایی‌ها شدیداً به این عمل معترض شد و به وی گوشزد کردند که اگر آن قوانین را صادر بکند، احتمال سقوط او وجود دارد اما قاسم این تهدید و باور نداشت که شاید سیا زمینه لازم را برای برکناری و سرنگونی او و در فوریه ۱۹۶۳ به وسیله عارف فراهم کند و کشتاری واقعی در پی داشته باشد. در تحقیقات سنای آمریکا و گزارش یکی از کمیته‌ها[۶۳] هم مشخص شد که اداره کل عملیات اجرایی «سیا» طرح‌های متعددی برای قتل قاسم داشت که راجر موریس[۶۴]، عضو اسبق شورای ملی امنیت آمریکا[۶۵] اظهار داشت که کمیته تغییر تندرستی سیا محموله ای آلوده به سم کشنده را از یک کشور آسیایی برای قاسم ارسال کرد اما این نقشه عملی نشد و بعدها کمیته تحقیقات سیا [۶۶] این نظریه را نیز مطرح کردند که هرگز این محموله به قاسم نرسید. هر چند ساواک ایران از فعالیت کارشناسان سیا در عراق اطلاعاتی جسته و گریخته داشت و به دقت زیر نظر گرفته بود و همچنان وی با کردها رفتاری دوگانه داشت و نیروهای آمریکا هم از کردها به عنوان یک گروه سیاسی یاغی بی‌اعتبار نام می‌برد و ترجیح داد که از بعث‌ها حمایت کند که به حکومت برسند و علی صالح سعدی با احساسات می‌گفت که «با قطار آمریکایی به سر کار می‌رویم». در کردستان هم بارزانی از آتش جنگ کاسته بود که به نوعی آتش بس می‌مانست. هرچند با تحریک ساواک شعله جنگ را به کلی

خاموش نمی‌کرد اما در برابر مردمان وانمود می‌کرد که باوری به آتش‌بس و صلح با حکومت ندارد چون به آن‌ها بی‌باور است، اما به گفتگو و نشست رضایت می‌دهد. اما در ذهن خود همچنان به امید جلب حمایت از دولت‌های دیگر بود. وقتی که جنگ رونق نداشت.

«در این حین یک ستون از سپاه عراق در نواحی کوهستانی کردستان پیشروی داشتند که ناگاه رادیو و روزنامه‌های بغداد قیل و قالی به راه انداختند که خبر از شکست کرد و تسخیر منطقه بارزان می‌داد. اما نیروهای مسلح کرد آن منطقه کوهستانی را محاصره کردند و نیروهای حکومت را در تله‌ای خونین گرفتار کردند و حتی راه عقب گرد را نیز بر آن بستند و وقتی حکومت همه راه‌های ارتباطی با آنان را مسدود دید، از طریق هواپیما برای آن‌ها آذوقه می‌فرستاد. سرانجام پس از تحمل ضرر و زیان زیاد ناچار به عقب نشینی شدند، این جنگ و گریز تا سقوط قاسم در فوریه ۱۹۶۳ ادامه داشت». قیام مسکوت ماند و از جنگ و گریز مدتی مردم از زیر فشار بمباران و حمله نظامی و... کمی استراحت کردند و رها شدند و در چنین وضعیتی اختلاف‌های بین بارزانی و کمیته مرکزی حزب، اندک اندک توسعه بیشتری یافت. گرچه نیروهای مسلح کرد آتش‌بس را به نوعی استراحت تلقی می‌کردند که رهبری جنبش مسلحانه هواخواه آماده‌سازی است که بتوانند کمی تجهیزات خود را سروسامان دهند و نیروهای بیشتری تأمین کنند. افراد حزب با افسران قاسم و کمونیست‌ها هم ارتباط برقرار کرده بودند که با آن‌ها نوعی توافق یا معامله کنند و به دولت ایران هم چراغ سبز نشان دهند تا یاری بیشتر آن‌ها را جلب کنند. در آن چند ماه عبدالرحمن روته مرتب در بین کردستان عراق و ساواک تهران و سردشت در حال رفت و آمد بود. عمر دبابه هم چندبار از ایران دیدار کرد. مرکز ساواک هم در سنندج و مریوان، نوار مرزی را زیر نظر گرفته بود تا مبادا کردهای ایران تاثیری از عراق پذیرفته باشند و یا در صدد کاری غیر قابل پیش‌بینی باشند.

قبل از سقوط قاسم، ژنرال عبدالسلام عارف، همکار یکتای کودتای ۵۸ عبدالکریم قاسم، که پس از ترخیص از زندان، آرام ننشسته بود، فعالیت زیرزمینی خود را با بعثی‌ها

به ریاست و زعامت حسن البکر، هم‌آهنگ کرد تا بعثی‌ها از تجربیات این کودتاچی کارکشته سود جویند. حزب بعث با اطمینان و خوش بینی بنا به توافق با سیا، چشم به انتظار موفقیت در این کودتا بودند گرچه بارها در سال‌های ابتدایی دهه ۱۹٦۰ شانس خود را آزموده بودند. در بغداد رابطه‌ای پنهانی بین بعثی‌ها و کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان عراق هم پدید آمد و به طور سری با ابراهیم احمد تماس گرفتند و رابطه ایجاد شد و از ابراهیم احمد، خواستار جذب حمایت کردها بودند و شاید با هماهنگی قبلی با نیروهای آمریکا، می‌خواستند از پتانسیل و نیروی بالقوه کردهای مسلح نیز سود بجویند.

در آن زمان شوکت عقراوی از اعضا حزب در بغداد حضور داشت و توسط عقراوی بود که این رابطه پنهانی حزب دمکرات کردستان عراق با بعث ادامه یافت. صالح یوسفی از طرف حزب دمکرات مرتبا با بعثی‌ها دیدار و گفتگو می‌کرد و در جلسه‌های محرمانه شرکت می‌جست و عاقبت توافق کردند که سقوط قاسم حتمی است و آمریکایی‌ها هم در این زمینه نقش اساسی داشتند. افسران جناح راست و بعثی‌ها رابطه شان با حزب دمکرات کردستان عراق مشخص نبود و فقط می‌خواستند که راه حلی بیابند. بعث از قبل با حزب دمکرات با این وعده که سیستم غیرمرکزی در حکومت بعث به کردها تعلق خواهد گرفت و کمیته مرکزی حزب دمکرات هم به چنین سیستمی بی‌میل نبود، اما بارزانی دوست نداشت و عصبی می‌شد و به این دلیل ابراهیم احمد دوستدار همکاری مخفیانه با بعثی‌ها بود و تمایل داشت که به دور از چشم بارزانی این رابطه باقی بماند و عاقبت بارزانی، ابراهیم احمد را وابسته به انگلستان و حتی سقوط قاسم و کودتای بعث را با کمک انگلیسی‌ها توصیف می‌کرد. اما مشخص نیست که آیا ساواک ایران از این موضوع اطلاع داشته یا خیر و یا اینکه سیا به ایران گزارشی در این زمینه اعلام نموده و یا با توصیه ساواک به بعث‌ها نزدیک شده است؟

کمونیست‌ها برای مخالفت با عبدالناصر از قاسم حمایت می‌کردند. البته عبدالناصر خود مراوده و ارتباط نزدیکی با شوروی برقرار کرده بود اما شوروی، خواهان نزدیکی مصر و سوریه نبود که با هم جمهوری متحد را تشکیل بدهند. به همین سبب خواستار

آن بود که سوریه تنها به عنوان کشوری مستقل، هوادار کمونیست باشد و اداره امور حکومت هم به افرادی مانند خالد بکتاش و ژنرال بلندری سپرده شود. مساله پیوستن عراق هم به جمهوری عرب به آن شیوه مذکور دور از رای و عقیده شوروی بود. به هر حال، ماموران سفارت شوروی در بغداد، اوضاع حکومت قاسم را مطلوب نمی‌دیدند و ساواک ایران و سیا معتقدند که بارزانی رابطه افراد کمیته مرکزی حزب به سرپرستی ابراهیم احمد با حزب بعث را کشف کرده بود و به خاطر نفرت شخصی از ابراهیم احمد با فرستادن زنی از طرف خود به سفارت روسیه آن‌ها را در جریان امر قرار می‌دهد. نماینده ساواک در بغداد چنین ابراز می‌کند «رابط حزب نزد من آمد و گفت: افراد ما به چند نفر بارزانی و همسران‌شان که در روس هستند در بغداد برخورد کرده‌اند. چون این افراد مسلح باید در جبهه جنگ و کوهستان باشند برای ما خیلی تعجب‌آور بود که برای چه کاری به بغداد امده اند، چون همه کارهای آن‌ها توسط نماینده نظامی حکومت ایران در منطقه به اطلاع ما می‌رسید و نیازی به سفر آن‌ها به شهری مانند بغداد نبود. بعد از مراقبت‌های غیر محسوس، متوجه شدیم که هسر روسی یکی از آن‌ها با یک عضو سفارت روسیه در بغداد تماس‌هایی گرفته است. با یک فرد نظامی حزب که در شمال بود و با این زن آشنایی نزدیک داشت، تماس گرفتیم و اطلاع یافتیم که هر ماه این زن به بغداد میآید و مبالغی وجه نقد از سفارت دریافت می‌کند و توسط همسرش به بارزانی می‌رساند. من هم خیلی تعجب کردم و درجه صحت و سقم موضوع را از او جویا شدم. می‌خواستم به واقع بدانم که این اظهارات براساس دشمنی و خصومت با بارزانی است یا واقعاً چنین کاری صورت می‌گیرد. درجه صداقت و درستی آن نظامی محلی را که از آن زن اطلاع به دست آورده بود، در حد عالی توصیف کرد و با سوگند مسئله را تأیید کرد. من هم گفتم: یکبار دیگر مسئله را بررسی و نتیجه را به من اطلاع بدهید. که در پاسخ من گفت که آن زن به طور مرتب، هرماه به بغداد می‌آید و تا مجدداً برنگردد، تحقیق مجدد امکان‌پذیر نیست. در حدود بیست روزی گذشت و مجدداً با من ملاقات و برای بار دوم عین جریان را بازگو و صد در صد تأیید کرد. من با ناراحتی زیاد فکر کردم که چه بایدکرد، اگر موضوع را گزارش نکنم به کشورم خیانت کرده‌ام و اگر گزارش کنم پس پاسخ قرآن امضاء شده برای پادشاه را چه کسی باید بدهد. مضافاً به اینکه در همان جلسه اول در مورد پیشنهاد طرح به پادشاه ایران متذکر شده بودم که

بارزانی به هیچ وجه شخصی قابل اعتماد نیست اما قابل استفاده است. فورا به شمال عراق سفر کردم با بارزانی ملاقات و جریان را با او در میان گذاشتم و خاطرنشان کردم که هیچ کس غیر از من خبر ندارد و گزارشی هم به تهران نداده‌ام. او هم دست پاچه شد و گفت: چند نفر از بارزانی‌ها که همراه من به شوروی آمده بودند با زنان روسی ازدواج کرده‌اند. این افراد از طریق پست عادی نمی‌توانند با بستگانشان مکاتبه کنند. گاهگاهی پولی یا سوغاتی توسط سفارت برای این‌ها می‌فرستند و یکی از آن‌ها به نمایندگی از طرف بقیه می‌رود و می‌گیرد. من مرد هستم و حرفم مردانه است. سپس با سوگندهای مکرر به مقدسات عالم، از دریافت وجه توسط سفارت شوروی اظهار بی‌اطلاعی کرد، اما کدام قسم و کدام آیه؛ چه کسی آن را باور می‌کرد؟ در بغداد اطلاع حاصل کردم که بارزانی با مقامات سفارت و کنسولگری شوروی در ارتباط است. بیشتر تحقیق کردم و وقتی اطلاعات مورد تأئید قرار گرفت، در مسافرت به تهران موضوع را به رئیس ساواک گفتم.

او اقرار کرد که خانواده‌های همسران بارزانی‌هائی که در معیت او به شوروی پناهنده شده و ازدواج کرده‌اند، به علت کنترل شدیدی که بوسیله سازمان ضد اطلاعاتی عراق از نامه‌های واصله از شوروی و بلوک شرق به عمل می‌آید، هر ماه یک زن به کنسولگری شوروی می‌فرستد که نامه‌ها را بگیرد و به صاحبانش درنیروی خاص او برساند. مسئله را درز گرفتم و نخواستم بیشتر به آن بپردازم. لذا به همان تذکر اکتفا کردم و نتیجه را هم به پاکروان اطلاع دادم. این درست مقارن زمانی است که یک سال بیشتر از همکاری بارزانی با دولت ایران نگذشته است. در این مدت دولت ایران بیش از حد مقدور و امکان به بارزانی و پیشمرگه‌های حزبی کمک کرده است. این درست هنگامی است که از سوگند و امضاء قرآن به نشانه درجه اخلاص و صمیمیت و وفاداری او به پادشاه و دولت ایران بیش از چند ماهی نگذشته است. در دلم می‌پرسیدم این است معنی جوانمردی و قول و قرار مردانه و وفای به عهد و پیمانی که با سوگند و امضای قرآن با دولت و پادشاه ایران بسته بود؟

به سخنانش فکر می‌کردم. اغلب آن‌ها چند سال است خانواده خود را ندیده‌اند، شاید فرصتی به دست بیاید که اینها سری به خانه و خانواده خود بزنند و با روحیه بهتری آماده کار و فعالیت شوند. من به ناچار با اصل مطلب وخواسته‌های آن‌ها نمی‌توانستم مخالفتی داشته باشم. به این بهانه که چطور و چگونه بدون اطلاع قبلی دولت ایران مبادرت به این عمل کرده نسبت به اقدامش در موافقت با آتش‌بس و شروع مذاکرات با دولت عراق معترض شدم. گفتم این عمل برخلاف ادب و اصول دوستی و برادری است. چه پادشاه ایران و چه مسئولان دیگر از چنین اقدامی آن هم به این صورت ناراضی وناراحت و از نتیجه اعمال و کردار شما نگران هستند. اظهار داشت: همان طوری که قرآن را امضاء کرده‌ام، زباناً قول می‌دهم هیچوقت و هیچگاه عملی برخلاف مصالح دولت ایران مرتکب نخواهم شد و هیچوقت از ناحیه من نگرانی نداشته باشند. از این که موضوع برملاء نشود و در اقداماتی که درنظر گرفته‌ام حتی با مسئولان حزبی هم یک کلمه صحبت نکرده‌ام. از این نقطه نظر چون کوچکترین تغییری در افکارم و سیاستم و روشم نسبت به دولت ایران بوجودنیامده لذا از نظر حفاظت امر موضوع را به تهران منعکس نکردم. گفتم سران حزبی هم از این نظر ناراضی و اصولاً آتش‌بس را به مصلحت نمی‌دانند. گفت: حزب یعنی من! رئیس یعنی من! سر و سران یعنی من! عشایر و رئیس عشایر یعنی من! به هر حال هر که در حال جنگ است تحت امر من است و سران حزبی هر غلطی که دلشان می‌خواهد، بکنند. در خاتمه گفت: سلام و احترام مرا به پادشاه و مسئولان ایران اعلام و به آن‌ها از طرف من قول بدهید که من هیچ کاری بدون نظر و صلاح آن‌ها انجام نخواهم داد.

ضمن آنکه هیچ اطمینان و اعتقادی به گفته‌هایش نداشتم او را ترک کردم. تنها چیزی که توانستم از او بخواهم این بود که حداقل جریان مذاکرات هر دو هیئت و یا هر گفتگویی که با خود او انجام می‌شود به وسیله سرتیپ منصور به تهران منعکس نماید. در مراجعت به قرارگاه حزب، مسئولان را در جریان گذاشتم آن‌ها از وضعی که پیش آمده بود به واقع ناراضی و ناراحت بودند. به خصوص از اینکه بارزانی رأساً اقدام و مبادرت به چنین عملی کرده و نظریه آن‌ها را جریان نشده، بیشتر عصبانی و نگران بودند. عمر دبابه به من گفت که عبدالسلام عارف یک چمدان سیاه رنگ پر از دینار

عراقی محرمانه و توسط محارمش برای بارزانی فرستاده است. ولی بعداً که مراقبت بیشتر شد دیگر ارتباط از طریق آن شخص گرفته نشد. اما راه همان یک راه نبود و زن رابط هم فقط همان یک زن نبود».

در حالی که بارزانی به دریافت آن پول نیازی نداشت و خود ماهانه حقوق خود را مرتبا از سفارت شوروی دریافت می‌کرد و حتی ساواک ایران در راستای کمک مالی به جنبش مسلحانه کردستان عراق، کلیه مبالغ را در اختیار بارزانی قرار می‌داد و همواره این حمایت مالی برقرار بود و نماینده ساواک و گزارش‌های سیا هم نشانگر حمایت بی‌دریغ شاه از نظر مالی است. « خودم برایش در سویس حساب بانکی باز کردم، او به محض اینکه وجهی دریافت می‌کرد نصف مبالغ اهدایی شاه به قیام کردها را به آن حساب می‌ریخت و همیشه هم بهانه‌اش این بود اگر اتفاقی بیفتد و شما نباشید بگذارید این حساب مرحمتی شما در اختیار ما باشد: سرنخ همه مسائل مادی در دست بارزانی بود و او هم بی‌رحمانه آنچه که قدرت و نیرو در وجودش بود، در نگهداری و یا ارسال وجوه دریافتی به بانک سوئیس سماجت به خرج می‌داد. اما از این حساب حتی پس از مرگش، جز به خودش و خانواده‌اش یک ریال به کردها نرسید و یا در حرکت کرد و کردستان هزینه نشد». کارشناس سیا در تهران، در تذکری به ساواک، حمایت زیاد مالی از بارزانی را به مصلحت ندانسته بود اما چون دستور مستقیم شاه بود کسی نمی‌توانست مخالفتی داشته باشد.

سفارت شوروی به افراد برجسته حزب کمونیست خبر واقعه ای دردناک را اطلاع داد و حزب کمونیست عراق هم از احتمال قریب به یقین یک کودتای موفقیت‌آمیز بیم داشت. به هر روی بیانیه‌ای منتشرکرد و به قاسم برای اتخاذ موضع دفاعی علیه فعالیت‌های مأموران امپریالیست در نیروهای مسلح و ادارات حکومتی هشدار داد. آنان همچنین از قاسم خواستند که یک تسویه گسترده و پاکسازی فوری را در ارتش انجام دهد. گر چه کمونیست‌ها اطلاعات دقیقی درباره کودتای در شرف وقوع نداشتند اما از توده‌های مردم خواستند که هشیار و مراقب اوضاع و آماده پاسخ به این تهدید باشند. اما

این بار هم قاسم بر مرکب غرور سوار بود و به این هشدارها بی‌اعتنا. گرچه سال ۶۳ رابطه او با روسیه از نو برقرار شده بود.

در ۸ فوریه ۱۹۶۳ توطئه و فتنه کودتای نظامی در بغداد به نتیجه رسید. ده‌ها عرابه تانک به منطقه ابوغریب به وزارت دفاع حمله کرد. در ابتدا قاسم مقاومت کرد اما سرانجام تسلیم شد. قاسم در خانه‌اش دستگیر شد و پس از تسلیم و حضور در دادگاه نیم ساعته انقلاب به ریاست ارتشبد عبدالسلام عارف، به اعدام محکوم شد. سپس حکم محاکمه نظامی، در ساختمان تخریب شده رادیو تلویزیون بغداد اجرا شد. کسی که ۵ سال قبل از آن نیز با گلوله و خون به صدرات رسیده بود و شاید سخن شاه ایران در گوشش پژواک داشت که «تاج بر سر خون پایدار نخواهد ماند». خبر و صحنه تیرباران او در حالت موهنی از رادیو و تلویزیون بغداد پخش و به اطلاع مردم جهان رسید. در هنگامی که بدن گلوله خورده وی از تلویزیون عراق پخش می‌شد، واشنگتن فورا خود را به عنوان دوست رژیم جدید معرفی کرد گرچه آمریکا این افراد حزب بعث را همواره در اختیار خود می‌دانست و هرگز به بعث اعتمادی نداشت و رابرت کومر[۶۷] همکار شورای ملی امنیت به جان کندی ریاست جمهوری آمریکا یک روز پس از قیام نامه نوشت که «به طور حتم به سود ما است». قاسم که کشته شد ۱۴ دینار در جیبش بود، و این نکته بهترین گواه و نشانه بود که او فقط اداره مملکت را نمی‌دانست اما انسانی دزد و اهل فساد نبود.[۶۸]

کردها از سقوط حکومت قاسم و دیدن صحنه‌های دلخراش تیرباران او و جسد خونینش که از تلویزیون نشان داده می‌شد، خوشحال به نظر می‌رسیدند برای آن‌ها سقوط خشونت بار کسی که سرزمین آن‌ها را به حمام خون تبدیل کرده بود شاید امری غیر قابل پیش بینی و تا حدی غیر قابل باور به نظر می‌رسید. صحنه ای که ۴۰ سال بعد در روز۳۰ دسامبر ۲۰۰۶ برای مرد شماره یک بعث، صدام حسین[۶۹]، عینا تکرار شد و میلیون‌ها نفر در عراق، صحنه به دار مجازات آویخته شدن او را با ولع می‌نگریستند. سنتی که در خاورمیانه در میان بعضی از افراد وجود دادرد و صحنه اعدام لذت بخش

است و در بسیاری از انقلاب‌های رهبران برای فرونشاندن اوج غضب و کینه خود به تماشای تیرباران یا اعدام مخالفان می‌نشستند.

حزب بعث در ۸ مارس ۱۹٦۳ با یک کودتا[۷۰] با همکاری افسران وحدت طلب مستقل و پیرو عبدالناصر قدرت را به دست گرفتند. به دیگر سخن حکومت قاسم درفوریه ۱۹٦۳ توسط کودتای عارف که به تازگی مورد عفو قاسم قرارگرفته بود، سرنگون شد. در واقع عارف، خون دوست سابق خود را بزمین ریخت و اثبات کرد که شهوت قدرت برای نشستن بر اریکه قدرت، رفاقت بردار نیست. ژنرال ارتشبد عبدالسلام عارف از هواخواهان پان عربیسم و طرفداران پرحرارات مصر و جمال عبدالناصر وافکار ناسیونالیستی او محسوب می‌شد. پس از این، روند کودتا به عنوان نوعی سنت قدرت مدارای در عراق ادامه یافت. پشت صحنه این کودتای جدید بعثی‌ها و در کل ملی گرایان عرب بودند، زیرا سایرین یعنی کمونیست‌ها و حتی طرفدارن عبدالناصر درعراق موقعیتی در این حد نداشتند. عارف، سوار بر موجی شد که بعثی‌ها علیه قاسم پدید آورده بود. او به کمک افسران نظامی عضو حزب بعث عراق چون ژنرال احمد حسن البکر کودتا را به پیروزی رسانید.

نخست عارف غیر بعثی، به درجه فیلد مارشالی رسید و بر کرسی رئیس جمهوری تکیه زد و حسن البکر به مقام نخست وزیری دست یافت. واقعیت امر این‌که تندروترین حزب ناسیونالیست عرب، حزب بعث عرب اشتراکی، به رهبری احمد حسن البکر در قدرت حضور یافت. اما عمر حزب بعث کوتاه بود. حکومت نظامیان یا خونتای بعثی[۷۱]، خود را شورای ملی رهبری انقلابی[۷۲] نامید اما عارف و هیچ فرد و گروه دیگری نفوذی در قبضه قدرت نداشت. گرچه وجود جو سیاسی در کشور به صورت هرج و مرج باقی ماند که به سرنگونی رژیم در ماه نوامبر کمک کرد و پس از سرنگونی خشونت بار قاسم نیز یک رژیم بی‌ثبات را به دنبال داشت. در ابتدا عارف تا ۹ ماه اول زمامداری، همکار بعث‌ها بود اما بعد از مدتی روی‌گردان شد و به زودی میان عارف و البکر، اختلاف وکشمکش ایجاد شد. کشمکش بعدی درون بعث و میان عارف و افسران طرفدار عبدالناصر به برکناری احمد حسن البکر و چهره‌های سرشناس بعثی و خلع سلاح

نمودن کادر حزب انجامید و حتی بعضی از افراد نظامی حزب بعث را به زندان افکند. بعثی‌ها نتوانستند به طور کامل بر اوضاع تسلط یابند و ژنرال عارف از کمک برادرش ژنرال عبدالرحمن عارف برخوردار شد و در ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳ مهار عراق در اختیارش قرار گرفت. گرچه بعدها در در ۱۷ ژوئیه سال ۱۹۶۸ دوباره بعث و حسن البکر به قدرت رسیدند و البته صدام همچنان در مکتب ایشان پرورش می‌یافت.

حکومت نظامی عبدالسلام عارف هنگام به دست گرفتن قدرت سیاسی هیچ برنامه و پروژه ای مثبت نداشت و سیاست آنان با گذر ایام در حال تغییر بود. در ابتدا حزب بعث پشت سر عارف حکومت می‌کرد و با خشونت بی‌اندازه در برابر مخالفان رفتار کرد. حزب بعث دردوران ۹ ماه زمامداری تا ۱۸ نوامبر، چند سیاست اصلی و استراتژی را در نظر گرفتند: کشتار کمونیست‌ها، قتل و عام کردها و روند عربی کردن منطقه و بعدها کشتار شیعیان. سیاستی که بعدها در تحولات درونی کشورهای منطقه کم تا بیش به طور مشابهی تکرار شد.

در واقع عبدالسلام عارف نخستین کسی بود که بحث از طائفی گری را به طور جدی مطرح کرد. پس از کنار زدن بعثی‌ها که جاده را برای او صاف کرده بودند و از مخالفان زهره چشم گرفته بودند، گفت که اهداف حقیقی انقلاب ۱۹۵۸ را دنبال خواهد نمود «ما می‌بایست انقلاب را نجات داده و سه گروه شیعیان و کردها و مسیحیان را مستاصل کنیم». از نگاه وی، دولت جدید می‌بایست انحصارا در اختیار سنی‌های عرب باشد. اما به زودی دیکتاتوری نظامی به وجود آورد و تمام اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی به ویژه حزب بعث را منحل کرد و به جای آن‌ها فقط یک حزب جدید طرفدار مصر به نام اتحادیه سوسیالیست عرب تشکیل داد و به این صورت، قدرت را یک نیروی ائتلافی طرفدار ناصر و حزب بعث در دست گرفت. دوران قدرت قومیون طرفدار عبدالناصر که عارف خود از هواداران جدی آن بود شروع و فعالیت آن‌ها روبه گسترش گذاشت. با همکاری سازمان سیا، پیوندها و ارتباطات عراق و مصر رو به بهبود رفت گرچه مصر و سوریه قبلاً اتحادی به وجود آورده بودند. به محض وقوع انقلاب ۱۹۶۳، ارتشبد عبدالسلام عارف به قاهره رفت و اتحاد نیم‌بندی با مصر به عمل آورد.

هرچند سیا هیچ‌گاه به نقش خود در این کودتا اعتراف نکرد و بعداً عضو سابق شورای ملی امنیت آمریکا در ایام کارتر، در فلوریدا قضیه را افشا کرد. گرچه گروهی در ساواک بر این فرضیه نیز پافشاری می‌کردند که عبدالناصر، کودتا را تکوین و اجرا کرده است.

بعثی‌ها سازمانی شبه نظامی به نام گاردهای ملی به وجود آوردند که بعدها وسیله‌ای برای ترور و حذف کمونیست‌ها شد. همچنین آن‌ها دادگاهی نظامی تشکیل دادند و تعداد بسیاری از کمونیست‌ها را تیرباران کردند. کشتار بی‌شمار و قتل عام کمونیست‌های عراق در این دوره از تاریخ معاصر عراق معروف و مشهور است. هرچند پیش بینی آنان در مورد کودتای نظامی به واقعیت پیوست و دوران تاریکی را برای کمونیست‌ها فراهم شد و بعضی‌ها هم از این‌که آنان مخالف بعث بوده‌اند، کشتار بی‌رحمانه خود را آغازیدند. در سال ۱۹۶۳ رابطه با روسیه دوباره برقرار شده بود اما پس از ترور قاسم و ظهور عارف، اوضاع فرق کرد. نکته قابل تامل در این اوضاع و احوال، ارسال نامه تبریک و حمایت اتحاد شوروی به رهبری کودتا در بغداد، موسوم به قلعه کمونیست‌ها، بود و چند بار هم اعلام شد و روسیه نمی‌دانست که آمریکا چه سیاستی را برای بعثی‌ها تجویز کرده است. اما روابط بغداد با مسکو در دوران پس از کودتا و دولت مستعجل بعث، در زمان ارتشبد عبدالسلام عارف بهتر شد، زیرا عارف هر چند ضد کمونیست بود اما موضع ضد کمونیستی او به اندازه بعثی‌ها کینه‌جویانه نبود. شورای انقلاب مرکب از قومی‌ها زمام امور در عراق را به دست گرفت و به صورت خونینی انتقام‌جوئی از کمونیست‌ها آغاز شد. حزب بعث بعد از تصرف قدرت و اعدام قاسم یک حکومت وحشت را علیه دشمنانشان خصوصاً حزب کمونیست و افراد متهم به هواداری از آن شروع کردند و مخالفان را ترور می‌کرد. ماموران سیا در بغداد حتی از تحویل فهرست افراد چپ و کمونیست‌های مشکوک به پلیس عراق خودداری نمی‌کرد. صدام در سال ۱۹۶٤ زمانی که زمینه را برای بازگشت مهیا دید به بغداد بازگشت. حضور مجدد صدام در بغداد با اتفاقات تازه ای مقارن بود. در این بین نارضایتی غرب را از به قدرت رسیدن قاسم را نباید نادیده گرفت. در سال ۱۹۶۳ ایالات متحده که از نزدیکی او با مسکو و تهدید ملی شدن صنعت نفت در هراس بود، تصمیم به مداخله گرفت. در همین راستا در ۸ فوریه همان سال از حزب بعث که آن را فوق العاده ضد

کمونیستی یافته بود پشتیبانی کرد. جیمز آکینز که بلا فاصله پس از کودتا ۱۴ ژوئیه به سفارت آمریکا در بغداد رسید در این باره می گوید: «ما به بعثی‌ها پول خیلی زیاد و تجهیزات می دادیم. این امر آشکارا نبود، ولی بسیاری از ما آن را می دانستیم». وقتی که حزب بعث شروع به کشتار هواداران چپ کمونیسم در عراق پرداخت. در این میان، حزب بسیاری از مهره‌های مؤثر بلوک شرق که در آن از پزشک، مهندس و استاد دانشگاه گرفته تا کارگر و کشاورز و غیره قرار داشت را زندانی کرد و یا به قتل رساند. یکی از عاملین این کشتار، عبدالله هاتف بود که اظهار داشت: «ما تنها یک دستور داشتیم: کمونیست‌ها را قتل عام کنید! در این بین، صدام حسین جوان بسیار مصمم بود. او مسئول شکنجه ی کارگران بود. شکم آنان را پر از آب می کرد تا بدنشان باد کند، استخوان‌هایشان را خرد می کرد و یا با جریان برق شکنجه می داد».

مشخص بود که بعثی‌ها در یک لیست مفصل، نام کمونیست‌ها و هواداران آن‌ها را قبل از تصرف قدرت در اختیار داشتند. شاه حسین، پادشاه اردن در یک مصاحبه تکان‌دهنده با محمد حسنین هیکل[۷۳]، سردبیر روزنامه پرنفوذالاهرام[۷۴] قاهره، سازمان سیا را متهم کرد که با اعضای پرنفوذ و مقتدر حزب بعث در تماس بوده است و نام و آدرس‌های افراد متهم به کمونیست بودن را برای کودتاگران تهیه نموده است. «بعثی‌ها از لیست مزبور برای ترور افراد استفاده کردند و صدام حسین هم یکی از افسران ویژه شکنجه و اعدام بود. و صدها معلم، دکتر، وکیل، تکنسین و... به عنوان چهره‌های سیاسی خطرناک معرفی شدند». آمریکا به عراق و حکومت جدید نظامی تسلیحات نظامی ارسال کرد تا علاوه بر سرنگونی قاسم برای تثبیت موقعیت خود از آن سود بجویند اما این تسلیحات پس از کشتار کمونیست‌ها، مجدداً علیه کردها مورد استفاده قرار گرفت. آمریکا و انگلستان به خاطر نفت و منافع دیگر خود در عراق منفعت اقتصادی یافته بودند و کودتاگران از آمریکا در مقابل خواهان دریافت افزارهای پیشرفته جاسوسی و جنگده‌های میگ و تانک‌های روسی بودند. یکی از مسئولین سابق دیپلماسی آمریکا اظهار کرد: «ما واقعاً خوشحال بودیم که از دست کمونیست‌ها خلاص می شویم! به نظر شما آن‌ها سزاوار قضاوت عادلانه تری بودند؟ شوخی می کنید. مسئله بسیار جدی تر از این حرف‌ها بود». گزارش منتشر نشده ای از یک نشست مشترک میان آمریکایی‌ها و

بعثی‌ها در ۹ ژوئن ۱۹۶۳ در بغداد، وجود نیت مشترک «جلوگیری از کمونیسم در منطقه» بین این دو را تأیید می کند.

در ایام کشتار کمونیست‌ها، سیاست ضدکمونیستی بعثی‌ها به حدی شدید بود که مسکو برخلاف دوره قاسم که تندی‌های اورا در قبال کمونیست‌ها نادیده می‌گرفت، این بار واکنش نشان داد و در نتیجه روابط مسکو و بغداد رو به تیرگی گذاشت و در بحران شمال عراق و قیام مسلحانه کردهای این کشور، شوروی در ابتدا عراق را مورد تحریم تسلیحاتی قرار دادند وحتی روابط بغداد با سایر کشورهای بلوک شرق نظیر بلغارستان و آلمان شرقی نیز وخامت گرائید. میشل عفلق از اعمال بعثی‌ها دربرابر کمونیست‌ها ابراز تنفر کرد و آن‌ها را به خون‌ریزی و ترور متهم کرد. کودتای قاسم در سال ۱۹۵۸ به عنوان پیشرفت مواضع شوروی در منطقه تلقی می‌شد. و توسعه فعالیت کمونیست‌ها در عراق بالطبع، ثبات منطقه به نفع غرب را به خطر می‌انداخت. لذا آمریکا به تقویت شاه ایران و رژیم اردن دست زد. ولی همزمان نیز تلاش‌هایی صورت گرفت تا با نفوذ در ارتش عراق به تدریج نیروهای متمایل به شوروی یا ناسیونالیست‌های عرب عقب زده شوند و قاسم برکنار شود. سفیر کبیر شوروی در عراق اعلام کرد که دولت شوروی حاضر است به دولت در چهارچوب قرارداد همکاری اقتصادی و فنی که بین دو دولت مذکور منعقد شده بود هرگونه کمک مورد تقاضای دولت عراق را ارائه کند. به همین منظور عبدالرحمن عارف برادر، رئیس جمهور عراق در ژوین ۱۹٦٤با چند نفر از کارشناسان ارتش عراق به شوروی مسافرت کرد.

در این سفر شوروی همچنین آمادگی خود را برای آموزش افسران و درجه‌داران عراقی در این کشور اعلام داشت. علاوه بر مصری‌ها حدود دوهزار و پانصد کارشناس نظامی شوروی وارد عراق شدند و به تقویت ارتش این کشور و ایجاد تأسیسات مهم نظامی پرداختند. از طرف دیگر از نظر مسکو، بغداد راه رشد غیر سرمایه‌داری را در پیش گرفته بود. سیاست عارف در برقراری روابط نزدیک با مصر نیز مورد استقبال شوروی قرار گرفت و آن را عملی دموکراتیک و مترقیانه معرفی کرد. عارف در زمینه‌های اقتصادی از الگوی مصر پیروی کرد. وی در ژوئیه ۱۹٦٤ بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و ۳۰

مؤسسه صنعتی و تجاری را ملی اعلام کرد تا اواسط سال ۱۹۶۵، حدود ۵۵ درصد از بازرگانی خارجی و ۷۵ درصد از صنایع عراق در اختیار دولت قرار گرفته بود. در سال ۱۹۶۳، روابط بین مصر و اتحاد شوروی تا اندازه‌ای آرام بود. شوروی از میثاق برنامه ملی که عبدالناصر در کنگره اتحاد سوسیالیست عرب و طی یک نطق ۵ ساعته روز ۳۱ ماه مه مطرح کرد، راضی بودند. علی‌رغم این‌که شوروی هنوز اعتماد نداشتند که مصر را در چه ردیفی قرار دهند اما با تمام این احوال، برای آن کشور اعتبار خاصی قائل بودند. در پاییز بحران کوبا پیش آمد و تا مدتی تماسی برقرار نبود. پس از گذشت یک دوره و از یاد رفتن بحران کوبا، روس‌ها بار دیگر توجه خود را به خاورمیانه معطوف کردند و با مشکل جدیدی یعنی مشکل یمن مواجه شدند. انقلابی که در صنعاء پیش آمد و رژیم سلطنتی را برانداخت و در سپتامبر ۱۹۶۲ تا سر حد جنگ خانگی پیش رفت. با فرا رسیدن ماه اکتبر تا اندازه‌ای مصر آلوده جنگ یمن شد و در کنار جمهوری‌خواهان ایستاد.

در زمینه سیاست خارجی، روابط ایران و عراق در دوره بعث بهبود یافت. از یک طرف، سقوط قاسم با استقبال دولت ایران روبه رو شد و به تعبیر ساواک، رژیم جدید دست کم ضد کمونیست و بیش از رژیم سابق، متمایل به دوستی با غرب و آمریکا و متحدان این کشور در منطقه یعنی ایران و ترکیه بود از طرف دیگر سیاست ضد کمونیستی و ضد عبدالناصری حزب بعث مقبول تهران واقع شد به نحوی که ایران با عراق در تعقیب و دستگیری کمونیست‌های فراری به کشور و جلوگیری از ورود آن‌ها به شوروی همکاری داشت. با سقوط عبدالکریم قاسم، یک دوره آرامش نسبی در روابط دو کشور به وجود آمد که تا ۵ سال ادامه داشت. در این دوره از شور و غلیان احساسات ناسیونالیستی در عراق کاسته شد و محدودیت‌هایی در میزان رادیکالیسم رژیم سابق به وجود آمد. عبدالسلام و عبدالرحمن عارف که به ترتیب در سالهای ۱۹۶۳ و ۱۹۶۶ در عراق به قدرت رسیدند، سیاست میانه‌روی و اعتدال در پیش گرفتند. این امر سبب شد تا ایران و عراق در این دوره به برخی توافق‌ها دست یابند. گرچه در این دوران باز هم اختلاف بر سر اروند رود بالا گرفت و نخستین بار عراق نام خلیج فارس[۷۵] را در ایام قاسم به خلیج عرب تغییر داد. ایران نتوانست با حکومت عارف در

مورد اختلاف‌های دو کشور به توافق برسد و اختلاف‌های دو کشور درخصوص خوزستان و خلیج فارس ابعاد تازه‌ای بخود گرفت و درقضیه قیام مسلحانه کردهای عراق، عارف ایران را به تحریک و دخالت در این مسئله متهم کرد و متعاقب آن، عراقی‌ها به تحریک و تلقین مصری‌ها نسبت به ایرانیان مقیم عراق بدرفتاری نمود و ایرانیان توریست در عراق را، ستون پنجم کشور ایران قلمداد می‌کرد. عارف از سویی با حوزه نجف هم درگیرشد و از دیگر سو با کردها درگیر شد. دشواری در روابط خارجی هم افزون بر مسائلی با مصر و سوریه داشت با ایران به وجود آورد. مصری‌ها بر این اعتقاد بودند که ایران تعداد زیادی را افراد خود در عراق مستقر کرده تا در آن کشور زندگی کنند و در موقع لزوم از آن‌ها در داخل حکومت عراق بهره ببرد و به عبارتی توسط افراد خود، مهار کشور همسایه را در دست داشته باشد.

عبدالسلام عارف طرفدار وحدت اعراب بود. به همین منظور در سال ۱۹٦۳ مذاکراتی را با جمهوری متحد عرب (مصر) برای تشکیل یک فدراسیون انجام داد. دراین مرحله مساله سیاسی بسیار مهم و ژئو استراتژی مطرح شد که با پروسه عرب کردن ارتباط داشت و آن مساله دولت‌های متحد عرب یا اتحادیه عرب که شامل مصر و سوریه و عراق می‌شد. هر چند پس از مدتی در سوریه حزب بعث به حکومت رسید. در سال ١٩٦٤ موافقت نامه‌هایی برای هماهنگ کردن سیاست‌های نظامی و اقتصادی دو کشور منعقد شد. بر اثر این موضوع و مداخله مصریها در تمامی امور عراق، نارضایتی زیادی در بین مردم عراق ایجاد شد. شیعیان که بزرگترین و جدی‌ترین گروه مخالف رژیم عارف را در عراق تشکیل می‌دادند، ناخرسندی خود را از این قرارداد بارها اعلام کردند. مستشاران مصری پس از تحکیم روابط با دولت عراق به تبلیغ و خرابکاری در ایران پرداختند و گروهی از کارشناسان معتقدند که عبدالناصر پیشنهاد هر نوع کمک و همکاری جهت تصرف مناطق کردنشین ایران و استقلال کردستان را نیز به بارزانی داده بود اما گروهی بر عدم موافقت عبدالناصر تاکید دارند. عبدالناصر تا زمانی را که عارف را در راستای منافع خود می‌دید، کردها را به تعامل را حکومت مرکزی عراق تشویق می‌کرد اما زمانی که روی گردانی عارف را نظاره کرد از استقلال کردها حمایت کرد.[٧٦]

در ۱۰ فوریه ٦٤ توافق بین حزب دمکرات کردستان عراق و حکومت آغاز شد اما نه بعثی‌ها و نه دیگر ناسیونالیستها نسبت به آرمان کردها هیچ تعهدی نداده بودند. علاقمند به اعتلای آرمانی به جز آرمان اتحاد و ناسیونالیسم عرب نبودند. با وجود حزب دمکرات کردستان با دسته‌ای از رقیبان قاسم، در بین گروه افسران آزاد تماس گرفت و به آنان وعده یک آتش‌بس را در صورت غلبه و پیروزی آنان بر قاسم داد. اما کشتار و جنگ با کردها توسط حکومت همچنان از سرگرفته شد بعثی‌ها قبل از کودتا با کردها در سال ۱۹٦۲ ارتباط برقرار کردند. حزب دمکرات کردستان تغییر جهت داد و به پیروانش دستور داد که از بعثی‌ها به امید کمک به آن‌ها در سرنگون ساختن حکومت، حمایت کنند. کمونیست‌های مخالف قیام کرد در ایام قاسم، گروه گروه به کردستان گریختند و بسیاری از افسران عرب نیز دسته دسته به کردستان آمدند و به قیام کردها پیوستند و البته با نوعی شرم و ترس و چون قبل از آن مخالف کردها و قیام پیشمرگه‌ها بودند در نوع رفتار با کمونیست‌ها کمیته مرکزی حزب دمکرات نظری خلاف بارزانی داشت ولی بارزانی عفو عمومی صادر کرد و برایشان مرکز و ستاد هم ساخت. کم کم هراس از به قدرت رسیدن بعث‌ها در بین کردها پدید آمد کردهایی که چند روز قبل از آن در وضعیتی مانند آتش بس به سر می‌بردند.

در شب دوم تلگراف صالح یوسفی در رادیو خوانده شد که بر تایید حکومت جدید عارف و سقوط قاسم تکیه داشت که در واقع می‌توان گفت که به نوعی اعلان تایید کودتا از طرف حزب دمکرات کردستان عراق بود و به این وسیله شاید هنوز امید به تفاهم رسیدن با بعثی‌ها را داشتند. چند وزیر کرد انتخاب شدند و گروهی از حزب حزب دمکرات کردستان عراق از طرف شخص بارزانی به سمت بغداد برای مذاکره آمدند که مسئولیت آن‌ها را مام جلال بر عهده داشت. از نزد استاندار سلمیانیه با هواپیما به بغداد آمدند و درهتل اسمیرامیس مستقر شدند و در واقع یک گروه عادی محسوب می‌شدند. در آن اوضاع و احوال، پیشمرگه‌ها در وضعیت بسیار اسف باری زندگی می‌کردند. حکومت هم مدعی شده بود که همه خواسته‌های کردها را جابجا می‌کند امید زیادی به تفاهم با حکومت بغداد بود و آن‌ها برای تحقق این امر، مدت‌ها در بغداد ماندند. بالطبع در ابتدای آمدن بعث به عرصه قدرت، آن‌ها با حکومت نظامی خود برای

کردها هم هیچ آمادگی و زمینه‌سازی نداشتند. حکومت عراق تلاش کرد که از مرحله جدید گفتگو و مناقشه با رهبران کرد عبور کند. بعد از چند هفته از موفقیت کودتای حکومت جدید قانون جدیدی اعلام شد و قرار شد که مساله کردها با شیوه‌ای آشتی خواهانه حل و فصل شود. «وقتی که حکومت نوین عارف به روی کار آمد اوضاع در حال تغییر بود. پیش بینی می‌شد که به خاطر ارتباط دوستانه حکومت عراق با مصر این دولت جدید آماده گفتگو برای اعطای حق خودمختاری به کردها باشد با وساطت شیخ احمد بین حکومت و بارزانی گفتگو شروع شد و گروه کردها با سرپرستی جلال طالبانی به قصد گفتگو وارد بغداد شدند، در ابتدا گفتگوها روند خوبی را طی می‌کرد اما همزمان با واقعه کودتای بعث در سوریه احتمال تاسیس جمهوری متحد عرب دوباره مطرح شد.

دولت به بهانه‌های متفاوت زیر بار وعده‌هایش نرفت و امکان اعطای خودمختاری به کردها را نوعی جدایی طلبی خواند. به این صورت گفتگو بی‌نتیجه ماند و علاج درد را به تاسیس جمهوری متحد عرب موکول کردند». در این حالت حکومت عراق هم اعلام کرد که باید کمونیست‌هایی که حامی قاسم نه یاور جمهوری متحد عرب بوده اند از رگ و ریشه خشکانده شوند. قیام کردها هم متوجه شدند که می‌توانند در میان خود پناهگاهی برای کمونیست‌ها باشند اما بعد از بمباران مناطقی که آن‌ها را پناه داده بودند کم کم روشی مستقل در پیش گرفتند. درحالی که چند هفته پیش از آن علیه دشمن مشترک خود همکاری می‌کردند.روایات مختلفی آن روزها را توصیف می‌کنند: «در کودتای نظامی فوریه ۱۹۶۳ حزب کمونیست وضعش به کلی به هم ریخت و در عراق به خصوص در بغداد قتل عام می‌شدند. کمونیست‌ها به داخل کردستان رفتند و خود را به داخل قیام رسانیدند و در واقع از دست حکومت فرار کردند و در چند منطقه تحت سیطره کردها مستقر شدند. تا وضعشان بهم نریخت ده‌ها پروپا گاندا و تبلیغ علیه قیام (شورش) داشتند بعضی‌ها هر نوع سلاحی را که داشتند به کار می‌بردند تا به موفقیت برسند». از فردای آن روز موج دستگیری و پیگردها راه افتاد، اردوگاههای نظامی را بمباران کردند. حمله نظامی هوایی به وزارت دفاع که جای قاسم بود و هر چه وابسته به کمونیست و ملی بودند، آغاز شد. «مردم سعی کردند که سلاح پیدا کنند. عده زیادی،

جلوی وزارت دفاع آمدند و خواهان دریافت سلاح شدند. قاسم آنقدر مغرور شده بود که نه تنها سلاح نداد، بلکه خواهان تفرقه و پراکنده شدن آن‌ها شد. بعثی‌ها هم، جایی برای اسکان نگذاشتند تا غروب بسیاری از منطقه‌ها را بمباران کردند».

«کودتای فوریه، رخدادی شووینیستی و پر از کینه و نفرت بود. بیانیه ۱۳ رهبر کودتا برای از بین بردن همه کمونیست‌ها در تاریخ سیاسی چیزی منحصر و تک بود. عملاً هم مشغول بودند. ده‌ها جنازه کمونیست‌ها هم در خیابان افتاده بود. ده‌ها نفر هم در زندان اعدام شده بودند و یا به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. بسیار زودتر از آن‌چه که تصور می‌شد خبر قدغن کردن رفت و آمد شبانه منتشر شد، اما عملی نشد، مردم باز هم در رفت و آمد بودند. اگر قاسم اشتباه نمی‌کرد کردها قابلیت جنگ را نداشتند و قاسم با همه حزب‌ها و قومیت‌ها و سیاسی‌ها رابطه‌اش را به هم زد و کم کم قدرتش رو به زوال رفت.بازار و مغازه‌ها تعطیل بود. نان نبود، زنهای عرب که جلوی در سینماهای بزرگ نان وماست برای فروش سر خیابان می‌گذاشتند، در یک آن تمام می‌شد. خیابان و پیاده‌رو و کوچه و دیوار همه جا، جای قطره‌های خون بود. کم‌کم بغداد رو به آرامش رفت، صدای گلوله نماند. اما گرفتن، زدن، رفتن روی پشت‌بام و... برقرار بود. زندان‌ها، اداره پلیس، جاهای خاص، مرکز اصلی نیروهای نظامی و... پر بود از زندانی فعال‌ها هر چند با اعمال فشار و زور اعتراف هم می‌نوشتند اما آزاد نمی‌شدند؟ «در روزهای معمولی، شش یا هفت بار هواپیماهای جنگی در کرکوک و موصل بلند می‌شدند و روی مناطق آزاد شده می‌چرخیدند، هر حرکتی یا کاروانی در حال حرکت یا متوقف را می‌دیدند با رگبار مسلسل می‌بستند و ضرر زیادی به مردم می‌زدند. بمب ناپالم می‌انداختند، اگر زخمی‌ها هم به بیمارستانِ تحت نظارت حکومت می‌بردند، روی همان تخت بیمارستان تحت استفسار و بازجویی قرار می‌گرفتند. در سال ۱۹۶۳، پیش مرگه‌های بارزانی تلفات سنگینی به نیروهای عراقی وارد آوردند و در محدود کردن دشمنان اصلی کرد خود و طرفدار بغداد موفق بودند. تاکتیک‌های چریکی بارزانی در منطقه کوهستانی کردستان، نیروهای حکومت را به خوبی خسته و فرسوده کرد. درنتیجه در ژانویه سال ۱۹۶۳، دو طرف جنگ بر امضاء یک آتش‌بس موافقت نمودند. آتش‌بس و صلحی که بیشتر برای تقلیل فشار بر قاسم بود که می‌خواست خود را از باتلاق

کردستان رها سازد و بر خنثی ساختن و عقیم کردن دشمنانش در میان بعثی‌ها و ناصری‌ها و دیگر گروه‌های ناسیونالیست تمرکز کند».

«در هشتم فوریه ۱۹۶۳ دسته‌های مسلح کمونیست در عراق، سلاح در دست علیه کودتای عارف از حکومتی دفاع نمودند که بالاخره تبدیل به حکومتی فردی شده بود. آن‌ها اندکی بعد به پیروی از منطق نادرست اما همواره پایدار مواضع اتخاذ شده از پیش کودتای ۸ مارس ۱۹۶۳ در سوریه را کودتایی انقلابی تلقی خواهند نمود. با وجودی که این کودتا علیه رژیمی بود که تمامی قوانین اجتماعی منتشر شده در زمان اتحاد سوریه و مصر را با خود به ارمغان آورده بود. این انحراف هنگامی به نقطه اوج خود رسید که مذاکرات میان سوریه و عراق و مصر برای یافتن راه‌های تجربه جدید برای وصول به وحدت آغاز شد. در این هنگام کمونیست‌ها شرایط غیرقابل قبولی برای وحدت پیشنهاد کردند. «عبدالناصر قبل از اینکه به فکر بازگشت به سوریه باشد می‌دانست که باید به پاره‌ای از درخواست‌ها پاسخ مثبت دهد. او باید خلیج عقبه را به روی اسرائیل ببندد. خروج نیروهای پلیس بین‌المللی سازمان ملل متحد را درخواست نماید. به مطبوعات احزاب و سندیکاها آزادی بدهد. دستگاه پلیس سیاسی را منحل کند. وسایل تبلیغاتی احزاب و سندیکاها را به ایشان باز پس دهد. انتخابات پارلمانی آزاد را در مصر سازمان داده و به پارلمان اجازه دهد تا به اعمال حقوق خود دائر بر نصب و عزل دولتها و انتخاب رؤسای جمهوری بپردازد».

بعثی‌ها پیشنهاد بارزانی را برای متارکه موقت جنگ پذیرفتند، آن هم به منظور استفاده از مسئله کرد به عنوان پس‌سوز[۷۷] به نحوی که بر سیاست‌های فوری آن‌ها یعنی حذف فیزیکی رقیبان اصلی‌شان تمرکز کنند. بین پنج تا هفت هزار کمونیست، توسط رژیم جدید بر سر مسئله روزهای اول فوریه ۱۹۶۳، اعدام شدند. تنها در بغداد، میزان کشته‌ها به ۱۵۰۰ نفر رسید. بسیاری از این اعدام‌ها توسط گارد ملی یا تحت نظارت گارد ملی یعنی نیروی شبه نظامی بعثی، انجام می‌گرفت کمونیست‌ها از دسیسه بعثی‌ها برای انجام یک کودتا علیه حکومت قاسم آگاه بودند. اما آنان اقدامات عملی را برای محافظت خودشان انجام ندادند و نتوانستند در برابر قدرت و سرعتی که بعثی‌ها آن‌ها را

جمع‌آوری کردند، اقدامات پیشگیرانه‌ای به عمل آورند. ۲۷ نفر از فعالان سیاسی در فوریه ۱۹٦۳ در شهر کرکوک اعدام شدند.

«در آن ایام کم کم ابراهیم احمد با ما کمونیست اختلاف نظر بیشتری یافت او سکرتر حزب پارت بود و می‌خواست که هنگام مذاکره با بعثی‌ها قضیه کرد را حل و فصل کند، ما می‌گفتیم که آن‌ها شووینیست اند و نمی‌توان با آن‌ها مذاکره کرد و با نگاه شووینستی هم حق تعیین سرنوشت معنا ندارد. چرا که خواهان سرکوب ملت‌های زیر سلطه است؛ کردها با حکومت مذاکره می‌کنند و حکومت هم تا به حال دستش به خون انسان‌های مترقی و آزادیخواه آلوده است و هرگز به حق کردها اعتراف نخواهد کرد و باوری ندارد». در فوریه و مه ۱۹٦۳ مام جلال توانست با عبدالناصر دیدار و گفت و گو کند و عبدالناصر به ظاهر چنین به نظر می‌رسید که حامی آرمان کردهاست والبته شاید به خاطر منازعه ای بود که با حزب بعث داشت زیرا که می‌خواست در جهان عرب، منحصرا تفوق و برتری و سلطه کامل را داشته باشد. قبل از ترک مصر، عبدالناصر نشانه‌هایی از سو نیت حاکمان وقت عراق دریافت کرده بود از همین روی به مام جلال توصیه می‌کند که به عراق بازنگردد چون به طور یقین دستگیر خواهد شد. «در بغداد بعثی‌ها بهانه آوردند که برای دیدار با جمال عبدالناصر رفته‌اند» هر چند عبدالناصر معتقد بود که اگر نظر کردها مشابه فکر و اندیشه مام جلال باشد، دیگر حساسیتی پدید نمی‌آید و رابطه کردها و حکومت بهتر می‌شود. اما حکومت چهره واقعی خود را عیان ساخت و کم کم فضای جنگ دوباره پیدا شد و مام باز هم به دیدار عبدالناصر رفت. در سال ٦۳ که با حکومت گفتگو کرد و شهرت مام جلال از طریق رسانه‌های عراقی افزوده شد. وقتی که گفت و گو با حکومت به بن بست رسید و به خواسته‌های کردها پاسخی داده نشد به طالبانی فرمان رسید که عازم مصر شود و مساله را با عبدالناصر در میان بگذارد. که همیشه خود را مدافع این موضوع معرفی و دلسوزی خود را اعلام کرده بود. رادیو قاهره هم همیشه قاسم را به خاطر دشمنی و مخالفت با خواسته‌های کردها سرزنش و شماطت می‌کرد. در قاهره عبدالناصر حس دلسوزانه خود را نسبت به مساله کردها نشان داد، اما خود را مقید به حل این مساله ندانست فقط به جلال طالبانی خاطر نشان کرد که هر نوع اندیشه جدایی طلبی را از سر بیرون کنند و در همان آن وعده داد

که در این باره از عبدالسلام عارف صراحتاً خواست ضروری را مطرح کند. به این صورت پاسخی قابل تامل و شایسته به خواسته طالبانی داده نشد و عبدالناصر هم خواست که تا تاسیس جمهوری متحد عرب، کردها گرفتن خودمختاری را به تاخیر بیاندازند و صبوری کنند. در این ایام صدا و برنامه‌های رادیو صوت العرب نیز تغییر یافت و دیگر همچون ایام قاسم کردها را به جنگ علیه حکومت تحریک نمی‌کرد.

وقتی که رابطه عراق و جمهوری متحد عرب دوباره وخیم شد سیاست عبدالناصر هم درباره کردها تغییر کرد و بازهم به دفاع از کردها پرداخت. اما هرچند شوروی به شیوه ای علنی و ملموس از استقلال کردها جلوگیری کرد. مصری‌ها تنها از روی منافع و آینده سیاسی به آن موضوع ارزش می‌گذاشتند. عبدالناصر در مصاحبه ای اعلام کرد که از هر راه علاجی مصالحه آمیز برای حل مساله کرد و جلوگیری از جنگ استفاده خواهد کرد و همانطور که جلال طالبانی به او گفته است خواسته کردها چیزی نیست که نتوان از راه عقل و گفتگو حل و فصل کرد و در این ایام فعالیت کردهای عراق تاثیر زیادی بر کردهای ترکیه نهاد. از جمله پارت جمهوری خواه عصمت اینیونو، حزب عدالت ژنرال کورش پالا در تغییر آرامش سیاسی ترکیه موثر افتادند و موجب عصیان چندین منطقه از کردستان ترکیه شد، اما ترک‌ها در اسرع وقت نسبت به دستگیری رهبران کرد اقدام کردند و به شدت نوار مرزی کردستان خود و عراق را تحت نظارت شدید قرار دادند. چون هنوز ترک‌ها قیام‌های سالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۳۱ و ۱۹۳۷ کردها را فراموش نکرده بودند و نمی‌خواستند که دوباره شاهد تکرار این ماجراها باشند و با معضلی تازه روبرو شوند که خواسته و آرزوی روس‌ها بود.

«عبدالناصر به نسبت جهان عرب، شخصیت برجسته و بزرگی بود. مسئولان عراقی می‌گفتند که ما آماده ایم که به شما کردها حق خودمختاری بدهیم، اما از ترس عبدالناصر نمی‌توانیم مبادرت به چنین کاری بکنیم، چون او پیشوای کل عرب است و بدون رضایت او نمی‌شود چنین کاری را انجام داد. گروهی از کردها نزد عبدالناصر رفتند تا او قانع شود و دیگر بهانه ای به دست مسئولان عربی نباشد. در قاهره درباره اختلافات با حکومت عراق سخن می‌گفت. درباره چگونه جهت یافتن قیام کردی و

تاسیس دفتر حزب درمصر به نحوی که عقراوی در آنجا باقی بماند. عبدالناصر می‌گفت: «در نزاع بین عرب و فارس و حکومت ایران و ترکیه چرا باید ما کردها را دشمن کنیم بلکه باید آن‌ها را به عنوان دوست خود داشته باشیم، تا با کمک کردها در راستای هدف خودمان و ضدیت با شاه و ترکیه به طور هم سو، حرکت کنیم که هر دو، بخش مهمی از پیمان سنتو هستند». در ایام عارف اکثر موضع گیری‌های حکومت‌های عراق براساس فکر ناسیونالیستی عربی بود و نمی‌خواستند که خواسته کردها را روا و مجاز ببینند. «تهمت‌های ناروا و بی‌پایه و اساس به سرپرست‌های کرد می‌زدند و آن‌ها را به انواع و اقسام وابستگی‌های مختلف متهم می‌کردند، تا به نحوی مسئولیت‌های خود را از ایجاد اختلاف‌ها و نزاع‌ها سلب کنند و یعنی اختلاف‌ها به گردن نیروی خارجی و کشورهای همسایه بیاندازند».

در گفتگوهای بین دو طرف کردها و حکومت به منافع خود توجه داشتند. به همین سبب کردها روی خواسته‌های خود پافشاری کردند و دولت عراق هم کمی نرمش نشان دادند تا اینکه سرانجام گفتگوها به بن بست رسید و طالبانی و دیگر همراهانش بغداد را ترک کردند. به این ترتیب رابطه با حکومت به کلی قطع شد و دولت به بارزانی التیماتوم داد. هر آن احتمال جنگی دیگر وجود داشت. در ماه ژوئن دولت عراق بیانیه ای منتشر کرد مبنی بر اینکه تحقق خواسته‌های کردها غیر ممکن است و مدتی را معین کرد که نیروهای قیام خود را به نیروهای حکومت تسلیم کنند و وعده عفو عمومی و بخشش رسمی هم داده شد تا همگان به سر کار و زندگی سابق خود بازگردند، اما بعد از ۳۰ روز دوباره مدت این التیماتوم تمدید شد و چندین هفته ادامه یافت. کارمندها و افراد نظامی همچنان از بازگشت به کارخود تمرد کردند و به مَقاومت خود ادامه دادند. کردها هم اسلحه‌های خود را تحویل ندادند و این بار دولت اعلام کرد لشکر کشی خواهد کرد و دیگر عفو و بخششی در کار نیست و در مدت کمتراز چند روز همه رانابود خواهد کرد.

«مام جلال بار اول در ژوئن ٦٣ به آلمان امد ومسئول گروه برقراری رابطه با حکومت عراق بود اما حکومت عراق از فوریه تا ژوئن به کردها حمله کرد و حتی گروه

میانجی را دستگیر کرد که برای برقراری رابطه با حکومت آمده بودند کمیته مرکزی حزب دمکرات، جلال طالبانی را به عنوان مذاکره کننده اصلی در گفتگوها که در ۱۹ فوریه ۱۹٦۳ شروع شد، منصوب کرد.دو روز بعد، طالبانی و همتای عراقی وی، برای شرکت در مراسم یادبود تشکیل جمهوری متحد عرب، رهسپار قاهره شدند. در مصر جمال عبدالناصر به جلال طالبانی وعده داد که وی بر عراق، برای اعطای امتیازات فرهنگی به کردها، فشار وارد خواهد ساخت، اما گفت که نمی‌تواند از خودمختاری کامل کردها حمایت کند. دو طرف، بعد از بازگشت از قاهره گفتگوها را با اشتیاق زیاد از سرگرفتند اما بر سر مسئله خودمختاری و معنی دقیق عنوان تمرکززدائی مشکل و مسأله‌ای به وجود آمد. طالبانی در کنفرانس مطبوعاتی که در ۲۸ فوریه برگزار شد با حالتی عبوس و افسرده روشن ساخت که موفقیت آتش‌بس و صلح بین حکومت و حزب دمکرات به تمایل حکومت برای اعطای خودمختاری کامل به کردها در تمام زمینه‌ها، به جز سیاست خارجی و مسائل دفاعی، بستگی خواهد داشت. در۱۰ مارس شورای ملی رهبری انقلابی اعلام داشت که توافقی حاصل شده است و حکومت، آماده اعطای خودمختاری به کردها در چهارچوب کشور عراق است. بنا به گفته معاون نخست وزیر عراق، علی صالح سعدی، این توافق به کردها امکان می‌دهد که حکومت خود را بر نهادهای اجتماعی و سیاسی داخلی گسترش دهند، در حالی که برای مسائل خارجی و اقتصادی و نظامی، وابستگی خود را به حکومت مرکزی حفظ خواهند کرد، کمیته‌ای مشترک از نمایندگان کردها و مقامات حکومت برای انجام دادن جزئیات تشکیل خواهد شد».

هنگامی که دور مذاکرات در جریان بود، خبر طرح پیشنهادی فدراسیون عراق و سوریه کردها را آشفته کرد. آنان بیم داشتند در چنین فدراسیونی، کردها درصد کوچکی از کل جمعیت کشور را تشکیل دهند و موضع چانه‌زنی آن‌ها اساساً تضعیف خواهد شد. هر چند حتی ادغام سوریه و عراق هیچگاه رخ نداد اما کردها به افزایش تقاضاهای خود پرداختند. برای مثال، پافشاری کردند که استان خودمختار کردستان، بایستی شامل اربیل، سلیمانیه، کرکوک و آن قسمتهایی از موصل و دیاله[۷۸]، که در آن‌جا کردها دارای اکثریت هستند، باشد. این امر برا ی حکومت غیرقابل پذیرش بود، زیرا تعداد مهمی از

میادین نفتی را تحت کنترل کردها قرار می‌داد و بقاء اقتصادی عراق را از بین می‌برد. کردها همچنین تقاضا کردند که یک معاون رئیس جمهور و معاون فرمانده کل قوا از کردها منصوب شوند و همچنین یک سوم از پست‌های حکومت مرکزی به کردها اختصاص داده شود. به کردها موقعیت‌های دارای امتیاز در وزارت‌خانه‌های دفاع و خارجه اعطا شود. عارف، کردها را به مذاکره با نیات بد و منفی متهم و موضع خود را سخت‌تر کرد. «اکنون مذاکره کنندگان حکومت، می‌گفتند که آن‌ها تنها امتیازات زبان کردی را اعطاء خواهند کرد و درباره مسئله دیگری با حزب دمکرات کردستان به توافق نخواهند رسید. این امر دو طرف را نه در وضعیت انتخاب واقع‌گرایانه، و شاید در وضعیت از سرگیری جنگ مجدد، قرار داد».

«جمال عبدالناصر جزو کسانی بود که در دنیای عرب درباره حل مساله کرد درمیان تمامیت و اتحاد عراق اصرار داشت و همیشه مخالف سرکوب و راه حل نظامی و جنگ علیه کرد بود. حتی در آن هنگام که حکمرانان عراق هوادار او به شمار می‌رفتند. هنوز خوب به یاد دارم که در سال ۱۹٦۳ وی از گروه بعث عراق خواست که از راه حل الگوهایی مانند روسیه و یوگسلاوی درس بیاموزند و این هم بدان معنا است که وی به فدرالی بودن به عنوان راه حل مساله کردها نگاه می‌کردند و این برداشت من با امین الهویدی هم مشابه بود که در کتابش[۷۹] بیان کرده و می‌گوید: عبدالناصر نیروهای بعث عراق را تشویق می‌کرد که هر دو شیوه یوگسلاوی و روسیه را دوباره مساله کردهای عراق بیازمایند. در سراسر مارس ۱۹٦۳ بهانه‌های قیام بیشتر شد، در شهرهای کردستان هم به بهانه‌های مختلف حزب‌های فعال را تعقیب و دستگیر می‌کردند. افسران ونیروهای مسلح ارتش عراق را تغییر دادند. گرچه هنوز گفتگو با حکومت ادامه داشت اما کم‌کم رابطه به سردی می‌گرایید. حکومت بعث در ابتدای روی کار آمدن نه تنها باوری به یک حزب و قرق کردن خیابان و همه را به زیر اداره و کنترل حکومت فراخواندن داشت، بلکه می‌خواست مسئولان کرد با کمترین حق با نیروی مسلح آن‌ها رفتار کند که از مبارزه خسته شده‌اند یا خلع سلاحشان کند و مجبور به تسلیم‌شان کند. به همین سبب تعدادی از نیروهای امنیتی و گروهی از روشنفکر و سیاستمدار عرب و کرد را وادار کردند تا رهبری قیام بارزانی و کمیته مرکزی حزب دمکرات را به

غیرمرکزی بودن راضی کنند. اعلامیه آتش‌بس بین شورشیان شمال و ارتش عراق از رادیوی بغداد پخش گردید. روزنامه‌ها نیز شرح مبسوطی در این زمینه و اغلب حمله به دولت ایران نوشتند. آنچه در اعلامیه تصریح شده بود، وجود دو هیئت از طرفین برای مذاکره به منظور تأمین نظریات و خواسته‌های بارزانی رهبر پیش مرگه‌های کرد بود. در اعلامیه و مندرجات روزنامه ابداً اسمی از حزب برده نشد و اصولاً به هیچ هم حساب نیامده بود.[۸۰]

دو سه ماهی از حکومت عارف نگذشته بود که یک کیف سیاه پر از دینار عراقی به وسیله نمایندگان عارف برای بارزانی ارسال و او بلافاصله اعلام آتش بس در کلیه مناطق شمال کرد. چون چنین توافقی به اطلاع مسئولان حزب نرسیده بود، اعضاء کمیته سیاسی و کمیته مرکزی نسبت به آن اعتراض کردند. همین اعتراض نیز از طرف دولت ایران بوسیله من به بارزانی ابلاغ شد. «بلافاصله به مرکز احضار شدم. بررسی‌های مفصل و مستمری درمورد وقایع پشت سرهم عراق به عمل آمد که منجر به رفتن من به شمال عراق و مذاکره با بارزانی گردید. قبل از ملاقات با او در قرارگاه حزب سران و مسئولان را ملاقات و علت مبادرت به چنین عملی را آنهم بدون صلاحدید و صواب دید ساواک و حتی بدون اطلاع دولت ایران از آن‌ها سوال کردم. همه اظهار بی‌اطلاع کردند. حتی ابراهیم احمد به این موضوع معترض و قرار شده بود که مسئله را در کمیته سیاسی یا کمیته مرکزی مطرح و کسب نظر شود. ولی تا آن روزی که من درقرارگاه بودم، بارزانی از تشکیل چنین کمیته‌ها و مذاکرات و کسب نظرهایی جلوگیری کرده بود. به ناچار راهی منطقه‌ای شدم که بارزانی در آن اقامت داشت. از او علت را سؤال کردم. جواب داد: ما عملی برخلاف مصالح و منافع ایران نکرده‌ایم. با دولت عراق متحد و متفق علیه ایران نشده‌ایم. ارتشبد عبدالسلام عارف و سایر مسئولان دولت که اغلب از دوستان و علاقمندان کردها هستند، (منظورش ژنرال فواد عارف کرد زبان اهل سلیمانیه و وزیر مشاور وقت بود) می‌خواستند در مورد خواسته‌هایمان مذاکراتی بکنیم. هدف ما رسیدن به خواسته‌هایمان است. اگر این‌ها راست بگویند که هیچ وقت راست نگفته و نخواهند گفت که چه بهتر و اگر هم کاری نکردند ما همان برادر و همکار و همیار بوده‌ایم که هستیم و هیچ خللی در این امر ایجاد نخواهد شد. هر نوع موفقیتی به دست بیاوریم

مرهون محبت و لطف پادشاه ایران و مسئولان دولت ایران است. مضافاً به اینکه پیشمرگه‌های ما خسته شده‌اند. سلام مرا به حضرت پادشاه برسانید.» در ۱۵ فوریه ۱۹٦۳، سرهنگ عارف خود را به درجه ارتشبدی ارتقاء داد و از کردها خواست که از رژیم وی حمایت نمایند. در کابینه جدید، از ۲۱ کرسی، بعثی‌ها ۱۲ کرسی و کردها ۲ کرسی را اشتغال کردند. وزارت کشاورزی به بابه علی[۸۱]، زمین‌دار عضو عشیره برزنجی و پسر شیخ محمود برزنجی، داده شد، در حالی که سرتیپ فؤاد عارف به وزارت کشور منصوب شد. علی‌رغم روش صبر و مشاهده بارزانی در برابر رژیم جدید، گروه‌هایی وجود داشتند که از بعثی‌ها، اعطای فوری و گسترده امتیازات به کردها را به عنوان نشانه تعهد آن‌ها به مسئله کرد، می‌خواستند. برای مثال، کمیته دفاع از حقوق مردم کرد، سازمانی که مقر آن در لوزان سوئیس است در ۱۲ فوریه ۱۹٦۳ بیانیه‌ای صادر کرد و خواستار شد که روابط کرد و عرب در عراق براساس استقرار یک «حکومت خودمختار کرد، با تخلیه سرزمین کردها توسط نیروهای عراقی و یک تقسیم مساوی عایدات کشور، خصوصاً امتیازات نفتی بین کردها و عرب‌ها» باشد.

«در مراجعت به تهران، مراتب را به مسئولان مربوطه اطلاع دادم، سپس پادشاه ایران احضارم کرد. به حضور او رسیدم و جزئیات راگزارش دادم. اظهار داشتند: در مقابل همچو عمل احمقانه‌ای که بارزانی مرتکب شده کمک‌ها و پشتیبانی را از او قطع کنید. دستور بدهید به تدریج نفراتی که آنجا دارید، به کشور برگردند. گفتم: در این کار عجله نباید کرد. اگرچه به حرف‌های بارزانی عقیده و ایمانی ندارم، ولی می‌دانم عبدالسلام عارف و دولت او دکتر عبدالرحمن بزاز که استاد دانشگاه و شخص فهمیده و عاقلی است، به هیچ‌وجه امکان ندارد که به خواسته‌ها و ادعاهای کردهاو شخص بارزانی ترتیب اثری بدهند و این خود جای امیدواری است. علاوه بر آن با نفوذی که در حزب دموکرات داریم و علاقمندی که سران آن‌ها نسبت به ما ابراز کرده و عملاً هم به اثبات رساندند، دیگر جای نگرانی نیست. اگر چه بارزانی شخصاً دست به اینکار زده و فکر می‌کند می‌تواند موفقیتی به دست آورد ولی اشتباه می‌کند زیرا اکثریت قریب به اتفاق سران افراد حزبی نظر مساعدی به او ندارند، به غیر از بارزانی‌ها که جمعاً بیش از پانصد نفر نبوده و اکثرشان هم دور و بر خود او هستند، او دیگر هیچگونه نفوذ و قدرتی ندارد.

سران حزبی نمی‌خواهند اختلافات خود را با او آشکار سازند زیرا منجر به جنگ و جدال داخلی و از هم پاشیدگی نیروهای فعلی آن‌ها می‌شود. توسط اعلی حضرت بهتر است موافقت شود که از عامل زمان استفاده بشود و فعلاً بدون آنکه عکس‌العملی انجام دهیم دقیقاً گوش بزنگ باشیم و از وجود سران حزبی حداکثر استفاده را بکنیم. درصورت موفقیت بارزانی درکاری که در پیش دارد اگر سران حزب را با خود داشته باشیم از موفقیتش به دست آن‌ها جلوگیری خواهیم کرد حتی اگر به جنگ داخلی بین آن‌ها بکشانیم. شاه چند قدمی راه رفتند، فکر کردند. بعد رو به من کردند و اظهار داشتند: بسیار خوب به همین صورت عمل کنید. تماس و ارتباط با سران حزبی را نگهدارید تا ببینیم چه می‌شود. ضمناً از سرتیپ منصور بازخواست شود که چرا بی‌خبر از اوضاع مانده. پس وجودش در آنجا برای چیست؟ راجع به مسائل دیگری هم دستوراتی دادند. به بغداد مراجعت کردم گاهگاهی صبح خیلی زود یا اواخر شب ژنرال فواد عارف وزیر مشاور در مسائل شمال را ملاقات و از جریانات آگاهی کامل پیدا می‌کردم و به مرکز گزارش می‌کردم». کم کم خبر عدم موفقیت مذاکرات دولت عراق و بارزانی به گوش می‌رسید و چیزی نگذشت که جنگ شمال مجدداً شعله‌ور شد. از طرف دیگر، رژیم شاه در این دوره وضع خود را داخل کشور تثبیت کرد و با خرید تسلیحات نظامی، بر قدرتش افزود و توانست تا حدی عقب‌ماندگی خود را در این زمینه نسبت به عراق جبران کند. در زمینه سیاست خارجی، دولت ایران روابط خودرا با شوروی بهبود بخشید و با آمریکا نیز روابط نزدیک برقرار کرد.

همچنین دولت ایران اجرای یک سیاست منطقه‌ای فعّال را آغاز کرد. به طور کلی دولت ایران در این دوره برخلاف گذشته از ثبات بیشتری برخوردار بود. در سال‌های بین ٦٦ – ٦٤، رژیم ایران از یک امنیت نسبی برخوردار بود. از زمان جنگ جهانی دوم تا ۱۹٦۳، مهمترین مسئله دولت ایران سرکوبی نیروهای مخالف داخلی، یعنی از میان برداشتن خطراتی بود که رژیم سلطنتی ایران را تهدید می‌کرد. در این دوره، رژیم سلطنتی ایران چند بحران را از سر گذرانده بود؛ نخست در زمان جنگ جهانی دوم، سپس، در زمان حکومت دکتر مصدق در ٢٦ ژانویه ١٩٦٣ برنامه انقلاب سفید محمد رضا پهلوی اعلام و به رفراندم گذاشته شد که از حمایت آمریکا برخوردار بود. بنا به

بهبود روابطش به شوروی نزدیک شد و در سپتامبر ۱۹۶۲ به آن‌ها وعده داده بود که به غرب اجازه نخواهد داد تا در ایران پایگاه موشکی تاسیس کنند. مخالفان داخلی را به زندان انداخته بود و حزب توده هم در ایران چندان قدرت و اعتباری نداشت و به همه مخالف‌ها برچسب ارتجاع سیاه و توطئه فئودال‌ها و ناسیونالیسم منفی می‌زد، اما در این گذار در ماه مه ۱۹۶۳ در ایران روحانیت به رهبری آیت الله خمینی علیه حکومت پهلوی فعالیت و مخالفت خود را علنی کرد. پهلوی هم در یک سخنرانی همه آن‌ها و از جمله عبدالناصر و حکومتش را به باد انتقاد گرفت و مخالفان را خائن‌هایی بدبخت و پیرو مصر توصیف کرد. هر چند محمد رضا پهلوی همه مخالفان و اپوزیسیون را از صحنه خارج کرده بود اما شکست سیاسی و اقتصادی حکومت ایران، بالاگرفتن ناآرامی در ایران و تغییرات بنیادی در عراق و ترکیه و تغییر مشی سیاسی آمریکا در رابطه با حکومت‌های خودکامه موجب عقب نشینی محمد رضا پهلوی شد. پس از مرگ کندی، محمد رضا پهلوی در گفتگویی از کندی گله داشت و معتقد بود که وی می خواست دمکراسی را به او تحمیل کند. زیرا کندی شاه ایران (محمد رضا پهلوی) را یک دیکتاتور می‌دانست.

«اواسط سال ۶۳ مام جلال به فرانسه آمد. او ابتدا به بغداد رفته بود و با فواد عارف نزد عبدالناصر رفتند، مام تعریف می‌کرد: وقتی از راه بیروت رفتیم، چند جلدی کتاب خریدم و بعد از مصر بازگشتم تا در بیروت کتاب‌هایم را بردارم و به بغداد بازگردم که صالح یوسفی به من زنگ زد که به بغداد بازنگردم». سپس گروه مذاکره را در بغداد دستگیر کردند و حتی خود صالح یوسفی را به تلویزیون آوردند تا علیه بارزانی و قیام کردها سخن بگوید. دیگر مام جلال به بغداد بازنگشت و در کنگره دانشجویان در ۱۹۶۳ در مونیخ شرکت کرد و کردهای همه بخش‌های کردستان نیز در آن شرکت داشتند و هر سال ۲۰۰ – ۵۰۰ نفر دانشجوی کرد از سراسر اروپا با گرایش‌های مختلف شرکت می‌کردند. در آن کنگره مام جلال به عنوان نماینده قیام کردها شرکت کرد. هنوز با بارزانی متحد بودند و بسیار شهرت یافته بود و در همه رسانه‌های مطرح دنیا اخبارش انعکاس یافت. به عنوان انسانی بسیار زیرک و دیپلماتی جوان و باهوش نمایان بود که رسانه‌های بیگانه و عرب به حرفهایش در بیروت و مصر توجه کرده بودند در کل با

رسانه‌ها رابطه‌ای نزدیک و خوبی داشت و اکثر روزنامه‌ها که برای انعکاس اخبار به عراق می‌رفتند با وی گفتگو می‌کردند. در کنگره، جواهری شاعر بزرگ عرب هم شرکت جست و در آنجا قصیده مشهورش را درباره کردستان قرائت کرد. سفر مام جلال به بغداد و خارج، تاثیر خوبی داشت. بارزانی دوست نداشت که جلال چنین نمود و تاثیری داشته باشد».

«کمیته مرکزی حزب دمکرات با توصیه ایران مخالف مصالحه بارزانی و حکومت می‌شود. البته نقد طالبانی از بارزانی به خاطر شکست ملا در تعامل با حکومت مرکزی هم رابطه را بدتر کرد. در هنگام توقف جنگ با عبدالسلام، کمیته مرکزی حزب دمکرات با گروه ابراهیم، مخالف آتش‌بس جنگ بودند و بارزانی هم می‌گفت که مردم نیاز به توقف جنگ دارند و اختلاف به طور جدی از آنجا شروع شد. عارف، رئیس‌جمهور بود و بعثی‌ها را هم سرکوب کرده بود، نزد بارزانی آمد و توافق عارف و کرد منتشر شد. کمیته مرکزی حزب دمکرات آن را نوعی سازش و تسلیم شدن نامید. اما وضع کردستان خراب بود، بعثی‌ها به شیوه‌ای درنده وار و وحشیانه کردها را سرکوب کرده بودند و این عادت بارزانی بود که برای تنفس و فرصت بازپروری، گاه به گاه گفتگو با حکومت را انجام می‌داد. سال ٦٣ میان بعثی‌ها ناخوشی به وجود آمد و با همه رابطه نامطلوبی برقرار بود. کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌ها و... گروهی از افسران ناسیونالیست عرب و شاخه ای از بعثی‌ها از فرصت استفاده و کودتا کردند. در سال ٦٣ عارف به کویه آمد و مردم کویه دوست داشتند او را ببینند و به همین خاطر در جاده و خیابان فوج فوج برای استقبال او ایستاده بودند. در ٦٣ گفت و گو با بعث شروع شد و مام جلال به لبنان و گروه گفت و گوی حزب دمکرات کردستان عراق به بغداد رفت که همگی مابقی دستگیر شدند و تنها مام از مهلکه جسته بود».

«سال ٦٣ روسیه مساله اتحاد روسیه و کردها را مساله ای طولانی توصیف می‌کردند. نخواسته اند زیاد به خاطر کشورهای پیرامون نوعی سیاست خاص داشتند تا حساسیت درست نکنند و خالد بگداش (سکرتر حزب بعث سوریه که کرد بود) با زبان کردی حرف می‌زد و می‌گفت: مشکل کرد این است که نزدیک مرز روسیه است و روسیه نمی‌خواهد که عرب و فارس و ترک را به خاطر کردها برنجاند و خرده دفاعی می‌کند

اما اگر کردها در افریقا می‌بودند روسیه برای کردها حکومت درست می‌کرد. سیاست روس‌ها در قبال کردها همیشه سیاست مصلحت از دور و نزدیک بود».

«در ۵ مارس ۱۹٦۳ گفتگو رسمی میان قیام و رژیم بعث عارف از راه ژنرال طاهر یحیی شروع شد و بارزانی زود به بعث مشکوک شد. گفتگوی بی‌سرانجام در مارس ٦۳ قطع شد. در حکومت عفو عمومی برای کسانی صادر کرد که در قیام مسلحانه در ۹ سپتامبر ٦۱ علیه حکومت عراق شرکت کرده‌اند. در آغاز آوریل ۱۹٦۳ عراق و سوریه ومصر در قاهره، گفتگوهای خود را درباره اتحاد عرب شروع کردند. بعضی از کردها هم شرکت کردند. طالبانی در ۸ آوریل ۱۹٦۳ گفت «در حالتی که اگر عراق در این اوضاع کنونی بماند، کرد از این حق‌ها بیشتر خواسته‌ای ندارد که رژیم عراق در ۱۱ مارس ۱۹٦۳ مشخص کرده‌اند. اگر عراق به داخل فدراسیون عرب برود باید کرد هم حکومتی خودمختار داشته باشد اما اگر عراق با دولتی یا چند دولت دیگر عرب، اتحاد کلی به وجود آورند و خود را در آن ادغام کردند. باید ملت کرد عراق هویت استانی مشخص خود را داشته باشد و فکر جدایی ندارد» در ۱۷ آوریل ۱۹٦۳ کردها خواسته‌های جدید خود را برای گفتگو با حکومت بغداد ارائه کردند. آن‌ها خواهان خودمختاری بودند. ناصری‌ها نمی‌خواستند بعث به حل مسأله کرد بپردازد. بعث هم تجربه کافی درباره حل مسأله کرد و استراتژی درستی نداشت».

در ۹ همان ماه، گرومیکو[۸۲]، وزیر خارجه شوروی، نامه نارضایتی کشورش به سفیر عراق در مسکو در مخالفت با قتل عام کردها فرستاد و ایران و ترکیه و سوریه را هم محکوم کرد که در امور داخلی عراق دخالت دارند. اما تلاش مصر کار مغولستان را پوچ کرد و به شیوه ای همزمان لشکرکشی علیه کردها را از سه منطقه ئامیدی، ئاکری، رانیه شروع کرد. سپاه عراق هم از مناطق رانیه،کویه، قه لادزی، چوارتا، سلیمانی، خانقین به کردها حمله همه جانبه خود را آغاز کرد. این حملات همراه با بمباران نیروی هوایی عراق بود و تقریبا دو سوم کل سپاه عراق در این لشکرکشی شرکت داشت. در اکثر مناطق کوهستانی تانک و مقر و توپ مستقر کردند تا در هنگام محاصره توانایی عقب نشینی داشته باشند. نیروهای عراق زودتر از پیش بینی خود به داخل کردستان نفوذ

کردند و به اکثر شهرها وارد شدند و آن‌ها را تسخیر کردند. اما کوهستان‌های پیرامون همچنان تحت کنترل نیروهای مسلح کرد بود و کردها توانستند تعدادی سلاح سنگین مانند ضد هوایی را به غرامت بگیرند و به این وسیله هواپیماهای عراقی نتوانستند آنگونه که باید مانور بدهند. پس از دیدار با عبدالناصر در قاهره در اکتبر ١٩٦٣، مام جلال به همراه چند روزنامه نگار و عکاس به تهران رفت در آن هنگام که ژنرال دوگل، رئیس جمهور فرانسه، برای یک دیدار ٤ روزه، در تهران بود و توانست با بسیاری از افراد دیدار و گفت و گو کند. در آن هنگام اسدالله علم نخست وزیری و جعفر شریف امامی هم ریاست مجلس سنای ایران را بر عهده داشتند و تازه ملکه ژولیانا از هلند به همراه پرنس برنارد و پرنسس بئاتریس از ایران رفته بودند. چند روز پس از دوگل، هانریس لوبکه، رئیس جمهور آلمان، وارد ایران شد. آن زمان بحبوحه فعالیت آقای خمینی در ایران بود که ساواک و ماموران امنیتی با آن معضل و جریانات ١٥ خرداد روبرو شده بودند. در این بین شیخ احمد مدتی کوتاه به صحنه سیاسی آمد و می‌خواست که رابطه بین بارزانی و ابراهیم احمد را آرام کند.

در ١٩ فوریه ١٩٦٣ مام جلال عضو هیات گفتگو با حکومت بود و عبدالناصر به وی گفته بود که می‌تواند به خودگردانی کردها تمایل نشان دهد اما نمی‌تواند از استقلال کردها حمایتی بکند و رابط آمریکا هم به طالبانی پاسخی مشابه داده بود و مام جلال در سپتامبر١٩٦٣ در تهران بود در زمانی که ژنرال دوگل رئیس جمهور وقت فرانسه در تهران بود. مام جلال چند موفقیت به دست آورد و شاه نمی‌خواست عراق، به عنوان یک کشور قوی، در همسایگی آن وجود داشته باشد. در ٥ ژوئن گفتگوی رانیه بین بارزانی و نخست وزیر عراق انجام شد. دوران عارف و قاسم را نمی‌شود با هم قیاس کرد زیرا با وجود به هم ریختن روابط با بارزانی، اما به مراتب از دوران عارف بهتر بود. در اواخر ژوئن ١٩٦٤، ٢٠٠٠ نفر از نیروهای بارزانی به رهبری لقمان بارزانی به ماوەت، مرکز فرماندهی ابراهیم احمد، قشون کشی کردند که ابراهیم احمد از راه سردشت به تهران رفت و گفتگو را آغاز کرد.

«در روز نهم ژوئن ۱۹٦۳ جنگ دوباره شروع شد. ماه مارس ۱۹٦۳ در کویه اهالی کردستان جلسه ای تشکیل دادند که چه خواسته ای را در برابر حکومت بعث مطرح کنند.حزب دمکرات کردستان عراق از طرف ۵ نفر اداره می‌شد که هر کدام مسئول و ناظر بخش خود بودند. ابراهیم احمد دبیر کل حزب و ناظر اوضاع داخلی حزب دمکرات کردستان عراق و بارزانی به عنوان شخص دوم داخل حزب دمکرات کردستان عراق قلمداد می‌شد. هر چند ازنظر فرماندهی لشکر نظامی بسیار فعال‌تر و تواناتر از ابراهیم احمد بود. هر چند که قدرت و سلطه ابراهیم احمد مانند نخست وزیر بود و حزب دمکرات کردستان عراق خود را حزبی مارکسیست – لینینیست تصور می‌کرد اما به طور آشکار چنین شعاری را به کار نمی‌برد و حزب کمونیست هم به این دلیل از آن‌ها گلایه داشت. در این ایام دولت عراق آمادگی خود برای ارایه حق اداری غیر مرکزی به کردها را بیان کرد و خبر آتش‌بس با شادی در مناطق عرب‌نشین عراق خصوصاً مردم موصل و بغداد اعلام و با استقبال روبرو شد و کردها هم از توقف بمباران و جنگ آسوده خاطر شدند اما اندکی با هشیاری به رخدادها پیش رو می‌نگریستند. اما سرپرستی حزب حزب دمکرات کردستان عراق هیچگاه رابطه ای درست و منطقی با بارزانی نداشتند ناچار بودند که در حال حاضر بارزانی را به عنوان تنها رهبر قیام کرد و تنها کسی که معتمد سرپرست‌های عشایر برای شرکت در قیام است، قبول داشته باشند و در این حالت که بارزانی آتش بس را قبول کرده بود آن‌ها مخالف بودند و این کار اعتماد میان بارزانی و کمیته مرکزی حزب دمکرات را از بین برد.

کمیته مرکزی حزب دمکرات طی اعلامیه ای رسمی با امضای افرادش[۸۳]، به بارزانی هشدار دادند که با آتش بس موافقت نکند و به جنگ ادامه دهد تا حکومتِ عراق را به زانو درآید و این آتش بس فرصتی است تا او به دور از چالش به سازماندهی نیروهایش بپردازد و دوباره به سوی کردستان لشکر کشی کند. اما بارزانی به عنوان فرمانده کل قوای نیروهای نظامی‌کردستان بهتر از آن‌ها شرایط و اوضاع را می‌سنجید و می‌دانست که ادامه جنگ غیر ممکن است و اکثر مناطق کرد نشین به خاطر بمباران ویران شده و دام‌ها و مزارع از بین رفته اند و از همه مهم‌تر روحیه مردم نیز از بین رفته است که یکی

ازعواملی بود که جمهوری متحد عربی از ایشان حمایت نکند. بعضی از کردها گروه هوادار طالبانی در اعضای انجمن دانشجویان کرد[۸۴] در اروپا را هم وابسته به حکومت و دشمن کرد می‌دانستند. در آن ایام بیشتر برای رقابت نیروهای حکومت بود که کردستان را دوباره به دست بگیرند و پیشمرگه و منطقه‌هایی از کردستان را آزاد کرده بودند. مردم هم از این اوضاع راضی و امیدوار بودند و با وجودی که فشارزیادی وجود داشت اما مردم توجهی نمی‌کردند چون در بین لایه‌های جامعه و روستاها و شهرها به گرمی و شور از قیام ومبارزه حمایت و دفاع می‌کردند اما وقتی اختلاف بروز کرد دیگر آن روحیه و شور مردمی کاهش یافت. وقتی که حکومت قاسم عوض شد، مام جلال به مصر و الجزایر رفت علت سفرش این بود که بیشتر در این زمینه شفافیت به وجود بیاورد که کردها اهل جدایی نیستند و این فقط طرح خواسته‌های کردها است. او عبدالناصر را دید. در آن هنگام ما می‌خواستیم در سطح جهان به طور مشخص و شفاف بگوییم که ما صرفا احقاق حق خود را می‌خواهیم و نمی‌خواهیم مخالف عرب و یا اینکه عراق باشیم. عراق تکه تکه و پاره پاره شود. آن سفرهای مام جلال و همه فعالیت‌های کردهای هوادار حزب دمکرات کردستان عراق در اروپا و خارج و داخل کردستان این بود که توسط وی به شیوه راستی و حقیقت و شفافیت خواسته‌های کردها را مطرح کنیم.

طبق دستور حزب هر یک از اعضاء که احساس عدم امنیت می‌کرد و یا هر کدام از مسئولان در رده‌های مختلف در شرف دستگیری و بازداشت بودند به خارج شهرها و در محل‌هایی که تعیین شده بود، رهسپار شدند. هر گروهی به فرماندهی یکی از مسئولان حزبی شکل و فرم نظامی به خود گرفت. در محلی به نام قرارگاه فدائیان و پیشمرگان مستقر گردید. برای حفاـظت خویش به ناچار به پاسگاههای مرزی یا به خلع سلاح آن‌ها می‌کردند. اغلب به ژاندارمری حمله کرده و مبادرت به خلع سلاح آن‌ها می‌کردند. اغلب پاسگاهها که تعداد افرار کرد زبان بیشتری داشت داوطلبانه به قیام‌کنندگان که دیگر نام قیام (شورش) گرفته بود، ملحق می‌شدند. واحدهای نظامی لشگر ۲ کرکوک به فرماندهی سرلشگر فیصل الانصاری که از افسران برجسته عراق بود ابتدا در مناطق مختلف به عنوان تقویت نیروهای مرزی دست به حرکات نظامی زدند. اگر چه هنوز

درگیری در چنان ظطح وسیعی نبود ولی به هر حال هر هفته اخباری از موفقیت یک طرف و شکست و یا انهدام طرف دیگر به بغداد می‌رسید. دولت عراق هنوز آغاز جنگی را با کردها در شمال اعلام نکرده بود ولی کم‌کم درگیر آن شد. در سوم ژوئیه ۱۹۶۲ کشور الجزایر بعد از ۱۳۲ سال که مستعمره فرانسه بود به استقلال رسید و در ۸ اکتبر جمهوری دمکراتیک الجزایر[۸۵]،جمهوریه الجزایره الدمکراتیه الشعبیه، به عضویت سازمان ملل متحد در آمد. و شورای انقلاب الجزایر ۲۹ سپتامبر ۱۹۶۲ احمد بن بلا[۸۶] را بریاست این شورا، دولت موقت، انتخاب کرد و بن بلا در نطقی غرا گفت که الجزایر یک جمهوری سوسیالیستی خواهد بود. عارف هم سودای جانشینی عبدالناصر را در سر داشت و بعثی‌ها هم خواهان درست شدن ناسیونالیسم نژادی – قومی عرب بودند.[۸۷]

طالبانی به بغداد بازگشت و خبر و خواست خود و گفتگوهایش را برای بارزانی و حزب دمکرات کردستان عراق گزارش کرد. اما کردها دست از طلب خود برنداشتند هر چند تا حد زیادی هم ناامید شده بودند. در این ایام هنوز گفتگوهای حزب دمکرات کردستان عراق با حکومت ادامه داشت. دولت عراق آماده بود که نسبت به احقاق حق کردها انعطافی نشان دهد که در زمان نوری سعید وعده داده شده بود. اما در این ایام کردها از راه نفوذ کردهای داخل ارتش و سپاه نظامی عراقی خود را به سلاح جدید تجهیز کردند و در این حیص و بیص کشورهای سوسیالیستی هم به خاطر رفتار وحشیانه حزب بعث با کمونیست‌های عراق حمایت خود را از کردها اعلام کردند. رادیوها و رسانه‌های آن‌ها خصوصا رادیو مسکو و آلمان شرقی دولت عراق را مورد هجوم تبلیغاتی خود قرار دادند و آن‌ها را به کشتن آزادیخواهان و پیشروان و مردم مدنی و فعال اجتماعی و نادیده گرفتن حقوق بشر و حق مسلم کردها، متهم کرد. بزاز نقش خوبی را ایفا کرد و باوری به جنگ نداشت و می‌خواست که با همه طرف‌های کرد رابطه داشته باشد. در نتیجه بیانیه ۲۹ ژوئن منتشر شد، هر دو طرف کردها موافق بودند و حکومت سیستم غیر مرکزی را پیشنهاد داده بود اما نظامی‌های بغداد و ژنرال‌ها موید بزاز نبودند و طرفدار جنگ بودند، بزاز را کنار گذاشتند و ناجی طالب را آوردند، کم کم زمینه بروز جنگ، فراهم شد.

«البته ناسیونالیست‌های عرب هم دوست نداشتند که کردها دنبال حقانیت و احقاق حق خود باشند. حکومت عبدالسلام زمانی که با بعثی‌ها مخالف خود را بروز داد، حکومتی ضعیف شد. فورا با بارزانی تماس گرفت و جنگ را متوقف کرد و کردها هم به نوعی به توقف جنگ نیاز داشتند و حصار اقتصادی کشنده‌ای هم روی مردم به خاطر جنگ سال ٦١ وجود داشت. با هجوم نیروی نظامی وابسته به قومی‌ها منطقه کرکوک را به آتش کشیدند و اموال کردها را به یغما بردند. ریختن خون کردها و بردن اموالشان را حلال می‌دانستند. کم کم سال ٦٣ فرا رسیده بود. در ۹ ژوئن ۱۹٦۳ جنگ شروع شد که مام جلال در اروپا بود. مام در بیروت بود که جماعت قومی هواداران عبدالناصر و مخالف بعثی‌ها و کمونیست‌ها و اکثر آن‌ها با چپ‌ها درعراق کشته شدند. هواداران عبدالناصر در بیروت به مام می‌گویند که در بغداد اعلان جنگ شده و در سالن یونسکو برایش کنفرانس خبری بزرگی تهیه و تدارک دیدند. در آن چند عنصر نفوذی به اسم روزنامه‌نگار هم آمده بودند و هواداران عبدالناصر و کمونیست‌ها آن‌ها را رفتند و از سالن بیرون کردند. در مجموع ان کنفرانس خبری به خوبی اداره و اجرا شد».

«مام جلال پس از آن با اجازه بارزانی به وین رفت و در آنجا هم کنفرانس خبری داشت و بعد از کنفرانس خبرنگار پراودا روسیه از آژانس خبری روسیه نامه‌ای به مام جلال دادند که ابراز ناراحتی خودشان از کشتار کمونیست‌ها بوده و دعوت مام جلال به مسکو، مام جلال هم گفته بود بگذارید که اول به غرب بروم، روسیه خانه خودمان است. دکترکامران بدرخان در پاریس از مام جلال استقبال زیادی کرد و خانه او مرکز فعالیت‌های سیاسی – خبری مام شد، در هتلی ۲ ستاره و ساده ماند. فعالیت‌هایش در پاریس سر و صدای زیادی کرد و براستی تمام ایامی که در فرانسه بود مرتب دیدار و گفت و گو داشت. و لوموند و اریک رولو، نویسنده و روزنامه نگار فرانسوی، هم درباره اش بارها و بارها مطلب و گزارش نوشتند. چون رولو سال ٦٣ در مراسم کنفرانس کویه برای تهیه خبر حضور داشت به همراه طاهر یحیی هم با هلیکوپتر آمده بود، یحیی می‌خواست که خواسته‌های کردها را بشنود. وقتی مجموعه مقالاتی درباره کردها منتشر کرد در لومدند به نکته‌ای اشاره کرد که وقتی مام به کویه آمد همه مردم پیرو جوان به استقبال وی رفتند و مام هم قالیچه‌ای سنتی و دست بافت کردی به رولو هدیه می‌دهد.

در فرانسه در خانه رولو، مام جلال، روی همان قالیچه سنتی نشست و به سوالات رولو پاسخ داد.»

در آن هنگام بود که مغولستان مساله کرد را مطرح کرد و در سازمان ملل بنا به فشار عرب‌ها و روس‌ها ادامه موضوع را رها کرد. در ابتدا هم روس‌ها تحریک کننده آن‌ها بودند. مام در فرانسه بود که مغولستان مساله را بازپس گرفت و به همین منظور تصریحی به رولو داد که در صفحه اول لوموند منتشر شد. و مام گفته بود: کرد درمیدان جنگ پیروز خواهد شد تا سالن سازمان ملل و در روزنامه هم برای مام نوشته بودند که کلنل طالبانی! رولو خیلی به مام علاقه داشت». «اریک رولو نوشته بود که: مغول‌ها بدهکار کردها هستند، وقتی مغول‌ها به کردستان حمله کردند، سوزاندند، کشتند و بردند و مخروبه‌ای به جای گذاشتند، امروز هنگام ادای دین بود که بدهی خود را به کردها بپردازند، اما بازپس ندادند. چپ‌های فرانسه به مام جلال اهمیت می‌دادند و خبرنگار اومانیته و شرق الوسط هم با او مصاحبه کردند حتی با والریک روشه یک کمونیست مشهور فرانسه که بعدها دبیرکل حزب شد دیدار کرد. در آن سفر ملک حسین به پاریس آمد و درهتل کنکورد استقرار داشت. اواسط ۶۳ بود و محمد حسنین هیکل هم به همان هتل آمده بود. من و زوزک رواندزی و مام به هتل رفتیم. دفعه اول برای دیدار ملک حسین رفت و روز بعد هیکل در هتل کنفرانس، منتظرش بود و سپس با هم به طبقه دیگر از هتل رفتند. مام جلال مقامات اسرائیلی‌ها را دیده بود، اما روس‌ها به او گفتند که بگوید ندیده است[۸۹] تا مبادا اعراب را تحریک کند. گفت و گو با حکومت به نتیجه نرسید در ژوئن جنگ شروع شد و روزنامه‌های زیادی به میان پیشمرگه‌ها می‌آمدند و گزارش تهیه می‌کردند. در ۶۳ هم قاسم بعضی از افراد حزبی را دستگیرکرد هر چند که بارزانی و خود را سرباز قاسم می‌دانست. بعضی از کردها تقاضای عفو می‌کردند و آزاد می‌شدند و بعضی دیگر هم مطلقا کلمه‌ای که خواهان عفو باشد را نمی‌نوشتند و به شدت مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند. سرانجام مشروط به عدم بازگشت به کردستان از زندان آزاد می‌شدند. اختلاف بارزانی و طالبانی هم از این جا شروع شد.

در اواخر ماه مه عارف جمع زیادی از ارتش عراق را در پیش‌بینی یک جنگ مهم با کردها به تمام کشور اعزام کرد. درست قبل از شروع جنگ تمام عیار در ژوئن، عارف اولتیماتومی صادر و حزب دمکرات کردستان را متهم به خواستار بودن شرایط ناممکن و اجتناب‌ناپذیر کردن جنگ کرد. وی اتحاد شوروی را در تحریک حزب دمکرات طرفدار کمونیسم مقصر شناخت و ایالات متحده و جمهوری متحد عرب و اسرائیل و جمهوری خلق چین را به دادن اسلحه و پشتیبانی از کردها متهم کرد. کردها بار دیگر مهارت و لیاقت خود را در جنگ با نیروهای عراقی ثابت کردند و تلفات سنگینی را به آنان وارد ساختند. این امر همراه با شرایط وخیم اقتصادی و سیاسی در عراق به توطئه‌چینی عارف با گروهی از افسران غیر بعثی برای سرنگونی حکومت در ۱۸ نوامبر۱۹٦۳ منجر شد و عارف حاکم عراق شد. «بارزانی در کوهسار مه تینا و کمیته مرکزی حزب دمکرات هم در دره عودلان بود و بعد به ماوت رفتند و نیروهای پلیس و نظامی را تشویق کردند که به قیام کردها بپیوندند و به همین سبب به خاطر حضور تعداد زیادی از آنان به قیام پلیس هم معروف شد. اما حزب و رهبر حزب از هم جدا شدند و روز به روز این افتراق و جدایی بیشتر می‌شد. هرکدام به شیوه ای خاص کار می‌کردند. در ماه فوریه ۱۹٦۳ حکومت حکم از بین بردن حزب کمونیست را صادر کرد و آن‌ها هم به ناچار به زیر پر و بال بارزانی آمدند. از سوی دیگر ئآغاها و بگ‌های زیر سلطه حزب دمکرات کردستان عراق[۹۰] شروع به شکایت بردن نزد بارزانی کردند که از اعضای حزب حزب دمکرات کردستان عراق به ستوه آمده‌اند و کمونیست‌ها هم شروع به نوشتن گزارش‌های مختلف علیه اعضای حزب دمکرات کردستان عراق برای بارزانی پرداختند. بارزانی دستور دستگیری چند کادر حزب[۹۱] را صادرکرد و کمیته مرکزی حزب دمکرات بسیار از این امر ناخشنود بودند چون می‌دانستند که طرح و هدفی از پیش تعیین شده است، اما قدرت کنترل بارزانی را نداشتند تا اینکه علی حمدی از اعضای مرکزی را بدون هیچ محاکمه‌ای و یا اطلاع کمیته مرکزی حزب دمکرات، حلق آویز کرد و همین امر باور و اعتماد دو طرف را سلب کرد. بارزانی با ساواک و ارتش ایران رابطه‌ای حسنه یافته بود و با توصیه آنان به پیگرد و تعقیب اعضای حزب دمکرات کردستان ایران پرداخت و شاید با این کار، نوعی انشقاق بین این حزب هم به وجود آورد که عبدالله اسحاقی مشتق شود و چند اعلامیه و بیانیه زیر نام و پرچم بارزانی علیه کمیته مرکزی حزب دمکرات

صادرکرد برای جذب کردن بارزانی علیه رهبری حزب دمکرات کردستان ایران و عراق هم مطالبی نوشت که در این حیص و بیص، شقان و سعید الچی در کردستان ترکیه در مناطق تحت سلطه بارزانی به شیوه ای نامعلوم کشته شدند و این خبر کمیته مرکزی حزب دمکرات را بار دیگر آشفته کرد. بارزانی گاه نامه‌ای به کمیته مرکزی حزب دمکرات می‌نوشت که فلان شخص را برایم دستگیر کنید و دست بسته تحویل دهید و کمیته مرکزی حزب دمکرات هم از اجرای فرمان سرباز می‌زد و او دوباره می‌نوشت که اگر من را رهبر حزب دمکرات کردستان عراق و قیام می‌دانید باید امرو فرمانم را اجرا و اطاعت کنید که باز هم کمیته مرکزی حزب دمکرات عکس العملی نشان نمی‌داد و او گمان می‌کرد که ابراهیم احمد عامل و مانع اجرای دستورات اوست. از کمیته مرکزی حزب دمکرات خواست که مام جلال به جای ابراهیم احمد اداره امور را به دست بگیرد اما کمیته مرکزی حزب دمکرات این خواسته را هم نپذیرفت و او از این وضع نگران و آشفته شد چون هیچ کاری را در جهت امیال و خواسته‌های او انجام نمی‌دادند».

«از دیگر سو طبیعی بود که بارزانی به شاه و آمریکا و اسراییل نزدیک بشود، راه دیگری نداشت چون می‌خواست که درمنطقه کاری بکند و اسراییلی‌ها هم بازی پیچیده ای داشتند و هم از ناسیونالیسم عربی وحشت داشتند و از هر جنبش تضعیف کننده عرب‌ها استفاده می‌کردند بنابراین چه ابزاری بهتر از کردها. در دایره دشمنی آن‌ها با اعراب این نوع حمایت از کردها قابل بررسی و تامل است. بارزانی با رای ما موافق بود اما بر سر نحوه رهبری قیام کردها در سال ۱۹۶۱ اختلاف پیدا کردند، البته کمونیست با بارزانی توافق کردند اما گروه ابراهیم احمد و طالبانی با ما هیچ نوع تفاهمی نداشتند. بعثی‌ها در اردن و قطر و یمن و تونس و سوریه و عراق و... از هر کشوری رهبری قومی داشتند. شوروی در نوامبر ۱۹۶۳، ۱۰ هواپیمای جنگیTU -16 را در اختیار عراق گذاشت.این درگیری بعث، ناصریسم در مذاکرات سه جانبه ۱۹۶۳ به این دلیل اهمیت داشت که برای اولین بار بود که سه کشور (مصر، عراق و سوریه) هر سه با هم و یک جا دست اندرکار تهیه طرح وحدت بودند. اهمیت دیگر آن از جهت آن صراحتی بود که هیأت نمایندگی سوریه با اکثریت بعثی در برخورد به نظریه خود درباره دولت و حزب و نتیجه‌گیری از شکست تجربه وحدت میلان سوریه و مصر در سال‌های ۱۹۵۸

تا ۱۹٦۱ از خود بروز داد و بالاخره دلیل دیگر اهمیت آن درگیری‌ها خشن و گاهی خونینی بود که به دنبال شکست مذاکرات ۱٤ مارس تا ۱۷ آوریل ۱۹٦۳، میان دستجات بعثی و کسانی که به گمان ایشان مبلغین ناصریسم محسوب می‌شوند، پیش آمد».

روابط میان ناصریسم و بعث دوره‌های مختلفی را از سرگذرانده که از همکاری سیاسی شروع می‌شود تا درگیری‌های شدید پس از جنگ سوئز و افزایش محبوبیت توده‌ای حکومت عبدالناصر در سوریه و تشدید فعالیت عناصر کمونیست در این کشور، حزب بعث اقدام به نزدیکی سازمان یافته با مصر کرد. به مرور که مذاکرات درباره امکان وحدت پیش‌روی می‌نمود، بعث که قادر نبود حمایت عناصر میانه‌رو را به دست آورد، خود را در خطر طغیان جناح چپ در درون حزب احساس کرد. این وضعیت به ایجاد تنش‌هایی در درون هیأت رهبری در دمشق و از میان بردن مراحل واسطه‌ای ضروری و در یک کلام به شتاب در جهت وحدت انجامید. به طوری که چند روز پیش از اعلام وجود جمهوری متحد عرب هیأتی که به طور عمده از رهبران نظامی و سیاسی بعث تشکیل شده بود به شتاب به قاهره آمده و از رئیس دولت مصر تقاضا کرده بود تا به سرعت مقدمات اعلام وحدت سوریه و مصر را فراهم نماید. مسلم است که در سوریه، که آرزو و آرمان وحدت بسیار شدید است. شور و هیجان توده‌ای برای وحدت بارها در جریان تاریخ به ثبوت رسیده است. به طوری که شدت احساس این رسالت در خلق سوریه برخی ناظران را به آن جا کشانیده که بگویند سوریه یکی از آن جوامع ملی نادری است که شخصیت و آینده خود را جز در بطن امت بزرگتر یعنی ملت عرب نمی‌بینند. در ۹ ژوئن ٦۳ سپاه عراق و بعثی‌ها به کردستان حمله کردند، ۲٦۷ نفر در سلمانیه، ۲۵ نفر در کویه، ۷۳ نفر در منطقه بیتوتن را گرفته و بدون هیچ علت و سببی و محاکمه‌ای، گلوله باران کردند. در ۱۰ ژوئیه ٦۳ رادیوی بغداد کردها را جدایی طلب و هوادار کمونیست معرفی کرد. علی صالح السعدی از فرماندهان بعث، از هیچ ستم و جنایتی کوتاهی نکرد و بسیاری از خانه‌های کردها با بلدوزر تخریب شد؛ خواندن و نوشتن به کردی ممنوع شد؛ اسامی‌کردی مغازه‌ها تغییر کرد، دامها کشته شدند و باغها را سوزاندند. عارف گفت: «دیگر به زودی غایله کردها به اتمام می‌رسد ایام تحمل و صبوری و دندان به جگر نهادن و یا گفتگو با کردها به سر رسیده است».

بعث سیاست مخالف روسیه را در پیش گرفت و روسیه گفت: «کردها فقط برای حفظ خود جنگ می‌کنند» و در ۶۳/۶/۱۸ کردها مولدهای نفتی شرکت IPC انگلستان را در نزدیک کرکوک منفجر کردند و ۵ کارمند شرکت کشته شدند و روزنامه‌های لندن آن را نفت و دارایی انگلیس معرفی کرد. انگلیس حمایت نظامی خود را به عراق اعلام کرد. جلال طالبانی بیشتر تهدید می‌کرد و می‌گفت جنگ بعث علیه کردها مانند رفتار کثیف و وحشیانه هیلتر در برابر یهودی‌های مظلوم و بی‌گناه است. تا از بین نرفته‌ایم با همه طرف همکاری خواهیم کرد، حتی با شیطان. در ۲۳ ژوئن ۶۳، ۲۸ نفر کمونیست از طرف بعث اعدام شدند که در ماجرای کرکوک ۱۹۵۹ دست داشتند در ۲ ژوئیه ۶۳ مغولستان، از سازمان ملل خواست مسأله کشتار و قتل و عام ملت کرد را در نظر بگیرد. عراق به این علت پیوند و رابطه سیاسی خود را با مغولستان قطع کرد. در ماه مارس جمهوری مغولستان از سازمان ملل متحد خواست که مساله کردها را مورد بررسی قرار دهد تا درنشست اینده در این باره بحث و گفتگو شود. به این شیوه کشورهای سوسیالیست می‌خواستند که خود را به این مساله ربط دهند. موضع گیری حکومت‌های غربی هم در این باره خشن بود. از سویی افکارعمومی در کشورهای اروپایی و آمریکا از قیام کردها دفاع می‌کردند و ایشان را مردمانی شجاع و محق توصیف می‌کردند که در بین سه کشور تقسیم شده اند مانند لهستان که در حدود ۱۲۳ سال چنین حال و روزی داشت و از سویی دیگر آمریکا و بریتانیا به خاطر روابط نزدیک با ایران و ترکیه و مشارکت در عملیات نظامی مشترک و پیمان سنتو سعی کردند این دو کشور را آزرده خاطر نکنند. وقتی روسیه ارسال اسلحه به عراق را متوقف کرد انگلستان مانند سال ۱۹۵۸ ارسال سلاح و تجهیزات نظامی را به عراق از سرگرفت و آمریکا هم چنین کرد. در این زمان بود که روسیه امپریالیسم غربی را به شراکت در کشتار مردم کرد و سرکوب قیام آزادیخواهی آنان محکوم و متهم کرد التیماتوم حکومت برای تسلیم شدن افراد دخیل در قیام به پایان رسید و نیروهای مسلح کرد خود را به حکومت تسلیم نکردند. رسانه‌ها اطلاع رسانی قیام برای تقویت روحیه مردم، اعلام کردند که غیر از کمونیست‌ها، چین و اسراییل و آمریکا و حتی جمهوری متحد عرب، مصر، هم از ایشان در ایام جنگ حمایت و پشتیبانی کرده‌اند، این تبلیغات سخت مورد توجه کردهای عراق و ترکیه و ایران قرار گرفت.

چند روز قبل از نشست رسمی سازمان ملل متحد، وزارت امور خارجه مغولستان شکایت و اعتراض سازمان ملل را دریافت کرد که این امر سبب نارضایتی و نا امیدی کردها شد، چون که مغولستان پیرو سیاست روسیه بود و بی‌گمان با رضایت و اطلاع آن‌ها چنین امری را آنجام داده بودند. جمال عبدالناصر هم اعلام کرد که او همچنان موافق بعضی از احقاق حقوق کردهاست اما در برابر هر نوع تلاش جدایی طلبانه‌ای مخالفت خواهد کرد. در این حالت بارزانی به شانه اعتراض و به نوعی پایان دادن به اوضاع به جاش‌ها جمله کرد و آن‌ها را از خاک عراق به سوی ترکیه فراری داد. دولت ترکیه هم ضمن خلع سلاح آن‌ها را در مناطق مختلف اسکان داد. و به این صورت بخشی از نیروهای عراق از صحنه حذف شدند. هر چند جنگ ادامه داشت و پس از اتحاد میان عراق و سوریه، ۵۰۰۰ سرباز از نیروهای سری به کمک نیروهای نظامی عراق شتافتند و تحت لوای فرماندهی مشترک از بغداد در لشکر کشی علیه کردها شراکت کردند. مسکو، سازمان ملل و آمریکا را متهم به کشتار کردها کرد. چون حامی بعث بودند. وزیر خارجه شوروی اندری گرمیکو در ۹ ژوئیه ٦٣ اعتراض رسمی کشور خود را به سفیر عراق در مسکو اعلام داشت. در ۱۱ ژوئیه ۱۹٦۳ نماینده شوروی در جلسه انجمن اجتماعی و فرهنگی سازمان ملل، خواست که این سیاست عراق مورد نقد و بررسی قرار گیرد. اما نمایندگان فرانسه، آمریکا، انگلستان و اردن مخالفت خود را نسبت به این پیشنهاد اعلام کردند. روزنامه بعث، کردستان را به اسرائیل دوم تشبیه کرد. مغولستان در هجدهمین جلسه در ۱۷ اوت ۱۹٦۳ در نیویورک از شکایت خود ابراز پشیمانی و از موضع‌گیری خود عقب‌نشینی کرد. چین و مائوتسه تونگ هم قیام کردها را کهنه پرستانه و قومی توصیف کرد و حاضر به حمایت از عراق بود. چون شوروی حامی‌کردها بود. حزب دمکرات کردستان عراق کمونیست عراق مخالفت خود را به سخنان رهبر چین ابراز داشت. ترکیه مرز خود را بر روی کردهای عراق بست. پاکستان با یک کشتی در ١٤ اوت ۱۹٦۳ به بندر بصره وارد شد و ۹۰۰۰ گلوله توپ به رسم یادگار به عراق هدیه داد. انگلستان همچنان به عراق اسلحه می‌داد و خلبان اعزام می‌کرد. رویتر هم در ٢٦ ژوئیه ۱۹٦۳ اعلام کرد که حکومت آلمان غربی، ۱۵ میلیون مارک به عراقی‌ها دهد و آماده رابطه فرهنگی بین دو کرد است. آمریکا هم در ۲ ژوئیه ٦٣ آمادگی خود را برای کمک به رژیم بعث عراق اعلام کرد. در ۲۲ و ٢٤ ژوئیه ۱۹٦۳

ناصر گفت: «دوستی با بعث فاشیست، ممکن نیست» اما به طور مستقیم هم از قیام کردها حمایتی نکرد و موضعی مستقل و بی‌طرف گرفت. بعث خواهان پذیرفتن اتحاد عرب به رهبری ناصر نبودند. از ۱۱ ژوئن ۱۹٦۳ تا ۲۳ ژوئیه ۱۹٦۳، ۸۷۵ روستا و منطقه کرد با خاک یکسان شدند. در ٢٤ اوت ۱۹٦۳ حکومت خواهان گفتگو با بارزانی شد. در دسامبر ۱۹٦۳ کردها اکثر مناطقی را که در ایام بعث از دست داده بودند، دوباره به دست آوردند.

«احمد توفیق، عبدالله اسحاقی، هم به بارزانی نزدیک بود و یک بار خبرنگار نشریه سویسی را قاچاقی از بیروت نزد ملا آورد و مطلب «باز هم بارزانی» را منتشر کرد و در واقع هیزم به آتش جنگ داخلی انداخت. منافعش در سخن چینی و ایجاد جنجال و دو به هم زنی بود. بارزانی آنچه را که نمی‌خواست قبول نمی‌کرد. شخصیتش قوی بود. برایش خیلی اهمیت داشت که مسئولان حکومتی به نزد وی بیایند.

در این بین ایالات متحده، حزب بعث را در مقابله با کردهای شمال عراق هم تنها نگذاشت. کردهای شمال عراق با کمک شوروی مسلح شده و دست به شورش زده بودند. سکوت مصر در مقابل این قیام، باجی بود که شوروی در عوض آن، پیوستن آرام بخش عربی عراق به دولت متحد عربی را نادیده می‌گرفت. صبحی عبدالحمید، فرمانده وقت عملیات ارتش عراق خود شخصاً جهت تقاضای پنج هزار بمب ناپالم با وابسته نظامی آمریکا مذاکره کرد. آن بمب‌ها، گله‌ها و دهکده‌های کردستان را به آتش کشید و به خاکستر تبدیل کرد. کردها گمان کرد که ناپالم را شوروی داده است و به این وسیله از حامی خود دل سرد شدند تا از این طریق، چند هدف همزمان به سود غرب زده شود. کردستان در آتش خصومت شرق و غرب می سوخت، صدام در تکاپوی ارتقاء رتبه بود و خود را به ژنرال احمد حسن البکر که در حلقه یاران عارف از مهره‌های شاخص بود، نزدیک کرد و قدرتش در حزب بعث قوام بیشتری یافت. این نزدیکی تا آن جا ادامه پیدا کرد که طی حکم نا نوشته‌ای، همه به صدام به عنوان معاون حسن البکر یا حداقل مشاور ارشد او می‌نگریستند. همکاری تاکتیکی بین عارف و حسن البکر که از آغاز بر پایه‌های مستحکمی استوار نشده بود، دیری نپایید و حسن البکر با احساس خطر از

جانب بعثیون در تاریخ ۱۸ نوامبر ۱۹٦۳ همه اعضای حزب را از کابینه خود اخراج کرد و به این همکاری پایان داد. صدام حسین هم به اتهام توطئه علیه دولت دستگیر و روانه زندان به شدت حفاظت شده امنیتی بغداد شد. صدام حدود دو سال رنج زندان را با تبیین و سازمان دهی به تفکراتش سپری کرد و در سال ۱۹٦٦، زمانی که وی همچنان در زندان به سر می برد و به واسطه حفاظتی که از آن می شد نمی توانست ارتباط ویژه ای با دنیای خارج از آن برقرار کند اما در یک اقدام حیرت انگیز، به ریاست حزب بعث برگزیده شد و چندی نگذشت که توانست به نحو رمزآلود و غیر قابل باوری از زندان امنیتی بغداد بگریزد.[۹۲]

«حرکت بعثی‌ها در عراق علیه کردها نوعی نسل کشی و ژنوساید تلقی می‌شد. در ۱۹٦۳ با حکومت از طریق استاندار، حاجی عبدالرزاق، گفتگو شروع شد. گروه مذاکره که در بغداد بود، گروهی عراقی رسما از طرف حکومت عراق، به نزد عبدالناصر رفتند و فواد عارف، وزیر کرد، هم به همراه آن‌ها بود. بزاز که آمد تغییراتی در حکومت مرکزی عراق رخ داد. انسانی مدنی بود و می‌دانست که حل مساله کردها موجب حل و فصل منازعات داخل عراق می‌شود. وضع اجتماعی نسبت به سال ٦۳ کمی آرام‌تر و بهتر شده بود، سال ٦۳ گرسنگی و فقر باقی مانده از قیام ٦۱ هنوز محسوس بود و عارف در ١٤ رمضان سال ٦۳ به سلطه رسید که هنوز قیام کردها ادامه داشت و بعد سرپرستی قیام کردها با حکومت به میز مذاکره بازگشت. در ٦۳ منطقه نوعی آزادی داشت و بحث گفتگو با حکومت مطرح شد و دو رای وجود داشت که سازش با حکومت بر اساس مصلحت است و یا توافق برای رهایی از جنگ است. حزب بعث از سال ۱۹٦۳ به بعد به صورت یک تشکیلات کاملا سنی مذهب در آمد. همین مساله مشکلات طائفی عراق را دامن زد. در این زمان بعث با دو مشکل مهم روبرو بود: کردها و شیعیان (با مرکزیت نجف). بعث سیاست دشمنی با کردها را جدی‌تر از گذشته دنبال کردند و در برابر شیعیان هم ایستادند و در گام اول ایرانی‌های حوزه نجف را اخراج کردند قاسم دوست نداشت عید نوروز به مراسمی رسمی برای فعالیت‌های ملی و سیاسی کردها شناخته شود در ۷ آوریل ۱۹٦۳ در قاهره هر سه کشور توافق خود را امضا کردند و گروه کردها هم درروز ٢٤ آوریل ۱۹٦۳ یاداشتی شامل ١٦ بند به حکومت عراق تقدیم کردند. نوروز

٦۳ تشکیلات حکومت در هولیر و رانیه و قلادزه نبود. در ۱۰ ژوئن ٦۳ شروع جنگ خونین بود. بمباران شروع شد و هزاران زن و مرد از ترس جان به باغ و تپه‌ها و جنگل و... پناه برده بودند که سپاه عراق به کویه رسیده بود، حتی در ۷ ژوئیه ٦۳ در خیابان اصلی کویه شش نفر از مردم را تیرباران کردند و تا چند روز لاشه‌هایشان به تیرچه‌های اعدام مانده بود و هر روز چندین نفر اعدام میشدند. هر چند روز ۳ ژوئیه ۱۹٦۳ در اردوگاه رشید هم حسن سریعی، قیام ناموفقی علیه نیروهای حکومت انجام داد».

در اواخر تابستان٦۳ نیرویی از جاش‌ها در کویه آتش سوزی به راه انداختند و سپس عبدالرحمن حاجی اسعد (چلبی) و پسر نوجوانش را دست بسته روی زمین میکشند تا زنده زنده از درد زجر کش شوند. در اواخر کشت و کشتار زیاد و جنگ کردستان جدای از انزوای رژیم از جهان و اعراب و انشقاق در بین جناح‌های چپ و راست بعث؛ افسران ملی گرا و وطن پرست به سرپرستی عارف از فرصت استفاده کردند و در ۱۸ نوامبر ۱۹٦۳ در بازگشت نظام، عارف بعثی را از دستگاه حکومت بیرون راند. مسئولان رژیم عارف مانند طاهر یحیی هم درباره کردها و حقوق آن‌ها نظر و دیدگاه خوبی نداشت اما به هر حال به زمانی برای استقرار نیاز داشتند و ناچار در ۱۰ فوریه ۱۹٦٤ با رهبر قیام آتش بس اعلام کردند، البته بی‌گمان از نگاه جهان عرب و کشورهای مترقی این کار در برابر جنگ ویرانگر و نامقدس، کاری عقلانی بود اما حکومت عارف و یحیی به جز شعار توخالی و شیادی قدمی رو به جلو ننهادند. در چهارچوب گفتگو، میان حکومت عراق و گروه کردی، مباحثه زیادی به خاطر کرد بودن شهر کرکوک انجام گرفت که عراقی بسیار سرسختانه در مخالفت با کرد بودن، ایستادند و به هیچ وجه حاضر نبودند که کرکوک را به شهری کردی قلمداد کنند، در مقابل کردها هم اصرار داشتند که این شهر، شهر و ماوای کردهاست. به این خاطر گفت وگو در مه ۱۹٦۳ به بن بست رسید و در ژوئن جنگ میان هر دو طرف آغاز شد. سپاه عراقی و لشکر نظامی کردستان را مورد تاخت و تاز قرار دادند، روستاها ویران شد و مزارع را سوزاندند. صدها نفر را گلوله باران کردند، حمام خون به راه اندخته بودند ۲۸۰ نفر به جوخه اعدام سپرده شدند. در کشور مغولستان در ۳ ژوئیه ۱۹٦۳ خواهان آن شد که مساله نسل کشی سپاه عراقی در سازمان ملل در آن روز مطرح شود حکومت بعث پس از آن برنامه نسل

کشی کردها را تنظیم کرد و صدها نفر کرد را آواره کرد و به جای آن‌ها در هولیر و کرکوک با عرب‌ها را جانشین کند».

«بعد از به نتیجه نرسیدن گفتگو[۹۳] بین قیام گران کرد و حکومت، اختلاف‌های درون حزب حزب دمکرات کردستان عراق آشکارتر شد. به خصوص در موضع گیری‌های سیاسی. مثلا در بیانیه شماره ۱۳ حکومت عراق خواهان محدود کردن فعالیت و عدم حمایت حزب کمونیست عراق‌ها در کردستان بود، کمیته مرکزی حزب دمکرات هم بیانیه‌ای در تایید آن منتشر کردند برای اعمال فشار بیشتر علیه حزب کمونیست عراق. هرچند که افرادی مانند جلال طالبانی و نوری مخالف چنین امری بودند. در این حالت بارزانی حامی حزب کمونیست عراق بود و اطلاعیه‌ای در حمایت از آن‌ها منتشر کرد. یا اینکه کمیته مرکزی حزب دمکرات مخالف گفتگو با حکومت بود اما بارزانی همچنان خواهان ادامه گفتگو بود. بارزانی معتقد بود: «من هیچ امیدی به گفتگو با عبدالسلام شووینیست ندارم و باورم این نیست که این‌ها به حق کردها رضایت بدهند. اما اوضاع ما خراب است و نیروهای ما خسته‌اند، فشنگ کم داریم، اسلحه خوبی نداریم و به استراحت نیاز داریم». «یکی دیگر از عواملی که هیزم به آتش اختلاف درون حزبی می‌انداخت ارتباط پشت پرده کمیته مرکزی حزب دمکرات با ایران بدون آاگاهی و اطلاع بارزانی بود. بارزانی معتقد بود که این ارتباط اگر به سود قیام کردها باشد باید با اطلاع او باشد و این ارتباط باید برای تقویت نیرو باشد نه اقدام علیه حکومت عراق». عامل دیگه که بسیار برجسته بود مساله قدرت و فرمانروایی در قیام و یا پس از آن در کردستان بود. «در سال ٦٣ دو نفر از اعضای حزب توده در پاریس با مام جلال دیدار کردند. یکی از آن‌ها افسر خلبان بود و در اوآخر ۵۸ در منزل دکتر قاسملو وی را دیده بودم که در رادیو صدای ایران کار می‌کرد. جوانی خوش قد و قامت بود که میخواست مام جلال از طریق پیشمرگه‌های کردستان او را روانه ایران کند، البته این کمک هم به او شد، اما در ایران دستگیر شد و به جوخه اعدام سپرده شد.

پس از سرکوب قیام چهارشنبه ۵ ژوئن ۱۹٦۳ در ایران، محمد رضا پهلوی آن را تحریک عوامل ارتجاع و حزب توده خواند و در روزنامه تهران اعلام کرد که عبدالناصر

ناسیونالیست پرچمدار اصلی پان عربیسم[۹۴]، به افراد معینی کمک مالی کرده است تا در ایران دست به چنین اعمالی بزنند. روزنامه‌های فرانسوی ادعای او را زیر سوال بردند. علی شریعتی و ابراهیم یزدی و قطب‌زاده و دیگر فعالان نهضت آزادی در خارج از ایران بدین نتیجه رسیدند که شیوه مبارزه علیه حکومت محمد رضا پهلوی را تغییر دهند و به نبرد مسلحانه تبدیل شود. انقلاب در الجزایر، کوبا و موفقیت‌های انقلابیون آن کشورها، جوانان ایرانی هواخواه مبارزه قهرآمیز را تحت تاثیر قرار داده بود. آن‌ها را به فکر دستیابی به اسلحه و آموزش جنگ‌های چریکی انداخت که علی شریعتی ترتیب کار را فراهم ساخت و سران انقلابیون الجزایری ضمن مذاکره با دولت مصر، موافقت عبدالناصر را برای اعزام گروهی از افراد نهضت آزادی ایران به مصر کسب کردند و اولین دوره چریکی آموزش گروه در ۱۹ اوت ۱۹٦٤ به مدت ۸٤ روز در اردوگاه‌های آموزشی قاهره طی کردند. این سازمان دهی مخفی به وسیله ساواک شناسایی نشد. در این موقع خسرو قشقایی هم در مصر آموزش چریکی می‌دید و مصر تبلیغات ضد حکومت ایرانی داشت. رادیو صوت العرب در قاهره هم فعال بود و جمهوری متحد عرب (مصر) در تبلیغات خارجی خود به سود منافع کشورهای عرب و علیه ایران فعالیت می‌کرد.

در ۹ ژوئن ۱۹٦۳ ساعت ٤ صبح حکومت نظامی و منع عبورو مرور اعلام شد، صدای گلوله و خمپاره و تیراندازی به گوش می‌رسید، خیلی از افراد دستگیر شدند. نیروهای حکومتی در سراسر کردستان نفوذ کرده بودند و منطقه به منطقه فعالیت نظامی مبدل شده بود، اطراف شهر در محاصره شدید نظامی و زره پوش و توپ و جیب‌های نظامی ارتش عراق بود. در آن ایام، اوایل سال ۱۹٦۳، در جنوب ایران عشایر محلی قشقایی ۹۵ قیام کرده بودند. پس از قضایای فوریه ۱۹٦۳ وضع سیاسی بغداد در حال گذار بود و حرکت‌های سیاسی جدی‌تر شده بود. کردها هم مطرح بودند. سلطه سیاسی و محور سیاسی عراق درحال تغییر بود. گرچه هنوز در جلوی راه احزاب سیاسی و دمکراسی خواهی آنان مانع‌های جدی وجود داشت. عامل ناصر برای تغییر جهت سیاسی منطقه مطرح بود که گاه بر وفق حرکت او و گاه بر ضد حرکت او تعیین می‌شد. بارزانی بیشتر علاقمند به بهسازی و ساختن مجدد مدارس و جاده‌ها و شهرها بود زیرا

که در جنگ با نیروهای عراقی به سختی تخریب شده بودند و احساس می‌کرد که تقاضاهای خودمختاری کردها بایستی ملایم‌تر شود تا زیر ساخت‌های اجتماعی و بستر اقتصادی کردستان بازسازی شود. بعد از بزاز، ناجی طالب آمد که انسانی وطن پرست و افسری آزاده بود. امروز مشخص شده که هنگام بحران کابینه عراق که سرانجام با تشکیل کابینه جدید به ریاست ژنرال ناجی طالب پایان یافت، در عراق حوادثی روی داده است. رجب عبدالمجید معاون نخست وزیر و وزیر کشور عراق به روزنامه العرب اظهار داشت که پس از استعفای بزاز گروهی از مردم که با دوچرخه حرکت می‌کردند درصدد برآمدند در خیابان رشید و سایر محلات شرق و غرب عراق تحریکات و هرج و مرج به وجود آورند. این دوچرخه سواران از پیشه وران و مغازه داران طلب کردند دست باعتصاب بزنند و فعالیت این گروه موجب به وجود آمدن بعضی شایعات نادرست شد.

«بارزانی انسانی سیاسی نبود و ذهنیت سیاسی نداشت و بیشتر یک شخصیت چریکی نظامی بود و همین قضیه موجب ایجاد مشکلاتی در این زمینه شد. اولین بار بارزانی می‌خواست که مام جلال به بیروت و قاهره برود و بارزانی گاهی سخت تند و تیز بود. مردم زیادی را بی‌هیچ تاوان و گناهی کشت و از دم تیغ گذرانید». «شب‌ها در دانشکده پزشکی و بقیه دانشکده‌ها چند نفری دور هم می‌نشستیم و درباره قیام ۱۹٦۱ کردها بحث و تبادل نظر می‌کردیم و هرکس خبری را داشت با آب و تاب و زیرگوئی به دور از چشم بقیه برای ما تعریف می‌کرد. دست نوشته‌های حزبی برای ما می‌آمد و بین دانشجویان اخبار مربوطه به فعالیت پیشمرگه‌ها و ضد حکومت و... را توزیع می‌کردیم و دیگر ملاحظه کاری و محافظه کاری نسبت به این نوشته‌های قاچاق و ممنوعه در بین نبود. فقط از حرکت پیشمرگه‌های کرد شاد و خرسند بودیم و مردم هم به وجود یک چریک درمیان خانواده اش بادی به غبغب می‌انداخت و افتخار می‌کرد».

«سال ۱۹٦۱ حزب دمکرات کردستان عراق دمکرات از پیشمرگه‌ها و هواداران خود خواست که علیه حکومت قیام کنیم و چون دولت از حق ملت کرد دفاعی نکرد و برای اولین بار از ۸ صبح تا ٤ عصر راه بین هولیر و کرکوک را مسدود شد و اکثر زارع‌ها و

کارگرهای هولیر دوست و مدافع حزب کمونیست بودند و قاسم را دوست داشتند اما بعضی از آغاها علیه آن‌ها دست به اسلحه بردند و به جاش معروف شدند و برای مراقبت از عدم حرکت آن‌ها زارع‌ها و کارگرها هم دست به اسلحه بودند و ناخودآگاه پاسبان آغاها شده بودند و این وضعیت تا ٦٢ ادامه داشت و گاهی علیه آغاها و جاش‌ها درگیری‌های پراکنده‌ای وجود داشت که یا افرادی کشته می‌شدند و یا خانه‌هایشان را به آتش می‌کشیدند. «کنفرانس سوم حزب، ضرر زیادی به حزب دمکراتی وارد ساخت زیرا که ما گفتیم مارکسی هستیم. چون غرب و آمریکا هم از ما دور شد و و روسیه هم گفتند که شما خدمتکار غرب و آمریکا هستید». «سال ٦١ منزل ما در نزدیکی مقر حزب دمکرات کردستان عراق بود و همیشه هم آنجا می‌رفتیم و گاهی هم به اسم مستعار " السیده دلناز»، در خه‌بات مطلب می‌نوشتم و گاهی هم به من کلی متن مطبوعات فرانسوی می‌دادند تا برایشان به کردی ترجمه کنم. در ٦١ اختلاف‌های درون حزبی جدی تر شده بود. گروهی حرکت به سوی کمونیست را تایید می‌کردند مانند حمزه عبدالله و حمید عثمان و صالح حیدری و صالح ره شدی و... که حزب به کمونیست تسلیم شود و گروهی هم حرکت وطنی قومی را باور داشتند مانند ابراهیم احمد و مام جلال و.... این تقابل دو گروه و دو فکر جدا از هم، همچنان وجود داشت. گروهی انسان جنجالی و آشوبگر و فتنه‌انگیز هم در این وسط آتش اختلاف را روشن کردند و دامن به اختلافات زده شد. اما گروهی هم مستقل ماند که حزب تا کنگره تقسیم نشود و در آن زمان که قاسم را با تیر زدند در بغداد کنگره ای برگزار شد و به شاخه هولیر تهمت زدند که از حزب دمکرات کردستان عراق بازگشته اند و دیسیپلین حزب را نگه نداشته است».

در بغداد صالح یوسفی مسئول کردها بود. وقتی که بارزانی به نزد مسئولان منطقه قلادزه آمده بود نقطه اصلی فعالیت‌های سیاسی و نظامی شده بود و اکثر مسئولان اجتماعی و نظامی و... به آن منطقه آمد و شد داشتند. اختلاف که شروع شد کنفرانسی در قلادزه انجام داده شد و نوری شاه ویس و مام جلال با بارزانی نشستند و مجموعه افرادی هم از سلیم فخری و... از طرف کمونیست و عشایر هم در آن‌جا بودند. درسال ٦٣ که قاسم را کشتند، بعضی‌ها آمده بودند و فرصتی بود تا گفت و گویی در بین قیام

کردها و حکومت رخ دهد. گردهمایی بزرگ عشایر و حزب در کویه پدید آمد و خان‌ها و چهره‌های محلی بزرگی گرد هم آمده بودند که می‌توان به عباس مامند ئاغا و ابراهیم احمد و مام جلال و مصطفی بارزانی و ملا معصوم و محمد رشید خان بانه و کاک زیاد ئاغای کویه و علی حسن ئاغای منگور اشاره کرد. مارس ۱۹٦۳ بود. تصمیم گرفتند که هیاتی از عشایر و حزب‌ها نزد حکومت بروند و پیشنهاد کردند که نماینده دانشجویان هم انتخاب شود اما نشد ومسعود محمد و مام جلال و محمد خانقاه و... به بغداد رفتند. در کمیته مرکزی حزب دمکرات عزیز شمزینی و نوری شاه ویس و ذبیحی و صالح یوسفی و... بودند. با عمر دبابه و مام جلال هم رفت و آمد داشتند و برای تبلیغ و گفت و گو مرتب راهی خارج بودند».

۱۷ مارس ۱۹٦۳ کنگره بزرگ کویه برگزار شد، قرار سرنوشت قیام و خواسته‌های کرد را بارزتر کرد و به درستی هم ارتباط بین رهبر و کمیته مرکزی حزب دمکرات فیصله می‌داد. «به نظرم این کنگره‌ها بود که نه تنها مایه اتحاد کردها نشد بلکه عامل دوباره زنده شدن اختلاف بین هر دو طرف و آخر و عاقبتش هم تأسیس برادرکشی بود و خون هزارها نفر فرزند شجاع این مرز و بوم ریخته شد. اعضایی که از کنگره بازگشته بودند، خسته بودند اما همگی به کاری مشغول بودند. مام جلال، یوسفی، پشده‌ری، مسعود محمد، شیخ حسین خانقا، محمدسعید خفاف، عارف، صمد محمد، مصطفی عزیز و... در کنگره حضور داشتند. مراسم با چند آیه قرآن شروع شد و سپس سرود ای رقیب خوانده شد. حتی میهمان‌های آن شب هم ناچار شدند، به همراه مردم یک دقیقه برای جان پاک شهیدان قیام به پاخیزند. سرودهایی از کاک خالد پیشمه‌رگه‌ایم و سلام بر حزب دمکرات کردستان عراق و... که سالن را می‌لرزاند. اشک به چشمان زن و مرد آمده بود. مام جلال هم با خوش‌بینی و روحیه‌ای سلحشورانه سخنانش را گفت که مردم برایش کف زدند. در آن ایام علی عسگری جانشین مام جلال بود. کنار رودخانه ریزان که عروس منطقه گرمیان است، دره‌ای در زیر منطقه‌ای پر از رودخانه و کوه و باغ و... در ابتدای قیام این منطقه مشهور شد، لشکر عشایر شکست خورد، حزب دمکرات کردستان عراق با عجله کنفرانسی در منطقه عودالان بست و طرح آشتی خواهانه حل مسأله کرد را عوض کرد و قرار گذاشت که قیام همچنان بر دوام باشد.

دفتر اصلی[۹۷] در این دره بنا نهاده شد. ظلم و تعدی نیز در مسئولان شب شهر و افسران سپاه، رشد کرد و حتی یافتن برگه‌ای به زبان کردی جرم بود. به خاطر حفاظت از نفت، ده‌ها روستا را تخلیه کردند و به جان و مال مردم رحم نکردند».

«گاه مام جلال مردمان را صدا می‌زد و اوضاع را برایشان توضیح می‌داد. روحیه می‌داد و افراد را به مسئولیت‌پذیری تشویق می‌کرد. مشورت نظامی داشت و اغلب هم درست پیش‌بینی می‌کرد. دیگر نیروهای پیشمرگه حس گرسنگی و بی‌سلاحی و خستگی مفرط داشتند». نبرد کردهاادامه داشت اما در ۱۸ نوامبر ۱۹٦۳ عارف علیه بعث کودتا کرد و ناگهان دری جدید گشوده شد. بارزانی به کنگره نیامد، کنگره در محله وزیریه بغداد بود، شب آخر هم نمی‌خواست که شرکت کنند. البته کمی هم نقد صریح و بی‌پرده هم به کنگره داشت. برای آمدنش شرط و شروط گذاشت. حتی گفت: من رهبری حزب را نمی‌خواهم. من دشمن شخصی ام زیاد است و اگر من سرپرست حزب شوم آن‌ها جزو دشمن‌های سوگند خورده من هستند و دشمن حزب دمکرات کردستان عراق هم خواهند شد و حزب دمکرات کردستان عراق متضرر خواهد شد. اما باز هم اعضا با اصرار و ابرام وی را به رهبری برگزیدند. سرپرستی حزب دمکرات کردستان عراق می‌خواست حزبی مدرن باشد و همه چیز با ضابطه و انتخابات باشد تا انتصابات. اما بارزانی بعضی از افراد را که در کمیته مرکزی بودند قبول نداشت و برعکس آن نیز مسئله صادق بود که از نظر قواعد و پرنسیب حزبی، کمیته مرکزی حزب دمکرات دوست نداشت شود. اما آن موقع نوعی تعامل و تعارف بین آن‌ها وجود داشت و نگذاشت که به طور کامل رابطه ایشان قطع شود و وقتی که قیام دوباره شروع شد در جو عمومی این بحث‌ها مطرح نشد. در زمانی که قیام به رهبری حزب دمکرات کردستان عراق و بارزانی بود و اختلافات بروز نداشت. اما این اختلافات به شیوه علنی در زمانی که کردستان زیر سلطه قیام کردستان بود سرکرده حزب دمکرات کردستان عراق و نهادها و موسسات حزبی می‌خواستند که همگی به شیوه سیاسی و حزبی حل و فصل شود که این‌ها چندان مورد قبول و علاقه آغاها و بگ‌ها و سلطه دارهای کردستان نبود. به همین خاطر آن‌ها خود را به بارزانی نزدیک کردند. بارزانی هم شیوه سلطه داری حزب دمکرات کردستان عراق را قبول نداشت و همیشه معترض بود. سرپرستی حزب

دمکرات کردستان و کمیته مرکزی مثلاً مسئولی را در منطقه انتخاب می‌کرد و بارزانی هم می‌رفت و یکی دیگر را به عنوان نماینده خود در همان جا تعیین می‌کرد. این مسایل پیش پا افتاده هم کم کم دامنه اختلافات را توسعه داد و این وضع ناخوشایند تا فروپاشی قاسم و آمدن عارف و بعثی‌ها بر سر قدرت همچنان ادامه داشت.

بارزانی بنا به شیوه کار کردنش از عملکرد کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان راضی نبود و در مقابل هم مسئولان حزب دمکرات از شیوه و رفتار بارزانی راضی نبودند و می‌خواستند که صرفاً کار و بار و دستورهای مسئولان حزبی اجرا شوند و نه مسئولان تعیین شده بارزانی و ئاغا و بگ‌ها و افراد محلی صاحب نفوذ محلی که هیچ ربطی به حزب نداشتند. این مسایل اختلاف سلیقه و فکر و پر نسیب کم کم توسعه یافت. در ۹ ژوئن ۱۹٦۳ حکومت بعث و عارف و سپاه عراقی با تمام نیرو به کردستان حمله کرد، دیگر مجال حل اساسی مسائل، باقی نماند. سرپرست‌های حزب دمکرات کردستان عراق و بارزانی بهم نزدیک شدند و تا نوامبر ۱۹٦۳ آن وضع دوام یافت. «هفته‌ای در آنجا ماندیم و بارزانی هم بود و دیگر اواخر فوریه و اوایل مارس بود گروه عراقی هم برای دیدن بارزانی آمده بودند و مام جلال با آن‌ها بازگشت و با اریک رولو، روزنامه فرانسوی، به کویه تکیه شیخ حسام الدین رفتیم آن‌ها درست ۳ ماه مدام در گفت و گو بودند و تلاش کردند که رابطه بین بارزانی و سرپرستی حزب، عادی شود و آن وضع ادامه یافت. خصوصا حکومت در ۹ ژوئن ۱۹٦۳ به کردستان وحشیانه حمله کرد و صدها نفر زنده به گور و کشته شدند. در پارک آزادی سلیمانیه حدود ۳۰۰ دانشجوی کرد تیر باران شدند و حالتی به وجود آمد که میان لایه‌های مردم نوعی حس همدلی و نزدیکی پدید آورده بود. مام جلال در این ایام با ساکی پر از یادداشت و کاغذ و ۲ دست لباس و جیبی خالی از پول و ٤ پیشمرگه، چریک، به هر منطقه ای کوهستانی که سر می‌زد بعد از دو ماه ده‌ها نفر را دور خود جمع می‌کرد. خوش سر و زبان بود و به همه امید و انرژی می‌داد و وعده پیروزی و تشویق به استقامت تا پیروزی آزادی و باورمندی به هدف می‌داد. خودش اسلحه‌ای را بر دوش می‌گرفت و جلوی صف پیشمرگه‌ها راه می‌رفت در حالی که مثلا دو روز پیش از آن برای دیداری مهم به نزد شخص مشهوری سیاسی رفته بود و این تواضعش را پیشمرگه و طبقه عوام مردم

دوست داشتند. مام جلال چراغ برافروخته ای بود درمیان کوهپایه‌هایی که زیر پای پیشمرگه‌ها مسخر بود.[۹۸]

«اما بارزانی فکر می‌کرد که چنین خواسته‌های رادیکالی و افراطی چشم‌اندازهای مذاکرات در شرف وقوع را بین حزب دمکرات کردستان و حکومت به خطر خواهد انداخت و از این بیانیه فاصله گرفت. «پاییز ٦٣ کم کم صداهای اختلاف درون حزبی و رقابت سیاسی آنان حتماً به گوش زندانیان سیاسی هم می‌رسید کمیته مرکزی حزب دمکرات جوان‌گرا بود و میان دانشجویان و موسسات گرایش به آن‌ها بیشتر طرفدار داشت و در میان دانشجویان و دانشگاه و روشنفکران (افرادی مانند دکتر فواد بابان و طیب بروازی و...) فعال بودند. «در سال ٦٣ در هتلی در بغداد مام را دیدم. بزرگترین هتل آن ایام بغداد بود. در دانشکده حقوق کردها نظم خاصی داشتند و ما دانشجویان آن ایام دراتحاد دانشجویان کردستان که مام جلال تاسیس کرده بود، عضو بودیم و فعالیت می‌کردیم و اکثر ما تفکر و گرایش به اندیشه چپ داشتیم. آن روز یکی از روزنامه نگاران به هتل آمده بود و به اتفاق او و مام جلال به سلیمانیه رفتیم. بارزانی با حکومت مکاتبه و دیدار داشت و کم کم زمینه نوعی دوگانگی مشهود بود. بارزانی انسانی واقع بین بود و تجربه زندگی اش به او این درس را آموخته بود که اگر پای آمریکا در وسط نباشد کردها نمی‌توانند از زندان و انحصار رها بشوند و آن‌ها از حزب دمکرات کردستان، حزب شورش کرد را تاسیس کردند و این به نوعی تعارض آن‌ها با رای ما بود. مام جلال در این ایام بسیار به ابراهیم احمد نزدیک بود. مرز ایران برای آمد و شد مسئولان کرد بسیار خوب بود. شمس مفتی به عنوان نماینده قیام در تهران و بعضی از مسئولان حزب کمونیست عراق و کردستان، از طریق مرز نقش خوبی در رساندن صدای قیام کردها به دنیای بیرون داشتند در ۳ ژوئیه ٦٣ دولت مغولستان به تشویق روسیه از سازمان ملل خواست که مسأله قتل عام علیه کردها و تخریب کردستان را در جلسه علنی مطرح کند.

در بغداد صالح یوسفی، مسئول حزب دمکرات کردستان عراق بود و دانشجویان تظاهرات گسترده‌ای کردند که بعثی‌ها و کمونیست‌ها و وطنی‌ها و... در آن شرکت

داشتند. بورژوازی شهری و چپ گرایان که به رهبری حزب دمکرات تسلط داشتند، رابطه‌ای پریشان با رهبران، عشیره‌ای و فئودال مانند بارزانی برقرار کرده بودند. آن‌ها رهبری وی را به خاطر سازگاری ایدئولوژی نپذیرفته بلکه صرفاً بدین خاطر که در کسب اعتماد و وفاداری اکثر عشیره‌های کرد عاملی اساسی بود و سرشناس‌ترین چهره در میان کردها بود، آن را پذیرفته بودند.

در آن ایام بیشتر تلاش می‌کردیم که اختلاف بین دو جناح بارزانی و کمیته مرکزی حزب دمکرات در اجتماع علنی نشود. وقتی که بعدها گروهی به ایران رفتند، نشانه این بود که کار از کار گذشته است. مام جلال از من خواست به منطقه پشده‌ر بروم و بب باپیر آغای گرده سپیان دیدار کنم و بگویم که مام جلال حاضر است از طرف حزب دمکرات کردستان عراق هر گونه که لازم است شما را یاری دهد تا دوباره مناطق خود را آزاد کنید. البته مام جلال می‌خواست که کمک نیروهای مسلح منطقه پشده‌ر را جذب کند تا نیروی نظامی قیام را با نیروهای مسلح مناطق مختلف محکم‌تر کند اما فایده‌ای نکرد و مام جلال به کویه رفت. تا اینکه مام جلال از طرف نیروهای حزب دمکرات کردستان عراق مطلع شد که حقوق ماهیانه همه حقوق بگیران حکومت در منطقه کویه از هولیر با یک اتومبیل حمل می‌شود و تنها چند پلیس همراه اتومبیل هستند تا این که خود و چند پیشمرگه راه را بر اتومبیل مسدود کردند و با طرحی درست و فوری ۳۰ هزار دینار و چند اسلحه پلیس را به غنیمت گرفتند و آن پول غنیمت گرفته از حکومت شاید حجرالاساس یا سنگ بنای مالی ابتدای قیام کردها در سال ٦١ شد. وضع مالی حزب دمکرات کردستان عراق در آن ایام غیر قابل تحمل بود. اکثر پیشمرگه‌ها با هزینه شخصی خود زندگی و امرار معاش می‌کردند و مام جلال پول خوبی به پیشمرگه‌ها داد که برای خود پتو و لباس و کفش و خوراکی تهیه کنند. من و مام جلال به پینجوین و شاره زور رفتیم برای تشویق عشایر و شراکت آن‌ها در حرکت کردی به رهبری بارزانی، چون که آن‌ها هنوز هیچ حرکتی جدی علیه قاسم نداشتند و حزب کمونیست هم طبعا مخالف بود. شب به صورت پنهانی به سلیمانیه رفتیم. در پنجوین قرار بود با شیخ لطیف پسر شیخ محمود حرف بزنیم و در آن ایام با حزب دمکرات کردستان عراق رابطه‌اش خوب بود و هر چند او را حامی کمونیست می‌دانستند و به همین خاطر، آن شب مام

جلال همراه من به نزد او نیامد. در منطقه شاره زور هم هزاران مسلح جزو نیروهای حاج ابراهیم چه‌رمه‌گا با دهل و سرنا مشغول بودند. صدای تفنگ هم به ساز آمیخته شده بود و گوش آسمان و فلک را کر می‌کرد و حاجی ابراهیم نعره می‌زد «فقط ماده ۳ قانون را از قاسم می‌خواهم! با همین گلوله تفنگم از قاسم خواهم گرفت!... (العرب و الاکراد شرکا فی هذا الوطن و...).

مام جلال در آن قیامت کبری، سخنانی پر شور به نمایندگی از حزب دمکرات کردستان عراق ارائه کرد و از ضرورت استقامت تا پیروزی آزادی سخن گفت. امید و شوق و روحیه حماسی زیادی به مردم داد. بعد از بازگشت به سرپرست‌های عشایر هم مشروح خبرها را رساندیم و دیگر کم کم از همه طرف اعضا حزب دمکرات کردستان عراق در شهرها فعالیت خود را آغاز کرده بودند، مثلا در شه قلاوه نیروی مسلح زیادی به رهبری محمود کاوانی و حمید کاوانی و شمس مفتی و مه لا عبدالله (مه لا موتور) و.. وارد عرصه مبارزه شدند. در زمان حمزه عبدالله به مام جلال چندان اجازه فعالیت نمی‌داد. سال ٦١ مام جلال خود در رانیه بود که همه پیشمرگه‌ها جمع شدند و شهرهای رانیه و کویه به دست نیروهای عشایری و مردمی افتاد. همه راه‌ها را مسدود کردند و عمر مصطفی (دبابه) هم در آن جا بود. در آن سال فقط بارزانی خودش مشهور بود و مابقی خانواده بارزانی چندان شهرتی نداشتند».

شیوه نوشتاری مام جلال مخصوص به خود اوست و یکی از صفت‌های او این است که قبل از نوشتن مطالب را در ذهنش آماده می‌کند و به ندرت مطلبی را دوبار تغییر و یا بازنویسی می‌کند و زبان عربی را با تسلط و سبک قوی می‌نویسد و افسوس که آن مطالب منتشر شده در جراید و روزنامه‌ها جمع آوری نشد و اگر این امر رخ می‌داد در واقع آیینه تمام نمای حوادث سیاسی کردستان در آن ایام می‌باشد. چون او تنها یک روزنامه نگار نبوده است. بیشتر مطالب او نشأت گرفته از تفکر حزبی و سیاسی و فکر و رای حرکت کردی بوده است. در آن ایام که عضو انجمن روزنامه نگاران عراق بود توانست که با بسیاری از دیگر روزنامه نگاران عرب و آمریکایی در واشنگتن پست[۹۸] و نیویورک تایمز[۹۹] و لندن تایمز[۱۰۰] ارتباط خاصی داشته باشد.

ابراهیم احمد اسلحه‌های کمونیست‌ها را گرفت و خلع سلاح‌شان کرد. بارزانی، با انشا و نوشته من، هشت نامه برای ابراهیم فرستاد اما باز هم از بازپس دادن اسلحه‌ها عتاب داشت و انگار می‌خواست که به کلی بارزانی را برنجاند تا او هم حکم برکناری ابراهیم احمد را صادر کند. در این حیص و بیص، نامه ای از عمر دبابه و مام جلال و ابراهیم احمد به دستم رسید که ضروری است که به قیام بپیوندم. مام جلال دوره سه ماهه در واحد افسری تانک [۱۰۱] گذرانید.

عراق مثل یک دولت عربی است و قسمتی عرب ان می‌تواند جزو جمهوری عرب باشد اما کردستان عراق نمی‌تواند چون کردستان به دست امپریالیسم به چند قسمت تقسیم شده است و کردستان جزیی از کردستان بزرگ است و این مطلب در چند جا به فرانسه و عربی و کردی منتشر شد و من ترجمه عربی‌اش را ابراهیم احمد دادم و او هم مقدمه‌ای بر آن نوشت و در روزنامه خه‌بات به زبان عربی انتشار داد. من وقتی این سخنان را مطرح کردم به حساس شدن حکومت مرکزی کاری نداشتم. من از صف وطنی دفاع می‌کردم و فکر من دلیلی نداشت که مثل حکومت باشد یک شخص مستقل بودم و با وجودی که جلال و ابراهیم از دوستان من بودند حتی نیازی نبود که آن‌ها هم مانند فکر کنند. من به کردستان بزرگ فکر می‌کردم و این که چه امکانی و زمینه‌ای و توانی برای تحقق آن وجود دارد. اصلا چیز دیگری مد نظر ما نبود. جوان بودیم و خون گرم. از نظر اجتماعی و سیاسی سازماندهی و ساختار نداشتیم و فقط یک دانشجوی ساده طرفدار حزب دمکرات کردستان عراق بودیم. روح فعال حزبی را در نظر داشتیم و به این تصویر ذهنی دل خوش بودیم و شاید هم حقیقی نبود اما برای تخیل و فکر انسان که نمی‌شود مانع گذاشت. فقط حزب دمکرات کردستان عراق را می‌دیدیم و بارزانی را.

مام جلال به کوهستان رفت و به جنگ چریکی پرداخت و تا چند سال پس از آن از عالم روزنامه نگاری به دور افتاد. در سال ٦٣ مردم، مام جلال را شاید چون دوست داشتند روحیه متعصب کردی و نگرش ناسیونالیستی داشتند. چندان تفاوتی بین ابراهیم احمد و مام جلال نبود و اگر وجود داشت ما مردم درک نمی‌کردیم. در پائیز ۱۹٦۳ که

آتش بس اعلام شد در دوله‌رەقه مام جلال را دیدم که به استقبال بارزانی آمده بود که درباره فعالیت حزب دمکرات کردستان عراق با بارزانی سخن بگوید. من هم نافرمانی و عدم مفاهمه ابراهیم احمد را برایش تعریف کردم و «او هم وعده داد که این کدورت‌ها را رفع و رجوع کند و از ابراهیم احمد دور شود و خود دبیر کل حزب شود». گرچه بارزانی هم به آن راضی بود اما جلال در ان هنگام دل به دختر جوان ابراهیم احمد باخته بود و مصالح کردستان را فدای دلبری و عاشقی خویش کرد و ابراهیم با این حرکت به او خیانتی بزرگ کرد. در این برهه، در کنار ابراهیم احمد، بی‌گمان جلال استعدادی برجسته و چهره اصلی تاریخی اندیشه این حزب بود و نه تنها به واسطه زبان وری و تعامل و انسجام ذهنی اش توانست عادت‌های فکری سنتی و عشایری بارزانی را تا حدی زیر و رو کند بلکه با حضور و روحیه خستگی ناپذیرش نقش خوبی را در سوق جایگاه و تکوین اندیشه‌های نو در حزب حزب دمکرات کردستان عراق دمکرات ایفا کرد و به عبارتی معرف و شناسنده فکر حزبی بود و دست به کنش زد.

«پیشمرگه‌ها عصر روز کودتا از حاجی قلا به کویه بازگشتند و به مسجد محمود آغا رفتند و مام جلال و علی مام رشید هم در بین آن‌ها بود و آن روز ما نوجوان‌های آن ایام مام جلال را دیدیم. ۸ فوریه ۱۹٦۳ بود». «در ٦۳ مام را در مصر دیدم که به همراه شوکت عقراوی آمده بود و روزها با او می‌نشستم. با کمک او و تشویق و ترغیبش به حرکت کردی پیوستم و نوعی حس ناسیونالیستی پیدا کردم». «خانواده ما به خاطر فعالیت‌های سیاسی مام جلال بسیار متضرر شد. دو روستا که جزو املاک ما بودند مشمول قوانین تعزیرات حکومتی شد و ۲۰۰ هزار دینار ضرر کردیم و کم کم دیگر روستاهای ما هم ازدست رفت و حکومت به هیچ وجه کمکی یا مساعدتی به خانواده طالبانی نمی‌کرد. مام جلال وقتی که در حرکت سیاسی عراق وارد شد زمینه و سابقه تاریخی زیادی برای خودش داشت زیرا از جوانی از ۱۹٤۸ یعنی ۱۵ سالگی وارد سیاست شده بود و به همین دلیل با آزمون وخطا، تجربه زیادی اندوخته بود و اگر با طرف‌های سیاسی سخن می‌گفت می‌دانست هدفش چیست و چگونه حرف بزند تا دستاوردی راضی کننده به دست آورد. مام جلال از تحرک و سیاست خسته نشده بود و در این سال‌های ٦۱ که کم کم قیام داشت رنگ و بوی خاص و جدی می‌گرفت. پدرم

دیگر تاثیر فکری در مام جلال نداشت و بنا به دلسوزی و رحم پدری و فرزندی فقط گله می‌کرد که مام جلال مواظب اوضاع و احوالش نیست. مام جلال در ابتدا یکی از کارآمدترین و بانشاط ترین و فعال‌ترین فردهای داخل پارت دمکرات کُرد بود و کم کم به خط اول حزب راه یافت. در سال ٦١ که قیام شد با بارزانی رابطه خوبی داشت و در سال ٦٣ که کنگره در کویه بسته شد و جنگ بین کرد و حکومت بعث نماند در آن کنگره گروه گفتگو مشخص شد که مام جلال مسئول گروه گفتگو شد. در بغداد چند نشست داشتند و به نتیجه نرسیدند. عراق باوری به کردها نداشت و فقط می‌خواست وقت به دست آورد و به نفع خود زمان را مهار کند. نوع نگاهش شوینیستی بود. بارزانی جلال دوباره به مصر رفت و ملا هم دوستش داشت مانند فرزندش به او می‌نگریست.

مام جلال انسانی فعال و آگاه بود و براستی فردی اجتماعی و مردم دار. سال ۵۸ که بارزانی به عراق بازگشت مام جلال صوفی خالص او بود و از صمیم قلب دوستش داشت. اما وقتی دامنه اختلاف بیشتر شد جماعت روشنفکران و دگر اندیشان حزب دمکرات کردستان عراق قدرت بیشتری از بارزانی داشتند و اکثراً در حلقه مام جلال بودند. بارزانی هم به مام جلال علاقه و عاطفه داشت و دوست داشت که جلال بیشتر در پیرامون او باشد و آخرش به جای روشنفکران و آگاهان سیاسی بارزانی عشایر را به دور خود جمع کرد. مام جلال بنا به روابط وسیعش و دیالوگ با حرکت تحرر عربی تا جنبش آزادیخواهی رابطه برقرار می‌کرد تا خبرگی بیابد. در روابط حکومت با مصر و لبنان و کشورهای عربی و حتی با اپوزیسیون این تجربه عملی را بارها و بارها تمرین کرده بود. کار سیاسی را جدی می‌گرفت و هم با فردیت و هم با مشاوره جمعی راه حل بهتر را می‌یافت و این رعایت پرنسیپ حزبی بود. استقلال رای خود را همیشه داشت اما سعی می‌کرد در میان جمع، رای خود را دوباره به دست آورد و البته گاه رای فردی او جمع را هم تحت تاثیر قرار می‌داد و گاه نقطه ضعف وی هم این بود که یک رای را به سرعت بیان می‌کرد و این از نظر دمکراتیک گاه یک عیب بود. اما با استقامت و استمرار تا دسترسی به نتیجه دلخواه، قضیه را حتماً دنبال می‌کرد.

در کویه جمال طاهر و کریم ملا صدر و علی حویز و نامق عبدالله و حسن علی و ستار و حُمید کریم شانه و... فعال بودند. پیشمرگه‌ها احترام خاصی میان مردم داشتند و از نگاه حزبی جوانان به مسایل می‌نگریستند و حزب هم در بین لایه‌های مختلف مردم نفوذ داشت و جوانان با نگاه حزبی پرورش می‌یافتند. «حزب منبع اطلاعاتی و پرورشی و فکری ما بود و با همان نشاط و حرکت جوانی گاه کمیته مرکزی حزب دمکرات و خود بارزانی را هم تحت تاثیر قرار می‌داد. مام جلال فرد بارز و محرک کمیته مرکزی حزب دمکرات بود و به همین دلیل به خوبی رونمای سیاست بیرونی حزب دمکرات کردستان عراق و قیام کردها را شکل داد».

ما جوان‌ها هم طرفدار کمیته مرکزی حزب دمکرات بودیم و بارزانی را هم به عنوان رهبر اسطوره ای و افسانه ای خود می‌دیدیم. توافق ۲۹ ژوئن که انجام شد و به آشکارا در شهرها این افراد فعالیت خود را آغاز کردند. در دبیرستان بعضی از معلم‌های متوسطه توسط نیروهای حکومت دستگیر شده بود ومعلم‌های دبستان و ابتدایی به ما درس می‌دادند.سال ٦١ که قیام درکردستان عراق شروع شد از کردستان سوریه حمید درویش و خالد مشایخ به کردستان رفتند که قیام را از نزدیک ببینند و تحلیل کنند و این که در آینده برای حرکت کردستان سوریه، چه باید کرد. از کردستان که بازگشتند وقتی از خبرها حرف می‌زدند (و البته بعدها هم بین ما کردها به وضوح مشخص شد) سخنانشان این بود که بارزانی و کمیته مرکزی حزب نگاه و فکرشان یکی نیست و اختلاف شدید دارند. گرچه سعی می‌کردیم که مردم متوجه نشوند به خاطر این که روحیه مبارزه در داخل جامعه و حمایت از قیام کردستان بی‌فروغ نشود اما دیگر کار از کار گذشت. بارزانی یک کُرد مبارز با عقلانیت و سیاست آن دور و زمان نبود و بیشتر یک چریک نظامی بود تا سیاسی و یک پارتیزان بود تا فردی حزبی. اما افراد دیگر، چپ حزبی بودند و این تفاوت و تباین از روز اول بازگشت بارزانی به عراق همچنان باقی مانده بود و کم کم داشت مثل یک دمل چرکی خود را عیان می‌کرد. ما در سوریه روابط خودمان را با هر دو گروه داشتیم و می‌دانستیم که دو فکر کاملا جدا از هم هستند. البته بیشتر هم به سمت کمیته مرکزی حزب گرایش و تمایل داشتیم چون اهل مطالعه و انسان‌هایی

آگاه بودند و این اختلاف را به ضعیف شدن قیام تعبیر می‌کردیم و مردم عامی هم بیشتر خود را هواخواه بارزانی می‌دانستند.

مام جلال هم به کردستان آمده بود. در کوهستان ازمر مستقر شده بود و تعدادی نیروی مسلح در پیرامونش حضور داشتند. قیام کردها درسال تحصیلی ۶۱- ۶۰ شروع شده بود. در بغداد کنگره دانشجویان بود که مراسمی در دانشگاه برگزار می‌شد و مام جلال هم در مراسم شرکت داشت و هم می‌آمد و از دانشجویان کرد استقبال می‌کرد. دانشجویان پشت میز نشسته بودند. در آن جلسه مام جلال از حکومت عصبانی بود و از آفریقا حرف می‌زد که دوست کردهاست و می‌گفت که ملت کرد جز آفریقای جنوبی هیچ دولت دوست و حامی ندارد و چون مثل آن‌ها حق شان خورده شده است. دانشجویان را به حرکت تشویق و به تفکر ترغیب می‌کرد. وقتی که دانشجویان حرف می‌زدند با عجله بلند می‌شد و پشت تریبون می‌رفت و نظریه آن‌ها را یا تصحیح می‌کرد و یا تایید و ابراز نظر خود را عنوان می‌کرد. بعد خارج از جلسه نسبت به ما دانشجویان دختر که به دانشگاه راه یافته‌ایم ابراز خوشحالی می‌کرد و ما را به مقر و مرکز پارتی در بغداد دعوت می‌کرد. نشریه خه‌بات را به ما می‌داد و مرتب برایمان از همه چیز سخن می‌گفت از آینده کردها و این که کردستان سرانجام به کجا خواهد رفت و... تشجیع و ترغیب می‌کرد که چه کنیم و چه راهی را برای آینده خود و سرزمین‌مان انتخاب کنیم. مرتب حرف می‌زد و کلی برگه و سند و نوشته و نشریه را به ما می‌داد که بخوانیم و بیاموزیم. در واقع در آن جلسه‌ها برای ما دانشجویان بیشتر نقش یک معلم را داشت. نوعی رابطه عاطفی با حزب وجود داشت، دانشجویان نسبت به بارزانی، رهبر حزب، نگاه عاطفی احساسی داشتند. سطح معلومات ما درباره بارزانی همان آگاهی‌های محدود و کنترل شده حزبی بود که از مام جلال و ابراهیم احمد و عمر دبابه شنیده بودیم شناخت خاصی از بارزانی نداشتیم و دانشجویان اکثر با جنب و جوش‌های مام جلال آشنا بودند.

اطلاعیه‌های پارتی را با سخاوت توزیع می‌کردیم و بیشتر نقش اطلاع رسانی داشتیم. در سال ۶۱ مدتی مام جلال قبل از آغاز قیام کردها، سرپرست سیاسی نظامی حزب

پارتی در سلیمانیه شد. کاری بسیار سخت و طاقت فرسا بود و خودش با چریک‌های نظامی پیرامونش تفاوت نداشت. شب و روز در کنار آنان زندگی می‌کرد. کم کم مام جلال، اسم و شهرت خاصی یافت خصوصاً هنگامی که در ماجرای پنجوین نیروهایش محاصره شده بود و خود فرماندهی عملیات را تا پیروزی بر عهده داشت. یا این که عاقبت بین کویه و کرکوک بی‌هیچ ترس و واهمه‌ای با مجموعه ای پیشمرگه رفت و پول حکومت را مصادره کرد و برای قیام هزینه نمود. یا در منطقه آخ جلل جنگ بزرگی رخ داد که یک لشکر کامل عراقی قصد عبور داشتند وی در دره بافل در دشت کناری رود ریزان بود و با مقاومت و سنگربندی، هجوم نیروهای عراقی را با شکست روبرو کرد و سرانجام دشمن وادار به عقب نشینی شد. اولین بار خود بارزانی خواست که مام جلال به بیروت و قاهره برود و حتی در کنفرانس روزنامه نگاری بیروت هم شرکت کرد و ۱-۲ هفته هم ماند. ایران و شاه نگران ارانه حق تعیین سرنوشت کردها بودند، بعث هم باوری به کردها نداشت و فقط مترصد فرصت و بهانه ای بود تا همه توافق‌ها و قرار و مدارها را به هم بریزد.[۱۰۲]

«من و مام جلال در منطقه شارباژیر و دیگران هم هر کدام در قسمتی مشغول سامان دادن به اوضاع بودند. سعی کردیم که درمسیر رفتن به شارباژیر من و مام حمله‌ای پارتیزانی علیه نیروهای حکومتی منطقه قه‌لادزه انجام دهیم تا کمی غنایم جنگی به دست آوریم و آن‌ها را به منطقه خود منتقل کنیم. در ابتدا به صورت مخفی من و او وارد شهر شدیم و با اعضای پارتی شهر صحبت کردیم. آن‌ها هم گفتند که چند دوست و آشنا در داخل نیروهای سربازخانه و پادگان دارند. روز موعود ما به نزدیکی سربازخانه و پادگان رفتیم و منتظر ساعت صفر عملیات بودیم. یکی از سربازان کرد از داخل گروهان بیرون آمد و گفت که شخصی به نام علی که مسئول اول است می‌گوید که ما نمی‌توانیم کار خود را شروع کنیم، چون سرهنگ حمید چلبی فرمانده احساس کرده است که نوعی حرکات مشکوک وجود دارد. تا این جملات را گفت ما فهمیدیم که او کُرد و اهل کویه است و آن شب هم کشیک نیست بلکه در منزل خودش به استراحت پرداخته است و اما آن سرباز به خاطر ترس زیاد، دروغ می‌گوید. مام جلال هم به سرباز گفت: بگذار علی خودش بیرون بیاید و با ما حرف بزند.! چند دقیقه بعد

دیدیم که علی خودش آمد و رنگش مثل گچ سفید شده بود. از ترس نمی‌توانست که درست و حسابی حرف بزند مثل بید مجنون می‌لرزید. مام جلال هم به شیوه خود برایش خیلی حرف زد تا به او روحیه ای بدهد و هر چه شیرین زبانی کرد و هندوانه زیر بغلش گذاشت، دید که فایده ای ندارد. پس سخنش را تغییر داد و شروع کرد به فحش دادن و فضاحت کردن. باز هم فایده‌ای نداشت. تا این کارها انجام شد دیگر دیر شده بود. عقوبه‌های ساعت از ٤ صبح گذشته بود و هوا کم کم روشن می شد. به ناچار کار خود را باید یک شب به تعویق می‌انداختیم. فردایش با سربازان کرد در داخل گروهان جلسه داشتیم و گفتند که همگی آماده بوده اند و همه کاسه و کوزه‌ها را سر علی شکستند که فردی ترسو و زبون است و فلان و بهمان. به هر حال وعده کردیم که شب آینده کارمان را به هر قیمتی و شیوه‌ای که ممکن باشد انجام دهیم اما دیدیم که آماده باش در کل پادگان اعلام شد و دیگر کاری از دست ما ساخته نبود و طرح عملیات را عاقبت به کلی رها کردیم. ١٦ اکتبر ١٩٦١ بود. مثل اینکه طرح، لو رفته بود».

بارزانی انسانی کرد پرور بود اما گاهی چنان او را مانند خدا یا پیغمبر معصوم تلقی می‌کنند که نقد از وی را جرم می‌دانند که درست نیست و بالاخره شخصیت و عملکردش قابل نقد است قالب و فضای ذهنی اش روشنفکری نبود بلکه فقط و فقط به قهرمانی و قیام و اسطوره شدن باور داشت. کتاب نخوانده بود. از زندگی و سرگذشت هیچ‌کدام از قهرمان‌ها اطلاع نداشت. فقط سیاست جنگ پارتیزانی و چریکی را می‌دانست و با زیرکی هم رفتار می‌کرد. می‌خواست که مساله کردها را عاقبت به جایی برساند اما شاید گاهی هدفش نامعلوم بود و شاید نمی‌دانست خود مختاری چه فایده‌ای دارد. اما فایده نخست آن، مطرح شدن او به عنوان چهره اول حرکت مردمی در عرصه کردستان بود. شیخ احمد در سایه قدرت بود اما در سایه برادرش نبود. برای کار سیاست و رویارویی با حکومت شیخ چندان مداخله نمی‌کرد. در سایه رهبری و تک روی بارزانی برادر قرار گرفته بود اما در کار عشیرتی بارزانی در زیر سایه شیخ قرار داشت. هر کدام در کاری شاخص تر بودند. در واقع کارهای سیاسی بیشتر با بارزانی بود و بدین سبب بارزانی در عرصه سیاسی چهره‌ای شناخته شده تر بود.

مام جلال در اوایل فوریه ۱۹۶۲ نامه ای برای من نوشت که به صورت نهانی ۵۰-۴۰ پیشمرگه فدایی و زرنگ و چالاک را انتخاب کنم به اندازه سه روز آذوقه هم همراه داشته باشند و نزد او بروم. ما هم رفتیم به کناره‌های رودخانه ریزان و ۸۰-۷۰ نفر همراه مام جلال بودند با لباس‌های شیک و مرتب محلی و به اسلحه روسی کلاشینکف مجهز بودند. همه ما را دور خود جمع کرد و گفت که شاخه پارتی اطلاع داده است که مرکز نظامی اداری سلیمانیه را تصرف کنیم. پلیس‌های اطراف آن هم، همگی هوادار قیام کردها هستند. ۷ ساعت در راه بودیم تا به نقطه موردنظر رسیدیم، شبی سرد بود که باد شدیدی هم می‌وزید. کم کم اواسط ماه فوریه بود. بعد مرکز ناحیه و دیگر جاهای کلیدی و سوق الجیشی حکومت را یک به یک تسخیر می‌کردیم. جوانان آن دوره بیشتر به خاطر افراد بزرگتر خانواده‌ها، همراه بارزانی بودند. ما شهرت مام جلال را شنیده بودیم و در سال ۶۳ که برای گفت و گو در میان جراید عربی اسم او مطرح شد برای ما از قبل به عنوان یک انسان زیرک و ماجراجو، مطرح و مشهور بود.

اما از دیگر سو بارزانی از فوریه ۱۹۶۲ به بعد از منطقه زاخو شروع کرد به تسخیر کردن مراکز نظامی و توسعه قدرت نظامی‌کردستان پرداخت. در نوامبر ۲ سال ۱۹۶۲ مردم کویه بنا به خواست یکی از حزب‌های کردی جمع شدند و خواستار توقف جنگ و حل مساله کرد از راه آشتی و مصالحه و دمکراسی بودند. سه ماه پس از این رخدادها از صبح ۸ فوریه ۱۹۶۳ خبرکودتای خونین را شنیدیم. در ۱-۲ ماه مارس ۱۹۶۳ با کریم احمد نزد بارزانی رفتیم و با صدها تفنگ چی در منطقهٔ کانی ماران که نوری شاه ویس و کمال فواد و ملا عمر هم در آن جا بودند. مام جلال و یک روزنامه نگار فرانسوی از بغداد آمدند و شرح دیدار خود را از مصر را بازگفت و افزود: به خاطر کار خوب و اعلام پیام‌های بارزانی به بغداد رفته بودم و آن جا هم دو گروه برای بازدید و دیدار از مصر درست شد و یک گروه رسمی و یک گروه قومی.

من با گروه دوم بودم و فواد عارف هم جزو آن گروه رسمی بود و درمصر و قاهره با فواد به دیدار عبدالناصر رفتیم. اما در گفت و گوهای رسمی چیزی خاص بروز نداد. در بار دوم که با فواد رفتیم قصد داشتیم کمی او را به حرف بیاوریم تا شاید سخنی خیر

برای کردها در میان آن باشد و لابلای حرف‌ها گفتم: ما امروز به جای صلاح الدین ایوبی آمده‌ایم که مایه فخر اسلام و عرب است نزد شما آمده‌ایم. ۳-٤ تا کوه داریم که حکومت عراق می‌خواهند از کنترل ما خارج کنند و خدا را خوش نمی‌آیند و حق این است که این مشکل را از سر ما بردارید و برای ما دلسوزی و برادری کنید و ناصر هم گفت: ما حرمت و احترام شما را در نظر داریم و فعالیت شما را حق و درست می‌دانیم و هرگز دشمنی و مخالفتی با شما نداشته و نداریم و اگر کار خاصی با ما داشتید از راه حکومت عراق و یا از طریق سفارت ما در بغداد با ما ارتباط برقرار کنید و... جزءجزء دیدار را برای ما تعریف کرد و گفت که مصری‌ها چندان با این کودتاگران بغداد، هم رای نیستند و می‌گویند: جوان و خام اند و فقط صالح مهدی عماش چهره‌ای قابل توجه است. گفت: خیلی از من سوال کرده‌اند که این حرکت ما چه رابطه ای با کمونیست‌ها دارد و من هم گفتم: هیچ! با هیچ گروهی رابطه نداریم و فقط خواهان یک زیست سرفرازانه در داخل چهارچوب جمهوری عراق هستم... به هیچ وجه از کمونیست‌ها حرف نزدم و حالا بفرمایید این هم چند روزنامه و نشریه که نظریات من را منتشر کرده اند و... بعد مام جلال به اتاقی دیگر نزد بارزانی رفت تا به طور خصوصی با هم حرف بزنند و بارزانی به ما گفت: اکنون پس از آن که حزب کمونیست دشمن حکومت شده وظیفه و مسئولیت ما سنگین‌تر شده است. قبلا خواهان یک زیست سرافرازانه و دمکرات برای کردهای عراق بودیم و اما اکنون باید خواهان آزادی و دمکراسی و احقاق حق مسلم خود در ملت عراق تلاش کنیم. سپس به اعلامیه اخیرش اشاره کرد که باید از کمونیست‌ها حرمت گرفت. گفتیم که حرکت کردها، حرکتی تاریخی سیاسی است اما هنوز هم که افراد ما در کویه توسط پیشمرگه‌های پارتی کنترل و بازدید می‌شوند. روز ۹ مارس رادیو بغداد خبر غیر مرکزی بودن را منتشر کرد که در آن هنگام در کویه عزیز محمد و مام جلال حضور داشتند. به تکیه[۱۰۳] طالبانی رفتیم. از مردم موج می‌زد. همه دور مام جلال حلقه زده بودند. سرانجام روز بعد موفق به انجام دیدار شدم. مام جلال به غیرمرکزی بودن باور چندانی نداشت و به غفلت از کرکوک هشدار می‌داد. پارتی رابطه‌اش با ما خوب بود اما از طرفی نمی‌خواستند که به خاطر ما روابط خود و حکومت را بهم بزنند.

عبدالناصر از نظر فکری تاثیر چندانی در مام جلال نداشت، اما از نظر شخصیتی شاید برای مام جلال به نوعی الگو محسوب می‌شد. زیرا ناصر مردی خوش حرف و روشن بین و خوش محضر بود. افق دید روشنی داشت. می‌گفت که چرا باید با کردها مخالف باشیم و باید آن‌ها را به طرف خودمان جلب کنم. به موازات این کارهای تبلیغاتی، مسئول شاخه بغداد پارت دموکرات کردستان عراق به من اطلاع داد که هیئتی تحت نظر فواد عارف وزیر مشاور در مسئله شمال مشغول فعالیت‌هایی هستند. گویا قصد اعزام چند نفر به شمال برای مذاکرات با بارزانی را دارند. من اطمینان داشتم که با قرار و مدارها، کمک‌ها و پشتیبانی‌های چندساله و روابطی که با بارزانی و سران حزب به وجود آمده دیگر امکان ندارد که بدون کسب نظر دولت ایران دست به کاری بزنند. البته این اطمینان از ناحیه سران حزبی به مراتب بیشتر بود تا بارزانی».

در سال ٦٢ اسم و رسم مام جلال را می‌شنیدیم که خود چریک و پیشمرگه‌ای موفق و زرنگ در کنار رودخانه ریزان است. مام جلال به کویه سفر کوتاهی کرد یک گردهمایی در کوی سنجق وجود داشت و او در آن شرکت کرده بود. بعد از دیدارشان در شانزه لیزه خیابان مشهور پاریس قدم می‌زدیم و منظره یک غروب دیدنی را نگاه می‌کردیم. یک کلمه درباره دیدارهایش به ما سخنی نگفت و چیزی هم بروز نداد. در منزل کامران بدرخان مرد چپ مصری یهودی که از مصر اخراج شده بود و ارتباط خاصی با الجزایری‌ها داشت به نزد مام جلال آمد. بن بلا تازه رییس جمهور شده بود و به مام جلال گفت که نامه‌ای بنویسد و او هم به عنوان نماینده قیام کرد نامه‌ای خِطاب به وی نوشت و بعد پاسخ بن بلا به خانه کامران بدرخان ارسال شد. مام چیزی در حدود یک ماه در پاریس ماند و بعد از فرانسه خارج شد. مسئول پارتی چگونه با عشیرت‌ها برخورد کرد به همان شیوه با کمونیست‌ها هم رفتار می‌نمود به آن‌ها یاد داده بود که گروه مسلح تشکیل بدهند و در منطقه‌ای سکنی بگزیدند اما همیشه در زیر نظارت و کنترل مسئولان بارزانی باشند. کمیته مرکزی حزب به طور کلی نه به خاطر حزب‌گری و پیشینه کمونیست و نقش افسران کمونیست در ویران کردن مناطق روستایی بی‌طرف در قیام کردها، بلکه به خاطر پدید آمدن گروه مسلح آنان مخالف این

سیاست و تجمع مسلحانه آن‌ها بودند. خاصه که مرز آن‌ها با سپاه و نیروهای مسلح حکومت هم نزدیک بود.

کمیته مرکزی حزب بر آن عقیده بود که کمونیست‌ها می‌توانند در میان نیروهای خود و شاخه‌های گوناگون مطرح باشند و به مبارزه خود در راه دموکراسی برای عراق و خودمختاری برای کردستان به مبارزه خود ادامه دهند اما کمونیست‌ها به این مسأله راضی نبودند در هنگام صلح هم بعضی فعالیت سیاسی و در سنگر مبارزه حضور داشتند. اختلاف بین کمیته مرکزی حزب و کمونیست‌ها کم‌کم بیشتر شد تا این که در برابر همدیگر ایستادند و از همه مشکل‌تر، جنگ منطقه قه‌ره‌داخ و شیخانی بود که علی عسگری و حلمی علی شریف نقشی اساسی در آن داشتند. برای عدم جنگ در آن منطقه کمیته مرکزی حزب برنامه خود را تغییر داد و نزدیک به موضع‌گیری بارزانی، تغییر موضع دادند که در کنار شاخه‌های نظامی، گروه نظامی کمونیست هم وجود داشته باشد و کمونیست‌ها هم اکثر افراد مسلح خود را زیر مناطق زیر سلطه بارزانی به چند منطقه دیگر سوران فرستادند. اندک اندک از حرارت حمله نظامی کاسته شد و دیگر آمد و شد بین مناطق آزاد شده به آشکارا انجام می‌شد. کمیته مرکزی حزب می‌خواست از فرصت استفاده کند و مناطق دیگر را هم آزاد کند اما بارزانی می‌خواست شعله جنگ را مدتی خاموش کند تا نیروی پیش مرگه تجدید قوا کند.

اکثر پیشمرگه‌ها و سرپرست‌ها، به طور متحد و منسجم و بسیار با اراده‌ای قوی مبارزه می‌کردند و در ۱۸ نوامبر ۱۹٦۳ عبدالسلام عارف از بعث‌ها به کلی روی گردان شد و حتی بعضی از افراد را دستگیر کرد و بعد به قلع و قمع آنان پرداخت و در عین حال بنا به تاثیر شوروی چنین کردند که عارف بیانیه ای منتشر کند که ما جنگ را مسکوت نگه می‌داریم و آماده ایم تا به کردها گفت و گو کنیم. آن هنگام ماه فوریه ۱۹٦۳ بود. بعد از قاسم و قبل از عارف در آن هنگام در سالهای ۱۹٦۳-٦۲ آن‌هایی که در کردستان بودند، سرپرست‌های پارتی و کمیته مرکزی و بارزانی و... علیه حکومت رقابت مسلحانه داشتند. تا نیروهای حکومت نیاید که نواحی آزاد شده را دوباره تسخیر کند و ارتباط خوبی هم با مردم داشتند. در ۱ ژوئن ۱۹٦۳ که از مااستقبال کرد و گفت:

وجودیت کردها غیر قابل انکار است و باید زیست سرفرازانه هم در داخل جمهوری عراق وجود داشته باشند و نباید کردها به تله محمد رضا پهلوی ایران گرفتار شوند. در واقع این توصیه یا نصیحتی برای کردها بود و این که برای افکار عمومی عرب آشکار کنیم که کردها ملتی مسلمان هستند و برادر اعراب و دوستدار حرکت جنبش آزادیخواهی عرب برای اتحاد اعراب و کردها و خواهان رفع مشکلات ساده از طریق دیپلماسی هستند نه راه حل نظامی. عبدالناصر و چند فرمانده نظامی هوادار ناصر او مانند دکتر جمال الاتاسی، توافق حکومت و کردها مبنی بر حق تعیین سرنوشت و خودمختاری را به عنوان قدم اول می‌ستودند. دانشجویان دوست داشتند که کودتایی علیه قاسم صورت بگیرد و البته دست مصر سپس در پشت پرده ماجراها، دخیل بود. کردها هم سقوط حکومت را تایید می‌کردند. چون تصور اولیه بر این بود که به سود کردها است. دانشجویان کرد بیانیه می‌دادند و شب‌ها به خوابگاه نمی‌رفتند و حتی دانشگاه مدتی تعطیل شد.

از اوآخر سال ۱۹٦۲ و اوایل ۱۹٦۳، اختلاف و رقابت بین دو جناح پارتی کم کم اشکارتر و عمیق تر شده بود، رهبری بارزانی از یک سو و کمیته مرکزی حزب از دیگر سو (که عبارت بودند از ابراهیم احمد و جلال طالبانی و عمر دبابه و نوری شاه ویس و علی عبدالله و علی عسگری و حلمی شریف و نوری احمد طاها و...). البته کمیته مرکزی حزب عنوان می‌کردند که بارزانی توجهی به قرارها و اطلاعیه‌های کمیته مرکزی حزب ندارد. در حالی که جنبش توسط رهبری پارتی اداره می‌شود و باید هر دو طرف به مصوبات حزبی توجه کنند. همچنین می‌گفتند که بارزانی بیشتر به مردم بارزان توجه دارد تا مردم سوران و دیگر نواحی آن نیز اینکه به حزب اهمیتی قایل نیست با امیال خود هر اقدامی می‌کند و نگاه و اندیشه ای عشایر محلی کردستان را دارد. این اختلاف‌ها ادامه داشت تا اینکه کمیته مرکزی حزب و کادرهای آن، سرانجام قرار بر این گذاشتند که بارزانی را از رهبری حزب خلع ید کنند. این هدف کارد را به استخوان بارزانی رسانید و خواهان دور کردن گروه کمیته مرکزی حزب از کردستان عراق و حتی حذف آنان شد. گره از کمونیست‌ها، افرادی مانند عزیز محمد تلاش کردند که اختلاف‌ها به خونریزی منجر نشود و تا جای ممکن به شیوه ای آشتی جویانه حل و

فصل شود و چند بار به دیدار بارزانی در قلا دزی و کمیته مرکزی حزب در ماوەت رفت اما سودی نداشت.

اما ابراهیم احمد معتقد بود که ۷۰۰۰ پیشمرگه ایدئولوژیک داریم و بارزانی توانایی جنگ با ما را ندارد. سرانجام بارزانی نیرویی به رهبری سرهنگ نوری معروف و مصطفی به محل آن‌ها روانه کرد و آن‌ها از مرز عبور کردند و در شهر همدان مستقر شدند. سال ٦٣ گفت و گو میان حکومت و کردها آغاز شد اما حکومت دوباره شروع کرد به کشت و کشتار کردها و مثلا فرمانده ای به نام تیمسار خلیل گاهی به میان مردم می‌رفت و آن‌ها را ازار و اذیت می‌کرد و یا از دم تیغ می‌گذرانید. این مسایل موجب شد تا مردم را به سوی اسلحه برداشتن تحریک کند. مثلا در مرکز ما[۱۰۴] درمدت ۲ ماه تعداد پیشمرگه‌های ما از ۵۰ به ٦۰۰ نفر رسید. حکومت ناگهان گفتگو را به هم زد و اعضای گروه را هم دستگیر کرد. به جز مام جلال که رها شد. روز به روز رفتار حکومت با کردها بدتر و بدتر شد و گاه که جاش‌ها، بیشتر به خاطر اسلحه، مورد حمله پیشمرگه‌ها قرار می‌گرفتند و با خاطر زخمی شدن بعضی از آن‌ها تسلیم می‌شدند و به صف پیشمرگه‌های می‌پیوستند و بعضی‌ها هم همچنان در سپاه سربازان حکومت وجود داشتند و جاش‌ها هم که بعد از دست دادن اسلحه‌هایشان فرار می‌کردند توسط حکومت دستگیر می‌شدند و گاه حتی تا یک سال هم در زندان می‌ماندند و گاه بعضی از جاش‌های هوادار حکومت هم شبانه توسط پیشمرگه‌ها به قتل می‌رسیدند. اعلام و آغاز آتش‌بس بین بارزانی و عارف برای بسیاری از اعضای دفتر سیاسی حزب دمکرات کردستان، امری غیرمنتظره بود و سبب شکاف در رهبری حزب شد. اعضای سرخورده دفتر سیاسی حزب به مذاکرات بارزانی با عارف که بدون تصویب حزب دمکرات انجام گرفته بود، اعتراض کردند و تصور داشتند که وی به اهداف خودمختاری کردستان که به خاطر آن می‌جنگیدند، خیانت کرده است. در نتیجه دفتر سیاسی حزب دمکرات کردستان که توسط ابراهیم احمد، جلال طالبانی، سرهنگ دوم نوری احمد طه[۱۰۵] و عمر مصطفی[۱۰٦] رهبری می‌شد، سندی را منتشر کرد که در آن از بارزانی انتقاد شده بود و اعلام داشت که عملیات نظامی علیه حکومت بایستی تا کسب خودمختاری کردستان ادامه یابد. بدون حضور بارز بارزانی به نظر نمی‌رسید که حزب دمکرات کردستان بتواند

در برابر حملات سخت عراق دوام و قوام بیاورد.در سیاست عراق هم نقطه ضعف سیاست اتکا به فردیت و خودمحوری بوده است و این مساله خصوصیت جامعه ما شد.

« من تعهدی از طرف ساواک و یا شاه به بارزانی و کردها در زمینه خودمختاری ندادم». مردم رنگ آرامش و آسایش نمی‌دیدند و در اثر حملهٔ بعثی‌ها بسیاری از خانه‌های مردم را ویران و غارت کرده بود. روسیه و مغولستان مساله کردها را ادامه دادند و عبدالناصر را تحت تاثیر قرار داد که او نیز این کار را دنبال کند و « بعد از مدتی مام جلال بازگشت. پارت دمکرات کردستان هم که دبیر کل آن ابراهیم احمد و رهبر حزب بارزانی بود، زمانی که پیروزی قاسم رخ داد. وضع در پارتی همان بود و رهبری با بارزانی بود و سرپرستی کل قیام مسلحانه کردها را بر عهده داشت که بعدها در ۱۱ سپتامبر ۱۹٦۱ نقش‌ها کاملا بارز بود. مام جلال و ابراهیم احمد در آن هنگام جلسه داشتند. ابراهیم احمد چندان تمایلی به جنگ نداشت و می‌گفت که در جنگ عجله ای نداشته باشیم. مام هم ٦ ماه قبل از جنگ در کوهستان با نیروهای پیشمرگه (چریک) بود و عجله داشت و ابراهیم احمد می‌گفت جنگ کنیم معلوم نیست که چه نتیجه ای خواهیم گرفت. کردها هم گرم شده بودند و هر کسی تند و احساسی حرف می‌زد، بیشتر او را دوست داشتند »

در آن هنگام هم سعد جواد بود و به نوعی دیگر نگاه می‌کرد. همیشه پیشمرگه بارزانی خبرگی و زبدگی خاصی در میدان جنگ داشتند و پیوستن افسران نظامی شاید به نظم آن‌ها کمک می‌کردند تا خبرگی آن‌ها. پس از کودتای نظامی، کمونیست‌ها ناپدید شدند یا که بهتراست بگویم دیگر فلج شده بودند، اما در تابستان ۱۹٦٤ به کلی مرده بودند و حرکتی نداشتند. بسیاری از فرماندهان و مسئولان کمونیست کشته یا اعدام شدند. ابراهیم احمد و کمیته مرکزی حزب کمونیست را نپذیرفتند و علی عسگری در دربندی خان به آن‌ها شلیک کرد و بعضی‌ها را هم کشت. اما بارزانی نظری کاملاً متفاوت داشت. حکومت روسیه هم از این حرکت خوشحال بود از طریق سفارت برای بارزانی پول فرستاد. در اواسط سال ۱۹٦۲ خبر تحصن آمد. دانش‌آموزان بعثی و وطنی عرب‌ها و... به خاطر چند خواسته درسی و اجتماعی وسیاسی تظاهرات کردند و چند

شعار سر دادند. کمونیست‌ها از یک طرف و ما بقی حزب‌ها از یک سو و مردم مستقل هم در آن وسط هاژ و واژ بودند. کمیته مرکزی حزب رابطه بدی با کمونیست‌ها یا حزب کمونیست نداشت. وقتی که کمونیست‌ها و افسرها داخل قیام آمدند، دو سیاست روبروی هم استفاده می‌شد. وقتی هم که آتش‌بس اعلام شد، بارزانی و کمیته مرکزی حزب هر کدام می‌خواستند سیاست خود را اعمال کنند و اختلاف بین آن‌ها کم‌کم به طرف انفجار می‌رفت اما مردم و پیشمرگه که تا حد زیادی از جریان‌های داخلی به دور بودند. «عصر یکی از روزها که در دفترم بودم، تلفنچی سفارت که یک ایرانی مقیم و کارمند محلی بود، به دفترم آمد و گفت که تلفنچی پادگان نظامی رشید که خواهرزاده اوست به او تلفن کرده و گفته که ژنرال ارتشبد عبدالسلام عارف در هلیکوپتری که از قرنه (محل تلاقی دجله و فرات که اروندرود از این محل تشکیل می‌شود) به طرف بغداد در حرکت بوده، سقوط کرده و عارف و وزیر آموزش و پرورش و آجودانش و خلبان کشته شده‌اند. فوراً به تهران گزارش کردم. در محافل مختلف عراقی و اکراد خبر از انتصاب دکتر عبدالرحمن بزاز نخست وزیر به سمت رئیس جمهوری بود. بررسی و تعیین رئیس جمهور جدید چند روزی طول کشید، به ناگاه رادیوی بغداد انتصاب ژنرال عبدالرحمن عارف، فرمانده لشگر ۵ بعقوبه و برادر ارتشبد عبدالسلام عارف ره به سمت رئیس جمهور اعلام کرد. عبدالرحمن عارف تصمیم گرفت که دکتر عبدالرحمن بزاز کماکان در سمت نخست وزیری باقی بماند».

«هر اندازه من با سران حزبی نزدیکتر و صمیمی‌تر می‌شدم، بارزانی بیشتر ناراحت می‌شد و هربار که او را ملاقات می‌کردم بیشتر از هر موقع دیگری از یکایک آن‌ها بدگوئی می‌کرد. اتهاماتی به آن‌ها وارد می‌کرد که به هیچ وجه صحت نداشت و به واقعیت منطبق نبود. آن‌ها برگزیدگان مردم بودند. تحصیل‌کرده و فهمیده، پاک و درستکار و کمترین آن‌ها دارای بهترین حسن شهرتی بیش از بارزانی بود اما او گاهی آن‌ها هم جنس باز بودند. در تمام واحدهای پیش مرگه و ستاد عملیاتی آن‌ها شبکه اطلاعاتی تشکیل داده بود. از کوچکترین اعمال و کردار همه باخبر بود و کینه‌جوئی می‌کرد. به هر روی با مخالفتهایی که در موارد مختلف چه به صورت انفرادی و یا دسته‌جمعی نسبت به کار و اعمال او می‌شد». شکاف و جدایی بین او و سران حزبی

بیشتر می‌شد. عونی یوسف هم در بغداد بر این عقیده بود که بارزانی بروز کند، حزب درجا خواهد زد و این نقطه حساس و قابل توجه بود و به دلیل همین حساس شدن، بارزانی به زور در جلسه‌های حزبی بغداد شرکت می‌کرد. در سال ٦١ که جدایی بین سوریه و مصر رخ داد و زندانی‌ها آزاد شدند تا حدی حزب نورالدین زازا قدرت گرفت و در انتخابات پارلمان هم شرکت کرد، البته نقش زیادی هم داشتند اما حکومت مداخله کرد و نگذاشت که آن نمایندگان انتخاب شوند. کم کم اختلاف‌های داخل زندان علنی شد و در قالب چپ یا راست، اختلاف‌ها تعریف و تقسیم شد و مسایل بر آن محور و تقسیم‌بندی تحلیل می‌شد یا برچسب راست و رادیکالی می‌خورد و به پیروی از چپ تعبیر می‌شد. در کل به دو جماعت چپ و راست تقسیم شدند. کمونیست‌ها فعال بودند و در کنار این مسایل، اختلاف بارزانی و طالبانی چندان برای ما روشن نبود و فقط می‌خواستیم از کردهای عراقی برای اهداف خودمان استفاده کنیم، دوشقه شدنشان به ما در ساواک ایران ربطی نداشت و اهمیتی به نزاع‌های قومی و بین قبیله‌ای نمی‌دادیم. «یکی از چیزهایی هم که موجب رنجش و عصبانیت او می‌شد، این بود که می‌گفت من رهبر حزبم پس باید همه حزب به من گوش کنند اما کمیته مرکزی حزب دمکرات دخالت او را چندان بارز نمی‌دید و جدی نمی‌گرفت و در واقع غیر از جدا بودن نوع نگاه و طرز تفکر، از نظر مکانی هم از هم دور بودند و هرکدام درمنطقه ای قرارداشتند».

«سرتیپ عبدالرحمن عارف از وقتی که من به مأموریت عراق اعزام شدم به سمت فرماندهی لشگر ۵ بعقوبه منصوب شده بود. در اغلب مهمانی‌های رسمی دولت به هر مناسبتی و گاهگاهی در روزهای ارتش کشورهای مختلف که طی مراسمی در سفارتخانه‌ها برگزار می‌شد، او را می‌دیدم. می‌خواستم با او آشنایی پیدا کنم. از سرتیپ فواد عارف که کُرد و دوستم بود خواستم اگر به مناسبتی در یک مهمانی یا جشنی شرکت کرد که سرتیپ عبدالرحمن عارف هم در آن جشن بود شرایطی را فراهم بیاورد که تصادفی ما را به هم معرفی و آشنا کند. انسانی خیلی محتاط و محافظه کار بود. خیلی آرام و راحت و متواضع بود. در بین ارتشیان محبوبیت زیادی داشت. بر عکس برادرش، عبدالسلام که تندخو و عصبی و ماجراجو بود، اما عبدالرحمن آدمی گوشه‌گیر و آرام و صلح‌طلب و بدون تظاهر بود. در سال ٦٢ به درجه سرلشگری نائل و سال بعد

هم با قتل برادرش به درجه مشیری یا به اصطلاح ارتش ایران، ارتشبدی و پس مقام رئیس جمهوری رسید. با انتصاب آقای دکتر مهدی پیراسته به سمت سفیر کبیر ایران در عراق، تحولات زیادی در همه شئون و موارد از جمله ترمیم و تحکیم مناسبات بین دو کشور به وجود آمد. عبدالرحمن عارف برای خلاصی از شر مسئله اکراد شمال به ایران مسافرت کرد. مورد پذیرائی شایانی قرار گرفت. مذاکرات زیادی برای رفع اختلافات دو کشور به عمل آمده بود که انقلاب بعثی‌ها مهلت و مجالی به عبدالرحمن عارف نداد که در این زمینه موفقیت‌هایی به دست آورد.[۱۰۷]

در سال ۱۹۵۸ من منتخب دانشجویان بودم و در کنگره کشورهای بزرگ شرکت می‌کردم، بعضی اوقات به اسم انجمن دانشجویان کرد در اتحادیه دانشجویان جهان شرکت می کردم و بعضی اوقات بین ما دانشجویان بحث بالا می‌گرفت مبنی بر این که عراقی‌ها به ویژه کمونیست‌ها، مخالف پذیرش ما در اتحادیه دانشجویان جهان بودند. دراین کنگره من رابطه بین بندهای دوم و سوم قانون اساسی عراق را مورد مداقه و نظر قرار دادم، زیرا در بند ۳ آمده است که «ملت‌های کرد و عرب سهیم اند در ملت» اما در بند ۲ آمده است که «عراق جزیی است از ملت عرب و آن ملت‌هایی که در عراق زندگی میکنند جزیی از ملت عرب اند» [۱۰۸] و من هم مخالف این بند بودم و گفتم که تفاوتی بارز بین این دو بند وجود دارد. اگر عرب‌ها حق کرد را روا می‌دارند باید بدانند که کرد، عرب نیست بنابراین فقط عراق عربی جزیی از ملت عرب است و کرد نه عرب و نه عراق وطن او است بلکه موطن او کردستان می‌باشد و کردستان هم در زیر سلطه قدرت چهار دولت متفاوت ایران، ترکیه، سوریه و عراق تقسیم شده است[۱۰۹].

همزمان با گسترش روابط عراق با شوروی و کشورهای بلوک کمونیست، حکومت عراق رویه سرسختی را نسبت به شرکت‌های نفتی غرب در پیش گرفت. حکومت انقلابی عراق همواره مایل بود که عملیات نفتی را با سیاست مرتبط کند و فقط به شرکت‌هایی امتیاز نفت بدهد که کشور متبوع آن‌ها از سیاست خارجی عراق به ویژه نسبت به اسراییل حمایت می‌کند. در عین حال، عراق متکی بر درآمد نفت از محل فروش آن به غرب بوده است تا مایحتاج مردم کشور خود را تامین کند، این وابستگی

اقتصادی به غرب سبب شده است که سیاست ملی کردن نفت در عراق کلا کارساز نباشد. عراق معتقد بود که ذخایر کافی نفت برای نسل بعد دارد و گلایه عراق از شرکت نفت عراق این بود که چرا نفت کافی بر اساس قرارداد استخراج نمی‌کند. در دوران زمامداری عبدالکریم قاسم نفت عراق ملی شد. عراق بعدها با کمک شوروی[۱۱۰] به استخراج نفت پرداخت.[۱۱۱]

***

از دیدگاه من، عوامل اصلی جدایی ابراهیم احمد و ژنرال بارزانی را می‌توانیم از دو نوع نگاه مختلف بررسی کنیم: در ابتدا دستاورد هر دو شخصیت و سپس رویدادها و وقایعی که هر کدام به نوعی موجب اختلاف شد ابراهیم احمد و بارزانی به کلی دو شخصیت کاملا متفاوت و جدا از هم بودند. استاد احمد شخصی درس خوانده و اهل مطالعه و از زمان دانشجویی فعالیت سیاسی و فرهنگی خود را آغاز کرده بود و بعد وکیل شد. سراسر زندگی اش هم تفکری چپ داشت و تا حدی مارکسیسم را علمی متعالی می‌دانست. در حزب هم بسیار تلاش کرد تا که استفاده و بهره گیری از مارکسیسم را در برنامه حزب بگنجاند که ما از آن سود ببریم و غیر از آن هم اطلاعات و آگاهی خاصی درباره تاریخ و سیاست و جامعه چین داشت و تا حد زیادی هم تحت تاثیر چین قرار گرفته بود و تصور می‌کرد و حتی بعضی اوقات هم شفاهاً می‌گفت که اگر مارکسیسم از چین به کردستان می‌آمد بهتر با حال و روز و اوضاع و احوال ما انطباق داشت تا آنچه که از روسیه برای ما آمده است. از قیام‌ها و تاریخ مبارزات چین آگاهی زیادی داشت و حتی در آن هنگام که نشریه ای به اسم گلاویژ[۱۱۲] داشت که در دهه ۱۹۴۰ مطالبی سریالی درباره چین ترجمه و منتشر می‌کرد و برای آن که توسط حکومت و اداره نظارت آنان نشریه تعطیل نشود و یا ایجاد حساسیت نکند، بسیار زیرکانه مطالبی را درباره چین مطرح می‌کرد. بحث چین چانگ یا موضوع مائو را پیش می‌کشید. اکثر ترجمه‌هایش

از مطالب آمریکایی‌ها در این زمینه بود مانند کتاب مشهور ادگار سنو (به اسم ستاره‌ای بر فراز چین)[۱۱۳]. بنابراین، آگاهی و اطلاع خاصی درباره چین به خواننده می‌داد و مساله دمکراسی جدید و حرکت وطنی و مردمی و اینکه روستاییان و زارعین نیروی اصلی مبارزه باشند و کارگران نیروی محوری و دانشجویان نقش موتور حرکتی را مطرح می‌کرد در ذهنش و افکارش این مسایل ملکه شده بود اما در مقابل، بارزانی ۱۸۰ درجه با وی تفاوت داشت و به کلی انسانی از نوع دیگری بود. بارزانی فرمانده یا رهبری روشنفکر و تحصیلکرده نبود و آگاهی و اطلاع یا تحلیل آکادمیک براساس مطالعه و خواندن نداشت، آن را بدست نیاورده بود چون مدرسه و دانشگاهی هم نرفته بود. سوادی هم نداشت. صرفاً شخصیتی ازعشایر محلی کردستانی و چهره‌ای مردمی و مبارز بود.

طرز نگاه و فکر او هم از ابراهیم احمد جدا بود در واقع از دو فضای ذهنی کاملا متفاوت و غریب از هم بودند. هر چند که بارزانی مدت‌ها در اتحاد جماهیر شوروی زندگی کرده بود اما مخالفت خود را نسبت به کمونیسم و حزب کمونیست عراق به تندی ابراز می‌کرد و شاید تجربه زیستی او در اتحاد جماهیر شوروی چنین شد که به این مساله بدبین باشد. هر چند که پس از بازگشت هم روس‌ها همواره از او حمایت می‌کردند اما بارزانی تصورش بر این بود که تا دستش به آمریکا نرسد و نظر آمریکایی‌ها را به سوی خودش جلب نکند، نمی‌تواند به طور جدی کاری از پیش ببرد. حتی در اولین دیدآرمان در روسیه هم من دیدم در لابلای بحث‌ها از من خواست که به هر وسیله‌ای پیوند و رابطه‌ای خاص با آمریکا فراهم کنیم و تلاش کنیم که کانال ارتباطی ایجاد شود اما در ابتدا واقعا فکر می‌کردم که وی می‌خواهد مرا آزمایش کند و ببیند که درجه و میزان چپ بودنم و دشمنی با امپریالیسم را بسنجد و به این وسیله محک بزند که آیا بر سر

تفکر خودم محکم و پایبندم یا خیر؟ من هم که در آن ایام طرفدار و مدافع سینه چاک اندیشه دوآتشه چپ بودم و سینه ام را صاف کردم و صریح و پوست کنده گفتم که عقاید چپی دارم و هنوز هم بر سر همان عهد و پیمان و سوگندم. خلاصه مخالفت خودم را بروز دادم. اما او به راستی از ته دل حرف می‌زد و نظر قبلی‌اش را بیان داشت. وقتی هم که به کردستان بازگشتم زیاد تلاش کرد که با غرب به طور خاص آمریکا پیوند و زمینه ای ایجاد کنیم.

درباره روابط بارزانی با اسراییل کتابها و تحلیل‌ها و مطالب زیادی منتشر شد و نیازی به تکرار من نیست و امری پنهان نیست در تاریخ معاصر. اما من بر این عقیده ام که صرفاً بدین خاطر بود تا پیوند و رابطه‌ای با آمریکا پدید آید چون بارزانی بر اهمیت آمریکا بسیار اصرار داشت و تصور می‌کرد اگر دستش به آمریکا برسد یا آمریکا از او حمایت کنددیگر موفق می‌شود و اگر چنین نباشد نمی‌تواند کاری را پیش ببرد. پس از شکست قاضی محمد و جمهوری کردستان در مهاباد، بارزانی سفری به تهران کرد و افرادی می‌گویند که با محمد رضا پهلوی، شاه ایران، دیدار کرد و در ابتدا بحث بر سر این بوده است که به وی در ایران جا و مکانی بدهند و در آن سفر هم با سفیر آمریکا دیدار و گفتگو کرد تا که در آن ایام بپذیرند که وی و جماعت همراهش به آمریکا پناهنده شوند. پس از این مساله اختلاف ایدئولوژی مشهود بین بارزانی و ابراهیم احمد، دومین مساله در اصالت خاندان و ریشهٔ خانوادگی بود. بارزانی، از یک خاندان اصیل بارزان بود، احمد از خانواده ای عادی که جایگاهی خاص در میان طبقات بالای جامعه نداشت و فقط عمویش افسری نظامی بود وگرنه مابقی افراد خانواده اش اکثراً کاسب و مغازه دار بودند و طبقه معمولی جامعه، کاری ساده داشتند. ابراهیم احمد همیشه خود را فرزند فقر می‌دانست و خود را ابراهیم سیاه[۱۱٤] معرفی می‌کرد و به این عنوان شبه پرولتاریایی هم بسی

افتخار می‌کرد و این تفاوت زمینه خانوادگی و اصالت هم بسیار مشهود بود. از نگاه سیاسی هم در زمانی که حزب پارتی به صورتی پنهانی در کردستان فعالیت داشت و ابراهیم احمد دبیرکل بود واقعا در ابتدا تصور نمی‌کرد که اگر به بارزانی پیشنهاد رهبری حزب داده شود او می‌پذیرد پیش بینی و توقعش درست از آب در نیامد و بارزانی فوراً پذیرفت که رییس حزب باشد و از دور در اتحاد جماهیر شوروی حتی به عنوان رهبر سمبلیک حزب مطرح باشد. شاید در ابتدا ابراهیم احمد می‌خواست که او را بهتر بشناسیم و ببینیم که آیا بارزانی به پذیرفتن قدرت و مقام راضی می‌شود یا نه؟ در موقعی به اتحاد جماهیر شوروی رفتم یکی از چیزهایی که به من گفتند، این بود که از بارزانی بپرسم آیا راضی است به اسم رهبر حزب معرفی‌اش کنیم و اسمش را بیاوریم یا خیر و او هم گفت که کاملاً موافق و راضی است. بارزانی این عنوان را دوست داشت.

بارزانی و ابراهیم احمد برای نخستین بار در هنگام بازگشت از اتحاد جماهیر شوروی در چکسلواکی همدیگر را ملاقات کردند. چون ابراهیم احمد به استقبال او رفته بود. در همان روز در پراگاول مشخص شده بود که این دو شخص و دو اندیشه متفاوت کاملاً جدا از هم هستند و در یک خط نمی‌گنجند. موقع بازگشت هم ابراهیم احمد نامه‌ای گزارش مانند به حزب نوشت و به دفتر سیاسی فرستاد که «بارزانی انسانی هوشیار و سیاسی نیست و چنان که انتظار می‌رفت از ملاقات‌ها و اقامت در اتحاد جماهیر شوروی سود نجسته است و هنوز بر همان آرمان و اعتقادهای قدیمی خود اصرار دارد او شخص دوربینی نیست و...». خلاصه رای و نگاه خوبی درباره بارزانی نداشت و در نوشته اش هم ارائه نکرد. بارزانی هم رای جالبی درباره او نداشت و بنابراین در همان روز اول این تفاوت آرا و نظر و نوع نگاه به مسائل کاملاً مشهود بود. زمانی که ابراهیم احمد به عنوان دبیرکل حزب

انتخاب شد، بارزانی این مساله را دوست نداشت. اما چاره ای هم نداشت و با رای اکثریت به عنوان دبیرکل انتخاب شده بود. بارزانی زمانی که به کردستان بازگشت چندان باور و اعتقادی به زندگی، منش، برنامه و اصول حزبی نداشت و به هیچ وجه اهل کنگره و شرکت در جلسه و گردهمایی حزبی و پیروی از برنامه حزبی و... نبود. او تنها یک شخصیت کرد مردمی بزرگ بود اما به راستی شخصیتی حزبی نبود. حتی بسیاری از اوقات با حزب و افرادش، گفتاری غیر جدی و رفتاری استهزا آمیز داشت و گاهی حتی وجود حزب را هم مضر می‌دید و شاید این نوع نگاه کردن به موجودیت و هویت حزب خود عامل بزرگ اختلاف میان بارزانی و ابراهیم احمد بود.

پس از بازگشت بارزانی از اتحاد جماهیر شوروی در ابتدا نزد عبدالکریم قاسم رفت. قاسم به وی گفته بود که ابرهیم احمد و عبدالسلام عارف روابطی پنهانی داشته اند و کمیته مرکزی حزب (یعنی در اصل من و ابراهیم احمد) با قومیت‌های ناسیونالیست عرب متحد شده ایم، که عراق را به طرف الحاق به جمهوری متحد عرب (سوریه و مصر) سوق دهیم و کردستان هم، خود به یک جمهوری مستقل تبدیل شود و این حق خودمختاری کردها هم داده شود. بارزانی از ما صحت و سقم این مساله را که پرسید زیرا که از دهان قاسم شنیده بود. اما این مساله پایه و اساس نداشت و کذب محض بود. دروغ بود. در آن هنگام گروهی بدبین برای قاسم ساخته و پرداخته کرده بودند تا علیه حزب ما از آن استفاده کنند.ا ما هم برایش توضیح دادیم که خیر چنین چیزی نیست و صحت ندارد. در ابتدای جلسه ابراهیم احمد شروع کرد به تحلیل جدی و رسمی از نظر سیاسی که چنین نیست و چنان است، ما بیانیه داده ایم و روشنگری کرده‌ایم و... با همین الفاظ و بر همین منوال چند دقیقه‌ای حرف زد. حرف‌هایش که تمام شد بارزانی رویش را به طرف من برگرداند و گفت: جلال! تو چه می‌گویی؟ گفتم:

ازبنی! والله قربان چنین نیست! اما ای کاش چنین بود! حیف که چنین رخ نداده و کاش رخ می‌داد و موجبات فراهم می‌شد تا قوم ناسیونالیست عرب به راحتی راضی شود که بخش عربی و خاک عرب‌ها به جمهوریت ملحق شود و کردستان هم جمهوری مستقل باشد. والله ممنون هم می‌شویم!. او هم سرش را تکان داد و خندید و گفت: من می‌گویم که جلال دیوانه است؛ می‌گویند، این هم نمونه‌اش!. آخر این هم شد جواب، پسر!؟ من هم گفتم: به جان شما ازبنی، این عین واقعیت است و ای کاش چنین می‌بود. از خدای می‌خواستم اما صد حیف و افسوس که چنین نیست. در واقع حرف‌های من همین چند جمله کوتاه بود و بس. بارزانی شاید آن تحلیل سیاسی را دوست نداشت. بعد در آن هنگام که در بغداد بودیم دو واقعه رخ داد. که اختلاف بین ابراهیم احمد و کمیته مرکزی حزب و بارزانی را عمیق‌تر کرد.

در ابتدا سرپرست‌های عشایر محلی کردستان جمع شدند و به بغداد آمدند که از زارع‌ها و ظلم و جور آن‌ها دفاع کنند و این که اصلاحات ارضی برای آن‌ها سودی ندارد و بر نامی مضر است و سهمی نصیب آن‌ها نمی‌شود و همین برنامه اصلاحات ارضی شده که مورد توهین واقع شوند و ارزش‌ها از بین رفته است. بارزانی موجب هم رفت و سرپرست عشایر محلی کردستان را جمع کرد و با آن‌ها به بحث و گفتگو نشست و تشویق شان کرد. ابراهیم احمد هم ضد این رفتار مقاله‌ای نوشت و در روزنامه خبات منتشر کرد که آن‌ها فئودال‌های کرد هستند. بدنام هستند و اسم و پیشینه خوبی ندارند و شمار زیادی از آن‌ها اجیر و نوکر حکومت پادشاهی دوران انگلیس بوده اند و بعضی از آن‌ها هم جاش او وابسته به حکومت فعلی هستند و این‌ها حق دارند که بگویند ما نماینده مردم کرد هستیم و یا متقاضی تغییر قانون اصلاحات ارضی باشند و... این مقاله اختلاف میان بارزانی و ابراهیم

احمد را مکتوب کرد و بیشتر و بیشتر اختلاف رای و نگاه آن دو آشکار شد.

نکته دیگر اینکه وقتی که خود را آماده می‌کردیم که دوباره علیه عبدالکریم قاسم اعتراض و قیام کنیم. طبعا عامل اصلی پیدا شدن اختلاف بین قاسم و بارزانی این مساله ترور احمد آقای زیباری در موصل بود. پسر وی، ارشد (زیباری است که مدتی وزیر صدام بود که بعدها با ناسیونالیست‌های عرب ضد کرد بود) و واقع امر این بود که دو نفر از بارزانی‌ها رفتند و او را کشتند. سبب این بود که احمد آغا زیباری[۱۱۵] در موقع آوارگی بارزانی‌ها در جنگ با حکومت، آن‌ها را مورد تعقیب قرار می‌داد و همگام با سیاست حکومت مرکزی عراق اگر هر کسی را از آن‌ها می‌یافت قطعاً می‌کشت و یکی از این‌ها هم پسری ١٤ ساله بود که فرزند اورو بگ بود و از قهرمان‌های بارزان به شمار می‌رفت که در یکی از جنگ‌های بارزان شهید شده بود و آن پسر هم تنها یادگارش بود که احمد آغا به آن نوجوان معصوم هم ترحمی نکرد و خونش بر زمین ریخت. این مساله در دل بارزانی‌ها ایجاد کینه و نفرت کرد. (جماعت شیخ سلیمان بارزانی نزد شیخ احمد ایجاد فتنه) و دائما بد گویی می‌کردند که دوباره ملا مصطفی با محمود آغا زیباری ارتباط جدیدی برقرار کرده است. به هر حال او برادر احمد آغا زیباری بود و دخترش مادر مسعود بارزانی است و این هم تاثیری داشت). دو فرستاده بارزانی که در موصل او را کشته بودند پس از مدتی دستگیر شدند و بارزانی هم نزد قاسم رفت و گفته بود که آن‌ها به دستور وی احمد آغا را کشته‌اند و قاسم هم از این مساله تسویه حساب شخصی ناراحت شد و گفته بود که چرا مخالف قانون حرکت می‌کنید و غیر قانونی حرف می‌زنید و می‌آیید و می‌گویید که من رییس هستم و... بارزانی هم در پاسخ گفته بود که شما اصلاً در این باره اطلاعی ندارد.

در آن هنگام عبدالکریم قاسم نمی‌خواست که بارزانی را دستگیر کند بلکه همیشه می‌خواست که قانونی با او رفتار کند و همین امر سبب کدورت شد. بعد از آن هم قاسم برنامه جدیدی را شروع کرد تا عشیره‌های مخالف بارزانی (سورچی و زیباری و هرکی و برادوست و....) را به خود جلب کند و به آن‌ها اسلحه هم می‌داد. آن‌ها هم که بارزانی را دشمن درجه یک خود می‌دیدند و ما هم مثل افراد حزب پارتی از این جریان ناراحت بودیم و چون اکثر مسئولان آن‌ها جاش قدیمی بودند و ملعبه دست خارجی‌ها و فئودال‌ها بودند و اسلحه دادن به آن‌ها از دید ما حرکتی کاملاً کهنه پرستانه و ضد دمکراتیک بود و این مساله هم آتش اختلاف‌ها را طبعا شعله ورتر می‌کرد. (البته هر کس که با حکومت بود و اسلحه می‌گرفت و علیه ما استفاده می‌کرد به آن‌ها جاش می‌گفتیم و اسمش گذاشته بودیم حتی به حزب کونیست عراقی هم چنین می‌گفتیم). پس از آن ماجرا عبدالکریم قاسم کاری دیگر هم انجام داد. رفت و برای افسرها سخنرانی کرد و در واقع به طور ضمنی و تلویحی علیه بارزانی حرف زد که در حق بارزانی دوستی و محبت زیادی کرده است و امکانات زیادی در اختیار وی نهاده و حمایتش کرده است تا به عراق از شوروی بازگردد اما او در مقابل نامه به لندن و انگلیسی‌ها نوشته است که اگر منتشر کند سبب شکست و رسوایی‌اش می‌شوند. اما در آن سخنرانی به طور علنی اسمی از بارزانی نبرده بود. آن سخنان منتشر شد و ما هم در روزنامه مقاله ای ضد این سخنان نوشتیم که «بفرمایید هذا گوی و هذا میدان و حکومت هر آن چه دارد منتشر کند».

در حقیقت امر مقاله تندی بود و خود من هم آن را نوشته بودم درباره بارزانیسخن گفتم و نوشته بودم که بارزانی چنین و چنان است و مردی انقلابی و اهل مبارزه و قیام است و انسانی ضد استعمار انگلیس و وقتی که او با انگلیس جنگ می‌کرد کسانی بودند که برای جنگ علیه

بارزانی سرپرستی جاش‌های کرد را بر عهده داشتند (هنگامی که کاملا منظورم عبدالکریم قاسم بود) و....که من آن نوشته را منتشر کردم. به عبارتی قاسم را ترسانده بودم و آتش اختلاف از شعله کشیدن دیگر به مرز انفجار رسید، کم کم قاسم ضدیت با بارزانی را شروع کرد و با حزب کمونیست عراق هم رابطه‌اش را هم به هم زده بود و از مواضع خود درباره دمکراسی و آزادی علنا عقب نشینی کرد. کم کم قاسم کارهایی کرد که انسان‌های دمکرات و اهل آزادی خوششان نمی‌آمد. ضدیت با حزب پارتی را هم به جای خطرناکی رسید. حتی بعضی از هوادارن و اعضا حزب پارتی را دستگیر کردند و با تهمت‌هایی عجیب و غریب به زندان انداختند و آخر سرهم کار به جایی رسید که صدیق میران[۱۱٦] در نزدیکی‌های منطقهٔ شق لاوا کشته شد. او نایب زمان پادشاهی عراق بود. و آن‌هایی هم که او کشتند از اعضای پارتی و اهل کاوانی[۱۱۷] بودند. البته دستور این ترور توسط کمیته مرکزی حزب صادر نشده بود بلکه چراغ سبزی از بارزانی دریافت کرده بودند و مرتکب آن شدند. وقتی این مساله رخ داد قاسم هم حکم دستگیری ابراهیم احمد را صادر کرد زیرا به گمانش از جانب او به عنوان دبیرکل حزب این واقعه هدایت شده است. اما وی مخفی شد و نیروهای حکومتی نتوانستند که دستگیرش کنند. به طور زیر زمینی به فعالیت‌های خود ادامه می‌داد. کم کم حلقه محاصره تنگ تر شد و دامنه فعالیت‌های ما هم محدودتر و حتی ۱۰۰ نفر از ما هوادار حزب پارتی در سراسر کردستان، دستگیر شدند. بارزانی هم به بارزان بازگشته بود و دیگر در بغداد نبود از هراس اینکه مبادا دستگیر شود خود را از نظارت حکومت مخفی کرده بود که مبادا توطئه ای هم علیه او ساخته و پرداخته کنند. در بغداد هم به طور آشکارا فقط من مانده بودم و حکومت بعد از مدتی روزنامه خه‌بات را هم تعطیل کردند و بعد به جای آن کردستان را منتشر می‌کردیم. من سردبیر آن بودم. من و ذبیحی و هه‌ژار با هم در

آن مطلب می‌نوشتیم که البته بعد از ۳-٤ شماره آن را هم لغو امتیاز کردند.

در نوروز ٦۱ هم بار دیگر دامنه اختلاف‌ها آشکارتر شد. هر ساله ما مراسم نوروز داشتیم و جشن بزرگی در بغداد برگزار می‌کردیم و من هم سخنرانی می‌کردم. در جشن بزرگ آن سال من علیه عبدالکریم قاسم حرف زدم. در آن میتینگ بزرگ، بارزانی را رهبری بزرگ (زعیم الشعب الکردیه الکبیر، الزعیم الکبیر و...) خواندم که البته عبدالکریم قاسم، دوست نداشت چون در سراسر عراق فقط به او رهبر بزرگ می‌گفتند. حتی در آن سخنرانی، سخن مشهور بارزانی را تعریف کردم که در روز تاسیس پارتی و بیانیه اول گفته بود: «من جنگ علیه مردم عراق نکرده‌ام و جنگ من برای مخالفت با اتحاد انگلیس‌های استعماری و اشغالگران کهنه پرست بوده و خون مردمانم را در شیشه کردند و مکیدند». در واقع به طور غیر مستقیم من به سخنان قاسم پاسخ دادم که گفته بود «بارزانی فردی وابسته به لندن است». و در واقع با این جمله نوک حملات خود را متوجه بارزانی کرده بود. در سخنانم که مدح و تمجید زیادی از بارزانی کردم، در نوروز ٦۱ قلب قاسم را پایین ریخته بودم. این ماجراها که رخ داد و آن شب من گفتارم خیلی تند و تیز بود. از همانجا که خطابه ام را گفتم و حرف‌هایم تمام شد از در دیگر سالن بیرون رفتم و از میان جمعیت به داخل یک کوچه تاریک وارد شدم و به کردستان رفتم چون می‌دانستم تحت پیگرد اداره امنیت قرار خواهم گرفت. بعد از اینکه از بغداد فرار کردم برای فردایش حکم دستگیری من صادر شد. از آن تاریخ در نوروز ۱۹٦۱ من خودم را از دید حکومت مخفی کردم. اختلاف قاسم و بارزانی از آن جا شروع شد. من از ۱۹٦۱ کار نظامی‌را آغاز کردم. به کردستان بازگشتم نخست در سلیمانیه بودم. سپس به کوهستان رفتم و به نظم دادن نیروهای مسلح پرداختم و قیام که آغاز شد من فرمانده نیروهای

مسلح پارتی دمکرات کردستان عراق در مناطق سلیمانیه و کرکوک بودم اما در کل نیروی ما ۳۰-٤۰ نفر بیشتر بود اما روحیه و آرمانی بزرگ داشتیم و نکته‌های بامزه‌ای یادم هست. در کنار رود ریزان قرار گرفته بودیم و تنها دو تفنگ داشتیم یکی ماموستا جلال رحمان و دیگری سربازی فراری به نام شهید حسن و من هم که تنها یک اسلحه ته پر داشتم و دوستی به نام رمضان هم بود که یک دسته بیل بزرگ و گرز به همراه داشت و این نهایت تسلیحات ما بود و بس. با این ۳ اسلحه و نصف بود که؛ جنگ پاتیزانی را در کوهستان شروع کردیم.

روزی یکی از درجه دارهای نظامی که از ارتش عراقی فرار کرده بود نزد ما آمد تا که به ما ملحق شود. شب‌ها درس سیاسی داشتیم و برای افراد حرف می‌زدم که «در روز نخست چنین است و شاید جرقه چوب کبریتی، مزرعه‌ای را به آتش بکشاند و... ». بیشتر از حرف‌های مائو نقل قول می‌کردم و این که «روزی خواهد رسید که ما تعدادمان بیشتر و بیشتر خواهد شد و از شمار کم، ازدیاد خواهیم کرد و به انواع اسلحه‌ها هم خواهیم رسید و آن حکومتِ هم چون بر اساس ناحق است قطعاً فرو خواهد ریخت و ما آن را سرنگون خواهیم کرد و...» آن درجه دار نظامی هم به حرفهایم خوب گوش می‌داد و سرش را آرام آرام تکان می‌داد. شاید با نگاهی عاقل اندر سفیه به من ورور نگاه می‌کرد. وقتی که حرفهایم تمام شد گفت: کاک! با تمام عقل خودت این حرفها را می‌زنی؟ البته پیشینه مرا نمی‌شناخت. من هم در پاسخ گفتم: آره والله! گفت: آقا تو نیروی نظامی عراقی را ندیده‌ای! من گروهبان ارتش عراق بوده‌ام و می‌دانم آن‌ها چه اسلحه‌هایی دارند. من هم بی‌درنگ گفتم: گروهبان کدام قسمت ارتشی؟ گفت: پیاده. من هم گفتم: پسرم! من خودم افسر تانک بوده‌ام. ناگهان برق از سرش پرید و گفت: تو تانک را هم می‌دانی و از این فرمایشات می‌گویی؟ والله یا دیوانه‌ای یا سرگشته. من هم گفتم: والله نه دیوانه ام و نه سرگشته. این

یک اصل است و عاقبت هم چنین خواهد شد. پس از چند روز دوباره تسلیم نیروهای حکومت شد، روزها گذشت و کم کم تعدادمان زیاد شد و پس از ۲-۳ سال در سال ۱۹۶۳ که حکومت قاسم سرنگون شد همان گروهبان دوباره مجبور شده بود که از ارتش عراق فرار کند. وقتی دوباره نزد نیروهای ما آمد، دید که همچنان در کنار رودخانه ریزان هستیم، اما تعداد پیشمرگه‌هایمان به صدها نفر رسیده است و به جای دسته بیل و گرز کاک رمضان این بار خمپاره داریم و به انواع سلاح سنگین مجهز هستیم. تا از دور مرا دید گفت: الاستاد! پشیمانم. به خدا همه حرف‌های تو درست از آب درآمد.

شورش کردها در سال ۱۹۶۱ علیه قاسم برنامه ای خاص نداشت و من خواهان رهبری کردن جنبش توسط حزب بودم که البته ابراهیم احمد هم با من هم‌صدا بود و قبل از رخ دادن قیام در کردستان چندین گردهمایی و جلسه هم برگزار شده بود و ناگفته نماند که عشایر هم به تکاپو افتاده بودند و ابراهیم احمد مخالف این تجمع عشایری بود؛ به عنوان دبیر حزب بیانیه ای منتشر کرد که این تجمع‌ها و جنب و جوش مسئولان عشایر، دوباره موجب زنده شدن فرهنگ سنتی و عقب مانده عشیره ای و ایلیاتی و خان سالاری می‌شود و لازم است که دامنه قیام و شورش کُردها که چند سال است از روستا به کوهستان رفته است را توسعه دهیم و به شهر بیاوریم و از این بار شهر شروع کنیم. همچنین خواهان آن شد که روز ٦ سپتامبر در سراسر کردستان اعتصاب بشود و هر چه زودتر قیام از کنترل و سلطه عشایر خارج شود. آن جنب و جوش و زنده شدن دوباره زنده شدن عشایر هیچ نتیجه و سودی برای کرد نداشت. تا قاسم جنگ را شروع کرد عشایر همه رفتند و ما را در جبهه‌ها تنها گذاشتند. اما دوباره به اختلاف میان بارزانی و ابراهیم احمد اشاره کنم. باید بگویم که مثلا در نحوه برخورد با عبدالکریم قاسم هم با یکدیگر تفاوت رای داشتند. کمیته مرکزی حزب (خصوصا ابراهیم

احمد و سید عزیز و شمزینی و دکتر مراد و مرحوم نوری شاه ویس) رای شان بر این بود که از راه سیاسی و مبارزه سیاسی خود این راه را ادامه بدهند و با نیروهای دمکراتیک وآزادیخواه عراق بتوان قاسم را به مسیر اول خودش در آغاز حکومت پس از کودتا بازگردانیم و یا تغییری در ساختار حکومت انجام دهیم اما درعین حال باید از تغییرات اوضاع و احوال نیز غافل بود. بارزانی رای اش بر این بود که از حکومت زهره چشم بگیریم و او را بترسانیم. مثل کشتن آن بگ‌ها (که نمونه اش را بازگفتم) یا منفجرکردن پل و جاده و قطع سیم تلفن و برق و... خلاصه به هم ریختن امور، اوضاع تا حکومت با این بی‌نظمی و اختلال در امور، ناچار به مذاکره شود و با کردها مصالحه کند.

در داخل حزب این دو راه حل مختلف و کاملا جدا از هم در برابر هم قرار گرفته بود و به راستی یک دنیا فرق داشت. در آن هنگام عشایر محلی کردستان گرد هم جمع شدند و در اکثر کوهستان‌ها و مناطق مختلف به طور آشکارا گرد همایی داشتند. در بعضی از آن‌ها مانند دربند بازیان و... جمع می‌شدند. موافق رای و پیشنهاد و نوع نگاه بارزانی بودند و چون آن را به دیدگاه خودشان نزدیک‌تر می‌دیدند. کمیته مرکزی حزب حزب ضد این مساله بود. معتقد بود که این شیوه از نو زنده کردن فئودالیته و سیستم فرمانروایی بگ‌ها و... در کردستان است و قضیه کرد را دوباره به ریاست عشایر محلی کردستان سپردن. به این سبب عشایر محلی کردستان دوباره به قدرت می‌رسند و این نوعی عقب گرد به گذشته است. به همین خاطر حزب پارتی به قیام مردمی پناه برد و در روز ششم سپتامبر تقاضای تحصن و اعتصاب سراسری کرد در جای جای کردستان، مردم شهرها متحصن شوند و حقوق خود را مطالبه کنند. یادداشت مفصلی هم به عبدالکریم قاسم دادند که چه کارهایی بشود یا نشود. برای مردم هم مشخص بود که دو راهکار وجود دارد.

یکی مبارزه سیاسی و دمکراتیک با رهبری ابراهیم احمد و دیگری نافرمانی مدنی و ایجاد اختلال و فلج کردن با رهبری بارزانی. بارزانی از این قضیه ناراحت و ناراضی بود که تاثیر بدی هم داشت. عاملی دیگر وجود یکی از کردهای ایرانی بود به اسم عبدالله اسحاقی مشهور به احمد توفیق[١١٨] که قبل از زنده یاد دکتر عبدالرحمن قاسملو، رهبری حزب دمکرات کردستان ایران را بر عهده داشت. به راستی انسانی فتنه‌گر، هرزه، فضول، حسود و سخن چین بود و تاثیر بسیار بدی درذهن و فکر مرحوم بارزانی داشت. به نام اینکه مخلص و مجذوب بارزانی است هر چه خبر بد و حرف بد و... بود برای او بازگو می‌کرد تا علیه ما استفاده شود. می‌گفت: آن‌ها ضد تو هستند و ابراهیم احمد و کمیته مرکزی حزب مخالف تو به راه مستقیم نمی‌آیند. حتی در نشریه‌ای که منتشر می‌کرد، نوشت قیام فقط با حضور شخص بارزانی در عرصه مانده است و کمیته مرکزی حزب دیگر وجود خارجی ندارد زیرا انسان‌هایی سازش کار هستند و براستی هم تاثیر بدی در بهم ریختن رابطه ما داشت. این‌ها عوامل اساسی بودند تا سال ١٩٦٤. طبعاً در هنگام مبارزه هم اختلاف وجود داشت و در حقیقت هم در نوع سرپرستی و رهبری هم این مساله مشهود بود. بارزانی سرپرستی نظامی را بر عهده داشت و کمیته مرکزی حزب هم به کوهستان پناه برده بود و در مالومه سرپرستی دفتر سیاسی را بر عهده داشت.

در سال ٦٤ هم به خاطر مساله گفتگو و شیوهٔ رفتار با حکومت بغداد هم اختلاف‌ها به مرز انفجار رسید. کمیته مرکزی حزب تصور می‌کرد که در ابتدا حکومت عبدالکریم قاسم را سرنگون کند. در کردستان قیام کنیم و کنترل همه شهرها و روستاها را به دست بگیریم و هر چه می‌توانیم اسلحه حکومت را به غنیمت بگیریم و آنگاه مردم و افسران نظامی ضد قاسم را هم به سوی خود جلب کنیم و به نیروی

مسلح بزرگی تبدیل شویم که شرایط خود را بتوانیم برای حکومت آینده عراق توصیف کنیم به عبارتی از موضع قدرت رفتار کنیم. بارزانی می‌خواست که زمان این کودتا به عقب بیفتد. دوباره مهلتی به حکومت داده شود تا مشخص شود که اوضاع به قاسم چه خواهد شد و آن‌ها چه خواهند کرد. هر چند که هیچ باوری هم و حکومتش نداشت. این دو عامل هم وارد بازی اختلاف‌ها شد. در آن سو حزب کمونیست عراق‌ها هم آواره شدند و به کوه پناه آوردند و به مناطقی که کمیته مرکزی حزب حضور داشت نزدیک شده بودند. کمیته مرکزی حزب نمی‌گذاشت که حزب کمونیست عراقی‌های مسلح در منطقه با اسلحه تردد کنند و چون فقط یک نیروی نظامی است و آن نیروی مسلح پیشمرگه و اگر می‌خواهند مسلح باشند باید به جرگه پیشمرگه‌ها بپیوندند. اما بارزانی به ایشان راه می‌داد که مسلح هم باشند و تردد آزادی هم داشته باشند و به راستی بارزانی لطف بیشتری با حزب کمونیست عراق داشت تا کمیته مرکزی حزب. زیرا کمیته مرکزی حزب در انجام رقابت داخل حزبی و نزاع درونی و خصوصا این که حزب کمونیست عراق در زمان عبدالکریم قاسم طرفدار وی بود و زمان قیام کرد هم مخالف حرکت کردها و آن را قیامی کهنه پرستانه و تمردی ناشی از خشک مغزی می‌دانست اما حزب پارتی تصور می‌کرد که فرصتی است تا حزب کمونیست عراق رسوا شود و در بین مردم کردستان بگوید که ببینید که سرنوشت سیاست غلط چه شده است و...

سال ٦٣ کم کم با حکومت مذاکره آغاز شد. من مسئول مذاکره بودم و بارزانی من را به این مسند تعیین کرده بود. بعد کنفرانسی در کویه برگزار شد و من هم باز بنا به اصرار بارزانی در آن جا سرپرستی گفتگو را بر عهده داشتم. بعد برای ادامه گفتگو به بغداد رفتیم که البته به جایی هم نرسید. جنگ دوباره آغاز شد و بعث هم هجوم نظامی بزرگی به کردستان داشت که ما مقاومت کردیم و بعد هم کودتایی در

بعث شد و جماعتی از افسران ناسیونالیست هوادار عبدالناصر به سرپرستی عبدالسلام عارف بعث را از حکومت ساقط کردند. بعد از آن، حکومت جدید التاسیس خواست که با بارزانی مذاکره کند و بارزانی هم پذیرفت اما کمیته مرکزی حزب مخالف این کار بود که این حکومت ادامه دهنده شیوه و منوال حکومت قبلی است و تضعیف شده است گروه زیادی از افراد آن هم کنار رفته و می‌توانیم الان به مبارزه خود ادامه دهیم تا شرایط ما را بپذیرند. چون به راستی هم مصالحه و مذاکره در آن مقطع دستاوردی نداشت و آن‌ها با نیروهای اعزامی حکومت از کردها می‌خواستند که مبارزه را کنار بگذارند و آرام سر جایشان بنشینند و به حکومت تسلیم شوند. این بسیار ناچیز بود در واقع حقی به ما داده نشده بود.

اما بارزانی تصور می‌کرد که آمریکا[۱۱۹] در پشت پرده حامی عبدالسلام است و مرحوم بابا علی شیخ محمود که در بین کردها مشهور بود که دوست آمریکا و فرد معتمد نیروهای آن‌ها است در این مساله دخالت داشت و بارزانی را قانع کرده بود تا آتش بس و با حکومت را بپذیرد. بارزانی هم تصور می‌کرد که اگر آمریکا در بازی حضور دارد، پس بهتر است مخالف نباشیم و رفتاری مسالمت‌آمیز و آشتی‌جویانه داشته باشیم. از طرفی هم اتحاد جماهیر شوروی به خاطر عبدالناصر آشتی و آتش بس را دوست داشت و حتی به خاطر این آتش بس بود که خروشچف تلگرافی با پیام تبریک به عبدالسلام فرستاد «چون که با کردها مصالحه شد، کار خوبی انجام داده‌اید» ما در کمیته مرکزی حزب مخالف این قضیه بودیم و اختلاف بین ما و بارزانی روز به روز بیشتر و بیشتر شد و دیگر موضوع جدی و غیر قابل هضم این بود زیرا که حکومت خواهان نبودن حیات حزبی در کردستان بود و این که هیچ حزبی نباشد و تنها یک حزب در عراق به اسم حزب اشتراک اتحاد عربی باقی بماند و همه حزب‌ها منحل شوند.

بارزانی هم پیرو نظر حکومت، اعلامیه‌ای منتشر کرد که «بله این نظر درست است و بهتر است چنین شود و همه حزب‌ها منحل شوند». این حرف هم این بود که حزب ما هم باید محکوم به چنین سرنوشتی شود.

بارزانی بیانیه‌ای منتشر کرد (که البته حکومت برایش نوشته بود) و خطاب به همه مردم و پیشمرگه‌ها بود که «به جای اول خود بازگردید و دست از مبارزه مسلحانه بردارید به زندگی عادی خود ادامه دهید. عبدالسلام فردی مومن است و مومن هم انسانی معتمد و مؤتمن است و جای باور» و این نوشته طبعاً نارضایتی بسیار بزرگی را علاوه بر حزب حتی در بین مردم کُرد به وجود آورد. من هم تا آن لحظه از نظر فردی، کاملاً به بارزانی بسیار نزدیک بودم اما با انتشار آن بیانیه و لحن به کار برده شده در آن، من هم رفتم و به او گفتم که «تا این لحظه با شما بوده‌ام و با مخالفت‌های تند کمیته مرکزی حزب همراه نبوده‌ام. اما ازبنی!، ۲-۳ سوال دارم به راستی به آنچه نوشته‌ای باور داری؟ گفت: بله! گفتم: خوب این چیزها اگر تاکتیک سیاسی است بفرمایید ما هم بدانیم موضوع از چه قرار است. گفت: والله نه! چنین چیزی نیست! گفتم: ازبنی! از امشب خداحافظ! و مرحمت سرکار زیاد! من همه عمرم را برای حیات حزبی و رعایت پر نسیب حزب گذاشته‌ام و خداحافظ.

طبعا دوستان دیگر در کمیته مرکزی حزب مطالب تند و تیزی علیه بارزانی منتشر کردند و نقدی تند علیه توافق بارزانی و حکومت نوشتند که آیا باور بارزانی سازش و تسلیم است یا صلح و الحق هم حرف‌های تندی بود و مرحوم نوری شاه ویس هم به بارزانی فحش و ناسزا می‌گفت اما من براستی مخالف این نقدهای تند و استهزا بودم نه سیاست کمیته مرکزی حزب را قبول داشتم و نه سیاست بارزانی را درست می‌دانستم. معتقد بودم که بارزانی رهبر ما است و نمی‌شود به

رهبری حزب اهانت کرد و چنین رفتاری را نباید به او روا دانست. درست است که حرف‌های او مورد قبول نیست اما درست هم نیست که با وی چنین رفتاری داشت. زیرا فرصت و زمان بیشتری به او داد و یکسره همه چیز را از بین نبریم. مدتی زمان بگذرد تا بارزانی حرفها و وعده‌های حکومت را درمنصه ظهور ببیند و آنگاه تحلیل کند. مطمئن بودم که رابطه با حکومت دوباره به هم خواهد زد و هنوز کارد به استخوان نرسیده است. اما افراد حزب می‌گفتند: خیر! این تسلیم شدن است. ما باید مبارزه را ادامه دهیم و چنین و چنان باید کردو راه و آرمانمان را محافظت کنیم. این سبب شد تا بارزانی کودتایی راه بیاندازد یک باره همه چیز را همه نیروهای نظامی حزب زیر نظر خود او بود. این‌ها عواملی بودند که هر کدام به نحوی رابطه بارزانی و ابراهیم احمد را از بین برد و انشقاق پدید آورد.

به مصر رفتیم و من به عنوان نماینده بارزانی رفتم در سال ۱۹٦۳ که عبدالکریم قاسم رفته بود. بارزانی هم مسئولیت گفتگو را به من محول کرد و کمیته مرکزی حزب هم پذیرفتند. من و صالح یوسفی برای مذاکره به حکومت به بغداد رفتیم. مسئول گروه کردستان من بودم و در آن جا حکومت عراق گروهی را برای پیروزی جشن اتحاد سوریه و مصر به مصر می‌فرستاد؛ حکومت عراق از من خواستند که همراه با گروه بروم. من با همان لباس کردی همراه ایشان رفتم. در الجزایر هم نزد بن بلا رفتیم. در مصر و الجزایر درباره وضعیت کردها بحث کردم و وضع ایشان را تشریح کردم که کردها ضد اعراب نیستند و موضوع کردها ضد مبارزه مردم عرب نیست. آن‌ها دوست عبدالناصر و بن بلا هستند و فقط حق خودمختاری و تعیین سرنوشت را در چهارچوب عراق می‌خواهند. چگونگی اجرای آن را هم توضیح دادم. بعد از دیدار با عبدالناصر او هم با روزنامه لوموند مصاحبه کرد و گفت که افکار طالبانی را قبول دارم و از دید من شیوه‌ای منطقی و مقبول است. آن

نوع خود مختاری کردها را قبول دارم. خلاصه در آن سفر با عبدالناصر دوست شدیم. بن بلا از او هم صریح تر بود و به گروه عراقی گفت که «برادران! ما در آن زمان در الجزایر از فرانسه خواهان خودمختاری شدیم اما فرانسه نگذاشت و آخرش به زور منجر شدیم. الان هم از فرانسه جدا شدیم اما شما بهتر است که با مصالحه نسبت به ارائه حق آن‌ها موافقت کنید در غیر این صورت روزی از شما جدا خواهند شد. از آن هنگام به بعد با عبدالناصر آن رابطه خوب را حفظ کردم و در کتابی که مصاحبه اوست با طالب شبیب است، درباره من بحث می‌کند و می‌گوید: طالبانی نمونه جوانی مبارز و روشن است.

سال ۱۹۶۳ اتفاق جالب دیگر دیدن ملک حسین بود که در پاریس رخ داد. بار اول که به همراه گروه به قاهره که رفتیم و بار دیگر که برای مذاکره با حکومت در بغداد ماندیم حکومت گفت که «ما هراس داریم که به شما حق خودمختاری را ارائه بدهیم چون می‌ترسیم که عبدالناصر ضد ما حرکتی کند» و حتی حسن البکر گفت «گردن ما را به شکستن می‌دهد اگر به شما این حق خودمختاری را بدهیم.

در جلسه بحث بر سر مساله نحوه فعالیت و عملکرد حزب کمونیست عراق بود که شاید هم عاملی بود برای به هم خوردن جلسه‌های دیگر. به همین خاطر جلسات دیگر به هیچ پیشرفت و نتیجه ای قابل توجه دست نیافت. در روز دوم جلسات دوباره احمد حسن البکر و صالح مهدی عماش و چند کسی دیگر حضور داشتند و گفتند که «ما آماده ایفای تعهد خود هستیم» البته سخنان خوبی را هم اظهار داشتند و به راستی مهدی عماش کاملا برعکس همان گفتاری که بعدها موضوع حمله به شمال کردستان را اظهار کرد، گفت: «که کردها هیچگاه از بین نخواهد رفت و اگر کسی انسانی را بکشد تا آخر عمر به او خواهند گفت که قاتل است. حال ما چگونه با یک ملت قهر و

غضب داشته باشیم. بنابراین باید اثبات کنیم که ما مشکلی برای احقاق حقوق کردها نداریم و کردها باید حق خود را به دست آورند و حتی امیدواریم که روزی روزگاری همه کردستان سرزمینی آزاد و مستقل باشد و جمهوری کردستان مشترک به وجود آید»! در آن جلسه علاوه بر طرح این مسایل، حرف‌های بسیار دیگری هم گفته شد. حازم جواد هم در جلسه بود و یکی از چهره‌های مشخص و معلوم حزب به شمار می‌رفت که گفت: والله من درباره حق تشکیل حکومت هیچ مناقشه یا مخالفتی ندارم چون اعتقادم بر این است که من از ایشان توقعی بیشتر از این‌ها دارم اما سوالی هنوز بی‌جواب مانده است و آن این که چگونه و کی این سخن جامه عمل می‌پوشد و تحقق خواهد یافت؟ بعد بحث و مجادله بر سر این محور بود که آیا تحقق این حرف با تاخیر همراه باشد یا خیر.

وقتی که اصرار و ابرام من بر سر خواسته‌ها را شنیدند، گفتند که تائید چنین کارهای مهمی را بدون عبدالناصر نمی‌توانیم آنجام بدهیم و ما فقط ماموریم و معذور و هیچ چیزی را از او پنهان نمی‌کنیم. طبعاً وی را در جریان همه چیز خواهیم گذاشت و با وی همواره در این گونه مسایل مشورت داریم. احمد حسن البکر گفت: «فردا می‌گوید که آن‌ها عراق را تقسیم کردند یا جدا کردند و چنین و چنان. به خاطر این حرف و حدیث‌ها باید نزد جمال عبدالناصر برویم». آن ایام به گمانم ۱۷ آوریل ۱۹۶۳ بود، که البته مراسم را به یادمان وحدت سوریه و مصر نام گذاری کرده بودند. سپس رای جمعی بر سر این بود که به مصر برویم و به من هم اظهار کردند که با ایشان بروم و در آنجا نخست با خود عبدالناصر مساله را مطرح می‌کنیم و سپس به الجزایر خواهیم رفت و با بن بلا هم در این باره مشورت می‌کنیم. اگر از حمایت و پشتیبانی و تایید عرب‌ها برخوردار بودیم آنگاه اطلاعیه و بیانیه‌ای رسمی صادر خواهیم کرد و موضوع را رسماً مطرح و اعلان می‌کنیم.

در واقع من در آن زمان امکان تلفن و بی‌سیم و برقراری ارتباط مستقیم با خود بارزانی نداشتم، هم زمان کوتاه بود و هم بدون پرس و جو کردن از وی و یا کمیته مرکزی حزب دوست نداشتم که با ایشان همراه شوم اما ضرورت سفر را درک می‌کردم. در واقع آن سفر را به نوعی فرصت می‌پنداشتم که زمینه‌اش فراهم شده بود.

در آن سفر می‌توانستیم عبدالناصر و بن بلا را ملاقات کنیم و نظر خود را نیز برایشان مطرح کنیم. از طرفی آن‌ها هم به تنهایی حرف زیادی برای گفتن نداشتند. بر این اعتقاد بودم که مطرح کردن مساله کرد به جای داخل عراق عرصه عرب‌ها و سپس در سطح جهانی نوعی دست آورد موفقیت‌آمیز و قابل توجه خواهد بود. آدام اِشمیت در کتاب خود (سفری در میان مردان شجاع)[۱۲۰] به این موضوع اشاره دارد که «مساله کرد را دو نفر برجسته کردند: ملا مصطفی بارزانی و جلال طالبانی. اما از یک سو، بارزانی مخالف چنین پیوندها و رفتن نزد عبدالناصر بود. وقتی شنید که جلال طالبانی نزد او رفته است خشم و عصبانیت خود را پنهان نکرد. گفت: ما به عبدالناصر چه کار داریم؟ ایجاد رابطه بین ما و عرب‌ها ضرورتی ندارد و چرا باید جلال به این سفر تن در دهد؟ از دیگر سو طالبانی مساله کرد را به عرب‌ها شناساند و حمایت کسانی مانند عبدالناصر و بن بلا را به دست آورد. این حاکی از نوعی دوربینی و هوشمندی اوست حتی در فرودگاه بغداد از نزدیک جلال طالبانی را هنگام بازگشت به عراق دیدم و موضوع عصبانیت بارزانی را به وی اطلاع دادم و وی هم با شنیدن آن، چهره اش رنگ باخت».

هر چند واقع امر هم چنین بود. بعد از برگشتنم به عراق نوعی اضطراب داشتم زیرا بارزانی از من گله کرده بود و عصبانیت خود را بروز داد و من هراسم از این بود که مبادا در نزد روزنامه نگاران

موضوع را مطرح کند و بگوید که من نمایندهٔ وی نیستم و اگر چنین امری رخ می‌داد همه صورت مساله به کلی پاک می‌شد. هر چند نزد آدام اشمیت و یکی دو نفر از از روزنامه نگاران فرانسوی به شیوه‌ای غیر علنی و در لفافه موضوع را مطرح کرده بود اما من بر سر دو راهی قرار داشتم، از یک طرف ضرورت رفتن به آن سفر مهم را حس می‌کنم و از طرف دیگر هراس داشتم چون بعثی‌ها هم به نوعی اصرار به این سفر داشتند. بابا علی[۱۲۱] و فواد عارف را دیدم و با ایشان موضوع را بحث کردم که آیا به آن سفر بروم یا نه زیرا که من از بارزانی و کمیته مرکزی حزب پرس و جو نکرده‌ام. آن‌ها هم در پاسخم گفتند که رفتن من بسیار خوب است. من هم موضوع هراسم از برخورد ملا مصطفی را مطرح کردم. آن‌ها گفتند که بارزانی را قانع خواهند کرد و من هم این موضوع را می‌دانستم که بارزانی خیلی به علی بابا و فواد عارف احترام می‌گذارد و وقتی آن‌ها اقناع وی را بر ذمه خود گرفتند که حتی به وی بگویند: «ما او را فرستاده ایم»! من هم با خوشنودی پذیرفتم و با این شرط و عهد سفرم را آغاز کردم. وقتی غروب به قاهره رسیدم هنور لباس کردی به تن داشتم و حتی در دو روزی که در بغداد بودم، فرصت خریدن یک کت و شلوار و حتی پیژامه و تیغ اصلاح را نداشتم و یا این که بتوانم با خود بیاورم موضوع خنده‌دار این که وقتی به هتل رفتیم، من و حسین جمیل در یک اتاق بودیم و من چون پیژامه به همراه نداشتم منتظر ماندم تا او بخوابد. بعد من لباس‌هایم را در آوردم و به زیر پتو رفتم. روز بعد سعدی محمد امین دزه‌ایی[۱۲۲] را بیرون فرستادم تا از فروشگاهی برایم وسایل اصلاح صورت و تیغ و... برایم خریداری کند». من هم نزد عبدالناصر رفتم تا قضیه را جویا شوم، او هم با صراحت گفت که «این نقل قول توسط حکومت عراق دروغ است و حقیقت ندارد آن‌ها با شما صادق نیستند و من حاضرم که امضا کنم موافقت‌نامه‌تان را بیاورید اینجا تا من رسماً خودم اعلام کنم و می‌گویم که برادران کرد و عرب ما در عراق با هم چنین موافقت

کرده‌اند و تبریک و مبارک باد خودم را هم رسما اعلان می‌کنم و تایید هم می‌کنم». مدتی را در مصر ماندم و مصری‌ها به من و توصیه کردند که بغداد باز نگردم. زیرا اعلام کردند که حکومت نیت دارد و «اگر برگردید همه شما را به زندان خواهند فرستاد» و من هم به عراق نرفتم اما مابقی گروه مذاکره که بازگشتند همگی دستگیر شدند من هم به لبنان رفتم و مصر مرا یاری داد که به آنجا بروم و عبدالناصر که هزار رحمت بر او باد، گفت «برای اینکه افکار عمومی عرب‌ها بیشتر با شما آشنا شوند برو و دو کار انجام بده». اول نشان بده که شما جدایی‌خواهی را نمی‌خواهید و بلکه خودمختاری را می‌خواهید و فرق است میان این دو. دوم شما مخالف و مانع حرکت آزادیخواهانه عرب نیستید و بلکه مدافع و پشتیبان آن هستید».

من هم به لبنان رفتم و با پشتیبانی آن‌ها یک کنفرانس خبری بزرگ برایم تشکیل دادند که هواداران عبدالناصر در لبنان تاثیر و نفوذ زیادی داشتند. من هم آن مسایل را روشن کردم و بعد هم به اروپا رفتم و جرئت بازگشتن به عراق را نداشتم چون یا سال‌ها محبوس یا کشته می‌شدم. در اروپا همانطور که قبلا اشاره کردم روابط خوبی بین ما و اتحاد جماهیر شوروی بود و در هر شهری که وارد می‌شدم سفارت اتحاد جماهیر شوروی، قطعاً فردی را تحت عنوان مستشار و رهنما برایم تعیین می‌کرد که چنین و چنان کنم و این کار درست است یا غلط و... خلاصه هر آنچه که می‌خواستم انجام دهم با ایشان پرس و جو و صلاح و مشورت می‌کردم.

در پاریس کامران بدر خان[١٢٣] که هزار رحمت بر او باد، گفت که «جانشین وزیر دفاع لندن می‌خواهد ترا ببیند با ملک حسین[١٢٤]» من هم ازمسکو پرسیدم و گفتند که دیدن آن‌ها مانعی ندارد. اما وقتی که فهمیدم شخصی مزبور انگلیسی نیست و همین آقای شیمون پرز از

اسرائیل است دوباره از مسکو پرسیدم و گفتند که «نه! نکن! چون تو با اعراب و عبدالناصر رابطه خوبی داری و این به ضرر توست». من هم از کامران[۱۲۵] عذر خواهی کردم و گفتم که «جناب امیر! قربان! برادران در داخل وطن مخالف هستند و می‌گویند دراین اوضاع و احوال برای کردها به مصلحت نیست. این دیدار برای کردها خوب نیست». به این شیوه بود که دیدار با شیمون پرز را قبول نکردم. هر چند که بعضی افراد می‌گویند که با او نشست را انجام داده‌ام اما به راستی دیدار و مذاکره‌ای با او نداشتم و هنوز هم هر دو زنده ایم و می‌توان از خود وی هم صحت این ماجرا را پرسید. بنا به درخواست روس‌ها من او را ندیدم. طه محی الدین[۱۲٦] جوانی کرد بود در آن زمان در سفارت عراق کار می‌کرد. منفصل از خدمت شده و در لندن مانده بود. با اردنی‌ها رابطه خوبی داشت به پاریس نزد من آمد و گفت که «ملک حسین می‌خواهد که ترا ببیند». دوباره از اتحاد جماهیر شوروی پرسیدم و آن‌ها هم ممانعتی برای این کار نداشتند و گفتند که «می‌توانی ایشان را ببینی و مشکلی ندارد او عرب است و ایجاد رابطه به ایشان مشکلی ندارد». من هم در پاریس ملک حسین را دیدم. در هتل مشهوری اطراق کرده بود به همراه طه محی الدین نزدش رفتم و از آن جا رابطه کردها با ملک حسین برقرار شد. بارزانی تا سال ۱۹٦۱ در واقع با ایران، رابطه نزدیک و خوبی هم نداشت؛ که همچنان محمد رضا پهلوی اختیار مملکت را دردست داشت، تا ۱۹٦٤ابراهیم احمد دبیرکل حزب بود بعد که اختلاف‌ها درون حزبی به جدایی منجر شد و ما ۱۵ نفر اعضای کمیته مرکزی حزب به همدان رفتیم. بارزانی با یک نفر تنها ماند.

در سال ۱۹٦٤ در پراگ در منزل جواهری به اتفاق دکتر کمال فواد دعوت بودیم سرپرست‌های حزب کمونیست عراق هم آنجا بودند. بحث بر سر موضوعی سیاسی بود درباره مقاله‌ای که در نشریه قضایای سلمیه والشتراکیه (نشریه ارگان حزب کمونیست عراق) بحث می‌کردیم

که استاد بهاءالدین نوری[۱۲۷] نوشته بود. در عراق هنوز از تاسیس اتحاد الاشتراکیه مدت زیادی نگذشته بود و او هم نوشته بود که «اتحاد اشتراکی تاسیس شده و مرکز تجمع نیروهای پیشرو چپ‌های عراق و رهبری پیشرو چنبش ملت مترقی خواه شده است». طبعا این مقاله و موضوع به نسبت همه افراد حاضر در جلسه اعتراض شده بود. بحث در این باره بود و همه اظهار نظر می‌کردند اما من فقط گوش می‌دادم. سپس به من گفتند که چرا حرفی نمی‌زنم که گفتم: آن حرف بهاءالدین نوری مرا به یاد حکایتی عامیانه و فولکور می‌اندازد آن هم حکایت یک کُرد که الاغی داشت و به فروش گذاشته بود. بعد به دوستش گفت «الاغم را به حراجی بازار حیوان‌ها می‌برم. فردا بیا و از الاغ من تعریف و تمجید کن تا شاید با پول خوبی آن را فروختم». او هم در پاسخش گفت: چشم اطاعت!

فردایش همان شخص حیوانش را به معرض فروش گذاشت با این خیال که در بازار به قیمتی خوب بفروشد و دوستش از دور آمد و داد زد که: محمد! اینجا چه می‌کنی؟ اگر الاغت را فروختی پس دیگر چگونه خرگوش می‌گیری؟ که او هم در پاسخش گفت: صبر کن و تند نرو! با این شتاب نخواستم از تعریف کنی! (که انگار از خرگوش تیز رو تر است). من هم گفتم که بها الدین نوری با این نوع مقاله‌اش می‌خواسته است، خرگوش بگیرد و البته سال‌های بعد در عراق حکومتی دیگر آمد و وزارت ناجی طالب شروع شد که انسانی وطن پرست و افسری آزادیخواه بود. در زمان جنبش با عبدالکریم قاسم که البته بعدها رابطه‌اش را به هم زد. همیشه با جواهری رفاقت داشتم و یک بار در ساحل دریای سفید در بیروت نشسته بودیم که گروه دختر زیباروی و پری پیکر با موهای طلایی عبور می‌کردند. گفت: ماشاالله از این همه زیبایی! بعد گروهی دیگر سیه گیسو و چشم و ابرو مشکی آمدند و رفتند باز هم گفت: فتبارک الله!

خلاصه چندبار گروه گروه دخترهای مختلف زیبا پیکر و پریشان زلف عبور کردند و هر بار این زیر لبش این ورد را می‌خواند. من هم گفتم: متوجه نمی‌شوم که چرا از همه تعریف و تمجید می‌کنی. انگار که از هر نوعش خوشت می‌آید. در شعرهایت یک بار میگویی: چشمش زیباست و سبز مثل شاخساران، یک بار می‌گویی که آبی است مثل دریا و یا سبز همچون عقیق و... موضوع چیست؟ گفت: می‌خواهی تا آخر عمرت می‌خواهی که همچنان کُرد بمانی؟ من هم گفتم: والله چه کنم خدا مرا اینگونه آفریده و من دخالتی نداشتم. گفت: آن‌ها یک دسته، دسته گل‌اند! بت چین! من هم در پاسخش اصلاح مشهور زبان فارسی را گفتم (چون او زبان فارسی هم به خوبی می‌دانست) مگر من عرب شدم؟ چه کنم؟ ازحاضر جوابی من خندید و گفت: لا مصب! انسانی به تمام معنی اهل دل و صاحب طبع و خوش محضر بود.

پس از ورود به مصر و رفتن به جلسه، عبدالناصر از ما استقبال کرد و من همان لباس کردی به تن داشتم. عبدالرحمن بزاز من را به وی معرفی کرد و گفت «جلال وکیل دادگستری است. چنین است و چنان. از لباس کردی‌اش تعجب نکنید. چون مستقیما از راه سفری دور به این جا آمده است. من مشوقش بوده‌ام. حتی در دانشکده حقوق، دانشجوی من بوده است!»، من هم بی‌درنگ گفتم: «قربان به خاطر شما هم مرا از ادامه تحصیل محروم کردا! عبدالناصر هم با تعجب گفت: به خاطر من؟! در توضیح گفتم: بله! در آن زمان که من در دانشکده حقوق، دانشجو بودم در اعتراض و مخالفت با پیمان سه گانه، تظاهرات دانشجویی داشتیم و من هم در آن جا گفتاری را برای دانشجویان و تظاهر کنندگان خواندم و به خاطر آن مساله، شخصا مرا فراخواندند و به خاطر شرکت در تظاهرات یک سال از ادامه تحصیل محروم کردند»! بعد که جلسه رسمیت یافت، عبدالرزاق الظاهر مسئول وکلا هم در جلسه اظهار داشت که در انتخاباتی به عنوان نماینده قومیت‌ها انتخاب

شده بود گفت: جناب رییس جمهور هر چند من بعثی نیستم و جزو قومیت‌ها هستم اما حزب کمونیست عراق‌ها بسیار به ما ظلم کرده اند و با ما بد رفتاری کرده اند. بنابراین به نظر من باید با آن‌ها چنین و چنان رفتار کرد. حتی مسولان حزب را در برابر کلیه اعضای آن حزب اعدام کرد تا دیگران از ذهنشان چنین تفکر و اندیشه ای پاک شود و دیگر افراد آن حزب را نیز روانه زندان کرد. من هم در آن جلسه گفتم که: جناب رییس جمهور این سخنان از زبان یکی از مسئولان وکیل دادگستری خارج می‌شود و البته کار وکیل این است که مهتم را حمایت کند! به عبارتی با این سخنان به وی متلک می‌گفتم عبدالناصر هم از سخنان من خنده‌اش گرفت و گفت: من موافق این نوع گفتار و برخورد نیستم. در آن جلسه عبدالناصر چند مساله مهم را خاطر نشان کرد.

گفت: «به مساله کشتار کردها در عراق بسیار معترضم و حتی از کشته شدن عبدالکریم قاسم هم ناراضی ام چون انسانی انقلابی بود و در فراهم کردن مسیر آزادیخواهی و استقرار آن تلاش کرد. البته من از عملکرد وی و کشتن افراد بسیاری توسط او و دشمنی اش با ما دل خوشی ندارم اما به راستی از کشتنش دل نگرانم. بعد: من مخالف کشتار اعضا ء حزب کمونیست عراق هستم و چنین حرکتی موجب نارضایتی کشورهای سوسیالیستی جهان و جبهه گیری ایشان علیه ما می‌شود و در برابر انظار جهانیان ما را به کهنه پرستی و جمود فکری توصیف خواهند کرد. سپس: در جامعه کسی را از معیشت و زندگی و حقوق ساقط نکنید. چون اگر منفذی نباشد به دشمنی و عناد بر می‌خیزند و این هم امری محکوم و مذموم است».

در آن جلسه هم درباره کردها اظهار نظرهایی شد درباره کردها گفتند «که طالبانی آمده است تا درباره کردها سخن بگوید و بعد هم نظر شما را می‌خواهیم بدانیم». عبدالناصر هم پذیرفت تا در نشستی سه

نفری با حضور فواد عارف با هم تبادل نظر کنیم. من هم سلام و سپاس بارزانی را به وی رساندم و در برابر همه به او خاطر نشان کردم که: ما کردها امید زیادی به شما داریم تا مانند یک مقام مسئول بزرگ عرب شناخت و درک درستی از مساله کرد داشته باشد و عادلانه و منصفانه درباره کردها قضاوت کنید و ما را یاری دهید. ما برادر کوچکتریم و مظلوم واقع شده ایم. در واقع ما می‌خواهیم که شما بدون هیچ حمایت و تعصب و جانبداری در بین ما کردها و حکومت داور و حکم باشد تا احقاق حق شود». او هم در پاسخ با گفتن «شما را خواهیم دید» موضوع را به جلسه بعدی موکول کرد. روز پس از آن من و دکتر فواد را به حضور پذیرفت. در جریان آن دیدار یکی از مشاوران وی (زکریا محی الدین) و نخست وزیر (علی صبری) هم حضور داشتند. در ابتدا دکتر فواد کمی برایش صحبت کرد اما به گمانم عبدالناصر چندان متوجه موضوع نشد. چون دکتر فواد آنچنان که باید و شاید به ریزه کاری‌های زبان عربی و اصلاحات خاص تسلط نداشت. من هم در این لحظه رشته کلام را در دست گرفتم و درباره کردها و حق تعیین سرنوشت و توافق‌های بین حزب برایش حرف زدم. او هم درباره چگونگی تحقق امر و این که آیا شامل روابط خارجی و نیروی نظامی می‌شود یا نه پرسشی را مطرح کرد. در پاسخش گفتم: «خیر! سرپرستی حکومت و نیروی نظامی و روابط خارجی و مسایل دارایی و مالی و دیگر امور جملگی زیر نظارت و کنترل بغداد است، ما می‌خواهیم در امور داخلی خود دخالت و تاثیر داشته باشیم» او سوال کرد: مثل یوگسلاوی؟ من هم در پاسخ گفتم: «بلی! حتی کمتر از یوگسلاوی هم باشد، قانع هستیم. در واقع ما سه سیستم یا الگوی پیشنهادی داریم که اگر هر کدام امکان پذیر باشد در نزد ما کردها قابل قبول است ۱. یوگسلاوی ۲. هندوستان ۳. لیبی. (زیرا لیبی دارای سه ولایت یا ایالت جداگانه بود)». وقتی که من این حرف‌ها را زدم از رخساره عبدالناصر مشخص بود که رضایت خاطر دارد اما چیزی را بروز نداد و سخنی

نگفت جز اینکه «من بررسی خواهم کرد و بعد رای خود را اعلام خواهم کرد». سپس درباره موضوع پناه دادن به حزب کمونیست عراق از من سوالاتی کرد و درباره مطلبی از عصمت شریف وانلی[۱۲۸] که در آن ایام منتشر کرده بود و معلوم بود که چندان به مذاق وی خوش نیامده بود. حتی خاطر نشان کرد که این نوع ایده‌ها و سخنان به کردها لطمه خواهد زد و به مصلحت کردها و کردستان نیست. من هم در پاسخش بر این مساله تاکید کردم که «عصمت شریف وانلی در حزب ما مسئولیتی ندارد بلکه بنا به تفکر و رای شخصی خود چیزهایی را نوشته و منتشر کرده است» با سخنان من کمی آرامش گرفت.

حتی درباره پیوند برادری کردها و عرب‌ها در طی تاریخ، برایش توضیحات مفصلی دادم و سپس مجددا به ضرورت حق تعیین سرنوشت و احقاق حق کردها اشاره کردم که همین امر موجب تقویت هر چه بیشتر روابط بین عرب و کرد و اتحاد ایشان خواهد شد و تفکر جدایی طلبی را از بین می‌برد. در غیر آن صورت از دیدگاه کردها، عرب‌ها با اشغالگر تفاوتی نخواهند داشت و آن گاه تصمیم خواهند گرفت تا از زیر یوغ و سلطه رها شوند و حتی به وی گفتم که امیدوارم او صلاح الدین ایوبی دوران شود. مشخص بود که از سخنان من بسیار خوشش آمده بود. حق تعیین سرنوشت و ارتباط بین عرب و کرد را پسندیده بود و بعدها هم این مسئله را اظهار داشت. بسیار شاد و خرسند به نظر می‌رسید چون مشروعیت آن را متعارض با دیدگاه و استراتژی خود نمی‌دید و به نوعی با فکر او تشابه داشت.

ما هم از خرسندی عبدالناصر خوشنود بودیم. اما جوابی درست و مستقیم دریافت نکردیم. او و مصری‌ها مرتب می‌گفتند که در حال بررسی و مشاوره هستند. عبدالناصر به گرمی و محبت ما را بدرقه کرد و می‌گفت که «ما به عنوان نوعی حرکت قومی عربی زیاد از اشتراکی

بودن و بیانیه قومی حرف می‌زنیم در حالی که هنوز جزو صبغه یا طیف فکری ما نشده است. مثلا الان اگر از یک مارکسیست بپرسی که در برابر قومیت‌ها چه رای و نظری دارد بدون شک کتابی از لنین یا استالین را به عنوان مرجع می‌آورد و می‌گوید ایشان در این جا و آن جا، چنین و چنان می‌گویند». به هر حال جوابی صریح به ما ندادند و می‌گفتند که «هنوز برنامه و منبع قابل ارجاعی نداریم که بنا به آن مساله شما را حل و فصل کنیم و باید به بررسی و مشاوره بیشتر بپردازیم».
بعد برای صرف نهار ما را به جزیره دعوت کرد. وزرای دفاع مصر و عراق، علی صالح سعدی و صالح مهدی عماش هم ما را همراهی می‌کردند. فریک بالحمام را هم دعوت کرده بودند از امین هویدا، سفیر وقت عراق، پرسیدم که اسم وی فریک است یا فه‌ریکه چون در کردستان این واژه معنی دیگری دارد. عبدالناصر مشخص بود که متوجه قضیه شد گفت: «جلال! شاید این یادگاری و سوغات، صلاح الدین باشد که با خود به این دیار آورده است». سپس دستور داد: «جلال را به اماکن تاریخی ببرید تا یادگار اجدادش را از نزدیک ببینند». من هم در پاسخ گفتم که: «انشالله یادگار خوبی به جای نهاده باشیم» که او هم گفت: «بله بله! آثار خوبی به جایی گذاشته اید به عبارتی در سخنانش به نوعی مبالغه و اغراق داشت و شاید هم با کنایه سخن می‌گفت. بعد از سفر به قاهره راهی الجزایر شدیم. در آنجا با احمد بن بلا دیدار و گفتگو کردیم که به گمانم روزهای ٢٤ و ٢٥ آوریل ١٩٦٣ بود. اما هر چه بود اولین روز جشن ماه مبارک رمضان بود. حتی ما را به شهری به نام بلیده بردند تا در اقامه نماز جشن عید فطر شرکت کنیم. از آن جا که بازگشتیم بن بلا، رییس جمهور وقت الجزایر، بسیار متواضعانه و ساده ما را به دیدار پذیرفت که من در آن جا، دوران چریکی خود را به یاد می‌آوردم.

نشستیم و بحث ما شروع شد. درباره من پرسید و مرا به او معرفی کردند. من هم برایش درباره کردها و مسایل کردستان حرف زدم. به راستی از عبدالناصر باهوشتر بود و زودتر به کنه ماجرا پی برد. بسیار هم صریح سخن می‌گفت. تامل و تاخیر نداشت تا به بررسی بیشتر موکول کند. فورا گفت: «کردها ملتی مسلمان هستند و دیر زمانی است که از دوستان ما محسوب می‌شوند و با ما همراه بوده‌اند. به گمان من هر چه زودتر باید به حقوقشان دسترسی پیدا کنند و حق تعیین سرنوشت داشته باشند. اگر به ایشان این حق داده نشود، جنگ ادامه خواهد یافت و آنگاه محمد رضا پهلوی، شاه ایران، یا مملکتی دیگر وارد بازی خواهد شد. دیگر کردها به حق تعیین سرنوشت راضی نخواهند شد و در آن هنگام خواهان جدایی و استقلال خواهد شد. ما در الجزایر به حق تعیین سرنوشت از فرانسه راضی بودیم که پس از جنگ هم به ما ندادند روا ندیدند ما هم راهمان را ادامه دادیم تا استقلال کامل را به دست نیاوردیم به چیز دیگری راضی نشدیم. پس بنا به عقیده من بهتر است که هر چه زودتر به ایشان حق تعیین سرنوشت ارایه شود». در واقع بسیار صریح و بی‌پرده حرف زد و ما هم از نحوه سخنانش راضی بودیم و به عبارتی نحوه صراحت کلامش مورد پسند ما بود. من هم بسیار از او تشکر کردم که با چنین دیدگاهی درباره کردها حرف می‌زند. بعد از اتمام سفر به الجزایر مجدداً به قاهره برگشتیم و دوباره با عبدالناصر دیدار کردیم و او هم به ما گفت که «من درباره حرف‌های شما فکر کرده‌ام و رای‌ام چنین است:

۱. عراق باید حق تعیین سرنوشت را به شما ارایه دهد البته به همان مفهومی که جلال برایم توصیف کرد. ۲. به گمانم شما کردها باید به هر شیوه ای ارزش برادری کرد و عرب و اتحاد کوشش هر دو برای حفظ تمامیت ارضی عراق را حفظ کنید. ۳. باید هر دو طرف با آشتی و مصالحه و گفتگو و شیوه‌ای دیپلماتیک مساله را رفع و رجوع کنید نه اینکه کردها با جنگ و حکومت هم به تهاجم نظامی به رفع مساله

بپردازند. شما کردها و عراق هم باید این مساله را بپذیرید. هر کسی هم برافروزنده آتش جنگ باشد از حمایت و پشتیبانی جمهوری متحد عرب برخوردار نخواهد شد. ٤. این جا توصیه‌ای دوستانه و برادرانه به هر دوی شما ارایه می‌کنم و اصلاً آن را از نگاه رییس جمهور کشوری عربی مطرح نمی‌کنم فقط این آگاهی و هشیاری را داشته باشید که محمد رضا پهلوی، شاه ایران، دشمن کردها است و خود بخش عظیمی از جمعیت کردها را در اختیار دارد لذا این امکان همیشه وجود دارد که بخواهد علیه شما از امکاناتش استفاده کند. حالا یا به این شیوه که سعی کند با شما ارتباط داشته باشد و یا از شما حمایت کند و کمک و تسهیلاتی هم بدهد فقط با این منظور که شما را به جان عرب‌ها بیاندازد تا به مقاصد و منظور خود دست یابد. پس از این احتمال برقراری رابطه، هوشیار باشید که به راستی هیچ سود و منفعتی برای شما در برندارد. من هم در پاسخش گفتم: «تا امروز آن چه که مشخص است آن است که حکومت عراق با ایران و ترکیه علیه کردها همکاری می‌کند و الان مشخص شود که حکومت عراق موش و گربه بازی در آورده و چشم و ابرو نازک می‌کند تا با ایران و ترکیه دوباره علیه کردها به توافق برسند. ما هیچ نوع پیوند و رابطه با ایران نداریم و تا امروز هم رابطه ما به واقع غیر از چهارچوب گفتگو، تجاوز نکرده است که البته پیامد و دستاوردی هم نداشته است». واقعیت امر هم همان بود که در آن لحظه داشتم بیان می‌کردم. «بنابراین سخنانت را بر چشم می‌نهم و سمعنا واطعنا! این نصایح دلسوزانه را آویزه گوش می‌کنیم و به عنوان سوغاتی برای برادرانمان در عراق می‌بریم».

تاثیر فکری و شخصیتی زیادی را از عبدالناصر گرفته‌ام. با من مهربان و دوست بود و نگاه و موضع گیری خوبی نسبت به کردها داشت و من هم تحت تاثیرش قرار گرفتم او را مردی بزرگ، مبارز و رهبری شجاع می‌دانستم و می‌دانم. تصور می‌کرد که خودمختاری برای

کردها کم است و راه حلی مانند یوگسلاوی برای عراق خوب است و با رییس جمهور یوگسلاوی تیتو، هم دوست بود. همیشه مخالف جنگ عراق با کردها بود. بنا به درخواست من پذیرفت که دفتر نمایندگی خود را در قاهره افتتاح کنیم. من هاشم عقراوی را پیشنهاد کردم که نماینده کردها باشد اما فرستادگان حکومت عراق سعی داشتند این مساله را مانع شوند که چنین امری تحقق نیابد. حتی آن‌هایی که در حکومت عراق، هوادار تفکر عبدالناصر بودند هم نمی‌خواستند که این مساله را بپذیرند اما ناصر پذیرفت که آن دفتر و مرکز افتتاح شود. همیشه معارض به جنگ با کردها بود و می‌گفت که «اگر با آشتی و مسالمت باشد، موضوع حل می‌شود». من هم موضع گیری‌های او را دوست داشتم و مسبب اصلی رابطه خوب با او همین نگرش او بود. من سرپرست گروه کرد بودم و حکومت عراق به این خاطر مرا فرستاد و گرنه رابطه ای خاص با حکومت عراق نداشتم. آن‌ها می‌خواستند که ما را به مصر ببرند تا نشان دهند که درعراق با کردها توافق و مسالمت وجود دارد و حتی کردها هم با آن‌ها در گروه‌های دیپلماتیک عراقی شرکت می‌کند که مثلاً طالبانی را هم با خود به مصر برده ایم که به مصری‌ها تبریک بگوید.

اتحاد جماهیر شوروی در ما نفوذ زیادی داشت و به ما یاری می‌رسانید از نظر مالی و سیاسی و دفاع بزرگی از ما کرد در سال ۱۹٦۳ که عبدالسلام آمد از نظر سیاسی روس‌ها در همه جای دنیا از ما دفاع کرد. حتی یک بار چکسلواکی آمد و مساله را در سازمان حقوق بشر جهانی مطرح کرد و مغولستان هم در سازمان ملل متحد ضد ترکیه و ایران بیانیه‌های شدید اللحنی را صادر کرد که در شئون کردستان عراق مداخله نکنند و حتی از ما حمایت بسیاری کردند و در سراسر جهان، حزب‌های کمونیستی وابسته به شوروی مبارزه ما را، مبارزه‌ای روا ملت تحت ظلم نامیدند. آن مساله را به جهانیان گفتند و حمایت خود را

ابلاغ کردند و من شخصاً رابط رساندن کمک مالی شوروی به کمیته مرکزی حزب و بارزانی بودم.

وقتی از مصر به اروپا رفتم در ابتدا به آلمان شرقی دعوت شدم و سپس به مسکو رفتم و دوباره حرکت ما را تایید و پشتیبانی خود را اعلام کردند. گفتند که «ما همه چیز را به شما می‌دهیم و حتی سلاح را و اگر می‌توانید خود به داخل کردستان حمل کنید» و حتی گفتند مساله‌ای نیست که با محمد رضا پهلوی، شاه ایران، پیوند داشته باشید. فقط با اسراییل رابطه برقرار نکنید اما با محمد رضا پهلوی ناچارید چون مرز مشترک دارید اما از نوع و عمق رابطه باید آگاه باشید». بعد بنا به درخواست آن‌ها به کشور چک رفتم که البته شوروی زمینهٔ این دیدار را فراهم کرد. چک‌ها هم گفتند که «هر چقدر اسلحه می‌خواهید، می‌توانید با خود و ببرید». اما متاسفانه ما نمی‌توانستیم به داخل خاک کردستان آن سلاح‌ها را حمل کنیم. روس با سرمایه و سیاست و سلاح حامی و کمک و پشتیبانی ما بود. اما تشابهی با حمایت از قاضی محمد نداشت. چون همیشه ما مخالف تسلیم شدن اقاضی محمد به حکومت محمد رضا پهلوی بودیم و او نمی‌بایست در مهاباد می‌ماند بلکه باید به بیرون از مهاباد (یا به شوروی یا به کوه‌های کردستان) می‌رفت.

در کنفرانس مطبوعاتی ناراحت بودم. حتی بعضی از روزنامه نگاران ایم موضوع را نوشته اند و امری درست است. من ناراحت بودم نه از عبدالناصر بلکه از عراقی‌های همراه ما که می‌خواستند مساله خودمختاری را به سیستم غیر مرکزی[۱۲۹] تبدیل کنند. عارف هم چند کرسی وزارت به کردها داد اما بعث‌ها ۳ وزیر کرد داشتند: باباعلی و فواد عارف. اما در زمان عارف برعکس عبدالکریم قاسم رابطه خوبی با کردها وجود نداشت. می‌توانم با صراحت بگویم که نسبت به کردها حکومت عارف و قاسم دو رویکرد کاملا جدا از هم داشتند. هر چند

که ضد قاسم بودیم و علیه او جنگ می‌کردیم اما او ضد ملت کرد نبود[۱۳۰] و به حقوق روشنفکری و هنری و اداری کردها و سیاسی و حزبی ایشان باور داشت. اختلاف‌ها با او موجب نارضایتی او شد تا از ما روی برگرداند و گرنه باور شووینیستی نداشت و انسانی دارای تفکر عراقی بود. اما عارف مخالف کردها بود و عارف نگاهی شوینیستی داشت و تصور می‌کرد که کردها، عرب‌اند و حتی یک تئوری خنده‌دار داشت که «کردها در اصل عرب‌اند و چون به کوهستان رفته اند زبانشان بالا و پایین کرده و تغییر یافته است و به این زبان تبدیل شده».

جنگ بارزانی و عارف از همان توافق شروع شد که بازگفتم. بارزانی انتظاراتی داشت اما عارف هیچ کدام را اجرا نکرد و هر چه عارف از بارزانی می‌خواست انجام می‌شد اما برعکس آن چنین نبود و هیچ کدام از انتظارات بارزانی برآورده نشد و کاری برای بارزانی نکردند. آخر سر پیشمرگه و نیروهای حکومت مشکلی را پدید آوردند و آتش جنگ از سرگرفته شد. عارف تصور داشت که به آسانی می‌تواند بارزانی را از بین ببرد اما نشد و نتوانست قبل از ۱۹٦٤ هم رابطه کمیته مرکزی حزب و پارتی که به هم خورد بارزانی با پیشمرگه‌هایش به کمیته مرکزی حزب حمله کرد و این در تاریخ کردستان اولین بار بود که از اسلحه و نیروی نظامی برای تسویه داخلی استفاده شود. کمیته مرکزی حزب (که البته بیش از ۸۵ ٪ بدنه حزب با ما بود) در کوه ماوت بود و می‌بایست یا به عراق می‌رفت و تسلیم حکومت می‌شد یا این که به ایران فرار می‌کرد. بنابراین به ایران رفت. محمد رضا پهلوی، ابراهیم احمد را به این سبب قبول کرد تا در آن هنگام نشان دهد که کردها را دوست دارد و پشتیبان کردها است و با مبارزهٔ کردها مخالفتی ندارد. البته با بارزانی مدت‌ها قبل از آن (قبل از رفتن قاسم) رابطه برقرار کرده بود و البته در زمان رفتن عبدالکریم

قاسم، پهلوی نسبت به کردها توجه داشت و البته پهلوی هیچگاه ابراهیم احمد را ندید و هیچ ملاقاتی بین ایشان صورت نگرفت.

سوظن بارزانی نسبت به ابراهیم احمد به همان دلایل قبل باز میگردد که از روز اول وجود داشت. در آن جلسه بحث شد که اگر اتحاد عرب بین قاهره و دمشق و بغداد رخ دهد و این اتحاد ما بین سه کشور عربی مصر، سوریه و عراق مسجل شود، به خواسته کردها چگونه پرداخته می‌شود و کردها باید چگونه موضع گیری کنند. من هم به شوخی گفتم قربان جناب رییس جمهور این‌ها عرب اند و ما کرد. آن‌ها جزیی از عرب‌ها هستند و ما هم بخشی از ملت کرد. اگر عرب‌های برادر به آرمان خود برسند موجب خرسندی و خوشحالی کردها است، عرب عراقی هر چقدر ضمانت می‌خواهد برای تحقق این اتحاد عربی ما به نصف آن هم راضی هستیم که همه می‌خندیدند! از مصر که به بغداد بازگشتیم، بسیار سعی نمودم تا هر چه زودتر به کردستان باز گردم و شاید حکومت عراق معنی شتاب مرا نمی‌دانستند تا سریع پاسخ موافقت خود را به رفتن من اعلام کنند.

دور هم جمع شدیم که من و صالح یوسفی و مصطفی عزیز و محمد سعید خفاف از روشنفکران کرد در این جلسه حضور داشتند. در این جلسه که سلسله جنبانش صالح مهدی عماش بود، بابا علی و فواد عارف و چند وزیر دیگر بعثی هم آماده بودند. صالح مهدی عماش گفت: «ما خواسته شما برای حق تعیین سرنوشت را قبول داریم اما به یک مدت زمان جهت بررسی نیاز داریم که امیدوارم در کسب این زمان ممکن، مساعدت نمایید». و بعد افزود: «شما نوعی طرح برای تعیین حق سرنوشت را روی کاغذ بنویسید و ارایه کنید تا من امضا کنم و مجلس قیاده ثوره هم امضا کند اما الان این موافقت امضا شده را اعلام نمی‌کنیم حدود ٦ ماهی صبر می‌کنیم و بعد ٤ ماه هم برای اعلانش

فرصت لازم است). در حقیقت من با این پیشنهاد مشکلی نداشتم که آن را قبول کنیم زیرا به برگه‌ای تاریخی مبدل می‌شد که به دست کردها می‌رسید و وانگهی تقاضای حق تعیین سرنوشت هم مشروعیت می‌یافت زیرا همه اعضای مجلس قیاده ثوره آن را امضا می‌کردند! اما من گفتم که «بهتر است با بارزانی مشورت کنم چون بدون کسب رای و نظر او نمی‌توانم که هیچ برگه ای یا نوشته ای را امضا کنم» و وقتی برگشتم بارزانی برایم پیغام داده بود که یا فورا اعلام کنند و یا اینکه زود و سریع نزد وی باز گردم و قول و قراری ندهم. وقتی نزد بارزانی بازگشتم و همه مسایل را برایش تعریف کنم. او چندان عصبی و ناراحت نبود که از قبل گفته بودند. اخبارها و رخدادهای الجزیره را برایش گفتم و او هم دوست داشت و راضی به نظر می‌رسید. اعتراض چندانی هم نداشت کاملاً برخلاف آنچه که اسمیت مطرح کرد، سخن گفت.

وقتی که من به نزد بارزانی بازگشتم حکومت عراق هیچ چیزی را اعلام نکرد و نوعی سردی در رابطه بین کردها و حکومت پدید آمد و کمیته مرکزی حزب هم توصیه نامه‌ای منتشر کرد که حکومت به کردها حق و حقوق لازم را بدهد اما حکومت گویا آن را ندیده بود. ناگهان حکومت یک گروه به سرپرستی طاهر یحیی به نزد بارزانی اعزام کرد که در کانی ماران با همدیگر ملاقات کردند. از هر دری سخن رانده شد و دستاوردش نیز فقط این بود که گفتند «به بغداد باز می‌گردیم و گروهی دیگر را به نزد شما می‌فرستیم». پس از چندی این بار مسئولان گروهی متشکل از چهره‌های شاخص عراقی را فرستادند که یکی از آنان کرد بود و از افسران برجسته به نام احمد عثمان که به رانیه و چوار قورنه آمدند. تا با بارزانی دیدار و گفت و گو کنند و با آن گروه هم گفت و گو آغاز شد و بارزانی هم بسیار خوب تمام خواسته‌ها را ارائه کرد که البته به نوعی حکم فدرالی بود که از طرف افراد بارزانی

مانند من و سرهنگ کافی نبوی و عمر دبابه و...تهیه و تنظیم شده بود. وقتی این خواسته‌ها ارائه شد، گروه حکومت مستاصل مانده بود. چون که خواست‌ها بیشتر از حق تعیین سرنوشت بود و بحث از سپاه و ارتش بود. گروه به بغداد بازگشت و گفتند که یک گروه کردی هم به بغداد بیاید و ما هم قرار گذاشتیم که گروهی راهی بغداد شود. در کویه در ۱۸ مارس گردهمایی بزرگی از عشایر و شخصیت‌ها و اعضای حزب و مسئولان پیشمرگه‌ها براه انداختیم.

در این گردهمایی بزرگ بارزانی پیشنهاد کرد و گفت که «جلال مسئولیت جلسه را بر عهده بگیرد» و من هم عهده‌دار شدم و در همان جلسه قرار شد که گروهی برای گفتگو با حکومت به بغداد برود و دوباره بارزانی دخالت کرد و گفت که «به گمانم بهتر است که در کنار مسئولیت جلال هفت نفر هم برای گروه مذاکره تعیین شوند» که عبارت بودند از: صالح یوسفی، مصطفی عزیز، حسین سید احمد خانقاه، محمد سعید خفاف، رشید عارف، مسعود محمد، بابکر محمود حاجی آغا، یدالله فیلی، حبیب کریم. در آن هنگام ابتدای بهار بود. در اواخر نوروز با سرپرستی من گروه روانه بغداد شد. در آن هنگام یک جلسه در کویه برگزار شد که عزیز محمد هم در آن حضور داشت و سخنگوی حزب کمونیست شیوعی بود و پیغامی فرستاد که می‌خواهد بیاید و مرا ببیند. من هم خود به دیدارش رفتم. در آن هنگام حزب شیوعی را نوعی آواره تصور می‌کردیم. البته من گفته بودم که بهتر است از آن‌ها حمایت و پشتیبانی کنیم و به درد و دل و سخنان‌شان گوش دهیم و به آن‌ها یاری برسانیم که البته در این زمینه من تفکرم با کمیته مرکزی حزب و حتی بارزانی متفاوت بود. وقتی من به دیدارش رفتم خیلی خوشحال شد. به او گفتم «کاک عزیز! از این به بعد چنین تصور کن که من هر کمکی لازم باشد برای شما انجام می‌دهم. من را خیلی نزدیک به خود تصور کنید. این موضع در واقع همدلی من در قبال

شماست. تا زمانی که دوباره به قدرت برسید من دوست واقعی شما خواهم بود اما ایمان دارم که به قدرت دوباره باز خواهید گشت و وضعیت شما عوض خواهد شد». خندید و گفت: «مرد خدا باش، چنین نیست! به راستی هم وضعیت ایشان سر و سامان یافت و بسیار هم ممنون شد.

این بار که گروه به بغداد رفت از ابتدای ورود با ما برخوردی سرد داشتند و حتی در هتلی متوسط به نام اسمیرامیس ما را اسکان دادند در حالی که بار قبل در هتل بغداد بودیم. آن‌ها هم گروهی[۱۳۱] را برای گفت و گو آورده بودند که عبارت بودند از: محمد رضا شبیبی، فایق سامرایی، حسین جمیل، دکتر عبدالغزیز الدوری، فیصل حبیب الخیزران و... وقتی که به گفتگو نشستیم از آن‌ها پرسش‌هایی را مطرح کردم که شما چه کسی هستید؟ عنوان رسمی و هویت شما در نزد حکومت چیست؟ نماینده رسمی هستید یا نه؟ و به چه میزانی نزد حکومت دارای قدرت هستید؟ اگر ما با شما به نتیجه‌ای برسیم چه ضمانتی اجرایی وجود دارد؟ آیا ملزم و مقید به ان توافق خواهند بود یا نه؟ که بطور مختصر گفتند: «خیر! ما چنین توان و مسئولیتی نداریم بلکه فقط توافقی مکتوب را آماده می‌کنیم و به نزد حکومت می‌بریم». گفتیم «خوب اگر چنین است این امر کار ما را به تعویق خواهد انداخت و وقت به هدر می‌دهیم. چرا باید با شما تمهیدات را انجام دهیم و دوباره نزد حکومت برویم و دوباره از نو گفتگو کنیم و بعد حکومت به مجلس قیاده ببرد و حکم صادر کند و رای بدهد». دیدیم که کم کم سطح مساله را پایین تر آوردند به آن‌ها گفتیم که باز هم با این وجود ما با شما به گفتگو خواهیم نشست. وقتی که دیدار رسمیت یافت درباره حکم تعیین سرنوشت که حرف زدیم و حد و مرز آن را مورد بررسی قرار دادیم؛ سرپرست گروه آن‌ها و سخنگوی‌شان سامرایی بود. من گفتم که «مساله‌ای آسان است. وقتی که شما استاد سامرایی را به حکم و داور

قبول دارید برای مساله کردستان من هم از طرف گروه وی را به عنوان حکم قبول دارم که وی بین هر دو طرف ما حکمیت و قضاوت کند». او هم تا خواست اظهارنظری بکند و در این زمینه حرفی بزند، من گفتم: «البته ایشان حرف‌هایشان را زده‌اند» چون فواد رکابی[۱۳۲] قبلا کل مباحثه و نظریات بین خود و فایق سامرایی و دیگر شخصیت‌های قومی عرب درباره کردها را در قاهره به عبدالناصر ارائه کرده بودند. آن‌ها گفتند «ساده و آسان نیست، مساله‌ای اساسی است».

در پاسخ گفتم که «خیر! مساله‌ای اساسی نیست بلکه یک مساله عادی و مبرهن است». خلاصه جر و بحث منجر شد. من هم گفتم «پس شما نمی‌خواهید به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز و آشتی مساله کُرد را حل و فصل کنید و مثل این که منظورهایی خلاف و سو دارید. شیوه جنگ و خون را می‌خواهید نه راه سیاسی اما تیریتان به خطا رفته است و مساله ملی کردها با جنگ و اسلحه درست نمی‌شود. ملت کرد مثل مردم بغداد نیست که هر آن بخواهید و هر طور مایل باشید آن‌ها را در چنگ خود بگیرید. آن همه کوه و دشت و صحرا و طبیعت کوهستانی در اختیار ما هست و تاریخ هم نشان داده است که با جنگ و لشکرو... ما از بین نخواهیم رفت». مشخص بود که علی صالح سعدی هم می‌خواهد حرفی بزند اما صالح مهدی عماش زودتر عکس‌العملی نشان داد و به عبارتی پیش‌دستی کرد و سخنانش را شروع کرد. سخنانی خوب و آرام کننده گفت «برادر! ما چنین منظور و قصد و نیتی نداشته و نداریم. بفرمایید ما یک بار تلاش کردیم که قاسم را از بین ببریم و حالا این مسئله شده است نقطه ضعف ما و می‌گویید شما فلان و بهمان هستید. یکی را کشتید پس آدم کشی میکنید و... اگر هم بخواهیم ملت کرد را سرکوب کنیم و قتل و عام راه بیاندازیم آن وقت معلوم نیست به ما چه خواهید گفت! ما تفکر و اندیشه و آرمان انسان‌ها را نمی‌کشیم و این اصلا کار ما نیست و انجام چنین کارهایی از فکر و

رای ما به دور است. ما فقط می‌خواهیم که قضیه را حل و فصل کنیم و وعده کرده ایم که آن توافق نامه را بین خود و شما اجرا کنیم و...». سپس رویش را به طرف من برگردانید و گفت: «یادت هست آن روزی که خودم شخصا به تو گفتم که ما حق تعیین سرنوشت شما کردها را قبول خواهیم کرد و شما یک برنامه و اساس نامه بنویس و ما امضا خواهیم کرد اما به ما شش ماه فرصت بدهید. حل مساله طبعا به زمان نیاز دارد. در واقع امر او را آرام کرد. دوباره شروع کردیم به حرف زدن. آخرالامر گفتند که «فردایش گروهی دیگر را برای گفت و گو خواهیم آورد و البته اگر شما امروز نمی‌توانید با استاد علی صالح به توافق برسید، فردا گروهی دیگر به سرپرستی حازم جواد خواهند آمد». او وکیلی از مسئولان حزب بعث بود که در آن وقت سمت وزارت خارجه عراق را بر عهده داشت، آمدند و جلسه تشکیل شد. اما در واقع آن گفتگو چندان دستاوردی نداشت.

ما سرپرست گروه جدید را هم دیدیم. گفت: «برادر والله رای من همان رای قبلی است و من هم با جمهوری کردستان اشتراکی موافقم و هیچ مشکلی با خودمختاری و حق تعیین سرنوشت کردها ندارم اما مشکل نحوه اجرای آن است، و گرنه می‌دانید که من می‌خواهم حکم جمهوری کردستان اشتراکی مطرح شود و پشتیبانی و حمایت خود را از آن اعلام کنم. اما متاسفانه حزب ما و دولت و مجلس قیاده نسبت به آن رضایت ندارند. آن هم به خاطر ان محتوایی است که ملا مصطفی بارزانی مطرح و عرضه کرد و آن‌ها این مسایل را نمی‌پذیرند. ما از شما زمان می‌خواهیم تا بتوانیم قدم به قدم شیوه‌ای عملی و راه حلی درست را پیدا کنیم». من هم پذیرفتم و تاکید کردم که «چگونه و از چه راهی؟ الان همانطور که می‌فرمایید به شش ماه وقت نیاز داریم به همان شیوه بفرمایید که چه چیزی از سخنان و خواسته‌های بارزانی را قبول دارید و کدام را ندارید تا ما هم از آن نحوه دید و نظرگاه مورد قبول شما،

اوضاع خودمان را بررسی کنیم». او هم پذیرفت و گفت که «سخنان معقولی است». آنها هم گروهی را تشکیل دادند و افرادی را تعیین کردند تا برنامه اجرایی آماده کنند و به ما پاسخ لازم را بدهند. در آن ایام که در بغداد بودیم با دیگر شخصیت‌های عراقی سعی کردیم که رابطه و گفتگو داشته باشیم. از آنها می‌توان به کمال چادرچی رشید[۱۳۳] اشاره کرد که بسیار به او احترام گذاشتیم و سلام مخصوص ملا مصطفی بارزانی و ابراهیم احمد و افراد حزب را به او رساندیم.

با مهدی کوبب هم در هتل سرامیس دیدار کردیم. از دیگر دیدارهای مهم که با کمک پسرش سید مهدی انجام دادیم، دیداری با آیت الله العظمی سید محسن حکیم بود که ان هنگام مقلد همه شیعیان جهان بود که بعدها بعثی‌ها در سودان، سید مهدی را به شهادت رساندند. ما در نجف با او دیدار کردیم، من و ۲-۳ نفر دیگر (جسین خانقاه، ملا جمیل روژ بیانی و احمد عثمان) نزد آیت الله حکیم رفتیم. او هم بسیار از ما استقبال کرد. این شخصیت‌ها در دیدارهای رسمی و عمومی کمتر حرف می‌زدند، اما به هر حال برای موفقیت ما دعای خیر کردند و گفتند که «خدا شما را موفق خواهد کرد و حق مسلم خودتان است، چون شما ملتی آواره و مستحق هستید. انشالله از زیر یوغ استبداد و ظلم رها شوید. سزاوار هستید که این حق را دریافت کنید. جنگ علیه شما مقبول نیست و همیشه من مخالفت خود را نسبت به جنگ علیه شما ابراز داشته‌ام». ما هم خیلی از او سپاسگزاری کردیم و سلام ویژه بارزانی و کردها را به او رساندیم و گفتیم که «امیدمان به برادری کرد و شیعه است. همیشه برادر بوده ایم و هر دو طرفمان چه ما درکردستان و چه شما در جنوب عراق، مورد ظلم و ستم واقع شده ایم و حکومت حق‌مان را به عینی پایمال کرده اند بنابراین همکاری و همراهی ما ضروری است». او هم حرف‌هایم را پذیرفت و گفت که مهم است رشته‌های این پیوند و رابطه بین ما مستحکم‌تر باشد البته

ناگفته نماند که رابطه نزدیک بین مرحوم بارزانی و سید حکیم تا مدت‌های زیادی ادامه داشت که از ثمرات آن دیدار بود. از نظر من دیدار بسیار مهم و خوبی بود و قدم مستحکمی بود برای ایجاد پیوند و رابطه میان هر دو طرف. بعد از آن تا مدتی در بغداد به انتظار پاسخ و عکس العمل حکومت ماندیم و هیچ خبری نشد. حکومت گروهی را تشکیل دادند و به قاهره رفتند. در ان هنگام مساله اتحاد میان عراق و سوریه و مصر مطرح شده بود.

در گروه عراقی که به مصر رفتند هیچ شخص کُردی وجود نداشت و به همین خاطر ما یاداشتی به آن‌ها عرضه کردیم که در آن رای و تفکر خودمان را مطرح کرده بودیم. متن آن را مسعود محمد نوشته بود. گروه ما در هتل سرامیس تشکیل جلسه داد. در این باره با هم بحث کردیم که چه بگوییم و چه درخواستی را مطرح کنیم. عاقبت خواسته‌هایمان را منظم و مرتب مطرح کردیم. در کتاب من (الحرکه القومیه الکردیه) آن خواست‌ها را آورده‌ام که اگر در حکومت و مقامات عراق بر سر همان قرار مانده است ما حق نعیین سرنوشت می‌خواهیم و به آن رضایت می‌دهیم که مجلس قیاده ثوره در آن باره حکم صادر کرده است و چون که قبل از آن مجلس قیاده ثوره بعد از بازگشت من از قاهره اطلاعیه‌ای منتشر کرد مبنی بر اینکه «کرد و عرب برادرند و ملت کرد مظلوم واقع شده و از زمان کهن تاکنون زیر یوغ حکومت‌ها و قدرت‌ها بوده است و ما به حق کردها با توجه به سیستم غیر مرکزی رضایت می‌دهیم».

در آن هنگام از سیستم غیر مرکزی سیاسی در مصر بحث می‌شد. از زمان عثمانی، سیستم غیر مرکزی جزو حق تعیین سونوشت و خودمختاری بود اما نمی‌خواستند که کلمه خودمختاری را به زبان بیاورند اما منظورشان در واقع امرهمان بود. ما گفتیم که اگر عراق مثل

خود بماند حکم خودمختاری را می‌خواهیم و اگر عراق هم جزو اتحاد فدرال عرب شد سیستم غیر مرکزی و خودمختاری و حق تعیین سرنوشت را بدون دست‌کاری و به صورت حقیقی مطالبه خواهیم کرد. اگر عراق بخشی از اتحاد جمهوری عربی شد ما هم جزو اقلیم چهارم خواهیم شد یعنی اقلیم‌های مصر، سوریه، عراق و کردستان. همانطور که نشان دادیم ما مخالف خواسته‌های ملت عرب نبوده‌ایم بلکه همیشه پشتیبان آن بوده‌ایم که عرب حق خود را به دست آورد و اتحاد خود را داشته باشد و به آن تحقق بخشد و همیشه هم آینده نگری داشته‌ایم برای آسان کردن آن خواسته که در راه جنبش اتحاد آزادیخواهی ملت عرب وجود دارد. آن نوشته را به مصر و همچنین کردستان فرستادیم که البته در بغداد به سفارت مصر تحویل دادیم. این کار یکی دیگر از نکات برجسته آن سفر به بغداد بود.

درباره تلاش آمریکایی‌ها برای همکاری با سرکار آمدن بعث باید بگویم که این تلاش وجود داشت و آن هم به این صورت که حتی با ما هم تماس گرفتند. یک روز در هتل نشسته بودیم که علی حیدر سلیمان[۱۳۴] نزد من آمد. روشنفکری کرد بود که بنا به لیاقت و توانایی و استطاعت خود سری میان سرها درآورده و به پله و پایه ای رسیده بود. آمد و گفت: کاک جلال! آمریکایی‌ها به طور رسمی یادداشتی به حکومت عراق داده‌اند و دوست دارند که تو را هم ببینند و من هم گفتم: باشد و موافقم! و بعد روزی را تعیین کردیم که علی حیدر سلیما ن با دو آمریکایی امدند و یکی از آن‌ها ویلیام ایگلتن و دیگری جیمز هیکس (سکرتر اول سفارت) بود که تقاضای دیدار خصوصی کردند. من هم با آن‌ها دیدار کردم. گفتند که «آمریکا یک یاداشت رسمی به وزارت خارجه عراق ارسال کرده که متن آن را برایت می‌خوانیم اما نسخه‌ای از آن را به تو نخواهیم داد، بلکه می‌توانی درک و نظر خود را در این باره به رهبر حزب خودت منتقل و منعکس نمایید». یادداشت

حاکی از آن بود که حکومت آمریکا خوشحالی خود را از موفقیت فوریه نشان می‌دهد و حکومت عراق را حکومتی قابل قبول و به عنوان دوست می‌شناسد و رغبت خود را نشان می‌دهد که آن حکومت در کار و بار خود موفق باشد و در آینده مستقر وبا ثبات بماند. برای تحقق این امر نیز باید مسایل مساله کردها به شیوه‌ای منطقی و عقلانی حل و فصل شود و حکومت عراق در این راستا تلاش کند».

آن روز نمی‌دانستم که معنی و مفهوم آن چیست شاید به همین خاطر هیچوقت متن آن را فراموش نمی‌کنم. از آن‌ها درباره موضوع‌هایی، پرسش‌هایی را مطرح کردم. از آن هنگام تاکنون هم دوستی خود را با آن دو شخص حفظ کرده‌ام و حتی در اکثر سفرهایم به آمریکا با هر دو دیدار داشته‌ام. یکی از آن‌ها سفیر آمریکا درعربستان و سوریه و بعد مشاور نیکسون در کاخ سفید شد و آن یکی هم استاد بازنشسته دانشگاه است. آن موضع گیری آمریکا درباره آتش‌بس حکومت با کردها این بود که آمریکایی‌ها می‌گفتند باید کردها فکر جنگ را از اندیشه و ذهن حکومت بیرون ببرند زیرا اگر حکومت جنگ کند آمریکا هیچ حمایتی از او نخواهد کرد. به عبارتی نامه آن‌ها نشانگر آن بود که هر دو طرف با آشتی و مصالحه با هم تفاهم کنند و با عقلانیت مشکلات خود را حل نمایند.

من به خاطر این آگاهی‌ها و اطلاعاتی که آمریکایی‌ها به من دادند از ایشان تشکر کردم و گفتم که «ما آن را به نشانه دوستی تفسیر می‌کنیم و امید داریم که آمریکا به حکومت عراق اعمال فشار کند تا آن‌ها خواسته‌های کردها را از راه مسالمت‌آمیز و آشتی جویانه برآورده کنند چون اکنون شما در حکومت نفوذ و تاثیر زیادی دارید و مردم عراق حکومت را به عنوان دوست نزدیک شما می‌شناسند. خندیدند و گفتند: «نه والله! عجیب است که مردم چنین می‌گویند!». گفتم: «به هر وسیله‌ای

شده در این زمینه تلاش کنید». ما وعده می‌دهیم که از طرف ما اول گلوله شلیک نخواهد شد اما هراس ما بر این است که عراق جنگ را آغاز کند». برای آن‌ها بحث کردم که حال و روز عراق چگونه است و «مدتی است توجهی به خواسته‌ها و انتظارات کردها ندارند و ما که به بغداد آمده‌ایم و کار خاصی نداریم و هر روزمان را به روز دیگرمان موکول کنند. آن‌ها چطور اتحاد سه جانبه تشکیل بدهند در حالی که یکی از ما را با خود نبرده اند تا دو گروه شرکت کند برای اینکه اظهار نظر کنیم و سهیم باشیم». همه این حرف‌ها را توضیح دادم و نشان دادم که «کردها خواهان راهکار و راه حل سیاسی و عقلانی هستند نه جنگ افروزی اما اگر حکومت عراق به ما دروغ بگویند در ظاهر صلح و صفا باشد و از قفا خنجر بزنند ما هم از خود دفاع می‌کنیم و حق دفاع نیز حقی مشروع و پسندیده‌ای است و باور کنید که ملت کرد با حکومت عراق از بین نخواهد رفت». بعد از آن بود که گروه عراق به مصر رفت و نماینده‌ای از ما هم در آن وجود نداشت. آن‌ها به قاهره رفتند و من هم به کردستان بازگشتم. وقتی آن‌ها بازگشتند من مجدداً به بغداد رفتم و این بار احمد حسن البکر و صالح مهدی عماش از ما استقبال کردند. در آن هنگام آن‌ها برخوردی نرم و انعطاف پذیر داشتند، اما دیگران تند و خشن بودند. با حسن بکری به گفت و گو البته پرداختیم که به بسیاری از آنن گفتگوها در کتاب آدام اشمیت اشاره‌هایی شده است. شوکت عقراوی، از کردهای اهل آکره هم با من بود. احمد حسن البکر با خود قرآنی به همراه داشت و دستش را روی آن گذاشت و گفت: «به این قران سوگند ما نسبت به شما سوء نظر نداریم بلکه دوست داریم با آشتی چاره‌ای برای مشکلات بیابیم». من هم دستم را روی قران گذاشتم و گفتم: «به این قرآن سوگند که شما منظور و هدف خوبی هم ندارید و دارید خودتان را برای جنگ علیه ما آماده می‌کنید».

اینکه چرا به قاهره نرفتیم حکایت از این قرار بود که در آن نشست از ایشان گله کردم که «چرا گذاشته‌اید ما به آن گردهمایی سه جانبه در قاهره شرکت کنیم». گفت: خوب بفرمایید راه باز است کسی جلوی شما را نگرفته است. من هم گفتم: پاسپورت ندارم به من بدهید. که فورا پذیرفتند و پس از چند روز برایم پاسپورت صادر کردند و گفتند برو و تو هم به عبدالناصر حرف‌های خودت را بزن. ما مشکلی در این زمینه نداریم و من هم از این فرصت استفاده کردم و خود را برای سفر پیش عبدالناصر آماده کردم که ببینم میزان پیشرفت کارها به کجا رسیده است و هم اینکه دیگر از بغداد نا امید شده بودم. در دلم گفتم که خدا کند به خاطر وجود عبدالناصر حرکتی مثبت یا گامی مهم در رابطه با کردها به وجود آید. نکته تاریخی مهم این است که طاهر یحیی توسط سکرتر خود بلیط و پاسپورت مرا ارسال کرد و حتی حق خروج (حق عوارض) فرودگاه از کشور مرا هم تهیه کرده بود علاوه بر آن داخل پاکت هم ۱۰۰۰ دینار گذاشته بود. من هم به او تلفن کردم و گفتم ابوزهیر دوست دارم که منشی ات را دوباره به نزد من بفرستی. او هم فرستاد و پاکت را برایش باز پس فرستادم و از بابت بلیط و حق خروجی تشکرات خودم را اعلام کردم. سپس به من زنگ زد و گفت: «دوست دارم همدیگر را ملاقات کنیم» نزد من به هتل آمد و دستم را گرفت و به گوشه ای خلوت برد و گفت: «من مثل دوست با تو رفتار می‌کنم و به شرفم سوگند ترا برادر خود می‌دانم. خودم را دوست شما می‌دانم و من هم خود کرد هستم و تو هم همینطور. من هم با حکومت و مرام و برنامه و راه حکومت عراق هم صدا نیستم. چون به تو اعتماد دارم این کاغذ مرا به عبدالناصر برسان» من هم پذیرفتم و گفتم «به روی چشم!» و گفت: «به عبدالناصر این جملات بگو» که من هم هر چه گفت، عیناً حفظ کردم. معنی‌اش این بود که «او با حکومت نیست و خودشان آماده می‌شوند برای روزی که از اوضاع موجود رها شوند و

آن‌ها هر دوست و دلسوز عبدالناصر هستند. این حکومت نیت خوبی نسبت به عبالناصر دارد به همان شیوه درباره کردها».

عین سخنانش را به یاد ندارم. وقتی به قاهره رفتیم شوکت عقراوی با من همراه شد. در لبنان به هم پیوستیم. در آن جا به زور با من همراه شد و به قاهره من تنها باشم و از این قبیل صحبت‌ها. از لبنان حرکت کردیم و به قاهره رسیدیم. اول ماه مارس بود. عبدالناصر خیلی سرشلوغ بود. خبر فرستاد که بسیار به کارهایش مشغول است به اسکندریه می‌رود چون کنگره ملل عرب در آن جا برگزار می‌شود سپس راهی آدیس بابا می‌شود چون در آن جا هم کنگره عرب‌ها با آمریکایی‌ها است و گفته بود که اگر خیلی عجله داریم می‌توانیم با عبدالحکم عامر گفت و گو و دیدار کنیم و اگر هم فرصت کافی در اختیار داریم در وقت بازگشت در ماه اوت با ما دیدار و گفتگو خواهد کرد. در این مدت در قاهره استراحت کنیم. توسط عبدالمجید فرید[۱۳۵] خبر را برایم فرستاد که آن هنگام سکرتر مخصوص عبدالناصر بود. تا خبر را به من داد به او گفتم: «برادر جان! از مردی کرد پرسیدند خرما می‌خوری یا کشمش؟ در پاسخ گفت: من خورش می‌خواهم یعنی هر دو». به همین دلیل من می‌خواهم هم عبدالحکیم عامر را ببینم و هم منتظر و چشم به انتظار می‌مانم تا عبدالناصر باز گردد. او هم پذیرفت و در ابتدا رفتیم با عبدالحکیم عامر در منزل خودش بسیار به گرمی از ما استقبال کرد خیلی با نگاهی عاطفی و احساسی نسبت به مسایل کردها روبرو شد و گفت: آن بعضی‌های ریاکار دروغ می‌گویند. هیچ چیزی را به شما نخواهند داد. اما شما دوباره جنگ به راه نیاندازید آشتی جو و صلح طلب باشید و با تعامل در برابر عرب‌ها و جهان رفتار کنید. من به این نتیجه رسیده‌ام که آن‌ها چیزی به شما نخواهند داد و نیت و قصد خوبی هم نسبت به شما ندارند». من هم در قاهره ماندم و در آن مدت اقامت در قاهره دو نکته مهم در زندگی من رخ داد اول محمد حلمی،

شخصیت مشهور کُرد ترکیه را دیدم، که زمانی وزیر عثمانی بود. که بعدها در سال ۱۹٤۷ یادداشتی به سازمان ملل داد و خواهان حق کردها بود. همینطور نایب عایله ملک بود و در مصر باقی مانده بود بسیاری کتاب و نوشته داشت و به من هدیه داد و بعد با پسرهای محمد عونی و صلاح الدین و عصامه و خواهر آن‌ها، دوریه، دیدار کردم. ۱۰ کتاب به من هدیه داد که متاسفانه نزد شوکت عقراوی ماند و دیگر نیافتم. بهترین اسناد تاریخی بودند. بعدها مشغول نوشتن کتابی بودم که بعدها تحت عنوان «کردستان و حرکت آزادیخواهی مردم کرد» منتشر شد و چون دیدم که دانش و آگاهی عرب‌ها درباره کردها و کردستان بسیار کم و سطحی است. خصوصا وقتی مرحوم فواد رکابی را دیدم بحث بر سر این شد که ضرورت دارد تا کتابی درباره مسایل کرد و کردستان نوشته شود که عرب‌ها متوجه اهمیت موضوع مساله کرد باشد و کتابی باشد که درک درستی از آن به دست دهد و با شیوه‌ای واقعی و درست و روا و بی‌طرفانه و پیشرفته این موضوع را به پیش بکشد و در آن مدت که در قاهره بودم گروه کردی در بغداد ماندند. حکومت در کارشان تعلل می‌کرد.

گروه حکومت پروژه‌ای به آن‌ها داده بود که محتوی آن خیلی پوچ و بی‌اهمیت بود و به هیچ مساله‌ای درباره احقاق حق کردها اشاره نشده نبود و اصلاً اعتراف به هویت کردی نداشت. بیشتر بحث از غیر مرکزی بودن سیستم اداری بود. به این سبب کم کم دوستان در آن جا نا امید شده بودند و از بغداد دور شدند. چون ترس داشتند که مبادا حکومت دوباره جنگ را شروع کند و آن‌ها را دستگیر کنند. به همین دلیل خیلی از آن‌ها از بغداد رفته بودند و بعضی افراد هم مانده بودند. در قاهره بالاخره عبدالناصر بازگشت و برای انجام دیدار به دنبال من فرستاد. شوکت عقراوی هم با من بود. به گمانم ۲۹–۳۰ مارس بود. در آن جا دیدگاه و نگاه خودم را برای عبدالناصر توضیح دادم که «حکومت

خواهان شروع جنگ است». وقتی که حرف‌هایم تمام شد، عبدالناصر گفت: «من همه حرف‌های تو را قبول دارم و من می‌دانم که آن‌ها موضع منفی دارند و با شما مدارا نخواهند کرد». دوباره به من متذکر شد که «در آن هنگام که خودت نزد من آمدی و گفتی که آن‌ها بهانه می‌گیرند و می‌گویند ما جرات نداریم حق کردها را بدهیم چون عبدالناصر به ما تهمت می‌زند و علیه ما موضع خواهد گرفت. من هم به تو گفتم برو با آن‌ها مذاکره کن و موضوع را روشن کن، آیا رفتی و گفتی؟» من هم گفتم: «بله رفتم و حرف‌ها را زده‌ام». پیشنهاد و پیش شرط عبدالناصر این بود که «بگذار آن‌ها مساله حکومت و خودگردانی را با شما به سرانجامی برسانند و هر دو طرف امضا کنید اما اقدامی نکنید و دوباره به قاهره بیایید تا من هم امضا کنم و رسما اعلان کنم و تایید خودم را درباره این مساله اعلام نمایم تا اینکه آن‌ها دیگر بهانه‌ای نداشته باشند». من هم گفتم: «عین همان حرفها را به آن‌ها گفتم اما هیچ سود و فایده‌ای نداشت» و عبدالناصر هم گفت: «آن‌ها واقعیت را نمی‌گویند نه در مساله وحدت عرب راست می‌گویند نه در مساله حل سیاسی مساله کردها واقعیت را بازگو می‌کنند گفت: متاسفانه آن‌ها از نگاه محدود و تنگ حزبی‌گری به مسایل می‌نگرند و می‌خواهند سوریه و عراق و مصر زیر رکاب کنترل آن‌ها برود. من ترس دارم که دوباره برافروزندهٔ جنگ باشند. اما از شما می‌خواهم که آغاز کننده نباشید و بگذارید که آن‌ها گلوله اول را شلیک کنند.

بعضی توصیه و نصیحت برای تو دارم. من از شما پشتیبانی می‌کنم که حق خودمختاری حق مسلم شماست. مساله خودمختاری مهم است و ملت کرد هم یک واقعیت تاریخی است». هزار رحمت بر او باد، شوکت عقراوی هم همیشه آن جملات را تعریف می‌کرد که عبدالناصر گفته است: وقتی که رود نیل یک واقعیت جغرافیایی است و نمی‌توان انکار کرد، پس مردم کرد هم یک حقیقت تاریخی است و نمی‌توان

انکار نمود یا مورد اهمال قرار گیرد. من تصور می‌کنم که چاره کرد با حق تعیین سرنوشت است نمونه بارز یوگسلاوی است که جمهوری متحد می‌تواند با هم زندگی مسالمت‌آمیز داشته باشند. اکنون زمان آن فرا رسیده است و بهتر است که تو به بیروت بروی و در آن جا یک کنفرانس مطبوعاتی داشته باشی و ما هم کمک می‌کنیم و زمینه را مساعد می‌کنیم تا چند حقیقت را برای مردم عرب روشن کنی و نشان بدهی که شما می‌خواهید با آشتی مساله را حل و فصل کنید و نمی‌خواهید که جنگ دوباره شروع شود و جنگ را آتش‌بس کرده‌اید و گلوله نخست را شما شلیک نمی‌کنید. شما مخالف اعراب نیستید و از تقویت اعراب هم حمایت می‌کنید و سوم اینکه هیچ مانع و مزاحمی در راه اتحاد عرب نیستید بلکه کردها هواخواه و دوست اتحاد اعراب هستید و چهارم اینکه با یک برآورد درست سعی کن که تفاوت میان شما و اسراییل را روشن کنید چون آن‌ها می‌خواهند در ذهن اعراب یک توهم ایجاد کنند که تو باید سعی کنی این مساله را شفاف کنی که شما با آن‌ها نگاهی متفاوت دارید. شما یک ملتی مسلمان هستید که آن‌ها چنین نیستند شما در سرزمین آبا و اجدادی خود ریشه درخاک دارید و آن‌ها سرزمینی را اشغال کرده‌اند. شما هزاران سال است که در خاک خود زندگی می‌کنید اما آن‌ها بازگشته‌اند و سرزمینی مستعمره را به وجود آورده‌اند. شما دوست و حامی و مدافع عرب هستید اما آن‌ها مخالف و دشمن اعراب هستند». آن مجموعه نصایح را به من گفت و من هم بسیار از او سپاسگزاری کردم و گفتم که «نصایح تو بسیار جالب و خوب هستند و باز هم از شما تشکر می‌کنم». بعد از اتاق او بیرون آمدم. در آن هنگام اتحاد مصر، سوریه و عراق اعلام شد.

درهمان ایام که من مصر بودم، سوریه یک نیروی نظامی به سرپرستی فهد شاعر (افسر بلند پایه سوری) را برای حمله به کردستان عراق روانه کرد. با سپاه عراق در جنگ علیه کردها همکاری داشتند

البته دوستی مصر و دشمنی سوریه حاکی از یک تناقض بود که مصر تا آن اندازه دوست کرد بود که به خاطر کردها، اعراب را تنها نمی‌گذاشت. مصر اعتقادش درباره کردها بر این بود که از چهارچوب اتحاد عرب خارج نشود. مصر مخالف جنگ با کردها بود و مخالف آن بود که بعث علیه کردها جنگ به راه بیاندازد و یا از اینکه سوریه به کردستان عراق لشکر نظامی فرستاده است ناراضی بود. البته چند نمونه بارز که شاهد این سخنانم باشد وجود دارند. در اول ژوئن آن سال من و شوکت عقراوی با هم عبدالناصر را دیدیم و معضل را برای او به صورتی عمیق و موشکافانه بررسی و توضیح دادیم.

خود عبدالناصر گفت که «به بغداد نرو. چون خبر موثق داریم که گروه شما را دستگیر خواهند کرد. اگر تو هم بروی به خیل دستگیر شدگان خواهی پیوست و گوشت دَمِ توپ خواهی شد». اگر نصیحت و توجه ناصر نبود شاید من به بغداد باز می‌گشتم و دچار مشکلات غیر قابل پیش‌بینی می‌شدم. عبدالناصر در سفر اول که فواد عارف (شخصیت برجسته کرد و افسر نظامی در ایام پادشاهی که چند بار وزیر شد) هم با ما بود گفت که «من از شما و احقاق حق شما حمایت می‌کنم. در یک کنفرانس مطبوعاتی هم حمایت خود را از احقاق حق کردها بیان داشت. من به بغداد باز نگشتم و از قاهره به بیروت رفتم و چون روز دوم امین هویدی سفیر مصر به بغداد نزد من آمد و گفتم که عبدالناصر توصیه کرده که من به بغداد بازنگردم و چون خبر موثق دارند که به محض بازگشت زندانی یا اعدام می‌شوم. اول ژوئن به بیروت رسیدم و بنا به پیشنهاد عبدالناصر درهتل برستیل (هشام ابوفهد) یک کنفرانس مطبوعاتی برای من آماده کرده بودند، چند روزنامه نگار در حدود ۸۰ نفر از رسانه‌های مختلف حضور داشتند. من هم برای آن‌ها بحث کردم و عین سخنان عبدالناصر را ارائه کردم و بحث حق کردها و حق تعیین سرنوشت و مظلومیت کردها و مبارزه کردها و... را

مطرح کردم که چرا کرد مبارزه و قیام می‌کند و چرا اعتراف به احقاق حق کردها موجب استقرار و استحکام روابط دوستانه بین کرد و عرب خواهد شد و موجب تقویت اتحاد وطنی می‌شود. از مصرعبدالناصر به من گفته بود که «من به دوستانم و بارزانی بگویم که چندان به وعده و وعید شاه ایران دل خوش نباشد چون آخر و عاقبت خوشی برایتان نخواهد داشت».

من از بیروت هم باخبر شدم که به بغداد بازنگردم و نیز از بغداد هم به من خبر دادند و مدتی را در بیروت ماندم. روزی من در بیروت گردش می‌کردم دکتر نورالدین بابان در آن جا طبابت می‌کرد که از دوستان قدیمی من بود انسانی گرانقدر و ارجمند و فعال بود. آمد و گفت: ژنرال تیمور بختیار به دنبال تو می‌گردد در آن هنگام هم تیمور بختیار از چهره‌های مهم حکومت ایران بود که همراه سرلشگر زاهدی علیه مصدق قیام کرده بودند و بختیار رییس ساواک ایران شده بود و بعدها شاه ایران او را اخراج کرد. چون هراس داشت که مبادا علیه شاه اقدامی یا کودتایی انجام بدهد. او هم از ایران گریخته بود و به سلک اپوزیسیون ایران پیوسته بود. در لبنان زندگی می‌کرد. از آن جا مدتی به بغداد و زیارت نجف و کربلا رفته بود و سپس به لبنان بازگشته بود. در بغداد صالح یوسفی را دیده بود و کاک صالح هم نامه‌ای خطاب به من برایش نوشته بود. روزگار عجیبی است زیرا مسئول اسبق ساواک ایران، جناب ژنرال تیمور بختیار شده بود نامه رسان حزب پارتی و نامه صالح یوسفی را برای جلال طالبانی می‌آورد.

من هم با تیمور بختیار دیدار کردم. نامه را از او گرفتم و با او آشنا شدم و چند بار هم همدیگر را دیدیم. صالح یوسفی هم در نامه خاطر نشان کرده بود که ما در بغداد با خطر جدی روبرو هستیم تو نیز تحت هیچ شرایطی بازنگردد. من هم به ناچار در بیروت اعلام کردم که به

اروپا می‌روم. ابتدا به وین رفتم و مدتی در اتریش بودم تا این که حکومت عراق اعلان جنگ علیه کردها را رسماً بیان داشت و جنگ به آن صورت شروع شد. گفت و گو با بعثی‌ها شکست خورده بود. این بار با شروع جنگ در کردستان مساله کرد در سطح جهان مطرح شد و حکومت‌های سوسیالیسیتی به آشکارا و علنی هم ازمساله کرد دفاع می‌کردند و هم کمونیست‌ها به کردستان آمد و شد داشتند. آخر سر هم مغولستان مساله کرد را در نیویورک و سازمان ملل متحد مطرح کرد و در واقع قبل از شروع جنگ و بعد از سقوط قاسم هم چنین شده بود، اول بار من و صالح یوسفی رفتیم بغداد و بسیاری از روزنامه نگاران عراق و عرب و خارجی نزد من آمدند، همگی می‌خواستند بدانند موضع گیری قیام کردستان چیست و موضع و رای و نگاه ما نسبت به حکومت جدید چگونه است. همچنین می‌خواستند بدانند که گفت و گوی ما به چه سرانجامی خواهد رسید. به همین دلیل در طول روز ده‌ها روزنامه نگار و گزارش گر را می‌دیدیم و به راستی بسیاری از آن‌ها هم از حکومت اجازه گرفتند و توانستند که بارزانی را ببینند، آن‌ها هم از راه قلادزه به دیدار بارزانی موفق شدند.

هر روز روزنامه نگاران نزد بارزانی می‌رفتند و خبرها در سطح جهان مخابره و منتشر می‌شد. مساله کردها به طور علنی در جهان منعکس شد. عامل دوم که موجب مطرح شدن مساله کرد شد موضوع کشتار کمونیست‌ها بود که به خاطر وجود کشورهای کمونیستی در جهان و حزب کمونیست عراق، اکثر آژانس‌های خبری و روزنامه‌ها به انعکاس مسایل قیام کردها بپردازند، با شدت و حدت بیشتری علیه حکومت عراق موضعی انتقادی داشته باشند. اکثر رسانه‌های جهانی کمونیست‌ها هر روز درباره عراق بحث می‌کردند و به همین دلیل بحث کشتن کمونیست‌ها و مردم دمکرات و جنگ علیه کردها و مساله قیام کردی به تیتر روزانه روزنامه‌های جهان راه یافت. بی‌گمان جنگ علیه

کردها به ویژه موضوع کشتار حزب کمونیست عراق در جهان سر و صدای زیادی به پا کرده بود. به مسئله کرد پرداخته می‌شد و تحلیل‌های زیادی از طرف حزب کمونیست عراق منتشر می‌شد. روزنامه‌های اروپا و کشورهای کمونیستی و حزب کمونیست عراق و موسسات و سازمان‌های هوادار آن‌ها مانند جوانان و زنان و کارگران و دانشجویان و... با نگاهی انتقادآمیز و بسیار تند مساله عراق و کردها را مورد بحث و نظر قرار می‌دادند.

این مساله در جهان سر و صدای زیادی را به وجود آورده بود. روزنامه‌ها اهمیت خاصی به مساله کرد می‌دادند. مثلا نیویورک تایمز قبلا گزارشگر خود، دانا آدم اشمیت، را فرستاده بود که درباره نقش ما ومساله کردها به خوبی تفسیر کرده بود. بعد از فروپاشی و سقوط حکومت عبدالکریم قاسم، باز هم وی را به عراق و کردستان اعزام کرد. روزنامه فرانسوی لوموند هم خبرنگار خاص خود، اریک رولو، را فرستاده بود که نخست به صورت قاچاقی و غیر قانونی وارد شده بود. ما او را همراه خودمان به بغداد بردیم. خبرنگار فرانسوی دیگری هم از فیگارو هم آمده بود. بسیاری دیگر از رسانه‌های بزرگ و کوچک در سراسر جهان نماینده و مخبر خاص خود را به منطقه کردستان فرستاده بودند. کم کم مساله کرد و کردستان در عراق را به موضوعی قابل اهمیت و مساله روز برای کشورها مطرح کردند و به شیوه‌ای دیپلماتیک و زیرکانه مسایل را مطرح کردند تا که رای جمعی و افکار عمومی آمریکا و اروپا مساله را بپذیرند. حتی نزد عرب‌ها و کشورهای کمونیستی و دمکراتیک به گونه ای مساله مطرح شده بود که نظر عموم مردم از هر قشری مانند عرب‌ها و کمونیست‌ها و دمکرات‌ها و... را هم به خود جلب کرده بود. در آن هنگام ما گفتگو را قبول کرده بودیم و آمریکا و شوروی هم این گفتگو را می‌پسندیدند. در هنگام مذاکره من در بغداد با حکومت هر روز با یک مامور روسی دیدار و ارتباط داشتم.

نقش مشاو و مستشار مرا داشت و مدت‌ها در عراق ماند. بعدها در لبنان وی را دوباره دیدم که این بار دبیر سفارت روسیه شده بود. در واقع روسیه به خوبی از مساله کرد پشتیبانی و حمایت می‌کرد و دوست داشتند که ما از طریق گفتگو مساله را حل و فصل کنیم و چیزی را به دست بیاوریم تا این که از گام نهادن در مسیر نابودی خود حذر کنیم. زیرا از یک استراتژی مشترک کشورهای ایران و عراق و ترکیه وحشت داشتند که مبادا با هم متحد شوند و کردها را نابود کنند. حکومت بعث هم به راستی دژخیمانه با کردها رفتار می‌کرد. روسیه خواهان بقای ما و جنگ نظامی ما بود، نماینده آمریکایی‌ها هم (همانطور که قبلا اشاره کردم) از طرف سفارت آمدند و به ما گفتند که باید با آشتی و مصالحه موضوع خود را حل و فصل کنیم. در همان وقت بارها با سفیر فرانسه و کاردار آمریکا و نمایندگان آلمان و دیگر کشورهای کمونیستی هم دیدار و گفتگو داشتم. حتی با سفیر چین هم درگیری لفظی پیدا کردیم زیرا درباره مساله کرد نگاه خوبی نداشت و به شدت حامی حکومت عراق بود. بعد از آن مناقشه در یکی از مراسم سفارت چین، سفیر دوباره نزد من آمد. گفتم: «چی شده؟ باز هم دشمن و مخالف حق سرنوشت کردها هستی؟» گفت: «نه! تو متوجه منظور من نشدی». گفتم: اتفاقاً خوب متوجه شدم! زیرا موضع گیری تو کاملاً موضعی منفی و مخالف سرنوشت کردها و معاند با حق سرنوشت دیگر ملت‌ها است و به نوعی پشتیبانی از حکومت دیکتاتوری عراق است که دستش به خون کمونیست‌ها آلوده است». گفت: «آن‌ها حزب کمونیست عراق بودند. اصلاح طلب‌اند (ذرفرمیت)». گفتم: «عزیز جان! آن‌ها، به خاطر کمونیست بودن کشته می‌شوند حکومت عراق مارکسیستی لنینیستی نیست تا بگویی ایشان اصلاح طلب اند و از خط حزبی فراتر رفته اند!» در آن هنگام سفیر فرانسه روابط بسیار دوستانه ای با ما داشت. برایش پیغامی خطاب به ژنرال دوگل، فرستادم. او هم پیامم را قبول کرد و گفت که حتما به ژنرال دوگل خواهد رسانید و پاسخش را نیز خواهد

آورد، به این موضوع هم اشاره کرد که ژنرال دوگل به موضوع کردها نگاه خاصی دارد و خواهان آن است که مساله شما با موفقیت ختم شود. در آن زمان تقریبا هر روز روزنامه نگاران مختلف نزد ما می‌آمدند و درباره کردها بحث و تبادل نظر می‌کردند. حتی یک روزنامه نگار ترک آمد و روزنامه آن‌ها هم عکس من و بحث‌های زیادی درباره کردها و قیام را منتشر کرده بودند. دوستی ما با مصر و مطرح شدن مساله کرد در بین روزنامه‌های عربی به طور عام و هواداران عبدالناصر، تاثیر به سزایی داشت بر سر روابط ما با عراق و روابط بین اعراب.

حتی یک بار حکومت عراق به طور رسمی واکنش نشان داد. زیرا روزنامه الاهرام نوشته بود: الثوار الاکراد یعنی حکومت کردها. این واژه قشقرق و قیامتی به راه انداخت. حُسنین هَیکل یک سر مقاله ویژه در این باره نوشت و پاسخ داد که آن هم سر و صدایی خاص به دنبال داشت. طبعا بر سر مساله کرد حرف زدن در اروپا هم انعکاس جالبی داشت. به همین دلیل وقتی من به اروپا آمدم کم کم زمینه فراهم بود. به راستی هم خود دانشجویان کرد در این باره تلاش وافری می‌کردند و نقش خاصی داشتند. به عنوان مثال وقتی که به وین رسیدم. دکتر امین رواندزی و بعضی دیگر از دوستان و کردها به استقبال من آمدند و همراه با خود روزنامه نگار و خبرنگار آورده بودند. در واقع در همان فرودگاه با رسانه‌ها و تلویزیون و رادیو و آژانس‌های خبری گفتگو کردم و همگی از همان روز مساله کردها را مطرح و اعلان می‌کردند. در آن مسافرت با بسیاری از احزاب اتریش دیدار و گفتگو کردم. بعد از آتش بس جنگ راهی فرانسه شدم و در ابتدا به پاریس رفتم و در آنجا هم بسیاری از روزنامه نگاران و خبرنگاران رسانه‌های مختلف به فرودگاه آمده بودند و گزارش‌ها و تحلیل‌ها و خبرهای مختلفی درباره کردها منتشر شد. حتی مسئولان اکثر روزنامه‌های مشهور مرا دعوت کردند زیرا اکثرا نماینده‌های خود را به کردستان اعزام کرده بودند.

یادم هست که یکی از آنان سردبیر روزنامه فیگارو بود که وابسته به جناح راست است اما روزنامه‌ای مهم و موثر در فرانسه به شمار می‌رود و به افتخار حضور من شامی تدارک دید که ده‌ها روزنامه نگار و شخصیت سیاسی مهم و بارز فرانسه به آنجا آمدند. دعوت‌های بعدی از طرف روزنامه‌های اومانیته توسط ایکیا فاجون بود که مرا میهمانی خاص نامید و به این سبب برایم شامپاینِ ویژهِ باز کردند. در واقع اومانیته مانند روزنامه کردها بود زیرا همه چیز را درباره ما منتشر می‌کرد. سردبیر روزنامه لوموند هم از من استقبال کرد و به مراسمی ویژه دعوتم کرد و خبرنگاران و روزنامه نگاران زیادی را هم به آن دعوت فراخوانده بود. به عبارتی بسیار مورد توجه قرار گرفته بودم و ناگفته نماند که فرانسوی‌ها سنگ تمام گذاشتند. اما در آن هنگام انگلیسی‌ها به من ویزا ندادند و گفتند که من برایشان مشکل ایجاد خواهم کرد و بر روابط آن‌ها و عراق تاثیر منفی خواهد گذاشت.

اما نکته ای که بهتر است درباره سفرم به پاریس بگویم این است که من در آن سفر در ژوئن ۱۹٦۳ من شیمون پرز را در پاریس ندیدم. در هر کدام از کشورها من با یک نماینده روسی دیدار می‌کردم که با من تبادل افکار داشته باشد و با توصیه‌هایش درباره روابط خارجی مرا راهنمایی کند. پاریس هم یکی از آن نماینده‌های روس وجود داشت. کامران بدر خان یک روز آمد و گفت: «مشاور وزیر دفاع انگلیس و ملک حسین می‌خواهند ترا ببینند». من هم گفتم که خیلی خوب است. با روس‌ها مشورت کردم. آن‌ها با آن دیدار مخالف بودند. بعد از مدتی کامران بدر خان آمد و گفت که اشتباه متوجه شده است. وزیر دفاع انگلیس نیست بلکه وزیر دفاع اسراییل است. من هم گفتم: عزیز با دوستان در داخل کردستان صلاح و مشورت کردم و آن‌ها هم مخالف این دیدار هستند و می‌گویند به مصلحت نیست! نه تنها من به اسراییل نرفتم بلکه با شیمون پرز هم دیدار نداشتم وانگهی ابراهیم احمد و عمر

دبابه هم مقامات و کشوراسراییل را ندیدند، فقط شمس الدین مفتی و دکتر محمود عثمان به اسراییل سفر کردند.

در آن هنگام روابط ما و بارزانی تیره شده بود. اما نکته بامزه آن که نامه‌ای برای ویلسن در انگلستان نوشتم که در آن هنگام مسئول حزبی کارگران اپوزیسیون بود. و برایش درباره موضوع کردها نوشته بودم و او هم پاسخ زیبایی برایم نوشته بود. گفت که در پارلمان درباره کردها بحث کرده‌اند و واقعیت هم داشت زیرا در پارلمان این بحث را مطرح کرده بودند که چرا لندن به عراق سلاح می‌دهد و چرا به طالبانی ویزا نداده‌اند! بعد از یک سال حزب کارگر در دولت انگلستان به قدرت رسید. من هم در آن هنگام در برلین بودم. دوباره ویزای انگلیس را درخواست کردم. کنسول به من گفت: به این شرط ویزا می‌دهم که متعهد شوی که که بر روابط ما و عراق تاثیر منفی نداشته باشی و جوانب امر را مراعات کنی.

من هم گفتم: هیچ شرط و شروطی را قبول ندارم یا ویزا می‌دهید یا خیر. به ویزای شما نیازی ندارم که او هم البته به من ویزا نداد. من هم دوباره به ویلسن نامه نوشتم. در آن هنگام نخست وزیر شده بود. نوشتم که در حکومت محافظه کاران به من ویزا ندادند و تو مخالفت کردی و اعتراض نمودی و پاسخ نامه‌ام را نوشتی. او هم بعد از ۲-۳ روز که نامه را دریافت کرده بود. دیدم روزی کنسول از سفارت انگلیس در آلمان با من تماس گرفت بعد با خنده گفت: مثل این که شکایت کرده‌ای! گفت دستوری دریافت کرده ایم که به تو ویزا بدهیم. من هم ویزا را گرفتم و راهی لندن شدم. در لندن فعالیت خوبی داشتیم و نمایندگان پارلمان برایم تشکیل جلسه دادند و حتی در یکی از کمیسیون‌ها با ویلسن دیدار کردم. او هم مرا معرفی کرد چون به راستی در آن هنگام مساله کرد بسیار مهم بود. در سراسر جهان بحث کرد

مطرح و مهم بود. من هم در اروپا با عقلانیت و به شیوه ای پسندیده و معقول بدون ایجاد هیچگونه حساسیتی درباره موضوع کردها حرف زدم. به راستی هم عبدالناصر همکاری خوبی در این زمینه داشت که در جهان عرب مساله کرد را مطرح کنیم. حتی جبهه محافظ عرب هم مانند ملک حسین در سمت ما بود. در آن ایام ملک فیصل، امیر بود و از برادرش قهر کرد و به اروپا آمد. به خاطر مساعدت سفیرش در رم با او هم ارتباط گرفتیم و در وین دیدار و گفتگو کردیم.اهمیت مساله کرد در آن زمان در همه جا مطرح شده بود. رسانه‌ها هم مرتب بر اهمیت آن گوشزد می‌کردند. حتی متقاضی ویزای آمریکا شدم که فورا موافقت و ویزایم صادرشد. البته در یک غروب زیبا دانشجویان مراسمی تدارک دیده بودند، در حین مراسم و گردهمایی دانشجویان، دو نفر هم از سفارت آمریکا به مراسم آمدند. با سعدی دزه‌ایی صحبت کرده بودند و می‌خواستند که کمال فواد را ببینند و به وی گفتند که «جلال متقاضی ویزای آمریکا است، فردا یا خودش پاسپورتش را بیاورد و یا به فلان آدرس برود تا صادر شود». آمدند و با من هم دیدار کردند. ما هم به میز خودمان دعوت‌شان کردیم و با هم گفتگو کردیم و در آنجا هم تصریح کردند که «ویزا آماده و پاسخ مثبت آن دریافت شده است، می‌توانی به آمریکا هم به روی در وزارت خارجه و وزارت دادگستری (روبرت) با تو دیدار خواهد کرد اما دیدار با کاخ سفید و رییس جمهور ممکن نیست».

البته این دیدار و ارتباط و درخواست مسافرت هم با اطلاع روسیه بود. ما در آن زمان در هر مساله ای با روسیه مشورت می‌کردیم. من به آلمان شرقی آمدم و در آنجا هم با استقبال خوبی روبرو شدم. در اقامتگاه ویژه میهمانان خارجی در برلین بودم و اعضای دفتر سیاسی احزاب را دیدم. حتی ۱۰۰ هزار مارک هم به ما پول دادند تا برای مخارج خود هزینه کنیم اما مشروط به این که در آلمان غربی هزینه و

مصرف نکنیم. چکسلواکی و آلمان شرقی به ما گفتند که «هر آن چه که به سلاح نیاز دارید ما در اختیار شما خواهیم گذاشت و فقط باید خودتان مسئولیت حمل و نقل آن را بر عهده بگیرید». بعد از آن به مسکو رفتم که البته قبل از رفتنم دفتر نمایندگی رادیو و تلویزیون مسکو در پاریس با من مصاحبه کرده و در شوروی پخش کرده بودند. در آنجا با بعضی از مسولان دیدار و گفتگو کردم. اما در آن سفر بودم که متوجه شدم مساله مغولستان تحقق نمی‌یابد، گفتند کسی از این موضوع که مغولستان در سازمان ملل متحد مطرح کرده بود، حمایت نخواهد کرد. متاسفانه من هم مسافرت به آمریکا را انجام ندادم. یکی از دلایلش مغولستان بود و علت دیگرش هم آن بود که از کردستان مرا فرا خواندند که اوضاع خراب است و بر وفق مراد نیست دفتر سیاسی را گرفته بودند. جایی که من فرستاده اش بودم مرتب تحت حملا ت پی در پی قرار گرفته بود. دوستان به من خبر دادند که سریعاً بازگردم بهتر است اما الان فکر می‌کنم که ای کاش به آمریکا می‌رفتم و اگر چنین می‌شد قطعا برای موقعیت کردها و مطرح شدن بهتر مساله کردستان بسیار مثمر ثمر می‌بود تا که در عرصه آمریکا و سازمان ملل به طور جدی مد نظر قرار گیرد.

یکی دیگر از عواملی که مساله کرد با انعکاس بسیار خوبی روبرو شده بود، این بود که دانشجویان کرد اروپا به راستی فعالیت زیادی داشتند و هم روابط و نفوذ خوبی در رسانه‌ها داشتند. همین امر باعث شد که در خلال سال‌های ۱۹۶۱ – ۱۹۶۳ مساله کردستان به راستی مطرح شود. جنگ علیه کردها و مردمانش چندان طول نکشید که بعث‌ها کنار رانده شدند و عبدالسلام عارف افسار حکومت را در دست گرفت. شاید این آغازی بود که گفتگو بین کردها و حکومت عراق آغاز شود. اما نیروهای نظامی حکومت بعث در روزهای ۸ و ۹ و ۱۰ ژوئن وحشیانه با کردها روبرو شدند و تا ماه اکتبر این عداوت و

ددمنشی ادامه داشت. در این ایام هم بعث‌ها زبان به تهدید گشودند و با شدت بیشتری با کردستان رفتار کردند. برای نخستین بار در تاریخ معاصر عراق مدرن. بعث سیاست سرکوب و خراب کردن روستاها و جابجایی کردها را از سرزمین شان پی گرفت و برای اولین بار روستاها و بخش‌های اطراف کرکوک و همه نقاط دارای نفت را از مردمان کرد خالی کردند، روستاهایشان را با خاک یکسان کرد و به خاطر حفظ امنیت تاسیسات نفتی آنها را از خانه‌هایشان بیرون کردند. در واقع سال ۱۹٦۳ آغاز سیاست سرکوب و ویرانی روستاهای کردستان عراق بود و نقل مردمانش به سرزمین‌های خارج از کردستان. که این امر جزو کارنامه حزب بعث است.به گمانم آن هم جزیی از افکار میشل عفلق بود که در یکی از مواد نظامی حزب بعث خاطر نشان کرده است که اگر اقلیت قومی – البته به زعم ایشان – اگر عرب شدن را نپذیرفتند و نخواستند که در داخل جامعه عرب ترکیب شوند و با ایشان همراه نشدند این حق محفوظ است که از آن سرزمین اخراج و نفی بلد شوند زیرا خاک عرب است و این طرز نگاه شووینیستی از بیخ و بن و پایه بر اساس تفکری غلط بنا نهاده شده است. به عنوان مثال خاک و اراضی کردستان عراق هیچ تعلقی به عرب‌ها ندارد و جز از خاک آبا و اجدادی کردها و کردستان است و ملک مردم کرد است همانطور که خاک عرب‌های عراق هم به ایشان تعلق دارد.

اما متاسفانه این نگاه شوینیستی برای نخستین بار در همان سال عملا اجرا شد. بعضی از عشایر محلی کردستان عرب را تحریک کردند تا به غارت اموال مردم کرد و تار و مار کردنشان بپردازند، جالب این که به همان میزان بعث به تهدید پرداخت. باز هم در مناطق اساسی کردها حضور داشتند و منطقه آزاد شده همچنان باقی ماند. پیشمرگه‌ها و چریک‌ها به طور عام نقشی بسیار جوانمردانه و خستگی ناپذیر داشتند (هر چند بعضی از مسولان چریک که بارزانی تعیین کرده بود

بسیار ناتوان و هراسیده بودند و شهامت کافی نداشتند. به عنوان مثال: عزیز عقراوی که مسئول رکن بود و لاف و گزافش درباره زرنگی و شهامت و شجاعتش همه جا را پر کرده بود، وی را به عنوان مسئول اربیل انتخاب کرده بودند. اما در همان ابتدای جنگ شکست خورد در حالی که در نقطه‌ای کوهستانی بسیار صعب‌العبور قرار داشت و گرفتن آن مکان به سادگی مقدور نبود و چریک مسلح زیادی را هم در اختیار داشت. اما آن مکان کوهستانی براحتی توسط دشمن فتح شد. در حالی که نفوذ در آن منطقه به روزها و ماهها جنگ پیوسته نیاز داشت تا مثلا به منطقه سپیلک در پشت خانزاد سوران و گلی علی بگ وارد شوند. اما عزیز عقراوی زود به صلاح الدین و حاج عمران فرار کرد و نیروی اش پخش و سرگردان شدند. فرار وی موجب فتح آن مناطق شد در حالی که دشمن برای گرفتنش زحمتی نکشیده بود! و او براستی مسئولی ناتوان و لاف زن بود که بعدها به ژنرال فراری و تسلیم مشهور شد. اما در دیگر مناطق که مسئولان حزبی وجود داشتند بسیار با قهرمانی و جوانمردی جنگیدند. در هیچ کدام دشمن نتوانست نفوذی داشته باشد. در ماه پاییز ناحیه رود ریزان تصرف شد.هر چند که آن منطقه دره است اما در پشت آن تا آغجه لر دشت و صحراست و تانک و توپ به راحتی بالای آن بطور مسلط قرار خواهد گرفت.

در آن جا ۲-۳ هفته جنگ بود و از کردهای منطقه و چریک‌ها متاسفانه توسط بعثی‌ها، کشتار زیادی شد. بالاخره هم سقوط کرد. اما موقتی بود و به زودی ناچار به عقب نشینی شدند و نتوانستند بیشتر نفوذ کنند و نقاط استراتژیک بیشتری را بدست بیاورند و جاهایی مانند قره داغ و بَمو و شارباژیر و ماوەت و... را تصرف کنند. شاید بیشتر به این علت که کمیته مرکزی حزب در آنجا قرار داشت و فقط کمی از منطقه بارزان را تصرف کردند. چون کسی در آنجا با حکومت درگیر نشد و عزیز عقراوی هم از آن منطقه گریخت. بعد از مدتی کودتای ۱۸

نوامبر سال ۱۹٦۳ علیه حکومت رخ داد که بعث شکست خورد و مستقیما با ما ارتباط برقرار کرد.به گمانم تحت تاثیر عبدالناصر بود چون عبدالسلام عارف خود را و هوادار عبدالناصر می‌دانست، اما مانند بسیاری از افسران بعث هواداری ظاهری و صوری بود و زمانی که به حکومت رسید عبدالناصر به وی گفت که مخالف جنگ است. وقتی که بعثی‌ها علیه ما جنگ می‌کردند روزنامه‌های مصری حتی خود عبدالناصر مخالفت علنی خود با جنگ علیه کردها و سرکوب آنان توسط حکومت را ابراز داشتند. عبدالسلام و افسران ارشد و صاحب منصب حکومت بعث، نارضایتی و مخالفت عبدالناصر برای جنگ قبلی را هم به خوبی می‌دانستند اما همچنان خود را پیرو ناصر قلمداد می‌کردند. دوباره گفتگوی مجدد با حکومت آغاز شد. حکومت در ابتدا نزد ما نماینده ای فرستاد و خواهان مذاکره مجدد بودند که در آن هنگام من در منطقه شده سورداش بودم. من هم به صورتی غیر جدی و کنایه آمیز گفتم: بسیار خوب! اما گروه هیات نمایندگی ما در بغداد در زندان‌های خود شما است و می‌توانید بروید با ایشان گفتگو کنید.

زیرا وقتی که من از بغداد رفته بودم همه اعضا را به جای گفتگو کردن، دستگیر کرده بودند مانند: صالح یوسفی، بابکر محمودی، حاجی ئاغا، مسعود محمد، حسن خانقا، رشید عارف و... که من به مکتب سیاسی و بارزانی هم خبر دادم. من و نوری شاه‌ویس به نمایندگی از دفتر سیاسی برای تبادل نظر درباره این که در برابر تقاضای حکومت چه باید کرد. نزد بارزانی رفتیم که در آن ایام وی در دوله رقه بود و در دیدار ما هم ماموستا سلیم فخری هم حضور داشت. همینطور مرحوم صدیق اطروشی که در آن ۳-٤ روز مرتب با هم بودیم. در واقع با هم زندگی می‌کردیم. ناگهان یک روز مخبری را از ناحیه رواندز فرستادند که آمده است و از طرف حکومت خبری دارد. بارزانی همه ما را دور خود جمع کرد تا مشورت کنیم و ببینیم که چه باید کرد که سلیم

فخری گفت: مخبررا شما نبینید بهتر است، یکی از افراد دیگر برود واو را ببینند تا ببینیم چه چیزی را برای ما به ارمغان آورده است. بارزانی هم از ما نظر خواهی کرد، ما هم با پیشنهاد وی موافق بودیم.بارزانی گفت: خیرا من انسانی فقیر و ساده ام. اصلا من چوپانم. گاوبانم و رهبر نیستم و خودم را هم رهبر نمی‌دانم و من هر کسی را می‌بینم و برایم فرقی ندارد. چنین بود که برخلاف نظر همه؛ خودش آن مخبر ساده را دید. بعد مشخص شد که می‌خواهند یکی از مقامات و مسئولان شهر سلیمانی را برای گفتگو بفرستند. البته قبل از آمدن آن مخبر، گروهی از بغداد به منطقه درگه له آمده بودند. اما فرستاده حکومت نبودند. یکی از آنان اسکندری اجزاچی نام داشت که ارمنی بود، این دارو ساز شریک و همکار بابا علی بود، از طرف خود بابا علی و آمریکا برای بارزانی حرف می‌زد که مثلا چنین شود، بهتر است و چنان باشد مقبول است و بارزانی هم عجیب تحت تاثیر این سخنان قرار می‌گرفت که جنگ با حکومت را ادامه ندهد و با حکومت مصالحه کند اما متاسفانه بارزانی خوش خیالی کرد و فرستاده باباعلی و آمریکا را از عبدالناصر مهم تر دانست و منتظر فرستاده عبدالناصر (یعنی شوکت) نشد تا سخنان و پیام وی را بشنود. حکومت عراق سیاسی خاصی را به کار برد و آن این بود که سراغ شیخ احمد رفتند و به او گفتند که تو با ما هستی! و او هم تایید کرد که بله با حکومت عراق است!

همین امر موجب شد تا وی به بیانیه ای که توسط حکومت انشا شده بود گردن نهد و هنوز هم در بین مردم کرد آن بیانیه مشهور است. محتوی اش این بود که جنگجوهای کوهستان و چریک‌های مبارز به میان اهل و عیال خود بازگردند و جالب اینکه حتی با صدای خودش این مساله را ضبط کردند و از رادیو پخش کردند که می‌گفت: دست از این تمرد و داد و قال و جنجال بردارید و به میان خانواده و اهل و عیال خود بازگردید و در چهار دیواری خود بنشینید! بیانیه‌ای به غایت

مذموم و غیر قابل قبول بود و روحیه شخص را فرو می‌ریخت. به عبارت عامیانه ته دل انسان را خالی می‌کرد. هر روز و شب بارها و بارها از رادیو کردی بغداد پخش کردند و به این هم اکتفا نکردند. شیخ احمد را به بغداد آوردند و ما هم معنی آمدن شیخ به بغداد را می‌دانستیم به خصوص من یکی از آن افرادی بودم که وضعیت اجتماعی و سیاسی بارزان را خوب می‌دانستم و با روابط بین قبیله‌ای و عشایر محلی کردستانی آنان آشنایی کافی و وافی داشتم. می‌دانستم که اگر شیخ احمد به بغداد آمده است پس بارزانی دیگر حرفی برای گفتن ندارد. بارزانی در حضور و مجلسی که شیخ بود نمی‌نشست و همچنان به نشانه احترام سر پا می‌ایستاد و بنا به همین عادت عشایر محلی کردستانی ایشان بارزانی هم آشکارا می‌گفت که من در طول عمرم فقط اطاعت مطلق دو کس را کرده ام: شیخ احمد و قاسم وگرنه از کسی در عمرم اطاعت نکرده ام. نزد بارزانی رفتم و گفتم: ازبنی! من همه چیز را می‌دانم و شرایط و اوضاع شما را درک می‌کنم و به خوبی از روابط بین شما و شیخ واقفم بگذار من بیعاری و جسارت کنم و تو به دل نگیر.

من جار و جنجال را آغاز می‌کنم اما تو واکنشی انجام نده و از من دلگیر نشو. او هم پذیرفت و گفت: من آشکارا به برادر بزرگم جسارتی نمی‌کنم. من هم پذیرفتم و قرار شد او کاری به من نداشته باشد تا من کارم را به انجام برسانم. در این زمان بود که هلیکوپتر در رانیه به زمین نشست و شیخ احمد و استاندار اربیل و یکی دو نفر دیگر از مسئولان حکومتی را با خود داشت. در آن ایام رانیه از نیروهای حکومت آزاد شده بود و در اختیار خود کردها بود. افراد همراه شیخ گفتند که برای مذاکره آمده اند و شروع کردند به حرف زدن. اما چه حرفهای بی‌ربطی که اساس و پایه نداشت. در یک گردهمایی که تعداد زیادی از افراد نشسته بودند نوری شا ویس عباس آقای اکو حاج شیخ حسینی بوسکین هم بودند و مردمی هم از پشدەر آمده بودند مانند زیاد آغا

کویه، ملا معصوم. ناگهان من گفتم: ما قیام کرده‌ایم و حقوق کردها را می‌خواهیم و برای احقاق حق سرنوشت خود مبارزه کرده ایم.

بارزانی گفت: جلال تو ساکت باش! تو به هم می‌ریزی! حاجی عبدالرزاق هم می‌گفت: تو ساکت شو! جوانی و خون گرمی حرف تو قبول نیست. من نزد آن مرد بزرگ آمده‌ام (یعنی بارزانی) من هم نپذیرفتم و گفتم: بابا! حزبی هست، چیزی هست. همین جوری که نمی‌شه! او هم گفت: هیچ همچین خبرهایی هم نیست. بنشین سر جایت بچه! خودشان اعلام کردند که دیگر هیچ حزبی نیست و با اشتراک و یاری هم یک قوم واحد نشکیل می‌دهیم و این حزب ادغام می‌شود، ما هم باید خود را در این مساله ادغام کنیم! بعد از چند دیدار و گفتگو نگذاشتند که من حتی یک کلمه حرف بزنم تا می‌خواستم حرف بزنم، حاج عبدالرزاق می‌گفت: تو یکی ساکت! آن‌ها یک بیانیه بسیار ناجور را به بارزانی داده وامضا کردند و حرف من هم خریداری نداشت و ما مخالف بودیم.

آن‌ها یک مجلد قرآن را از طرف عبدالسلام عارف برای بارزانی سوغاتی آورده بودند. در یکی از آن نشست‌ها که حاج عبدالرزاق و بارزانی هم بودند و قرآن را گذاشته بودند. باز هم حاجی عبدالرزاق نمی‌گذاشت من حرفی بزنم خیلی حراف بود و لجوج؛ من هم قرآن را برداشتم و گفتم: حاجی ترا به خاطر این کلام الله بگذار دو دقیقه حرف بزنم، دارم می‌ترکم! که همه خندیدند و ماجرا به حرف و سخن و حکایت و نکته ختم شد اما به هر حال دو کلمه حرف زدم. بارزانی که نحت تاثیر بابا علی و اسکندر قرار گرفته بود امضا کرد که مثلا آمریکا هم از این موضوع خرسند است و دیگر کار از کار گذشته بود. البته نفوذ شیخ احمد هم تاثیر داشت و خود بارزانی هم به راستی خسته شده بود و بعد هم نیت تسویه حزب و انحلال رهبری حزب را داشت

و تصور می‌کرد که دیگر گفتگو کافی است و بیشتر از این نمی‌توان کاری کرد، دولت‌های بزرگ مانند آمریکا همراه ما نیستند و کسی هم حامی ما کردها نیست. بارزانی به بازی سیاسی بین کشورها باور و اعتقاد زیادی داشت و باور زیادی به مبارزه جمعی و مردمی و روی پای خود ایستادن و تشویق مردم به مبارزه و رهبری جنبش نداشت!

***

یادداشت‌های فصل ۶ - فردای پیشگاه حقیقت

۱۹۶۱-۱۹۶۳

1. John Fitzgerald "Jack" Kennedy (May 29, 1917 – Nov. 22, 1963)
2. Richard Milhous Nixon (Jan. 9, 1913 – April 22, 1994)
3. Alliance for Progress
4. Nikita Sergeyevich Khrushchev (April 17 ,1894 – Sept. 11, 1971)
5. Iranian Revolution – 1979

۶. سرلشکر تیمور بختیار اولین رئیس ساواک در حکومت پهلوی. وی در روز چهارشنبه ۱۴ مارس ۱۹۶۱ ۲۴ اسفند ۱۳۳۹ با انتصاب سرلشکر حسن پاکروان به ریاست ساواک، برکنار شد و در اول مهر همان سال بازنشسته شد و در ششم بهمن آن سال ایران را ترک کرد. تیمور بختیار که در دادگاه عالی شماره یک دادرسی ارتش غیاباً محاکمه و به اعدام محکوم شده بود سرانجام در روز جمعه ۷ اوت ۱۹۷۰ - ۱۶ مرداد ۱۳۴۹ - توسط یکی از دوستان مورد اعتماد خود که از تطمیع شدگان ساواک بود، در یک شکارگاه منطقه دیاله، نزدیک بغداد ترور شد. { برای مطالعه بیشتر به کتاب اسرار و ناگفته‌های ترور تیمور بختیار نوشته عیسی پژمان / چاپ پاریس، مراجعه شود}

7. Walter Lippman: The Coming test with Russia (Boston, Little, Brown, 1961), p.16; New York Times, April 13, 1962, pp.1-2; Central Intelligency Memorandum, abbot E.Smith to the Director, aug.16,1962. Vice Presidential security File, Vice President Travel, V.P.Johnson's Trip to Middle East, Aug-Sept.1962.Box.2, Lyndon B.Johnson Presidential Library,Austin,tex

گفت و گو با داریوش همایون، عیسی پژمان / اطلاعات سال، ۱۳۴۰ ش، ص ٤؛ معمای ایرانی، کنت پولاک، فصل ۳؛ نجاتی: ص ۱۷۱

8. Lyndon Baines Johnson (Aug. 27, 1908 – Jan. 22, 1973)

هرچند کندی مسئولیت خاصی بدو داده بود و سعی داشت بیشتر در خارج از آمریکا باشد

۹. نظریه شاول بخاش

10. Sana'a

11. Fidel Alejandro Castro Ruz (Aug. 13, 1926)

۱۲. معمای ایرانی کنت پولاک، فصل ۳ و ٤؛ مقاله همکاری رژیم شاه با اسرائیل در طرح‌های نظامی منطقه‌ای، س م حسینی، موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی.

Beit-Hallahmi, Benjamin (1988). The Israeli Connection: Whom Israel Arms and Why? London, I.B.TAURIS & Co Ltd, 1988: p195; Huntington, Samuel p. (March 1973; 406). After Containment: The Functions of the Military Establishment, 1973: 5

۱۳. سند صفحه ۲۹: تاریخ ۳۷/۱۲/۲، سند صفحات ٤٠ و ٤١ تاریخ ۳۷/۱۲/۲۸: «ورود چندین هزار نفر از افراد شوروی به عراق جهت خرابکاری در ایران و تیرگی روابط بین ایران و شوروی...»، سند صفحات ۷٦ و ۸۱ تاریخ ۳۸/٦/۲۷ و ۳۸/۷/۱: «طرح شوروی جهت کودتای کمونیستی در یران با همکاری حزب توده ایران مستقر در عراق...»، سند صفحه ۱۱۱ تاریخ ۳۸/۹/۱۵: «اعزام پنجاه نفر روسی بنام محصل به عراق و پانصد عراقی به نام محصل به شوروی.»سند صفحه ۱۱۸ تاریخ ۳۸/۱۰/۱۲: «دستگاه فرستنده رادیو صدای ملی ایران (وابسته به حزب توده ایران) در ناحیه چمچال عراق می‌باشد و تحت نظر یک افسر روسی و عده‌ای از کمونیستهای متواری از ایران اداره می‌شود.»، سند صفحه ۱۲۹ تاریخ ۳۸/۱۱/۱۲: «کمک نقدی سفارت شوروی در عراق به رهبری حزب توده ایران جهت مصرف در مناطق مرزی ایران.»، سند صفحات ۱۳٤ و ۱۳۵ مورخ ۳۸/۱۱/۱۹: «یک ماشین لندرور حامل دو افسر مستشار روسی و یک افسر عراقی به دربندیخان عراق آمده و کلیه پاسگاههای مرزی عراق را یادداشت و از ارتفاعات مرزی ایران نیز بازدید و عکس‌برداری نموده‌اند.»، گزارش ساواک ۳۹/۱/۷ (سند صفحه ۱۵۲) «افسران شوروی به شکل گروههای آموزشی ارتش و افراد سازمان مقاومت ملی را تعلیم می‌دهند. تعدادی از افسران عراقی جهت طی دوره‌های ستاد و دسته‌های دیگر به شوروی اعزام شده‌اند که اغلب در شهر آلماآتا (در قزاقستان) می‌باشند.»، گزارش ساواک ۳۹/۱/۷ (سند صفحه ۱۵۳) «شوروی به توسعه خود در عراق ادامه داده و این کشور را مرهون کمکهای فنی و اقتصادی خود نموده است.»، گزارش ساواک ۳۹/۱/۱٤ (سند صفحه ۱۵۸) «مهندسین شوروی به فعالیت عمرانی در عراق مشغول و در چندین جا به احداث سد مشغول هستند.»، گزارش ساواک ۳۹/۲/۱ (سند صفحه ۱٦۱) «ارتش عراق به سرپرستی افسران کمونیست و مستشاران روسی کاملاً مراقب اوضاع می‌باشند...»، گزارش ساواک ۳۹/۲/۱ (سند صفحه ۱٦۲) «قرار است دولت شوروی سی فروند ناوچه ظرفیت ۵۰ تا ٦٠ تن به عراق تحویل نماید اطلاع رسیده حاکی است که تا به حال قطعات و وسایل ۱۸ فروند از ناوچه‌های به مزبور به بصره واصل و مشغول سوار کردن آن‌ها می‌باشند و تا به حال شش فروند از ناوچه‌های مزبور تکمیل گردیده و به آب انداخته شده است.»، گزارش ساواک ۳۹/۲/٤ (سند صفحه ۱٦۵) «در کلیه شهرهای عراق به مناسبت ورود میگویان معاون نخست‌وزیر شوروی مجالس جشن برپا و کلیه مغازه‌ها و ادارات دولتی با پرچم عراق و شوروی تزئین و از طرف احزاب کمونیست عراق استقبال و تظاهراتی صورت گرفت...»، گزارش ساواک ٤۱/٤/۲۸ (سند صفحه ۲٤۸) «... دولت شوروی هیئتی را به ریاست وزیر امور خارجه برای شرکت در جشن ۱٤ تموز اعزام می‌دارد سفیر کبیر شوروی در بغداد نیز جزء این هیئت است.».

۱٤. گفتگو با داریوش همایون / روزنامه‌های نوامبر ۱۹۵۹ تا مارس ۱۹٦٠؛ بررسی تاریخی اختلاف مرزی ایران وعراق، اصغر جعفری ولدانی، مؤسسه چاپ و انتشار وزارت خارجه، تهران ۷٦؛ احمد میرفندرسکی، دیپلماسی و سیاست خارجی ایران از ۳ شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ (در همسایگی خرس)، تهران، نشر پیکان، ۱۳۸۲، صص ۱۹٤ ـ ۱۹٦؛

عبدالرضا هوشنگ مهدوی، سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی، تهران، نشر پیکان، ۱۳۸۰، صص ۳۵۷ـ ۳۵۹؛ منوچهر پارسا دوست، زمینه‌های تاریخی اختلاف ایران و عراق، تهران، ۱۳٦٤، صص ۱٤۹ ـ ۱۵۱؛ فصلنامه تاریخ روابط خارجی، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت امور خارجه، شماره ۱۹، تابستان، ۱۳۸۳، ص ۱۵۵؛ احمد بخشایشی اردستانی، اصول سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران، آواری نور، ۱۳۷۹، صص ۹۳ـ ۹۷؛ روح‌الله رمضانی، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، ترجمه، علیرضا طیب، تهران، نشر نی، ۱۳۸۳، ص ۸٦

۱۵. گفتگو با داریوش همایون، ابوالحسن بنی صدر، عیسی پژمان / روزنامه اطلاعات - سه شنبه ۱۰ اردیبهشت ۸۷ ص. ۵ گفت و گویی با محمدرضا سحاب، مدیرعامل موسسه جغرافیایی و کارتو گرافی سحاب

۱٦. گفتگو با داریوش همایون، دکتر ابوالحسن بنی صدر، عیسی پژمان، عبداله کانی مارانی / نذیر فنصه، عاصفة علی شرق الاوسط، بیروت ۱٤۰۱؛ ص ۱۳۸؛ مسعود بهنود، دولتهای ایران از سیّدضیاء تا بختیار، تهران ۱۳٦٦؛ ص ٤۲۱، ٤٤۳، ٤۵۷؛ کریم سنجابی، امیدها و ناامیدی‌ها: خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، لندن ۱۳٦۸؛ص ۱٦۱ـ۱٦٤؛ حسین علا، گزارش حسین علا وزیر دربار به محمدرضا پهلوی، سند ش ۵٦ـ۳۲ـ۷۵۳۳ ع- مرکز اسناد مؤسسهٔ پژوهش و مطالعات فرهنگی؛ مجید تفرشی، دایره المعارف اسلامی (نویسنده مدخل بختیار)

Margaret Laing, The Shah, London 1977, p 163; Asadollah Alam, The Shah and I: The Cofidential Diary of Iran's Royal Court ;۱۹۷۷-۱۹٦۹ ,Hp.54

۱۷. گفتگو با عیسی پژمان

۱۸. مشهد به مناسبت آنکه اکراد منطقه قوچان، شیروان و بجنورد مرتباً به برنامه‌های کردی رادیوی شورنی گوش می‌دادند.

۱۹. در آن ایام در رادیو هنرمندانی مانند مظهر خالقی، عین الدین ضیایی، عباس کمندی، عثمان احمدی، حسن کامکار، حسن زیرک، مدیا زندی، کمانگر، حسن و حسن یوسف زمانی و... در این زمینه‌ها فعالیت داشتند و حتی بعدها مظهر خالقی را به عنوان مدیر کل رادیو و تلویزیون کرمانشاه انتخاب کردند.

۲۰. ونماینده مذاکره با دولت ایران که بعد از مخالفت با تسلیم به نظر پادشاه ایران مبنی بر اعلام آتش بس به سوریه رفت و با عده‌ای از افراد پیش مرگه سابق به عراق مراجعت کرد که به دست افراد بارزانی و نیروهای ایران و عراق کشته شد.

۲۱. گفتگو با عیسی پژمان، جمشید امانی، داریوش همایون.

۲۲. گفتگو با عبداله کانی مارانی، نوشیروان مصطفی، دکتر کمال فؤاد، دکتر نوزاد، احمد دلزار، ویداد خالص، مجید ئاسنگر

۲۳. گفتگو با عبداله پشده‌ری، دکتر کمال فؤاد، مجید ئاسنگر، نوشیروان مصطفی، دکتر عصمت شریف وانلی، مسعود بارزانی

۲٤. گفتگو با عیسی پژمان، کریم خان برادوست، دکتر محمود عثمان، عزیز محمد، یکی از کارشناسان سیا

25. Kremlin

۲٦. گفت و گو با صارم الدین صادق وزیری، عیسی پژمان، دکتر نوزاد، محمود عثمان، کمال محی‌الدین، عزیز محمد، عبداله پشده‌ری / بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی، (موخره مترجم- هه ژار)، ج.۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸٦۹-۸٤۰؛ انتصار: ص ۵۰

۲۷. اکثرا فعالان سیاسی حزب توده درباره قاسملو اظهار می‌دارند که وی در ابتدای طرفدار روسیه و ک‌گ‌ب و استالین بوده است و بعدها خط مشی خود را تغییر داده است.

۲۸. اورتگای گاست

۲۹. لئو نیکلایویچ تولستوی در ۹ سپتامبر ۱۸۲۸ م متولد شد و در ۲۰نوامبر ۱۹۱۰ م درگذشت.

۳۰. آنتون پاولوویچ چخوف در ۲۹ ژانویه ۱۸٦۰ م متولد شد و در ۱۵ ژوئیه ۱۹۰٤ م درگذشت.

۳۱. الکساندر پوشکین در ٦ ژوئن ۱۷۹۹ م متولد شد و در سال ۱۸۳۷ م درگذشت.

۳۲. فئودور داستایفسکی در ۳۰ اکتبر متولد شد و در اوایل فوریه سال ۱۸۸۱ م درگذشت

۳۳. گفتگو با دکترعصمت شریف وانلی، ایرج کشکولی، زیاد ئاغا، عزیز محمد، یوسف اردلان، عیسی پژمان، گلمراد مرادی / هیکل: ص ۱۱۲؛ شوکت، حمید: مصاحبه با لاشایی: صص ۳۷ – ٤۲؛ شوکت. مصاحبه با کشکولی: ص. ١٦-۱۷ 1

34. Sadeq Miran

۳۵. گفتگو با زیاد ئاغا، عبداله کانی مارانی، عبداله پشدەری، دکتر نوزاد / نه به ز: صص ۱۳۷– ۱۳۸؛ شه ریف، محه مه د: صص. ٥-٥٦؛ احمد، کژال: همان

۳٦. گفتگو با پیروت طالبانی، دکترمحمود عثمان، دکترعزالدین مصطفی رسول / ریحانی، امین، ملوک العرب، بیروت، ۱۹٦۷م، ص ۲۷۵؛ نه رفه ع: ص. ۲۰۵ – ۲۰۰؛ نفیسی، عبدالله فهد، الکویت؛ الرأی الآخر، لندن، ۱۹۸۵م؛.صص ٤٤-٤۳-٤۷؛ نه به ز: ص ۱٤۲؛ روزنامک، یادداشت‌های دکتر نوشیروان کیهانی زاده

۳۷. ماوەت، محلی است که به علت اهمیت نظامی آن در جنگ بین عراق و ایران چندین بار وسیله نیروهای ارتش طرفین دست به دست گشته است.

38. Left wing Militia

39. Raschid Lolani

٤۰. گفتگو با دکتر کمال فؤاد، عیسی پژمان، عبداله پشدەری

Adamson, David, The Kurdish War, p.96-7

41. Aleksandr Shelepin

٤۲. گفتگو با دکتر ابوالحسن بنی صدر، عبداله پشدەری / عریف سلیمان: همان

Ayob Barzani, Al-Muqawama Al-Kurdya wa Al-Ihtilal, 1914-1958 (Geneva: Editions Orient-Realites, 2002),pp. 35-59; Masoud Barzani, Al-Barzani wa al-Haraka at-Taharurya al-Kurdya. Al-Juz ath-Thalith: Thawrat Aylol, 1961-1975 (Erbil: Matbaat Al Tarbia, 2002), pp. 21-41; Shelepin to Khrushchev, July 29, 1961, in St.-191/75gc, Aug. 1, 1961, TsKhSD, fond 4, opis 13, delo 81, ll. 131-32

43. Surchi And Herki

٤٤. گفتگو با پیروت طالبانی، عبداله کانی مارانی، دکتر نوزاد، ویداد خالص / نه به ز: ص ۱۳۸؛ خه بات، ژ ٤۸۲، نوامبر ۱۹٦۷ / خەبات، ژ ٤۸۱، اوت ۱۹٦۷، نه به ز: ص ۱۳۸؛ عبدالفتاح ص. ٧٤

٤٥. گفتگو با دکتر نوزاد، عبداله پشدەری/ ولدانی: ص ۲۹٤؛ انتصار: ص ٤٥؛ نه به ز: ص ۱۳۸؛ کاکەمەم بوتانی: ص ۲۲٤ – ۲۳۱

٤٦. عبداله پشدەری، دکتر کمال فؤاد، عبداله پشدەری / نه به ز: ص ۱۳۹

٤۷. گفتگو با عبداله پشدەری، احمد دلزار / کاکەمەم بوتانی: ص ۱۹۳ – ۱۹۵

٤۸. گفتگو با عبداله پشدەری، دکتر نوزاد، کمال محی‌الدین، کریم خان

49. Peter Ivashutin

50. Waldemar J. Gallman

51. Yevgeny Primakov,

۵۲. گفتگو با عبداله پشده‌ری، بارزانی محمد / کاکه‌مەم بوتانی: ص ۲۵۲ — ۲۵٤
Pavel Sudoplatov and Anatolii Sudoplatov with Jerrold L. Schecter and Leona P. Schecter, Special Tasks: The Memoirs of an Unwanted Witness—A Soviet Spymaster (Boston: Little, Brown and Co., 1994), pp. 259-64.; Reproduced in Vladislav M. Zubok, Spy vs. Spy: The KGB vs. the CIA, 1960-1962 (Cold War International History Project Bulletin), Fall 1994, pp. 22-33.; P. Ivashutin to CC CPSU, Sept. 27, 1961, St.-199/10c, Oct. 3, 1961, TsKhSD, fond 4, opis 13, delo 85, ll. 1-4, Christopher Andrew and Vasili Mitrokhin, The Mitrokhin Archive II: The KGB and the World (London: Allen Lane, 2005), p. 175.; Gallman - Department of State, Oct. 14, 1958, in U.S. Department of State, Foreign Relations of the United States, 1958-1960, Vol. XII, Washington, D.C.: Government Printing Office, 1993, pp. 344-46, Middle East Quarterly, SPRING 2007 • VOLUME XIV: NUMBER 2., the condition of NASSER's support for the creation of an independent Kurdistan.; Shelepin to Khrushchev, 29 July 1961, in St.-191/75gc, 1 August 1961, TsKhSD, fond 4, opis 13, delo 81, ll. 131-32. to support the Kurdish uprising. P. Ivashutin to CC CPSU, 27 Sep 1961, St.-199/10c, 3 Oct 1961, TsKhSD, fond 4, opis 13, delo 85, ll. 1-4. Oles M. Smolandsky with Bettie M. Smolandsky, The USSR and Iraq: The Soviet Quest for Influence (Durham, N.C.Duke University Press, 1991),63-98.,In particular, Shelepin envisioned operations to set ablaze a British Air Force fuel depot near Arzberg in West Germany, and to stage an explosion at a U.S. military-logistics base in Chinon, France. Ibid,P133.; Adamson, David, The Kurdish War, PP.98-9

53. Agent for every body

۵٤. گفتگو با دکترمحمود عثمان، دکتر کمال فؤاد، عیسی پژمان، دکتر نوزاد، عبداله پشده‌ری، جلال جوبار / ئه رفه ع: ص. ۱۹۵، کاکه‌مەم بوتانی: ص ۲٦۸
O'balance, Edgar: p.74- p.49;Gunter: ۲۵; Ghareeb: 183

۵۵. گفتگو با داریوش همایون، عیسی پژمان، عبداله پشده‌ری، هومر دزه‌ایی / کاکه‌مەم بوتانی: ص ۲٤٦

56. Daily telegraph, Times, NY Times, Le Mond, Herald tribune

57. World marxist Review

۵۸. ژن پیرومینو

۵۹. نرید المسلم فی کردستان، یا شعب طفی النیران

٦۰. روزنامه: طریق الشعب، لسان حال الحزب الکمونیست العراق، السنه ۱۹، ۳٤، حوزیران ۱۹٦۲؛ نشریه قضایا السلم ولاشتراکیه، ژ ۸، نوشته جبار علی، اوت ۱۹٦۲؛ الحزب الکمونیست العراق و المسالمه الکردیه).

۶۱. گفتگو با عیسی پژمان، دکتر نوزاد، زیاد ئاغا، مجید ئاسنگر، دکتر نوری طالبانی، دکتر کمال فؤاد / انتصار: ص ٤٧؛ هیکل: ص ١١٤؛ بدلیسی: شەرە فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی (موخره مترجم- هه ژار)، ج.۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ٨٦٩-٨٤٠؛ نه به ز: صص ١٤٠ — ١٤١؛ اردلان، امان الله: ص. ٦-٣٧٥؛ نه رفه ع: ص. ١٩٣- ١٩٦؛ انتصار: ص ٤٦
Richard Anderegg, (Paris) Dana Adams schmidt (N.Y.Times) David Adamson (Daily Telegraph) and Herald Ekibune & Le Mond;Le Mond 19 – 20 Août 1962, Nerald Tribune, 24.5.1962; The Times, London, 22.9.1962

۶۲. جمال گیورسیل

63. The C.I.A.'s Health Alteration Committee, Church Committee report
64. Roger Morris
65. National Security Council
66. The CIA Committee's investigation,
67. Robert William "Blowtorch Bob" Komer (Feb. 23, 1922 - April 9, 2000)

۶۸. گفتگو با دکترعصمت شریف وانلی، محمود عثمان، کریم خان، عیسی پژمان، عمر شیخ موس، مکرم طالبانی، عبداله پشدەری، دکتر نوزاد، دکترعزالدین مصطفی رسول، پیروت طالبانی / نه رفه ع: ص. ۲۰٦ - ۲۰۰- ۱۹۹؛ نه به ز: ص ١٤٢ — ١٦٢؛ الثوره، ٤؛ بغداد ٦٢/٩/٢١؛ العهدالجدید،ع ٤٦٤، بغداد ٢ تموز ١٩٦٢؛ کاکەمەم بوتانی: ص ٢١٤؛ بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی، (موخره مترجم - هه ژار)، ج.۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ٨٦٩-٨٤٠؛ انتصار: ص ٤٩؛ هیکل: ص ١١٧
shealetiel, David, Kurdish Facts, Organ der international Society, hurdestan, Nr. 17. Amesterdam, 15. 7. 1963; N.Y. Times, International Edition, Paris, 10.9.1962; Aburish, Said K., "Secrets of his [Saddam Hussein life and leadership: an interview]", PBS Frontline; Morris, Roger (March 14, 2003), "Remember: Saddam was our man. A Tyrant 40 Years in the Making", New York Times; Senate Select Committee on Intelligence (20 Nov 1975), "C. Institutionalizing Assassination: the "Executive Action" capability", Alleged Assassination Plots involving Foreign Leaders, p. 181; Morris, Roger (June 26, 2007), THE GATES INHERITANCE, Part 2: Great games and famous victories, Asia Times; Batatu, Hanna (1978). The Old Social Classes and the Revolutionary Movements of Iraq. Princeton Univ. Press; Sluglett, Peter and Farouk-Sluglett, Marion (1990). Iraq Since 1958. I.B. Taurus; Memo from Chief of Operations, Near East Division to Assistant to the SA/DDO 10/26/75; A Tyrant 40 Years in the Making. New York Times. 2003-12-15.; The Old Social Classes and the Revolutionary Movements of Iraq, Princeton: Princeton University Press, 1978; Peter and Marion Sluglett, "Iraq Since 1958" London, I.B. Taurus, 1990; Regarding the CIA's Health Alteration Committee's work in Iraq, see U.S. Senate's Church Committee Interim Report on Assassination, page 181, Note 1.

٦۹. صدام حسین، دیکتاتور پیشین عراق، روز شنبه حوالی ساعت ٦ بامداد به وقت محلی با چوبه‌ی دار اعدام شد صدام حسین در پی حمله آمریکا و متحدانش به عراق در مارس ۲۰۰۳ از حکومت ساقط شد و در ۱۳ دسامبر ۲۰۰۳ در حالیکه در نزدیکی شهر زادگاهش تکریت مخفی شده بود بازداشت شد. او در پنجم نوامبر ۲۰۰٦ به جرم کشتار ۱٤۸ نفر در شهرک دوجیل عراق به «جنایت علیه بشریت» محکوم شد و دادگاه تجدید نظر عراق هفته گذشته حکم اعدام وی را تایید کرد. ساعت ٦:۱۰ صبح با طناب دار اعدام شد. اینطور که آسوشیتدپرس نوشته صدام حسین در حالی که یک جلد قرآن در دست داشت از کشیدن پارچه بر سرش هنگام اعدام امتناع کرد. صدام حسین هنگام مرگ ٦۹ سال داشت. به راستی دلیل اعدام سریع صدام چه بود؟ مطمئناً ترس از افشای دخالت کشورهای غربی در جنایات این دیکتاتور به خوبی دلایل نابودی سریع این شخصیت را قبل از اینکه از مسایل "دردسرساز" سخن بگوید توجیه می کند. زمانی که دادگاه عالی عراق در روز بیست ششم دسامبر محکومیت به مرگ صدام را در سی روز آینده تأیید کرد، هیچ کس تصور نمی کرد که وی پس از سه روز اعدام شود. صدام حسین تا سال هشتاد و نه یکی از متحدان امریکا و دیگر کشورهای غربی به حساب می آمد. در خلال جنگ ایران و عراق، زمانی که واشنگتن و متحدان غربی آن دریافتند که حمله عراق به ایران درحال تبدیل به یک ناکامی است تصمیم گرفتند به حکومت صدام کمک کنند، زیرا برخلاف حکومت عراق به عنوان حکومتی لائیک و غرب گرا، حکومت خمینی به مثابه تهدیدی علیه منافع غربی‌ها و یک "جهان آزاد" بود. در سال هشتاد و دو، ویلیام کیسی رییس سازمان سیا به بغداد آمد و یک سال پس از او دونالد رامسفلد به عنوان فرستاده ویژه جرج بوش پدر نیز به عراق اعزام شد. دلیل این بازدیدها: اطمینان بخشیدن به صدام و پشتیبانی از او علیه حکومت خمینی. ازطرف دیگر، شرکت‌های خارجی، به ویژه فرانسوی، قراردادهای سرسام آوری را در زمینه‌های مختلف به چنگ می آوردند. براساس یکی از مدارک آشکار شده مجلس سنای امریکا، معلوم شد که جدا از تسلیحات نظامی کلاسیک [هلیکوپتر، هواپیمای جنگی، موشک، سلاح‌های سنگین و...]، تعداد شصت و یک محموله "کشت بیولوژیکی" توسط آزمایشگاهی تحت کنترل ارتش امریکا به عراق فرستاده شده است صدام حسین رازهای فراوانی را با خود به گور برد؛ رازهایی که برای واشنگتن بسیار دردسرساز بود و البته برای تمامی کسانی که از "خاموشی" صدام سود می برند زمان و مکان به دار آویخته شدن صدام اعلام عمومی نشد، زیرا بیم می‌رفت که اعدام او به آشوب و نا امنی در کشور دامن بزند.

۷۰. مشهور به قیام ۱٤ رمضان – برابر با فوریه ۱۹٦۳

71. Bathi Junta

72. National Council of the Revolutionary Command (NCRC)

73. Mohamad Hassanein Heikal

74. Al- Ahram

75. Persian Gulf

۷٦. گفتگو با عبداله پشده‌ری، عیسی پژمان، نوشیروان مصطفی، عبداله کانی مارانی / فرهاد ابراهیم، الطائفیه و السیاسه فی العالم العربی؛ ص. ۲۹۳، کمجیان، هیرارد: جنبش‌های اسلامی: ص. ۱۹۲-۳، جعفریان ص ۸۷ فب مار / تاریخ نوین عراق / ترجمه محمد عباسپور مشهد بنیاد پژوهش‌های اسلامی ۱۳۸۰.ص ۲۷٦؛ نه به ز: ص ۱٤۷، کاکه‌مم بوتانی: ص ۲۰۲ – ۲۰۳، کمجیان، هرایرد: جنبش‌های اسلامی: ص. ۱۹۲، انتصار: ص ۵۷؛ حمید زمانیان - ویژه نامه خبرگزاری فارس - گروه ویژه نامه‌ها / حوزه دفاع مقدس، در هفته دفاع مقدس۰۲ /۸۷/۰۷؛ روزنامه الحیاه، ژ ۷۰۰، بیروت ۱۹٦٦/۲/۲۵؛ هیکل: ص ۱۱۵ - ۱۱۷

Woolfson, Marion 1980, Prophets in Babylon: Jews in the Arab World, London: Faber and Faber, London and Boston, p 218; N.Y. Times 19.2.1963, Daily Telegraph,

18.2.1963, 11.3.1963; Aburish, Said K., "Secrets of his [Saddam Hussein life and leadership: an interview], PBS Frontline; Morris, Roger (March 14, 2003), "Remember: Saddam was our man. A Tyrant 40 Years in the Making, New York Times; Senate Select Committee on Intelligence (20 November 1975), "C. Institutionalizing Assassination: the "Executive Action" capability", Alleged Assassination Plots involving Foreign Leaders, p. 181; Morris, Roger (June 26, 2007), THE GATES INHERITANCE, Part 2: Great Games and Famous Victories", Asia Times; Batatu, Hanna (1978). The Old Social Classes and the Revolutionary Movements of Iraq. Princeton University Press; Sluglett, Peter and Farouk-Sluglett, Marion (1990); Iraq Since 1958. I.B. Taurus; Memo from Chief of Operations, Near East Division to Assistant to the SA/DDO 10/26/75

77. Back burner

78. Diyale

۷۹. کنت سفیرا فی العراق

۸۰ گفتگو با عبداله کانی مارانی، سید کاکه، دکتر نوزاد، زیور خطاب، کریم احمد، شیرکو بی‌کس، فؤاد معصوم، عمر شیخ موس، عیسی پژمان / انتصار: ص ۴۷ – ۴۸ – ۵۳–۵۵ – ۵۹- ۶۱؛ آراء‌حول المشکله اکردیه، من منشورات جریده النور، بغداد، ۱۹۷۰، ص ۴۶؛ محمود عیسی، حآمد: ص. ۲۲۳ – ۲۲۵؛ نه رفه ع: ص. ۲۰۰ – ۲۰۳؛ کاکه‌مەم بوتانی: ص ۲۶۴ – ۲۶۹، ص. ۲۰۳-۲۰۹، ص. ۲۳۹–۲۴۸، ص. ۲۱۱–۲۱۶؛ امین الاعور «العذاء» شماره ۲۱ مارس ۱۹۶۳؛ بانیخیلانی، ئه حمه د: بیروه رییه کانم: سوید استکهلم: ۱۹۹۷. ص. ۱۷

Gunter: 25

81. Baba Ali

82. Andrew Andreyerich Gromyko, (July. 18. 1909 – July. 2.1989)

۸۳ ابراهیم احمد، جلال طالبانی، عمر دبابه، حلمی علی شریف، سرهنگ نوری احمد طاها، جمیل بگ، علی عسگری، میجر اسماعیل

۸۴ یه کیتی قوتابیان کوردستان

85. People's Democratic Republic of Algeria

86. Mohamed Ahmed Ben Bella –Dec. 25, 1918

۸۷

۸۸ گفتگو با دکترکمال فؤاد، عیسی پژمان، دکتر نوری طالبانی، عمر شیخ موس، نوشیروان مصطفی، زیاد ئاغا، ملا محمد، جلال جوبار، عبداله کانی مارانی، دکتر عزالدین مصطفی رسول، دکتر محمد مکری، کریم احمد / انتصار: ص ۵۷؛ کیهان: ۴ بهمن ۱۳۴۱؛ نجاتی: ۲۴۵؛ امین سامی الغمراوی، قصه الاکراد فی شمال العراق، قاهره ۱۹۶۷، ص ۲۷۷؛ کردستان الحرکه القومیه الکردیه، بغداد ۱۹۶۹، ۱۹۷۰، ص ۸ – ۲۰۷؛ نه به ز: ص ۱۵۰؛ کاکه‌مەم بوتانی: ص ۲۳۶؛ نه رفه ع: ص. ۲۰۵ ص. ۱۹۷ ص ۲۱۱؛ بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی (موخره مترجم- هه ژار)، چ.۲، تهران، چاپ جواهری، صص.

۸۲۹-۸٤۰؛ فازل ره ئووف: به ره و خور، ۲۰۰۱، هولیر، ص.۳۳؛ تاریخ عرب در دوره جدید، نوشته لوتسکی، ترجمه چرویز بابایی، انتشارات سپهر، تهران، ۱۳٤۹؛ شورش ١٤ تموز ص ۲۱۱

Arfa, hassan: p.141; Jawdie,wadie: The Kurdish National Movement, Syracuse University Press, 2006, p.219; O'balance, Edgar: p.74, 75, 64-68; News and World Report. March 1961, pp.64-65, june.27,2969,pp.64-65; Gunter: 25; Le Mond, 8.3.1963, Times, 29.4.1963; Daily Telegraph, 2.3.1963, 27.2.1963

۸۹ این مطلب توسط مولف در آوریل ۲۰۰۸ سوید با نامه‌ای رسمی به اطلاع سفارت اسرائیل در استهکم و دفتر مخصوص شیمون پرز رسید؛ اما هیچ تأییدیه‌ائی مبنی بر این ادعا دریافت نشد (مؤلف)

۹۰. غیر از عباس ممند ئآغا و اسماعیل سواره و شیخ حسین بوسکین و کدخدا اسماعیل طلان و...

۹۱. مانند ملا عبدالله اسماعیل، مجید گورگ و علی حمدی و....

۹۲. گفتگو با محمود عثمان، زیاد تاغا، عمر دزەیی، مجید ئاسنگر، کمال فؤاد، داریوش همایون، کریم احمد، عزالدین مصطفی رسول، شیخ جنگی، دکتر نوزاد، نوری طالبانی، عبداله پشدەری، رسول هاوار / شه ریف، محه مه د: صص. ٥-٥٦؛ ئه رفه ع ص. ۲۰۹ – ۲۰۲؛ انتصار: ص ٦٠ – ٦٥؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ۲۱۱ – ۲۰۷؛ ئه به ز: ص ۱٥۸– ۱٥۰، ۲۰۰-۲۰۹؛ برنامه عصر رادیو مسکو ۱۹٦۳/٦/۱۳؛ الجریده، بیروت؛ ۱۹٦۳/۷/۲۳؛ حمید زمانیان – ویژه نامه خبرگزاری فارس – گروه ویژه نامه‌ها/ حوزه دفاع مقدس، در هفته دفاع مقدس۲ ۰۲ /۸۷/۰۷

Daily Telegraph, 2.11.1962; Le Combat, Paris, 4.Jul. 1963; Daily Waker, London, 1963; Le Soir, Beirut, 11.6.1963; Sunday Express, 30.6.1963; Times, 14.5.1963; News Week, 23.6.1963; observer, 30.6.63; Le Mond, 11. Aout. 1963; The Jewish observer, Middle East, 19.3.1963; Times, 24.5.63

۹۳. نص صریح گفت و گوها بین حکومت بعث عبدالسلام عارف و کردها درباره قضیه کردی: ر.ک. سنجاری؛ علی: القضیه الکردیه و حزب البعث العربی الاشتراکی فی العراق؛ الجز الاول؛ الملا مصطفی بارزانی حق، ملحق ۱ طبع ۱ – ۲۰۰٦ اربیل

۹٤. پان عربیسم: حرکتیست که برای اتحاد عرب‌ها فارغ از باورهای دینی آنان تلاش می‌کند و شبیه ملی‌گرایی عربی‌ست. حالت شناخته‌شدهٔ آن برای نخستین بار در دههٔ ۱۹۳۰ میلادی و توسط میشل عفلق در سوریه بنا گذاشته شد. او بنیادگذار حزب بعث بود که خط فکری آن آمیزه‌ای از مارکسیسم و ملی گرایی است. ایدئولوژی پان عرب که یک ایدئولوژی سکولار و ملی گرا می‌باشد چنانچه برخی اعضای برجسته آن مسیحی می‌باشند. مثلاً طارق عزیز، معاون نخست‌وزیر عراق در حکومت صدام حسین یکی از پان عرب‌های مسیحی برجسته بود. همچنین این حرکت متهم به تضعیف اقوام دیگر منطقه مثل ترک و ایرانی و کرد می‌باشد. طی سال‌های نیمه دوم سده بیستم پان عربیسم کوشید تا کشورهای گوناگون عربی را یکپارچه کند. مهم‌ترین این کوششها به تشکیل کشور جمهوری متحده عربی آنجامید که میان سالهای ۱۹٥۸ و ۱۹٦۱ از یکی شدن سوریه و مصر به وجود آمده بود.

از سران شورشی عشایر محلی کردستان جنوب ایران در زمان محمد رضا پهلوی

95. Qashghai tribe

۹٦. ارتباط بادفترها هم با تلفن بود، مام جلال، فرمانده نیروی نظامی، علی عسکری، امین فرج، ملاجمیل روژ به یانی، خالد دلیر، ملاناصح، سید مجید، محمد توفیق و...

۹۷. گفتگو با ناظم دباغ، احمد دلزار، مسعود بارزانی، عمر شیخ موس،ملا محمد، عبداله کانی مارانی، مجید ئاسنگر، عبدالرزاق فیلی، عمر سید علی، دکتر نوزاد، عمر دزه‌ایی، زیاد ئاغا، کمال فؤاد، پیروت طالبانی، مجید ئاسنگر، سینم بدرخان، سید کاکه، کمال محی‌الدین، دکتر عطیه، جمال آغا، فخری کریم / جعفریان: ص. ۹۲؛ پاکتاو کردنی و.... ص. ۷٦ ص.۸۲؛ عیسی حآمد محمود: ص. ۲۲۳؛ حآمد محمود: ص.۲۰۸؛ نجاتی:ص. ۲۳٦-۷ و ص ٤۷۱-۲؛ چاوشین، محمد: له مه ر گستانی حامیه وه بو سه یرانگه ی پارکی ئازادی – ره نج قره داغی ۲۰۰۳ چ۱. سلیمانی.ص. ۲٤؛ انتصار: ص ٦۲؛ اطلاعات روز شنبه ۲۹ مرداد ۱۳٤۵ هجری شمسی (برابر با سوم جمادی الاول ۱۳۸٦و ۲۰ اوت۱۹٦٦)؛ کاکه‌مم بوتانی: ص۲۱۰ – ۲۱۲،۲۳٤-۲۳۹،۲۵٤-۲۵۷

98. Washington Post

99. New York Times

100. London Times

101. Commander of a Garrison Tank Unit (russia T54 Tank)

۱۰۲. گفتگو با عبدالرزاق فیلی، ناظم عمر دباغ، عصمت شریف وانلی، کاظم حبیب، جمشید امانی، عبداله پشده‌ری، زیاد ئاغا، عمر شیخ موس، مسعود بارزانی، کریم احمد، کریم خان برادوست، پیروت طالبانی، فؤاد معصوم، کمال فؤاد، عزیز محمد، شیخ جنگی، محمود عثمان، خلیل سور، دکتر نوزاد، ویداد خالص/ انتصار: ص ٦۲؛ احمد، کژال:.... همان؛ بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی (موخره مترجم- هه‌ژار)، چ.۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸٦۹-۸٤۰

Gunter: 25

۱۰۳. در پیروان نقشبندی «خانقاه و صوفی» مرسوم است اما پیروان قادری «تکیه و درویش»

۱۰٤. در قه ره داغ که محمد حاج طاهر مسئول آن بود

105. Nuri Ahmad Taha

106. Omar Mostafa

۱۰۷. گفتگو با عبداله پشده‌ری، عزالدین مصطفی رسول، محمود عثمان، ملازم عمر، احمد دلزار، دکتر نوزاد، فؤاد معصوم، عیسی پژمان، شیرکو بی‌کس، کمال فؤاد، سید کاکه، کاظم حبیب، فخری کریم، عیسی پژمان، ناظم دباغ، دکتر کمال فؤاد، کریم خان، کمال محی‌الدین، یوسف زوزانی، داریوش همایون/ کاکه‌مم بوتانی: صص۲۱۰ – ۲۱۳ صص ۲٦۷ – ۲٦۹؛ طالبانی؛ جلال: نشریه «ریبه ری پیشمرگه»، یکیتی نیشتمان کوردوستان، ص٦، ۱۹۹۸، ص.۵؛ بانخیلانی: ص. ۲۱۷- ۲۱٤؛ انتصار: ص ٦۲

۱۰۸. المجله العراقیه: ص. ۱۷۲ / الماده الثانیه: العراق جز من الامه العربیه

۱۰۹. گفت و گو با دکتر عصمت شریف وانلی / دو چاوپیکه و تنی روژنامه نووسی له گه ل: د. عصمت شریف وانلی و د. اسماعیل بشیکچی.۱۹۹۲ آلمان.بن. ..wasen rewsen.ص.۷

۱۱۰. در ۱۵ ژانویه ۱۹٦۹

۱۱۱. ماسلی، لئونارد: نفت، سیاست و کودتا درخاورمیانه، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، ج۳، نشر رسام، تهران، چ۱، ۱۳٦۵، ص ۱۵٦

۱۱۲. در اواخر ۱۹۳۹ منتشر شد و نقش مهمی در نشر افکار کردی و چپ داشت و اکثر روشنفکران کرد را به خود جذب کرده بود. ابراهیم احمد به این نشریه همیشه افتخار می‌کرد و آن را در کارنامه خود جزو موفقیت‌هایش محسوب میکرد

۱۱۳. red star over china

۱۱٤. ئه حه بله ره ش (خودش درنوشته‌هایش) مانند مجله روشنفکری هیوا / امل می‌نوشت: بله و مردم او را بله احمد ره ش (لقب پدرش) صدا می‌زدند.

۱۱۵. برادر کوچک محمود آغای زیباری و رابطه‌اش با مصطفی بارزانی‌ها بد بود و با حکومت رابطه‌ای خوبی داشت. پدر ارشد زیباری که در ایام بعث تا روز آخر سقوط صدام، همواره در کابینه وزیر صدام حضور داشت و هم اکنون در سوریه بسر می‌برد.
۱۱۶. از بزرگ خاندان میران در شق لاوا بود و عضو پارلمان عراقی بود در ایام پادشاهی هاشمی و از طرف کسانی وابسته به دمکرات کردستان عراق در اواخر سال ۱۹۶۰ ترور شد و حکومت ژنرال قاسم مسئولیت تلاش برای ترور وی را به گردن ابراهیم احمد انداخت. چون به دنبال بهانه ای برای دستگیری وی بود.
۱۱۷. قصبه ای است در بین اربیل و حاج عمران و کاوانی روستایی است در نزدیکی شق لاوا. مردم این قصبه با خانواده میران اختلاف شخصی داشتند
۱۱۸. فرزند توفیق محمد امین (متولد مهاباد) که در سال ۱۳۳۲ به حزب توده پیوست/ تحولات داخلی عراق ۱۱
۱۱۹. دولت‌های کندی و جانسون
۱۲۰.
۱۲۱. بابا علی فرزند شیخ محمود وزیر راه و اقتصاد در کابینه نوری سعید نخست‌وزیر عراق در سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ بود. (درخاورمیانه گه گذشت، ناصرالدین نشاشیبی، ترجمه م. ح. روحانی، ص ۴۱۲)
۱۲۲. از مهندسین شهرسازی – فارغ التحصیل یکی از دانشگاه‌های المان و از دوستان مکتب سیاسی. در سال ۱۹۶۹ و ۷۰ که مکتب سیاسی به بعث نزدیک بود به ریاست شهربانی هولیر برگزیده شد و در اواسط ۹۰ وزیر کار و مسکن در حکومت کردستان شد.
۱۲۳. مدتی در لبنان بود و بعدها به پاریس رفت و در دانشگاه پاریس- السنه شرقی تدریس می‌کردند و در جنبش ناسیونالیسیتی کرد از فعال‌های خیر خواه به شمار می‌رفت. از آلمان دکتری حقوق داشت. و خانه‌اش در پاریس جای اقامت و فعالیت کردهای سیاسی و آزادیخواه بود. و انسانی محافظه کار و دوستدار کرد و همسرش لهستانی بود.
۱۲۴. ر.ک: جلال طالبانی یتذکر. الوسط. ش.۳۵۵- ۱۹۹۸/۱۱/۱۶ حاوره غسان شربل
۱۲۵. البته در برخی منابع به این مساله اشاره شده است که «وقتی که مامیر عامیت رئیس موصاد شد شیمون پرز وزیر وقت دفاع اسرائیل با کامران بدرخان دیدار کرده است» ر.ک.: عومه ر، سوران: مانگی هه نگوینی نیوان کورد و اسرائیل، روزنامه لفین، کوردستان ۲۰۰۸، ش.۶۰ ص.۱۴
۱۲۶. از کردهای سلیمانی. نماینده ابراهیم احمد بود در حکومت بعث و در سالهای ۶۹-۷۰ وزیر حکومت شد و بعدها – پس از ۱۱ مارس ۱۹۷۰ و بازگشت ابراهیم و جلال به کردستان – سفیر عراق در یکی از کشورهای اروپایی شد و تا روز آخر سقوط صدام در سال ۲۰۰۳ هم همکار حزب بعث باقی ماند تا جزو محلس قیاده ثوره عراقی شد که اکثر اعضای ارشد حزب بعث در آن حضور داشتند.
۱۲۷. شخصیتی کرد و اهل حومه سلیمانی. از سرپرست‌های شاخص حزب حزب کمونیست عراق بعد از قیام ۱۹۹۱ سرپرستی نهادی دمکراتیک را بر عهده داشت و در سال ۵۶ نیز از حق کردها دفاع کرد.

Schmidt, Dana Adams: Journey Among Brave Men, 1964, Little, Brown & Co.

۱۲۸. از کردهای سوریه و از مسئولین دانشجویان کرد در اروپا بود و سال ۶۳ مطلبی درباره نیاز ضروری کردها به تشکیل حکومت و نقد از عرب‌ها منتشر کرد و بعدها در اواخر ۹۰ به کردهای پ ک ک تعلق خاطر یافت.

129. Dicentralisation

۱۳۰. ابراهیم احمد اعتقاد داشت که: قاصم در ابتدای ظهورش انسانی کم حرف و محجوب بود اما بعدها با جسارت در برابر جمع سخن می‌گفت.

۱۳۱. محمد رضا شبیبی، از شخصیت‌های برجسته عراقی که چند بار نماینده پارلمان عراق بود، حسین جمیل از شخصیت‌های سیاسی – قانونی عراق و عضو حزب وطنی دمکرات، کتر عبدالغزیز الدوری رئیس دانشگاه بغداد، از روشنفکران عراقی، فیصل حبیب الخیزران از وکلای عرب و سرپرست‌های اولیه حزب بعث در ۱۹٦۳.

۱۳۲. شخصیت سیاسی عراقی و سکرتر حزب بعث در سال ۱۹۵۸ و وزیر قاسم که بعدها از بعث جدا شد و از سال ٦٨ به بعد حکومت بعث او را روانه زندان کرد و در زندان درگذشت.

۱۳۳. از شخصیت‌های برجسته و دمکراتیک عراق (از ایام پادشاهی و بعدها بعث) موسس و بانی حزب وطنی عراق و انسانی دمکرات طلب و آزادیخواه.

۱۳٤. کرد و اهل رواندز، چند بار در ایام پادشاهی وزیر بود و نماینده عراق در سازمان ملل و سفیر عراق در واشنگتن و اخرین بار هم وزیر امور خارجه عراق.

۱۳۵. سفیر مصر در بغداد، پس از کودتای ۵۸، بعدها مرکز مطالعات عرب در لندن تاسیس کرد و از حکومت عراق کمک دریافت کرد و دوست حکومت عراق بود.

۷

عهد با ابراهیم در آتش

۱۹٦٤-۱۹٦٦

بهار سال ۱۹٦٤ فرا می رسد و برای خاورمیانه ماجراها و تغییرات زیادی را در پی دارد. در اوایل سال های دهه ۱۹٦۰ زمینه پایان جنگ سرد بین دو ابرقدرت آمریکا و شوروی فراهم شد. از طرف آمریکا پس از کندی، محمد رضا پهلوی کم کم به حال خود رها می‌شود و بدین ترتیب این ایام برای شاه ایران اهمیت وافری داشت. « او به عنوان یک چهره مقبول و مورد پسند رئیس جمهور جدید آمریکا مطرح شده بود».

در این دوره، روابط ایران و شوروی عادی بود و عمده ترین جنبه این روابط را باید در زمینه‌های اقتصادی جستجو کرد. به دنبال مسافرت شاه به شوروی در سال ۱۹٦٥، روابط دو کشور عادی و زمینه برای انعقاد قراردادهای بازرگانی و کمک بین دو کشور فراهم شد. البته « تیرگی روابط ایران و شوروی در دوران کابینه امینی افزایش یافت اما به دنبال سقوط دولت امینی و به موازات باز شدن فضای بین المللی و بهبود مناسبات بین دو ابرقدرت به تدریج این بحران فروکش کرد و مذاکرات بین شوروی و ایران شروع شد. دوران ۱۹٦۳ تا ۱۹۸۲ را می توان سال های تحولات همه جانبه اقتصادی و اجتماعی در ایران نامید. گسترش سریع همکاری های اقتصادی و فنی و بازرگانی با شوروی با افزایش بی سابقه نرخ رشد در ایران مصادف شد و سال ۱۹٦٦ حجم صادرات ایران به شوروی از ۲۰ میلیون دلار به ۷۰ میلیون دلار در سال افزایش یافت ».
در ۱۳ ژانویه سال ۱۹٦٦ موافقت نامه‌هایی به منظور استفاده از کمک شوروی در ساختن کارخانه ذوب‌آهن اصفهان به ظرفیت ٦۰۰ هزار تن و افزایش آن به ۱۲۰۰ تن، کارخانه ماشین‌سازی در اراک به ظرفیت ۳۰ هزار تن و اعطای وام ٦٥۰ میلیون دلاری به منظور احداث خط لوله گاز از اهواز به شوروی و ایجاد تأسیسات هیدرولیک بر روی رودخانه

ارس بین دو کشور به امضا رسید. روابط ایران و آمریکا نیز در این دوره رو به توسعه بود. عمده ترین جنبه این روابط در حوزه نظامی تمرکز داشت. « در ۸اوت ۱۹٦۳ سُفرای ایران در واشنگتن و لندن و مسکو قرارداد منع آزمایش های هسته ای را امضا کردند و سپس دولت ایران قانون را به مجلس شورا و مجلس سنا تسلیم کرد. بدین سان دورانی در مناسبات بین المللی آغاز شد که به دوران تنش زدایی مشهور است و جانشین دوران جنگ سرد شد.

یکی از نخستین آثار تنش زدایی، بهبود مناسبات ایران و شوروی و در عین حال تقویت روابط ایران با جهان غرب بود ». در این دوره در روابط آمریکا و ایران دو تحول مهم رخ داد. نخست آن که دولت ایران برای اولین بار به تنظیم یک سیاست خارجی در سطح منطقه همت گماشت. دوم، سیاست دولت آمریکا در مورد صدور اسلحه و مهمات به ایران بود که روند کمک‌های مستقیم نظامی به فروش اسلحه براساس اعتبار تغییر کرد. شاه در جریان سفر خود به واشنگتن در ژوئن ۱۹٦٤ توانسته بود جانسون را که در گذشته تمایل چندانی به تخصیص اعتبارات فروش اسلحه و مهمات به ایران نداشت با خود موافق و همراه سازد. عدم توافق‌های پی در پی با عراق (در ایام پس از قاسم) و جنگ هند و پاکستان در سال ۱۹٦٥ که از مؤثر نبودن پیمان‌های نظامی حکایت داشت، موجب شد تا دولت ایران درصدد تقویت نیروهای مسلح خود برآید. به ویژه در آن زمان، دولت ایران تصمیم گرفت تا چندین فروند هواپیمای شکاری بمب‌افکن فانتوم خریداری کند. ایران تا سال ۱۹٦۳ از نظر نظامی در موقعیت ضعیف تری نسبت به عراق قرار داشت ولی از آن سال به بعد با دریافت جت‌های اف ٥ و تانک‌های ام ٦۰ به تدریج بین دو کشور تعادل نیروی نظامی ایجاد شد. در زمینه روابط منطقه‌ای، نیز مسئله روابط ایران با اسرائیل وانتقادات شدید مصر از دولت ایران بر روابط ایران و عراق به ویژه در دوره عبدالسلام عارف که به شدت طرفدار عبدالناصر بود، تأثیری منفی گذاشت. مصر همچنان به دلیل روابط ایران با اسرائیل و مسئله فروش نفت ایران به آن کشور به حملات خود علیه ایران ادامه می‌داد. بعد از قطع روابط سیاسی ایران و مصر، به وسیله اجرای دیپلماسی مصر در سال‌های ۱۹٦٥-۱۹٦٤، اتحادیه عرب در پی بر حذر داشتن عراق و شیخ‌نشین‌ها از برقراری روابط دوستانه با ایران بود. در تبلیغاتی که علیه

دولت ایران صورت می‌گرفت حتی گاهی روابط این کشور با اسرائیل دلیل و بُرهانی آشکار بر صهیونیست بودن دولت ایران و تبانی آن با امپریالیسم قلمداد می‌شد. همچنین مهاجرت ایرانیان به کشورهای ساحلی خلیج فارس با برنامه مهاجرت صهیونیست‌ها به فلسطین مقایسه می‌شد.

مورخان به حکومت رسیدن جانسون در آمریکا را سرآغاز بهبود روابط ایران و آمریکا می نامند. جانسون از اصلاح طلبی، رفورم اجتماعی و توسعه اقتصادی و عدالت اجتماعی سخن می‌گفت و در زمینه سیاست خارجی معتقد به اعمال قدرت و استفاده از نیروی نظامی بود. با چنین طرز تفکری درگیری جنگ ویتنام و ادامه جنگ را به سود منافع آمریکا می‌دانست. جانسون با گرفتاری‌های جنگ ویتنام که در تمام مدت ریاست جمهوریش با آن دست و پنجه نرم می‌کرد و طرح‌هایی که برای اصلاحات اجتماعی در آمریکا داشت، دیگر فرصت زیادی برای نظارت بر اعمال محمد رضا پهلوی نداشت. به همین دلیل به طور قابل توجهی از فشار آمریکا برای اصلاح در ساختار سیاسی و برنامهٔ توسعهٔ اقتصای در ایران کاسته شد. شاه در اواخر حکومت جانسون تا حدی توانست که نقشه‌های خود را برای تبدیل ایران به بزرگ ترین قدرت نظامی در منطقهٔ خلیج فارس به واشنگتن بقبولاند. « دولت ایران اعلام کرد که می‌تواند خلا ناشی از نیروهای نظامی بریتانیا در منطقه خلیج فارس را پر کند و ضامن تامین ثبات و امنیت در آن جا باشد». ولی در این زمان هنوز ارتش ایران نیرومند نبود. « به عقیده جانسون و مشاورانش، شاه مدافع حقوق آمریکا در منطقه خلیج فارس بود. منطقه ای که دیگر حضور انگلستان در آن کم رنگ شد. ایران در سال های دهه ۱۹۶۰ فقط یک حلقه در زنجیر دفاعی آمریکا در برابر بلوک کمونیست به شمار می رفت. قدرت نمایی شاه هم کمک زیادی به اجرای دکترین نیکسون می کرد زیرا بلند پروازی های او کاملا با نظریات ریاست جمهوری آمریکا مطابقت داشت. بنابراین آمریکا تامین امنیت خلیج فارس را در درجه اول به ایران و سپس به عربستان واگذار کرد و در مقابل به ایران اجازه داد تا هر گونه و هر مقدار سلاح غیر هسته ای را که مایل باشد به دست آورد. در ۵ ژوئن ۱۹٦٤ که شاه به آمریکا مسافرت می کند، جانسون از رهبری وی ستایش می کند و او را یک اصلاح گر نامید که در راه سوق دادن کشورش به رشد قرن بیستم تلاش می کند. جانسون پذیرایی

گرمی از شاه به عمل آورد و این احساس را به او داد که یک دوست وفادار و متحد مطلوب برای ایالات متحده آمریکا است. این پذیرایی به کلی با سردی محیطی که شاه در سال ۱۹٦۲ به هنگام زمامداری کندی روبرو شده بود، تفاوت داشت. شاه از سیاست آمریکا در ادامه جنگ ویتنام حمایت می کرد تا همچنان نظر مساعد جانسون را به خود جلب کند ». شاید جانسون در ظاهر چنین رفتاری با شاه داشت و « در نهان زمینه فروپاشی شاه از دوران او نضج گرفت و بالا رفتن مصنوعی قیمت نفت هم به همراه داشت که سرانجام در ایام کارتر تحقق یافت ».

« در آن ایام اوضاع سیاسی ایران تغییر کرد و حتی از آزادی های ناچیزی که در دوران نخست وزیری امینی به چشم می خورد دیگر اثری دیده نمی شد. شاه برای خود لقب آریامهر برگزید و کلیه فعالیت های سیاسی قانونی را ممنون ساخت و به یاری ارتش و ساواک مشغول زمامداری در ایران بود. سایه ساواک در همه جا دیده می شد و خود آن سازمان نیز به ترس و وحشت جامعه دامن می زد. در مارس ۱۹٦٦ نیز مُصدق درگذشت. حکومت در ابتدا مانع برگزاری مجلس ترحیم برای نخست وزیر سابق شد و در داخل کشور روزنامه ها با سکوت مساله را برگزار کردند اما روزنامه لوموند در فرانسه، سه صفحه به این موضوع اختصاص داد. اما علاقمندان و هواداری متعصب وی از جمله ابوالحسن بنی صدر و دیگران جزو افرادی بودند که در تشیع جنازه و مراسم بزرگداشت مصدق تلاش وافری داشتند ». محمد رضا پهلوی ضمن ایستادگی ایران به عنوان کشوری مقتدر در منطقهٔ خلیج فارس و خاورمیانه و در برابر تند روی عبدالناصر، در واقع با کمک به اسرائیل و پشتیبانی از آن و جانبداری از سیاست آمریکا در خاورمیانه عملا تقاضای خرید جنگ افزار بیشتری می‌کرد. شاه همچنان از عبدالناصر بیمناک بود و سیاست رادیکالیسم وی را محکوم می‌کرد و با اسرائیل دوستی و ارتباط داشت و باب مراوده با شوروی را هم گشوده بود تا از نفوذ کمونیست ها جلوگیری کند شاه از ارتجاع سُرخ و سیاه، وحشت داشت.

به رغم آرامشی که از سال ۱۹٦۰ تا اعلام تصمیم انگلستان به خروج از خلیج فارس ظاهرا بر روابط بین ایران و عراق حکمفرما بود، امیدی به حل مسئله اروند رود نمی

رفت. در دوران زمامداری قاسم هیچ قدمی در این راه برداشته نشد. وقتی که در ۸ فوریه ۱۹۶۳ عارف با کودتای جدید خود جانشین قاسم شد در ابتدای امر در تهران امیدهایی به وجود آمد که هر دو کشور بتوانند به هم نزدیک شوند. در ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳ حکومت بعث فرو پاشید و عارف به عنوان تنها فرمانده عراق برگزیده شد. « پیراسته در فوریه ۱۹۶٤ هنگامی که استوارنامه خود را به ژنرال عارف، رئیس جمهور عراق تسلیم می کرد، گفت که « شاهنشاه ایران حامی شیعیان سراسر جهان از جمله شیعیان عراق می باشند، این جانب را به سفارت نزد آن حضرت فرستاده اند » و عارف هم از شنیدن این سخنان خشمگین شد و مراسم به هم خورده بود ». زیرا شاه همچنان سعی داشت که در شیعیان و کردهای معترض و مخالف حکومت عراق نفوذ داشته باشد. « در حالی که شاه هیچ گاه توجه نکرد که با وجود تشابه مذهبی با عراق، سیاست و رویکرد شیعیان عراق تفاوتی با بعث ندارد ». روابط ایران و عراق در دوران زمامداری قاسم (۱۹۶۳ – ۱۹۵۸) هرگز به سوی بهبودی نرفت. بیم و ترس قاسم به خاطر حمایت ایران از قیام مسلحانه کردها، او را از مذاکره جدی با ایران باز داشت. با این حال نشانه‌هایی وجود دارد که قاسم از داشتن روابط حسنه با ایران استقبال کرده است. جعفر رائد، دبیر اول سفارت ایران در بغداد در زمان قاسم اظهار داشت که « هربار که او را می‌دیدیم در خلال صحبت‌هایش به نحوی اشاره می‌کرد که گرچه او و همکارانش بر ضد رژیم سلطنتی عراق قیام نموده‌اند، اما ضدِ رژیم پادشاهی ایران نیستند».

حکومت ائتلافی جدید که پس از سقوط قاسم قدرت را در عراق به دست گرفت، در آوریل سال ۱۹۶۳ اعلام کرد که قصد دارد یک خط لوله نفت به قطر ۱۲ اینچ از خانقین، واقع در مرز ایران و عراق، به بغداد احداث کند. ذخایر نفتی شهر خانقین در خاک عراق و شهرهای نفت شهر و خانه در داخل خاک ایران، هر دو از یک منبع زیرزمینی مشترک تغذیه می‌شوند. این اقدام عراق حاکی از آن بود که این کشور قصد دارد بهره‌برداری از این ذخایر نفتی مشترک را به حداکثر ممکن افزایش دهد. البته این تصمیم در دنباله اقداماتی بود که عبدالکریم قاسم آغاز کرد و دولت ایران نیز در مقابل به ایجاد یک خط لوله نفت در منطقه ایرانی این حوزه نفتی پرداخت. دو کشور در چارچوب کنفرانس اوپک در مورد امکان بهره‌برداری عادلانه و مشترک از منابع نفتی

مزبور مذاکراتی را انجام دادند. در ژوئیه سال ۱۹٦۳ نیز عبدالعزیز وتری، وزیر نفت عراق، راهی تهران شد و مسئله منابع نفتی و اختلاف‌های مربوط به محدوده آب‌های سرزمینی دو کشور در خلیج فارس مورد مذاکره دو طرف قرار گرفت. در مورد مسئله اخیر، دولت عراق ادعا می‌کرد که ایران با وجود این که ٤٠ هزار کیلومتر ساحل آبی در خلیج فارس دارد، به آب‌های سرزمین عراق تجاوز کرده است. اما آشکار بود که اختلاف‌های دو کشور در مورد اروندرود، توافق بر سر تقسیم آب‌های سرزمینی در دهانه خلیج فارس را با روبرو مشکل کرده است. به هر حال دو کشور درمورد بهره‌برداری مشترک از منابع نفتی در نواحی مرزی، به ویژه میزان استخراج حجم نفتی و امکان بازرسی هر کشور از کشور دیگر، به توافق رسیدند. در مورد بهره‌برداری از آب‌های سرزمینی دو کشور در خلیج فارس، دو طرف به طور اصولی توافق خود را اعلام کردند. تعیین جزئیات آن به ملاقات‌های بعدی مقام‌های دو کشور موکول شد. موفقیت آشکار مذاکرات حاکی از بهبود روابط دو کشور بود. هرچند ایدئولوژی حزب بعث مخالف با رژیم پادشاهی ایران بود. ولی هر دو کشور در رقابت با عبدالناصر اشتراک نظر داشتند و این یکی از عوامل و دلایل اصلی بهبود دو طرف محسوب می‌شد.

در دوره عبدالسلام عارف نیز صُبحی عبدالحمید، وزیر خارجه عراق در ٢٤ فوریه ۱۹٦٤ در رأس یک هیئت عالی رتبه برای اولین بار پس از کودتای عراق، به منظور مذاکره درباره مسائل مورد اختلاف دو کشور به تهران آمد. عارف در زمینه‌های اقتصادی از الگوی مصر پیروی کرد و گام‌های جدیدی در جهت پیشرفت‌های کشاورزی و صنعتی برداشت. وی در ژوئیه سال ۱۹٦٤ بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و ۳٠ مؤسسه صنعتی و تجاری را ملی اعلام کرد. طبق یک برآورد تا اواسط سال ۱۹٦٥، حدود ٥٥ درصد از بازرگانی خارجی و ۷٥ درصد از صنایع عراق در اختیار دولت قرار گرفته بود. در زمینه سیاست خارجی، عبدالسلام عارف طرفدار وحدت اعراب بود. به همین منظور با جمهوری متحد عرب برای تشکیل یک فدراسیون مذاکراتی را انجام داد و توافق‌هایی برای هماهنگ کردن سیستم‌های نظامی و اقتصادی دو کشور منعقد شد. روابط بغداد با مسکو در زمان عبدالسلام عارف بهبود یافت. زیرا عارف افکاری ضد کمونیستی داشت، اما موضع ضد کمونیستی او به اندازه بعثی‌ها کینه‌توزانه نبود. از طرف دیگر از نظر

مسکو، بغداد راه رشد غیر سرمایه‌داری را در پیش گرفته بود. سیاست عارف در برقراری روابط نزدیک با مصر نیز مورد استقبال شوروی قرار گرفت. به دلیل نزدیکی عارف با عبدالناصر و با توجه به تیرگی روزافزون روابط بین دولت ایران و حکومت عبدالناصر رژیم ایران نتوانست با حکومت عارف در مورد اختلاف‌های دو کشور به توافق رسد.

هرچند که در ایام عارف از نظر سیاسی روند، مخالفت با کمونیست‌ها همچنان ادامه داشت اما او سیاست هم سازی با مصر را در پیش گرفت و سپاه سوریه هم به ناچار عراق را ترک گفت. بعد از اندک زمانی بنا به درخواست عبدالناصر و احمد بن بلا، دولت عراق آمادگی خود را برای گفت و گو و به رسمیت شناختن حق مسلم کُردها اعلام کرد و گفت و گو میان نمایندگان هر دو طرف شروع و آتش بس اعلام شد. این گفت و گو در ۱۰ فوریه ۱۹٦٤ به پایان رسید و عراقی‌ها، محاصره کردستان را شکستند. اسرا و زندانی‌های هر دو طرف آزاد شدند. عراق اعلام کرد که سازمان نیروهای مسلح جاش و هوادار حکومت هم منحل خواهد شد. از دیگر سو کردها هم با رفت و آمد آزادانه سربازان سپاه عراقی به منظور تهیه آذوقه در داخل کردستان موافقت کردند زیرا در شهرهایی مانند سلیمانیه منع عبور و مرور اعلام شده بود. اما پس از مدتی که مردم بی‌دفاع و غیرنظامی، شاهد بمباران روستاهای کردستان بودند که با فشار و قساوت بیشتری از دوران قاسم در زمان دولت جدید ادامه یافت و به علت آن، صدها نفر به خاک و خون کشیده شدند. در سرمای زمستان، شاید زمزمه مُصالحه برای مردمان بی‌کاشانه و ماوا کمی دل گرمی به همراه داشت.

« در واقع می توان گفت که از یک طرف عدم توافق دو کشور ایران و عراق در دوره عبدالسلام عارف و از طرف دیگر بهبود روابط عراق و مصر پس از کودتای ۱۸ نوامبر ۱۹٦۳، روابط ایران و عراق را پیچیده‌تر کرد ». از طرف دیگر کردها و شیعیان عراق با نزدیک شدن عراق به مصر و وحدت اعراب، مخالفت خود را ابراز داشتند که در ۲۲ مارس ۱۹٦٤ پیشنهاد وحدت نظامی مصر و عراق را موجب شده بود. همسویی منافع ایران و کُردها و شیعیان عراق، سوءظن مقام‌های عراقی را برانگیخت. آن‌ها تصور می‌کردند که کشور ایران، موضوع جدایی کُرد از عرب، و شیعه از سنی را تشویق

می‌کند. این امر بهانه‌ای شد تا عراقی‌ها ادعاهای خود را نسبت به استان خُوزستان دوباره از سر بگیرند. شاه هم از ساواک پیگیری طرح کودتا را خواستار بود. « شاه ایران حاضر نشد حتی توصیه شاه سعود را بپذیرد و وساطت شاه حسین اردن هم فایده نداشت ».

کردها که از حمایت همه جانبه ایران برخوردار شده بودند مزاحمت فراوانی برای دولت عراق به وجود آوردند. عراق مرتباً ایران را متهم می‌کرد که از کردها حمایت می‌کند. ایران نیز متقابلاً به ورود نیروهای عراقی به آن سوی مرز ایران اعتراض داشت که به بهانه تعقیب کردها وارد خاک ایران می‌شدند. در واقع ایران با کارت کردها همچنان بازی می‌کرد. « همیشه سیاست ایران چنین بود و صرفاً برای مصالح خود با کردها رابطه دوستی برقرار می‌کرد ». عباس آرام، وزیر امور خارجه ایران، بار دیگر عراق را تهدید کرد که « عراق باید به خاطر داشته باشد که برای صبر و تحمل ایران حد و اندازه ای وجود دارد، ممکن است موضوع آن قدر طولانی شود که دیگر امکان هر نوع چاره‌جوئی غیر ممکن باشد. در واقع عراق به طور یک جانبه قرارداد یا عهدنامه سال ۱۹۳۷ را باطل کرد و در نتیجه دولت ایران نیز آن را لغو شده می‌پنداشت ». حکومت ایران و شاه نگران ارائه حق تعیین سرنوشت یا خودمختاری به کردها توسط عراق بودند هر چند که این هراس در میان حکومت سوریه و ترکیه هم حسی مشترک است. بعث هم باوری به کردها نداشت و فقط مترصد فرصت و بهانه‌ای بود تا همه توافق‌ها و قرار و مدارها را به هم بریزد. با این حال، دولت ایران صرف نظر از جنگ تبلیغاتی و کمک به کردهای شورشی از هر اقدام نظامی و دیپلماتیک دیگری خودداری نمود. دولت عراق نیز هیچ ابتکار یا ترفند دیگری در این زمینه به کار نبست.

معمولا تاریخ معاصر عراق را می‌توان به چند بخش تقسیم کرد. اگر از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۵۸ را به عنوان دوران سلطنت بنامیم از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۸ دوران حکومت نظامی‌ها و پس از آن دوران بعث در عراق شروع می‌شود که تا ۲۰۰۳ و سقوط صدام حسین ادامه یافت (و پس از آن دوران حکومت انتقالی آغاز شد و سرانجام در ۲۰۰۵ جلال طالبانی به ریاست جمهوری عراق انتخاب شد. روزی که صدام حسین پس از انتشار عکس‌هایی از او که در حال رخت شویی بود، در تلویزیون داخل زندان، مراسم تحلیف

و سوگند دشمن دیرینه خود را می‌نگریست که بر کرسی ریاست جمهوری عراق تکیه می‌زند). ائتلاف ضد کمونیستی از سال ۱۹٦۳ به تشدید تعارض میان دولت و حزب کمونیست دامن زد. این تعارض، محملی مناسب برای سرکوب حزب اخیر پدید آورد. گرچه در بررسی پیشینه این حزب می توان گفت که در سال ۱۹۵۹ از رهبران اعدام شده حزب کمونیست اعاده حیثیت شد. اما این ماه عسل کوتاه بود و بعدها علیه کمونیست‌ها جبهه گیری‌ها مجدداً آغاز شد. به خصوص رقابت بین ملی گراها با کمونیست‌ها از این به بعد شدت بیشتری یافت.

در ۸ مارس ۱۹۵۹ کمونیست‌ها با بهره گیری از عوامل خود در کرکوک و موصل، شورش موفقیت آمیزی به راه انداختند و همچنان این انتظار وجود داشت که کمونیست‌ها با حزب دمکرات کردستان و دمکرات‌های ملی که عنوان جبهه ملی را بر خود نهاده بودند، قاسم را به تجدید نظر وادارند. در پی این تغییر مشی، دو نفر از اعضای حزب کمونیست به عضویت کابینه درآمدند. یکی از اعضای دیگر کمونیست ، به عنوان غیر عضو حزب نیز منصب وزارت یافت. با استقرار مجدد وضعیت، بار دیگر قاسم به تسویه و محدودیت کردن کمونیست‌ها پرداخت. اقدام علیه کمونیست‌ها با نقدهای شدید و حملات کلامی که در مقاله‌های منتشره در روزنامه‌ها آغاز شد. از فوریه سال ۱۹٦۰ ناگهان طرفداران و رهبران حزب کمونیست در عراق از قدرت برکنار شدند. تحت تاثیر تحولات بین المللی، قاسم سعی کرد تا حزب پیشرو ملی را ایجاد کند. و در دوران عارف نیز کمونیست ها از موقعیت چندان درخشانی برخوردار نبودند.

در سال ۱۹٦٤، شورای وحدت اقتصادی عرب به منظور پیشبرد همبستگی کامل اقتصادی در میان دول عربی تاسیس شد و یکی از نخستین اقدامات این شورا ایجاد بازار مشترک عربی در سال ۱۹٦۵ در اردن و سوریه و عراق بود. البته در میان تمام کشورهای تولید کننده خاورمیانه، عراق برای صدور نفت خود بیشترین وابستگی را به خطوط لوله بین المللی دارد. چون علاوه بر محدودیت در نوار ساحلی، میدان‌های بزرگ نفتی کرکوک به اندازه مدیترانه با خلیج فارس فاصله دارند. اولین خط لوله کوتاه عراق که در سال ۱۹۳٤ ساخته شد از کرکوک به حدیثه متصل می‌شد و از آن جا به دو

شاخه تقسیم می‌شد که یکی به طرف حیفا در فلسطین و دیگری به طرابلس در لبنان می‌رسید. بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم ساختن خط دیگری به موازت این خط لوله شروع شد. خطی که قرار بود به حیفا متصل شود که به دلیل جنگ ۱۹٤۸ میان اعراب و اسراییل هرگز این پروژه تکمیل نشد. علاوه بر آن، کلیه صادرات نفتی اعراب به حیفا بعد از موجودیت اسراییل پایان یافت. در نتیجه عراق ناچار شد با مرمت راه موجود به طرابلس و ساختن راهی اضافی به بانیاس در سوریه بپردازد. تا سال‌های بعد، عراق تمامی صادرات خود را از طریق همین لوله‌ها به طرابلس و بانیاس منتقل می‌کرد. سوریه نیز که نفت چندانی ندارد بیشترین استفاده را از این وضع کرده است.

خطوط بین کرکوک و مدیترانه بیشتر از هر خط دیگری در منطقه قطع شد، اولین قطع به مدت چند ماه در طی بحران ۱۹٥٦ سوئز اتفاق افتاد و به علت اعمال اختلال توسط سوریه بود که به تلافی حمله کشورهای بریتانیا و فرانسه و اسراییل علیه مصر صورت گرفت. دولت سوریه مجدداً در سال ۱۹٦٦ به علت ناکام ماندن در اخذ حق عبور بیشتر، آن لوله را قطع کرد.

جدایی سوریه از جمهوری متحد عربی کمک مهمی بود. پس از این جدایی، نیروهای ارتجاعی، قدرت را در سوریه در دست گرفتند. اما حزب کمونیست سوریه که همواره از مخالفان اتحاد مصر و سوریه به شمار می‌رفت، دست در دست جدایی خواهان گذاشت و عکسی که خالد بکداش رهبر حزب کمونیست سوریه دست خود را در دست افرادی مانند مامون الکزبری فئودال معروف گذاشته بود، شگفتی همگی را برانگیخت. اما بنا به اظهار عقیده هاناباتاتو اثبات صحت اظهاریه ملک حسین و یا این که چرا پادشاه وفادار و طرفدار آمریکا، ایالات متحده را در عراق درگیر حمام خون می‌سازد، امری مشکل است. شاید او بر آن بود که سیر هجوم انتقاد از رژیم خود را منحرف سازد که نشان می‌داد. وی از سال ۱۹٥۷ در لیست حقوق بگیران سازمان سیا بوده است البته بعضی از رهبران هم در لیست حقوق بگیران شوروی قرار داشتند.

اما احزاب کمونیست سرگردان در مخالفت منظم خود با جمهوری متحد عرب، آن هم در لحظه‌ای که در میان نظریه پردازان شوروی گرایشی به سمت ارزیابی مجدد پدیده انقلاب ملی در کشورهای توسعه نیافته در حال شکل گرفتن بود، چاره‌ای جز ادامه حمایت از حکومت قاسم، حتی موقعی که این حکومت به بدترین ناهمگونی‌ها گرفتار آمده بود، نداشتند. هرچند حزب بعث سبب شکست مذاکرات سه طرفه جمهوری متحد عرب ، سوریه و عراق شد که از ١٤ مارس تا ١٧ آوریل در قاهره جریان داشت. بعث می‌خواست علی‌رغم سایر نیروهای طالب، تنها طرف مذاکره رسمی عبدالناصر باشد. به محض بر طرف شدن خطر وحدت، کمونیست‌ها مسئله ارزیابی مجدد نظری مکتب عبدالناصر را در دستور قرار می‌دهند. چرخش بزرگ سال ١٩٦٤ می‌بایست به شناسائی نقش مثبت جمهوری متحد عرب در روند وحدت کشورهای عرب از طرف احزاب کمونیست سوریه، عراق، اردن و جاهای دیگر و ضمناً انحلال آزادانه احزاب کمونیست در مصر، ختم شود. بدین ترتیب مصر از نظر داخلی و خارجی در راه آزادی‌خواهی گام برداشت. البته طبق معمول گروهی بودند که یا از روی ناآگاهی و یا از خبث طینت این جهش را چنین تفسیر کردند که مصر تحت نفوذ شوروی قرار گرفته و یا این که به آغوش اتحاد شوروی افتاده است.

روس‌ها با توجه به تحولاتی که در خاورمیانه رخ می‌داد. به آینده نگاهی خوشبینانه داشتند. خروشچف در نطق بیستمین کنگره کمونیست شوروی در فوریه آن سال گفت: «اکنون دوره جدید در جهان که لنین تصورش را کرده بود، فرا رسیده است. همان گفته که روزی فرا می‌رسد که ملت‌های خاورمیانه نقش مناسبی در تعیین سرنوشت جهان خواهند داشت و به نیرویی قوی در روابط بین‌المللی مبدل خواهند شد. هر چند که این کشورها وابسته به سوسیالیسم نیستند اما می‌توانند در مورد ساختار اقتصاد ملی آینده خود به اردوگاه سوسیالیسم متکی باشند تا بتوانند سطح زندگی ملت‌های خود را ارتقاء بدهند آن‌ها دیگر نیازی ندارند که برای به دست آوردن ابزارهای جدید، دست تکدی به سوی استعمارگران سابق خود دراز کنند بلکه می‌توانند هر چه را که لازم دارند از کشورهای سوسیالیستی به دست آورند آن هم به صورت آزاد و خالی از هر گونه شرط و شروطی که جنبه سیاسی و یا نظامی داشته باشد. البته روسیه این سیاست را حتی بعد

از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در برابر بعضی از کشورهای خاورمیانه ادامه داد و برای حقوق و منافع آمریکا در این منطقه مشکلاتی را پدید آورد.

خط سیر اوضاع و جریانات نیز کمک می‌کرد تا از مصر به عنوان پایتخت جهان سوم اسم ببرند. همچنین مقرر بود که در ژانویه ١٩٦٤ کنفرانس سران عرب در قاهره برگزار شود و کنفرانس سران آفریقا در ژوئیه و پس از آن نیز اجلاس سران کشورهای غیرمتعهد در قاهره تشکیل یابد. روس‌ها خبری منتشر کردند که هیئتی را در سطح عالی برای شرکت در جشن افتتاح مرحله اول سد آسوان به مصر خواهند فرستاد. احمد بن‌بلا، رهبر ارشد انقلاب الجزایر یکی از کسانی بود که برای شرکت در جشن‌های کارگری دعوت شد. اما در واقع تناقضی شگفت آور در استقبال از او و تلاش‌هایی که برای تقدیر و تقدیس انقلاب الجزایر در طول مدت ارتباط با روس‌ها وجود داشت. هیکل به خروشچف موضوع جدیدی را مطرح کرد با این تصور که او باید این موضوع را کاملاً درک کند. « به وی گفتم که اسرائیل جز یک کشور ارتجاعی چیز دیگری نیست. فقط به علت داشتن روابط خاص با امپریالیسم و ایالات متحده آمریکا می‌تواند روی پای خود بایستد ». پس از آن قبل از صرف غذا همگی در کابین ناخدا، مشروب قبل از غذا را نوشیدیم. خروشچف بار دیگر، دنباله سخنان را گرفت. «آمریکا همیشه دوست دارد که در سرزمین‌های دیگران بجنگد. آقای نخست‌وزیر! خواهش می‌کنم هر وقت می‌خواهید درباره شروع جنگ در خاورمیانه صحبت کنید، متوجه باشید که این منطقه به اتحاد جماهیر شوروی بسیار نزدیک است و اگر جنگی در آن جا آغاز شود قطعاً ما نمی‌توانیم تنها یک تماشاچی باشیم و روزی که ما در همان سال برای ایدن اولتیماتوم فرستادیم. او فوق‌العاده حیرت‌زده شد. عوامل مختلفی دست به دست هم داده بود تا آن را به صورت مناسب و منحصر به فرد درآورد. هیبت و محبوبیت عبدالناصر در اوج بود و خروشچف به گونه یک قهرمان افسانه‌ای درآمد». برای شرکت در مراسم افتتاح فاز اول سد آسوان، جمعی از شخصیت‌های برجسته عرب مانند عبدالسلام عارف، رئیس جمهوری عراق و احمد بن‌بلا رئیس جمهوری الجزایر، دعوت به عمل آمده بود. که با مصر، مثلث وحدت عربی نام داشتند. آشکار بود که جشن‌های آسوان تجربه ارزنده‌ای برای خروشچف بود. در ابتدای امر عبدالناصر نطق کوتاهی ایراد کرد.

پس از وی بن‌بلا سخن گفت و آن گاه عارف ضمن نطق خود آیاتی از قرآن را شاهد مثال آورد که مورد استقبال شدید مردم قرار گرفت و نطق خروشچف هم با کف زدن‌ها و ابراز احساسات فوق‌العاده مردم روبروشد. خروشچف مصر را در روز ۲۵ مه، ترک گفت. در ماه آوریل ۱۹٦٤، حکومت مصر فرمان داد که همه لُژهای فراماسونری تعطیل شوند. گرچه فراماسونری در روزگار عباسی در بغداد بسیار شکوفا بود و سپس به سوریه و کشورهای عرب انتقال یافتند و با فلسفه خویش به پیشرفت فراماسونری در کشورهای عرب یاری رساندند. البته این لژها در مصر از نظر جایگاه اجتماعی با دیگر کشورهای عربی تفاوت داشت و نزد مردم از وجهه محترمانه‌ای برخوردار بود. حتی بسیاری از شاهزادگان و پادشاهان و روحانیون هم به آن گرویده بودند.

غروب روز ۱۸ آوریل ٦٤ به فکر عبدالناصر خطور کرد که افکار و نظریات خود را در مورد معامله با روس‌ها به روی کاغذ بیاورد. صبح روز ۱۵ ماه مه، خروشچف به بندر رسید. البته در آن جلسه وقتی عارف، رئیس جمهور عراق، دست خود را به سوی خروشچف دراز کرد او عقب نشست و رویش را برگرداند. آن گاه با صدای بلند گفت: « من با افرادی که دست‌های آن‌ها به خون کمونیست‌ها آلوده باشد، دست نخواهم داد. تا کی عبدالناصر می‌خواهد این بُز را به دوستان تحمیل کند؟ این همان شخصی است که کمونیست‌ها را به زندان می‌اندازد. حتماً او را بفرست تا در راه همه دنده‌هایش را خرد کنم! ». خروشچف عصبی به نظر می‌آمد زیرا رادیوی بغداد چند روز قبل در برنامه‌ای اعلام کرده بود که عده زیادی از کمونیست‌ها در عراق تیرباران شده‌اند. سیاست مخوفی که شاید دل هر شنونده‌ای را می‌لرزاند. هر چند برخورد تلخ عارف، خروشچف را متشنج کرد و عبدالناصر می‌خواست وی را آرام کند. میهمانی به جای تفریح به محیطی خشک مبدل شد. بحث دربارهٔ موضوع‌های قدیمی ملیت و کمونیسم و سوسیالیسم و... شروع شد. سرانجام روس‌ها خواهان کمک به ساخت سدآسوان در مصر شدند .

سال پر هیاهو و آشفته ١٩٦٤ در کردستان هم تغییرات زیادی را در پی داشت که شاید علاوه بر مردمان کُرد، مورخان تاریخ معاصر را هم به تامل واداشت. رابطه سرد میان کمیته مرکزی حزب و بارزانی و سردی رفتار حکومت مرکزی با کردها، سرمای زمستان را دو چندان کرده بود. گاه یاس و دلهره هم به همراه داشت و کسی نمی‌دانست که بارزانی چه تصمیمی خواهد گرفت. کمیته مرکزی حزب و بارزانی هر دو طرف مجری سیاست شاه و ساواک بودند و با حمایت آنان علیه حکومت مرکزی خود دست به قیام مسلحانه زده بودند.

بارزانی رهبری افسانه ای شده بود چون در ایام سال‌های تبعید افراد کمیته مرکزی حزب ، شاید به خاطر خطایی تاکتیکی، از او چهره‌ای افسانه‌ای ساخته بودند و شکستن آن بتِ[٦] آن هم در جامعه‌ای سنتی و عوام غیر ممکن می‌نمود. بارزانی امتیاز یک رهبر در تبعید را به دست آورده بود اما با وجود سال‌ها زیستن در روسیه از سیاست مدرن و چانه زنی و دیپلماسی نوین بهره‌ای نبرده بود. البته حتی یک بار هم در رادیو یا تلویزیون این کشور ظاهر نشد و فقط به آن درجه ژنرالی افتخاری دل خوش بود و اطرافیان جوانی مانند جلال طالبانی و عصمت شریف وانلی و ابراهیم احمد و دیگر روشنفکران فعال با مصاحبه‌های پیاپی در رسانه‌های جهان از او چهره‌ای ساخته بودند که با شخصیت حقیقی او در عالم واقع تفاوتی بسیار عجیب داشت و گاه اغراق آمیز بودن آن در میان گزارش‌های امنیتی ساواک و سیا و MI6 خودنمایی می‌کند.

بارزانی که طعم حمایت مالی ایران و روسیه را چشیده بود چشمی هم به کمک‌های حکومت مرکزی عراق داشت و اگر مخالفانش حاضر به پذیرفتن صلح با حکومت پس از قاسم نبودند اما او به خاطر توصیه روس ها بر صلح با حکومت جدید پای می‌فشرد و بر خلاف جریان شنا می‌کرد. اکثر تحلیل گران بر این اعتقادند که « وی پس از بازگشت به کردستان چون هم برنامه و منهجی منطقی از نظر سیاسی نداشت و علاوه بر آن با آغوش باز نماینده ساواک را پذیرفته بود و هم به قرار و مدارهای کمیته مرکزی حزب کمترین توجهی نمی‌کرد با مخالفت شدیدی در داخل حزب روبرو شده بود که از دیدگاه شخصی خود دیگر جز ترور راهی برای آرام کردن آن‌ها نمی‌یافت ». شاید به

همین سبب بود که می‌خواست یکی از جبهه‌های مخالفان که همانا حکومت مرکزی عراق بود را به پای میز مذاکره بنشاند تا با گذر از روزگاران جنگ، فرصتی مغتنم بیابد تا به قلع و قمع مخالفان داخلی بپردازد و همچنان به عنوان رهبری یکه تاز عرصه در سیاست کردستان باقی بماند.

در آن ایام، وضع عراق از بغداد تا کرکوک، نوعی دوره گذار و موقعیتی حساس را پشت سر می‌گذاشت. چهره‌های سیاسی و فعالان فرهنگی، انشقاق در میان حرکت کردها را دوست نداشتند و تایید نمی‌کردند زیرا همه بر این تصور بودند که قیام مسلحانه کردها آخرالامر برای آنان حق خودمختاری را در پی خواهد داشت اما شاه و ساواک هرگز چنین وعده ای به کردها نداده بودند. در واقع می‌توان سال های ٦٣ و ٦٤ را حساس ترین زمان برای حرکت کردهای عراق نامید. در عین ناباوری کمیته مرکزی حزب و ساواک، بعد از آغاز سال نو ۱۹٦٤، بارزانی به نیروهایش دستور آتش بس ارائه داد. « روز ۳۱ ژانویه، نامه‌ای گرفتم که آتش‌بس کنیم و به احدی تیراندازی نکنیم چون حکومت می‌خواهد با ما مصالحه کند». بارزانی با دریافت پیام روس‌ها شاید می‌خواست که اندکی رابطه خود با حکومت مرکزی را تلطیف کند. البته خود اظهار می‌داشت که «فشار روس‌ها و کشورهای غرب روی من است تا با حکومت مرکزی عراق توافق کنم». حکومت هم بنا به فشار روسیه به این گفتگو تن در داده بود و گرنه حکومت مرکزی هیچ باور و اعتقادی به هویت کردی نداشت تا به مذاکره با آنان بنشیند و صرفا هیات صلح فرستادن از طرف حکومت مرکزی به معنای مهار زمان بود تا بتوانند فرصت بیشتری بیابند و بهتر بر اوضاع داخلی مسلط شوند. «همواره در شکل گیری حکومت های جدید در منطقه مساله قیام کردها و ناآرامی کردستان قابل پیش بینی بود و این موضوع قابل تامل است». گر چه ایران از این توافق خرسند نبود اما سندهای باقی مانده ساواک گواه بر این است که یکی از محرک‌های اصلی ابراز مخالفت کمیته مرکزی حزب با توافق بارزانی و حکومت همانا سیاست شکل گرفته در ساواک بوده است تا علیه بارزانی موضع گیری داشته باشند. « همین سیاست در سال ۱۹۸۰ در کردستان ایران به شیوه معکوس از طرف عراق به اجرا درآمد و با تحریک کومله، آتش گشوده شد و گلوله جایش را به گفتمان داد و سنگربندی علیه همدیگر به جای میز گفتگوی هیات

صلح با نمایندگان کرد انتخاب شد. در روزگاری که بارزانی در بستر بیماری سرطان، انتظار مرگ را می‌کشید».

روسیه پس از سقوط بعث اصرار زیادی بر حل مسالمت آمیز با کردها داشت با وجودی که در آن مساله عبدالناصر هم ضد بعث بود. گفت و گو بین حکومت بغداد و بارزانی به عنوان سرپرستی حزب، شروع شد. با هلیکوپتر گروه‌هایی نزد بارزانی می‌آمدند و شب‌ها یا روزها با همدیگر جلسه داشتند. مردم چشم به انتظار و خسته از آتش جنگ نیز امیدوار بودند که صلح و آشتی در کردستان برقرار شود تا با آرامش روزگاران را سپری کنند. «اسم عبدالرزاق سید محمودیان به عنوان نماینده حکومت در گفت و گوها مطرح شد. او افسری عربی و دوست عارف بود و به عنوان فرمانده سلیمانیه تعیین شد. در اواخر ژانویه ١٩٦٤ گفت و گو در بین بارزانی و سید محمود شروع شد ». ابراهیم احمد، دکتر عزیز شمزینی در اروپا و عمر دبابه در تهران بودند. مام جلال و نوری شاه ویس هم در ابتدا در آن گفت و گوها مشارکت می کردند. نزد کادرهای حزب به هیچ وجه معلوم نبود که در داخل جلسه‌ها چه می‌گذرد و بالطبع برای مردم هم چیزی مشخص و آشکار نبود. « فقط می‌دانستیم جلسه و دیدار و گفت و گو است و بس ». بارزانی چندان مشورتی با کمیته مرکزی حزب در این باره انجام نمی داد. به عبارتی « به جز چند مستشاری که داشت، اصلا و ابدا با افراد حزب صلاح و مشورت نکرده بود و سرانجام بارزانی با حکومت عراق به نوعی توافق دست یافت و بیانیه‌ای هم در این زمینه منتشر کردند. در حالی که هیچ حقی برای کردها جز یک عفو عمومی در آن مشهود نبود».

توافق بارزانی و حکومت، آتش نفاق و کینه را در داخل حزب بر افروخته کرد و جنگ داخل شروع شد. کم‌کم خبر متأثرکننده اختلاف بارزانی و کمیته مرکزی حزب در میان مردم کوچه و بازار شنیده شد. زمستان هر چند سرد و سخت و بی‌آذوقه و سیستم گرمایشی بود اما اخبار وضعیت داخلی پارتی به مراتب برای مردم عادی علاقمند به حزب، وخیم تر بود. سردی بین آن دو، بین مردم دهان به دهان می‌گشت و شایعه‌های اغراق آمیز هم طبعاً به آن افزوده می‌شد به طوری که گاه شایعات مردم عوام و

احساساتی بوی خون می‌داد. بارزانی و کمیته مرکزی حزب نیز هر کدام گاهی دو دستور مختلف به پیشمرگه‌های تحت فرمان خود می‌داد. به نوعی که پیش مرگه‌ها را سرگردان می‌کرد که کدام دستور را اجرا کنند اما این که کدام یک حق است و راست می‌گوید، امری معلوم و مشخص نبود. « پس از کودتا در ماه‌های اول سال ٦٤ از زندان آزاد شدیم و تازه فهمیدیم که در میان حزب پارتی موضوع از چه قرار است. دیدگاه دانشجوهای عرب و جوانان دو نوع بود: نگاهی ناسیونالیستی، نگاهی شوینیستی و.... البته آگاهی درستی از کردها وجود نداشت. حتی بعثی‌ها فکرشان این بود که عراق، سرزمینی عربی است و هویت کردی را به رسمیت نمی‌شناختند. اما قومی‌ها هم نگاه بهتری داشتند و کردها را دارای حقوق تصور می‌کردند. ما دانشجویان در اروپا با هم رابطه داشتیم مثل صباح بابان و دکتر رواندزی و...».

در این ایام « مصاحبه مفصل اریک رولو با مام جلال درباره حرکت کردی و اوضاع کردستان در روزنامه لوموند فرانسه منتشر شد. در این مصاحبه به اختلافات بارزانی و کمیته مرکزی حزب هم اشاره شده بود که مام جلال آن را امری مذموم می‌دانست و به شدت تقبیح می‌کرد. گرچه در رادیو مسکو هم مام جلال چندین بار مصاحبه کرده بود». اندک اندک اختلاف بین بارزانی و گروه کمیته مرکزی حزب آشکار شد. گرچه در این هنگام افراد کمیته مرکزی حزب تلاشی نکردند تا اوضاع را آرام کنند و مشکلات داخلی خود را رفع و رجوع کنند. اختلاف سلیقه و نوع نگاه و خود محوری ابراهیم احمد و بارزانی، اوضاع را به ناآرامی و کشاکش شدیدتر کشانید و اختلاف‌ها جدی تر و عمیق‌تر شد و بارزانی به محاربه با کمیته مرکزی حزب پرداخت.

در زمستان به غایت سرد ۱۹٦٤ بود که دیوید آدامسون با همراه داشتن نامه‌ای از عصمت شریف وانلی از زوریخ به سوی کردستان می‌رود تا در صورت ملاقات با ابراهیم احمد، آن نامه را به دست او برساند و در گفت و گوهایش وی را یاری دهد « تصورم بر این بود که او و بارزانی در کنار هم زندگی می‌کنند. اما دریافتم که بارزانی و افراد کمیته مرکزی حزب، ٥ ساعت از هم فاصله دارند. ابراهیم احمد در ماوه‌ت بود. از او هیچ شناختی نداشتم جز این که ابراهیم احمد یک فرد سیاسی کمونیست است. به

طرف مرکز ابراهیم احمد راه افتادم. پس از چند ساعت عبور از مسیری پر پیچ و خم، کم کم صحنه کوه ماوەت را در برابر چشمانم ظاهر می‌شود و اطراف آن را خانه‌هایی بر بلندی‌های قه لا چوارلان[۷] در حصار گرفته بود. مسئولیت کمیته محلی[۸] زیر نظر علی عسگری بود. وقتی او را دیدم با گفتن کاکَ مرا مورد خطاب قرار داد و در جلوی غاری که آن‌ها زندگی می‌کردند، شعله‌های آتش زبانه می‌کشید و چوب‌های خشک می‌سوختند. تنها با نور آتش می‌توانستم چهره‌ها را ببینم. در داخل غار، چراغ پیه سوز روشنایی اندکی را ایجاد کرده بود. روی نیمکت‌های لوله مانند و صندلی‌های فلزی، گرد هم حلقه زده بودند. برای من چای غلیظی آوردند.

در نهاد حزب دمکرات بخشی از غنایم جنگی از ارتش عراق به چشم می‌خورد. صدای وزوز نامفهوم بی‌سیم به گوش می‌رسید از پشت پرده یا پتویی که آویزان بود، به نظر می‌آمَد که یک نفر پیام بی‌سیم‌ها را کنترل و یا رمزگشایی می‌کند و کنار دست او هم شاید یک دستگاه گیرنده و فرستنده وجود داشته باشد. چند دقیقه بعد به داخل اتاق ابراهیم احمد رفتم. در ابتدا به زبان انگلیسی به من خوش آمد گفت و مرا به نوری شاه ویس و یک نفر دیگر معرفی کرد که اسمش یادم نیست اما به گمانم عضو کمیته مرکزی حزب بود. دور تا دور اتاق با نقشه و روزنامه پوشانیده شده بود. دور یک میز گرد نشستیم و مشخص بود که هدایت موضوع‌های گفت و گو را ابراهیم احمد در دست داشت و به طور نیمه رسمی حرف می‌زد. وی در سال ۱۹۳۷ قبلاً با سیاست حکومت گذشته عراق مقابله و مخالفت کرده بود و نشریه فرهنگی گلاوێژ[۹] را منتشر می‌کرد. از سال ۱۹۵۲ هم، پس از سه سال زندان، مسئولیت دبیرکلی حزب را برعهده داشت و کتاب‌های زیادی هم درباره مکتب سوسیالیست و نویسندگانی از مارکس و برتراندراسل[۱۰] و شکسپیر[۱۱] و هارولد لاسکی[۱۲] تا شعرهای حافظ، شاعر برجسته ایرانی را خوانده بود.

ابراهیم احمد کلاهی کُردی بر سرش نهاده بود. به نظر من عقایدش چندان کمونیستی نبود. حتی در بعضی از مسایل با آن‌ها هم اختلاف نظر داشت و شیوه ای عملی و ناسیونالیستی را در ذهن داشت. کمونیست‌ها او را فردی بورژوا می‌دیدند که

می‌خواهد جزیی از نزاع عرب و کرد باشد و حکومت خودمختار کردی تشکیل دهد. در حین سخنانش، از سربازان کرد با عنوان پارتیزان یاد می‌کرد که انگار می‌خواست با پارتیزان‌های انقلابی پیوریتان[۱۳] و یوگسلاوهای ضد فاشیست[۱۴] هوادار تیتو[۱۵] - در یوگسلاوی ایام جنگ جهانی دوم - شباهت داشته باشند. سربازان کرد هم در کوهستان می‌جنگیدند، مناطقی که روزگاری چزو امپراتوری عثمانی بوده است. این نیروهای مسلح هرگز پیکره‌ای قوی و مستحکم نداشتند و در اوایل سال ۱۹٦۲ تعدادشان در حدود ۵ هزار نفر تخمین زده می‌شد.

سیاست آن‌ها بر نوعی بی‌طرفی[۱٦] بود، همان گونه که ابراهیم احمد به روز پیروزی کردها (در کسب خودمختاری و تشکیل حکومت کردی) چشم امید داشت، اظهار می‌کرد که قبلا کشورهای هم پیمان یا دشمن نمی‌خواستند که کردها به خود مختاری دست یابند. شاید او تا آن لحظه از جمهوری مهاباد دو نکته مهم را به یاد داشت و یا از شکست زود هنگام آن، درس آموخته بودند که عنوان کرد: ۱. عدم تکیه بر قدرت قبیله‌ای ۲. عدم امید به کمک خارجی. البته بعدها کمیته مرکزی حزب در اواسط سال بعد این رویه را تغییر دادند و به کمک‌های دیپلماتیک غرب چشم دوخته بودند.

در برابر پرسش من از ابراهیم احمد درباره خودمختاری و موضع آنان، خیلی ماهرانه گفت: « تعریف خاصی از خودمختاری نداریم، ما هرگز تعریف مشخصی در این باره ارائه نداده‌ایم و این کاملاً به قدمت و نوع دشمن ما بستگی دارد اما خواهان سیستمی شبیه سویس هستیم. ما برای آن چه که می‌خواهیم خیال بافی نمی‌کنیم بلکه عملاً می‌جنگیم» در تابستان سال ۱۹٦۳ حکومت به ارائه یک راه حل سیاسی تحت عنوان سیاست غیر مرکزی اعتراف کرد. ابراهیم احمد هر چند ابا داشت از این که خود را فردی سوسیالیست بنامد. اما در ادامه سخنانش افزود «اگر کردهای ایران و ترکیه هم بخواهند قیام کنند، مساله جزو امور داخلی آن هاست و از ما هیچ کمکی نخواسته‌اند ما به هیچ وجه خواهان درگیر شدن با کشورهایی مانند ترکیه و ایران نیستیم و فراموش هم نمی‌کنیم که ۲-۳ سال پس از جنگ، کشور ما کاملا نابود خواهد شد. باید همه تلاش و همت خود را برای بازسازی و سازندگی متمرکز کنیم. ما می‌دانیم که موفقیت انقلاب ما

روی دیگر مناطق کردنشین در منطقه تاثیر خواهد داشت و این واقعیتی است که نمی‌توان آن را انکار کرد ». سپس کمی درباره مکانیسم و شیوه انقلاب حرف زدیم. پنج نفر جزو کمیته مرکزی، دفتر یا مکتب سیاسی[۱۷]، بودند که می‌توان به چهره‌های اصلی آن، ابراهیم احمد، نوری شاه ویس، عمر مصطفی (دبابه)، مام جلال، علی عبدالله اشاره کرد که آن‌ها که تحت نظر کمیته بیست و یک نفری کمیته مرکزی حزب بودند.

یکی از اهمیت‌های بارز مصطفی بارزانی به خاطر قبیله جنگجوی بارزان در شمال کردستان عراق بود و وظیفه حزب را در دو چیز می‌دانستند: پیروزی در جنگ برای ناسیونالیسم کُردی و رفرم در داخل جامعه کردی، به طوری که پایان فئودالیسم و از بین بردن ساختار قبیله‌ای در داخل جامعه را در پی باشد و در آن هنگام هم کنترل بسیاری از قبایل جنوب را در دست داشت. فورا به عمق شکاف بین بارزانی و ابراهیم احمد پی بردم خصوصا وقتی که ابراهیم احمد به من تذکر داد که « اگر از نظریات بارزانی در بیان اهداف و مشکلات کردها استفاده می‌کنید، بسیار مراقب باشید چون او خواهان آن است تا از آمریکا کمک دریافت کند و دوباره در پشت پیمان سنتو قرار گیرد که دشمنان آن را خواهان گره خوردن به امپریالیست توصیف کرده‌اند». دوباره از ابراهیم احمد درباره کمک به قاسم برای فروپاشی حکومت پرسیدم که گفت: «ما در حصار سه کشور ایران و عراق و ترکیه قرار گرفته‌ایم که همگی جزو پیمان سنتو هستند ما بدون تردید از قاسم دفاع می‌کردیم چون پیمان بغداد ضد کردها بود و ما تصور می‌کردیم که چیزی سیاه تر و بدتر از دوران نوری سعید دیگر برای ما نمی‌تواند وجود داشته باشد. به این دلیل هنگامی که ما در زندان بودیم، تصمیم گرفتیم تا به قاسم کمک کنیم و بعدها از آمدن او به عرصه قدرت دفاع کردیم. قاسم، به خاطر مادرش خون کردی در وجودش جریان داشت و همان رهبر کرد عراق بود که کردها تصورش را داشتند.

پیرو اندیشه چپ و انسانی ریاضت کش. از حقوق کردها حرف می‌زد و تصور می‌کردیم که به ما حق خودمختاری را خواهد داد. او هم به حزب پارتی اجازه فعالیت علنی در همه مناطق کردستان صادر کرد و البته مرکز فرماندهی آن در بغداد بود. جایی که می‌توانست تحت نظارت مستقیم خود قاسم باشد. ما روزنامه کردی خه‌بات را منتشر

می‌کردیم که الان به صورت مخفی منتشر شود و بارزانی هنگامی که از روسیه بازگشت، زندانیان سیاسی کرد آزاد شدند. کردها به صورت علنی میان خود و با احزاب سوسیال عرب بحث سیاسی و مبادله آراء و افکار خود را داشتند. البته حزب پارتی یک بار توسط کمونیست‌ها مورد نفوذ شدید قرار گرفت. بین سال‌های ۱۹۵۸-۱۹۶۰ روابط کردها و قاسم رو به وخامت نهاد. عرب‌ها به ناسیونالیست‌های کرد هجوم می‌بردند و شاید بارزانی را از شوروی به عراق آوردند تا با هیاهوی علنی و نمایش در فضای باز جامعه، برادری عرب و کرد را نشان دهد. بارزانی دیگر از ولی نعمت خود دور شد. قاسم با اسم حزب دمکرات کردی مشکل داشت اما هیچ گاه با تعصب حرف نزده اند و همواره از برادری عرب و کرد سخن به میان آورده اند. شواف را قاسم با کمک کردها و کمونیست‌ها سرکوب کرد».

پس از دیدار با ابراهیم احمد، چند ساعتی در راه بودم تا به دیدار بارزانی موفق شدم. او کوتاه و بریده بریده حرف می‌زد. چشمانی سبز رنگ مایل به زرد داشت می‌گفت: « من رئیس حزب نیستم! بنا به اجبار قاسم رئیس حزب شدم! ». در ابتدا فکر کردم مترجم اشتباه کرده است دوباره بر سوال خود تاکید کردم که بارزانی لحظه‌ای درنگ کرد و گفت: « آن‌ها(کمیته مرکزی حزب) تنبل بودند و نمی‌خواستند مسئولیت بپذیرند. فقط برخلاف سیاست و علیه حزب من نیستند. آن ها مخالف هر حزبی هستند که برای منافع مردم باشند. اما من برخلاف کسانی هستم که به مردم کرد لطمه می‌زنند ». در این بخش از سخنانش برایم مشهود بود که او به صورت تلویحی، ابراهیم احمد و دیگر رهبران حزب را جزو این بخش آخر قرار داده بود. ترجمه مبهم و غیر واضح بود و متاسفانه عین عبارت کردی مورد نظر بارزانی پی نبردم که گفت: « باید حزب به اراده مردم سپرده شود ». ترجمه سنگین و نامفهوم بود. « من رهبر قیام کردها نیستم جزو قیام هم نیستم. پیکره و مغز قیام مردم هستند آنگاه، خون آن‌ها است که در کوه‌ها به زمین ریخته می‌شود! ».

سپس بارزانی به طور خلاصه به شام دعوت کرد. او سریع و تُند غذایش را خورد و آن گاه دستانش را نشست و با آب دور دهانش را نیز شست. قبل از آن که دیگران دو

سوم غذایشان را خورده باشند. انسانی خسته و کسل و تودار به نظر می‌رسید که در حصار یک اخلاق و قالب فکری خاص قرار دارد. درباره درس‌هایی که از قاضی محمد آموخته است، پرسیدم و او پاسخ داد «آدم‌های ترسو، جبون و نامرد در این جهان زیاد هستند!». انگار که به خاطر عملکرد قاضی محمد به شوروی رفته و سال های پس از سقوط مهاباد را در آن جا زیسته است.

درباره کمونیست بودنش پرسیدم که در بین مردم چنین شایعه‌ای مطرح است. خنده‌ای تلخ کرد و در پاسخم گفت: « دنبال عنوان و برچسب هستند! من دعوت نامه‌ای از جناب چرچیل[18] داشتم تا به انگلستان بروم اما به روسیه رفتم ». تصور کردم که جُک یا طنز می‌گوید. چون در زمان بارزانی در سال ۱۹٤۷ نخست وزیر انگلستان آتلی[19] بود. بارزانی با سفارت بریتانیا قبل از سقوط مهاباد رابطه‌ای بسیار نزدیک داشت. همین طور در ذهنم به دنبال جدی بودن و غیر جدی بودن امر بودم که دیدم زیر چشمی مراقب عکس‌العمل من است. آن گاه نگاهی به من انداخت و لبخندی زد. شاید معنی آن این بود که زیاد آن حرف را جدی نگیرم و سپس من درباره آغاز قیام و این که چه قبایلی به او کمک می‌کنند، پرسش کردم که ناشیانه از پاسخ طفره می‌رفت. فکر کردم بارزانی خسته شده است. به مترجم گفتم که « بهتر است برویم ». اما او گفت که هنوز وقت رفتن نیست و بعد بارزانی از مراحل جنگ و پیشروی قدم به قدم سخن گفت و دو ساعت هم حرف زد. اما او همچنان داشت چاقوی جیبی‌اش را در این مدت تیز می‌کرد که شاید معنی خاصی داشت. بیشتر وزنش را روی تیز کردن نوک آن می‌گذاشت ».

آرا و عقاید بارزانی و ابراهیم احمد هرگز با هم موافق و مشابه نبود و این امری مسبوق به سابق بود. زمینه اختلاف وی و ابراهیم احمد از سال ۵۸ شروع شده بود. هنگامی که بارزانی از شوروی بازگشت. در این جا ۲-۳ نوع مساله وجود داشت و مساله اول حزب بود و نوع نگاه آدم‌ها به آن. ابراهیم احمد سکرتر حزب بود و حزب برایش اهمیت بسیاری داشت و بارزانی هم رهبر اولیه و مادام‌العمر حزب بود. ابراهیم احمد و حزب می‌خواستند که بارزانی با آن‌ها همراه و هم سو باشد و کاملاً پیرو سیاست‌ها و قرارهای حزبی باشد. در واقع تحت کنترل برنامه حزبی قرار گیرد اما وی

بیشتر خود را رهبر جنبش کردی می‌دانست و حزب را جزیی از قدرت کردی می‌دانست و همچنان رابطه‌ای با شیخ و ملا و مردم عادی داشت.

« بارزانی و ابراهیم احمد، مشکلات و نفرت شخصی خود را به حزب سرایت دادند. هر چند که امروزه روز، می‌توان گفت که ابراهیم احمد اشتباه تاکتیکی و غیر منطقی کرد ». از نگاه او ریاست حزب مهم تر بود و بارزانی هم این نوع دیدگاه را قبول نداشت و به کلی مردود می‌دانست. وجود نوعی روحیه عشایری و غیر قابل تلطیف مانع حل و فصل ماجرا بود. بارزانی خواستار آن بود که کمیته مرکزی حزب چشم بسته همه رای‌ها و فکرهای او را قبول داشته باشد و حزبی‌ها و روشنفکران هم می‌خواستند همه چیز به شیوه‌ای دمکراتیک و بنا به پر نسیب حزبی باشد و در هر کاری با خرد جمعی، تصمیم گیری شود. ابراهیم احمد می‌گفت که « بارزانی نباید زیاد به حکومت اعتماد کند ». بارزانی هم مخالف بود و اصولاً حزبی‌ها را به عنوان انسان‌های دارای عقل و سیاست قبول نداشت. این نوع مسایل پیش پا افتاده و نگرش روستایی و اختلاف را به وجود آورد. اما روز به روز این سردی رابطه، بارزتر شد و به شیوه‌های مختلف شاید گاه پوشیده می‌ماند. اما بعد از مدتی دامنهٔ نارضایتی و اختلاف‌ها آشکار شده بود و غیر قابل استتار بود ».

« بارزانی انسانی عشیره‌ای بود اما جلال و ابراهیم احمد افرادی حزبی بودند. بنا به زمینه حزبی قوی و همراه با افراد حزب خود تشکیلات منظمی داشتند. گروه کمیته مرکزی حزب بنا به نظم و روش فکری خاص، اهل پذیرفتن مسایل به طور کورکورانه و تعصب‌آمیز نبودند. در ماوەت[۲۰] به آن‌ها گفتم که با چه نیرویی و قدرتی می‌توانید بارزانی را حذف کنید؟ اما کسی پاسخی عقلانی نداشت. همه دستخوش احساسات شده بودند و گوش کسی هم به نصیحت و توصیه مشفقانه بدهکار نبود. همگی به دنبال تنبیه و تأدیب طرف مقابل بودند که در ابتدا خود شما حزبی‌ها، بارزانی را رهبر بلامُنازع و مادام‌العمر حزب کرده‌اید تا حزب شما در کنار اسم و رسم او، دوام و قوام بیابد. حال چگونه می‌خواهید همه آن اسطوره سازی و قهرمان پروری را یک شبه باطل کنید و او را از حزب اخراج کنید؟ چون بارزانی در بین عامه مردم، به عنوان قدرتی معنوی و به

راستی یک نوع اسطوره مطرح شده بود. خود ابراهیم احمد و مام جلال در بزرگ شدن کاریزمای بارزانی نقش داشتند. خود بارزانی هم عرصه را برای یکه تاز شدن در صحنه قدرت آماده دید. بارزانی مطلقاً باور و اعتقادی به حزب و رویه و برنامه حزبی نداشت. مردم خارج از حزب و دارای فکر سیاسی را می‌آورد و آن‌ها را به عنوان اعضای حزبی مطرح و تعیین می‌کرد. گروهی از مردم که به هیچ وجه صلاحیت آن را نداشتند وارد حزب شدند. بارزانی هم اگر کسی مطیع و چشم بسته او نمی‌بود، را هرگز دوست نداشت و به حضور نمی‌پذیرفت.

افراد کمیته مرکزی حزب در نشریه نور آن ایام، بسیاری از این موارد را ذکر کرده اند». از موافقان و مریدان بارزانی مانند هه ژار و اعضای کنونی حزب پارتی، معتقدند که «ابراهیم احمد هم غرور و تفرعن داشت. نمی‌خواست کسی در مقابل او بایستد. او روحیه خودکامگی داشت اما جبون بود و جسارت بروز نداشت. قبلاً می‌خواست که بارزانی را از رهبری کنار بزند اما نمی‌توانست زباناً قصد درونی اش را بروز دهد. بارزانی اگر می‌دانست که مصلحت کُرد در قضیه‌ای مطرح است آماده بود که هر تواضعی را از خود نشان دهد. بنا به مصلحت خود و اطرافیانش حل مشکل برایش اهمیت داشت و اسم و رسم و نوع توافق و... اصلا برایش مهم نبود». پس از گذشت سالیان دراز از این ماجراها، باز هم هر دو طرف گناه را به گردن همدیگر می‌اندازاند و «کسی نمی خواهد بپذیرد که جنون کسب سلطه و مقام آن دو کردستان را سال ها به عقب انداخت و سنت مذموم برادر کشی را مرسوم کرد».

اساس و پایه اختلاف به خاطر تفاوت رای و نگاه و تجربه دو نسل بود. طبیعت شخصی بارزانی و روحیه عشایری او و تقلید سنتی و محلی او اختلاف‌ها را بارزتر کرد و بعدا مساله ایدئولوژی مطرح شد.جانشین کردن اصول حزبی پیشرفته و روحیه عشایری کردی غیر ممکن بود. بارزانی هم اوضاع و احوال زمان و روز خود را می‌نگریست اما آن‌ها آرمان حزبی و آینده سیاسی را، این دو گاهی نمی‌توانست که در یک راستا قرار بگیرند و بالطبع ضد هم می‌شدند و در واقع نوع دیدگاه‌های متفاوت مانع تفاهم می‌شدند. قضیه به نوعی سابقه ایدئولوژی داشت و به نوعی اقدام علیه سلطه

خانواده بارزانی تعبیر می‌شد. افرادی هم مثل (محمود عثمان و صالح یوسفی و سید کاکه و...) مذبذب بودند اما مام جلال برای ایجاد توازن آن رای مخالف را مطرح کرد. در این تضاد هم عوامل نفوذی کشورهای ایران و ترکیه و عراق و کمونیست‌ها، شاید دخالتی داشتند. اما به هر حال معارضه و تفاوتی آشکار بود. اساس جدایی چنین بود که کمیته مرکزی حزب، تفکری رادیکالی و چپ گرایانه داشت و در حقیقت از تئوری مارکس سرچشمه تفکر آن‌ها بود، اما بارزانی، رهبری مردمی و عامی بود و حرف‌هایش ساده و عوام فهم بود. مردم هم این نوع سخنان و حرف‌ها را دوست داشتند سبکی عامیانه و نزدیک به ساختار گفتمانی آنان. در آن ایام، مساله مذهب یا اسلام به هیچ وجه برای هذ دو طرف مطرح نبود. در لایه‌های معدودی از جامعه شاید مساله مذهب مطرح بود.[۲۱]

در آن ایام مام جلال، فرمانده کل قوای پیشمرگه بود و در واقع مهار تشکیلات نظامی را در دست داشت. «در سفرهایش به اروپا، مام جلال به عنوان سخنگوی کردها حرف می‌زد» و چهره ای تازه مطرح شده بود اما در داخل حزب تسلطی بر افکار و آرا دیگران نداشت. هوادارن کمیته مرکزی معتقدند که «شاید به شهرت رسیدن رسانه ای طالبانی عاملی برای تحریک حسادت بارزانی شده بود. چون او به اسم کرد، همه جا حرف می‌زد » اما هواداران بارزانی بر این اعتقادند که «بارزانی بنا به زمینه هایی که فراهم کرد، استعداد مذاکره و دیپلماسی را در طالبانی پرورش داد».

در آن ایام حس ناسیونالیستی کُردی بسیار قوی هم در خارج از کشور وجود داشت. گزارش‌های محرمانه MI6 انگلستان حاکی از آن بود که بنا به تبلیغات روس‌ها، مام جلال شهرت قابل توجهی در مساله کردها پیدا کرده است. انگلستان در گزارشی محرمانه می‌نویسد که « مام جلال تا سال ۱۹٦٦ به همراه اقلیت پیرامونش در پارتی نقش مهمی در حرکت کردی ندارد اما همچنان او از بارزانی تمجید می‌کند ضمن توصیف استعداد بارز او باید گفت که مام جلال بر خلاف نسل قبلی کردها فعالیت‌هایش را به نزاع‌های ساده محلی و قومی برای احقاق حق کردها محدود نساخت. او فردی کمونیست نیست گرچه اندیشه و تفکری چپ دارد اما از آن تفکر تنها برای

فعالیت‌هایش سود می‌جوید». انگلستان بر این باور بود مام جلال با کمک مهدی جواهری، شاعر کونیست عرب، برای ایجاد نوعی حزب اپوزیسیون کردی در اروپا فعالیت دارد.

گروهی از مردمان ریش سپید و گاه مستقل، به وساطت و حل معضل موهوم بین بارزانی و ابراهیم احمد پرداختند و هر کدام بنا به رای و نظر و نوع نگاه خود، راه حل‌های مختلفی را مطرح می‌کردند اما آتش کینه بین بارزانی و ابراهیم احمد به این سادگی‌ها قابل حل نبود. چه بسا اگر این جدایی رخ نمی‌داد کینه‌ها هم پایدار نمی‌ماند تا عاقبت در ۱۹۹۵ به کشتار هزاران کرد بیانجامد و طالبانی و مسعود بارزانی برای جنگ قدرت در روبروی هم بایستند جدایی سال ۱۹٦٤ و اختلاف‌های ۱۹٦٦ به یک دُمل چرکی تبدیل شد که در سال ۱۹۹۵ پس از نزدیک به ۳۰ سال دوباره پدیدار شد، اما هنوز هم اختلاف بر سر هواداری در حکومت اقلیم کردستان وجود دارد و این اختلاف به طور زیر بنایی و اصولی هرگز حل و فصل نشد. گرچه مسعود بارزانی معتقد است که «مام جلال گاه نزدیک ترین شخص به بارزانی بود و گاه نیز از او قهر کرد. اما در هر دو حالت انسانی زیرک و فهمیده بود و بسیار مورد تقدیر و قابل احترام بارزانی، بنابراین دوست ندارم به موارد منفی بین آن دو اشاره‌ای بکنم تا نوه‌های من و او در نسل‌های آتی درگیر آن اختلافات نشود. بهتر است فراموش کنند و یا این موضوع را از صفحات تاریخ پاک کنیم». اما نه خون را با خون می‌توان شست و نه می‌توان از محاکمه تاریخ گریخت و در اینجاست که مسعود بارزانی می‌گوید: «اگر می‌دانیید که من و مام جلال در تاریخ متهم اصلی و مقصر هستیم، پس در محاکمه ما کمترین شک و تردیدی به خود راه ندهید!». مام جلال گاهی در صورت بارزانی نگاه می‌کرد و می‌گفت که «ازبنی!، تو باوری به حزب نداری!».

طالبانی درباره اشتباه بارزانی در گفت و گو با حکومت، شیوه‌ای نرم تر و عاطفی داشت. مام جلال همیشه حرمت و احترام بارزانی را نگه می‌داشت و با حُجب و حیا با او رفتار می‌کرد و هیچ گاه نسبت به بارزانی بی‌احترامی و بی‌ادبی و جسارتی نداشت اما ماندن بر آرمان حزبی را به همه چیز ترجیح داد. «مام جلال شخصی آرام بود. هر چند

در آن ایام در حزب از پله و مقامی برخوردار نبود و سلطه چندانی بر حزب نداشت. ابراهیم احمد به عنوان شخص بزرگ و چهره ارشد حزب مطرح بود. شاید اگر او سلطه و قدرت می‌داشت، حزب هرگز دچار انشقاق و جدایی نمی‌شد. البته، تلاش‌هایی صورت گرفت که مام جلال سکرتر حزب باشد اما نشد که نشد چون از دیگر سو جانب حرمت ابراهیم احمد را در داشت».

شاخه اروپایی حزب به سرپرستی کمال فؤاد هم حمایت خود را از کمیته مرکزی حزب اعلام کرد. در ٢٤ آوریل ١٩٦٣ چند کرد[٢٢] به عنوان میانجی و گروه صلح نزد بارزانی رفتند اما دیگر فایده‌ای نداشت. بارزانی در گفتگویی با روزنامه آلمانی زایتونگ، افراد کمیته مرکزی حزب را افرادی ناپاک، خونریز، خائن به کرد، دزد اموال کرد، منفعت طلب و... توصیف کرد. فحش‌ها هم عبارت بودند از: جاش عراق، خائن، مخالف حرکت کرد، جاسوس و... البته این نوع تهمت زدن‌ها در جامعه کردها، امری تاریخی است و هنوز هم نسبت به فعالان فرهنگی و سیاسی این رفتار آزارنده و جهان سومی وجود دارد و متاسفانه بارزانی در دیدارهایش با نمایندگان خارجی این عناوین را به طور شفاهی و چند باره تکرار کرد. حتی بارزانی معتقد بود که ابراهیم احمد بدون اطلاع وی با حکومت ایران رابطه برقرار کرده است که بنا به گفتارها و اسناد ساواک چنین گفته‌ای صحت و اعتبار ندارد و بارزانی در ابتدا در جریان گشوده شدن باب مراوده قرار داشت و کمک های ساواک و حکومت ایران در بین او و کمیته مرکزی تقسیم شده است. بارزانی در ابتدای بروز اختلاف، نامه‌ای به مام جلال نوشت تا او مقام دبیر کلی حزب را بپذیرد اما مام جلال تمایلی نشان نمی دهد و معتقد بود که «من به جای ابراهیم احمد نخواهم نشست».

بعضی از منتقدان معتقدند که ابراهیم احمد خود را «فردی بزرگ می‌دید و تصور می‌کرد که سکرتر حزب در جامعه‌ای مانند کردستان همه کاره حزب محسوب می‌شود و رئیس حزب یا بارزانی هم فقط اسطوره‌ای قابل احترام و یک مقام تشریفاتی است و بس. در کل دچار غرور شده بود و آن مقام را دوست داشت». بارزانی در سال ٦٤ به طور کلی افراد کمیته مرکزی حزب پارتی را از خود راند. «بارزانی همچنان به میانجی

گران پیشنهاد می داد که مام جلال جانشین ابراهیم احمد شود اما جلال می‌گفت: من نمی‌توانم چنین کاری را بکنم، زیرا این کار برخلاف اصول حزب است. قانون یا همه یا هیچ معنی و مفهومی ندارد و نمی‌شود گفت یا من یا او». به ابراهیم احمد پیشنهاد شد تا مدتی به خارج از کشور برود و مام جلال بیاید اما در برابر این پیشنهاد مشفقانه ابراهیم احمد برافروخته شد و نپذیرفت. بیشتر عناد شخصی و اصرار و ابرام بر سر رای خود عامل اصلی بود هیچ ارتباط و دیالوگی بین آن دو برقرار نبود و حذف بارزانی و عشیره اش را از صحنه کاری عبث و غیر ممکن می‌نمود.

اگر این جدایی رخ نمی‌داد شاید سیر حوادث تاریخ در کردستان عوض می‌شد. بارزانی، حرف‌های جلال را می‌پذیرفت و همیشه او را «جلال دیوانه!» خطاب می‌کرد و مام جلال هم همواره درپاسخ می‌گفت که «من دوست تو هستم، پس تو هم دیوانه‌ای با این حساب!». حرف‌های زیادی را مام جلال در برابر بارزانی بی‌هیچ مانع و مزاحمتی به زبان می‌آورد و بارزانی هم دلگیر نمی‌شد و از مام جلال به راحتی قبول می‌کرد. « مام جلال عضو کمیته مرکزی حزب بود. مام هم اگر دنبال بارزانی می‌رفت و مقام را می‌پذیرفت، آنگاه به انسانی فرصت طلب مشهور می‌شد پس به ناچار باید به حزب وفادار می‌ماند. در حالی که ابراهیم احمد مدتی می‌توانست از منطقه دور شود تا آب‌ها از آسیاب بیفتد. اما به هیچ وجه آماده نبود که چنین پیشنهادی را بپذیرد. من نمی‌دانم که مام جلال تحت تاثیر ابراهیم بود یا نه ». هر کسی به زعم خود و در هر فرصتی تلاش می‌کرد تا هر دو طرف با هم آشتی کنند و البته مشخص بود که روزی با هم به توافق خواهند رسید، چون هیچ اختلاف عمیق و جدی نداشتند. نزاع آن‌ها به خاطر فردیت و غرور شخصی و کدورت‌های غیر مهم بود. وقتی مام جلال به همراه کمیته مرکزی حزب از بارزانی جدا شد، در واقع رنگ و لعاب جدایی را بارزتر کرد، چون به راستی انسانی فعال بود و نمودی داشت.

تابستان ٦٤ دکتر فواد جلال و جمال شاکلی[۲۳] ،حبیب محمد کریم، یدالله فیلی و... در این زمینه تلاش کردند تا در بین بارزانی و کمیته مرکزی حزب به هر نحو ممکن، آشتی و مصالحه‌ای برقرار باشد تا این حزب کردی متلاشی نشود. حتی نامه‌ای هم از شیخ

احمد دریافت شد که در بین آن‌ها جنگ و کدورت نباشد. شیخ نوشته بود « فایده این اختلاف‌ها چیست؟ این دشمنی بی‌سبب و علت چه سودی دارد؟ بهتر است که بارزانی سیاست را به حزبی‌ها واگذارد زیرا که سیاست را بهتر می‌دانند ». اما بارزانی به سادگی از قدرت چشم پوشی نمی‌کرد و به هیچ وجه چنین خواسته‌ای را نمی‌پذیرفت. « در دوکان و ماوەت نزد مام جلال رفتیم و گفتیم که بارزانی ترا قبول دارد، بیا و با راه حل ما موافقت کن و ابراهیم احمد مدتی به خارج برود و تو سکرتر باش! البته مام جلال مخالف این قضیه نبود اما می‌گفت که در قدم اول افراد کمیته مرکزی حزب را نسبت به این مساله قانع کنید. چون به تنهایی کاری از من ساخته نیست. در واقع نمی خواست نه در برابر بارزانی جسارت کند و نه یارانش مانند ابراهیم احمد و عمر دبابه را تنها بگذارد ». هر چند در آن ایام توافق بارزانی را نوعی تسلیم شدن به حکومت نامیدند اما مام جلال مخالف کنفرانس ماوەت بود و می‌گفت که «الان وقت این کارها نیست ». اما کسانی مثل نوری شاه ویس و علی عبدالله بیشتر بر این امر اصرار داشتند. حتی نوری شاه ویس می‌خواست با چند خشاب فشنگ و یک مسلسل به تنهایی به جنگ بارزانی برود. دستخوش احساسات و هیجان و قضاوت عجولانه شده بود.

بعضی از میانجی گران آن روزها را به یاد می آورند و می گویند که « ابراهیم احمد فردی تند مزاج و عصبی بود. از نظر ما این پیشنهاد معقول و پسندیده بود و به نحوی موضوع را فیصله می‌داد و ختم به خیر می‌شد. اما بارزانی و ابراهیم با هم اصلاً حرف نمی‌زدند. چون جز فحاشی و اهانت و بدگویی از همدیگر، حرفی برای هم نداشتند و بارزانی هم می‌گفت که هرگز با ابراهیم کار نخواهم کرد، یا من یا ابراهیم!. واقعا هم کسی نمی‌دانست که علت آن پدر کشتگی چیست. نزد ابراهیم احمد، رفتیم اما او به حدی دشمن بارزانی بود و با او عناد داشت که نزدیک بود ما را هم دستگیر کند. حتی چند ساعتی هم فواد جلال را زندانی کرد. وقتی موضوع را مطرح کردیم، گفت: بارزانی چه کاره است؟ چطور می‌شود؟ این حرف های مزخرف یعنی چه؟ چرا او نباید برود؟ من چرا بروم؟ آن گاه نامه را پاره پاره کرد که به نوعی نسبت به ما هم اسائه ادب بود. هیچ انعطاف و نرمش و تعاونی در آن بین وجود نداشت. دیگر به خاطر این مساله با ما مناظره و مناقشه‌ای هم نکرد. مام جلال هم به آن جلسه نیامد همیشه می‌گفت: بهتر است

با آرامش و آشتی حل و فصل شود. او مخالف سرسخت دوگانگی و شقه شدن بود. از طرفی هم نمی‌خواست که اسم خودش را به عنوان سکرتر مطرح کند. مردمان دیگری هم در این بین قصد آشتی دادن داشتند اما، شاید نا آگاهانه، به اختلاف‌ها عمق بیشتری می‌بخشید. به رانیه و نزد بارزانی بازگشتیم و روز نخست به سراغ او نرفتیم.

البته قبل از رفتن به ما گفته بود که بروید، اما ابراهیم چنین کاری را نخواهد کرد و آخرش به حرف من خواهید رسید. جلال هم تحت تاثیر حزبی‌ها و اطرافیانش است. بعد از یک روز بارزانی شخصی را به دنبال ما فرستاد و خبر داد که «چرا نمی‌آیید؟ چون شکست خورده اید؟». بعد تصمیم خطرناکش را گرفت و گفت که به آن‌ها حمله خواهم کرد! مام جلال، اهل جدایی و جنگ نبود و از طرف دیگر هم از آرمان حزب و حزبی گری دست نمی‌کشید. حزب برایش مقدس بود. وقتی که جنگ شروع شد رهبری قوای نظامی را در سال ٦١ برعهده داشت. خلاصه بارزانی به دشمن سر سخت مام جلال و ابراهیم احمد مبدل شد و این دشمنی تا روز مرگ هم ادامه یافت. گر چه در کنفرانس سوم گفته بودند ما پیرو اندیشه مارکسیسم هستیم. مام جلال افکار به شدت مارکسیستی داشت اما نوع نگاه و باورش کردی بود. بارزانی هم در کنگره سه گفت: من رئیس فاحشه‌ها خواهم بود، اما ریاست حزب را نمی‌خواهم. با وجود این حرف که نشانگر آن بود، کارد به استخوان ملا رسیده و این سخن زشت را به زبان رانده است، اما خود افراد کمیته مرکزی حزب پذیرفتند که او همچنان رئیس حزب باشد. آن روز صدای اعتراض کسی هم در آن روز بلند نشد! مشروعیت و صلاحیت ابراهیم احمد هم زیر سوال رفته بود. آن زمان که حمزه عبدالله و دارا توفیق و صالح حیدری و خسرو توفیق و... از حزب اخراج شدند.

وقتی بارزانی از وی خواست که به جای حمزه عبدالله منصوب شود، چرا پذیرفت؟ مشروعیت آن مقام که در روز نخست اصلاً و ابداً بنا به قانون حزبی نبود. یک شبه نمی‌شد که آن زمینه و بافت و شرایط را قلم سیاه کشید و موقعیت نهادینه شده بارزانی در جامعه ای غیر پیشرفته مانند کردستان را به خطر انداخت آن هم موقعیتی که خودشان در ساخت و ساز آن نقش کلیدی بر عهده داشتند. مختصات بارزانی را

می‌دانستیم و این که خواه ناخواه او در کردستان معاصر به یک افسانه و قصه معروف و یا اسطوره مشهور تبدیل شده بود. حتی این اسطوره خیالی در سیاق و فحوای کلام و متن و شعر و نثر روشنفکران و فعالان تکرار می‌شد و پژواک مدوام داشت ».

« در سال ۱۹٦٤ در کنگره هانوور آلمان، کمال فواد و عصمت شریف وانلی را انتخاب کردیم که آنها برای حل اختلاف از طرف دانشجویان کرد به کردستان بروند. کنگره‌های ما اکثراً در ماه اوت بود ». آنها در سپتامبر تا اکتبر ۱۹٦٤ به کردستان رفتند. از اروپا هم عصمت شریف وانلی و کمال فواد به کردستان آمده بودند که عصمت چندان اهل مداخله نبود و کمال هم چندان مناقشه‌ای جدی نمی‌کرد». در این باره عصمت شریف وانلی چنین حکایت دارد که « کمال فواد در برلین از من خواست که برای مصالحه به کردستان برویم. سال ٦٤ بود که به نزد آن ها رفتیم. من عامل اصلی را ابراهیم احمد دیدم. او فقط می‌خواست به هر قیمتی دبیر کل حزب باشد و بارزانی هم می‌خواست به هر شکل ممکن رهبر حزب باشد. کسی انعطافی نداشت و از موضع خودش حاضر به کمترین عقب نشینی نبود. دیگر حرف زدن ما فایده‌ای نداشت. آن ها تصمیم خودشان را گرفته بودند و آن فتنه برانگیخته شد. به بارزانی گفتم بهتر این است که این اختلاف‌ها برطرف شود. آن موقع کمیته مرکزی حزب به تهران رفته بودند. در پاسخ من گفت: می‌خواهی عقرب در جیبم بگذارم تا هر لحظه ممکن که خواست مرا نیش بزند؟ عراق و ایران هم از این اختلاف‌ها ناراضی به نظر نمی‌رسیدند. عراق را بر خلاف انتظارم زود ترک کردم از طرف حکومت به من اخطار شد ». گروهی دیگر هم از سوریه به سرپرستی حمید درویش برای مصالحه نزد بارزانی و گروه کمیته مرکزی حزب آمدند و تا حدی تاثیری در فراهم کردن زمینه آشتی داشتند اما متاسفانه به خاطر عدم تعامل و تساهل طرفین تحقق نیافت. «در سال ۱۹٦٤ که اختلاف میان کردها عراق پدید آمد، اختلاف در بین کردهای سوریه هم بیشتر و بیشتر شد و هر جناحی می‌خواست بیشتر از دیگری خود را مدافع قیام و حرکت کردها نشان دهد و طرف دیگر را متهم کند که هواخواهی از کمیته مرکزی حزب دارد. البته در این میان، حمید درویش بیشتر پرنسیب حزبی داشت. داخل گروه او، نوعی گفتمان برقرار بود اما گروه مقابل او، صلاح بدرالدین، علناً به افراد کمیته مرکزی حزب اهانت می‌کردند و خود را هوادار

سرسخت و سینه چاک بارزانی معرفی می‌کردند. به این سبب بارزانی هم با حمایت خود جماعت بدرالدین را نماینده ملت کُرد مطرح کردند و چنین شد که اختلافات در سوریه هم نضج گرفت. گرچه حمید درویش زیر بار آن اختلاف‌ها نرفت و همیشه بارزانی و قیام کردها را تایید می‌کرد و واقعاً هم به کسی اهانتی نکرد. « به کردستان رفتم دیدم بارزانی فقط به حذف ان ها فکر می کند کسی اهل تعامل نبود. از قاسملو هم به شدت نفرت به دل گرفته بود. بروز اختلاف بارزانی و کمیته مرکزی حزب، نقش بدی در عمق یافتن اختلاف‌ها داشتند و آزار و اذیت زیادی به دوستان و طرفداران کمیته مرکزی حزب رساندند. در بروز اختلاف ایران و عراق هم نقش مهمی داشتند و هر دو جناح بارزانی و کمیته مرکزی حزب به خاطر موضع‌گیری‌های ایران و عراق، تحت تأثیر قرار می‌گرفتند».

بعضی از افراد هم مانند شیخ لطیف فرزند شیخ محمود، قصد میانجی گری داشتند اما همیشه می‌گفت: «تا روزی که احمد توفیق صاحب بارزانی باشد من هزار سُرنا هم بزنم، بارزانی نمی‌شنود و جوابی به من نمی‌دهد و جز حرف احمد توفیق، برای سخن کسی دیگر تره خورد نمی‌کند. تا این نورچشمی‌ها را دور نکنیم بی‌فایده است». صالح میران (در ناحیه خوش ناوه تی) هم شخص نزدیک به بارزانی بود او هم هیزم به آتش می‌انداخت و همه هدف نخست بارزانی این بود که فقط و فقط ابراهیم احمد از حزب کنار برود اما کمیته مرکزی حزب تحت هیچ شرایطی نمی‌خواستند که ابراهیم احمد کناره گیری بکند. احمد توفیق هم نزد بارزانی جز تملق و ریا کاری و فتنه، کار و سرگرمی دیگری نداشت و بارزانی می‌گفت «حزب دمکرات کردستان ایران به شما تعلق دارد و شما رهبر ما هم هستید» و بارزانی هم از این مداهنه بی‌پایه و اساس و کودکانه، کیفور می‌شد. «آن جا عباس اغا مامند و دیگران هم حضور داشتند. به ناچار من حرف زدم و بارزانی دوباره عصبی شد و زبان به فحش و ناسزا گشود که «شماها جوان و خام هستید و نادان. آن‌ها فلان و بهمان هستند!». بارزانی بسیار تحت تاثیر اطرافیان بد زبان و سخن چین و مدهنه گرش قرار گرفته بود. «از جمله احمد توفیق که در فتنه‌گری نوبل داشت. احمد توفیق انسانی ماجراجو بود و دوست داشت چهره ای مقبول و مطرح باشد. بسیار سعی داشت که به بارزانی نزدیک شود و بر اطرافیانش در بقایای حزب

دمکرات کردستان ایران نیز فردی مسلط باشد. به همین دلیل از قدرت و نام بارزانی سو استفاده می‌کرد. البته خدمات شایانی به بارزانی کرد اما از آن‌ها برای حذف مخالفانش در داخل حزب دمکرات کردستان ایران، سود جست. به این دلیل مخالفان زیادی داشت و هیچگاه پس از آن در داخل حزب دمکرات کردستان ایران به چهره‌ای مقبول و دوست داشتنی جلال نشد. مثلا در سال ۱۹۵۹ که عبدالرحمن قاسملو از عراق اخراج شد به خاطر تند گویی‌های توفیق بود که به راستی ذهنیت بارزانی را در این باره مسموم کرده بود و بارزانی هم با وزارت کشور عراق هماهنگی‌های لازم را انجام داد و در مدت ٤۸ ساعت قاسملو از عراق نفی بلد و اخراج شد و بعدها که قاسملو در آن حزب به قدرت رسید تا حد ممکن سعی می‌کرد که پیشینه و سابقه توفیق را نادیده بگیرد و حتی در روایات هم ذکر نشود تا به معرض فراموشی سپرده شود. در سال ۱۹٦۲ عبدالله الحاقی بنیانگذار کمیته مهاباد، به سمت مسئول شبکه حزب دمکرات کردستان ایران انتخاب شد. در سال ٦٤ کنگره دوم نیز در روستای سوته در کردستان عراق برگزار شد. سلیمان معینی و عبدالله معینی در آن حضور دارند. الحاقی، قاضی محمد را با عنوان خیانت و اعضا کمیته مرکزی حزب در سال ۱۹٥٤ را به انحراف، متهم می‌کند. قاسملو در مارس ۱۹٦۰ زمانی که قاسم رهبران حزب را به اتهام کمونیست از عراق اخراج می‌کند، قاسملو به بارزانی هشدار می‌دهد که «قاسم با شما بازی می‌کند، امروز به کمونیست‌ها حمله ور می‌شود اما فردا به شخص شما». قاسملو به پراگ می‌رود. پس در ۱۹۷۰ به عراق باز می‌گردد و در حکومت عراق استخدام می‌شود و به دبیر کلی حزب خود انتخاب می‌شود».

بارزانی چندان از قاسملو خوشش نمی‌آمد او را جماعت «کیف به دست» می‌خواند. به نوعی او را استهزا و تمسخر می‌کرد. گرچه بعدها پس از انقلاب ایران در۱۹۷۹ ادریس بارزانی قیاده موقت را تشکیل داد. اختلاف قاسملو بعدها با پسران بارزانی از جمله ادریس ادامه یافت. مسعود بارزانی در ماه می ۱۹۷۹ پس از دیدار با آیت الله خمینی، رجایی، خامنه‌ای و رفسنجانی قراردادی با مصطفی چمران منعقد می‌کند و در قبال پشتیبانی ایران، متعهد می‌شود تا تحت عنوان قیاده موقت تا علیه حزب دمکرات به رهبری قاسملو شرکت جوید. درگیری‌های شدید در پاوه، مهلاد، اشنویه در ماه‌های

اوت و سپتامبر ۱۹۷۹ موجب شد تا قاسملو را ناگزیر سازد که پسران بارزانی را به مزدور و جاش حکومت ایران ملقب نماید. ملا مصطفی در مارس ۱۹۷۹ درگذشت و بعدها افرادی وابسته به حزب دمکرات به نبش قبر بارزانی پرداختند. «البته باید گفت قاسملو فکر سوسیال دمکرات را در میان کردها مطرح کرد. او در کشور چک زندگی می‌کرد و با گروه پیرامون دوبچک رابطه نزدیکی داشت و از دوبچک آن تفکر را فرا گرفته بود. هر چند که توده‌ای‌های ایران به کردستان عراق رفت و آمد داشتند و قاسملو هم در ابتدا عضو حزب توده ایران بود و صارم‌الدین صادق وزیری او را در حزب توده به تشکیلات کردستان (کاک) معرفی کرده بود. البته بعدها هر دو از توده‌ای‌ها جدا شدند.

تاثیر قاسملو و نزاع سوسیال دمکرات و کمونیست‌ها باعث شد که مام جلال تشخیص بدهد که اگر بگوید مارکسیست، افراد زیادی هوادار وی نخواهند شد، به این دلیل طرفدار سوسیال دمکرات شد و البته از خالد بکداش هم در این زمینه پرسش‌هایی را مطرح کرده بود. قاسملو معتقد بود: آن چه ما می خواهیم سوسیالیسم دمکرات است. ما سوسیال دمکرات نیستیم ما خواهان سوسیالیسم مستقر شده در چک هستیم اما همراه با دمکراسی ».

هر چند که شیخ احمد خواست که رابطه میان بارزانی و پارتی را به مصالحه هدایت کند اما موفقیتی به دست نیاورد. شیخ احمد، انسانی صلح جو بود و بارزانی به ظاهر موافق شیخ احمد بود اما قلبا دوست داشت که همه افراد از او اطاعت کنند. اما گروه روشنفکر کمیته مرکزی حزب اهل اطاعت چشم بسته و بی‌چون و چرا از او نبودند. شیخ احمدبارزانی برای آشتی دادن افراد با برادرش تلاش کرد اما نتیجه‌ای نداد و جنگ بین کردها ادامه یافت. شیخ احمد می‌خواست که بارزانی تنها به دنبال نظامی‌گری خود باشد و سیاست را برای اهل سیاست در کمیته مرکزی حزب واگذار کند اما طعم قدرت مانع شنیدن نصیحت برادر بزرگ تر توسط بارزانی بود. بارزانی جز شیخ بابو و شیخ احمد به احترام کسی از جلوی پایش بلند نمی‌شد[۲۴].

در این ایام در کردستان ایران حکایتی دیگر در بین مردم سنندج و مریوان دهان به دهان می گشت. «ساواک حامی مظهر نقشبندی (برادر شیخ عثمان) بود. او با اشرف پهلوی رابطه ای نزدیک و خوب داشت و از کمک مالی او، حزب رزگاری را تاسیس کرد و آن را البته حرکت و قیام کردها در کردستان می‌نامید. اما سازمان دهی یا ارگان جنگی نداشتند. فقط یک سری درویش عامی و فدایی را در اختیار داشتند. هیچ برنامه مشخص و منهجی هم در کار نبود. البته سیاست حکومت مرکزی ایران پس از جریان قاضی محمد، صرفا داشتن نگاه امنیتی به کردستان و آرام نگه داشتن منطقه از عصیان ها و جنبش های منطقه ای بود. البته همواره از کمک و مساعدت نیروهای بومی و حتی فعالان سیاسی و مذهبی وابسته به حکومت برخوردار بوده است. هیچ گاه هویت کردی را به رسمیت نشناختند. همواره این هراس و بی اعتمادی نسبت به کردستان وجود داشت». البته در تاریخ ایران «همواره تحریکاتی از دوران سمیتقو و قاضی محمد به بعد هم وجود داشت. اما دیگر در آن ایام این اوضاع توسط حکومت مرکزی، کاملاً کنترل شده بود.

حزب پارتی دمکرات و به ویژه افراد کمیته مرکزی حزب که با ما در ارتباط بودند کاملا پذیرفتند که هر گونه فعالیتی در ایران به ضرر آن‌ها خواهد بود. ما به عنوان ساواک کشور شاهنشاهی ایران، صرفاً حمایت شان می‌کردیم که در عراق به اهداف خود برسند. گرچه دودستگی و انشقاق محسوس درون حزب را می‌دیدیم اما سود و منافع ایران برای ما بیشتر مدنظر بود و در این نکته داخلی هیچ، دخالتی نداشتیم. سیاست کلی ایران حفظ ارتباط و تماس با کردها بود. برای ایران این مسئله بسیار مهم بود که از سیاست کردها سر در بیاورند. چون ایران یک منطقه وسیع کردی داشت باید نوار مرزی کردنشین از سردشت و رضاییه تا جنوب را مهار و کنترل می‌کرد». در این ایام سال ها از اعدام قاضی محمد گذشت و ساواک می‌خواست که در مهاباد رادیو کردستان را افتتاح کند « به سپهبد ورهرام پیشنهاد کردم که زن قاضی محمد، رادیو را افتتاح کند. ناگهان زن قاضی نزد من آمد و گفت: دستم به دامنت! اگر من چنین کاری را انجام دهم. آبرو و حیثیتم نزد مردم شهر به کلی می‌رود. من هم به تیمور بختیار اطلاع دادم و او هم گفت که فرمانده لشگر چنین کاری را انجام دهد».

صدای اعتراض و مخالفت‌های کمیته مرکزی حزب نسبت به بارزانی کم کم به گوش مردمان می‌رسید که اکثر آنان را روشنفکرانی تحصیلکرده تشکیل می‌دادند و این شعله دیگر خاموش شدنی نبود.

روز به روز شعله نقد صریح و افشاگری‌ها برافروخته تر می‌شد و گاه با سکوت یا تهدید لرزه‌ای به جان شعله می‌افتاد اما دیگر خاموشی در آیین چراغ نقد نبود. هر چند بارزانی به تعبیرهای گنگ دلبسته بود اما او هم از عیان شدن عیب‌ها و نقدها آرام و قرار نداشت و تنها گلوله یا تهت و ترور شخصیت را مرهم یافته بود تا جایی که فحش‌ها و ناسزاها جای کلمات و گفتمان را گرفته بود و گودال اختلاف را عمیق تر و رابطه را سیاه تر می‌کرد. پس از مدتی کار به مرحله باریک رسید و نه شخص بارزانی و نه شخص ابراهیم احمد قابل انعطاف نبودند و هر که میانجی می‌شد به جای تحلیل یا نقد، گفتاری حاوی ناسزاهای زشت و فحش ناموسی و مسایل شخصی بی‌ارزش تحویل می‌گرفت. نمایندگان ساواک هم صرفاً نظاره گر بودند و دخالتی نداشتند. اصولاً سازمان امنیت ترکیه و ایران از اختلاف بین روشنفکران و فعالان سیاسی و فرهنگی استقبال می‌کنند تا مبادا چهره‌ای نقش کلیدی و رهبری بیابد پس بهتر آن است که توسط خود کردها برای تخریبش به ساختن و ترویج هزار عیب بپردازند تا کسی دیگری را قبول نداشته باشد و این همانا نشانه‌ای بارز از نقطه ضعف و فقر فرهنگی کردها نیز می‌باشد و گرنه اختلاف میان دو انسان را با زبان و دیالوگ می‌شود در جهان امروز حل و فصل کرد اما گاه میانجی گران سود جو خود نیز هیزم به آتش اختلاف می‌اندازند تا برای خود قبایی و نام و نانی بدوزند و این فقدان عقلانیت مدرن در آن ایام نیز وجود داشت.

دولت ایران صرفاً می‌خواست هر دو گروه را دردست داشته باشد. اما تقابل آن‌ها را هم بی‌تفاوت می‌نگریست و عملا مجری نوعی سیاست انگلیسی بود از اختلاف بین آن‌ها سودی جست. «این که نمی‌گذاشتند کردها درایام پهلوی درایران به رده‌های بالا برسند، سخنی چندان درست و منطقی نیست. سرتیپ محمد امین بیگلری، سپهبد فریدون فرخ نیا، سرلشکر مُعتمدی کردستانی در ارتش حضور داشتند. اما اعتماد زیادی به کردها توسط حکومت مرکزی ایران نبود، نه این که کسی به رده و مقام بالاتر در

ارتش نرود. این گونه مسائل بیشتر تبلیغات چپ بود. ارتش به خوگردانی و خودمختاری کردها باور و اعتمادی نداشت و می‌گفت که این زیر بنایی است برای جدایی. از این سو اکثر کردها تفکری چپ داشتند. هر چند کردهای ایرانی پس از جریان قاضی محمد حرکت قابل توجهی نداشتند و از بین افراد حزب دمکرات کردستان ایران، قاسملو که در خارج از کشور دانشجو بود و حسن زاده هم در بغداد نزد حکومت عراق بودند».

بعد از اینکه در ایران، سیاست نفوذ در کردستان عراق حالت دیگری گرفت. «کمک ما به این افراد به خاطر مسایل انسان دوستی نبود بلکه برایمان نفوذ درعراق مهم بود. چون عراق را حکومتی تحریک کننده در میان قومیت‌های ایرانی می‌دانستیم مانند کردها و عرب‌ها. ایران هم البته نظرش هرگز ارایه استقلال و اعطای خودمختاری به کردها نبود، بلکه حتی زبان کردی را هم، زبانی محلی و لهجه می‌دانست. هرگز به بارزانی و کمیته مرکزی حزب وعده کمک در جهت کسب خودمختاری داده نشد ». در این اوضاع و احوال، بارزانی رابطه‌ای نزدیک با ایران داشت و فشاری به روی ایران اعمال می‌کرد. اما شاه به او باور و اعتمادی نداشت و فقط به او کمک نظامی می‌کرد. رکن دو ارتش با بارزانی چندان رابطه‌ای نداشتند. کمکی هم که به بارزانی ارائه می‌شد صرفاً در این حد بود که حفظ مقاومت کند نه این که به قدرتی نظامی تبدیل شود. امکانات توپخانه را تا حدی در اختیارش گذاشته بودند البته پرسنل ارتش ایران به کردستان عراق می‌رفت و آتش بار توپخانه او را به راه می‌انداخت و در عملیات شرکت می‌کردند. اکثر سپس از راه‌های کردستان به ایران باز می‌گشتند.

هدف مام جلال و ابراهیم احمد و بارزانی از نزدیکی به ساواک این بود که در عراق برای خود موقعیتی به وجود آورند. آن‌ها در داخل عراق اختلاف داشتند و این قضیه ارتباطی به ایران نداشت. «ما هم با بارزانی و هم با جماعت طالبانی و احمد رابطه داشتیم و می‌خواستیم که هر دو طرف را در دست و کنترل خود داشته باشیم. اختلاف بین آن‌ها هم برای ما هیچ اهمیتی نداشت. کمک نکردیم که با هم جنگ کنند اما برای مصالحه بین آن‌ها هم تلاشی نکردیم. ما از این مسایل جدا بودیم و بد گویی کردن آن‌ها

از همدیگر، نزد ما چندان جدی نبود فقط در گزارش ها ثبت و بایگانی می شد. ما مجری گرداننده سیاستی بودیم که با هر دو گروه کنار بیاییم. هدف ما یک کودتا علیه رژیم عراق بود. این حمایت تا ۱۰-۱۲ سال بعد از آن حتی تا ۱۹۷۵ سه قبل از انقلاب ایران هم ادامه یافت. اما بیشتر از گروه سابق کمیته مرکزی حزب، بارزانی خود را به ایران و ساواک نزدیک کرد. به همین خاطر در منطقه بارزان نفوذ خاصی داشتیم و گروه ابراهیم احمد و مام جلال در سلیمانیه نفوذ داشتند و دور از تماس ما بودند. و در این بین البته با جاش‌ها و بعضی از عشایر هم، چندان رابطه حسنه‌ای نداشتیم. مام جلال به ایرانی‌ها کمک می‌کرد اما کردها برایش اهمیت داشتند و به همین جهت در روابط خود با ایران موضوع کردها را تداخل نداد.البته کشورهای غربی (مثل آمریکا) هم می‌خواستند از آن‌ها در موقع نیاز استفاده کنند. هدف شان برای ما معلوم نبود هرچند که از دیگر سو، آمریکا با ایران کاملاً رابطه‌ای نزدیک و دوستانه داشت اما ایران هم سیاست غربی را دنبال می‌کرد. حکومت ایران خواهان آن بود که جریان کردها را صرفاً در جایی مانند عراق دنبال کند تا ایران. چون بعد از جریان قاضی محمد، معضل کردها برای ایران تمام شده فرض شده بود. البته مسایل محلی و مرزی را هر از گاهی حل و فصل می‌کرد »[۲۵].

در ۱۰ فوریه ۱۹٦٤ بارزانی گفت و گو با عارف را آغاز کرد به عبارتی دور مذاکرات و گفت و گو بین جنبش کرد و حکومت عراق به وجود آمده بود. کم کم گفت و گو به نتیجه‌ای نرسید و حکومت به تهدید پیشمرگه‌ها پرداخت. برای عدم تشویش اذهان مردم در ۲۸ فوریه بارزانی در کنفرانسی خبری اعلام کرد که اعزام گروه از هر دو طرف آغاز شده است. البته خبرنگاران اروپایی اطلاع داشتند که روسیه، رابطه خاصی با بارزانی داشت. پریماکف به بغداد می‌آمد و با بعثی‌ها ونیز با بارزانی آمد و شد داشت. بارزانی، روسیه را کشور دوم خود تصور می‌کرد و به این سبب با آن‌ها نهایت همکاری و مراودت را داشت. در این حین در رهبری جنبش کرد، دو جناح شکل گرفته بود. شاخه کمیته مرکزی حزب، قدرت حکومت عراق را ضعیف می‌دانست و تلاش برای کسب دستاوردهای بیشتری توسط کردها داشت. در مقابل نیز شاخه بارزانی مصالحه را ترجیح می‌داد. جلال طالبانی هم موضع بی طرفانه گرفته بود « و به همین علت از سرپرستی مذاکرات هنوز کنار گذاشته نشده بود». در مارس ۱۹٦٤ جلال طالبانی و سروان عقراوی

به نمایندگی از سوی بارزانی به هدف دیدار عبدالناصر به قاهره وارد شدند تا شاید حمایت او را از خواسته‌هایشان به دست آورند و پس از آن به حکومت عراق هم تحمیل کنند. اما او پاسخی علنی نداد غیر از این که از عبدالسلام عارف بخواهد که با تفاهم و درک بیشتری با کردها رفتار کند.

ماه آوریل ۱۹٦٤ را در تاریخ معاصر کردستان عراق، می‌توان بهار منحوس کردستان عراق نامید. گرچه بعد از آن زمستان سخت رودخانه‌های کردستان پرآب شده بود و شاخه‌های درختان پر ثمر می‌نمودند. اما مردمان شهر و روستا نظاره گر جنگ قدرت و کیش شخصیت چهره‌های سیاسی خود بودند. که کسی دیگری را قبول نداشت. یکی به ترور فیزیکی پناه برده بود و دیگری ترور شخصیت را چاره درد می‌دانست. «در ۱۰ آوریل ٦٤ بین بارزانی و حکومت توافق شد و تا سال ٦٥ ادامه یافت. کمیته مرکزی حزب توافق بارزانی و عارف را بی‌ثمر و وضع را به هم ریخته و نابسامان کرد. در آن حین پارت کمونیست در ۱۲ آوریل ۱۹٦٤ ضرورت ارائه حق خودمختاری برای کردستان عراق را اعلام کرد. کمونیست هایی که روزگاری تصور می‌کردند که حتی خواندن و نوشتن به زبان کردی هم نوعی جدایی طلبی است ». در هر صورت قیام کردها به طور موقت فروکش کرد. این موضوع در دوره ریاست جمهوری عبدالرحمن عارف همچنان ادامه داشت. تا آن جا که به اختلاف‌های ایران و عراق مرتبط بود، برقراری آرامش در کردستان، تا سال‌های بعد نیز زمینه‌های برخورد بین دو کشور را به میزان قابل توجهی کاهش داد. جنگ بین کردها و نیروهای عراقی که از زمان قاسم آغاز شده بود، پس از سقوط وی نیز ادامه یافت.

بعد از سقوط حکومت بعثی، بارزانی پیامی برای عارف، به منظور برقراری آتش‌بس ارسال کرد. عارف که برای تحکیم قدرتش به زمان نیاز داشت و می‌خواست توجهش را بر سرکوب رقیبان بعثی خود متمرکز کند، مشتاقانه به پیشنهاد بارزانی پاسخ مثبت ارائه داد. در ۱۰ فوریه ۱۹٦٤، آتش‌بس[۱۰] اجرا شد. وی سپس به پنج هزار نفر افراد سوری دستور داد که کشور عراق را ترک کنند نیروهایی که تحت عنوان نیروی ضربت اضطراری، برای جنگیدن به میان نیروهای عراقی فرستاد شده بودند. عارف قصد داشت

انجام داد. البته بارزانی هم بهانه و توجیه خود را داشت و در پاسخ گفت: « مردم ما خسته اند و به استراحت نیاز دارند. نباید قیام کردها و جنبش آن‌ها به طور پیوسته و مداوم باشد و گاهی هم تنفس لازم است تا مردم کار و بار و مهار زندگی عادی و شخصی و... را کنترل کنند و اقتصاد آن‌ها هم تکوین بشود. چون مردم وضعیت و حال و روز خوبی ندارند و به خاطر وجود حصار اقتصادی بر کردستان، خستگی مردم و فشار روی جامعه، نیاز به آتش بس و استراحت ضروری است.

حکومت مرکزی، حکومت خوبی است و خواسته‌های ما را اجرا خواهد کرد. منظور و خواسته‌های خود را به صورت کتبی بنویسید و به حکومت ارائه بدهید ». در واقع بارزانی بهانه می‌گرفت و از جنگ عصبی بود. در واقع امکانات حزب هم تاسف‌بار بود. تعدادی از دانشجویان هم دستگیر شده بودند و کردهای سیاسی و حتی مردم در وضع بدی قرار داشتند. بارزانی بهانه‌هایی از این قبیل داشت که فقط برای مردم و حفظ مردم و در جهت منافع مردم کرد به چنین توافقی تن داده است و حتی عبارت مبالغه‌آمیز گفت و گوی خودمختاری با حکومت شروع شده است». بارزانی مخالفان را به عناد با خودمختاری کردها متهم کرد. بعضی از منتقدان محلی معتقدند که « هر چند در ابتدا حق با کمیته مرکزی حزب بود توافق بارزانی با حکومت چندان قدرتی نداشت اما آن‌ها هم جار و جنجال زیادی را به راه انداختند. ابراهیم احمد هم از شدت عصبیت این عبارت را در افواه مردم رایج کردند که بارزانی، کردستان را به پرتقال و پول فروخت. زیرا کامیون‌های خوار و بار حکومت در جاده‌های کردستان رویت می‌شدند ». مخالفان بارزانی اظهار می‌دارند که وی با حکومت عراق بر سر مسایلی سطحی توافق کرده بود و از روی نگاه تاریخی چنین تحلیل می‌شد که با حکومت توافق و سازش کرده است تا از سوی دشمن سوگند خورده‌اش مطمئن شود و آنگاه با آسودگی خاطر و با تکیه بر حمایت آن‌ها به کمیته مرکزی حزب به طور مسلحانه حمله کند و آنگاه دل شاه را دوباره به دست بیاورد و همچنان رهبر مادام العمر حرکت کردی در کردستان عراق باقی بماند. بارزانی و کمیته مرکزی حزب هر کدام علاقمند بودند که رابطه با ایران را در انحصار و مهار خود نگاه دارند و از دور دشمن فرضی همدیگر شده بودند.

افراد زیادی نزد بارزانی رفتند که آن توافق‌های به دست آمده، بسیار سطحی و مختصر و غیر قابل توجیه است و خواسته‌های اصلی کردها در آن وجود ندارند. رفت و آمد بین افراد کمیته مرکزی و ابراهیم احمد و مام جلال و... به عنوان یک عضو کمیته مرکزی حزب، سرپرست یک نیروی نظامی کردستان و... وجود داشت اما به نتیجه‌ای نرسید و پارتی و مردم آن را ناقض حقوق کردها و سیاستی غیر قابل توجیه می‌دیدند و می‌گفتند « خواسته‌ها بیشتر از این است. ما خودمختاری می‌خواهیم و حکومت عراق هم خودمختاری را نمی‌پذیرد ».

کمیته مرکزی حزب و بارزانی هیچ باور و اعتمادی نسبت به همدیگر نداشتند. البته « بسیار مشکل است که بتوان گفت اعضای کمیته مرکزی حزب پارتی ازعدم توانایی ادامه جنگ بی‌خبر بودند و یا اطلاع چندانی در این زمینه نداشتند اما می‌توان گفت آن‌ها به دنبال بهانه‌ای بودند تا از سلطه بارزانی رهایی یابند و او را به عنوان خائن نزد مردم تخریب کنند آن هم با این تهمت که او بازیچه دست حکومت عراق شده است و بعد از رها شدن از او خود با دولت عراق گفتگو را آغاز کنند ». به راستی هم کمیته مرکزی حزب، راه و روش و حرکت خود را بهتر می‌دانست و این فراهم شد. کمیته مرکزی حزب به دشمنان بارزانی مبدل شدند. این هم بهانه‌ای برای بارزانی بود و به راحتی از این اشتباه تاکتیکی کمیته مرکزی حزب سود جست و اعلام کرد که «اعضای کمیته مرکزی حزب به آغوش پیمان سنتو رفته و می‌خواهند که قیام کردها را به خدمت اربابان آن پیمان درآورند». جدایی کمیته مرکزی حزب، بارزانی را ناچار کرد تا با شماری از سرپرست‌های عشایر تعامل و دمسازی داشته باشد زیرا که آن‌ها رفتار و برخوردی دوستانه هم با دولت عراق داشتند. آن‌ها را برای جلب همکاری تشویق می‌کرد که اسامی شیخ لطیف حفید پسر شیخ محمود و محمود رشید قادر خان و سرپرست عشیره‌های پشده‌ری [۲۸] به چشم می‌خورد.

در ابتدای ارتباط شاه با رهبری قیام کردها، بارزانی تصور داشت که به طور مستقل این ارتباط را با شاه حفظ کند. اما شاه چنین سیاستی نداشت و از راه کمیته مرکزی حزب هم به قیام کمک می‌کردند. بهانه‌شان این بود که بارزانی در ایران حکم اعدام

دارد. ایران کمک‌ها و پشتیبانی خود را به ماوءت می‌فرستادند و در آن جا توزیع می‌شد و طُرفه این که قسمتی در اختیار کمیته مرکزی حزب و بخشی دیگر به عنوان سهم بارزانی ارسال می‌شد. گرچه پس از اعلام توافق بارزانی با حکومت عراق، شاه از آن مسأله ناراضی بود به همین خاطر مرز را بست و کمک‌های خود را تا مدت‌ها قطع کرد. از طرف شاه، سرهنگ پژمان نماینده ساواک نزد بارزانی می‌رود. بارزانی در پاسخ گفت که «اغلب پیشمرگه‌ها چند سالی است که خانواده خود را ندیده‌اند. شاید فرصتی به دست بیاید که این‌ها دیداری با خانه و خانواده خود داشته باشند و با روحیه بهتری آماده کار و فعالیت شوند».

نماینده ساواک درباره اقدام مشکوک بارزانی می‌گوید که « من به ناچار با اصل مطلب و خواسته‌های آن‌ها نمی‌توانستم مخالفتی داشته باشم. به این بهانه که چطور و چگونه و بدون اطلاع قبلی دولت ایران مبادرت به این عمل کرده، نسبت به اقدامش در موافقت با آتش‌بس و شروع مذاکرات با دولت عراق معترض شدم. گفتم این عمل، برخلاف ادب و اصول دوستی و برادری است. پادشاه و مسئولان نظامی و امنیتی دیگر ایران از چنین اقدامی آن هم به این شیوه بسیار ناراضی و ناراحت و از نتیجه اعمال و کردار شما نگران هستند و او هم اظهار داشت: همان طوری که قرآن را امضاء کرده‌ام، زباناً هم قول می‌دهم که هیچ وقت و هیچ گاه عملی برخلاف مصالح دولت ایران مرتکب نخواهم شد و هیچ وقت از ناحیه من نگرانی نداشته باشند. من از این نظر که موضوع برملا نشود و در اقداماتی که درنظر گرفته‌ام حتی با مسئولان حزبی هم یک کلمه صحبت نکرده‌ام. چون کوچکترین تغییری در افکار و سیاست و روشم نسبت به دولت ایران به وجود نیامده است لذا از نظر حفاظت امر، تا این لحظه موضوع را به تهران منعکس نکردم. سران حزبی هم از این نظر ناراضی و معترض هستند و اصولاً آتش‌بس را به مصلحت نمی‌دانند. دوباره در پاسخ من جمله معروفش را تکرار کرد و گفت: حزب یعنی من! رئیس یعنی من! سر و سران یعنی من! عشایر و رئیس عشایر یعنی من! به هر حال هر که در حال جنگ است، تحت امر من است و سران حزبی هر غلطی که دلشان می‌خواهد، بکنند. در خاتمه گفت: سلام و احترام مرا به پادشاه و مسئولان ایران اعلام و به آن‌ها از طرف من قول بدهید که من هیچ کاری بدون نظر و

صلاح آن‌ها انجام نخواهم داد.ضمن آنکه اطمینان و اعتقادی به گفته‌هایش نداشتم او را ترک کردم. تنها چیزی که توانستم از او بخواهم این بود که حداقل جریان مذاکرات هر دو هیئت و یا هر گفتگویی که با خود او انجام می‌شود وسیله سرتیپ منصور پور به تهران منعکس نماید. در مراجعت به قرارگاه حزب، مسئولان را در جریان گذاشتم آن‌ها از وضعی که پیش آمده بود به واقع ناراضی و ناراحت بودند. به خصوص از اینکه ملّا رأساً اقدام و مبادرت به چنین عملی کرده و نظریه آن‌ها را نخواسته بیشتر نگران بودند. عمر دبابه به من گفت که ارتشبد عبدالسلام عارف یک چمدان سیاه رنگ پر از دینار عراقی محرمانه و وسیله محارمش برای بارزانی فرستاده است».

قرار کمیته مرکزی حزب به منطقه تحت نفوذ بارزانی تأثیری منفی داشت. اما مسأله سلطه حل و فصل نشده بود و گاه با هم با افراد حکومت جلسه و مصالحه داشتند. اختلاف بر کل ساختار حزب را تهدید می‌کرد و منجر به زد و خورد بین نیروهای کرد وفادار به بارزانی و نیروهایی که از عقاید مخالف در حزب دمکرات حمایت می‌نمودند، شد. حکومت، یک نیروی نظامی اضطراری را جهت حمایت از بارزانی اعزام کرد و حزب دمکرات کردستان در عوض شروع به انکار رهبری بارزانی نمود و وی را به خیانت به کردها و خودفروشی به رژیم عراق متهم کرد. این اختلاف حاکی از بیماری وخیم‌تری بود که جنبش کرد به آن مبتلا شده بود. « وجود اختلاف بین بارزانی و سران حزب، پیش مرگه‌ها را به دو گروه طرفدار این دو جناح تقسیم کرده بود. به موجب تکبر و غرور و دیکتاتوری و تک روی بارزانی، بین اکثریت شورشیان طرفداری نداشت. بنابراین تعدادی پیشمرگه بارزانی و عوامل فراری از بغداد و سایر شهرها که حزبی نبودند، در اطراف بارزانی جمع شده بودند.

پول، اسم و رسم و قدرت در ید او بود، با این اوصاف حنایش رنگی نداشت. به پانصد، ششصد نفری که پیش مرگه‌های مخصوص و تحت امر مستقیم او بودند، خوب رسیدگی می‌کرد. سران حزب هم برای آن که اطلاعاتی از وضع او به دست بیاورند، با عناوین مختلف در نیروی مخصوص او نفوذ داشتند. به این ترتیب شبکه اطلاعاتی قوی آن‌ها از کوچک ترین کارها و عملیات او اطلاع حاصل می‌کردند. مار گزیده از ریسمان

سیاه و سفید می‌ترسد. یک بار به او اعتماد کردند و او هم جواب آن‌ها را با مذاکره محرمانه با دولت عراق و اعلام آتش‌بس داده بود. دیگر نمی‌خواستند بیش‌تر از آن گول بخورند. افسران و درجه‌داران اعزامی ما هم از موقعیت استفاده می‌کردند، علاوه بر اطلاعات مربوط به عملیات جنگی در مناطق مختلف که هر روز به سرپرست و نماینده ساواک گزارش می‌شد، از وضع داخلی بارزانی و حزب هم کاملاً اطلاع حاصل می‌کردند. من هم در بغداد از وجود کسانی مانند عیسی ذبیحی و یداله فیلی، چه در مسئله اکراد و چه در مسائل مربوط به عراق، حداکثر استفاده را می‌کردم. این دو نفر از رهبران و مسئولان حزبی شاخه بغداد بودند». ابراهیم احمد در موضع گیری خود علیه توافق بارزانی با حکومت اظهار داشت که بارزانی، کردها را به موز و پرتقال فروخته است. او را خائن به آرمان‌های کرد و کردستان نامید که منفعت شخصی خود را به همه چیز ترجیح می‌دهد و کردها تنها بهانه و پله‌ای برای اهداف و طمع شخصی خود اوست. هنگامی که این جمله‌ها به گوش بارزانی رسید، وعده داد که امپراطوری ماوه‌ت را سرنگون کند. بارزانی می‌گفت: « من، امپراتوری ابراهیم احمد را به هم می‌زنم، من توی دهن این ولدالزنای انگلیسی می‌زنم! ». در سال ١٩٦٤ بارزانی، دفتر سیاسی حزب را امپراتوری ماوه ت[٢٩] نامیده بود.

بارزانی فکری سنتی وعشیره‌ای داشت و شاید بدین خاطر بود که جوان‌ها بیشتر به کمیته مرکزی حزب گرایش پیدا می‌کردند. بارزانی انسانی عملگرا بود. اما پرنسیب حزبی را رعایت نمی‌کرد. در حالت عصبانیت هم دهان به فحش و ناسزا می‌گشود. کرد بودن را به حزبی بودن فرد بیشتر ترجیح می‌داد. حرفی را که باور داشت در میان جمع می‌گفت. برای شخص عامی و روستایی هم حرف‌های بارزانی طبعاً بیشتر خریدار داشت. بارزانی ذهنیت و خواسته‌های جامعه سنتی کردها را بهتر از تحصیلکرده‌ها می‌شناخت و می‌دانست و نبض آن‌ها را بیشتر از حزب در دست داشت. در ١٩ آوریل ٦٤ کمیته مرکزی حزب در کنفرانس ماوه‌ت درنقدی تحت عنوان «آشتی یا تسلیم»[٣٠] بیانیه‌ای به زبان عربی منتشر کرد و توافق بارزانی و حکومت را به شدت نقد کرد. بارزانی را خائن به کرد نامیدند. ابراهیم احمد جار و جنجال زیادی به راه انداخت و حتی آن را از رادیویی که خود زیر نظر داشت، اعلام کرد و بیانیه‌ای که حکم اخراج

بارزانی بود را شخصاً قرائت کرد. کمیته مرکزی حزب در ماوەت با ٦٠ نفر از کادرهای پیشرو حزبی در جلسه شرکت کردند و بارزانی را از مسئولیت خلع کردند، به آن بهانه که بارزانی مخالف حزب و اصول و پر نسیب حزبی است. از طرف کنفرانس ماوەت گروهی به نزد بارزانی اعزام شدند. تا او هم در جلسه شرکت کند اما او خواسته بود که به اینجا بیایید و نزد من کنفرانس را برگزار کنید» اما کسی به آنجا نرفت و شایعه ترور آن‌ها توسط کادر بارزانی مطرح بود. در کنفرانس بیانیه‌ای علیه بارزانی صادر شد. بیانیه را منتشر کردند. با عجله کنفرانس ماوەت در ٤ آوریل ١٩٦٤ برگزار شد.

علناً هر دو طرف علیه همدیگر گارد و موضع مخالف گرفتند. پس از کنفرانس ماوەت که زمستانی سخت و پربرف بود، آن سال قبل از اعلان توافق نامه عبدالسلام عارف در ١٠ فوریه ٦٤ مام جلال گفت: «امشب بیانیه حکومت منتشر خواهد شد. باید حساب و کتاب لازم را کرد و آماده شد». شب که به صورت رسمی بیانیه توافق منتشر شد. افراد کمیته مرکزی حزب با توجیهات خود به این قناعت رسید که ضدیت و مخالفت رسمی خود را با این بیانیه اعلام کنند. چون معتقد بودند که به حد کفایت، حق کرد در آن لحاظ و رعایت نشده است. آن را سبب وقفه در قیام کردها می‌دانستند و کمیته مرکزی حزب هم قرار شد در ٤ آوریل ٦٤ در جلسه ماوەت آن بیان را اعلام کند. در جلسه ١٧٠ نفر حضور یافتند. مام جلال درمنطقه قره داغ فرمانده نظامی بود و جوهر نامق هم معاون او بود و هر دو از شکست در آن جلسه، امتناع داشتند.

عمر دبابه در منطقه کانی ماسی (در منطقهٔ ئه زمر) و گروهی در منطقه بیتواته بودند. بین افراد مناقشه و مشاجره زیادی انجام شد. گروهی بودند که اظهار می‌داشتند، بارزانی باید همین الان از حزب اخراج و از هر مسئولیتی برکنار شود. چون بدون رای و مشورت با کمیته مرکزی حزب وی چنین و چنان کرد، باید آن بیانیه را سریعاً نفی کرد. گروهی هم بودند که معتقد بودند باید چند نفری را نزد بارزانی اعزام کرد و حال و هوای مخالف داخل کنفرانس را برایش توضیح داد. اما در جلسه ماوەت، قرار نهادند که بارزانی را کنار بگذارند. می‌خواستند که قرار رسمی حزب را به شخص بارزانی ابلاغ کنند اما کسی جرات انجام این کار را نداشت. عاقبت گروهی شامل حبیب، یدالله، اسعد،

ابراهیم میرانی، فواد جلال، علی عبدالله و نوری شاه ویس و چند نفر دیگر از کادرهای پیشرفته حزب، نزد بارزانی رفتند تا رای جمعی کمیته مرکزی حزب را به اطلاع او برسانند. به محض ورود به جایگاه بارزانی، او مخالفت شدید خود را با کمیته مرکزی حزب بیان داشت و عصبی شد. سپس بارزانی بعضی از آنان را اقناع کرد تا که نزد او بمانند و به میان افراد کمیته مرکزی بازنگردند. علی عبدالله و نوری شاویس هرچند در کنفرانس ماوەت شرکت کردند اما به نزد بارزانی بازگشتند و او هم ایشان را عفو فرمود.

حتی بارزانی بعضی از افراد شرکت کننده در کنفرانس را زندانی کرد. «در ۲۹ ژوئن ۱۹٦٤ اتفاقیه منتشر شد و اختلاف‌های بین بارزانی و کمیته مرکزی حزب دیگر به طور رسمی آشکار شد و بارزانی لشکرکشی کرد و پس از پایان کنفرانس، مسئولان هر کدام به شهری رفتند و راه دیاری را در پیش گرفتند. ۲-۳ هفته بعد از آن، علی عبدالله و دکتر خالد به هولیر آمدند نزد میرزا علی عبدالکریم رفتند و مرا هم دیدند. شب آمدند و گفتند: «کمال! اگر رها نکنی، بارزانی ترا خواهد کشت!» اما من ماندم. در قەلای هولیر مختفی بودم که ناگهان جماعت بارزانی آمدند و مرا روی زمین ٤ دست و پا، دراز کردند و بعد دست بسته، مرا به داخل یک جیب انداختند. ابراهیم افندی مسئول گروه مسلح بود. بسیار مورد اذیت و آزار قرار گرفتم. ۹ ماه حبس شدم و چند نفر دیگری هم مانند محمود حاجی توفیق و علی حمدی و... در حبس بودند که البته به دستور بارزانی تیرباران شدند. من هم هر لحظه تصور می‌کردم که کارم تمام است و کشتنم نزدیک. تا این که عصمت شریف وانلی و کمال فواد به عنوان هیات صلح از اروپا به کردستان آمده بودند.

آن‌ها نیمه شبی مرا بیدار کردند و از زندان بیرون آوردند. عبدالله هم آمد و بعد کافی نبوی و شیخ رضا هم از من استفسار می‌کردند که چرا چنین و چنان کرده‌ای؟ اما بارزانی امر کرده است که تو را آزاد کنیم اما باید به عنوان تعهد دست نوشته‌ای برای‌مان بنویسی تا رها شوی که من موافقت نکردم. هر چند بعضی از زندانیان که مخالف بارزانی بودند کشته می‌شدند اما من در آن لحظه گوشم به چنین تهدیدهایی بدهکار نبود.

در کنگره پارتی در ماوەت اختلاف‌ها آشکارتر و تفاوت دیدگاه‌ها بارزتر شد و شاید همان انتشار بیانیه در آن کنگره سبب شد تا مخالفت خود را با بارزانی و توافق او را با حکومت علناً ابراز کنند و آن گاه خاطر نشان کنند که بارزانی نه برای حزب حرمت قایل است و نه موافق پرنسیب حزبی است و بدون مشورت و اطلاع با حزب چنین کاری کرده است و متن این توافق نیز، مخالف خواسته‌های قبلی است. بارزانی هم حتی چند موضع گیری خصمانه برابر نیروهای تحت نفوذ پارتی گرفت و چند فرمانده نظامی را بی‌سبب و علت یا از کار برکنار کرد و یا به جاهای دیگر انتقال داد. به هر نحو ممکن می‌خواست صدای اعتراض‌ها را خاموش کند. این نارضایتی‌ها و ناراحتی‌ها عاقبت چنان عرصه را بر بارزانی تنگ کرد که مصمم شد تا برای قلع و قمع سران حزبی و پیشمرگه‌های طرفدار آن‌ها قشون کشی کند.

ابراهیم احمد، جلال طالبانی، عمر دبابه، علی عسکری و سرهنگ عزیز عقراوی و دیگر افسران کُرد زبان فراری عضو کمیته مرکزی حزب، مصمم بودند که از برخورد با بارزانی احتراز و نگذارند اختلاف آن‌ها برملا و اتحاد و اتفاق نیم بند و ظاهری آن‌ها از هم بگسلد و سبب ضرر و زیان فوق‌العاده‌ای برای جنبش آن‌ها بشود. آن‌ها نمی‌خواستند که ایران و عراق به مشکلات آن‌ها پی ببرند و باعث تزلزل وضعیت آن‌ها بشوند. اگر چه سران حزبی اشخاصی را برای مذاکره با بارزانی اعزام و او را از هر عملی باز دارند، که منجر به تضعیف نیروهای پیش مرگه در مقابل ارتش عراق می‌شود. ولی موفقیتی به دست نمی‌آوردند و بارزانی تمایلی به شنیدن مطالب آن‌ها نداشت. بارزانی به ترور چند شخصیت حزبی پرداخت و حتی دستور برکناری افراد باسابقه و مؤثر در حزب را صادر کرد. «کاملاً مشخص بود که سران حزب نمی‌توانستند بدون تصمیم کمیته مرکزی دستورات غیراصولی و غیرموجه او را عملی کنند. بیانیه کنفرانس ماوەت درباره توافق بارزانی و عارف سرانجام تلخی داشت. این امکان هم وجود داشت که چنین کنفرانسی برگزار نشود و چنین بیانیه تلخ و اطلاعیه‌ای هم منتشر نشود. در واقع کمیته مرکزی حزب محاسبات اشتباهی کرده بود. به این فکر می‌کردند که چنین بیانیه‌ای، بارزانی را تحقیر می‌کند اما به این موضوع توجه نداشتند که کلیه دستگاه تبلیغاتی پارتی و افراد شاخص و حتی خود آنان که به صف دشمنان او پیوسته بودند. در خلال ۱۸ سال به

مدح و ستایش اغراق‌آمیزاز بارزانی پرداخته اند و چگونه با انتشار یک بیانیه می‌تواند کار ۱۸ سال را یک شبه خنثی کرد؟! در سرزمینی نیمه عشایری و فرد پرست مثل کردستان، بارزانی مقبول و مورد احترام بود و در طی مدت ۲۰ سال تنها رهبر بلامنازع کرد بود دیگر کسی باور به خیانت او نداشت. اگر به پیشینه او و پایگاه مردمی شکل گرفته در میان لایه‌های عوام توجه می‌کردند شاید چنین بیانیه‌ای را هرگز صادر نمی‌کردند. آخرالامر ۷۵ درصد پیشمرگه‌ها نزد بارزانی رفتند و از کمیته مرکزی حزب جدا شدند. بارزانی خود در تابستان ۱۹٦٤ در قلادزه کنگره ششم حزب را برگزار کرد. دو رای و نظر میان مردم مطرح شد ۱. بارزانی رهبر حزب و قیام کردی است و وظیفه اش، به نتیجه و انجام رساندن این امر خطیر است و نباید کسی هم مانعی در راه او ایجاد کند بنابراین لازم است که او به وعده‌هایش وفا کند و از برادر کشی بپرهیزد. (شاید پارتی با این موضع گیری می‌توانست او را ناچار کند که مسئولیت تاریخی و اجتماعی خود را حفظ کند و در بین مردم مقبول‌تر شود). ۲. بارزانی با ایران همدست و متفق شده و با عراق توافق کرده و با ترکیه هم رابطه‌ای برقرار نموده است».

بارزانی در ابتدا نقشه ترور ابراهیم احمد را مطرح می‌کند و در ابتدا از عبدالرحمن روته می‌خواهد که نسبت به ترور ابراهیم احمد اقدام کند و او هم با طپانچه و پول به نزد ابراهیم احمد آمد و آن‌ها را به او تحویل داد و ماجرا را به طور کامل، اعتراف کرد. هنگامی که بارزانی متوجه شد که ابراهیم احمد به قضیه پی برده است از غضب، دندانهایش را به هم می‌فشرد. البته ابراهیم احمد همواره در جلسات خصوصی بر این تکیه داشت که بنا به تصور بارزانی، وی مامور انگلیسی و وابسته به دولت انگلستان است به همین خاطر نسبت به ترور او دیگر اقدامی نکرد. سپس بارزانی از عزیز محمد، یکی از چهره‌های بارز کرد در حزب کمونیست، می‌خواهد که چنین ماموریتی را انجام دهد روزی ادریس بارزانی با عجله مرا صدا زد و گفت: «پدرم می‌خواهد که حزب شما، به خاطر روابط تان در بغداد ابراهیم احمد و طالبانی را به جایی دعوت کنید، آن گاه به هر شیوه ممکن به ترور آن‌ها اقدام کنید و از صحنه روزگار محوشان کنید! که من هم در پاسخ گفتم که ما حزبی زیرزمینی و کم توان هستیم و چنین کاری غیر اخلاقی از ما ساخته نیست. چرا شما با این همه امکانات چنین کاری را انجام نمی‌دهید؟ او هم گفت:

مگر در سیاست اخلاق مطرح است؟» من هم گفتم حزب کمونیست به اخلاق در سیاست پای بند است. در آن ایام زمستان بود بعد از مدتی خود بارزانی مرا دعوت کرد به دیدارش رفتم. دیدم که در کنار بایز عباس مامند آغا هم نشسته است. بارزانی خطاب به من گفت: باید آن دو نفر را ترور کنید!. من هم گفتم: «به عرض رساندیم که چنین امری از ما ساخته نیست. در جواب گفت: ٤٠ روز به شما مهلت می‌دهم یا این کار را برای من انجام می‌دهید و یا این که باید خاک کردستان را ترک کنید! ». من هم گفتم: همه حزب ما در شهرهای زیر سلطه حکومت به صورت زیر زمینی فعال است درکردستان هم چنین خواهیم کرد. گمان ما بر این بود که بایز آغا و دیگران هم اگر در جمع نشسته بودند برای همین منظور به آن جا دعوت شده بودند در حالی که بایز با حکومت و کمیته مرکزی حزب ارتباط داشت. اختلاف‌ها که شروع شد هر دو گروه را در مقر حزبی جمع کردم. کمیته مرکزی حزب برگه و سند خیانت بارزانی را به همراه داشتند. در موقع بروز اختلاف یکی از نامه‌های بارزانی توسط کمیته مرکزی حزب سه بار در روزنامه انتشار یافت که آن‌ها را افرادی خائن به کرد کردستان نامیده بود و گفته بود: بگیرید و بکشید!. ما حساب می‌کردیم که قدرت در کردستان است و آن‌ها را نوعی قوت نظامی تصور می‌کردیم. اما ما به بارزانی مدیون بودیم او اشک چشمان ما را در ایام تنگی از صورت‌مان پاک کرده بود.

بارزانی اعتماد خاصی به مام جلال داشت. شاید می‌خواست که با محبت به جلال، نوعی انشقاق در حزب ایجاد کند. مام هم نفوذ و نمود خاصی در کمیته مرکزی حزب داشت و شاید اگر مام جلال به حرف بارزانی گوش می‌داد، واقعاً گروه زیادی به همراه او از پیکره کمیته مرکزی حزب جدا می‌شدند. بیشتر با بارزانی رابطه داشتیم و چندان رابطه‌ای با کمیته مرکزی حزب نداشتیم با کمیته مرکزی حزب هم جلسه می‌دادم اما پاسخی نیافتم. خلاصه تلاشم را کردم به بارزانی گفتم: ازمنی! نباید علیه آن‌ها جنگ کنی!. در پاسخم گفت: دیوانه‌ای؟ ». در سال ١٩٦٤ که کمیته مرکزی حزب و بارزانی، اختلاف‌شان علنی شد و از هم جدا شدند. کمیته مرکزی حزب در ماوەت بیانیه‌ای علیه بارزانی منتشر کردند تا وی را از پارتی و قیام کردها و... کنار بگذارند. اما تعداد کمی از پیشمرگه‌ها نزد آن‌ها رفتند. بعد ازصدور آن بیان نامه نیروی پیشمرگه با رهبری لقمان

بارزانی علیه آن‌ها حمله کرد و آن‌ها را به داخل خاک ایران فراری دادند. البته هه ژار معتقد بود که « بعد از به قدرت رسیدن بعث در بغداد، مام جلال را دیدم که گفت: حزب می‌گوید هه ژار بهتر است که به کردستان بازگردد و بین ما و بارزانی مصالحه کند. بارزانی به حزب گوش نمی‌دهد و حزب هم این مسئله را نمی‌پذیرد». پیشنهادهای صلح میانجی گران و یا آمدن مام جلال هم پذیرفته نشد و بارزانی بر رای خود همچنان مصر بود و از دیگر سو ابراهیم احمد هم لجاجت داشت، بارزانی هم از نیروی نظامی هم برای سرکوب آن‌ها استفاده کرد و بعضی از عشایر و حزب و مردم هم با بارزانی همراه شده بودند.

چند بار بارزانی با فحش و ناسزا و تهمت‌های بی‌جا به گروه کمیته مرکزی حزب پرداخته بود. گروه مصالحه از سوریه به کردستان رفت و خالد مشایخ و حمید درویش و حسن شار به نزد بارزانی رفتند اما سودی نداشت. کم کم اختلاف‌ها رشد یافت و موجب شد تا کمیته مرکزی حزب پارتی بیانیه‌ای بر خلاف آن توافق صادر کند که آن بیایند، بارزانی را عصبانی کرد و خود خواهان برگزاری کنگره‌ای شد و کنگره در ژوئن ۱۹٦٤ در منطقه قلادزه برگزار شد. سرپرستی پارتی رضایتی به برگزاری آن جلسه نداشت زیرا مطابق قانون حزبی اصولی نبود. می‌بایست مردم جمع شوند و خود تعیین کنند و داخل کنگره بروند. گروه حزب اعلام کردند که « نه آن کنگره را به رسمیت می‌شناسیم و نه در آن شرکت خواهیم کرد ». بارزانی خواهان بستن کنگره ششم می‌شود و تلاش کردند که کمیته مرکزی حزب هم در آن جلسه شرکت کند اما آن‌ها خودداری کردند زیرا از بارزانی ناراضی بودند و به رسمیت نداشتن کنگره هم معترض.

در ۱ ژوئیه ٦٤ کنگره در قلادزه برگزار شد و ٦٠٠ نفر در آن جلسه شرکت کردند و مجموعه کمیته مرکزی حزب قدیم اخراج شدند و مجموعه‌ای دیگر انتخاب شدند و تنها یکی دو نفر مثل صالح یوسفی باقی ماندند و گروهی از مسئول‌های پارتی که در مناطق تحت نفوذ و سلطه بارزانی بودند هم دستگیر شدند. این مساله وضع را بسیار آشفته و ملتهب کرد بارزانی به آن چیزها هم رضایت نداد و حتی دست به قشون کشی زد و به سوی مکتب پارتی حمله کرد و گفت « که جلسه تشکیل داده و این هم قرار

جلسه است و باید اجرا شود و دیگر توجهی نداشت که بنا به آیین حزبی این مسئله درست نیست و می‌گفت این افراد هم اخراج شده اند و جزو پارت دمکرات نیستند و سپس بیایند و همه چیز را تسلیم کنند » و بالطبع آن‌ها هم نپذیرفتند. این شد که لشکرکشی رخ داد و به سمت موسسه‌ها و مراکز نظامی و سیاسی مکتب. در آن رابطه هم حکومت عراق همکاری کرد و آن واقعه افکار عمومی مردم را بسیار مشوش کرد.

« در ژوئیه بعد از دیدار با ژنرال طاهر یحیی نخست وزیر عراق و ژنرال عبدالرحمن عارف (برادر رییس جمهور) که برای دیدار بارزانی به رانیه آمده بودند، بارزانی از اعضای کمیته مرکزی حزب درخواست کرد که در منطقه ماوەت تجمع کنند تا خلع سلاح شوند و مطیع فرامین او باشند. اما اعضای کمیته مرکزی حزب از فرمان او سرپیچی کردند. در نهایت بارزانی به فرزندش، لقمان، دستور داد تا با ۲۰۰۰ نفر نیروی مسلح عشیره پشدەر به سوی ماوەت پیشروی کند، کمیته مرکزی حزب هم که در آن جا با ٦٥٠ مسلح توانایی مقاومت در برابر این هجوم را نداشتند. بارزانی برای اثبات گفته اش به کمیته مرکزی حزب حمله کرد و برای نخستین بار جنگ برادر کشی در کردستان رخ داد و نیروی نظامی علیه افراد کمیته مرکزی به راه انداخت ». در ژوئیه ١٩٦٤، با نیروی مسلح به آن‌ها هجوم برد. لقمان بارزانی، افراد دفتر سیاسی را به مرز ایران فراری داد و کتابخانه ابراهیم احمد را آتش زد. « ناگهان مانند صاعقه بارزانی به ماوەت حمله کرد و به طور رسمی انشقاق حزبی رخ داد، اوضاع جلال و ابراهیم احمد و دیگران به هم ریخت آن‌ها مقاومتی نکردند اما هرچه آذوقه داشتند در رودخانه ماوەت ریختند که به غنیمت نیروهای بارزانی درنیاید و با اسلحه به ایران رفتند ».

کم کم در بین نیروهای هر دو طرف جنگ آغاز شد و مردم هم از این قضیه متاسف و متاثر بودند و « کم کم نیروهایی که در نزدیکی مرزهای ایران بودند نتوانستند یا نخواستند که با بارزانی جنگ کنند و چون آن‌ها حمایت حکومت عراقی را پشت سر داشتند و مردم هم می‌خواستند که جنگ برادرکشی رخ ندهد به خاطر پرهیز از این مساله شوم، آن‌ها به ایران رفتند و آن مناطق هم زیر سلطه نیروهای بارزانی افتادند اما مردم از ته قلب با خواسته‌های کمیته مرکزی حزب همراه و هم رای بودند و با آن

بیانیه‌هایی که منتشر کرده بودند وضع اشفته شد و کم کم تضاد ان دو جناح بارزانی و کمیته مرکزی حزب دوام یافت و تا مدت‌های مدید هم ادامه یافت. طبعاً جنگ نابرابر و غیرمنصفانه‌ای بود و ادامه جنگ هم نامعقول به نظر می‌آمد و به همین دلیل آن‌ها به ایران رفتند و به ناچار با زور گلوله و نیزه، سر از ایران درآوردند». و اما گروهی اظهار تاطف دارند که چرا مقاومت نکردند! « افراد کمیته مرکزی حزب از بارزانی وحشت داشتند که مبادا آن‌ها را ترور کند.

تعویق دربرگزاری کنگره هم بهانه بود، زیرا بارزانی باور و اعتمادی به آن‌ها نداشت و دراین فضای غبارآلود بی‌اعتمادی و بی‌باوری، هیچ دیالوگی هم با همدیگر نداشتند، بنا به خصلت کردی همیشه دست به خنجر بودند. هرگز یک دیالوگ آرام و منطقی ما بین ابراهیم احمد و بارزانی وجود نداشت. هر دو مقصر بودند و تند و سخت و با عناد برابر هم می‌ایستادند ». هواداران بارزانی معتقدند که اگر وی به ماوەت رفت برای این بود که چاپخانه و رادیو صدای کردستان را بازپس بگیرد. در این دوره جنگ چند روزه‌ای درگرفت که البته مقاومت هم نکردند و به ایران رفتند. بارزانی می‌گفت « اینها مردهای وابسته به ایران هستند و به امر ایران چنین کرده اند. شاه به آنان پول و امکانات داده و از آن‌ها حمایت می‌کند » و البته معلوم بود که کمک‌هایی را هم دریافت کرده اند. ۳۱

«این مذاکره و توافق و بالاخره آتش بس در مناطق کردستان به توافق جانتارش (کیف سیاه) معروف و مشهور شد. چون دولت عراق و بارزانی به توافق نهایی نرسیدند و مجدداً جنگ منجر شد. بارزانی به تلافی مخالفت‌های سران حزبی در ابتدا تصمیم به کشتن آن‌ها گرفت و علی حمدی و احمد عبدالله اعضای کمیته مرکزی پارت و محمود حاج توفیق مسئول امور حزبی در سلیمانیه به وسیله افراد بارزانی کشته شدند. مسئله در جامعه کردها با نفرت مواجه شد. بارزانی از ترور آن‌ها دست کشید، اما نیرویی از افراد بارزانی را تجهیز کرد و برای دستگیری و یا کشتن بقیه سران حزب به منطقه ماوەت در شرق سلیمانیه که ستاد حزبی و عملیاتی بود اعزام داشت. سران حزبی با پانصد پیش مرگه در مقابل آن‌ها قرار گرفتند. چون این امکان وجود داشت که جنگ بین آن دو

منجر به شکست شورش و مورد سو استفاده دولت عراق قرار گیرد، شخصاً بارزانی را ملاقات و پیام پادشاه ایران را به او ابلاغ کردم. من از سران حزب هم خواستار شدم که دست از مقابله برداشته و برای مدتی به ایران بروند و مسئله به این صورت فیصله یافت. چند نفری از سران حزبی (از جمله: نوری صدیق شاویس) از بارزانی طرفداری کردند و به ایران نرفتند. بقیه سران حزب (از جمله: ابراهیم احمد، جلال طالبانی و غیره) با نفرات همراه خود وارد خاک ایران شدند. نیروی بارزانی به رهبری لقمان بارزانی، یکی از افراد سرشناس بارزانی که از مناطق نزدیک به بارزان اعزام شده بودند، به منطقه ماووت در منطقه غرب سلیمانیه رسید. باز هم سران حزبی با پیش مرگه‌های خود سعی در عدم برخورد با آن‌ها داشتند اما پس از یک زد و خورد مختصر به طرف منطقه مرز مقابل سردشت عقب‌نشینی کردند. برای جلوگیری از برادرکشی و توسعه اختلاف به سراسر منطقه شمال مراتب به رئیس ساواک سردشت اعلام که ضمن تماس با تهران چاره‌اندیشی کرده تا مقامات ایران واسطه و وسیله خاتمه مشکلاتی که به آن دچار شده‌اند، بشوند. ولی متأسفانه توجهی به خواسته آن‌ها نشد و ناچار شدند که از مرز گذشته و با عده‌ای در حدود پانصد نفر وارد سردشت بشوند». یکی از یاران ابراهیم احمد می گوید که « در کوهی در پشت ماوەت بودیم وقتی که خبر هجوم نظامی نیروهای بارزانی آمد.

به خاطر این که کشت و کشتار بین کردها رخ ندهد کم کم جدایی رخ داد و گروه کمیته مرکزی حزب راه ایران را در پیش گرفتند. سپس تسلیم حکومت عراق شدند. جماعت پیرامون بارزانی، به آن‌ها جاش می‌گفتند اما به راستی جاش نبودند و فقط برای جلوگیری ازخون و خون ریزی و کشت و کشتار چنین کردند.برای تصرف منطقه ماوەت به مقر حزب حمله کرد. به زحمت از رودخانه عبورکردیم. ارتش ایران در خاک ایران به کنار ما آمد. در آن طرف دشت که خاک عراق بود، نیروهای مسلح بارزانی همچنان حضور داشتند. وقتی به ایران رفتیم ابراهیم احمد از پیشمرگه‌ها جدا شدند و به جای دیگر رفتند هر کدام از رهبران چند سفر به تهران داشتند». بارزانی به ارتش ایران نامه ای تهدید آمیز نوشت که « این افراد پول مردم را با خود برده اند بنابراین آن‌ها را دستگیر و به ما تحویل بدهید و در غیر این صورت جنگ را به داخل خاک ایران

می‌آوریم ». بعد از سفر ابراهیم احمد، گروهی از ایرانی‌ها نزد ما آمدند و گفت و گو را آغاز کردند. در منطقه بیتوش ماندیم. مام جلال و حلمی شریف هم در بیتوش بودند.یکی از فرماندهان ایرانی گفت: وجود شما برای عدم نفوذ و ایجاد مانع بر سر راه عبدالناصر ضروری است، برای شما کمپ می‌سازیم و آموزش نظامی خواهیم داد. البته بارزانی با ایران کنار آمده است . وعده و عید زیادی داد که چه حمایت‌ها خواهند کرد و ابراهیم احمد و مام جلال هم از حمایت مردم و حکومت ایران تقدیر و تشکر کردند. بعد از چند روز نامه‌ای آمد که «اسلحه‌هایتان را تحویل دهید». مام جلال مخالفت کرد و به عراق بازگشتیم. در اولین درگیری مسلحانه با نیروهای بارزانی که در کمین نشسته بودند، احمد حاج عبدالله کشته شد. ما هم دیگر مقاومتی نکردیم و دوباره به خاک ایران بازگشتیم. این بار ماشین ارتش حاضر بود و سوار شدیم و ما را به روستای اطراف سقز بردند و همه اسلحه‌ها را از ما تحویل گرفتند. پس از مدت کوتاهی ما را همدان بردند. کم کم ماه مه ۱۹٦٤ بود.

مام جلال اکثر اوقات در تهران بود اما ابراهیم احمد به طور کلی خانه‌اش در تهران بود. و آن‌ها هم از مرز عبور کردند و به سردشت در خاک ایران وارد شدند. در ابتدا به مسئولان ایرانی اجازه خلع سلاح ندادند و اعلام داشتند که مدتی بعد به داخل خاک عراق بازخواهند گشت. ابراهیم احمد به تهران رفت اما جلال طالبانی و عمر دبابه با همراهان خود در منطقه دره کانی نزدیکی شهر سردشت و ۱۲ مایلی مرز عراق باقی ماندند». یکی از مسئولان ارتش آن روز را چنین روایت می کند که « ارتش نیمه شبی در سردشت دستور آماده باش دادند. حدود ۳۰۰۰ نفر بودیم و تابستان ۱۹٦٤ بود سرتیپ شهریاری فرمانده عملیات بود و من هم فرمانده گروهان بودم. به من گفتند که «واحد را جا بگذار. چون گروه ابراهیم احمد و طالبانی با بارزانی درگیری مسلحانه داشته است و به بیتوش آمده اند. باید به آن جا برویم و شما هم ترجمه کنید». با تیپ ۲۰ پیاده همدان رفتیم در بدو ماجرا، کوه‌های اطراف را آرایش نظامی دادیم و سنگر بندی کردیم و خوب بر اوضاع مسلط شدیم. دراین حین گردان بانه هم وارد ماجرا شد و به لشکر سنندج هم آماده باش داده بودند. ابراهیم احمد هم با ساواک رابطه خوبی داشت و فقط همیشه گله می‌کرد و می‌گفت: «ایرانی‌ها همیشه میگویند فردا! انشالله فردا! اما کاری

انجام نمی‌دهند!». من هم به عنوان مترجم کردی سورانی در جلسه نشستم. درجلسه دوم که برای آشنایی رفتیم، تیمسار شهریاری (که زرتشتی الاصل بود) از جلال علت آمدنشان را به داخل خاک ایران پرسید. جلال هم پاسخ داد که «ما ایران را وطن خود می‌دانیم و ضرورت داشت که بیاییم.

علت اصلی جدایی، دیکتاتوری و خود کامگی و تفکر عشایری بارزانی است» و البته در لابلای سخنانش بسیاری از خصوصیات بارزانی را هم می‌ستود و ذکر خیر می‌کرد. مام جلال تفکری صد درصد کردی داشت و همیشه در جلسه‌ها می‌گفت که «ما کاری به کردستان ایران نداریم و ما فقط در کردستان عراق می‌خواهیم کار خود را انجام دهیم» اما در ذهن ارتشی‌های ایران به جای کردستان عراق، عبارت «کردستان بزرگ» تداعی می‌شد که چندان برای ژنرال‌ها شنیدن این لعنت، قابل تحمل نبود. ماموریت من تنها ترجمه نظامی بود اما اطلاعات امنیتی نداشتم. گاهی به همراه با تیمسار شهریاری نزد مام جلال می‌رفتیم و جلال با احترام از ما استقبال می‌کرد. یک بار که جلال به استقبال ما آمد، تیمسار سر اسبش را چرخاند و مام جلال هم قهر کرد و رفت زیرا آن را به نشانهٔ توهین تلقی کرده بود!. من آن حرکت ستودنی جلال را در آن شرایط محاصره و تنگنا، مردانه و با استقامت دیدم که البته تیسمار هم برگشت و با او آشتی کرد. شهریاری فورا گفت: شما باید بروید و خاک ایران را ترک کنید. جلال کمی مکث کرد و گفت «کی؟» در پاسخ، شهریاری به انگلیسی گفت: tomorrow is too late! جلال هم فورا به وسط حرفش دوید و گفت: «ما نمی‌توانیم که فردا برویم. باید در ابتدا اوضاع را شناسایی کنیم. شما بهتر است که از تهران دستور بگیرید. ما بدون هماهنگی قبلی به داخل خاک ایران نیامده ایم. از قبل با تهران ارتباط گرفته ایم».

از جلسه بیرون آمدیم. تیمسار به تهران موضوع را گزارش دادند، آنها هم در پاسخ گفتند «مهم نیست. بگذارید که مدتی بمانند و جز کنترل اوضاع کاری به آنها نداشته باشید». تا دو ماه با آنها در منطقه رابطه داشتیم و آنها هم به سردشت صرفاً با اجازه ما رفت و آمد داشتند ساواک هم ابراهیم احمد را به تهران برده بود. برایش خانه‌ای اجاره کرده بودند و او با خانواده‌اش در آنجا می‌زیست. گرچه مرزهای روبرو در اختیار کامل

نیروهای بارزانی بود. اما مام جلال هم عوامل محلی خود را داشت و هر روز از کردستان عراق برایش پیام و خبر می‌آمد. دو بی‌سیم چی ورزیده هم داشت و مرتباً رمزهایش را کشف رمز می‌کردند. شاید بتوان گفت که به نوعی یک سازمان پارتیزانی منظم داشت. روزهای آخر مردی قد بلند نزد مام جلال آمد. مام جلال هم خیلی به او حرمت نهاد. پرسیدم «این شخص کیست؟» و در پاسخ من گفت: «جاش است! برایم خبر می‌آورد!». کانال‌های ارتباطی گسترده از هر قشری داشت. من در جایی مسلط به آن‌ها چادر زده بودم و گاهی به داخل گروهان خودم می‌رفتم و گاه مام جلال پیغامی می‌فرستاد که «سری به ما بزنید» همیشه نگران بود که مبادا ایران با بارزانی توافق کنند و شبی به آن‌ها حمله کنند و یا شبیخون بزنند و آنگاه دستگیر و به او تحویل داده شوند. کم کم فرخ نیا هم با مام جلال رابطه‌ای نزدیک برقرار کرد.

در آن دو ماه که ما رابطه‌ای نزدیک و روزانه داشتیم، به طور مخفیانه بعضی از خبرهای بی‌سیم را به اطلاع می‌دادم چون مام جلال را دوست داشتم. کردهای ایرانی که در عراق بودند اسم وی را بسیار تکرار می‌کردند. موضوع‌هایی را که برای او مطرح می‌کردم اکثراً درباره خبرها و اوضاع و احوال بود هیچکدام خبر بدی برای آن‌ها نداشت تا روزآ که گفتند «باید خاک ایران را ترک کنند». در راه برگشت به عراق از بانه تا نقطه مرز آن‌ها را بدرقه کردیم. من به پهنای صورتم اشک می‌ریختم. افسری جوان و احساساتی بودم، بعدها این موضوع در ارتش برایم پرونده شد و تاوان آن گریه را به سختی دادم. مرکز ضد اطلاعات ارتش حساس بود و سرگرد برجیان هم به خاطر رابطه احساسی من به عمر دبابه، بارها تذکر داده بود. اویسی هم از من ایراد می‌گرفت که چرا با مام جلال دوستی و مراوده دادم. در هنگام خداحافظی تیمسار شهریاری هم صورت مام جلال را بوسید و گفت «این راه مبارزه است و چم و خم زیادی دارد».

« بعد از چند روز این نیروهای مسلح به خاطر ۲۰۰ نیروی مسلح هوادار در مناطق خانقین، که از اینها هم پشتیبانی می‌کردند به داخل مرز عراق بازگشتند و می‌خواستند که خود را به منطقهٔ چوارتا برسانند اما با نیروهای هوادار بارزانی درگیری به وجود آمد و مجدداً مجبور به بازگشت به ایران شدند و مدتی بعد که دوباره به آرمیده بازگشتند به

مدت ٤٨ ساعت، در منزل حاج قادر خان بودند. باز هم فرخ نیا آمد و حرف‌هایشان را زدند و این بار مام جلال، راهی تهران شد. عمر دبابه و علی عسگری و... هم به همدان منتقل و در کارخانه متروکه کبریت سازی مستقر شدند. البته تحت حفاظت نامحسوس قرار گرفتند اما دیگر حالت اسارت نداشتند. عبور و مرور آن‌ها با کسب اجازه بود و صرفاً تردد داخل شهر همدان برای آن‌ها بدون کسب اجازه هم مانعی نداشت. بار اول آن‌ها را خلع سلاح نکردیم و آن‌ها سلاح‌هایشان به همراه خود را داشتند اما بار دوم بنا به دستور تهران در سقز خلع سلاح‌شان کردیم. سلطان پور در ساواک سردشت در سال ١٩٦٤ اسلحه‌ها را تحویل گرفت.

همگی آرام نشستند و سلاح‌هایشان را به ارتش سپردند. بار اول از مسیر سردشت و بانه به عراق بازگشتند. این بار از مسیر بانه به سقز و آن گاه از کنار سنندج به همدان نقل شدند و مواد خوراکی و امکانات استقرار آن‌ها را ارتش تهیه می‌کرد و مورد احترام نظامی‌های ما بودند. چون به واقع انسانهایی منظم بودند و نوعی دیسیپلین خاص داشتند. گزارش‌های روزانه رکن دو ارتش ایران، بیشتر درباره دیدارها بود و شاید در این باره بود که من گاهی آن‌ها را به مشروب خوری دعوت می‌کردم. تیمسار روی گزارش‌های من برای رکن ۲ ارتش تحلیل می‌نوشت و به ارتش می‌فرستاد. هیچ کدام اهل نماز نبودند و ضدیتی هم با نماز نداشتند. فقط گاهی افرادی مانند قال سوور و محمد هجرانی برای مطایبه، اسلام را هجو می‌کردند. در ابتدا تجزیه و تحلیل ارتش ایران این بود که این قضیه، تبانی بارزانی و مام جلال است و مام جلال به ایران آمده است تا درکردستان ایران انقلاب کند. بنابراین اعتماد و باوری به آن اختلاف نداشتند. فرمانده لشکر زرهی کرمانشاه (سرلشکر فریدون فرخ نیا) و ما به بیتوش رفتیم و دیدیم که پیشمرگه‌ها لباس‌های شیک و یکرنگ و مرتب پوشیده اند به طوری که نظم و ترتیب آن‌ها از سربازان ارتش شاه بهتر بود و روی کلاه کردی شان نوشته شده بود: «یا کردستان و یا مرگ». در جلسات، اکثراً مام و عمر دبابه و علی عسگری حضور داشتند. ساواک هم ابراهیم احمد را به تهران برده بود. نعمت اله نصیری هم با ارتش رابطه اش خوب بود. در جلسه‌ها اکثر خواسته‌ها از مام جلال این بود که « واقعاً درباره عمق اختلاف‌ها با بارزانی سخن بگوید و این که آیا این یک بازی سیاسی است یا نه؟ » که

مام جلال هم با توضیحات مفصل خود، قضایا را روشن می‌کرد. از طرفی در آن ایام در رکن دو ارتش هم می‌دانستیم که از آلمان شرقی تیمور بختیار بنا به دستور ک.گ.ب می‌خواهد که در عراق با مام جلال و فایق معینی به عنوان نیروهای چپ، رابطه برقرار کند. ما افسران کرد داخل ارتش ایران، قلبا حرکت آن‌ها را دوست داشتیم و حتی منطقه «خره‌ی ناو زه‌نگ» را آشیانه عقاب می‌خواندیم که این افراد، پیشمرگه‌ها و چریک‌های قهرمان کردستان هستند و در آنجا نفس می‌کشند. بارزانی ضد چپ بود و مام جلال هم بدین سبب ازاو نقد داشت».

تماس اداری ساواک با ابراهیم احمد برقرار شد. «وی در تهران میهمان ما بودند و زندگی و خانه او را ساواک تهیه کرد. رابطه من با ابراهیم احمد توسط سرهنگ پژمان برقرار شد. ابراهیم احمد مغز متفکر کمیته مرکزی حزب بود. مسایل کرد را به طور صریح، تجزیه و تحلیل می‌کرد. هیچ گاه زیر بار حرف مخالفان نمی‌رفت. انسانی متکی به خود بود و اطلاعات دقیقی درباره کردها داشت. نظریاتش مستقل بود. حتی درباره کردهای ایران آزادانه اظهار نظر می‌کرد. تمام برنامه و تمرکزشان بر روی کردهای عراق بود و صریحا می‌گفتند که «ما کاری به کردهای ایران نداریم».پژمان معتقد است که « از طرف تهران احضار شدم. از جریان کاملاً اطلاع حاصل کرده بودم، سرلشگر پاکروان اظهار داشت: به مصلحت است که این چند نفر از سران حزبی و پیش مرگه‌هایی که با آن‌ها وارد سردشت شده‌اند، مدتی در منطقه نباشند. پادشاه ایران دستور داده‌اند «کلیه افراد وارد شده به سردشت باید سلاح خود را موقتاً به مقامات ارتشی در سردشت تحویل داده و به همدان بروند (که آن موقع در تصدّی سرهنگ هوشمند بود). طبق نظر ساواک افراد پیشمرگه در همدان و سران پارت دموکرات کردستان در تهران اسکان داده شدند.در سر راه با مسئول ساواک همدان تماس بگیرید تا راجع به محل استقرار و تأمین مایحتاج افراد اقدام شود و این که اگر مسئولان حزبی یا پیش مرگه‌ها از تحویل سلاح خودداری کردند، دولت ایران نمی‌تواند آن‌ها را به عنوان پناهنده بپذیرد و باید از مرز ایران خارج شوند. پس از انجام این امور که سرلشگر فرخ‌نیا فرمانده سپاه کرمانشاهان هم در محل حضور داشت، به ملاقات بارزانی رفته و جریان را دقیقاً بررسی، علت این بی‌نظمی و بی‌ترتیبی را از او سؤال کنید». مخصوصاً پادشاه ایران متذکر شده‌اند که «با

وضع فعلی اگر قصد و نظر دارند که نیروهای شمال را ضعیف و مشکلاتی برای خود و ما به وجود آورند، مجبوریم از ادامه پشتیبانی از آن‌ها خودداری کنیم».

من با حمل چنین پیامی به سردشت عزیمت کردم. در مهاباد متوجه شدم سرلشگر آن روز فرخ‌نیا، فرمانده سپاه کرمانشاه در منزل فرمانده تیپ است. با او ملاقات و مذاکرات و متفقاً به سردشت رفتیم. در سردشت محشر کبرائی برپا بود. واحدهای ارتشی نزدیک به سردشت به آن شهر وارد شده بودند. نیروهای پیشمرگه هم در معیت سران حزب در سردشت به سر می‌بردند. مردم سردشت و سایر دهات اطراف هم حداقل برای تماشا و اظهار هم دردی نسبت به اتفاقی که افتاده بود به سردشت هجوم آورده بودند. شرح جزئیات همین یک جزء عملیات با دستوری که پادشاه ایران صادر کرده و مورد پذیرش و دلخواه مسئولان حزبی نبود و پس از سه روز بحث و مذاکره سلاح خود را تحویل و به وسیله کامیون‌های ارتشی به همدان اعزام شدند. به همدان رفتند. مرتب از همدان برای مردم و طرفداران کمیته مرکزی سابق خبر می‌آمد. این بار خلع سلاح شدند و تحت نظارت و مراقبت قرار گرفتند. از همدان خبر داشتیم که در همدان از آزادی عملی چندانی برخوردار نیستند». در آن هنگام رابطه بارزانی و ایران و ساواک خوب بود و شاید مانع فقط ابراهیم احمد بود که او هم دیگر در صحنه عراق نمانده بود و رابطه‌های ایران و کمیته مرکزی حزب جدید بارزانی هم سهل تر و پیوندها محکم تر شد. « سیاست عراق هم شووینیستی عرب بود و اصلاً آماده هیچ نرمشی در برابر کردها نبودند. عارف باوری به مساله کردها نداشت ».

سازمان امنیتی انگلیس درباره آن واقعه به لندن چنین گزارش می‌دهد که « مام جلال به همراه ۲۰۰ نفر به ایران فرار و از تهران به عنوان مرکزی برای نشان دادن استعداد و موقعیت خود به عنوان سخنگو و مبلغ با استعداد استفاده کرده است. جناح کمیته مرکزی حزب هم غیر از اکثر افراد رهبری و مسئولین بلندپایه و حدود ۲۰۰ کادر در همدان ایران و در یک پادگان و اردوگاه قدیمی سربازی مستقر شده بودند و مثل افراد تحت نظر و اسیر با آن‌ها رفتار می‌شد، بدون رضایت مقام‌های ایرانی نمی‌توانستند حتی به داخل شهر هم بروند. خود را اکثراً با تمرین و مطالعه و یادگیری زبان فارسی سرگرم

می‌کردند. ابراهیم احمد و چند نفر دیگر در تهران مشغول کار و یا برقراری ارتباط بودند. تا جماعت کمیته مرکزی حزب به ایران نرفت، ساواک به کردستان تحت فرمان بارزانی وارد نشد، سرانجام ساواک آمد و به بارزانی گفت: «آن‌ها از دایره بیرون رفتند، اما شما قدرت بیشتری دارید» و چنین شد که بارزانی و ساواک رابطه خود را آغاز کردند. حکومت ایران، دروغ می‌گفت و تنها زمانی حامی بودند که منافعشان حفظ می‌شد، تا این افراد به همدان رسیدند آن‌ها از دیگر سو به نزد بارزانی آمدند و درست ٤ روز بعد، پاکروان رئیس ساواک به دیدار بارزانی رفت. آن‌ها در ایران نقش پناهنده داشتند. « پژمان با پاکروان رابطه اش عالی بود و شاه هم از کل جریان‌ها اطلاع داشت. حتی شاه گفته بود که مام جلال را به تهران ببرند تا ببینند که چه می‌خواهد و چه خواسته‌ای دارد. پاکروان انسانی متفکر بود و علیه کمونیسم در کنفرانس‌های مختلف شرکت می‌کرد. هدف اصلی او مبارزه با کمونیسم بود و هر گروهی که به کمونیست‌ها نزدیک می‌شدند، مبارزه علیه آن‌ها را دوست داشت، خود پاکروان هم با وجود شناخت تفکر حزبی‌های پارتی، باز هم معتقد بود که باید هر دو گروه را در دست و مهار خود داشت. به همین دلیل جماعت کمیته مرکزی حزب از ایران می‌خواستند که کمکشان کنیم تا درهدف و برنامه خود و تضعیف بعث‌ها درعراق موفق بشوند، بارزانی هم مشابه جلال این بحث‌ها را مطرح می‌کرد اما با این تفاوت که آن‌ها از روی نگرش حزبی متقاضی کمک بودند و بارزانی از روی اخلاق سنتی عشیره‌ای و منافع مادی».

پژمان به دور از چشم فرماندهان ارتش در کردستان، پاکروان را به کردستان عراق می برد که شاید در تاریخ ساواک بی نظیر باشد « پاکروان را من نزد بارزانی بردم. در پاسگاه سردشت لباس کردی پوشید و با جیپ به طرف عراق راه افتادیم، این سفر کاملا مخفیانه بود و کسی اطلاع نداشت، اما ناگهان جیب در گل ماند و ما پیاده ادامه طریق دادیم تا صلاح الدین که در آن روزگار قصرهای امروزه را نداشت و عاقبت ان جیب را به بارزانی بخشیدیم. من از همان راه با عده‌ای راهنما و پیش مرگه از مرز گذشته، به پیش مرگه‌های بارزانی که در منطقهٔ قلعه دیزه و آبادی‌های دیگر مستقر بودند، پیوسته و از فرمانده آن‌ها خواستم هرچه زودتر مرا به نزد بارزانی اسکورت نمایند. روز بعد غروب آفتاب در حالی که سوار بر قاطر مخصوص بارزانی بودم و تنها من بودم که در

اغلب موارد از این قاطر نجیب و آشنا به راه استفاده می‌کردم. البته این ابراز لطف و محبت بارزانی نسبت به من داشت. کل مسائل را دو نفری مورد بحث و گفتگو قرار داده‌ایم. معایب و محاسن کار او و انعکاس آن بین مقامات ایرانی و در مقابل ارتش عراق گوشزد کردم. در جواب مرتباً معایب و خرابکاری‌ها و کارشکنی‌های سران و مسئولان حزبی را متذکر و به هر کدام یک نوع اتهامی که به هیچ وجه به آن‌ها نمی‌چسبد، وارد می‌ساخت. دستورات پادشاه ایران را متذکر شدم که اگر این نوع اعمال ادامه پیدا کند دولت ایران مجبور به عدم پشتیبانی از آنها خواهد بود. در پاسخِ من گفت: «اختیار با خودشان است و به هر نحوی که می‌خواهند، عمل کنند. اما من که مسئولیت این عملیات را به عهده گرفته‌ام، می‌دانم که اگر مسئولان و گردانندگان فعلی حزب در منطقه باشند، نه فقط موفقیتی به دست نخواهیم آورد بلکه به وسیله ارتش عراق و نیروهای غیرمنظم عراقی تار و مار خواهیم شد. تنها استدعای من از اعلی‌حضرت این است که آن‌ها را دور از مرز نگهداری و کاملا از آن‌ها مراقبت شود تا مبادا نسبت به شورش کردها، توطئه یا خیانت بکنند. بعد از چند روز به علت نارضایتی دولت عراق در برابر این مساله در مرزها، ایران این افراد را به سقز روانه کرد و سپس به همدان منتقل کردند. اما طرفداران آن‌ها در سوریه و لبنان و اروپای شرقی بودند و از این پناهندگان حمایت و از بارزانی نارضایتی و اعتراض خود را اعلام کردند.

مقداری وجه نقد با خود برده بودم که به او تحویل دادم. مجدداً کار قبلی پیشنهاد رشوه را مبنی بر تعارف مبلغی برای خرید سوغاتی برای خانواده‌ام تکرار کرد. من هم همان جواب قبلی را به او دادم و خاطر نشان کردم که من قابل خرید و فروش نیستم. تهدید کردم اگر بار دیگری به چنین کاری مبادرت کند دیگر هیچ وقت با او دیداری نخواهم داشت. به مرکز حزب و ستاد عملیاتی در ماوءت سر زدم. تعداد دیگری از افراد حزبی از طرف بارزانی به مسئولیت آن گمارده شده بودند. پس از دیدار از عوامل ایران اعم از افسر و درجه‌دار و پزشک و غیره. به ایران مراجعت کردم. در همدان به دیدن اردوئی رفتم که برای مهمانان تازه وارد تدارک شده بود. بعد از خاتمه بازدید با ماشین دیگر سران حزب را به تهران آوردم. در منزلی که قبلاً وسیله جمشید امانی تهیه شده بود، اسکان داده شدند. که بعد از رفتن من به مأموریت عراق، مسئولیت امور کردها را

ساواک به عهده داشت. گزارش مشروح عملیات را به رئیس خود تیمسار پاکروان دادم و به بغداد مراجعت کردم. در این ایام جنگ یمن شروع شد».

پس از رفتن گروه کمیته مرکزی حزب به همدان، خط پیرو بارزانی کنگره ششم را در تابستان ۱۹٦٤ برگزار کرد و در آنجا خبر اخراج گروهی از افراد کمیته مرکزی حزب را اعلام کرد. در همان کنگره حبیب کریم به عنوان سکرتر حزب برگزیده شد، انجمن قیام هم با حضور کمیته مرکزی پارتی و چند کادر نظامی و تعدادی از ئآغاها و روسای عشایر محلی کردستان – مانند: عباس آغای مامند، شیخ حسین بوسکینی، کاک زیاد آغای کویه، مصطفی بگ جاف، کدخدا اسماعیل ته لان و چند نفر دیگر از افراد بودند که خود بارزانی معتقد بود که ایشان افراد حکومت هستند، گاه بارزانی از حزب کمونیست عراق گله می‌کرد که چرا چنین موضعی درباره عبدالسلام عارف گرفته اند و به اتحادالاشتراکی نزدیک شده اند. اما حزب کمونیست عراق اظهار داشتند که ما از قیام کردها با همه توان حمایت می‌کنیم. در پایان سال ۱۹٦٤ و ابتدای ۱۹٦٥ حزب کمونیست عراق به سیاست خود بازبینی دوباره کرد. در ۲٤ اوت ٦٤ نماینده رژیم عارف، به منطقه چوارتا رفت و با نمایندگان شورش کُرد، تشکیل جلسه داد و آن‌ها را با امید به احقاق حقوق کردها به خلع سلاح تشویق کرد. در آن موقع، سردار جاف در تهران بود و مام جلال رابطه اش با وی خوب بود. « رکن دو ارتش هم کاملا از این موضوع با خبر بود و حتی ساواک نیز. مام جلال به داشتن رابطه با جاف نیاز داشت وگرنه با تفکر وی کاری نداشت. متقابلاً سردار هم به مام جلال نیاز داشت به خاطر عشیره اش در عراق در این رابطه نوعی بده و بستان وجود داشت و جاف برای روز مبادا هم با بارزانی‌ها رابطه اش خوب بود. سردار جاف برای شاه توسط ماموران ذی نفوذش اخبار تیمور بختیار را جمع آوری می‌کرد و به این دلیل نزد شاه محبوب بود و مدتی در اردن هاشمی آن ایام، سردار جاف به عنوان، سفیر مخصوص ایران منصوب شده بود».

طبعا پس از ۱۹٦٤ بارزانی در منطقه سلطه بیشتری یافت و در کردستان رقبا حذف شدند. « مام جلال در بین دانشجویان قابل احترام بود و به عنوان رهبری مردمی شناخته

می‌شد و وقتی که اختلاف سال ۱۹٦٤ آشکار شد. ۹۰ درصد موافق کمیته مرکزی حزب بودند و بارزانی را قبول نداشتند و آن حرکت چپ ناسیونالیستی را مدرن تلقی می‌کردند و می‌دانستند که در کشوری جهان سوم که پلاتفرم ملی رادیکال داشت دیگر عشیره محوری تقلیدی بارزانی را نمی‌پذیرفت. گرچه در این زمینه اختلاف وجود دارد ». هواداران طالبانی معتقدند که در زمان جدایی کمیته مرکزی حزب و بارزانی، بین مردم و حتی دانش آموزان و جوانان، علاقه به بارزانی بیشتر از کمیته مرکزی حزب بود.« در بین دانشجویان اروپا هم عامل مذهب و دینی اصلا و ابدا مطرح نبود و یکی از مهمترین نکات اختلاف و اعتراض کمیته مرکزی حزب نسبت به توافق بارزانی با حکومت بود. درخلال سال‌های ٦۰ – ٦٤ گروهی از دانشجویان کرد در اروپا بین حزب‌های مختلف پراکنده بودند و فعالیت کردها در این مرحله ضعیف بود. دانشجویان و روشنفکران هم مخالف توافق بارزانی با حکومت بودند. وقتی جنگ متوقف شد، در واقع بارزانی به هر چیزی راضی بود و بدون هیچ شرطی جنگ را متوقف کرد » . در بحث انشقاق میان حزبی، بعضی از جوانان دلزده شدند و سیاست و بحث سیاسی را بوسیدند و کناره گرفتند. اختلاف درون حزبی هوادارن حزب را به فکر واداشت که دیگر ما جوانان به دنبال کاریزما و قهرمان و اسطوره و رمز قیام نباشیم بلکه ما جوانان دیگر این باور را پیدا کرده بودیم که بنا به اندیشه عشایری و به زور تفنگ و گلوله، کمیته مرکزی حزب را فراری داده بودند.

« کم کم حکومت عراق با آن‌ها ارتباط برقرار کرد که اگر نمی‌توانید با بارزانی تفاهم و همزیستی داشته باشید اما می‌توانید به عراق باز گردید. حتی به این نتیجه رسیده بودند که در جهت مخالف بارزانی، به جنبش و حرکت مسلحانه هم اقدام کنند. نماینده حکومت عراق در منزل جاف با جلال طالبانی دیدار و گفت و گو می کند و آن ها را قانع می کند که دوباره به عراق بازگردند. یک روز در امیرآباد تهران مام جلال را دیدم که با یک سرهنگ عراقی گردش می‌کرد. کمی به من کاغذ داد تا به همدان ببرم و دیگر خبری از کارها و روابطش نداشتم. سپس آن‌ها را در بوکان دیدم که مام و عمر دبابه و شاه ویس در حال سفر به بغداد بودند. به من گفتند: با بارزانی دیدار داریم! مرتب به ایران آمد و شد داشتند و آزادانه می‌آمدند و می‌رفتند ». شاید بازگشت دوباره

آن ها به عراق باعث شد تا بارزانی دوباره فعال شود. « بارزانی همان سال ١٩٦٤ قصد داشت که بگوید همه چیز تمام شد.اما اختلافات درون حزبی (مانند: لجاجت و عناد با ابراهیم احمد) این امر را ١١ سال به تاخیر انداخت و سرانجام سال ١٩٧٥ گفت « کار من تمام شد!». در اواسط سپتامبر کنگره‌ای از کردهای عراق به رهبری بارزانی در رانیه برگزار شد. این کنگره سلطه کامل رهبری قیام را به بارزانی سپرد و در همان زمان نیز وی از افرادی که به ایران رفته بودند درخواست کرد که دوباره به کردستان عراق بازگردند. به همین سبب محمد رشید حامل این پیام به بارزانی شد که با این افراد گفتگو کند سرانجام عمر دبابه به عراق بازگشت و با نماینده بارزانی، صالح یوسفی دیدار و گفتگو کرد. سپس به ایران بازگشت و این بار جلال طالبانی برای دیدار با بارزانی عازم رانیه شد و آخرالامر بارزانی رضایت داد که همه این افراد غیر از ابراهیم احمد و سید عزیز شمزینی به عراق بازگردند. سپس در این کنگره قرار گذاشت که بنا به قوانین عراق فعالیت خود را مشخص و معین کند و مسئولیت کل نیروهای مسلح همچنان برعهده بارزانی باشد[٣٣].

« آن‌ها در همدان تا تابستان ٦٥ ماندند و حدود یک سالی از موضوع رفتن و پناهنده شدن آنان به ایران می‌گذشت. دشمنی آن‌ها با بارزانی این بود که کرد را فروخته و تسلیم عارف شده و یا این که معضل کردها را کنار زده و با عارف به توافق رسیده است». در سال ١٩٦٥ وقتی که رابطه با بارزانی ایجاد شد. بارزانی، مام جلال و ابراهیم احمد و گروهشان را عفو کرد و آن‌ها هم از همدان به کردستان بازگشتند. البته گروهی معتقدند که ماه ژوئن ١٩٦٥ بنا به توصیه ایران افراد سابق کمیته مرکزی به نزد بارزانی بازگشتند « و در منطقه دُولَه‌رَه‌قَه و گه‌لاله(جزو نواحی باله‌کایَتی) بدون هیچ کار و مسئولیتی مستقر شدند و مردم هم از خبر بازگشت خوشحال و راضی به نظر می‌رسیدند. اما نه تنها به حالت اسیر نگه داشته شدند بلکه توطئه ترور آن‌ها هم کشف شد و بعد این افراد به شهرها رفتند ». گروهی معتقدند که « بارزانی به آن‌ها شغل داد تا حسن نیت خود را نشان دهد و مابقی را گذاشت تا کنگره حزبی برگزار شود و آن‌ها همچنان باقی ماندند. حتی عمر دبابه و علی عسگری و مام گاه به گاه هم بارزانی را می‌دیدند. ابراهیم احمد در تهران بود. اما دیگر آن‌ها به بستن کنگره هفت امیدی

نداشتند و چون عملاً زمان آن به طور مصنوعی و غیر قابل انتظاری به تاخیر افتاده بود. علی عسگری و نوری شاه ویس و حلمی و مام جلال به شهرها رفتند. هر دو طرف مشغول جلب نظر مردم و پیش مرگه به طرف خود بودند. کمیته مرکزی حزب مخالف مصالحه بارزانی بودند ».

گروهی از هواداران کمیته مرکزی حزب هم دستگیر شدند. « بارزانی در منطقه بیتواته، رشید ئاغا دوسکی را دستگیر کرده بود به این علت که هوادار جلال است که بنا به کمک عوامل نفوذی حزب به کویه فرار کرد. در کویه افراد فعال حزبی مشخص بودند ». البته هواداران بارزانی معتقدند که « سرانجام در سال ٦٥ بازگشتند به همه جاهای مختلف تقسیم شدند و به برخی از آنان هم حتی شغل داده شد، مثلاً کادرهای نظامی وارد شغل و کار و بار خود شدند. کمال مفتی مسئول قره داغ شد و محمد امین فرج هم منصوب شد. فقط کادر ادرای بی‌شغل و کار و بار ماندند ». در حقیقت امر، بارزانی به آن‌ها شک داشت و نمی‌توانست که هیچ اعتمادی داشته باشد. « پس از هفت ماه، جنگ با حکومت دوباره آغاز شد. بارزانی در شیپور جنگ دمید و حرف‌های کمیته مرکزی حزب قدیم طبعا مصداق نیافت و موضع گیری آنان ضعیف تر شد. این بار اظهار تمایل کردند که مجدداً به کردستان عراق بازگردند و بارزانی هم طبعاً چنین پیشنهادی را دوست داشت. گروهی هم به ایران رفته بودند. علی عبدالله و نوری شاه ویس و سالار محمد ئاغا و... رفتند و به آن‌ها گفتند که « بارزانی معتقد است که شما بازگردید تا اختلاف‌ها رفع و رجوع شود». آن‌ها هم دو، سه بار از ایران به عراق آمدند و رفتند و سرانجام توافق کردند که همگی آن‌ها غیر از ابراهیم احمد می‌توانند به کردستان عراق بازگردند. البته او خود تمایل به بازگشت داشت اما بارزانی هیچ رغبتی نشان نداد که او بازگردد. تنفر به جای عقلانیت حکم می‌کرد. در همدان نزدیک یک ماهی ماندند. شاید در ابتدا ٦٠٠-٧٠٠ نفری بودند. البته مابقی به عراق بازگشتند. در حدود ٤٠٠-٥٠٠ نفر بودند ». افراد به کردستان بازگشته بودند «بسیاری از مردم دلسوز و مشفق حرکت کردی به ابراهیم احمد و طالبانی همچنان توصیه می کردند که متحد باشند تا در راه آرمان شان موفقیت به دست اورند » روشن بدرخان در منزل برهان جاف[٣٤] به مام جلال توصیه کرد که انشقاق نکنند و به هر نحو ممکن زمینه آشتی را فراهم کنند اما متاسفانه

بارزانی ذهنیتی قبیله‌ای و غیر قابل انعطاف داشت. شاید به جرات بتوانم بگویم که این ذهنیت غیر عقلانی و خشک هم بر کل طبقه عوام کردستان مستولی شده بود و هنوز سال‌های سال است که باقی مانده است ». افراد به کردستان بازگشتند و این بار ساواک به بارزانی توصیه می کند که قیام کردها باید علیه حکومت مرکزی عراق آغاز شود و بهتر است که دیگر مزاحمتی برای افراد کمیته مرکزی نداشته باشد « در ملاقاتی که با بارزانی داشتم وضع خود و شورش را متزلزل می‌دید. نحوه کمک و عدم توجه نسبی به خواسته‌های سران شورش را دال بر موافقت‌هایی بین سران دو کشور می‌دانست. من هم چون از واقعیت اطلاعی نداشتم به ناچار وضع را کاملاً عادی می‌دانستم و به همان صورت به آن‌ها هم تلقین می‌کردم. چون بارزانی و من به هم عقیده و ایمانی نداشتیم. نه او به حرف‌های من زیاد باوری داشت و نه من او را جدی می‌گرفتم و نه به سخنانش توجه می‌کردم. او انتظار داشت تا من به عنوان کارمند و دست‌پرورده یک کشور که وجداناً موظف به خدمتگزاری ملک و ملت آن بودم، دروغ بگویم.

من هم از او انتظار صداقت و راستی و درستی داشتم در قبال کاری که دولت ایران طبق پیشنهاد من قبول و تصویب کرده بودم و بیش از حد تصور هم در انجام خواسته‌های او و همکارانش عمل کرد». سرانجام بارزانی بر طبل جنگ نواخت و همچنان مامور رسمی ساواک و فرستاده شاه در کردستان عراق، عیسی پژمان بود. از طرف رکن دو ارتش هم سرلشکر مدرسی با اسم مستعار عباس حضور داشت که در میان نیروهای پیشمرگه مستقر شده بود. بنابراین ساواک خود عنصر اطلاعاتی رسمی نزد بارزانی داشت. سرتیپ مدرسی مرتباً خبرها و گزارش‌های روزانه را به ساواک ارائه می‌داد و می‌نوشت که «اختلاف‌های آنان فکری و عقیدتی است و بیشتر مرامشان تفاوت دارد». یکی از پیشمرگه‌های آن روز، فضا را چنین ترسیم می‌کند: « گاهی ابراهیم احمد به من نامه‌ای می‌داد که آن را برای آقایی به اسم ماموستا عباس ببرم. وقتی می‌رفتم فقط با تکان دست اشاره‌ای می‌کرد و نامه را می‌گذاشتم و بعدها فهمیدم که یک کلمه از زبان کردی بلد نیست بلکه او نماینده رسمی ساواک ایران است». اما بارزانی سودای دیگری داشت و توصیه ساواک را جدی نگرفت. « افراد کمیته مرکزی که به کردستان بازگشتند. در ابتدا از نظر نظامی در میان نیروهای بارزانی ترکیب شدند اما از نظر سیاسی هنوز آن

خلا و شکاف عمیق وجود داشت. آن‌ها منتظر برگزاری کنگره معلق ماندند. چون باوری هم به یکدیگر نداشتند و نسبت به همدیگر شک داشتند. هیچ گونه تعامل و نرمشی در بین آنان وجود نداشت. بارزانی هم توجهی به ایشان نداشت و در این اثنا بارزانی برای مام جلال و حلمی علی شریف پیام فرستاد که نزد ادریس بروند. خودش به شهر مرزی پینجوین سفر کرده بود. آن‌ها به این خواسته عجیب، بدگمان شدند و نسبت به او شک کردند. ترسیدند که مبادا توطئه ترور در بین باشد که مثلا چرا ما سه نفر برویم و در حالی که به بارزانی اعتمادی نداشتند در نتیجه از دستور سرپیچی کردند و نرفتند. بعدها بعضی ازمردم به آن‌ها گفتند که بارزانی منظور خوبی نداشته و سوقصدی در بین بوده است. اما هر چه بود معلوم نبود که چه سرنوشت شومی در انتظار آن‌ها خواهد بود».

نامه محرمانه بارزانی درباره ضرورت کشتن و حذف آن افراد که افشا شد، عباس آغا مامند هم به قضیه آگاهی داشت آن‌ها هم فرار کردند زیرا بارزانی نیت سو داشت و نمی‌خواست که کسی در مقابل و یا مخالف او باشد. « توطئه کشتن همه افراد کمیته مرکزی حزب وجود داشت. در حقیقت بارزانی، ۲۳ نفر از افراد وابسته به کمیته مرکزی حزب را به بهانه های مختلف ترور کرده بود. نزد خود این برنامه محاسبه شده را داشت که افراد سابق کمیته مرکزی حزب، یک به یک ناپدید می‌شوند و افکار عمومی ناگهان جبهه گیری نمی کنند و پس از مدتی قیل و قال هم، همه آب‌ها از آسیاب می‌افتد. نزد بارزانی حذف مخالفان، مثل آب خوردن بود. مثلا دایی خود محمد ئاغا میرگه سور شیروانی را بدون هیچ سبب و علتی کشت و حتی پسرهایش را هم از دم تیغ گذرانید. آن هم بدون هیچ گناهی و یا این که در دادگاهی جرمی علیه آن‌ها اثبات شده باشد. این در ایامی بود که به قیام پایان می‌داد (در سال ۱۹۷۵). اما جامعه عوام و ناآگاه همچنان او را رهبر خادم به کرد و کردستان می نامند و سال ها طول خواهد کشید تا کردها بهتر و عمیق تر به تاریخ خود پی ببرند. هر آنچه را که افراد غیر کرد به رشته تحریر درآورد با ولع می خوانند اما هر گاه کردهای اهل فرهنگ بر عیب ها انگشت بگذارند او را از حلقه طرد خواهند کرد و این سیاست بارزانی ها بود که هنوز دامنه عواقب آن باقی است ». شب سال نو ۱۹٦٦ از منطقه تحت نفوذ عباس مامند آغا آکو فرار کردند. « قرار بر این شد که بارزانی با مام جلال و ابراهیم احمد همزیستی کند اما نشد. وقتی که نزد

بارزانی بازگشتند افراد کمیته مرکزی حزب، حال و روز بدی داشتند. وضع خوراک و معیشت آنان رضایت بخش نبود. می‌خواستم چند بار برایشان آذوقه بفرستم. تا این که روزی مام جلال به همراه ۱۵۰ نفر نزد من آمدند. ٤۰ روز اتراق کردند اما به محض رفتن آنان، ده و خانه و ملک و زمین و زراعتم و هر چه داشتم را از دست دادم. البته به خاطر حمله نیروهای بارزانی بود نه به سبب حکومت. وقتی شایعه جاش بودن مام جلال بین مردم عوام درست شد، طبعا مردم با وجدان قضاوت درستی داشتند اما اگر آن ها نزد بارزانی می‌ماندند و یا به سخنان بارزانی گوش می‌کردند و به نزد ادریس می رفتند، قطعا کشته می‌شدند. شخصی مانند فاخر محمد آغا میرگه سور که در میدان جنگی بسیار زرنگ و چریکی قابل و ورزیده بود و به عبارتی جزو بهترین جنگجوهای بارزانی به شمار می‌رفت اما به دستور بارزانی پدر و برادرش را به رگبار گلوله بستند و خود او را نیز زنده به گور کردند. بارزانی به هیچ وجه دوست نداشت کسی در مقابل او مطرح یا محبوب شود و این نوع مثال‌ها موجب هراس و وحشت آن‌ها شده بود که چنین سرنوشت شوم و تلخی در انتظار آن ها است. دو نفر از طرف بارزانی از افراد وابسته جناح کمیته مرکزی حزب ترور شدند. (مانند علی حمدی) و افراد دیگر تحمل ترور نداشتند و از مهلکه‌ای خوفناک فرار کردند ». شاید بنا به دیدگاه توزیع قدرت یا شکل گیری در روند تحولی ماهیتا متفاوت (ساختاری نامتجانس و متناقض) مهم ترین عامل بوده است در بحران اقتدار، مشروعیت فردی نمی‌تواند در بلند مدت کارساز باشد، در چنین حالتی کاربرد ارعاب و کنترل عادی است. هر چند ارعاب و کنترل نمی‌تواند به حل بحران بیانجامد و ظهور بحران را به تعویق می‌اندازد و در ضمن آن را هم تشدید می‌کند. در آوریل ۱۹٦٥ دوباره برای دور جدید جنگ علیه عراق طالبانی و جماعت کمیته مرکزی حزب به بارزانی پیوستند و طالبانی هم با حکومت عراق همکاری خود را آغاز کرد که مورد نقد شدید مخالفانش قرار گرفت.

« در آن هنگام در سال‌های ٦٥ و ٦٤ در کنار علاقه روحی خود به کمیته مرکزی حزب و پیشینه و تلاش سیاسی آنان، تنها برای ما این سوال وجود داشت که علت اصلی شعله‌ور شدن این اختلاف چیست؟ اکثر مردم کویه و موسسه‌های حزبی و نهادی مردمی آن با کمیته مرکزی حزب همراه شدند و چون حس می‌کردیم که بارزانی ما را از

جنبش دور می‌کند .گروه مام جلال رضایت بارزانی را به دست آورده بودند و از ایران به کردستان بازگشتند و در منطقه دوله‌ره‌قه مستقر شده بودند اما ابراهیم احمد از راه قصر شیرین و خانقین با رضایت قبلی حکومت عراق به بغداد بازگشته بودند. ارتباط حزب کمونیست عراق با مام جلال خوب بود هر چند که وی در برابر ما درباره رهبری بارزانی نظر و نگاهی متفاوت داشت اما بعضی از افراد مانند عباس آغا معتقد بودند که اختلاف اصلی آن‌ها به خاطر سلطه و قدرت است و ارتباطی به کردها ندارد! نامه‌ای از سرپرستی حزب پارتی، دریافت کردیم که به دوستان پیرو خط کمیته مرکزی حزب بگویید که ما به ارتباط آن‌ها با حکومت مرکزی اطلاع داریم و پیشنهاد می‌کنیم که به این ارتباط ادامه ندهند و با بارزانی همراه و همگام شوند و یا این که به بغداد بروند به شرطی که مخالفتی با قیام کردها نداشته باشند».

پس از چندین دور مذاکرات با هر دو طرف بالاخره افراد مهاجر در سال ۱۹٦۵ به شمال مراجعت کردند. در محل‌های سابق اقامت گزیدند و با بارزانی متفقاً به جنگ با عراق ادامه دادند. منطقه کردنشین عراق و شورش شمال محل امن و نقطه اتکا و ملجأ پناه‌خواهی کردهایی بود که در ایران، ترکیه و سوریه امکان فعالیت سیاسی داشتند یا با تهاماتی تحت پیگرد و یا زندانیان آزاد شده‌ای بودند که می‌خواستند در محیطی آزاد با داشتن همزبانان و همفکرانی برای آینده کردستان مفید باشند و با شرکت در شورش شمال عراق منشأ اثری برای برادران کرد در کشورهای همسایه عراق واقع شوند. تعداد قابل توجهی از کردهای مقیم سه کشور به شورش پیوستند. آنهایی که بنا به داشتن مشکلاتی نمی‌توانستند به شورش به پیوندند در کشورهای اروپایی و یا حتی در مناطق کردنشین کشورهای سه گانه یاد شده، از نظر مالی و تبلیغاتی خدماتی هر اندازه کوچک انجام می‌دادند. « افراد کمیته مرکزی حزب (مام جلال و نوری شاه ویس و علی عبدالله و علی عسگری و حلمی شریف) و دوستان کمیته مرکزی حزب از آن اسارت فرار کردند ». به خاطر اعمال فشارهای بارزانی، افراد کمیته مرکزی سابق به طور انفرادی یا جداگانه به شهرها بازگشتند. حلمی شریف به بغداد و علی عسگری به کرکوک و مام جلال هم به سلیمانیه آمدند و به نحوی با حکومت عراق تماس گرفتند. بعد مام جلال

به بغداد آمد و حلمی شریف با رییس جمهوری ارتباط برقرار کرد و دور جدیدی از گفت و گوها آغاز شد.

وقایع در کردستان عراق پس از خروج کمیته مرکزی حزب از کردستان روال غیر عادی را پیمود. در ۱۱ اکتبر ۱۹٦٤ نمایندگان قیام، صالح یوسفی، شوکت عقراوی، به همراه یادداشتی به بغداد رفتند و با طاهر یحیی نخست وزیر دیدار کردند که نتیجه‌ای هم نداشت. در یادداشتی که بارزانی به رئیس جمهور عراق داد می‌نویسد: علاوه بر آن همه کشتار و ویرانگری در مناطق کرد نشین، پروسه‌ای طولانی در انتقال و جابجایی کردها و عرب‌ها در حال اجراست و حتی در هولیر ۲۷ منطقه به زور اسلحه خالی از سکنه شده اند تا عرب‌ها جانشین شوند آن‌ها را مسلح کنند و سپس هزینه بسیاری هم در این باره صرف کردند. در ۱۱ نوامبر ٦٤ بارزانی نامه‌ای به عارف و طاهریحیی ارسال کرد و خواهان خودمختاری کردستان بود. در ۳ دسامبر ٦٤ صبحی عبدالحمید وزیر کشور نامه‌ای به رهبری قیام فرستاد که عراق به حقوق مورد نظر کردها و قرارهای فی‌مابین نگاهی مثبت دارد و ضروری است که برای عمران کردستان همچنان آتش‌بس برقرار باشد. صبحی عبدالله، وزیر کشور عراق، در ۳ دسامبر ٦٤، نامه‌ای به بارزانی فرستاد و خواهان انحلال نیروهای نظامی کردستان شد. در ۵ دسامبر ٦٤ گروه جانشین کمیته مرکزی حزب نیز نامه‌ای به رژیم عارف دادند و خود را نمایندگان واقعی قیام نامیدند و سعی داشتند به حکومت نزدیک شوند. در ژانویه ۱۹٦۵ صبحی عبدالحمید، وزیر کشور عراق، اعلام کرد که «حکومت مطلقاً چنین فکر و خیالی ندارد که حق خودمختاری به هیچ بخشی از عراق اعطا کند». بارزانی هم در ۱۰ ژانویه ٦۵ حبیب محمدکریم افراد دیگری را به بغداد فرستاد، اما به هیچ نتیجه‌ای نرسید. در ۱۰ — ۲٤ ژانویه ۱۹٦۵ گروهی به سرپرستی حبیب محمد کریم، سکرتر جدید پارتی با عارف گفتگو کرد هدف تغییر قانون اساسی بود که نتیجهٔ گفتگوها بی‌نتیجه ماند. در ۱۰ فوریه ۱۹٦۵ در سالگرد توافق با حکومت، رهبری به خاطر عدم توجه رژیم به خواسته‌های کردها اعتصاب و تحصن عمومی را در کردستان خواستار شد. ۱۰ فوریه ۱۹٦۵ سالروز آتش بس میان عارف و بارزانی بود و یادبود آن در سراسر کردستان اعلام شد. پارتی

دمکرات کردستان مراسم بزرگی را در قلادزه برگزار کرد و چندین گفتار و بیانیه و شعر و... هم در این زمینه قرائت شد.

گفتگو با کردها به هیچ نتیجه و فرجامی نرسید. حکومت مخالف تأسیس وزارت امور کردستان بود و در مقابل بارزانی هم از انحلال نیروی نظامی خود عتاب داشت. نماینده بارزانی در بغداد اعلام کرد که با جنگ عرب و کرد موافقتی ندارد. اما حکومت حمله‌ای همه جانبه و گسترده علیه کردها آغاز کرد. دستگیری‌ها هم شروع شد. بارزانی به نامه‌نگاری و دعوت از روشنفکران پرداخت. نامه‌هایی به شیخ لطیف پسر شیخ محمود، عباس مامند آغا، حاج ابراهیم چه‌رمه‌گا، کریم اسماعیل ته‌لان و زیاد ئاغا کویی و... نوشت و خواست که انجمن رهبری قیام را تشکیل دهند. هنگامی که جنگ شروع شد شورای ملی رهبری انقلابی درصدد برآمد از خدمات عشیره‌های کرد ضد بارزانی بهره بگیرد. در اکتبر ۱۹٦٤، عشیره‌های شرفی، زیباری، برادوست، براتی و هرکی چند هزار جنگجوی مسلح را در حمایت از نیروهای حکومت، سازماندهی کردند. زیرا بارزانی در سال ۱۹٦۱ همه آن را به زیر پرچم خود خواند و بنا به پیشنهاد ساواک ایران رهبری قیام را بر عهده گرفت و این بار عشایر می خواستند تا به حکومت مرکزی کشور خود نزدیک شوند تا هم سودای رهبری او را از بین ببرند و هم مناطق خود را از ویرانی جنگ به دور نگاه دارند. کردهای زیباری هم علیه بارزانی‌ها قیام کردند. علاوه بر آن، عراقی‌ها یک تیپ نامنظم را به نام صلاح‌الدین ایوبی به منظور درگیری با نیروهای بارزانی در کوهستان، سازمان دادند. طبق نقشه‌ای عملیاتی قرار بود که این تیپ از کردهای جدا شده از عشیره‌ها و عرب‌هایی از موصل و منطقه جبل حمرین ترکیب شود اما شرکت کردها در این عملیات ناچیز و جزئی بود. عبدالسلام عارف از سال ۱۹٦٤ بر اساس همان نگرش طائفی گری خود حملات سریالی به کردها را آغاز کرد. حتی در بغداد، گروهی از علمای سنی از جمله شیخ الازهر را جمع کرد تا فتوای جنگ با کردها را از آنان دریافت کند. اما محمد باقر صدر[۳۵] چنین چیزی را نمی‌پذیرد. آیت‌الله سید محمود هاشمی شاهرودی[۳٦] و آیت الله حکیم[۳۷] (مرجعیت شیعه) هم از صدور این فتوا خودداری می‌کنند. حکیم بر عدم جواز جنگ با کردها به عنوان این که آن‌ها هموطنان ما هستند، اصرار داشت. البته هواداران او بر این اعتقادند که فتوا سبب شد که بسیاری از

جوانان شیعه که در ارتش بودند، زمانی که حمله علیه کردها آغاز شد، از ارتش بگریزند. زمستان ٦٥ هم به جنگ گذشت و در تابستان ٦٥ دشمن حمله اش را تقویت کرد. در آن جنگ‌ها جاش‌های زیباری و سورچی و هرکی و ریکانی و خوشناو و... شرکت داشتند تا زمستان ٦٦ هم جنگ ادامه داشت. « بارزانی از نزدیک شدن ابراهیم احمد به ساواک ایران و اقامت او در تهران وحشت داشت. حکومت عراق هم منافع خود را داشت و با آن‌ها در ایران ارتباط برقرار کرد. آن‌ها هم به بغداد رفتند و به کلی از بارزانی دور شدند و تقریبا این بار اختلاف و جدایی چهار ساله‌ای دربین آن‌ها بود و در اثنا هم ابراهیم احمد به بغداد بازگشته بود. عوام لفظ جاش ۱۹٦٦ را به کار بردند به طور عامیانه منظورشان همکاری با حکومت عراق بود و به همین خاطر، چنین می‌گفتند. بعثی‌ها هم دوست داشتند که بنا به رابطه حزبی با افراد کمیته مرکزی حزب نیز رابطه داشته باشند. هر چند که عاقبت هم به وعده‌هایشان وفا نکردند».

در ٤ آوریل۱۹٦٥ زره پوش عراقی در سلیمانیه، قهوه‌خانه‌ای سنتی و مشهور [۳۸] و مملو از مردم را به توپ بست و افراد زیادی کشته شدند و اعضای حزب هم در داخل شهرها دستگیر شدند. مسعود محمود، وزیر کار، به نشانه اعتراض به چنین کاری، از سمت خود استعفا کرد. کمال چادرچی رئیس الحزب الوطنی الدیمقراطی نیز تذکری به رژیم عارف داد و خواهان آن شد که به شیوه‌ای آشتی‌جویانه و مسالمت‌آمیز، مسایل کردستان را حل و فصل کنند. درایام جنگ عارف، عبدالناصر از ابراز هرگونه رأی خودداری کرد اما عبدالناصر به حمله نظامی عارف در بهار ۱۹٦٥ به کردستان رضایت نداشت و مصر سلاحی هم به عراق ارسال نداشت تا علیه کردها از آن استفاده شود. رابطه عبدالناصر و رژیم بعث عراق و سوریه به هم خورد، گروه کردها را به حضور پذیرفت. عبدالناصر در نامه‌ای در آوریل ۱۹٦٥ از کردها و عراق خواست اعلام آتش‌بس اعلام کنند و سپاه عراق متحد و هماهنگ علیه اسرائیل بجنگد. وقتی آتش جنگ در حال برافروخته شدن بود افراد کمیته مرکزی حزب تلاش کردند که دوباره با بارزانی صلح کنند. ابراهیم احمد در ۱٦مارس ۱۹٦٥ نامه‌ای به بارزانی نوشت و گفت: «ضرورت مبارزه کُردها در این است که اختلاف‌های فی ما بین رفع شود» دوباره بسیاری از افراد خواستند برای برقرار صلح، میانجی شوند اما او در رأی خود همچنان اصرار و ابرام

داشت که زمانی آن‌ها را عفو می‌کند که افراد کمیته مرکزی حزب رسماً بنویسند که به حزب و کُردها خیانت کرده‌اند. در ابتدای آوریل ۱۹٦۵ از گروه طالبانی احمد، سوری امین دزه‌ایی به آمریکا رفت تا برای قیام کردها تبلیغ کند در ۹ سپتامبر ۱۹٦۵ حکومت عراق در قانون اساسی این کشور تغییراتی را اعمال کرد و افزود که این قانون حق ملی کردها را در چارچوب عراق به رسمیت می‌شناسد. طالبانی و عزیز شمزینی هم در ۲۰ مه ٦۵ در لندن در یک کنفرانس خبری و رسانه‌ای شرکت کردند و درباره قیام کردها سخن گفتند و بارزانی را رهبر قیام کردستان خواندند.در ۳ ژوئن ۱۹٦۵ مام جلال در وین نیز کنفرانس خبری داشت و سخنانی علیه یحیی و عارف اظهار داشت. عارف، استان اسکندرونه در ترکیه و خوزستان ایران را جزء ملت عرب می‌دانست و همین شیوه دیپلماسی، زمینهٔ اعتراض ایران و ترکیه را فراهم کرد. بزاز در ۲۱ سپتامبر ٦۵ به نخست‌وزیر عراق تعیین شد. بزاز در ٦ اکتبر ٦۵ برنامه خود را اعلام کرد که حقوق کردها را روا می‌داند. محمدرضا الشبیبی نیز در تذکری به بزاز خاطرنشان کرد تا با اجرای برنامه سیستم غیر مرکزی، مشکل کردها را حل و فصل کند. البته گروهی با شک و تردید نسبت به این موضوع می نگرند و مساله را به گونه دیگری مطرح می کنند که « بارزانی با آگاهی از این که طالبانی، یکی از رقیبان وی و عضو دفتر سیاسی حزب دمکرات کردستان، درصدد مذاکرهٔ جداگانه در زمینهٔ صلح با عبدالرحمان عارف است، مشتاق بود تا سریعاً و حتی قبل از آنان به مذاکرات با حکومت بنشیند. از این رو هنگامی که نخست‌وزیر عراق، عبدالرحمان بزاز[۳۹]، یک طرح صلح ۱۲ ماده‌ای را در ۲۹ ژوئن ۱۹٦٤، پیشنهاد داد، بارزانی علی‌رغم عدم اطمینان و بدگمانی به نیت حکومت مرکزی، آن را پذیرفت ».

بزاز، به عنوان یکی از مقامات بلندپایه عراق که قبلا رئیس دانشکده حقوق بغداد بود، علاقه‌ای واقعی به حل مسئله کردستان داشت. عقیده‌اش بر این بود « تا زمانی که مشکل کردها حل نشده است، عراق قادر نخواهد بود که به عنوان یک کشور باثبات و موفق در منطقه ظاهر شود». هر چند بزاز به مدت کافی در قدرت باقی نماند تا نقشه‌اش را در مورد کردها به طور عملی اجرا کند اما با این نقشه، چهارچوبی را ارائه داد که در داخل آن بسیاری از ابتکارات صلح در کردستان تعیین و گنجانده شده بود. بزاز که

نخست وزیری آگاه و زیرک بود علاقمند بود که در میان جامعه نفوذ و تأثیر خاصی داشته باشد و از راه دیالوگ با کردها بر این بخش از جامعه عراق نیز سلطه‌ای بیابد، اما چهره‌های نظامی‌های داخل حکومت با چنین طرز فکری مشکل داشتند و آن‌ها تفکری راست گرا و بدون تساهل و تسامح داشتند.

بزاز در اواخر سال ۱۹٦٥ نامه‌ای به نخست وزیر وقت ایران فرستاد تا ایران علیه کردها با این کشور همکاری داشته باشد. اما پاسخ ایران به مذاق عراق خوش نیامد زیرا شاه نمی‌خواست که مانند سوریه حامی بغداد در جنگ علیه کردها باشد. روسیه هم مرتباً از عراق می‌خواست تا به شیوه‌ای دمکراتیک مشکل کردها را حل و فصل کند. بر اثر جنگ ده‌ها روستا با خاک یکسان شد. از ٤ آوریل ٦٥ تا ۱۷ ژانویه ٦٦ حدود ٦۰۰۰ سرباز عراقی به خاک و خون کشیده شدند. جنگ هر روز مبلغی حدود نیم میلیون دینار هزینه داشت. علاوه بر این، به علت شکاف در صفوف حزب دمکرات کردستان، عارف احساس کرد که هیچ نیازی یا اجباری ندارد تا به بارزانی امتیازی داده شود. در آوریل ۱۹٦٥، برای استقرار مجدد اقتدار حکومت در منطقه کردستان، ارتش عراق به شمال فرستاده شد و بارزانی از دید خود و شاید پیشنهاد ساواک ایران، چاره واقع‌گرایانه‌ای به جز از سرگیری جنگ نداشت. در ۳ سپتامبر ٦٥ طاهر یحیی از کارش کناره گیری کرد. عبدالسلام از عارف عبدالرزاق خواست تا حکومت جدید را تشکیل بدهد. در ۱٥ سپتامبر، رئیس جمهور عراق به پایتخت رباط رفت و کودتایی نافرجام نیز انجام شد. هفته‌ای پس از آن عبدالرحمن بزاز حکومت جدید را تشکیل داد. بزاز سیاستمدار قانون مداری که دوست داشت مسأله کردها را با مصالحه به سرانجام برساند. بزاز آن را موکول به خلع سلاح کامل کردها دانست زیرا حل مساله کردستان را مرگ و زندگی حکومت عراق می‌دانست و گفت «حل مسأله با دموکراسی، پوچ کردن نقشه امپریالیسم است». عبدالعزیز العقیلی وزیر دفاع شد. او هم افسری مشخص در سپاه عراق بود. می‌خواست قیام کردستان را سرکوب کند و اثر انگشت او در تاریخ معلوم باشد. با کوشش خود، اسلحه و مهمات و توپ و تانک و هواپیما به جبهه سوسیالیست داد تا در برابر کردها به کار بگیرند. برای نظامی‌های فرار از خدمت اطلاعیه‌ای صادر کرد تا در اسرع وقت، به مشاغل قبلی خود باز گردند. سال ٦٥ پارتی خود را حزبی مارکسیستی

می‌دانست اما نزاع و مشکل آن با شیوعی‌ها این بود که کدام یک بیشتر کمونیست هستند و درجه خلوص آن‌ها به چه میزانی است. ابراهیم احمد می‌گفت: ما که خود کمونیست هستیم پس چرا حزب کمونیست دیگری باید در این عرصه وجود داشته باشد. بنابراین من نمی‌گذارم که آن‌ها در کردستان حضور و فعالیت داشته باشند. یکی از خصوصیات کردها این است که با هم متحد نمی‌شوند چرا که هر عشیرتی خود را بزرگ‌تر می دانست، در این رقابت هم کسی، کس دیگر را قبول نداشت. پارتی خود را کمونیست و پیرو لینین می‌دانست و با شیوعی‌ها اصولاً مشکل داشتند. این فکری شبه استالینی بود که در یک سرزمین، دو فکر کمونیست نمی‌تواند وجود داشته باشد و اگر هم باشد قطعاً دیگری فرصت طلب است. در آن هنگام نبض حرکت حزب پارتی و حتی منفعت آن‌ها در جهت مصالح کمونیست‌ها بود. اکنون حزب کمونیست ، برای مسایل اجتماعی برنامه و منهج خاصی داشت. کمیته مرکزی حزب می‌خواست نشان دهد که افرادی تندرو نیستند و می‌توانند با عرب‌ها رابطه و تعامل داشته باشند. اما جنگ اسراییل با اعراب که شروع شد، بارزانی جنگ را متوقف کرد. بارزانی غرب و شرق را می‌سنجید هر چند مشاعیر او منطبق بر روسیه بود اما همیشه نیم نگاهی هم به آمریکا داشت و مصلحت را تنها در نزدیکی به آمریکا می‌دید.

بیانیه توافق کمیته مرکزی حزب و بزاز هم از رادیو خوانده شد. پشت سر آن بیانیه توافق با بارزانی هم (توسط حبیب محمد کریم) قرائت شد. هر دو طرف مسئله را مبهم می‌دیدند. کمیته مرکزی حزب نزد بزاز رفتند که «با ما گفتگو شده و بیانیه تایید طرف مقابل را می‌خوانید؟ جریان چیست؟» بزار هم در پاسخ گفت: «این کاری سیاست است و باید همگی با هم توافق داشته باشیم» و مام جلال هم از شنیدن این پاسخ ناراحت شده بود. طبعا جز تایید، حرف دیگری نداشت و یا نمی‌توانست که سخنی بر خلاف آن بگوید. « من هم به آن‌ها اطلاع دادم اما آن روز مام جلال در آنجا نبود و با نوری شاه ویس و احمد طاها و حلمی شریف و عمر دبابه و علی عسکری نشستم و مفاد نامه را به آن‌ها گفتم که در پاسخ اظهار داشتند که بدون ارتباط با حکومت ما چگونه در بغداد زندگی کنیم؟ و درباره بارزانی اظهار نظری نکردیم. ناگهان نوری احمد گفت: «ما این بار تنها به مردم دل نمی‌بندیم! ما که ۷۰۰۰ نفر پیشمرگه حقوق بگیر داشتیم اما وقتی

بارزانی مذاکره با حکومت عبدالسلام را شروع کرد و راه آمد و شد به شهرها باز شد. همگی ما را تنها گذاشتند و فقط خود و محافظانمان، در حدود ۳۷۰ نفر، باقی ماندیم». در واقع با یاری عباس آغا مامند و با ارتباط ابراهیم احمد آن‌ها با شهرها بازگشتند. هرچند بارزانی هم از حرکت آن‌ها اطلاع داشت اما سکوت کرد و دوست داشت که نیروهای خود را دوباره بازسازی کنند و از قیام و مبارزه به دور باشند. چون دیگر بارزانی باوری به آن‌ها نداشت. بارزانی از بروز این رخدادها رضایت خاطر نداشت. او خواهان حذف رقیب بود اما نه شاه و نه حکومت عراق به خواسته او توجهی نکردند. آن‌ها هم ماجرای سال ۱۹٦٤ را بهانه می‌کردند که دیگر «بارزانی حق اعتراضی ندارد. در آن ایام پرس و جو و صلاح و مصلحتی با کمیته مرکزی حزب نکرده، پس اکنون نباید توقعی داشته باشد». افراد کمیته مرکزی حزب معتقد بودند که «او در ٦٤ چنین تجربه‌ای کرد، ما هم حق آزمون و خطا داریم». اما بارزانی به این حرف ها اعتباری قایل نبود و هوادارن بارزانی اصطلاح عوامانه و بی‌معنای جاش ٦٦ را در بین مردمان عوام مرسوم کردند».

در ۱۸ مارس ٦٦ روزنامه عراق نوشت: «جلال طالبانی آماده است که با حکومت بر سر بعضی موارد به توافقی برسد تا آشتی و آسایش و امنیت به شمال وطن باز گردد».در مارس ۱۹٦٦ حلمی شریف را به قاهره فرستادند تا ببینند که عبدالناصر چه عقیده‌ای دارد، توضیح عبدالناصر هم این بود که آن وضعیت در کردستان باقی نماند زیرا عاملی خواهد بود تا عارف از خواسته‌های کرد استقبال کند. در حکومت بزاز به جای عبدالرحمن عارف که انسانی مصالحه جو و ضد جنگ بود و خواهان راهی بود تا اتش جنگ درست نشود، گفت و گوی کمیته مرکزی حزب و حکومت نو بردوام بود، عبدالسلام عارف در ۲۳ ژوئن ۱۹٦٦ بیانیه‌ای منتشر کرد که خیلی از خواسته‌های کردها را در بر داشت و گروهی از رهبری کمیته مرکزی حزب به بغداد رفتند. کسانی که تا چند روز قبل از آن فعالیت زیر زمینی داشتند اما بعد از آن، آشکارا به بغداد رفتند و با گفت و گو با حکومت پرداختند. این سبب شد تا بارزانی دور شود ازعبدالرحمن عارف و آن‌ها هم پیوند داشتند؛ هر دو طرف می‌گفتند که «ما راضی نمی‌شویم با هر دوطرف پیوند داشته باشیم» گروه بارزانی هم می‌گفتند: «فقط و فقط با ما باشد و وقتی راضی

می‌شویم که تنها با ما و رهبری بارزانی رابطه داشته باشید». این برنامه تا سال تغییر حکومت و ۱۷ ژوئیه ۱۹٦۸آمدن حسن البکر ادامه یافت. حکومت می‌خواست که به هر وسیله‌ای فقط راه حلی برای خاموش کردن کردها بیابد، تا با خیال راحت و آسوده با شرکت‌های نفتی گفتگو کنند اعتراضی به این که کردها سیستم غیر مرکزی داشته باشند نداشتند و یا این سیستم صرفاً شامل حق سیاسی باشد یا یک شکل اداری. اما بارزانی به آن راضی بود چون احتمال می‌داد که حکومت با گروه نزدیک به خود یعنی (مام جلال و ابراهیم احمد) موافقت و ضد او ایستادگی کنند؛ پیش از آنان موافقت کرد و برای مدت زمانی راه حل موضعی و غیر اساسی برای حل مشکلات داخلی یافت تا فرصتی برای حذف کامل گروه دیگر (ابراهیم و جلال) داشته باشد. جنگ در سال ٦٦ شروع شد. وضع مردم در سال ٦٦ بسیار اسف بار بود. از بغداد چند نفری با مام جلال رابطه برقرار کردند و بارزانی و حمید عثمان هم به بغداد رفتند تاشاید بتوانند با حکومت گفتگو را دوباره شروع بکنند. اعضا به داخل قیام بازگشته بودند اما ابراهیم احمد همچنان در تهران ماند. در ابتدای امر قرار شد به افراد بازگشته شده مسئولیت بدهند اما بارزانی کمترین موافقتی نداشت.در بین کردها جناح کمیته مرکزی حزب به جلالی و جناح بارزانی به مُلایی شهرت یافت. حکومت عراق هم نشان داد که می‌خواهد درباره کردها به نوعی توافقی پنهانی با ابراهیم احمد و مام جلال داشته باشند زیرا آن‌ها استعداد بالقوه انجام توافق را اعلام کرده بودند. « مام جلال و حلمی در بغداد بودند، هراس از کشته شدن وجود داشت و شرایط بسیار بدی بود و آن‌ها هم به حکومت نزدیک شده بودند». به واسطه محمد مولود (از مسئولان حکومتی) با یکی از دوستانشان که در وزارت کشور مدیر کل بود وعده دیداری با عبدالطیف دراجی (وزیر کشور) گذاشتند. « به محمود گفتم که موقع اتمام جلسه عینکت را جا بگذار و سپس موقع برگشتن به اتاق، بی‌هیچ مقدمه‌ای از او خواهش کن که به تنهایی با تو دیدار کند و سپس ساعت ۱۰ صبح او هم وعده گذاشته بود. او هم در جلسه فردایش گفته بود: «من کُردم و خواهان استقرار عراق هستم، اما تا جایی که بدانم گروه روشنفکران کرد هوادار مام جلال است و بنا به وظیفه عراقی بودن، خواستم که با این مردم هم دیدار داشته باشید و فقط به دیدن گروه بارزانی اکتفا نکنید». او هم موافقت کرده بود. در آن هنگام عبدالرحمن ذبیحی از اعضای کمیته مرکزی حزب در بغداد اختفا کرده بود. حکومت هم

پولی برای دستگیری‌اش تعیین کرده بود. وزیر کشور هم برای ذبیحی امان نامه‌ای نوشت و او هم بی‌هراس پذیرفت و به دیدار وزیر کشور رفت. مام جلال در آن هنگام در دوله‌رەقه بود. ما هم خبر را بعد از این موفقیت به مام جلال رساندیم. اول حلمی علی شریف خود را به بغداد رسانید و پس از چند روز هم مام جلال آمد. و به این صورت دیدار با حکومت را آغاز کردند و گفت و گوی این جناح هم با بغداد شروع شد». و هه ژار این توصیف را دارد که «ابراهیم احمد هم از تهران با هواپیما به بغداد آمد. در بغداد روزنامه و پول و سلاح دریافت کردند و همچنان با بارزانی عناد داشتند.

در ۱۲ ژوئن ۱۹٦٦ حزب کمونیست عراق با توپ باران جبهه عراقی، طرح حمله مسلحانه خود را عملی کرد و اما در آن زمان کمیته مرکزی حزب با رهبری مام جلال و ابراهیم احمد، دوباره بازسازی شده بود. چنین تصور می‌شد که آن‌ها در سنگر مدافع حکومت قرار دارند و مخالف قیام مسلحانه هستند. به خاطر مراکزشان در مناطق سلیمانیه و به کره جو و که لار و دیگر جاها موانعی را برای توسعه قیام مسلحانه علیه حکومت عراقی ایجاد کرده بودند. ارتباط حزب کمونیست عراق و بارزانی تا سال ۱۹٦٦ همیشه خوب بود. اما سال ۱۹٦٦ به خاطر جدایی ابراهیم احمد و جلال طالبانی از پارتی و موضع گیری ما از ایشان و بعضی از مسایل[٤۰] موجب بروز کدورت و گله بارزانی شد. بارزانی جناح رقیب را به خاطر نزدیکی به حکومت، با اوصاف خائن و خود فروش و جاش توصیف می‌کرد. افراد حزب ما هم در بغداد آشکارا به ابراهیم احمد و جلال طالبانی می‌گفتند که آن‌ها نمی‌توانند جانشین کلی بارزانی و قیام و پارتی بشوند. حق مسلم آنها است که با اسمی دیگر به فعالیت و برنامه سیاسی خود در کردستان ادامه بدهند. پس از مدتی اسم خود را به حزب انقلابی کردستان تغییر دادند. روزنامه آن‌ها که به اسم النور منتشر می‌شد و ازنظر فکری بیشتر از مائو و باورهای کیم سونگ سخن می‌راندند. در آن ایام هم بمباران مناطق کرد نشین توسط حکومت برقرار بود. توافق‌های ٦٦ بین کردهای کمیته مرکزی حزب و حکومت کمی محکم تر جلوه می‌نمود و ازدیگر سو مخفیانه حکومت با بسیاری از عشایر و بارزانی هم به طور جداگانه ارتباط برقرار کرد. در این هنگام ابراهیم احمد به بغداد بازگشت. در ۲۹ ژوئن ٦٦ آتش بس اعلام شد. پس از انکه عبدالرحمن بزاز و عبدالرحمن عارف دریافتند که به

جای جنگ و سرکوبی کردها بهتر آن است تا به بیان نامه ۲۹ ژوئن ۱۹٦٦ بپردازند و به حق کردها اعتراف کنند در همین راستا، در اواخر ماه ژوئن ۱۹٦٦ آتش بس رسمی اعلام شد [41].

در آن ایام عارف از هواپیما سقوط کرد و عبدالرحمن برادرش جانشین او شد. تنظیمات و تدارکات حزبی قوت بیشتری گرفت. «در تابستان ۱۹٦٦ عبدالسلام عارف برای سرکشی و بالاخره بازدید یک جشن ورزشی در منطقهٔ قُرنه (محل تلاقی دجله و فرات جایی که شط العرب یا اروندرود تشکیل می‌شود) با دو هلیکوپتر رفته بود. هنگام عصر و موقع مراجعت هلیکوپتر اول حامل خلبان، عارف و آجودانش از زمین بلند می‌شود، بیش از چند کیلومتری را طی نکرده بود که گردبادی آن را احاطه می‌کند. خلبان تلاش زیادی می‌کند اما موفق نشد و هلیکوپتر سرنگون شد. هلیکوپتر دوم که نظاره گر ماجرا بود از کنار گردباد گریخته و به میدان ورزشی قُرنه و در یک محوطه مناسبی به زمین می‌نشیند. اتومبیل‌های استاندار دیوانیه که در محل حاضر بود، به همراه سایر مقامات مربوطه، آمبولانس، پزشک و وسایل اولیه به محل می‌شتابند. ولی انگار هر سه نفر، سه سال است که مُرده‌اند و جسدشان سوخته بود!.

در بغداد اطلاع حاصل کردم که بارزانی با مقامات سفارت و کنسولگری شوروی در ارتباط است. بیشتر تحقیق کردم و وقتی اطلاعات مورد تأئید قرار گرفت. در مسافرت به تهران موضوع را به رئیس ساواک گفتم» . روز ۱۳ اوریل ۱۹٦٦ رئیس جمهور در هواپیما سوخت. در روز ۱۳ آوریل ۱۹٦٦ هلیکوپترعبدالسلام عارف در میان قورنه و بصره در حادثه‌ای تراژیک در نزدیک منطقه نشوه دچار حریق شد و سقوط کرد و درمیان شعله‌های آتش سوخت.« از طرف دیگر دولت روس هر چند که به دولت عراق اسلحه و مهمات می‌فرخت، به صورت پنهانی، گاهگاهی دوا و وسائل پزشکی و کمک‌های دیگری برای بارزانی می‌فرستاد و رابطه دوستی با بارزانی را از دست نداد. همانطور که با تیر آن‌ها زخمی می‌شدیم با دوا و مرهم آن‌ها هم معالجه می‌شدیم.

اما جنگ هنوز ادامه داشت، کردها توانستند که چند هواپیمای عراقی را هم ساقط کنند. در ۲۹ دسامبر ٦٥ هجوم نظامی گسترده‌ای به منطقه پنجوین انجام شد و چند هواپیما مناطق کردستان ایران را هم بمباران کردند. عقیلی در ۳ ژانویه ٦٦ اظهار داشت که «کشورهای غربی و شرقی جداگانه یاری می‌دهند تا اسرائیل جدید در شمال عراق تأسیس شود، همان گونه که در ۱۹٤۸ اسرائیل را تشکیل دادند» و روزنامه‌ای آلمانی «سوزاندن زمین با بمب و گاز کشنده و مخرب و قدغن کردن ارسال دارو به کردستان و هجوم به مردم غیرنظامی و بدون دفاع» را به شدت نقد کرد. عراق تصور می‌کرد که از پنجوین (واقع در مرز ایران و عراق) ایران به پیش مرگه‌های کرد، کمک نظامی می‌رساند. در ٤ ژانویه ۱۹٦٦ عارف، ایران را به حمایت از شورشیان کرد متهم ساخت. ریموند هیر[٤۲]، مشاور وزیر خارجه آمریکا در آوریل ۱۹٦٦ به تهران رفت تا با شاه دیدار کند. ایران از طرف خود و به طور یک طرفه پیمان ۱۹۳۷ اروند رود را لغو کرد و بزاز مخالف بود. مشکلی دیپلماتیک به وجود آمد و عراق در ۱۹٦٦ چند بار خاک ایران را هم بمباران کرد. عباس آرام وزیر امور خارجه هم اعلام کرد که ایران هرگونه هجوم را با قدرت تمام پاسخ خواهد داد. در ۲۳ فوریه ۱۹٦٦ بحران خطرناکی درون حزب بعث را به لرزه درآورد. رهبران سنتی عفلق و بیطار، از مقام فرماندهی ملی حزب، وارتش گروهی از جوانان ترک از مقام رهبری منطقه‌ای حزب برکنار شدند. شعارهای دیگری دائر بر تقدم سوسیالیسم بر وحدت و آغاز نمودن مرحله عینی و واقع‌بینی انقلابی به روی صحنه آمدند. چند ماه بعد رهبران جدید بعثی، عازم قاهره می‌شوند. بار دیگر مباحثات درباره وحدت از سرگرفته می‌شود. کردهای عراق هم از بی‌طرفی در جنگ کردها با عراق راضی به نظر می‌رسیدند.

در ٤ فوریه ٦٦ شوروی نامه‌ای به بزاز ارسال داشت که خواست به کمک صلح طلبان جهان به قربانیان جنگ اجازه عبور داده شود. نماینده بزاز (حمید ملا توفیق) ۸ فوریه ٦٦ در گفتگو با بارزانی موفق نبود. عارف بارزانی را اجیر امپریالیسم می‌دانست. در ۱۱–۱۲ مارس ۱۹٦٦ در کریته در نزدیکی منطقهٔ دەرگەله کنفرانس اول اقلیم کردستان اجرا شد. در عصر روز ۱۲ مه ٦٦ جنگ در منطقهٔ هندرین رخ داد که رادیوهای آزادیخواه عراقی، بغداد اعلام کرد «سرباز نیروهای بارزانی را در هم شکستند و ادریس

بارزانی کشته شد. کوه هندرین و حاجی عمران زیر کنترل ماست» اما در حقیقت امر، حکومت عبدالرحمن عارف تسلط و نفوذ زیادی بر حرکت کردها نداشت. عارف و بزاز گاز کشنده و سمی علیه کردها استفاده کردند که در ۱۸ مارس ٦٦ سکرتر اتحاد دانشجویان جهان در پراگ استفاده از گاز سمی را به شدت محکوم کرد. عارف در این هنگام به دنبال یافتن کسب حمایت و پشتیبانی کشورهای عرب بود و مصر هم آماده هرگونه همکاری شد. کامل الچادرچی، رهبر الحزب الوطنی الدیمقراطی خود درصدد برداشتن گامی عملی برای حل مسأله کرد و توقف جنگ بود. حتی اعلام کرد که لقمان بارزانی کشته شده است.اما در این اثنا، رنه مائوره با لقمان مصاحبه کرد. ترکیه حامی بزاز شد و در ۲۳ مارس ۱۹٦٦ وزیر خارجه ترکیه[٤٤] از عراق دیدار کرد و درباره کردها موضعی مشابه عراق داشت. در آوریل ۱۹٦٦ کنگره پارت کمونیست کشورهای عرب از عراق خواست که مسأله را به آشتی و مصالحه حل کند. بزاز مجدداً از عبدالناصر یاری خواست اما این بار نیز بی‌فایده بود. اما ترکیه راضی شد. مرز را بست و ۱۱ پناهنده کرد را نیز تیر باران کرد. بزاز از کسب موافقت و حمایت دیگر کشورها ناامید شد. نماینده کردی را به نام محمدحسن دزه‌ایی در ۲ آوریل ٦٦ به نزد بارزانی فرستاد تا با او گفتگو کنند. در ۲۸ آوریل ٦٦، کرد دیگری به نام زید احمد عثمان نیز از طرف حکومت نزد بارزانی آمد. بارزانی خواهان خلع سلاح جاش و بازگردانیدن نیروی نظامی عراق از کردستان بود که توافقی با مهر و امضای کشور ثالث (مانند مصر) انجام شود اما عراق هرگز به انجام چنین کاری موافق نبود. بزاز و عارف، دو میلیون دینار به ژنرال عزیز چلبی دادند تا به هرشیوه‌ای بارزانی را ترور کند اما موفقیتی حاصل نشد.

در ۱۳ آوریل ۱۹٦٦ هواپیمای عارف سقوط کرد و او در این حادثه کشته شد. بعد از مرگ او، در ۱۷ آوریل ۱۹٦٦، عبدالرحمن بزاز به ریاست جمهوری عراق برگزیده شد. همان روز بارزانی از ایستگاه رادیو کردستان اعلام کرد که جنگ را به مدت یک ماه متوقف می‌کند. همه روزنامه‌های عراق در ۱۹ آوریل ۱۹٦٦ سخنان عارف را چنین انتشار دادند. « ملت کرد یک واقعیت بی‌چند و چون است، حکومت آماده است تا حق کردها را در چهارچوب عراق اعلام کند. کردها خود خواهان همزیستی با برادران عرب هستند. فقط یک کرد اجیر امپریالیسم و وطن فروش هست که خواهان جدایی کردستان

از وطن است، آن هم کسی جز بارزانی نیست. تا او رهبر عصیان کردها باشد، مسأله کرد با آرامش و دمکراسی حل و فصل نخواهد شد». آن روز عبدالعزیز عقیلی به عنوان رئیس سپاه عراق برگزیده شد از انجام هر گفتگویی با کردها ممانعت به عمل آمد. عارف در ۱۹آوریل ٦٦ گفت: «به یاری خدا غائله شمال، به زودی پایان خواهد یافت. یاغی‌ها تصور می‌کنند که دولتی با این همه کمونیست و نیرو به زانو درخواهد آمد. شکر خدا ما قدرت زیادی داریم؛ برادران عربم به ما کمک خواهند کرد. سپاهی سلحشور و قهرمان داریم و می‌توانیم حتی جنگی طولانی و فرسایشی داشته باشیم». بزاز نیروهای فئودال و جاش زیادی را دور خود جمع کرد. ۲۳ آوریل ۱۹٦٦ با حاج ابراهیم «چه‌رمه‌گا» دیدار کرد. در ۲۸ آوریل ۱۹٦٦ عارف گفت که رژیم به کردها، هیچ گونه حق خودمختاری اعطا نخواهد کرد.در ۱ مه ٦٦، العقیلی جنگ را شروع کرد. در ۱۲ مه ٦٦ سپاه عراق ۳۰۰۰ سرباز تیپ ٦ و زره پوش و تانک و توپ و هواپیما شکست خورد. رنه مائوره [٤٣] در این باره نوشت سربازان عراق هموار می‌گویند «قیامت است! جهنم است!».کردها غنایم زیادی از جمله هشت توپ سنگین را به دست آوردند اما صدها پیشمرگه اسیر و کشته شدند. در ۲۹ ژوئن ۱۹٦٦ میان رهبری قیام کردها و حکومت، توافق و مصالحه و آتش بس اعلام شد

۲۵ مه ٦٦ در منطقه بیتوتن، ۷۳ کرد که بیشتر آن‌ها زن بودند، کشته شدند و کردها هم چند لوله نفتی را در کرکوک منفجر کردند که فردای آن روز در صدر خبرهای جهان انعکاس یافت. در ۱۵ ژوئن ٦٦ زید احمد عثمان از طرف بزاز دوباره به کردستان آمد و همان روز بزاز از تلویزیون عراق اعلام کرد که «برنامه جدیدی برای حل مسأله کرد داریم. کردها یک ملت هستند، زبان کردی می‌تواند زبان رسمی و اداری و مدارس نیز باشد. عفو عمومی برای کسانی که اسلحه را زمین می‌گذارند، صادر خواهد شد». اما در ۲۲ ژوئن ٦٦ نظری کاملاً برعکس و مخالف داشت و کردها را یاغی و عصیانگر خواند. در ۱۸ ژوئن ٦٦، بارزانی با گروهی از مقامات حکومت به طور رسمی دیدار و گفت و گو کرد. در ۱۹ ژوئن ۱۹٦٦ هم بزاز با جلال طالبانی و علی شریف به گفتگو نشست. با عشیره‌های زیباری و هرکی و سورچی هم بزاز رابطه خوبی داشت. در ۲۹ ژوئن ٦٦، بزاز توافق ۱۲ ماده‌ای خود را اعلام کرد. بعضی از افسران ارشد سپاه عراق آن توافق ۱۲

ماده‌ای را نوعی تعظیم و کرنش در برابر کردها تصور می‌کردند و بزاز را به عدم مشورت با نظامی‌ها متهم می‌کردند که چرا بدون مشورت با نظامی‌ها به چنین کاری مبادرت کرده است. در ۳۰ ژوئن ۱۹۶۶، ۳۶ نفر از افسران خلبان در موصل با رهبری ژنرال خلبان، عارف عبدالرزاق، کودتایی بی‌فرجام علیه عارف دوم و بزاز انجام دادند. در ۳ ژوئن ٦٦، بزاز به ترکیه رفت. شاه ایران در این هنگام بیشتر از سیاست پان عربیسم ناصری وحشت داشت تا ادامه مسئله کردها.عبدالناصر هم شاه را به دخالت در کردستان متهم می‌کرد. بزاز که به خاطر آن ۱۲ ماده دیگر خود را فرشته آشتی و صلح عراق می‌دانست در ۲۷ ژوئن ۱۹٦٦ به روسیه رفت تا دربارهٔ چگونگی حمایت تسلیحاتی و نظامی گفتگو کند. در ۲٦ اکتبر ٦٦ عارف به کردستان رفت تا برادری کرد و عرب را صرفاً به صورت با حرف و لفاظی بیان کند. بارزانی هم آرزومند صلح و آرامش در عراق بود. در ۱۵ نوامبر ٦٦ کنگره پارتی در منطقهٔ گه لاله به رهبری بارزانی برگزار شد. کنگره پارتی به برنامه بزاز راضی بود، هر چند که سرانجام خودمختاری برای کردستان را در برنداشت. اما پارتی خواهان حفظ آشتی و صلح بود. در ۲۸ نوامبر ٦٦ بارزانی خواهان اجرای برنامه شد.

در این حین، شوروی ۲۰ میلیون مارک بودجه برای عمران و آبادانی کردستان عراق، تخصیص داد. ادموندز در ۲۵ اکتبر ٦٦ در سمیناری [٤٥] در لندن اعلام کرد که «اگر عراق اختیار کرکوک را به کردها بسپارد، قدرت خود را از دست خواهد داد». در کنگره هفتم حزب بود که گروه طالبانی و ابراهیم احمد آن‌ها در ٦٦ به بغداد نزدیک شدند. بارزانی[٤٦] در برابر جنگ با یک نیروی فراگیر پنجاه هزار نفری مقادیر زیادی سلاح را از طرف حکومت ایران پذیرفت. همین موضوع دلیلی شد که عارف وی را به نوعی آلت دست یا عروسک کوکی شاه ایران و دشمن سرزمین عراق بودن متهم نماید. مخالفان او، در حزب دمکرات کردستان از موقعیت استفاده کرده و به نوعی سازش موقت با عارف رسیدند. آنان همچنین به جنگ عشیره‌ای ضد بارزانی همراه با نیروهای حکومت علیه پیشمرگه‌ها به بارزانی کمک کردند، جنگ سخت تا اواسط آوریل سال ۱۹٦٦ همچنان ادامه یافت.

در سال ۱۹۶۶ که جنگ با کردها شدت یافته بود، تجاوزات نیروهای هوایی و زمینی عراق به مرزهای ایران افزایش یافت. در یکی از این تجاوزها دو نفر از درجه‌داران ایرانی کشته شدند. این اقدامات مورد اعتراض دولت ایران قرار گرفت. در همین حال بارزانی خودمختاری کردستان عراق را به صورت دو فاکتو اعلام کرد و در قانون اساسی که برای کردستان عراق انتشار داد، آمده بود: «عراق کشوری است فدراتیو، متشکل از اعراب و کردها». بارزانی همچنین یک پارلمان و یک شورای عالی انقلاب با ۴۳ عضو تشکیل داد. پس از این که عبدالرحمن بزاز به نخست‌وزیری عراق منصوب شد، به منظور حل مسئله کردها، از دو راه اقدام کرد: نخست این که در بهار سال ۱۹۶۶ تهاجم وسیعی را برای سرکوب کردها آغاز کرد و دوم، درصدد برقراری تماس و مذاکره با دولت ایران برآمد. طرح صلح بزاز از لحاظ محتوی و دامنه رادیکال و افراطی بودن، اصل خودمختاری کردها را پذیرفته بود. در میان دیگر امور، این طرح خواستار استفاده از زبان کردی به عنوان زبان رسمی حکومت محلی و در مدارس، آزادی تمام زندانیان سیاسی کرد، اجرای یک عفو عمومی برای آنهایی که علیه حکومت مرکزی جنگیده بودند، انتخاب آزاد برای یک مجلس قانون گذار کردها و استفاده از نیروهای کرد برای رعایت قانون داخلی و نظم و امنیت بود.

دوشنبه ۲۳ مه ۱۹۶۶ در اثر ضعف ارتش ایران، جت‌های جنگی عراق یک دهکده مرزی ایران و پاسگاه ژاندارمری را بمباران و ویران می‌کنند. وزارت امور خارجه ایران به تجاوزات مرزی عراق به آن دولت به شدت اعتراض می‌کند. در همین زمان محمد رضا پهلوی برای دیدار از کشورهای رومانی، یوگسلاوی و مراکش از ایران خارج می‌شود. «این سئوال پیش می‌آید که محمد رضا پهلوی و یا یک رئیس حکومت مسئول، چگونه می‌تواند در آن شرایط حساس و تجاوزات مرزی علیه کشورش، بدون احساس مسئولیت، ایران را برای مسافرت ترک کند و می‌بینیم که در ماه ژوئن بار دیگر جنگنده‌های عراقی، نوار مرزی ایران را بمباران می‌کنند». درحالی که جنگ در کردستان عراق به شدت ادامه داشت و حوادث مرزی میان ایران و عراق نیز رو به افزایش گذاشت و چندین بار هواپیماهای شکاری و بمب‌افکن عراقی به مرزهای ایران تجاوز کرد و چندین دهکده مرزی ایران را بمباران کردند.عبدالرحمن بزاز به منظور جلوگیری

از تیره‌تر شده روابط ایران و عراق اعلام کرد که قصد دارد از ملک فیصل، پادشاه عربستان سعودی، که با شاه دارای روابط حسنه‌ای است، درخواست کند که میان ایران و عراق در حد ممکن مصالحه میانجگری نماید. حمایت سیاسی جامعه عرب از عراق را به منظور جلوگیری از عمل مقابله به مثل ایران به دست آورد. برای مذاکره درباره مسائل مورد اختلاف با ایران به توافق رسد. سرانجام دو کشور در مورد موضوعاتی زیر به توافق رسیدند (عقب‌نشینی نیروهای ایران از نواحی مرزی، پایان دادن متقابل اتهامات و جنگ تبلیغاتی، تشکیل کمیته‌های مشترک به منظور مذاکره درباره مسائل مورد اختلاف). از طرف دیگر، تهاجم دولت عراق با شکست مواجه شد و نیروهای کرد پیروزی چشمگیری در برابر ارتش عراق به دست آوردند. در نتیجه، عبدالرحمن بزاز سیاست معتدل تری در مقابل کردها اتخاذ کرد و اعلام نمود که دولت آماده به رسمیت شناختن ملیت، زبان و سنت‌های کردها است. مذاکرات بین دولت و هیئت کرد در بغداد آغاز شد. (۲۹ ژوئن ١٩٦٦) بزاز یک طرح ۱۲ ماده‌ای را برای کردها اعلام کرد که در آن وعدهٔ عفو تمام شورشیان کرد، شناسایی فرهنگ کرد، خودمختاری سیاسی، عدم تمرکز اداری، شرکت دادن نمایندگان کرد در کابینه و فرماندهی ارتش و مناصب سیاسی به شیوه مناسب، منصوب کرد افسران کرد در نواحی کردنشین و توسعه مناطق شمالی را داده بود.

بارزانی باطرح مذکور موافقت کرد اما ارتش و پان عربیست‌ها با آن مخالفت کردند. روز بعد ژنرال عارف عبدالرزاق، فرمانده نیروی هوایی (طرفدار عبدالناصر) و نخست‌وزیر سابق، کودتای نافرجامی را علیه بزاز ترتیب داد. به هر حال مسئله کردها لاینحل ماند. اما موافقتنامه ۸ تیرماه نتیجه‌ای دربرداشت و آن شناسایی دوفاکتو «شورای انقلاب کردستان» بود که بخش عظیمی از کردستان عراق را زیر کنترل داشت. در ۱۳ آوریل ارتشبد عبدالسلام عارف در سقوط هلی‌کوپتر، کشته شد و برادر او ژنرال عبدالرحمن عارف، فرمانده کل قوا جانشین وی شد[۴۷]. عبدالرحمن عارف با به عهده گرفتن ریاست جمهوری بیانیه‌ای صادر و اعلام کرد که تحت ریاست دولت، بالاخره به کردها خودگردانی اعطاء خواهد شد. هرچند وی عنوان خودمختاری را به کار نبرد اما گفت که حفظ هویت ملی، زبان و سنن کردها تضمین خواهد شد. «دوره عارف دوم را

شاید بتوان بهترین دوره، نهاز جهت آزار و اذیت کمونیست‌ها، بلکه از جهت گرایش به محافظه‌کاری ومیانه‌روی هم از نظر سیاسی و هم اقتصادی به شمار آورد». عارف، عبدالرحمن بزاز را که تنها فرد غیرنظامی در ۱۲ سال اخیر بود، به نخست‌وزیری منصوب کرد. بزاز به دموکراسی پارلمانی، حکومت قانون و تشویق بخش خصوصی گرایش داشت. وی محدودیتهای موجود را از سرمایه‌گذاری خصوصی برداشت و سرمایه گذاری مشترک با سرمایه‌های خارجی را در طرح‌های بهره‌برداری از مواد خام تشویق کرد. بزاز سیاست اقتصادی خود را سوسیالیسم دوراندیشانه[٦٣] نامید و اعلام کرد که سوسیالیسم دوراندیشانه هدف نیست، بلکه وسیله‌ای برای رسیدن به موضوع اساسی یعنی افزایش تولید و توزیع عادلانه درآمد ملی است. در همین حال ثبات سیاسی در داخل کشور وجود نداشت. همچنان جنگ با کردها ادامه داشت و در۳۰ ژوئن ۱۹٦٦ ژنرال عبدالرزاق، فرمانده نیروی هوایی نخست وزیر پیشین، به کودتایی علیه عارف دست زد که با شکست مواجه شد. روابط عراق با شوروی در دوره عارف دوم حسنه بود زیرا پس از شکست اعراب در جنگ شش روزه ۱۹٦۷، دولت عراق یک سیاست ضدغربی در پیش گرفت و روابط سیاسی خود را با آمریکا، بریتانیا و آلمان غربی قطع کرد و این اقدام مورد ستایش شوروی قرار گرفت. در ژوئن همان سال، پادگورنی از بغداد دیدار کرد و قراردادهایی در زمینه‌های تسلیحاتی، اقتصادی و فنّی بین دو کشور منعقد شد. قبل از آن نیز سیاست عبدالرحمن بزاز نسبت به کردها با استقبال شوروی روبه‌رو شده بود. در زمینه روابط منطقه‌ای، عارف دوم از یک سیاست معتدل و میانه روی در میان رادیکال‌ها و محافظه کاران در جهان عرب حمایت می‌کرد.

در زمان عارف دوم، به موازات فروکش کردن احساسات شدید ناسیونالیستی و اتخاذ سیاست‌های میانه‌روی و اعتدال و متعاقب آن شکست اعراب در جنگ ژوئن ۱۹٦۷، که مواضع جناح مترقی اعراب را به شدت دچار ضعف کرد، روابط ایران و عراق تا حدی بهبود یافت. انتصاب عبدالرحمن بزاز به نخست‌وزیری با استقبال دولت ایران روبه‌رو شد و سیاست داخلی و خارجی وی مورد حمایت دولت ایران قرار گرفت. در داخل عراق نیز صاحبان صنایع و بازرگانان عراقی خواستار بهبود روابط با ایران بودند زیرا از این راه می‌توانستند سود بسیاری کسب کنند. درحالی که عناصر لیبرال از

سیاست‌های بزاز درمورد برقراری روابط بهینه با ایران پشتیبانی می‌کردند. گروه‌های نظامی حاکم بر عراق مخالف سیاست‌های او بودند. سرانجام همین امر به برکناری بزاز و حتی کمی بعد به اخراج عبدالرحمن عارف منجر شد.

نیروهای شورشی از لحاظ نفرات، آموزش، اسلحه و تجهیزات گسترش می‌یافتند. آن‌ها در حداقل زمین‌های شناخته شده در ارتفاع ۳۰۰ الی ۵۰۰ متر بالاتر از کف دره با ارتش عراق آماده رویارویی بودند. نیروهای ارتش عراق که بیش از ۵ لشکر نبود حداقل سه و گاهگاهی چهار لشکر در شمال این کشور در حال جنگ در جبهه نظامی علیه کردها بودند. افراد ارتش عراق به علت عدم آشنایی به زمین و منطقه و با آن که از افراد محلی و عشایر مخالف شورش و شخص بارزانی استفاده می‌کردند، اما اکثراً غافلگیر می‌شدند و تلفات سنگینی هم برجای می‌گذاشتند. مضافاً این که نیروهای نظامی عراق اکثراً از اهالی دشت و صحرا بوده و فاقد تحرک و سرعت عمل و قدرت بدنی لازم برای صعود سریع از کوه بودند. در حالی که کردها از طفولیت به این نوع رفت و آمد در کوهستان عادت داشتند. در زمستان تسلط کردها بر منطقه کامل می‌شد و برای ارتش عراق انجام هرگونه عملیات غیرممکن می‌شد. قسمت‌های پیش مرگه که مانند ارتش سازمان یافته بود تا سطح لشکر وجود داشت. فرماندهی آن‌ها به عهده افراد ورزیده و شجاع و در رده‌های بالای حزبی بود. هر لشکر شامل دو الی سه هزار بود که جمعاً تا موقع آتش بس تصور می‌رود که تعداد آن‌ها به ۲۰ الی ۲۵ هزار نفر رسیده باشد. چون ارتش خود را قادر به مقابله با این نیرو نمی‌دانست لذا بیشتر عملیات، اختصاص به هواپیماهای شوروی از نوع میگ‌های ۲۱، ۲۳ و ۲۵ و بهتر از همه آن‌ها توپولف داشت که در ارتفاع خیلی بلندتری می‌پریدند و دقیق‌تر تیراندازی می‌کردند. به ناچار و موقعی که پیشمرگه به غیر از تفنگ و فشنگ برنو ایرانی سلاحی دیگر در اختیار نداشت آن هم به تعداد بسیار محدود، از مسلسل‌های ضد هوایی خبری نبود. هواپیماها منظماً روستاهای کردنشین را بمباران می‌کردند و خسارات مالی و تلفات انسانی به اهالی وارد می‌ساختند. بنابراین اکثر روستاها که ما برای رفتن به مناطق محل اقامت بارزانی و یا فرماندهان پیش مرگه یا ستاد حزبی و عملیاتی می‌رفتیم خالی از سکنه و اغلب مزارع در حال سوختن بودند. این تلفات سبب دوری مردم از قیام مسلحانه نمی‌شد، بلکه به

عکس اهالی و سکنه مناطق همیشه با روی باز آنچه که امکان داشتند در راه موفقیت جنگجویان خود انجام می‌دادند. سال‌ها این جنگ فرسایشی وجود داشت و ارتش عراق را به چالش کشیده بود. تا این که دولت بغداد به جایی رسید که بالاخره پذیرش خواسته‌ها و حقوق کردها را خواستار شد. ولی اما زود بود و آن طوری که باید و شاید رمق آن‌ها گرفته نشده بود. عزل بزاز و جانشین نمودن ناجی طالب[٤٨] در اوت ۱۹٦٦ بر چشم‌انداز و افق صلح عراق و کردستان، ضربه‌ای ناگهانی وارد ساخت. ناجی طالب، برخلاف اسلاف خود، دیدگاه مثبتی نسبت به بارزانی نداشت و به اعطای حقوق خودمختاری گسترده به کردها، از بیم این که منجر به قطبی شدن فرقه‌ای و قومی و احتمالاً تجزیه جامعه عراق خواهد شد، علاقه و تمایلی نداشت. با این حال بارزانی و عارف در اکتبر ۱۹٦٦، به منظور تلاش برای راه‌اندازی مجدد مذاکرات راکد، ملاقات کردند. اما مخالفت با اجرای طرح صلح بزاز از جانب اعضای حکومت عبدالرحمن عارف خصوصاً ارتش، تلاش‌های عبدالرحمن عارف را برای صلح و برقراری آن، عقیم ساخت. در این بین، بارزانی موقعیت خود را در کردستان با یاری و حمایت ایران و کمک‌های اسرائیل، که از طریق ایران به کردستان عراق سرازیر می‌شد، تحکیم بخشید.

در آن ایام در کردستان « مساله اسلامی به طور جدی مطرح نبود و پوشش زنان هم اسلامی نبود. حزب شورشگران چندان مهم نبود وحتی مشهور بود که به نوعی دست پرورده حکومت است. یک حرکت وطنی کرد به نام کاژیک هم بود، که با شعار آزادی همه کردستان و تأسیس دولت متحد وطنی مبارزه می‌کردند. در ابتدای تأسیس به بارزانی نزدیک شده بودند و بعضی از آن‌ها در مرکز بارزانی دارای شغل‌هایی بودند». از ایام کارزار شیخ جنگی برادر مام جلال نکته ای را به یاد می آورد که وقتی زعیم صدیق مردم کویه را به رگبار بست و کشتاری خونین به راه افتاد. « پدرم و خانواده ما به روستایی پناه بردند، آن‌ها را به کلکان در دوکان برده بودم. پدرم نامه‌ای به جلال نوشت و مخفیانه با پیک روانه کرد که حال و روزمان بد است و چه باید کرد؟ طُرفه این که جلال در پاسخ نوشت: پدر می‌تواند آسیابان شود و مثل دیگر مردم جامعه کارگری کند. در واقع مام جلال با وجود اینکه در حزب صاحب نفوذ بود، هیچ کار متمایزی برای پدرش انجام نداد ».

در سال ۱۹٦۵ در اثر کودتای بومدین[٤٩]، بن بلا از قدرت بر کنار شد او سیاست قومی عرب را دنبال می‌کرد و با شوروی مناسبات سردی داشت و سرانجام با کودتای بدون خونریزی بومدین، از قدرت سرنگون شد. در جنبش ۲٦ ژوئیه[۵۰] سال ۱۹۵۹، یک تشکیلات انقلابی به‌رهبری فیدل کاسترو[۵۱]، حکومت ژنرال باتیستا در کوبا[۵۲] را برانداخت. نام این تشکیلات در اصل از حمله ناموفق به یک سربازخانه در سانتیاگو در کوبا گرفته شد. که در ۲٦ ژوئیه ۱۹۵۳ اتفاق افتاد. این جنبش در سال ۱۹۵۵ در مکزیک توسط ۸۱ نفر از انقلابیون در تبعید از جمله فیدل و برادرش رائول کاسترو و چه گوارا[۵۳]، مجدداً تشکیل یافت. هدف آن‌ها تشکیل دادن قدرتی تعلیم‌یافته برای سرنگونی باتیستا[٥٤] بود. بعضی از اعضای این جنبش که در کوبا اقامت داشتند با ایجاد آشوب‌های مختلف سعی در ابراز نارضایتی خود به وضعیت سیاسی کوبا داشتند. پس از پیروزی انقلاب کوبا، افراد دیگری به جنبش ۲٦ ژوئیه پیوستند و حزب متحد انقلاب سوسیالیستی کوبا را تشکیل دادند که سرانجام در سال ۱۹٦۵ به حزب کمونیست کوبا تبدیل شد. در آغاز که کاسترو پیروزمندانه به هاوانا آمد هیچ کس گمان نمی‌برد که کوبا روزی به یکی از کشورهای پیرو اردوگاه سوسیالیست تبدیل شد و از سیطره آمریکا بگریزد. در انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹، در اثر شرایط خاص آن کشور گروه کوچکی از روشنفکران جوان به رهبری فیدل کاسترو و چگوارا توانستند که درمدت کوتاهی جنگ در کوهستان‌ها، حکومت دیکتاتوری باتیستا را سرنگون کنند و حکومت انقلابی خود را مستقر سازند

سال ۱۹٦٤ سازمان انقلابی حزب توده ایران تشکیل شد. شاخه‌ای که از حزب توده جدا شد و حزب توده مدافع و دنباله رو روس‌ها بود. در سال ۱۹٦٤ دانشجویان توده ای خاک آلمان را مرکز فعالیت خود قرار داده بودند و دولت آلمان شرقی آنان را تحریک و پشتیبانی می کرد و دانشجویان کمونیست از آزادی های آلمان فدرال سو استفاده می کردند و عاقبت هفت نفر از دانشجویان دستگیر و محاکمه شدند و علی قاضی که به هزینه شاه تحصیل می کرد و به استخدام ساواک درآمده بود در محاکمه دانشجویان همکاری می کرد ». یکی از افراد چپ (جزو مسئولان سازمان انقلابی حزب توده ایران

که از حزب دست به انشعاب زدند) در این باره می‌گوید: ابتدا میهمان حزب کار در قصر زوغو (البانی سابق[۵۵]) با رمزی عالیا[۵۶] معاون انورخوجه[۵۷] دیدار کردیم و گفت: «به دنبال الگوبرداری از کشورهای دیگر با تجربیات احزاب کمونیست نباشیم. در کردستان گروه چریکی اسماعیل شریف زاده[۵۸] فعالیت داشت. که در سه‌شنبه ۱۳ سپتامبر ۱۹۶۶ در پشت قریه آلانه (نزدیک خلان) کمیته‌ای حزبی تشکیل جلسه داد[۵۹]. کوروش لاشایی از کردستان عراق بازگشته بود و اوضاع آن جا را برای ما تشریح کرد و مهم ترین نکته در گزارش او پیشنهاد شریف زاده و بارزانی آواره بود که از ما دعوت کرده بودند برای پیشبرد مبارزه مسلحانه به کردستان نیرو بفرستیم. که اعضای سازمان ما[۶۰] برای پیوستن به گروه شریف زاده به کردستان رفتند... البته سازمان انقلابی از قدیم رابطه‌ای دوستانه با کردستان داشت و من سابقه دوستی زیادی با طالبانی داشتم. کوروش به عراق رفت و طبق راهنمایی شریف زاده در سلیمانیه با جلال طالبانی تماس گرفت. او امکان سفر کوروش را به کردستان ایران فراهم کرد تا با آواره شلماشی ارتباط برقرار کند. در یکی از جشن‌های چین ما را در سن میدان تیان به مائو تسه تونگ معرفی کردند و این برای گروه ما افتخاری بود که بتوانیم با مائو دیدار کنیم و حتی با او دست بدهیم. اشک در چشمان ما جمع شده بود.

مائو پیر و شکسته به نظر می‌رسید. در کردستان کلاس‌های تئوریک داشتیم و اندیشه مائو و تئوری انقلاب فرهنگی را می‌خواندیم و برنامه آموزشی که مساله ادامه مبارزه دو خط مشی میان پرولتاریا و بورژوازی در درون حزب کمونیست بود. گروه جدا شده به چین رفتند تا آموزش نظامی ببینند و در کوبا هم روش‌های جنگ مسلحانه را آموخته بودند. آن‌ها راه مائو یعنی محاصره شهرها از طریق روستاها را اعمال می‌کردند. «به غلط تصور داشتیم که در روستاهای ایران هم چنین شرایطی فراهم است و می‌توانیم قدم به قدم به اهداف‌مان نزدیک شویم که متاسفانه شناخت درستی نداشتیم. در این ایام کردستان برای ما محور بود و از مکان‌های بسیار مهم برای ما محسوب می‌شد، البته چینی‌ها می‌گفتند که مبارزه مسلحانه علیه ایران نادرست است و فایده ندارد ولی ما گوش نمی‌دادیم». حتی بر این اعتقاد بودند که کردستان بی‌راهه می‌رود. مائو بر این اعتقاد بود که کردستان جزو آنهایی است که جهان سوم را تضعیف می‌کند و جنگ علیه

دولت را سنتی ارتجاعی می‌دانست گرچه فلسفه چینی‌ها در میان نیروهای چپ ایران و عراق و حتی کردهای مسلح نوار مرزی، رواج یافته بود زیرا چینی‌ها «روی چهار نکته تکیه داشتند: اتکا به نیروی خود، عدم دخالت در امور داخلی یکدیگر، کمک متقابل بنا بر شرایط مشخص و آموزش براساس تجربه انقلاب چین. البته ظاهرا اصرار داشتند که هدف آشنایی با تجربه چین است نه اینکه الگو برداری شود. گروه‌های مدافع چین همه دنبال این نظریه افتادند که اندیشه مائو تسه تونگ مارکسیسم عصر حاضر است و ما در زیر لوای مارکسیسم – لنینیسم، اندیشه مائو تسه تونگ به پیش برویم». البته موضع گیری مام جلال دربرابر با چین هم هیچگاه مخفی نبود. او را سیاست‌مداری بورژوا و اهل دوز و کلک نمی‌شناختند. چینی‌ها از مام جلال شناخت داشتند اما حاضر نبودند با وی دیدار کنند. ضمن این که به دوستی خود با وی معترف بودند و حتی کمک کردند که در بغداد کتابخانه‌ای برای مطبوعات چینی تاسیس کنند. اما چینی‌ها موافق جنبش کردستان نبودند و صراحتا می‌گفتند که «در جنبش کردها، همواره دست خارجی در میان بوده و مورد سو استفاده شوروی قرار گرفته است». «هربار با آن‌ها راجع به کردستان حرف می‌زدیم یا سکوت می‌کردند و یا می‌گفتند موافقتی ندارند. حتی چند بار کوشش کردیم، سازمان‌های کرد را با آن‌ها مرتبط کنیم و گفتیم در جنبش کردستان جریانات مارکسیست – لنینیستی و مدافع اندیشه مائو وجود دارد اما روی خوش نشان ندادند».

در آن ایام چین در تعامل با روسیه بود و چین می‌خواست که خودش قدرت جهانی کمونیست بشود. می‌گفتند که روسیه دیگر مرکز کمونیست جهان نیست و بعد از تغییر ماهیت و آمدن خروشچف، چین مرکز کمونیست جهان و مائو رهبر آن است. چینی‌ها با اسراییلی‌ها دشمنی نداشتند اما با اعراب خوب بودند و عبدالناصر را قبول داشتند. عبدالناصر دوست نزدیک چون لای بود و کشورهای غیر متعهد را تشکیل دادند که نهرو و عبدالناصر و سوکارنو این پیشنهاد را ارائه کرده بودند. سال ٦٤ هنگامی که بعضی از افراد و اعضای انقلابی حزب توده به چین رفتند، حزب کمونیست خواهان آموزش نظامی و سیاسی بود و پیرامون مسایل جنبش کارگری و کمونیستی با آن‌ها مباحثه می‌کرد. درباره سازماندهی و کار توده‌ای و تئوری نظامی جنگ پاتیزانی و مسایل مربوط به جنگ مسلحانه و شرایط سخت و چگونگی کار درمیان کارگران، چینی‌ها بیشتر بر

مقالات و نوشته‌های مائو تسه دون تکیه داشتند و گاه به نظرات مارکس و لنین استناد می‌کرد. نظریات مائو بسیار ساده و دلنشین بود و عمقی فلسفی داشت. مثلا وقتی مائو می‌گفت برای چشیدن مزه گلابی باید آن را گاز زد. انگلس هم با تکیه بر یک ضرب المثل آلمانی گفته بود با خوردن پودینگ است که مزه‌اش را می‌فهمی و عمق فلسفی این حرف یعنی روند تغییر و روند شناخت نیز هست و در جریان عمل است که به ماهیت پدیده‌ها پی خواهی برد و آن‌ها را تغییر می‌دهی. جوهر قضیه در این بود که بدون شرکت در عمل نمی‌توان به ماهیت پدیده‌ها پی برد. عمل نیز یعنی شرکت فعال در روند تغییر تاریخ انقلاب چین، راه پیمایی طولانی ارتش سرخ در جریان انقلاب و ماجرای کشتار کمونیست در دوره حکومت چیان کایشک. از نظر چینی‌ها پس از مرگ استالین، حزب و دولت شوروی از مشی انقلابی مارکسیسم –لینینسم منحرف شده و به تجدید نظر در این اصول پرداخته بودند.

ضرورت اتکا به نیروی خود رد تئوری و مشی مسالمت آمیز بود. با پیروزی انقلاب چین همه قدرت در دست حزب متمرکز شد و به دنبال آن قشری ممتاز در حزب و جامعه رشد کرد که می‌بایست به نوعی کنترل می‌شد تا آن چه در شوروی رخ داده، تکرار نشود. انقلاب فرهنگی هم مکانیسم این کنترل بود. مائو می‌خواست با قدرت اراده، دنیایی نوین بسازد و یکی از شخصیت‌های بزرگ قرن بیستم بود. چیانگ چنگ همسر مائو بود. در ایامی که اسماعیل شریف زاده و ملا آواره شلماشی درکردستان جنبش مسلحانه به راه انداخته بودند. به عبارتی در اواخر سال ١٩٦٤ چند نفر از فعالان سیاسی کردستان ایران مانند اسماعیل شریف زاده و امیر قاضی و سالار صدیق و برادران مُعینی و رحیم قاضی و مُلا آواره و... در رانیه و قلادزه حضور داشتند. کوروش لاشایی در طی ارتباط و تماس با دکتر کمال فواد تقاضای سفر به کردستان را دارد. در آن ایام هم مام جلال از اختلافات مابین چین و شوروی آگاهی داشت ».

انقلاب ویتنام و الجزایر تاثیر فکری زیادی در میان دانشجویان کرد داشت. بعضی از کردهای دانشگاه که به دنبال فکر و اندیشه چپ و سوسیالیسم بودند و مُدرنیته و عدالت خواهی و آزادی را در اندیشه چپ می‌دیدند و نوعی دشمنی هیستریک حکومت برابر

چپ هم مشوق و محرک دانشجویان بود که به خاطر علیه حکومت بودن بیشتر به چپ گرایش و سوق بیابند و گرویدن به اندیشه چپ به معنی مطالبه دمکراسی بود. در سال ۱۹٦۵ جنبش آزادیخواهی فلسطین (فتح) آغاز انقلاب فلسطین را اعلام کرد و حکومت بعث در سوریه به این جنبش اجازه داد تا با استفاده از خاک سوریه علیه اسراییل، به عملیات چریکی بپردازد. در کنفرانس سران عرب در سال ۱۹٦۵ در مراکش این سازمان به عنوان تنها نماینده قانونی فلسطین به رسمیت شناخته شد و در پی بالا رفتن قیمت نفت سیل کمک‌های مالی به سوی سازمان سرازیر شد. در واقع از جنبش‌های انقلابی شناخته شده در جهان درس‌هایی آموخته بودند: ماهیت مردمی (جذب وسیع‌ترین قشرها و تبلور بخشیدن به احساس ملی در حزب به عنوان سمبل احساس و امید به آزادی وطن) هویت تشکیلاتی و نهادی، شکل فراگیر (شناخته شدن در سطح افکارعمومی) ماهیت جبهه‌ای (جذب اکثر گروهها با جناح‌ها و ایدئولوژیهای گوناگون)، هویت دمکراتیک، قدرت جذب، تکیه و اعتماد بر استعدادها، توجه به پشتوانه‌های عربی و بین المللی علی رغم ماهیت ملی گرایانه؛ عنصر زن و جوانان و... در سال ۱۹٦٦ همزمان با مائویسم، بحران جهانی مارکسیسم در حرکت وسیع و پرهیاهوی دیگری نیز بازتاب یافت، که چپ سنتی و جزم گرا یعنی مارکسیسم – لنینیسم و احزاب کمونیست را هدف گرفته بود. این جنبش که به چپ نو[٦١] شهرت یافت از دیگر ارکان مارکسیسم بود. پیروزی انقلاب مارکسیستی در کشورهای جهان سومی مانند چین تاثیر زیادی بر حرکت‌های مارکسیستی در سایر کشورهای آسیایی و آفریقایی گذاشت و الگوی انقلاب چین به عنوان راه نوین رهایی مطرح شد.

«در کردستان مبارزه مسلحانه‌ای به رهبری شریف زاده و بارزانی آواره شلماشی جریان داشت. رفیق کردی دراتریش داشتیم که با شریف زاده در تماس بود و او پیام داده بود که اگر بچه‌های چپ ایران بخواهند به کردستان بیایند و در مبارزه مسلحانه شرکت کنند، با آغوش باز می‌پذیرند». در کردستان یک جریان مائویی وجود داشت اما یک روایت و تعریف خاص ازمائو بود و می‌شود آن را نوعی مائوی کردی نامید. در سال ۱۹٦٦ یک عده از جوانان چپ طرفدار مام جلال با سازمان انقلابی توده رابطه برقرار کردند. « ما افراد حزب توده، در آلمان غربی با حزب کمونیست عراقی رابطه

بدی داشتیم. مام جلال حامی ما بود و وی هم با آن‌ها تضاد داشت».رابطه نزدیکی ما با حزب، توده ایران « به خاطر یک وجهه نظر مشترک بود و آن هم دشمنی با شاه و ساقط شدن وی از قدرت بود که هر دو این خواسته را داشتیم. بعضی وقت‌ها کردهای ایران را وابسته به عراق دانسته اند که از تامین و حمایت‌های مالی آن‌ها سود می‌جویند و عکس این قضیه هم صادق بود، کردهای عراقی را وابسته به ایران می‌دانستند و متاسفانه گاه کردها به بعث یا شاه اعتماد می‌کردند و قضیه کردی، ورقه بازی شاه و بعث بود. هیچ صداقت و اخلاصی هم در بین نبود، برقراری رابطه‌ای غیر جدی که صرفاً برای حفظ مصالح و منافع بود.[٦٢]

« بارزانی هم می‌خواست که کم کم با اسراییل رابطه برقرار کند تا دولت کرد را باور کنند و به اسراییل بقبولاند که دولت کردی برای آن‌ها بسیار خوب و حائز اهمیت است و از آن راه هم به نحوی به آمریکا نزدیک شود. در این زمینه هم بسیاری از عوامل پنهانی زیر پرده بود، در رابطه کردها و اسراییل هم آسان نیست که بتوان حقایق و واقعیت‌های ظاهر و باطن آن را کشف کرد. حتی اسرائیلی‌ها و کارشناسان موساد از او به عنوان یک رهبر سنتی عشایر نام می‌برند که قابلیت نا آرام کردن منطقه در برابر سیاست حکومت مرکزی عراق را دارد. هر چند که پس از درگذشت وی با مارش نظامی و ادای احترام یادش را در اورشلیم ستودند. نصیری به من دستور داد که افسران اسراییلی را به نزد بارزانی ببرم».در فوریه ۱۹٦٥ بارزانی برای برقراری ارتباط با دیگر کشورهای جهان در تلاش بود. نامه‌ای به نخست‌وزیران چند کشور غربی و آسیایی[٦٣] و شخص عبدالناصر نوشت. اما جز عبدالناصر کسی به نامه‌های او پاسخی نداد.بارزانی در سال‌های ٦٥-٦٦ تصور می‌کرد که سرانجام حل معضل کردها به دست آمریکا است تا کشورهای روسیه و لندن. او همیشه روسیه را در جیب خودش تصور می‌کرد. بارزانی با انگلیسی‌ها نامه‌نگاری کرد اما آن‌ها چندان بارزانی را تحویل نگرفتند، زیر او برایشان چهره‌ای جدی نبود و نزدیکی‌اش به آمریکا هم برای یافتن نقطه قوت بود.

در ۱۰ اکتبر ۱۹٦٥ امام خمینی از ترکیه وارد عراق شد تا ادامه دوران تبعید خود را بگذراند.نام آیت الله خمینی به عنوان رهبر در سال ۱۹٦۳ در اذهان نقش بسته بود. او

نطق تحریک آمیزی علیه سازش شاه با آمریکا ایراد کرد و در ۱۹٦٤ به ترکیه تبعید شد. « ما خمینی را دشمنی جدی تصور نمی‌کردیم و نیازی به ترور او نداشتیم». اوضاع ملتهب و سرخوردگی اقتصادی بار دیگر در ژانویه ۱۹٦٥ پدیدار شد و نخست وزیر، حسنعلی منصور، به دست یکی از اعضای تندرو مذهبی که با بازاریان مرتبط بود، ترور شد. عجیب تر آن که در آوریل ۱۹٦٥ یکی از سربازان گارد شاهنشاهی اقدام به ترور نافرجام شاه در کاخ مرمر کرد.

در دسامبر ۱۹٦٥ چندین یادداشت بین هویدا، نخست‌وزیر ایران، وعبدالرحمن بزاز، نخست وزیر عراق، مبادله شد. اما هیچ‌گونه نشانه‌ای از پیشرفت در مسائل مورد اختلاف دیده نشد. درنتیجه، عباس آرام، وزیر امور خارجه ایران، در آذرماه همان سال سخنان مشروحی درمورد روابط ایران و عراق در مجلس سنا ایراد کرد و اظهار داشت که «همگان می‌دانند که قرارداد ۱۹۳۷، درباره مرزهای دو کشور و اروندرود، در چه موقعی منعقد شده است و دولت ایران همواره درصدد بوده و هست که این ظلم را از طریق مذاکره با عراق جبران کند. بارها گفته‌ایم واعلام داشته‌ایم که این قرارداد عادلانه نیست و منافع ایران را تامین نمی‌کند. در دنیا سابقه ندارد که یک رودخانه مرزی مشترک بین دو کشور فقط به یکی از دو طرف اختصاص داده شود. با وجود همه این ها، عراق از روی نهایت بی‌انصافی و بی‌اعتنایی به تعهدهای خود، مواد همین قرارداد را در مورد تعهدات خویش اجرا نکرده است. سپس ضمن برشمردن موارد تخلف عراق، باید گفت که به این ترتیب عراق با رفتار خود در حقیقت قرارداد را به طور یک جانبه نقض و فسخ کرده است. بنابراین دولت ایران نیز آن را نقض شده تلقی می‌کند. دولت ایران آماده است قرارداد دیگری که منافع دو طرف را به طور منصفانه و عادلانه تأمین کند، جانشین این قرارداد نقض شده کند. اگر از این به بعد تجاوزات به ایران بشود با ملایمت و رعایت و ملاحظات دیرین مواجه نخواهد شد و صدای هر سلاحی که به ایران صدمه زند، خاموش خواهد شد».

عباس آرام، وزیر امور خارجه ایران، در دوره عبدالرحمن عارف به دعوت عدنان پاچه‌چی، وزیر خارجه عراق در نوامبر ۱۹٦٦ از عراق دیدار کرد و درمورد مسائل مورد

اختلاف دو کشور با همتای عراقی خود مذاکراتی به عمل آورد. مذاکرات بغداد درباره مسائل بود و تمامی اختلاف‌های دو کشور را شامل می‌شد. سه ماه بعد از مذاکرات بغداد، عبدالرحمن عارف به دعوت شاه از ١٤ تا ١٩ مارس ١٩٦٧ از تهران دیدار کرد و درمورد مسائل مورد اختلاف دو کشور مذاکراتی با مقام‌های ایرانی به عمل آورد. رهبران دو کشور در این مذاکرات، تصمیمات اتخاذ شده از جانب وزرای خارجه دو کشور در مذاکرات بغداد را مورد تأیید قرار دادند و تصمیم گرفتند که مذاکرات درباره فلات قاره دو کشور و همکاری به منظور استخراج منابع آن ونیز استخراج منابع نفت (نفت خانه و نفت شهر) و طریقه بهره‌برداری از آب‌های رودخانه مشترک بر وفق اصول حقوق بین‌الملل ادامه یابد. همچنین دو کشور تصمیم گرفتند که درخصوص مسائل مربوط به اقامت و اشتغال و استملاک اتباع هر کشور در خاک کشور دیگر و نیز درباره حق ترانزیت هر چه زودتر موافقت‌نامه‌هایی منعقد کنند. عدم اشاره به اختلاف‌های دو کشور درمورد اروندرود به علت جلوگیری از ایجاد تشنج بود.

اروندرود نه تنها استفاده از آب‌های آن، بلکه خط مرزی در رودخانه، اداره و آزادی کشتیرانی نیز مطرح بود. در اعلامیه مشترک دو کشور، ایران به نفع عراق اعلام کرد که مسئله فلسطین نه تنها به تمام اعراب، بلکه به تمام ملل مسلمان مربوط می‌شود و عراق به نفع ایران تصمیم خود را برای مذاکره درمورد تحدید حدود فلات قاره دو کشور، همکاری در امر بهره‌برداری و استخراج منابع نفتی مشترک مرزی (نفت خانه و نفت شهر) واستفاده از رودخانه‌های مرزی بر طبق اصول حقوق بین‌الملل اعلام کرد. دو هفته پس از مسافرت عارف به تهران، کاظم عبدالمجید، وزیر اقتصاد عراق، در رأس هیئتی به تهران سفر کرد. نخستین قرارداد بازرگانی در زمینه افزایش مبادله کالا بین ایران و عراق در ١٠ اردیبهشت به امضا رسید. در آذرماه همان سال نیز یک موافقتنامه ترانزیت بین دو کشور در بغداد امضا شد.

پس از آن که سپهبد طاهریحیی به نخست‌وزیری عراق منصوب شد، اظهار تمایل کرد که برای مذاکره با مقام‌های دولت ایران درباره مسائل مورد اختلاف به تهران سفر کند. این مسافرت در ١٩٦٨ انجام شد. اعلامیه مشترک دو کشور که در پایان مذاکرات

منتشر شد، حاکی از موافقت با ادامه مذاکرات درمورد مسائل مورد اختلاف بود به هر رو، نمایندگی ساواک در عراق پابه پای عملیات در کردستان، در اجرای طرح بار گرداندن رژیم سلطنتی به عراق اقدامات وسیعی به عمل آورد و شبکه‌های مهمی در داخل و خارج کشور به وجود آمد. «در بین خلقیات مردم ایران و مردم عراق تفاوت‌های بسیاری وجود دارد، جامعه عراق ترکیبی از نژادها و ملیت‌ها و ادیان و مذاهب مختلف می‌باشد. در بررسی‌های به عمل آمده، تشخیص داده شد که باید از عوامل بعثی مخالف عبدالناصر استفاده شود زیرا که ارتشبد عبدالسلام عارف با اتحادش با او خطرات احتمالی را به مرزهای غربی ایران نزدیک کرده است. در اجرای این منظور با طبقات مختلف آن‌ها و در رده‌های حزبی تماس گرفته و قرار و مدارهایی هم گذاشته شد. اما حادثه سقوط هلیکوپتر و مرگ عارف، شکل و صورت کار را تغییر داد، اما در اساس طرح، یعنی ارتباط با سران بعثی و همچنین گسترش و تقویت شبکه‌های سلطنت‌طلب تغییری به وجود نیامد. در مسیر اجرای طرح کمک و حمایت از کردها، ارتباط با هواداران رژیم سلطنتی و همچنین حزب بعث استفاده‌های زیادی برای تأمین منافع و مصالح ایران در برداشت. در کلیه محافل دیپلماتیک، دولتی، بازار و... صحبت از روی کارآمدن عبدالرحمن بزاز به نخست‌وزیری بود. زیرا با مختصات و محسناتی که داشت واقعاً بهترین شرایط را برای تصدی رئیس جمهوری عهده‌دار بود. ولی برخلاف نظریه همگانی، سرلشگر عبدالرحمن عارف که هنوز فرمانده لشگر ۵ یعقوبه بود سال ۱۹٦٦از طرف شورای انقلاب به سمت رئیس جمهور انتخاب و به درجه مشیری یا ارتشب) نائل و رسماً عهده‌دار این شغل شد.

عبدالرحمن عارف افسری آرام و متین و مودب بود. به حسن شهرت داشت و در بین هم قطاران و همکارانش محبوبیت داشت. همسرش دبیر یکی از دبیرستان‌های بغداد بود و هر دو در نهایت سادگی با فرزندان‌شان زندگی می‌کردند. بارها در مهمانی‌ها با او برخورد کرده بودم و چند دقیقه‌ای در جمع و یا دونفری با هم صحبت کرده بودیم. او به جز حرف‌های عادی و معمولی به هیچ‌وجه وارد مسائل سیاسی و غیره نمی‌شد. بسیار محتاط و محافظه کار و به هیچ‌وجه متظاهر و متفرعن نبود. چه زمانیکه برادرش به عنوان یکی از دو عوامل اصلی کودتای ۵۸، چه هنگام زندانی بودن او و چه هنگام

تصدی رئیس جمهوری هیچ گونه فرقی در وضعیت و موقعیت او نگذاشت. یک بار در کودتایی که به رهبری سپهبد عبدالرزاق فرمانده نیروی هوایی و یارانش که از طرفداران عبدالناصر بودند علیه عبدالرحمن عارف صورت گرفت، اطلاعات جالبی به دست آوردم که در اختیار دکتر پیراسته سفیر وقت ایران گذاشتم و بلافاصله تلفنی به اطلاع رئیس جمهوری رساندم که و او را مرهون حسن نیت دولت ایران ساخت. در این موقع من پس از پنج سال خدمت در عراق به تهران مراجعت کردم».

عبدالرحمن عارف نسبت به برادرش، سیاست ملایم‌تر و مسالمت جویانه‌تری نسبت به ایران در پیش گرفت و در این زمینه حسن نیت نشان داد. روش عبدالرحمن عارف بار دیگر امیدها را برای ترک مخاصمه میان دو کشور افزایش داد. دیدارهایی میان مقامات بلندپایه دو کشور انجام شد. دکتر مهدی پیراسته، سفیر وقت ایران در بغداد، در ایجاد محیط تفهیم و تفاهم بسیار مؤثر بود. به نحوی که هر وقت تقاضای ملاقات از رئیس جمهور داشت، بدون رعایت تشریفات وزارت خارجه وقت ملاقات می‌داد وسایل کار از هر نظر برای ایجاد محیط تفاهم و مناسبات حسنه بین دو کشور فراهم شد. عباس آرام وزیر خارجه ایران در دسامبر ۱۹٦٦ در رأس هیئتی به بغداد سفر کرد پس از آن عبدالرحمن عارف در روز سیزدهم مارس ۱۹٦۷ از ایران دیدن کرد و مورد استقبال باشکوه و گرمی قرار گرفت. جعفر رائد دیپلمات برجسته ایرانی در خاطرات خود می‌نویسد: در تهران، علاوه بر مذاکرات تشریفاتی رسمی، عبدالرحمن عارف از شاه خواست که با او جلسه خصوصی در بدو امر داشته باشد و هیچ یک از وزیران و سفیران طرفین در آن شرکت نکنند. ولی چون رئیس جمهور عراق فقط به زبان عربی تسلط داشت، خواه ناخواه کار ترجمه به عهده من گذاشته شد. در این جلسه خصوصی در دفتر کوچک سلطنتی در طبقه بالای کاخ نیاوران تشکیل شد و در حدود دو ساعت شاه و عبدالرحمن عارف با هم گفتگو داشتند و من ترجمه می‌کردم.

در این مذاکرات خصوصی عبدالرحمن عارف وعده داد که موضوع اروند رود را بر وفق مراد شاه حل و فصل کند. مشروط بر این که شاه متعهد شود که سایر مسائل را به نفع عراق حل و فصل کند، به ویژه به مشکل کردستان عراق پایان بخشد. شاه نیز

پذیرفت و این دو مقام بلند پایه با هم عهد بستند که بازوی یکدیگر را بگیرند و چه در روزهای خوش و چه در ایام سخت یار و پشتیبان هم باشند. اعلامیه مشترکی منتشر شد که در آن اعلام شد: بهره برداری از آب‌های رودخانه‌های مرزی براساس حقوق بین‌المللی انجام خواهد گرفت.

عبدالرحمن عارف برخلاف برادرش فرد بی‌طرفی بود و هیچ گونه تمایلی به نزدیکی با حکومت عبدالناصر نداشت. ضمن آن که اصولاً دارای شخصیت ضعیفی بود، همیشه در معرض تهدید و هرگونه عوارضی که منجر به دگرگونی نافرجامی که قبلاً به آن اشاره شد قصد واژگونی او را داشتند. این موضوع و مسئله شروع جنگ ژوئن ۱۹٦۷ بین اعراب و اسرائیل، پادشاه ایران را در وعهده‌هایی که در ملاقات با او داده بود دچار تردید کرد. بیم پادشاه از این بود که یک گروه طرفدار عبدالناصر بر اوضاع عراق مسلط و وضعی بدتر از زمان عارف برای ایران پیش آید. به هر رو با قید احتیاط به ارتباط و کمک به کردهای شورشی در مقیاس کمتری ادامه داده شد و چاره‌ای هم جز این نبود. شاه ایران به دو دلیل یکی شورش شمال عراق و دیگری رئیس جمهوری غیرقومی اگر نه مخالف ولی چندان هم موافق با عبدالناصر و سیاست او نباشد، تکیه داشت. کاملا محسوس بود که محور و تکیه‌گاه رئیس جمهوری عراق سست و لرزان است و نمی‌توان با چنین وضعی محور و اتکا محکم دیگری را از دست داد. علت این که عارف به قول خود وفا و اعلامیه را صادر کرد، ولی پادشاه ایران می‌خواست از عامل زمان برای برآورد وضعیت واقعی رئیس جمهور و دولت عراق استفاده کند. به همین مناسبت به صورت محافظه کارانه دست از تکیه‌گاه محکم دیگر برنداشت.

ما هم بنا به احتیاطا دست از ارتباط با بعثی‌ها برنداشتیم. آن چه که برای ما مسلم شده بود، این بود که پادشاه ایران ترجیح می‌داد یک گروه یا یک سازمان ضد عبدالناصری روی کار بیاید و بر اوضاع عراق مسلط شود. در استحکام مناسبات و دوستی که به آن وعده داده بود. دچار تردید شد. زیرا عارف نه تنها قادر به نگهداری و نگهبانی این مناسبات دوستی و مودت نبود بلکه قدرت حفاظت خود را هم در شغل و منصبی که به او واگذار شده نداشت.

از نظر مطالعات جامعه شناختی و تاریخی در چهارچوب مفهومی نظامهای ساختاری پژوهشگران معتقدند که ۳ دسته از عوامل زیر می‌توانند کانون‌های بحران منطقه‌ای را فراهم اورند: ۱. عوامل سنتی – پیشینی (شامل تعارض‌های قومی- ملی و اختلاف‌های مذهبی) ۲. عوامل ساختاری (شامل اختلافات ارضی، رقابت‌های اقتصادی، ساختار قدرت و...) ۳. برخورد تلفیقی دو دسته از عوامل فوق. البته شاید در کردستان ۱۹٦٦ نتوان نظام سیاسی خاصی را تعریف کرد که بنا به آن در چهار چوب یک نظام منطقه‌ای آن کانون‌های بحران را بنا به عوامل درونی و بیرونی توصیف کرد. گرچه ترسیم ساختار کلی عوامل اختلاف چندان ساده نیست. شاید رقابت مخرب بین دو گرایش مجزا و مختلف تعارض‌ها را به طور علنی متشنج ساخت. علاوه بر این ظهور ایدئولوژی‌های جدید سیاسی و سوسیالیستی سوغات جدیدی را از خارج برای دامن زدن به تعارضات درونی فراهم آورد. درسطح منطقه‌ای رقابت بین ایران و عراق سابقه دیرینه‌ای دارد و هر دو کشور در قرن حاضر درگیر مشکلات فزاینده‌ای بوده اند. هر دو کشور به مقتضای تهدیدهای امنیتی که از یکدیگر احساس می‌کردند، سعی کرده اند به هر نحو از میزان آسیب پذیری خود نسبت به رقیب کاسته و در عوض آسیب پذیری کشور مقابل را افزایش دهند. گذشته از موارد دیگر از لحاظ مذهبی نیز آسیب پذیری ایران نسبت به عراق بسیار اندک است. ایران با اکثریت جمعیت شیعی خود توانسته است اثرات مخرب سیاست‌های عراق را بر اقلیت سنی و بعضا عرب خود مهار کنند.

در سال ٦۵ مام جلال به پاریس آمد. «به دفتر حزب کمونیست والدیک روشه (جانشین موریس توریس) سکرتر اول سرزدیم و با او دیدار و گفت و گو داشت. من سخنانش را به فرانسه ترجمه می‌کردم. قبل از رفتن نزد وی با روزنامه‌های لوموند و لیبراسیون و اومانیته مصاحبه‌هایی انجام داده بود. روشه به شوخی گفت: «همه حرفهایت را همه جا زده‌ای و الان پیش ما آمده‌ای تا که حرفهایت را منتشر کنیم». مام جلال هم در پاسخ گفت: «پادار را بگیر و بی‌پا را رها کن که مال خودمان است. این ها پادارند و دیگر یافت نمی‌شود. اما اینجا منزل خودمان است و هرگاه بخواهیم می‌توانیم شما را

ببینیم». رییس جمهور وقت فرانسه ژنرال دوگل بود. در آن سفر مام جلال شهرت وافری در عرصه سیاست اروپا به دست آورد.

میر کامران بدرخان هم استاد دانشگاه سوربن بود. در لبنان و سوریه هم خانواده اش با فرانسوی‌ها رابطه خوبی داشتند! و با تلاش فردی خود کرسی زبان کردی را در دانشگاه سوربن تاسیس کرده بود. با پاکروان در ساواک هم ارتباط خوبی داشت و همین مسایل پشت سر او شایعاتی پدید آورده بود که مثلاً جاسوس فرانسوی‌ها و یا وابسته به شاه است. محمد مکری آن ایام در پاریس بود، که دشمنی خاصی با کامران داشت که معتقد است «او فردی وابسته بود. جاسوس رژیم بود و فکری چپ و کمونیستی داشت و انسانی معلوم‌الحال بود». سازمان امنیتی انگلیس در گزارشی اطلاع می‌دهد که «مام جلال در مه سال ۱۹٦۵ به لندن می‌آید و در تلویزیون آن کشور هم ظاهر می‌شود و درباره کردها سخن می‌گوید. تابستان سال ۱۹٦۵ مام جلال در پاریس بود و یک روز حین گشت و گذار در خیابان گفت: «من دیشب مادرم را در خواب دیدم و هرچه دستمان را به سوی هم دراز کردیم به هم نرسید و پریشان از خواب پریدم» و بعد که تلفن زدیم به کویه، گفتند که مادر مام جلال امشب فوت کرده است.

الگوی ذهنی مام طرفداری از وحدت عرب بود و در دولت‌های عربستان و سوریه و لبنان و مصر دوستان و هواداران زیادی داشت و افرادی مانند حسنین هیکل از دوستان مام جلال بودند. چندین بار مام جلال به مصر سفر کرد و دانشجویان کرد وی را بسیار دوست داشتند و به نوعی شاید با حرکت و زندگی و نشاط او انرژی مثبت می‌گرفتند.[۷۳] عبدالناصر وضع اعراب را بهم ریخت اما در کل نیت خوبی داشت، انسان نیک و وطن پرستی بود اما سلطه اش را بیشتر و بیشتر از حد معقول می‌دانست و توجه نداشت که حد و مرزش در کجاست. ادعا و خیالاتی داشت. آزادی کشورهای عربی را می‌خواست اما شاید واقع بین نبود ولی مام جلال انسانی حسابگر بود. هر چند تاثیر زیادی از عبدالناصر گرفت و عبدالناصر هم زیاد حرمت جلال را داشت اما عبدالناصر که اکثر افراد و کشورها حامی‌اش بودند به واقع توانایی تحقق آرزو و سوداهایش را نداشت. نماینده ساواک می‌گوید: «مام جلال در مدت اقامت در ایران به صورت خودآموز، زبان فرانسه را آموخت. به حُسن شهرت و خوش رفتاری و خوش کرداری

معروفیت داشت و پاک سرشت و پاک نهاد و پاکدامن بود. با خیلی از مقامات برجسته کشورهای مختلف جهان دیدار و گفتگو داشت و در دوستی پایدار و در صراحت کلام و صداقت گفتار و وفای به عهد و پیمان از نوادر مردان زمانه است. در سخت‌ترین و نامساعدترین موقعیت‌ها همیشه در صحنه حاضر بود. هیچ‌گاه در فکر مال و مقام و شهرت نبود. از دوست داران ایران زمین و علاقمندان به ملت بزرگ ایران است».

در ماجرای دربه دری ماوەت و رفتن به ایران، مام جلال روز به روز بیشتر در خانواده ابراهیم احمد ترکیب شد و زمینه بهتر نزدیکی و آشنایی با دخترش هیرو پدید آمد. « ابراهیم احمد نفوذ زیادی روی جلال داشت و بارزانی هم جلال را برای جانشینی ابراهیم احمد در نظر گرفته بود اما جلال بیشتر تحت تاثیر تفکر و اندیشه ابراهیم احمد بود. هه ژار برای گذران زندگی شخصی و معیشت روزانه، پول برایش اهمیت زیادی داشت و به دلیل همین منفعت، به مداحی روز و شب بارزانی مشغول بود. اما ذبیحی استقلال رای و فکر داشت و هرز بساط ریا را نگسترانید. هه ژار در ترجمه شرفنامه بدلیسی حرف‌های بی‌پایه و اساسی نوشته است که مام جلال به خاطر ازدواج با هیرو، دختر ابراهیم احمد، به دنبال گروه و شیوه ابراهیم احمد راه افتاد و حرکت کردی و کردستان را فدای دلداری و دلبری کرد. اما این حرفی کاملاً عوامانه و از اساس دروغ بود. شاید سال ۱۹۵۲ اولین دیدار بین ابراهیم احمد و مام جلال رخ داده بود و مام جلال او را انسانی بزرگ و دارای تفکر می‌دانست. ابراهیم احمد هم به عنوان روشنفکری تمام عیار، حرف‌هایش در هر مخاطبی تاثیرگذار بود. در حالی که در سال ٦٤ و بعد هم در ٦٦ که جلال به دنبال ابراهیم رفت هنوز ازدواج نکرده و اصولاً خبری از ازدواج هیرو و جلال تا سال بعد در میان نبود ». در ژوئیه ۱۹٦۷ حزب بعث به رهبری حسن البکر به زمام داری کشور عراق رسید. حسن البکر تا سال ۱۹۷۹ به حیث رئیس جمهور و رئیس حزب بعث باقی ماند و بعد ازآن صدام حسین که سمت معاونت او را در پست‌های ریاست جمهوری، صدارت وحزب به عهده داشت، عاقبت جانشین حسن البکر شد.

***

وقتی که مساله اعلام موافقت با حکومت مطرح شد، من و نوری شاه ویس مخالفت کردیم و برای تاریخ بهتر است بگویم که در آن ایام شاخه حزب کمونیست عراق در کردستان و یا رهبران این حزب (مانند عزیز محمد و کریم احمد و عمر علی و مام شیخ و...) که در قلادزه سکنی داشتند به طور روزانه با آن‌ها دیدار و گفت و گو داشتیم. هر روز از قلادزه به رانیه می‌آمدیم تا در گردهمایی‌ها شرکت کنیم. شب‌ها هم دوباره این افراد را می‌دیدیم. سلیم فخری و دکتر صدیق اطروشی هم در آن جا بودند در آن زمان عزیز محمد و اکثر آن افراد، نظری مشابه ما داشتند و نسبت به موافقت بارزانی با حکومت سخت مخالف بودند و حتی بیانیه‌ای اعتراض آمیز هم دراین زمینه منتشر کردند که این توافق ثمره‌ای برای کردها ندارد و کردها از حکومت چیزی را به دست نیاورد. هنوز بیانیه توافق بارزانی و حکومت خوب منتشر نشده بود که پیام تبریک خروشچف برای عبدالسلام رسید که «توافق شما با کردها و حرکت کردی و یافتن راه چاره‌ای مسالمت آمیز و سیاسی نشان‌گر پیشرفت و توسعه فکری سیاسی شما است». وقتی که این نامه از طرف خروشچف رسید فورا حزب کمونیست عراق دچار تذبذب آرا شد و بیانیه‌ای دیگر منتشر کردند و رای خود را پس گرفتند سپس مدافع دو آتشه موافقت ملا مصطفی بارزانی و حکومت شدند و این بار به توجیه کار قبلی خود پرداختند و از احتمال معارضه و مخالفت جهانی حرف می‌زدند.

فوریه ١٩٦٤ بود. آمریکا و شوروی دو عامل اساسی بودند. در آن هنگام خط خروشچف در روسیه مطرح بود و به عنوان فکر مسلط از آن یاد می‌شد که باوری به جنگ مسلحانه نداشت و آن را عملی مذموم می‌دانست و معتقد بودند که اگر در جایی جنگ باشد قطعاً شعله آن به نیز دیگر جاهای جهان سرایت می‌کند و شاید این قیام‌ها توسعه بیشتری بیابد. بنابراین هر چه زودتر باید از بین بروند و این شعله‌ها

خاموش شوند. در آن روزگار ما در کمیته مرکزی حزب اعتقاد و باورمان به قیام مسلحانه بود. آرمان و باور ما این بود که، مبارزه مسلحانه و قیام مردمی چاره درد است و بدین وسیله، مساله ملت رفع و رجوع خواهد شد و از این روی، طرز فکر ما با خط جماهیر شوری تناقض داشت. البته در آن ایام هم نوعی تناقض و معارضه در بین چین و شوروی وجود داشت. روس‌ها بدون اطلاع ما، ما را در خط مدافع چینی‌ها تصور می‌کردند و حتی روزنامه پراودا مقاله‌ای درباره مخالفت و ناسازگاری بین حزب با ملا مصطفی بارزانی منتشر کرد و نوشت: «گروه دفتر سیاسی افرادی سرکش و چپ هستند! و باورشان تنها با سلاح است و از روح دوران و اندیشه زمانه آگاهی ندارند». تصور می‌کردند که ما تحت تاثیر چین و خط فکری آن‌ها هستیم و حزب کمونیست عراق هم در پدید آمدن این تفکر در نزد روس‌ها، تاثیر داشت. در حالی که رای و نظر آنان در اصول و اساساً با ما موافق بودند. اما تحت تاثیر خط روس و خط آشتی جمعی قرار گرفته بودند و از سال ۱۹٦٤ اتحاد اشتراکی را پذیرفتند و آماده انحلال حزب شان هم بودند و اتحاد اشتراکی را هم منبعی می‌دانستند که نیروهای پیشرو را در زیر نفوذ خط خروشچف جمع کنند. نحوه گفتار و رای حزب کمونیست عراق از نظر موضوعی با بارزانی نزدیک بود و ما هم از این لحاظ از وی جدا بودیم.

دانا اشمیت در کتابش درباره این موضوع به تفصیل بحث می‌کند و از آن به عنوان نشانه اختلافی آشکار یاد می‌کند. چون در آن هنگام خود در رانیه بود و همراه گروهی دیگر از روزنامه نگاران به آنجا آمده بود. ملا مصطفی بارزانی هم به شکار گراز رفته بود. من هم از همه آن‌ها استقبال و پذیرایی کردم و یک شبانه روز با ایشان بودم و سبب شد تا در آن زمان بهتر با رای‌ها و نظرهای من آشنا شوند و بعدها آن را به خوبی منعکس کردند. به این صورت فرصتی تاریخی را از دست

دادیم. در واقع فرصتی بود تا عبدالناصر حکم ما بین کردها و حکومت بغداد شود و کفیل تحقق آرمانها درباره حق تعیین سرنوشت و حتی اتونومی‌کردی باشد. موافقت نامه بین بارزانی و حکومت عبدالسلام عارف در ۱۰ فوریه ۱۹٦٤ هیچ حقی را برای کردها در بر نداشت. حتی زمانی که ارتشبد عبدالسلام عارف مسئولیت مجلس قیاده ثوری را بر عهده داشت کلمه کُرد را از بیانیه حکومت حذف کرد و به جای آن برادران کرد گذاشته بود. بعد از آن هم بارزانی به حکومت متعهد شده بود که دیگر بحث حق تعیین سرنوشت وجود نداشته باشد و حزب هم منحل شود و فقط در زمینه پروژه قومی مشترک با حکومت نوعی فعالیت و همکاری وجود داشته باشد.

باید برای تاریخ بازگفت که توافق کمیته مرکزی حزب با حکومت عراق در ۱۹٦٦ هر چند آتش برادر کشی را در کردستان شعله ورتر کرد و ضرر و زیان زیادی را برای اعضای ارشد کمیته مرکزی حزب در پی داشت اما دستاوردهایی هم داشت: مانند: اعتراف به احقاق حق کردها نزد حکومت عراق، تاسیس دانشگاه سلیمانیه، تبدیل دهوک به استان و شناخته شدن جشن نوروز به عنوان عید ملی و رسمی و اعلام شد آن به عنوان تعطیل رسمی. پذیرفته شدن ده‌ها نفر از جوانان کرد در دانشکده افسری و نظامی و صادر شدن عفو عمومی برای زندانیان سیاسی و مجوز انتشار یافتن روزنامه النور به زبان عربی که تاثیر زیادی بر افکار عمومی عرب گذاشت. ملا مصطفی جداگانه بیانیه‌ای صادر کرد. در آن بیانیه این ابهام و گمان وجود داشت که انشایی مشابه به بیانیه حکومت دارد به طوری که انگار حکومت برای او نوشته باشد و درآن بیانیه، به نوعی به پیشمرگه‌ها توهین شده بود و از آن‌ها خواست که هر کس مشغول کار و کاسبی و زندگی عادی خود باشد و دست به اسلحه بردن نشانه شجاعت و کرامت و سربلندی نیست! هرچند که ما که نزدیک بودیم می‌خواستیم به او متذکر شویم که این شیوه بیان و

عملکرد مطلقاً درست نیست. اما او خود رای بود و بر رای خود هم اصرار و پافشاری داشت. من نیز رای خودم را آشکارا بیان کردم و حتی نزد روزنامه نگاران خارجی آن را چند بار بازگو کردم. یک بار هم در رانیه بودم که روزنامه نگاری مانند آدام اسمیت، نویسنده کتاب «سفر به سرزمین مردهای شجاع در کردستان» که به گفت و گوهای با من اشاره می‌کند. غیر از آژانس‌های خبری ایتارتاس[٦٥]، رویتر[٦٦] و روزنامه‌هایی مانند الشرق الاوسط [٦٧] و دیگران هم در منطقه بودند. به طور مستقل رای و نظر خودم را بیان می‌کردم که «هیچ باور و اعتمادی به حکومت عارف ندارم. حکومت او حکومتی دیکتاتوری و استبدادی است و هیچ حقی برای کردها قایل نیست».

در آن ایام اصرار ما نسبت به قیام مسلحانه، امری ضروری بود که «تا زمانی که به حقوق‌مان برسیم، می‌بایست به هیچ چیزی کمتر ازخودمختاری و حق آزادی خود رضایت ندهی». همچنین این بحث را هم مطرح کرده بودیم که من مخالف انحلال همه حزب‌ها در یک حزب هستم و ما از هویت مستقل حزب خودمان، پارتی دمکرات کردستان محافظت میکنیم و آن را نه منحل می‌کنیم و نه در حزب دیگران ادغام می‌کنیم و نیروی مسلح خود را هم منحل نمی‌کنیم، کاملا برعکس آن چه که در توافق بارزانی و حکومت آمده و برعکس رفتار خواهیم کرد که مفصلا در آن کتاب همه این موارد ذکر شده است. البته در آن ایام آن سخنان را اعلام کردم و نمایندگان آژانس‌های خبری شوروی و وابسته به آن حرف‌های من را دوست نداشتند، چون آن‌ها از خط خروشچف پیروی می‌کردند آشتی و مصالحه، خط از بین بردن هم قیام‌های جهان که مبادا یک جرقه یا یک ترقه به منافع آن‌ها ضرری برساند و یا کشوری را به آتش بزنند و کل دنیا در آن آتشگداخته شود.

به همین سبب از روی سیاسی و اصولی و مبنای تئوریک از بارزانی حمایت می‌کردند و از روی عملی نیز به او کمک می‌کردند و این ابتدای آشکار شدن اختلاف بارزانی و کمیته مرکزی حزب بود و مرتب روز به روز اختلاف و نزاع‌های بین بارزانی و کمیته مرکزی حزب توسعه می‌یافت. خصوصا که کار به توافق بارزانی و حکومت رسید و نکته مهم برای ما حفظ مناطق آزاد شده بسیار حیاتی بود که طبق آن توافق باید حکومت به همه آن مناطق بازگردد و ما تسلیم حکومت کنیم. آن هم مناطقی که قبلا تحت کنترل و سلطه نیروی قیام بود (مانند شهرهای رانیه، قلادزه، چوارتا، پنجوین، قره داغ، سه نگاو و...) بسیاری نواحی دیگر. حکومت کم کم از بارزانی خواست که توافق را اجرا کند و حتی به بارزانی دستور داد تا نیروهای مسلح نسبت به اجرای آن توافق گام عملی بردارند. کمیته مرکزی حزب هم دستور داد که نواحی آزاد شده را به حکومت تسلیم نکنیم و همچنان تحت سلطه خود باقی بگذاریم و آن نکته شاید نقطه برخورد شدید و تعارض بین هر دو طرف بود. بارزانی آن را خلف و بازگشت از وعده خود با حکومت تلقی کرد و چنین تصور می‌نمود که دو نوع رهبری وجود دارد یکی حکم به تسلیم کردن و بازگشت و عقب نشینی می‌دهد و دیگری حکم به مقاومت و محافظت. یکی می‌گوید که نیروی پلیس و نظامی تحویل داده شود و دیگری می‌گوید چنین نکنند و همچنان تحت اوامر قیام کردها باقی بمانند. که در این ایام بارزانی بعضی از افسرها و پلیس‌ها را به عنوان مسئول اجرای کار و بار تعیین کرد.

بارزانی از قبل کار و بار خود را از کمیته مرکزی حزب جدا کرد و قیام کرده بود و نیروی نظامی تشکیل داده بود و آن‌هایی را که از طرف حزب آمده بودند، با فعالیت و صداقت خود برای زنده ماندن حزب تلاش می‌کردند و هر کس بنا به وظیفه و توان خود تلاش می‌کرد اما

آنهایی که بارزانی به داخل حزب آورده بود، افرادی بود که هر کدام دوست داشتند بر کل نیروی‌های مسلح حزب سلطه پیدا کنند و البته بارزانی هم سودای آن‌ها را عملی کرد و به عبارتی می‌توان گفت کودتایی کرد. با این توصیف که او رهبر حزب است، دستور جابجایی بعضی از مسئولان و افسران بلند پایه را صادر کرد و آن نوع افراد را جایگزین کرد. مثلا علی عسگری را کنار نهاد و عبدالوهاب اتروشی را جایگزین کرد. کسی مانند کمال مفتی را هم کنار نهاد و ملا معروف (مارف[٦٨]) را جایگزین کرد.

عمر دبابه را کنار نهاد و عزیز عقراوی را به جای او گذاشت و این تغییرات پی در پی و گسترده به شبه کودتا می‌مانست. این رخ دادها در سال ١٩٦٤ اتفاق افتاد. حتی من که فردی نزدیک به او بودم و مراوده و رفاقت خاص داشتیم را از فرماندهی نیروی رزگاری (رستگاری) کنار نهاد و یک افسر کرد بادینانی، به نام رشید سندی را به جای من گذاشت و البته اولین بار سرهنگ نامق عبدالله حویزی را در نظر داشت و او نپذیرفته بود، چون معاون من بود. و اکثر فرمانده‌ها و افسران ارشد را به بهانه‌ای برکنار کرد و افراد درجات پایین تر را جانشین ساخت.

بارزانی افراد نور چشمی و نزدیک به خود را به آن مشاغل کلیدی گماشت و اگر کسی هم مخالف این انتصابات بود یا در اجرای آن تعلل و نافرمانی می‌کرد با اعمال زور و قدرت خواسته‌هایشان را اجرا می‌کرد. به راستی این آغاز و ابتدای یک کودتا بود. او بدون آن که نظر و رای دبیر کل حزب، ابراهیم احمد، و کمیته مرکزی برایش کمترین ارزش و اهمیتی داشته باشد بلکه کاملا برعکس اصول حزبی و کمیته مرکزی حزب و کمیته رهبری بود و ملا مصطفی در میان نیروهای نظامی مسلح پیشمرگه به برهم زدن ترکیب و ساختار نیروی پیشمرگه پرداخت و مامورانی را مستقر کرد که به طور بالقوه جزو مخالف حزب

به شمار می‌رفتند و فقط چون فردی نزدیک به او بودند در آن جایگاه قرار می‌گرفتند. شایسته سالاری در میان نبود. چون می‌خواست که افسار کار را از دست افراد کمیته مرکزی حزب بگیرد. نکته دیگر این بود که بارزانی درهمه جا اعلام می‌کرد که «حزب بد است ونباید حزب باقی بماند و ما با حکومت توافق کرده ایم و همه چیز تمام شده است. در برابر آن نزاع و مخالفت وخشونت بارزانی؛ به رای من رفتاری مشابه هم از طرف افراد کمیته مرکزی حزب وجود داشت و از روی وجدان اگراعتراف بکنم، باید بگویم که از هیچ کدام از دو طرف درگیر در ماجرا نوعی انعطاف و نرمی وجود نداشت.

تندی و خشونت در بین افراد کمیته مرکزی حزب وجود داشت و خصوصا از طرف ابراهیم احمد و سید عزیز شمزینی، نوری شاه ویس، علی عبدالله و چند نفری از اعضای مرکزی مانند نوری احمد طاها و ملا عبدالله دزه‌ایی (موتور). آن‌ها نسبت به بارزانی بسیار رفتار و موضعی تند داشتند. حتی نوری شاه ویس در بعضی از جاها یا محافل، علناً به بارزانی فحش می‌داد و با زبانی تلخ، استهزا می‌کرد و طبعاً این حرف‌ها چند دقیقه بعد با کمی افزایش و کاهش به گوش خود ملا مصطفی می‌رسید و او آن را به حساب همه حزب می‌نوشت. علی عبدالله و نوری شاه ویس و افراد کمیته مرکزی حزب تصور می‌کردند که زمان آن رسیده که نوعی چهار چوب یا خطوط و مرز برای ملا مصطفی تعیین شود به این امید که او دیسیپلین حزبی بیاموزد. یک بار مناقشه و مشاجره‌ای میان من و علی عبدالله در گرفت من می‌گفتم «نظام داخلی حزب بر کسی مانند ملا مصطفی منطبق نخواهد شد. چون ملا خود نه باور به نظام داخلی دارد و نه باوری به حزبی‌گری و او تنها یک شخصیت تاریخی کرد است و اوضاع و شرایطی خاص منطقه او را در عرصه سیاست کردستان معاصر، مطرح کرده است و اکنون رهبر شده. به همین دلیل او عضو حزبی نیست یا عضو رهبری آن که از

طریق برگزاری انتخابات به رهبری تعیین شده باشد». علی عبدالله هم به من می‌گفت: «تو او را مراعات می‌کنی و می‌خواهی خودت را در دل او جا کنی و گر نه باید او را وادار به پیروی از نظام داخلی حزبی بکنیم و برایش خط و مرز تعیین کنیم تا منطبق بر پرنسیب حزبی باشد و طبق برنامه حزب عمل کند. من تفکرم در آن ایام با کمیته مرکزی حزب درباره نحوه رفتار و تعامل با بارزانی تفاوت داشت. یک رای جداگانه یا خط سوم داشتم. رای ام بر این بود که موضع گیری بارزانی نادرست است و کاملا برخلاف جهت حیات حزبی و نیز اصول قیام کردها است اما باید به حرف‌هایش گوش داد و هر چند سخنانش را اگر اجرا کرد، موجب پایان قیام و نماندن مبارزه و حزب و... می‌شود اما شیوه تهدید و عصبانیت کمیته مرکزی حزب نوعی نافرمانی و چپ روی بود.

معتقد بودم که «اول اینکه کمیته مرکزی حزب باید بداند که وجود ملا و اسم او ضرورت دارد و شخصی ذی وجود است و یک نوع ضرورت تاریخی برای قیام و مبارزه کرد به شمار می‌رود. در آن زمانی که کار و بار ما با بعضی عشایر بدون سلطه و سرپرست عشیرت و کدخداها بود در قیام به انسان بزرگ مردی مانند بارزانی نیازی فوری و مبرم داشتیم وگرنه مساله این که چنین بروز دهیم طبعاً ما می‌توانیم بارزانی را حذف کنیم و از قیام کنار بگذاریم و نشان دهیم که دیگر کاری به او نداریم و این کار پسندیده و مقبول و واقعی نیست. و دوم اینکه من تصور می‌کنم که اختلاف و جنگ کمیته مرکزی حزب با بارزانی برای قدرت اصلی است نه برای مردم و پیروان. آن افراد هنوز صبوری انسانی و مبارزه ندارند. بگذارند مردم خود متوجه شوند که بارزانی می‌خواهد قیام را به پایان برساند و حزب را منحل کند و حتی نواحی آزاده شده را دوباره به حکومت بسپارد. آنگاه مردم خود مخالفت خود را با ان سیاست نادرست نشان دهند و سراغ ملا مصطفی بروند و بگویند که از رهبری کنار بروند» اما تفکر غالب آن‌ها مبتنی بر

تهدید و عصبانیت به اعضا و پیروان حزب خوش بین بودند زیرا که ۹۰ درصد هواخواه کمیته مرکزی حزب بودند و به غلط تصور می‌کردند که با این هواداران می‌توانند رهبری سیاست بارزانی را بر عهده داشته باشند. نکته سوم این که به عقیده من اشتباه در آن جا بود که به جای یافتن راه حل سیاسی با بارزانی، نوعی دو صدایی و اختلاف به وجود آمد و چهارم این که عامل کشنده‌ای که موجب بروز آن اختلاف‌ها شد، شخص نوری شاه ویس بود که به راستی با تک روی، سرکشی و خودمحوری آتش آن اختلاف‌ها را دامن زد.

بعد از اینکه چند نفر از ریش سفیدها و افراد مشهور و محترم محلی در بین کمیته مرکزی حزب و ملا به عنوان ریش سفید و داور حکمیت می‌کردند. ابراهیم احمد از ماوەت به نزد بارزانی در رانیه آمد و من و چند نفر دیگر نیز همراه او بودیم و همگی به نزد ملا رفتیم. درد دل و بگو ومگو کردیم و حتی توانستیم او را قانع کنیم که راه حل سوم پیشنهادی من را دنبال کنند. راه حل من این بود که کمیته‌ای مستقل گذاشته شود تا سرپرستی انتخابات را برای کنگره‌های واقعی حزبی برعهده بگیرد و و در آن کنگره بحث اختلاف‌های میان بارزانی و کمیته مرکزی حزب یا موضع گیری مقابل حکومت و یا توافق با آن به تبادل نظر و تحلیل گذاشته شود.

آنگاه یا بارزانی رای کنگره را می‌پذیرد و یا نمی‌پذیرد اما اختلاف‌ها به هر شیوه‌ای که باشد، دیگر جنبه قانونی خواهد یافت. در حقیقت هم ابراهیم احمد با این گام عملی راضی بود و نیز علی عبدالله، اما بارزانی خواست که چند نفر را به عنوان کمیته معرفی کنم و من هم اسامی آن‌ها را که به وی دادم موافق بود و اکثر آن‌ها (مانند جمال شالی، حبیب کریم، یداله عباس حسین، جلال عبدالرحمن، عمر بامرنی و یکی دیگر که اسمش را فراموش کرده ام) کسانی بودند که آن روز به کار و

بار حزبی باور داشتند نه اینکه پیرو خط بارزانی باشند. این افراد تعیین شدند تا سرپرستی انتخابات در کنگره را برعهده بگیرند. در فردای جلسه صورت جلسه‌ای نوشتیم که استاد ابراهیم احمد آن را حک و اصلاح کرد و نزد ملا رفتیم و او هم تغییرات مورد نظرش را اعمال کرد و سپس به صورتی مقبول به صورت بیانیه‌ای در آمد که او امضا کرد و ابراهیم احمد هم. صورت جلسه را توسط حبیب کریم و یدالله و دیگران فرستادیم برای نوری شاه ویس که در دفتر کمیته مرکزی حزب بود. در منطقه‌ای به اسم خزینه در نزدیکی‌های ماوەت تا که به صورت بیانیه‌ای منتشر شود.

نوری شاه ویس هم به شیوه‌ای عجولانه و خشن و کمی عناد و علیه بارزانی که نمی‌دانم چه نیرویی موهوم را پشت سر خود فرض کرده بود یا تحت تاثیر چه کسی قرار گرفته بود یا چه هدف را دنبال می‌کرد و یا چه نیازی داشت، از آن دو نفر عصبانی می‌شود و آها را به باد فحش و ناسزا می‌گیرد و بیانیه را از آن‌ها می‌گیرد و پاره پاره می‌کند، آن‌ها را هم بازداشت میکند و به زندان می‌فرستد. بارزانی در ابتدا کنگره را دوست نداشت و وقتی آن خبر تلخ را شنید گفت: «بفرمایید پارتی و کمیته مرکزی حزب نمی‌خواهند کنگره داشته باشیم» و آنگاه خود شروع کرد به آماده سازی، برای این که کنگره را در دست داشته باشد». نامه نگاری کرد. حتی قبل از آن که بلایی ناگوار بر سر جبیب محمد کریم بیاید و یا نوری شاه ویس آن کار زشت و نامعقول را در برابر آن‌ها انجام دهد که کاری بی‌خردانه و آتش افروزانه بود و به پارتی و ملت کرد ضرر و زیان رسانید. ملا به همه نامه نوشت و گفت «تلاش کنید که کنگره جماعت پیرو ابراهیم احمد برگزار نشود. یکی از آن نامه‌ها به دست ما افتاد که خطاب به سرهنگ کافی در منطقه باله کایتی نوشته بود. کپی نامه را به انضمام آخرین نامه خود برای او روانه کردیم. خلاصه اگر توافق ابراهیم احمد و من و علی عبدالله با بارزانی

در رانیه به نتیجه می‌رسید و منتشر می‌شد، این احتمال وجود داشت که سیر و روند رخ دادها حالت دیگری داشته باشند.

همه این اتفاق‌ها در مارس ١٩٦٤ رخ داد بود و اگر آن توافق عملی اجرا می‌شد به راستی کنگره هم معضل میان ملا و کمیته مرکزی حزب به صورت عملی و ریشه‌ای حل و فصل می‌شد (و ایمان داشتم که ۹۵ درصد اکثریت افراد پیرو موضع گیری کمیته مرکزی حزب بودند و دفاع می‌کردند) و هم مخالفت با آرا بارزانی، بحران مساله کرد را به سرانجامی می‌رسانید. من نسبت به شیوه و عملکرد غیر اخلاقی نوری شاه ویس نزد ابراهیم احمد شکایت کردم که وجود این کنگره ضروری بود و گفتم که «به راستی او کاری بسیار غیر مقبول و ناپسندی انجام داد». اما من در کنار آن حامی آن موضع تند و سخت گیرانه کمیته مرکزی حزب هم نبودم و نه موضع تند و غیر قابل انعطاف نوری شاه ویس را قبول داشتم. به طور کلی در آن ایام، هواخواه قطع رابطه و انشقاق دو جناح نبودم. بعد از آن ماجراها هم رابطه ام با ملا مصطفی بارزانی خوب و حسنه بود. من دوباره دنبال کمیته مرکزی حزب افتادم و همراه خط فکری آن‌ها بودم و علت اصلی هم این بود که من اول به اصول کاری خوبی اعتقاد داشتم این که اقلیت پیرو اکثریت است و ۱ به ٤ بود در کمیته مرکزی حزب نسبت ملا با ما و دوم اینکه علی عبدالله دوباره مرا تحت تاثیر قرار داد و آن چه که خود را همیشه نقد می‌کنم اینجاست که چرا تحت تاثیر سخنان علی عبدالله قرار گرفتم و نباید چنین می‌شد و آن یکی از علت‌ها بود که بسیار در من تاثیر گذاشت که علی عبدالله به من گفت: «جلال دیوانه و خل! حالا چرا حکیم و آرام شده‌ای و می‌خواهی که مساله را با مصالحه مشکل را حل کنی با ملا مصطفی؟». در آن هنگام من و کاک حلمی شریف با هم بودیم و در یک بالکنی نشسته بودیم و بعد ادامه داد: «حلمی هم همینطور است. اما او مهم نیست. از روز ازل انسانی آرام بوده اما تو

دیگر چرا؟» که من از منظورش چنین برداشت کردم که چون ملا مصطفی گفته بود می‌خواهد من را به عنوان سکرتر حزب تعیین کند، من چنین موضعی گرفته ام. به واقع منظور متلک او خطاب به من بود. اما در واقع من قصد سکرتری حزب را نداشتم و نه عملاً چنین نظری هم وجود داشت. به خاطر این که آن حرف را تکذیب کنم و اثبات نمایم که من چنین قصد و نیتی ندارم، به این نتیجه رسیدم که همراه کمیته مرکزی حزب باشم.

هر چند که باوری به موضع گیری آن‌ها نداشتم. و عامل سوم هم براستی شخصی بود که در من تاثیر گذاشت و انقلاب نظامی مُلا بود و مرا در نظر داشت که جانشین فرمانده کل نیروهای مسلح پارتی باشم چون خودش فرمانده کل بود اما مرا از مسئولیت و فرماندهی رزگاری کنار گذاشت (شاید من آن را مثلا مشابه انقلاب ارتشبد عبدالسلام عارف می‌دیدم که علیه بعثی‌ها کودتا کرد و احمد حسن البکر را به عنوان جانشین رییس جمهوری منصوب کرد چون می‌خواست که او را کنار بگذارد و حردان تکریتی را جانشین فرمانده کل قوا تعیین کرد تا این که از جای خود کنار نهد) من هم چنین چیزی را قبول نداشتم. خلاصه ترسم از این بود که به من تهمت بزنند که منافع خودم را درنظر دارم و دوستان کمیته مرکزی حزب را در هنگام مشکلات تنها می‌گذارم و با فرصت طلبی می‌خواهم که روی شانه‌های آن‌ها خودم را بالا بکشم و به رهبری حزب نزدیک تر شوم.

عامل چهارم این که من جلسه‌ای خصوصی با بارزانی داشتم که به گمانم در رای و تفکر من تاثیر گذار بود و تا قبل از آن دیدار کاملاً دو دل و مذبذب بودم به راستی جلسه‌ای خاص بود. هزار رحمت بر او باد و روانش شاد، بارزانی تا آن هنگام به من نگاهی دیگر داشت و به من مجال می‌داد که هر سخنی را با او مطرح کنم. بارزانی لطف و نظر

خاصی به من داشت، هرچند که در سال ١٩٦٤ لطفش کمی کمرنگ تر شده بود زیرا پس از ١٩٦٣ مشهورتر شده بودم چون مسئول گروه گفت و گو بودم و همه رادیوها و روزنامه‌ها اسم مرا می‌آوردند که فلانی چنین گفت و چنان کرد، با جمال عبدالناصر دیدار کرد و در اروپا نزد فلانی رفت و بهمانی و یک بار هم روزنامه‌ای اروپایی مطلبی نوشته بود و مرا ژنرال خطاب کرده بود و تا کلمه ژنرال را دیدم ، گفتم که خاک بر سرم! دو ژنرال در یک قیام که نمی‌شود وجود داشته باشند و این هم شاید عاملی بود که در سرد بودن آن رابطه بی‌تاثیر نبود.

عامل دیگر آن بود که تفاوت رای و نگاه داشتیم و بین ما اختلاف بروز کرد اما آن جلسه دیدار تاثیری دیگر داشت. به منطقه سنگسر و منزل ملا رفتم و گفتم: من امشب آمده ام تا کمی حرف جدی تر بزنم و حرف خاصی با شما دارم و امیدوارم مثل همیشه به من اجازه و مجال بدهی تا آزادانه و با صراحت حرفم را بزنم و از شما هم پاسخی آزادانه شفاف و صریح بشنوم. او هم گفت: چشم، حتماً. حرف‌های زیادی زد و گفت: «تو نزد من، محترم هستی و دوستت دارم. از پسرهایم به من نزدیک‌تر هستی، آن چه که تو به من گفتی، تاامروز کسی جرات نکرده است با من چنین بگوید». من هم بسیار تشکر کردم و گفتم که «مایه افتخار من است» تا آن هنگام ملا مصطفی را علاوه بر این که عنوان رهبر حزب و قیام پذیرفته بودم، رابطه‌ای عاطفی و روحی و احساسی با او داشتم و می‌توانم بگویم که مثل یک پدر روحانی به او می‌نگریستم برایم پدر فرمانده (الاب القائد) بود. اما آن رابطه و پیوند، کمی با نا آرامی روبرو شده بود و آن هم به خاطر موضع گیری در برابر آن توافق با حکومت بود و هر چند موضوعی قابل اصلاح بود. من هم سوال کردم که «آن توافق ما را به کجا می‌برد و چه نقشه‌ای در ذهن داری آیا تاکتیک است و یا واقعیت؟ برای وقت کشی است و خرید زمان از حکومت یا عقیده و مسلک شما چنین است؟ ما

کجا و این توافق کجا؟!». گفت: «نه والله! این رای خودم هست و صراحتا بگویم که تصور می‌کنم همانگونه که خودت می‌دانی، از روز اول من در قیام نبوده ام. حکومت وادارمان کرد حالا فرصتی پیش آمده که اجازه می‌دهد مردم سر کار و بار خود بازگردند و ما هم از ادامه قیام علیه حکومت منصوب می‌شویم و سر جای خودمان می‌نشینیم منطقه دوکان را برای ما تخلیه می‌کنند و ما هم می‌رویم در آن جا مستقر می‌شویم. مشغول گذران و تامین زندگی خواهیم بود و ببینیم که خدا چه می‌خواهد».

من هم گفتم «پس مساله تعیین حق سرنوشت و خودمختاری و نقش حزب چه؟» گفت: «والله جلال! خودت رای من را می‌دانی و برای من این ها خواب و خیال است. درباره حزب هم والله به زور مرا رهبر حزب کردید. قاسم و شما هم به زور مرا حزبی کردید و گرنه من نه حزبی بودم و نه باوری به حزب داشتم و دارم. بنابراین سیاست من این است من این توافق را به مطلحت می‌دانم». این خلاصه حرف‌هایش بود و این گفت و گو مرا به این قناعت رسانید که ملا مصطفی می‌خواهد پایان قیام را اعلام بکند و به گمانم بارزانی دوباره پایان قیام کُرد را اعلام کرد، بار اول در ۱۹۶٤ و بعدها در سال ۱۹۷۵. اما اعلان پایان قیام در سال ۱۹۶٤ را دو چیز به هم زد. مخالفت و مقاومت کمیته مرکزی حزب و اشتباه حکومت عراق و دچار غرور شدن شان. وگرنه همان سال ۱۹۶٤ پایان قیام را اعلام کرده بود. آن شب بیرون آمدم و تصمیم قطعی خودم را گرفتم حتی از آن شب، هنوز نکته‌ای یادم مانده است.

مسعود بارزانی در آن هنگام پسری جوان بود. نزد پدرش آمد و ملا خطاب به او گفت: «پسرم! مادرت را به دکتر نمی‌بری؟» آن جا متوجه شدم که حمایل خانم، مادر مسعود، بیمار است. و چون احترام خاصی

برای مادر مسعود قایل بودم و هنوز هم آن حرمت را دارم. سالار زنی قابل احترام و موقر و محترم است. هر چند از من بارها نقد کردند که پیوند روحی و عاطفی با خانواده بارزانی دارم اما آن شب تلخ ترین شب زندگی من بود. بسیار متاثر شدم اما وظیفه خود می‌دانستم که تصمیم قطعی بگیرم و کار را یکسره کنم. گفتم «با حزب می‌مانم!». هرچند که می‌دانستم حزب می‌تواند با بارزانی به تفاهم و توافق برسد. اما بالاخره باید دنباله رو اکثریت می‌بودم.

در شورای مرکزی یا کمیته مرکزی حزب کسانی بودند که مثل من فکر می‌کردند و شاید نزدیک ترین رفیق از لحاظ فکری به من در داخل حزب، حلمی و احمد عبدالله بودند. رای شان مشابه من بود و گمان می‌کردم که در زمان آن نرسیده استکه ما مخالف و علیه ملا مصطفی موضع گیری کنیم حتی حلمی به عنوان رهبر سیاسی نیروهای مسلح پیشمرگه در کردستان، معتقد بود که اصلا درعمل نمی‌توانیم علیه ملا مصطفی بارزانی بجنگیم و مردم آن جنگ را برای ما انجام نخواهد داد». نوری شاه ویس عبارت مشهوری داشت که «مسلسلی را روی پل ماوەت می‌گذارم یا جنازه ام را برمی‌دارید یا این که نمی‌گذارم یک نفر از روی آن پل عبور کند و به سمت ما بیاید. دەها و صدها نفرشان را خواهم کشت!». در واقع ما باورمان به آن را نبود که مخالفت نظامی یا سیاسی با ملا مصطفی کاری معقول و روا است بلکه آن را کاری ناقص و خام می‌دانستیم که هنوز زمان زیادی تا آن باقی است و بنا به هیچ شیوه‌ای نگذاریم تا چنین فاجعه‌ای رخ بدهد. چون که هم پارتی ضرورتی تاریخی بود و هم ملا یک واقعیت تاریخی. وجود و هویت ملا و پارتی برای قیام و حرکت کرد و کردستان ضرورت داشتند. به خاطر این که با هم همراه شویم و آن مشکلات که و ناراحتی و اختلاف میان لایه‌های افراد بود و می‌بایست از راه گفت و گو و مصالحه و کار جدی و نقد از خود بر طرف می‌کردیم. همیشه برای

مصالحه یکی باید از مواضع خود کناره گیری و اندکی مدارا کند و دیگری هم همینطور. از نگاه حفظ پرنسیب کلی و اصول، آن سازش و مصالحه را قبول داشتم زیرا اگر از راه گفت و گو حل و فصل شود بهتر است و از راهی که دشمنی و اختلاف در میان افراد و لایه‌های مختلف ازدیاد گردد ملاهبت است.

به راستی من بگویم که دستی پشت پرده بود که رابطه بین پارتی و کمیته مرکزی حزب را به هم بزند. کمونیست‌ها هم نقش منفی در جنجال و اختلاف داشتند ، در بین دو گروه مخالف، تاخت و تاز داشتند. حتی ایرانی‌ها هم نقش مخربی در این زمینه داشتند ایرانی‌ها آرمانشان این بود که حزب در عرصه و میدان سیاسی و مبارزه کرد و کردستان وجود خارجی نداشته باشند. هر چند به شیوه‌ای رندانه کار کردند. همچنین نکته دیگر بود که ضرورت داشت در آن ایام حساب جدیدی روی آن باز شود و آن هم این بود که همه عشایر کردستان و آغاها و بگ‌ها و خوانین کردستان از وجود حزب آشفته شده بودند دو موضوع مایه آزارشان بود: اول این که حزب سلطه آن‌ها را در کردستان به مخاطره انداخته بود و نهادها و کادرها و اعضای حزبی کم کم رشد کرده بودند و آن هم این بود سلطه و نیروی نظامی پیشمرگه را در دست داشتند و دوم تاسیس انجمن‌های محلی، انجمن محلی که به کشاورزان و زارعین سلطه و قدرت می‌داد. عاقبت که همه آغاهای کردستان در همه جا حتی کسانی که با ما بسیار دوست و همراه بودند به طرف ملا مصطفی گرویدند و در حمله مسلحانه علیه کمیته مرکزی حزب علیه ما اقدام کردند.

بعضی از افراد مطلع و آگاه و اهل مطالعه اطراف بارزانی هم انسان‌هایی عجول بودند و زود می‌خواستند که چهره‌ای تاثیر گذار و مطرح باشند. در آن ایام سری میان سرها درنیاورده بودند و یا این که

مطرح نبودند آن‌ها به دور ملا مصطفی جمع شدند و او را تحریک کردند. خصوصا افسران نظامی که می‌گفتند «حزب را ترک نکن! حزب را رها نکن!». چون بارزانی همه بزرگی و شکوه و اسم و رسم حزب را در پیکره کمیته مرکزی حزب می‌دید. می‌دانست که مردم اکثراً هوادار حزب هستند حزب را ملک خود فرض کند و به اسم حزب کار کند. ملا مصطفی به این فکر رسید که دوباره کار حزبی کند و گرنه در مراحل نخست می‌خواست اسمی دیگر روی حزب بگذارد و معتقد بود که حزب بد نام شده است و ضرورت دارد تا اسم دیگری برای آن انتخاب کند. مصطفی قره داغی یکی از فراد نزدیک به او بود. اسم «حزب ملت کرد حزب شعبی کورد» را پیشنهاد کرد و در ابتدا هم بارزانی اسم آن را انتخاب کرد و می‌خواست اعلام کند اما معلوم نیست که چه عواملی باعث شد که به این باور رسید تا از همان اسم قدیمی استفاده کند. به گمانم علت اصلی آن تحت تاثیر قرار گرفتن هاشم عقراوی و عزیز عقراوی بود. آن‌ها گروهی از آن افراد محرک بودند که که او را تحریک کردند که مثل یک رهبر حزب و به اسم حزب کنگره‌ای برگزار کند و متاسفانه برگزاری آن کنگره هم به اختلاف و انشقاق رسمیت بخشید.

کنگره در ۱ ژوئیه ۱۹٦٤ در منطقه قلادزه برگزار شد. از هر جایی در آن شرکت کردند افرادی که حتی اکثر آن‌ها، عضو حزب پارتی نبودند و در عمر خود کار حزبی هم نکرده بودند. نزدیک ٤۰۰ نفر را برای شرکت در آن مراسم جمع کردند. به این توجیه این که «کنگره ملت است و فرقی با کنگره حزب ندارد و هر کردی از مردم جامعه می‌تواند در آن شرکت کند و حزب هم حزب همه کردهاست». در آن کنگره قرار شد که کمیته مرکزی که ۱۷ عضو داشت، ۱۵ نفر آن اخراج شدند و آن‌ها با ۲ نفر ماندند. خود بارزانی و هاشم عقراوی. کنگره قرار گذاشت که حامی سیاست بارزانی باشد و کمیته مرکزی حزب منحل

شود و با نیروی نظامی، به کمیته مرکزی حزب حمله کند. تا جایی که توانست مردم را جمع کرد و حتی عشایر را از مناطق دور و نزدیک به رهبری عبدالوهاب اتروشی با حمایت آغاها و بگ‌های شلیر (در منطقه پنجوین) و سیویل مانند فتاح آغا و پدرش و نیرویی با مسئولیت رشید سندی. نیروی نظامی از میان شهر سلیمانیه گذشت. حکومت عراق هم اجازه عبور به آن‌ها داده بود و به آن‌ها داد و حتی به ایشان را تامین سلاح کرد. بعدها اسنادی هم به دست آمد که تجهیزات جنگی و مهمات را نیز تامین کرده اند. شاید حکومت عراق هم خود مشوق آن حمله بود و به ماوه‌ت حمله کردند. یکی از دلایل آن اختلاف بین ملا و حزب، حکومت عراق بود و حکومت عراق چنین تصور می‌کرد که کمیته مرکزی حزب مانع تحقق توافق با ملا است. اگر کمیته مرکزی حزب وجود نداشته باشد. سپس ملا مصطفی در جای خود می‌نشیند و حقی نسبت به کردها ندارد و فقط خواهان امور شخصی خود می‌شود که حکومت هم به رلحتی آن‌ها را تامین می‌کنند.

موضع حکومت عراق موجب تحریک ملا مصطفی شد که او هم سود بجوید. آن مقطع در حکومت عراق، در آوریل، طاهر یحیی (نخست وزیر و سپهسالار ارتش عراق)، ابراهیم فیصل انصاری به همراه افرادی دیگر از ملا دیدار کردند. او هم ابراهیم احمد و من و چند نفر دیگر را فرا خواند و گفت «بفرمایید، گفت و گو کنید». ملا به طاهر یحیی گفت: «من هیچی نمی‌خواهم. آن‌هایی که خواهان احقاق حق کرد هستند جماعت ابراهیم احمد و دیگران هستند». ابراهیم احمد با اصرار در روی مساله خودمختاری، حق حزب، مخالفت با تاسیس تک حزبی در عراق و عدم توجه به حق کردها با آن‌ها سخن گفت. طاهر یحیی. در انتهای جلسه گفت «مشخص شده است که کمیته مرکزی حزب مخالف توافق و مصالحه است اما بارزانی خواهان و موافق آن است. شما مخالف و معاند انحلال حزب و توافق هستید».

در آن جا ملا، کاملاً سیاست زیرکانه‌ای به کار برد آتش اختلاف حکومت و پارتی را بر افروخت و به نوعی به حکومت فهماند که او انسانی خوب است و چیزی نمی‌خواهد و آن که خواهان جنگ و اختلاف و جنجال است جماعت حزبی است و شخص ابراهیم احمد. به همین دلیل گفت «بفرمایید و شما حرف خودتان را با حکومت بزنید! این شما و آن هم حکومت، هرچه دلتان می‌خواهد بگویید. فقط حرف دلتان را بزنید». از آن هنگام نیروهای نظامی بارزانی آمد و به دفتر کمیته مرکزی حزب در ۱۳ ژوئیه ۱۹٦٤ در ماوەت حمله کردند به آن حمله را به گناهی تاریخی تعبیر می‌کنم زیرا اولین بار بود که در تاریخ کرد، که مشکل سیاسی به جای راه حلی سیاسی، به زبان جنگ و اسلحه و گلوله پناه برده شد. اولین بار است در تاریخ کرد که زبان اسلحه و گلوله می‌خواهد؛ به جای کلام و گفتمان مشکل میان یک حزب را حل می‌کند.

هجوم نیروی نظامی چاره حل اختلافات می‌شود و شاید اولین بار است در تاریخ کرد که رهبری حزبی خود برود و هرچه آغا و بگ و سرباز و افسر فراری غیر حزبی را جمع کند تا علیه کمیته مرکزی حزب و علیه شورای مرکزی و اعضای حزب موضع بگیرند. آن ابتدای ناخوشی و آغاز مشکلات زشت و پلید روزگاران بعد بود. کاری جگر سوز و کشنده که بر سر کرد آوار شد و بعدها به آن جنگ برادرکشی می‌گوییم. از همان هجوم به کمیته مرکزی حزب این سنت پلید آغاز شد. بیانیه‌ای در رادیو پارتی خوانده شد آن رادیو را شوروی از راه سید عزیز به کمیته مرکزی حزب هدیه داده بود و افراد آن را از بغداد تحویل گرفته بودند در آن رادیو ابراهیم احمد بیانیه‌ای خواند و هراس و بیم خود را از احتمال قریب الوقوع فاجعه پر ضرر و زیان موضع گیری ملا و جنگ برادر کشی را بروز داد و از شنوندگان خود خواست که جلوی آن فاجعه را بگیرند و مردم را به مقاومت فرا خواند. اما

سرانجام آن بود که ما ضربه خوردیم و کمیته مرکزی حزب در برابر آن همه مردم مسلح شکست خورد و به طرف ایران روانه شدیم چون گزینه و راهی دیگر وجود نداشت یا مرگ یا تبعید.

وقتی که به داخل خاک ایران رفتیم کسی درمرز نبود، روبروی ما هیچ نیرویی مسلح یا نظامی وجود نداشت. بعدها نیروهای ایران آمدند و دور تا دور ما را محاصره کردند. حدود ۴۰–۵۰ نفر بودیم ما خود را افراد حزب می‌دانستیم دفتر مرکز و نیروی مسلح هم داشتیم، تصور این حال و روز اصلا به ذهن هیچکدام ازما خطور نکرد. ما بارزانی را جدا از خود می‌دانستیم و می‌دانستیم بارزانی جدا شده و همه حزب همراه ما بودند همه شاخه‌های شهرها و مناطق و حتی ۹۰٪ کادرها با ما بودند. ما حزب بودیم بدون هیچگونه مبالغه و اغراق ۵٪ آن اعضا و کادرها با بارزانی همراه نبودند. حزب به طور مطلق از یک طرف و ملا در طرف دیگر قرار داشت. از ۱۷ عضو کمیته مرکزی، ما ۱۵ نفر بودیم و بارزانی و هاشم عقراوی هم یک طرف دیگر. و آن شکست نظامی هم به خاطر هجوم نظامی بود. ملا نخست کودتا یا انقلاب نظامی‌کرد و همه نیروها را زیر سلطه و فرمان خود برد، بعد هم همه عشایر را جمع کرد و آن افرادی که نزد کمیته مرکزی حزب باقی مانده بود چیزی در حدود ۱۰۰۰ پیشمرگه بود. هزار نفر هم توانایی مقابله با۵۰۰۰ نفر را ندارد و آن شکست نظامی بود تا سیاسی. تا آن روزی هم که به ما حمله کردند، از طرف وی منتظر به کاربردن نیروی نظامی علیه ما نبودیم و می‌گفتیم «او تنها تهدید می‌کند و نمی‌دانستیم که ملا با سلاح و نیرو و جنگ و عشایر مسلح و... می‌خواهد» که مشکلات و مسایل را رفع کند.

می‌گفتیم که «شاید اختلاف‌ها را بیشتر کند، شاید او حزبی دیگر شود و ما هم رقیب او، هرکدام در یک سو و منطقه برای خود می‌نشیند

و فعالیت می‌کند» حتی وقتی که می‌شنیدیم که او می‌خواهد حزب ملت درست کند، مخالفتی هم نداشتیم و رضایت هم داشتیم. اگر او آن حزب را درست می‌کرد قطعاً ما برایش پیام تبریک هم ارسال می‌کردیم. اما او به اسم پارتی به کار خود ادامه داد. همه ما مخالف بودیم و گفتیم که او دیگر پارتی دمکرات کردستان عراق نیست. قبل از این که او کنگره تشکیل دهد در کمیته مرکزی حزب در روزهای ٤-٩ آوریل ۱۹٦٤ کنفرانسی را در ماوەت برگزار کرد که همه اعضای شاخه‌ها در سراسر کردستان در آن سهیم بودند. در آن جا با رای اکثریت قرار شد که از ملا همه قدرت و سلطه اش پس گرفته شود. حتی کسانی هم نزد ملا هم بازگشتند آن‌ها هم به آن رای مثبت داده بودند (مثل علی سنجاری، حبیب محمد کریم، یدالله و...). من در کنفرانس ماوەت شرکت نکردم و قبول هم نداشتم و کار و بار نظامی و تنظیم نیروی پیشمرگه هم بر عهده من بود و می‌دانستم که بیانیه‌ای شدید اللحن و تند صادر خواهد شد و من با آن جو حاکم کاملاً مخالف بودم.

در کنفرانس قرار شد که گروهی را نزد ملا بفرستند و او هم قبول نکرد و گفت: «من خودم حزبم! و با تخمین، اکثریت آن‌ها را اخراج کرده ام!». منظور او از تخمین نیروی نظامی بود تا تخمین سیاسی و ما تصور می‌کردیم که او نمی‌خواهد جنگ کند. آن هم جنگ برادر کُشی یا به کمیته مرکزی حزب حمله کند و برای حل مشکلات کمیته مرکزی حزب از نیروی نظامی استفاده کند. در واقع نسبت به ملا چنین تصوراتی وجود داشت اما او چنین کرد و به تصورات و تخمین‌ها و تبعات آن هم توجهی نداشت. کمیته مرکزی حزب قناعت داشت که نیروی پیشمرگه با فرمان ملا به کمیته مرکزی حزب حمله ور نمی‌شود. اما عشایر آمد و ملا هم چند صد بارزانی را به همراه و ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ عشایر و حتی پیشمرگه را هم با خود همراه و همگام کرد. هرچند بعضی از مردم تمایل چندانی به این کار نداشتند. بعضی برای ما نامه

نگاری کردند و گفتند که به زور آمده اند و نمی‌خواهیم به طرف شما نشانه گیری کنیم. این بود که در بسیاری از جاها تیر اندازی هم کردند اما جبهه نظامی آن قدر گسترده بود که آن‌ها را کنترل نکرد. وقتی حمله انجام شد هیچ راهی نداشتیم یا می‌بایست جنگ می‌کردیم و جنگی پر از کشت و کشتار و خون ریزی راه بیاندازیم یا این که به طرف ایران برویم و به سمت رودخانه‌ای که در زمستان بسیار پر آب و تابستان‌ها اکثراً کم آب است روانه شویم ما از رودخانه عبور کردیم اواخر ژوئن و ژوئیه بود البته.

در یک منطقه از نوار مرزی (یعنی همان رودخانه) عبور کردیم و راه منطقه‌ای کوهستانی را در پیش گرفتیم و در منطقه بیتوش (پشت کویه) و در ارتفاعات ماندیم. اگر ملا می‌خواست به ما حمله کند باید همه نیروهایش یک بار به سلیمانیه می‌رفتند. بعد از راه قلادزه به اینجا بیایند. وقتی ما به خاک ایران رسیدیم ، یک دفعه ایرانیان به جنب و جوش افتادند و در ابتدا پیام دادند که چرا آمده اید؟ روز بعد از خواب که بیدار شدیم، دیدیم که یک سرهنگ ایرانی در اطراف ما چادری زده است. اسمش سمکو علی یار بود و گفت: «دور شما محاصره است. راست می‌گفت دیدیم که حق با اوست و دور ما محاصره است گروهی ایرانی نزد ما آمدند و به ما گفتند که ما چه می‌خواهیم بکنیم؟ چون از مرز کشور همسایه به طور غیر قانونی عبور کرده بودیم. ما هم گفتیم که از روی ناچاری به این جا آمده ایم.

من و عمر دبابه و علی عسگری با آن‌ها به گفت و گو نشستیم. اولین بار من و بعد عمر دبابه گفتیم که ما چاره‌ای جز این نداشتیم و این ٦۰۰-۷۰۰ نفر یا کشته می‌شدند و یا می‌بایست ما هم به سوی آن‌ها نشانه می‌رفتیم و روبروی آن‌ها شلیک می‌کردیم و کرد و کرد کشی به راه می‌انداختیم. به همین دلیل بهترین راه را برگزیدیم و به داخل خاک

ایران آمدیم. آن‌ها هم در ابتدا به ما مهلت ٤٨ ساعته‌ای دادند که خاک ایران را ترک کنیم. ما هم گفتیم که مدت بسیار کمی است. خسته ایم و به استراحت نیاز داریم. به هزار زحمت توانستیم راضی شان کنیم که یک هفته به ما مهلت بدهند تا در آن جا بمانیم. همه راه‌های ممکن برای عبور را هم به روی ما بسته بودند. در محاصره کامل قرار گرفته بودیم که مبادا بتوانیم با جایی تماس و ارتباط برقرار کنیم و یا این که به جایی دیگر برویم و خلاصه کوچکترین حرکتی داشته باشیم. در همان ایام گروهی برای صلح مجدد به سرپرستی صالح یوسفی نزد بارزانی رفتند. چون صالح یوسفی در آن جا مانده بود اما به هر حال از کمیته مرکزی حزب اخراج شده بود. هر چند همراه ما بود اما در کنگره ملا هم شرکت نکرده و از اعضای رهبری هیچ کدام شرکت نکرده بودند. حتی حبیب کریم هم نرفت و پس از حبیب کریم سخنگو بود و بعدها هم سکرتر شد. (حبیب کریم هم بنا به اصرار و ابرام ذبیحی عضو پارتی شد.

عبدالرحمن ذبیحی انسانی تند خو و عصبی بود اما بسیار دست پاک و صادق بود و مسئول دارایی حزب بود؛ حبیب ماهی ۱۵ دینار حقوق داشت عضو پارتی بود و وقتی که به بغداد رفت ذبیحی به او حقوق نداد و گفت چرا حقوق من را قطع کرده اید تا به سر شغل کارمندی خودم در بغداد بازمی‌گردم. حبیب ماهی ۱۵ دینار حقوق داشت عضو پارتی بود و وقتی که بغداد رفت؛ ذبیحی به او حقوق نداد و گفت: چرا حقوق من را قطع کرده اید و تا به سر شغل کارمندی خودم در بغداد بازگردم حقوق مرا پرداخت کنید اما ذبیحی قبول نکرده و به او کمک مالی نرسانیده بود). در آن هنگام ملا به دنبال او فرستاده تا سکرتر حزب شود. او هم از روی عناد و لجاجت با ذبیحی چنین کاری را قبول کرد که دیگر نیازی به ذبیحی نداشته باشد وگرنه حبیب، شخصی ضد و مخالف ملا مصطفی بود. حبیب تعبیرهای خاصی داشت که «ملا

مصطفی عشایر است و دشمن حزب و...» از این حرف‌ها در ایستگاه رادیویی ماوهت بیان می‌داشت در آن جا نزد عمر دزه‌ایی کار می‌کرد. مردم مشکلات ما را اختلاف میان بارزانی و حزب نام نهادند و بعدها گفتند جلالی و ملایی به منظورشان اختلاف میان حزبی‌ها و ملایی بود و هواداران هر کدام را چنین نام گذاری کردند: جلالی‌ها و ملایی‌ها وقتی که گروه از طرف ملا نزد ما به ایران بازگشت. در آنجا دو خواسته را مطرح کردیم: ۱. بارزانی به ما اجازه بدهد تا که به بارزان و نزد شیخ احمد برویم و کنار او باشیم اگر بارزانی علیه حکومت جنگ کرد که دوباره همراه او خواهیم شد اگر هم ملا علیه حکومت به توافق رسید ما خود به طور مستقل کار و فعالیت خواهیم داشت که ملا این شرط را نپذیرفت. ۲. در منطقه‌ای مستقل زندگی کنیم و بنا به عبارت عامیانه و در اختیار خودمان باشیم مثلا در منطقه به مو یا قره‌داغ یا هر جایی دیگر. هر جناح هم کار خود را انجام دهد و هر دو طرف اسم حزب را عوض کنند. که این شرط را هم نپذیرفت.

ادامه بحث کردن با بارزانی دیگر هیچ سودی نداشت در رای و نظر خود اصرار و ابرام داشت و به هیچ وجه حاضر نبود که از مواضع خود ذره‌ای کوتاهی کند. او نوعی تسلیم شدن مطلق را می‌خواست که برویم و بنشینیم و در هر کجا ما را مستقر کرد، راضی باشیم و صدایمان در نیاید. مدت تعیین شده که تمام شد ایرانی‌ها به ما اجازه دادند که به کردستان بازگردیم و این چنین شد که داخل خاک کردستان بازگشتیم اول به ارتفاعات کوهستان رفتیم و آن جا ماندیم. هفته‌ای گذشت و باز هم بارزانی از نو، علیه ما تعدادی مسلح را جمع آوری کرد و برای جنگ به منطقه ما اعزام کرد. جنگ دوباره شروع شد و پس از چند روزی دیدیم که ادامه کشت و کشتار همدیگر هیچ فایده‌ای ندارد. به ناچار دوباره با ایرانی‌ها تماس گرفتم. به آن‌ها گفتیم که به ما اجازه بدهند تا دوباره به ایران بازگردیم. آن‌ها هم پذیرفتند و پرسیدیم که ما

را در کجا مستقر می‌کنید؟ گفتند در روی نوار مرزی. به داخل ایران دوباره بازگشتیم. باز هم محاصره شدیم و فردا صبح گفتند که «شما را به جایی دورتر از نوار مرزی می‌بریم» اول به شن که البته من آن جا را دوست داشتم، و اگر نزدیک آن شهر می‌بودیم، می‌توانستیم نزد شیخ احمد بارزان برویم و ملا نمی‌توانست به ما حمله کند. واقعا دوست داشتیم که به شیخ احمد پناه ببریم تا به ایران. اما به جای شنو ما را به سقز بردند. و در آن جا دیدیم که یک حالت مشابه اسیر داریم و در آن ایام بارزانی با ایران رابطه داشت. پاکروان (مسئول وقت ساواک ایران) با ملا آمد و شد داشت و به ملا گفته بود که «من دوست ایرانم و جماعت مخالف حزبی‌ها هستند چپ و مارکسیست اند و من آماده ام با شما توافق کنم. اگر مرا یاری دهید علیه حکومت عراق خواهم بود اما مرا از دست آن‌ها خلاص کنید». آن‌ها هم توافق کرده بودند که بعدها یکی به ما موضوع را گفت که او را به خاطر خبر چینی کتک زدند و اخراجش کردند.

عیسی پژمان (سرهنگ ساواک و اهل سنندج) ما را دوست داشت و در آن هنگام یک کرد دیگری از طرف ارتش بود که اسمش سرهنگ سمکو علی یار بود. آن‌ها را به عنوان مسئول ما تعیین کرده بودند و آن‌ها درباره کردها نسبت به ما نگاه و عاطفه خاصی نسبت به ما داشتند و هم نوعی نگاه خاص و توام با لطف داشتند؛ می‌گفتند که ما جوانیم و حزبی و منظم و ملا هم عشایری است و حرکت عشایری هم هیچگاه موفق نخواهد شد و به سرانجام نمی‌رسد.

روزی سرهنگ پژمان آمد و به صورت محرمانه به ما گفت «من حرفی را به شما می‌گویم اما اگر آن حرف لو برود مرا اعدام خواهند کرد. ما هم وعده دادیم که نزد خود محفوظ نگه داریم. گفت «شاه ایران می‌خواهد با ملا به توافق برسد. من خودم در جلسه آن‌ها بودم،

شاه تصور می‌کند که ملا یک نفر است و سرپرست عشیره و طبعاً توافق با او آسان تر از حزبی‌ها است. شما امروز با ابراهیم احمد به توافق می‌رسید و فردا حزب می‌خواهد سیاست خود را عوض کند یا تغییر موضع بدهد و بیانیه‌ای صادر می‌کند که ما ابراهیم احمد را کنار گذاشتیم و از الان هم نوری احمد طاها سکرتر جدید شده است؛ آن‌ها حزبی هستند و نه می‌توانیم فریب‌شان دهیم و نه می‌توانیم به سادگی آن‌ها را به تله بیاندازیم. تعامل با یک شیخ عشیره باشد از هر لحاظ بهتر است و خصوصا آن‌ها هم تفکر چپ دارند و برای آرمان‌های کردستان و کرد مبارزه می‌کنند، اما ملا به یک شیوه باقی می‌ماند. به همین خاطر تصمیم گرفت با او تعامل کند». ملا هم گفته بود آن‌ها نباید در کردستان ایران باقی بمانند. ایرانی‌ها هم یک شب ما را به زور به همدان بردند و ٤٠٠-٥٠٠ نفر بودیم در یک اردوگاه ما را اسکان دادند و گفتند شما در این جا پناهنده اید سلاح‌هایمان را گرفتند. دیگر حسابی در تله و دام ایران افتاده بودیم. حال دنبال راه حل بودیم. من و حلمی علی شریف و چند نفر دیگر از افراد خواستیم که به کردستان عراق بازگردیم و به کار و بار حزبی خود بپردازیم و علی عبدالله و علی عسگری و عمر دبابه هم با نیروهای مسلح باقی بمانند. کمال مفتی و افسر نظامی محمد امین فرج و چند نفر دیگر سرپرستی امور را بر عهده داشته باشند و ابراهیم احمد هم در تهران باقی بماند. سید عزیز هم از آن جا نزد پدرش رفت.

یک حادثه مهم بعد از آن کافرماجرایی نوری شاه ویس رخ داد. وقتی که به ماوەت (در استان سلیمانیه و نزدیک مرز ایران) رفتیم. در کمیته مرکزی حزب تشکیل جلسه دادیم که گروهی را نزد ملا بفرستیم. ماه ژوئن ١٩٦٤ بود. اعضای گروه را مشخص کردم که دکتر سید عزیز برود. به این اعتبار که دوست بارزانی است و از نظر آیینی هم تابع آنها است. همیشه ملا را ملامصطفی! خطاب می‌کرد و همه ما می‌گفتیم:

ازبنی! یا جناب بارزانی و.. اما او مثل رفیق صدایش می‌کرد. بعد علی عبدالله هم نزد بارزانی برود. چون او همیشه از این نکته اشاره داشت که ضرورت دارد مرزی را برای ملا مصطفی قایل شویم. ما مسامحه کنیم و با او بنا به اصول حزبی رفتار نکنیم. کمال محی الدین را همراه با آن‌ها فرستادم. هر سه نفر نزد ملا به توافق نرسیدند حتی ملا عصبانی شد و علی عبدالله و کمال محی الدین را به زندان انداخت اما سید عزیز را صرفا ازاد گذاشت و رهایش کرد چون از خانواده نهری بود اما سوار جیبش کرد و به حاجی عمران فرستاد و بعد به ایرانی‌ها تحویل داد.

پسر سید عزیز در ارومیه مستقر بود و گفت «این پسرت را نزد خود نگه دار» بدین شیوه سید عزیز را از عراق اخراج کرد. ملا دیگر هیچ راه چاره‌ای را باقی نگذاشته بود. علی عبدالله را به حالت توقیف در آن جا گذاشت و تا مدت‌ها هم باقی ماند و بعد با کفالت آزاد کرد. به کویه و هولیر رفتند و در آن جا مستقر شدند. آخرین تلاش‌هایی بود که برای به توافق رسیدن و از هم جدا نشدن صورت گرفت اما وقتی من و حلمی می‌خواستیم به کردستان عراق بازگردیم نیروهای ایرانی مانع شدند. من هم در تهران اعتصاب غذا کردم. خبر هم دادم که «مرگ به اعتصابم پایان خواهد داد و یا مرا دستگیر می‌کنید و یا مرا آزاد می‌کنید تا آزادانه بروم» روز نخست توجهی نکردند. روز دوم و سوم هم همینطور اما روز چهارم حال و روزم رو به وخامت گرایید. افراد خودمان هم از این قضیه ناراحت و از وضعیت شاکی بودند، من هم به حکومت اطلاع دادم که «هر آنچه که می‌توانید انجام دهید و کوتاهی نکنید یا مرا تسلیم عراق کنید که در نهایت به زندان می‌روم و آن را به زندگی در ایران ترجیح می‌دهم، یا اینکه اجازه می‌دهید تا به اروپا بروم».

روز ۷ ام وضع از وخامت هم آنطرف تر رفت و آمدند و گفتند که «شاه رضایت داده و قول شرف داده است. به تو اجازه رفتن می‌دهیم پس اعتصابت را بشکن. ما به تو اجازه می‌دهیم بیرون بروی اما خودت پاسپورت و شرایط مورد نیاز خودت را تهیه کن». من هم قبول کردم و اعتصاب را شکستم. جلال بگ جاف[٦٩] در کابل کنسول عراق بود و سردار جاف هم در آن زمان در ایران بود. با هزینه ما، سردار جاف را نزد جلال فرستادیم و او هم دو پاسپورت برای من فرستاد.

به کمک جاف من صاحب پاسپورت شدم. در آن ایام ایرانی‌ها آمدند و برای اینکه دلشکسته نشوم مرا به شمال ایران بردند تا کمی گشت و گذار کنم. در یکی از بهترین هتل‌ها و با صفاترین منطقه‌ها چند روزی مهمانم کردند. بعد به من اجازه خروج دادند. غیر از حلمی، به من و سید عزیز اجازه دادند و به این صورت من از ایران خارج شدم. برای حقیقت تاریخ باید بگویم آن گروهی که به پارتی یا دمکراتی کمیته مرکزی حزب شناخته شده بودیم و علیه قاسم قیام کردیم، هیچ رابطه‌ای با ایران نداشتیم. بر عکس مواضع ابراهیم احمد و نوری شاه ویس و حلمی شریف و دیگران هم بسیار ضد ایران بود حتی در نوشته‌ها هم بسیار با شدت بحث استعمار و حکومت ایرانی مطرح می‌شد.

ملا قبل از شروع دوباره جنگ همراه با بعضی از عشایر پشدەر و عباس مامند آغا با ایران ارتباط برقرار کرده بودند و در این زمینه از کمک فرمانده سپاه ارومیه سپهبد ورهرام (که بعدها سناتور شد) که در آن ایام در مهاباد بود، استفاده کردند. ملا عبدالرحمن روته را که کادر حزب بود و پسر دایی علی عبدالله نزد او فرستاده بود. او هم به علی عبدالله خبر داد که ماجرا از چه قرار بوده است. ما هم درحزب با شنیدن آن خبر تلاش کردیم که موضوع سرپوشیده باقی بماند. این ایام

در واقع قبل از اغاز جنگ بود. وقتی جنگ شروع شد و ملا دوباره با ایران رابطه برقرار کرد. اما نمی‌دانم هدف و سبب اصلی آن چه بود. یکی می‌گفت به خاطر آغاهای هرکی بوده. خصوصا آن هنگام ملا در منطقه حاجی عمران سکنی داشت در نزدیکی مرز بود و با آن‌ها رفت و آمد ایجاد کرد اما نمی‌دانیم که چه سرانجامی داشت. ناگهان دو رخداد پیش امد ۱. صالح یوسفی از بغداد نامه‌ای نوشت که «من در منزل برهان بگ جاف، وابسته نظامی ایران را دیده ام که اسمش عیسی پژمان است و کرد اهل سنندج است و از شاه حرف زد که و اگر با ما رابطه برقرار کنید ما آماده ایم که به شما رادیو بدهیم و کمک و حمایت بکنیم». حلمی شریف در آن جلسه کمیته مرکزی حزب حضور داشت که این بحث به وجود آمد. ابراهیم احمد و نوری شاه ویس و علی عبدالله و نوری احمد طاها مخالف آن ارتباط حرف زدند. گفته بودند که ما تحت هیچ شرایطی با ایران رابطه برقرار نمی‌کنیم. اما من رای ام برقراری رابطه بود و گفتم در تشکیل جلسه کمیته مرکزی حزب با حضور آن‌ها، هیچ اتفاق خاصی نمی‌افتد. شرط آن‌ها این بود که رضایت روسیه را کسب کنیم. چون در آن هنگام رابطه ما و روسیه بسیار خوب بود و از آن‌ها کمک مالی هم دریافت می‌کردیم و من می‌گفتم پس بگذارید از آن‌ها نظر خواهی کنیم و ببینیم نظر روسیه در این باره چیست آنگاه بنا به نظر و رای آن‌ها می‌توانیم با ایران تعامل کنیم. بی‌گمان من رای ملا را می‌دانستم که او هم چنین روابطی دارد و برای صالح یوسفی پیام فرستادیم که کمیته مرکزی حزب فعلا آن رابطه را قبول ندارد و تعلیق آن بهتر است تا تشکیل جلسه دهیم و از نظر خود شما را آگاه خواهیم کرد.

در واقع ملا از سال ۱۹٦۲ با ایران رابطه برقرار کرده بود و تلاش کرد که نماینده خود (علی عسگری) را نزد آن‌ها اعزام کند اما ایرانیان گفته بودند که عمر دبابه مثل نماینده کمیته مرکزی حزب به آن جا برود

به شرطی که حزب هم موافق این امر باشد اما ابراهیم احمد پاسخ داده بود که کمیته مرکزی حزب راضی نیست که نماینده‌ای بفرستند اگر ملا هم نماینده‌ای می‌فرستد بنا به مسئولیت شخصی خود عمل می‌کند». ملا هم تصور می‌کرد که در آن هنگام ابراهیم احمد بدون در نظر گرفتن رای و دیدگاه روس‌ها، آب هم نمی‌خورد و به همین دلیل به خط خودش نامه‌ای نوشت که: «برادر عزیزم ابراهیم، تو با مسئولیت من عمر را به ایران بفرست اگر خانه عمو گله‌ای کردند بگو». من گفتم یعنی ملا در برابر روسیه مسئول خواهد بود و اگر علت‌ها را پرس و جو کنند او پاسخگو خواهدبود. به گمانم ملا از قبل نظر روس‌ها را می‌دانست و آن‌ها راضی شده بودند چون من در سال ۱۹٦۳ که مسکو رفتم درباره روابط از آن‌ها پرس و جو کردم و گفتند «غیر از اسراییل مابقی روابط شما با دیگر کشورهای جهان مشکلی ندارد و در صورتی که ما را مطلع کنید». آن سفر به ایران در اواخر ۱۹٦۲ بود که برایشان هیچ کاری انجام نداده بودند. و حتی به آن‌ها گفته بودند که همه چیز به آمدن ابراهیم احمد به تهران بستگی دارد. چون او سکرتر حزب است و شاه می‌خواهد او را ببیند یا ملا مصطفی را. ما تشکیل جلسه دادیم ملا نتوانست برود دوباره از ملا پرس و جو شد و او گفت ابراهیم احمد برود چون او در جهت منافع کردها گام برخواهد داشت موضوع را به رای جمعی گذاشتیم. اکثریت کمیته مرکزی رضایت داشتند اما ۳ نفر مخالف بودند آن‌ها هم خود ابراهیم احمد و نوری شاه ویس و حلمی علی شریف بودند که رای مخالف دادند که ابراهیم احمد به تهران نرود.

بنابراین رای اکثریت بر این بود که ابراهیم احمد به تهران سفر کند و البته در آن سفر او با شاه ملاقاتی نکرد. فقط با چند مسئول دیگر و مقام مملکتی دیدار کرده بود. آن‌ها هم به او وعده داده بودند که با او همکاری کنند اما چون شاه می‌دانست که در بغداد علیه قاسم کودتا

صورت خواهد گرفت، هیچ وعده‌ای را عملی و اجرا نکردند. فقط ۱۰۰ قبضه برنو را هدیه به او دادند. تفنگ‌ها را تقسیم کردیم و ۵۰ قبضه را به رسم هدیه برای ملا فرستادیم تا او هم ۳۵ قبضه را برای شیخ احمد بدهد. این نهایت ارتباط ما با دولت ایران بود و تا فوریه ۱۹۶۳ که و کودتای بعث رخ داد و قاسم کنار رفت. پس از آن حکومت ایران موضع خود را تغییر داد چون حامی کودتا بود. خصوصا دوست داشت که جناح بعث در برابر جناح عبدالناصر به پیروزی دست یابد زیرا ایران بسیار مخالف عبدالناصر بود. آمریکا و دیگر کشورهای غربی و بعضی از کشورهای عربی خصوصا کویت از آن کودتا حمایت کردند و آن را قبول داشتند تا عبدالکریم قاسم کنار برود ومساله نفت به پایان برسد، کویت مانند یک کشور مستقل و رسمی شناخته شود.

ایران همه وعده‌هایش را متوقف کرد. نارضایتی و اعتراض خود را نسبت به عبدالناصر نشان دادند. یکی از دلایلش این بود که ملا دوست نداشت که من نزد عبدالناصر رفتم و با بن بلا دیدار کرده‌ام. چون معتقد بود که ایران، مخالف این امر است و به خاطر ان ارتباط با ایران او هم مخالف است و به خاطر این ارتباط و دیدار قطعاً با ایران دچار مشکل خواهیم شد. ملا آشکارا مخالف سفر من بود و تحلیل خود را ابراز داشت. هدفش این بود که ایران متوجه باشد که او ناراضی است و نسبت به عقاید من، نگاه او جداگانه است. شاید منافع ایران در این بود که به جای کمیته مرکزی حزب با ملا رابطه برقرار کند. بنابراین ملا مصتقیم و مستقل با ایران ارتباط برقرار کرد و ایران او را قبول کرد و ما را مانند پناهنده پذیرفت. مقامات ایران رای و نظر و نگاه جالبی در مورد من نداشتند. مرا جوانی تند رو و پیرو اندیشه چپ می‌دانستند. هرچند که من آن زمان مثل صوفی بودم. نه لب به مشروب می‌زدم و نه حتی به سینما می‌رفتم. فقط کار و بار من مطالعه و کتابخانه بود. اما از

من می‌ترسیدند و دایم تحت نظر بودم. چون اسم من در مکاتبات اداره امنیت وجودداشت. اسم مرا در لیست تندروهای چپ گذاشته بودند.

بعد از ما پیوند با بارزانی باقی ماند و حتی رابطه توسعه یافت و محکم تر شد. هنگامی که ما به ایران رفتیم و آن رفتار ناشایست را از آنان دیدیم، این شعر کردی را زیر لب می‌خواندم: با دل عهد بندم گر سالم رها شوم از تهران / گر بهشت چو دشت روبرو شود گذر نکنم از ایران. وقتی که از ایران بیرون آمدم به این نتیجه رسیدم که ارتباط با کشور عراق به مراتب بهتر از ایران است و اکثر ما هم با این عقیده موافق بودیم. هرچه باشد حکومت و کشور خودمان بهتر است از آنان و لااقل پیرو و هوادار عبدالناصر است و لااقل وطنی است که به نوعی دمکراسی باور دارد و علیه استعمار است و در جبهه ملت‌ها حضور دارد. کشوری دوست شوروی است. اما ایران، کشوری شاهنشاهی، کهنه پرست، استعماری و استبدادی است و شاه هم دستش به خون قاضی محمد آلوده است. این عقیده در بین ما به وجود آمد که بهتر است با حکومت عراق وارد گفتگو شویم. وقتی که من هنوز در تهران بودم وابسته نظامی عراق به منزل سردار جاف آمد و خواهان دیدار با من بود. دوستان حزبی هم از ملاقات من با ایشان موافق بودند. اهل سامره بود. در آن جا به او گفتم که «شما از حال و روز ما باخبر هستید و شما این آش را برای ما پخته‌اید و کار بسیار ناپسندی کردید و عاقبت طاهر یحیی پشیمان خواهد شد. البته اشتباهی بس بزرگ و جبران ناپذیر. من خود، به سهم خودم زندان عراق را به ماندن در ایران ترجیح می‌دهم». کنسول تحت تاثیر سخنان من قرار گرفت و گفت: «این سخنان، نشانه اوج وطن پرستی شماست. من این مسایل را خواهم نوشت و به عراق گزارش خواهم داد».

در آن ایام همه ما در تهران مشابه این تحلیل را داشتیم. بعدها البته این تحلیل در ایجاد برقراری رابطه مجدد با حکومت عراق تاثیر گذاشت. همه افراد ما را در ایران که بازگشته بودند از اوضاع ماندن در ایران خونین به دل بودند و هر چند عراق، دارای حکومتی دیکتاتوری بود اما میهن پرست محسوب می‌شد. دوست عبدالناصر بود و مشهور بود که جزو کشورهای آزادیخواه است. عاقبت پاسپورت را گرفتم و به طور مستقیم وارد آلمان شدم. دریکی از خیابان‌های برلین[۷۰] مقیم شدم و تا سال ۱۹٦۵ در آن جا ماندم. در بهار آن سال حکومت با ملا مصطفی رابطه اش بهم خورد و دوباره اعلان جنگ شد و با ملا شمشیر را روبروی هم از غلاف بیرون کشیدند. ما یک گروه را نزد ملا فرستادیم که «آماده هستیم زیر پرچم حزب و رهبری شما بازگردیم و دوشادوش شما علیه دشمن، مبارزه کنیم». او هم گفته بود «بسیار خوب! خوش آمدید و چه کنیم؟».

ما هم دو شرط گذاشتیم که او در پاسخ گفت شما بازگردید، پس از ٦ ماه یا با هم به توافق می‌رسیم سپس حزب را یکی می‌کنیم و به شما مسئولیت خواهم سپرد و یا خودتان بروید حزب مورد نظر و دلخواه خودتان را درست کنید». همه افراد ما به نزد او رفت و آمد داشتند. آنگاه برای من هم پیغام‌ها را فرستادند. در آن هنگام من در لندن بودم. به این صورت گفتند که ما دیگر در ایران نیستیم و به عراق و نزد ملا مصطفی بازگشته ایم». قبل از آغاز جنگ حکومت و بارزانی، جنگ بر این پایه و اساس بود که حکومت خواهان تسلیم شدن مطلق بارزانی بود و او هم نپذیرفت و حکومت حمله را آغاز کرد و شعله جنگ برافروخته تر شد. دوباره حکومت مانند چند بار قبلی، آغاز کند جنگ بود و نخست شلیک کرد. وقتی جنگ شروع شد. دوستان با بارزانی ارتباط برقرار کردند و گفتند که الان جنگ یک علت و سبب اصلی هست که عامل جدایی بین ما به خاطر آن کنار رفته است و ما

آماده‌ایم که نیروی مسلح ما هم بازگردد و با کل نیروهای مسلح همکاری کنیم و گروهی رفت و علی عسگری و عمر دبابه جزو آنان بودند و چند نفر دیگر هم سرانجام درباره این مسایل توافق کردند که افراد به آنجا بازگردند و همگی امین و محفوظ باشند و ملا مصطفی دستور کشتن کسی را صادر نکند و کسی را هم دستگیر نکند و به کسی هم آزاری نرساند.

به این منظور تا سه ماه در آن جا بمانند و در حزب تلاش کنند و باقی بمانند و افراد آزادی و استقلال فعالیت داشته باشند، یا خیر مانند حزب کمونیست عراق که در آنجا بود خود به گونه‌ای دیگر از حزب، فعالیت کنند. ملا بر این باور بود که ما نخست بازگردیم و آنگاه معضل‌ها را رفع و رجوع کنیم. پیشمرگه‌هایی که باز می‌گردند در مناطق مختلف تقسیم شوند افراد کمیته مرکزی حزب بنا به لیاقت و توانایی‌شان در نیروها به آن‌ها و مسئولیت کار سپرده شود و امکانات ایستگاه رادیویی هم که نزد ما بود، آن را هم به ایشان بسپاریم تا مورد استفاده قرار دهند. بعد از این که ما شرایط خود را اعلام کردیم و کارهای خود را انجام دادیم. امکانات رادیو را به آن‌ها تحویل دادیم و هر آن چه که اسلحه داشتیم در اختیارشان نهادیم. افراد ما هم در مناطق مختلف تقسیم شدند و به هر کس کاری سپرده شد و بسیار با دقت و درستی انجام دادند حتی در جنگ‌ها بسیار نقش خوب و بارزی داشتند و چون بسیار با جرات و شهامت عمل کرده بودند. من کمی با تاخیر به کردستان بازگشتم. با دوستان در اروپا بودم. از لندن که بازگشتم هر چند رابطه مان هنوز با بارزانی چندان خوب نشده بود اما در لندن هیچ حرفی را هم علیه او به زبان نیاوردم و صرفاً گفتم که «این مسایل داخلی بین ما است و مانند تفاوت بین یک خانواده است. چیزی قابل حل است. در زودترین وقت ممکن حل و فصل خواهد شد. حکومت عراق حکومتی جنگ افروز است و...».

وقتی هم جنگ شروع شد دوباره من در آنجا گفتم که مساله کرد چنین است و چنان. در مصاحبه‌هایم کاری علیه بارزانی انجام ندادم. در حزب کارگر و دیگر حزب‌های انگلستان با افراد زیادی ملاقات کردم. در وزارت خارجه بریتانیا[۷۱] با افرادی از جمله چند شخصیت سیاسی و روزنامه نگار و... دیدار و گفتگو کردم که در بین آن‌ها بسیار دوستانه از روابط خود و بارزانی سخن راندم.

وقتی به ایران بازگشتم با افراد نزد ملا مصطفی بارزانی رفتیم که چندان از من در آن ایام عصبانی نبود و وقتی هم که نزد او رفتیم گفت که «۲-۳ ماه بنشینید و بعد با هم در جلسه‌ای می‌نشینیم و حرف‌هایمان را می‌زنیم. ملا در نزدیکی خودش در منطقه ای به اسم باله کایتی در اطراف رواندز جایی را برای ما در نظر گرفت که حدود ۲-۳ ماه نشستیم. بعد که مدت مشخص تمام شد مجدداً نزد او رفتیم و گفتیم که «مدتی است ما بدون کار و مسئولیت نشسته ایم و اگر یادتان باشد رزو نخست توافق کرده بودیم که یا جدا شویم و یا خود چاره‌ای برای حل و فصل مشکلات‌مان پیدا کنیم» و او هم گفت: «خوب شما به دوله‌رەقه بروید و دفتر و مرکز خود را در آن‌جا بسازید و من هم مدتی بعد به آن‌جا می‌آیم و در آن‌جا با هم خواهیم نشست و حرف می‌زنیم و مشکلات را حل و فصل می‌کنیم». ما هم به همان‌جا رفتیم و بعد از مدتی بارزانی آمد و با اوگفت وگو کردیم و کم کم برایمان مشخص شد که ماندن ما هیچ سودی ندارد. خصوصا که در آن مدت حمید عثمان، از سرپرست‌های حزب کمونیست، هم به منطقه آمده بود. در آن هنگام او نزد حکومت کار می‌کرد و حقوق و تسهیلاتی داشت و حکومت مسئولیتی را به او داده بودند که مانع تفاهم ما و بارزانی باشد.

نزد ملا رفته بود و بعضی حرف و حدیث‌ها را گفته بود و ملا تحت تاثیر قرار گرفت. بعد حمید عثمان مردی بسیار رند و زیرک بود

و عین روباه اما خود را فردی ساده و عادی نشان می‌داد اما در واقع با حیله و فتنه عمل می‌کرد و به راستی هم در آن جا سخنانی گفت که ملا را تحت تاثیر قرار داده بود که اگر با هم متحد بشویم و حزب مان یکی شود به معنی آن است که گروه ها بر همه چیز تسلط خواهیم یافت و عاقبت مردم بسیاری دنبال ما راه خواهند افتاد و چون حزب کمونیست کم سلطه است و ما مردم بسیاری داریم پس به عنوان مرکز نیرو و شناخته خواهیم شد در اندک زمانی، نفوذ و سلطه زیادی در منطقه خواهیم یافت و... . موضع بارزانی تغییر یافت و از همه حرف‌ها و وعده‌هایش پشیمان شد. ما هم به او گفتیم که «شما وعده و قرار گذاشته بودید که اجرا شود». علی حمدی و محمودی حاجی توفیق دستگیر شده بودند و بعضی از کادرهای دیگر هم بر خلاف قرار و وعده اول انجام شده بود. به او گفتیم «آن‌ها را آزاد کنید» در پاسخم گفته خیلی خوب! من خودم به منطقه ماوەت می‌روم و وقتی که باز آمدم با هم می‌نشینیم و برای مشکلات هم چاره‌ای خواهیم یافت و آن‌ها را هم آزاد می‌کنم». اما نه به آنجا رفت و نه آن افراد از زندان آزاد شدند بلکه مدت حبس آن‌ها هم بیشتر شد. افراد اداری یا مسلح ما هم در میان هواداران بارزانی بودند.

در تمام نهادهای زیر دست بارزانی و لشکر توزیع شده بودند. دیگر گروهی متمرکز نداشتیم. مصطفی قره‌داغی از دوستان من که انسانی بسیار آگاه بود، برای من خبر فرستاد و درباره خیلی از مسایل مرا آگاه کرد. مدت ٦-٧ ماه گذشت و هیچ چیزی مشخص نشد، مشکلات بدون حل باقی ماند و خبری از عملی شدن وعده‌های ملا نبود. ما هم در آن جا معلق مانده بودیم. در دوران آشتی، وعده کرده بودیم که اگر پس از ٦-٧ ماه بارزانی کار و مسئولیتی به افراد کمیته مرکزی حزب نسپرد و یا با همه ما به توافق نرسید سپس افراد مسئول کمیته مرکزی حزب خارج شوند و به شهرها بروند تا دوباره کار و برنامه حزبی و

سیاسی خود را بازسازی و ترمیم کنند و مبارزه پنهان از نو شروع شود و دیگر زیر سلطه بارزانی نمانیم. هر چند در ان مدت بی‌کار ماندیم و مثل اسیر با ما رفتار می‌شد. پس از ٦-٧ ماه، در کنار آن اختلافات و جو حاکم در فضای داخلی حزب خبر بسیار بدی به ما رسید که علی حمدی را از زندان ماوەت بیرون آورده اند و به جایی برده و به طرزی مشکوک کشته‌اند.

اولین بار خبر را چندان باور نکردیم اما وقتی که بیشتر تحقیق کردیم متوجه شدیم که علی ابراهیم درویش که مسئول زندان بود، بسیار زیرکانه آن کار را انجام داد. گروهی از علی ابراهیم درویش خواسته بودند که علی حمدی را تسلیم کند تا سرش را زیر آب کنند. او هم گفته بود تا نامه‌ای با دست و خط یا امضای بارزانی به دستم نرسد نمی‌توانم چنین کاری بکنم و باید با دستخط و امضای خودش به من دستور بدهند، او هم نوشته بود که «علی حمدی را به آن‌ها تسلیم کنید. او فردی خائن است و کشتن او واجب». کشتن علی حمدی نشانه‌ای بسیار بدی داشت. چون ما به ظاهر توافق کرده بودیم و علی حمدی هم در میان افراد کمیته آرام‌ترین و بی‌ازارترین فرد بود. فردی فعال و کادری پیشرفته درحرکت و مبارزه کردی و در دوباره برآمدن شعله قیام در منطقه بادینان زحمت زیادی کشیده بود. کُشتن کسی مانند او طبعاً بسیاری از نقدهای منفی را به دنبال داشت و فقط کُشتن او موجب دوباره شعله ور شدن جنگ داخلی نبود. مدتی دیگر هم گذشت و اتفاقات دیگری رخ داد. آن هم نوشیروان فواد مستی فردی مسئول نزد ملا مصطفی بود که او نمی‌دانست این شخص به ما گرایش و تعلق دارد و نامه‌ای با خط ملا مصطفی بارزانی برای ما فرستاد که خطاب به فرمانده‌های نیروهای نظامی نوشته شده بود که «هر کسی جزو افراد ابراهیم احمد و جلال طالبانی بود را بکشید و هرکسی را که به طور علنی و مشهور و اثباتا به آن‌ها تعلق دارد، بکشید». آن نامه

جنجال زیادی را در بین نیروهای پیشمرگه پدید آورد و چون ما، صدها نفر در میان نیروهای نظامی لشکر بارزانی داشتیم و از کشتن آن‌ها دچار هراس شده بودیم. این نامه در ایام خود در روزنامه‌های رزگاری و خه‌بات انتشار یافت.

دیگر ما به رفتن فکر می‌کردیم. مصطفی قره‌داغی خبری برای ما فرستاد و گفت «مام جلال به شدت مراقب پیرامون خودت باش». ما هم به ناچار مراقبت را بیشتر کردیم تا این که روزی در بین دوستان (نوری احمد طاها، علی عبدالله، علی عسگری) که همگی اهل و عیال داشتند؛ آن‌ها از بارزانی اجازه مرخصی گرفتند، خانواده‌هایشان دیدار کنند تنها من و حلمی شریف با هم بودیم (و البته هر دو ازدواج نکرده بودیم) به همین دلیل عبدالرحمن روته را به نزد بارزانی فرستادیم برای این که رضایت بدهد تا این افراد که متاهل و دارای زن و بچه هستند، بروند و به آن‌ها سری بزنند. آن غروب داشتیم در کنار محل اقامت‌مان گشت و گذار می‌کردیم. در گوشه‌ای قدم می‌زدیم که عبدالرحمن بازگشت. تصور کردیم که خبر خوشی دارد. با اولین کسی که روبرو شد، علی عسگری بود. او هم پرسیده بود: «ها! مانده نباشی، شیری یا روباه؟ ملا چه گفت؟» که در پاسخش گفت: «والله روباهم. رفتم و ملا به هیچ وجه من الوجود اجازه نمی‌دهد و یک فحشی هم داد!» او هم گفت: «خوب فحشش چه بود؟» که پاسخ داد: «نمی‌شود، بهتر است ادامه ندهیم که کار با جاهای باریک می‌کشد». خلاصه از او اصرار و از این ابرام آخرش زبان گشود. در این جا بود که شلیک خنده علی عسگری بلند شد. اما عبدالرحمن هم زیر لب می‌گفت: «عجب آدم ناسزاگویی!». می‌ترسید که صدایش را بلند کند مبادا کسی بشنود. از ما کمی دور بودند. علی عبدالله هم تسبیحش را می‌چرخاند و می‌آمد و می‌رفت. نوری شاه ویس هم جلوی آفتاب دراز کشیده بود. وقتی ماجرا را شنید زیر لب غرولند می‌کرد و شروع کرد به دعای خیر کردن

برای ملا و اموات او! من و نوری احمد طاها و حلمی هم با هم حرف می‌زدیم و البته نظاره گر ماجرا بودیم.

مسایل کشتن علی حمدی و مساله اجازه ندادنش به افراد جهت دیدار با خانواده و نامه تهدید به کشتن پیشمرگه‌های کمیته مرکزی حزب، روی هم جمع شد و مفصل دیگری را پدید آورده بود. آن ایام زمستان بود. ژانویه ۱۹٦٦ ناگهان دیدیم که روزی ۸ نفر بارزانی از دور به طرف ما آمدند و رسیدند و سلامی‌کردند و نامه‌ای را از طرف ادریس بارزانی برای من و حلمی آوردند. در نامه نوشته بودند که «بنا به فرمان بارزانی باید هر دو نفرتان نزد ما بیایید و درمنطقه تحت حفظ ما باشید». یعنی این که من و حلمی ازدیگر افراد کمیته مرکزی حزب جدا شویم و مرکز کمیته مرکزی حزب را به آن جا ببریم. محمد امین حسو میر خان مسئول آن افراد هم یکی بود که همراه بارزانی مدتی را در روسیه به سر برده بود و در آن جا هم درس خوانده بود و فردی حزبی بود. من هم از او پرسیدم که «آیا ما برویم؟». او هم گفت: «والله میل، میل شماست. اما دوست دارید ۱-۲ روز به شما اجازه می‌دهیم که خودتان را آماده کنید». که ما هم پذیرفتیم. امیرخان در همان غروب علی عسگری را به گوشه‌ای برده بود و او را به مقدمات سوگند داده بود که رازی را که با او در میان می‌گذارد، نزد خود حفظ کند و اسمش را افشا نکند. او هم چنین کرد و سوگند خورده بود که اسمش را در هیچ جایی ذکر نکنند. رازش را بر ملا کرد و گفت به ما دستور داده شده است که «حلمی و مام جلال را با خود ببریم و در بین راه بکشیم. سپس بگوییم چون فرار کردند و به فرمان ایست ما توجهی نداشتند ما هم به ناچار آن‌ها را کشتیم. اگر اسم من بروز بکند دیگر خدا می‌داند که چه بلایی بر سر من وخانواده‌ام می‌آید و همه کس و کارم اعدام خواهند شد». ما همگی در یک منطقه به سر نمی‌بردیم هر کدام در دره‌ای و منطقه‌ای بودیم. مدتی بود که از همدیگر دور شده بودیم.

من به تنهایی در جایی دیگر بودم و کتابم را می‌نوشتم و به راستی از دیگر دوستانم کمی دور شده بودم. کتاب «الکردستان و الحرکه القومیه الکردیه» را می‌نوشتم. به همین دلیل تنها در یک اتاقی نشسته بودم و بعضی سند و نامه و... را جمع کرده بودم و کتابخانه‌ای نُقلی و شَکیل داشتم. شب به دنبال من فرستادند و گفتند که جلسه داریم. نوری و علی عسگری و عمر دبابه و حلمی شریف و من و ... ۷ نفری نشستیم. در آن هنگام ابراهیم احمد هم در تهران بود سید عزیز هم که ایران بود و بازگشته بود و بعضی دیگر از افراد ما هم خود را مخفی کرده بودند. علی عسگری موضوع را درمیان گذاشت و ماجرایی را که از میرخان شنیده بود را افشا کرد. بحث و تبادل نظر شد که چه کنیم و چه نکنیم. بعد از گفتگویی زیاد، قرار گذاشتیم که به هیچ وجه نرویم. همه گروه از رفتن به نزد ملا امتناع کنیم. قبلاً هم قرار گذاشته بودیم که اگر ملا بعد از ٦-۷ ماه به ما کار یا مسئولیتی نسپرد به شهرها برویم و خودمان را در آن جا مخفی کنیم و فعالیت زیرزمینی خود را شروع کنیم. و فردای روزنزد عباس مامند ئاغا [۷۲] رفتیم و گفتیم که «جریان از این قرار است و حال و روزمان چنین. دنبال ما آمده اند و چنین قصدی دارند و نظر ما این است که نرویم» او هم پیشنهادی کرد و گفت که «من نامه‌ای به ملا مصطفی می‌فرستم به او می‌گویم که به جای آن که تنها مام جلال و علی عسگری به حضور شما برسند، ما همگی می‌آییم و در آن جا می‌مانیم و بعد مصلحت جمعی هر چه بود، عمل می‌کنیم». البته آن هنگام بارزانی در منطقه پنجوین بود و قرار نهادیم که از راه سیتک (منطقه شیخ محمود حفید) عبور کنیم و شیخ لطیف را هم با خود ببریم به زیاد ئاغا کویه هم اطلاع دهیم تا برای جلوگیری از هر رخداد و واقعه ای، تامین‌های لازم را انجام دهد. عباس آغا نامه را برای بارزانی فرستاد.

در پاسخ بارزانی گفته بود «خیر! لازم نیست شماها نزد من بیایید، بگذارید آن‌ها امر را اجرا کنند و نزد ادریس بروند، من که باز آمدم با آن‌ها دیدار خواهم کرد». بی‌گمان روز به روز شک و تردید و بد گمانی ما بیشتر و بیشتر می‌شد. نشستیم و تشکیل جلسه دادیم و قرار گذاشتیم که همان روز نخست قرار را اجرا کنیم اما در روز سوم نوری شاه ویس و علی عبدالله هم پشیمان شدند و گفتند «ما در شهرها نمی‌توانیم زندگی کنیم. ملا ما را ترور خواهد کرد. بنابراین خودمان اینجا می‌مانیم و کاری به سیاست نخواهیم داشت و ساکت می‌نشینیم». اما ۵ نفر دیگر تصمیم گرفتیم که در ابتدا ٤ نفر فرار کنیم و سپس نوری احمد طاها هم با تعدادی پیشمرگه به رانیه برود. در آن هنگام دوستان ما در رانیه بودند و گفت: «من در شهر نمی‌توانم زندگی کنم به نزد ابراهیم احمد در تهران می‌روم».

ما آن شب فرار کردیم هر کدام از ما را همراه داشت. تعداد ١٥-١٦ نفر مسلح جمعا حدود ٦٠ نفر بودیم. ظهر فردایش نزد زیاد ئاغا رفتیم و برای او هم آن حکایت را بازگفتیم که او هم تلاش کند و ملا مصطفی را مطلع کند که دست از سیاست بشوید و اگر چنین نیست و ما فرار کرده ایم و می‌رویم. روز دوم به کنار رودخانه ریزان رفتیم و در آنجا به دوستان در سلیمانیه خبر داده ایم و نزد ما آمدند. علی عسگری و حلمی شریف به کرکوک رفتند به آن شرط که به بغداد بروند و در تنظیم کار و بار هم علی عسگری در کرکوک برنامه‌هایی را اجرا کند و به طریق مشابهی عمر دبابه هم سلیمانیه اقدام کند. وقتی خبر رفتن یا فرار ما به ملا رسید بسیاری تحقیق کرد تا که بداند چگونه آن خبر یا راز درز کرده است. چون ما بیانیه‌ای منتشر کردیم و همه مسایل را اعلام کردیم و به علت اصلی هم اشاره کردیم که «نمی‌خواهیم کُردی یک کُرد دیگر را بکشد». خبر ترور علی حمدی را نیز در روزنامه منتشر نکردیم و فقط نوشته بودیم که «مدتی است او از زندان ماوەت

منتقل شده است و هیچ رد پایی از او معلوم نیست. می‌خواهیم که از سرنوشت او مطلع شویم». در آن ایام محمود حاجی توفیق و عثمان عونی را هم کشته بودند.

دوباره فعالیت و کار و انتشار مجدد روزنامه خه‌بات را آغاز کردیم. بارزانی هم با حکومت عراق گفت و گویش را شروع کرده بود و عبدالرحمن بزاز، نخست وزیر بود، ما هم خیلی هراس داشتیم که دوباره حکایت ۱۹٦۲ تکرار شود که این دفعه، اعدام و کشتن ما حتمی است و مرتباً می‌گفتیم که «چه باید کرد؟». من پیشنهادی را مطرح کردم و البته همگی موافقت کردند. پیشنهاد من این بود که حلمی علی شریف را نزد جمال عبدالناصر بفرستیم و بدانیم که عبدالناصر چه رای و نظری دارد. از طریق سفارت مصر در بغداد، زمینه سفر را برای وی تدارک دیدیم. نزد عبدالناصر رفت. قبل از رفتن به نزد او حکومت عراق، خبری را به اطلاع علی عسگری رسانید (توسط سرهنگی در سپاه عراق که دوست عسگری بود در اطلاعات و امنیت عراق شاغل بود). در آن خبر آمده بود که «ما با بارزانی گفت و گو داریم و بزاز می‌خواهد در مذاکرات موفق شود دیگر به سرنوشت گفت و گوی قبلی دچار نشوند و همزمان هم می‌خواهد که با افراد سابق کمیته مرکزی حزب نیز دیدار و گفت و گو داشته باشد. علی عسگری هم در پاسخ گفته بود که «من به تنهایی نمی‌توانم هیچ پاسخی را به شما بدهم. باید با کمیته مرکزی حزب صلاح و مشورت کنم». آنها هم گفتند «که ما باوری به حکومت عراق نداریم اگر هر توافقی از طریق حکومت عراق باشد و باید ضمانت عبدالناصر رابه همراه داشته باشد. اگر آن‌ها هم خود را پیرو عبدالناصری می‌دانند باید دوست داشته باشند که عبدالناصر ضمانت و حمایت خود را درباره آن مساله بیان کند و ما با آن‌ها گفت و گو می‌کنیم و به توافق هم می‌رسیم اما اگر ناصر ضمانت و حمایت نکند و راضی نباشند و به سرانجامی نخواهد رسید

و آن‌ها هم نپذیرفتند که چنین کنند تا یکی از طرف ما نزد عبدالناصر برود ما به حلمی گفته بودیم که برای عبدالناصر به طور مفصل، اوضاع عراق و کردستان را توصیف کند و از او بپرسی که چه چیزی را با حکومت عراق مطرح کنیم. خلاصه از رای و نظر کلی او آگاه باشیم.

اما مساله ترسناک و حساسی بود و عبدالناصر، شخصاً خود حلمی را ندید و فتحی طیب وزیرکار به جای عبدالناصر با حلمی دیدار کرد. او هم به طور مفصل برایش حرف زده بود و طیب هم برایش گفته بود که «الان حرکت و مبارزه کردها درمرحله‌ای بسیار حساس است و هراس از احتمال دخالت اسراییل و شاه در این مساله وجود دارد و در نهایت به کردها ضرر و زیان بسیار بزرگی خواهد رسید. ما تصور میکنیم که الان شما با حکومت عراق به توافق و مصالحه برسید. هرچند این حکومت همه خواسته‌های شما را برآورده نخواهد کرد اما صبوری و انتظار شما ضروری است. بعد از مدتی حکومتی دیگر در عراق روی کار خواهد آمد که آن حکومت، حکومت ما است. عبدالناصر وعده می‌دهد که حق تعیین سرنوشت و خود مختاری را به شما بدهد. همچنین در نظر داشته باشید که عبدالرحمن عارف انسان خوبی است و مانند ارتشبد عبدالسلام عارف نیست (گر چه در آن ایام دیگر عارف نبود.) عبدالرحمن عارف هم با مصر رابطه خوبی دارد و انسانی میهن پرست است و دوست داریم که شما با او ارتباط برقرار کنیند و با هم به توافق برسید تا با حکومت کهنه پرست شاهنشاهی ایران. ما به ملا مصطفی هم خبر دادیم که این رای ما است که به توافق برسید اما به آن‌ها نگفته ایم که اگرکودتایی و تغییری در عراق رخ داد و وابسته به مصر است» و برنامه به آن منوال بود و در یک توطئه‌ای عبدالرحمن عارف پیروز شد و سلطه و حکومت به دست آن‌ها افتاد. در ۳۰ ژوئن ۱۹٦٦ چنین شد. ما حرفهای آن‌ها را منطقی دانستیم و من و چند نفر دیگر به بغداد رفتیم و در آن جا هم با عبدالرحمن عارف

دیدار کردیم. بار اول به طور محرمانه با او حرف زدیم او گفت «بزاز می‌خواهد با ملا به توافق و مصالحه برسد». عارف، انسانی خوش محضر و وطن پرست اما فکرش کهنه پرستانه و راست گرا بود.

گفت « بزاز دوست دارد با بارزانی به توافق برسد. من هم دوست دارم با هر دو طرف این توافق را داشته باشم. با هر دو طرف باشم هم طرف بارزانی و هم طرف حزب ». آن هنگام به ما می‌گفتند «حزب»، در آن ایام ۹۰٪ حزب با ما بود و بارزانی نمای عشایری اش بیشتر و بیشتر عیان شد و به عبدالرحمن عارف گفت « من دوست دارم با هر دو طرف توافق کنم. می‌گویند بزاز انگلیسی است و وابسته به آنها، اما به خدا من نمی‌دانم!» این نکته خیلی جالبی بود که رییس جمهور یک مملکت بگوید نخست وزیر من وابسته به انگلستان است و به راستی از عجایب روزگار است. گفتم «خوب! ما هم قبول داریم و می‌پذیریم اما از آن می‌ترسیم که بعد از این که شما با بارزانی به توافق رسمی رسیدید آنگاه به ما جفا کنید». گفت «به خدا و شرفم سوگند که شما برادر من هستید و در حق شما جفایی نمی‌کنیم». وقتی این جمله را گفت ما هم گفتیم که «تو را انسانی میهن پرست می‌دانیم و خواهان آن هستیم که مسائل با آشتی حل و فصل شود». ما هم دوست داشتیم با صلح و صفا با حکومت عراق به نتیجه برسیم. به راستی ما دو نوع اطلاع داشتیم اول اینکه رابطه ملا با ایران بسیار محکم و نیرومند بود دوم اینکه و با اسراییل هم رابطه ایجاد کرده بود.

و منبع اصلی اطلاعات ما هم نماینده بارزانی در تهران بود که به ما نگاه پر عطف و تعلق خاطر داشت. در حقیقت شمس مفتی تا پایان سال ۱۹۶۶ با کمیته مرکزی حزب بود البته بنا به مصلحت ما با بارزانی همراه بود. همیشه می‌گفت «اگر شما بخواهید او را رها خواهم کرد». اما گفتیم که «نه بهتر است باقی بمانی». برای همین مسئله، همه چیز را

به ما می‌گفت. خصوصا روابط با ایران را به اطلاع ما می‌رساند و همچنین او نماینده ارتباط با اسراییل شد و تعریف می‌کرد که چگونه آن‌ها را به کردستان برده است و این مساله در نظر ما بسیار حساس و وحشتناک بود. در مساله پیوند و رابطه با اسراییل تصور می‌کردیم که هر چه امپریالیسم و اسراییل در آن دخالت داشته باشد، پس لاجرم آلوده است. در آن ایام باورمان این بود که بارزانی، حرکت و قیام کردی را به ایران و اسراییل و غرب پیوند می‌دهد. دوست داشتیم حرکت و قیام کردی را از راهی آشتی جویانه و مصالحه آمیز دنبال کنیم تا اگر حکم تعیین سرنوشت و خودمختاری در این زمان اجرا و عملی نشود ما مخالفتی با توافق نداشته باشیم و اگر توافق در بین حکومت و ملا ما مانند دفعه قبل مخالف آن نباشیم، مشروط بر این که او مخالف ما نشود. بنا بر وعده‌ها و آگاهی‌هایی که عبدالناصر به ما داده بود همچنان منتظر تغییرات سیاسی بودیم که هواداران عبدالناصر در عراق به قدرت برسند و مهار حکومت را به دست بگیرند. چون آن‌ها افراد صاحب نفوذ زیادی را در داخل سپاه داشتند.

در بغداد، من با افراد جنبش اشتراکی عربی را دیدار می‌کردم، از افراد مشهور آنان «فواد رکابی، عبدالله نصراوی[۷۳]، خیر الدین حسیب[۷٤]، ادیب الجادر[۷۵] را دیدم. آن‌ها هم به ما اطمینان دادند و گفتند «که کار بسیار خوبی است و شما اینجا بمانید و با هم باشیم. امیدواریم که تغییرات مثبت رخ دهد و با هم در کنار هم باشید». من آنگاه با فواد رکابی و عبدالله دوست شده بودم فواد رکابی با اتومبیل خود حتی دنبال من می‌آمد و مرا به خانه اش می‌برد یک بار از حلمی اجازه گرفت و گفت «به سلامتی برایت باز می‌گردانم و نگران از دست دادنش نباش!». آن هنگام تازه فواد از وزارت استعفا داده بود به من گفت «ما مشغول کودتا هستیم و در آن کودتا سهیم خواهیم برد و با هم همکار خواهیم شد. ما دو بال هستیم بال عرب هستیم و بال کرد در شمال هستید و

عبدالناصر هم از دو بال حمایت خواهد کرد». به راستی به نوعی دل خوش و امیدوار شده بودیم و معتقد بودیم که لایه‌های پیشرو و وطنی عرب را مطمئن کرده ایم و می‌دانستیم اگر دستاوردی به دست آید، بخش اعظم ملت کرد با ما همراه خواهد بود. به همین خاطر توافق ۲۹ ژوئن میان ملا و عارف و بزاز [۷٦] مهر و امضا شد ما نه تنها مخالفتی نکردیم بلکه حمایت خود را اعلام کردیم و در روزنامه هم نوشته شد که عبدالرحمن استقبال از با من و حلمی علی شریف دیدار گفت و گو کرد و عکس ما را هم در روزنامه منتشر کردند. در آن ایام در عرصه نظامی‌کردستان چیزی رخ داده بود آن هم برای مساله کشتن دوستان ما در داخل نیروهای نظامی پیشمرگه بود و به تعقیب و گریز بعضی از آن‌ها کادرها و مسئول‌های نظامی پرداخته بودند و سرانجام اکثر آن‌ها در منطقه ریزان یاغی شدند و گفتند که «نزد ملا نخواهیم رفت».

سرانجام صدها پیشمرگه جمع شدند و اعلان نافرمانی خود را به بارزانی اعلام کردند، نمی‌شد که ما آن‌ها را تنها بگذاریم. همه جزو دوستان ما بودند. به این سبب من و حلمی علی شریف و علی شریف و علی عسگری به میان آن‌ها رفتیم و به تنظیم و سرپرستی آنها پرداختیم. وقتی بارزانی دستور حمله به آن‌ها را صادر کرد، ما اعلان کردیم و گفتیم که پیشمرگه تمرد بکنند و به هیچ وجه در جنگ برادرکشی مشارکت نداشته باشند. به برادران همخون و همزبان خود گلوله شلیک نکنند و همه هم سخن ما را اجرا کردند. مثلا در قره داغ همه نیروها به سرپرستی کمال مفتی با ما همراه شدند و در منطقه مرگه سور، محمد امین فرج و بابکر محمود ئاغا پشده‌ری و علی ئاغا (پسر عباس ئاغا) هم با ما همراه شدند. همه این‌ها با ما آمدند و نیرویی بزرگ در حدود ۲۰۰ نفر در آن جا جمع شد و ما هم منطقه رودخانه ریزان و قره داغ را به عنوان مرکز خودمان تعیین کردیم. در نزد بارزانی جمعیتی در حدود ۳۰۰۰ نفر وجود داشتند اما در منطقه سوران مثل هم

بودیم بارزانی‌ها و بادینانی و تعدادی از عشایر دیگر هم همراه ملا بودند ما هم عباس مامند ئاغا را داشتیم که سرپرست عشیره ئاکو بود در پشده‌ر و باله کایتی مردم همراه ما بود اما بعضی از آن‌ها جرات نداشتند که روبروی ملا علناً موضع گیری کنند یا قیام نمایند به این صورت ما دیگر علنا به دو نیرو و دو حزب جدا از هم تبدیل شدیم.

در آن ایام بیانیه‌ای منتشر کردیم که «ما موافقیم و هیچ مخالفتی نداریم و بعد به مردم گفتیم که به بارزانی پیام بدهند که جنگ نکنیم چون ما اهل جنگ نیستیم و آشتی خواه هستیم» اما آشتی و صلح فایده و سودی نداشت و دوباره ملا نیرویی برای حمله علیه کمیته مرکزی حزب جمع آوری کرد. ملا آتش بس با حکومت را بهانه کرد تا به ما حمله کند و بعضی از مناطق ما مانند دشت کویه را بازپس گیرد اما جاهایی دیگر هنوز در اختیار و تسلط ما بود. عبدالرحمن بزاز بیشتر جانب ملا را گرفت و بنا به توافق ۲۹ ژوئن که عبدالرحمن عارف مثل رئیس جمهور، کفیل ما بود. اما وقتی که دیدیم که حقوق ما نادیده گرفته شده است نزد او رفتم و گفتیم «تو به ما وعده دادی که شما برادر من هستید و به شرفم جفا نمی‌کنم اما این وعده شرف چه شد؟». گفت «من چنین گفته ام بر سر حرف خودم خواهم ماند و صد توافق را بهم می‌زنم». آنگاه تلفن را برداشت و با تندی با بزاز حرف زد.

بزاز مخالف ما بود. چون من و حلمی علی شریف آن هنگام که در بغداد بودیم نزد عارف رفتیم و حرف‌های مقبولی شاید درباره‌اش زده بودیم. بزاز همه آن حرفها را بالاخره می‌شنید و رابطه ما و عارف را دوست نداشت. یک بار عارف را راضی کردیم که عفو عمومی برای سیاسی‌ها صادر کند سیاسی‌ها هم طبعا اکثر آنها جزو کمونیست‌ها بودند. گفتیم که «اسم در نامه‌ها و بیانیه‌های حامی مطرح خواهد شد؛ همینطور برگه‌ای دیگر از شورش ١٤ ژوئیه است و برای اسم و رسم

عراق هم خوب است». این پیشنهاد ما در ذهن و فکر او رسوخ کرد و گفت «والله راست است». و در ۳ روز بعد بزاز رفته بود و گفت که «اگر کمونیست‌ها رها باشند، دنیا را روی سرمان خراب می‌کنند. همه کشورهای غربی در برابر ما خواهند ایستاد و آمریکا و انگلستان علیه ما موضع می‌گیرند» خلاصه عبدالرحمن را و پشیمانش کرده بود. یکبار هم برای مساله جواهری رفتم. او را راضی کردیم که «جواهری جزو شاعران بزرگ عرب است و به فرهنگ عراق خدمت کرده و...». گفت: «خوب چه کنم؟» گفتیم: «عفو کن!» و او هم گفت که بلیط برایش می‌فرستم و عذر خواهی هم می‌کنم و بیاید و در اینجا مانند شخصی عزیز و ارجمند زندگی کند. وقتی که نامه عفو نزد بزاز می‌رود به او هد که چرا باید چنین کنی زیرا او به پدرت و برادرت (ارتشبد عبدالسلام عارف) فحش و ناسزا داده است».

بعد از مدتی برای پاسخ نزد او رفتیم و گفت که «به پدرم فحش داده و چگونه باید عفو کنم؟» ما هم از بزاز بدگویی کردیم آخر سر گفت که ما تحت تاثیر عبدالناصر چنین می‌کنیم و ما را به دوستی ناصر و هوادار اندیشه او می‌دانست. سرانجام بزاز کنار گذاشته شد. عبدالرحمن کنار رفت و ناجی طالب آمد. اما شخص دوم و مهم در آن دولت رجب عبدالمجید بود که از دوستان نزدیک ما به شمار می‌رفت. رجب عبدالمجید افسری بود که در ایام فعالیت نهانی و مبارزه‌های آزادیخواهان فعال بود؛ انسانی آرام و روشنفکر و تا روز مرگش من او را به عنوان دوست خودم و انسانی وطن پرست تلقی می‌کردم.

حکومت قرار گذاشت که کردها هم وزیر داشته باشند، یکی از طرف کمیته مرکزی حزب و یکی از طرف ملا، ما فوزی جمیل صائب (فرمانده نظامی‌کرد) را معرفی کردیم و آن‌ها هم سرهنگ احمد کمالی کرکوکی را فرستادند و اما گفته بودند اگر از طرف ما (کمیته مرکزی

حزب) وزیری وجود داشته باشد، آن‌ها وزیرشان را بر می‌گردانند و در دولت شراکت نخواهند کرد. روزی فوزی تلفن کرد و گفت «دنبال من فرستاده اند تا به قصر ریاست جمهوری بروم، گمان می‌کنم که روز سوگند وزیران است». ما هم گفتیم «خوب! مبارک است!» در جلوی کاخ ریاست جمهوری به او می‌گویند که اسم تو در لیست نیست البته در این فاصله احمد کمال می‌رود و به آن‌ها می‌گوید که «والله اگر نماینده گروه کمیته مرکزی حزب را دعوت کرده باشید، من نیستم و ملا جنگ را آغاز خواهد کرد» البته خود را سفیر آشتی می‌دانست. عبدالرحمن و دیگران قانع می‌شوند و می‌گویند که «باشد! مهم نیست! آن‌ها انسان‌هایی میهن پرست هستند و ما با آن‌ها حرف خواهیم زد و راضی می‌کنیم. مشکلی نیست!) سرانجام ما در وزارت ناجی طالب؛ هیچ وزیری نداشتیم اما ملا وزیر داشت و هر چند ما دوست داشتیم که در دولت وزارت ناجی طالب وزیری می‌داشتیم. گر چه فوزی عضو حزب نبود و اما دوست ما بود و آن مساله جار و جنجال زیادی به راه انداخت، اما من تأسف زیادی نخوذدم. اهمیتی نداشت. ناجی طالب یکی بود از انسان‌های آزادیخواه و شیعه و دوست عبدالناصر، انسانی آرام و نازک دل و آگاه بود اهل انسان کشی و گردن زنی نبود در کابینه ناجی طالب چند فرد میهن پرست بودند مانند ادیب جادر که شخصیتی میهن پرست و هوادار عبدالناصر و محبوب بود و در آن ایام جماعت پیرو ملا هجوها و نقدهایی مملو از تهمت و افترا و ترور شخصیت علیه ما شروع کردند و به ما جاش‌های ٦٦ گفتند و نوکر بیگانه خواندند. یعنی هواداران حکومت ١٩٦٦ و اجیران اجنبی. ما هم بی‌گمان حمله‌ای تند علیه آن‌ها شروع کردیم و گفتیم که «آن‌ها جاشِ سنتو و اسرائیل هستند و می‌خواهند حرکت کُردی را به امپریالیسم پیوند و ربط بدهند». هر چه حرف بود می‌گفتیم پرهیزی در میان نبود. عاقبت هم متوجه نشدیم که چرا ما جاش ٦٦ اما برای آن‌ها بودن با حکومت مجاز و بلا اشکال است اما برای ما جایز نبود.

برای آن‌ها جایز بود که پیوند و رابطه داشته باشند و هر ماه حقوق و کمک مالی دریافت کنند یا لشکر نظامی از داخل شهر سلیمانیه عبور دهند و با اسلحه و مهمات و همکاری حکومت ما را شکست دهند و... و ما هم به ان شیوه حرف زدیم و می‌گفتیم «اگر پیوند و رابطه با حکومت بد است چرا شما انجام می‌دهید؟ و اگر وزارت در دولت، منفور است چرا شما وزیر دارید؟ ملا می‌خواهد عرصه سیاست و کرد و کردستان را احتکار کند و به این دلیل می‌خواهد علیه ما جنگ راه بیاندازد و آتش جنگ و برادر کشی را برافروزد». در واقع ملا دنبال بهانه بود که بگوید آن‌ها جاش هستند تا به این صورت جنگ برادرکشی را حلال جلوه دهند. گاه جنگ و نزاع مسلحانه شروع می‌شد و بسیاری از وقت‌ها آن‌ها را شکست می‌دادیم.

ما در مناطق خودمان ماندیم، حملات زیاد علیه ما می‌شد خصوصاً اگر ما به ایران مرتبط می‌شدیم. به ناچار ابراهیم احمد را از ایران برگرداندیم و پیوند خود را با ایران قطع کردیم. هر دو طرف مخالف و معارض هم حرف می‌زدیم و آن‌ها را باقی مانده امپریالیسم و سنتو و اسراییل می‌دانستیم و می‌گفتیم که «روزی می‌آید که اسنادی علیه آن‌ها منتشر می‌شود». دلیل ما فقط شمس مفتی بود و آن هنگام رابطه ما با حزب‌های قومی و حزب کمونیست وجود داشت و به راستی حزب کمونیست‌ها دو قسمت تقسیم شده بودند، جماعت عزیز الحاج[۷۷] (به اسم قیاده مرکزی) همراه گروه مرکزی قبول نکردند که با بارزانی در جنگ علیه ما همکاری کنند. ما رابطه مان با گروه مرکزی حزب بد نبود و آن‌ها به کارهای ملا مشروعیت می‌دادند اما آماده نبودند با ما جبهه‌ای تشکیل بدهند. ما پیوند و رابطه خود را با حرکت اشتراکی و ناسیونالیست عربی و حزب و حکومت اشتراکی ناصری، حزب بعث چپ و حزب العمال الثوره که نیرویی چپ بودند برقرار کردیم. حتی با آن‌ها دو بار کمک کردیم که با تلاش هم حکومت و قدرت را در عراق

به دست بگیریم. یک بار در سال ١٩٦٦ و باردیگر در سال ١٩٦٧. ما با نیروهای عربی و با مصری‌ها رابطه مان خوب و در حال رشد بود و با سفارت مصر در بغداد روزانه هم دیگر را می‌دیدیم

من به بیروت رفتم و گروه عبدالناصر نزد من آمدند و آن‌ها هر نوع وعده‌ای به ما دادند که به ما همکاری و یاری برسانند. سال ٦٣ جماعتی از بعث جدا شدند و اسم خود را حزب بعث اشتراکی نهادند. در سوریه و لبنان و عراق جماعت بزرگی بودند و کنگره خود را برگزار کردند و میشل عفلق را اخراج کردند و گفتند که او مردی کهنه پرست است. اندیشه‌های حزب را مطرح کردند، یکی سرنوشت کردها بود و گفته بودم که حکم تعیین سرنوشت گام اول در آن مرحله است، اما مخالف این سیاست بودند علیه کردها موضوع داشتند. بعد از ان بعث‌های سوریه انقلاب کردند. وقتی میشل عفلق را بیرون کردند به دکتر یوسف زعین نورالدین اتاسی رای دادند و این بار میشل عفلق خواست که آن رهبری را بیرون کنند و انحلال نمایند. اما آن‌ها وی را اخراج کردند و سپاه هم با آن‌ها بودند و ریس جمهور امین الحافظ را کنار گذاشتند و خود همه حکومت را به دست گرفتند. به این صورت اولین بار بود که بعث چپ را بیرون کرده بودند. بعد جناح راست هم به دو قسمت شد. یک قسمت با میشل عفلق ماند که به راستی راست گرا بود و در عراق احمد حسن البکر و صدام و چند نفر دیگر را با خود داشتند. در عراق اکثر آن‌ها با چپ بودند و البته ما با بعث چپ و حرکت جنبش قومی عرب که هنوز پاره پاره نشده بودند، ونیز با بعضی دیگر از نیروهای چپ و عرب هم ارتباط خوبی داشتیم در آن ایام برای برادری کرد و عرب، همکاری و تلاش می‌کردند.

سال ٦٥ به فنلاند رفتم و در کنگره هلسینکی درباره موضوع ویتنام شرکت کردیم. من و دکتر کمال فواد برای شرکت کردن در آن کنگره با

هم رفتیم تا از موضوع ویتنام دفاع کنیم. بعد از آن دوباره راهی مسکو و سپس اروپا شدم و از آنجا به عراق بازگشتم و با نخست وزیر، طاهر یحیی، که اصالتا کرد بود، اما در حرکت قومی‌کرد کار می‌کرد و صرفاً نسبت به کردها تمایل و نیم نگاهی داشت دیدار کردم دوستی قدیمی با او داشتم و قبل از کودتای ١٤ ژوئیه ١٩٥٨ توسط ژنرال عبدالکریم قاسم دیدار کردم. هم او مدیر کل نیروهای پلیس بود و باز هم این ارتباط بین من و او وجود داشت. بعد از این که برگشتم و با او دیدار کردم، او هم پرسید که کجاها بوده و با چه افرادی دیدار کرده و چه کارهایی انجام داده است و من نیز همه شرح سفر را برایش بازگفتم و بحث ویتنام و... دیداری سیاسی نبود بلکه کاملاً دوستانه بود.

عارف تصورش بر این بود که رابطه ملا مصطفی بارزانی با محمد رضا پهلوی بیشتر از حد معمول است. یکی از اشتباه‌های بزرگ زندگی ام بهم زدن رابطه ام با شادروان مصطفی بارزانی بود و نمی‌بایست چنین می‌کردم. به طورکلی در سال ١٩٦٤ نباید همه چیز را به کلی می‌زدیم. چون من در آن سال نه از سیاست ملا مصطفی بارزانی راضی بودم و نه سیاست کمیته مرکزی حزب را قبول داشتم و به راستی نباید خود را طرف کمیته مرکزی حزب می‌کردم و ضد بارزانی می‌ایستادم، بلکه می‌بایست بی‌طرف و مستقل می‌ماندم چون هر دو سیاست را قبول نداشتم و تصور می‌کردم و هنوز هم بر آن تصورم، که بزرگترین اشتباه ما این بود که رابطه مان را بهم زدیم و جنگ راه انداختیم تا چند سال هم شعله اش ادامه یافت. خودم رابطه‌ای نزدیک و خوب با ملا مصطفی بارزانی داشتم اما به خاطر قرار و مدار حزبی من چنین کردم و حتی قبل از بهم زدن، خودش نامه‌ای برای من نوشت و حرفهای حضرت نوح را بازگفته بود که «پسرم با من چنین و چنان باش و با من همراه باش و در کشتی سوار شو» و... اما من با حزب بودم و به قرار و مدار حزبی پایبند و گرنه باوری به قرار آن روز حزب نداشتم و آن را

هم نادرست می‌دانستم که بسیار عجولانه تندروانه است، عملا مصطفی بارزانی هم چنین در طرف مقابل بود. عبور کرده ام ولی در آن کشور چندان رحل اقامت نیفکنده‌ام و به جاهای دیگر سفر کرده‌ام. ابراهیم احمد و نوری طاها و علی عسگری و عمر دبابه و... بیشتر در تهران بودند.

اما من پس از آن به اروپا می‌رفتم هر چند که بخش زیادی از سال ٦٦ را در کردستان عراق و بغداد سپری کردم. در سال ٦٧ هم کم کم مساله ازدواج با هیرو ابراهیم احمد مطرح شد.

****

یادداشت های فصل ۷- عهد با ابراهیم در آتش

۱۹٦٤-۱۹٦٦

۱. جنگ ویتنام یک مجموعه عملیات و درگیری‌های نظامی است که ازسال ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۵ بین نیروهای ویتنام شمالی و جبهه ملی آزادیبخش ویتنام جنوبی از یک سو، و نیروهای ویتنام جنوبی و متحدانش (به ویژه آمریکا)، از سوی دیگر رخ داد.هدف نیروهای ویتنام شمالی و ویت‌کنگ‌ها بیرون راندن آمریکا و متحدانش از ویتنام و سرنگون کردن حکومت ویتنام جنوبی و ایجاد کشور واحد ویتنام بود. تمام این هدف‌ها در پایان جنگ ویتنام تامین شد و کشوری که امروز جمهوری سوسیالیستی ویتنام نام دارد به وجود آمد.

۲. دکتر نازیلا دولیمی به عنوان وزیر امور شهرداری‌ها، عونی یوسف به عنوان وزیر کار و اماکن و فیصل السمیر که به عنوان وزیر ارشاد ملی مشغول به کار شدند.

3. Hanna Batan

٤. مصر پس از شکست تجربه با سوریه، نیز همچنان نام «جمهوری متحد عرب» را برای خود محفوظ داشت

٥. گفتگو با داریوش همایون،ایرج کشکولی، یوسف اردلان، عیسی پژمان، عزیز محمد / نجاتی: ص.٣٣٧؛ اطلاعات (٢٩ آذر ١٣٤٥)؛ هالیدی، ص ١٠١؛ الغنوشی: ص. ٤٨١ و ١٦؛ گریگوریویچ بوندارفسکی، تاریخ توسعه طلبی آمریکا در ایران (تهران ١٣٥٨)، ص ٦٢ ؛ درایسدل، آلاسدایر: جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال افریقا. ترجمه دره میر حیدر(مهاجرانی) تهران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. مرکز مطالعات خلیج فارس. ١٣٧٠ ج.٤ ص. ٣٣٧، ص. ٤٦٤؛ هیکل: ص ١١٤ – ١١٢؛ رویارویی مسلک‌ها: صص ٢٠٦، ٢٠٥؛ انتصار: ص ٥٦؛ مهدوی ، هوشنگ : سیاست خارجی ، ص.٢٩٩؛ مکاریوس: الحقائق الاصلیه فی تاریخ الماسونیه العلمیه؛ القاهره سنه ١٨٩٧، ص ٩٤؛ الوردی، علی: لمحات اجتماعیه من تاریخ العراق الحدیث؛ الجز الثالث، بغداد ١٩٧٢، الملحق الثانی،ص. ٣٦٨؛ حمید شوکت: گفتگو با لاشایی: صص ٥٨، ٤٩، صص. ١٠٩،١٢٤ ؛ محمودالدوره، القضیه الکردیه، بیروت، ١٩٦٦، ص. ٤٧؛ هیکل: صص ١٥ – ١٩ و ٤٨ و ١٢٤ و صص. ١٢٧،١٣٠؛

Bill James A., The Eagle and the Lion, the Tragedy of American – Iranian Relations: Yale Univiversity press, N Y., 1988. P. 177.8 ; Lenczowski, Soviet Advances in the Middle East, P 32 ; Chubin, Zabih, op. cit, P 156 ; Zuhair humadi , civil society under the ba'th in Iraq, pp. 50.52 ; Lenczowski, George, the Middle East. pp. 287.9 ; Chubin, Zabih, op.cit. P 176 – 77; Fisher, op.cit, PP 628 – 29; Laquer, op.cit. P 252; Lenczowski, the Middle East in world Affairs, P 223.

6. Leader in Exile
7. Qalachuwarlan
8. Head Quarters of a Regional Committee
9. Galaveeich
10. Bertrand Arthur William Russell, 3rd Earl Russell, (18 May 1872 – 2 Feb. 1970)
11. William Shakespeare (26 April 1564 – 23 April 1616)
12. Harold Joseph Laski (June 30, 1893 – March 24, 1950)
13. Tito's Puritan Revolutioneries
14. Anti.Fascist. Yugoslav Partisans
15. Josip Broz Tito, (7 May 1892 – 4 May 1980)
16. Neutralism
17. Political bureau -Polit-buro
18. Sir Winston Leonard Spencer.Churchill, (30 Nov. 1874 – 24 Jan. 1965)
19. Clement Richard Attlee, (3 Jan. 1883 – 8 Oct. 1967

۲۰. **Mahvout** درنزدیکی چوارتا درغرب سلیمانی،

۲۱. گفتگو با دکتر ابوالحسن بنی صدر، کریم شارەزا، نوشیروان مصطفی، یوسف اردلان، عمر شیخ موس، عیسی پژمان، عزیز محمد، دکتر کمال فؤاد، سینم بدرخان، عمر سید علی، دکتر نوزاد، دکتر محمود عثمان، یکی از کارشناسان سیا، دکتر فؤاد معصوم، عصمت شریف وانلی، کمال محی‌الدین، پیروت طالبانی، جمشید امانی، عبدالله پشدەری، یوسف زوزانی، کاظم حبیب، ناظم دباغ، شیرکو بی‌کس، صادم الدین صادق وزیری، عبدالله کانی مارانی، محمد ملا قادر، عمر سید علی، حمید درویش / انتصار: صص. ٦١ - ٦٤؛ کاکەمەم بوتانی: ص ۲۹۲؛ نه به ز: ص ۱۵۹؛ بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی، (موخره مترجم، هه ژار)، چ.۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸٦۹،۸٤۰ ؛ نه رفه ع: ص. ۲۱۲؛ پروفایل ۲ صفحه‌ای درباره جلال طالبانی **National Archaive – London**، **EQ ¼.**؛ کاکەمەم بوتانی: ص ۲۸۸ – ۲۸۲؛

Adamson , David , The Kurdish War , london , george allen and unwin Ltd, 1st published , 1964 , p.84, 91 .98, 85, 88, 148, 9, 150; Gunter: 23- 25

۲۲. علی کمال، رشید عارف، مجید علی

۲۳. وکیل دادگستری

۲٤. گفتگو با مسعود بارزانی، عصمت شریف وانلی، یوسف زوزانی، عزالدین مصطفی رسول، کمال فؤاد، عبدالله کانی مارانی، محمود عثمان، عبدالله پشدەری، شیخ جنگی، عبدالله حسن‌زاده، دکتر نوری طالبانی، کمال محی‌الدین، عمر دزه ایی، عزیز محمد، ناظم دباغ، حمید درویش، کمال فؤاد، محمد ملا قادر، خلیل سور، نوشیروان مصطفی، عمر ناظم دباغ، ویداد خالص، حمدی، عمر شیخ موس، کریم شارەزا، سمکو علی‌یار، عیسی پژمان، عمر سید علی، زیاد ئاغا، سید کاکه، ایرج کشکولی، دکتر عطیه، یوسف زوزانی، عبدالرزاق فیلی، دکتر عصمت شریف وانلی / نه به ز: ص ۱۵۹ ص ۱٦۱، Zeitung (۲۷ اکتبر ۱۹٦۳، ص ۳)؛ کوچرا، کریس: جنبش ملت کرد و خواست استقلال، مترجم: عزیزماصلی، آوریل ۲۰۰۰، پاریس، صص ۱۹٤ و ۱۹۰ و ۱۹٦ ؛ با خیلانی: ص. ۲۸۰؛ نه رفه ع: ص. ۲۱٤ – ۲۱۲؛ شه ریف، مه حمه د: صص.٦،٥٦،٩؛ بدلیسی: شه ره فنامه، صص. ۸٦۹،۸٤۰ ؛ انتصار: ص ٦۳؛ کویره وه ری و بیره وه ری، رسول هاوار ۱۹۸٤، ص.۳۲؛ حآمد ص. ٥،۳۱٤ ؛ کاکه‌مم بوتانی: ص ٥؛ نه به ز: ص ۱٦۳ ؛

Gunter: 25

۲٥. گفتگو با جمشید امامی ،عیسی پژمان، سمکو علی یار

۲٦. تقریباً معادل ۲۱ بهمن ماه ۱۳٤۲ در زمان آغاز دولت حسنعلی منصور در ایران

۲۷. گفتگو با دکتر کمال فواد، سینم بدرخان، عمر سید علی، دکتر نوزاد، یکی از کارشناسان سیا/ نه رفه ع: صص. ۲۱۰-۲۰۹؛ انتصار: ص.٦۱

Zuhair humadi , civil society under the ba'th in Iraq, pp. 50.52 ; Lenczowski, George, the Middle East. pp. 287.9 ; Chubin, Zabih, op.cit. P 176 – 77 ; Fisher, op.cit, PP 628 – 29 ; Laquer, op.cit. P 252 ; Lenczowski, the Middle East in world Affairs, P 223.

۲۸. . عشایر پشدەر از طوایف کرد عراقی هستند که به حوالی سردشت کوچ کرده و میان کردهای ایران و عراق در ترددند. همین طایفه در سال‌های قبل از سلطنت رضاخان به ریاست بابکرآغای پشتدر به مرز سردشت عشایر پشدەر از طوایف کرد عراقی هستند که به حوالی سردشت کوچ کرده و میان کردهای ایران و عراق در تردد هستند. همین طایفه در سال‌های قبل از سلطنت رضاخان به ریاست بابکرآغای پشتدر به مرز سردشت تجاوز کرده، سپس عقب نشستند. (ر.ک به گلگون کفنان، یکرنگیان، ص ۳۲٥ و تاریخ، فرهنگ و ادب مکریان، ابراهیم افخمی، ص ۲۳۰)

29. Mawat Empire

۳۰. بیانیه‌ای به اسم: اتفاقیه المشیر و البارزانی اصلح ام استسلام؟

۳۱. گفتگو با سمکو علی‌یار، عیسی پژمان، عمر سید علی، زیاد ئاغا، محمود عثمان، سید کاکه، عزالدین مصطفی رسول، کریم شارەزا، کمال فؤاد، شیخ جنگی، عمر شیخ موس، ایرج کشکولی، دکتر عطیه، یوسف زوزانی، عبدالرزاق فیلی، محمد ملا قادر، ناظم دباغ، عمر دزەایی، عزیز محمد، پیروت طالبانی، دکتر احمد دلزار، کمال محی‌الدین، عبدالله کانی مارانی / کویره وه ری و بیره وه ری، رسول هاوار ۱۹۸٤، ص.۳۲؛ حآمد ص. ٥،۳۱٤ ؛ نه به ز: ص ۱٦۳ ؛ با خیلانی: ص. ۲۸۰؛ نه رفه ع: ص. ۲۱٤ – ۲۱۲؛ شه ریف، مه حمه د: صص.٦،٥٦،٩؛ بدلیسی: شه ره فنامه، صص. ۸٦۹،۸٤۰ گارثویت : ص.٤۲٦؛ نه به ز: ص ۱٦۳ – ۹؛ کاکه‌مم بوتانی: صص ٦،۸،٥، ۱۰و ۲۸۹؛ نامه وزیر کشور در ۱۹٦٥/۲/۱۱ به بارزانی، نامه بارزانی به وزیر کشور در ۱۹٦٥/۲/۱۸، محمودالدره: القضیه الکردیه، بیروت، ۱۹٦٦، ص ۳۸٤؛ الثوره العربیه، ٤،۱۹۰، بغداد، ۲۸ شباط، ۱۹٦٥؛ الحیاه، بیروت ۱۷ آوریل ۱۹٦٥؛ التاخی؛ ٤، ۲٦۰، بغداد ۱۹٦۸/٤/۱٤؛ محمودالدوره ص ۳٥۸؛ خه‌بات، ژ.٤۸۳، دسامبر ۱۹٦٥، نه به ز: ص۱٦۸؛ المنار، ش ۳۲۷۳٤، بغداد ٦٦/۱/۱۰؛ الجمهوریه، بغداد ٦٦/٤/۲۳؛ الجمهوریه، ع ۱٥۲، بغداد ٦٦/۱/۱۹؛ ۱۷ ژانویه ٦٦ گزارش خبری رادیو مسکو؛ گزارش رادیو کردستان؛ انتصار: ص ٦۳ – ٥۹؛ حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی (۱۳٦۸ – ۱۳۲۰)، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران، چ ۱، بهار ۱۳۸۷، ص

۵۱؛ بدلیسی: شه ره فنامه، صص. ۸۶۹،۸۴۰؛ آیت الله سید محمد رضا گلپایگانی به روایت ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸٤، ص.۳/۲٦۳ (پاورقی)؛ بیاتی، حامد: مقاله؛ المرجعیه الدینیه و دورها القیادی: السید محسن الحکیم نموذجا، النجف الاشرف اسهامات فی الحضاره الاسلامیه، ج۱. صص: ۵۹۵،۵٤۷، لندن، ۲۰۰۰، ۵۸۱/۱؛پروفایل ۲ صفحه‌ای درباره جلال طالبانی National Archaive – London، EQ ¼.

Nasser Für Ende des Kurdenkriegs, Süddeutsche Zeitung, Nr. 84, Munchen, 8 April 1965 ; Hurriyet, 18 – 5 – 1966 ; Richard Beeston, Daily Telegraph, 8.2.66 ; Ferro Marc.Histoire des Colonisations, Paris, 1994.

۳۲. گفت و گو با فواد معصوم، عمر سید علی، حمدی، سمکو علی‌یار، عیسی پژمان، جمشید امانی، سید کاکه، دکتر نوزاد، دکتر عصمت شریف وانلی، دکتر محمود عثمان، نوشیروان مصطفی، محمد ملا قادر، عبدالله پشده‌ری، عبدالله کانی مارانی، ناظم دباغ عمر سید علی، زیاد ئاغا، عزالدین مصطفی رسول، کریم شاره‌زا، کمال فؤاد، شیخ جنگی، عمر شیخ موس، ایرج کشکولی، دکتر عطیه، یوسف زوزانی، عبدالرزاق فیلی / انتصار، ص.٦٤؛ پروفایل ۲ صفحه‌ای درباره جلال طالبانی National Archaive – London، EQ ¼؛ کاکه‌مم بوتانی: ص ٦؛ بانخیلانی: ص. ۲۱۸، ۲۱۷؛ نه رفه ع: ص.۲۱٤،۲۱٦ ؛ انتصار: ص ٦۳؛ کویره وه ری و بیره وه ری، رسول هاوار ۱۹۸٤، ص.۳۲؛ حامد ص. ۵،۳۱٤ ؛ کاکه‌مم بوتانی: ص ۵؛ نه به ز: ص ۱٦۳ ؛ با خیلانی: ص. ۲۸۰؛ نه رفه ع: ص. ۲۱٤ – ۲۱۲؛ شه ریف، مه حمه د: صص.۹،۵٦؛ بدلیسی: شه ره فنامه، صص. ۸٦۹،۸٤۰

۳۳. در این کنگره چند کمیته تشکیل شد. الف) انجمن شخصیت‌های برجسته به سرپرستی شیخ لطیف حفید ب) انجمن مشاوره به سرپرستی عباس مامند ئاغا ج) انجمن دفاع که بارزانی مصطفی و هر کدام شامل ۱٦ عضو بود

۳٤. سردار جاف فرزند داود بیگ جاف (از پناهندگان عراقی) روز ۳۸/۵/۳۱ در بیمارستان شماره ۱ ارتش بخش افسری که برای معالجه دوازدهه (اثنی عشر) مراجعه نموده بود درباره وضع عراق اظهار می‌داشت: «پیش از کودتای عراق و وضع کار و کاسبی در عراق رواج داشت و مردم کابارزانی سرگرم و مشغول بودند و لیکن بی‌کاری و تنگ دستی گریبانگیر مردم گشته و عموم در انتظار معجزه‌ای هستند که بار دیگر مانند سابق کاری پیدا شده و امرار معاش پیدا نمایند.»

35. Mohammad bagher sadr

36. Ayatollah Seyyed Mahmoud Hashemi Shahroudi، 1948

37. Ayatollah Sayed Mohammed Baqir al.Hakim (1939، Aug. 29, 2003)

۳۸. چایخانه/ قهوه‌خانه حه‌مه ره‌ق

39. Abdul Rahman al، Bazzaz

٤۰. مانند موضع گیری بهالدین نورالدین که بارزانی را اُمل و کهنه پرست و نا آگاه توصیف می‌کرد.

٤۱. گفتگو با داریوش همایون، عمر دزه‌ایی، عزیز محمد، پیروت طالبانی، دکتر کمال فواد، شیخ جنگی، احمد دلزار، عزالدین مصطفی رسول، محمود عثمان، کمال محی‌الدین / آیت الله سید محمد رضا گلپایگانی به روایت ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸٤، ص.۳/۲٦۳ (پاورقی)؛ بیاتی، حامد: مقاله؛ المرجعیه الدینیه و دورها القیادی: السید محسن الحکیم نموذجا، النجف الاشرف اسهامات فی الحضاره الاسلامیه، ج۱. صص: ۵۹۵،۵٤۷، لندن، ۲۰۰۰، ۵۸۱/۱؛پروفایل ۲ صفحه‌ای درباره جلال طالبانی National Archaive – London، EQ ¼ گفت و گو با مکرم طالبانی عزالدین مصطفی رسول دکتر کمال فواد احمد دلزار عیسی پژمان سید کاکه، دکتر نوزاد / بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی (موخره مترجم، هه ژار)، ج.۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸٦۹ ،۸٤۰؛ گارثویت : ص.٤۲٦؛ نه به ز: ص ۱٦۳ – ۹؛ کاکه‌مم بوتانی: ص ٦ ص ۲۸۹؛ نامه وزیر کشور در ۱۹٦۵/۲/۱۱ به بارزانی، نامه بارزانی به وزیر

کشور در ۱۹٦٥/۲/۱۸، محمودالدره: القضیه الکردیه، بیروت، ۱۹٦٦، ص ۳۸٤؛ الثوره العربیه، ۱۹۰،٤، بغداد، ۲۸ شباط، ۱۹٦٥؛ الحیاه، بیروت ۱۷ آوریل ۱۹٦٥؛ التاخی؛ ٤، ۲٦۰، بغداد ۱۹٦۸/٤/۱٤؛ محمودالدوره ص ۳٥۸؛ خه‌بات، ژ.٤۸۳، دسامبر ۱۹٦٥، نه به ز: ص۱٦۸؛ المنار، ش ۳۲۷۳٤، بغداد ٦٦/۱/۱۰؛ الجمهوریه، بغداد ٦٦/٤/۲۳؛ الجمهوریه، ع ۱٥۲، بغداد ٦٦/۱/۱۹؛ ۱۷ ژانویه ٦٦ گزارش خبری رادیو مسکو؛ گزارش رادیو کردستان؛ انتصار: ص ٦۳ – ٥۹؛ کاکه‌مم بوتانی: ص ۱۰ ص ۱۸؛ حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی (۱۳٦۸ – ۱۳۲۰)، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران، چ ۱، بهار ۱۳۸۷، ص ٥۱.؛ سیف زاده، حسین: تعارضات ساختاری در منطقه خلیج فارس، با همکاری جلیل روشن دل، تهران، مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، ۱۳۸٤ چ.۱ ص. ۲۳ ص. ۳٥؛ باخیلانی: ص. ۲۷٦؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ۲۰٦؛ خه‌بات، ژ.٤۸۳، دسامبر ۱۹٦٥، نه به ز: ص۱٦۸

John Duke Anthony , Transformation Amidst Tradition: the UAE in Trasition , IBID , p.36 ; Hundson, Michael , Arab Politics , pix , p. IX ; Nasser Für Ende des Kurdenkriegs, Süddeutsche Zeitung, Nr. 84, Munchen, 8 April 1965 ; Hurriyet, 18 – 5 – 1966 ; Richard Beeston, Daily Telegraph, 8.2.66 ; Ferro Marc.Histoire des Colonisations, Paris, 1994.

42. Raymonde Hare
43. Rene Mauriés
44. Cag Lyankil
45. Royal Central Asian Society

٤٦. تقریباً معادل خردادماه سال ۱۳٤٤، که در ایران دولت عباس هویدا در راس کار بود. بارزانی هنوز در استقلال می‌زیست و از محبوبیت ویژه‌ای در بین کردها برخوردار بود، اما گاه با حکومت ایران و گاه باعراق درگیر بود. خصومتهای هر دو طرف، او را به این سو و آن سو می‌برد. در آن زمان آیت‌الله خمینی به نجف آمده بود و ساواک ایران در عراق مشکل داشت، در نتیجه شاه، این باج را بدان خاطر به بارزانی، رهبر افسانه‌ای کرد داد که از کمک او استفاده کند.

٤۷. مسعود بهنود در کتاب «از سیدضیا یا بختیار در صفحه ٥۲٦» معتقد است که: عراق که روابط نزدیکی با رژیم مصر داشت دردسرهایی برای ایران به وجود آورد. حمله نیروهای عراقی به پاسگاههای مرزی ایران، دعوت به مبارزه‌ای بود که شاه از آن بیم داشت. عضو ارتشبد عبدالسلام عارف به جای قاسم در رهبری عراق، روابط تهران – بغداد را تیره‌تر از پیش کرده بود. همچنان که ارتش شاه مجهزتر و قویتر میشد، رژیم عراق نیز با استفاده از درآمدهای نفتی، به خریدهای نظامی از شوروی می‌افزود. مرگ مشکوک عبدالسلام عارف، که به صعود برادرش «عبدالرحمن» به قدرت انجامید، در آغاز سال ۱۳٤٥ امیدواریهایی برای حل اختلافات در کشور به وجود آمد و ملک فیصل و ملک حسین، دو رهبر میانه‌رو عرب نیز دست به کار شدند. حاصل، حل اختلافات ایران و عراق بود. همزمان بااین آشتی موقتی، جنگ چندساله کردهای عراق با ارتش آن کشور نیز به پایان گرفت. عبدالرحمن عارف، سه وزیر بارزانی را در کابینه پذیرفت. (مترجم)

48. Naji Taleb
49. Houari Boumédienne (Mohamed Ben Brahim Boukharouba) (Aug. 23, 1932 – Dec. 27, 1978)
50. 26th of July Movement
51. Fidel Alejandro Castro Ruz (Aug. 13, 1926)
52. Cuba

53. Ernesto Guevara de la Serna (June 14, 1928 – Oct. 9, 1967),
54. General Fulgencio Batista
55. Republic of Albania
56. Ramiz Alia (Oct. 18, 1925)
57. Enver Hoxha (16 Oct. 1908 – 11 Apr. 1985)

۵۸. در سال ۱۳۲۲ در مهاباد متولد شد. در دوران تحصل در دانشکده فنی در دانشگاه تهران به زندان افتاد و به خاطر ساواک از ادامه تحصل بازماند و به عراق رفت. برای او همیشه مساله انقلاب ایران در درجه ۱ قرار داشت و به مثابه یک کادر برجسته حزب دمکرات کردستان ایران همواره به ایران و عراق آمد و شد داشت و به بسیج کردم دهقانان کرد می‌پرداخت. وی همواره در جناح چپ جزب دمکرات قرار داشت و این از عقاید مارکیسستی لنینیستی او سرچشمه می‌گرفت و عقیده به مبارزه مسلحانه علیه شاه داشت (اسناد ساواک -- پرونده انفرادی)

۵۹. کمیته‌ای با شرکت: ستار پاشایی، عبدالله عبداللهی، اسماعیل شریف زاده،، سالار حیدری، سعید پیشنمازی، احمد شلماشی، محمد امین سراجی مقدم.

۶۰. کوروش لاشایی، عطا و ایراج کشکولی، سیاوش پارسا نژاد، علی صادقی، خسرو صفایی، سیامک موئد زاده

۶۱. اصلاح چپ نو به روایتی از نام مجله **The New left Review** که سال ۱۹۵۹ در انگلستان انتشار می‌یافت، گرفته شده است.

۶۲. گفتگو با داریوش همایون، عمر دزه‌ایی، عزیز محمد، پیروت طالبانی، دکتر کمال فواد، شیخ جنگی، احمد دلزار، عزالدین مصطفی رسول، محمود عثمان، کمال محی‌الدین ،ایرج کشکولی، یوسف اردلان، عیسی پژمان، مکرم طالبانی، احمد دلزار، سید کاکه، دکتر نوزاد /گارثویت : ص.۴۲۶؛ نه به ز: ص ۱۶۳ – ۹؛ کاکه‌مم بوتانی: ص ۶ ص ۲۸۹؛ نامه وزیر کشور در ۱۹۶۵/۲/۱۱ به بارزانی، نامه بارزانی به وزیر کشور در ۱۹۶۵/۲/۱۸، محمودالدره: القضیه الکردیه، بیروت، ۱۹۶۶، ص ۳۸۴؛ الثوره العربیه، ۴،۱۹۰، بغداد، ۲۸ شباط، ۱۹۶۵؛ الحیاه، بیروت ۱۷ آوریل ۱۹۶۵؛ التاخی؛ ۴، ۲۶۰، بغداد ۱۹۶۸/۴/۱۴؛ محمودالدوره ص ۳۵۸؛ خه‌بات، ز.۴۸۳، دسامبر ۱۹۶۵، نه به ز: ص۱۶۸؛ المنار، ش ۳۲۷۳۴، بغداد ۶۶/۱/۱۰؛ الجمهوریه، بغداد ۶۶/۴/۲۳؛ الجمهوریه، ع ۱۵۲، بغداد ۶۶/۱/۱۹؛ ۱۷ ژانویه ۶۶ گزارش خبری رادیو مسکو؛ گزارش رادیو کردستان؛ انتصار: ص ۶۳ – ۵۹؛ کاکه‌مم بوتانی: ص ۱۰ ص ۱۸؛ نجاتی: ص.۳۳۷؛ اطلاعات (۲۹ آذر ۱۳۴۵)؛ هالیدی، ص ۱۰۱؛ الغنوشی: ص. ۴۸۱ و ۱۶؛ گریگوریویچ بوندارفسکی، تاریخ توسعه طلبی آمریکا در ایران (تهران ۱۳۵۸)، ص ۶۲ ؛ درایسدل، آلاسدایر: جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال افریقا. ترجمه دره میر حیدر(مهاجرانی) تهران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. مرکز مطالعات خلیج فارس. ۱۳۷۰ ج.۴ ص. ۳۳۷، ص. ۴۶۴؛ هیکل: ص ۱۱۴ – ۱۱۲؛ رویارویی مسلک‌ها: صص ۲۰۶، ۲۰۵؛ انتصار: ص ۵۶؛ مهدوی ، هوشنگ : سیاست خارجی ، ص.۲۹۹؛ مکاریوس: الحقائق الاصلیه فی تاریخ الماسونیه العلمیه؛ القاهره سنه ۱۸۹۷، ص ۹۴؛ الوردی، علی: لمحات اجتماعیه من تاریخ العراق الحدیث؛ الجز الثالث، بغداد ۱۹۷۲، الملحق الثانی،ص. ۳۶۸؛ حمید شوکت: گفتگو با لاشایی: صص ۵۸، ۴۹، صص. ۱۰۹،۱۲۴ ؛ محمودالدوره، القضیه الکردیه، بیروت، ۱۹۶۶، ص. ۴۷؛ هیکل: صص ۱۵ – ۱۹ و ۴۸ و ۱۲۴ و صص. ۱۲۷،۱۳۰؛حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی (۱۳۶۸ – ۱۳۲۰)، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران، ج ۱، بهار ۱۳۸۷، ص ۵۱.؛ بدلیسی: شه ره فنامه، صص. ۸۶۹،۸۴۰؛ آیت الله سید محمد رضا گلپایگانی به روایت ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۴، ص.۳/۲۶۳ (پاورقی)؛ بیاتی، حامد: مقاله؛ المرجعیه الدینیه و دورها القیادی: السید محسن الحکیم نموذجا، النجف الاشرف اسهامات فی الحضاره الاسلامیه، ج۱. صص: ۵۹۵،۵۴۷، لندن، ۲۰۰۰، ۵۸۱/۱؛پروفایل ۲ صفحه‌ای درباره جلال طالبانی **National Archaive – London**، **EQ ¼.**؛ بدلیسی:

شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی (موخره مترجم، هه ژار)، ج.۲، تهران، چاپ جواهری، صص. ۸٦۹، ۸٤٠؛ سیف زاده، حسین: تعارضات ساختاری در منطقه خلیج فارس، با همکاری جلیل روشن دل، تهران، مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، ۱۳۸٤ ج.۱ ص. ۲۳ ص. ۳٥؛ باخیلانی: ص. ۲۷٦؛ رویارویی مسلک‌ها: ص ۲٠٦؛ خه‌بات، ژ.٤۸۳، دسامبر ۱۹٦٥، نه به ز: ص۱٦۸

John Duke Anthony , Transformation Amidst Tradition: the UAE in Trasition , IBID , p.36 ; Hundson, Michael , Arab Politics , pix , p. IX ; Nasser Für Ende des Kurdenkriegs, Süddeutsche Zeitung, Nr. 84, Munchen, 8 April 1965 ; Hurriyet, 18 – 5 – 1966 ; Richard Beeston, Daily Telegraph, 8.2.66 ; Ferro Marc.Histoire des Colonisations, Paris, 1994. ; Bill James A.,The Eagle and the Lion ,the tragedy of American – Iranian Relations: Yale Univ. press, N Y., 1988. P. 177.8 ; Lenczowski, Soviet Advances in the Middle East, P 32 ; Chubin, Zabih, op. cit, P 156 ; Zuhair humadi , civil society under the ba'th in Iraq, pp. 50.52 ; Lenczowski, George, the Middle East. pp. 287.9 ; Chubin, Zabih, op.cit. P 176 – 77 ; Fisher, op.cit, PP 628 – 29 ; Laquer, op.cit. P 252 ; Lenczowski, the Middle East in world Affairs, P 223.

٦۳. . آلمان، آمریکا، انگلستان، رؤسای جمهور فرانسه، شوروی و هند

٦٤. گفت و گو با کریم شاره‌زا، محمد ملا قادر، ایرج کشکولی، شیخ جنگی، عیسی پژمان / الثوره عربیه، بغداد، ٥ کانون الثانی ۱۹٦٦؛ نه به ز: ص ۱۷۱، ۱۷٤، ۱۷٦ و ۱۸٠؛ خه‌بات، ژ ٤۸٦، ۱۹٦٦ ژ ٤۸۸، ژوئن ۱۹٦٦، ص. ۸؛ الجمهوریه، ژ ۷٥٦، ٦٦/۲/۱۳ ع ۸۱۹ ، بغداد ۱۹٦٦۲۲/٤/۲٠ آوریل ۱۹٦٦ کنگره روزنامه نگاری، الجمهوریه، ع ۸۳۲ ، بغداد ۱۹٦٦/٤/۲۲ ع ۸۲۲، بغداد ٦٦/٤/۲۳؛ صوت العرب، ع ۱۸٥ ، بغداد، ٦٦/۳/۲، الجمهوریه، ع ۷۳٦، بغداد، ٦٦/۲/۲٠؛ النهار، عدد ۹۳٤٤، بیروت، ٦٦/٥/۲۲ ع ۹۳۳۷، بیروت، ۱۳ و ۱٥ مارس۱۹٦٦، ۱۷٦؛ البلد بغداد ٦٦/۲/٤، الجمهوریه، ۷٥۱٤، بغداد ٦٦/۲/۷، عدد ٥٥۳، بغداد ٦٦/۳/۱۸؛ النضال السیاسی و العسکری الاکراد، مجله الصیاد، ع ۱۳۳۲، سنه ۲۷، بیروت ۲٦ مارس، ۲ آوریل ۱۹۷٠؛ قصه الاکراد فی شمال العراق، قاهراه ۱۹٦۷، ص ۳٦۸، خه‌بات، ژ ٤۸۸، ژوئن ۱۹٦٦؛ العرب، ع ٥۸۱، بغداد ۱۹٦٦/٥/۲٥ ع ٤۷۳، بغداد، ۱۹٦٦/۱/۱۲، ع ٦٠۱، بغداد ٦٦/٦/۱٦، ع ۷۱٦، بغداد، ٦٦/۱٠/۲۹؛ الصفا، ع ۱۲٦٤، بیروت، ۱۹٦٦/٥/۲٠؛ التاخی، ع. ٦۲٠، بغداد ٦۷/۷/۲٠؛ المنار، ع ۳٤۳۲، بغداد، التموز ٦٦، ع ۲۲۱٠، بغداد، ٦٦/۱٠/۳٠، ع ۳٥٤٦، بغداد ٦٦/۱٠/۳٠؛ حیات، ع ٦۳٥۹، بیروت ٦٦/۱۲/۳۱؛ امین سامی الغمراوی، قصه الکراد فی شمال العراق، قاهره، ۱۹٦۷، ص ۳۹٤؛ انتصار: ص ٦۳ ص ٦٤ – ٦٦؛ لاشایی. ص.۹۸؛ ۲، اطلاعات ۳٠ آذر ۱۳٤٥؛ وزارت امور خارجه ایران، حقایقی چند درباره اختلاف ایران و عراق راجع به شط‌العرب، صص ۷۱، ٦۷؛ اطلاعات (۲۹ آذر ۱۳٤٥)؛ وزارت امور خارجه ایران، روابط خارجی ایران در سال ۱۳٤٦، (تهران: بنگاه مطبوعاتی ایران، ۱۳٤۷) ص ص ۲۸، ۲۷؛ کیهان (٥ بهمن ۱۳٤۸)

Frankfurter Allegmeine Zeitung, Nr. 90.19 April. 1966 ; Zeitung, 28.3.1966, 27 – 5 – 1966, 19.4.1966, 5 Aug.66 ; Le Mond, Paris, 22 Dec. 1966 ; 22. Mars. 1966 ; Edmonds, Cecil, John, The Kurdish War in Iraq, a Plan for Peace, Journal of the RCAS, vol. 54, 1967, pp 10.23, Edmonds, Kurds, Turks, Arabs, Political travel & research in North Eastern of Iraq, 1919 – 1925, London, 1957 ; Fisher, op.cit, P 628 ; Chubin, Zabih, op.cit ,PP 179 – 80 ; Ramazani. Iran's Foreign Policy 1941 –

1973 P 403 ; Jaan Pennar. The U.S.S.R. and The Arabs: The Ideological Dimension, (London: C. Hurst & co., 1973) p 119 ; Laqueur, the Struggle for the Middle East: the Soviet Union and the Middle East, 1958 – 68, (London: Routledge and K.Paul, 1969) 10 ; The Theory & Practice of Proletarian Internationalism, Progress, Publication, Moscow, 1976, P. 47. 8 ; Gunter: 2368 - 9

65. Itar-Tass

66. Reuters

67. Al-Sharq Al-Awsat

۶۸. افسر پلیس، کرد بادینان در سال ٦٢ در پنجوین پیشمرگه‌ها مرکز پلیس را مصادره کردند و او به ناچار به شورش کردها پیوست تا سال ۸۰-۱۹۷۹ که دوباره به بعث پیوست تا ۲۰۰۳

۶۹. پسر حامی بگ جاف حلبچه در سال ٦٣ به پاریس امد برای دیدار با مام جلال و در ان هنگام سفیر عراق بود در مراکش و در سال ۷۰ سفیر عراق بود در المان شرقی و سپس بعث او را دستگیر کرد و شکنجه کرد و پس از ازادی به لندن پناهنده شد و در سال ۲۰۰۰ در لندن درگذشت.

70. Stadplan Berlin , Horsteinische Str.

۷۱. در انگلستان از سال ١٩٦٤ تا ١٩٧٠حزب کارگر با نخست وزیری هارولد ویلسون بود و وزیران خارجه عبارت بودند از:
Baron Stewart of Falham , Michael Stewart , Richard Butler Patrick Gordon Walker

۷۲. چندان بارزانی را تحویل نمی‌گرفت و گاهی او نزدش می‌آمد اما عباس اغا به شکار گراز می‌رفت و سرپرست عشیره بلباس در رانیه بود در حکومت کردی نقش داشت انسانی زیرک اما عامی بود.

۷۳. مسئول حرکت اشتراکی عربی، الحرکه القومین العرب

۷٤. اقتصاددان وزیر ایام عارف، ناسیونالیست

۷۵. شخصیت برجسته و ناسیونالیست عرب

۷٦. از چهره‌های مشهور حقوق دادن عراق مدنی مسئول دانشکده حقوق در بغداد بود و سپس بعد از ۵۸ سفیر شد وبعد به نخست وزیری رسید در ٦٦ ژوئن با تفاهم با ملا برای حل مساله کرد به شیوه‌ای اشتی امیز از کنار برکنار شد و حکومت پس از او با ناجی طالب ان تفاهم را نپذیرفت و او سال ٦٨ که بعثی‌ها امدند و بزاز را دستگیر کردند و سپس در زیر شکنجه کشته شد.

۷۷. کرد فیلی – شیعه و مقیم بغداد – از مسئولان حزب شیوعی عراق در اواسط دهه ٦٠ از حزب جدا شد و حزب شیوعی چپ رو درست کرد که باور به قیام مسلحانه علیه حکومت عراقی داشتند و از طرف حکومت بعث دستگیر شد. بعدها در دهه ۸۰ نماینده عراق یونسکو در پاریس شد و بعدها به اپوزیسیون عراقی پیوست و اهل قلم و هم اکنون در نشریه الاتحاد گاهی مطالبی خواندنی منتشر میکند

ضمایم

ض.۱- آثار منتشر شده جلال طالبانی ....

۱. كردستان و الحركه القوميه الكرديه – ٤٤٦ص / ۱۹۷۱ بيروت
۲. بزوتنه وه ی رزگاری نه ته وایه تی کوردستان – ۲۰۰ ص / ۱۹۵۹
۳. بانگه وازی کوردایتی / ۱۹۸۱
٤. الاشتراكيه و القضيه القوميه و المساله الكرديه فی العراق / ۱۹٦۷ گفتار کنگره الجزایر
٥. گفت و گوی شورش له گه ل میری ۱۰۲ص
٦. اغدو ديمقراطی و حرمان الشعب حتی من حق الحلم ٤١٥ص / ۱۹۸۷
۷. الدكتور الاتاسی و القضيه الكرديه
۸. ۳۰ وتاری سیاسی / ۱۹۹۱
۹. راپورتی سیاسی / ۱۹۹۲
۱۰. پیشمرگه ی کوردوستان
۱۱. مقدمه ای بر عرب و اکراد (ابراهیم احمد) / ۱۹٦۰
۱۲. یادداشته کانم / ۱۹۹٦
۱۳. گه شتیک به ره و ئاسو / ۱۹۹٦
۱٤. الفلاحون و مراتبهم و موافقهم من الثوره الوطنيه الديميقراطيه / ۱۹۹٦
۱٥. جوله فی بلغاريا الجديده / ۱۹۹٦
۱٦. حدود ۱۲۰۰ مقاله و نوشتار و مصاحبه در نشریات و رسانه های مختلف

ض.۲ – جنبش های کردی معاصر..............................

الف: از جنگ جهانی اول تا دوم

۱. شیخ محمود برزنجی / عراق / ۱۹۳۲–۱۹۱۹
۲. اسماعیل آغا سمکو (سمیتقو) / ایران / ۱۹۳۰–۱۹۲۰
۳. شیخ سعید پیران / ترکیه / ۱۹۲۵
٤. ئاگری داغ / ترکیه / ۱۹۳٤–۱۹۲٦
٥. محمود خان کانی سانان / ایران / ۱۹۲۷
٦. شیخ احمد بارزنی / عراق / ٤–۱۹۳۱
۷. جعفر سلطان / ایران / ۲–۱۹۳۱
۸. کردهای دیاربکر / ترکیه / ۱۹۳٤
۹. دیرسیم / ترکیه / ۱۹۳۷

ب: پس از جنگ جهانی دوم

۱۰. محمد رشید خان بانه / ایران / ۳–۱۹٤۲
۱۱. بارزانی / عراق / ٥–۱۹٤۳
۱۲. قاضی محمد / ایران / ٦–۱۹٤٥
۱۳. کردهای جوانرو / ایران / ۱۹٥٦

• فهرست سفیران آمریکا در عراق

Alexander K. Sloan (1931) - Charge d'Affaires , Paul Knabenshue (1932 - 1942) - Minister , Thomas M. Wilson (1942) - Minister , Loy W. Henderson (1943 - 1945) - Minister , George Wadsworth II (1946 - 1948) - Minister , Edward Savage Crocker II (1948) - First ambassador , Burton Y. Berry (1952 - 1954) , Waldemar J. Gallman (1954) , John D. Jernegan (1958 - 1962), Robert C. Strong (1963 - 1967) , Enoch S. Duncan (1967) - Charge d'Affaires

• فهرست سفیران ایران در عراق

عنایت الله سمیعی: ۵ تیر ۱۳۰۸- بهمن ۱۳۰۹ (وزیر مختار/ تاسیس سفارت)؛ تقی نبوی: از بهمن ۱۳۰۹ - خرداد ۱۳۱۱؛ باقر کاظمی: شهریور ۱۳۱۱ - شهریور ۱۳۱۲؛ عنایت الله سمیعی: آذر ۱۳۱۲؛ فروردین ۱۳۱۵؛ مظفر اعلم: اسفند ۱۳۱۵ – مرداد ۱۳۱۷؛ موسی نوری اسفندیاری: شهریور ۱۳۱۷ – تیر ۱۳۱۹؛ ابوالقاسم نجم: تیر ۱۳۱۹ – مهر ۱۳۱۹ ؛ موسی نوری اسفندیاری: دی ۱۳۲۰ – فرودین ۱۳۲۲؛ محسن رییس: تیر ۱۳۲۲ – خرداد ۱۳۲٦؛ محمد شایسته: فروردین ۱۳۲۷ - مرداد ۱۳۲۹ (سفارت کبری) محمود صلاحی: شهریور ۱۳۲۹ - فروردین ۱۳۳۰ ؛حسین قدس نخعی: اردیبهشت ۱۳۳۰ – مهر ۱۳۳۱؛ مظفر اعلم: مرداد ۱۳۳۲ – شهریور ۱۳۳۲؛ حسین قدس نخعی: ابان ۱۳۳۲ – مرداد ۱۳۳۵؛ سرلشگر نادر باتمانقلیچ: بهمن ۱۳۳۵ – آبان ۱۳۳۷؛ امان الله اردلان: دی ۱۳۳۷ – اردیبهشت ۱۳۳۹؛ یداله عضدی: اردیبهشت ۱۳۳۹ – شهریور ۱۳۳۹؛ عباس آرام: مهر ۱۳۳۹ – فرودرین ۱۳٤۱؛ احمد حسین مشایخ فریدنی از فروردین ۱۳٤۱ - اردیبهشت ۱۳٤۲ (کاردار و سپس تا تیر ۱۳٤۳ سفیر).؛ سید مهدی پیراسته از بهمن ۱۳٤۳- آبان ۱۳٤٦.

• فهرست سفیران انگلیس در عراق

Archibald Clark Kerr, 1st Baron Inverchapel 1935–1938/ Humphrey Trevelyan, Baron Trevelyan 1958–1961 / Sir Roger Allen - 1965–1968: Sir Richard Beaumont 1961–1965 / Trefor Evans 1968–1969 / Glencairn Balfour Paul 1969–1972 /

فهرست نخست وزیران عراق

• دوران پادشاهی ۱۹۲۰

۱. عبدالرحمن الکیلانی النقیب / 1920.11 Nov - 1922.20 Nov
۲. عبدالمحسن السعدون / 1922.20 Nov - 1923.22 Nov
۳. جعفر العسکری / 1923.22 Nov - 1924..2 Aug
٤. یاسین الهاشمی / 1924.2 Aug - 26 June 1925
٥. عبدالمحسن السعدون / 26 June 1925 - 1926.21 Nov
٦. جعفر العسکری / 1926.21 Nov - 1928.11 Jan
٧. عبدالمحسن السعدون/ 1928.11 Jan - 28 April 1929
٨. توفیق السویدی / 28 April 1929 - 1929.19 Sep
٩. عبدالمحسن السعدون / 1929.19 Sep - 1929.13 Nov
۱۰. ابراهیم ناجی السویدی / 1929.18 Nov - 23 March 1930
۱۱. نوری سعید / 23 March 1930 - 1932.3 Nov

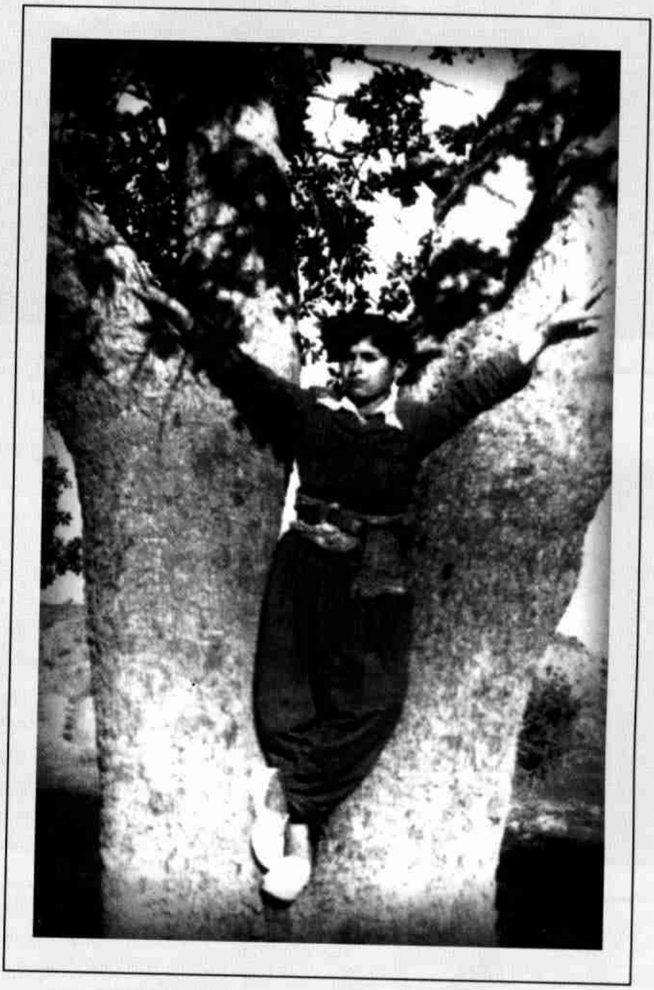
• دوران قبل از استقلال عراق تا کودتای ۱۹۵۸

۱. ناجی شوکت / 1932.3 Nov - 20 March 1933
۲. رشید عالی الکیلانی / 20 March 1933 -1933 .9 Nov
۳. جمیل المدفعی / 1933.9 Nov -1934 .27 Aug
٤. علی جودت الایوبی / 1934.27 Aug - 4 March 1935
٥. جمیل المدفعی / 4 March 1935 - 17 March 1935
٦. یاسین الهاشمی / 17 March 1935 - 1936.30 Oct
٧. حکمت سلیمان / 1936.30 Oct -1937 .17 Aug
٨. جمیل المدفعی / 1937.17 Aug -1938 .25 Dec
٩. نوری سعید / 1938.25 Dec - 31 March 1940
۱۰. رشید عالی الکیلانی / 31 March 1940 - 1941.3 Feb
۱۱. طاها الهاشمی / 3 February 1941 - 13 April 1941
۱۲. رشید عالی الکیلانی / 13 April 1941 - 30 May 1941
۱۳. جمیل المدفعی / 4 June 1941 - 10 October 1941
۱٤. نوری سعید / 10 October 1941 - 4 June 1944
۱٥. حمدی الپاچه چی / 4 June 1944 - 23 February 1946
۱٦. توفیق السویدی / 23 February 1946 - 1 June 1946

۱۷. ارشاد العمری / 1 June 1946 -21 November 1946
۱۸. نوری سعید / 1946.21 Nov - 29 March 1947
۱۹. سید صالح جبر / 29 March 1947 - 1948.29 Jan
۲۰. سید محمد الصدر / 1948.29 Jan - 26 June 1948
۲۱. مزاحیم الپاچه چی / 26 June 1948 -1949 .6 Jan
۲۲. نوری سعید / 1949.6 Jan - 1949.10 Dec
۲۳. علی جودت الایوبی / 1949.10 Dec - 1950.5 Feb
۲٤. توفیق السویدی / 1950.5 Feb - 1950.15 Sep
۲۵. نوری سعید / 1950.15 Sep - 12 July 1952
۲٦. مصطفی محمد العمری / 12 July 1952 - 1952.23 Nov
۲۷. نورالدین محمود / 1952.23 Nov -1953 .29 Jan
۲۸. جمیل المدفعی / 1953.29 Jan -1953 .17 Sep
۲۹. محمد فاضل الجمالی / 1953.17 Sep - 29 April 1954
۳۰. ارشاد العمری / 29 April 1954 -1954 .4 Aug
۳۱. نوری سعید / 1954.4 Aug - 20 June 1957
۳۲. علی جودت الایوبی / 20 June 1957 - 1957.15 Dec
۳۳. عبدالوهاب مرجان / 1957.15 Dec - 3 March 1958
۳٤. نوری سعید / 3 March 1958 - 18 May 1958
۳۵. احمد مختار بابان / 18 May 1958 - 14 July 1958

• دوران پس از کودتای ۱۹۵۸ تا ۱۹٦٦

۱. عبدالکریم قاسم / 14 July 1958 - 1963.8 Feb
۲. احمد حسن البکر / 1963.8 Feb -1963 .18 Nov
۳. طاهر یحیی / 1963.20 Nov -1965 .6 Sep
٤. عارف عبدالرزاق / 1965.6 Sep -1965 .21 Sep
۵. عبدالرحمن بزاز / 1965.21 Sep -1966 .9 Aug
٦. ناجی طالب / 1966.9 Aug - 10 May 1967



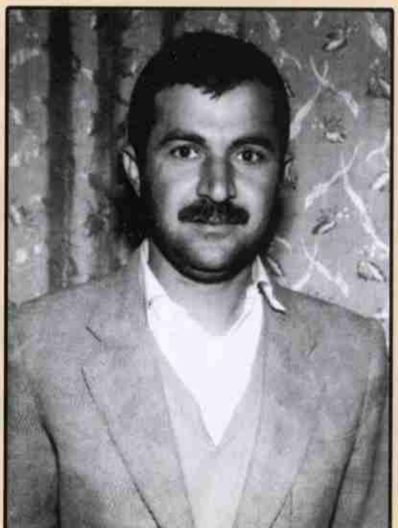
طالبانی به روایت تصویر
























9













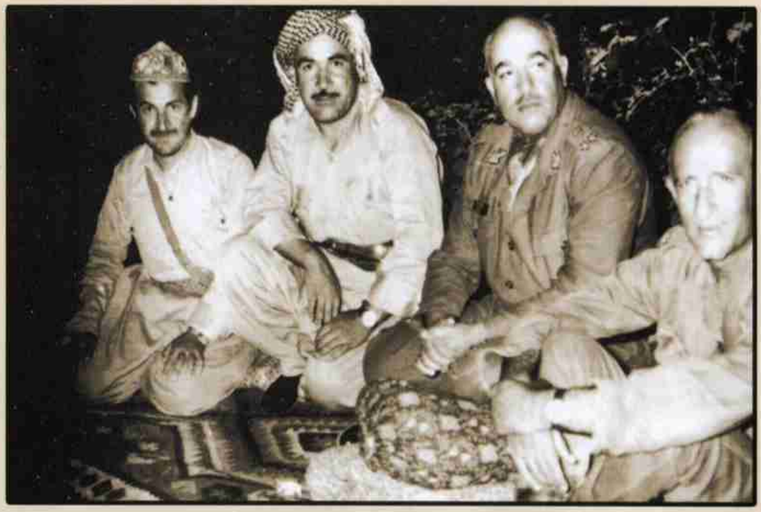




































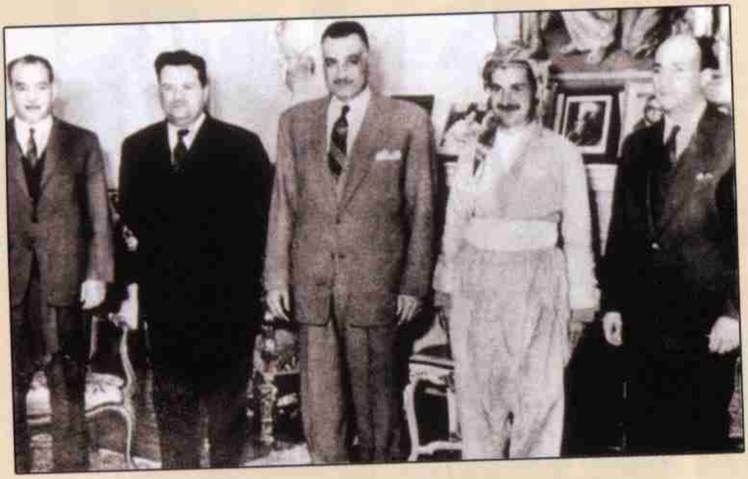














منابع و ماخذ

• لاتین:

1. Abrahamian, Ervand Iran between 2 Revalutions (Princeton, N.j, Princeton Univ. Press, 1982).
2. Abrahamian, Ervand Iran between 2 Revolutions (Princeton University. press, 1982)
3. Adamson, David, The Kurdish War, London, George Allen and Unwind Ltd, 1st published, 1964.
4. Air staff Intellganea, 23 H, 18, 612, Sub: Kurdish we, 4th March 1930
5. American Consul to the State Department, 28 Nov. 1945, Foreign Relations of the United States (1945), VIII, 456.
6. Andrew Andreyerich Gromyko, (July. 18. 1909 – July. 2.1989)
7. Ansari, Ali M. Modern Iran Since 1921, The Pahlavi's and After, London, Longman: 2003.
8. Archie Roosevelt, jr. " The Kurdish Republic of Mahabad, the middle east journal, vol.1.no.3. July 1947.
9. Arfa, Hassan: The Kurds, an historical and political study; Oxford University Press, 1966
10. Avery Petter, Modem Iran (New York, Praeger, 1965)
11. Avi Plascov, Security in the Persian Gulf, Modernization, Political Development and Stability, London, Intern, inst. For Strategic Studies, 1982
12. Barlow, Steve:, The 20th century: what really happened
13. Barzani, Ayob Al-Muqawama al-Kurdya wa al-Ihtilal, 1914-1958 (Geneva: Editions Orient-Realties, 2002)
14. Bell, Ertrude: The Letters of Gertrude Bell -Vol. 1 .London .1930
15. Bernard, Reich, Political Leaders of the Contemporary Middle East and North Africa: A Biographical Dictionary New York, 1990

16. Bill. James A., the Eagle and the lion, the Tragedy of American – Iranian Relations, New Haven, Conn, Yale University press, 1988.
17. Bois, Thomas: the Kurds, Trans, MWM, Welland, Beirut, khayats, 1966
18. Brian Lapping: The End of Empire, st. Martin's Press, New York, 1985, CH,4,Iran,.
19. British Military Attache to the foreign Office, 22 May 1946.
20. Bulletin du Centre d'Etudes Kurdes, No. 5, 1949.
21. C.J Edmonds, (the Kurdish War in Iraq: the Conational Background) World Today, XXIV, (Dec 1968)
22. C.j. Edmonds, Kurds, Turks and Arabs: travel and research in North – Eastern Iraq 1919 – 1925 (London, 1957), S.B.E Skandar "Britain's policy Towards the Kurdish Question 1915 – 1923" (University. of London PhD 1999).
23. Chelowski, Peter, J: Ideology and Power in Middle East, Durham, 1988, UK
24. Christina P. Harris, Communism and Nationalism in Middle East, London, 1956.
25. Christopher Andrew and Vasili Mitrokhin, The Mitrokhin Archive II: The KGB and the World (London: Allen Lane, 2005
26. Chubin, Shahram and Zabin, Sepher. The Foreign Policy of Iraq, a developing state in a zone of Great Power conflict. Berkeley University of California, 1974
27. Daniel, Elton L. the history of Iran, Westport, con: Green Wood press, 2001.
28. David McDowell: A Modern History of the Kurds, London-Newyork. I.B.Tauris.
29. Davison, Roderic H., Turkey, a short history, the Eothen Press, Huntington, Uk
30. Derk Kinnane, the Kurds, London, 1964
31. Drek, the Kurds & Kurdistan, London, Oxford University. Press, 1964
32. Eagelton, William, the Kurdish Republic of 1946, Oxford University Press, 1963.
33. Editional; Longrigg, S.H, Iraq, 1900 – 1950, London, 1953.
34. Edmonds, Cecil, John, The Kurdish war in Iraq, a plan for peace, Journal of the RCAS, vol. 54, 1967
35. Edward, Lutawk, Dan Horowits, The Israeili Army
36. Elliot, F. and M. Summerskill, A Dictionary of Politics, London, 1961.
37. Elmer Berger, Peace for Palestine: First Lost Opportunity,University Press of Florida, 1993.
38. Elwell – Sutton L.P "Reza Shah the Great: Founder of the Pahlavi Dynasty", in Iran the Pahlavi, ed. George Lenczowshy Stanford, Calif, Hoover institution press, 1978.
39. Ernest Stack. Israeil on the Road to Sinai (1949-1956). NewYork, Cornel University press.
40. Ervand, History of Modern Iran, (2008).
41. Ferhad Ibrahim, Die kurdische national Bewegung,im Irak:eine fallstudie zur problematik ethnischer konflikt in der dritten welt, Berlin, 1983
42. Fisher, S.N, Social Forces in the Middle East.Ithaca,N.Y,Cornell University Press, 1955.
43. F O. 371 / 27245, 27244
44. F.O. 371 / persi, 1946/34– 52689

45. F.O. 371 / Persi, 1946/34 - 52710
46. FO / 371 / 31388, Jan 1942
47. FO / 371 / 31391, 1942
48. FO / 371 / 31414, May 1942
49. FO / 371 / 35094, august 1943
50. FO / 371 / 35094, Aug 1943
51. FO / 371 / 40172, 24 July 1944
52. FO / 371 / E 8605, Dec 1941
53. FO /371 /20029, 1936
54. FO 371 / 27196, July 1941.
55. FO 371 /24570.April 1940
56. FO 371/ 27245, 371/27244
57. FO 97/1488-E1861/155/34,240 March 1944
58. FO/371 /104659/53233
59. FO/371/45478, March. 23.19451
60. FO/371/52689,1946
61. FO/371/52710-34, 1946
62. Gallman to Department of State, 14 October 1958, in U.S. Department of State, Foreign Relations of the United States, 1958-1960, Vol. XII (Washington, DC: Government Printing Office, 1993)
63. GB/NNAF/P125858 (Former ISAAR ref: GB/NNAF/P24071) - The National Archives
64. GB/NNAF/P24071) - The National Archives
65. George lenczowski, the Middle East in World Affairs, 4TH Edition, Ithaca and London: Cornell University Press, 1980
66. George V.Allen,"Mission to Iran ", Allen papers, Manuscript Dept., Duke Univ. Library ;Eagleton, William, p106 & Roosevelt, Jr, Archie
67. Gertrude Bell - Personal Papers.E. Burgoyne
68. Ghareeb, Edmund A: Historical Dictionary of Iraq, Scarecrow Press, 2004
69. Ghassemlou, Abdul Rahman. Kurdistan and the Kurds. Publishing House of the Czechoslovak Academy of Sciences, Collet's Ltd, 1965
70. Gordon Thomas, Gideons Spies: the Secret History of the Mossad, New York, Thomas Dunne Books of St.Martins Press.
71. Gorodon Terry, the Ba'th Ideology & Practice, " Middle East Journal, 23 April 1969.
72. Griffith, Millian E: Iran's Foreign policy in Pahlavi Era in Iran under the Pahlavi's, ed. George Lenczowshis Stanford, Calif, Hoover institution press, 1978.
73. Grobba, Dr. fritz: Mächte im orient, 1976
74. Gunter, Michael M., The Kurdish Predicament in Iraq: A Political Analysis, St. Martin's Press, New York (1999).
75. Hale, William, Turkish foreign policy, Frank Cass, London, 2002

76. Hanna Batatu, The Old Social Classes and New Revolutionary Movements of Iraq, London, al-Saqi Books, 2000
77. Heddie, Nikki R, Modern Iran: Roots & Results of Revolution: rev and updated ed. New Haven Conn: Yale University press 2003.
78. Homan, Roger:The Origins of the Iranian Revolution. International Affairs (Royal Institute of International Affairs 1944), Vol. 56, No. 4 (, 1980).
79. In Brennenden Orient, Gottfried J Muller, Sttgart 1955; Institute of Studies Research, "Editions du Monde Arab" the Iraq – Iranian Conflicts Paris Editions du Monde Arab 1981.
80. Iran Political Diaries, 1881-1965– Vol.13:1946 -1951, General Editor, R.M.Burrell. Archive Edition.1997.
81. Iraq, Since 1958, Marion Farouk Sluglett, Professor Peter Sluglett, I.B. Tauris Publishers, London, 2001.
82. Ismael, Tareq: Iraq & Iran, Roots of Conflict, Syracuse, University. 1982
83. Ivashutin P. to CC CPSU, Sept. 27, 1961, St.-199/10c, Oct. 3, 1961, TsKhSD, fond 4, opis 13, delo 85, ll
84. Jaan Pennar. The U.S.S.R. and the Arabs: the ideological Dimension, (London: C. Hurst & co., 1973)
85. Jawdie,Wadie: the Kurdish national movement, Syracuse University press, 2006
86. Jean Pradier, les Kurdes, Révolution Silencieuse, Documents Frères du Monde, Bordeaux, 1963.
87. Jeffrey Sosland, Cooperating Rivals: The Riparian Politics of the Jordan River Basin, SUNY Press, 2007
88. John C. Campbell, Defense of the Middle East, New York,Harper and Brothers, 1960.
89. John Foster Dulles, Report on the Middle East, Department of State Bulletin XXVIII, June 1953.
90. John Marlowe, Arab Nationalism and British Imperialism, a study in power politics, New York, Frederick a.Praeger, 1961.
91. Keddie, Nikki, the Iranian Power, Structure & Social Change – 1800-1969, an Overview, International Journal of Middle East Studies 2(1971).
92. Khadduri, Majid: Independent Iraq 1932 - 1958: A Study in Iraqi Politics, 2nd edition. London and New York: Oxford University Press, 1960.
93. King's College London Liddell Hart Centre for Military Archives - Survey of the Papers of Senior UK Defense Personnel, 1900-1975)
94. Kinzer, Stephen, All the Shah's men: An American Coup and the Roots of Middle East, Terror, Hoboken, N.J, John Wiley & Sons: 2003.
95. Kising's Contemporary Archives.
96. Koohi Kamali, Farideh ; the political development of the Kurds in Iran, Pastral Nationalism, Department of Social Science, New School University, N Y, 2003.

97. Kreyenbrook, Philip G. Sperl, Stefan: the Kurds, a Contemporary Overview, Rutledge 1992.
98. Kutschera, Chris: le Defikurde ou le reve fou de l'Independence, Paris, Bayard, 1997.
99. La Queur, Walter: the Struggle for the Middle East: the Soviet Union and the Middle East, 1958 – 68, (London: Rutledge and K. Paul, 1969)
100. La Queur, Walter: (Editor), A dictionary of Politics (London: Pan Book Ltd, 1973)
101. Lajavardi, Habib, the origins of US support for an Autocratic Iran, International Journal of Middle East studies, 15, No.2. (May. 1983)
102. LE MONDE, Journal Le Monde,٨ May 1946. ;
103. Lenczowski, George: the Middle East in World Affairs, 4TH Edition, Ithaca and London: Cornell University Press, 1980.
104. Lenczowski, Soviet Advances in the Middle East
105. Les Ideologies et la Confrontation des Movements, politiques dans le Mogen-Orient Arab, Marchrek, Paris University, 24 Feb 1967.
106. Longrigg, S.H, Iraq, 1900 – 1950, London, 1953
107. Marr, Phebe: The Modern History of Iraq. Boulder, CO: Westview Press, 1985.
108. Mc dowel, P. 295-6 ; Romano, David: the Kurdish Nationalist Movement, Cambridge University press, 2006.
109. MC Farland, Stephen, a peripheral view of the origins of the cold war: the crisis in Iran, 1941 – 47, Diplomatic History, fall 1980.
110. Meiselas, Susan, Kurdistan in the shadow of History, Random House, 1997.
111. Michael M. Gunter, The Kurdish Predicament in Iraq: A Political Analysis, St. Martin's Press, New York (1999).
112. Middle East Centre Archive, St Antony's College, Oxford, Guide to collections relating to Iraq/Mesopotamia, GB165-0239)
113. Middle East Journal, (Spring 1969).
114. Middle East Watch, Genocide in Iraq: the Anfal Campaign Against the Kurds, N.Y. Human Rights Watch, 1993.
115. Miller, Judit– Laurie mylroie, Saddam Hussein & the Crisis in the Gulf, Three Rivers Press; 1st Ed edition (October 13, 1990).
116. Miroslav, Hrosh: from Nationalism Movement to the Fully Formed Nations, New Left Review,198, March–April 1993.
117. Muller, Friedrick: In Brennenden Orient, 1959
118. Nabil M kaylani, " the Rise of the Syrian Ba'th 1940-1958: political Success, Party Failure, International Journal of Middle East Studies, Vol.III 1972 Notes on Anglo-Persian Relations ", April 1940, FO 371 /24570. " Iran", July 1941, FO 371 / 27196.
119. O' balance, Edgar: the Kurdish struggle: 1920 -94, McMillan press, 1996.
120. O'balance, Edgar: the Kurdish Revolt: 1961-1970, Faber & Faber Limited, 1973.
121. Oles M. Smolandsky & Bettie M. Smolandsky, The USSR and Iraq: The Soviet Quest for Influence (Durham, N.C.: Duke University. Press, 1991

122. Ortel. Roland Die flakstellungen Sind Vorläu fig geräumt, in, frankfurter Rundschau, Nr. 178. 5. Ang. 1970
123. Patrick Saebe, the Struggle Por Syrie, London, 1965.
124. Petter Avery, Modem Iran (New York, Praeger, 1965).
125. Pollack, Kenneth M: the Persian puzzle, the conflict between Iran & America, Random House, 2004, N.Y.
126. R.h. Dekmejian, the Anatomy of Islamic Revival, Legitimacy Crisis,Ethnic Conflict& the Search of Islamic Alternative,Middle East Journal, 34. No.1
127. Ramazani, Iran's Foreign policy (1941 – 1973), (Virginia, the University press of Virginia), 1975
128. Ramazani, the Persian Gulf: Iran's Role
129. Religious & Political, Trends in modern Egypt, J. Heywerth Dunn,Washington,1950.
130. Rise to Globalism, the History of American Foreign Policy (1938-1983), Stephen Ambrose.
131. Roland Ortel. Die Flakstellungen Sind Vorläu Fig geräumt, in, Frankfurter Rundschau, Nr. 178. 5. Aug. 1970
132. Romano, David:the kurdish Nationalist Movement, Cambridge University press, 2006.
133. Roosevelt, jr, Archie, the Kurdish Republic of Mahabad, the Middle East Journal, Vol.1, July 1947, Washington, USA, p.207
134. Root, Waverly, the Secret History of the War,N.Y. Vol.1, p. 271
135. Russia and the World: A Study in Soviet Foreign Policy, by Hayter, William,Zubal Books, Taplinger Pub Co, NY, 1970
136. Sa'ad Javad, Iraq and the Kurdish Question, 1958 – 1970, London, 1981.
137. Schmidit, Dana Adams, Kurdish Rebel chief, sees forces, as only way to win Autonomy, N.Y. Times, Paris, Sept. 11. 1962.
138. Shealetiel, Daid, Kurdish facts, Organ der international society, Hurdestan, Nr. 17. Amsterdam, 15. 7. 1963
139. Shelepin to Khrushchev, 29 July 1961, in St.-191/75gc, 1 August 1961, TsKhSD, fond 4, opis 13, delo 81, ll.
140. Sluglett, Marion Farouk: Iraq, since 1958, Marion Farouk, Professor Peter Sluglett, I.B. Tauris publishers, London, 2001.
141. Special Service Office Baghdad, Vol.1/BD / 10.6132 - Seor. 14TH April 1933
142. Sudoplatov, Pavel and Anatolii Sudoplatov with Jerrold L. Schecter and Leona P. Schecter, Special Tasks: The Memoirs of an Unwanted Witness--A Soviet Spymaster (Boston: Little, Brown, and Co., 1994)
143. Taheri, Amir: Nest of spies, America's Journey to Disaster in Iran, N.Y. pantheon, 1988
144. Tahir, Fuad: a brief history of Kurdistan, 2002
145. The Kurdish Minority Problem, p.11, Dec. 1948, ORE 71-48, CIA Report
146. The Theory & Practice of Proletarian Internationalism, Progress, Publication, Moscow, 1976

147. Thomas G. Patterson, ed., Containment and the Cold War (Connecticut, 1973).
148. Tripp, Charles A History of Iraq, 3rd Edition, Cambridge University. Press., 2007,
149. US Department of state, Foreign Relations of the United States 1946, Vol.7 PP.519,536-529, 542 (Washington: GPO,1969)
150. Vilchevsky, O, Bibliography Chesky Obzor, Zarube Zhnuikh Kurdskh Pechartnuikh Izdanni VXX Stoleii, In Iranski Yazuiki, Moskva & Leningrad 1945
151. Vladislav M. Zubok, Spy vs. Spy: The KGB vs. the CIA, Cold War International History Project, CWIHP Bulletin 4 (Fall 1994)
152. W.R. Hay. 2 years in Kurdistan experience of a political officer 1918 – 1920 (London, 1921)
153. Walderman J. Gallman, Iraq under general Nuri Said, 1954-1958, Baltimore,the John Hopkins Press, 1964.
154. Walter, weaker: political tutelage and democracy in Turkey, Leiden, 1973
155. Walter Laqueur, The Struggle for the Middle East.
156. Wigram, Edgar, T.A & W.A Wigram: the craddle of Mabkind: life in Eastern Kurdistan, 2nd, London, A&C Black Ltd., 1922
157. Wilber, Contemporary Iran, (New York: Praeger, 1963)
158. Wilson, Arnold (1931). "A clash of Loyalties Vol. II Mesopotamia 1917-20". Oxford University. Press
159. Winston Churchill, the 2nd World War, Boston 1950, IV
160. Zubok, Vladislav M. Spy vs. Spy: The KGB vs. the CIA, 1960-1962 (Cold War International History Project Bulletin), Fall 1994

• **عربی:**

۱۶۱. ابراهيم الجهانی، يوسف: اوج الان تركيه و الاكراد، دارحوران؛ للطباعه و النشر و التوزيع؛ دمشق: ۱۹۹۹
۱۶۲. أحمد الشقيری، ٤۰ عاماً فی الحياة العربية والدولية، بيروت، دار النهار، ۱۹٦۹،
۱۶۳. أحمد النصيری، عبد الرزاق - نوری السعيد ودوره فی السياسة العراقية حتی عام ۱۹۳۲، بغداد: مكتبة اليقظة العربية، ۱۹۸۸
۱٦٤. احمد، ابراهيم خليل: تطور التعليم الوطنی فی العراق ۱۹۳۳ – ۱۸٦۹، ط.۱ البصره ۱۹۸۲
۱٦٥. احمد، كمال مظهر: كردستان بی سنوات الحرب العالميه الاولی.
۱٦٦. احمد، كمال مظهر: كركوک و توابعها حكم التاريخ و الضمير، دراسه و ثائقه عن القضيه الكرديه فی العراق، ج.۱،
۱٦۷. الادهمی، محمد مظفر: الامجلس التاسيس العراقی: دراسه تاريخيه سياسيه، مطبعه
۱٦۸. اسماعيل محمد، خليل: موشرات سياسيه التعريب و التجهيز فی اقليم كردستان.اربيل ۲۰۰۱.
۱٦۹. اسماعيل محمد، خليل: كركوک، دراسات فی التكوين القومی للسكان،نشريه سردم العربی، ع.۲، ۲۰۰۳
۱۷۰. اسماعيل، زبير بلال: اربيل فی ادوارها التاريخيه، بغداد ۱۹۷٥
۱۷۱. اطلاعات: ۷ شهريور، ۱۳۳۹- ٤ آذر ۱۳۳۸؛
۱۷۲. امين الاعور «العذاء» شماره ۲۱ مارس ۱۹٦۳.

۱۷۳. اوزبیون، ارغون: النخبه السیاسیه و الثقافه الدیمیقراطیه السیاسیه فی ترکیه، فصل من: مصادر الدیمقراطیه ثقافه المجموع ام دور النخبه؛ اعداد لاری دایموند: ترجمه سمیه فلود عبود؛ساقی، بیروت، ۱۹۹٤
۱۷٤. بارزانی، مسعود: البارزانی و الحرکه التحرریه الکوردیه، ثوره البارزان ۱۹٤٥ – ۱۹٤۳
۱۷٥. البراک، الدکتور فاضل: دورالجیش الواقی فی حکومه الدفاع الوطنی و الحرب مع بریطانیا، سنه ۱۹٤۱، بغداد، ۱۹۷۹
۱۷٦. البصام. د. صالح – مذکرات وأسرار هروب نوری السعید. دار الانتشار العربی فی بیروت ۲۰۰٥.
۱۷۷. بطرس، سمعان: العلاقات السیاسیة الدولیة فی القرن العشرین ـ مکتبة الأنجلو المصریة- الطبعة الثانیة – ۱۹۸۰
۱۷۸. البوتان،یحیی و عبدالفتاح محمد علی: وثایق عن حرکه التحرریه الکوردیه، اربیل ۲۰۰۱
۱۷۹. جلیلی، جلیل و اخرون: الحرکه الکردیه فی العصر الحدیث؛ عبدی حاجی، دارالرازی،بیروت، ۱۹۹۲
۱۸۰. جیمس ریچ، کلودیوس: رحله ریچ الی اعراق عام ۱۸۲۰ ترجمه بها الدین نوری ج.۱ بغداد ۱۹٥۱
۱۸۱. حبیب محمد کریم؛ تاریخ الحزب؛ الدیمقراطی الکردستانی، العراق ۱۹٤٦– ۱۹۹، خەبات، دهوک ۱۹۹۸
۱۸۲. الحرسان، صلاح: صفحات من التاریخ العراق السیاسی الحدیث، الحرکات المارکسیه؛المعارف المطبوعات
۱۸۳. الحسنی، عبدالرزاق – تاریخ العراق السیاسی الحدیث، ب ۳
۱۸٤. الحسنی، عبدالرزاق: تاریخ الوزارات
۱۸٥. حسین، فاضل: مشکله موصل دراسه فی الدیبلوماسیه العراقیه و الانجلیزیه و الترکیه و فی رای العام، بغداد ۱۹۷۷،
۱۸٦. حسین محمد، جلال: حرکه الضباط الاحرار، خلافاتهم الفکریه هدمت اسس ثوره ١٤ تموز،
۱۸۷. حسینی، الحق موسی: اخوان المسلمین
۱۸۸. خالد، حسن یاسین: کردستان الشرقیه؛ دراسه فی الحرکه التحرریه القومیه فی مابین الحربین ۱۹۳۹- ۱۹۱۸ رساله ماجستر غیر منشور – کلیه الاداب – جامعه صلاح الدین – ۱۹۹٥
۱۸۹. خه د وری، د. مجید؛ العراق الجمهوری، الطبعه الایرانیه، قم، مطبعه امیر، ۱۹۹۷،
۱۹۰. دبلیو ار هی: سنتان فی کردستان ۱۹۲۰-۱۹۱۸ / فواد جمیل ج.۱ – الحافظ – بغداد. ۱۹۷۳
۱۹۱. الدرة محمود، الحرب الواقعیه البریطانیه، ط ۲، القاهره، ۱۹۸۲،
۱۹۲. الدره، محمود: القضیه الکردیه، بیروت، ۱۹٦٦
۱۹۳. الدستور الموقت العام ۱۹٥۸
۱۹٤. رد علی افکار تصفویه بر جوازیه، من المنشورات الحزب الشیوعی العراق
۱۹٥. رؤوف، سعاد – شیر محمد، نوری السعید ودوره فی السیاسة العراقیة حتی عام ۱۹٤٥، مصدر سبق ذکره
۱۹٦. الزبیدی، لیث عبدالحسن؛ ثوره ١٤ تموز ۱۹٥۸ فی العراق؛ الطبقه الثانیه، بغداد، ۱۹۸۱،
۱۹۷. سامی الغمراوی، امین: قصه الاکراد فی شمال، ط ۱، ۱. ج: اربیل ۱۹٦۷
۱۹۸. سلوبی، زنار: فی سبیل کردستان: ترجمه ر. علی – دارالکتاب، بیروت، ط.۱؛ ۱۹۸۷
۱۹۹. السویدی م. توفیق،مذکراتی: نصف قرن من تاریخ العراق والقضیةالعربیة،بیروت،دار الکاتب العربی، ۱۹٦۹
۲۰۰. شاره زا، کریم: لمحه عن تاریخ کویسنجق و انحائیها، زاگرس ع.۱، اربیل، ۱۹۹۷
۲۰۱. شبیب، محمود:أسرار عراقیة فی وثائق ۱۹۱۸-۱۹٤۱، بغداد،مطبعة سلمی، ۱۹۷۷
۲۰۲. شرابی، نظام، امیرکا و العرب، واشینگتن،
۲۰۳. شریف، طاهر:الجمعیات و المنظمات و الحزاب الکردیه فی النصف قرن ۱۹۰۸-۱۹٥۸.
۲۰٤. شکر رسول، اسماعیل:اربیل،دراسه تاریخیه فی دورها الفکری و السیاسی ۱۹٥۸-۱۹۳۹ ط.۱ شهاب – اربیل ۲۰۰۳

٢٠٥. شمزینی، عزیز: الحرکه القومیه التحرریه للشعب الکردی، آوریل، ١٩٨٦
٢٠٦. صبحی عبد الحمید. اسرار ثورة ١٤ تموز ١٩٥٨ فی العراق.الدار العربیة للموسوعات. ١٩٩٤
٢٠٧. طالبانی،نوری: منطقه کرکوک و محاولات تغییر واقعها القومی، لندن ١٩٩٥.
٢٠٨. طالبانی، جلال: آراءحول المشکله اکردیه، من منشورات جریده النور، بغداد، ١٩٧٠،
٢٠٩. طالبانی، جلال: حول القضیه الکردیه فی العراق: محاظره القیت یوم ١٩٨٨/١٠/٥ من معهد (ابیلا) بمدریه، دارآرارات ١٩٦٦
٢١٠. طالبانی، جلال: کردستان و الحرکه القومیه الکردیه، بغداد ١٩٦٩، ١٩٧٠
٢١١. عثمان ابوبکر؛ احمد : کردستان ایران فی دراسه الدکتور ع. قاسملو، الثقافه. عدد ٣-٤؛ ١٩٨٤
٢١٢. عزروای، عباس: اربیل فی مختلف العصور اللوا و المدینه: علی القره داغی، بغداد ٢٠٠١
٢١٣. العلوی، حسن: عبدالکریم قاسم، رویه بعدالعشرین، منشورات دار الزوار، لندن
٢١٤. فتحی صفوه، نجده: الماسونیه فی الوطن العربی، المرکز الدراسات العربیه، لندن، ١٩٨٠
٢١٥. فهمی حسن، عبدالمجید: دلیل تاریخ مشاهیر الالویه العراقیه، ب.٢، دارالسلام، بغاد، ١٩٤٧
٢١٦. فیلیپ ایرلند: العراق دراسه فی تطوره السیاسی: ترجمه: جعفر الخیاط ط.١. دارالکشاف للنشر – بیروت/ لبنان ١٩٤٩
٢١٧. قاسم العزیز، حسین: مسائل عن التاریخ الماسونیه و آفاقها، مجله الثقافه الجدیده، بغداد، العدد ٨٦ اکتوبر (تشرین الاول) ١٩٧٦
٢١٨. قاسملو، عبدالرحمن: رجل الحوار و السلم – ١٩٩٨
٢١٩. قاسملو، عبدالرحمن: اربعون من الکفاح من الرجل الحریه، موجز من تاریخ الحرب الدیمیقراطی الکردستانی الایرانی – عزالدین مصطفی رسول ج.١ – صلاح الدین – اربیل – ١٩٩١.
٢٢٠. قفطان، د. کاوی: الانتفاضات البارزانیه، ط ٢، مطبعه وزاره التربیه، دارئاراس،اربیل، ٢٠٠٣
٢٢١. الکرکوکی، رسول: دوحه الوزرا فی تاریخ بغداد الزورا ترجمه موسی کاظم نورس؛ بیروت ١٩٦٣
٢٢٢. لازاریف؛ م.س: المساله الکردیه ١٩٢٣-١٩١٧ عبد حاجی ط.١ دارالرازی – بیروت ١٩٩١ ص.٢١٨
٢٢٣. لونکریک، ستیفن همسلی: اربعه قرون من تاریخ العراق الحدیث. ترجمه: جعفر خیاط ط.٤ – بغداد ١٩٦٨
٢٢٤. لونکریک، همسلی ستیفن: العراق الحدیث من سنه ١٩٠٠ الی سنه ١٩٥٠؛ سلیم طه التکریتی، ج ١، ١٩٨٨
٢٢٥. المبارک، صفا عبدالوهاب، انقلاب سنه ١٩٦٣ فی العراق، ممهداته و احداثه و نتائجه، رساله ماجستیر غیر منشوره-الاداب جامعه بغداد، ١٩٧٣،
٢٢٦. المجله العراقیه لحقوق الانسان ٢٤ الدستور الموقت العام ١٩٥٨
٢٢٧. مصطفی، حسن: البارزانیون، ج ٢، ١٩٨٣
٢٢٨. مک داول، دیوید: تاریخ الاکراد الحدیث؛ راج ال احمد، دارالفارابی، بیروت ٢٠٠٤
٢٢٩. مکریانی، حسین حوزنی: موجز تاریخ امرا سوران؛ ترجمه محمد ملا عبدالکریم، بغداد ١٩٣٥
٢٣٠. الملاح، عبدالغنی، تاریخ الحرکه الدیمقراطیه فی العراق، بغداد، دار الحریه للطباعه، ١٩٧٥
٢٣١. میجرسون: رحله الی بلاد النهرین و کردستان، ترجمه: فواد جمیل ط.١ الجمهوریه، بغداد ١٩٧٠
٢٣٢. نجم. محمود: المقایفه بین برلین و بغداد الخلیفه التاریخیه لحرب لم‌تنته بعد منشورات الغد
٢٣٣. نوار؛ عبدالعزیز سلیمان: تاریخ العراق الحدیث، قاهره ١٩٦٨
٢٣٤. هامیلتون، ای. ام: طریق فی کردستان / جرجیس فتح الله مطبعه الحافظ – بغداد ١٩٧٢
٢٣٥. هروب نوری السعید، فیصل حسن، ٢٠٠٥، دار الانتشار العربی
٢٣٦. یوسف، مالک: الخیانه البریطانیه للاثوریین، ترجمه ایلیا یونات ایلیا، ط. ١ بتصرف، ١٩٩٥

• کردی:

۲۳۷. ابراهیم احمد فتاح، بله ره ش، بهار ۱۹۱٤ ده ر گه زین، سلیمانی
۲۳۸. بادی، ئیسماعیل، شەهید عزەت عەبدولعەزیز رەندی به رخو دان و خوگربگرتنی، برایەتی، روژنامه، ش/ ژ / ۳٦۱
۲۳۹. بارزانی، مسعود: بارزانی و بزوتنه و ه ی رزگاریخوازی کورد، ص ۷۲، چ ۱، کوردی ۱۹۹۸،
۲٤۰. بانخیلانی: بیره وه ری
۲٤۱. بدلیسی، شه ره ف خانی: شه ره فنامه؛ کوردی، هه ژار، چاپی ۲، تاران، ۱۹۸۱.
۲٤۲. بوتانی، کاکه مه م: بیره وه ری: بنکه ی گه لاویژ، ۲۰۰۵، چ ۱،
۲٤۳. بوتانی؛ کاکه مه م: ژانەرییه خوله میشیه کان؛ به رگی دووه می بیره وه ری: کوردستان ۲۰۰۷،
۲٤٤. پشده ری، عبداله احمد رسول / شورش ایلول
۲٤٥. توانا؛ باوکی : سیاسه تی به عه ره ب کردنی کرکوک، باباگورگور، ژ.س.۱ – ۲۰۰۱؛
۲٤٦. توفیق خوشناو، جاسم: مه سه له ی کورد و یاسای نیودوله تان: سلیمانی ۲۰۰۲.
۲٤۷. جەوهەر، جه لال: ۸۰ سال له پاکتاو کردنی رەگەزی، گوفاری کرکوک، ش.۵ تابستان ۲۰۰۰
۲٤۸. حزبی هیوا له لیوای هه ولیر، چ ۱، کوردستان، هه ولیر، ۲۰۰۵،
۲٤۹. حسین دکتر فاضل: کیشه ی ویلایه تی موسل: محه مه د شاکلی چ ۱ خاک – سلیمانی ۱۹۹۹
۲۵۰. حلمی، ره فیق: یادداشت. ب.۱ بغداد ۱۹۵٦
۲۵۱. حوسین محمەد عزیز؛ کورد و شورش و هه لی میژویی، چ.۱- هه رزان، سوئد ۱۹۹٦
۲۵۲. حوسین محمەد عزیز، مللا مصطفی بارزانی ئایدولوژی لەکوردستاندا، چ.۲ هەرزان، سوئد ۱۹۹۵
۲۵۳. حویزی، طاهر احمد: میژووی کویه: ج.۱
۲۵٤. حه ویزی، عبدالکریم: گه شتیک بو کوماری مه هاباد دا، ئاراس، هه ولیر، ۲۰۰۱
۲۵۵. حه ویزی، عبدالکریم: گه شتیک بو کوماری مه هاباد دا، ئاراس، هه ولیر، ۲۰۰۱ ؛
۲۵٦. دو چاوپیکه و تنی روژنامه نووسی له گه ل: د. عصمت شریف وانلی و د. اسماعیل بشیکچی.۱۹۹۲ آلمان.بن. Wasen Rewsen.
۲۵۷. ده باغ، فەیلسەل؛ حزبی هیوا،
۲۵۸. رامبو، ل: کورد و یاسا، ۱۹٤۷، ص. ۱۵۰؛ بلاوکراوه ی زانیاری بازرگانی ده ره وه ی ولات: ش.۱۳ شوبات ۱۹۵۱،
۲۵۹. ره سول، فاتح: له کاروانیکی دو ور ودریژدا؛ سوید، Apec استهلکم، ۱۹۹۷، چ ۱،
۲٦۰. سالح، عەبدولقادر: شورشی ۱٤ ی ته ممووزی ۱۹۵۸ له عیراق، سلیمانی، چ ۱، ۲۰۰۵
۲٦۱. سجادی، علاالدین: ماموستا ملا مصطفی بارزانی محمدی کویی؛ گلاویژ؛ ش.۱۱ بغداد سال ۵؛ ۱۹٤۲
۲٦۲. سلیمان بەگ دەرگەلەیی، زرار: بیرەوەریه کانم، ۲۰۰۲، هەولیر، چ ۱
۲٦۳. سلیمان، عریف: له ده نکه وه بو گوله گه نمه کان - بیره وه ری -، چ۲/ ۲۰۰۷ هه ولیر
۲٦٤. سیف قاضی، محمد رضا: نهیهییه کانی دادگاییکردنی قازی محه مه د، وزاره تی روشنبیری، سلیمانی ۲۰۰۷ چ.۱
۲٦۵. سید علی، گورانی: له عه مانه وه بو ئامیدی – ترجمه: طالب برزنجی: سه رده م: سلیمانی ۲۰۰۰
۲٦٦. سید کاکه: بیروه وه ری پیشمه رگه یه ک، چ.۲ – ۲۰۰۰ – هولیر
۲٦۷. شاره زا، که ریم: دیاری حاج قادری کویی. / سردار حه مه میران، بغداد ۱۹۸۰
۲٦۸. شاره زا، کریم: کویه و شاعرانی؛ النجوم، بغداد
۲٦۹. شریف علی، ابراهیم: ابراهیم احمد (ژیان و به هره و داهینانی) بدرخان، وزارت روشنبیری، تی وی مدیا / خاک – ۲۰۰۰/٤/۱۸

٢٧٠. شريف علي، ابراهيم: ابراهيم احمد (ژيان و به هره و داهيناني) بدرخان – وزارت روشنبيرى – تي وى مديا / خاک – ٢٠٠٠/٤/١٨

٢٧١. شکر رسول؛ اسماعيل – نه وروزى هه ولير: ١٩٥٨-١٩٣٢؛ هولير ٢٠٠٧

٢٧٢. شکر رسول؛ اسماعيل: معرووف چياووک، هولير ٢٠٠٧

٢٧٣. شمزيني؛ عزيز: کاريگه رى شورشى ئه کتوبه ر؛ روژنامه ى خه بات ٢؛ ژ ٩٧، ژانويه ١٩٥٩

٢٧٤. شمزيني، عزيز: جولانه وه ى رزگارى نيشتماني کوردوستان،

٢٧٥. شواني، ماکو عبدالکريم : سليماني در ١٩٣٢–١٩١٨؛ تحليلي تاريخي سياسي چ١.سليماني ٢٠٠٢

٢٧٦. شه ريف، محه مه د: برايم ئه حمه د – ژيان و به هره و. داهيناني. ٢٠٠٢؛

٢٧٧. شه مزيني، د. عه زيز: جولانه وه ى رزگاريي نيشتماني کوردستان، فه ريد ئه سه سه رد،؛ سه نته رى ليکونه وه ى ستراتيجى کوردستان، سليماني،

٢٧٨. طالباني، جلال: «ياداشته کانم» وه رگيراني له عه ربي، ئامانج، ١٩٦٦

٢٧٩. عبدالرحمن، فرمان پاکتاو کردني ره گه زى کورد له کوردستاني عيراقيدا، مکتب بيروهشيارى ٢٠٠٦ سليماني

٢٨٠. علاالدين، عبدالخالق.ملا ى گه وره زانا، ئه ديب و شاعر، سه لاحه دين، هولير؛ ١٩٩٤

٢٨١. عه لياوه يي، عبدالله: کوردوستان له سه رده مي عوسمانيدا، له ناوراستي سه ده ى ١٩ تا جه نگي جيهاني ١ – سه نترى ستراتيجي سليماني ٢٠٠٤

٢٨٢. فواد، دکتر کمال: ض.٨ / ١٣ مين فستيوال جهاني لاوان و خوينکاران، لاوان. ژ.٣٤ – ١٩٨٩.

٢٨٣. فه تحولا ته يب؛ جه مال: کويه، مه که بي بيرو هوشيارى؛ سليماني ٢٠٠٦

٢٨٤. فه خرى؛ سامي: تورکماني کوردستاني باشوور و تورانچيتي و کوردايه تي؛ ٢٠٠٢

٢٨٥. قادرمينه، ئه مين: ئه مني ستراتيجي و سيکوچکه ى به عسيان «ته رحيل، ته عريب، ته بعيس». چ. ٢ چ سليماني

٢٨٦. قاسملو، عبدالرحمن: چهل سال خه بات له پيناوى ئازادى، ف.٣، چ.١ حدکا، ١٩٩١

٢٨٧. قفتان، دکتر کاووس: ووتارى ميژوويي – سليماني ٢٠٠١

٢٨٨. قه ره داغي، مه عروف: بارزاني و نهيني يه کاني، ١٩٥٩

٢٨٩. کوچرا کريس: بزوتنه وه ى نه ته وه يي کورد و هيواى سه ربه خويي. اکرمي مهرداد. ب. ٢ ته ما. سليماني. ٢٠٠٣.

٢٩٠. کاکه سوور، محه مه د عه بدوللا؛ رولي سياسي و که لتوريي ئه فسه راني کورد له بزافي کوردايه يتي کوردستاني با شوردا (١٩٢١ – ١٩٤٥) سه نته رى برايه تي، ز ٦، حکومه تي هه ريمي

٢٩١. کريمي، علي: ژيان و به سه رهاتي عبدالرحمن ذبيحي: چ.١ – ١٩٩٩

٢٩٢. کليسه ى، صالح؛ له ئه رشيف دادگه وه، روژنامه ى هاموون؛ ص. ٧ کويه ١٩٩٨

٢٩٣. کوچرا، کريس: کورد له سه ده ى ١٩ و ٢٠ دا – محمد رياني، تاران، ب.س.

٢٩٤. کومه له ئازادى وژيانه وه يه کيتي کورد، روزنامه: بانگي کاژيک، ارگان لقي اروپاى کاژيک، ژ.ا.له ١٩١٨/٤/١٤

٢٩٥. گوندى، کرمانج: سي سال خه بات له ولايتکي ويران؛ ١٩٩٠، سويد

٢٩٦. گيساروف و روگووشين: کوردى تورکيا، جه لال ته قي، سليماني، ٢٠٠١

٢٩٧. گيساروف و روگووشين: کوردى تورکيا؛ جه لال ته قي؛ سليماني، ٢٠٠١

٢٩٨. لافه بر، والتر،گوندى، کرمانج: سي سال خه بات له ولاتيکي ويران؛ ١٩٩٠، سويد،

٢٩٩. محمد سعيد، پاريزگاى کەرکوک لەناو پاکتاوى رەگەزى دا؛ که رکوک ش.١ – س.٤ – ٢٠٠٢ – س.١٢

٣٠٠. محمد، مسعود «حاجي قادر کويي»، ج.١ بغداد ١٩٧٢

٣٠١. محمد، مسعود: محمد اغاى گه وره: کوردستان

۳۰۲. محمود عزه ت: بازنه کانی بارزانی و ستراتیجی ناسایشی نه ته وه ی کورد، چ۲. سلیمانی ۱۹۹۹
۳۰۳. محه مه د، حوسین: په یاننامه یه کی ره ش و روژیکی سوور: سلیمانی ۲۰۰۳
۳۰٤. مسته فا ئه مین، نوشیروان: چه ند لاپه ره یک له میژوی روژنامه وانی کوردی،ب.۲.سلیمانی ۲۰۰۲
۳۰٥. مک داول؛ دیوید: میژویی هاچه رخی کورد: ابوبکر خوشناو، ج.۲ سلیمانی ۲۰۰۳
۳۰٦. موسته فا شوکر: خویبون و شورشی ئاگری، ئاراس، هولیر.
۳۰۷. میرزا کریم، قادر: بیروه ری میژوویه کی پر له شانازی، برگی ۱، سلیمانی.
۳۰۸. النور، زیر نظر ارگان جلال طالبانی، ش ١٦٠، س ۱، بغداد، ۲۹آوریل ۱۹٦۹.
۳۰۹. نوری طالبانی؛ شیخان ئیرشادی تاله بانی؛ چ.۲، ۲۰۰۳، هولیر
۳۱۰. نه به ز جمال: دوزی ناسیونالیستی کورد ۱۹۸۸
۳۱۱. نه به ز، جه مال: کوردستان و شورشه که ی، چ ۳، هه ولیر، ۲۰۰۷
۳۱۲. الواقدی: وولاتی ره شه خاکی عیراق: ترجمه: ملا جمیل روژ بیانی، چ.۲ هولیر، ۲۰۰٥
۳۱۳. هاوار، محمد رسول: شیخ محمود قهرمان و دولت کوردستان، ج.۱ لندن ۱۹۹۰
۳۱٤. ئه حمد باوه ر: هیوا له دووروست بوونی یه وه له شاری که رکوک تا هه لوه شاندنه وه ی کونفرانسی که لاردا ۱۹٤٤-۱۹۳۷ گ. کرکوک ژ.۱ س.۲ – ۲۰۰۰.
۳۱٥. ئه حمه د شکری، ئه مین زه کی به گی خوالیخوشبوو کییه، ژین، روژنامه، ژ ۷۷، ۱۹۷۲/۷/۲۰
۳۱٦. ئه رفع، حه‌سه‌ن: کورده کان (لیکو اینه وه یه کی میژوویی و سیاسی)، سه رده م.
۳۱۷. ئه ژی: ئه و کومه له و ریکخراوانه ی له ناوچه ی که رکوک دا سه ریان هه لدان، گوفاری که رکوک، ش.۲-س.۲- پاییز ۲۰۰۰
۳۱۸. ئه مین، کاوه: ناسیونالیسم کوردی، خه بات بو دوله تیکی نه ته وه یی، ئاراس، هولیر، ۲۰۰٦

• فارسی:

۳۱۹. ابوریش، سعید ک – صدام حسین: سیاست انتقام (نیویورک، بلوفربری، ۲۰۰۰)
۳۲۰. اتابکی، تورج: آذربایجان در ایران معاصر. ترجمه محمد کریم اشراق تهران انتشارات توس ۱۳۷٦
۳۲۱. احتشامی،ابوالحسن: گفت و گو با رزم‌آرا در روزنامهٔ اطلاعات۲٦/۱/۹؛
۳۲۲. احسانی، علی اصغر: قیام افسران خراسان و حماسه خارک؛ تهران؛ نشر علمی؛ ۱۳۷۸،
۳۲۳. اردلان، امان الله: زندگی در دوران ٦ پادشاه: تهران، نشر نامک، ۱۳۷۲، چ۲.
۳۲٤. اسعد، حاجی محمد الدین: بیره وه ری
۳۲٥. اسناد ساواک، پرونده‌های موضوعی؛ ارجاعات کتاب های چپ در ایران
۳۲٦. افخمی، غلامرضا: زندگی و زمانه شاه، بنیاد مطالعات ایران – واشنگتن، ۲۰۰۸.
۳۲۷. افخمی، ابراهیم: تاریخ، فرهنگ و ادب مکریان
۳۲۸. امیری عباس، خلیج فارس و اقیانوس هند در سیاست بین‌الملل (تهران، مؤسسه پژوهشهای سیاسی و اقتصادی بین‌الملل، ۱۳٥٥)
۳۲۹. انتصار، نادر؛ ناسیونالیسم نژادی – قومی کرد؛ ترجمه عرفان قانعی فرد،۱۳۸٤
۳۳۰. انورسادات. قیام نیل. چاپ پاریس ۱۹٥۷
۳۳۱. اورست، لاری: نفت، قدرت، امپراتوری، عراق و برنامهٔ جهانی آمریکا، مترجم اقبال طالقانی، تهران، نشر دیگر، ۱۳۸٤، چاپ اول،
۳۳۲. اُون دیل. ریچی: ریشه‌های جنگهای اعراب و اسرائیل.ترجمه ارسطو آذرسا، تهران ◻ امیرکبیر ۱۳۷٦
۳۳۳. ایدن، آنتون: خاطرات ایدن. تهران ◻ فرزانه ۱۳٥۷

۳۳٤. ایوانف، میخاییل سرگوییچ: تاریخ نوین ایران، ترجمه هوشنگ تیزابی، حسن قاسم پناه، حزب توده ایران - خارج از کشور، ۱۳۵٦
۳۳۵. آذرنگ، عبدالحسین: بارزانی ها. دانشنامه جهان اسلام. حرف ب – جزوه۲ – تهران ۱۳۷۱
۳۳٦. آرشیو سازمان اسناد انقلاب اسلامی - پرونده کردستان؛
۳۳۷. آریانپور، امیر هوشنگ: درسی از تاریخ معاصر، آبان ۱۳۸۵ واشنگتن.
۳۳۸. آشوری، داریوش، دانشنامهٔ سیاسی، تهران
۳۳۹. آقایی، بهمن و غلامرضا علی‌بابایی، فرهنگ علوم سیاسی، تهران
۳٤۰. آقایی، دکتربهمن:اخوان المسلمین، آقایی و خسرو صفوی، چ ۱، ۱۳٦۵، رسام، تهران،
۳٤۱. بایرب، جنگ طولانی اعراب و اسرائیل .ترجمه ابوطالب صارمی .تهران □ امیرکبیر ۱۳٤۹
۳٤۲. بدلیسی: شه ره فنامه، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی، (موخره مترجم- هه ژار)، چ.۲، تهران، چاپ جواهری
۳٤۳. بزرگمهر، جلیل: رنج های سیاسی دکتر محمد مصدق، یادداشتها. تهران
۳٤٤. بقایی کرمانی، مظفر: خاطرات، مصاحبه حبیب لاجوردی، تهران، علم، ۱۳۸۲،چ.۲
۳٤۵. بکر، ریچارد: آمریکا و عراق در چشم‌انداز تاریخی، مرکز اقدام بین‌المللی، ۲۰۰۳.
۳٤٦. بلوم: کشتن امید: دخالت های ارتش امریکا و سازمان سیا از جنگ جهانی دوم (مونرو، ME انتشارات کامون کوریج، ۱۹۹۵)
۳٤۷. بلوم، ویلیام و راگ استیت: راهنمایی برای تنها ابر قدرت دنیا (مونرو: ME کامون کوریج، ۲۰۰۰)،
۳٤۸. بولتن اداره امنیت فرانسه
۳٤۹. بولتن حزب دمکرات از بدو تأسیس تاکنون، معاونت اطلاعات ناجا، ج.ا.
۳۵۰. بیات،کاوه: قیام لاهوتی و آذربایجان، مجله گفتگو، شماره ۱۸ سال ۱۳۷٦؛
۳۵۱. بیگدلی، دکتر علی: تاریخ سیاسی – اقتصادی عراق،
۳۵۲. بیگی عبدالله مرادعلی: بنیان‌های تاریخی کردان: کردستان مدیا
۳۵۳. پاشا، محمدعلی: تاریخ مختصر مصر و خاندان: نوشته علی جواهرکلام، تهران۱۳۲۰
۳۵٤. پروفایل ۲ صفحه ای درباره جلال طالبانی - مرکز آرشیو لندن
۳۵۵. پژمان، جلال: فروپاشی ارتش محمد رضا پهلوی / خاطرات جلال پزمان تهران نشر نامک ۱۳۸٦ چ.۱
۳۵٦. پژمان، عیسی: کرد و کردستان: ج.۱. دسامبر ۱۹۹۲ پاریس
۳۵۷. پسیان، نجفقلی: از مهاباد خونین تا کرانه های رود ارس، ۱۳۲۵ تهران
۳۵۸. پولاک؛ کنت: معمای ایرانی، ترجمه عرفان قانعی فرد، انلاین، تهران، ۱۳۸٤
۳۵۹. پهلوی،محمد رضا. پاسخ به تاریخ، نشر مرد امروز ۱۳۷۱.
۳٦۰. تاریخ سیاسی عراق، شورای نویسندگان.
۳٦۱. تانزز ماکیل «نفت و بحران خلیج فارس» در فراسوی توفان،
۳٦۲. تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت اسناد ساواک/ تدوین مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، وزارت اطلاعات مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۳، چ ۱، تهران، بوندارفسکی، گریگوریویچ - تاریخ توسعه طلبی آمریکا در ایران (تهران ۱۳۵۸)
۳٦۳. تفرشیان: قیام افسران خراسان
۳٦٤. توکلی، مهران: استعمار،استعمار گری، استعمار زدایی،جهان سوم، تهران، نشر نی، ۱۳۸۵، چ۱.
۳٦۵. جانشاه لو، نصرت الله: ما و بیگانگان: به کوشش نادر پیمایی، لنگرود. سمرقند ۱۳۸۵ چ.۱
۳٦٦. جعفریان، رسول: تشیع در عراق و مرجعیت و ایران: تهران. چ ۱. موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران ۱۳۸٦
۳٦۷. الجمیلی، سرهنگ ع. تاریخ سیاسی عراق، ترجمه محمدحسین زوار کعبه،

۳۶۸. جواهرکلام، علی: تاریخ مختصر مصر و خاندان محمدعلی پاشا، تهران ۱۳۲۰
۳۶۹. جهانبگلو، رامین: مدرنیته و دمکراسی و روشنفکران، تهران.
۳۷۰. چامسکی: «پس از جنگ سرد» ۸۱
۳۷۱. حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی(۱۳۶۸–۱۳۲۰)، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران، چ ۱، بهار ۱۳۸۷
۳۷۲. حسن البنا. خاطرات. چاپ قاهره
۳۷۳. حسنلی؛ جمیل: فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان به روایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی / برگردان: منصور همامی. تهران: نشر نی، ۱۳۸۳.
۳۷۴. حسنوف، جمیل: آذربایجان ایران: آغاز جنگ سرد، ترجمه منصور صفوتی، تهران، شیرازه، ۱۳۸۶، چ.۱، ۱۳۸۷
۳۷۵. حسینی، الحق موسی: اخوان المسلمین.
۳۷۶. حمایت مالی آمریکا از اسرائیل: آمار، واقعیات و گزارش اثر گزارش واشنگتن در مورد روابط خاورمیانه، ۱۵ ژانویه ۲۰۰۳
۳۷۷. خسرو شاهی، سید هادی - مناسبت بهائیت و صهیونیسم
۳۷۸. خوشحالی، بهزاد - قاضی محمد و جمهوری در آینه اسناد .همدان. چاپ ۱۳۸۰.
۳۷۹. داودی، مهدی: قوام السلطنه، تهران، نشر و چاپ خودکار ایران.
۳۸۰. دایرةالمعارف فارسی، ج۲
۳۸۱. دایره المعارف اسلامی.
۳۸۲. دبیری، مصطفی: بجران اذربایجان. تهران نشر نامک و پروین. ۱۳۸۶ چ۱.
۳۸۳. درایسدل، آلاسدیرا: جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا: و جرالد اچ.بلیک، ترجمه دره میر حیدر، دفتر مطالعات سیاسی. خلیج فارس. ۱۳۷۰
۳۸۴. درویش پور، حجت الله.: بررسی پدیده ناسیونالیسم در جهان عرب .تهران ▯ مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات.۲۲۵ اسلامی ۱۳۷٤
۳۸۵. درنیک؛ژان پی یر:خاورمیانه در قرن بیستم؛ ترجمه: فرنگیس اردلان؛ نشر جاویدان، تهران چ ۱، ۱۳۶۸.
۳۸۶. دشتی، علی: عوامل سقوط محمد رضا پهلوی: یادداشت هایی منتشر نشده از دشتی: گرداورنده: مهدی ماحوزی: زوار ۱۳۸۳ چ.۱
۳۸۷. دوبچک، الکساندر: در ناامیدی بسی امید است / خاطرات الکساندر دوبچک / ترجمه نازی عظیما، تهران فرزان روز، ۱۳۷۷
۳۸۸. دولت شاه فیروز، مهین: زندگی سیاسی مظفر فیروز، به کوشش علی دهباشی. تهران، نشر سخن و شهاب ثاقب، ۱۳۷۹، چ. ۱،
۳۸۹. رائین، اسماعیل: قیام جنگل: تهران.
۳۹۰. ربابعه، غازی اسماعیل: استراتژی اسرائیل .ترجمه محمدرضا فاطمی .تهران ▯ سفیر ۱۳۶۸
۳۹۱. رز ال. گریوز: نقش محوری ایران درمناسبات شرق و غرب طی جنگ جهانی دوم. ترجمه مریم بهرامیان، تاریخ روابط خارجی
۳۹۲. رزم ارا، کامبیز: خاطرات و اسناد سپهبد حاجعلی رزم آرا، شیرازه - تهران – چ.۱-۱۳۸۲
۳۹۳. رفیعی، عبدالله: کابل تا بغداد. تهران. ۱۳۸۲چ۱
۳۹٤. الزبرگ، دانیل «مقدم با فراخوان شورش» در اعتراض و بقاء ویرایش ئی پی تامپسون و دان اسمیت (نیویورک، مانتلی ریویو ۱۹۸۱)
۳۹۵. زربخت، مرتضی: از کردستان عراق تا آنسوی رود ارس، تهران، شیرازه، ۱۳۷۶

۳۹۶. زرین کوب، عبدالحسین: روزگاران؛ تاریخ ایران از اغاز تا سقوط سلطنت پهلوی – تهران، سخن، ۱۳۷۸

۳۹۷. زمانیان حمید – ویژه نامه خبرگزاری فارس – گروه ویژه نامه ها / حوزه دفاع مقدس،

۳۹۸. زهرانی، مصطفی – «کودتایی که خاورمیانه را تغییر داد – مصدق و سازمان سیا در بازاندیشی» جورنال سیاست جهانی، تابستان ۲۰۰۲

۳۹۹. سایت اینترنتی سازمان خه بات انقلابی کردستان ایران،

۴۰۰. ستم ستیزان نستوه، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات،

۴۰۱. سریع القلم؛ محمود: فرهنگ سیاسی؛ پژوهشگاه مطالعات فرهنگی و اجتماعی،

۴۰۲. السمان. علی: رویارویی مسلکها و جنبش های سیاسی در خاورمیانه عربی (تا سال ۱۹۶۷) ترجمه حمید نوحی،انتشارات قلم، تهران، ۱۳۵۷ صص ۸۲–۷۷،

۴۰۳. سیهانوک، نوروم: نبرد من و سیا – ترجمه غلامرضا کیامهر – امیر کبیر – تهران،

۴۰۴. سیفری، مایکل ال « دخالت آمریکا در خاورمیانه: یک مطالعه فردی » مطالعه در باب جنگ خلیج فارس،

۴۰۵. سیفری، باری‌ام بلچمان و استفن اس کاپ لان، اجبار بدون جنگ (واشنگتن، موسسه بروکین، ۱۹۷۸).

۴۰۶. شاکری، خسرو: میلاد زخم جنبش جنگل و جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران / شهریار خواجیان (مترجم) / نشر اختران، تهران،

۴۰۷. شاو، استانفورد جی، ازل کوران شاو: تاریخ امپراطوری عثمانی و ترکیه جدید ۱۹۷۵–۱۸۰۸ ج.۲ ترجمه محمود رمضان زاده، استان قدس، تهران ۱۳۷۰،

۴۰۸. شعبانی؛ رضا: مبانی تاریخ اجتماعی ایران، تهران، نشر قومس، ۱۳۶۹،

۴۰۹. شوکت، حمید: در تیررس حادثه / زندگی سیاسی قوام السلطنه، تهران، اختران، ۱۳۸۵،

۴۱۰. صفی نژاد؛ جواد: عشایر محلی کردستان مرکزی ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸،

۴۱۱. طالع، هوشنگ: تاریخ تجزیه ی ایران: نشر سمرقند، تهران، چ۱، ۱۳۸۶،

۴۱۲. طبری، احسان: میزگردی با اعضای حزب توده، سند ش. ۳۸۸، سازمان انقلاب اسلامی ایران، سخنان احسان طبری،

۴۱۳. عاقلی، باقر: روزشمار تاریخ ایران (۱)چ.۴، ۱۳۷۶،نشر گفتار،تهران،

۴۱۴. عظیمی، فخرالدین: بحران دمکراسی در ایران: ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و منوچهر نوذری،

۴۱۵. العلوی، حسن: عبدالکریم قاسم، رویه بعدالعشرین، منشورات دار الزوار، لندن،

۴۱۶. الغنوشی، راشد: مسئله فلسطین، ترجمه سید هادی خسرو شاهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، چ ۱، ۱۳۷۰،

۴۱۷. الغنوشی؛ راشد: مسئله فلسطین، ترجمه سید هادی خسرو شاهی،نشر فرهنگ اسلامی، تهران، چ ۱، ۱۳۷۰،

۴۱۸. فاوست، لوئیس. ایران و جنگ سرد، بحران آذربایجان (۲۵–۱۳۲۴) ترجمه کاوه بیات. تهران. دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. ۱۳۷۴،

۴۱۹. فخرائی، ابراهیم: سردار جنگل،

۴۲۰. فردوست – ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱،

۴۲۱. فرهنگ فارسی امروز، ویرایش سوم، غلامحسین صدری افشار، نشر کلمه، چ.۱، تهران، ۱۳۷۳،

۴۲۲. فصلنامه تاریخ وزارت خارجه ص ۱۰۵،

۴۲۳. فونتن، آندره، تاریخ جنگ سرد، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران،

۴۲۴. قاسملو، عبدالرحمان : چهل سال مبارزه در راه آزادی چاپ دوم کردی ۱۳۶۷،

۴۲۵. قاضی، محمد: خاطرات یک مترجم، نشر کارنامه، تهران. ۱۳۷۱،

٤٢٦. قانعی فرد، عرفان: آهنگ وفا،گفتمان تاریخی سیاسی کردها، تهران، چاپ ۱، مولف، ۱۳۸٤،
٤٢٧. قانعی فرد، عرفان: کردها؛ فهم سیاسی – ذهن تاریخی: بررسی "سایه – روشن " تاریخ معاصر کردستان، گفت و گو / روژه ف: ۱۳۸۵،
٤٢٨. قانون .مرتضی: دیپلماسی پنهان .تهران ▯ طبرستان ۱۳۸۱،
٤٢٩. کاپلان.مایلز:امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه .ترجمه عبدالصاحب یادگاری .قم ▯ کانون نشر اندیشه های .اسلامی ▯ ۱۳٦۸ صص ۹۳ – ۹٦،
٤٣٠. کریمی، بهنام: آسیب شناسی نهضت ملی ایران ۱۳۲۵–۳۲، تهران، قصیده سرا، ۱۳۸۵، چ.۱، ص.۱۸ و ۲۰،
٤٣١. کسروی، احمد: شیخ محمد خیابانی، ویراستار: محمد علی همایون کاتوزیان: نشر مرکز، ۱۹۹۹ – چ ۲،
٤٣٢. کسینجر، هنری: دیپلماسی: نیویورک، سیمون و شوستر، ۱۹۹٤،
٤٣٣. کشکولی، ایرج: نگاهی از درون به جنبش چپ در ایران: گفتگو با ایرج کشکولی: تهران، نشر اختران، ۱۳۷۹، چ ٤، ص ۱۳،
٤٣٤. کمجیان، هرایرد: جنبش های اسلامی در جهان عرب، ترجمه حمید احمدی، نشر کیهان، تهران، چ.۱، ۱۳٦٦،
٤٣٥. کن، هان: تمدن غرب در شرق نزدیک .ترجمه وحید مازندرانی تهران ▯ شرکت طبع کتاب▯ ۱۳۱٦،
٤٣٦. کوچرا،کریس:جنبش ملت کرد و خواست استقلال،ترجمه:عزیز ماملی،آوریل ۲۰۰۲، پاریس،چ.۱،
٤٣٧. کیانوری: میز گرداعضای حزب توده – سند ش. ۳۸۸ سازمان اسناد انقلاب اسلامی– سخنان احسان طبری و کیانوری،
٤٣٨. کیانوری، نور الدین: خاطرات، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، تهران،
٤٣٩. کریمی زنجانی اصل، محمد: ناسازگاری در قدرت سیاسی: نگاهی گذرا به شناخت قدرت سیاسی؛ راه نور، گزارش ش.۷۷؛ آبان ۱۳۷٤،
٤٤٠. کلاوسون، پاتریک: جهانی شدن سرمایه و انباشت آن در ایران و عراق،ترجمه پیروز الف، تهران،۱۳۵۹،
٤٤١. گارثویت؛ جین رالف: سیری در تاریخ سیاسی ایران از شاهنشاهی هخامنشی تاکنون/ ترجمهٔ غلامرضا علی بابایی: ۱۳۸۵.تهران: اختران،
٤٤٢. گازیورسکی، مارک جی.، سیاست ایالات متحد در قبال ایران در زمان دولت ترومن، ترجمه مریم بهرامیان، فصلنامه تاریخ روابط خارجی، وزارت امور خارجه، ص.۲، ش.۲، ۱۳۷۹،
٤٤٣. گروه نویسندگان آکادمی علوم شوروی. تاریخ معاصر کشورهای عربی. ترجمه محمدحسین روحانی. تهران ▯ توس۱۳٦۷
٤٤٤. گزارش وابسته نظامی سفارت بریتانیا در تهران ۲۵ اوریل ۱۹٤٦،
٤٤٥. لافه‌بر، والتر، پنجاه سال جنگ سرد، از غائله آذربایجان تا سقوط گورباچف، ترجمه دکتر منوچهر شجاعی، ویراستار حسن افشار، چاپ اول ۱۳۷٦، شماره نشر ۳٤۰،
٤٤٦. لعل نهرو، جواهر: نگاهی به تاریخ جهان (۳جلد)؛ ترجمه محمود تفضلی، ج ۳، انتشارات امیرکبیر، چ ٦، ۱۳۵۵، تهران،
٤٤٧. لی اف دینسمور «تأسف برای نقش اندک امریکا در شورش عمدهٔ کردها». گزارش واشنگتن درمورد رابطه خاورمیانه، مه / ژوئن ۱۹۹۱،
٤٤٨. لیدز، سی. آ: تاریخ نیمه نخست قرن۲۰، ترجمه همایون حنیفه وند مقدم،سرنا،تهران، چ۱، ٦۳،
٤٤٩. مجتهدی، میرزا عبدالله: بحران آذربایجان (سالهای ۱۳۲٤ – ۱۳۲۵ش): خاطرات مرحوم آیت‌الله میرزا عبدالله مجتهدی، به کوشش رسول جعفریان – تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۱،
٤٥٠. محمد، قاضی: دو گفت و گو با قاضی در ۲۵ اذر ۱۳۲٤ – روزنامه‌های شهباز(۱۳۲٤/۱۱/۱۰) و مردم (۱۳۲٤/۱۰/۱۱)،

٤٥١. مدودف آ ژورس: گورباچف، بهنام بلوریان، نشر سفیر، چ۳. ۱۳٦۸، تهران،
٤٥٢. مشایخ فریدنی، آزرمیدخت: مسائل مرزی ایران و عراق – امیرکبیر، تهران، ۱۳٦۹ چ۱،
٤٥٣. مشبّک، مایل «عراق، سالهای آشوب» در فراسوی توفان،
٤٥٤. مصطفی، ت زهرانی: « کودتایی که خاورمیانه را تغییر داد – مصدق و سازمان سیا در بازاندیشی» جورنال سیاست جهانی، تابستان ۲۰۰۲،
٤٥٥. مقدم مراغه ای، رحمت الله: سالهای بحرانی نسل ما: خاطرات مهندس رحمت الله مقدم مراغه‌ای – تهران: علم، ۱۳۸٦، چ.۱، ۳٤۳،
٤٥٦. مگداف، هاری: عصر امپریالیسم - نیویورک، مانتلی ریویو، ۱۹٦۹،
٤٥٧. منسفیلد، پیتر: تاریخ خاورمیانه، پیتر منسفیلد؛ مترجم عبدالعلی اسپهبدی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸٥، چ ۱،
٤٥٨. منصوری، جواد، ٥ سال حاکمیت آمریکا بر ایران، تهران،
٤٥٩. منوچهری، فصل الله: جدال نفت و نقش قوام السلطنه، تهران، نشر آبی،
٤٦٠. موریس، راجر «ایجاد ظالم ٤۰ ساله» نیویورک تایمز، ۱٤ مارس ۲۰۰۳،
٤٦١. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ: در حاشیه سیاست خارجی از دوران نهضت ملی تا انقلاب، تهران، آسیم، ۱۳۸٥،چ.۲،
٤٦٢. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ؛ «سیاست خارجی در دوران پهلوی (۱۳٥۷ – ۱۳۰۰)»؛ تهران، انتشارات پیکان، ۱۳۸٤،
٤٦٣. میلر، جودیت؛ از تکریت تا کویت، تألیف و میشل روا، ترجمه حسن تقی‌زاده میلانی، انتشارات کویر،
٤٦٤. نامور، رحیم: یادنامه شهیدان، استانفورت، حزب توده، ۱۹۷۷،
٤٦٥. نجاتی، غلامرضا: تاریخ سیاسی ۲٥ ساله ایران (از کودتا تا انقلاب)، تهران، رسا، تهران، چ٦، ۱۳۷۹،
٤٦٦. نجاتی،غلامرضا جنگ شش روزه .تهران □ شرکت سهامی انتشار ۱۳٤۸،
٤٦٧. نشاشیبی، ناصرالدین، در خاورمیانه چه گذشت؟، ترجمهٔ م. ح. روحانی، تهران،
٤٦٨. نشریه لفین شماره ٦۰ ژانویه ۲۰۰۸ گفتگو با زرار سلیمان بگ(بیک)،
٤٦٩. نشریه کمونیست شماره ۱۲ اوت ۱۹٥۹،
٤۷۰. نگاهی به تاریخ سیاسی عراق، سرهنگ ع. الجمیلی، ترجمه محمدحسین زوار کعبه،
٤۷۱. نوری، عمیدی: توافق بین تهران و تبریز، آذربایجان دمکرات، تهران ۱۳۲٥،
٤۷۲. نیکیتین. واسیلی: کرد و کردستان / ترجمه محمد قاضی – تهران. درایت. ۱۳۷۷ چ۳،
٤۷۳. وزارت اطلاعات، مرکز بررسی اسناد تاریخی: تحولات داخلی عراق و امنیت ملی ایران به روایت اسناد ساواک/ تهران، ۱۳۸۳، چ ۱، تهران،
٤۷٤. وزارت امور خارجه ایران، حقایقی چند درباره اختلاف ایران و عراق راجع به شط‌العرب،
٤۷٥. وزارت امور خارجه ایران، روابط خارجی ایران در سال ۱۳٤٦، تهران: بنگاه مطبوعاتی، ۱۳٤۷،
٤۷٦. ولدانی، اصغر جعفری: بررسی تاریخی اختلاف مرزی ایران وعراق، مؤسسه چاپ و انتشار وزارت خارجه، تهران، ۱۳۷٦،
٤۷۷. ولدانی، اصغر وجدانی، روابط عراق و کویت: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی،
٤۷۸. هاری مگداف: عصر امپریالیسم نیویورک، مانتلی ریویو، ۱۹٦۹،
٤۷۹. هالیدی؛ فرد: تکوین دومین جنگ سرد جهانی، ترجمه هرمز همایون‌پور، آگاه تهران ۱۳٦٤ چ.۱،
٤۸۰. هایتر، میلیام: روسیه و جهان. ترجمه دکتر کاووس حشمتی، تهران، امیرکبیر، چ.۱، ۱۳٥٤،
٤۸۱. یادگاری، عبدالصاحب: صد سال پا به پای حوادث خاورمیانه عربی، تهران، بینا۱۳٥۱،
٤۸۲. یو، ظاهر، «تحولات سیاسی در عراق ۱۹۸۰ - ۱۹٦۳» در عراق دوران صدام،

• نشریات و روزنامه ها

Daily Telegraph, Daily Waker, Frankfurter Allegmeine Zeitung, Herald Tribune, Hurriyet, Journal de Geneve, Le Combat, Le monde, Le Soir, Middle East Journal, Middle East Quarterly, New York Times, News Week, Observer, Sunday Express, The Jenish observer, The Times, World Markist Review

الاتحاد، الشعب، الاشتراکیه، اطلاعات، الاهرام، ایران،بانگی کاژیک،البلد،بولتن خبری بعث، بولتن گزارش ساواک،بولتین وزرات اطلاعات، التاخی، الثوره، العربیه، الجریده، الجمهوریه، الحیاه، خه‌بات، راه توده، روژی نوی، شهباز، الصفا، صوت العرب،الصیاد، طریق الشعب، العرب، العهدالجدید، فصلنامه تاریخ معاصر، فصلنامه تاریخ وزارت خارجه، فلسطین/ اورشلیم پست، کردستان، کردستان نوی، کمونیست، کیهان،گلاویژ، گولان العربی، لفین، مردم، المنار، المنشورات الحزب الشیوعی،النضال،النهار.

گفت و گو (چهره‌ها و اندیشه‌های در جلد اول)

۱. احمد، کریم / سلیمانیه
۲. ناسنگر، مجید / اربیل
۳. اردلان، یوسف / پاریس
٤. افندی، عمر / کویه
٥. امانی، جمشید / واشنگتن
٦. انتصار، پرفسور نادر / آلاباما
۷. آریانپور، هوشنگ / واشنگتن
۸. حکیم (آغه)، جمال / سلیمانیه
۹. بارزانی، مسعود / صلاح الدین
۱۰. بدرخان، سینم / اربیل
۱۱. برادوست، کریم خان / اربیل
۱۲. بنی صدر، دکتر ابوالحسن / ورسای
۱۳. بی کس، شیرکو / سلیمانیه
۱٤. پرتوماه، پرفسور مظفر / نیویورک
۱٥. پژمان، سرهنگ عیسی / پاریس
۱٦. پشده ری، عبدالله / اربیل
۱۷. تریپ، پرفسور چارلز / لندن
۱۸. جوباره، جلال / کویه
۱۹. چامسکی، پرفسور نوام / بوستون
۲۰. حاج سید جوادی، دکتر صدر / تهران
۲۱. حبیب، دکتر کاظم / برلین
۲۲. حسن زاده، عبدالله / کویه
۲۳. حمدی / سلیمانیه
۲٤. خالص، ویداد / وین
۲٥. خطاب، زیور / اربیل
۲٦. دبابه، ثریا / لندن
۲۷. درویش، حمید / قامیشلی
۲۸. دزه ایی، هومر / بغداد
۲۹. دلزار، احمد / اربیل
۳۰. رسول، فاتح / استکهلم
۳۱. زاهدی، اردشیر / لوزان
۳۲. زلمی، دکتر مصطفی / اربیل
۳۳. زوزانی، یوسف / سلیمانیه
۳٤. سعد، عمر / کویه
۳٥. سعید، دکتر عطیه / اربیل
۳٦. سور، خلیل / قامیشلی
۳۷. سید علی، عمر / سلیمانیه
۳۸. شاره زا، کریم / اربیل
۳۹. شکر رسول، دکتر اسماعیل / اربیل
٤۰. شیخ موس، عمر / استکهلم
٤۱. شیخانی، عبدالکریم / سلیمانیه
٤۲. صادق وزیری، صارم / لوزان
٤۳. صادق وزیری، یحیی / تهران
٤٤. طالبانی، پیلوت / اربیل
٤٥. طالبانی، جمیله / سلیمانیه
٤٦. طالبانی، شیخ جنگی / کویه
٤۷. طالبانی، مکرم / سلیمانیه
٤۸. طالبانی، دکتر نوری / اربیل
٤۹. طالبانی، دکتر نوزاد / سلیمانیه
٥۰. عثمان، دکتر محمود / بغداد
٥۱. علی یار، سرهنگ سمکو / استکهلم
٥۲. عمر دباغ، ناظم / تهران
٥۳. عمر، ملازم / سلیمانیه
٥٤. فواد، دکتر کمال / سلیمانیه
٥٥. فیلی، عبدالرزاق / سلیمانیه
٥٦. کاک زیاد، محمود ئاغا / استکهلم
٥۷. کاکه، سید / اربیل
٥۸. کانی مارانی، عبدالله / اربیل
٥۹. کریم، فخری / بغداد
٦۰. کشکولی، ایرج / پاریس
٦۱. گانتر، پرفسور مایکل / تنسی
٦۲. محمد، عزیز / اربیل
٦۳. محی الدین، کمال / اربیل - بغداد
٦٤. مصطفی امین، نوشیروان / سلیمانیه

٦٥. مصطفی رسول، دکتر عزالدین / سلیمانیه
٦٦. معصوم، دکتر فواد / بغداد / کویه
٦٧. مکری، دکتر محمد / پاریس
٦٨. ملاقادر، محمد / صلاح الدین
٦٩. ملحم، نبیل / دمشق
٧٠. مهرآسا، دکتر محمد علی / آمریکا
٧١. نشات، کمال عبدالقادر / اربیل
٧٢. وانلی، دکتر عصمت شریف / لوزان
٧٣. ولی، صابر / دمشق
٧٤. هاوار، دکتر رسول / لندن
٧٥. همایون، دکتر داریوش / ژنف
٧٦. یزدی، دکتر ابراهیم / تهران

نمایه

« ب »

« پ »

« ت »

« چ »

« ح »

« ذ »

« ر »

« ز »

« ژ »

« س »

« ش »

« ص »

« ض »

« ط »

« غ »

« ف »

● **فهرست آثار این قلم** (١٣٧٣ - ١٣٨٨)

◄ **نوشته :**

١. **رسالت مترجم** (گفتگویی با مُحمد قاضی)/ ١٣٧٤ / نشر رهنما / چ.٣

٢. **فرهنگ یک جلدی نروژی - فارسی** / ٨٠- ١٣٧٩ / نشر رهنما / چ ٢

٣. **نُخستین درس‌های فرهنگ نگاری** (مقالات و نقدها)/ ١٣٨٤/ نشر بهنود

***

٤. **آهنگ وفا** (گفتمان تاریخی کردها، گفتگوها و نوشته‌ها)/ ٥-١٣٧٣

٥. **پس از ٦٠ سال** (خاطرات و زندگی جلال طالبانی)/ ١٣٨٨ / نشر علم

◄◄ **ترجمه:**

١. **نامزد من***/ لایوش زیلاهی، ادبیات مجارستان / ١٣٧٥/ نشر دستان / چ.٢

٢. **مرگ دیکتاتور**/ پی. آر.سالونیا، ادبیات آمریکای لاتین/١٣٧٨/ نشر دادار/چ.٢

٣. **مرگ دستفروش*** / آرتور میلر، ادبیات آمریکا / ١٣٨١/ نشر رهنما / چ .٣

٤. **روزگار آدم کش‌ها*** / هنری میلر، ادبیات آمریکا/ ١٣٨٢/ نشر دادار

***

٥. **ریشه‌ها و رازها** (ژانی گل*: ابراهیم احمد / در حصار میله‌ها: مری سنرز آنا برونی) / ١٣٧٩ / چ.٣

٦. **مافیای قُدرت** (ناسیونالیسم نژادی کُردها) نادر انتصار/ ١٣٨٣/ چ.٢

٧. **مُعمای ایرانی** (نزاع های تاریخی سیاسی ایران و آمریکا) کنت پولاک/١٣٨٤

منتشر شده در١٠ شماره از روزنامه‌های اعتماد و کارگزاران، سایت اینترنتی‌گویا

سخن پایانی

حُکم تاریخ، اُستواراست ... تاریخ، تکرار نمی‌شود اما می‌شود از آن آموخت ... این که آدمیان از درس‌های تاریخ چیزی فرا نمی‌گیرند، مُهم‌ترین درسی است که تاریخ باید به ما بیاموزد ... تاریخ تکرار بی‌پایان خطاهای زندگی است ... تنها وظیفه ما در قبال تاریخ، بازنویسی آن است ... نه می‌توان تاریخ را فریب داد و نه می‌توان زمان را از سیر سریع خود بازداشت ... هر کسی می‌تواند تاریخ ساز باشد اما تنها یک انسان بُزرگ می‌تواند آن را رقم بزند ... مردان بُزرگ تاریخ، سرنوشت ملت‌ها را تعیین می‌کنند ... بخش عُمده تاریخ، حدس است و بقیه تعصب ... جریان تاریخ را تَعصب‌ها به وجود می‌آورند نه منطق و عقل ... تاریخ تنها تصویر جنایت‌ها و تیره بختی‌های بشر است ... تاریخ به امید تصمیم تو نخواهد نشست ... برای آن که تاریخ تا اَبد دُروغ باشد کافی است که یک نفر حقایق را پنهان کند ... برگردان تصاویر آویخته بر دیوار، مسیر تاریخ را دگرگون نمی‌کند ... مورخی که حقیقتی را دانسته باشد و نگوید، یا ناتمام بگوید، در هر حالت راست گفتار نیست و مسئولیت او چندان کمتر از آن نیست که دروغ‌زنی پیشه کرده باشد.

[جملاتی از : لئون تروتسکی، اسکار وایلد، برتراندراسل،اسکار وایلد، اشپنگلر، ویل دورانت، گوستاولوبون، هاکسلی، اورنس دورل، فرانسوا ولتر، میشله، لعل نهرو، فریدون آدمیت و...]